ساخته و در جهان طرف خود را اجتهی پرداخته از داماق از نقل قبا به برخواسته که سالهای
در اردو هر روز پنج نوبت در اوان حیات حضرت رسالت علی ربیب الانبیاء و آوازه آن
بگوش دور و نزدیک میرسیده و جمیع فرق اسلامیه از سنی و شیعه در نقل آن تقویت
خود و تخطیه دیگری میکنند تا بامور مخفیه و آثار ملوک اطراف و اکناف عالم که صاحب
خوشان و حیف کو بان را میدانی از آن و جمیع ترنمی باشد [illegible] برسد پس لقد و سع
در صحت نقل که دست عقل از دامن آن کوتاه است کوشیدن لازم و منحتم است بنابرین
بعد از جمع ما فی تاریخ از کتب معتبره که قول مصنفش فی الجمله اعتماد را شاید تفصیلات
دسته مرحوم حکیم احمد شده بود که تاریخی از ابتداء رحلت نقاوه [illegible] تقدیر و منع
بر احوال جمیع اطراف و اکناف عالم بغایت حال [illegible] قلم آورد و بموجب فرمان در عرضه
رساله تاریخی مبسوط بغایت [illegible] خان نوشته بود و بحسب تقدیر حکیم کور
بر دست یکی از [illegible] در [illegible] زخم خورده قاتل خود [illegible]
[illegible] عدالت پادشاهانه بقصاص حکم کرد و حکیم احمد چون
شنیده بود از کشته دیه جان فدای عدالت عادل حقیقی کرده در گذشت و بنده را
[illegible] بر دست این درگاه باین خدمت مامور شده توفیق [illegible] از ملک علام مسئلت
رود آنرا باستحضار این دعا انشاء الله که بتقریب ظاهر گردد

چون شهزاده غازان بشرف ملازمت
بزرگوار [illegible] که نظر ابقای خان بروی افتاد و از دیدن او اظهار خوشحالی
[illegible] از حد میگذشت و [illegible] مهربانی ابقای خان باعث افزونی محبت ارغون خان
[illegible] بفروزنده [illegible] حبت [illegible] فتای والده ماجده غازان آن فرزند
[illegible] رضا داد و دستمال [illegible] بود که چون بولغان خان فرزند [illegible] غازان در کنف
[illegible] و شفقت او بسر برد و این معنی مستحسن ابقای خان افتاده او را به بولغان خاتون
سپرده نوکر خاصه خود را نزد بولغان و غازان گذاشته آن اردو را به غازان
[illegible] ساخت و روز بروز آثار رشد و نجابت در ناصیه آن مولود عاقبت محمود
[illegible] خانچه اطفال را در هنگام بازی یوسون و رسوم کرد و را آموختی و [illegible]
[illegible] اقا و اینی و نویان نامیده [illegible] ابراز [illegible] پایه [illegible]

این تاریخ الچی از کتابخانه
حقیر فقیر المذنب العاصی
علی اکبر ابن محمد تقی تبریزی
محسوب میشود

قدیم باز خواست نمودی و بعد از پنج سالگی بجمیع آداب سلطنت موذنت گشته
در هشت سالگی در صیدگاه تیر شش بنخچیر رسید و اباقای خان حسب بلاغلامیشی نیت
سه روز در دامغان در حینی که بدفع شهزاده لشکر قراونماس متوجه خراسان بود توقف
نموده برسوم طوی مشغولی فرمود و بواسطهٔ کمال محبت تنها کهنه کلاهی بر سر نهاده
ناشناس بخوابگاه غازان آمده در جامه خواب با او بازی کردی و دایهٔ او را از خواب
او بر فرش رزم منع کرده بر زین بغرنالش او را سواری میفرمود که بریاضت عادت
کرده فراغت دوست نشود چه سلاطین را هیچ امری مضرتر از فراغت طلبی نیست و در ده
سالگی چون اباقای باقی نماند به پدر خود ارغون خان پیوست و چون ارغون خان بر سریر
جهانبانی تکیه زد حکومت ولایت خراسان بشاهزاده غازان مفوض شد و امیر نوروز
در ملازمت بود و این امیر نوروز پسر ارغون آقاست که قریب بچهل سال از زمان
چنگیزخانیان حکومت بعضی از بلاد ایران باو تعلق داشت و طلعت فاتیش بحلیت
شجاعت و سخاوت آراسته و پیراسته و متقلد ملت اسلام بود و چون با بوقا طریقهٔ
محبت او مشهور بود بعد از آنکه بحکم ارغون خان بوقا فنا بر بقا اختیار کرد نوروز جبکان
شده خوفی خود راه داد و بعضی از امرای خراسان را بخود همخوار ساخته [illegible] کشتو
متفق ساخته علم مخالفت برافراشت و دربسته تمان ذوالنین و ستمایه بر [illegible]
غازان خان که در کشف رود فرود آمده بود غافل رانده در بیرون اردو جمعی کثیر از
غازانی مثل بوقا و لکما و ترک و غیر ذلک منزل داشتند آن جمعیت را تصور اردوی خاصه
کرده بر آنجماعت تاخت غوغا بلند گشته غازان با امیر قتلغشاه فرصت یافته از آن
مهلکه خود را بکنار کشید و بطرف مازندران روان شد و جماعت ایل و الوس غازانی
بتاراج رفت امرای مذکوره اسیر شدند و بسبب غیبت مازندران آنچه که شهزاده [illegible]
شکان بود مشهور شده بود که او نیز با نوروز متفق است چه عنوان مشکلات نوروز
با حکام ولایات این عبارت بود که هلاجو را که سعد ین کنشو بوده قبل الحصه غازان
خان بایلغار بمازندران رسید و باتفاق امرای مازندران هلاجو را گرفت و چون او را
از اتفاق نوروز انکار نموده او را نزد ارغون خان فرستادند بعد از آنکه لشکر گران
با لشکر مازندران جمع شد بدفع نوروز متوجه خراسان شدند در حوالی الکک زادکان

جنگ شده بدفع نوروز متوجه خراسان شدند در حوالی الکک زادکان جنگ شده
کرت دیگر نوروز ظفر یافت و شهزاده غازان خان مغلوب بمازندران رفت و آوازهٔ
شجاعت نوروز عالمگیر شد چون ارغون خان از شکست اول خبر یافت بایدو و نورین نویان
را با لشکر بقیاس بکومک غازان روان ساخت و آن لشکر بعد از شکست دوم در استرآباد
بشاهزاده ملحق شد باتفاق بعزم رزم نوروز متوجه زادکان شدند و نوروز بعد از
اطلاع بر کمیت و کیفیت لشکر غازان چون طاقت مقاومت نداشت بجانب گرجستان
گریخت و سپاه غازانی با غنیمت وافر مراجعت نموده در نیشابور قشلاق کرده و در بهار
تسع و ثمانین و ستمایه بر سلیاق زادکان بایدو اغول با سپاه عراق بوقت قشلاق
مرخص شد و نورین نویان در ملازمت ماند و خوارزمی ترخان از بندگی حضرت ارغون خان
ضبط اموال خراسان آمد تمامت کتاب و عمال خراسان را حبس و توکیل فرموده در
شهور سنه تسعین و ستمایه خبر تحقیق شد که نوروز بعد از انهزام نزد قایدو خان رفته
و تسخیر خراسان از نزد او سهل شمرده و قایدو او را نوازش کرده پسر خود ساربان
را با جمعی کثیر بتسخیر خراسان نامزد کرده است و آن لشکر از آب آمویه گذشته اند غازان
خان امیر قتلغشاه و دیگر امرا جمع کرده مجلس تجویز جنگ نکرد چه غنیم بسیار بود و نوروز
شجاع یکی از امرا این مثل بزبان مغولی بیان کرد که با پایی در پوستین اسان الالکستنی
بسلامت مشکلت روزها بسیار جواب ارغون خان از شما دانید امروز را جواب [illegible]
این بگفتند و با سمنان که نهایت ولایت خراسان است عنان باز کشیدند و لشکریان
قیدو با نیشابور تعاقب نمودند و نیشابور را محاصره کردند اما نتوانستند گرفت و بوقت
معاودت از لوازم تاخت و تاراج دقیقهٔ مهمل و نامرعی نگذاشتند تا آنکه در مشهد طوس
چهار قبهٔ نقره که بر اطراف صندوق بود بتاراج رفت و چون بطمع تاراج لشکریان [illegible]
ماوراء النهر باطراف خراسان ملاحظه میرفتند هر جا که خراسان فرصت می یافتند در قتل
ایشان از خود بتقصیر راضی نمی شدند و چون بنواحی بادغیس رسیدند بوقت عرض لشکر
[illegible] درین باب با این گناه ولد قایدو و خان نوروز را گناهکار ساخته چوب
یساق زد و در اثنای راه سمنان امرای غازانی بر فوت ارغون مطلع شدند و با سمنان
از شاهزاده مخفی داشته در سمنان آن واقعهٔ عظیمی را بغازان خان عرضه داشتند

وبعد از آن دو سه روز جون خبر سلطنت کیخاتو محقق شد عزیمت مازندران معطوف
وقت نمود تا آنجا رفته و امیر قتلغشاه را بایلچی گری نزد کیخاتو فرستادند که حال خرابی
خراسان و کار لشکر آنجا را عرضه دارد امیر مذکور بعد از وصول مقصد جون زیادت التفاتی
نیافت مراجعت کرد و بغازان خان پیوست و شاهزاده از آنجا با شهزاده بادو آمده در استراباد
شهزاده سارجی که از عراق کیخاتو تومک غازان خان تعیین نموده بود ملحق شده باتفاق قشلاق
کردند در اواخر زمستان امیر نوروز با اندک مایه مردم بنواحی جرجان تاخت آورده مراجعت کرد
و غازان خان باتفاق بایدو و اغول بهرات رفته جون غنیمتی نبود مراجعت کرد و در آن سال
در خراسان قحط و غلای عظیم بود و سپاهیان بواسطه یافت ناشدن علف تنقیص بسیار
کشیدند و کیخاتو نیز تغافل کرده مدد و خرج بجهت آن لشکر نفرستاد و بیاران غازان خان
کنکاش کرده از آمدن آن قرار گرفت غازان بنفس نفیس بآذربایجان رفته فکری در اصل
بجهت مهمات خراسان نماید از نواحی جرجان اکثر امرا بجهت ضبط خراسان مرخص شده غازان خان
از راه مازندران متوجه تبریز شد و کیخاتو آمدن غازان را با دو بهیچ وجه موافق صلاح
خود ندید ایلچیان فرستاده پیغام کرد که آمدن شما چه حاجت با وجود نوروز کافی
که انشین خراسان مصلحت نیست شما معاودت نموده و وکلا بجهت ساختن مهمات بحضور
فرستند که مهمات حسب المدعا سامان خواهد یافت غازان خان نشنیده کرده همچنان میرفت
تا به تبریز رسید و ایلچیان متعاقب یکدیگر پیغام معاودت رسانیدند غازان خان
گفت که جون تو ما را نمیخواهی که ببینیم ما نیز نمیخواهیم و طبل رجعت زده بمازندران آمد
و بمازندران از نزد کیخاتو یک جزو از کاغذ جاو آوردند و از غازان خان این نامه
یافته که در مازندران بواسطه کثرت بارندگی و رطوبت هوا اسلحه آهنین و فولادین
از کمال نمناکی این کاغذ ابها زیاده بر یک روز نخواهد ماند و مجموع انبار را آتش زد
سوخت و هم در مازندران بشارت فتح از امرای خراسان در جنگ که با نوروز در نواحی
نیشابور کرده بودند رسید و موجب انبساط خاطر مبارک شاهزاده گشته بصوب خراسان
کوچ کرده با نیشابور آمد و نوروز که بعد از انهزام بکوهستان نیشابور افتاده بود و از
سرگردانی بتنگ آمده و نیز دغدغه که از ارغون خان داشت برطرف شده و غازان
خان را طالب سلطنت موروثی و مشتاق نوکر مردانه فهمیده و سایل برانگیخته طلب عفو کرد

غازان

۲۲

غازان خان خود این معنی را بغایت خواهان بود اتفاق صلح افتاد و جون قواعد پیمان
بایمان موکد و استحکام پذیرفت نوروز از سر قدم ساخته بملازمت آمده بانواع سیورغامیشی
اختصاص یافت و از طرفین در حضور و مشافهه بار دیگر تشیید عهد جنانکه استحکام شده خاطرها
آرام یافت. جمیع امور وقایع قبل از سنه اربع و تسعین و ستمایه روی نموده و وقایع این
ایست که ایلچی از آذربایجان از نزد بایدو آمده عرضه داشت باین مضمون آورد که تمامت
اقا و اینی و امرا متفق شده اند که مملکت موروثی شاهزاده عالمیان را از کیخاتو انتزاع
نموده حق را بمرکز خود قرار دهند استدعا آنکه تمام الوس آنست که شاهزاده بهرجه زودتر عنان
عزیمت باین صوب معطوف سازد و تخت خانیت را بجلوس خود مزین گرداند ایلچیان
سیورغامیشی رخصت و جواب یافتند که عزیمت آذربایجان مصمم شده و کوچ کرده جمیع
مهمات رعیت و لشکری برای رزین دوربین امیر شجاع امیر نوروز مفوض شد
و کوچ بر کوچ بطهران آمده خبر قتل کیخاتو و هوس سلطنت بایدو و بلکه جلوس او متحقق
شد مجلس کنکاش منعقد شده و در آن مجلس امیر نوروز بعضه دفع بلغجک که فی الواقع
از وی آمد اگرجه کار عظیم بود نموده بعرض رسانید که از بنده تقصیرات بوقوع آمده اکنون
نیت آنست که تلافی بهر وجه احسن نموده شاهزاده جهان را بر سریر سلطنت و جهانداری
بنشانم مشروط بر آنکه جون خدای تعالی توفیق این فتح عنایت کند شاهزاده عالمیان
سالک طریق مسلمانی گردد و غازان خان زبان بقبول این شرط گشوده رایت
بجانب خراسان برافراشت و باستصواب نوروز یک ایلچیان سخن دان نزد بایدو فرستاده
پیغام کرد که ما غایت رسم بود امرا قراجه متعرض اوروغ جنگیز خانی شوند
که جمعی را که بکفران نعمت نموده بقتل کیخاتو جسارت نموده اند بحضور فرستند که هر کس بسزای
عمل خود رسد بخشند و هر که خداوندکش ... بر آن بنده که شد خداوندکش والیجیان جون به
سر بایدو رسیده سخن گذشته بعرض رسانیدند و جواب جنان یافتند که تمامت اقا و اینی
و نوئینان بر سلطنت ما متفق گشته بحکم ما کیخاتو را کشته اند اکنون غازان خان را آمدن
خراسان مناسب نیست و معاودت ضرور جون ایلچیان نه بر وفق مدعا جواب آوردند
رای شفق غازان خان را ناخوشگوار آمد و تعهدات امیر نوروز موجب زیادتی شد از راه نیت
بجانب بایدو و غازان روانه شد اما از کثرت دشمن و قلت دوست هیبته متفکر بود امیر نوروز

همه

وخواجه رشید همین سخنان دلیرانه بموقع عرض میرسانیدند و امیر نوروز
در مجلس با امرا و لشکریان میگفت که از کنار آب اموبه میرسیم و اندک مایه را راهی
نیامده ایم و هر کس را اگر گشته نشوند می باید مرد بس سعی در آنکه امیر ولایتی و حاکم ناحیتی
شویم می باید کرد اگر شد فهو المراد و الا مرا نام باید که تن مرگ راست و در پنجم شنبه گوره
اتفاق تقابل افتاده و هنوز صفوف حرب راست نشده بود که امیر قتلقشاه از طرف
غازان خان بر فوج بایدو که توکل و ایلدار بودند تاخته بیک حمله سلک جمعیت ایشانرا
از هم ریخت و ایلدار با دویست سالی نفر بر خاک هلاک افتاده بایدو خانکه بکثرت لشکر
خود مغرور بود اندکی از آن بایدو فسرده دامه در خلج زد و بغازان خان پیغام کرد که چه فایده
موافاه و موالاه همیشه از جانبین صفت استحکام داشته مرا با مال و ملک بایستی مضایقه
نیست و تضیع ایل و الوس بهیچ فایده مقرون نه مناسب آنست که بروجهی رضای طرفین
در آن باشد مصالحه نموده شود و غازان خان بواسطه قلت سپاه خود بمصالحه راغب
شده مقرر شد که هر دو پادشاه در موعد و وعده گاه مقرر با اندک مایه مردم یکدیگر را
ملاقات کنند و بموجب قرارداد دیده بدیدار هم روشن ساخته غازان خان التماس
فارس و عراق دگر بار کرد و بایدو خان سر رضا جنبانیده بر آن قرار که فردا که یکدیگر را
طوی دهند مراجعت نمودند و درین شب بایدو خان زانگک بسیار از هر طرف رسید
و امرا بایدو و بتحریک نقض عهد را از حد بردند چنانکه فی الجمله خاطر بایدو خان هم
متغیر شد و غازان خان از شنیدن خبر رسیدن کمک متوحش شده و عزیمت معاودت
بی ملاقات یکدیگر مصمم ساخت صباح همی روز بایدو خان ... قبچاق را فرستاد
که غازان خان را آگاه ساخته بعرض رساند که اگر شاهزاده قبل از طوی مراجعت نماید
در خاطر دوست و دشمن افتد که مگر هنوز منازعت باقیست بکدو از صبح تا شام با یکدیگر
گذرانیدن مصمم و بهر وجه خوبت غازان خان بحسب ظاهر قبول نموده قبچاق را باز
گردانید و امرای خود را بجهت کنگاج جمع کرده به مجلس ملاقات را صلاح ندید
و درین مجلس یکبار دیگر امرای غازانی عهد و پیمان در میان آوردند که مادام الحیوة
بی اتفاق نکنند مغولان بکاسه زرین و مسلمانان بقرآن مجید سوگند خوردند
و دیگر باره درین مجلس نوروز شرط اسلام بر غازان خان عرضه داشت کرده غازان خان

بسم الله الرحمن الرحیم
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

چون در طبع بعبادات مایل بود قبول کرد و بعد از خلاصی مسلمات و توفیق فتح مسلمان شود
و نوروز را نوزده بشکر قبول این شرط لعل پاره که بوزن ده مثقال و بغایت لطیف
و آبدار بود پیشکش کرد که نهانش بر آن قرار یافت که اگر یکبارگی کوچ کرده شود نقض
عهد ظاهر میشود و تعاقب ممکن نیست صلاح در آنست که امیر نوروز با جمعی دیگر از امرا بواسطه
حصول یرلیغ ممالک فارس و عراق اینجا باشند و غازان خان بتعجیل روان شود و بعد از
روان شدن خان اردوهای خواتین و دیگر امرا کوچ کرده روان شوند رای برین قرار گرفت
و به بایدو پیغام فرستادند که امروز روز نحس است اگر فردا مجلس طوی منعقد شود
بمرحمت و در شب پنجشنبه دهم ماه رجب غازان خان بجانب مازندران بتعجیل مراجعت
روان شد و از منزل مسلم گور تیمور را نزد بایدو فرستاد که اعتماد بر قول بایدو خان
بر قرار است و خاطر از طرف آقا جمع اما اقوال و افعال امرا اعتماد را نمی شاید امیر نوروز را
و دیگر امرا بجهت استحکام عهد گذاشته شد که آقا بسخن خود رسیده ایشانرا با یرلیغ ممالک فارس
و عراق روانه حضور نماید و غازان خان همعنان با دوراق بگرده رود و رسیده انجا
از جانب بایدو ایلچی رسید و پیغام رسانید که خواستم که بشرف صحبت مستعد شویم چون
دیگر آرزو تا این بود در خبر تأخیر افتاد امید که صلاح درین بوده باشد اکنون باید
که هر یک بسخن خود رسیده بر عهد خود مستقیم باشیم و غازان کس خود را همراه ایلچی کرده
جواب فرستاد که عهد برقرار است و بتعجیل رخصت امیر نوروز با یرلیغها مطلوب و در غیبت
برافزوده هیچ جا تا مازندران بلحظه آرام نگرفت بعد از رفتن غازان خان بایدو امیر نوروز
و دیگر امرا را طلب نموده امیر نوروز مخاطب شد که تو که هستی که آقا و اینی با یکدیگر
بنزاع بگذرانیم و با این بهانه تخویف و تهدید بقتل و ضرب و شتم شد و نوروز در جواب
و سوال مطلقا تأثیری باد نموده جوابهای درشت میگفت و بایدو خاش در خاطر
که نوروز را اگر در آن روز دی با غازان خان صلح نمود بتسلی کرده با خود متفق سازد
و با این گمان سخنان درشت و زخم در هم میگفت گاه مواعید و گاه تهدید با نوروز
سخن میکرد و باز نوروز در نگری که دخل امرای بایدو خان بود بحکم بایدو در مقام
نصیحت در آمد شده بنوروز گفت که خاطر غازان خان بواسطه منازعات دشکسته که
از تو یافته با تو صاف نیست نهانش بواسطه مصلحت ملک با تو چند روز مدارا میکند

جون استقبال بیدا کند معلوم است که حال نو بکجا منجر خواهد شد و میان تو و بایدو خان
مطلقاً منازعتی نیست و بدانچه خاطر خواهست از ملک و مال مضایقه ندارد اما

سوار جهان بور دستان سام — بازی سر اندر نیارد بدام

این سخنان اصلا در نوروز در نگرفت و در خفیه با طغاجار که از امرا بزرگ بایدو بود بر موافقت غازان خان
مخالفت بایدو هم سوگند شد و بعضی طغاجار با آنکه بایدو خان و جمیع امرا از قتل نوروز متفق
شده بودند از آن مهلکه جان بساحل نجات کشید و طریق خلاصی آنکه چون بعضی نوروز
گفتند که بایدو در قتل او اقدام خواهد نمود طرح ملایمت انداخته را در خود گفت که اگر بایدو خان
در حضور من عهد و سوگند در میان آرد که بد [illegible] من با من معاش نماید مخلص بر اطاعت
بدو بخشم میکنم و بایدو این سخن را قبول کرده او را در خلوت در نشست و با او گفت که

بد بدن بسی از شنیدن بهی

آنچه از فرزانگی تو شنیده بودم ترا از آن بهتر یافتم درین چند روزه
صلح با غازان خان را نیست مردانگی و وفاداری بجا آوردی اکنون چون غازان خان برادر
خورد ماست و نوکران او فی الحقیقه نوکر ما هستند خواه در ملازمت ما باشی و خواه آنجا دنی بود
که در خاطر داشتم که ترا بر عنوان که باشد نزد خود آرم اکنون هرچه مطلب تست
با تو مضایقه نیست و در همین مجلس بحکومت سیورغامیشی او یک تومان برات بر مال
یزد نوشت و امارت یزد به دلدار مقرر شد و بعد از چند روز که نوروز در شیوه
تملق و تواضع سلوک نمود خاطر بایدو را مطمئن گردانید بایدو خان با او تکلف غازان خان
در میان آورد و سخن باینجا منجر شد که نوروز متعهد شد که غازان خان را بسته بایدو خان
سپارد و درین معنی سوگندان مغلظ یاد کرده خاطر بایدو جمع شد

زهی مرد دانا که هنگام زور — بر آرد ز گردون گردنده شور
دگر چاره و حیلت آید پیش — رهاند بافسون از آن جان خویش

نوروز و جمیع همراهانش را با یرلیغهای معهود رخصت
انصراف داد و نوروز چون تیر از خانه کمان بیرون جسته خود را بغازان خان رسانید

فلک میگفت که هنری که آورده بودم بدام — رها کردی از دام و شد کار خام

جون امیر نوروز بشرف بساط بوسی غازان خان مشرف شد جمیع وقایع را مشروحاً عرض کرد
غازانی را بعضی دیگر میین رابسته نزد بایدو خان فرستاد و نهضت پادشاه و سپاه
از گذشته [illegible] نوروز یکی در صدد شد یرلیغ حکومت فارس را جون گماشتگان غازان خان

۵ بآنجا بردند حکام آنجا سر تعنتی ظاهر کرده تمکین دخول در شهر ندادند و معاودت آنجماعت
بخلاف مدعا نقض عهد را که بهانه موقوف بود سبب شد و درین اثنا صدر جهان که بضبط
اموال ولایت روم نامزد بود از راه گیلان متوجه اردوی غازان خان شده بسلامت
بمقصد رسید و بانواع عنایات سرفراز گشته ترغیب فتح آذربایجان را از حد برده متعهد
باستمالت شد بشرط وزارت بعد از فتح و اسلام غازان خان بسعی امیر نوروز در حضور
شیخ صدرالدین ابراهیم حموی در تاریخ چهارم شعبان سنه مذکوره از قوه بفعل آمد
قریب صد هزار کس با غازان خان اتفاق در اسلام کردند و طغاجار چون با نوروز
در دفع بایدو متفق شده بود بایدو خان عرض کرد که چون اموال فارس بگماشتگان
غازان خان نداده‌اند قبل از آنکه او در مقام وحشت شود ایلچی می باید فرستاد که ما را
ازین خبر نبود و یرلیغی دیگر فرستاد تا تحقیق شدن این معامله روزگاری میگذرد
و غرض طغاجار تومان آنکه ایلچی که با او متفق باشد تعیین یابد و مصحوب ایلچی طغاجار جمیع
عرایض بغازان خان فرستند شیخ محمود نامی که با طغاجار متفق بود با قتلغشاه که
از مواضعه خبری نداشت باین خدمت تعیین یافتند و باردوی غازان خان آمده پیغام گذاردند
و در خفیه شیخ محمود عرایض طغاجار گذرانید و از اتفاق امرا بر خلاف بایدو خبر داده
ترغیب کوچ کرده و بخاطر امیر نوروز که با شجاعت کمال تدبیر جمع کرده بود حیله که گذشته
در روزی که ایلچیان مرخص می شدند و سه سوار غبار آلود ملبس ایلچیان از در
بارگاه غازانی درآوردند و ایشان بموقف عرض رسانیدند که ما فرستادگان ابوکان
اغالیم و ابوکان اغول باسی هزار سوار از جیحون گذشته اکنون نواحی هرات محل فرود
آمدن ایشانست و عرضه داشت می نماید که ما بایلی درآمده ایم و منازعتی نداریم و اگر حکم
غازان خان باشد به بندگی مسارعت نمائیم و بحسب مواضعه نوروز غازان خان
بگفتار جائی از آنجا گوناگون هم در مجلس حواله امیر نوروز کرد و صد هزار خروار غله
محصول ولایت هرات و جام و بلخ تا [illegible] ابوکان اغول برات نوشت و نوروز را
بجهت این خدمت تسلی آنجماعت مرخص کرد ایلچیان بایدو هنوز بوده که نوروز روان شد
بعد از آن مرخص شدند و در راه از گفته ایلچیان مشهور شد که لشکر بسیار بکومک
غازان از ماوراء النهر آمده اند و نزد بایدو خان چون این سخن مذکور شد محول جان

شد که آنجماعت بتاخت آمده اند والا رفتن نوروز باین خدمت چه معنی دارد تعیین نوروز
بدفع آنجماعت رفته و بواسطه آنکه خبر مشغولی ایشان بغنیم باز رسد چنین وا نموده اند
و بر صحت این گمان تعیین کرده خوشحالی بسیار نمود و لشکر زیادتی را بولایات
خود رخصت کردند صدر جهان کس در خفیه بطغاچار فرستاد که عنقریب امیر نوروز
با لشکر و دمیرسد مهیای باید شد که باو ملحق گشته باتفاق بدفع بایدو بر دارند آنجماعت
مستعد و منتظر بودند و هیچ احتیاج بتحریک نداشتند در اثنای این وقایع دیگر بار قتلغشاه
از نزد بایدو آمده و از هر گونه سخنان میگفت و چون غازان خان مستعد کوچ بجانب تبریز
شده بود فرمود تا قتلغشاه را برهنه کرده بضرب چوب ازو اقرار کشید که بجاسوسی
آمده بودم که تحقیق نمایم که نوروز همراه رفته یا نه و شما چه داعیه دارید او را با یکی از اتباع
محبوس کردند و در منتصف شوال سنه مذکوره بجانب ری کوچ شد و امیر نوروز
سبقت گرفته صدر جهان را با خود همراه ساخت و در سرعت رفتار سعی بسیار کرده در راه
از آینده و رونده هر کس دوچار می شد خواه بغازان خان و خواه بنوروز محبوس میگشت
تا بکنار سفیدرود که بر حدود [illegible] میگذرد و دو منزلی لشکر بایدو بود رسید
و بایدو خبر یافته مضطرب شد و طغاچار را طلبیده گفت که غازان با سپاه بزرگ قصد
کرده است و نوروز نزدیک رسید صلاح چیست طغاچار روباه باز او را خواب خرگوش
داده گفت که همگی جنگ را آماده و مستعدیم معلوم نیست که ایشان چه قدر جمعیت با خود آورده
باشند بخاطر جمع باستقبال ایشان رفته جنگ میکنیم فی الحال بایدو را سوار کرده بطرف دشمن
روان گردید و مستعد جنگ گردید است راست و چپ و غول و مقدمه ترتیب دادند
چون شب شد کسی صدر جهان بطغاچار آمد که وقت آن بوعده وفا خواهی کرد طغاچار
با جمع کثیر از امرا در آن شب کوچ کرده بجای جنگ باستقبال امیر نوروز رفتند و بگونه را
ملاقات کرده جانب غازان خان که متعاقب می آمد فرستادند چون صبح شد
و بایدو خان را معلوم گشت که نوروز رسید و امرا رفتند دیگر مجال توقف محال دانسته
با معدودی چند بعزم گرجستان بصوب اوجان روان شد و امیر نوروز قاصدی
همعنان شمال و صبا بغازان خان فرستاده از فرار بایدو خبر داده استدعای عزیمت
بر نمود غازان خان در کمال خوشحالی بسرعت هر چه تمامتر روان شد در منزل جمعی کثیر از امرا

بایدو

بایدو آمده ملازمت میکردند و نوروز بایدو را تعاقب کرده شب و روز را یکی ساخته
در حدود نخجوان او را بدست آورد و از پانشست شرط کرده بود که غازان را بسته
نزد غازان روان کرد بایدو خان که منغلد چون بشارت این خبر مسرت اثر در اوجان
بغازان خان رسید التماس بایدو ملاقات را بجهت عرض سخنان ضروری معمول
نوروز گردانیدن شد حکم قتلش بهر جا که رسیده باشند صادر شد در تبریز منفردان
و اتباعان گیخاتو چون اجل سر وقتش رسیده بتاریخ بیست و سیوم ذی قعده سنه
اربع و تسعین و ستمایه بقتلش پرداختند و بروش قبچاق اغول او بایدو منغلد برحلت
بخاری بود بقول صاحب تاریخ معتبر در منتصف ذی حجه سنه مذکوره بنخجوان بدر شد
و ابلدار بروم گریخته توکان بگرجستان رفت و رایات غازانی بعزم تبریز در حرکت آمد
در اثنای راه صدر الدین زنجانی که بمصلحتی به تبریز رفته بود معاودت نموده بواسطه
اظهار علو رتبه بردو روز نزدیک در هنگام سواری سخنان بر سر اسب عرضه داشت میکرد
امیر قولاد دو مرتبه قولاً او را تنبیه کرد صدر الدین اصلاح نشد و در مرتبه سیوم بدوسه
تازیانه مؤدب شد خلق در تماشای حرمتش افتاده و زیادتی عزت طلبی موجب کمال
خواری او شد دیگر ادراک عزت سابق نکرد و در بیست چهارم ذی حجه سنه مذکوره
ظاهر تبریز محل نزول سرادقات جاه و جلال غازانی گشته [illegible] نا رسیده
بموجب فرمان بیاسا رسیده و روز دیگر بتعزیه و [illegible] در انتظار وصول نوروز و قتلغشاه
که تعاقب بایدو نموده بودند بولغان خاتون و دیگر خاتونان از طرف خراسان و نوروز
و قتلغشاه از صوب نخجوان رسیده باردو ملحق شدند و امیر نوروز بحکم غازانی امرای
بایدو را که گناهکار بودند حاضر آورده بحکم رسیدند و توکال را بقصاص خون اغنوقا
بیاسا رسانیدند شفاعت شفیعان سودی نکرد چاک را چوب زدند و نوروز را بلشکری
بخراسان نامزد فرموده باز بسر آمدند و درین سال حکومت مصر و شام تعلق بملک ناصر محمد
قلاوون داشت و او نهم کس است از ملوک ترک که از دیار مصر و شام حاکم شده اند و چون
برادر او ملک اشرف بر دست بایدو نامی از امرا کشته شد و در محرم سنه ثلث و تسعین
و ستمایه امرای سلطنت ناصر اتفاق نمودند و چون او خرد سال بود کتبغا نامی از امرا
بنیابت او در کمال استقلال در امور ملک و مال دخل نمود و این معنی بر خاطر دیگر امرا گران

کران آمده شجاعی که یکی از اعیان امرا ارک بود قتل او را پیش نهاد همت ساخته
واین معنی بوساطت یکی از مقربان شجاعی که موسوم بود به کتق معلوم کتبغا شد و تفصیل
این اجمال آنکه قتق که یکی از مغولان لشکر اولاد چنگیز خان بود بموجب اتفاق مهاجرت
اختیار کرده در زمان ملک ظاهر بمصر افتاد و او را در مصر دوازده پسر صاحب جمال
واسب میان ارزانی داشته شش پسر در خدمت ملک اشرف و پنج پسر در خدمت شجاع
می بودند و یک پسر خدمات پدر را متعهد بود و بواسطه نیکو بندگی فرزندان قتق
از مقربان شجاعی شده بود چون پسر مذکور اطلاع یافته کتبغا را اعلام حفظ نفس
شده جمعی امرا که با شجاعی چندان صفای نداشتند ازین معنی اطلاع داد و بتاریخ
دوازدهم شهر صفر سنه مذکوره کتبغا بازاری که در مصر بسوق الخیل موسوم است سبکتک
که از قلعه بند و قداری نام شخصی که از اعیان اتراک بود بر پسر او کتبغا آمده از زبان
شجاعی پیغام رسید که لاچین منصوری که از امرای اتراک بوده در وقت کشته شدن
ملک اشرف مختفی شده شنیده میشود که نزد تست او را حاضر گردان کتبغا در جواب
گفت که از احوال او اطلاعی ندارم و بند و قداری در اثنای سخن گفتن کتبغا را اتفاق
یافته دست بقبضه شمشیر خود برده بکه کار کتبغا را تمام کند یکی از ممالیک کتبغا بلبان
ازرق نام وقف شده از عقب بند و قداری در آمده بضرب شمشیر دست بند و قداری
را از کار انداخت دیگر مردم کتبغا هجوم آورده بند و قداری را بقتل رسانیدند و خبر
بامرا رسید بعضی جانب کتبغا و برخی طرف شجاعی گرفته کتبغا و اتباع بر سر خانه
شجاعی که در قلعه بود روان شدند و شجاعی در قلعه متحصن شد و در مقام جمع کردن
لشکر و انبار درم و دینار شد و طرفین در تضییق محصوران بقطع آب از ایشان
کوشیده چون دو روز از ین معنی گذشت اهل قلعه اتفاق کرده یکبار در قلعه بوده
روان شدند و شجاعی در قلعه گشوده بر کتبغا و اتباع او تاختند و او را شکست
دادند دفعه دیگر جمع لشکر مصر با کتبغا متفق شده شجاعی و اتباع را بقلعه گریزانیده
قلعه را در میان گرفتند و چون کار بر محصوران تنگ شد والده ملک ناصر که حکومت
مصر بنام پسر او بود بشفاعت بر سر دیوار قلعه آورده آن عورت کتبغا را طلبیده
با او سخن کرد و سبب نزاع چون معلوم شد بقلعه ارک معاودت نموده در قلعه ارک که

بر روی شجاع بست و امرای بیرون دلیر شده بعد از فتح قلعه شجاعی را مقتول ساخته
سر او را بر کنگر قلعه آویختند و متحصنان ارک [illegible] در مقام عناد بودند تا آنکه کتبغا
و اتباع او بپای دیوار آمده سوگندان غلاظ یاد کردند که در سلطنت ملک ناصر خللی راه ندهند
بعد از آن والده ملک ناصر حکم بفتح ابواب قلعه ارک نموده ملک ناصر را سوار از قلعه
بیرون فرستاد و کتبغا و اتباع پیاده در رکاب او روان شدند و او را بدار الحکومه
رسانیدند و کتبغا از دیگر امرا اکثر لاچین منصوری را درخواست کرده او را از زاویه
اختفا بیرون آورد چون سال اربع و تسعین و ستمایه در آمده بعضی غلامان ملک
اشرف مقتول و ملک ناصر خود سال اتفاق کرده میان پادشاهی را منقرف شده
با یکدیگر قسمت کردند و صباح کتبغا در مقام تنبیه آن جماعت در آمده اکثر را بسیاست
رسانیدند و کتبغا چون بغایت استقلال رسیده بود باغوای لاچین جمیع امرا را طلب
داشته با ایشان سخن از عدم قابلیت ملک ناصر در سلطنت بواسطه طفولیت کرد
و امرا که اکثر قتل ملک اشرف را در ملک ناصر دخل داشتند بدین معنی همداستان شدند
جهت از انتقام شنیدن ملک ناصر بعد از قدرت خوف تمام داشتند در دوازدهم محرم
سنه اربع و تسعین و ستمایه بر خلع ملک ناصر و نصب کتبغا اقدام نمودند و کتبغا
قدم بر مسند سلطنت نهاده در احسان بر وضیع و شریف گشاد و کتبغا در اصل از قوم
تاتار است که در جنگ حمص ملوک مصر با چنگیز خان بدست ملک منصور قلاوون
اسیر شده بود و با آداب سلطنت مؤدب گشته رفته رفته در خیل امرای بزرگ مصر شده
تا آنکه امرا ملک اشرف را کشته ملک ناصر را بحکومت برداشتند و کتبغا درین فرصت
صاحب اختیار ملک و مال گشته بالاخره قدم بر مسند سلطنت نهاد و از غرایب امور
آنکه در وقتی که هلاکو خان در مقام تسخیر مصر در آمد به خواجه نصیر الدین طوسی فرمود که اسامی
امرا را تمام بنظر احتیاط در آورده هر کدام که بموجب اوضاع کواکب حکومت مصر را لایق باشد
باین خدمت تعیین باید و خواجه بعد از اندیشه تمام حروف اسم کتبغا را استخراج کرده بنظر شریف
هلاکو خان در آورد و کتبغا نامی که داماد هلاکو خان بود باین خدمت مأمور گشته بجنگ
مصریان رفت و در حمص شکست یافته بقتل رسید و هلاکو خان و اتباع بر غلط خواجه
متفق شدند و حال آنکه این کتبغا که در آن لشکر بود بدست ملک منصور گرفتار شده

در حب تقدیر بر ملک مصر مستولی شد گویند چون خبر سلطنت کتبغا در اوان حکومت غازان
خان بمولانا قطب الدین علامه که شاگرد رشید خواجه نصیر بود رسید نزد غازان خان رفته
بعرض رسانید که نسبت غلطی که باستاد در ایام هلاکو خان رفته بود بواسطه تعین اسم
کتوقا المجرتند که حیات چندان باقی بود که حقیقت آن برای العین مشاهده شد غازان خان
منظور داشتن حقوق استادی را از مولانا قطب الدین سخن داشته او را بانواع عنایات
سرافراز نمود و دانش خواجه مذکور بابلغ وجوه در عالمیان ظاهر شد و هم درین سال
در ملک مصر قحطی و طاعون عظیم پیدا شد و از آنجا ببلاد شام نیز سرایت کرد قیمت غله که
یکدینار بود به صد و شصت دینار رسید و در قاهره در عرض یکماه و هفتده هزار [illegible]
کس از مردمی که اسامی ایشان در دیوان ثبت بود فوت شد و عدد مردمی که ضبط آن
جز علام الغیوب کس نداشت و اکثر مردم مصر جلای وطن اختیار نمودند و کتبغا درین سال
با جمیع اهل بیت عازم حج شده اموال بسیار بمردم مکه و مدینه بذل کرد و درین سال شریف
مکه ابوی سعد حسنی بود و حاکم مدینه عز الدین حماز حسینی و صاحب یمن ممهد الدین عمر و والی
حما و نواحی آن ملک مظفر تقی الدین و سلطان روم غیاث الدین مسعود بن عزالدین کیخسرو
سلجوقی بود و سلطان جلال الدین بحکومت اکثر بلاد هندوستان مشغول می بود
و علاء الدین از قبل او والی او دوکرده مانکپور و آنجه [illegible] بود و بر سر ولایت دیگر
رفته فتح آن ولایات نموده معاودت نمود چنانچه سابقا مذکور شد

رحلت بادشاه بادشاهی بخشش بادشاه زاده قادر مختار و دانای بر همان
و نسکار رسازنده بهر سزاوار آن کار عدالت و قدرت مطلق علی [illegible] اتفاقی خوبست
و ذات هر دولت یافته مفهوم نیکی را مصداق جز محض بهتر گزین و برگزیده او نسبت
آفرینش استعداد برکیکی او عطیه کمر و صاحب این عطیه را دیگر هیچ غم از اعطای ده
عظمی نیست نه برگزیدن و این سخن در طور گفتن و شنودن بهر مایه داران دولت دنیا و
اوزان میفروشند و در حصول مقاصد [illegible] قضا و قدر میکوشند در دوستیشان هر چه
میخواهی هست دشمنشان از خاک بر سر و باد بر دست بیدا انتقاد [illegible] سبب تعلق اراده مسبب
الاسباب بترتیب مقدمات اسباب منتج سلطنت جهانداری غازان خان از دفع
دوستان دشمن شد مانند کیخی نو وجابه دفعان و جمع دشمنان [illegible] مثل امیر نوروز

٨ وطغاجار نویان چون خاطر مبارک غازان خان از دفع معاندان آسایش گرفت در روز
اول این سال طغاجار نویان را بامارت روم لی نجع و لشکر نامزد فرموده روان ساخت
و امیر قتلغ را باز بگرد باز بعت فرستاد و بیکو بندکیهای امیر نوروز از انجیس مکافات
معزول ساخته وزارت تمام ممالک محروسه ضمیمه امارت او شد و حکم شد که در تبریز
تمامت مصالح رعیت و سپاهی را سرانجام نموده متعاقب رایات جلال که بر عزم قشلاق
ازان در حرکت بود بپایه و هم در عهد در تبریز بولغان خاتون را بنکاح شرعی در حباله آورده
زفاف شد و خاتون مذکور منکوحه غازان خان ارغون خان بود و خواجه رشید مصنف
جامع رشیدی در قلم آورده که چون اختلاف دین بهم رسیده و خاتون مسلمان نشد
این نکاح درست دیگر از هیچ بادشاهی تا غایت نکرده اند که بر مثل این فعلی
اقدام نموده باشند شیرویه ولد خسرو پرویز بحبیبه پدرش شیرین در آن مقام
نشده بود اما آن شیرویه بر مثل خود اقدام نمود بچنین خواری تن در نداد و همدران
ایام بموجب التماسهای امیر نوروز منصب صاحب دیوانی بصدر الدین زنجانی
قرار گرفته شرف الدین سمنانی الغ بتیکچی شد و استیفای دیوان معین الدین
مسلم شده بملک فخر الدین رازی که از اکابر ری بود در جمع مشرف گشت و نوروز در
تبریز التمغای بزرگ از صد و پنجاه مثقال طلا ترتیب نموده کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
وعلی ولی الله نقش کرده بر یک کناره این عبارت هم بود که نصر الله النوروز الغازی
و شکل التمغا را از مربع بمدور تغیر داده و هم درین سال سوکار امیر نوروز بسبب
گران بمحافظت دیار خراسان مامور ساخته مخالف نوروز روان شد و میانه بعضی
دستجردانی که نایب نوروز بود و صدر الدین زنجانی منازعه شد و تصرفات یکدیگر را
تعهد ثبوت نمودند و صدر الدین که تصرف بسیار داشت مضطرب شده معروض [illegible]
کرد که جمال الدین نایب نوروز محاسبات او خواهد کرد و جواب او مانع [illegible] بود
نوروز که از تعصب خواجه صدر الدین [illegible] شده بود و راه سخن یافته که هر گاه کرد مردم
ملاحظه شده نایب که گزیده بندگان است چنین است میکنند پس بطریق اولی ملاحظه
نموده تمام [illegible] بادشاه اسلام داری خواهند کرد غازان خان بغول بود به دو فرمان
٨ داد و ملک شرف الدین سمنانی صاحب دیوان شده مدت چهل روز اوقات دیوانیان

و فوت تحقیق عمل هر دو خواجه شد، صدر الدین گناهکار و جمال الدین بی‌عیب برآمد صدر الدین
محبوس شد حکم سیاستش حاصل کردند از صدر جهان منقولست که در ایام حبس شبی
در خواب دیدم که روز جمعه مرا بسیاستگاه بردند و در پیشه بغایت مخوف بازداشته
مهیای سفر آخرت بودم که شخصی نورانی پیدا شده مرا خلاص کرد و بلغتمان واقع الا
از صفت نغز وصیت نمود نوروز بموجب گفته عمل نمودم چون روز جمعه درآمد موکلان مرا
سوار ساخته به پیشه بردند چون باکثر خدم و حشم گنجی نو نیکو سلوک کرده بودم موکلان
که از آن مردم بودند حقوق سابقه را مسطور داشته ساعتی توقیف در سیاست کردند
و مرا روز جمعه و حکایت خواب یاد آمده تصور آن صورت که مرا خلاص نموده بود
کردم غش کردم بحسب اتفاق بهر قداق نویان در آن وقت بانجا رسیده مرا بالکل دید
شخصی را بمحافظت من مامور ساخته محصلان را در اجرا حکم بتوقیف یکروز راضی نموده
نزد قتلغشاه نویان رفت و باتفاق پیش حرم محترم نوروز که عمه غازان خان بود
رفته او را بر در نوروز شفیع جرایم صدر الدین ساخته و خواجه امیر بار دیگر مطلق العنان
شد و هم درین سال خبر رسید که لشکر جغتای بخراسان درآمده اند و سرداران ایشان دو
پسر براق خان است و چون عرصه خراسان از وجود صاحب همتی خالی بود و طمع سلوک
نوروز نیز ملایم خاطر مبارک غازان خان مایل فرستادن نوروز بخراسان شده
بعد از اجتماع امرا و انعقاد مجلس کنکاج زبکار برده کرده جای و وقت مشورت دفع غنیم
خراسان درمیان آمد رحمه غازان خان فرمود که دفع این غنیم آسان کاریست مارا بنفس
نفیس متوجهی باید شد یا نوروز را بخدمت تعین باید کرد و کلاه گوشه افتخار
نوروز از این تردید بآسمان رسیده زانو زده بزبان نیاز عرضه داشت نمود که پایه
سلطنت از آن برترست که دفع هر کاری را بنفس نفیس متصدی باید شد با وجود
بندگان مترصد فرمان و مع هذا اسیر رغائی درین زودی بجلوس حضرت پادشاه
زیب و زینت یافته خالی کردن تخت الوس را چگونه عاقل روا دارد و به توفیق این خدمت
امید دارم که از قران سرفراز و ممتاز شوم مکنون ضمیر العام نه بر راز جهان قضا از زبان
نوروز گذرانیده با خدمت تعین یافت و شهزاده تالجو را در اینکار نیز بابن خدمت
مرخص شد نوروز بانواع تشریفات و نوازشات سیورغامیشی یافته غازان خان

باو گفت که چون امارت تمامت ایل و الوس تو مرجوعست چون بحسب تقدیر قضا امری
ضروری روی نموده برادر خود حاجی را به نیابت خود بر سر مهمات بگذار داین موجب زیادتی
اعتبار و اقتدار نوروز شده دو شکام و مقضی المرام بتاریخ ... سنه مذکوره
متوجه خراسان شد چون جمیع طایفه از بیتیان و شاهزادگان که در ازمنه سابقه در امور
ملک و مال دخل داشتند و از اقتدار امیر نوروز و اسلام غازان خان آزرده خاطر بودند
با یکدیگر اتفاق دفع پادشاه و وکیل نمودند درین اثنا خبر فترات خراسان رسید و از جمله
سوکا و بورلای بمعلای نوروز تعین یافتند و توکال و ارسلان اغول و اسنور
قفقورهای داره وی غازانی ماندند لاجرم ارباب موضع در وقت مفارقت میعادی
مقرر ساختند که رفیقان نوروز در تفیل او و ساکنان اردو به دفع غازان خان پردازند سوکا
و برلای در مقلای امیر نوروز میرفتند چون به سمرقند رسیدند بهر ولایت که میرسیدند دست
دادن رعیت نیکه نشسته نوروز که متعاقب میرسید رعایا را از ایشان شکایت
و تغیر وضع سلوک ایشان نوروز را که در کمال فراست بود فکری انداخته بود تا انکه
یکی از معتمدان خود را نزد شاهزاده رسانند از رفیقان نوروز بوده و رسانده
کردند و مامور بحسب ظاهر قبول نموده ایشان را مطلبین ساخته نوروز را خبردار ساخت نوروز
در ساعت ساطلمیش کلاجی را به درگاه فرستاد که حقیقت بعرض پادشاه رساند
و خود در صدد و فرزوین همت بر دفع ایشان گماشته جاسوسان معتمد جهت تحقیق محل منابع طرح
فرود آمدن لشکر ایشان تعین کرد و جهت بیهقیان و ری و فیروزکوه فرستاده
معتمدان فرستاد که افواج آنجا خبردار بوده راه بیرون شدن غنیم مسدود دارند و خود با
سوار که هر یک خود را ثمالی رستم و اسفندیار می پنداشتند از نواحی قزوین ایلغار کرده
سوکا برکنار رود که از اعمال ری فرود آمده بود و بواسطه آنکه اراده امری عظیم در خاطر
داشت تنبیه آگاهی بود چون روز بآخر رسیده و از شارع بجاری عظیم ارتفاع یافت
نوروز جمع نموده با اتباع سبکبار گریزان شده اردوهای خود را خالی گذاشتند و تا رسیدن
نوروز قریب یافت بنیم فرسخ رفته و نوروز در شب باردوی ایشان رسیده یاران
کردند اما یکی بهدف رسیده و یک کس مبت افتاده جز گریختن ایشان گشته
بتاراج مشغول گشته هر چند نوروز منع کرد که تعاقب غنیم تا باید کرد چون شب بود

بتاراج گرفتار سعی نوروز رفاه بهنکرد بالضروره ان ماهی آثار رستم اسفندیار بیست
سوار با ایلغار غنیم را تعاقب کرده خود را بایشان رسانید و بر غلبه خصم اطلاع یافته بنفس خود
با آواز مجهول بر رسم فرستادگان میگفت که ما فرستاده نوروزیم و نوروز پیغام کرده که از
غازان خان بشما کدام مدد رسید که مکافاتش اینست هنوز آمری که صد باب صلح کند
روی نموده رجوع بخشوده تا رسیدن نوروز درین مقام توقف کنید که ایلک امیر رسید
و بلشکریان خود با بانگ بلند میگفت که شما تا رسیدن نوروز شروع در جنگ بکنید که رسیدن
افواج نزدیکست سوکا و نورلای زبان بدشنام کشوده نوروز را نفرت و بیگانه بر طالع شوم
با چهل و دو نفر که با او همراه شده بودند علم خود کشیده طبل جنگ زد و با آنکه با اعدا از پانصد
سوار زیاده همراه بود جنگ غالبانه کرده ایشانرا مغلوب ساخت چه از رسیدن نوروز ایشان
خایف بوده جنگ در گریز میکردند درین اثنا جمعی از مردم نوروز متعاقب رسیده رسیدن
آنزدم فتح را انجام کرد و سلک جمعیت اعدا از هم ریخته سوکا که جز بیست سوار با او نمانده بود در پیاده
مردقان گریزان شد و بعد از رخصت کردن نوروز بجانب خراسان غازان خان هرقداق را
بنزمکک نوروز روان کرده بود بعد از ایلغار نوروز هرقداق سوکا را در خرگاه محبوس
ساخته یکی از نوکران خود را بقتل او امر کرد و چون این خبر گرفت بقتلش مبادرت نمود
و نورلای نیز جا بجا رسید نوروز درین ایلغار در یک شبانروز با وجود سرمای
مفرط جبل چهل و شش سوی مصاف را طی کرده بود و در لحظه مولاید را بپایه سریر حضرت
پادشاه فرستاد که مفصلا واقعه را عرضه داشت نماید و فرستاده نخستین در شکارگاه بغازان
خان رسید پیغام نوروز رسانید و پادشاه از شکارگاه معاودت نموده از امرا قپچاق
و سانیش و سونای در بندگی بودند و انسیتمور پسر قیقوربای و فرمشی برادر نورلا
و جرکب مغول را بگرفته و هر سه را بیاسا رسانیدند و امرا که در بندگی غازان خان بودند
در مقام جمع آوردن لشکر شدند و فرستاده دوم امیر نوروز رسیده خبر فتح و کشته
شدن سوکا و نورولا رسانید و ارسلان اغول بموجب مواضعه که با نورلای از احوال
ایشان غافل در موعد مقرر با چهار هزار سوار متوجه اردوی غازان خان شد و ازین طرف
جمعی کثیر از امرا بدفع او نامزد شده در حدود سلطان جنگ عظیم روی نمود امرا اغارنه
شکست یافته ظفر ایچه که از امرا نامدار بود زخمی قوی یافت غازان خان آزاده نمود کرشن

زود بر بیخ ایشان متوجه شد و هرقداق بعد از قتل سوکا معاودت نموده بودند از نوروزه
اسفندهای این خبر کرد و با دو هزار سوار بلهای ساربان ملحق شد و بعد از تلاقی فریقین
لشکر غنیم جنگ ناکرده بایلی درآمد و امرای ایشان گریزان شده لشکر غازان تعاقب نموده
بدست افتاده بیاسا رسیدند خاتم در مدت یکماه پنج نفر از شاهزادگان و سی و هفت کس
از امرا کشته شدند غازان خان بدین فتوحات مبتهج و شادمان شده ایلچی بجهت سیورغامیشی
نوروز فرستاد و از مراسم تحسین دقیقه نامرعی نگذاشت و هرقداق بامارت ولایت
فارس سرفراز گردید و امیر قتلغشاه بشرف ازدواج خواهر خان که زن تولکال بود
مشرف شد و چون وجود طغاجار ماده فتنه و فساد بود امیر خرمجی ردم بجهه دفع او
باظهار یرلیغ عنایت آمیز او را فریفته در خلوت یرلیغ قتل او را بنام او خوانده در صحبت
شراب بقتلش مبادرت کردند و فتنها آرام گرفت چون خبر قتل طغاجار نوبان بغازان
خان رسید اظهار تاسف بسیار نموده بنقل این حکایت زبان گشود که در قدیم الایام
دو کس از پادشاهان ختای با یکدیگر جنگ کرده یکی مغلوب شد و غالبان در تعاقب
کوشیدند امیری پادشاه مغلوب در وقتی که تنها میرفت رسیده و در آن نزدیکی چاهی
اصلا رحم بخاطر رسید پادشاه را در چاه پنهان کرده برگشت و لشکری که تعاقب
می نمود هر یکی را بجای برگردانید و او را از آن مهلکه نجات داد بعد از مدتی که باز مغلوب
استطاعت غالب پیدا کرد بیک خاسته فتنه منعکس شد و پادشاهی که سابقا تعاقب
آمده بود در معرکه کشته گشت و آن امیر را که سبب آزادی او شده بود نوازش بسیار نمود
بغایت تقرب رسانید روزی یکی از پادشاه امرا گفت که این مرد حق ولی نعمت خود را
چگونه اعتماد بر او شاید و حال آنکه پادشاه جمیع امور ملک را برای او گذاشته و خاتمت
عاقبت را اندیشه منهم باقی اختیار پادشاه راست پادشاه خود منتظر همین سخن می بود
فی الحال بقتل او دستور داد آن امیر فریاد برآورد که مرا بر تو حق جانبخشی است پادشاه
بجزئیت وگفت من بقتل تو رضا ندارم مصلحت ملک را میگفته او را بیاسا رسانیدند و بکذشت
میگذرانیدم و از جمله وقایع این سال دست بهم دادن اسباب رنجش خاطر مبارک پادشاه
اسلام غازان خانست از امیر نوروز و ترتیب این مقدمه برین منوال است که چون قبل از
رفتن نوروز بخراسان حکومت خراسان و مازندران بنوبتی نویان که از اقوام قیات بود

تعلق داشت و این نورین بانواع نیکو خدمتها و اسباب حقوق سابق و لاحق خود را
بدرجه اعتبار رسانیده محل اعتماد کلی محرم اسرار شده بود برادر نوروز که در خدمت
خراسان همراه او بود از نورین بواسطه عدم التفات نورین کمال او شکایت بسیار
برادر نوشته بود نوروز را ازو منحرف ساخته چون نوروز متوجه شده و شاهزاده
بالجو و نورین و نوروز یکجا شده استیلای یاغی را بر ولایت خراسان نوروز بتقصیر
نورین منسوب ساخته در حضور او این سخن را بر زبان آورده با او عتاب آغاز کرد و سخنان
درشت گفت و نورین که مرد کار دیده عاقل بود ظاهرا تحمل کرده همت بر دفع نوروز بحضرت
پادشاه اسلام عرضه داشت کرد و عبارت درشت که نوروز بر سر دیوان با او گفته بود
دران مندرج ساخت و چون نورین از وفاداران غازانی بود بر خاطر غازان خان
بسیار گران آمد چون امرا از خراسان بخراسان آمده عرض لشکرها دیده مستعد
دفع خصم شدند و امیر براق که خراسان ویران کرده او بود عزیمت معاودت نموده
از آب جیحون گذشته بمقام خود رفت و قاید خان نوشته بود که نوروز مردی بجبل
و شجاع است مبادا که حیله که باعث شکست تو باشد برانگیزد و سالها از زبان خلق بماند
که قاید خان زاده را گریزانید و نوروز چون از قصد او آگاه شد با امرا گفت که با چهار
هزار سوار با کنار آب میروم اگر غنیم را دریافتم و ضعیف است جنگ صف میکنم و اگر قوی
باشند شبیخون خواهم برد و شاهزاده بالجو و نورین و جمع امرا در مرغزار رادکان
گذاشته روان شد و چون بغنیم رسید معاودت نموده باردوی شاهزاده طالقو
فرود آمده و با امرا کنگاج کرده گفت که غنیم بولایت خود رفت و اینجا کاری نمانده چون
من طغان خاتون بحضرت عزیمت انصراف جزم کرده ام و امرا را باتفاق و ضبط
وصیت نموده عازم آذربایجان شده و بواسطه معاودت او کاران لشکر ابتر شده
سلک جمعیت ایشان از نظام افتاد و یکچند که از علای خراسان تنگ آمده بود معاودت
کردن گرفتند و بعضی گناهکاران که همراهی نوروز تعیین یافته بودند و غازان خان
ایشان را بمشغلا تعیین کرده بود که در جنگ یاغی تمامی گشته نشوند نیز معاودت نموده
و چون این معنی بعرض پادشاه رسید بسند خاطر مبارک بیفتاد و ضمیر او از ایشان رنجیده
شد و حکم معاودت نوروز بهر جا که رسید بماند صدور یافت و نوروز تمهید

معذرت

11

معذرت نموده جواب فرستاد که چون نزدیک رسیده بشد و شاهزاده طغان بحضور
صعب اردو او را دیده باز کردم عدم قبول حکم گناهی دیگر بر گناهان سابق او افزود
و در نواحی اوجان در رجب ویکم شعبان سنه خمس و تسعین و ستمایه بشرف
بساط بوسی مشرف شده باعزاز و اکرام و احترام اختصاص یافت اما بزم هر که کس
خوانده آید رود شرمنده و شرمنده آید نوروز اظهار خشوع و خضوع زیاده از
معهود بفعل آورده غازان خان او را بسیورغامشی فرموده از احوال خراسان
استفسار فرمود نوروز جراءت بموقف عرض رسانیده نوازش یافت اما جمیع امرا
تغافل پادشاه و خجالت امیرا فهمیده میدان جولان بگران سخن یافته و درین
اثنا نوروز از شکایت حکایت قتل طغاجار که با او خویش بود در میان انداخته با آنجا رسانید
که یک منزل از اردو کوچ کرد و پادشاه بنده نواز در مقام تسلی او در آمده او را طلب
داشت در حضور عذرخواهی نموده گفت طغاجار بغایت مکار و غدار بود و در قصد خان
و دفع پادشاهان و بر قتل او عین مصلحت ملک بجهت آن تو پیغام نکردیم که آنچه زبان
آمد از اطلاع او اندیشه کرده واسطه محرم که نزد تو فرستیم نیافتم چون مجلس باخر رسید
قتلغ شاه که از اعاظم امرا بود در خلوت پادشاه را بر قتل نوروز تحریص کرد جواب یافت
که نقض عهد الا پادشاهان نیست اما رفتن خراسان امیر نوروز موقوف شد و او را
در غیبت اضطراب طپیدن گرفت تا آنکه دیگر باره خبر برهم خوردگی خراسان رسید
و حقوق سابقه و استحقاق خدمت لاحقه موجب رخصت نوروز شد و او بتعجیل متوجه
خراسان شد درین اثنا طغان خاتون زن نوروز که عمه خان و یکی از ارکان اسباب
معتبر اعتماد نوروز بود فوت شد و کار نوروز روز بروز بانحطاط آوردن گرفت
و عروسی دیدی خاتون مادر الافیک با حضرت پادشاه درین ایام واقع شد و شاهزاده
طالقو از خراسان بملازمت رسیده و در مراغه ادعای بسر قنقوربای بواسطه گناه ارادهٔ
مخالفت که بموجب نوشته او تا اللو بر وثابت شد بقتل رسید و رایات همایون بر
بغداد متوجه شد و شرف الدین سمنانی از وزارت معزول شده جمال الدین
دستجردانی وزیر شد و در راه بغداد امرای عراق و فارس و لرستان بشرف زمین
بوس رسیدند و اتابک لرستان که از اسباب تمام داشت بعد از پیشکش گذرانید

11

سیورغامیشی یافته رخصت انصراف حاصل نمود و هرقداش حاکم فارس که بملازمت
می آمد در راه با او دو چار شده او را جزافهرا بر گردانیده بار دیگر بادشاه آورد چون
هرقداق بشرف زمین بوس مشرف شد بادشاه احوال او استفسار نموده هرقداق را
بوده عرض کرد که اول این سخن باریک عرضه میدارم چون در وقت رفتن فارس
بنواحی کوه گیلو رسیده بودم جمعی را بتحصیل مال فرستادم کسان افراسیاب
غوغا کرده گفتند که این ملک را بضرب شمشیر فرا گرفته ایم و متوجهات کوه گیلو در باقی
و در زمان گفتن باید و لشکر باصفهان و فرقداق کشیدند شحنه اصفهان را بقتل آورد
و بادشاه اسلام از اعمال افراسیاب در غضب رفته فرمود تا او را بجای رسانیدند و در بیست
دوشنبه ذی حجه سنه مذکوره بحیله صدر الدین زنگانی و شیخ محمود جمال الدین دستجردانی
که در همین سال وزیر شده بود بیاسا رسید و بیان این سخن آنکه چون غازان خان مهمی که
اراده داشت که از نوروز پنهان باشد با وزیر در میان آورد و آن سخن بنوروز رسیده
بادشاه از وزیر سبب افشای راز پرسید جمال الدین اول انکار کرد بعد از آنکه غازان خان
فرمود که ثالث کسی نبود که بیرون برد سخن من بودم و تو بودی و بس کرد کار بود وزیر
صاحب تدبیر گفت که از نوروز پرسیدم و از سر خود واقف شدیدم بادشاه فرمود که چون از من
نپرسیدی چون عتاب بادشاه بوزیر باین مرتبه رسید غازان فرصت یافته از معایب او تقریر
کردند و رسیدن مارغوی او حکم شده بعد از ثبوت کن بقتل رسید وزیر مذکور بر صدر الدین
بر طرف معقود رسیده در اوایل محرم سال ست و تسعین و ستمایه بر مسند صاحب دیوان
نشست و در اثنای سال خمس و تسعین و ستمایه میان بادشاه و توس قتلق بوقای سرها
بازجنگ افتاده بوقای بقتل آمد و کسان او متفرق شده زن بوقای و پسر او
نوری نام ببندگی غازان خان آمده در باب انتقام خون بوقای طالب امداد شد
غازان خان بقبول این سخن زبان گشاده ایشانرا دل خوش ساخته باقسام نوازشات
سرافراز فرمود و درین سال حکومت ولایت خطای به تیمور قاآن که در سال سابق
مذکور شد و درین سال بازرگانان اطراف بخطای رفته جواهر و مرصعات و مرصع آلات
بسیار به کار قاآن بضعف قیمت چون بالا او وزرا سازگاری کرده بودند فروختند
فتخفت توماناش نقد از خزانه گرفتند و امری که او را مقبل فتحان میگفتند و بواسطه

مهر امرا و وزرا حالا معزول بود برین معنی اطلاع یافته باغوای دلالی که او هم سعایت
دلالان حال بد خلل بود بعرض قاآن رسانید بعد از تحقیق حقیقت سخن مقبل ظاهر شده
دوازده نفر از امرا و وزرا که یازده تومان بالش برشوه گرفته بودند محبوس گشته خاتون
و متعلقان ایشان التجا بخواتین خصوصا کوکچین خاتون بودند شفاعت او سود ندی
نکرد تا آنکه بحسب تقدیر در آن چند روز دو دوانه مهب بر آمد قاآن از منجمان استکشاف
احکام دو دمانه نمود متعلقان امرا بمنجمان متوسل شده و ایشان بعرض قاآن رسانیدند
که خیرات و صدقات کلی می باید آورد و چهل زندانی آزاد کرد بعد از آنکه چهل زندانی
خلاص یافتند بار دیگر بتخلیص صد زندانی دیگر اشاره نمودند و امرا خلاص یافتند که
طالع آنجماعت را ازین قیاس باید کرد که ستاره سعد طالع ایشان دو در آنه بود و حال
قاآن در سنوات آینده مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی درین سال سلطان جلال
الدین که حکومت اکثر هندوستان باو متعلق بود بطرف گوالیار لشکر کشیده در آن
نواحی چند گاه توقف کرد و او را حیف که معتقد و قوع است در لشکر افتاد که علاء الدین
که بنوعت دیوگیر رفته بود در آنجا استیلا یافته چندان از اقسام اسباب سلطنت از خزانه
و فیل و اسباب دیگر ملک او را میسر شده که هیچ از یک سلاطین دهلی را که بجمیع اسباب
جهانداری سایر از سلاطین امتیاز داده میسر نبود و [illegible] و بعضت بهر چه تمام تر باز گرد
متوجه شد میرسد سلطان جلال الدین ازین خبر خوشحال شد زیاد فی سامان علاء الدین
را که بطریق فرزندان در تربیت او از خود بتقصیر راضی نشده بود و سبب ازدیاد مواد نعمت
خود دانسته اظهار انبساط مینمود و با خود جزم نموده که جمیع آن فیلان و اسباب را از گرد
راه برسم پیشکش علاء الدین بدهلی خواهد آورد باز فرستاده همه را ملک طلق خود حساب
کرده مجالس عیش و عشرت بشرف این خبر زیب و زینت میداد اما اعوان و انصار
سلطان جلال الدین که مردم کار دیده بودند مثل ملک احمد چپ وغیره در نهان و آشکار
سلطان را از استعداد سلطنت علاء الدین و بدبینی او خبردار میساختند تا آنکه در مجلس
کنکاج سلطان از احمد چپ و فخر الدین کوچی که از مستشاران موتمن بودند پرسید که
صلاح دولت ازین سه امر که توقف در همین حدود و توجه بر سر راه لشکر علاء الدین
و معاودت بجانب دهلی در کدام بهتر است ملک احمد چپ که در اثر کوری دو دو بینی ترازو

بود بر همه سبقت کرده بعرض رسانید که کوچ بجانب جنوبی ملک احمد چپ که راست گوی
که علاء الدین موافق صلاح وقتست و متضمن فواید نا محصور چه بون نزدیک رسیدن
لشکر دزی ازو را محقق میکند در وقت معاودت از لشکر دور و دراز و مشتاق شدن
سپاهیان بخانهای خود خصوصًا که تاراج بسیار کرده همه از زر و زیور گرانبار باشند
هیچ خیالی دیگر سوی بخانه رفتن آمدن نمیتوانند کرد چه جنگ را آماده نیست و عزیمت
پیرد توقف در کوهستان بواسطهٔ زیادتی احمال و اثقال و اخیال او را ممکن نباشد لعنود
بدرگاه می آید و بعد از استیلا بر آنچه بدست او افتاده از اسباب سلطنت که غیر
پادشاهان را صاحب آن نمی باید بود از وی باید گرفت و جماعهٔ فتنه انگیزان ملک جهجو را
که بر سر او جمع شده اند هر کدام را بطرفی انداخت و خاطر خود را ازین مهم عظیم که لازم
و منحتم شده بپرداخت و آن فرصت را فوت نمی باید کرد جهانداری توقف بر نتابد
و اگر العیاذ بالله بمقصد خود رسیده در اندک فرصتی از هر دیار بطمع اخذ اموال جمعی کثیر
بر سر او جمع میشوند و جمعیت او باعث تفرقهٔ خاطر آنچه بر بنده بود بیان کردم و درین عرض
خود اصلا منظوری نداشته آنچه حق حلال نمکی است بجا آوردم و بخبث خاطر علاء الدین
و ملک جهان کسالها دارانست که درمیانست درین مدت از ترس ملک کسی بعرض رسانیده
و این معامله تا بجائی آن رسیده که همه عالم میدانستند که کوشش علاء الدین را سبب
همین بوده و از صاحب خاطر آزرده با وجب این بودن از حزم نجابت و در سلطان را
از آنجا که سخن راست تلخ است و ازین منور سخن که نشنیده بود بر خاطر گران آمد و گمان برد
که احمد چپ بزیادتی تحمل و رفعت شان علاء الدین چه دارد از انجهت گفت که من به علاء الدین
چه بد کرده ام که موجب عصیان او و سبب مضایقه فیل و مال باشد و روی سخن را از احمد گردانید
از دیگران تصدیق این سخن توقع کرد ملک فخر الدین که بر حقیقت سخن احمد مطلع بود رعایت
ظاهر کرده تکذیب احمد و تصدیق بالفعل سلطان را موافق ادب دانست و بر زبان آورد
که قبل از تحقیق معاودت او چه جای تحقیق بد منشی او بطرف لشکر کوچ کردن از مصلحت
عقل منبت چه اگر سر باغیگری داشته باشد هر جا که او آواز لشکر پادشاه بشنود توقف
با معاودت نماید و در تحکم خود را جا کرده در مقام فتنه انگیزی شود و سلطان را بالضروره
تعاقب کرده او کرا باید رفت بضرورت این قدر مهم برای این لشکر پیدا شود و اگر در مقام

بنگا

۱۳

بنگاله بندگی باشد بجهت او را جرأ با بجا آزرد و بس صلاح در آنست که بدهلی که مقر سلطنت
معاودت باید نمود و ماه رمضان را در کمال فراغت گذرانید و چون علاء الدین بنگاله برسد
و بموجب دلخواه سلوک نکند بیک توجه رایات عالیات بدست آوردن او و درمیان گولا
خود در کمال آسانی چه لشکر هند و سپاه از طاقت مقاومت سلطان هیچ وجه نیست خاطر مبارک
آسوده می باید داشت و متوجه دار السلطنت شد احمد چپ را بواسطه اطلاع فخر الدین
بر حقیقت حال و حسن پوش کردن آتش در جان افتاده از روی اضطراب فخر الدین را گفت
که دف میکنید و چون علاء الدین بنگاله رسید و ایام بنگال فرصت باشد با سپاهانی همه
تمام متوجه لکهنوتی خواهد شد بعد از آن تو او را تعاقب خواهی کرد با من سلطان
جانب فخر الدین گرفت و نسبت صاحب غرضی با احمد کرده گفت که تو با علاء الدین عداوت
داری و رای سخن احمد حسد و شد از مجلس برخاست و تأسف کنان بیرون رفت دوست
زد و گفت که این مرد بهرزه دولت خود را الکه میدهند میدانم که چه بر سر او خواهد
آمد و سلطان کوچ کرده بطرف دهلی مراجعت نمود و هنوز جا گرم نکرده بود که عرضه داشت
علاء الدین از کره رسید که فیل و اسپ و زر و جواهر بسیار از ولایت دیوگیر بدست
اشاعه نی سلطانی شده و درین یکسال غیبت بوده و فرمانی سرفراز نشده ام و عرضه
عرضه داشت هم بواسطه دوری و سد طرق نشده الحال بنده خایف و جمعی که درین
سفر رفیق بوده اند در خوف بیم شریک اند توقع توقیعی بخط مبارک پادشاه بجهت آنکه
بحکم مولائی دیگر رفته بنام بنده و رفیقان که در لوازم جانسپاری تقصیر نکرده اند
مبرود که ازین سر قدم ساخته تا آنچه درین سفر مرتب افتاده بدرگاه خلایق پناه آورده
شوم و وصول این کاغذ قرب سلطان را تمام بود بر موافقت علاء الدین جزم کرده چه
التماس او توقیعی موشح بانواع دلجوئی و شفقت و مهربانی خود بکره فرستاد
و علاء الدین خود مستعد کار بود و با تمامت لشکر اتفاق خود و خلاف سلطان را قرار داده
ظفر آباد رسیده دکشتیها از آب سرجو عبور بر فقدر احتیاج مرتب ساخته و قرار
داده خاطر نموده که بلکهنوتی بعد از ضرور شدن روان شود چون محرمان جلال الدین
بکره رسیدند کال موافق گفته احمد چپ مشاهده کردند و بحکم علاء الدین خان بمحافظت
ایشان قیام نمودند که فرصت اخبار سلطان جلال الدین قولاً وکتابتًا ایشان را میسر نشد

۱۴

ودر خلال این احوال برادر علاء الدین الماس نام که داماد و برادرزادهٔ سلطان
بود هر وقت که فرصت می‌یافت بعرض سلطان می‌رسانید که برادر بنا بر جفای سلطان
به برادر بغایت منهور شده می‌ترسم که علاء الدین از شرم و ترس پادشاه بر قتل
خود اقدام نماید چه بفرمان ارمش بیوکیر و عرضه داشت نارشش را کنار عظیم میداند
و مقارن این احوال بهمین مضمون کتابت که علاء الدین بالماس نوشته بود و مطموشش
این حقوق سلطانی بر ما زیاده بر آنست که توان نوشت و زندگانی بخلاف رضای
ولی نعمت هیچ کاری نمی‌آید زندگانی بر من بواسطهٔ خبر رنجش خاطر مبارک سلطان
تلخ شده اگر فی الواقع بر تو تحقیق شده باشد که رضای سلطان در قتل منست اعلام
کن که قدری زهر که دایم همراه میدارم خورده خلاص شوم یا آنکه سر خود گرفته بیک
طرف بیرون روم بنظر سلطان در آورد و صد چندان چاپلوسی که در کتابت علاء الدین
بود برادر مجلسش قولا و فعلا آورد چه در خفیه علاء الدین به برادر نوشته بود که اگر تو
کنی که جلال الدین طمع در اموال لشکر نه کند بلکه متوجه شد کار برادرت و کرکنان
بعرض سلطان جلال الدین رسانید که اگر سلطان جریده متوجه شود و برادرم را
قبل از آنکه بر قتل خود اقدام نموده یا آوارهٔ عالم شده دریابد منتهی مرحمتهای جهان
و حقی بر حقوق افزوده باشد و سلطان جلال الدین که لوح خاطرش از نقش سادگی
بیاد و بی‌سره و کارش نهاده است که صدره پشتنشین جنبش در گذشت کتابی بایل را صدا است
این سخنان را صدق محض و محض صدق تصور کرده و بی‌تامل و مشورت با الماس گفت
که تو متحمل بکره رفته برادرت را تسلی کرده نگذار که بر قتل خود یا جای دیگر اقدام نماید که اینک
من متعاقب تو حرکت می‌نمایم و الماس بکشتی در نشسته روز دیگر رسیده خبر رسیدن
تیز به سر روحت مقصود رسانید و شادیانه نوبت منفرد ساختند دفع سلطان
شدند و سلطان را منع هیچ مانع و نصیحت هیچ مشفق سودمند نیفتاده با وجود عزیمت
آن سفر را مصمم ساخت و تعین کرده بود که علاء الدین بطرف لکهنوتی خواهد رفت و دست
افتادن فیلان و آن اموال دیگر مشکلات و دل برکندن از آن مشکل و دل از جان برداشته
با هزار سوار متوجه کره شده بنفس نفیس در کشتی سوار شد و احمد چپ را حکم کرد که با هزار سوار
از راه خشکی بیاید چون علاء الدین از توجه جلال الدین خبر یافت از آب گنگ عبور نموده در میان

اکره و مانکپور لشکرگاه ساخت و چون خبر سلطان جلال الدین از دور نمایان شد مردم
علاء الدین سلاح بر خود و اسپان و فیلان و قبلان مرتب ساختند الماس حرامنمک را باستقبال
سلطان فرستاد که بهر حیلت که تواند سلطان را از بین اندک مایه مردم که در کشتیها همراه دارد
جدا سازد که اعتمادی برساد که سلطان و حیله بر آورد زیاده از حد داشت و الماس چون بملازمت
سلطان رسید عرضه داشت کرد که اگر یک روز بنده دیرتر میرسید علاء الدین سر در جهان
نهاده بود اکنون بصد هزار حیله او را تسلی کرده ام اگر معاینه او شود که مردم سلطان برو
اعتماد نا کرده سلاح پوشیده اند یقین خود را از غصه هلاک خواهد کرد سلطان گفت که او
فرزند ماست با اینها چه حاجت و آنجماعت که همراه داشت بتوقف حکم کرد و خود با دو کشتی
روان شد و الماس باین هم قناعت نا کرده بعرض رسانید که این دو کشتی را از اسلحه خالی
ساخته و چون بکنار آب نزدیک رسیدند جمع لشکر علاء الدین را مسلح و مستعد یافته الماس
گفت که مردم ما را بتوقف مامور ساخته اسلحه ما را دور کردی لشکر علاء الدین خود مسلح و مکمل اند
در جواب گفت که ولی نعمت علاء الدین میخواهد بواسطهٔ آنکه جمعیت او در نظر سلطان در آید
نیکو بنماید که او مقبول افتد مردم و فیلان قدیم و جدید و خزانه و اسباب را بتمام منظر او
در آورده است و سلطان را چون علاء الدین و برادرش دو داماد و برادرزاده و پرورده
او بودند خاطر جمع بود خانه بخانه خود پنداشته می‌آمد چون از کشتی بیرون آمدند علاء الدین
با امرا بملازمت آمده شرط زمین بوس بجا آورده سلطان نزدیک تر شده و در پای سلطان
افتاد سلطان رسم پدران مشفق بسر او را از خاک برداشته بوسیدن چشم و روی او را
سرفراز ساخت و ریش او را بدست محبت گرفته سیلی از روی شفقت بر روزده گفت که چه
گمان کرده که ترا بچگی شنیده پرورده بودم هنوز بوی بول طفلی تو از جامهٔ من نرود و تو مرا
از پسران عزیزتری بسبب ترس چه بود که مرا روزها داری فقیر راه اوردوی این جماعت
بر گرد تو بواسطهٔ زر جمع شده اند اگر زر نه جمع بکنی در نزدیک تو نباشند و دست علاء الدین
را گرفته بجانب کشتی خاصه روان شد که چند خواهی رسید چون از آب گذری همین وقت کافر
نعمتی نامرد محمود سالم نام که از سامانه بود دست به شمشیر برکشید و شمشیری بر سلطان
انداخت از شمشیر آن سلطان زخمدار بجانب آب روان شد گفت ای بدبخت چه کردی و اختیار
الدین نامی تعاقب نموده بسلطان رسید تعاقبش مبادرت نموده سرش را که شایستهٔ

سروری بود هنگام غروب آفتاب بنظر علاء الدین در آورد چنگو علاء الدین بعین بر سر
نیزه کرده دائره وار نگونسار گردانیدند و جمعی از خاصان که با جلال الدین از کشتی پا بر
زمین نهاده سر بر زمین نهادند و هیچکس جان بیرون نبرد سک همه گیر نفس اماره او تو
طلب و خوک حرص همیشه و همه خواه فرعون صفت قارون مطلب عقل را که دست افزار
حصول نیکنامی و با وی مرد وصول به نیکو سرانجام است بعد از آنکه حاکم دست مطلق
ملک موروثی بدن بود محکوم مطلق ساخته بحیله گری جمع مال و جاه چون قتل اخوان
و امثال باز داشته نام مکر و حیله نه برد و اسم افسون و شعبده رای عالم گیر شه او هم
اشتباه میکرد و هم بکار نیابت سک گیتی و این که بهیچ سیر نمیشود و جوع الکلبش را
علاج جز خاک حیف اشتها کاذب آن از علت مرک با مثلا لازم و همت فلک بر این نهاد
مردم آزار عازم چارم فلک هر فلک هر چند بیوفاست اما چون با بیوفایان بیوفا رشت
سر وفاداران و سپهر هر چند غدار چون با بدکاران بیشتر در مقام غدر نقابت نیکوکارت
پاداش دهنده فعل نیک و بد هر فاعل در کمیت عوض کمی و کیفیت ماده فرا میرسی افزوده
نیکوی بر روی یک تیک گشاده است سزای هر بد را واحد کالف آماده است مستقیم گردون
که معدن صورت جزای حرام کمی را از اشارت زد کانت جز باد دیگان نیز انگیزان بر همه
کس ظاهر و از ادراک علت ترجیح فعل مباشرت فهم قاصر بدست سعی هرکه در شری بکشود
خود نیز لحظه بفراغت نغنود فتنه خفته را هر که بیدار کرد دنیا و آخرت در سر آن کار کرد
جان نفس هم در سر شر شود   چو کژدم که با خانه کمتر شود   از دهای از آن اگر جمشید
خوارست هر موی بر تن ضحاک از بیم فریدون مار دست سرایج اگر در یافته است تیغ منوچهر
قصد سر سلم و تور را آماده است سر سیاوش اگر در طشت است خون افراسیاب نهر لاله
دشت آن بحکم سکندر کشنده دارا بردارست و خانواده رستم بر نگون کرد بهمن بنفشه زار
با بولی نعمت اے برون آی   گر سپهری که سرنگون آئی   چون خسرو و خاک شیرویه
هر دو تازه است و امثال این حکایت بی اندازه شاهد دیگر این حال و مصداق این
مقال آنکه چون سلطان جلال الدین را که سلطنت از خانواده غیاث الدین ولی
نعمت بدست فرو گرفته بود علاء الدین از یاد آورد از علاء الدین و توابع که فلک ادبار
رفق روزگار خود نخجسته تنگ از نام کافر نعمتی کردند هرکه دیرتر است زرسید

برزود

15 برزود خلاص شدگان از عقوبت دنیا زنگ رد نقل عبارت صاحب تاریخ فیروزشاهی
که آن وقایع را بالعین مشاهده و صدق سخن خود را با قسام قسم مؤکد گردانیده نموده
میشود که اگر چه آن کافر نعمتان مکاره کرسنتری را اندک روز سلطان علاء الدین را چند
روزی بیشتر مهلت دادند اما مهمل نگذاشتند و بر سر چار سال الغ خان قریب دهنده
و نه نفر خان انباره و ظفر خان فتنه انگیزیده بر روی زمین ماندند و بر سال دوم رحمی که
اول تیغ انداخت بعد یکدو سال چنین شده اند انداختش همه بر کنب و اخبار الدین تخت
که سر آنچنان سروری بیرحم هرچه زودتر دیوانه شد و در ساعت وردن نفر بمرد
که سلطان جلال الدین تیغ را هنر بر دست گرفته آمده است و سر من می برد و علاء الدین
را آخر فلک غدار نیشها زد که حاکم و مان او هم از دست او خراب شد و این روزگار
مکار را ملکار فرزندان او را هم از دست او بند کشانید و مقربان او را هم از دست
او کشانید و از غلام بر و بر آورده او دیران او را کور گردانید و هم از مولا زاده
غلام او سر بران او و بی تو زیب و زیور براند دختران او را بدست هندوان و کافر نعمان
داد آنچه بخان و مان او گذشت در هیچ کرستان و کوهستان و مغلستان نگذشته
است تا اینجا عبارت اوست   چون احمد چپ که از راه جنگ متوجه گرده دهنکبور بود
از عمل شنیع سلطان جلال الدین خبر یافت مراجعت نموده بدهلی آمد و ملکه جهان محض
رنجانیدن علاء الدین قانع نشده طرح فتنه انگیزی دیگر کرد و ابراهیم پسر خرد سلطان
جلال الدین را که بواسطه عدم تجربه که سلطنت از زیب محتاج زینت لیاقت پادشاهی نبود
بحکومت برداشته ارکلی خان که از ابراهیم و بسر کلان در شجاعت از امثال و اقران
ممتاز بود از مادر و برادر آزرده خاطر شده مخالفت اختیار کرد و علاء الدین این مضمون که
بو دشمن به دشمن شود مشتغل   تو با دوست بنشین بآرام دل   غنیمت شمرده
با وجود برشکال کوچ بر کوچ متوجه دهلی شد دست زر بخش سلطانی را در این سفر
گرد از زر افشانی با وجود تعاقب و تواتر در افشانی برده زر مجوار و شیره ابر روئیده
بقطار میداد و می آمد تا رسیدن به دهلی در هر منزل نظاره گیان زر مجرد و منجنیق گذشت
و زر منجنیق زر افشان می باشد اکثر اجلالی عیب و دشمن طلا باشند نفرت خود در جمال
16 نبود و قسمت اطاع الناس چون علاء الدین نزدیک شد و امرا ابراهیم و ملکه را نخلاف متوقع

تنها که تشنهٔ درم و دینار بر ولی نعمت اختیار کردند بلکه مضطرب شده کس بطلب ارکجان
فرستاد و جواب یافت که حالا که مردم همه بعلاء الدین پیوستند دیگر آمدن چه سود بغیر ورا
براهیم و ما در از شهر بیرون آمد. خیال جدال نمودند و درین شب بقیه مردم نیز حاضر شده
ابراهیم اهل و عیال و بعد مقدور رو امت همراه گرفته بملتان روان شدند احمد چپ و قطب الدین
علوی وفاداری اختیار کرده همراه شدند روز دیگر اشراف و اعیان دار الملک بکلید
قلعه بملازمت علاء الدین شتافتند و تهنیت جلوس گفتند رؤس منابر و وجوه دنانیر
بنام نامی علائی زینت گرفت نیکو خدمتان از سلطان علاء الدین بقدر مراتب
خود نوازش یافته بالقاب سرفراز شدند بتاریخ نوزدهم شهر ذی حجه سنه خمس
و تسعین و ستمایه الماس بیک که الغ خان خطاب یافت با ظفر خان و سی چهل هزار سوار
بدفع اولاد سلطان جلال الدین نامزد شدند و قامع اقبال بمساعدت توفیق در بین
آینده انشاء الله تعالی در آورده شود و درین سال حکومت مصر بدستور سال ماضی کما
مقرر و مسلم بود و بوکالتش حسام الدین لاچین قیام و اقدام مینمود و درین سال
بلاء قحطی و غلا در دیار شام و مصر شیوع داشت در مصر بمرتبه که بقول صاحب
یافعی در یک روز هزار و پانصد جنازه بشماره در آمد و فرصت کفن و دفن نبود مگر
اغنیا و معارف را و چند قبا کنده جمعی کثیر را یکبار مدفون میساختند و در همین سال
توفای کورکان که غازان خان روی گردان شده بطرف مصر فرار نموده بود با قریب
ده هزار کس بقاهره رسیده مجموع باسلام در آمده کتبغا مجموع ایشان را بقدر مرتبه
موظف ساخت بعد از آن اراده سفر شام نموده بتاریخ بیست و هفتم شوال سنه مذکوره
از قاهره کوچ کرده بصوب دمشق روان شده در بیست و نهم ذی قعده بشام در آمده مردم
دمشق مقدم آن پادشاه عادل را اظهار فرح و انبساط بسیار نمودند شهر را آیین بستند
و در دمشق نواحی حمص بنشاط شکار مشغول بود تا آنکه هلال محرم سنه ست و تسعین و ستمایه
دیدار نمود ذکر سوانح وقایع سنه ست و تسعین و ستمایه هجری که موافق ست و ثمانین
و ستمایه رحلت ذکر وقایع سنه ست و تسعین و ستمایه هجری که از رحلت ست و ثمانین
و ستمایه گذشته باشد در اوایل سال گذشته در هنگام پرسش دعوی جمال الدین دیگر از [illegible]
یکی از متعلقان او که با نوروز هم دشمنی داشت بعرض رسانیدند که سلطان مصر و نوروز

1

16 با او مخالف پادشاه موافق است و جمال الدین ازین معنی مطلع و شریک و مصاحب
سر و صدق دعوی خود را باین ثبوت رسانید که نوروز درین باب قیصر نام ایلچی به
کتبغا حاکم مصر فرستاده بود و او جواب آورده نوروز بواسطه ملاحظه آنکه پنهان آمد و
رفت و آمد ایلچی غیر ممکن است باظهار رفتن و آمدن ایلچی اقدام نموده در اخفاء مکتوبات کوشید
و چون ایلچی با کتابت بنظر مبارک غازان خان در آوردن صورت معقول نداشت
باتفاق جمال الدین نامه مزورا از زبان حاکم مصر در قلم آورده ایلچی را با کتابت مزور بنظر
پادشاه در آورده و جواب گرفته باز او را روان از جمال الدین حقیقت این حال استفسار رفت
آن بیچاره آنچه راستی بود بر زبان آورد و گفت که قبل از آنکه پادشاه متوجه شود امیر
نوروز بجهت دفع او و سعی در دولتخواهی قیصر نام شخصی را نزد ملک مصر فرستاده
بود که غازان خان و شما هر دو پادشاه مسلمانید و باید و مخالف دین شما از جنوب
و ما از شرق بدفع آن بپردازیم و لوای اسلام مرتفع سازیم و قبل از معاودت ایلچی خود
اقبال غازانی مهم پادشاه را ساخته و پرداخته بود چون ایلچی معاودت نمود مکتوبی که با خود
داشت مشتمل قبول این سخن بود اما چون قبل از پادشاهی غازان خان نوشته بودند
تعریف و توصیف پادشاه اسلام درو نکرده بود ندا امیر نوروز صلاح در آن دید که مکتوب
از سر نوشته القاب همایون پادشاه بر آن افزوده بموقف عرض رسانند و چون خود در اصل
اعتماد زیاده برین امور مبتدا است بخاطر جمع برین اقدام نمود چون سخن جمال الدین مشتمل قبول
برین کتابت بود همین سخن مقبول و باقی کلماتش نامسموع افتاد جمال الدین خود با تجربه
دیگر جرایم بیاسا رسید اما در خاطر مبارک پادشاه اتفاق نوروز و حاکم مصر قرار یافت
و غازان و دشمنان امیر نوروز خصوصاً صدر الدین زنجانی که در مکر و حیله بی شبه و نظیر
و شیخ محمود که بعد شعبده بازی وزیر بود باین وادی افتادند که این قسم سخنان در
حق نوروز اگر راست نباشد در گرفت در مقام تحقیق احوال قیصر ایلچی شدند و این قیصر را
چون نوروز از حضرت پادشاه رخصت گرفته بمصر فرستاده بود و جواب نکار رفته جواب که مشعر
بر صداقت بود آورد چون نوروز در خراسان بود با آنجا رفته از نوروز جواب کتابت که مشعر
بر تخصیص کتبغا بود برده و بخواهی پادشاه و تخویف او از اقدام بر امور نامرضی حضرت غازانی
17 گرفته با مکتوبه که جا به داری بود که مشتمل بر دو تو فور تاش خراسان بصوب مصر و

روان شد و چون نوروز بخراسان روان شد چون از صدر جهان ایمن نبود صدر الدین
برادر شیخ الاسلام هرات را که دوست او بود بجهت مراعات حفظ الغیب و اتمام مهام
او در درگاه در پایهٔ سریر اعلی گذاشت و ابن صدر الدین شیخ الاسلام از غایت سادگی
با دوستی گفته بود و شد قیصر ایلچی را تقریر کرده آمد و دست معتمد فی الحال آن حکایت
بشیخ محمود گفته دست آویزی دشمنان را پدید آمد و همان لحظه در بندگی پادشاه معروض
شد که آمد و شد ایلچیان نوروز بمصر از حد گذشت و اینک معتمد نوروز صدر الدین
شیخ الاسلام ازین معنی مطلع است چون او را بحضور اشرف طلبیدند صدر الدین شیخ
الاسلام آنچه واقع بود از رفت و آمد ایلچی بعرض رسانیدند و دشمنان بسیار یافته حکم شد
که ببغداد رفته اگر قیصر را که از خراسان بمصر روانست هنوز از بغداد نگذشته باشد
حقیقت بموقف عرض رسانند و او از تنش روز بایلغار ببغداد رفت چون هنوز قیصر
ببغداد نرسیده بود مراجعت نموده در حال باوردو رسید و حقیقت بعرض رسانید
دیگر باره بمعاودت و توقف در بغداد تا وقت بدست افتادن قیصر مامور شده ببغداد
رفت و رایات جلال بطرف بغداد روان شد بعد از دریافت زیارت امام موسی و امام
حنیفه عزیمت مراجعت فرمود و روز پنجشنبه هجدهم جمادی الاول سنه ست و تسعین و ستمایه
ولادت شهزاده اولجای قتلوق بود و چون قیصر ببغداد رسید و خبر بودن صدر الدین
که دوست امیر نوروز در بغداد شنیده بخاطر جمع ببغداد آمد و شیخ زاده‌ها از آمدن
قیصر صدر الدین و برادرش را آگاه ساخته ایشان حلوای آلوده بهوشش دارو بود
شیخ زاده فرستادند که در کاسهٔ مهمان کند و چون حلوا بخورد قیصر و رفیقان داد
آن وقت بصدر الدین و قطب جهان خبر کرده ایشان شش مکتوب مزور از زبان
نوروز بامرای مصر و شام نوشتند مشتمل بر اتفاق بر دفع غازان خان و در میان جامهٔ
کهنهٔ قیصر بود بنهادند و مکتوبی از زبان نوروز برادرش حاجی نورین برهمین مضمون
نوشتند و بهر حیله که توانستند در کیسهٔ کاسیان که از آن زمان دایم بخود همراه میداشتند
و حاجی نورین نیز با خود داشت نهادند و فی الحال قیصر و جامه ران قطب الدین
برادر صدر جهان در شهربان بنظر اشرف در آورد چون از قیصر تحقیق رفت آنچه راستی
بود بر زبان آورد از کتابت مزور خبری نداشت بعد از تفتیش جامه دان کتابات ظاهر شد

صدر الدین

صدر الدین و قطب الدین باتفاق عرض نمودند که خط منشی نوروز حاجی رمضانست
و کار از بن و آن گذشته قیصر را بزخم چماق هلاک کردند و شیخ زاده مروشی نوروز
کشته شد و تمامت نوروزیان گرفتار شدند در غرهٔ جمادی الآخر پسر نوروز بوقا و تما
اوتمش و برادرش قتلق تیمور هر سه بیاسا رسیدند و در خانقین بارغوی حاجی
برادر نوروز و کمال کوچک برسیدند و هیچ گناهی ثابت نشد تا آنکه کاغذ نوروز از کیسهٔ
حاجی بیرون آمد و او حیران شد حکم قتل هر دو صادر شد و لگزی برادر حاجی نیز بتعجیل رسیده
یکبارگی نوروزیان مستاصل شدند و یرلیغ بجهت ممالک محروسه باخبار عصیان نوروز
و حکم شد که متعلقان و هواداران او را هر جا که یابند بگیرند و هرقداق و سونتای بدفع نوروز
مامور شدند و بولاد نیز حسب الحکم بهرقداق پیوست و امیر قتلغشاه نیز متعاقب
بالخدمت مامور شده بجانب خراسان روان شد و چون بحدود دامغان رسید هرقداق
و همراهان سنجان نوروز که در ری و دراپین و خوار و سمنان و بسطام بود کشته بودند
چون بسفراین رسیدند پسران بوقا تیمور و النوتیز با ایشان همراه شدند و در آن
روزها دانشمند نام امیر هزارهٔ نوروز بایلی در آمد و اسباب استیصال نوروز مهیا و آماده
چون از نیشابور که شهر دانشمند مذکور که در منقلای قتلغشاه بود بنوروز رسید و نوروز که
نیز و جنگ بود درین جنگ شکست خورده گریزان شد با آنکه عدد مردم دانشمند اندک بود
و بنه و خانه و خزانهٔ او بدست خصمان افتاد و هرقداق و پسران بوقا تعاقب کردند
و نوروز شب بیابان کلهار اسبان خود در رسید نوروز چون شیر زخم خورده از کمین بدر
آمد جمعی کثیر را بر خاک هلاک انداخت اما چون مدت دولتش بسر آمده بود شجاعت سود
نکرد باز شکست خورده گریزان شد چون بحدود هرات رسید ملک فخر الدین کرت
او را بشهر دعوت کرد نوروز متفکر شد امرا گفتند که قول ملوک کرت اعتماد را نشاید
بنت و اجمعی آزموده چون اجل نوروز در رسیده بود سخن ناصحان مشفق را قبول نکرد و بنمن
بیوفای ملک فخر الدین خاک همرزمی بر فرق خود بیخته و شرم از دیده برداشته نوروز را
گرفته بخصمان سپرد و تفصیل این سخن آنکه نوروز بانعام و نیکی که با ملک فخر الدین در ایام حیات
ملک شمس الدین کرده بود تعلقه در آمد چه ملک فخر الدین بواسطهٔ بی اعتمادی و با خاطر
شمس الدین هفت سال او را مقید داشت و چون نوروز بآنجا رسید در مقام شفاعت

شمس الدین گفت که این پسر بغایت بی باک و سفاکست و چون با پدر وفا نکرد با تو هم
نکند نوروز قبول نکرد و الحاح نمود ملک گفت بان شرط او را آزاد میکنم که امیر نوشته
دهد که هر کار بد که از وی سر زند امیر متعهد جواب باشند نوروز با این شرط او را از حبس
نجات داد و چون نوروز بقلعه درآمد بعد از چند روز حاجی رمضان که صاحب مشورت
نوروز بود آثار مکر و غدر از ملک فخر الدین فهمیده بنوروز گفت که صلاح درانست که ملک
فخر الدین را گرفته محبوس سازیم و خود ضبط قلعه بخاطر جمع مشغول شویم و بعد از دفع
خصم او را رها کنیم نوروز این سخن را قبول نکرد و گفت که با شخصی که نیکی کرده مارا پناه
داده است چگونه بدی کنیم سرهنگی از بهر دیان استراق سمع کرده این سخن را
بملک فخر الدین رسانید و ملک خود بهانه طلب بود در مقام گرفتن نوروز شد و با مردم
شهر گفت که عاقبت این حصار را غازان خان مسخر میسازد و خان و مان چند ساله
ویران میشود و بخاطر چنان رسانیده ام که نوروز را گرفته بقتلغشاه سپارم و خط امان گرفته
این فتنه را کوتاه سازم ایشان نیز با جمعی همداستان شده نزدیک ملک نوروز
آمد و گفت درین شهر اقسام مردم هستند و همه محل اعتماد نه بنده را دغدغه پیدا شده
که مبادا کسی دروازه بر روی مخالفان بگشاید اگر ضبط دروازها بملازمان خاصه امیر
متعلق باشد بهتر است نوروز این سخن را حمل بر کمال یکجهتی کرده مردم خود را بضبط
دروازها متفرق ساخته و چون او را تنها دید بر چهارده نفر مانند ملک با مردم شهر حمله کرد
که در هر جا که مردم نوروز بودند گرفتند و خود ببالای حصار در وقتی که نوروز بدفع خصم
مشغول تیر اندازی بود برآمد اتفاق زه کمان نوروز دران حال گسیخت و نوروز در هنگام
زه بستن کمان شده اما امان نیافت ملک و توابع هجوم آورده او را گرفته مضبوط ساخته
نوروز بملک گفت که مرا بر تو حقوقست اگر ملاحظه آنها بکنی و الا البته در قبل من سعی بکنی
بس است بود شمشیر خاصه مرا بمن ده که بیرون رفته برین فوج باین کثرت بزنم تا کشته
بکشم یا کشته شوم ملک گفت که اسپ و شمشیر در دست و زیر پای دیگران هم دیدن ممکن نیست
و سر مضار را که وکیل نوروز بود بریده بدست معتمدی نزد امیر قتلغشاه فرستاد و فرمان
نوروز و طلب امان نامه پیغام کرد امیر قتلغشاه بموجب مدعای او امان نامه نوشته
درون فرستاد و او نوروز را بیرون فرستاد چون بحضور قتلغشاه رسید او پرسید که چرا

جنگ کردی

١٦

جنگ کردی در جواب همین کلمه اکتفا کرد که یرغوی مرا غازان خان میتواند پرسید و
نشما دیگر مطلق سخن نکرد و امیر قتلغشاه او را از میان دو نیم زده سر او را بدرگاه
فرستاد و امرا و برادرانش که در قلعه بدست افتاده بودند هم کشته شدند و این احوال
در بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمایه بود و رایات جلال غازان خان یکان
بتبریز کوچ کرده بیست و چهارم ذی قعد سنه مذکوره به تبریز رسید و دیگر روز بالتو
و برش را در میدان بیاسا رسانیدند و در هجدهم ذی حجه امیر قتلغشاه از خراسان
مظفر و منصور باردو رسیده سیورغامیشی یافت و درین سال کتبغا حاکم مصر و شام
از شام متوجه دیار مصر شد و حکومت شام را بغلام خود سیف الدین اغورلو عادلی تفویض
فرمود و چون چند منزل بطرف مصر طی شد لاجین منصوری که نایب و وکیل کل او بود
با جمیع امرا بر خلع کتبغا متفق شده اما دفعة جرات قصد او نکرده ابتدا بگرفتن دو کس از امرا
معتبر کتبغا کرده بعد از قتل ایشان قصد کتبغا کرد بر سر اردوی خاصه روان شدند
بعضی از غلامان بمدافعه برخاستند چندانکه کتبغا را مجال فرار شده بر اسپ حمامه
نام سوار شده بطرف دمشق گریزان شد با چهار پنج نفر از زندگان خود بشام رسید
و نیز الغو اغورلو را که حاکم شام که غلام کتبغا بود مردم خود را جمع کرده مردم لاجین منصوری
را از شام بیرون کرد و لاجین منصوری که کتبغا را بر او حقوق بسیار بود و او را از کشتن
خلاص کرده بود برین فعل قیام نموده جمیع اسباب سلطنت از خزانه و لشکر را بتصرف
درآورده خود را ملک منصور حسام الدین لاجین لقب کرده بجانب مصر متوجه شد و ملک
مصر را بتصرف درآورده خطبه سلطنت او را دران ولایت خواندند و چون کتبغا در دمشق
آرام گرفت جماعتی از امرا را بجهة تحقیق احوال لاجین و دفع او اگر معتبر باشند تعیین نمود و چون
روان شدند خبر درآمدن لاجین بمصر و اعتبار و اقتدار او بایشان رسیده و رفتن خود را
بی فایده یافته بدمشق مراجعت کردند جماعتی از امرا که با لاجین اتفاق داشتند بنواحی
دمشق رسیدند و بشهر درنیامده در میدان بیرون شهر فرود آمده با امرا شام از سلطنت
ملک لاجین سخن گفته ایشان را تخویف و ترغیب بطاوعت کردند و جمعی کثیر از امرا شام
بایشان ملحق شدند و ملک کتبغا بغایت خایف شده در قلعه دمشق در مقام حفظ نفس
شد با جمعی از امرا که هنوز با او متفق بودند گفت که من سلطنت را بر لاجین مسلم داشته

١٨

باد میفرستم و تا آمدن جواب درین قلعه خود را نگاه میدارم چون آنجماعت این سخن
شنیدند نا امید شده ایشان نیز با امرای لاجین هم سوگند شدند و بشارت این عزیمت
از ملک منصور لاجین فرستادند و بتاریخ شهر صفر سنهٔ مذکوره ملک کتبغا را در قلعهٔ
دمشق محاصره کردند و همدرین روز خطبه بنام ملک منصور در جامع دمشق خوانده شد
و یکی از امرای لاجین که جاغان نام داشت کتبغا را بدرون قلعه طلب کرده باو گفت که من ترک
سلطنت کرده ام و نیابت لاجین را قبول دارم بهر انچه حکم لاجین شود عمل خواهم نمود
و تا جواب این سخن از مصر رسد درین قلعه می باشم و جاغان بمصر بجهت جواب آوردن
این سخن روان شد بعد از ان مردم شهر را امرای لاجین استمالت داده سلطنت بر لاجین
قرار یافت و مردم شهر بکار و بار خود مشغول شدند و مردم از اطاعت کتبغا انکار و ترک
الذ بوجی کنند حیران شدند و چون غلام کتبغا اغزلو که حاکم شام بود یکبارگی از کتبغا
نا امید شده او نیز بیرون آمده با امرای لاجین متفق شده گفت که حکومت شام را در وقت
کتبغا بغیر ملک لاجین بمن داده بود و کار کتبغا تمام شد و جاغان از مصر معاودت
نموده با جمیع معارف و قضات و اعیان شام بدرون قلعه نزد کتبغا رفتند و بعد از
قیل و قال بسیار کتبغا سوگندان غلاظ شداد یاد نموده که مادام العمر را طاعت لاجین
ثابت قدم باشد و حکومت قلعهٔ صرخد از قبل لاجین بدو مفوض شده در بیست و پنجم
شهر ربیع الاول سنهٔ ست و تسعین با صد سوار از خواص و اهل و عیال بجانب صرخد متوجه
شد مدت حکومت کتبغا مصر و شام را دو سال و دوازده روز امتداد یافت بعد از انکه
سال پادشاه صاحب خطبه و سکه بود از کم همتی بطریق احاد الناس احکام لاجین را
گردن نهاده بهر خدمت که فرمان میشد اقدام مینمود و این از عجایب امورست که بعد
از مدتی لاجین هم داخل نوکران حکام مصر و شام بوده با انکه امرای شام و مصر چون لاجین را
بقتل رسانیدند تعیین پادشاه متحیر بودند هیچکس را بنام کتبغا از بی وجودی او بیاد نیامد
و او را نیز این راه بخاطر خطور نکرد و کتبغا در حکومت ولایت حماه به نیابت ملوک مصر تا
وفات یافت و ابتدای حکومت ملک منصور لاجین جمعه دهم صفر ست و تسعین و ستمایه
و لاجین از غلامان ملک منصور قلاون و تربیت او داخل امرای شام شده بحکومت
دمشق را با لاجین گرفته خود را بملک کامل ملقب کرد بعد از انکه ملک کامل سنقر از علم الدین

سنقر شکست یافت لاجین را از مجلس خلاص داد و لاجین در دمشق بود تا انکه دیگر باره
بحکم ملک منصور قلاون بحکومت دمشق سرفراز شد و یازده سال حاکم دمشق بود و تا انکه
ملک اشرف پادشاه مصر شد او را عزل کرده محبوس ساخت بعد از مدتی مطلق العنان شد
دو دفعه دیگر او را با بعضی دیگر از امرا که ملک سنقر اشقر که در شام باغی شده بود رکن
الدین طقصو که دختر او در خانهٔ لاجین بود از انجمله بودند ملک اشرف محبوس ساخت
و آنجماعت را بقتل آورد و چون نوبت لاجین رسید او را بکشتن گاه آوردند آغاز زاری کرده
بملک اشرف گفت که بنده را گناهی نیست بعد از خویشی رکن الدین طقصو او خود گشته
و دختر او را من طلاق داده ام و زمین بوسیده چاپلوسی بسیار نمود ملک اشرف را رحم
داده او را آزاد کرد و منصب سلاح داری باو مفوض شد و چون قوت یافت با بیدرا به قتل
اشرف اقدام نمود و در زاویهٔ اختفا قرار گرفت تا انکه امیر کتبغا او را حمایت کرده از نهانخانه
بیرون آمد نایب کتبغا شد و بعد از انکه فرصتی کتبغا را بطریقی که مذکور شد معزول
ساخته باستقلال متصدی امور سلطنت مصر و شام شد و تمام امرا مصر و شام شرط انکه
از ایشان یکی را بر دیگری نگویند و او نیز بطریق یکی از ایشان بوده در معظمات امور سلطنت
بوقوف و مشورت ایشان شروع نکند و زمام اختیار امور ملک و مال را بدست غلامان
و ممالیک خود بطریق حکام سابق ندهد با ملک منصور لاجین بیعت کردند و از طرفین
استحکام عهد و قبول شروط را بنوعی که ان مغلظ یاد کردند و سیف الدین نامی از امرا
بر جای خواسته گفت که من ترسم که چون لاجین مستقل شود جمیع شروط را فراموش کرده
منکوتمر را بر کبرا ترجیح نهاده زمام اختیار خود در انکف منکوتمر غلام خود دهند و بدین واسطه
فتنها پیدا شود لاجین دیگر باره رعهود خود اظهار ثبات قدم تاکید نموده اما انچه سیف
الدین گفته بود بالاخره همچنان شد القصه چون ملک منصور لاجین خاطر از عهد و پیمان
امرا جمع کرده همه را با خود مشفق ساخت و نایب خود را بقرا سنقر تفویض کرد امارت
قاهره را به بیبرس جاشنگیر که در زمان کتبغا محبوس بود تفویض نموده و در ابتدای سلطنت
با خاص و عام به نیکوترین وجهی سلوک کرد و بجمیع مهمات سلطنت بنفس نفیس باز رسیده
و نمیگذاشت که از قومی بر ضعیف حیف و تعدی واقع شود و به سبب سپاهی و رعیت ازو را
شدند و شاکر بودند تا انکه در منتصف ذی قعدهٔ سنهٔ ست و تسعین و ستمایه قراسنقر که نایب

خاص بود و گرفته وکالت خود را بلا مشارکت غیر بقتلغ تیمور مذکور تفویض فرمود و اول امری که بر خاطر

اما از ملک منصور گران آمد همین بوده هم دران ایام بچوگان بازی مشغول بود اول او در سنوات

آینده بجای خویش گفته شود ان شاء الله وحده العزیز و حکومت اکثر بلاد هندوستان درین سال

بر جلال الدین مقرر بود و چنانچه مذکور شد هم در ابتدا سلطنت دفع اولاد سلطان جلال الدین

لازم دانسته برادر خود را بدفع او نامزد کرد و ایشان چون بملتان رسیدند و شهر را

محاصره کردند کار بر اولاد جلال الدین تنگ شده بواسطه مخالفت امرا که در درون با ایشان بودند

بصلح راضی شده شیخ رکن الدین را که شیخ الاسلام بود واسطه ساخته نزد الغخان فرستادند و طلب

امان کردند و شیخ مذکور با عهد نامه موافق مدعای ایشان بقلعه معاودت نمود و ابواب قلعه بروی

الغخان گشوده شد و پسران سلطان جلال الدین برفاقت شیخ مذکور بیرون آمده الغخان را دیدند

و الغخان ایشان را در گرو نزول تعظیم و تکریم بسیار نموده ایشان را در نواحی سراپرده خود جای

داد و مسرعان باتصال این خبر بدهلی فرستاده سلطان جلال الدین را با امرا و خود بدهلی می آورد و بعد

که نصرتخان از دهلی رسیده هر دو پسر جلال الدین والغو داماد سلطان و احمد جب را میل کشیده

و حرم ایشان را از ایشان جدا کرده پسران سلطان را در حصار هانسی موقوف کردند و احمد جب با حرمهای

سلطان و ملکه جهان بدهلی آوردند و وزارت علاء الدین به نصرتخان مفوض شده و درین سال فوجی

از لشکر مغول از آب سند گذشتند و الغخان با جمعی کثیر بدفع ایشان نامزد شده بین الجانبین محاربه

صفت روی نموده مغولان شکست فاحش یافتند و الغخان مقارن فتح و ظفر بدهلی مراجعت

نمود و باتفاق برادر بدفع امرای که با سلطان جلال الدین بیوفائی کرده بطمع زخرفات دنیوی بنا

داخت بیاد داده بودند مشغول نموده تمام ایشان را مقید و محبوس ساختند و بعد از اخذ اموال

هر کدام بعضی را میل کشیدن و محبوس امر بودن و کشته شدن سزای سلطان جلال الدین که

دران وقت از سلطان علاء الدین قبول انعام و زر کرده بودند هیچکس از امرای جلالی ازان

مهلکه جان نبرد و خانوادان حرامخواران یکبارگی افتاده موجب عبرت عالمیان شد و بواسطه

توفیق فتح پسران جلال الدین و شکست دادن مغولان شوکت و حشمت سلطان علاء الدین

در خاطرها قرار گرفته ملوک اطراف از و حساب گرفتند و درین سال حکومت ولایت خطای

به سنور سال گذشته به تیمور قاآن مسلم بود و حکومت ولایت تمغاج بر تیمور داده اند و که پسر

عموی تیمور قاآن بود و در تمام ترکستان قاید و حاکم مطلق العنان بود و دارای ماوراء النهر و دیار اویغور

و درین

و درین اثنا ابوسن جوجی خان قایم مقام باتو بوقتای ولد منکو تیمور ولد توقاچی ولد باتو ولد جوجی

خان بادشاه باستقبال بحکم قاید و مفوض و دوا فوجی از لشکر خود را بتاخت و تاراج

ولایت هندوستان نامزد کرده ایشان از آب سند گذشته با الغخان جنگ کرده شکست

یافتند چنانکه گذشت و دوا در سال سبع و تسعین و ستمایه بر خود قتلغ خواجه اتفاقی این شکست

نامزد کرده کیفیت مصاف او با علاء الدین در موقع خویش بیان کرده شود ان شاء الله تعالی و در

بعضی از ابوسن جوجی که حکومت خوارزم قبچاق و دشت و اروس با ایشان متعلق بود بایان

ولد قونجی حاکم بوده و قونجی پسر تاقتای ولد اوردا ولد جوجی خان است

ذکر وقایع سنه سبع وتسعین وستمایه

تاریخ منتصف محرم سنه سبع و تسعین و ستمایه را الیاس قدیم چنگیز خانی را تغیر داده بطریق

مسلمانان باتفاق جمیع امرا دستار بست و در عمارت ابواب البر منظر از پیشتر ساعی بوده اکثر اوقات

بنفس نفیس بسر عمارت میرفت و چون احوال گرجستان از تحفه قاآن میدادند امیر قتلغشاه را

بخدمت گرجستان تعیین نموده رایات همایون بطرف ماهنشت فرمود و عمل صدر الدین زنجانی

وزارت یافتن خواجه سعد الدین از وقایع این سالست و تفصیل این اجمال آنکه صدر الدین به حیله

که دانست و توانست امیر نوروز را دفع ساخته و تحقیق ملک و مال از وی استقلال شروع کرد

و مرتبه کار او در ترقی بود تا آنکه با انعام المعاصر افراز شده بواسطه حیله که مذکور خاطرها بود و هرگاه

غازان خان عنایتی اظهار میکرد در مقام دفع او میشد چون امیر قتلغشاه بواسطه حسن سلوک

و خدمات پسندیده از اقران امتیاز یافت وزیر با او در مقام غدر شده و بر وغا رشید طبیب

که او این سخن گفتن نزد غازان خان پیدا کرده متعهد خدمات کلی بود چند بر ده در مقام آن شد که مردود

نزد غازان خان معیوب سازد و چون امیر قتلغشاه از گرجستان معاودت نمود و میانه او و صدر الدین

که کسب خاطر دوستی بود اندک مناقشه بر سر اموال گرجستان در سر دیوان روی نموده صدر الدین متوهم شده

در خلوتی بغازان خان عرض کرد که کاشکیان قتلغشاه گرجستان را دیاق کردند و غازان خان از

این سخن باور افتاده درستی و هشیاری و مرکاد بقوی میشد امیر قتلغشاه را معاتبت سیاست و امیر قتلغشاه

روزی از صدر الدین پرسید که هیچ دانسته که غیبت من در حضور پادشاه کدام کس کرده که خاطر پادشاه

از من متغیر است صدر الدین در جواب گفت که رشید طبیب جهود و درین ایام کسی را او امثال این سخنان

نزد پادشاه نبود و چون قتلغشاه را با رشید اتفاق ملاقات افتاد اظهار شکایت کرده خواجه

رشید برات ساخت خود را سوگندان یاد کرده به امیر قتلغشاه گفت که این سخن را هیچکس تنها گفته

۲۰

اگر باشند و مواجهه شود تا صدق و کذب هر کس معلوم شود و خوب الا بنده بعرض غازان خان میرسانم
که تحقیق این سخن نموده شود و در شکارگاه خواجه رشید این سخن را بعرض غازان خان رسانید
پادشاه امیر قتلغشاه را طلب نموده از وی پرسید که این سخن را که بتو گفته صدر الدین وزیر پادشاه
چون بر حیله صدر الدین مطلع شد بغایت برآشفت و گفت بیت خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود جز بوقت مرگ از دست طبیعت صدر الدین بمکر و حیله مجبور و ترک این فعل او را نامقدور
با آنکه سید قطب الدین شیرازی و معین الدین خراسانی در مجلس پادشاه را آورده جانب
صدر الدین برسیده شود و صدر الدین در وقت یرغو جواب دلیرانه میگفت و اصلا خوف و دهشت
بخود راه نداده بود و اگر مجال سخن می یافت مطالب الحیل خود را خلاص میکرد اما چون اجل موعود رسیده
بود اثری بر فصاحت و بلاغت مرتب نشد و حکم شد که امیر قتلغشاه صدر الدین را بیاسا رساند
و امیر قتلغشاه بدست خود او را از میان دو نیم زد و برادرش قطب الدین و قوام الملک را بعد
از آنکه رایات جلال به تبریز معاودت فرمود بر دروازه تبریز بقتل رسانیدند و در شوال این سال
عوام فتنه انگیزان تبریز هجوم نموده بتخریب کلیسای چند که در تبریز باقی مانده بود اقدام نمودند و پادشاه را
این معنی در غضب آورده بسیاست ایشان حکم کرد و هر که بدست افتاد کشته شد و در تاریخ سیوم
ذی الحجه سنه مذکوره از دار الملک تبریز بعد قلاق افغان کوچ شد و امیر نوروز را بجهت محافظت در
هندوستان فرستاد و منصب جلیل القدر وزارت بخواجه سعد الدین مفوض شد و درین سال
ملک منصور لاجین حاکم مصر و شام که مدتی مدید بواسطه اسب افتادن صاحب فراش بود صحت
یافته بتاریخ هشتم شهر صفر سوار شد و مردم مصر از سپاهی و رعیت بغایت خوشحال گشته نذور
و صدقات بمستحقان رسانیدند و ملک منصور لاجین سپاهی مرتب ساخته بفتح علادس و غیره بطرف
شام نامزد و امیر علم الدین سنجر سرداران لشکر بود و ایشان تل حمدون و تل باشر را فتح کرده مرعش
رسیده قلعه را درمیان گرفتند و توقف محاصره بسنگی بر پای سنجر رسیده از سواری باز ماند
و اکثر امرا و لشکریان در وقت محاصره زخمی شدند فتح قلعه میسر نشد اما تمام این ولایت را تاراج
کرده باز گشتند و بواسطه فتح تل حمدون در مصر چند روز شادیانه زدند و هم درین سال اسباب تحبس
امرا ملک منصور دست بهم داده خاطر بر قتلش قرار گرفت و تفصیل این اجمال آنکه چون منکوتمور بجای
شرط نایب و وکیل شد اظهار کاردانی و کفایت کرده بعرض ملک منصور لاجین رسانید که در حقیقت
ولایت مصر توفیر بسیار است و جمعی بتحقیق این سخن مشغول شده جمعی از نو بر آن ولایت گشتند و باعتقاد خود توفیر

تمام پیدا کرده نسخه بمنکوتمور سپردند و منکوتمور جمیع حال را منظور داشته و اقطاعات علوفه امرا
و سپاهیان را موافق جمع نوشته بمهر ملک منصور لاجین رسانید و بتاریخ عاشر رجب سنه سبع و
تسعین و ستمایه فرامین و مثالها را بر سر دیوان آورد و ابتدا سپاهیان یکه و ممالیک سلطان نمودند
هر کس مثالی که بنام او بود داده او را دیگر مجال سخن نداد و آنکس خواهی نخواهی آن کاغذ را
گرفته بیرون آمد و از بیم درشت خوئی منکوتمور دیگر باره احوال خود را نگفت و در سنوات
گذشته مقرر بود که حاصل ولایت مصر بر بیست و چهار قسمت شود و چهار حصه صرف مایحتاج پادشاه
از ماکول و مشروب و انعام و ده حصه نصیب امرا و ده حصه رسد سپاهیان یکه و ممالیک و سایر لشکریان
درین سال منکوتمور اراده نمود که ده حصه صرف امرا و جمیع لشکریان نماید و چهارده حصه بسرکار خاصه
سلطان منضبط نماید و بدینجهت فتنه و شورش درمیان خلق پیدا شد و برای امرای مصر که بی ترتیب
قبل حکام خود قیام مینمودند حالا خود بهانه پیدا شد و از قبل احکام امرا را منکوتمور جرات نمود که خود
با امرا رسانده بعرض ملک رساند خود این نوشتها را با امرا عنایت کند و ملک لاجین امرا طلب نموده
بر یک نوشته داد و ایشان بحسب ظاهر و بخوف قبول کرده اما آثار کراهیت در بشره ایشان
ظاهر و هویدا شده و چون امرا بیرون رفتند ملک لاجین بخاطر رسانید که چیزی دیگر بر اقطاعات
امرا بیفزاید منکوتمور بعرض رسانید که هرگاه راه این پیدا شد کار بغایت مشکل میشود و هر چه افزوده
میشود امرا طلب زیادتی امرا بجای خود داشت و ملک از این خیال گذشته و اسباب
فیل خود و ملک مهیا و آماده کرده اند و دیگر که منکوتمور بر سر دیوان رفت سپاهیان
سایر ممالیک که هفت علوفه سابق با ایشان درین سال نرسیده بود و امثله خود را نزد او
انداختند که بواسطه معیشت تنقیص میکنیم وزیر صاحب تدبیر با ایشان بنیاد درشتی کرد و بعضی
و ضرب و احد سلاح ایشان حکم کرده و بعضی محبوس و بعضی مضروب مراجعت نمودند چون این
خبر بملک منصور رسید با وزیر عتاب بسیار کرده باطلاق محبوسان حکم کرد اما چیزی بر علوفه
ایشان نیفزود و هم درین سال سیف الدین حمدان را با لشکر بسیار جمیع امرای شام را بشام فرستاد
که در محافظت آن حدود از سپاه غازانی از خود بتقصیر راضی نشده همیشه آماده و مهیای جنگ باشند
و احوال حاکم هندوستان درین سال بدین نهج است که در اوایل این سال سلطان علاء الدین
الغخان و نصرتخان را با دیگر امرا و لشکری اندازه بسر ولایت گجرات فرستاد و کرن رای حاکم گجرات
طاقت مقاومت نیاورده به دیوگیر گریخت و زنان و دختران و خزانه و فیلان او بدست لشکر

دهلی افتاد و تمامی ولایت گجرات را تاراج کرده بت سومنات که بعد از شکستن سلطان محمود سومنات
اول را معبود هندوان بود بدهلی فرستادند و نصرتخان کنبایت را تاراج کرده کافور که ملک نایب لقب
یافته بود در کنبایت بدست نصرتخان افتاده بنظر علاء الدین درآمد و چون از تاراج جمیع ولایت گجرات
بپرداختند مراجعت نموده در راه بواسطه ضبط غنایم تمام لشکریان را تعذیب نموده آنچه ظاهر میشد بگرفتند
و دیگر میخواستند که کار بر لشکریان مشکل شده با یکدیگر اتفاق کرده قصد قتل الغخان نمودند و جمعی از امرای
نومسلمان که امیر محمد شاه از آن جمله بود بر سر خیمه الغخان روان شده برادر نصرتخان را در خیمه کشته و خواهر
زاده علاء الدین که در خیمه الغخان در خواب بود بگمان الغخان کشتند و الغخان از عقب خیمه گریخته جان
بدر برد و نصرتخان خبردار شده با جمعیت خود بر سر یاغیان روان شد و ایشان را منهزم
داد محمد شاه و جمعی کثیر از مغلان بقلعه رنتهنبور پناه بردند الغخان و نصرتخان ترک تحقیق غنایم نموده بدهلی آمدند
و زنان و دختران مغلان که یاغی شده بودند در دهلی بانواع فضیحت مبتلا شدند و پای طفلان
ایشان گرفته بر سر مادران میزدند تا مرده و هلاک میشدند و در این سال قتلغ خواجه ولد دوای بن براق
که حاکم ماوراء النهر بود با قریب به دویست هزار کس بقصد تسخیر دهلی از آب سند گذشته مطلق بتاخت
و تاراج التفات نکرده کوچ بعزم رزم سلطانی می آمد و این خبر در دهلی باعث اضطراب مردم شد چه
با غایت لشکری چنین بزرگ قصد دهلی نکرده بود و مردم اطراف و نواحی بقلعه دهلی درآمده جمعیت بسیار
در دهلی شد و سلطان علاء الدین با جمعیت بسیار و فیلان مست کارزار خیمه از شهر بیرون زده
آماده قتال و جدال شد و چون تلاقی فریقین واقع شد ظفرخان که از شجاعان روزگار و نامداران
نامدار بود مواجه خود را از پیش برداشته در تعاقب ایشان از حد برد تا آنکه مغلان او را با اندک جمعیت
ادراک کرده بیک حمله عنان مردم او را متفرق ساخت او را انگاری وار در میان گرفتند و الغخان با
ظفرخان دشمنی قدیم داشت خود را از مدد معاف داشته و مغلان اراده دستگیر نمودن
ظفرخان کرده بسخنان ملایم از وعده نیکوئی با او زیاده بر آنچه علاء الدین با او کرده در مقام فریب
او شدند و او بهیچ وجه قبول ناکرده چندان [illegible] ده و خود دیگر کشته شد و فیلان که در فوج ظفرخان
بود اکثر زخمی شده و فیلبانان کشته شدند و آهنگ شب کشیده و مغلان چون از دست برد
ظفرخان حساب گرفته چشمشان ترسیده بود عزم معاودت جزم نموده ده کروه در شب بر
گشتند و صباح بیست کروه و بعد از آن بیست کروه و بیست و پنج کروه میرفتند تا بولایت خود رسیدند
و هیچ جا توقف نکردند و سلطان علاء الدین از این فتح نامدار بسیار خوشحال شد و فتحنامها باطراف و جوانب

ولایت

ولایت خود فرستاد و کشته شدن ظفرخان را بر چون [illegible] بود و اجل فتوحات خود
شمرده بفراغ بال بر چهار بالش استقلال تکیه زده و دو سال بعد از این نیز بعیش و عشرت
مشغول بوده از هیچ طرف منازعی نداشت و در سنه تسع و تسعین و ستمائه بتسخیر
قلعه رنتهنبور متوجه شد و این سخن بجای خود مذکور خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز
و حکومت ولایت خطای بدستور سال سابق تیمور قاآن بود و حاکم ماوراء النهر دوای بن
براق و حاکم ترکستان قایدو و امراکر الوس جوجی خان توقتای بود و همه احوال ایشان
در سنوات آینده مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر وقایع سنه ثمان و تسعین و ستمائه موافق**
ثمان و ثمانین و ستمائه از رحلت پادشاه ممالک ایران غازان بتاریخ دوم محرم سنه
ثمان و تسعین و ستمائه در حدود همدان نزول فرمود و از آنجا از راه کردستان بولایت
واسط درآمده در راه اخبار یاغی گری سولامش از طرف متواتر و متعاقب میرسید
بیان این سخن آنکه چون بالتو بجا رسید امارت روم با امرا با تمکار و تو حضور و فور تیمور قرار
یافت و سولامش خود امیر الامرا لشکر روم بود و سلطان مسعود سلجوقی را که نام سلطنت
روم داشت بتهمت نوکری بالتو معزول کرده نام سلطنت برادر زاده او علاء الدین
کیقباد داده و لوا امر اطلاق امرا بروم رفت و چون طرف بواسطه کثرت برف و سرما مسدود
شده بود و احوال اردوی بزرگ اراجیف بعنوان اگرگونی در روم مذکور شده سولامش
که در اصل خاطر صافی نداشت با جمعی از لشکریان اتفاق کرده با تمکار و تو حضور را بکشت
و مخالفت آغاز کرده رنود و اوباش بقیاس که چنین روز نامه را مترصد و آماده می باشند
بر او جمع شده عدد لشکر او به پنجاه هزار رسید و مردم شام بیست هزار سوار بکمک منفق شده
و این اخبار چون تحقیق پیوست غازانخان امیر قتلغشاه و امیر چوپان و سوتای [illegible] را
بدفع او نامزد کرده بتاریخ دوازدهم جمادی الاول سنه مذکوره روانه ساخت و در حدود
ارزنگان تلاقی فریقین دست داده در بیست و چهارم رجب سنه مذکور سولامش شکست
فاحش یافت بطرف شام گریخت و دیگر امرا که با او متفق شده بودند امیر [illegible] شدند
مقید و مغلول بدرگاه غازان رسیدند و رایات جلال پادشاه اسلام در آن وقت
از واسط کوچ کرده به بغداد رسیده بود و بتقریبی که احوال ملک مصر مذکور خواهد شد جمعی از امرای
معتبر مصریان که از لاجین دل آزرده شده در بارگاه غازان قاآن آورده بودند در [illegible]

بملازمت رسیده بود و با نواع تشریفات نوازش یافته زبان بتعهد دفع حاکم مصر گشوده بود و
معاودت این خبر قتل لاجین حاکم مصر بتحقیق پیوسته لوا نوکان از آمدن پشیمان شده بودند اما سودی
نداشت و یکی از ایشان لورلا نام فرار نموده مهاخان ملک بابیرون رود و درین اثنا الوق
مقدم شهزاده قراولباس که در حدود طارم ما بین طارم والموت مقام داشت از غازان خان
روی گردان شده براه عراق و برد و لرستان گریزان شد و محل عبور خود را باجه ملکود را
ملحق شد و غازان خان از بغداد کوچ کرده بطرف اوجان روان شد و در اوجان شهزاده
حرمده از طرف خراسان رسیده و برادران بدیدگر مستبشر شده بعد از فرمان امرای شامی
سوم را بقتل رسانیدند و شهزاده حرمده را الطوی داده بمحافظت خراسان فرستادند و در ذی
حجه همین سال سولامیش را که در رم گرفته بیاوردند و بحکم غازان خان در میدان تبریز بسیاست
سبع بقتل اوردند و جثه او را سوختند و ملک منصور لاجین حاکم مصر و شام در خراسان که شنید
لشکری بجد و شام چنانکه مذکور شد بتعین نموده بود که باتفاق قبجاق حاکم شام محافظت این
ولایت قیام نمایند چون این لشکر و لشکر شام هم ملحق شدند و خبر توجه افواج غازان بطرف
حلب شنیدند باتفاق در چهاردهم محرم سنه ثمان و تسعین و ستمایه بان طرف کوچ کردند و درین
اثنای راه امری که باعث تفرقه لشکر بود روی نمود و آن خبر آن بود که ملک منصور نوشته بقبجاق حاکم
شام که لشکر قید چند کس از امرای این لشکر بود فرستاده و امرا این معنی فهمیده هر که توانست
گریخت و ما هی نزد قبجاق آمده امان نمودند و او ایشان را امان داده بر طبق سخن خود و سوگند
و درین باب عرض داشت بملک منصور لاجین فرستاد و ملک را بر خاطر گران آمد و با امرا نوشت که
اگر نتوانند قبجاق را بگیرید و قبجاق این معنی را بغوراست دریافته با جمعی کثیر از امرا اتفاق کرده
پناه بدرگاه غازان بردند و هنوز نزد غازان خان جا گرم نکرده بودند که خبر قتل لاجین
شنیدند و حکایت کشته شدن لاجین بر این نهج است که بواسطه افتقان منکوتیمور وزیر ملک منصور
لاجین تمام امرا و لشکریان ازرده خاطر شدند چون خلاف صریح شرط که در وقت بیعت کرده
بود بنزد از ملک منصور بعض اقدام امرا تیریز بر خلاف او اتفاق کرده در دهم شهر ربیع الاخر سنه ثمان
و تسعین و ستمایه در وقتی که لاجین مشغول شطرنج بازی بود کرجی نام امری از امرا که از مقربان لاجین بود
بر قتلش اقدام نمود و بعد از قتل ملک منصور منکوتمور را نیز بقتل رسانیده بر سلطنت ملک ناصر محمد بن
قلاوون که کتبغا او را از سلطنت معزول ساخته بودند و در آن وقت در قلعه کرک می بود اتفاق

کرده

کرده کس بطلب او فرستادند و نیابت و وزارت را بسیف الدین طغجی مقرر داشتند و این واقعه
بتاریخ شهر ربیع الاخر سنه ثمان و تسعین و ستمایه روی نمود و روز دیگر طغجی سوار شده بدر خانه که نشیمن
پادشاهان بوده اند و تمامت امرا جمع شده بدستور معهود سلاطین بسته شده و مجلس با تور رسید چنانچه
گویا پادشاه حاضر است و سه روز بعد ازین لشکری که بجانب شام و حمص رفته بودند معاودت
نموده همه کس بشهر مصر فرود آمدند و جمعی از امرا معتبر در آن لشکر بودند مثل بدر الدین کماس امیر سلاح
و غیر ذلک و امرای که در شهر بودند بعضی باستقبال بدر الدین رفته صورت واقعه را با و در میان
نهاده و اظهار عدم رضای قتل لاجین نمودند و اسباب قتل طغجی و کرجی اماده ساختند روز دیگر در وقت
دخول بلده بدر الدین علی اس طغجی که از مواضعه امرا آگاه نبود سوار شده باستقبال کماش آمد بعد از
ملاقات کماش فرصت غنیمت دانسته پرسید که مرا باکه از لشکر خدمت آمده میشد ملک منصور لاجین
باستقبال کرده مردم لشکر را مرا فرسیاحت درین مرتبه معلوم نیست که چه کنند و ازمردم این لشکر واقع
شد که ملک باستقبال نیامد طغجی گفت که مگر شما قضیه ملک نشنیده اید ملک کشته شد کماس گفت که
کردان مردم که کماس بر قتل طغجی متفق بوده گفتند که طغجی و کرجی برین قتل منکر اقدام نموده کماس بنیاد
عتاب کرده گفت که چه رسمی در مصر پیدا شده که هر گاه مسلمانان امیری باستقبال پیدا شد مجهول فتنه انگیز
نموده او را بقتل میرسانند طغجی چون این سخن شنید حال خود را بر این حین مشاهده نموده خواست که شاید
ننگ با جان بیرون بر دارد خود را بهزیمت فرار برانگیخت کماس با جماعت خود او را در همین کار بوده
او را در میان گرفته بقتل رسانیده متوجه قلعه شدند و کرجی که در قلعه بود چون ازین واقعه آگاه
شد با دو هزار سوار سلاح دار اماده قتال شد و تمامت لشکر مصر با کماس اتفاق نموده او را منهزم
ساختند و در وقت فرار بقتل آوردند و برای کلوان خمت بدرجه زود بدار رسانیدند و قاصدان
بتعجیل طلب ملک ناصر محمد بن قلاوون فرستادند و بتاریخ ششم جمادی الاول سنه مذکور ملک ناصر
بمقام رسیده کرت دیگر قدم بر مسند سلطنت نهاده و در ینوقت ملک ناصر چهارده ساله بود و بعد
از فراغ از مجالس تهنیت وزارت و نیابت بسیف الدین سالار قرار گرفت جمیع امرا با منشور تشریفات
قاهره لواس فرموده هر کدام بسر شغل و عمل خود رفتند و چون امرای مصر که پناه بغازان خان برده
بودند همیشه او را بر تسخیر ولایت شام ترغیب میکردند و خبر توجه غازانخان بان طرف انتشار یافته
بود ملک ناصر استعداد سپاه نموده بتاریخ بیست و ششم ذی حجه سنه مذکوره بجانب شام روان
۲۲ شد و محاربه ایشان با غازان خان در حال آینده روی نمود چنانکه خواهد شد و درین سال وفات

براق که بحکم قیدو حاکم ماوراءالنهر بود با لشکری قصد سرحد تیمور قاان که حاکم ختای بود نموده چنین
شاهزادگان ختای که در سرحد بودند از بیمنی عاقل بعیش و عشرت خود مشغول بودند و لشکر بیگانه
بیکبار رسیده مجال ترتیب جنگ نشد و کورکوز کان داماد تیمور قاان بر سر راه خصم واقع شده بود
بالضروره بمدافعت برخاست و چون عدد لشکر با نشان اندک بود و طاقت نیاورده شکست یافت
و در وقت فرار بدست لشکریان دوا گرفتار شده و دوا چون چنین فتحی نموده بود آنچه ممکن بود تاخت
و تاراج نموده معاودت نمود و چون این خبر بقاان رسید و امرای و شاهزادهای که گریخته بلشکر
ملحق شدند که گریختگان همه گناهکار شده محبوس شدند و عم قاان کوکجو که او نیز گریختگان بود چند گاه
از خجالت حاضر نمیشد تا آنکه قاان بسر خود را فرستاده او را تسلی کرده آورده و در وقت مراجعت
دوا شهزادگان لولو جور و الوس توقا امیر دو که در عهد قوبیلای قاان گریخته بقیدو پیوسته
بودند و فایبه و ایشان همراه او دوا کرده بود از دوا برگشته با دوازده هزار مرد بخدمت قاان رفتند
و قاان چون از آمدن ایشان خبردار شد بنابر اعتقادی و ما حصاطی ایشان چیبی کثیر فرستاده و ما الوس
ایشان را در حدود قرم توقف فرموده رخصت کوچ کردند بشرط آنکه آهسته آهسته حرکت کنند و امیر
که یکبار دیگر در وقت قبلای قاان ازیشان جدا شده آمده بود و باز فرار نموده معاتب شده و حکم
کرد او را بقتل رسانند و از روی عجز و مسکنت بعرض رسانید که از علای قاان نرسیده فرار نمودیم
و ما آنجا بودیم هرگز بجنگ لشکر قاان سوار نشدیم و اکنون که تیمور قاان پادشاه شده مجال فرار نمانده
یا زیاده بر آن لشکر که برده بودیم جدا شده آمدیم بسبب آنکه کوچ و رم اگر مرا سور عاشقی فرمایند
با همین لشکر و جمعی که بکمک تعیین شود و از عقب دوا رفته سزای آنچه کرده باو برسانم و بیکن کورکوز
را خلاص ساخته بیاورم امرا این سخن را معروض داشتند و در مقام شفاعت گناه او را با آنخدمت
تعیین کردند و لولو فور را که چنان گناهی نداشت نوازش کرده او نیز بآنخدمت مامور شده و با لشکر
عظیم بسر دوا روان شدند و الوس توقا که آهسته آهسته می آید قراقورم را غارت کرده گذشت
و اینمعنی موجب ازدیاد رنجش خاطر او شد و اگرچه بشفاعت امرا از جرم او در گذشت اما حکم
کرد ما دام العمر بسیج لشکر سوار نشود و همیشه در ملازمت باشد و دوا چون فتحی چنین کرده بود بکار اوج
آهسته آهسته طی مسافت میکرد گاهی کوچ و گاهی مقام کرده و در اندیشه بود که جمعی از خود جدا کرده بر سر
ولایت اتبد که قراخواجه و انجه و باشد فرستد و بر بست لشکر را از یکدیگر جدا کرده و از
بزرگی که در پیش داشت اراده عبور داشت که یکبار لشکر قاان رسیده لشکر او را بزدند و بسیاری

و بسیاری

و بسیاری خسته شدند و دوا بهزیمت رفته و امادش بدست افتاد و امرا مظفر و منصور مراجعت نموده قاان
ایشان را نوازش بسیار نمود و کسان دوا نزد امرای قاان آمده گفتند که کورکوز نزد ماست اما ترسیم
شما او را فرستید که ما کورکوز را از او بگیریم و از نزد کورکوز رسم کسی آمده خبر آورد که سلامتی هست اما نوکر
نیست جمعی از نوکران بیایند که باتفاق روان شویم داماد و دوا مطلق العنان شد و چون فرستادگان
قاان بطلب کورکوز رسید مذکور قبل از وصول ایشان کشته شده بود و بهانه حلول اجل طبیعی
و قاان در مقام دفع دوا شده صد تومان لشکر بدفع دوا و قایدو نامزد کرده و ایشان لشکریان
باستعداد و نهایت در سنه ستمائه بجانب مذکور شود با قایدو و دوا محاربه نمودند و در این سال میانه
مامان ولد قوبجی که بسلطنت نصف الوس جوجی خان با و مفوض بود و پسر عمی کوبلک ولد تیمور بوقا
منازعت شده کوبلک بمدد قایدو و دوا بر مامان ظفر یافت و مامان به تومانهای که حاکم باقی الوس
جوجی خان بود پناه برد و کمک طلبید و تومانها تغافل کرده گفت که کس نزد قایدو و دوا میفرستم که
کوبلک را نزد من فرستند و کس فرستاده و فایده نکرد و مامان چون از او نا امید شد خود بدانچه
مقدورش بود جمعیت کرده با کوبلک و لشکر قایدو و دوا مجدد جنگ کرد و در شش جنگ بنفس خود
حاضر شده اکثر اوقات مغلوب شد اما بعضی از ولایات خود را متصرف شده لشکرش بواسطه
ترددات بسیار و کم ولایتی اکثر پیاده و پریشان حال شدند اما بهمان ماخصان قوی در مقابل عساکر
میبود و مکرر بغازان خان کس فرستاد که چون دوا اکثر اوقات بولایت غازان خان تعرض میرساند
اگر از آن طرف پادشاه و از این طرف ما بدفع او بپردازیم خوب است و ایلچیان جواب دلخواه
یافته بازگشتند و چون غازان خان بدفع پادشاه مصر و شام مشغول بود مجال کمک کردن او نیافت ذکر
حوادث سنه تسع و تسعین و ستمائه هجری مطابق تسع و ثمانین از رحلت غازان خان عزیمت یورش
مصر و شام مصمم نموده بآن طرف کوچ کرده و در این اثنا بحکومت ازان فرستاده و امیر قتلقشاه
مقدمه ساخته دوازدهم ربیع الاول از شط مذکور از آب عبور کرده کوچ بکوچ تا حد حما رفته نگاه
چون لشکریان را غافل یافت یکروز آوازه انداخت که یاغی رسید و بنفس سوار شده بترتیب
لشکر مشغول شد و چون لشکر مرتب شد معاودت فرموده بلشکریان گفت که هنوز یاغی دور است
چون غافل بودید وهم غنیم نمودم یک مرد شما را خبردار ساختم که بعد از این مهیای قتال و جدال
می باید بود و قراولان خبر رسانیدند که ملک ناصر محمد بن قلاوون با تمام لشکر مصر بهمان منزل که
در عهد منکو تیمور فرود آمده بودند فرود آمده جای خوب بجهت جنگ اختیار کرده و آمده و مصلحت

غازانی بهجت ابطال تعبیه ایشان بطرف یمین بیارزار قرار گرفت و از سه فرسنگی شهر حمص سه روزه
آب برداشتند میخواستند که از قفای مصریان از راه بیابان در آیند و مصریان از این افعال
گمان مراجعت لشکر غازان خان یقین شده از مقام خود کوچ کرده بعقب تر سرازیر شد و روان شده
و چون پادشاه اسلام از قرب وصول دشمن خبر یافته ترتیب افواج قیام نمود و خود بنفس
نفیس در قلب توقف نمود و امیر قتلقشاه که در میمنه بود بحکم غازانی کورگان زده مصریان خیال کردند
که غازان خان بنفس نفیس آنجاست اکثر مردم کاری ایشان بر امیر قتلقشاه حمله برده گروهی انبوه
چون امیر قتلقشاه را بقتل رسانیدند و امیر قتلقشاه با اندک مایه مردم بقول ملحق شد و مصریان بطریق
جنگ ملک تیمور عیسی مهنا را با پنجهزار سوار در کمین نشانیده بودند که از عقب لشکر در آیند و کوربوقا
از طرف غازان خان باین خدمت مامور بود و چون عیسی حمله آورد کوربوقا کمین برو تاخته مردم
او را منهزم ساخت و چون قتلقشاه بفوج خاص ملحق شد غازان خان بنفس نفیس سوار مرکوب شده
آنجه لوازم شجاعت باشد و از جهانبادشاهی سزاوار بفعل آورده لشکریان را به پیاده شدن امر کرده
در پیادگی تیرباران کردند و سپاه مصر شکست یافته و لشکر پادشاه تعالی و احتیاط ایشانرا تعاقب نموده
بر یک فرسنگی حمص نزول فرمودند و مردم شهر و قلعه حمص بایلی در آمدند و خزانه ملک مصر و غنایم
آن لشکر را پادشاه اسلام بر امرا و لشکریان بخش کرده ایلچیان برسانیدن خبر باطراف و اکناف
عالم فرستاده و بر عزم دمشق کوچ کرده در ششم ربیع الاخر مردم شهر دمشق بایلی در آمده طلب
صلح کردند و [illegible] موسوم گشته بهم [illegible] ظاهر دمشق محل نزول رایات جلال گشت و صدور
و اکابر و اعیان شهر بملازمت آمده پادشاه بنفس نفیس از ایشان پرسید که من کیستم ایشان بعد
از مراسم زمین بوس بعرض رسانیدند که پادشاه غازان بن ارغون خان بن اباقا خان بن
هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از آن پرسید که ملک ناصر را پدر کیست بعضی گفتند
[illegible] که مصریان چون او غلامی بود و حقیقت پدر را معلوم نی در جواب خاموش و متحیر ماندند
و معلوم عالمیان شد که استحقاق کراست و دوازدهم شهر مذکور بتماشای سواد شهر دمشق سوار
شده شهری در کمال صفا بنظر در آمده و بواسطه محافظت هفت دروازه را بسته یک دروازه را با
قوم ایکانظان معتمد سپرده و امارت آنجا را بقبجاق داد و قبجاق سابقا بحکم ملک منصور لاجین حاکم شام بود
و از وی گریخته نزد غازان خان آمده بود و ارجون مور قلعه دمشق بتصرف در نیامده بود و بعرض رسانیده
که شهر را تاراج می باید کرد و درین باب تنقش شده پادشاه اسلام مطلقا تحریر نمود و گر جمهور را

کو بهانه

بهانه بریدن خوب بجهه منجمین ساعات رفته و از آنجا خود در اب شهر انداخته بتجارت مشغول
بودند جا سار رسانیدند و در بیست و نهم امیر مولای که سر بستیان را تعاقب نموده بود مراجعت
کرد و چون سوالعاقبت گرم شده بود و الساعات تعجیل دمشق نا کرده مراجعت فرمودند امیر قتلقشاه
و امیر چوپان را بجهت محافظت آنجا نگاهداشت که چون بهار شود مراجعت نمایند و امرا مصر و شام که
بملازمت آمده بودند هر یک را بخدمتی بازداشت و رایات همایون در آخر جمادی الاول از آب
فرات عبور نموده با عرف همایون پیوست و در حدود سنجار ایلچیان کرمان حرطنیان حاکم
کرمان رسانیدند و در یازدهم جمادی الاول منصل از غبار موکب پادشاه رشک صحرای چین
شهر و درین منزل امیر مولای از دمشق رسید و بعرض رسانید که قبجاق و امرای مصر و شام
که بایلی در آمده بودند مخالفت نموده با اهل قلعه متفق شده و قتلقشاه و نیز بعد از آنکه ملازمت
نمود و همین عذر گفت و در غره شعبان اردوی بزرگ از دجله گذشته امیر نوروز و امرای اولوس
بحدود بغداد رکیب شرف بندگی رسیدند و در رمضان مراغه محل نزول اجلال شده روز دیگر
تماشای رصد رفتند و جمیع دقایق آنرا برسیدن فهمیده خاطر نشان حاضران فرمودند
و از آنجا کوچ کرده در ذی حجه سنه مذکور بدار الملک تبریز رسیدند و تبریزیان مراسم شکرگزار
بتقدیم رسانیده ندور و صدقات بمستحقان رسانیدند و بنای حصار مزار بحکم ملک فخرالدین
از حوادث این سال است و چون ملک ناصر حاکم مصر و شام شکست فاحش یافته بجانب بعلبک
با معدودی چند گریزان شد صاحب تاریخ مصر در قلم آورده که آن لشکر دراز در بهر [illegible]
که اکثر سپاهیان کار دیده خود را بستر و شمشیر از نیام بر تافته بجانب دمشق اضطراب روان
شدند و بیشتری از راه بعلبک بشام آمدند و مردم شام از مشاهده این احوال بنهایت الغایت
پریشان احوال شده فرصت گریختن یافتند چه متعاقب مردم غازان خان رسیدند و شامیان
مصر و شام بطرف مصر گریزان شدند اراذل و اوباش شهر دمشق زبان بدشنام گشاده
[illegible] ملک ناصر دوازدهم شهر ربیع الاول شکسته سلاح و [illegible] در آمد و مردم گریخته
متعاقب یکدیگر کال بریشانی عریان و پیشتر و سامان میرسیدند و بار دیگر در مقام سامان لشکر شده
با وجود [illegible] جمع امور بار رسید و باندک وقتی لشکری ترتیب نموده دیگر باره عزیمت
جنگ غازان خان را مصمم ساخته در رجب سنه تسع و تسعین و ستمایه بطرف شام روان شد و در راه [illegible]
غازان خان از شام رسیده امرای مصر هر چند در معاودت سلطان بمصر سعی کردند بجای نرسید

با آنکه قبجاق و سلمور سلاحدار که در شام با امرای غازانی مخالفت کرده بودند بقصد ملازمت ناصر دین
شده بشرف بساطبوس مشرف شدند و مخالفت و رفتن خود را از غازانخان بوهم جان از ملک
لاجین و منکوتیمور غلام لاجین بمعذرت گفته معذرت ایشان مقبول افتاد و ملک ناصر بعد از رسیدن
ایشان و جمعیت خاطر از مهم دمشق بمصر معاودت نمود و درینوقت اکثر امرای مصر و شام در ملازمت
بودند جز کتبغا که سابقا پادشاه مصر شده بود و باعث خدم ملک ناصر او بود و الحاله بنده درگاه
بحکومت مستولی بود بعد از آن امرای شام با تمام بشام رخصت کرده امرای شام بجمعیت تمام دمشق
در آمدند و بار دیگر ممالک موروثی بتصرف ملک ناصر در آمد القصه سنه مذکوره ملک ناصر بفراغ
خاطر در مصر بسر برد و درین سال سلطان علاء الدین حاکم هندوستان لشکر بپای قلعه رنتهنبور
فرستاد و سبب این آن بود که بعد از فتح قتلغ خواجه علاء الدین بغایت مغرور شده میگفت که دو
امر عظیم در خاطر دارم و میخواهم که از قوت بفعل آورم که موجب بقای نام من باشد یکی پیدا
کردن دینی جدید چه بقای نام در پیدا کردن دین جدید از همه امور بهتر است دیگر فتح جمیع
بلاد و امصار چه استعداد ولایت گیری از لشکر و فیل و اسب و خزانه مثل آنچه امروز مرا میسر است
هیچکس را میسر نیست و درین باب اصرار کرده در خلاء و ملاء و مستی و هشیاری این سخن بر زبان می
آورد تا آنکه یکی از مجلسیان بعرض رسانید که هنوز اکثر ولایات هند بدست راجها و زمینداران
است و رنتهنبور که معلوم است از ملی چه قدر است در تصرف دیگران امثال این سخنان بعد از پاک کردن
هندوستان و این سخن موثر افتاده الغخان باین خدمت مامور شده به بیانه آمده حصار بیانه
را بنا فرمود و محمد شاه و چندی مغولان نومسلمان که برای همیر دیو راجه رنتهنبور پناه کرده بودند نواحی
بیانه تاخت آورده آنچه یافتند بتاراج بردند و الغخان چون این خبر شنید با همان قدر مردم
که حاضر داشت محمد شاه را تعاقب نمود و محمد شاه بکمک راجه همیر دیو مستعد شده بیک عطف
عنان اکثر مردم خوب الغخان را بر خاک انداخت و الغخان مراجعت نموده درین باب عرضه داشت
بدرگاه فرستاد و نصرتخان بکمک الغخان نامزد شده با فوجی کثیر باو ملحق شده و باتفاق قلعه
مذکور را محاصره نموده نصرتخان بسنگ منجنیق در پای قلعه رنتهنبور بقتل رسید و چون این خبر بسلطان
رسید در غضب رفته بنفس نفیس متوجه قلعه رنتهنبور شد و چون در ان دو سه منزل بواسطه خبر فوت
نصرتخان اندوه خاطر بود و بعضی نزدیکان ترغیب شکار نموده سلطان بشکار مشغول
شد و در ان چند روز که سلطان بشکار مشغول بود بعضی فتنه انگیزان سلیمانشاه برادرزاده علاء الدین

کالیحان

کالیحان خطاب داشت خاطرنشان کردند که همچنانکه سلطان علاء الدین بعد از قتل عم خود
پادشاه شد سلطنت را بقتل علاء الدین بدست می باید آورد و رای ایشان بر آن قرار
گرفت که در شکارگاه بقصد علاء الدین اقدام نمایند و چون با معدودی چند بشکار مشغول
شد الیحان با جماعت تیراندازان غافل بدست او رسیده تیرباران کردند و چون اجل موعود
نرسیده بود هیچ زخم کاری بیفتاد و قبای پنبه دار که بدفع سرما در بر داشت دفع تیرباران
کار زره داده وی گرد و هیچ تیری از آن نگذشت سوی دو تیر که اندک بازو را جراحت کرده
بود و سلطان از پا افتاده و دو کس از نزدیکان خود را بر بالای سلطان افکندند و الیحان
سلطان را کشته پنداشته با تمام و کار نپرداخته از غایت شوق سلطنت متوجه بارگاه
سلطان شد و همچنان سواره بارگاه در آمد و حاجبان را بکشتن سلطان خبر داده متفرق
ساخت و مردم دیگر بواسطه آنکه اگر علاء الدین زنده باشد و او را جواب این گستاخی نیست
بر قتل سلطان یقین کرده بالضرور برادر سلام سلطنت کردند و او بر تخت نشسته مطربان را
بحضور طلب کرد و فیلان و اسبان را آراسته بنظرش در آوردند و بعد از لحظه اراده دخول حرم
کرده ملک دینار که محافظ حرم بود گفت که تا سر سلطان علاء الدین را نشان او بنظر من در
نمی آمد این اراده محال است که بفعل آید اما سلطان علاء الدین لحظه بیهوش بوده بعد از آنکه بهوش
آمد چند کس بر سرش جمع شده دهان زخم را بستند بخاطر سلطان رسید که بجانب قلعه رنتهنبور رود
نماید اما آن چند کس که ملک حمید الدین از آن جمله بود بعرض رسانیدند که هنوز این واقعه را دوام
گرفته و لشکریان برو اتفاق نکرده اند بعد از آنکه فرصت یابد کار مشکل میشود همین زمان
متوجه بارگاه خاص می باید شد و چون چشم لشکریان بر سلطان افتد همه ازو برگشته بسلطان ملحق
خواهند شد سلطان را این سخن مقبول افتاده چتر سفید را چتردار حاضر داشت بر سر علاء الدین گرفته
متوجه سراپرده شهریاری شدند تا رسیدن بارو قریب پانصد سوار همراه شد چون بلشکرگاه رسید
بر بالای تلی که نزدیک بارو بود بر آمده توقف کرد و چون نظر مردم بر چتر افتاد از هر طرف بآن
جانب دویدند و فیلان را آراسته بودند یکبار بطرف سلطان روان شده الیحان مغلوب گشته
تنها ماند و از شکاف سراپرده بیرون رفته گریخت و سلطان آهسته آهسته بسراپرده در آمده بار عام
داد و الیحان را تعاقب کرده و بعضی رسانیده سر او را بنظر سلطان چندان توقف کرده که در حرم که
نارداشت نگه شده بطرف رنتهنبور کوچ کرد و بنفس فتح قلعه مذکور در سال آینده مذکور شود انشاء الله

۲۸

وبعد ازین احوال حکام ختای و ما وراء النهر و دشت قبچاق درین سال آنست که هر یک بترتیب لشکر بجهت
دفع دیگری مشغول بودند و لشکرهای آراسته ترتیب داده چنانچه در سال آینده مذکور شود

ذکر حوادث سنه سبعمایه هجرت که موافق سنه تسعین و ستمایه رحلت باشد

فرمان فرمای ایران غازان خان
در غره محرم سنه مذکور دیگر باره عزیمت سفر شام مصمم ساخت و امیر قتلغشاه را با لشکر بسیار در
در مقدمه روان کرده و نورین آقا با بارمایان فرستاده و امیر مولای و چوپان را در مقدمه از دنبال قتلغشاه
روانه گردانیده و کوچ بر کوچ روان شده از آب فرات عبور اتفاق افتاد و در نواحی حلب
بزرگ لشکر غازانی لطیفه سپاه دشمن ملاقات کرده و امیری از شامیان مقتول شد و چند شامی گرفتار
شد و چون از حلب گذشته بر مجاری قنسرین فرود آمد خبر محقق شد که سلطان مصر از خوف از مصر
بیرون نیامده پادشاه ما بر رعیت رحم آمده حکم شد که امیر قتلغشاه به هر جا رسیده باشد توقف کند
و دران زمستان بارندگی بسیار شد امرای روم که در لشکر غازان بودند بحسب اتفاق
در زمینی که لایق فرود آمدن نبود دیر دل کرده در بوقت باران و سیل بسیار شد و اکثر اسبان ایشان
در گل و سرما هلاک شد و امیر مولای با ملک تومان لشکر بانجا رفت که ایشان و چهارپایان ایشان را
از گل بیرون آورد و چون مولای بانجا رسید بهزار حیله خویشتن بیرون توانستند آمد و امیر قتلغشاه
با مردم مقدمه در معاودت همراه شد دران حدود بشکار مشغول شدند و درین شکارگاه تیری از
شست غازان خان گشاد یافته بزخم بآهوئی که در دویدن بود رسانید چه پیکان آن مر سه پهلو بود
بوقتی که آهو در هوا بوده و چهار دست و پای او نزدیک بهم آمده هر چهار زخمدار شده نیز سینه
و شکم و زیر بغل گذشته از هر پهلوی پیکان یک زخم رسانیده بگردن و حلق نیز همین کار کرده
بعد از شماره نه زخم نمایان بنظر بینندگان در آمده و باعث تعجب شد و رایات جلال کوچ بر کوچ بآوجان
آمده چند روز در اوجان مقام شد و بیست و هفتم ذی قعده سنه مذکور خواجه سعد الدین صاحب دیوان
شده با انعام الغا سرافراز شد و غره ذی حجه ابن قتلغ دختر کنجاتون را به قتلغشاه نویان دادند و هم
درین یلاق سید قطب الدین و صاین قاضی و شیخ محمود با صاحب دیوان معارضه کرده و بسبب خیانت
و تعمیر یاد کردند و بعد از پرسیدن پرتو گناهی بر صاحب دیوان ثابت نشد و قطب الدین و صاین
بسزا رسید و شیخ محمود بشفاعت ملغان خاتون از کشتن خلاص شد و رایات همایون بجانب
الاتاغ متوجه شد و ملک مصر چون خبر توجه غازان خان شنید و بالضروره بمدافعه برخاست و با لشکری
گران متوجه شام شد اما بواسطه کثرت بارندگی و برف اکثر چهارپایان تلف شد و قحط در لشکر مصریان پیدا شد

دبواسطه قحطی و سقط شدن چهارپایان و شدت سرمای لشکر با ترتیب افتاده خواهی نخواهی بدیار
مصر معاودت نمودند با آنکه بشام نزدیک رسیده بودند و مردم شام چون از مراجعت
ملک ناصر مطلع شدند خوف و هراس بیقیاس بخود راه داده اکثر پناه بقلل جبال بردند و شهر و
نواحی با تمام از جانداران خالی شد و غازان خان نیز بواسطه کثرت بارندگی و برف معاودت نمود و
صاحب تاریخ مصر در قلم آورده که چهل و یک روز لاینقطع گاه برف و گاه باران باریدن
گرفت و بالکلیه مسدود شده و چون خبر معاودت غازان خان بمردم مصر و شام رسید رمقی که در
ایشان بود باز آمده باید که و شهرهای خود معاودت نمودند و درین سال ملک ناصر حکم کرد که نصاری
و یهود با مسلمانان در ملبوس و مرکوب مشارکت نکنند بجهت لبس کبود و زرد و دستار نصاری کبود شد
و مرکوب حمار مأمور شده و از مباشرت امور دیوانی و سپاهیگری بالکلیه ممنوع شدند و درین
سال ایلچیان غازان خان بمصر رسیده کتابتی که نوشته بود برانکه طرفین اهل اسلامیم و آنچه
تا غایت واقع شد بجهت تادیب کنار و ویران کردن ماردین بود و الحاله خود را اقتدار و
قدرت بر انتقام بجهت محافظت دماء و فروج اهل اسلام متمم صلح را طالبیم و حاکم مصر این معنی را حمل بر
ضعف و عقل ساختن کرده بعد از آنکه ایلچیان ملحمان سوگندان داده که درین سخن خدعه و مکری نیست
ایلچیان را بانعام خود مرخص ساخته جواب صلح و جنگ فرستاد و طلب شخص معتمد بجهت استحکام قواعد
مصالحه نمودند و چون جواب موافق رضای غازان خان نبود دیگرباره بجهت لشکر و ترتیب اسباب یورش
شام مقید بود و حاکم هند و هندوستان سلطان علاء الدین درین سال بپای قلعه رنتهبور آمده الغخان که
بمحاصره مشغول بود بشرف ملازمت مشرف شد و بحکم سلطان علاء الدین تفحص جمعی که با الغخان اتفاق کرده
بودند مشغول شده اکثری بسیاست رسیدند و در تعنیف محصوران باقی الغایت کوشیده و از اطراف
ممالک حشریان جمع آورده و در اکثر روزها از طرفین جمعی بقتل رسیدند و چون خبر مشغول سلطان
علاء الدین بجهاد مذکور بولایات رفت امیر عمر و منکوخان که هر دو خواهرزاده سلطان بودند در
بداون با امر حکومت استقلال داشتند اظهار مخالفت کردند و لشکری از هندوستان بر دفع
ایشان نامزد شده ایشان که هنوز استقلال نیافته بودند باندک سعی بدست افتاده مقید بپایه
سلطنت رسیدند و سلطان از غایت غضب هر دو خواهرزاده را در حضور خود سیاست کرده چشم
ایشان را از جا بر انداخت و هم درین ایام حاجی کوتوال قدیم دهلی فتنه عظیم بر انگیخت و تفصیل این سخن
آنکه چون خبر یافت که سلطان بقلعه مشغول است و درین نزدیکی لشکری نیست و مردم شهر از کوتوال

جال که ترمدی نام داشت اندوه خاطر شدیم روزی که عذری از فرمان علاء الدین تمام کرده بدرخانه‌ی
کوتوال آمد و کوتوال با مجهود بهانه فرمان طلبید چون ترمدی حاضر نشد جمعی از مالکان را که همراه
داشت بقتل ترمدی حکم کرد و ترمدی فی الحال مقتول شده دروازه‌های که تعلق به ترمدی کوتوال
داشت بتصرف درآورده و قصد که کوتوال حصار نا آگاه شده خود را در قلعه مضبوط ساخت و حاجی با
فتنه انگیزان در کوشک لعل فرود آمده جمله بندیان و زندانیان را آزاد کرده و خود را نه علای که شوه
دست به زر افشان گشود و سلاح از سلاح‌خانه و اسب از طویله دیگران بی مضایقه می‌بخشید
علوی که از جانب مادر به سلطان شمس الدین میرسید پیدا کرده بر تخت نشانید و مردم شهر را بخواهش
بخدمت باز داشت سه روز باین طریق گذشته روز چهارم ملک حمید الدین با پسران و اقربای که
خود و چندی از مردم ظفرخان که از امرای عمده بکار آمده بودند بر سر حاجی مذکور روان شده و روز
جنگ کرده آخر الامر در میان بازار ملک حمید الدین و حاجی بیکدیگر رسیدند و حاجی را ملک مذکور
از اسب فرود آورده بر سینه‌اش نشست و با آنکه زخمهای متعدد از رفیقان حاجی یافته بود دست
تا حاجی را نکشت بر نخاست و علوی را از تخت بر تخته تابوت انداخته جمیع فتنه انگیزان را بدست
آورده و آنچه از خزانه و سلاح خانه برده بودند همه را بدست آورده و آنچه وظیفه حلال نمکی باشد
بتقدیم رسانید و خبر فتح و وقایع را مشروح بسلطان عرضه داشت کرده و الغخان بموجب فرمان
با منجنیق از جهاین آمده هر که گمان فتنه انگیزی داشت او را از بیخ و بنیاد برانداخت خاطر سلطان را
ازین ممر آسایش داد و سلطان علاء الدین بعد ازین وقایع بمشقت بسیار حصار مذکور را در ذی
القعده سنه مذکور فتح کرده و مدت محاصره از نصرت الغخان و نصرتخان بغایت فتح یکسال کشید و محمدشاه
مغل نو مسلمان که درین قلعه بود بکمال شجاعت و وفاداری بتقدیم رسانید چنانکه اکثر راجپوتان و
مردم قدیم راجه قلعه مذکور از و برگشته بسلطان ملحق شدند و محمدشاه تا دم آخر همراهی کرده و روز
آخر که راجه مذکور بتقیه کشته شدن با نفر خود را بلشکر سلطان زد و از آنجمله یکی محمدشاه بود و چون
مجروح مست افتاده بقتل رسیدند محمدشاه که زخمهای گران داشت و در معرکه غلطیده بود او را بنظر
علاء الدین در آوردند سلطان از و پرسید که اگر زخمهای گران درشت ترا مداوا کنیم و صحت
یابی قدر این نعمت خواهی شناخت در جواب گفت که اگر چندان قوت یابم که دستم و کرکند
ترا بقتل رسانیده پسر راجه همیر سین را بسلطنت دهلی بردارم سلطان در غضب شده او را پای مال
فیل ساخت و بعد از لحظه از خبی غیرت و وفاداری او یاد آورده زبان تحسین او گشوده و بدفن و کفن

او بر داخته

او بر داخته جماعتی که از راجه مذکور جدا شده بودند خصوصا رنل وزیر راجه و دیگر
راجپوتان را بقتل رسانید و گفت که با صاحب و ولی نعمت قدیم خود چه وفا کردند که با ما کنند
دارائی رنتهنبور را بالغخان داده بجز در درون قلعه بدست افتاده بود با انعام او مقرر
شد و سلطان بدهلی مراجعت کرده اما بشهر در نیامده بواسطه آزردگی خاطر از مردم
در اتفاق حاجی و در بیرون شهر فرود آمده جمیع ملک انعام و وقف که در تصرف مردم
بود خالصه کرده دست بمصادره اغنیا گشوده هرچه بر دهر کس یافت گرفت در سنه سبعمائه
موافق اودی سل تیمور قاآن صد تومان لشکر مرتب ساخته بمقابله و مقاتله قیدو و دوا نامزد
فرموده و قیدو ازین سنخ آگاهی یافته کس نزد دواخان فرستاد که وقت اتفاق است و
قبل از رسیدن دواخان لشکر خطا خصم بغایت کثیر بود دل بر محاربه نهاده مدت سه
روز جنگهای مردانه کرده روز آخر بنفس خود مباشر قتال شده زخم دار شده و شب لشکر
گفت که زنش بسیار افزوده خسته شد و خطائیان گمان رسیدن دوا کرده همان شب قایدو
واز جنگ گاه کوچ باز پس نشست و چون قایدو بتدبیر در الوس چنگیز خان مشهور بود
خطائیان یقین کردند که مکیده است که ایشانرا نزدیک خود کشد و در از تعاقب معاف داشتند
و مقارن این حال دواخان با ایل و الوس جغتای و قاذر بپیوستند هر دو شاهزاده بعد از تقدیم
مشورت همعنان یکدیگر روی بسپاه تیمور قاآن نهادند و جنگی در غایت صعوبت واقع شد
دواخان هرزه زخم دار شد اما قایدو غالب شده خطائیان گریزان شدند و هر جا که میرسیدند
علف زارها را سوخته میگذشتند که تعاقب کنندگان از تعاقب باز مانند و قایدو خان
و دواخان که هر دو زخم دار بودند بمقر سلطنت خود معاودت نمودند و سلطنت دشت
قبچاق درین سال بر توقتای بی مانعی مسلم بود و ایلچیان او بغازان خان آمده تحف
آورده و برده‌اند **ذکر وقایع سنه احدی و سبعمائه** در چهارشنبه منتصف محرم سنه
احدی و سبعمائه غازان خان بجانب الابلغ توجه نمود و قتلقشاه نویان را بهزم دیار
دیگر پیلاق مراغه فرستاده و در روزی بزرگی عزیمت آنان از راه تحوان نمود و قتلقشاه
بمراجعت مامور شد و ایلچیان که بمصر رفته بودند مراجعت نموده جواب موافق بدعا
نیاوردند و گفتند که ایلچیان مصریان میرسند و جواب ایشان می‌آورند و باران
رسید چندان توقف کرد و بعزیمت شکار گرجستان و گرجستان روان شد

که مدتی بود که عاصی بود و ما من در آمده وارد وی متوجه تبریز شده در راه بشکار جرگه مشغول
شدند و در میان کوهستان از دو طرف یکروزه راه دیوار بر آورده و خویش را بحال
آمدند و غازان خان با خواتین تماشا شکار بیان آمده بعضی را کشته بعضی را آزاد کردند
و به تبریز آمدند و جشن آراسته سال خرگاهی زرین نالات و ادوات فرموده بود
و الحال تمام شده طیار شده بود و از تبریز باوجان حرکت فرموده در باغ عروف که از مستحدثات
غازان خان بود آن خرگاه را تمامت فراشان بمدت یکماه بردند و بطوی مشغول شدند
وضع تاریخ خانی تمشیر درین ایام نمودند و در اکثر محاسبات دیوانی در عراق و فارس مدار
بر همین تاریخ است و در همین سال حاکم دمشق اکثر امرای خود را بدفع اعراب با و نامزد
کرده چه قطع طریق ایشان از حد گذشته بود و امرای مذکور در کمال سعی بتفحص آورده از سه
طرف آن صحرا در آمده بر ایشان ابقا نکردند و کار بجای رسیده بود که بهر کس دو چار
میشدند با او سخن کرده که مخرج حروف او فی الجمله مشابهتی بمخارج حروف اعراب داشت
بقتلش مبادرت مینمودند و آن بادیه را از شر وجود آن قوم پاک کرده با غنایم نامحصور که از آن
جمله هشتاد هزار گوسفند و سی و دو هزار شتر و شش هزار اسب و هشت هزار گاو و سه چند شمشیر
و نیزه سوای آنچه لشکریان متصرف شده بودند بخدمت ملک ناصر معاودت نمودند
هم درین سال فرنگیان جزیره ارواد را از طرابلس متصرف شده قلعه ساختند و آلات و ادوات
قلعه گیری و قلعه داری بسیار در آنجا آماده و مهیا ساختند و ملک ناصر ساختن کشتیهائی که
لایق سواری مردان جنگی باشد امر کرد که آنها را آماده شد و مشحون بمردان کار دیده
بدیر الجزیره روان کرد و بحسب اتفاق هم در نواحی مصر کشتی که سردار لشکر مصر در آنجا بود
بواسطه وزیدن گرد باد تندی غرق شد و سوای سردار که غرق شد جمیع مردم آن کشتی بسلامت
بیرون آمدند و درین سال حاکم بامر الله که مصریان او را خلیفه نام کرده بودند فوت شد
و اسم خلافت بحکم ناصر بر سلیمان برادرش اطلاق شد و ملقب بالمستکفی بالله گشته خلعت
خلافت پوشید و چون سلطان علاء الدین حاکم هندوستان از سفر رنتهنبور معاودت
نمود در سنه احدی و تسعمایه برادرش الغ خان که حاکم قلعه رنتهنبور بود و سلطان جلال الدین
فریب خورده او بود و با جل طبیعی در گذشت و سلطان علاء الدین که از فتنه انگیزی امرا ترسیده
بود با مردم معتمد خود مشورت کردن گرفت که چه می باید کرد که سد باب یاغی مردم شود یکی از آن

مردم بعرض رسانیدند که چهار چیز باعث فتنه میشود اول بیخبری پادشاه از معاملات نیک و بد
خلق دوم شراب بر علانیه چه چون مجلس شراب منعقد شد و اهل مجلس مست شدند باظهار
ما فی الضمیر بی اختیار اقدام مینمایند و چون برهنه از یکدیگر اطلاع پیدا کردند اتفاق کرده فتنها
می انگیزند سیوم خویشی و آمد شد ملوک با یکدیگر چه چون امرا با یکدیگر خویشی کرده اتفاق کردند
یکدیگر را که حادثه افتاد همه بالضروره یار و همراه میشوند چهارم کثرت زر و جمعیت چه هرگاه اسباب
سلطنت بر وجه و مهیا یافت در خاطرش فتنها پیدا میشود و دفع بیخبری را جاسوسان معتمد کار بجای رسانیدند
که تمام نیک و بد مردمان بر سلطان ظاهر شد و آنچه شب امرا در خانها خود با زن و فرزند خود
میگفتند صباح بر سلطان خبر داشت و چون آن شخص که حضور می آمد نوشته که مشتمل حکایات
شب او بود در دستش میدادند و مجال سخن گفتن آنجماعت تنگ شده که باواز بلند کسی در نصف
شب در خانه خود سخن نمیکرد و در سر دیوان باشاره سخن میکردند و احوال خرید و فروخت و نرخ
اطعمه و اقمشه خود و امری بود که خط سلطان معروض میشد و خلقی که درین امور میبود دستان نفس
تدارک میکردند و در منع شراب که مفسده دوم بود بجد تمام کوشیدند که خورنده و فروشنده
بعد از ذلت و آزار در چاه تنگ و باریک محبوس آمدی بودند و سلطان مجلس جلیس خانه خاصه خود را
بر هم زده و آنچه شکستنی بود شکستند و آنچه ریختنی بود ریختند و ظروف و اوانی طلا و نقره را که داشتند
و در آن چند روز که ابتدای منع شراب بود چندان شراب ریخته شد که گویا بطریق ایام برسات و منبدو
بر کل ولایت شده بود و مهمان نقض شراب بجای رسانیدند که اگر احیانا کسی از ولایت آمده شراب
در میان بار خر خواه کاه و خواه هیزم و خواه قماشی می آورد هنوز بیک کروهی شهر نرسیده بود
که گرفتار میشد اما با این همه منع مردم ترک نکردند و سیاست از حد گذشت و سلطان دانست
که منع بالکلیه ممکن نیست بالضروره حکم کرد که بنظام مجلس و خرید و فروخت نباشد اما پنهان بخصوص
شراب پنهان مردم مشغول نشوند و مفسده سیوم که خویشی و آشنائی امرا بود با یکدیگر باتفاق
مدفوع شد که بغیر رخصت سلطان خویشی نکنند و دختر ندهند و نستانند و بخانه یکدیگر بضیافت
و مهمانی نروند رسم آشنائی از میان مردم عالم برخاسته شده چه جای آشنائی بیگانگان
آشنایان بیگانه شدند اگر مهمان با صحبتی واقع میشد بعد از رخصت گرفتن از سلطان وزرگار داد
فتنه انگیز چهارم نام کرده بودند سوی امرا و ملوک در دست هیچکس نمانده بنده و آن خود بیک قلم
مفلس شدند و اقویا و ضعفا در خراج دادن یکسان شدند تا کسی معتقد نمی بود داخل امر افسنده

علی قدر مراتب الاعتماد و رعایت می یافتند و سلطان علاء الدین چون فهمیده بود که قضاة و ارباب
فتاوی را حقانیت و نفس الامر منظور نیست بلکه در اجرای احکام حکومت خود بجبار از قاضی مغیث
سخن حد برسید قاضی زمین بوس شده عرضه داشت کرد که فرا اجل بنده رسیده است قبل
از پرسش اگر کشته شوم پادشاه را تصدیع کمتر باشد سلطان از سبب توهم پرسید در جواب
عرضه داشت کرد که آنچه پرسیده میشود جواب اگر راست گفته میشود مخالف مزاج سلطان
و موجب قتل است اگر خوش آیند را دروغ گویم چون سلطان از دیگری پرسد و دروغ
گوی بنده ظاهر شود جرم دروغ گفتن را سزا اسهل است سلطان خندان شد و گفت که در
راست گفتن ضرری بتو نخواهد رسید سوال اول سلطان از قاضی مغیث این بود که
آنچه از دیوگیر قبل از ایام سلطنت بضرب شمشیر بدست آورده ام حق منست یا بیت المال و مسلمانان را
دران نصیبی هست قاضی گفت که حق سلطان دران بطریق حق مسلمانان است و همه اهل اسلام
دران شریک سلطان برآشفت و گفت که آنچه قبل از سلطنت از ولایت کفار گرفته ام داخل
خزانه پادشاهی نشده چگونه داخل بیت المال باید کرد در جواب عرضه داشت کرد که آنچه
بنفس نفیس پیدا کرده باشید حق شماست اما آنچه بامداد و معاونت لشکریان بدست آمده همه
دران شریک اند دیگر بار سلطان پرسید که حق من و فرزندان از بیت المال چه مقدار است
قاضی گفت حالا یقین مردن من نزدیک شد چه از جواب اول سلطان آزرده خاطر شدند
و این جواب ازان تلخ‌تر است سلطان گفت بگو که کشتن ترا باقی کرده ام قاضی رسانید
که درین امر سه طریقه مرعی میتوان داشت اگر عدالت محض و منع خلفای راشدین منظور است دو
دستی و جبار رنگه که بحکم سلطان اهل جهاد را مقرر است سلطان نیز تصرف باید کرد و اگر میانه روی
در خاطر مبارک پادشاه باشد تقدیر وظیفه یکی از امرای متوسط متصرف باید شد و اگر حرمت
سلطنت را منظور میدارند از آنچه به بزرگترین امرای داده میشود اندکی زیاده تر تصرف
میتوان کرد و زیاده برین اسلام مجوز نیست سلطان بغایت برآشفت و گفت آنچه در سیاست
محترفه بواسطه رفاهیت عامه خلق بفعل می آید موافق شرع هست یا نه قاضی در جواب گفت
که هر گناهی را در شرع حدی نقل کرده اند و زیاده بران نامشروع سلطان گفت که شرط کرده ام
که ترا نکشم والا موجبات قتل بسیار است و از مجلس برخاست و قاضی بوداع فرزندان رفت
اما بخلاف متوقع روز دیگر بانعام خدم فاخره و درم و دینار سرافراز شد اما مدت العمر سوالی را

جوابی نگفت ولی بتکلیف سخنوری و شاید عبارت گستری آنچه سلطان علاء الدین را از انتظام امور
سلطنت میسر شد هیچکس از پادشاهان هندوستان میسر نشده ما دام الحیوة سلطان نرخ
جمیع اقمشه و اطعمه و حبوبات و اسلحه و اسب و مایحتاج سپاهی باهتمام بر همان مبلغ که سلطان
در حضور خود مشخص کرده بود مقرر بود و باراندگی و خشک سالی در کمی و زیادتی نرخ
یک جو خلل مطلق و با آنکه علوفه سپاهی بغایت اندک مقرر بود بواسطه ارزانی محتاج الیه اوقات
ایشان بفراغت میگذشت و ضوابط و قواعد که درین ابواب مقرر داشته بود در سال
حیات او نوشته شود اگر خدا خواسته باشد و درین سال قایدو و دوا خان مرد و فرزند
بود و پادشاه الغ یورت تیمور قاآن بجهت لشکر بجهت دفع ایشان مشغول بود و الوفتای
حاکم داشت که بغایت استقلال رسیده بود و هوس تسخیر ممالک اذربایجان و شروان در
خاطر گذرانیده و ایلچیان زبان مصحوب عیسی کورکاه غازان خان فرستاد و خلاصه پیغام
آنکه بموجب قسمت نامه چنگیز خان و یاساهای قدیم ممالک اران و اذربایجان اولاد جوچی
خان را مسلم است و مدتی شد که هلاکو خان و اولاد او خلاف یاساهای قدیم را مرتکب اند
گذشته روز کار رجوع کسر معاودتش ناممکن است و آینده را از غازان خان توقع آنست که
یاساهای قدیم منظور دارد و الا اسباب جنگ آماده و مهیاست و خدای بزرگ را سپاس که اسباب
جهانگیری زیاده بر آنچه تصور توان کرد موجود است چه قراولان لشکر از تومان زیاده و عدد
باقی خدای بزرگ را معلوم است و اظهار افزونی عدد لشکر خود را طرفین مملو کرده فرستاد
ایلچیان چون بشرف ملازمت استسعاد یافتند مضمون رساله را بعبارت خوش بیان گردند
چه مشروع شکوه خسروی بند زبان شد اما حسرت مضمون و کثرت عدد ایلچیان باعث
برآشفتن غازان خان شد فرمود که کثرت عدد ایلچی حجت عقل فرستنده را دلیل است
چه پیغام رسانیدن را همان یک کس کافیست و استخلاص ولایت را این عدد کفایت اندک
و طلب ولایت از پادشاهان رسمیست غیر معهود و آنچه بشمشیر گرفته باشند بسخن نتوان گرفت عروس
ملک که مهرش بریده آمد به تیغ مگر به تیغ مرا ورا طلاق نتوان داد و در علاج کیسه ازین امر کنند
نوادر واقع شده فرمان کرد تا یک طرفة العین را اثری ازان باقی نگذاشتند و بعد از جستن
و طی ایلچیان مرخص شدند و بکام خود پیوستند ذکر وقایع سنه اثنی و سبعمایه
مقصدی امور سلطنت خلاصه قبح سکون غازان خان در غره محرم سال اثنی و سبعمایه از اوجان

بر عزیمت سفر شام متوجه بغداد شد و در شتر و امیر نورین بجای قبطق ازان مامور و مرخص شد
و در سون سه نفر از امرای شام بایلی در آمدند مقدم ایشان علیشر و بنوازش سلطانی سر
افراز شدند غازان خان در وقت فتنه نوروزیان در حدود کرمانشاهان بواسطه شجاعت
امیر نوروز متفکر بوده بسایه درختی و کمر کوهی رسیده و ساعتی انجا ساکن گرده فراغ و انبساطی
از فیض ان مقام بخاطر مبارک راه یافته بود درین وقت بانجا رسیده الحالت با یاد آمد و چون
مهم امیر نوروز باسهل وجوه ساخته شده بود شکرانه را با جمیع خواتین و امرا در پای آن درخت
بمراسم شکر گذاری قیام نموده سرود مطربان سبب افزونی شوق شده بود و امرا رقص کردند
امیر قولاد که از حضار مجلس بود نقل کرد که ملازم قاآن که عم پادشاه بود و بغایت شجاع خانجه
هنوز در شجاعت بوی مثل میزنند بجنگ قوم مرکیت برنشسته بود و بجای درختی رسیده فرود
آمده و برادری از حضرت باری ظفر و نصرت مسالت نمود و نیت کرد که اگر بر دشمن ظفر یابیم این درخت
را نشانه ساخته بجا مهامون بیارایم چون ظفر یافته بانجا مراجعت اتفاق افتاد و آن درخت را آرایش
داده طوی عظیم مرتب شد و پادشاه و امرا چندان در زیر آن درخت بوقت رقص پا کوفتند
که سراسر آن عقده از یک گز زمین در مغاک افتاده و پادشاه را این نقل حکایت خوش آمده بسبب
خوشحالی خود نیز مرتکب رقص کردن شد و کوچ بر کوچ بزیارت مشاهد عتبات رفته بحله و ایلچیان مصر در حله
آمده ملازمت کردند و صندوقی مقفل مختوم همراه داشتند چون کشوده شد اسلحه جنگ بنظر در آمد و
سبب زیادتی کدورت خاطر پادشاه از حاکم مصر و شام شد و ایلچیان محبوس شدند و رایات همایون
بعد از شکار سنجر متوجه کوچ تا رحبة الشام ... مردم قلعه رحبه را بایلی دعوت فرمود و مردم قلعه و دار
الملک که در اندلس بودند از در ایلی در آمده عرضه داشتند که ما بر سر راه و اقلیم مرکاه و دیگر
ولایات بتصرف گماشتگان در آید با خود در جه حسابیم و لشکر را مدد و دیگر ما بکتاج ... گوره
غازان خان را از خود در گذرانید بید قتلغشاه در مقدمه روان شده رایات نصرت سمت کتاب
حلب نهضت فرمود و پای قلعه مغرب خیام ملازمان ظفر انجام شد و سکان قلعه بعد رسالت
رحبه متوسل شده غازان خان را باظهار مطاوعت مسرور ساختند و چند روز دران نواحی بنشاط
شکار مشغول بوده با مداد که در رکاب بودند حکم شد که امیر قتلغشاه رفته از سخن اویرون
زدند و بلوازم فتحنامه خوش از راه منفصل و بنجار علم مراجعت بر افراشت و در راه سلطنت و بار دیگر
در بیعه با تمام سلطان نجم الدین ماردین متوطن شده بملک منصور ملقب شد و امیر قتلغشاه و جوبه

باتفاق

باتفاق محاصره حمص پرداختند و ازانجانب ملک ناصر حاکم مصر و شام با لشکر بسیار در حدود شام
مسطر و مستعد جنگ بود و جز اراجیف بامرای غازانی رسید که هنوز ملک ناصر بشام نیامده تسخیر شام
در نظر امرا بهتر و اسانتر از حمص نمود قرار داد خاطرها شد که قبل از رسیدن ملک ناصر بشام در
آیند بعد از فتح شام قلعه حمص خود خواهد بود و برین عزیمت متوجه شام شدند جنانکه گویا
بولایت خود میروند و در نواحی مرج الصفر از باب کل بسیار گذشت در دوم رمضان که روز
فصول بمزاج الصفر بود بنظر در آمده چون بر فراز شته بر آمدند بیکبار جیشستان بر لشکری مقابل
افتاد که ملک ناصر همان زمان بانجا رسیده بود و هنوز مردم لشکرش بخیمه زدن مشغول
بودند و خوف و رعبی بر خواطر استیلا یافته اختلاف در آرا پیدا شد بعضی مراجعت را اولی
شمردند و تلافی فریقین بوقت دیگر صلاح دانستند امیر جوبان گفت که شب نزدیک است
قبل از آنکه افواج طرفین مرتب شود بجنگ مشغول می باید شد که کثرت غنیم را شب فایده
مند نیست و برین سخن اتفاق کرده معاودت را محول هند ولی داشتند و امیر جوبان
روان شده با جمعی از ابطال بر حال از بالای پشته چون سیل روان بسبب آورد و بعضی امرا
برافقت جوبان روان شده امیر قتلغشاه و مولای با دو تومان لشکر و توق بزرگ بر بالای
پشته توقف کردند و ملک ناصر ازان طرف با سپاهی که آماده جهت حرب غازان خان کرده
بود و جمیع ممالک مصر را بغلبه آورده در برابر آمد و اثقال و احمال لشکر را در عقب سواران بجهة
کثرت سواد بار داشت اما جوبان بر میسره مصریان تاخته تاختن و بر داشتن یکی دانش
جوبان زیاده برانچه معتقد و بشر است از لوازم شجاعت بفعل آورد جنانکه صاحب میر
بود و با دو غلام خلاص یافته بسلطان خبر رسانید و مردم جوبان تمام اج واحد تمامه مشغول شدند
و ملک ناصر ده هزار سوار بطرف میسره روان ساخت اما قبل از رسیدن ایشان بر قراق
و طغا تیمور رو بهی باطل از کمال بد دلی روی گردان شدند و جوبان و ساق حمد حصر را استقبال
نموده برانکه معتقد بود و بلکه زیاده بران کوشش نمودند و چون بواسطه نا اتفاقی رفیقان
نظام و ترتیب لشکر از یکدیگر فرو ریخت جوبان بتوبیخ و سرزنش در مقام برگردانیدن گریختگان
شد اما سودی نکرد و امرای قبق جوبان در میان دشمن افتاده دستگیر شدند و جوبان بعد
از آنکه دید که کار از دست جان جود بسلامت از معرکه بیرون آورد و باتخت غلامی الگر گریختگان
تعاقب غازان میشدند مصریان دلیر و جسور شده بعضی گریختگان را تعاقب نموده ملک ناصر با تمامت لشکر

٢١

احاطه کشته که قتلغشاه بر فرار ان بوده نموده و تمام شب از طرفین بر ثبات گذرانیده چون روز
شد از اطراف محاربه در پیوست و لشکریان ایلخان حرکت المذبوحی میکردند چه راه گریز ایشان
بسته بود و کار روید که ان لشکر مصر بلبک نام گفتند که اگر از یک طرف این لشکر راه یابند بجنگ
حاجت نخواهد شد و اگر در گریختن کشته میشوند باین صلاح از یک طرف راه داده غازانیان
فرصت غنیمت دانسته از نسپه فرود آمده راه گریز در پیش گرفتند و گذر ایشان بر گل و لای بسیار
افتاده سوی کشتگان موکه دکر گریختگان ده هزار کس زنده بدست مصریان گرفتار شده
و بیست هزار اسب غنیمت ایشان شد و ملک ناصر هنوز قناعت نکرده حاکم شام را با لشکر
گران معاقب نامزد کرد و او هر کرا دریافت بقتل رسانید و گریختگان در کمال پریشانی
و بد حالی در نوزدهم رمضان بموکب ایلخان پیوستند و غازان خان روز دیگر بصوب
اوجان روان شده در ذی قعده بمقصد رسید و یرغوی امرا که [illegible] رسیده قتلغ تیمور
و اعوای ترجمان را ما سار رسانیده و جمیع امرا را بقدر تقصیر ایشان چوب یاساق زدند
و چند روز بار و راه ندادند و امیر چوبان که حد ماب پسندیده درین لشکر کرده بود و برا
اقا و ابی سه چوب یاساق مودب شد اما بعد ازان بتشریف و خلعت خاص سرافراز شد
و خدمت ادینه حاکم بغداد که گریختگان را با اسب و زر مدد بسیار کرده بود مرقع
قبول یافت گویند که پریشانی گریختگان این لشکر باینجا رسیده بود که اسطانکا
طعامی که سد رمق شود بسیار از احاد هر یک یکدیگر را خط بندگی دادند و امرای صده
و هزاره بواسطه پیادگی صاحب اسب را بوج بعوان ماه سکر خود وعده داده بارگیری می
یافتند و انجمعنی بر خاطر غازان خان ایلخان گران آمد که دیگر بعد ازین قصه کسی او را خندان
و خوشحال نیافت اما حاکم مصر و شام که توفیق الخیبن فتحی یافت مبشران باطراف و اکناف ولایت
خود فرستاد و مردم شام که تمام از ترس وقایع سابقه بناه بقلل جبال برده بودند بشهر معاودت
نموده باستقبال ملک ناصر بیرون آمدند و در شام در ان روز ان لجان خوشحالی روی نمود که دیگر
مثل ان نشان نمیدهند زنان و کودکان شامیان از غایت فرح گریان گریان بر سر راه
آمده مراسم دعاگویی بتقدیم میرسانیدند و ملک ناصر جمیع امرا مصر و شام را که لوازم شجاعت بتقدیم
رسانیده بودند نوازش بسیار نموده و قدر هر یک بقدم فاخره سرفراز ساخت و یکی از امرای
حلب که گریخته بغازان خان رفته بود و درین موکه اسیر شده او را بر خر سوار کرده در شهر شام گردانیدند

و ملک

و ملک ناصر در کمال فرح و سرور بطرف مصر کوچ کرد و در بیست و سیوم شهر شوال سنه مذکوره بمصر رسید
و شهر مصر را آیین بسته مردم شهر و لشکر به بهترین الرخوت ملبس شده آنچه در خزانه ملوک مصر از جواهر
و اقمشه بود و نطاع شهر نقل کردند و چون سلطان بشهر در آمد کثرت و غلوی تماشاییان بانجا رسید
که هر خانه که بر سر راه گذر سلطان بود در ان یکلحظه محل جلوس یک شخص را البعد در هم بکرایه دادند
و تمام ان سال مصریان بعیش و نشاط گذرانیدند فی الواقع جای ان بود و درین سال سلطان
علاء الدین پادشاه هندوستان لشکری بتسخیر قلعه چیتور نامزد کرده خود نیز متعاقب در حرکت
و قلعه را محاصره کرد و چون کار بر مردم حصار تنگ شد رای چیتور از قلعه پائین فرود آمده سودی نکرد
و او همان لحظه محبوس شد و لشکریان علائی بفتح حصار مشغول شدند و جبرا قهرا قلعه را بتاریخ دوم محرم
سنه ثلث و سبعمایه گرفتند و هم درین سال ملک فخر الدین جونا داودبک و برادرزاده نصرت خان را
با تمام امرا بطرف رویه هندوستان بفتح ارنگل نامزد کرد و این لشکر بواسطه کثرت بارندگی کاری
ساخته معاودت کردند و حکومت الغ یورت خطای تیمور قاآن را بود و الوس های حکومت الوس جو
خان داشت و دوا خان بر الوس چغتای خان حاکم بود و درین سال قایدو خان که رخصدار از جنگ
ختائیان معاودت نموده بود به مرض اسهال و معالجه حید طبیب درگذشت شاهزاده قیدو ولایت
ایم ولد قاشین بن اوگدای قاآن است در اوایل حال ملازمت اریق بوکا می بود و چون احوال اریق
بوکا روی با تباهی نهاد و از و جدا شده روی ببعضی از ولایات مغولستان آورد و ایلچیان بخدمت
وان نزد برکه اغول که در دشت قپچاق بجای صاین خان پادشاه بود فرستاده استمداد نمود
که بر و مدد او را تقویت کنند که بعضی از ممالک موروث را تسخیر نماید برکه اغول از منجمان تخمین طالع
قیدو نموده چون بر وی ظاهر شد که سابقه سلطنت هست او را بجزای و لشکر مدد کرد و با سلطنت
آن سپاه با الغوی پادشاه الوس جغتای جنگ کرده ظفر یافت و بعضی دیگر از ولایات ترکستان
بتصرف در آورده مستقل شد و در وقتی که قبلای قاآن از مهم اریق بوکا فارغ شد جمیع شهزادگان را
بقوریلتای طلب یافت و او به عذر عدم استطاعت و سامان لشکر متوسل شده دو سه مرتبه طلب کرد و ما
قیدو نرفت و بکار سلطنت خویش از تسخیر بعضی ولایت مغولستان مشغول میشود و قاآن چون از
اطاعت قیدو ناامید شد جبی از شاهزادگان و امرا را بر سر قیدو فرستاد و چون طالع قیدو قوت
داشت در میان ایشان اختلاف شده بعضی بقایدو ملحق شدند و سلسله جمعیت آن لشکر از هم گسیخته این
معنی موجب علو مرتبه قایدو خاقان شد بعد ازان هر چند قاآن سپاه بحرب قایدو فرستاد منهزم باز آمد

ودر جنگ او قید واگرچه ظفر یافت اما باتفاق دوا خان رنجدار و مجروح مراجعت نموده در که ش
قید وخانرا زیاده بر دو بر مویی بر عذار نبود و هرگز شراب و قرنجوزده و نمک را در طعام دشمن میداشت
با اهل علم از مردین که باشند محبت داشت وایشانرا در حضور خود بمباحثه امر میکرد و حاضل کرمی فیما بین
بود و بوی در ولایت غنیم لوکرانش میل عام کرده بخاطر او چون مطلع شد در برابر سر اعظم کرامیان کرد
در گردن افکنده وسه بار زانو زده خدای بزرگ را مناجات کرده گفت که بر امری در که برضای من
واقع شده مرا مواخذه منمای وجمعی خلفش از مورخین بنقل این حکایت مذلل ساخته اند که دوا و دشش
دست یکی از کنیزان دختری دراز کرده و دختر قید و که حامله بود چون برین معنی اطلاع یافت دست شوی
شوهر دراز کرد و شوهر خاصی خود الکدی بر تکلیفش زده و دختر فی الحال هلاک شده و پسران قید و در مقام
انتقام شده پدر داما و پسر خود را دست و گردن بسته پیش قید و فرستاده و قاید و با فرزندان و اولاد در هم
مشورت کرده ایشان بقتلش فتوی داده قاید و گفت که بحا مرشما از کشتن ونفی میرسید یا نگفتند
گفت چون پدرش اورا بسته فرستاده وبستن او بجا نفی نمیرساند بهتر آنست که اورا مطلق العنان کنیم
و فرزندان بدون سیاست راضی نمیشدند تا الامر مقرر شد که بعد چوب تادیب باید ودفن بیده در
خفته بتعارف بنعام کردکه دو شاخ نازک را بر هم بسته ده بار آهسته بر د فرد وارد و بموجب فرموده
بفعل آمد واما وخلاص شد قاید و بعد از چند گاه از فرزندان پرسید که شما روا میدارید که بیگانه بر جای خواهر
شما نشیند گفتند نه گفت برخواهر دیگر شما رابهمان شخص سپیرم دو دختر دیگر خود را با و داده و اورا منقص
الرام برده بدرش فرستاد بر مطالعه کنندگان پوشیده نماند که ترتیب این تاریخ را بنده محرر خیست
وبتبعیت جمع کنند سابق منظور ست وبعضی امور وقایع الخوان پادشاهان وغیره مرکرد و قوهش بالکل
معنی نیست بالضروره سال فوت آن شخص منویسم که چون التزام لعل الخره در جمع کتب معتبره منظور است
شده حرفی فرو گذاشت نشود وجمع تمام اخبار موقوف بجمع کتب تاریخست واین اگرچه بتوفیق بعد
میسرست بالفعل میسر نیست که نسخ معتبر این قوت درنظر است وتاخیر در تصنیف بحمد جمع تمامی کتب
حکم او لوالامر ناممکن بقدر مقدور درتصحیح سعی نموده میشود انشاء الله که توفیق اتمام یافته شود بحق الحق
سوانح سنه ثلاث وسبعمایه خدیو جهانگیر کشور کشای غازان خان شه قاطع این سال در تبریز
بسر برده در ربیع الاخر از تبریز بعزیمت قشلاق بغداد کوچ کرد و چون در نواحی همدان برف بسیار
باریده بود و عبور مشکل در بغولان موران قشلاق شد و زمستان بغایت خوش گذشت و درین ایام
بخاطر غازان خان رسید که خلوتی بر مثال اربعین بر آورد و در وثاقی متها در آمده ماه آمد و شد خلق منوع

خواجه

خواجه سرای که بخدمات ضروری مشغول بود ومیسد و وساخت وهر روز باندک علای قناعت
مینمود و درین روزها امیری غریب روی نمود و نفسی که بصورت تارک دنیا وبمعنی عاشق جاه بود
در لباس مشایخ در آمده نام مقدم ایشان پیر یعقوب در تبریز بوسایط بشاهزاده الافرنگ آشنا
شده او را بسلطنت نوید داد و نیز یکی از مریدان یعقوب محمود نام در اردوی غازانی بار داده آنکه جمعی
از امرا امیر با خود متفق سازد واین راز را باکسی از مردم درمیان نهاد و گفت که شخصی که جبل کز بالا دیغ
که پنهان دارد از کوههای میرنز نزد پیر یعقوب آمد میگوید که اقطاب پادشاهی را بالافرنگ داده اند و
اکنون پادشاهی را در ایشان بادوارزانی داشته اند وآن وال شخص این سخن را بخواجه سعد الدین صاحب
دیوان رسانیده محمود گرفتار شد وجمعی را به تبریز فرستادند که جمیع مفسدان وفتنه انگیزان را گرفته
بدرگاه آوردند وبعد از تحقیق وثبوت گناه بر ایشان یعقوب لعب که پیران مار انگاه میداشتند غازان
خان گفت که پیروان من خدا ورسول ومرتضی اند بلکه یم که پیروان تو عالب اند با پیران من فرمود
تا او را از بالای کوه بلند بر تواند اختند واصحاب ورا بیاسا رسانیدند و دامن عفو بر گناه شاهزاده
الافرنگ پوشیده چون او را بخشیده صاحب دیوانرا نوازش فرموده وبانعام طبل وعلم وامارت یک
هزاره لشکر مغول سرافراز ساخت وتمامت امرا حسب الحکم به مبارک باد وزیر رفته ودر اواخر شعبان
سنه مذکوره از موضع قشلاق کوچ کرده در همدان ومردقان استقرار کرده بساوه آمدند واز شبانه
بری آمده مزاج مبارک غازان خان که در اکثر ان ایام منحرف بود از طعام متغیر گردیده چند روزی
در همدان دوری بدانجهت توقف واقع شد وچون مرض مستولی شد وهوای ری موافق مزاج نیفتاد از آنجا
کوچ کرده رکوب محفه اختیار فرمود وچون بنواحی قزوین رسیدند ومرض اشتداد یافت تمامت
اهل والوس را جمع کرده بمتابعت برادر خود والی سلطان وصیت کرد ودرین باب وصیت نامه بقلم
آورده روز پنجشنبه یازدهم شوال سنه ثلث وسبعمایه داعی حق را لبیک اجابت گفته درگذشت
وجسد مبارکش را به تبریز نقل کرده در گنبدی که از شاهنهای معماران همتش بود مدفون شد غازان خان
پادشاهی بود متصف بجمیع صفات حسنه عدالتش در مرتبه بود که اگر در وقت کوچ سواری در کشت زار بی
آمدی صاحب کشت اسپش را در عوض آنچه پامال کرده بگرفتی بوی پادشاهی مصرح وجهه تحقیق استیدار این
حکم وعدلش تنها درکشت زاری در آمده و دشمنان دست از ضمان پادشاه باز نداشت تا اسب را
بگرفت و پادشاه پیاده از کشت زار بیرون آمده حواشی دولت را فرستاد که اسب را از دهقان
بقیمت اعلی خریدند و شجاعتش بمثابه که در روز جنگ ملک ناصر بنفس نفیس چند مرتبه شمشیر رسانیده

۲۲۶

و با کرنکی داین عصمت نفس ما بند رجه که بعد از انکه مدتی از اردوی بزرک و خواتین معظمه دور افتاده بود
در نواحی دمشق دختری در نهایت حسن و جمال بانواع حلی و حلل اراسته از ملوک شام بدست افتاده و با
انکه شوهر نکرده بود و قضاة و علما فتوی داده که نکاح جایزست جون امرای محرم این سخن عرضه داشتند
با دشاه در غضب شده فرمود که جرا که بدختران خود روا نداریم بر بیکانکان جکونه روا شاید داشت
و او را در پرده عصمت بپدرش باز فرستاد و فاحشی بحدی بود که شبی در شکار از لشکر دور افتاده
با معدودی جند از خواص کرسنه در صحرا ماحضر بر دو کرده راه بجای نبردند و در ان صحرا دو شبان
با کله کوسفند بود و جاره شده نزدیکان بعرض رسانیدند که کوسفندی جند بر نخریم کفت
اکر شبان راضی شود جه مضایقه جون نزدیک شبان رفتند جواب شنیدند که شبان صاحب کوسفند
نمی باشد و بدون اذن صاحب کوسفند فروختن ممکن نه جون این سخن بعرض رسید با دشاه
فرمود که راست میکوید و ان شب کرسنکی صبر بود و نزدیکان بطریق اولی و دشمنی و وحشی ازین
سخن معلومست که روزی بر سر غازی که بجهة مدفن خود میساخت نشسته بود و بحضور قاضی القضاة
رجوعی شد و او را از روز مرجند منتشر جسته کمتر یافتند روز دیکر بر سر همان عمارت قاضی بحضور امد
و از و استفسار رفت که کجا بودی که در منزل نبودی قاضی کفت بضبط محصول باغ خود رفته بودم
با دشاه پرسید که محصول ان باغ جند است قاضی کفت که محتوی صد درهم باشد با دشاه کفت
کی روا باشد که نام تو قاضی مسلمانان باشد و سال عمر از صد و سبعین کذشته و معلوم که باین ضعف
و ذل لقای حیات جند روزه دیکر باشد بنفس خود یک روزه راه بضبط صد درهم میروی با انکه بعض
منت که محصولات املاک تو سوی سه سوم دار القضاة از پانزده هزار دینار زیاده است و مصرفی
و خرجی و فرزندی که بخرج محتاج باشد نداری که من با دشاه ایران و نبیره جنکیز خانم و مدت
عمرم بسی نرسیده از کوتاهی امل بنفس خود در اتمام مقبره خود سعی مینمایم قاضی جون سخن غازان خان
مشتمل بر کمال حقیقت بود سر خجالت در پیش افکنده خاموش شد و کمال حقانیتش را ازینجا
قیاس باید کرد که بوقت عزیمت بغداد دنجا نقاهی که خود و انشا فرموده در انجا شیخی که مقدم خانقاه
نشینان بود بر کناره صف در کمال تمکین سری بحسب تفکر فرو برده بود بوصول با دشاه قیام ننمود
و هلا ملتفت نشد نزدیکان خواستند که شیخ را انجا که باید اکاه کنند ممنوع شده بنفس نفیس خود
نزد شیخ رفته سلام کرده بنشست شیخ جون روی مبارک با دشاه بدید از جای برجست و در قدم با دشاه
افتاده با دشاه را از وموجب عدم التفات و تقاعد سوال کرد شیخ کفت که حاضر وقت خود و غایب از ملکو

بودم و استغراق انجنان مرا فرو کرفته بود که از دنیا و ما فیها خبری نداشتم با دشاه پرسید که جنین
مقامی رفیع بجه حاصل میشود شیخ کفت که بلقمه حلال بی شبهت با دشاه فرمود که اوقات کذران
شیخ از جه ممر است شیخ کفت از وظیفه حلال که با دشاه اسلام تعیین کرده غازان خان کفت که من انجه
داد و با قا با دیر الکنم بمصلحتی تا اولاد و اعلاک و مال موروث و مکتسب ایشان از ظلم منصرف شدم بعد از ان
بکجا در سید که تلافی از این مال صرف خانقاه نموده املاک را برای وقف نمایم اکنون که شیخ را یقین است که
از خوردن لقمه حلال جنین حالتی عظیم دست داده خواهند بود اکنون صلاح حال تو در انست که جنین خانقاه
را بنحو کردن ضرورست جه بر با دشاهان تربیت جمیع اصناف بشر لازمست و حکم شد که شیخ را به تبریز
می باید رفت و بکار کل مشغول بود و هر روز یکبار دم بیش نکرفت ما باکل لقمه حلال و کثرت ریاضت
و قلت غذا معتاد شود و صوفی کامل که انجا بر خاستن از مسکن و انتخاب فقرا او و از او جند شفاعت
کردند سود نکرد این قدرست که به تبریز رفتن معاف شد در همان خانقاه تا یک سال بخت زدن
و زراعت کردن مشغول بود و یکی از اثار شفقتش انکه در اوجان جنانجه مذکور شد خرکاه در حین موکب شده
بود و بر پای کرده و جون دو ماه بهمان زده بود و بخشکی بر سقفش اشیانه کرده تخم نهاده بود وقت کوچ
معلوم شد فراشان را امر کرد که تا بر بدن بجه کنجشک خرکاه را حرکت ندهند و بعد از ان که کنجشکها
بر برا ورده بپریدند خرکاه را از عقب اردو اوردند و جمیع صنایع غریبه با کلیات علوم جمیع داشت
فصاحت و بلاغت و حسن سوال و جواب و صبر و تباب و بذل و عطا و لطف خلق و احتیاج بر بیان ندارد
نقش بر بنای عمارات رفیع مقرون بوده و دفع انواع مفاسد و ابطال حرز و مقامات از رعایا
بالکلیه نموده بود و از دور او اثری در مملکتش نمانده بود و خیدان وسعت در ظلم و اوردن و صاف کرد
و ماه و روستا تمام بود و ... و میر فاحشی در معاملات در زمان او برطرف شده بود و از
مسکرات عموم خلایق ممنوع شده خمر سکاران و عمده از قوربجی و ارمیجی و فراش و علوفه و ارو سابان
و استر وان کرد در زمان دیگر با دشاهان جنکیز خان خانی ابه ننک داشتند در کمال ادب خواجه رشید
که بزور و تعجب او بوده در ین باب حکایات مفصل نوشته جون جمیع ان سخنان لیاقت سیاق این کتاب
نداشت جو مای این سخنان رجوع بان کتاب خواهند نمود القصه جون خبر اشتداد مرض غازان خان
به بلاد خراسان رسید مرقاق که از امرای خراسان بود و از انجا سو سلطان خونی در خاطر داشت بخاطر
رسانید که شهزاده الافرنک را موسوم بسلطنت سازد و خود متکفل مهام جهانبانی باشد اما ابیح ایذو اورا
بنکاک به وجه الجا سو سلطان جا سوسان درارد و تعیین نموده بود که اکر قضیه ناکزیر با دشاه روی نماید

او را نجیب بخبر دار سازند و ایجیل نرخان بعد از فوت غازان خان بتعجیل هرچه تمامتر خود را باردوی عالی
رسانید و خبر واقعه مذکور را رسانیده مبارکباد سلطنت گفت سلطان محمد خدابنده خواست که مراسم
تعزیت قیام نماید میرلای گفت که امور سلطنت را افتتاح این راز مناسب نیست چه شاهزاده الافرنگ که
حاضر است و امرا هرقداق متفق سرکشی دارد و تخت دفع ایشان باید کرد و مراسم تعزیت بعد وقت بجای آورند
آورد و امیر الس قتلغ و امیر کرجی باین خدمت مامور شده بخیمه الافرنگ رفته گفتند که الجایتو سلطان سخنی پیغام
کرده که در خلوت می باید بعرض رسانید و چون خیمه از اغیار خالی شد کرجی خواب نمود و الافرنگ را
بیک ضربت شمشیر بجهنم رسانیده و بر در اردوی هرقداق جمعی از افواج قاهره باتفاق دو امیر مذکور رفته
بین الحاجبین محاربه دست داد و امیر کرجی کشته شده سزای کرده خود فی الحال یافت و باقی امرا فتح کرده سر
قداق و دو برادر و سه پسر او را بنظر الجایتو سلطان در آوردند و زن هرقداق بپسر خود که جاگیر نام داشت بود
الجایتو سلطان فرستاد که این نیز از نسل هرقداق است و محل اعتماد نی پادشاه مهره که فرماید بقتل او اقدام نماید سلطان
از این فعل خوش نیامد و بجاگیر ترحم نمود و تمامت اموال هرقداق را با او و پسر اندازی داشت چون خاطر
از مهم ولایت خراسان جمع شد وارث ملک فریدون و جمشید بساعت سعد متوجه اردوی بزرگ شد و در
اوجان باردو رسید و امرا و ارکان دولت غازانی باستقبال شتافته سعادت زمین بوس دریافتند و تاریخ
روز دوشنبه دوم ذی حجه سنه مذکور حضرت مبارک نزول فرمود و بعد از احضار ساعت در خجسته بر تخت
ساعتی و مصادر کرمانی و مسعود برین طالع روز دوشنبه منتصف ذی حجه سنه ثلث و سبعمایه بر سریر مملکت
متمکن شد و اول حکمی که شرف اصدار یافت این بود که احکام و برلیغها را در هیچ حال بر قرار است و تغییر
و تبدیل را بقواعد آن راه نیست و در هفدهم شهر مذکور امارت الوس امیر قتلغشاه و امیر چوپان مفوض شد
و وزارت بخواجه رشید و خواجه سعد الدین مقرر گشت و امرا و وزرای دیگر علی قدر مراتبهم بخدمات تعیین
یافتند و همه سنه مذکور در اوجان بعیش و عشرت گذشت و در ایامی که پادشاه ایران غازان خان مشغول
بود و بعضی از حکام در بلاد و امصار با مجدد رسوم حکومت مشغول بودند بنابر ضرورت اطاعت مینمودند
اما هرگاه اندک فرصتی می یافتند اظهار سرکشی میکردند احوال ایشان مفصلا سال بسال مفصلا معلوم نمود و
بالفرد مجملی از حالات ایشان در سال فوت غازان خان نوشته میشود و همچنین احوال معاصر مرگ شاه
عظیم ایشان در سال فوت آن پادشاه منتسب بملوک هرات و حکام کرمان و سرداران و امرای
و سلاطین بوم حدکاه حاضر میشدند و عزل و نصب و تغییر و تبدیل ایشان در قبضه اقتدار آن پادشاه
کامکار بود غازان خان از ملوک هرات ملک شمس الدین کهین در سبع و سبعین و ستمایه بحکم اباقا خان
حاکم هرا

حاکم هری شد و در تسع و سبعین و ستمایه بولایت غور شتافت حصول و قلاع آن دیار را بمردم اعتماد کرد
سپرده چند ماه در قلعه خیسار ساکن گشت و بعد از آن لشکر نقد را کشیده آن مملکت را مسخر گردانید در آن حجت
کرد و در زمان ارغون خان یکی از امرا بنابر خشم ملک شمس الدین برده ملک او را گرفته بود و ارغون خان فرستاد
و انجمنی اگرچه مزاج پادشاه را موافق افتاد و اما امرا با ملک در مقام عداوت شده بودند و ملک انجمنی را ادراک
و دانست که هر چند پادشاه با او در مقام مهربانی است اما چون تمام مقربان در دفع او بجهت شده اند
اخلال مزاج پادشاه از و منحرف میسازند که قرار داد که مدت العمر از قلعه خیسار بیابان بجاید و بهانجا
میبود تا سنه خمس و ثمانین فوت شد و ملک فخر الدین ولد وی مدتی بحکم پدر در محبس اوقات گذرانیده و
نکرد امیر نوروز از پدر پیش ملک او شفاعت کرد اما مفید نیفتاد تا در ثلث و ستمایه بخیری فرصت یافته
سد خود در انگیخت و بقلعه رفته متحصن شود و هر چند پدرش در مقام تسلی او شد او بهر نوع مراسلات شد
بر قول پدر اعتماد نکرد و امیر نوروز که بحکم غازان خان در آن وقت امارت خراسان داشت نزد ملک
شمس الدین کس فرستاد و ملک فخر الدین را از پدرش طلبید و ملک هر چند جواب داد که او لیاقت
برجست ندارد و امیر نوروز متقاعد نشد و او یا آنکه بهر طریق که پدرش ممکن بود او را از خود متنفر
ساخت نزد امیر نوروز فرستاد و امیر نوروز برادر زاده خود را با او در سلک ازدواج کشیده و جلیل
رعیم و مسرور حکومت هرات از غازان خان بجهت او گرفته او را عطیه هرچه تمامتر بدار السلطنه هرات
فرستاد و ملک فخر الدین در عوض این همه نیکویی بطریقی که سابقا مذکور شد او را بقتل رسانید و همه حالات
او در جای خود تحریر خواهد یافت انتهی القصه و از حکام مازندران شاه غازی معاصر غازان خان بود
و او در اجرای امور شرع امور القدر ساعی بود که حکم کرده بود که روز جمعه مجلس کسب خوف خود مشغول
نماید و بمسجد رفته بر اداء عبادت قیام نماید و بجهت فقرا و ضعفا که بدون کسب از ممر معیشت ممکن
میگشتند وظیفه تعیین نمود روزی مخفی بر او معلوم شد که شخصی بی وضو نماز میگذارد و در مقام تادیب
جواب یافت که انچه ملک بجهت وظیفه تعیین نموده اوقات وقت نماز گذاردن بیش مدت کرم معجز هست
کرد با وضو نماز گذاریم اگر وقت وضو نیز مشخص شود و این سخن بعرض شاه غازی رسیده بجهت وضو
مواجب معین شد و او وی سی سال حکومت کرده در سنه احدی و سبعمایه فوت شد و بعد از او
برادرش کیخسرو حاکم شد کیخسرو واحد پسر بود و در اواخر ذی حجه سنه بهر حال حکومت ولایت کرمان
به مظفر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان متعلق شد و او بشرب مدام و تحریم الطاح فرح انجام شغف
تمام داشت قاضی فخر الدین که در همه علوم سرآمد عصر بود در سنه نهصد و مظفر غازان خان شده

کرمان منصوب شد و بانگار رفته در پهلوی تخت سلطان محمد شاه بر کرسی نشست و در امور ملک و مال از روی
استقلال دخل کرده سیاه زاد و سلطان عماد لغار ارتفاع یافت و مردود به درگاه غازان خان رفتند
خواجه رشید و خواجه سعد الدین وزیر که از ملازمه فخر الدین بودند اورا حمایت کرده بحکومت کرمان
فرستادند و سلطان محمد شاه در رکاب غازان خان بشام رفت و چون فخر الدین در کرمان حاکم
شد باندک فرصتی محمود شاه برادر محمد شاه بر قاضی فخر الدین خروج کرده بمعاونت رنود و اوباش بر
قتلش اقدام نمود و من حسب الاستقلال روی بضبط امور ملک و مال آورد و چون حاکم شیراز از کیفیت
واقعه اطلاع یافته سپاه فارس و عراق را جمع کرده کرمان را محاصره نمود و محمود شاه لوازم قلعه داری بجای
آورده تا از قوت لایموت اثری بود قلعه را نگاهداشت اما چون گذشت سگ و گربه هم بماند قلعه مفتوح
شد و محمود شاه و اهل فتنه بیاسا رسیدند و سلطان محمد را بعد از آن بحکومت کرمان غازان خان تعیین
نموده بان مملکت فرستاد و در سنه احدی و سبعمایه محمد شاه فوت شد و حکومت آنجا بشاه جهان بن
جلال الدین سیورغتمش مقرر شد و سلطنت روم در عهد غازان خان بسلطان مسعود سلجوقی متعلق بود
و او بگناه اتفاق بایدو معزول شده علاء الدین کیقباد بن فرامرز که او بن سلطان سلجوقیست سلطان
روم شد و در زمان او داود نامی با ده هزار خانه وار از توابع و لواحق از وطن مالوف خود که دشت
قبچاق بود جلای اختیار کرده براه کفه بروم در آمد و احوال و سبب خروجش گفته شود انشاء الله و بعد از فوت
قایدو خان حکومت اولوس بموجب وصیت قایدو به پسر میانه او اروس متعلق شده دوا
خان بواسطه عداوت میان او و قایدو دشمنی داشت میدانست که حیله و تدبیر او یار و کس
کرد با کمال فهم فراست منصف است و نمیکرد و چاپار که پسر بزرگ قایدوست در کمال ساده لوحی اندیشه
کرد که استعمال سلسله قایدو خان نزاع برادران میتوان کرد و میانه دوا خان و قایدو خان
برادر او حال بوحشت کشیده بود و بعد از جنگ سپاه قاآن دوا خان در ولایت قایدو خان
دخل میکرد و این معنی بر خاطر اولاد قایدو خان گران می آمد چاپار اندیشه کردند که هرگاه در حیات
قایدو خان این حال باشد بعد از فوت قایدو خان تعین دوا خان ایشان را بید خلل مطلق خواهد
شد در خاطر قتل دوا خان را مجزم ساختند و العرسهای طلب داشته چون دوا خان نزدیک رسید
چاپار و اروس اورا استقبال کرده اراده نمودند که اورا باقی مسموم دارند دوا دریافت که کلهای
واقف گشت و خود را فدای دوا خان کرده کاسه را از دست ایشان گرفته خود در کشید
فی الحال جان تسلیم کرد چاپار و برادران بغایت منفعل شده دوا برگشت و قایدو هرچند در مقام معذرت

مسند

شد که موقوف من برین فصل قیام نموده اند دوا دیگر باری تحکم و بسیج قرنای خاطر نشد و بعد از فوت
قایدو و چاپار متفق شده اورا بر خلاف وصیت مدرا عو نمود و چندان سعی کرد که چاپار پادشاه اولوس
قایدو شد و دختر قایدو که در رای و تدبیر از برادران خود درپیش بود کس نزد دوا و چاپار فرستاد که کار
دو جانب پدران از همه خلق مذموم است خصوصا از شاهزادگان چون قایدو خان اروس را
قایم مقام ساخته سعی در خلاف او نمی بر افتادن اهل و اولوس است دوا در جواب فرستاد که زنان را از
دوک و چرخ سخن باید کرد از پادشاهی و جانب و دوا چون مخالفت در اوروق قایدو دید اگر چه
بشاهزادها انشده که از قبل قاآن برسرحد قراقورم یورت داشت پیغام فرستاد که مخالفتی که میان
بقاآن واقع شده بود از قایدو خان بود نه از من و مرا بندگی قاآن مرموقت طلب کنند
ایم و اظهار ایلی و اطاعت نموده تیمور قاآن را اینمعنی پسندیده افتاد بجهت استمالت دوا خان
رسلی بانیمون فرستاد که مملکت ترکستان بحکم یرلیغ قدیم تعلق بجغتای خان دارد و بدو
اوروق واسّت و ما غایت قایدو خان بخلاف یرلیغ متصرف بود و اکنون آنچه دوا خان تصرف خود
در آورد و حکومت ایشان باو متعلق است چون رسل بدوا خان رسید کس نزد چاپار فرستاد
که مملکت ترکستان بحکم قاآن بمن تعلق دارد و قایدو خان بخلاف حکم متصرف بود و اکنون توقع
است که مملکت موروثی مارا بازگذاشته موروث اصلی خود روند تا موافقت و دوستی بر جانبین
و چاپار از بیمعنی بر آشفته اسباب نزاع و وحشت آماده و مهیا شد و حکومت ختای درین سال بتیمور
سابق بر تیمور قاآن مسلم بود و از هیچ طرف مزاحمی نداشت و اولاد قایدو و دوا با هم گرفتار بودند
حکومت اولوس جوجی خان بر توقتای مسلم بود و سلطان علاء الدین حاکم هندوستان بتاریخ
سیوم محرم سنه مذکوره بعد از آنکه رای جیتور را بالی در آمده ملازمت نمود رای مذکور را محبوس ساخته
فرمود که از اطراف و جوانب قلعه منجنیک سلطانی انداختند و قلعه را جبرا و قهرا فتح کرده ببالای قلعه کوه
بر آمد و آنرا خضر آباد نام کرده و حکومت آنرا به پسر بزرگ خود خضر خان تفویض نمود و اورا
بانعام چتر لعل که نشان پادشاهان هندوستان است نوازش کرد و معاودت نموده کوچ
بر کوچ بدهلی در آمد و لشکر شرق هندوستان که بفتح ولایت ارنکل نامزد شده بود
بواسطه کثرت باران کی بی آنکه کاری توانند ساخت پریشان و بی سامان معاودت نمودند
و هنوز یکماه زیاده نشده بود از رسیدن سلطان بمستقر سلطنت خود که خبر رسیدن
فوج مغل رسید و این قضیه برین موجب بود که چون قتلغ خواجه ولد دوا خان که حد و دمر خشان
٢٦

ورث او بود خبر رسید که سلطان علاء الدین بمحاصره چتور مشغول و از فتح آن عاجز است و لشکر دیگر بفتح
دکن فرستاده فرصت غنیمت دانسته امیر طرغی را با قریب سی هزار سوار بفتح دهلی نامزد فرمود و امیر
مذکور از برق و باد سرعت استعاره کرده کنار آب جون را معسکر خود گردانیده و سه طرف شهر نموده
چنانچه از هیچ طرف رسیدن غله ممکن نبود و لشکر سلطان علاء الدین که بی سامان و پریشان بودند از
سفر و محاصره چتور متحیر ماندند بضرورت سلطان علاء الدین از شهر بیرون آمده بحفر خندق و استحکام لشکرگاه
امر کرد و از جنگ صف احتراز نموده بمحافظت خود مشغول شد و اکثر اوقات تمام مردم مسلح بوده و دقیقه
از دقایق احتیاط مرعی نمیگذاشت و لشکر مغول بغارت مشغول شده اکثر شهر بتاراج رفت و انبارهای
غله سلطانی بدست خصم افتاده در لشکر ایشان وسعت شده و مردم علاء الدین بتنگی کشیدند و مرتبه از
طرفین جمعی بمقابله قیام نمودند اما صورت فتح و ظفر در آیینه مراد هیچ یک جلوه گر نشد و ایام محاصره دو ماه
امیر طرغی از فتح نا امید شده مراجعت نمود و اکثر ولایت را تاراج نموده با غنائم نامحصور بقبچاق
پیوست و سلطان علاء الدین که نا امید مطلق شده بود مراسم شکرگذاری بتقدیم رسانیده و از خواب غفلت
بیدار شده در مقام جمع لشکر و حفظ طرق و عمارت قلاع درآمد و با ارباب عقل مشورت کرد که بکدام تدبیر
لشکر بسیار بعلوفه اندک جمع توان کرد همه اتفاق کردند که اگر در ولایت ارزانی باشد و سپاهی هر چه
محتاج باشد از اطعمه و البسه و اسلحه بقیمت ارزان تواند خرید بعلوفه کم قناعت میتواند کرد و سلطان در مقام
تعیین نرخ هر جنس درآمده کار بجائی رسانید که قبل از و بعد از و هیچ یک از پادشاهان بر مثل آن توفیق
نیافتند ضوابط ارزان شدن غله آنست که مقرر کرد اول نرخ در حضور پادشاه مشخص شود و از رعیت معموره
زر غله بازیافت کنند و انبارداران بمحافظت آن مشغول باشند و حکام و ضابطان و عمال خالصات زر
و غله مقرری را از رعیت آنچنان بشدت بازیافت نمایند که رعیت را امکان ذخیره کردن غله نماند و بضرورت
هم بر سر کشت غله خود را فروخته مال واجبی خود را جواب گویند و یکی از امرای معتبر که بواسطه معیشت بطمع
رشوه محتاج نباشد باین خدمت مأمور باشد و منع احتکار بالکلیه نمایند و هر کس غله زیاده بر احتیاج بخرد
بتفتیش اقدام نمایند و احوال نرخ صباح و شام بعرض پادشاه رسید و در ایام امساک باران هیچ قریه و کدخدا
زیاده بر قوت یک روزه ابتیاع ننماید و در وقت حاجت و خشکسالی انبارهای سلطانی را گشوده غله
بنرخ معین بمردم فروشند و بواسطه حفظ این ضوابط سالهای دراز نرخ غله بیک طریق بود و هرگز ارزان نشد
و نه گران خواه خشکسالی و خواه نه و در ایام امساک باران ادم مرتبه ضابطه این قواعد عرضه داشت کرد که
اندک بر نرخ مقرر افزوده مردم [illegible] بجرت تنگ ساق [illegible] شده و در ایام قحط کسی را غله نرسیدی یا کسی زیاده بر احتیاج

غله

غله و بری حاکم را هم قبل بود و شکایت ممکن نه و قماش بقیمت معین بود و سوداگران از خزانه خود
حالت او در رسید و گر قماش از اطراف و جوانب آورده در پای تخت نرخ مقرر بود رسید والله [illegible]
که عوام الناس را بآن احتیاجی نیست بدون حضرت ضابط این امر که برحال خریده مطلع بود و بمجلس عالی
خرید و فروخت نبود و برجهت همین نرخ اقمشه والله بزنگ قرار بود و قیمت است و از برای آنها
نرخ سوداگران از خریدن و فروختن علاج کرده بود و هیچ سوداگری را ممکن نبود که یک اسب بخرد یا
بفروشد و بعضی از دلالان و کیسه داران را از ولایت اخراج کرده بود و بعضی را در قلاع باز
داشته و بعضی را ببرده فرستاده و برجهته اسب بغایت ارزان شده بود و بجمیع ما یحتاج خلق
نرخ مشخص کرده بود و ضابطان بجهة هر یک تعیین کرده همیشه از احوال ایشان تفحص و تجسس نموده
و خلاف کنند و بجان امان نمی یافت و بجهة آنکه در اوزان و مقادیر تخلف و تفرقی نشود و بر چند روز
جاسوس ما خشناخت را بیازارها میفرستاد که اطعمه لذیذه از کرده می آورند و اگر ناپوزن آورده
اگر کمی داشت بقدر کمی گوشت از بدن فروشنده بریده میشد و فی الواقع تا غایت در هیچ یک از کتب
تواریخ ایران و توران و ختای بلکه ربع مسکون بنظر در نیامده که هیچ پادشاهی را این میسر شده باشد
و چون این امور قرار یافت سپاهیان را از اعلی و اوسط و ادنی کرده بقدر مرتبه هر کس و قدر حاجت او علوفه
قرار قیمت محتاج الیه مشخص کرد و عدد لشکر و سامان اسلحه و اسب باضعاف مضاعف سابق شد و لیکن از
هر وقت که مغولان قصد در آمدن هندوستان کردند ایشان را میسر نشد بلکه اکثر کشته شده و هیچ وقت
بسلامت معاودت نکردند و عادلی حکومت دیپالپور داد و چون کار امیر طرغای بر نهج مذکور
بفیصل رسید و او فتح ناکرده معاودت کرد رای چتور که تا غایت محافظت میکرد خلاص شد
و سبب آن این بود که چون این مذکور بدست افتاد بعرض سلطان رسانیدند که زنی که باصطلاح
هندوستانیان او را پدمنی زنی را میگویند که جمیع صفات که ارباب حسن را میکنند متصف باشد
و رای مذکور پیغام کرد که خلاص تو منحصر در احضار پدمنی است و رای این معنی را قبول نموده کسان
فرستاد که اهل و عیال او که بکوهها محکم پناه برده بود زنان عورت را به درگاه فرستند و بعد چند
گاه راجپوتان و سپاهیان که همراه متعلقان رای مذکور بودند تدبیر کرده پالکی بسیار را از دور
کار جو کرده نزدیک اردو آوردند و گفتند که پدمنی را با متعلقان رای آورده ایم و در خیمه ملاقات
یکمرتبه دیگر با رای بهانه وداع حاصل نموده چون پالکیها بدای نزدیک شدند یکبار راجپوتان
27 با شمشیرها کشیده از پالکی بیرون دویده بقتل محافظان اقدام نمودند و رای را خلاص کرده سوار کردند

و لشکریان ایشان را تعاقب نمودند بعضی از راجپوتان بقتل رسیدند و امرای اسلام بسلامت برون رفت و سلطان
علاء الدین حکومت جتور را بخواهرزاده رای که از خدمتکاران و معتمدان سلطان بود داد و او در انجا
بنهایت اقتدار رسیده جمیع راجپوتان بحکومت او متفق شدند و سلطان مصر و شام ملک ناصر از فتح
سابق و خبر فوت غازان خان تمام سال بالعیش و عشرت گذرانید و از هیچ طرف منازعی نداشت و الجایتو
سلطان بتبریز آمده بجلوس پادشاهی اسلام را زینت داده تمهید مقدمات صلح نمودند و مفصلی مراجعت
نموده سخنان محبت امیز در جواب بردند ذکر وقایع سنه اربع و سبعمایه و درین سال الجایتو
سلطان بیلاق مازندران و قشلاق بموقان کرده و در سیوم محرم سنه مذکور از اوجان بعزم تبریز کوچ
کرده بانجا رفت و بقیه شب که بدفن برادر شیخ در رفته نیز از انجا زیارت بتقدیم رسانیده و با تمام
عمارات ابواب البر حکم کرد و از انجا بنواحی مراغه رفته بشکار مشغول شد و بتماشای رصد رفت و در
مراغه ایلچیان قاآن و شاهزادگان ماوراء النهر و ترکستان رسیدند و در باب موافقت و مصادقت
سخنان محبت امیز در زبان قاآن نسبت باوروغ چنگیز خان بسامع علیه رسانیدند و ایلچیان از اطراف
دیار و شاهانه داده مجموع را بمعنی الوفا ام گسیل فرمود و درین سال دو نوبت در تبریز صاعقه و زلزله
عظیم واقع شد عمارت بسیار خراب شد و از دست فخاق نیز ایلچیان آمده عرض رسانیدند که توقتا
بر جاده مصادقت ثابت قدم است در روز دوشنبه هشتم ذی قعده سنه مذکور ولادت پادشاه
ابوسعید بهادر خان بود از حاجی خاتون و امارت روم در اواخر این سال با ترکمن مفوض شد
جا امیران ولایت روم باستقلال آورده بود و احوال حاکم مصر و شام ملک ناصر انست که بعد از فتح
امیر قتلقشاه در سنه سبع و سبعمایه بفراغ خاطر گذرانید و از هیچ طرف منازعی نداشت و احوال
بجای خویش گفته شود و سلطان علاء الدین پادشاه سواد اعظم هند در سنه مذکور لشکری بسرکردگی
ملک الملک خواجه بدفع علی بیک و ترتاق مغل که با سی چهل هزار سوار از راه دامن کوه بولایت امروهه
در آمده بودند فرستاد و هم در حدود امروهه اتفاق مقابله افتاده چنگیزخانیان شکست یافتند
و هر دو سردار مغل دستگیر شدند بیست هزار کس از مغلان بقتل رسیدند و سرداران مذکور را بنظر سلطان
در آورده بحکم او در پای فیل افکندند و درین سال سلطان علاء الدین ملک را بحکومت قلعه جتور نصب کرد
و او بلاد جتور و کرهه و چندیری و علاپور را بضبط در آورد و گجرات را بالغ خان سپرده و عین الملک را
بتسخیر مالوه فرستادند حکومت اهل الوس قایدو خان درین سال به چاپار متعلق بود و چاپار بالکل
خود عقل نداشت و بمشورت امرا و اقربای دو تیمور خود هم کارها کرده و با جماعتی که دشمن جان او بودند

ملک

ملک را در میان می نهاد و بجهت انکه اهل الوس از و رنجیده بودند و در جنگ متفق شدند و دوا خان
جواب که بکمک جاپار را در دام آورد و طرح قربانی افکنده و جاپار را طلب نمود و جاپار چون بر دوا اعتماد
نداشت تعلل نمود و نوبتی دیگر در میان ترکستان و قراقرم طرح طوی عظیم کرده اسباب طوی بسیار
اماده کرد و جاپار را طلب نمود چون جاپار اجابت ننمود اسباب طوی همه معطل ماند و دوا خان و تکتمی
را بهانه افتاده بیافت اقربا و خویشان و امرا جاپار را بمواعید مستظهر ساخته از جاپار جدا کرد و درین سبب
میان الوس قایدو خان نزاع عظیم افتاد و جمیع شاهزادگان الوس بقصد یکدیگر برخاستند و اوروس
برادر جاپار که ضبط سرحد طرف لشکر تیمور قاآن با و مفوض بود غفلت ورزید چیک تیمور که بحکم قاآن
در مقابل اوروس بود سر داشت چون اوروس را غافل یافت شبخون آورده او را منهزم ساخت و امرای
اردوهای قتلغ خواجه ولد دوا خان بر ساربان تیمور اغول که در حدود بدخشان یورت داشتند تاخت برده
ایشان را بخراسان دوانیدند و دوا خان آوازه افکند که لشکر قاآن بعد از شکست دادن اوروس بقصد تسخیر
ولایت جاپار برنشسته اند و جاپار سلیم القلب باور کرده با تمامت لشکر بان طرف روان شد و از
انجا ملک تیمور و ملک تیمور را دوانرا غارت کرده با لشکر متوجه قاآن شد و جاپار چون از حقیقت ملک
تیمور آگاه شد و دانست که دوا خان با او در مقام عداوتست تمام اهل الوس خود را جمع کرده
بقصد دوا برنشست و دوا خان سپاه خود را جمع کرده کس نزد قاآن فرستاد که جاپار بواسطه انکه من
بندگی قاآن ثابت قدمم بقصد من برخاسته و از خطای ده تومان لشکر بمدد دوا خان آمدند و دوا
خان جمعی از مردان خود را بسر خانهای هزارهای جاپار فرستاد و هزارهای جاپار زیردستان احوال
خانهای خود مطلع شدند بالضروره متفرق شدند و بخانهای خود رفتند جاپار متحیر با اندک مایه مردم
ماند سر چم دوا خان بر سر او دوانید و او گریزان شده چون چاره نیافت نزد دوا آمد و دوا که
بکمال حیله مشهور و معروف بود سوگندان یاد کرد که من ازین حالات اطلاعی نداشتم و امرای تو با خاقان کردند
و او را نزد خود جای داده بعد از ان تمامت فرزندان قایدو را گرفته بخیر و امی آوردند و دوا لشکری
بسر اردوی تیمور اوکان دختر قایدو فرستاد که اردوی او که در کمال معموری بود غارت کرده و تیمور
و دو برادرش را گرفته در آب غرق کردند و تیمور و اوکار را هم بجیحون کشتند و خانواده قیدو بر افتاد
و دوا خان بکمال عظمت و اقتدار رسیده در مدت دو ماه چهل نوبت طوی کرد و در ان طویها
و چهل شاهزاده حاضر بودند و در ان مجالس دوا با جاپار استحقاق بسیار کرده پادشاهی الوس قایدو را که
از روی بجز نامی نمانده بود به برادر جاپار بکلی رها داد و جاپار را در یورت درش گذاشت و با بکمال دو جاپار

در لوت و درش گذشت و بالکلی رجاء بار چون بیقین میدانستند که عنقریب بالفعل ایشان اقدام خواهند
نمود گریخته بمکان الق رفتند و ملازمت قاآن مینمودند و درین سال تیمور قاآن که حاکم مطلق الغان ایل الوس
چنگیزخان بود جهان فانی را وداع نموده درگذشت و ضعف و قشش را بپدر و جدش دفن کردند و
حکومت ایل الوس بر قوسلای قاآن بن جاشتابک بن ترمه بلای بن قوبلای قاآن بن جیسک تمغه حکیم کیم بن
بلای بن حکیم مفوض شد و بعد ازین دیگر مورخان از احوال سلاطین خطای بجز و بغداد اسامی اکتفا کرده اند
و در بعضی اوقات که سلاطین ماوراء النهر با ایشان نزاع داره مجمل بان تقریب مذکور میشود و میرزا
الغ بیک در الوس اربعه آورده که عدد سلاطین خطای که بقای آن ملقب شده بورده بنوسوده کس
نوازانجمله مذکور شد و هفتم و لد قوسلای بوقبای بود که در زمان حکومت او ایلچکتو قواه
هشتم انوشیروان نهم قالی که با کیک والسوقاین دواخان معاصر بوده و کوکبک شاه ملقب بوده
وجابار و لد قاید والی او نوازش کرده چند مرتبه لشکریان او را السوقا و لد دواخان منازعات افتاده
و با الجایتو سلطان دوستی داشت و ایلچیان میفرستاد و سیم بوقمور تیمور قاآن یازدهم مسود دار
دوازدهم اسکه بن مسود و ارتیزدهم ایلنک قاآن جهاردهم کتیمور ره پانزدهم ارکتیمور شانزدهم طغا
تیمور قاآن که با بری نام داشت و بملازمت امیر تیمور گورکان آمده بود و بعد از فوت امیر تیمور به
الغ یورت رفته بر سند قاآن نشست و هفدهم و اعنای که از نسل اریق بوکا بود و هجدهم اوروی و این ملکه
تیمور نوزدهم اودای بن ارکتیمور والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و الوس جوجی خان را تا این عشر و سبعمایه
بوقبای حاکم بود و در سنه مذکور شرح حالات او بیان نموده شود انشاء الله وحده العزیز ذکر وقایع

سنه خمس و سبعمایه سلطان محمد خدابنده درین سال در سلطانیه که بجیجی که بدارش
کرده بود طرح بندی انداخت و قصور الکفار زاغمال فرودین است و در تمامت ایران و توران مرغزار
بالطف و وسعت نشان نمیدهند و قلعه بزرگ پادشاهانه اساسش نهاده بود و نوادر بنا از سنگ
تراشیده بر تبه عریض ساخته که چهار سوار پهلوی یکدیگر توانند بر بالای آن رفت و در میان قلعه
مدفن سلطان الجایتو گنبدی ساختند که بغیر از گنبد مرمان از آن بزرگتر عمارتی نبوده و در دو دانشان
نداده و منیده هند و اکثر امرا عمارات عالی در آن شهر ساختند بتخصیص خواجه رشید و جهة دیوان خانه سلطانی
بوانی ایوان کسری بود ساخته در جنت الوان به بنای خانه که دو هزار کس در آن توانند نشست بر دو افتند
و باندک زمانی آن شهر باتمام رسیده عرت سایر بلاد و امصار گشت و بسلطانیه موسوم شد
و درین سال ملاقسی سلطانیه و قلاسی مرغان اتفاق افتاد و در هفدهم ذی حجه سنه مذکور صاعقه

برکوشکی

برکوشکی که مجلس جلوس سلطان بوده آمده چند کس از نزدیکان را هلاک کرد و سلطان بغایت متغیر
شد و از آن همیشه عقاب و سنگ سم سلطان میداشتند چه نزد یک مغولان مقرر است که هر
جا که عقاب باشد صاعقه آنجا نمی افتد و فرمان فرمای کشور هند را در ماه جمادی الاول سال مذکور فتح قلعه
هند و با هتمام عین الملک دست داد و ملک تاج الخفی از امرای مغول بولایت هند در آمده لشکریان
علاء الدین او را زنده گرفته بنظر سلطان در آوردند و از مغولان که همراه کنک بودند اندکی مایه مردم
خلاص شدند و کنک در دهلی پیش پای فیل مست افکندند و چند فتوحات بحسن اهتمام غازی بیگ روی
مینمود و آوازه شجاعت غازی ملک عالم گیر شد و لاهور و دیبالپور باقطاع او مقرر شد و درین سال
ملک نایب کاتب دیوگیر نامزد شد و درین سال دواخان بسر براق در ماوراء النهر و ترکستان حاکم
باستقلال بود و از هیچ طرف منازعی نداشت ذکر واقعات سنه ست و سبعمایه هجری موافق

سنه [illegible] رحلت پادشاه خلاصه ربع مسکون سلطان محمد خدابنده را درین سال بخاطر
رسید که تمامت ولایت ایران بتصرف پادشاهان چنگیزخانی در آمده بکمال خود و ماندن گیلان با وجود
همسایگی صورت معقول ندارد و این عزیمت را با امرا در میان آورد و صلاح چنان دیدند که اول ایلچیان
آنجا فرستند اگر در انقیاد تمکین نمودند چه بهتر از آن و الا لشکر فرستاده شود و در آن ایام اگرچه در هر گوشه
از گیلانات با آنکه طول و عرض بسی فرسنگ بیش نیست حاکمی باستقلال بود اما امیره دباج معظم
ترمی زیست تبدالطلب او شده چون ایلچیان نزد امیره دباج رسیدند امیره بموجب فرمان
متوجه اردوی الجایتو سلطان شده چون باردوی همایون پیوست او را اعزاز و اکرام تمام نمودند بجهت
تمکین امیره دباج آورده بود در حرمت و ولایت خود مقدار ده بود و آن در نظر یک کس
از امرای سلطانی ورتی آمده و امیره چون در وضع پادشاه دشنگر گاه ذکر دار آمدن بسمان شد لهذا
بجغوری کرده چند روز از ملازمت تکلف خسته ناگاه دستگیری کرده متوجه وطن خود شد و سلطان
ازین بغایت آزرده خاطر شده عزیمت تسخیر گیلان مصمم ساخت و یکی از امرای سلطان که نامش
که در زمان غازان خان همراه صدر الدین زنجانی بگیلان رفته بود و احوال و اوضاع آن مملکت
معلوم داشت بعرض رسانید که گیلان اگرچه اندک ولایت است اما راههای سخت و بیشها
بر درخت دارد و بغایت معمور است و ارغات آنجا بوقت جنگ کارسازی جوب میکنند سلطان را
بنفس نفیس آنجا رفتن مصلحت نیست هرکدام از بندگان بخدمت رجوع شود بموجب دلخواه سلطان
خواهد یافت سلطان این سخن را قبول نکرده بجمع عساکر فرمان داد و چون لشکرها جمع شده

کامیر چوپان از راه اردبیل بکشکر رود و امیر قتلقشاه از راه حلوان متوجه قومن درست شود و امیر
طغان و امیر مومن از راه رستمدار در آیند و سلطان از عقب امرا متوجه الیجان شد چون چوپان بکشکر رسید
رکن الدین احمد و شرف الدوله حاکم آنجا بود نزد او آمده ملازمت کردند و تمام آنجده و بسهولت مسخر شده
با حکام آن مواضع هنوز بلاهیجان نرسیده بود که امیر چوپان آمده باز رود و ملحق شد و امیر قتلقشاه
بکمحال رسید و حاکم کمحال بخدمت آمده و گفت که مهمات گیلان را بعقل میتوان ساخت چه راههای تنگ و جنگل
بسیار دارد و مردم آنجا یاغی ندیده اند و بر جنگ کردن دلیرند امیر قتلقشاه نخواست که در اندک روزی
تغلبه و مهر الولایت را گرفته مراجعت نماید بر سخن التفات نکرد و امیر فولاد قیا را معلای ساخت
و در مواضع تنگ گیلانیان بجنگ ایستاده سه نوبت محاربت افتاد و در سه مرتبه لشکر مغول ظفر یافت
و امیر دباج کس بجهت صلح فرستاد و امیر قتلقشاه راضی شده اما پسرش گفت که هر روز خاک گیلان تشنه خون
آمد بجبار رگ خاطر از شجاعت جمع میباید کرد و چون گیلانیان از صلح ناامید شدند از جان برداشته
بجنگ ایستادند و امیر قتلقشاه شکست یافته هر چند که گیلکان را بر روب ترغیب نمود فایده نکرد و آخر
الامر امیر مذکور کشته شد و غنیمت بسیار بدست گیلانیان افتاد و امیر طغان و امیر مومن از راه قزوین
بگیلان در آمده دشتاه نامی که در آن نواحی حاکم بود و بابلی در آمد و همراه امرای مذکور متوجه اردوی سلطان
شد و سلطان از راه طارم بلاهیجان در آمد و دشتاه نوکه حاکم آنجا بود بملازمت آمد و چهار روز در لاهیجان
اردوی بزرگ توقف کرده خبر کشته شدن امیر قتلقشاه رسید و پادشاه بغایت غضبناک شده امیر
شیخ بهلول و امیر ابابکر را با طایفه دیگر از امرا و سه هزار تا دیب شجاعت نامزد کرد و شیخ بهلول چون
بحد لفان رسید و بعد از جنگ نا معقر لشکریان خود را شاد نمود و بالضروره لشکر را در موضعی بحکم فرود آورده
خود بطلب رفت و امیر حسین و امیر سونج بکمک آمده و درین نوبت جنگ عظیم شد و امیر سونج کمال شجاعت
بتقدیم رسانیده در جنگ گاه پیاده شده سپاهیان زد و به تیر باران حکم کرده غنیم را مغلوب ساخت
از لشکر گیلانیان یک همه در جنگ کشته شده هم دیگران دیگر بریزد و مجموع گیلانات مسخر شده
و چون هیچ جا یاغی نماند لشکرها بحکم از گیلان مراجعت نمود و بر غرجیان برعوی امرا رسیده پسر
امیر قتلقشاه را با جمعی دیگر گناه ساختند و از آنجا بجانب سار رسیده و چون پسر قتلقشاه بر دوان مدد رسش
بخشیده شد اما از امارت روم بدر معزول شده و آن بوهان حواله امیر چوپان شد و درین سال
امیر ساربان و چپور اغول پسر قایدو با بلی جنس الجایتو سلطان آمدند و چون پادشاهی ایران بسلطان
محمد خدابنده قرار گرفت ملوک آفاق و حکام اطراف برسم تهنیت بدرگاه آمدند و در زمان دولت

غازان

غازان میان الجایتو سلطان و ملک فخر الدین حاکم هری وحشی در میان آمده بود و بتقریب آنکه چون از وی
حرکات نامناسب کرده بودند و بملک فخر الدین پناه برده و لشکر الجایتو سلطان بطلب ایشان
رفتند و ملک ایشان را حمایت کرد و سلطان خود لشکر بهراه کشید ملک شهر را بار گذاشت و
بقلعه امان کوه پناه برد و سلطان بپای آن قلعه رفته ملک در دست از قلعه بیرون آمد و بر میان
لشکر زده بیرون رفت و بهراه آمده قلعه هری را استحکام داده بمردم معتمد سپرد و خود متوجه غور شد
و سلطان بقلعه هراه معاودت نموده مردم ملک قلعه را محکم کرده آغاز جدال کردند و مدت
محاصره هژده روز امتداد یافت و از هر دو طرف بصلح راضی شده سلطان ترک محاصره کرد و چون
الجایتو سلطان پادشاه عراق و خراسان شد قبل از آنکه عزیمت گیلان کند در اوایل شهور سنه
ست و سبعمایه امرا سخن خراسان در میان آوردند که ملک فخر الدین به تهنیت سلطان نیامده و سلطانها
انحراف کرده اکنون امیری بزرگ بخراسان میباید فرستاد که ملک خواهی نخواهی بدرگاه آورد
و امیر دانشمند بهادر که از امرای معتبر بود با ده هزار سوار بآن خدمت نامزد شده و چون بحدود
خراسان رسید از پیش بور گرای نامی را از خویشان خود با هزار سوار نامزد کرد که هراه را
را بمحافظت نماید اما مطلقا مزاحم رعیت نشود و چون امیر دانشمند ایلچی با پیش سید حسینی بملک
فخر الدین فرستاد که امیر دانشمند بهادر بحکم یرلیغ درین ولایت قشلاق خواهند کرد و در جمیع امور
ممد و معاون ملک خواهد بود و ملک فخر الدین کس خود را پیدا انسب فرستاد که تا دل خوش خجسته
مراجعت داد و ما با ستعداد اسباب جنگ مشغول شد و چون امیر دانشمند بجکاری آمده کس نزد
ملک فرستاد که حکم پادشاه چنانست که ملک هوره را با این سپارد و محصول سه ساله را بجائت
دو دار الضرب معلوم بوانی جواب گوید و الا مملکت را از تصرف بیرون آورم چون ملک این مقام
شنیده از روی غضب در جواب گفت که امیر دانشمند چون باین ولایت در آمده بر رسم مهمانی
توقعی دارد چه مضایقه و اگر از روی حکومت طلبی مینماید بضرب شمشیر میباید گرفت و
دانشمند این جواب در رنج و تاب شده بمحاصره شهر هراه مشغول شد چون وقت رسیدن محصول
بود و در شهر ذخیره کمتر شده بود ملک از آن مضطرب شده در فکر این که هر دو لشکر بجهت همین
طور روزی جمع کرده بودند کشودو و رعیت و لشکر را تسلی کرده چند نوبت شبیخون آورد
و جمعی کثیر از مردم دانشمند بهادر بقتل رسانید و دانشمند بهادر تمام را بهار ضبط کرده بجد
که از هیچ طرف ذخیره بقلعه در آورده نشد ملک از کم ذخیرگی و امیر دانشمند از خوف شبیخون و ملاحظه دور

و دراز کشیدن محاصره بصلح راضی شدند و برین نهج صلح کردند که ملک شهر هراه را با امیر دانشمند گذاشته خود بقلعه
امان کوه رود اما بواسطه ملاحظه انکه مبادا در وقت بیرون امدن ملک عذری بخاطر امیر دانشمند رسید
مقرر شد که دو پسر امیر دانشمند نزدیک بیرون حصار روند یکی بحکومت شهر هراه مشغول
شود و یکی دیگر همراه ملک تا بقلعه امان کوه رفته بعد ازانکه ملک بسلامت بقلعه درآید او با امیر دانشمند
ملحق شود و برین موجب هر دو طرف عمل کردند و پسران امیر دانشمند طغای و لاغوی بشهر
درآمدند طغای بحکومت مشغول شد و لاغوی همراه ملک بقلعه امان کوه روان شد محمد شام مرا که
نوکران اعتمادی او بودند با چندین نفر دیگر و عده بمحافظت قلعه ارک مامور ساخت و با وصیت کرد
که امیر دانشمند مردی محیل است مبادا که ترا فریب دهد با او بسلام دوست باشی اما اصلا اعتماد مکن
و اگر ترا طلب نماید جواب همین است که ملک مرا بطلاق سوگند داده است که با ملک بقلعه بیایم یا
بیرون بیایم و اگر طلب نماید بزیادت با او مضایقه مکنید و چون ملک بقلعه امان کوه رسید لاغوی را
وداع کرده نزد پدرش فرستاد و امیر دانشمند بعد از رفتن ملک بعلت مرجه تمامتر بشهر داخل شده
بتخریب دروازه حکم کرد و کس بطلب محمد سام فرستاده جواب درست شنید و در مقام تدبیر گرفتن حصار
شد و کس نزد ملک فخر الدین فرستاد که اکنون قواعد مصالحه استحکام یافت و محبت و مودت میان ما
و شما استواری پذیرفت بخاطر رسیده که لاغوی را بدرگاه پادشاه گیتی پناه فرستم و صورت
احوال باز نمایم و جهت ملک طبل و علم و منشور حکومت هراه طلب نمایم بخاطر میرسد که چون قلعه ارک هری
قلعه مشهور است مبادا سلطان تفحص نماید که امیر دانشمند را بقلعه ارک راه داده و چون معلوم شود
که محمد سام در قلعه می باشد رنج ما ضایع شود و سفارش مفید اکنون صلاح دوستان در انست که محمد سام
نویسد که امیر دانشمند را با جمعی از خواص که بعد از ساکنان حصار کمتر باشند در قلعه گذارد که ایشان یک
روز برسم تماشا دران قلعه بود و چون لاغوی بدرگاه پادشاه رود سوگند تواند یاد کرد که امیر با جمع
خواص بقلعه درآمد و ملک در جواب ایلچی گفت که این معنا سهل است اما می ترسم که امیر دانشمند در
مقام گرفتن حصار شود و جمعی که من دران حصار گذاشته ام مردم مفتن سپاهی اند مبادا امری واقع شود
که تلافی ان ممکن نباشد ایلچی گفت که معاذ الله که امیر بر بعضی قیام نماید و ملک بموجب التماس امیر
دانشمند دو کلمه بمحمد شام نوشت بابمضمون که چون محمد شام بدین قلعه با خواص خود خواهد امدن می باید
که در رضا جوئی و خدمتگاری تقصیر نکند و چون مکتوب بمحمد شام رسید انگشت قبول بر دیده نهاده و صیت
ملک را بجا اورده و سیصد کس از سپاهیان غور و هری را در چند موضع در کمین نشاند که بوقت فرصت بانچه

مقدور ایشان باشد تقصیر نکنند و چون خبر مقبول محمد شام بامیر دانشمند رسید با اتباع خوشحال شده
با خود قرار دادند که قلعه بتصرف درآمده و امیر دانشمند از فرستاده خود که بمحمد شام فرستاده بود برسید
که چند کس در قلعه بنظر تو درآمد او چون مرد کاردیده بود گفت که سیصد کس زیاده از کار کرده بنظر درآمد
امیر قبول نکرده گفت که حاکم هری را در کل این قدر مردم خوب نیست چه جای انکه درین حصار این قدر
کس جمع گذاشته باشد انگاه امیر دانشمند با فرزندان و توابع متوجه ساخت که هرگاه در قلعه درایم
کمان خود را از دست مسلحه داریکی هم شما بقتل محمد شام و رفیقان قیام نمایید انگاه برخود و لاغوی
را بهشت کس از شجاعان بحصار فرستاد و در عقب او کاجوی را با ده سوار دیگر فرستاد و متعاقب
شکوی را نیز با چندین فرستاد و در یک لحظه بهشتاد کس کاردیده قبل از امیر دانشمند بقلعه درآمدند
و محمد شام و رفیقان ایشان را باعزاز هرچه تمامتر بپارگاه ملک فخر الدین درآوردند و برسم مهمانداری
قیام نمود و دران اثنا دویست کس یراق پوشیده که بطلب مهمانان درآمدند محمد شام بتعجب چون از حصار
بیرون کرده و این اخبار بامیر دانشمند رسیده در نهایت خوشحال بحمام رفته غسل ساخت بجا آورد
و در بیرون حمام تخته بند در سل کشیده با امیر دانشمند گفت که این رمل نیک نیامد وجه اشکالی که بر منجم
و چون رنجش تعلق دارد و درد دست خانه مکرر شده در خانه طالع دشمن شکل سعد نشسته و دانشمند بهادر
دیگر سخن ان منجم را تجربه کرده بود اندیشه مند شد یکی از حضار مجلس گفت که اینها رمل دعوی غیب دانی
میکنند باین سخنان قلعه بدست درآمده را صحت از دست نمیتوان داد و امیر دانشمند برفتن مایل
بود و این سخن مزید رغبت شد با صد و هشتاد سوار از صفدران جنگی و دیا خاندان خدم بحصار روان شد محمد سام
پیش دوید و خود را بتعظیم بکاوی آورده و دانشمند بهادر از سر غضب با ملک براورد که این نا ریک بود العفو
با تکابت چون ملازمت من بیا دوری ملک تو اطاعت حکم من کرد تو گمان استطاعت داشتی که
کردی محمد سام گفت که امیر بظاهر رست که قاعده و رسم نوکری این نیست که چون صاحب غرور
طمع سپارد و برخصت او بدیگری دهند اکنون که ملک حکم کرده همه بتعلق دارد و دانشمند بهادر را
عذر او مقبول افتاده او را در اغوش کشید و گفت که گناه ترا عفو کردم و با ان سواران که همراه داشت
تا میان حصار راند و نزدیک مجد باسی ملک از اسب پیاده شده قدم بر زر نهت ده بپای که بوسم
پای انداز انداخته بود و نهاد و در دوم امیر دانشمند اکر جامه بر بالای زره پوشیده و خنجر و کارد در ساق
موزه درستی داشتند و محمد شام با تاج الدین عمدور مقرر کرده بود که چون امیر دانشمند قدم برسر
نهاد تاج الدین عمدور پیش آمده بدست بوسی مشرف شد امیر گفت که پیش پیش ما در ون شو در خانه

تاج الدین گفت که راه گشاده و روشن است بنده را چه تقدیم است و قدم باز پس کشید امیر دانشمند روان
شد چون دو سه قدم از تاج الدین درگذشت و موضع مقرر نزدیک شد تاج الدین بلند در سکه دست گریبان
امیر دانشمند گرفته دیگر گذری بر سرش زد و ابوبکر سعید که از خواص ملک فخر الدین بود و در عقب دروازه
استطار منتظر امیر دانشمند بکشید تا شمشیر کشیده بیرون آمد و بیک ضربت شمشیر امیر را از زین با بیا ما انداخت
خواص امیر که آن حال مشاهده کردند خواستند که مراجعت نمایند اما راه مسدود دیدند و محمد سام و اتباع چون
شیران گرسنه در رده سواران افتاده بجماعت همه را بکشتند الا عوی و جماعتی که سر آمده در درون برجی
بودند با شمشیرهای برهنه بیرون آمده چندان جنگ کردند که بهمراهان ملحق شدند و شیرین خاتون زوجه امیر
دانشمند بهادر با خواتین پسران و برادران و سرکان که هر یک در حسن و جمال بی نظیر آفاق بودند
و بطوی خوردن بقلعه در آمده بودند باسیری افتادند و کار با تیر تبه رسید و کارشان بپایان
هنوز خبردار نشده بودند و ملک بنالیک و طولک بلاد و طایفه از اکابر و اعیان سپاه دانشمند
بر در حیل سنبه حصار بودند یکی از آشنایان ملک بنالیکین که نوکر محمد سام بود بیرون آمد مردم
گفتند که کجا میروی گفت مرا محمد شام بمهمی فرستاده است چون نزدیک ملک بنالیکین رسید ملک
گفت خیر هست که بشتاب میروی گفت خیر خواهد بود ان شاء الله برسید که امیر دانشمند بطعام
خوردن مشغول است بزبان [illegible] گفت که دانشمند هان بگریز که نوروز خورد و ملک بنالیکین
و طولک ملا چون این سخن شنیدند بتعجیل روی بفصول خود نهادند و چون بدروازه فیروز آباد
رسیدند دربسته بود و دروازه را به تیر شکسته با صد سوار جان بیرون بردند و چون محمد شام
از قتل مردم حصار ارک فارغ شد بحصار شهر آمده مرکزا یافت بقتل رسانید و این اخبار وحشت
چون شیع بادشاه رسید بغایت ملول خاطر شد و لوحای ولد امیر دانشمند را از دم طلبید و بدفع
قایلان بدرستی نامزد کرد و چون خبر واقعه امیر دانشمند بملک فخر الدین رسید بحکم ظاهر برین فعل انکار
نمود و اما بغایت خوشحال شده کس نزد محمد سام فرستاد و پیغام کرد که چون این امر واقع شد سخن
انیست که ملک ازین قضیه خبر ندارد و چون امیر دانشمند بقلعه درآمد قصد قتل من کرد و بالضرورة من بدفعه
برخاستم و آنچه شدنی بود شد و بوجای بحکم بادشاه بخراسان آمده برادر خود طغای و لقبه لشکر آ
بیا در ملحق شد و لشکر خراسان را تمام جمع کرده هری را محاصره کردند و از مردم و طرف در ایام محاصره جنگ
که گشته شد نه و هفت هشت مرتبه محمد شام از شهر بیرون آمده جنگهای مردانه کرد و پادشاه سلطان
محمد خدابنده حکومت خراسان را با امیر یساول مفوض داشته امر استمالت بوجای بخراسان فرستاد

امیر یساول

و امیر یساول چون بجهه و و خراسان رسیدند محمد دولدای را با جبی کیسه بملک بوجای فرستاد
برلیغ بادشاه رسانید که بوجای بچه قبل کشته شد که ان بدر خود در خراسان کاری نداشته باشد و قبل
از رسیدن محمد دولدای ملک فخر الدین در قلعه امان کوه فوت شد و چون بوجای از مرگ ملک
فخر الدین آگاه شد در امر محاصره بیشتر از پیشتر سعی نموده جنگهای مردانه کرد و فتح نزدیک شده بود
که محمد دولدای برسید و کس نزد محمد شام فرستاد که امیر یساول ترا امان داده است و من بان کار
آمده ام محمد شام پیغام کرد که بعهد امیر یساول اعتماد کرده می ایم چه من بحکم ملک فخر الدین نقض عهد کشته شد
قیام نمودم و ملک فوت شد اکنون هر جا که نوکر باشم بوفاداری قیام خواهم نمود و بوجای چون
این خبر یافت اندیشه کرد که اگر محمد شام نزد محمد دولدای رود سعی او عبث شده و فتح بنام محمد دولدای
شود و پس نزد محمد شام فرستاد که من از خون پدر خود گذشتم اگر نزد من می آیی گناه ترا عفو میکنم
و محمد شام طلب عهدنامه کرد و بموجب التماس او عهدنامه بخطوط جمیع امرا که همراهی بقصای بودند مرتب
فرستادند و محمد شام و تاج الدین بلند در آمده بوجای را ملازمت کردند بوجای ایشانرا نوازش کرده
کاسه داشت و رخصت معاودت بقلعه ارک داد و چون ایشان معاودت نمودند بوجای بشهر
هری در آمده دیوارهای برج و باروها را انداخت و مردم شهر را از شهر بیرون راند و در این اثنا
امیر یساول با مخزن کس افغان کرده رسید و کس نزد محمد شام فرستاد که خراسان امن حاکم و توکل
قتل قصد تو دارد نزد من می باید آمد که از آفات محفوظ مانی محمد شام با تمامت سکان حصار بوبکر
یساول رفت و امیر یساول مجموع ایشانرا گرفته با مر بوجای سپرد و غنایم قلعه ارک را متصرف شد
و کس نزد بوجای فرستاد که یرلیغ بادشاه بر این موجب است که کشندگان پدر خود را بقتل باد داده
از خراسان بیرون روی و بوجای بالضروره کوچ الدین بلند را با سی هزار کس از مردم قلعه ارک در حوالی
هری بقتل آورد و محمد شام را زنده نگاه داشته از آنجا کوچ کرد و امیر یساول چون خلاف عهد محمد
شام کرده بود بجهت او راضی نبود تا بوجای او را بکشت امیر یساول دست از بوجای باز
نداشت و بعد از قتل آن جماعت تمام ولایت خراسان امن و امان شده در هیچ طرف فتنه نماند
و در سنه ست و سبعمایه دوا خان پسر براق خان که حاکم باستقلال الوس جغتای خان شده بود بعلت
سرسام درگذشت و امرای او پسرش کوبک خان را از بارس کول بیاوردند و بر مسند شهریاری نشاندند
و کوبک بحیار کی ولایات را از سر اولاد قیدو خلاص کرد و تمام ایل و الوس قایدو را بر انداخت و
مملکتش را داخل ممالک الوس جغتای خان گردانید و در این سال ملک نایب غلام سلطان علاء الدین

که به دیوکیر رفته بود آن ولایت را فتح کرده رامدیو را با فرزندان و اهل و عیال و خزانه و فیلی نه بدست آورد
و دیولدی که به دورانی مشهورست و معشوقه خضرخان ولد سلطان اینجا بدست افتاده و این فسانه را امیر خسرو
بنظم آورده است چون رامدیو را بنظر سلطان در آورده‌اند سلطان بر و رحم کرده او را نوازش کرده و با انعام چتر
و خطاب رای رایان سرافراز ساخت و با عزاز بسیار با اهل و عیال رخصت معاودت ارزانی داشته حکومت
دیوکیر باو عنایت شد و او مادام الحیوة بر شیوه وفاداری ثابت قدم بوده مال و خراج مقرری خود میداد
و درین سال جمعی از امیران تمن مغل با سی هزار سوار در زمین سوالک در آمدند و سلطان علاء الدین
لشکری به دفع ایشان نامزد کرده و سفارش کرد که چون این جماعت بکوه در آمده بتاراج مشغول اند لشکر هندوستان
چون بکنار دریا رسند مقام کنند که البته ایشان بکنار دریا خواهند آمد و لشکریان سلطان بموجب فرموده
عمل نموده بحسب اتفاق تدبیر موافق تقدیر افتاد و مغولان تاخت و تاراج بسیار کرده از راه و در قصد گذار
دریا کردند و چون بی ترتیب بکنار دریا رسیدند لشکر هندوستان مستعد و آماده جنگ بود بیکبار بر ایشان
تاختند خلقی کثیر بقتل رسانیدند و هر کس که کشته نشد بواسطه کمال تشنگی قوت قرار نداشت اسیر و دستگیر شد
و از این جماعت کثیر بمجلس خاص نشد و زن و فرزند مغلان را در بازار دهلی بطریق اسیران هند و فروختند
ذکر وقایع سنه سبع و سبعمایه هجری موافق ییلان ییل تعیین و ستمایه از رحلت
نبی سلطان درین سال ییلاق در سلطانیه
گذرانید و قشلاق در اران کرد و شاه بو حاکم لاهیجان که در ملازمت بود رخصت بازگشتن یافته
بولایت خود رفت و جمیع حکام گیلان در مقام اطاعت بودند امره و باج بجا آوردند امیر قتلغ شاه در
ولایت او کشته شده بود و روی آمدن نداشت اما با ادای باج و خراج در مقام بندگی در آمد و بعد از آنکه
بمواعید دلپذیر از جانب سلطان محمد خدابنده خاطر جمع کرد بکرات بملازمت شتافت و درین سال
شخصی موسی نام در کردستان دعوی مهدی نمود و جمعی کثیر را گمراه کرد با لاخره جمعی از مغولان که در آن
نواحی یورت داشتند اتفاق کرده عاقبت بر سر او ریختند و او را با رفیقان بقتل آوردند و بلارغو نام یکی
از امرای روم در ولایت سس با حاکم آنجا که بکفور نام داشت و نصرانی بود از روی تعصب مسلمانی و کافری
باخته او را بهانه خود طلبید و بقتلش اقدام نمود و او لاد او بدادخواهی نزد الجایتو سلطان آمده بعد از
پرسش طالع عمل سار رسید و درین سال در اکثر ولایت ایران قحط شد و بکلوست تمامت ماوراء النهر
و ترکستان کوچک خان ولد دوا خان مشغول بود و درین سال هم جمعی از مغلان بولایت هندوستان
در آمدند و سلطان علاء الدین غازی ملک را بدفع ایشان نامزد کرد و غازی ملک بفتح و نصرت توفیق یافته اکثر
امرا و هزاره و صده مغل اسیر شدند و دیگر مغلان را از روی تاخت و تاراج هندوستان نشد و رعب مغول در هندوستان

دلی

که برعیت مغول بودند آسوده خاطر شده بخاطر جمع بر زراعت و عمارت مشغول شدند و شکوه سلطان
علاء الدین در نظر ها از سابق زیاده شد تمامت ولایت هند و چپستان او را مسلم شد و درین سال
حاکم مصر و شام ملک ناصر که بعد از فتح لشکر مغول بغایت استقلال رسیده بود از چشم بد روزگار
و حسد زمانه غدار چند روزی از غار لباس سلطنت دور افتاده و بیان این سخن آنست که دو کس از امرای
مصر که بغایت مستور شده بودند یکی نام امارت و دیگری قیام مینمود تمام معاملات ملکی و مالی
از پیش خود گرفته بدلخواه خود و سلوک میکردند و ملک ناصر مدتی تحمل کرده آخر الامر به تنگ آمده با یکی
کمتر که برو اعتماد تمام داشت مشورت در دفع امیر سالار وزیر و جاشنگیر امیر نموده قرار داد و چنان شد
که چون منزل و آرامگاه مردود در درون قلعه قاهره است بعد از آنکه نصف شب بگذرد و دروازه‌ها بسته
شود غلامان سلطان و کمتر بر سر خانه سالار و جاشنگیر روند و جاسوسان ایشان خبر یافته مردود را
خبردار کردند و ایشان در مقام حفظ نفس شده امیر طبین را بمحافظت دروازه‌های قلعه تعیین کرده
کس بطلب کمتر فرستادند چون کمتر از طلب ایشان آگاه شد در کار خود حیران شده اندیشه کرد که اگر
عذر گفته نزد ایشان در مقام محاربه در آیند و دفع ایشان بعد از آنکه واقف باشند بغایت
مشکل است رای او بر آن قرار گرفت که نزد ایشان رفته از این معنی ابراء ذمت خود نماید و فی
الحال نزد ایشان رفته سالار را از اعلام کرده گفت که از ما بتوجه خبر رسیده است و او در مقام
انکار شده با ایشان هم سوگند شد و تمامت امرا متفق شدند تمام شب مسلح و مکمل انتظار
رسیدن غلامان سلطان کشیدند و چون ملک ناصر انتظار کمتر کشیده و او بوعده وفا نتوانست
کرد و بنگاه ملک ناصر رسید که کمتر با ایشان زبان یکی داشته و ایشان را مطلع ساخته فتح آن عزیمت
غزیمت نمود و چون روز شد در شهر مصر آوازه افتاد که امرا سلاح پوشیده قصد قتل ملک ناصر
دارند و عوام و سایر لشکریان که با ملک ناصر محبت مفرط داشتند هجوم نموده زبان بدشنام امرا گشودند
و امرا از خوف هجوم عام تغافل کرده در جواب بگفتند که ملک گناه امرا را بخشیده همه اهل مجالست
نمیرویم و باین بهانه عوام را تسلی کرده برگردانیدند ملک چون از جمعیت امرا خبر یافت کس نزد
ایشان فرستاد که اگر غرض شما سلطنت است قرار سلطنت که ختم مرا به قلعه که میخواستید میروم
هر کس را میخواستید باشید بر خود حاکم سازید ایشان در جواب فرستادند که ما را چه خدا آنست که نسبت
بسلطان غدری اندیشیم چون شنیده شده بود که بعضی غلامان سلطان را بر قتل امرا محافظت نفس خود
مشغول شدیم سلطان جواب فرستاد که این سخن غیر واقع است و هیچ بدی امرا در خاطر من نیست امرا

امرا جواب فرستادند که گر چنین است فلان و بهمان از غلامان که امرا با ایشان گمان دارند اینجا فرستند
که تحقیق نموده شود و ملک ناصر بالضروره هر کرا ایشان طلب نمودند فرستاد و جاشنگیر و سالار آن
مقام حبس و قتل آن جماعت در آمده دیگر امرا بواسطه حفظ خاطر ملک ناصر با همعنی همه اسپستان نشدند و آن
جماعت را از مصر اخراج کرده تمامت ملک آمده و زمین بوسیده و اظهار رنجات کردند ملک ناصر بالضروره
با ایشان مدارا کرده همه را خلعت داده امرا استدعا نمودند که ملک ناصر بدولت سوار شده بمیدان
تشریف آورده که بر عوام و تمام خلایق دور و نزدیک معلوم شود که فتنه برطرف شد و ملک ناصر بموجب
التماس ایشان سوار شد و در وقت سواری چشم ملک ناصر بر بکتمر افتاد و بموجب گمانی که با او برده
بود با امرا گفت که تمام فتنه از بکتمر شد اکنون اگر امرا او در مصر می باشد من ترک سلطنت میکنم
و امرا او را فی الحال بحکم از قلاع فرستادند و خدمت او را بکبری رجوع کردند و بعد ازین قضیه
تا سال آینده ملک ناصر در مقام حفظ نفس خود بود و امرا نیز با احتیاط سلوک میکردند و استقلال
امرا بکی در وه شده کار بجای رسید که ملک ناصر قدرت بر خوردن و پوشیدن بمدعای خاطر خود
نداشت **ذکر وقایع ثمان و سبعمایه** پادشاه ایران الجایتو سلطان درین سال سلطان و
بسلطانیه و اران کرده و امیر سونج را با لشکر گران بمحافظت خراسان فرستاد و امیر جوپان را با لشکر بجستان
فرستاد که لشکر بطرف هند روان کنند و یکی از شاهزادگان چنگیز خان از ترکستان با تابعان
در آمده و نوازش بملازمت مشرف شد و ملک ناصر که حاکم مصر از حکومت جاشنگیر و سالار بتنگ
آمده بود به سالار و جاشنگیر گفت که عزیمت حج دارم و ایشان این سعی را از خدا میطلبیدند و استعداد
سفر حج او نموده و در بیست و پنجم شهر رمضان سنه مذکوره از قلعه قاهره بیرون آمده جماعتی از امرا
را که بر ایشان اعتماد داشت همراه خود ساخت و بدانچه مقدور بود از خزاین و دفاین برگرفته
سالار و جاشنگیر را در مصر گذاشت و خود چون از مصر دور شد بجانب قلعه کرک متوجه شد
و با یکصد و پنجاه سوار تا دار قلعه مذکور رسید و حاکم قلعه جمال الدین اقوش الافرمی استقبال نموده
در قلعه گشود و بر خندق جسر انداخت بوقت عبور ملک و توابع بر جسر چون تختهای جسر کهنه شده بود
شکست مردم و دست اسب ملک ناصر بر زمین رسیده بود و مردم مدد کرده است و ملک بسلامت
بکنار بردند اما جمعی که در عقب سر ملک ناصر بودند در خندق ریختند و دو کس بهلاک شده باقی بسلامت
ماندند و چون سلطان بقلعه در آمد حاکم قلعه جمال الدین اقوش بواسطه آنکه مبادا بخاطر ملک ناصر برسد
که او دانسته تخته شکسته را بل کرده بود بغایت هراسان بود و در مراسم ضیافت و مهمانداری زیاده

بر مقدو

بر مقدور کوشیده ملک را از جانب خود مطمئن ساخت و ملک چون دو روز در قلعه بود و در مقام
نظم و ضبط قلعه در آمده جمال الدین اقوش را بمصر فرستاد و صباح روز سیوم حکم کرد و مجموع متوطنان
قلعه از خورد و بزرگ و وضیع و شریف سه سنگ از بیرون قلعه بدرون آوردند و مجموع مردم را دو
سنگ از قلعه بیرون رفتند چون قلعه از خاندار خالی شد سلطان در قلعه را بسته هر کس معاودت نمود
که معتمد بود بر جعفت دخول یافت والا اقلا و خزانه که سابقا در قلعه کرک بود و سوای آنچه ملک همراه
آورده بود بتصرف در آورده فارغ البال بر زیر دروازه نشست و جمعی از امرا که همراه آمده بودند
و در بیرون قلعه آمده تضرع و زاری بسیار کرده سرهای خود را برهنه کرده و از سبب ترک سلطنت
سوال کردند ملک در جواب گفت که من ترک سلطنت نکرده ام چند وقت درین قلعه داعیه توطن دارم
و رعایت من سپالار را مامور حکومت قیام مینماید و اگر امری ضروری میشود باین مشورت میکرد اکنون
شما بمصر روید امرا رو نمودند و همین سخن را با ایشان اعلام کنید چون امرا بمصر رسیدند سالار و جاشنگیر
حیران شده باحضار جمیع امرا حکم کردند و بعد از مشورت نوشتند به ملک ناصر فرستادند با این
مضمون که ازین عمل طفلانه ملک تعجب بسیار روی نمود و موجب ایشان معلوم نشد اکنون صلاح دولت
در آنست که بمصر آمده بطریق سابق حاکم باشی و اگر اکنون نیامدی بعد از آنکه اراده آمدن نمائی
فایده نخواهی کرد و اگر البته سخن نخواهی شنید قلعه کرک هم در تصرف تو نخواهد ماند چون این
نوشته بملک ناصر رسید جمیع اسباب سلطنت از چتر و علم و طبل و غیره ملک را بدست دارنده عریضه
امرا داده نزد ایشان فرستاد و گفت من ترک سلطنت کردم و از جمیع ملک مصر روی خود بدین
قلعه اکتفا کردم و شما را که غلامان من و بدر منید که داشتم و درین قلعه هستم تا رسیدن اجل موعود
دیگر صلاح شما درین نیست که در مقام آزار من باشید و چون این نوشته به سالار و سرس جاشنگیر
رسید سرس گفت که اگر این طفل معاودت نماید هم لایق سلطنت نیست و از مکر او ایمن نتوان
بود و سالار که بغایت عاقل بود چون این سخن شنید دانست که سرس اراده سلطنت دارد
باحضار امرا و قضاه و خلیفه حکم کرده چون همه حاضر شدند و بر حقیقت حال مطلع شدند و از آن نشستند
که ملک ناصر ترک سلطنت کرده به سلطنت سالار که بکاردانی مشهور بود اکثری اتفاق کردند و سالار
گفت که وقتی این سخن را من قبول میکنم که سوگند یاد کنید که مخالفت من نکنند چون اکثر امرا
سوگند خوردند که از سخن او بیرون نروند سالار برخاسته گفت که امرا من شایسته سلطنت
نیستم سلطنت حق ترس جاشنگیر است و برخاسته بطرف جاشنگیر متوجه شد و امرا چون سوگند یاد کرده

بوندکه از سخن او بیرون نروند بالضروره بسلطنت جاشنگیر راضی شده و اولیاس سلطنت بوی نشانده
بعظمت هر چه تمامتر بقلعه در آوردند و بر تخت سلطنت نشانیدند و جاشنگیر گریه کنان بر تخت
نشست و بملک مظفر ملقب شد و در غره ذی قعده سنه مذکور محل خطبه بنام ملک مظفر در مصر خوانده
و وزارت بمجنان برسالار مقرر داشت سالار استعفا نمود اما قبول نکرد و بحکام حلب و نواحی آن
فرامین فرستاده از سلطنت خود اعلام نمود و ایشان تحت ابا نموده کس بخفیه نزد ملک ناصر فرستادند
و ملک ناصر در جواب ایشان گفت که چند وقت با زمانه می باید ساخت و ایشان بعد از آنکه مواعید
دلپذیر از ملک مظفر امیدوار شدند در ایشان هر خطبه بنام ملک مظفر خواندند و درین سال سلطان
علاء الدین حاکم هندوستان بطریق سیر و شکار بطرف سواله رفته مقدم آنجا حصاری شده و هم در
روز اول فتح قلعه دست داده سانل و قلعه با چند هزار هندو کشته شدند و هم درین سال قلعه
جالور بتصرف گماشتگان علاء الدین در آمد و تفصیل این سخن آنست که کانهر دیو حاکم قلعه جالور بملازمت
سلطان آمده بود در مجلسی که کانهر دیو حاضر بود سلطان گفت که امروز در هندوستان زمین
دارا قوت آن نمانده که با لشکر من معارضه کند کانهر دیو از کمال جهالت گفت که من معارضه
از پیش نتوانم برد کشته خود میتوانم شد سلطان آزرده خاطر شده او را رخصت کرد که بولایت
خود رفت و کنیزکی گل بهشت نام را بر سر او تعیین کرد و گل بهشت بری داشت ملک شاهین
نام باتفاق بر سر کانهر دیو رفته او را محاصره کردند و چون کار قلعگیان باضطرار رسید بحسب اتفاق
گل بهشت فوت شد و کانهر دیو از قلعه بیرون آمده ملک شاهین با او در برد و شد و بحسب تقدیر
شاهین بر دست کانهر دیو کشته شد نادر و لیبر حکومت آن لشکر بکمال الدین نامی مفوض شد
و او قلعه را گرفته کانهر دیو را بقتل رسانید و درین سال کوبک ولد دوا خان که بعد از پدر حاکم
الوس جغتای شده بود فوت شده بجای او بالیقو از ورق جغتای که مادرش دختر سلطان
رکن الدین کوبانی بود پادشاه شد و او فرع دوا بسبب پادشاهی بالیقو منکوب و مخذول شدند
و در اثنای این اورک بیر با حقی اغول بن بوری بن جغتای بر بالیقو خروج کرد و گفت که با وجود فرزندان
دوا ملعون چگونه پادشاه باشند و بالیقو غافل بر سر او رفته او را بقتل رسانیده و در مقام بر انداختن
اوروع دوا شد کبک بر گشته در پناه مادر در پرده دامان او بگرفت و چندان تضرع کرد که او را
بها در بدو رحم آمده در مخالفت ملعون با او متفق شد و بوقت فرصت کبک و ادون بر سر بالیقو
کرسست طلع دبور رفته او را بقتل رسانیدند پادشاهی الوس جغتای بر کبک مقرر شد بعد از چند روز

خبر رسید

خبر رسید که بوکا بهرکوک و شهزاده جابارد و باسی تومان جرمک قصد کبک دارند و کبک مر
تمام بجنگ ایشان رفته منهزم شده و علی اغول با لشکری که در اردو کند بود و امیر اورتق بدو کبک
آمد و کبک دیگر باره باتفاق ایشان شیخ تیمور و مبارکشاه بر عقب بوکا و جابار رفتند و در
مرد و لشکر را در قیاس ملاقات افتاد و بوکا منهزم شده بوقت گریختن دستگیر شده و بحکم
کبک بقتل رسید و درین وقت نوبت خانی بجونکسار رسیده بود و بر تخت قاآنی متمکن شده
جابار را تقویت کرده جای پدر بدو تفویض کرد و کبک نیز ایلچیان بدرگاه قاآن فرستاده پیغام
کرد که بالفعل جای پدر مرا بزور گرفته بود و اکنون بدولت قاآن از دست او انتزاع کرده بر بنده
قاآن راسخ دم و امانت قدیم و بار بنده ام قاآن را کوچ خواهم داد و وقتی انتزاع کبک
خوش آمده سلطنت الوس جغتای بدو مقرر شد و علی اغول را که بوقت جنب مدد کرده بود
امالت ملک ختن و حدود ترکستان داد و چون او روان شد کبک از نهایت عداوت و مردانگی
علی اغول ملاحظه کرده جمعی را از عقب او فرستاد که او را با لشکریان هلاک کردند ذکر وقایع سنه
تسع وسبعمائه هجرت موافق تسع وتسعین وستمایه جلالی در ممالک ایران الجایتو سلطان درین سال
ییلاق در سلطانیه و قشلاق ببغداد گذرانید و بعد ازین آمده بر طاق کسری گذشت و در آن وقت
که هلاکو خان بایوان کسری رسیده بار دیگر با خواجه نصیر گفت این را تو ببر بزرگان مرام
که درین هزار سال بانجا رسیده اند و نظر ایشان باین موضع رسیده نه از بهر گنج و این دریاب
همایون بعزیمت زیارت مشهد روانه گشت و چون بانجا رسیده شد حکایت تغیر خطبه و مذهب
در میان افتاد و بتاریخ بیستم جمادی الاول سنه تسع وسبعمائه سلطان علاء الدین پادشاه هندوستان
ملک نایب را بتسخیر ملک و از تلنکانه نامزد کرد و ملک نایب چون بدیوگیر رسید رامدیو بعهد خود وفا
نموده به پیشکش استقبال ملک نایب کرد و آنچه وظیفه مهمانداری بود بتقدیم رسانید و چون لشکر
بملک ورنکل نزدیک شد حاکم آنجا حصاری شده بعد از فتح قلعه شهر محصوران ازکی بمصالحه
راضی شده و در بدل صلح نفایس درون قلعه باتمام بملک نایب دادند و ملک نایب مظفر و منصور
معاودت نموده یکصد پیل و هفت هزار اسب و خزانه در ماه ذی حجه سنه مذکور بنظر سلطان
در آورد و نوازش بسیار یافت و ابتدای این سال ملک مظفر رکن جاشنگیر بسلطنت مصر و شام
موسوم بود و ملک ناصر در قلعه کرک بتدبیر انتزاع ملک موروثی مشغول بود تا آنکه بار دیگر
قدم بر مسند سلطنت نهاد و تفصیل این سخن آنست و چون ملک ناصر بقلعه کرک رفت امرای ناصری بالضرورت

بغرور سلطنت سرکشی آغاز شده نزد سوی حاکم شام که از صمیم قلب خواهان حاشنکیر بود و حاشنکیر
و غاشیه تمام از ملک ناصر داشت و میخواست که حیله برانگیزد که ناصر را بدام آورد و به پنجه تدبیر بس
نزد ملک ناصر فرستاد و پیغام کرد که چون ملک ترک سلطنت کرده نگاه داشتن خزاین بسیار و غلامان
بیشمار چه ضرورت است و انها بجهة مصالح ملکداری در کار است ملک ناصر بالضروره آنچه در قلعه کرک
بدست او افتاده بود برده حاشنکیر فرستاد و حاشنکیر بآن قناعت ننموده دیگر بار کس فرستاد که
آنچه ملک فرستاده وافی نگشت و طلب اسپان که نزد ملک ناصر بود دیگر نموده ملک ناصر بجان
برآشفت و در جواب نوشت که حالا اراده تو آنست که مرا قدرت بر قوت لایموت و اسپ سواری
نماند اکنون رفتن نزد والی و سلطان حاکم تا تا ضرور شده و چون این جواب بحاشنکیر رسید دیگر
باره کس فرستاد که اگر سخن شنیدی خوب والا ترا بالضرورة آنچه نزد تست بحضور خواهند آورد و چون
بیطاقت شده کس نزد امرای حلب و حمص و آن که با او باطنا اتفاق داشتند فرستاده از ایشان
طلب یاری کرد و ایشان قبول نمودند که هرگاه ملک ناصر از قلعه برآید ایشان باو ملحق شوند
و درین اثنا بوغای و مغلطای که هر دو از شجاعان امرای مصر بودند از ترس آزرده خاطر شده بقلعه
کرک گریختند و حاشنکیر جمعی را بتعاقب نامزد کرده ایشان چون در باطن با ملک ناصر متفق بودند
بنابر قطع مسافت ننمودند بوغای و مغلطای بسلامت بملک ناصر ملحق شدند و آن جماعت که بتعاقب
رفته بودند بمصر مراجعت کرده ملک مظفر بغایت خایف و غضبناک شده کس نزد ملک ناصر فرستاد
که اگر حیات خود میخواهی این دو کس البته بحضور بفرست و ملک ناصر را دیگر طاقت نماند با امرا مشورت
کرد که اکنون از حد گذشت دیگر صبر نخواهم کرد و خفیه با امرای مصر و اطراف و جوانب کسان فرستاده
طلب معاونت کرد و ملک مظفر بلشکری اعتماد نموده در مقام گرفتن بعضی از امرا شده و آن جماعت
مطلع شده بطرف قلعه کرک گریزان شدند و اضطراب ملک مظفر یکی از پیشتر شده با امرا مشورت
کرد که چه می باید کرد ایشان گفتند که جمعی کثیر را می باید فرستاد که در میان مصر و قلعه کرک محافظت
راهها مشغول نمایند که دیگر کسی بملک ناصر ملحق نتوانند شد و این سخن را ملک مظفر از سادگی
باور کرده جمعی کثیر را که مدتی بود که منتظر فرصت بودند که بملک ناصر شوند باین خدمت نصب کرده
و ایشان بفراغت خاطر با جمعیت تمام کوچ بر کوچ بملک ناصر ملحق شدند و ملک ناصر چون قوی
حال شد باغوای بوغای عازم شام شده کس نزد امیر حاکم شام که با ملک مظفر متفق بود فرستاده
او را از آمدن خود اعلام نمود او در جواب فرستاد که تو خود را از سلطنت معزول کرده و ما تمامت بر

سلطنت

بسلطنت حاشنکیر اتفاق نموده عهد کرده‌ایم اکنون صلاح در آنست که ملک بر جان خود بخشوده
در قلعه کرک بحال خود باشد و آنچه ملک مظفر طلب نموده نزد او فرستد و حاکم شام نیز جمعی کثیر را
بمحافظت راه نامزد کرده ایشان نیز بطریق امرای مصر بملک ناصر ملحق شدند و ملک ناصر از بوغای
دیگر بسخن بگذاشته از قلعه بامان آورده متوجه شام شد و حاکم شام را طاقت مقاومت نماند فرار
نمود و جمیع امرای شام و حلب و آنحدود بملک ناصر پیوستند و امیر حاکم شام نیز مقارب بیست روز
چون دید که کار از آن گذشت که ملک مظفر را دیگر طاقت معارضه ملک ناصر باشد آمده بملک ناصر
ملحق شد و ملک ناصر گناه او را بخشیده باتفاق عازم مصر شدند اما ملک مظفر چون مطلع شد
که ملک ناصر را اراده بیرون آمدن از قلعه کرک و توجه بشام دارد و در مقام تجهیز لشکر شده با لشکر
آراسته از مصر بیرون آمد و چون دو سه منزل از مصر دور شد خبر اراقوش حاکم شام رسید که
ملک ناصر از قلعه پایان آمده بود اما باز مراجعت نموده بقلعه رفت و حقیقت این سخن آنست که
چون ملک ناصر بجانب شام روان شد اقوش حاکم شام جمعی را فرستاده بود که تحقیق بیاورند
و آن جماعت با ملک ناصر باطنا متفق بودند خبر دروغ آوردند که ملک ناصر مراجعت نمود و حاکم
شام خوشحال شده حماره سواری بملک مظفر فرستاده و خود نیز غافل شد تا آنکه ملک ناصر رسید
و شام را بتصرف درآورد و چون خبر مراجعت ملک ناصر بملک مظفر فرستاد و ملک مظفر
بمصر مراجعت نمود و هنوز آرام نگرفته بود که خبر دیگر رسید که آن خبر دروغ بود و ملک ناصر
بشام آمده شام را متصرف شد و حلب و حمص بمانی با او ملحق شدند و اضطراب ملک مظفر از حد گذشته
با خواص خود مشورت نمود و ایشان گفتند که تا دام که سالار در قید حیوة است دست از فتنه
انگیزی نمیدارد و جمیع این فتنه از پیش دست و فی الواقع چنین بود چه سالار خود داعیه سلطنت
داشت و چون میسر نشد باطنا در مقام برانداختن حاشنکیر شده و حاشنکیر که بغایت ساده‌لوح
بود بر او اعتماد تمام کرده بود و او بملک امرا را آزرده خاطر میساخت تا آنکه بملک ناصر ملحق
میشدند و چون ملک مظفر برین معنی مطلع شد کار از دست رفته بود چه چون خبر تسخیر شام
بمصر رسید جمیع اعاظم الناس مصر روی بملازمت ملک ناصر نهادند چنانچه بغیر از خواص ملک مظفر
کسی نزد او نماند و او متحیر شده با سالار مشورت کرد و سالار گفت که حالا علاج ما و تو منحصر در
فرار است و خبر رسیدن ملک ناصر متعاقب میرسید ناچار حاشنکیر خزانه در آنچه توانست
برگرفت و از قلعه بیرون بمکان اکمه سالار هم اتفاق خواهد کرد و سالار چون او را از قلعه پایان فرستاد

در قلعه رابسته منادی کرد که هیچکس همراه جاشنگیر نرود و جاشنگیر با سیصد غلام خود و اموال روی براه
نهاد و بوقتی که از میانه شهر مصر میگذشت ربود و اوباش شهر بهواخواهی ملک ناصر برخواستند بقصد
او برخواستند و او کیسه چند از درم و دینار در میان ایشان پاشید و ایشان بآنها مشغول شده
او بگریخت و چون ملک ناصر بمصر نزدیک شد سالار با جنس کس فراوان و اموال بی پایان عزیمت
بندگی ناصر کرده دستهای خود را بسته بحضور ملک ناصر آمده واستشفاع کرد که گناه من از حد زیاده
شده و مرا از شرم طاقت دیدن روی ملک نیست اکنون امید دارم که حکم شود که در گوشه میروم باشم
ملک ناصر فرمود تا او را بصوب دو مقید نگاه دارند و زن جاشنگیر که دایه ملک ناصر بود نزد ملک
شفاعت جاشنگیر کرده او را بجای زمت طلب نمود و در روز چهاردهم شوال سنه مذکور ملک
مظفر بملازمت ملک ناصر آمده زمین بوسید و سلطان او را نشانیده و تعداد جرایم او نموده گفت
که در ایام سلطنت سابق فلان روز مرا از مشتهیات نفس منع کردی و بشفاعت مرا در حق
فلان قبول نکردی و بوقتی که در قلعه کرک بودم اسبان مرا طلب نمودی و ازین قسم بسیار
برشمرد و جاشنگیر در جواب گفت که تقصیر از شما بیرون است و وقت عفو دیگر ملک حاکم است
و همان شب او را بقتل آوردند و ملک مظفر ملک با وقار بود و جمیع سیرتهای او نیکو بود و او
اول سلاطین چراکسه است و مدت سلطنت او در مصر و شام ده ماه و بیست و چهار روز
بود و سالار را بحکم ملک ناصر در برجی محبوس ساختند و طعام از وی باز گرفتند بجرم آنکه در ایام
وزارت ملک ناصر چند بار ملک ناصر خوردنی طلب کرده بود و او تقصیر کرده و سالار از فرط
جوع بمرد و اخضر و مرجه در آن موضع بیافت بخورد و بمرد در شهور سنه عشر و سبعمایه ملک
ناصر اکثر امرای قدیم مصر و شام را برانداخت و در حکومت مصر و شام مستقل شد و درین
سال میان شریف مدینه مقبل بن جماز و برادرش نزاع شده بعد از مقاتله برادر او ظفر یافت
و بدستور بحکومت مشغول گشت و هم درین سال حاکم بلاد مغرب ابوعبدالله محمد المعروف بابی عصیده بن یحیی
فوت شد و مدت سلطنتش چهارده سال و چهارده ماه بود و بعد از و ابوبکر نامی بسلطنت موسوم
شده مدت شانزده روز حکومت بدست یکی از غلامان خود کشته شد و بعد از و خالد بن یحیی
بن ابراهیم بسلطنت نشست ذکر وقایع سنه عشر و سبعمایه هجریه درین سال فتح قلعه اربیل
که در تصرف نصاری و ارامنه بود بدست لشکریان الجایتو سلطان از دست داده و تمامت نصرانیان بقتل
رسیدند و مولانا قطب الدین شیرازی در شهر تبریز در یکشنبه هفدهم شهر رمضان سنه مذکور

در گذشت

در گذشت و او بزرگی حسب و نسب از خاندان حکمت و علم بود پدرش ضیاء الدین مسعود طبیب از
مشاهیر اطبای جهان است و مولانا قطب الدین در ولایت خود اکثر علوم کسب نموده سرآمد
امثال و اقران شد تحصیل در طب و عربیت بعد از آن از ولایت خود بیرون آمده بهر چند وقت
سر از گریبان طریقه که او را خوش می آید بر می آورد و اکثر اطراف و اکناف جهان را سیر کرده بخدمت
خواجه نصیر الدین محمد طوسی رسید و علوم ریاضی بر و خوانده سالهای دراز ملازمت خواجه
کرد و ظرافت و لطافت بر طبیعتش غالب بود و هیچکس او را غمناک ندیده بود نوبتی شطرنج می باخت
خبر فوت پدرش مسعود آوردند همچنان شطرنج می باخت بعد از تمام بازی گفت یاران مسعود
فوت شده هر کرا هوس نماز بر او باشد برود یکی از سلاطین چنگیزخانی از و پرسید که اگر حق
خواهند شافعی شود حکومت چه گفت ایشان است بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله مطایبات بسیار
از و منقول است اما سیاق کلام تقاضای آن نمیکند و درین سال بار دیگر ملک نایب بفرمان
سلطان علاء الدین بطرف ارنگل و ملیبار لشکر کشید و فتح معبر و دهور سمند کرد و بتخانه زرین
بدست اهل اسلام ویران شد و نود و شش هزار من زر و بیست هزار اسب و ششصد و دوازده زنجیر
فیل و چند صندوق جواهر و زر و مروارید بدست ملک نایب افتاد و ملک ناصر در مصر و شام بحکومت
ولایت ماوراءالنهر بکبک متعلق بود ذکر وقایع سنه احدی عشر و سبعمایه الجایتو سلطان درین
سال ییلاق بسلطانیه و قشلاق ببغداد کرد و میانه وزرا خواجه سلطان سعد الدین منازعت شد
و اکثر امرا جانب خواجه رشید گرفته خاطر سلطان را بر خواجه سعد الدین متغیر ساختند و
بزرگترین اسباب رنجش امرا و پادشاه از وزیر این بود که روزی در حال مستی بر زبان وزیر گذشت
که بنده خارج از مال معین پانصد تومان از توفیر ممالک که خزاین و اما مصرف آنرا حاصل میکنم
بشرط آنکه این ولایت را بتصرف من گذارند و روز دیگر که هشیار شد پشیمانی سودی نکرد و سلطان
پانصد تومان طلب میکرد و خزاین و امرا از و خاطر شدند و بجای آنکه ولایات بتصرف او
آمد طلب زر میکردند و امرا گواهی میدادند که وزیر متقبل پانصد تومان شد درین اثنا جمعی از
عمال دیوان با یکدیگر نزاع کرده اسناد تصرف مال دیوان بهم دیگر کردند و خواجه سعد الدین
بایشان گفت که در چنین وقتی بچنین سخنان تکلم نمودن مقتضی عقل نیست و با سید تاج الدین
آوجی گفت که ایشان را بهم دیگر صلح ده و سوگند ده که من بعد چنین سخنان بر زبان نیاورند
و سید ایشان را و جمعی دیگر بخانه برده صلح و سوگند داد و یکی از حضار مجلس خواجه رشید را ازین سوگند

سوگند خبر کرد و او فی الحال بوقوف رسانید که عمال بر بهتان کردن مال پادشاه سوگند خورده اند و در
بغداد سعد الدین را گرفتند و در بارعو کشیدند گناهی بر وزیر ثابت نشد اما چون جمیع امرا معاند
بودند سوگند را یاد کرده ساخته در دهم شوال حکم قتل وزیر حاصل کردند خواجه سعد الدین را با
مبارکشاه و زین الدین ماستری و ناصر الدین یحیی داود شاه تمامت بقتل آوردند و خواجه
سعد الدین وزیر پارسای با دیانت درویش دوست بود و در زاری پسندیده خالق و خلایق که
در حسرات کرد و چون او بسیلی متشرع بود و شیخ جمال الدین مطهر حلی را ترتیب میکرد و شیخ نیز تصانیف
بنام او در دو بعد از چند روز فقه ظاهر شد خط غری از زبان خواجه رشید که بیکی از نزدیکان سلطان
نوشته که قصد سلطان نماند و پادشاه از معنی بغایت متغیر شده خواجه رشید سه روز مهلت خواست
که حقیقت این کاغذ ظاهر سازد و بعد از تفحص ظاهر شد که این مکتوب را جهودی باشارت خواجه سعد الدین
بقصد خواجه رشید نوشته بوده در حال جهود را حاضر کردند و جهود معترف شد که خط منست و باتفاق
سید تاج الدین آوجی و پسرانش و امیر محمد زرگر خواجه سعد الدین نوشته ام حکم قتل همه صادر شد
جهود و سید تاج الدین و رفقا در غره ذی حجه سنه مذکور بقتل رسیدند و چون سید آوجی شیعی مذهب
بود بعد از آنکه او را در بغداد بقتل رسانیدند حنبلیان بغداد بدن او را پاره کرده استخوان بر بالای
ایشان دوانیدند و این تعصب الجایتو سلطان رسیده بغایت برنجید و حکم شد که قاضی
حنبلیان را از حلق برجا و بزند بشفاعت خواجه رشید بجان امان یافت او را برهنه بر دراز گوشی
سوار کرده در شهر گردانیدند و از بغداد اردو بطرف سلطانیه کوچ کرده در حال شهری بنا کرده
و بسلطان آباد موسوم شد و در آخر ذی حجه بسلطانیه رسیدند و خواجه علیشاه وزارت یافت
بجای خواجه سعد الدین درین سال ملک نایب از لشکر معاودت نموده بملازمت سلطان علاء
الدین آمد و چندان غنیمت نظر سلطان درآورد که قبل از آن و بعد از آن آن قدر جمعیت بدست
سلاطین دهلی نیفتاده و سلطان بهریک از امرا ده من و پنج من زر داده باقی مردم را یک من و نیم
علی قدر مراتبهم داد و در آخر این سال ملک نایب را بجتور فرستاد و مغلان نو مسلمان از نوکری
خود دور کرده حکم کرد که نوکر امرا باشند و نو مسلمانان آزرده خاطر شده در مقام غدر شدند
و با یکدیگر مشورت قتل سلطان کردند و این سخن بسلطان رسیده بعد از تحقیق حکم بقتل جمیع نو مسلمانان
شد و قریب هشت هزار کس بقتل رسیدند و جمیع ملاحده و اباحتیان نیز درین سال بقتل رسیدند
و حکومت تعلق بملک ناصر داشت از روی استقلال و کبک حاکم ماوراء النهر بود ذکر وقایع اثنی عشر و سبعمایه هجرت

موافق

موافق اثنی و سبعمایه از رحلت درین سال قراسنقر امیر حلب و قرم امیر شام از سلطان مصر و شام
روگردان شده بملازمت الجایتو سلطان آمدند و اعزاز تمام یافتند و قراسنقر ملتمس شد که جمیع
لشکر ایران یراق خود ترتیب نمایند بجهة یورش مصر و شام و در اوایل جمادی الآخر سنه مذکوره
الجایتو سلطان از دار الملک سلطانیه بعزیمت دیار شام حرکت کرده پای قلعه رحبه آمده قلعه را محاصره
کردند و بعد از تسخیر محصوران کوتوال قلعه زنهار درآمد و مردم قلعه با مال فرود آمدند و بواسطه
بسبب گرمی هوا و بعد از علوفه بجانب بغداد مراجعت نمودند و ایلچیان شهزاده اوزبک که درین
سال بجای توقتای حاکم دشت شده بود رسیدند و جواب سوال مبنی بر صلح بود و از طرفین بر سخن
خود ایستاده مهادنه کرده شد و سوداگران آمد و شد بنیاد کردند و الجایتو سلطان قطلغشاه
بجانب ولایت روم فرستاد تا شهزاده فورمشی سرقنقورتای اگر طمع حدث و صول بر طبع او غالب
شده بود بطغیان یورش با چهار سپه بجا رسانیدند و باز گشت و درین سال السوغا بن دوا در الوس جغتای
پادشاه شد و تفصیل این سخن آنکه چون کبک متمکن شد کس پیش برادر بزرگ خود السوغا که بسرحد هندوستان
و لشکر نکودری حاکم بود فرستاد که ملک را از دست دشمنان بیرون آوردم و تخت را بجهة آقا خالص
ساختم اکنون مستقر سلطنت خود می باید آمد و ملک را از السوغا بنهایت شادمان شده از موضع عجلی
بجانب ... روان شد و کبک با ارکان دولت استقبال کرده چون بهم رسیدند برسوم
و عادات اوروغ چنگیزخانی همه کلاها از سر برداشته کمرها در گردن انداختند و السوغا را بر تخت
نشانیده و محافظت بلاد فرغانه و ملک ماوراءالنهر بکبک مرجوع شد و هم درین سال توقتای حاکم اولوس
جوجی خان فوت شد بروز چهارشنبه چهارم ربیع الآخر بعد و سرای و چون احوال او سال بسال
معلوم نبود مجمل از ابتدای سلطنتش با هنگام وفات ذکر کرده میشود و بعد از آن که سران منکو تیمور بود و منکو
بعلت آنکه دیوانه است از پادشاهی الوس جوجی خان معزول کردند و خویشتن بمشارکت پادشاهی
میکردند قاصد خان توقتای که در دوی اقرمرد او کی میدانید شده او از ایشان بگریخت نزد
نوقای که از امرای معتبر اولوس جوجی خان بود پیغام فرستاد که عمزادگان قصد خون من دارند
و بنا ی الجایتو آورده ام اگر دست تطاول ایشان از من کوتاه کنی مادام که حیات دارم محکوم آقا باشم
و نوقای قبول این سخن کرده ولایت اوروس که خود فتح کرده و یورت و مقام ساخته بود و کوچ
کرده بهر هزاره و امیری میرسید ایشان را استمالت داده مشغول که بکامرانی وسده بکه عناد و جدل
و فتنه گرفته ام با هیچ آفریده سر گفتار و اندیشه کارزار ندارم و میخواهم که در میان اهل اولوس هم

نزاع داشت بود و خود طلبیده صلح داد و هزاره‌ها و لشکریان که او را با صلح متفق یافتند همه تابع او شدند
چون نزدیک اردوی منزل مذکور رسید خود را بیمار ساخته چون بار دیگر ایلچی رسید و بیقی از گلو بیرون
میریخت و بطریق بیماران لبریزی برد و جهت پیغام بر نوقای فرستاد که می‌باید مستعد بودن که چون خبر
من بتو رسید با لشکری که دست دهد بجانب او زن شکو تیمور که حرم او و دوستی و کمکش نوقای شنید
برزخان خود گفت که نوقای بیدی موفود عذارش است و نزدیک اردوی شما رسیده و بنجابت
بحضور رفت و پرسش او لازم اگر درین امر اهمال خواهد نمود من شیر خود شما حرام میکنم پسران متعقل
سخن مادر شنوده اوج بر رسم عبادت متوجه نوقای آمدند و بطریق امتحان امین با ایشان گفت که ای
فرزندان شما را خدمت کرده‌ام و تمامت عمر صرف خانواده شما نموده‌ام و نمیخواهم که در میان شما نزاع
باشد و در اثنای سخن ساعت بساعت خود را بیکر و ایشان را مشغول سخن میداشت و کسی نزد توقتای
فرستاد که وقت است و نوقای با جمعی ایلغار کرده رسید و آن شهزادگان را گرفته بقتل آورد و نوقای
هم در زمان بازگشت و صورت الوف خود رفت و نوقای پادشاه الوس جوجی خان شد و دیگر
ایلچیان بطلب نوقای فرستاد و او را بمواعید جواب امیدوار ساخت اما او پای در دامن نهاد و
خود مسبوق و بعد زن نوقای صالجدای دختر نوقای را بجهت پسر خویش ایلاق خواستگاری کرد
و نوقای دختر بایلاق داد و او بعد از چند گاه دختر نوقای مسلمان شد و شوهر از و رنجیده
او را خوار میداشت و دختر شکایت نزد پدر فرستاده و پدرش ایلچی نزد توقتای فرستاد که
ظاهر است که چه جهد کردم که ترا بپادشاهی رسانیدم و به بدعهدی منسوب شدم اکنون اگر میخواهی که
فرزندی مراد از یابد صالجدای و پسرش را بمن فرست که نزدیک خوارزم است بوی برسد
در جواب گفت که او مرا بجای پدر است حکم نتوان کرد و با دست دشمن دهم و نوقای مکرر ایلچیان بطلب
ای فرستاد اما سودی نکرد و برادران دختر نوقای جمعی از امرای ولایت توقتا را با خود متفق
ساخته از آب ایل گذرانیدند نوقای کس نزد توقتای بطلب هزاره‌ها رفت فرستاد و جواب شنید
که هرگاه صالجدای و پسرش با تنجی می‌آیند هزاره‌ها با تنجی خواهند آمد و اسباب مخالفت بهم رسید
از طرفین در مقام جمع لشکرها شدند و توقتای با سی تومان لشکر بکنار آب ... آمد و در آن زمستان
بواسطه شدت سرما آب یخ بست و عبور میسر شد و نوقای بازگشت و دیگر سال توقتای با جمعیت
از آب بگذشت و بنیاد حیله کرد رسم قدیم کرده جهت نوقای نشست که عزیمت مصالحت دارم و چون خبر
یافت که لشکریان توقتای متفرق‌اند و او باندک مردم است تعجیل براند و توقتای از قرب فصول او

خبر یافته

خبر یافته بقدر مقدور لشکر جمع کرده در کنار آب اتن مصاف کردند توقتای منهزم شد بسرای
معاودت نمود و بعد از شکست توقتای دو سه کس از امرای معتبر توقتای آزرده خاطر شده
بنوقای پیوستند و توقتای دیگر باره لشکر متفرق را جمع ساخته روی بنوقای آورد و نوقای
طاقت مقاومت نیاورده از آب اوزی بگذشت و شهر قرم را غارت کرده اسیر بسیار گرفت
و مردم بازمانده شهر بر نوقای دادخواهی کرده حکم از اوی اسیران شد و لشکریان بواسطه آن
حکم با نوقای دل بد کرده بتوقتای پیغام فرستادند و پسران نوقای ازین پیغام آگاه شده در مقام
گرفتن امیران هزاره‌ها شدند و خبر اختلاف ایشان بتوقتای رسیده بتعجیل از آب اوزی بگذشت و نوقای
در مقام حیله شده بتوقتای پیغام فرستاد که بنده پیر و پرورده نعمت این خاندانست و در گمان بود
که پادشاه بنفس نفیس خود از آب خواهد گذشت اکنون ملک و لشکر تعلق بپادشاه دارد و بنده نیز
داعی عفو دارد و بحکم پسر خود را با لشکری گران تعیین کرد که از عقب لشکر توقتای شبیخون آورد و
و توقتای آگاه گشته مستعد جنگ شد و بعد از جنگ نوقای و پسران شکست خورده نوقای با سواری
هزار بهزیمت رفت و در اثنای گریز بدست سواری اروس از لشکریان توقتای گرفتار
شد و بواسطه حفظ جان نام خود گفته اروس او را عنان گرفته نزد توقتای می‌آورد و در راه بدست
ایشان جان بداد و جماعتی از لشکر او ایمن شدند و توقتای بتختگاه خود مراجعت کرد و پسرش
... متحصن شده حرکت مذبوحی میکرد اما سودی نداشت و پادشاهی الوس جوجی خان بر توقتای
مسلم بود تا در سنه اثنی عشر و سبعمائه بجوار رحمت در گذشت و امرا و نوئینان در باب نصب
پادشاه مشورت کرده در میان قرار گرفت که بعد از دفع اوزبک که خصم وی ملک است
توقتای را بجای پدر دارند و اوزبک چون خبر واقعه توقتای را شنیده بار دو آمده امرا
بواسطه مسلمان شدن اوزبک از و آزرده خاطر بودند و مجلس در مقام گرفتن او شدند
... اشارتی باوزبک کرد او دریافت و بعضی را بهانه کرده از مجلس بیرون رفت و بر لشکر
و خویش و پیوستگی کرده لشکری مرتب بهمراه آورد و ضبط و ... شهزاده و پسر توقتای را بقتل آورد
و اوزبک پادشاه شد و در ایام سلطان ابوسعید پادشاه تمام الوس جوجی خان بود و درین سال دو سه
کس از امرای معتبر مصر و شام از ملک ناصر حاکم آنجا خائف شده پناه بآن سلطان بردند و تفصیل
احوال آنست که بعد از آنکه مرتبه سیوم حکومت مصر ملک ناصر را باستقلال مسلم شد در مقام دفع
امرائی که بپادشاه ایشان شده بود در آمد خواه موافق و خواه مخالف و امرا نیز بعضی را از دیگ

59

کرده در مقام حفظ نفس شدند از ان جمله امیر بکتمر جوکندار نایب سلطنت و امرای خاص منصوری اتفاق کرده
که امیر موسی بن علی بن قلاوون بسلطنت بردارند و در مقام استمالت امرا و لشکریان درآمده یکی
از امرا ملک ناصر را ازین معنی آگاه ساخت و هم در لحظه اگرچه شب بود ملک ناصر باحضار امیر موسی و امیر
فرمان داد و امیر بکتمر نایب حاضر شده ملک ناصر با او بعد از جشن امر به جشن او اشتغال میداشت تا آنکه
خاص هم حاضر شد و بعد از رسیدن مقید و محبوس شد و خبر فرار امیر موسی رسید و سلطان از کثرت
از کمال غضب جواب نکرده بجمیع متعلقان و حواشی امیر موسی فرمان داد و از گناه بکتمر نایب تغافل
کرده بروی او نیاورد تا آنکه بعد از سه روز امیر موسی را گرفته آوردند و در قلعه قاهره محبوس شد
و قبل ازین واقعه ملک ناصر اسندمر کرجی را که نایب حماه بود تغیر کرده حکومت آنجا را به اسمعیل نامی
داد و اسمعیل متوجه مقصد شده در میان حماه و مصر خبر یافت که اسندمر کرجی حماه را با او نخواهد داد و همانجا
توقف کرده حقیقت عرضه داشت کرد و بحسب اتفاق همین نایب حلب درین وقت فوت شد
و اسندمر کرجی فرصت غنیمت دانسته از حماه بحلب آمده و حماه را به اسمعیل خالی بازگذاشت و عرضه داشت
کرد که حسب الحکم از حماه متوجه درگاه بودم چون حاکم حلب فوت شد و آنجا را خالی گذاشتن مناسب
دولت ندانستم تا رسیدن جواب عریضه در حلب توقف کردم اگر حکومت آنجا به بنده مرحمت شود
تا جان دارم در لوازم بندگی تقصیر نخواهم کرد و ملک ناصر حسب الظاهر اظهار انبساط کرده حکومت حلب
بر او مقرر داشت اما در مقام دفع او درآمده و لشکری از مصر بسرداری بکتمر منصوری قبض ولایات
سیس تعیین کرد و باسندمر حاکم حلب نوشت که در جمع کردن آلات و ادوات فتح حصارها آنجا مراسم
اهتمام بتقدیم رساند و حاکم حماه را نیز برفاقت لشکر مصر مامور ساخت و چون مجموع افواج در حلب جمع شد امیر
کرای چون باسندمر کرجی بحکم حسب الحکم او را مقید ساخت مصحوب امیر ارغون روانه درگاه ملک
ناصر فرستاد و چون او را بمصر آوردند کس نزد ملک ناصر فرستاد و از گناه خود سوال کرد ملک در جواب
گفت که ترا گناهی نیست اما در وقتی که ترا بحکومت حماه فرستادم مرا گفتی که ترا وصیت میکنم باآنکه در دو
خود حج گاهی نگذاری که مبادا در معانی الحال پشیمانی آوری و اکنون نزد من از تو گمان تر و بدتر
کسی نمانده بود نه بایست سخن تو ترا گرفتم و بواسطه گرفتن حاکم حلب حاکم شام و اسنقر متوحش شده در
عرضه داشت التماس کرد که حکومت حلب باو عنایت شود و حج حلب یک مرتبه از مصر دورتر از شام
و موجب التماس او حکم صادر شد و منشور حاکم حلب مصحوب ارغون دوادار کشیده اسندمر را آورده بود بجهة
مراسنقر فرستاد و چون ارغون بشام رسید قراسنقر از خوف آنکه مبادا احکام خود شام بگرفتن او مامور شده

بکنند

باشند در کمال احتیاط با ارغون ملاقات کرده و او را خفت کرد و چون اراده کوچ کرد با امرای شام
پیغام فرستاد که حاجت بتصدیع وداع نیست هیچکس از منازل خود بیرون نیاید و مستعد قتال شد
سوار شده و اسباب خود را پیش انداخته با ششصد سوار بحلب روان شد و ارغون تنها آمده با وملحق شد
تا حلب رفاقت کرد و کرای منصوری بعوض قراسنقر بحکومت شام رفت اما ملک ناصر در فکر شده بر امرا
اعتماد نداشت خصوصا بر بکتمر نایب تا آنکه یک روز بر بکتمر گفت کرای برادر خان از جمیع امرا حج شد مگر
از دو کس نام دو کس از امرا برد بکتمر عرض کرد که ایشان در بیرون حاضرند اگر حکم شود همین لحظه در
بگیرم ملک گفت که مرا از نشان ترحم می آید فردا که روز جمعه است بعد از نماز ایشان را در مسجد چندان
نزد خود نگاهدار که من بمنزل برسم بعد از آن هر دو را تنها بغلان محل می بری به بهانه که بجای خاص
رسند و آنچه خواهی یافت فلان و بهمان را که من تعیین میکنم چون نزد ایشان رسی خود معاودت
نموده هر دو را با جماعت خوابی سپرده و بکتمر رد و دیگر بموجب مقرران دو امیر را از مسجد همراه خود
بمکان مشخص برد و آن جماعت چون بکتمر را دیدند بکتمر گفت که دو امیر را بحکم ملک ناصر بشما سپردم ایشان
گفتند که شما را هم بما سپرده اند و قبضه شمشیر بکتمر را گرفته او را مضبوط ساختند و او مضطرب شده گفت
که حالا از نزد ملک ناصر می آیم و مقرر چنین بود و ایشان چندان شد خبر گرفتن او را بملک ناصر بردند
و ملک خوشحال شده و همان لحظه کس بگرفتن امیر کرای منصوری که حاکم شام بود فرستاد و او را بسته
آورده بقلعه کرک فرستاد و قراسنقر حاکم حلب و اقوش که سابقا حاکم بود و ملک ناصر شام را بوقت
خانشنکیر از دست او انتزاع کرده بود خایف شده متوجه ملازمت سلطان محمد خدابنده شدند
و اقوش در راه بواسطه محبت عزیمت میکرد لیکن قراسنقر گفت که گریه کردن تو بهتر از آنست که بر تو
گریه کنند اقوش گفت که گریه بجهة فرزند خود و موسی میکنم قراسنقر گفت که در عجم زنی بخواه که موسی و ابراهیم
و اسمعیل و غیر ذلک از و متولد شود القصه ایشان چون بدرگاه پادشاه ایران رسیدند نوازش
بسیار یافته مراغه و همدان باقطاع هر دو مقرر شد و ملک ناصر را دیگر منازعی نماند تا آنکه بتاریخ جمادی
الاول اثنی عشر و سبعمایه خبر رسید که پادشاه ایران باغوای قراسنقر و اقوش متوجه شام شده و ملک
ناصر در مقام استعداد جنگ شده با جمعیت تمام در دوم شوال متوجه شام شده و دو منزل نرفته
بود که خبر رسید که در بیست و ششم رمضان الجایتو سلطان بعد از فتح قلعه رحبه کامیاب مستقر سلطنت
خود معاودت نمود چنانکه مذکور شد و ملک ناصر بغایت خوشحال شده لشکر این موهبت عزیمت
حج مصمم ساخت و بدمشق آمده با جمعی کثیر از امرا بمکه رفت و حج گذارده بتاریخ یازدهم محرم سنه ثلث عشر

وسبعمایه بدمشق مراجعت کرد و حکومت اکثر سواد اعظم هند و بیستان بسلطان علاء الدین متعلق بود و با سنه
ست عشر و سبعمایه و تمام احوال او در سنه مذکوره بجای خویش گفته شود ان شاء الله وحده العزیز ذکر وقایع
سنه ثلث عشر و سبعمایه هجریه موافق سنه ثلث و سبعمایه بتاریخ بیست و ششم جمادی الاول سنه مذکور الجایتو سلطان
در قلعه سلطانیه طوی بزرگ فرمود و الجمان السیبوقا شرف ملازمت دریافته و مهر محبت بسیار ابراز
شد و اسباب منازعت میان حاکم ماوراءالنهر و پادشاه ایران درین سال دست بهم داد و تفصیل
این سخن آنست که علجغوار داود خواجه ولد قتلغ خواجه بسر داغان در گرمسیر بود و نزدیک آب سند
و تیمور کرکان داماد و داود قاهای نکودریان در ان نواحی مقام داشتند و ارود داود خواجه در زحمت
بودند بحضرت الجایتو سلطان پیغام فرستادند که اگر لشکر خراسان ما را معاونت کند داود خواجه را
ازین حدود بیرون کنیم ما بیست هزار سوار بکوچ دادن بندگی حضرت قیام نماییم مامول ایشان باجابت
رسید و لشکرهای خراسان بکمک ایشان تعیین یافت و باتفاق بر سر داود خواجه تاختند او منهزم شد
و در وقتی عبور داود خواجه از آب امویه سه هزار سوار در آب غرق شد و داود خواجه شکسته سلاح
گریزان عم خود اسن بوقا که حاکم ماوراءالنهر بود رفته مدد طلبید و او برادر خود کبک را با لشکر
عظیم بکمک داود خواجه فرستاد و ایشان از آب امویه گذشته و داود خواجه را صورت خود ممکن گردانیدند
و جوغان روان شده طمع در حکومت خراسان کردند و امیر یساول و بوجای و ... شاه و ولدی از
مساکن خود در حرکت آمده مرغاب را لشکرگاه ساختند و چون دشمنان نزدیک رسیدند هر چند
امرا امیر یساول را بواسطه کثرت دشمن و قلت سپاه از حرب منع کردند فایده نکرد و از طرفین صفها
آراسته جنگ عظیم در پیوست و چون سپاه ماوراءالنهر اضعاف مضاعف سپاه ایران بود شکست
بر اهل ایران افتاد و بقضای ... کشته شد و خود بواسطه سراسیمگی خود از سر گرفته دست تیر و کمان
بر دیگی از عقب او در آمده زخمی بر سرش زد و او بهمان زخم از پای در آمد امیر یساول با هفت
کس از آن مهلکه بیرون آمده حقیقت عرضه داشت کرد و شنیدن این خبر آتش خشم پادشاه
ایران زبانه کشیده در روز متوجه خراسان شد و چون آوازه توجه او در خراسان شیوع یافت
لشکر ماوراءالنهر مراجعت نمودند و سلطان معاودت مخالفان شنیده از راه بازگشت و درین
سال ملک ناصر حاکم مصر جمال الدین اقوش حاکم شام را با بعضی دیگر از امرا که معتبر شده بودند
گرفته محبوس ساخت و بالکلیه خاطر خود جمع کرده از روی استقلال بحکومت مشغول میبود و تا
سنه تسع عشر و سبعمایه امری که لایق نوشتن باشد در مصر و شام روی ننموده همه حالات او در سنه

مذکوره

مذکوره بمقام خویش یاد کرده شود ان شاء الله و گذشت میان حاکم ماوراءالنهر السیبوقا و پادشاهان
دهلی حکومت دشت قپچاق را در ازبک خان متعلق بود ذکر وقایع سنه اربع عشر و سبعمایه هجریه موافق ...
وسبعمایه درین سال احوال پادشاه ایران بر این بست که در بلاد روم که در تصرف گماشتگان الجایتو سلطان
امیر چوپان بود فرمانیان اظهار عصیان بودند چه از جور و تعدی امرا بر چوپان بجان رسیده بودند و امیر چوپان
که مستظهر بپادشاه و سپاه ایران بود بدفع این فتنه نامزد شده فرمانیان بملازمت امیر
چوپان آمده آن فتنه فرو نشست و مولانا همام الدین شاعر در تبریز بنوعی عجیب وفات یافت
در صباح بحمام رفت و در حوض آب گرم نشست و خادم یکدمی غایب شده مولانا در آب غرق
غرق شده و مرده او را بیرون آورده دفن کردند و حکام ربع مسکون درین سال بحال خود بودند و در
هیچ طرف امری که نوشتن را شاید سانح نشده ذکر وقایع سنه خمس عشر و سبعمایه درین سال اغل
ازاورق جوجی خان با تومان خود با علی یکش الجایتو سلطان آمد و متوجه خوارزم شد با یکهزار و پانصد
سوار و قطلغ تیمور که حاکم خوارزم بود با پانزده هزار سوار بدفع او برخاست و شکست خورد و پانزده
هزار ده هزار اسب و کالات و ذخیره بغنیمت یافت و با پنجاه هزار اسیر و غنایم و اموال مراجعت نمود و چون این
خبر به سعد بن اکسورین بوقا تیمور رسید با بیست هزار سوار متوجه او شد بجنبش شبانه روز قطع
کرده در جنید بخوارزم آمد و یاسا را شکست داده و اسیران را خلاص کرده و ما بحضرت الجایتو سلطان پناه
آورد و چون بر امور سلطنت اقدام نموده بود و از بند کردن مسلمانان و طبیعتش بظلم و فتنه
مجبول بود بحکم پادشاه ایران بقتل آمد با بر سرش و درین سال حکومت خراسان به شهزاده جهان
سلطان ابوسعید بهادرخان مفوض شد و بوقت وداع الجایتو سلطان فرزند دلبند خود را نصایح
کرده گفت که از قدیم هر کس از شاهزادگان که ولیعهد پادشاهی بوده اند بحکومت خراسان
نامزد شده اند مثل ارغون و غازان و من اکنون ترا بانجا میفرستم می باید که با رعایا و سپاهی بطریق
احسن سلوک نمایی و امیر سونج را که از امرای معتبر بود با شاهزاده رفیق کرده شاهزاده را با نکه از
صلاح و صواب دید امیر سونج بیرون نرود وصیت کرد و حکم شد که هر یک از امرا یکی از فرزندان
خود را که شایسته قایم مقامی خود دانند درین یورش همراه شاهزاده عالمیان نمایند که برادر و عم
جوانان خود در خدمت پادشاهزاده باشند و بموجب حکم بتقبل آمده اردوی در کمال عظمت ترتیب
یافت و امیر سونج را نصیحت بسیار کرده گفت که مبادا احتمال آنکه پادشاهزاده بر دروه ... بر دم حرکات
ناملایم از تو سر زند و نفس نفیس بمبالغت شاهزاده از سلطانیه تا ابهر آمد و بعضی از امور چنین تعیین شاهزاده

ابو سعید را بخراسان در سنه ثلث و عشر و سبعمایه ذکر کرده اند اما حافظ ابرو که قریب بسلطان ابو سعید
درین سال ذکر کرده و قول اعتماد در این باب شایسته بود و صاحب روضة الصفا و صاحب مطلع السعدین
نیز درین باب اختلاف کرده اند و در اوایل این سال جمعی از امرای مصری قراسنقر و آقوش [illegible]
طلب بود کار در دیدا اما اثری نکرد و بسلامت ماندند و ابتدای مخالفت میان وزرای ایران خواجه رشید
و خواجه علیشاه درین سال شد و بعد از قیل و قال بسیار مقرر شد که ممالک ایران بالسویه بر هر دو خواجه منقسم
باشد علیشاه عرضه داشت کرد که مصلحت ملک در آنست که باتفاق بر [illegible] نشان کنیم خواجه رشید
گفت که شرکت با تو چگونه توان کرد که هر گاه طلب وجهی میشود هر بار فلس برمی آوری و مرا وجه ادا
می باید کرد بالاخره نهایت خواجه رشید بخواجه علاء الدین و امارت خواجه علیشاه و معز الدین مفوض
شد و خواجه رشید بواسطه درد مفاصل چند گاه از ملازمت محروم بود و متواتر ایلچیان سلطان ابو سعید
بطلب خزانه بجهت اخراجات لشکر خراسان میرسیدند و سلطان از خواجه علیشاه طلب وجه نموده و خواجه
در برابر عذر میگفت که مجموع نزد خواجه رشید است و می سپید و بار عوی ایشان بامر حواله رفت و
سیصد تومان مال از کارکنان خواجه علیشاه طلب میرفت و علیشاه مضطر شده هم شب نزد سلطان
رفت و تضرع بسیار کرد که آنچه از کارکنان من طلب میکنند مجموع بدیوان داخل شده و چندان
چاپلوسی کرد که سلطان را بر رقت آمده و منع طلب از نواب و عمال او کرد و دیگر امیر ابو الحسن خواست
که طلب وجه معهود نماید پادشاه فرمود که بیچاره علیشاه حساب و کتاب نمیداند آنچه از وی طلب میرود
مجموع رسانیده است و فراموش کرده و اکنون بیاد وما آورد و دیگر او را مزاحمت مرسانید امرا بحکم چون
این سخن بشنیدند نزد امیر چوپان رفت و گفتند که در جای ما کو خان و ماقی خان اگر بار یک خواجه هستی
که سخنی بر پادشاه عرضه داشت نماید بی مصلحت امرا و کنکاج ایشان ممکن نبود و اکنون علیشاه در نیمه شب
در مع ما امرا خلوت میکند و هر مهم که میخواهد میسازد امیر چوپان نیز بر آشفت و در مقام دفع علیشاه شدند
خواجه علیشاه چون از اتفاق امرا واقف شد مال را ملاکردان خان ساخته مبلغی گرامند نزد امیر
چوپان فرستاده و دشمنی بدوستی مبدل شد و درین سال در همدان و نواحی آن زلزله عظیم واقع
شد چنانچه چند موضع زبر و زبر گشت و متوطنان آن در زیر خاک ماندند اما احوال السوقا حاکم ما
وراء النهر آنکه قصد منازعت او و حاکم ایران بواسطه داود خواجه سابقا ذکر رفت و چون میانه
آن و حاکم سلطان دوستی بود همیشه ایلچیان از طرفین آمد و شد مینمودند و کسی این معنی را خاطر نشان
السوقا نمود که قاآن و سلطان اراده دارند که از طرفین ترا در میان گرفته مستاصل سازند السوقا اندیشه

کرد

کرد که منازعت ماده و پیش دستی را از دست ندهد بجانب ایلچیان قاآن را که در ممالک او بودند با تمام کشت
و بوقصور جنگ یک کر قاآن جاولی بدوست اوجه لی سو سلطان میفرستاد در ولایت فرغانه با هزار
و پانصد الاغ و شهر بند کرده و ماچ بومان لشکر عزیمت حد ولایت قاآن نمود که بر طوغاجی جنگ یک که
حاکم آنجا بود شبیخون برد طوغاجی ازین معنی آگاه شد و لشکر خود را از آن که در آن نواحی بود
گذرانیده و در کوه ما سنگر فرود آمد و چون فصل زمستان بود و هوا در کمال سردی اکثر چهارپایان
السوقا تلف شد و چون لشکر با ملاقات افتاد و بعد از حرب عظیم السوقا منهزم شد و مخذول
و منکوب مراجعت کرده و دانست که لشکر قاآن گستاخی کرده بر فور جمعی از اسایر تشریف وا داده بحضرت
قاآن فرستاد و پیغام کرد که طوغاجی بی سابقه جرمی مرا اهانت و خواری نمود و من خواستم که مواجهه با او سخن
کنم تا بدانند که جایی مردم نیرد و یک اورفتم او چون مرا ضعیف یافت با من جنگ کرد و من بواسطه آنکه اولوس
خراب نشود و مصادرت نمودم و حیران مانده ام و همچنان حلقه بندگی قاآن در گوش دارم باقی حکم قا
آن راست و قاآن در جواب سخنان مصالحت آمیز گفته پیغام کرد که بجانب ما را از تقصیر طوغاجی خبر
داده می بایست کرد اکنون چون تعجیل کرده بانچه رفته اند گذشته گذشت بعد ازین می باید که از
طرفین قاعده دوستی ممهد باشد اما السوقا از طوغاجی بغایت آزرده خاطر بود و تحمل نتوانست
نمود برادران خود را ارکان ولکنک بجانب طوغاجی فرستاد که بوقت فرصت انتقام خود
بکشند و طوغاجی آگاه و دلیر بود بر مقاتله لشکر ایشان که هزار سوار بودند زد و تمامت ایشان کشت
الا معدودی چند که خلاص شدند والسوقا ازین غصه نزدیک بود که هلاک شود و ازین ایلچیان قا
آن که بخدمت الجایتو سلطان رفته برسیدند رسیدن همان بود و کشته شدن همان و لشکری
عظیم مرتب ساخته دیگر باره بقصد طوغاجی برنشست و جنگی عظیم شده غالب از مغلوب ممیز نشد و از
طرفین چندان کس کشته شد که هر دو سردار ملول شدند و چون شب در میان آمد هر کدام بمحل خود
مراجعت نمودند و السوقا بواسطه مخالفت شهزاده سور دیگر بآنطرف نتوانست پرداخت چه
کبک برادر السوقا با سور ضمنا دشمنی داشت و همیشه در مجلس برادر خود میگفت که سور با الجایتو سلطان
متفق است و ایلچیان او بجانب عراق آمد و شد دارند و در وقتی که ما از آب گذشته
نقصانی را بضبط آورد و دیم و سیاول کریخت و مدت هزار کس از لشکریان سلطان بدست افتاده
همه را خلاص کرده راه داد و ما را از تعاقب منع کرد چه اگر تعاقب میکردیم اکثر ولایت خراسان
تا مازندران بدست در می آمد السوقا گفت که حالا طلب سوار را مناسب دولت نیست بعد از آنکه زمستان

۵۲

بگذرد و ترا با لشکری آراسته بصوب خراسان فرستیم و سوررا بالحضور طلبیده و مقتضی یاسای چنگیزخان
رعوی او پرسیده شود و این اخبار به سوور رسیده اندیشه مند و حسن بهور را برسالت نزد شهزاده
ابوسعید فرستاد و اظهار امالی و الانقیاد نمود و امارت عورا از مویه عامل و الوس خود طلبیده شهزاده و جواب
بحکم سلطان موقوف داشته درین باب عرضه داشت بدرگاه فرستاد و سلطان ملتمس سوور بالقبول
مقرون ساخته حد و دخ تا کابل و قندهار را به نشیمن ایشان مقرر ساخت و خلعتهای قیمتی و کمر مرصع
و اسبان بازین مرصع بجهت شهزاده و سوور فرستاد و از آن طرف این اخبار یاسوور رسید لشکر و نصب
سوور را بجنگ بزانی داشته گفت کر سوور بر دست گشته شود خارجی از او برخ و دوا کم کرده باشی
و لکک مرمع سوور متوجه شده سوور از خراسان مدد طلبیده و تا رسیدن مدد کبک رسیده بالضروره
جنگ شد و سوور بکمک اهل و الوس کبک با خود متفق ساخته بود شکست بر کبک افتاد و با هزار سوار منهزم
شده بر دالسوفا رفت دیگر باره کبک را با سی هزار سوار بکمک سوور فرستاد و بر حکم بود سلطان
امر سلطان خراسان بکمک سوور روان شده بود و بوقت جنگ کمک خراسان رسیده کبک دیگر باره
منهزم شد و سوور سالکان سمرقند و بخارا و مرو و غیر ذلک بعد از تاراج بعصا بنده همراه خود از آب آمویه
گذرانید و تحف و هدایا فراوان جهت سلطان فرستاد و سلطان او را نوازش کرد و حکم کرد که هر جا از ولایت
خراسان خواهند قشلاق کنند و دران زمستان سوور در بادغیس قشلاق کرد

ذکر وقایع سنه ست عشر و سبعمایه

درین سال دیگر باره شاهزاده یکان الوس و اغان جمعیت کرده و از آب گذشته
در صحرای بادغیس با سوور مصاف دادند و فریقین را در جنگ کوششی صعب دست داد در جمله
آن جنگ که کم اتفاق افتاده باشد و سوور را دران جنگ سعی و کوشش نه بر اعضا و اسب در علم آمده بود
و او از غایت شجاعت سر مارا از خود کشیده بجانب دشمن می انداخت علمدار دل از دست داده
به بهانه اراقت بول عزیمت فرار نمود و شهزاده بتجسس خود از عقب تاخته او را بدو نیم زد و علم
بدست دیگری داد و دیگر باره شکست بر لشکر ماوراء النهر افتاد و بعد از فتح لشکر خراسان بکمک رسیده
سوور ما کموت که سردار لشکر خراسان بود گفت که چون بجنگ نرسیدی غنیم را تعاقب کن تا از غنیمت
بی نصیب نمانی و کموت با لشکر تعاقب خصم کرده و الجهای فراوان بگرفت و الحاصل هم درین سال
ایلچی سلطان بشکار مشغول شده در شکارگاه قطب الدین نامی را نوره تهمتی بر تعلق ایساق و قتلقتا
خاتون مقرر کرد که گفتن و نوشتن بالایق نیست آنی الحال بموجب یاساق چنگیزخان بنفت کنند و بقتل
رسید و طلاق بر نفس مبارک پادشاه مستولی شد و عزیمت سلطانیه نمود و در راه رحمت منافع علا

شد

شد و بعد از ختنه و عمل بقول اطبا مرض زایل شد بوقت لعاصت مباشرت و فصل و توقف در حمام واقع
شد و بعده ضعیف شده تحرم و حمیه منحرف شد و اطبا در معالجت خطا کرده حایض داد و مرد و متواجب
الدفع را درمن بزور نگاهداشته اختلال تمام باحوال مزاج پادشاه راه یافت و کار از این و ان
گذشته در سلخ رمضان سنه ست عشر و سبعمایه رجب بعالم روضه رضوان کشید و مدت عمر بعض
که سی و شش سال رسیده بود منقضی شد و روز دیگر که عید نام داشت و فی الحقیقه عاشورا بود
اهل ایران از آن حال بر خاک سیاه و جامه کبود نشستند او را که در گنبدی که ساخته معمار همتش بود و در
تمامت ربع مسکون بوگسه بهمان از آن رفیع بنای نشان نمیدهند دفن کردند و امیر جوبان در آن
وقت باران در شهر سلطان بود او را بتعجیل طلب کردند و او با ایلغار بار دو آمده ایساق و قتلقتا
خاتون رایکان انگه بواسطه توهم تحقیق قصه مذکور سلطان را زهر خورانیده باشند بگرفت و ایشان
در حبس بودند با آنکه سلطان ابوسعید بجنایات ایشان را دانسته خلاصی یافتند الحق سلطان پادشاهی
عادل عاقل کریم بود و بعمارت و آبادانی بغایت مشعوف بود و دانش بسیار داشت و از زنان
داشت پنج در حال حیات او وفات یافتند اول شهزاده بسطام را و ... و در حین
حیات پدر وفات یافت دیگر شهزاده بایزید از والده شهزاده بسطام او نیز در عنفوان شباب
وفات یافت دیگر سلطان ابوسعید بهادر خان از حاجی خاتون دیگر شهزاده طیفور از النور شیش
خاتون و هم در طفلی وفات یافت دیگر سلیمانشاه از عادل شاه خاتون و ابوالخیر از وحیاجی
خاتون و هم در طفلی وفات یافتند و سه دختر داشت یکی بطفلی وفات یافت و دو دختر
ساتی بیک یکی را بعد از دیگری بامیر چوبان بسری جلاد و خان نام متولد شد متصف بجمیع صفات
حسنه آراسته و همراه پدر در راه کشته شد و از ساتی بیک هم پسری شد سورغان نام و ... دیگر
مادر و پسر بموقع خود بیاید انشاء الله وحده العزیز و دیگر حکام که معاصر بودند یکی سلطان حکومت
رستمدار که علی سلطان شاه کیخسرو در سنه احدی عشر و سبعمایه فوت شد و محمد بن کیخسرو بجای
پدر حاکم شد و پنج سال سلطنت کرد و حکومت مازندران به نصیر الدوله شهریار متعلق بود و او
در وقت او بکمال معموری رسیده بود و او در سنه اربع عشر و سبعمایه فوت شد و بجای او رکن
الدوله کیخسرو حاکم شد مدت حکومت نصیر الدوله شانزده سال بود و حکومت هراه و غور و غرجستان
بملک فخر الدین کرت متعلق بود چه وقایع که میان او و دانشمند بهادر گذشت بجای خویش مذکور
شد و بعد از آنکه امیر یساول هراه و بوجای ولد دانشمند کشته گشتند کان پدر خود را بقتل یاندک روزی

ملک فخرالدین وفات یافت و بحکم الجایتو سلطان جای او به برادرش ملک غیاث الدین کرد دادند و
بود تعلق گرفت و او باطل و علم در شهور سنه سبع و سبعمایه بدار السلطنه تبریز شتافت و امارت ملک
بر خواهر امرا خراسان گران آمده او را بانجا لغت و عصیان متهم داشتند و الجایتو سلطان ملک را بدرگاه
طلب داشته چند سال در اردو توقف فرمود و در خمس عشر و سبعمایه بحضرت مراجعت یافته
بقیه حکومت خود رفت همه احوال او در ذیل احوال سلطان ابو سعید مذکور شود انشاء الله وحده العزیز
و حکومت کرمان بوقت فوت غازان خان به قطب الدین شاه جهان متعلق بود و حاکمی و لیراجی
اما از تحریر روزگار رغا بود و در ادای مال مقرر اهمال نمود و بحکم الجایتو سلطان معزول شده حکومت
کرمان بملک ناصر الدین محمد برهان تعلق گرفت و شاه جهان بشیراز رفته در زاویه ساکن شد
و بفراغت روزگار میگذرانید تا هنگام فوت وی را یک دختر ماند مسمی بجال قتلق کرا و را مخدوم شاه
نیز میگفتند و مخدوم را امیر محمد مظفر در حباله نکاح در آورد و والده شاه شجاع و شاه محمود و سلطان
احمد اوست

ولادت باسعادت سلطان سعید

ابو سعید بن الجایتو بن ارغون بن اباقا بن هلاکو بن تولی خان بن چنگیز خان از حاجی خاتون در
چهار شنبه هشتم ذی قعده اربع و سبعمایه در آذربایجان اتفاق افتاد و در روز هفتم او را در
کنار حضانت امیر سونج و خاتون او اوغول قندی نهادند و در شهور تسع و سبعمایه چنانکه معقول است
تمام امرا و ارکان دولت حاضر شده شهزاده را باسب سوار کردند و روی بجانب مشرق کرده قدری
قربه مال و کفل اسب باشیدند و هم درین سال شهزاده و الده جنت بار آورده الجایتو سلطان مرد
و صدقات مستحقان رسانید و در نه سال که بامارت خراسان مامور شد با تابکی امیر سونج و بموجب
هر یک از امرای معتبر فرزندی با برادری در رکاب روان کردند امیر حسن و ابر بکش شیخ علی
و حسن و خواجه رشید شمس الدین عبد اللطیف را تعیین فرمودند و خواجه رشید و خواجه علیشاه و
باتفاق جمیع مایحتاج سلطنت از خزانه و غیره ترتیب کرده بال طغا و طبل و علم و تخت تسلیم کردند
فی الجمله امیر سونج در رکاب شاهزاده با امل فتح بجانب خراسان کوچ کردند و سلاق در کونتک کردند
و قشلاق در سلطان جوین واقع شد و لشکر خراسان بسرداری امیر سیاول در کونتک مراد ...
حضرت رسیدند و سید شرف الدین خطاط با الجایتو سلطان بعلمی شاهزاده فرستاد و شاهزاده
در تعلیم استاد و بنابت کوشیدی چنانچه با داده مکتب خانه رفتی و بنوشتن خط مداومت نموده
تا بدان وقتی خوش نویس شد و بعضی که خط مرقش مزین بود نزد الجایتو سلطان بردند و بموجب اشارت

ان

ان لوح را کرد اردو نا و خانها امرا و وزرا برآوردند و نثارها کردند و حامل لوح را احسانها و عطیها
دادند و شاهزاده سه سال دیگری در خراسان با امور سلطنت قیام نموده و چون مرض سلطان
استداد یافت امرا و وزرا کنکاش کردند و بحکم یرلیغ شاهزاده را طلب کردند که اگر مرض بر طرف
شود بعبادت آمده باشد و اگر قضیه واقع شود وارث ملک حاضر باشد و رایات همایون شاهزاده
در مازندران بود و امیر سونج در طوس میبود و بی رخصت امیر سونج حرکت متعذر بود و چه خدمتکاران شاهزاده
مکرر با رسید امیر سونج تصور کرد که امرا اراده دارند که شاهزاده را بالوا طلب دارند مانع حرکت شهزاده
شد تا خبر واقعه ناگزیر سلطان رسید بعد از آن امیر سونج از طوس بمازندران آمده با خود اندیشید
که ملک وارث دیگر نیست و تنهائی رفتن موجب ازدیاد عظمت و بخاطر جمع آهسته آهسته قطع منازل
می نمود و وزرا بعد از فراغ از تعزیه هر یک فرزندی با برادری باستقبال شاهزاده روان کردند و با
رسیدن امیر سونج امیر جوپان که رکن رکین بود تمام امرا را با خود متفق ساخت و چون شاهزاده به اولجات
میرسید تمام امرا بشرف بساطبوس مشرف شدند و میان امیر سونج و امیر جوپان منازعت شده از طرفین
ترتیب لشکر و تمهید مقدمات نزاع مشغول شدند امیر سونج که مرد وفادار حق شناس عاقل بود و در امور
نظر بر مصلحت و ولی نعمت داشت نه بمدعای خود و با متفقان خود گفت که اگر اکنون من در مقام منازعت
میشوم صحر هلاک لشکر و اتلاف اموال میشود و اکنون من امیر الامرای را با امیر جوپان مسلم داشتم همه بروی
آفرین گفتند و امیر سونج بر بندگی شاهزاده آمده معروض داشت که هر چند بموجب حقوق سابقه امارت الغ
الوس بمن میرسد لیکن از برای مصلحت دولت پادشاه با مزاج مملکت مضطرب نشود و این معنی موجب ملال
خاطر اشرف نشود با ختیار از سران و سیکذرم اکنون اگر بموجب حکم یرلیغ امیر الامرای و پیشوای عامه
بر جوپان مقرر شود لایق دولت است شهزاده را این معنی بغایت پسندیده افتاد و او را نوازش بسیار
کرد و چون از اردو بسلطانیه قلعه رسید خاتون معظمه حاجی خاتون و دیگر خواتین از قلعه بیرون آمده کلاه
و کمر و جامها و اسلحه سلطان را بر تخت نهاده میگریستند و رسوم عزا بفعل آوردند و روز دیگر بسلطانیه آمدند
و بعد از سه روز تعزیت بانجا رسیده اندوه بخوشحالی و محنت بعیش و طرب مبدل شد و جهان جوانی از
سر گرفته باتفاق امرای بزرگ روز جلوس شاهزاده عالمیان مقرر شد چنانکه گفته شود ان شاء الله و
درین سال سوانح که در هندوستان روی نمود بدین موجب است که چون سلطان علاء الدین
بکمال استقلال رسید و بهر جا اراده داشت از قوه بفعل آمد و از بیگانگان و دشمنان خاطر جمع کرد
با شناسایان و دوستان پرداخته اکثر را بهانه دفع کرد و زمام اختیار خود را بغلامان و خواجه سرایان

واو تخصیص ملک نایب را بنهایت درجهٔ اعتبار رسانیده وزارت کل ممالک خود را بوی و روایت مفوض
گردانیده و میان ملک نایب و الپخان که از امرای معتبر بود دشمنی افتاد و بقصد یکدیگر کمر بسته منتظر فرصت
میبودند و خضرخان که ولی عهد سلطان علاء الدین بود چون دختر الپخان را در حبالهٔ نکاح در آورد ملک نایب الپخان
متفق شد و ملک نایب متوهم شده تعهد خدمت و نوکر بعد از فوت را مدیو نمود و بانجا رفت
والپخان حکومت گجرات یافت و سلطان علاء الدین را ضعف جگری عارض شده مقدمهٔ سوء العسه
و استسقا بهم رسید و روز بروز مرض اشتداد یافته عدم صحت را از خضرخان ولی عهد و مادر دانست کس
بطلب ملک نایب را بدیگر فرستاده او را حاضر کرد و از نابروای زن و فرزند در بیماری خود شکایت کرد
ملک نایب فرصت یافته اظهار دشمنی کرد و گفت که ایشان و الپخان در دفع سلطان متفق اند و کسب
اتفاق درین اثنا مادر خضرخان و شادیخان رخصت طوی شادیخان با دختر الپخان طلب کرده بات
بعرض سلطان رسانید که در بیماری شما خوشحال را طلبکار اند و سلطان را یقین حاصل شد که الپخان و خضرخان
متفق اند و درین وقت سلطان را فی الجمله صحتی روی نمود و غسل کرد و خضرخان سالم و لوح در مرض نذر
کرده بود که زیارت مقابر متبرکه پیاده برود بانجا رفت در غیبت او ملک نایب سلطان را بر قتل الپخان
تحریص کرد و الپخان بقتل آمد و اسباب خانهٔ سلطان علاء الدین اماده و مهیا شده و بخضرخان حکم رفت
که با مردم همراه رفته انجا باشد ولی طلب بحضور نیاید و چون در خاطر خضرخان بدی نبود و کسب فرموده بانجا
رفت و ملک نایب چندان اغوا کرد که سلطان شهاب الدین را ولی عهد کرد و اسباب سلطنت که همراه
خضرخان بود طلب کرد و خضرخان همه را فرستاد و چون معلوم خضرخان شد که مرض پدرش زیادت شده
واقع میشود ملک نایب میکند اراده ملازمت پدر کرد و چون نزدیک رسید ملک نایب خاطر نشان
سلطان کرد که خضرخان بقصد می آید و احکام حکم حبس خضرخان و شادیخان در قلعهٔ گوالیار حاصل کرد و
مرد و را گرفته بمجلس فرستاده و مادر خضرخان را نیز از نزدیک سلطان بیرون آورده بکوسک لعل فرستاد
و کس فرستاده در حال و نظام الدین برادر الپخان را نیز بقتل رسانید و درین اثنا بتاریخ ششم شهر شوال سنهٔ ست
عشر و سبعمایه سلطان علاء الدین فوت شده و احوال مملکت روی باختلال نهاد و سلطان علاء الدین بیست
سال و نه ماه و سیزده روز سلطنت کرد و در ایام سلطنت او هشتاد و چهار جنگ خرد و کلان شده در
جمیع معارک فتح سلطان و لشکرش بود و در ایام او مردم بصلاح اغلب بودند نام دزد در ولایت
او نبود و آنچه او را میسر شد از ضبط امور سلطنت و قواعد جهانداری کم کسی را میسر شده باشد شیخ
نظام مصاحب سلطان علاء الدین بود اما میانه ایشان اتفاق ملاقات نیفتاده با وجود آنکه اکثر اوقات

دریک

در یک شهر میبودند و دیگر از معاصران سلطان علاء الدین امیر خسرو دهلوی است که از غایت شهرت
احتیاج بتعریف ندارد و بجز اگر بزرگ چرخ کبود و مجاور دوست بوده و خواجه بوده و امیر حسن بر معاصر او است
صاحب تاریخ فیروزشاهی در قلم آورده که آنقدر مردم خوب که او از ارباب استعداد و فضیلت و خواه اهل
نغمه و طرب و خواه ارباب صناعت که در زمان علاء الدین جمع شده بودند و در هندوستان قبل ازین
هرگز جمع نشده بود اما سلطان را بصحبت لطایف چندان رغبت نبود و بعد از فوت سلطان بیک روز
ملک نایب شهاب الدین را بر تخت سلطنت نشانیده خود متکفل جمیع امور جهانبانی شده و کس فرستاده
خضرخان و شادیخان را میل کشیده و مبارکخان برادر خورد خضرخان را در بند کرد و در مقام دفع امرای
علایی شده و آنچه توانست بسلسلهٔ سلطان علاء الدین بفعل آورد و ملک هزار دینار که نجم علاء الدین
بجلال الدین کرده بود تقصیر نکرد و ملک نایب میخواست که در باب مبارکخان نیز فکری کند اما فلکش
امان نداد و بشیر و مبشر که سرداران پایکان بودند با جمیع تبع و لواحق خود چون دانستند که ملک نایب مبارکخان
را هم میل میکشد وفاداری ایشان بر ادای حقوق ولی نعمت باعث شده بعد از سی و پنج روز از فوت
سلطان علاء الدین بمحشت بر سر ملک نایب رفته او را در خوابگاه بقتل رسانیدند و هر که در آن نواحی از
توابع نایب یافتند کشتند و مبارکخان را که در حوالی خانهٔ ملک نایب محبوس بود بیرون آورد و چون
روز شد ملوک و امرا و معارف بدستور معهود بدرگاه حاضر شده ملک نایب و لواحق را کشته
یافتند و مراسم شکرگذاری قیام نموده نیابت سلطنت شهاب الدین بر قطب الدین مبارکخان
مفوض شد و مبارکخان در هژده سالگی دو ماه نیابت برادر بحکومت مشغول بود و جمیع امرا بسلطنت
خود متفق ساخت و برادر خود شهاب الدین را میل کشیده بگوالیار فرستاد و سلطنت قطب الدین
مبارکخان مسلم شد و درین سال حاکم دشت قبچاق اوزبک از هیچ طرف منازعی نداشت

طلعت وارث ملک فریدون و جمشید سلطان ابو سعید بتاریخ صفر سنه ۷۱۶ از مطلع
تخت طالع شده و جهانرا در سایهٔ مرحمت خویش جای داد و در سوم محرم و توره چنگیزخان از اولاد استن
بیمن بنا سرداوکان و مرمین شمال بجا اینن و حضور جمیع امرا در مقام عبودیت و در صبا اسباب عیش و حضور
بر وجه اتم و ابلغ بفعل آمد و دران وقت سن مبارکش بدوازده رسیده بود و امارت دیار دیگر بیات
و امیر سونامی را بجانب ارمنیه و انطاط فرستادند و امیرزاده محمود بایس بن امیر چوبان بحکومت روم
موسوم شد و لیبر مهتر خواجه رشید جلال الدین بضبط اعمال روم بهمراهی تیمور بایس مقرر شده و امیر ایسن
قتلغ که اعظم امرا و معتمد سلطان بودند بدفع فتنهٔ خراسان نامزد کردند و قصهٔ خراسان اینست که چون

خبر فوت الجایتو سلطان رسیده و اختلاف امرا و حداثت سن شاهزاده بر مسعود معلوم بود اسباب سلطنت
خراسان خود را مهیا دید و فکر طلبکاری بر میان جان بسته این راز با ملک کرت که از امرای خراسان
بود در میان نهاد و مکتوب خود از خدا میخواست باتفاق دفع یساول را که حاکم خراسان بود نامزد
شدند و با یساول طرح دوستی افکنده و او را بخطبه یکی از مخدرات مور بان امید وار ساختند و ان ساده
لوح خام طمع مبلغی بر خراسانیان لعنت انکه شهزاده مسعود را اعانت میکنم تحمل کرده از انجمله پنجاه هزار دینار
بمراة نوشت و محصلان در اسرع اوقات واشد انواع ان مال را تحصیل کردند و مسعود و مکتوب چون دل
دیگرگون داشتند امال کردند که یساول این معنی را فهمیده و میخواهد که در منهاتی قصدی اندیشد پیش دستی
اماده شدند و چون یساول بمنازل مکتوب رسید و بسطوی خوردن مشغول شد خبر یافت که بعضی مردم
او را دستگیر کردند بحیله که توانست خود را ماست رسانیده خواست که جان ملک امیر برد امیر بونوز
نیم فرسنگ نرفته بود که مسعود تمامت حیات او را غارت کرده جمعی از امرای متفق را معاف نامزد کرد و چون
میان مبارکشاه بوجای و امیر یساول عداوت میراثی بود در تعاقب بس بسیار نموده در حدود جام
با امیر یساول رسید و جنگ شده یساول بقتل آمد و مسعود تمکن یافت و بعد ازین قضایا امیرانس قتلغ
بخراسان رسید و امیر مکتوب از جانب شهزاده مسعود نزد او رفت و چنان نمود که امیر یساول قصد
مسعود نموده بود و حفظ النفس را دفع او کردند و الامور بعهد خود ثابت است و دیگر بار عهد نامه نوشتند
از طرفین مصلحت وقت را معاهدت کردند و درین باب عرایض بسلطان ابوسعید رفت و چون
پسر خواجه رشید عبداللطیف در خراسان سلطان ابوسعید را خدمات پسندیده کرده بود و درجه
محرمیت با امیر خواجه علیشاه از زوال دولت خود اندیشه مند شد تمام امرا را رشوتها داده در دفع خواجه
رشید با خود متفق ساخت بتخصیص با بکر ابن امیر حسن بازاکر نفس ناطقه در بان او بود و چندان سعی کرد که
خواجه رشید از وزارت معزول شده از سلطانیه به تبریز رفت اما امیر سونج که مرد حقانی بود با وی همیشه
همداستان نشد و بواسطه ضعیف طالع خواجه رشید بحضور نبود و بهمان چیز کی بود تا که بعد از قشلاق و شد
درگذشت و سلطان جهة کثرت حقوق سابق و لاحق او بسیار بگریست و بنفس شریف بدین
الغلاق اوروفت در ابتدای این سال بتاریخ هشتم محرم سنه سبع عشر و سبعمایه قطب الدین مبارکشاه
قدیم بر تخت سلطنت هند و سیستان نهاد و میسره و میمنه که سردار بایکان بودند و بعد از قتل ملک نایب
خود را موجود دی نقصی کرده بودند بحکم او بقتل رسیده اند و اکثر بایکانرا مستغرق ساخته و هر یک از امرا
مراتب نوازش کرده غلامان قدیم خود را شغلهای معظم و اقطاعهای بزرگ داده و هم در اول سال علوفه

سلطان

سلطان قطب الدین بر حسن نام هند و بسری که بر در حاجت علاء الدین بود و سیفه شده در مقام تربیت
و نوازش او شد و جاکی اقطاعات و حشم ملک نایب را باو عنایت کرده بخسرو خان محافظت ساخت
و جمیع امور ملک و مال را مستقلا بخسرو خان بازگذاشت و سلطان بغایت بعیش و عشرت مشعوف بود و چنانکه
لو سایحه او گفته اند بخشند کشوری بر بانگ رودی رعایا هند و سیستان که از ضبط علاء الدین به تنگ آمده
بودند میدان وسیع یافته بکام دل از منع با نفس مرچه میخواستند میکردند و هزار دو هزار کس در هند بجانه عالم
بود و بگلم سلطان قطب الدین بیکبار نجات یافتند و معاملات ضبط و منع بر هم خورده اصناف خلایق از
جان و دل خواهان قطب الدین خواجه شدند و او بر دست بذل گشاده تمام لشکر با بازار و علوفه شش ماهه
در روز جلوس با نعام داد و مواجب مردم را با تمام عین قدر مراتبهم افزود و کسی نا امید نگذاشت و بعد
از مدتی دیگر و سمان که چون دست گریبان خالی بود و چون دل و چشم جوان مردان بر شد و مردم در کوچه
و بازار بعد از سالهای بسیار درم و دینار بنظر در آوردند و آرزوها و هوسها که بالکلیه رخت بملک عدم
کشیده بودند آهسته آهسته قدم بملک وجود نهادند بعد از آنکه مردم را قدرت و مکنتی پیدا شد نقد
دست رس خود در تلافی ایام گذشته را پیش نهاد همت ساخته تمام عمر مردم صرف تحصیل ارزوهای
دل میشد آنکه بسر خود را در عوض اندک طلبی بدیوان میداد و از وقبول نمیکردند غلام صاحب حسنی ریزه نکه
گر فراری یافت میخریده و هنوز و رعایا که خراج گران دادن فوت تحصیل قوت یک روزه نداشتند
فواید و خوانده او را بهم رسانیده نمره سرکشی آغاز کردند اگرچه تمام ضوابط علائی بر هم خوردند اما چون معتمدان
عمال و اشغال دیوان سلطان علاء الدین در حیات بودند سر رشته سلطنت از دست نرفته که در زمان
ملک نایب ادنی نموده بود و فرو نشست رفته جماعتی که در گجرات بعض ملک کمال الدین اقدام نموده بودند
تسبیح عین الملک ملتانی که از سرداران معتبر علاء الدین بود همیشه بخدمات بزرگ تعیین می یافت فرو
نشست و اکثر ایشان در معرکه جنگ بسته شده لقمه السیف متفرق و پریشان شدند و هم درین سال
سلطان دختر ملک دینار را که ظفرخان خطاب یافت و از بندگان قدیم پدر پس بود و بحبالهٔ نکاح
در آورده گجرات را بظفرخان داد و ظفرخان بگجرات رفته گجرات را انچنانکه باید ضبط کرده و بالکلیه خاطر
سلطان از طرف گجرات جمع شد و بواسطه آنکه بعد از قتل ملک نایب دیوگر از تصرف بیرون رفته بود
حکم شد که اسباب سفر دیوگیر مهیا سازند و پادشاهی الوس جوجی خان درین سال ماوزبک خان متعلق
بود و بواسطه حداثت سن سال سلطنت ابوسعید او را تسخیر ایران نموده و استعداد فوراً لشکر نمود که در
سال آینده از راه دربند لشکر ایران درآید و حکومت الوس جغتای افغان تمامت ما وراء النهر کبک خان

۵۹

و داود خان قیام نمود و آنچه از احوال و تحقیق پیوست بموضع خویش نوشته خواهد شد ان شاء الله العزیز وتعالی

درین سال در ملک بادشاه امیران از اطراف
و جوانب انکوب برخاست از طرف خراسان شاهزاده یسور بنیاد فتنه انگیزی کرد و تفصیل این اجمال آنست که چون
امیر یساول کشته شد و امیر الیاس قتلغ بخراسان رسید بکتوت ارمش شهزاده یسور در الیاس قتلغ آمده پیغام رسانید
که امیر یساول در مقام قتل شاهزاده شده بود بواسطه حفظ نفس خود با امیر یساول منازعت واقع شد تا رسید
و با وآنچه رسید و بنده بدستور قدیم غاشیه اطاعت سلطان ابوسعید بر دوش جان دارم و عهدنامه سوگند ان
بجهة مصلحت وقت بدرگاه بادشاه مرسل داشت و سلطان بمشورت امرای درگاه ملتمسات او را بر انجاح
کرده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون بکتوت از صمیم قلب هواخواه یسور شده بود و این معنی بر شهزاده ظاهر
گشته اختیار خود و ملک و مال باو باز گذاشته بود و بنخبه امرای خراسان در دفع بکتوت بجهة شده بودند
و وقت را منتظر بودند و کس نزد ملک غیاث الدین کرت فرستاده از وی مدد طلبیدند و چون در اول جلوس
سلطان ابوسعید یسور و بکتوت ملک را آزرده خاطر کرده بودند جمعی را بملک امراقبتن کرده و امرای خراسان
حتی خود را بر جلیه خانه بکتوت زده تمامت اسباب و اموال او را فرو گرفتند و بکتوت را این قدر فرصت شد
که چهار نفر جان خود را از آن عرصات بلا بساحل نجات کشید و نزد شهزاده یسور گریخته از کرده پشیمان
خود را بر زمین زده از امرای سلطان ابوسعید شکایت کرد و شهزاده او را تسلی کرده فرزند خود جوکی را با
هفت هزار سوار و اکثر امرای نامدار همراه بکتوت کرده بکتوت در حوالی سرخس بامرا رسیده جنگ در پیوست
و امرای خراسان شکست یافته آنچه از اموال بکتوت باقی مانده بود شهزاده جوکی بعد از تفحص به بکتوت داد و بعد
از مراجعت شهزاده یسور بکتوت آنقدر که ... از انواع اسلحه و خیمه و خرگاه بقدر گنجایش وقت او را
امداد نمود و چون بکتوت ازین امور فراغت یافته نزد امیر الیاس قتلغ رفت و گفت که امرای خراسان حق
تربیت مرا فراموش کرده مرا پریشان ساختند بالضروره با ایشان جنگ کردم اکنون نزد تو آمده‌ام که رفع
الواقع کنی و منت بر ما بیابی که امرای خراسان گمان داشتند که امیر الیاس قتلغ اقدام خواهد نمود
اما بخلاف متوقع بکتوت اینجا بانعام و احسان فراوان خوشدل و شادمان مراجعت نمود و این معنی موجب
بدگمانی مردم شده آوازه درانداختند که امیر الیاس قتلغ با شهزاده یسور متفق است و اخبار خراسان
چون بعراق رسید مصلحت چنان دیده شد که امیر حسین گورکان بحکومت خراسان رود و امیر الیاس قتلغ بدرگاه
آمد چون امیر الیاس قتلغ حرکت امیر حسین شنید قبل از آنکه امیر حسین بخراسان آید بلکه از عراق کوچ کند متوجه درگاه
شده بعراق رفت اما چون شهزاده یسور میدان خالی یافت از کنار آب بطرف شبستان کوچ کرده بملک نصیرالدین

حاکم اینجا

حاکم انجا بسامعه مسلم بوعده و عهد فرستاده و ملک نصیرالدین محمد در صلح زده مال و ماحوای قمبور کرد
در مقام نزاع و جدال شد و شهزاده یسور نزدیک شبستان رفته در قلعه از قلاع آنجا محاصره کرد و بوقت
جنگ جمعی از مردم خوب شهزاده کشته شده بعد از فتح آن مردم را قتل عام کرده بواسطه خبر خلاف بکتوت در میان
متوجه جمع آن جماعت شده آن جماعت را مغلوب ساخته بکتوت را زیر انقیاد آورده باردوی خود مراجعت نمود
و استعداد و سور تسخیر خراسان نمودن گرفت و ملک غیاث الدین که دیده دوربین او بر احوال شهزاده یسور مطلع بود
امرای خراسان را مجموع خبر کرد که یسور سر طغیان و فتنه انگیزی دارد اما ایشان اصلا باین سخن التفات
ننمودند با آنکه یسور اردوی خود را که بسر خود سپرده خود مراد حشت آمده و مراد را دیدنش بود و ندیم شهزاده
تدبیر کار نرسیده کس نزد امرا فرستاد که میخواهم که بخراسان رفته از آنجا به مازندران روم چه شنیده میشود
که سلطان ابوسعید پسر الجایتو سلطان که بر ما حقوق بسیار دارد از بادشاهی بجز نامی ندارد و تمامت مهمات
بکلا فرمانفرمایی او امرا از پیش خود میسازند بر هر که نمک تو سلطان خورده باشد فرض است که ...
او را اگر چه دهند و امرای عاقل حلال نمک باین معنی همداستان با وی متفق شدند و بکتوت و مبارکشاه
عزم باو رفیق شده در باب مهم ملک غیاث الدین کرت قرعه مشورت در میان انداختند آخر الامر باتفاق
بکتوت بملک فرستادند که با غایت ما هر چند ملک را طلبیدیم ملک نیامد اکنون ما کرم و ... تقصیرات ملک را عفو کردیم
امروز که بعزم تسخیر خراسان و مازندران باین طرف آمده‌ایم می‌باید که ... بدیدن ... گفتنی
آنست که حکومت تمامت خراسان را باو مفوض داشته خود بمازندران رویم ما نظر بر چه شده باشد و ملک
که مرد کاردیده عاقل بود در جواب نوشت که مملکت خراسان بالخاصه جای نیست که هر سرداری در روی
نوبت شاهنشهی زند و لشکر شاهزاده بسبب کثرت ... و سلطان حکم ... آفتاب با هلال دارد آنچه
که این رای را صواب شمرده‌اند فی الحقیقه بادولتخواه شهزاده اند بنده که مخلص مشفق است عرضه میدارد که صلاح
دولت در نقض عهد نیست اگر شهزاده بخراسان در نیاید بهتر خواهد بود و چه امکان که تمامت خراسان و مازندران
تسخیر در آید و سپاه عراق که می‌آیند آمده مغلوب شوند بنده خود چه قدر دارد و بطریق سایه خدمتکاران
و کمر خدمت بر میان جان خواهد بست و شهزاده یسور از مطالعه جواب ملک از اطاعت او نا امید شده کینه
ملک در دل گرفته کام بر زیارت شیخ الاسلام رفت و بعضی امرای ابوسعید را که در نزد او کار من سور بعیش
و عشرت مشغول بودند با وجود آنکه تکرار ملک غیاث الدین ایشان را خبر دار ساخته شود اصلا متنبه نشدند
بود و غافل ساخته سحر بر سر آنجماعت راند و قسوهای ایشان را غارت کرده بکتوت با دامغان ایشان را راند و شهزاده
یسور عنان تکران بمازندران باز کشیدند و در آن ولایت خرابی بسیار او بظهور آمد چنانچه قریب ده هزار کس

از اشراف و اعیان و سادات بدل امیر گرفتار شدند و غنایم بسیار بدست مسلمانان افتاد و هم درین سال
میان خواجه رشید و علیشاه در بر عمارت آثار نزاع یافته منازعان خواجه رشید چاره منحصر در استرضای خاطر ملک نسبک
امیر چوبان دانستند و بجهت ابو بکر آقا که نفس بالطف امیر چوبان بود با انعام و احسان فراوان فریفته
فراوان با امیر چوبان بعرض رسانیدند و معروض امیر گردانیدند که ابراهیم خواجه رشید که شربت دار سلطان بود
بتعلیم پدر خود سم در شربت سلطان داده و امیر این سخن را بعرض سلطان ابو سعید رسانیده خواجه رشید را در
مقام بر عنو باز داشتند و دو امیر دیگر که خواجه علیشاه ایشان را تربیت کرده بود گواهی داده حکم بقتل خواجه
رشید و پسرش صادر شد و خواجه رشید را چون بکشتنگاه آوردند بجلاد گفت که بعلیشاه بگو که ناحق قصد
من کردی روزگار جزای این در کنار تو خواهد نهاد بعادت این قدر خواهد بود که فرجه کشته و از ان تو تو نظر
بندگان خواهد در آمد و ان سخن خسرو احسان را بناحق از میان بردند بعد از انکه پسرش را در نظر او گردن
زده بودند و اساس سلطنت سلطان ابو سعید بعد از قتل خواجه رشید اکثر اوقات متزلزل می بود چه چوبان
و فرزندانش ولایت را بالتمام متصرف شده مرتبه بخیانت استبداد سپرده و سلطان بواسطه حد سن بامور ملک
و مال کمتر می رسید و چنانچه مذکور شد احوال خراسان مختل شده و اوزبک خان از دست محمد گذشته بدربند شروان
آمد و لشکر مصر و شام دیار بکر را در آمد و قاصد امیر حسین که بجانب خراسان روان شده بود خبر رسانید که ... بجایی
باجای احتیاط از سرحد پیش رفته ایم اگر چه یک تعین یافته اورا از مازندران بلکه از خراسان بیرون کرده ...
سلطان لشکری بکمک امیر حسین فرستاد و دو دفعه فتنه دیار بکر که از خبین حواله شد و سلطان و امیر چوبان و دیگر
امرا بعزم قشلاق اران در حرکت آمدند و امیر ... در بر میجاه در گذشت و بواسطه کمال پریشانی احوال
خراسان و رسیدن خبر استیلای ... بدان ولایت امیر چوبان سر خراسان مرخص شده و از قراباغ بسلطان آمد
و بعضی از امرا که بدربند تعیین بودند قبل از ملاقات و رویت با عرض مراجعت نمودند و بسلطان ملحق شدند و خبر
رسانیدند که اوزبک خان بدربند رسید و لشکر سلطان دران اوان متفرق بود و با نفر و ده با کثر از سوار
دنبال کرده پیشوان خود کوچ کرده و از و بجنکار کر آمد فرمان داد که مجموع مردم از سوار و پیاده در کنار آب بجا مستقیم
فرو آیند که در نظر دشمن بسیار نماید و لشکر اوزبک خان از طرف آب فرود آمده ولایت آن رفتن آب را
تاراج دادند و سلطان بنهایت متفکر و متحیر بود و امیر چوبان که بجانب خراسان روان شده بود چون این اخبار
شنید از راه عطف عنان کرده با پنج هزار سوار جرار برسم ایلغار روان شده بسلطان پیوست و از آمدن چوبان
رعبی بر جماهیر لشکریان اوزبک مستولی شده بمصلحت خود در معاودت دیدند و امیر چوبان برسم تعاقب
از آب کر گذشته بدانچه ممکن بود مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده و جمعی کثیر را دستگیر کرده بدرگاه سلطان

ریز

رسانید و بواسطه این نیکو خدمتی تبارک امیر چوبان صاحب اختیار ملک و مال گشت و امرایی که از دربند
قبل از ملاقات دشمن معاودت نموده بودند بعرض ... رسیده بعضی بحکم یاساق بعقوبت سیاست شدند
و برخی از امارات و منصب معزول شده و زمره معتوبان و معزولان و ... یا امکان کشته امیر چوبان
در دل گرفته که اجتهاد و جهت فتنه انگیزی بر میان جان بستند از انجمله یکی قرمشی پسر علی ایناق بود که خاطر
نشان امرا کرد که مراتب با اجداد و آبا ما از مراتب اجداد چوبان زیاده بود و اکنون او چنانچه می خواهد که بسیاست
مارا مطیع و منقاد خود سازد و ما کشته شدن را گردن می نهیم اما متابعت او را قبول نداریم و اما و دفع
چوبان شده منتظر فرصت میبودند و درین اثنا سلطان متوجه سلطانیه شده و امیر چوبان بگرجستان
رفت و پسرش حسن ... که ... نامزد ... بجانب کوکجه ملک توجه نمود و امرای
چو عهد فرصت غنیمت شمرده متعاقب او روان شدند و تخص امیر چوبان را ازین واقعه آگاه کردند و امیر را
باور نیامده اما ملکو و پسرش را بجهة تحقیق این خبر روان ساخت و ایشان اتفاقا ده بقتل رسیدند و ...
سزای سعی که در قتل خواجه رشید بناحق کرده بود و رانده که فرصتی یافت و بعد از فرستادن ...
امیر چوبان رعایت حزم نموده متوجه جانب پسر خود حسن شده باو پیوست اما در نصف شب ...
چوبان رسیده اورا نیافتند و اردو را غارت کرده از نوکران هر که آنجا بود کشته شد و در روز دیگر
امرا بجانب چوبان روان شده چوبان نیز با مردم خود مستعد جنگ شده از ... و طرف مصاف آراسته
شد و جنگی صعب شده از طرفین کوششهای مردانه نموده و در اثنای کر و فر رمضان که یکی از امرای چوبان
بود از و گردیده بمخالفان پیوست و چوبانیان انهزام یافته چوبان و پسرش حسن خان بیک
با ... از معرکه بیرون برده و از عقب ... با پنجاه سوار متعاقب چوبان نامزد شده بتعجیل روان شد
و امیر چوبان بمرغزاری که جهة کباب کردن ... مشغول بودند رسیده و ایشان مهیا ... طعام
داده امیر چوبان با وجود کمال گرسنگی طعام ناخورده در گذشت و متعاقب ... رسیده بطعام
خوردن مشغول شده و چوبان خلاص یافته بحوالی آمد و از حاکم انجا ملک ضیاء الدین چشم داشت مدد
کاری داشت و چون از و تغافل کرده و در وقت ... برخاست نمود بسرعت از آنجا روان شده و
بتبریز نزدیک رسیده خواجه علیشاه که در ضبط اموال چوبان بود بیراق تمام باستقبال آمده
چوبان از ... و شاکر شده بگذشت در تبریز توقف کرده و از آنجا باوجان رفته و امیر انجا با
داشت که در میان او و دشمن حایل باشند و خود باتفاق علیشاه بدرگاه روان شده امرای
روم در مقابل حسن تمرتاش ولد چوبان شدند اما بسبب جلال الدین ولد خواجه رشید آن فتنه فرو

نشست و امرا عرضه داشتی بدرگاه ارسال داشتند که چوبان از فرمان سلطان سر کشیده و لشکر امان
با او در مقام محاربه در آمدند پادشاه بواسطه حداثت سن درین امر متردد و خایف شده و دختر امیر حسن که حرم
محترم سلطان محمد بود و شیخ علی پسر او قصد قتل دمشق خواجه ولد امیر چوبان کردند اما کرنج برادر امیر سونج
سعی نمود که سلطان ایشان را ازان حرکت ناپسندیده منع نمود و امیر چوبان بواسطه خبر عصیانی سلطان
که در افواه افتاده بود اندیشه‌مند شده خواجه علیشاه را از نزد خود بدرگاه روان ساخت که مکنون ضمیر
سلطان بفراست معلوم نموده او را آگاه سازد و خواجه چون بدرگاه رسید و بسبب بچوبان بجز عنایت
جزوی نفهمید و قاصدی نزد چوبان فرستاده او را بتعجیل طلب داشت و امیر چوبان بتعجیل متوجه سلطانیه
شده چون از دور چشم او بر بارگاه افتاده پیاده شده مراسم ادب بتقدیم رسانید و در نگاه داشته بشرف
دستبوس مشرف شد و از امرای عاصی شکایت کرده جمیع وقایع را بعرض رسانید و استمالت بسیار یافت
و امرای عاصی چون به تبریز رسیدند اراده نمودند که تاراج نمایند امیر حسن مانع شده نگذاشت و از آنجا
گذشته باوجان آمدند و امیر که چوبان آنجا گذاشته بود طاقت مقاومت نیاورده بسلطانیه گریخت
و نخجوان از آب سفید رود گذشته متوجه سلطانیه شدند و سلطان چون از نزدیک رسیدن ارباب
عصیان خبر یافت اسباب جنگ مرتب ساخته از سلطانیه بیرون آمد و میمنه بامیر کرنج و امیر محمود اسن
قتلغ و امیر قنقو مصری و غیر ذلک تعلق گرفته و میسره بامیر الغو و میر جهک و امیر علی پادشاه که خالان سلطان
بودند تعیین یافتند و امیر چوبان با سلطان نزد خود نگاه داشته بطرف دشمن روان شدند چون بکنار
رسیدند دختر امیر حسن که حرم محترم سلطان بود کسی نزد پدر خود فرستاده او را نصیحت کرد اما سودی
نداشت و سلطان عقب‌تر کوچ کرده هر دو سپاه سیاهی یکدیگر بنم داده آن شب تمام شب از طرفین
ان شب که زاینده رود و در آن شب باز دختر امیر حسن کسی نزد پدر فرستاده و جواب یافت که اگر
سلطان از جرایم ما گذشته فردا علمهای سفید برافرازد که با اطمینان خاطر شده بملازمت بیاییم و آن
چون وعده نشاد مان شده سلطان خبر رسانیده سلطان التماس ایشان مبذول داشته صباح علمهای
سفید آراسته شد و چون چشم امیر حسن بر علمهای سفید افتاد و جمعی را بضعف لشکر سلطان حمل کرده
غرور زیاده شده و ما در سنی ز روی جمعیت خاطر فتح ناکرده ممالک ایران را تقسیم کردن گرفتند و در
سلطان دیو فا و غیر متوجه قدم جواب و آداب جنگ نهادند چون سلطان ترک آداب ایشان را ملاحظه نمود حکم
فرمود که بسیار امیر ابر کمین شیخ علی را که قابلیت بی نهایت داشت بقتل آورده سر او پیش امیر حسن پدرش
انداختند و امیر حسن را دیگر طاقت نمانده با وجود ضعف تهور و غیرت شمشیر کشیده بر قلب لشکر سلطان حمله کرد

دو سپاه اگر بار و برادر کشتن یکدیگر مشغول شدند و ما در شیخ علی با شمشیر کشیده از عقب شوهر در حرکت آمده بجوش
بسر خود جمعی را بر خاک هلاک انداخت و چندان تیره دیگر که مردان مردانه علمهای او حساب گرفتند و عبد الرحمن پسر قوری
نیز کوشش بسیار نمود آخر نزدیک رسید که چشم زخمی بلشکر سلطان رسد سلطان را دیگر طاقت نمانده بنفس نفیس
در میدان تاخته مبارزت غریب شده و آب لشکریان ازین خلاف آب افزوده امیر چوبان و امیر محمود اسن قتلغ
و امیر علی قوشچی و غیرهم بساعات اجتماعی فدائی وار جمله آورده صفوف مخالفان را برهم زدند و نسیم عنایت
ربانی بر وزیدن گرفته با دلیری شده روی برروی مخالفان پیدا شده ایشان از محل چشم کردن نمیدانند و بالا
سلک جمعیت ایشان از یکدیگر گسیخته با فتح و جمعی منهزم شدند و لکمک کشته شده و امیر حسن و تغاق و تیموتاش
بدست افتادند و قورمشی و امیر شیخ و دیوتا ازینوکه مسکه باجان بیرون بردند و گرفتاران را بر معلاه مقهور نموده
آتش در روز زندگانی ایشان افروختند و بصعوبت تمام هلاک شدند و امیر سوتای حاکم دیار بکر که متوجه درگاه بود
در راه از کرنجان خبر یافته ایشان را بدست آورده و سوی قورمشی را بدرگاه فرستاد و اورا ایزدنا
لفظ بقتل رسانیدند و حکم شد که امیر سوتای هر بار که از مهمی که رسیده معاودت نماید و چون درین
جنگ سلطان بنفس نفیس کمال جلادت و مردانگی بجای آورده شمشیر رسانیده بود و لفظ بهادر خان برسم
مبارکباد افزودند و فتح نامها در قلم آورده باطراف و اکناف ولایات فرستادند و هم درین سال
امیر حسین شهزاده مسور را از زندان مهلکه از خراسان بیرون کرد تفصیل این سخن آنست که چون امیر حسین نکلمه
مطمین خاطر شده بطرف یاغی کوچ کرده و شهزاده مسور که قرب حصول لشکر خبر یافت چون طاقت مقاومت
برداشت و لشکر امیر حسین تعاقب قوی بود و قنان عزیمت بجانب خراسان منعطف کردانید و امیر حسین
که خبر معاودت غنیم شد دیرتر شده بتعجیل تعاقب نمود و چون لشکر امیر حسین نعف لشکر مسور رسیده بود
مسور که اسیر و غنیمت بسیار از نمار زندان گرفته گران بار بود نمد نزدیک احمال و اثقال کرده میرفتند و در
هر کجا اسبان لاغر خود گذاشته کوچ میکردند و از هر منزل که ایشان کوچ میکردند امیر حسین منزل میکرد.
میکرد و چون چند منزل بدین طریق کوچ شد امیر حسین ملاحظه کرد که مبادا خراسانیان عذری در خاطر
داشته باشند که چون اسبان عراقیان لاغر ماند وساز نمند معاودت نمایند سپاهیان عراق را از تعجیل منع
نموده آهسته آهسته روان شد و مسور خان به نیشابور رسید جمعی را بتحقیق آنکه ممکن باشند مسابور فرستاده
و خود بمشهد مقدس روان شد و هنوز در نیشابور خبری بوصول نرسیده بود که مقدمه لشکر امیر حسین
رسیده محصلان اسباب خود را نیز گذاشته گریختند و چون مسور بمشهد رسید اخبار را بامام اطراف فرستاده
و جوانب رسیدن گرفت چه ملک غیاث الدین کرت و عسس سبان لشکری که دیو رست امرا بوده

قصبهای ایشانرا غارت کرده بود و گرگلکان نیز با بورو قرب با موال امیر حسین رسانیده بودند
سادات و اکابر مشهد چون بملازمت مسعود رسیدند خدمتش بغایت در غضب بود و مشهدیان
پیشکش لایق هم نیاورده بودند اما دیگر نیز پای ایستاده مانده کس را الا محال تعلق شد
و را ۲۷ روز مسعود سر بالا کرده همین قدر گفت که لشکر به تغار و مطبخ بگوسفند محتاج است امیر نجم الدین
تعجب لقب که بابیر الشمس والسنین محصلان تعیین باید که رسانیده شود و سیصد کس محصل مقرر شد
که پانصد گوسفند و سیصد خروار ارد و پانصد خروار نخود و سایر مایحتاج لشکر رسانند و شهزاده کوچ
کرده بحایف و مشهدیان محصلان را بشهر برده هر یک را بحضی سپردند که مال و جان ایشان بغارت
دهند و در یک لحظه را الغل رسانیده از اموال ایشانی پیشکشی لایق بجهت امیر حسین مهیا ساخته باستقبال
امیر روان شدند و شهزاده مسعود در حام زاده گرفتن شیخ شهاب الدین شیخ الاسلام کرد و شیخ
در مصر خود که بغایت مستحکم بود متحصن شده جمعی از لشکریان مور بفضل رسیدند و فتح میسر نشد اما مواشی
جام را تاراج کرده روان شدند و مبارکشاه بعصای حکم شهزاده مور بوم اسعام ملک غیاث الدین کرت
هرات روان شد تا انچه ممکن باشد در تخریب ولایت ملک سعی نماید و چون ملک از معاودت موریان
مطلع شده اسباب حصارداری مرتب ساخته بود و مجموع تافین و مولفح را بشهر در آورده و ارباب
ولایات سعی معالج دور دست در آمده بودند و منتظر رسیدن لشکر میبود و چون مبارکشاه نزدیک هری
رسید لشکریانش مواشی که در بیرون بود رانده بار داوردند و ملک خبردار شده متعاقب لشکر
لشکر بیرون میفرستاد و از جانبین کوشش فراوان نموده سیصد کس از طرفین کشته شده مبارکشاه
جون مرد جنگ بدید مراجعت نمود و کس نزد شهزاده فرستاد که بکمک محتاجیم اگر نجز کسی بامیلی شود
ملک تا دیب برحس نموده میشود و شهزاده سلطان نامی را بالحاق کمرسان تخیلیشان خود با ده هزار سوار
بکمک مبارکشاه تعیین کرده و ملک چون از ورود سپاه مخالف اگاه شده بود بیرون آمده صف آراست
و روز دیگر مخالفان رسیده تا نماز شام جنگ بود اما کاری از پیش نرفت تکمون کس بملک فرستاده طلب
صلح نمود و پیغام کرد که اگر ملک طایفه را که از بادغیس آورده باز فرستد این لشکر معاودت مینماید
ملک در جواب فرستاد که من این جماعت را بحکم سلطان ابوسعید گرفته ام و برخصت گذاشتن محال است
و بر تقدیری که لشکریان غلات انجا را تاراج نمایند چون امیر حسین و لشکر عراق میرسید در عوض آن جماعه را
به بهای گران بایشان فروخته قیمت غلها بصاحبان رسانیده خواهد شد چون تکمون این جواب مسکت
یافت بالضروره از دو طرف جنگ بر شهر املاخت اما کاری نساخته از هرات معاودت نمود و در مقام

تخریب باغات و کندن عمارات بیرون در آمد مردم درون کس فرستادند که شاید او را از این معنی
باز دارند اما تا رسیدن کس درو خیانات از نزد شهزاده مسعود کس بطلب تکمون امده بود و او را برده چه قرب
حصول امیر حسین بسمع شهزاده مور رسیده بود و لشکر را طلب داشته القصه مردمان از محاصره خلاص شده
تکمون و مبارکشاه بشهزاده مسعود ملحق شدند و چون خبر بتحقیق شد که امیر حسین دو ماه دیگر در نواحی
طوس بواسطه اسوده شدن چهار پایان مقام خواهد کرد کنکاش امرا بران قرار یافت که چون لشکریان
غنیمت فراوان گرفته اند و جوب با امیر حسین خطاء و دلیل دلی القسمت که متوجه هرات شویم اگر شهر گرفتیم
چه بهتر الزمین والا نواحی شهر را غارت کرده بمستقر خود میرویم و در اواخر سنه ثمان عشر کوچ حرم نموده
در اول آمده با انطرف کوچ کردند و در سال سلطان دشت قبچاق خانکه مذکور شد بنواحی دربند آمده
کاری نساخته معاودت نمود و حکومت الوس جغتای خان بکبک خان مفوض بود
درین کبک خان حاکم الوس جغتای کس نزد امیر حسین حاکم خراسان
فرستاد که ما بر ازبک را با جمعی کثیر بدفع مسعود نامزد کرده ایم شما نیز از ان طرف بدفع او متوجه شوید که چون او
از ولایت با وهم از ملکهای شما مدفوع شود و امیر حسین این معنی فوزی عظیم دانسته در مقام استعداد لشکر
شد اما چون شهزاده مسعود متوجه تسخیر هری شده در ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمایه ظاهر هرات را محل نزول لشکر
خود ساخت و کس نزد ملک غیاث الدین فرستاده او را بایلی دعوت نمود اما ملک مرد روزگار دیده و کار
آزموده مطلق بصلح تن در نداده هر روز لشکر از شهر بیرون میفرستاد و میان جانبین هر روز جنگی
عظیم شد و از طرفین جمعی کثیر بقتل آمدند شهزاده مسعود دانست که با آسانی فتح هری نمیتوان کرد
تخریب عمارات و ویران کردن باغات فرمان داد امرا کس نزد ملک غیاث الدین فرستادند که اگر ملک
خاتون بوبولی را که در بادغیس بدست افتاده با محقران ایشانی بیرون فرستد تا شهزاده را کوچانیده
بگذاریم که غلات پایمال شود ملک در جواب گفت که هفت سالست که مدخل غلهاء این ولایت را لشکر
میرساند انگاریم که امسال نیز مدخل انهار از این آرزو نیز در گذشته باتفاق شهزاده مسعود از ظاهر هرات
خاسته بجانب گرمسیر کوچ کردند و امیر حسین بعد از کوچ کردن ایشان بهرات آمد ملک غیاث الدین با سفارش
بیرون آمده امیر حسین را خدمات پسندیده کرده با اتفاق لشکر شهزاده متعاقب کرده جمعی از متعلق
و لشکریان او را بقتل رسانیدند و بواسطه او کمال گرمی هوا مراجعت نموده بهرات فرود آمد و امیر حسین
ملک را بانوازشات شادمان و خوشحال ساخته بمستقر حکومت خود معاودت نمود و در مقام جمع لشکر
شده چهل هزار سوار از اطراف و جوانب خراسان فراهم آورده شد امیر با اتفاق ملک غیاث الدین بر

تیمور فرستاده و از آن طرف شاهزاده کپک اوغلان و دوا جغتای خان پیش دستی کرده بر سر تیمور رسیدند امرای وفادار
که تیمور همراه بودند بوقت جنگ بمخالفان ملحق شدند و بالضروره تیمور شکست یافت مکتوب در سمرقند
گرفته نشسته شاهزاده با دویست سوار و اهل و عیال بالضرورت از میان مخالفان بیرون آمد و جمعی کثیر
از تعاقب نموده بعد از سه روز باو رسیدند شاهزاده چون علاج نداشت بجنگ باز گشته آنچه
لوازم مردانگی بود بتقدیم رسانیده و مجروح گرفتار شده همان لحظه بقتل آمده بسر شاهزاده و جوانان
خواتین بدست لشکریان ماوراء النهر افتاد و چون لشکر خراسان نزدیک یورت تیمور رسیدند کپک نزد دوا
شاهزاده کپک اوغلان جغتای رسید که با تیمور بقتل آورده هم شما با وطن خود باز گردید که ما نیز متوجه الکای
خود باز گردیم و طرفین بمقام و مسکن خود باز گشتند آن فتنه فرو نشست و رعایای خراسان نفسی براحت
بر آوردند و ازبک خان بحکومت الوس جوجی قیام مینمود و بعد از این وقایع تا سنه احدی و عشرین با
ایران و حاکم ماوراء النهر و فرمانروای دشت قبچاق بعیش و عشرت خود مشغول بودند و از هیچ طرف دل
نگرانی نداشتند اما احوال حکام هندوستان از ثمان و عشرین و سبعمایه تا سنه احدی و عشرین بر نهج
که چون بعد از قتل ملک نایب ملک دیوگیر از دست رفته بود و دو ماه درا ماه بود هرپال ملک استیلا یافته سلطان قطب الدین
بآن طرف لشکر کشیده و مملکت دهلی و خوتین را بغلامی از غلامان علائی که شاهی نام داشت سپرده او را وفا
ملک نام کرده و چون بدیوگیر نزدیک رسید مخالفان طاقت مقاومت نیاورده قرار نمودند و بعضی از امرا
بتعاقب مامور شده و اما او را مدیوا سر حد تقریر شد بقتل آمد و بحکم سلطان پوست او را بکاه کرده در
دروازه دیوگیر آویختند و حکومت دیوگیر بملک یکلکی که غلام علاء الدین بود داده عزیمت بجانب
دار الملک دهلی منعطف گردانید و بوقت مراجعت خسرو خان را چتر داده و جمعی کثیر از امرای معتبر را همراه ساخته
بجانب معبر روان ساخت و امرا بالضرورت همراهی آن نامرد متوجه معبر شدند و هم در آن دو سه روز که
سلطان بدهلی داد و بطرف کوچ کوچ کردند در اثنای راه ... ارادهٔ سرکشی داده یافت با برادران خود خلوت
خود گفت و بمشورت نشست و چون امرا از بی پروائی سلطان قطب الدین و عدم اطلاع او بکارهای
و امور جهانداری اطلاع یافتند در مقام عذر دیگر شده از جمله ملک اسد الدین عم سلطان با جمعی اتفاق
نمودند که بوقت فرصت سلطان قطب الدین را آورده یکی از اهل مشورت سلطان قطب الدین
خبردار ساخته در خلوت نشان بطلب اسد الدین و جماعت همراه او تعیین شده همه را بدرگاه آوردند و بعد
از ثبوت گناه همه را بقتل آوردند و کس بدهلی فرستادند که برادران خرد سال اسد الدین را نیز آنجا بقتل آوردند
و بعد از آنکه دهلی محل نزول سلطان شد چون از هیچ طرف منازعی نمانده سلطان بعیش و عشرت مشغول شد

بیکبارگی

بیکبارگی دست از امور جهانداری کوتاه ساخت و غرورش بغایت زیاده شد چنانچه مجلس امجال آنکه
کسی بصریح و یا کنایه از احوال ملک و مصالح پادشاهی سخن بعرض او رساند و کسی فرستاده برادران که در
گوالیار محبوس بودند بقتل رسانید و دولرانی معشوقه خضر خان را آورده داخل حرم خود ساخت و این معنی باعث
نفرت خاطرها شد ظفر خان حاکم گجرات را طلبیده بجرم بی نظام بقتل آورده و فاء ملک را نیز بی ظهور خیانتی گردن
زده و بمقتضای جوانی کار کردن آغاز نهاد و اکثر اوقات مست شده رخت و زیور زنانه پوشیده بیرون
می آمد و مسخرگان و شرار الانواع خود را مقبح افعال و اقوال ایشان در نظرش مستحسن مینمود و اکثر اوقات امرا
معتبر از حرکات و سکنات ناخوش الجماعت آزرده خاطر بمنازل خود میرفتند چنانچه بعضی اوقات بدشنام و
فحش امرا زبان میگشودند و اسباب بر افتادن سلطنت او بیک قانون و علاء الدین مهیا و آماده شد و بعد از
کشتن ظفر خان حکومت گجرات بحسام الدین بخدمت قیام برادر خسرو خان داده و حسام الدین نیز منظور نظر
سلطان بود و هرگاه خسرو خان حاضر نبودی بدل او حسام الدین بخدمت قیام نمودی و بگجرات و چون
حسام الدین بگجرات رسید از غایت نادانی و کم تجربگی فی الحال اظهار مخالفت کرد و امرای گجرات چون یکجا
شده بودند اتفاق کرده او را گرفته بدرگاه فرستادند و چون نظر سلطان بر او افتاد دیگر باره مقتضای
بشریت و جوانی او را بر آن داشت که او را از بند خلاص ساخته نزدیک خود راه داد و امرای گجرات از خلاص شدن
او بغایت هراسان شدند و حکومت گجرات بعد از حسام الدین بملک وحید الدین مفوض شده و همچنین
ملک یکلکی حاکم دیوگیر باغی شد و سلطان لشکرها بدفع او نامزد کرد و او را گرفته آوردند و گماشتگان سلطان
او را و جمعی که با او متفق شده بودند گوش و بینی بریده و فضیحت تمام بدهلی آوردند و حکومت دیوگیر بعین الملک
ملتانی مرحمت شد و چون خسرو بمعبر رسید حکام آن مقامات مقاومت نیاورده فرار نمودند و صد و چند فیل
خسرو خان در سر فراغت نشسته در مقام استعداد و لوازم بغاوت کی شد و این معنی بر امرای که با او بودند معلوم شده
کس نزد او فرستادند که ما بر اندیشه تو مطلع شده ایم زحمت بیهوده بردن سودی ندارد و پیش از آنکه
بود و از وی کار بر افتد بجانب دهلی مراجعت باید نمود و چون خسرو خان دانست که کاری از پیش
نرفته بود بالضرورت بطرف دهلی مراجعت نمود و امرا که خدمتی چنین بتقدیم رسانیده بودند توقع تحسین
که و تحسین و چشم داشت سرافرازی از سلطان داشتند اما سلطان را با امور ملک چندان کاری نبود
بغوای وصال خسرو خان در سرش افتاد و حکم فرستاد که از هر جا که خسرو خان رسیده باشد او را بتعجیل در محافه در
پالکی بدرگاه آورند و از هر منزل النقدر کسی که بدست افتند معاونت یکدیگر نموده سرحدیکه در دو روز
او ممکن باشد بقتل آورند و بموجب فرموده بتقدیم رسانیدند چون خسرو خان ملازمت نمود در دفعی که

سلطان در مقام نیاز بود آن حرامزاده گریه دروغی بنیاد کرده بود بعرض رسانید که امرا از همراهی من تنگ
میداشتند و بباعث حسد تهمت بر من کرده مرا الحال بکلی منسوب میسازند سلطان را تسلی ساخته
خاطر بر او گران کرد و چون امرا بملازمت رسیدند و بصدق دعوی خود گواهان گذرانیدند سودی
نکرد بلکه مدعیان و گواهان بانواع تادیب یافتند بعضی را از مرتبه افکنده ولایات و اقطاعات ایشان
خالصه ساخت و بعضی را بزندان فرستاد و بر تمام عالمیان معلوم شد که در باب خسرو خان سخن کردن
بجز پشیمانی سود نمیدهد و روز بروز عشق و محبت آلوده بنفس سلطان بخسرو خان خاطر جمع بفکر دفع سلطان
داشته او بسلطنت خود مشغول شد و بهاء الدین دبیر بواسطه سلطان قصد عورت او نموده بود با خسرو خان
متفق شده قرعه مشورت در میان انداختند و خسرو خان از سلطان التماس کرد که اگر حکم شود از برادران و
جمعی که به بنده اتفاق دارند از گجرات طلب دارم که بطریق من بخدمت مشغول باشند و سلطان بامید
آنکه شاید در میان صاحب حسنی دیگر باشد بشوق تمام رخصت داد و خسرو خان باین بهانه اکثر سند
وران گجرات که اوقات گذر نداشتند بهرگونه تسلی نموده نزد خود جمع ساخت و مرجع داشت ایشان
میکرد و باندک فرصتی جمع کثیر مجتمع شد و آنچه در خزانه سلطان بود خسرو خان ملک و مال حلال خود میدانست
و باسب و یراق مردم خود را آراسته ساخت و چون اسباب حرامزادگی و نمک بحرامی آماده و مهیا شد
و هیچ باقی نماند یکشب تمام مردم خود را جمع کرده مشورت کرد و رای همه بران قرار گرفت که شب در قصر
قصد سلطان نموده امرا را بیک کار طلب نمایند و هر که حاضر شود در درون قصر نگاه دارند که مبادا اتفاقی
نمایند و صباح بمقتضای وقت عمل نموده شود و آنکه خسرو خان بوقتی که انچه از سلطان التماس نماید سلطان
بحکم حاکم شهوت بجز قبول چاره دیگر نداشته باشد بعرض رسانید که اکثر اوقات بنده تا دیر وقت می
باشم و بعد از آن که رخصت شدم بخانه نمیتوانم رفت و در همین جای نوبت خود می باشم و برادران و خویشان
که از گجرات بدیدن من ترک خان و مان کرده و از گجرات آمده اند روزها میگذرد که مرا نمیتوانند دید اگر حکم شود
که کلید دروازه بدست من باشد که چون بعد سعادت از ملازمت یکی دو ساعت که بدیدن می آیند
در بارگوره ایشان بیرون آورده محض محبت و الطاف خاطر همیشه در خدمت حاضر میتوانم بود سلطان
چون این مقدمه را از نادانی اسباب خصال پنداشت گمان آنکه کلید باو دهم که بدیدن آن جماعت مشغول
این خواهد رفت و یک لحظه از نظر غایب خواهد شد حکم کرد که کلید دروازه را بخسرو خان سپردند مردم
تمام چون بیقین میدانستند که خسرو خان در چه خیالست از غفلت سلطان متحیر شده هیچکس را یارای
آن نبود که درین باب سخنی بعرض رساند و چون کلید بدست خسرو خان افتاد هر شب جمعی کثیر را با سلاح

می آورد

می آورد و تمام شب بفکر و تدبیر مشغول بود و کار بجایی رسید که اکثر عوام الناس را خبث عقیدت خسرو خان
معلوم شد و تمامت امرا که بنوبت می آمدند دل از جان خود برداشته بنوبتگاه در می آمدند تا آنکه دو روز
از آنکه قضیه سلطان مشخص شود قاضی ضیاء الدین که بر سلطان حق تعلیم داشت و سلطان او را
بغایت دوست داشتی و کلید اکثر دروازهای حرم و بیرون بدست او بود نزد سلطان آمد و دل
از جان و ناموس خود برداشته حلال نمکی را منظور داشت و بعرض که خسرو خان قصد غدر دارد و تمام
شب مردم او مسلح در درون دولتخانه می باشند و تمامت امرا مطلع شده اند اما قدرت عرض ندارند
بنده از سر زندگانی خود گذشته بعرض رسانیدم سلطان در مقام تحقیق شوند اگر این سخن دروغ
باشد چه بهتر از آن و از محبت خسرو خان کدام نقصان خواهد بود و ملکه چون حلال نمکی او بر همه عالم ظاهر
شود اعتماد بر وی یکی هزار شود و زبان بدگویان کوتاه شود و اگر عیاذا بالله قضیه منعکس باشد بجزای خود
رسد و معامله سلطنت و ملکداری بی رعایت حزم و احتیاط تمشیت نمی پذیرد و سلطان از آنجا که درین
اوقات که خسرو خان میخواست که او را غافل سازد و همیشه در خدمت حاضر می بود و بدعای قبل
سلوک میکرد آشفته شده بقاضی ضیاء الدین درشت گفت و او را از حضور خود دور کرد و همان لحظه خسرو
خان خود را همچو زنان زینت کرده آراسته از در درآمد و سلطان بزبان میگفت
اگر هزار جفا سرو قامتی بکند چو خود بیاید عذرش بباید آوردن و هم از گرد راه سلطان او را در آغوش
کشیده با او میگفت مهیا داشت طبع نازنینش همیشه گریه در آستینش بنا و گریه کرد که چون سلطان را
بکمال مرحمت زیاده از حد و نهایت تمام مردم بقصد قتل من برخاسته اند تا مرا نکشند از پا نخواهند
نشست سلطان را از گریه او دل بدرد آمده باو گفت خاطر خود جمع دار که یک موی ترا بسلطنت
خود برابر نمیکنم چه جای آنست که در خاطر تو غم و غصه از بدگویان باشد و بعد از تسلی دادن بسیار
و تسلی ساختن خود رخصت کرد و یکشب بعد ازین معامله تمام حرامخواران بقصد اتمام کار سلطان
بهزار ستون درآمده هریک در کمین گاهی قرار گرفتند و چون محل آسایش مرغ و ماهی شد و هر کسی
خود رفت قاضی ضیاء الدین بتحقیق نوبت داران و ملاحظه دروازها بهزار ستون و جاهر برادر او متعهد
قتل سلطان شده بود شمشیر در بغل گرفته نزدیک قاضی ضیاء الدین رفت و برگ تنبول داد و قاضی
گرفتن همان بود و جان دادن همان چون قاضی دست به پان دراز کرد شمشیری به پهلوی او زد که از پا
درآمد همین قدر فرصت یافت که فریاد کرد که غدر ظاهر شد و دو سه نفری که همراه قاضی بود بزوار
نموده شور و غوغا انداختند و مجموع مردم خسرو خان بمقتضای وعده خود شمشیرها کشیده بهزار ستون

درآمدند وغلغله عظیم برخاست ومجموع مردم دراضطراب شدند وسلطان که خسروخان را همچون جان در
برداشت پرسید که چه غوغاست خسروخان برخاسته برلب بام آمد ولحظه درنگ کرد وبرگشته
بعرض رسانید که اسپان نوبت که درهزارستون بنوبت آورده بودند خلاص شده ومردم بگرفتن
او مشغول اند ودراثنا سوال وجواب جاهر با برادر ودیگر برادران بهزارستون وراه بالای بام رسیده
هرکرا می یافتند بقتل می آوردند وغوغا بنهایت نزدیک رسید سلطان هراسان ازجای خود برخاست
ودانست که کار ازین وان بگذشت ومتوجه حرم شد که شاید خلاص شود خسروخان دید که اگر سلطان
بحرم درمی آید دیگر خداوند که بدست می آید یانه ازکمال شرم ومردانگی از عقب سلطان برخاسته در
سلطان ودین گرفت وازکمال بی آزرمی دست درازکرد وموی موی سرسلطان بگرفت وسلطان
برگشته اورا بسبیل عادت بزیرخود درآورد واما تمام دست ازموی سلطان برنداشت بااینکه بزیر افتاده
رسیده بود واو فریاد کرد که ازمن هشیار باشید جاهر بایک ضربت شمشیر کار سلطان ساخته وموی اورا
ازسینه خسروخان فرود آورد وسرش که شایسته افسر بود ازبدن جدا ساخت ودرلحظه بدن اورا ازبام
هزارستون پایان انداخته مردم نوبت وتماشاییان که جمع شده بودند هریک بگوشه گریختند وحسام
برادر خسروخان وجاهر ودیگر هندوان بدرون محل حرم سلطان درآمده مادر فریدخان حرم سلطان
علاالدین را بقتل آوردند وعمر پسران سلطان علاالدین را نیز کشتند وچراغ ومشعل بسیار روشن
کرده کس بطلب امرا فرستادند وعین الملک ملتانی وملک فخرالدین جونا که آخر سلطان محمد تغلقشاه
خطاب یافت ووحیدالدین قریشی ودیگر امرا که غافل بودند ازخانهای خود آوردند وبربالای بام هزار
ستون نزد خود نگاه داشتند وشامت کفران نعمت سالها ازاولاد واعقاب واهل بیت علاالدین
بنیاد این سلسله باقبح وجوه برافتاد واین قضیه بتاریخ پنجم ربیع الاول سنه احدی وعشرین وسبعمایه واقع
شد وچون صبح شد خسروخان امرا که بغور خود آورده بازداشت وخود قدم برتخت سلطنت نهاده خودرا
سلطان ناصرالدین نام نهاد ودرهمان لحظه جمعی ازغلامان علاالدین وقطب الدین را که صاحب اعتبار بودند
بقتل رسانید وزن وفرزندان ایشان را بهندوان بخشید وبرادر خود را خانخانان نام کرده ویکی از … سلطان
قطب الدین را متصرف شد ویک دختر سلطان علاالدین به برادر خود داده همه حرمها ودختران امرا که
وجاهر بازاو کشنده سلطان را بدرجه امرا رسانیده کمال نوازش کرد ودرخزانهای پادشاهان قدیم را
گشوده بجهت تسلی مردم تمام مردم را علوفه یک نیم بیاله داد وجمعی کثیر ازاوباش واراذل ومردم ناحق شناس
بحرص وطمع زر پیرامون جمع شدند وهرکه خدشه درخاطر داشت بقتل رسانید … ازان طرف جمع کرد تا دو ماه ونیم

باین

باین طریق گذرانید ودود از دودمان سلطان علاالدین برآورد وملک فخرالدین جونا که میرآخور
ملک بود وکه آخر بسلطان غیاث الدین تغلقشاه ملقب شد ازین غصه همچون مار برخود پیچید ودرپی
نیز در دیپالپور بود بواسطه حفظ جان بسرخود تحمل کرده بود وبعد از دو ماه ونیم شبی فرصت یافته با دوکس
ازخود وازبرف راه با دو سرعت سرستاره کرده خود را بحصار سرسی که پدرش مضبوط کرده بود رسانید و
خسروخان جمعی بتعاقب نامزد کرد واما بگرد ایشان نرسیدند وچون پدر وپسر بهم دیدار دیدند یکدیگر خوشحال ومسرور شدند
وبا دو حقوق سلطان علاالدین وقطب الدین کرده بسیار بگریستند واسباب مخالفت خسروخان وطلب
انتقام را مهیا ساخته بامرای اطراف وجوانب کتابات نوشته طلب معاونت نمودند جمعی کثیر از رجه
اخیر ذلک نمک حلالی را منظور داشته باو متفق شدند ولشکر عظیم بهم رسید وخسروخان برادر خود
صوفی را که یکی ازخانخانان ویکی را صوفی خان نام کرده بود با جمعی کثیر بجنگ غازی ملک فرستاد وایشان با خزانه
بسیار وزر وفیل بیشمار متوجه دیپالپور شدند وچون غازی ملک خبر توجه ان حرامخواران یافت باسعد …
بدفع ایشان متوجه شد بعد ازانکه مرد ولشکر دو برابر یکدیگر صف آراستند غازی ملک ولشکریانش که مردم
کاردیده ومرد گرم زمانه کشیده بودند وان دو حرامخوار وجمعی که بشومی طمع بایشان همراه شده بودند از رسم
جنگ وآداب حرب که نام ونشانی اصلا خبر نداشتند چه دو سپاه قبل ازین هرکدام جدا ایستاده بودند حمله اول غازی ملک
طاقت نیاورده شکست فاحش یافتند وآبروی که نداشتند بر حالت رنجه خاک ادبار برفرق خود ریختند
دستر وخزانه وفیل ومراتب سلطنت را باتمام بغازی ملک گذاشته خایب وخاسر بخسروخان پیوستند وغازی ملک
بعد ازفتح مراسم شکر بتقدیم رسانید آنچه ازغنایم بدست افتاده بود باتمام بر لشکریان بخش کرده با خود
تمام کوچ بر کوچ متوجه دهلی شد وخسروخان مضطرب شده ازدهلی بیرون آمد اما نتوانست کوچ کرده در … گر
حوض علائی مضبوط شده حصار راست بست وبا غارات آنچه … خود کرده بشکست غازی ملک
مسیحا بار خبر مرش بمنشین رسید وصحان یوسف … اقبال من باین اعراز …
آمد کوچ بمقابل دشمن آمد وان حرامنمک چون … رسید بغازی ملک خبردار شد ودرخزانه گشوده
دران بود بتاراج داد وچه بطریق انعام وچه بوجه علوفه برسپاه ویک درم ودینار درخزانه نگذاشت که بچنگ
بدست غازی ملک افتد ودرشب روز جنگ عین الملک ملتانی ازو جدا شده راه … پیش
گرفت وچون روز شد ازطرفین صف آرای بودند … که خسروخان اورا شایستی خان نام کرده بود از
خسروخان جدا شده … آمده وبیگاه غازی ملک را غارت کرده راه گریز پیش گرفت وغازی ملک بعد از
نماز جمعه بر قلب خسروخان حمله کرده خسروخان که همیشه پشت داده بود … بر تافت ولشکر …

زمره رنجیده او را از باغ ملک شادی گرفته آورده و در همان لحظه بقتل رسید و بعد از فتح غازی تغلق در آمد بیت
فرود آمده مراسم شکرگزاری بتقدیم رسانید و جمیع ملوک و اکابر و عمده داران شهر بخدمت آمدند و کلید های
دروازها سپردند و روز دیگر با جمعیت مرحبه تمام سوار شده بهزار ستون آمد و با جمیع امرا مشورت کرده
بآواز بلند گفت که من یکی از شما امرایم و بتوفیق الله تعالی انتقام ولی نعمت خود کشیدم اکنون از نسل ولی
نعمتان ما اگر کسی مانده باشد بیارید تا بر تخت نشانیده باتفاق بخدمت قیام و اگر از ایشان نمانده
هر کس که همه شما لایق میدانید ما هم بطوع و رغبت مطیع همه باتفاق او را برآورده که امروز شایسته سلطنت
بجز ذات کسی نیست و تمامت متفق شده برخاستند و دست غازی تغلق را بر تخت برآورده بسلطان
غیاث الدین تغلق شاه مخاطب شده و سلطنت بر وی قرار گرفته فتنها فرو نشست و ابتدای سلطنت
غیاث الدین تغلق شاه در غره ماه شعبان سنه احدی و عشرین و سبعمایه بود موافق سنه احدی عشر و سبعمایه رحلت
در عشرین و سبعمایه از سوانح و حوادث دوران در ایران درین سال آنست که از جانب کرجستان خبر رسید
که امیر از شیاعران بسر ... به بادشاهی برداشته مردم را بمطاوعت او دعوت مینماید و اسباب سلطنت
از نصب قلاع داد و غار قزوین و غار را آماده ساخته از آن جمله یکی از قلاع را که از جمیع قلاع آن طرف که مضبوطتر است
تکیه ساخته باظهار عصیان اقدام نموده است سلطان ابو سعید امیر قولاد قیا را با ده هزار سوار کس بدفع او نامزد
ساخت و امیر مذکور را اعتبار او در قلعه محاصره نموده بعد از سه روز بیمن دولت سلطانی صورت فتح روی نموده
او را گرفتار ساخته بحکم امیر قولاد قیا بقتل رسید و بواسطه نیکو خدمتی امیر قولاد قیا بعد از مجاودت بانواع
تربیت بادشاهی سرافراز شده و بحکم جهان مطاع قتلغشاه خاتون را که سابقا در حباله الجایتو سلطان بود بحباله
نکاح در آورده و سرتقا خواهر زین و صلت آسمان شاهی شد و امیر چوبان نیز بوسیله وسایط مودت داشت
که الجایتو سلطان شاهزاده دولتندی را بعقد وی داده بود و چون طالع مساعدت نکرد شاهزاده فوت شد
و من از زین دولت محروم شده سلطان ابو سعید ساتی بیگ را بامیر چوبان داد و امیر چوبان دیگر باره
بدولت مواصلت شاهزاده چنگیز خانی سرافراز شد و درین سال فرمان فرمای الوس جغتای خان
و تمامت ماوراء النهر کبک خان باجل طبیعی درگذشت و او را در قرشی بمسجد جامع دفن کردند و امرا او
بنا بر سلطنت برادرش ایلچیکدای خان اتفاق نمودند و قامت قابلیتش را بخلعت سلطنت آراستند
و حکومت بلاد شمال و الوس جوجی خان باوزبک خان متعلق بود و درین سال فرمان ده سواد
اعظم هندوستان غازی تغلق الملقب بسلطان غیاث الدین تغلق شاه و بعد از قتل خسرو خان به
کشندگان ولی نعمت خود قدم بر مسند سلطنت نهاده احوال مملکت که روی بویرانی آورده بود بانتظام

آورد

آورد و نسبت به بازماندگان و دودمانهای سلاطین علائی در کمال ادب و مروت سلوک کرده جمعی که
زن سلطان قطب الدین را قبل از انقضای عده بخسرو خان حرامخوار عقد بسته بودند بسزا و جزا
رسانید و سلطان محمد را الغ خان خطاب داده یافته سرش را با انعام چتر باسمان رسانید و ولی عهد خود ساخت
و بسر دیگر خود را بهرام خان و ظفر خان و محمود و بهمان خطاب داد و سلطان محمد الغ خان را با لشکر گران
بفتح ملک ورنکل مامور ساخت و چون الغ خان به ورنکل رسید رای لدر دیو که مهاد بود که اجداد او تا بعهد
سال بحکومت آن بلاد قیام مینمود چند ماه محاصره نمود و لشکر باطراف و جوانب آن ولایت فرستاده و غنیمت بسیار
بدست آورده و چون کار بر محصوران تنگ شد حاکم قلعه در مقام عجز شده قبول جزیه و باج و خراج نمود
اما سلطان محمد چون دانسته بود که قلعه بدست می آید بصلح راضی نمیشد و درین ایام محاصره بواسطه انکه
طرق مسدود شده بود و خبری از دهلی نرسیده و از افواه اراجیف در میان مردم افتاد که سلطان غیاث
الدین فوت شده و امرا از سلطان محمد هراسان شده اتفاق نمودند و از وی جدا شدند بالضرورت
سلطان محمد فتح ناکرده مراجعت نمود و چون بدیوگیر رسید خبر سلامتی بادشاه بتحقیق پیوست جمعی که
در فتنه انگیختن شریک غالب بودند فرار نمودند بعضی بدست هندوان کشته شده بعضی بدست
سلطان محمد گرفتار شدند و سلطان محمد ایشان را بدهلی فرستاده بحکم سلطان غیاث الدین با فوج و جوق
بقتل رسیدند و چون در لشکر استعداد نمانده بود ناچار الغ خان با بقیه سوار برسم الغار بدهلی آمده پدر را
ملازمت نموده دیگر باره باستعداد و سامان لشکر مشغول شد ذکر وقایع سنه اثنی و عشرین و سبعمایه هجری
اثنی عشر و سبعمایه هجری جون نوبت شهنشاه ایران سلطان ابو سعید بهادر خان امیر تیمور تاش بن
امیر چوبان در ممالک روم حاکم مستقل شده و او از هیچ طرف منازعی نمانده و اسباب سلطنت و جهانداری
خود آماده و مهیا یافت سرمست جام غرور شده پای از حد خود فراتر نهادن آغاز کرده بتخت خطبه
و سکه بنام خود کرد و باین نیز قانع نشده دعوی مهدیت کرده خود را مهدی آخر الزمان خواند و ایلچیان
بممالک مصر و شام فرستاده و توقع همراهی در استخلاص عراقین و دیگر ممالک نموده چون امیر چوبان ازین معنی
اطلاع یافت بعرض سلطان رسانید که تیمور تاش در روم بهمت ما قیصر شده و دفع او واجب گشته است
و رخصت حاصل نموده در اثنای زمستان با وجود برودت هوا و گرفتاری بودن برجمت نوروز کوچ بر
کوچ بطرف روم متوجه شد و تیمور تاش نخست در مقام قتال و جدال در آمده ارکان دولت طریق تحکیم
مصالحه درمیان آورده و پدر و پسر را بیکدیگر مهربان ساختند و شامت عقوق با بلوغ وجوه خاطر نشان تیمور
تاش ساخته او را از گستاخی محاربه با پدر در گذرانیدند و بعد از اطمینان خاطر تیمور تاش بملازمت

آمد و نسبت عصیان ببعضی از امرای خود کرد و بواسطه مصلحت ملک امیرچوبان او را مقید ساخته بپایه سریر
خلافت مصر رسانید و جمعی که دران فتنه انگیزی ساعی و شریک بودند مثل قاضی نجم الدین طیبی و امیر
تمور کاجی و غیره ذلک بقتل رسیدند و سلطان که چندان اختیاری در ملک و مال نداشت بواسطه خاطر
امیرچوبان که حاکم باستقلال ایران فی الحقیقه او بود رکن الدین تیمورتاش را نابود انگاشته دیگر بار
معزز و مکرم بروم فرستاده فرمان فرمای سواد اعظم هند و هندوستان درین سال دیگر باره خلف صدق
خود سلطان محمد ابوالفتح از دهلی و تلنگ نامزد کرد و با استعداد تمام متوجه آن طرف شده اکثر آن ممالک را
بحیطه تسخیر آورد و رای انجا را با زن و فرزند اسیر و دستگیر ساخته با غنایم نامحصور بدهلی فرستاد و چند روز
در دهلی برادر حسن و سور قیام نموده شهر را آیین بستند و حصار ارنکل را بعد از فتح سلطان پور نام نهاد
بجمال امین سپرد و وجوه بجانب جاجنگر لشکر کشید چهل زنجیر فیل بدست آورده به تلنگ مراجعت نموده و پیلان را
بدرگاه روانه ساخت تا رسیدن حکم طلب در تلنگ توقف کرد و احوال مصر و شام بر نهج است که
در اواخر احدی و عشرین و سبعمایه که ملک ناصر فرمان ده آن ولایت از حج معاودت نموده بمستقر
سلطنت خود رسید بیک ناگاه آتشی در قاهره افتاده اکثر خانهای آن شهر سوخت و هرچند بادشاه و امرا
اطفای آن سعی نمودند بجای نمیرسید چه از هر طرف که شعله را فرو می نشانیدند از طرف دیگر شعله آتش زبانه میکشید
و این قصه بدور و دراز کشید و از اکثر عمارات نام و نشان نماند و بحسب اتفاق درین اوقات بادی
شدید می وزید چنانچه اکثر درختهای خرما را از بیخ برکند و کار بر مردم شهر بغایت تنگ شده و اکثر نسا و صبیان
از شهر بیرون رفتند و تمام شب بجزع و فزع و زاری از حضرت عزت رفع آن بلیه را مسالت مینمودند و بحکم ملک
ناصر سقایان چندان آب بواسطه فرونشانیدن آتش در شهر ریختند که هر جا که آتش ویران نکرده بود از آب
ویران شد و منبع هذا النفس شعله از جای دیگر زبانه میزد و هیچکس بر سر این معنی مطلع نگشته و قیامتی در قاهره
قایم شد کار بانجا رسید که هر متنفسی که در قاهره بود از امیر و وزیر و وضیع و شریف بنفس خود مباشر اطفای
آن شعله میشدند با آنکه آتش در قصر امیرسالار که قریب ذراع ارتفاع داشت و اکثر آن عمارات از سنگ
بود افتاد و حیرت مردم از جمعی زیادت شده بعد از تفحص بسیار انبار نفط و روغن و کبریت در آن عمارات
بنظر در آمد و بحسب اتفاق در آن وقت که امرا بتفحص آن حال مشغول بودند دو نصرانی از مدرسه بیرون آمدند
و مضطربانه بجای دیگر میرفتند و چون ایشان را بنزدیک امرا آوردند بوی نفط و کبریت از ایشان بمشام
رسیده بعد از تهدید و تحقیق معلوم شد که چون قبل ازین واقعه بدو سه ماه روز بعضی از عوام مسلمانان
بتخریب کلیسای نصاری اقدام نموده بودند عیسویان در مقام انتقام شده جمعی را تعیین نموده اند که نفط

کبریت

وکبریت از ایشان بمشام رسیده بعد از تهدید و تحقیق معلوم شد که چون قبل ازین واقعه برسر بسته برف
سقفهای عمارات عالی که امکان سوختن دارد و چند از ندو جمعی از جهال ایشان باین عمل قیام نموده نفط
بسیار بقاهره رسانیده اند و دو کس بجزای عمل خود رسیده بنفط و آتش سوختند و چون این خبر در میان
عوام الناس مسلمانان که تعصب را بهانه میخواستند شایع شد هر جا عیسوی بنظر ایشان می در آمد از اسب
فرود آورده بکمال آزار و اهانت اگر زنده خلاص میشد بادمیر رسید و کار بانجا رسید که متعلقان ملت عیسوی
روز در قاهره تردد نمیتوانستند کرد و جمعی از ایشان از کمال جهالت باز در گوشه قاهره بهمان عمل شنیع
مشغول شده آتش در خانهای مسلمانان زدند و بحسب اتفاق از نفس چهارده نفر که فتیلهای آلوده بنفط و کبریت
در بغل داشتند بدست افتادند و بعد ازین قضیه یکبارگی عوام الناس بر نصاری هجوم کرده کار بر ایشان
بغایت تنگ شد و ملک ناصر بجهة اطفای این فتنه بنفس خود سوار شده متوجه میدان شد و چون چشم عوام
بر بادشاه افتاد یکبار تمام خلایق فریاد بر آوردند یا ناصر اسلام را نصرت ده و هرچند ملک ناصر خواست که
ایشان را خاموش کند میسر نشد بالضرورت آن چهارده کس را باتش سوخته بدار العمارت معاودت نمود و
کریم الدین که از مقربان سلطان بود و عوام فهمیده بودند که نصاری را حمایت میکند متعاقب سلطان
می آمد عوام برو هجوم کرده سنگ بسیار بطرف او انداختند و این معنی بر سلطان بغایت گران آمده
با امرا در باب تنبیه عوام الناس مشورت کرد و رای بران قرار گرفت که چهار کس از امرا با جمعیت خود بجهة این امر
روان شده هر کس که بنظر در آید بقتل رسانند و این خبر بعوام رسیده قیامتی در قاهره قایم شد و کریم الدین در
مقام شفاعت درآمده مقرر شد که هر کس را که بچنگ آید اسیر ساخته محبوس سازند و امرا جهة روان شده عوام فرار
نمودند و دویست کس در چهار راه بدست افتادند و باقی مردم دروازهای خانه خود را بسته دم در کشیدند
و بحکم ملک ناصر ایشان بقتل آمده جمعی را سرنگون از دوار آویختند و امرا در مقام شفاعت شده تتمه خلاص یافتند هنوز
یک روز ازین واقعه نگذشته بود که باز آتش در مسجد جامع قاهره افتاد و شعله زده بستون سنگ خام
که ارتفاع هر یک شش گز بود با تمام خاکستر شد و از انجا آتش بکاروان سرای که دران نزدیک بود افتاد و
اموال بسیار از انجا ضایع شد چنانکه از انجا صد هزار درهم اسباب سوخت و باز نصرانی چون گرفته که بآن فعل
اقدام نموده بود بدست افتاد و عوام بجهت سابق باز سر گرفته کار بر نصاری بغایت تنگ شد و سلطان
بحسب ضرورت باز سوار شده متوجه میدان شد و بیست هزار کس از عوام علمهای زرد و کبود بر افراشته
بر سر راه سلطان آمدند و یکبار بنیاد فریاد کردند که اسلام را بر دین عیسی ترجیح ده و حمایت نصاری مکن و
سلطان از اتفاق عوام خایف شده حکم کرد که منادی کردند که هر کس که نصرانی را با اسب سوار ببیند بقتل آورد

آورد و این ندا فی الجمله غوغای عام را فرو نشانید دیگر باره حکم شد که هر نصرانی که بغیر دستار بود بر سر بند تعلق
آورند و هر عیسوی که بحمام در آید جرسی در گردن خود بیاویزد که بمسلمانان مشتبه نگردد و مسلمان از زمرهٔ عیسوی
نوکر نگاه ندارد و عوام تسلی شده بکار و بار خود مراجعت نمودند و عیسویان در خانهای خود نشسته از
ترس از خانه بیرون نمی آمدند و اگر احیانا عیسوی را مهمی ضروری پیش آمدی لباس موسویان پوشیده
بسر انجام مهم خود قیام مینمودند و مدتی مدید احوال نصاری در قاهره بدین نهج گذران بود و جمعی کثیر بواسطه
آنکه بفراغت تردد توانند کرد اظهار اسلام نمودند و هم درین سال غلامان و ممالیک سلطان ناصر بواسطه
آنکه دو ماه علوفهٔ ایشان دیر تر واصل شده بود بر کریم الدین که بامر مناصب مشغول میبود خروج کرده
انواع اهانت باو رسانیدند و چون این خبر بسلطان رسید بکتمر ساقی را بمنع ایشان فرستاد و ایشان
ممنوع نشده در شدت افزودند بالاخره سلطان بنفس خود بیرون آمده و عصایی که در دست مقدم ممالیک
بود گرفته بر سر او شکست و بجمعی از ایشان اشاره کرده دست و دنگ گرفتار شدند و این معنی دلالت بر کمال
شجاعت ملک ناصر میکند چه با آنکه مکرر از غلامان مقهور شده بود و الحال نیز جمعی کثیر متفق شده بودند
با سلطان معدودی چند بیش نبودند آنگاه حکم کرد که مجموع را دو دست بریده محبوس ساختند و هم
درین سال ملک ناصر به بنای عمارتی اشارت فرمود و بوقت کندن بنیاد در ان زمین چهار قبر ظاهر شد
و چون سر قبرها باز کردند مردم طویل عریض که بغایت از مردم این زمانه قوی هیکل بودند بنظر در آمده بر بدن
ایشان جراحات بود که گویا تازه است و بر روی یکی زخمی بود و بران زخم پنبه نهاده بود و هر گاه که آن پنبه را
بر میداشتند اثر خون ظاهر میشد چنانچه گویا زخم تازه رسیده والعهدة علی الراوی و بحکم ملک ناصر ایشان را
بجای دیگر نقل کرده عمارت عالی بر قبر ایشان احداث فرمود اما احوال الوس جغتای خان چون تفصیل سال
بسال در تاریخی که در نظر بود مشخص نمیشد مجملی تا ابتدای سلطنت قرار سلطان بن منصور که بیست و هفتم سلاطین
الوس جغتای است موافقت قول ثلث و ثلثین و سبعمائه نوشته میشد و چون کبک خان رخت هستی بجاده
فنا داد و امرا و نوئینان بر سلطنت ایلچکدای خان ولد دوا خان اتفاق نموده قامت قابلیتش را بخلعت
سلطنت آراستند داود در ایام حکومت خود بر وجه حسن با سپاهی و رعیت سلوک کرد و بعد از فوت او
سلطنت بترمشیرین خان که بصفات حسنه آراسته و از تمامی سیاست پیراسته بود عدالت کسری و شجاعت
رستم با هم جمع داشت بعد از ضبط ایل و الوس با لشکری افزون از قطار امطار و اوراق اشجار بقصد تسخیر هندوستان
شد و تا بدروازهٔ دهلی تاخته شهر را معسکر لشکر ظفر اثر ساخت و والی آنجا در مقام عجز و نیاز در آمده بالجمله
دست ملکس جان پیر سید عرض و ناموس و مملکت را باز خرید و ترمشیرین مظفر و منصور با غنائم بی قیاس

هندوستان

هندوستان از ظاهر شهر کوچ کرده عزیمت تاخت گجرات نموده آن ولایت را نیز تاخته با الوس خود
سالما و غانما باز گشت و خاطرش مایل بدین اسلام شده منتقل بمسلمانی شد و برادر زاده اش بوزن
بن دوا تیمور بن دوا خان که بر دین آبا و اجداد خود بود خروج کرده و در جنگ سلطانی ترمشیرین
کشته شد و بوزن قدم بر مسند سلطنت نهاد و اگر چه چندان تمکن در فرمان دهی نیافت اما بسیاری از
پادشاهزادگان و امرای بزرگ الوس جغتای بجزو مکر هلاک ساخت مثل دورجی پسر ایلچکدای خان و اولاد
او و امیر جاوو و دیگر هم و بعد از و سلطنت آن الوس بچنکشی خان پسر ابوکان اغل بن دوا خان مسلم شد و بعد
وقتی در گذشت و برادرش یسون تیمور خان پادشاه شد و علی سلطان نامی از نسل اوکتای قاآن خروج
کرده بنا حق پای تغلب بر تخت نهاد و سلطنت نهاد و خوانین خانان جغتای را بباد غارت و تاراج داد و
عهد نامه قتل و قتال که بتوقیع ترمشیرین خان موشح بود و چنگیز خان و قراجار نویان نیز از تحته به عهد او
خط نهاده بودند او ضایع کرده و بعد از محمد بن بولاد اغل بن بوکنک خان بن دوا خان پادشاه الوس شده
مرغابی که از علی سلطان در ایل و الوس واقع شده بود تلافی و تدارک کرده و جراحت مستمندان الوس
جغتای خان مرهم نهاد و حسب المقدور در استمالت خواطر اصاغر و اکابر سعی نمود و در سنه ثلث و ثلثین و سبعمائه
عالم فانی را بدرود کرد و در ان سلطان خان بن ... در ماوراءالنهر بر تخت خانی نشست و انقضاء دولت
سلطان ابوسعید خان و سمهٔ خان هلاکو خانی در ایران در اوان دولت او واقع شد چه در غیب سکه
و خطبه سلطنت ایران ملک تمام جهان بنام نامی حضرت صاحب قران مزین و موشح شده بود که تخت
بخت در خور و شایسته آن تخت و درین سال پادشاهی الوس جوجی و دشت قبچاق با وزبک خان متعلق بود
و الوس جوجی خان بعد از و منسوب شده با الوس ازبک موسوم شدند و تفصیل احوال این سلسله نیز مفصلا معلوم
نیست بدانچه اطلاع شده بود مجملا بقلم آورده وفات اوزبک خان و الداراشدن جانی بیک خان بر تخت
نشست و ملک اشرف بن تیمور تاش بن امیر چوپان که در ایام سلطنت او بحکومت آذربایجان مشغول
بود و ظلم و تعدی از حد گذرانید چنانچه اعیان ایران بجانی بیک خان پناه آورده او را بایران داشتند
که از راه دربند لشکر بشروان و آذربایجان کشیدند و اشرف گرفتار شده بقتل آمد چنانچه تفصیل این مجمل
نوشته شود انشاءالله وحده العزیز و بعد از و ولدش بردی بیک خان سلطنت ایل و الوس قیام نمود و بعد از و
کلبدی بیک خان و بعد از کلبدی بیک جرکس خان و بعد از خضر خان برادر مرد وین خضر خان و بعد از و بارار
و بوفای بن نساسی و بو علی تیمور خان که برادر زاده بوفای بود و مراد خواجه برادر بو علی تیمور خان و قتلق خواجه
برادر بوفای یکی بعد از دیگری بدرجه بلندی سلطنت رسیدند و بعد از ایشان اروس خان که بمعاونت حضرت

صاحب قران است پادشاه شد و بعد از ذکر وقایع حضرت صاحب قران احوال سلاطین بنی الوس بقید رقم
کشیده آید ان شاء الله سوانح سنه ثلث و اربع و خمس و عشرین و سبعمایه هجرت موافق ... و اربع و خمس عشرین ...
رحلت درین سال امیر چوپان در ایران باغوای مفسدان بنیاد ظلم نمود و دست تصرف باملاک مردم
دراز کرد و سبب آنکه مومن نام خاتونی نامی املاک بوده و او بدست آبای من اسیر شده و بحکم یرلیغ
اموال او ملک مطلق منست اکثر املاک قزوین و جرجان و همدان متصرف شد و خواجه علیشاه از جهة
منع اراده چون دانست که زجر و نصیحت کافی نیست از سلطان یکی از ممالک روم را بجهت چوپان در عوض
تغناق گرفت و از خاصه خود نیز هشت هزار دینار با مرچوبان داد و او را از سرایت دعوی بی معنی در گذرانید
و هم درین خواجه علیشاه بیمار شده درگذشت و فرزندانش یکدیگر را انفور کرده خون اندوخته صد ساله
آبا و اجداد را بباد و تاراج دادند و از منصب والا پدر محروم در گوشه نشستند و وزارت برکن الدین صاین
که نایب امیر چوپان بود مقرر شد و هم دران ایام امیر چوپان لشکر بدیار ازبک کشید و اکثر امرای سلطانی
همراه چوپان دران یورش بودند و از آنجا مظفر و منصور مراجعت نموده اکثر ایل و الوس ازبک را تاراج
کرد و درین سال امیر النعلق به بغداد خاتون دختر امیر چوپان که منکوحه امیر حسن بن امیر اقبوقا بود دیده
شده عنان اختیار از دست داد و چون در قاعده چنگیز خان مقرر چنانست که هر زنی که پادشاه بعهد را
مستحسن افتد بشوهرش خواست کس نزد امیر چوپان فرستاد و اظهار این معنی نمود و چوپان او را به
بکلم غیرت سخنان درشت گفت و اسباب برافتادن خود را اماده و مهیا ساخت و این حال در اوایل
تابستان به یلاق اوجان بود و بعد از چند روز چوپان خود را ازین سخن دور انداخته بعرض رسانید
که موسم قشلاق نزدیک رسید و عراق عرب قشلاق را لایق است و موکب عالی بسعادت و اقبال متوجه بغداد
شده آنجا قشلاق شد چون عشق وش بنهایت مستولی شده بود دست از امور جهانداری کشیده اکثر
اوقات در کنج خرگاه بفکر بغداد میگذرانید و امیر چوپان فرصت یافته بعرض رسانید است خدا براکه
عالم و عالمیان در فرمانند باعث فکر و اندوه هر چه باشد علاجش در کمال سهولت است سلطان در جواب
گفت که مجموع امور سلطنت بجای و روایت تو مفوض است نوعی می باید کرد که من در دسر ... درد دل
بفراغت توانم بود وفی الجمله دمشق خواجه مرا ناراضی دارد بعوض او دیگری از فرزندان بخدمت می باید داد
چوپان متحیر و ملول دمشق خواجه را نزد خود طلب کرده توبیخ نمود که بابیتی خدمت تو باعث عذر تقصیرات
من باشد از آنکه خدمت صد ساله من بشومی تو ضایع شود و دمشق در جواب گفت که در خدمت تقصیر نمی
کنم اما خاطر سلطان از آنجا جهت می یابم و سبب بجز سعایت صاین وزیر نمیدانم چه صاین از روزی که

وفات

بدولت

بدولت شما بمرتبه رسیده از کمال حق ناشناسی دایم بذکر معایب شما نزد سلطان زبان میگشاید که چوپان
و فرزندان چوپان دیگر انزد او در ملک و مال اختیاری نیست و ظاهرا این سخن موثر می افتد چوپان استیصال
وزیر را آماده شد و احوال ملک ناصر حاکم مصر و شام درین سنوات آنست که در اواخر سنه اثنی و اوایل
سنه ثلث و عشرین و سبعمایه بعزم شکار رفته بود و در محرم بقاهره معاودت نمود و کریم الدین وکیل نایب
سلطنت را چون بغایت بزرگ شده به بهانه مقید و محبوس ساخت و اموالش را ضبط کرد و اسباب بیقیاس
بدست افتاد و بعد از چند روز کریم الدین را در مجلس مرده یافتند و تقرب کریم الدین بجایی رسیده بود که لی
تحاشی بحرم ملک ناصر در می آمد و هر جا که ملک با زنان و خدمتکاران خود نشسته بود در میرفت نوبتی ملک ناصر خوشه
انگوری در دست داشت و با خوند طغای زوجه خود نشسته بود کریم از در در آمد سلطان زن خود را بتعظیم
کریم امر کرد و خوند غبار از خوشه انگور دور کرده بدست کریم الدین داد و ملک ناصر با مجلس از مراد خود
این سلوک نکرده بود و بعد از قتل کریم الدین سلطان بنفس خود بامور ملکی بار میرسید و ازین جهت کار به
نویسندگان و ارباب قلم تنگ شده بود و هم درین ایام ایلچی صاحب ایران و حاکم استنبول و پادشاه
نوبه و رسل صاحب ماردین و این قرامان بمصر آمدند و کتابات مبنی بر اتحاد و اظهار یکجهتی رسانیدند و از یمن
نیز ایلچی آمده بواسطه آنکه حاکم آنجا از مخالفت بعضی از امرا خود متوحش بود و طلب کمک و قبول خراج نموده بود
و سلطان مصر بنا بر التماس او جمعی کثیر از یمن فرستاد و ایشان بملک یمن در آمده حاکم آنجا بمقتضای وعده
خود عمل نمود و بعد از آنکه مهمات خود در حسب الدعا سامان نمود لشکر مصر با مال بسیار مقضی المرام رخصت انصراف
داد و ایشان بقاهره معاودت نموده امرای که دران لشکر بودند بعرض سلطان رسانیدند که امیر ... که
سردار لشکر بود بواسطه آنکه مبلغی کرامند از حاکم یمن گرفت و ازین معاودت نمود و الا گرفتن یمن از و حقیقی
بهتر ازین مرکز بدست نخواهد افتاد چه حاکم آنجا هر روز یکمرتبه بلشکرگاه می آمد و گرفتن او در کمال آسانی
بود و بر تخته خاطر ناصر بر ... گران شده و او را بحکومت غزه نامزد کرد و حکم شد که بتعجیل روان شود ...
چون سبب اخراج خود را فهمیده بود از رفتن امتناع نمود و سلطان بهانه یافته بقید و حبس او فرمان
داد و ... مقید شده غلامان او را بکان ... در تعذیب و شکنجه کشیدند اما جزئی ... در برج قلعه
قاهره محبوس ... و احوال هند و هندوستان درین سال آنست که چون خاطر سلطان غیاث الدین از فتح ... جمع
شده عزیمت تسخیر ولایت بنگاله نمود و سلطان محمد پسر خود را از ... طلبیده قایم مقام خود ساخت و کوچ
بر کوچ بجانب بنگاله نهضت نموده ... رفت و ناصر الدین حاکم بنگاله چون طاقت مقاومت نداشت
رضا بقضا داده بملازمت غیاث الدین آمد و آن ولایت ... در تصرف ... بکان ... حاکم دهلی در آمد

وناصر الدین حاکم سنارکام را نیز بدرگاه آورد و سلطان غیاث الدین مظفر و منصور با غنایم بسیار و فیلان مشهور
که ملک ناصر حاکم سنارکام پیشکش آورده بود بمستقر سلطنت خود رایت مراجعت برافراشت و حکومت بنگاله
بناصر الدین که کمال اطاعت بجا آورده عنایت کرده و ولایت سنارکام را ضبط کرده و حاکم را مقید بدهلی فرستاد
و در دهلی بواسطه خبر فتح بنگاله آئین بستند و چون چند منزل بطرف دهلی کوچ شد سلطان از افواه بعضی در سرافت
بر لشکر سبقت گرفته بود به متوجه دار السلطنت خود شد غافل از آنکه اجل گریبان جان او را گرفته میکشید القصه
بتعجیل هر چه تمامتر طی منازل نموده بنواحی دهلی رسید و در سه چهار کروهی دهلی بحکم سلطان محمد ولد غیاث الدین
که در دهلی قایم مقام پدر خود بود کوشک مختصر احداث کرده بودند که چون سلطان انجا رسد شب انجا
توقف نموده صباح بعد از انکه شهر را آراسته باشند و جمیع اسباب سلطنت آماده شده بکوکبهٔ تمام بشهر در آید
القصه چون سلطان بان کوشک رسید فرود آمد و سلطان محمد و امرا بسعادت تقبیل ایادی پادشاه سرافراز
شدند و طعام خورده شد و هر یک بمقام خود معاودت نمودند سلطان با پنج و شش نفر دران کوشک بود
که فیلانی که از بنگاله آورده بودند و آراسته در بیرون کوشک ایستاده بودند یکبار حرکت کردند و زمین
لرزید چون بنای کوشک استوار نبود یکبار فرود آمد و هر که دران قصر بود در زیر خاک هلاک شد سلطان
محمد جسد پدر خود را بیرون آورده تجهیز و تکفین کرد این واقعه در ماه ربیع الاول سنه خمس و عشرین و سبعمایه
واقع شد و ایام سلطنت سلطان غیاث الدین چهار سال چند ماه بود و بعد از سه روز سلطان محمد قدم بر
تخت سلطنت نهاده بجای پدر خود حاکم هندوستان شد و در روز جلوس خود فرمان داد که زر بسیار
بر فیلان بار کرده بشهر در آوردند و در کوچه و بازار و بر بامها پاشیدند و تمام آن روز جمعی کثیر بزر
بخشش مشغول بودند چنانچه اکثر گدایان دهلی دران روز از گدائی مستغنی شدند و بقیة العمر بفراغت
گذرانیدند سلطان محمد بغایت پادشاه کریمی بود چنانچه در یک روز صد لک تنکه بنام سیدی و مولانا اوز
هشتاد لک تنکه یکبار انعام کرد و نوبت دیگر هفتاد لک تنکه بدیگری انعام کرد و سلطان در عنفوان
جوانی کسب کمال کرده بود و در اکثر علوم مهارت کامل داشت خصوصا در علم طب زحمت بسیار کشیده
بود و در حکمت بدرجه کمال رسیده و همیشه اوقاتش مصروف علم معقول میشد و با نقل چندان مقید نمی گشت
و فقها و ارباب ظاهر را در مجلس او مقدار نبود و همیشه همت والا نهمتش مقتضی آن بود که ولایتی تازه در
حیطهٔ تصرف در آورد و بدینجهت اکثر اوقاتش در لشکر کشی گذشت و در فن انشا مهارت بی نهایت
داشت و خط را بغایت خوب نوشتی و شعر پارسی نیکو گفتی و در شجاعت ضرب المثل بود اما در سلامت افراط
بی نهایت میکرد و از بخت خلط اصاغر و اکابر متوحش میبود و بسیار فتنها در ایام او پدید آمد چنانچه بجای خود

ذکر کرده

ذکر کرده شود **ذکر وقایع سنه ست و عشرین و سبعمایه هجرت موافق ست عشر و سبعمایه** رحلت چون امیر
جوبان تغیر مزاجی نسبت بخود و فرزندان خود از سلطان بسعایت صاین وزیر ادراک نمود با خود مقرر ساخت
که از سلطان رخصت خراسان حاصل نموده وزیر را با خود ببرد و آنجا بهر طریق که داند برفع او قیام نماید
و این معنی را بعرض سلطان رسانید که در خراسان امیری معتبر هست که اگر شهزادکان الوس چغتای الحاح فتنه
در خاطر گذرد علاج آن توان کرد و درین ولا مکرر از صحف شنیده میشود که سلطان ماوراء النهر قصد خراسان دارد و دفع
رفع محصول و ضبط اموال آن ولایت سلطان جواب داد که آنچه موافق صلاح دولت تفحص می باید آورد و امیر
جوبان اکثر امرای معتبر را مثل امیر علی پادشاه خال سلطان و امیر کرنج و امیر البس قتلغ و امیر محمد بیک و امیر نیک
روز و صاین وزیر همراه خود ساخته از بغداد عازم خراسان شد و چون بان ولایت رسید عمال الشهر بانو فرستاد
و خود بهرات آمد و ایلچیان قاآن از ترکستان رسیده خلعت و منشور امارت بجهت جوبان آوردند و او در عوض
پیشکش بنهایت بقاآن فرستاد و پسر بزرگ خود امیر حسن را با لشکر بسیار بجانب غزنین و قندهار فرستاد
که ترمشیرین نیز فوجی از لشکر بمقابله و مدافعه امیر حسن نامزد کرده و در حدود غزنین بهم رسیدند و امیر حسن
غالب آمده در غزنین سپاه او خرابی بسیار کردند چنانچه مجاوران تربت سلطان محمود غازی را بیرون
بردند و آن بیداد امیر حسن مبارک نیامده در آن همین سال برگشته بهرات نزد امیر جوبان آمد و درین
سال ملک ناصر حاکم مصر و شام و سلطان محمد فرمان ده تمام هند و سیستان شده از هیچ طرف دل نگرانی
نداشتند و تمام سال بر ایشان بعیش و عشرت گذشت **ذکر وقایع سنه سبع و عشرین و سبعمایه هجرت موافق
سبع و عشر و سبعمایه** چون امیر جوبان بخراسان رفت مهمات مال و ملک ایران بدمشق خواجه الدرشید و تعلق
گرفت بجز نامی بر سلطان ابو سعید نماند و چون اراده از قشلاق بغداد بسلطانیه آمد بزرگی و خطر دمشق خواجه
بیشتر از بیشتر شده تمام امرا ملازمت او میکردند و اگر احیانا امیری بخدمت او بملازمت پادشاه میرفت
مکر و دشمنی او درمیان او بر میان جان می بست و سلطان را این امور بغایت بر خاطر گران می آمد اما وجود
دمشق خواجه هیچ اختیاری نداشت آخر الامر چون بزرگی دمشق خواجه از حد در گذشت سلطان از بعضی امرا
را در خلوت طلب داشته قرعهٔ مشورت درمیان انداخت جمعی سخن بقتل دمشق خواجه باتفاق الحاح سلطان
درمیان آوردند و سلطان که مشتاق بهانه چنین بود جماعه سران تعیین کرد که وقتی که دمشق خواجه چون
گرفته بخانه محبوبهٔ خود رفت سلطان را اعلام کردند و سلطان فی الحال حکم بقتل او کرد اما مکرر بار اینان
بود که این امر بخاطر بگذرانند و در حفظ او در تجزیر کردند و امرا را طلب داشت و هر کدام را بنوعی تسلی کرد و بیم بر
مخالفت قیام نمود اما روز دیگر که او در مقام جمع لشکر نزد او رفت و گرد قلعه را لشکر سلطان درمیان

گرفتند و اتفاق در همان روز سری چند از زنان بشهر در آوردند و بحکم پادشاه آوازه در انداختند که سر امیر
چوبان و رفیقانش را امرای خراسان بدرگاه فرستاده اند و دمشق خواجه چون آوازه قتل چوبان شنید بیکبارگی
سراسیمه شد و با ده سوار از طرف جنوبی قلعه بیرون رفت و بر لشکر زده بگذشت و پادشاه لولو را در عقب
او فرستاد و در آن روز دمشق خواجه بر اسبی سوار بود که در تمامت ایران و توران بهتر از آن اسب نبود و
سالهای دراز بجهت چنین روزی پرورده و براق کرده بود و چون جمعی که بدنبال وی رفته بودند باو رسیدند
هر چند خواست که آن جهان نورد را از جای برانگیزد و بطریق اسب سلوخ بر جای خشک بماند بالضروره دست
بقبضه شمشیر برد و شمشیر نیز از غلاف بر نیامد مصر خواجه باو رسیده خواست که بقتل اقدام نماید دمشق بسیار
زاری کرد که مرا زنده نزد سلطان برید دیگر اختیار سلطان راست و لولو مصر را از قتل او منع نموده بسلطان اعلام
کرد و سلطان انگشتری خود نیشانی فرستاد که خطا امانش ندهید و در ساعت بقتل رسیده سرش از دروازه
آویختند — چنین باشد سزای آنکه با دولت زند پهلو • چنین باشد جزای آنکه با نعمت کند کفران
و خزاین و دفاین او تاراج شده رند و اوباشی محتاج در سلطانیه نماند و سلطان بعد از فراغ خاطر از
مهم دمشق با امرا مشورت کرد که این کار سرسری و بازیچه نیست هر گاه امیر چوبان خبردار شود در مقام انتقام
خواهد در آمد و بالفعل جمعی کثیر از امرا با او در خراسان همراه اند رای همه بر آن قرار گرفت که با امرای خراسان
اعلام نمایند که دمشق خواجه بواسطه حرکات ناشایست بسزای خود رسید و لشکری که جهت دفع تیمور تاش بروم
تعیین شده شما نیز بهر طریق که دانید چوبان را بقتل آورده سرش را بدرگاه فرستند و بر این مخفی آگاه
کار دیده کارکرده تعیین شده متوجه خراسان گردید و چون دمشق خواجه بقتل رسید مخفی که از عهده سلطنت
بیرون تواند آمد نبود خواجه غیاث الدین محمد ولد خواجه رشید بمنصب وزارت سرافراز شد و از کار خراسان
خواجه علاء الدین نیز در شرکت در مهم وزارت دخل یافت و بعد از هشت ماه خواجه علاء الدین منصب استیفا یافت
خواجه غیاث الدین مستقل شد و بخلاف متوقع با جمعی که با خواجه رشید و سلسله او بی اندامی کرده بودند نیکوئی
بسیار کرد — هر کس را بدی سهل باشد جزا — سلطان بخراسان رسید و صورت حال معلوم امرا گردید با
یکدیگر اتفاق کرده گفتند که امیر چوبان آنکه کسی نیست و این مهم از پیش نبرد و امروز در ایران و توران
کسی که با امیر چوبان مقابل تواند شد نیست و فرمان سلطان را پیش چوبان آورده گفتند که ما بدین
واقع شد راضی نبوده و نیستیم و این امر بی سر که روی نموده عن قریب بسزای خود خواهد رسید چوبان از استماع
این خبر مضطرب شده امرا مناسب وقت سخنان گفته او را فی الحال تسلی کردند و چون مجلس باخر رسید چوبان با پسر
خود حسن مشورت کرد امیر حسن گفت که این قضیه از محرم آن زم که گذشته است و سلطان بدخواه شده او

با او نتیجه

با او نتیجه ندارد و از این امر ایمن بودن مناسب مردم عاقل نیست اکنون صلاح در آنست هر کس از امرا که با پادشاه
آشناست از میان برداریم و لشکر جمع کرده خراسان خود در تصرف ماست و فارس را بضبط در آوریم و
یاغی گردیم یا یکرویه شده از پادشاه التماس چنانچه مدد بطلبیم و اگر سلطان ابوسعید لشکر بانجانب فرستد
با او نسته جنگ کنیم و چون از این طرف اظهار خلاف کنیم تیمور تاش و محمود از روم و گرجستان نیز اظهار مخالفت
نمایند و کار از دو طرف بر سلطان تنگ آوریم اگر چه این تدبیر بحسب ظاهر در امور ملکی مستحسن می نمود اما چون
و هم نمکی نزد خلق و خلق ناپسندیده است امیر چوبان این سخن را قبول ناکرده گفت که من از این قوم
که همراه اند مقدار ریزگی هیچ اندیشه ندارم و ایشان برضای و رغبت خود بمن همراهی خواهند کرد و همان
لحظه صاین وزیر را که تمامی این فتنه را از و میدانست طلب نمود و چون چشمش بر وی افتاد گفت اکنون
براد خود رسیدی و فی الحال بقتلش اشارت کرد و صاین مجال دم زدن نیافته بجلاد گفت که مرا از میان
دو نیمه کن جلاد بسبب این تمنا رسیده و زیرا اشارت بامیر کرد — بیت — بدو گفت زیرا که بشکستی که تن
کند بر شما اعتماد از جهان • نباشد بجز تیغ فرجام او • همین است آخر سرانجام او • آنگاه در تهیه خلاف و عناد شد
هفتاد هزار سوار جمع آورد و باتفاق امرا عازم عراق شده در مشهد طوس با امرا عهد و پیمان در میان آورد
که از وی برنگردند و بیمان آمده لشکر با تش آبادانی که بر سر راه بود و غارت و تاراج کرده بیکجا گشتند و امیر
چوبان نیز تغافل میکرد و از آبادانی در آن راه بجز نام نماند و چون شیخ علاء الدوله سمنانی در سمنان
بود چوبان بخانقاه شیخ رفته امرا را در حضور شیخ سوگند داد که از وی برنگردد و از شیخ درخواست کرد که یمن
نفس و قدم شما شاید که میان من و سلطان مصالحه شود و مهم بانجا نرسد که مرا در روی ولی نعمت و ولی نعمت
زاده خود شمشیر باید کشید و بسلطان پیغام کرد که سالهای دراز شد که دل راست شما را کوچ داده ام و خدمات
پسندیده کرده و از من امری که خلاف ادب باشد سر نزده اگر دمشق تقصیری کرده بود بسزای خود رسید
اگر پادشاه نسبت به بنده زادگان بر سر انصاف آید و بجمیع دمشق موافقت نماید فرمان پادشاه را
و جهان استماع افتاد که بعضی از امرا برضای سلطان دمشق را بقتل آورده اند اگر این سخن راست باشد
پادشاه بنده را سرافراز گردانیده جماعت را نزد من فرستد تحقیق این معامله کرده بدرگاه عرضه دارم
و بحکم پادشاه هر یک بقدر گناه خود بسزا رسند و شیخ بنابر التماس امیر چوبان تا بقزوین که در آن وقت
سلطان آنجا بود رفت و او را احترام تمام نموده از برای او برپای خاست و او را بپهلوی خود نشاند
بزانوی ادب نشست و شیخ نخست بنیاد موعظه کرده سخن امیر چوبان رسانید و سخنان او را
با تمام معروض داشت سلطان در حضور امرا در جواب گفت که بی ادبی در حق ناشناسی چوبان و دمشق

69

وچوبانیان از حد گذشته بود و من مدتی مدید تحمل میکردم که شاید خود شناخته ازان باز آیند وحق من و پدران من رعایت نمایند و چون بر صبر اثری مترتب نشد بلکه روز بروز آثار خلاف وعناد ایشان ظاهرتر است و تمامت اموال ممالک محروسه طعامای دل ایشان صرف میشود و تمام امرا و ارکان دولت مرا قصد میکردند در مقام تنبیه در آمده دمشق را بجزای خود رسانیدم اکنون چوبان طریق مصالحت و شیوه دوستی نماید است اگر چوبان درین سخن راست گو و خیر اندیش است می باید که خود متوجه حضور گردد و ملکی که بجهت او تعیین شود رفته بعبادت مشغول باشد و الا حاکم عدل درمیان من و او شمشیر است شیخ بهر زبان که میدانست از عربی و ترکی و فارسی نصایح و مواعظ گفت بجایی نرسید و آخر الامر بیچاره اتفاق نمود و گفتند ای شیخ اگر امیر چوبان در خانه آید دیگر ما را حیات ناممکن است من بعد میان ما و او شمشیر است ناچار شیخ نا امید برگشته آنچه دیده و شنیده بود بچوبان گفت و امیر چوبان از مخالفت و عوام کلی منع بسیار کرد و این نصیحت هم سودی نکرد و امیر چوبان بجانب سلطان روان شده چون میان هر دو لشکر یک روزه راه بیش نماند مردم سلطان دل از دست داده بغایت ترسان بودند و سلطان گفت که اگر این دولت خدای تعالی بمن داده است دیگری نتواند شد و اگر تقدیر غیر آن باشد بلشکر دفع نتوان کرد امرا که همراه چوبان بودند چون دانستند که فردا هر دو لشکر بهم خواهد رسید حقوق ولی نعمت خود را یاد آورده نیم شب از لشکر چوبان جدا شده با سی هزار کس بسلطان پیوستند از ایشان بغایت منت دار شده همه را نوازش بسیار کرد و امیر چوبان از آن بقیه امرا بدگمان شد و اندیشه فرار نمود و از جهان حسن یاد آورد و لیکن اختیار از دست رفته بود و با خواتین و قلاع و خواص از راه بیابان روی بگریز آورد و از امرا امیر کرنج و امیر محمود و الس قتلغ همراه بودند باقی سپاه بلشکرگاه سلطان و در گمان کسی نبود که چنین لشکری بی جنگ باین طریق بیک روز متفرق و پریشان شود و بعد از سه روز چوبان کرد و حسین سیاقی بیک واشت بطرف سلطان روان ساخت و گفت که شما را با و نسبت موافقت بگناه نخواهد گرفت و خود با بقیه نقود و جواهر و مرصع آلات از راه طبس و ساوه بیرون رفت و سلطان امیر طغای را با دو هزار کس در قفای چوبان فرستاد و او تا ساوه آمد چون دانست که چوبان از راه بیابان رفته در رسیدن باو ممکن نیست برگشت و امیر کرنج و امیر محمود بعد از چند روز پیش سلطان آمدند و از آب معزول شده چندگاه بناکامی گذرانیده باز بمناصب خود سرافراز گردیدند و امیر چوبان نخست اراده نمود که بترکستان نزدیک آن رود و درین عزیمت تا کنار آب مرغاب رفته امیر حسن بجانب خوارزم رفت و چوبان در کنار آب مرغاب از رفتن ترکستان بجهت آنکه رفتن نزد قاآن از دو حال بیرون نیست اگر ملک بدو

و قرب

انتقام بهم رسد بدنامی کفران نعمت باقیست اگر التفات نکند در غربت بناکامی باید گذرانید چون ملک غیاث الدین کرت نیکی بسیار کرده بود متوجه هرات شد یکی دولتمندی فریاد برآورد که حکام هرات ازان بیوفائی ازان مشهورتر اند که هیچ عاقل بر ایشان اعتماد نماید و از قصه امیر نوروز و حکایت دانشمند بهادر روزگار بسیار نگذشته بمعرض حسن در روم از مرتبه رفتن مناسب تر مینماید چون شومی کفران نعمت دیده بصیرت چوبان پوشیده بود بقول ناصح مهربان عمل ناکرده متوجه هرات شد و ملک کرد ورود یانش کی نمود و بحسب ظاهر خوشحالی بسیار نمود اما باطنا بغایت پریشان شد و بعد از آمدن چوبان باندک زمانی یرلیغ از سلطان بملک غیاث الدین رسید که هرگاه ملک چوبان را بقتل آورده خانزاده کرد و حسن او را مسلم است و املاک اتابک فارس نیز باو مرحمت خواهد شد ملک متردد شد که اگر چوبان را بقتل آورد بدنام شود و اگر اهمال نماید تاب مقاومت لشکر سلطان نیاورد و عاقبت دل بر بیوفائی نهاد و بشیوه عهد وفای خود عمل ننمود و یرلیغ سلطان را پیش چوبان فرستاد و چوبان باضطراب تمام گفت که بسبب عهد و میثاق بپناه آورده بودم و نیکوئی بسیار نیز بملک کرده ام و با این همه مثل من شهبازی بدام عنکبوت نخواهد افتاد و آسان سان مرا از دست ندهد و سر هر جا که دارد بوسیدن من بیازد و بعد ازان اختیار او دارد و شاید که درین میان از پرده غیب لطفی روی نماید که هم ملک بدنام نشود و هم من خلاص یابم اما ملک دل در کرد و حسن و املاک اتابک فارس بسته بود که حقوق سابق ملاحظه و بدنامی لاحق او را ازان عمل شنیع باز دارد و جلاد فرستاد که کار او را بسر جلاد خان سازد و چوبان التماس ملاقات نمود و ان بی شرم خاک در دیده مروت پاشیده با وجود عهد و پیمان و ان همه حقوق این را هم قبول نکرد و چوبان بیچاره که نا امید شد جلاد را در آغوش گرفته بسیاری بگریست **بیت** دلیر زیر دست بگریست زار • سرشک بچنین روز آید بکار • و گفت گفت که با ملک بگو که چون بر قتل من جفتن اقدام می نمائی سرم را از تن جدا مکن و اگر بجهت نشانی خواستند یک انگشت که ناخن زیادتی داشت کافیست همان را بدرگاه بفرست و جلاد خان را چو خود دست زنده نزد سلطان بفرست و بدین مرا بیچارگی در مدینه ساخته روان سازند بس دو رکعت نماز گذارده تسلیم شد تا او را خفه هلاک کردند و انگشتش را بنشانی فرستادند و مرا نعشش را مریک نوجی کشتند و یکی دولتمند را که ملک غیاث الدین بر سر خیانت بود خصومت داشت و در مجلس گفته بود که ملک غیاث الدین بجهت آهنگری می خوست بحکم ملک دم آهنگری بر اسفلش نهاده چندان دمیدند که دم او فرو نشست بواسطه بیوفائی که چوبان با ولی نعمت خود کرد منعم حقیقی او را بدست بیوفاتری

۷ -

گرفتار ساخت عجبتر آنکه همیشه امیر چوبان امیر نوروز را انگوخش میگوید که با وجود آن همه مردانگی پشت است
و صحرای فراخ را گذاشته عنان اختیار در چهار دیوار حصار بدست دیگران داد و بحسب اتفاق خود هم آنکه
تجربه کرده بود و همان عمل شنیع اقدام نمود و در همان سال ملک ناصر حاکم مصر و شام یکی از امرای خود را
که اسلم نام داشت محبوس ساخت و سببش آنکه روزی اسلم در خانه خود لشکر خود را گفت آنکه ملاحظه شان
در انجام ایشان نماید حکم کرد که مجموع یراق پوشیده بنظر او در آیند و چون ایشان را آراسته بنظر در آورد
هر کدام که اسب و یراق خود نداشتند با تمام اسب و یراق خوشحال ساخت و جاسوسی این خبر را
بسلطان رسانیده سلطان اندیشه مند شد و از اسلم حقیقت این امر پرسید اسلم آنچه مطابق واقع
بود بعرض رسانید اما سود نکرد و بحبس او فرمان شد و درین سال پادشاه هندوستان سلطان محمد
شاه از دار الملک دهلی متوجه دیوگیر شد و در هر منزل سرای ساخته هر طرف راه درخت نشانید که آینده
و رونده بفراغت آمد و شد نمایند و در قلعه دیوگیر را دولت آباد نام کرده تختگاه ساخت ذکر وقایع سنه
وعشرین و سبعمایه هجرت موافق [illegible] چون خاطر سلطان ابوسعید از چوبان و چوبانیان جمع شد حکومت
خراسان را بنارین طغای داد و نارین طغای سر کوچ [illegible] فرزند است و بوقتی که سلطان ابوسعید
از قبل پدر بحکومت خراسان مشغول بود با سلطان بواسطه آنکه در سال یکدیگر نزدیک بودند آشنایی پیدا
کرده بود و چون دمشق خواجه آثار مکر و حیله در و مشاهده کرده بود او را آزار داده تدبیر بطریقی که توانست دور
انداخت و نارین طغای نزد امیر چوبان رفته عجز و زاری بسیار کرد و امیر چوبان بغایت ساده لوح بود بر و
رحم کرده دمشق خواجه را از قصد او منع کرد و نارین طغای در پناه حمایت امیر چوبان نزد سلطان تردد میکرد
و همیشه در فکر بر انداختن بنیاد و سلسله امیر چوبان می بود و چون آثار سوء مزاج سلطان نزد دمشق خواجه ظاهر
شد مجال سخن یافته بعرض رسانید که اگر حکم شود سر دمشق خواجه بدرگاه سازم وجهی دور کنم و بدین تقریب محرم
شده در قصد دمشق خواجه تدبیر ما کرد از آنکه موافق رای افتاد و چون مهمات چوبانیان بطریقی که گذشت ساخته
و پرداخته شد نارین طغای از اسباب و اموال ایشان توانگر شده خود را فراموش کرد و بطبیعه سلوک دیگر در
پیش گرفته بر حرکاتی که موافق مزاج پادشاه نبود اقدام می نمود و باندک روزی بآنجا رسانید که پادشاه
مشتاق آن شد که او را از نظرگاه [illegible] که باشد دور اندازد و او را بحکومت خراسان نامزد کرد و با آنکه حکومت
خراسان منصب [illegible] آن منصب موافق مزاج نبود القصه خواهی نخواهی عازم خراسان
شد و سلطان نیز از طرف دیگر خاطر جمع کرده بر سر عشق قدیم رفت بیت هنوزم دل ز هجران ناشکیباست
هنوز آن مهر چند ساله برجاست . دیر افتادن چو با ما را مقدم اسباب وصال کرد فی الواقع چنین بود خیال که د

عشق است

عشق است که شر تر بیرون آمد ازو . از مرحمت گمان بری فزون آید ازو . که دوستی کند که جان افزاید ازو
که دشمنی که بوی خون آید ازو . و قاضی مبارکشاه را طلب فرمود و گفت که هر طریق که دانی بهر صورت که توانی
نوعی کن که امیر از سر این خاتون در گذرد قاضی که دانش گنج علاج کار مشکل بگانی زبان روشن گیر آمده دل
بود پیش امیر شیخ حسن رفت و مواعظ و نصایح بسیار که سالهای دراز بجهت روزی چنین آماده و مهیا
کرده بود بر شیخ حسن خوانده بغداد خاتون را طلاق بگرفت و از خانه امیر بیرون آمد و مژده نعمت
دیدار بی زحمت اغیار بسلطان رسانیده خود را توانگر و پادشاه را خوش وقت ساخت و پادشاه
بحکم آنکه — وعده وصل چون رسد نزدیک . آتش شوق تیزتر گردد . بقاضی گفت که اکنون
که چون طلاق واقع شد توقف در نکاح حرام است قاضی از روی عجز و زاری بعرض که بواسطه
گفت و شنید مردم آن قدر توقف ضرور است که ایام عدت بگذرد و درین باب چندان مبالغه کرد
که سلطان بر مفارقت چند روزه دیگر تحمل نمود چون این مانع نیز برطرف شد بحکم سلطان اسباب
طوی در غایت عظمت ترتیب یافته بآئین و دین بغداد خاتون را در نکاح آورد و بعد از خاتون قدم بر
مسند عزت نهاده بخود بحکومت کار ملقب گشت و با زن چوبانیان از اسباب دولت آماده گشته شد
هر کس مرجع بود و ملاذ و ملجا مردم آن ولایت شد و دشمنان ایشان بغایت الغایت سراسیمه شدند و ملک
غیاث الدین وفی داد که این نیکو خدمتی را دست او بر کرده هم در آن زمستان اردو بود و در راه
این خبر شنید بغایت اندوهگین شد اما مراجعت نمیتوانست از همان جا کسان معتمد بهرات فرستاد
که جلاو خان اکثر شل او جوانی در آن روزگار در تمام الوس چنگیز خان نبود و بقتل آوردند و خود بدیشان
در قراباغ بشرف بساط بوسی مشرف شد اما بواسطه بغداد خاتون کار او را پیش نرفت و بحسب حکم که بنا
رسید که مادام که تابوتهای چوبان و جلاو خان را نیاورد و در اردو موقوف باشد و او فرستاده تابوتها
آورد و بدر و پسر را با مجلسی که کجا میرفت بردان ساختند و سلطان چهل هزار دینار بر حج محل افزود بیت
خود گشته حافظ را خود تعذیب بیداری . و در عرفات و سایر مناسک حج تابوتها محل بود و بعد از روز عید
قربان مجموع حاجیان بر آنها نماز گذارده در گورستان بقیع نزدیک با امیر المؤمنین حسن مدفون شدند
امیر چوبان امیری بود متصف بجمیع صفات کمال شجاعت و سخاوت باهم جمع داشت آب روان در مکه
بحکم او جاری شد چه از عهد آدم تا آن وقت هیچکس در آب نشان نداده مردی و مردانگی و جان سپاری
او نسبت با خاندان مغول زیاده از آنست که بشرح و بیان راست آید و امیر چوبان نه پسر بود بزرگتر
امیر حسن و آفتاب بر آمد مملکت سلطان با و تعلق داشت و امیر حسن را سه پسر بود تالش و حاجی عجج

حسین امیر حسن و تاش بجو از روم بغتند و آنجا ترتیب یافته کارهای خوب و بها در بها ایشان انجا فنا شد و حسن
در جنگی تیر خورده درگذشت و تاش اجل طبیعی نماند و حاجی و عوج حسین را شیخ کوچک و سلیمان الفضل و غیره
جنانکه گفته انشاء الله تعالی پسر دوم امیر چوپان تیمور تاش است که حاکم باستقلال روم بود و او در آن وقت
روز کارهای بزرگ میسر شد و در وقت کشته شدن پدر و برادر بود و بعد از شنیدن این خبر جند گاه در
حصار لارنده که محکم ترین قلاع روم بود متحصن شد و آخر بناه بملک ناصر برده و هزار غلام صاحب حسن با خود
داشت و تحفت ملک ناصر در تعظیم او نهایت مبالغه بجای آورد اما چون تیمور تاش از ملک ناصر حکومت
بغایت [illegible] تر بود و همیشه بانعام و احسان مردم مصر را از خود منت می ساخت ملک اندیشه مند شده بوقت
فرصت او را بقتل آورد و در شش [illegible] در سوال همین سال به بیلاق و جان باردوی سلطان فرستاد و تیمور تاش
جهار پسر بود شیخ حسن و ملک اشرف و ملک اشتر و مصر و احوال هر یکه بجای خود انشاء الله نوشته شود و پسر سوم چوپان
دمشق خواجه بود و جهار دختر داشت احوال دلشاد خاتون که سلطان او را بنکاح خود در آورد معلوم است
سه دختر دیگر را امرا داشتند و پسر چهارم چوپان محمود بود که حکومت ارمن و کرجستان باو متعلق بود و او را
لشکریان سلطان گرفته بقتل آوردند و محمود را چهار پسر بود و پسر را شیخ حسن کوچک نام داده و در بند میر
امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسید و از این چهار پسر امیر چوپان و بغداد خاتون از یک مادر بودند و جلاد دیگر
پسر پنجم که در هرات کشته شد از دولندی خاتون دختر الجایتو سلطان سوغان نام پسری داشت که در کراه
آید و سه پسر دیگر سیورکشاه و باسی و [illegible] و نوروز از یک مادر بودند و شرح آن مذکور خواهد شد و در بین
ملک ناصر حاکم مصر یک دختر خود را با امیر قوصون یا حدی و دیگری را با امیر طغای داده و در طوی قوصون حکم
شده بود که هر یک از امرا شمعی بدست خود بگیرند و بعضی بر امیر بغایت گران آمد بنا بر آن که در طوی امیر
طغای امیر را از شمع برداشتن معاف داشتند و امیر طغای از این معنی دلگیر ملک ناصر در عوض آن جهار
هزار مثقال طلا با امیر طغای انعام کرد و او را تسلی ساخت و احوال سلطان محمد با دشاه هند و [illegible]
جون سال بسال از تواریخی که وقت مسوده این اوراق در نظر بود معلوم نمیشد با آنکه شنای بعضی معاصر
سلطان محمد است بوقت نوشتن احوال او ترتیب منظور نداشته بالضروره تمامت احوال او در سال
فوت او یکجا نوشته خواهد شد انشاء الله وحده العزیز وقایع سنه تسع و عشرین و سبعمایه هجریه مطابق
[illegible] و عشرین و سبعمایه جون سلطان ابوسعید ناری طغای را بحکومت خراسان فرستاد و از او غوزی در ان
داشت که تمام خراسان را در تحت فرمان آورد و ملک غیاث الدین که در حکومت مستقل بود و بواسطه
خدمت قتل امیر چوپان منت تمام بر سلطان داشت آسان آسان دل بفرمان ناری طغای نمی نهاد بو فی که

ملک باردوم فر

که ملک باردوم رفت و ناری طغای در مازندران بود و ملاقات واقع شد و جون متوجه اردو بود ناری
طغای باو مزاحمت نتوانست رسانید و ملک نیز دام وعده خود را بهر افسون که میدانست از دست
خلاص کرد باردو رفت و تجدید احکام حاصل کرد که ناری طغای در نوتان هرات و آنچه سابق بملک تعلق
داشت قطعا دخل نکند ناری طغای از شنیدن این خبر که دشمن مردیان بر میان بست و کس بطلب شمس الدین
که در میان ملوک غور بحسب صورت و سیرت مثل و همتا نشده بود فرستاد و ملک شمس الدین ناری طغای
انجه نکه می بایست بود و می دانست املا بسخن او ملتفت نشد و ناری طغای گران بداه فرستاد
و ملک زاده که جوان بهادر بود و مردانه جنگ کرده مخالف را شکست و ناری طغای خود بهرات رفت و ملک
زاده متحصن شد و طغای کاری از پیش نرفت و آنقدر که توانست خرابی بنواحی هری رسانیده
بازگشت و در راه اسباب ملک که از دور می آوردند غارت کرد و ملک غیاث الدین در اردو
از شنیدن این اخبار سراسیمه شد و بخواجه غیاث الدین محمد رشید بناه برد و بسعی آن وزیر نیکو نهاد رخصت
یافته متوجه خراسان شد و ناری طغای لشکر با امرا بهر جا فرستاده بود که بهر طریق که توانند ملک را بدست
آورند و ملک را از جاهای باریک طریق خود را بهرات رسانید و مردم ناری وقتی خبردار شدند که ملک بقرار خفت
خود در هری مشغول بود و جون پیوسته خبرهای او بی وجه [illegible] ناری طغای بسلطان میرسید و بغداد خاتون
نیز بواسطه دشمنی قدیم بوقت فرصت سخنان بعرض میرسانید تا کار بجایی رسید که بر عالمیان ظاهر
شد که خاطر مبارک سلطان از ناری طغای آزاری دارد و این اخبار بناری رسید جون میدانست که
در درگاه دشمنان قوی دارد و با او غایت دست از او باز نمیدارند متوجه اردو شد و هر جند حکم آمد
که ناری طغای انجا باشد التفات ننمود و در راه با تاش تیمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان بود دو
جار شد و این دو جوهر گران مایه راز دل خود با یکدیگر گفته اتفاق بر قتل بغداد خاتون و خواجه غیاث
الدین وزیر کردند و باین نیت کس نزد علی با دشاه که خالوی سلطان بود فرستادند و او را بجمعی
دیگر با خود متفق ساختند و تاش تیمور بهانه جمع لشکر در قزوین توقف نمود و ناری طغای بسلطانیه
رفت اما رخصت ملازمت نیافت و اضطراب او بیشتر شده در مقام آن شد که امرای دیگر را
با خود متفق سازد و حکایت اتفاق خود و تاش تیمور و علی با دشاه با امیر نوروز باز گفت نوروز در
قبول این سخن کرده در حال صورت واقعه را با خواجه غیاث الدین محمد گفت و بواسطه او اتفاق آن
بعرض سلطان هم رسید و با دشاه ملول و متفکر شد اما وزیر از غایت ساده لوحی بدان التفات نکرد و
ناری جمعی را صلاح بو شانیده در مدرسه که بر سر راه خواجه بود بنهان کرد و خود به بین و برامد [illegible]

وخواست که سلاح و نوکران ورا بدو اما بادر وزیر بر سر راه آمده گفت حکم یرلیغ است که هیچ آفریده
با سلاح نزد وزیر نرود و سلاح و نوکران ناری طغای جدا کردند و اورا تنها بیرون بردند و ناری
طغای چون از فکر خود باز ماند نزد وزیر آغاز عجز و زاری کرد و وزیر صافی ضمیر قبول کرد که سلطان را
او بر سر عنایت آورد و اورا بیرون فرستاد و گفت من نیز بدرگاه می آیم و ناری طغای در مدرسه
اسطار مقدم خواجه میکشید و غافل از آنکه خانه خواجه دو در دارد و از راه دیگر بدولتخانه آمد و بعرض
پادشاه رسانید که ناری طغای بنده قدیم است و امیدواری ناموس دارد و پادشاه از نیک
نفسی وزیر تعجب کرده فرمود که میدانی که در حق تو چه اندیشه دارد و خواجه عرضه داشت نمود که من
بنده پادشاهم هر کس فکر خطای کرده باشد بد خواهد برگشت پادشاه حکم گرفتن ناری طغای
فرمود و او خبر یافته با چند نوکر گریخت و سلطان نوکران از عقب او فرستاد و ناری طغای
در یکشبانه روز بجدودری رفت و خواجه لولو او را یافته بازگشت و ناری طغای گرسنه و خسته
و چهار ماهان از کار رفته و در ده پنهان شد و نوکری را بجهت آوردن طعام فرستاده بجای جمعی
مغول که بر سر راه یورت داشتند آمده التجا نمود چون او را مضطرب دیدند لجز است یافتند
که بی علتی نیست و از وی بزخم چوب اقرار کشیدند و چون بلای ناگاه بر سر ناری فرود آمده
او را دستگیر کردند و بحسب اتفاق ایلچی درگاه همان روز رسید و یرلیغ رسانید که هرجا ناری
طغای را بیابند بسته بدرگاه فرستند و سردار آن جماعت که التماس نام داشت بسته او را بسلطانیه
آورد و در روز قراز ناری طغای کس گرفتن تاشتمور رفته بود او را نیز گرفته آورده بود
هر دو را در روز عید رمضان همین سال در سلطانیه بقتل آورده سر ایشان را بجهت بغداد خاتون
بجای سر دمشق خواجه از کنگره قلعه سلطانیه بیاویختند ۞ شر اندیشش هم در سر شر شود
چو کژدم که با خانه کمتر شود ۞ و جمعی که با ایشان متفق بودند مثل امیر علی پادشاه و معز خواجه و نیک
و نیکروز پسر امیر نورین که هر چه بقتل نرسیدند اما از نظر سلطان افتادند ۞ از چشم عنایتش چنان دور
که مرد ۞ و درین سال ملک حکم کرد که در تمام قلمرو او غلام ترک کسی بغیر سپاهی نخرد و هیچ صنفی
غیر سپاهی گیری با ایشان نیاموزد و هر کس غلام داشته باشد بسپاهیان بفروشد و اگر بعد ازین
نزد غیر سپاهی غلام ترک دیده خواهد شد غلام ملامت نکنند مگر نفس خود را **وقایع سنه ثلثین و سبعمایه**
سنه عشرین و سبعمایه رحلت درین سال سلطان ابوسعید بهادر خان متوجه استطلاع احوال ولایت خراسان
که بواسطه بیداد ناری طغای روی بویرانی آورده بود شده امارت آنجا را بامیر شیخ علی داد و خواجه

علاء الدین

علاء الدین محمد مستوفی باتفاق ناری طغای متهم شده بود و بسعی وزیر صاحب تدبیر نیکو نهاد از ان ورطه خلاص
شده بود بوزارت خراسان رفت و بار دیگر بسعی امیر خراسان روی بمعموری نهاد و درین سال ملک
ناصر حاکم مصر بتاریخ بیست و پنجم شهر ربیع الآخر بشکار سوار شده بود در شکارگاه از اسب افتاد و دستش شکست
و قریب دو ساعت مدهوش بود و اضطراب بسیار بامرای راه یافته بر سر سلطان جمع شدند بعد از آنکه بهوش
آمد او را سوار کرده بقلعه قاهره رسانیدند و یکی از طبیبان قبول علاج نمود بشرط آنکه در ان امر شریک نداشته
باشد کرده از عهده سخن بیرون آمد و بعد از سی و هفت روز ملک ناصر صحت کامل یافت و قاهره را آیین بستند
و آیین بان خوبی در قاهره دیگر نشان نمیدهند چه تمام امرای مصر با غلام ناصر با رعایت او کردند و جمع
از وراضی و شاکر بودند چرا که دست قدرت ایشان میرسید و در آراستن شهر سعی کردند و ده هزار
مثقال نقره بطبیب انعام کرده هر یک از امرا بقدر مرتبه خود طبیب را رعایت کردند چنانچه مدت العمر دیگر
احتیاج نه بوده **سوانح سنه احدی و ثلثین و سبعمایه هجرت موافق احدی و عشرین و سبعمایه رحلت** سلطان ابو
سعید بهادر خان بجهت بتالی که بر بغداد خاتون بجهت شوهر سابق کرده بودند خاطر بر خاتون گران کرده
او را از نظر انداخته و در مقام قتل امیر شیخ حسن شده آخر بشفاعت مادر امیر مذکور که عمه سلطان بود از خون
او درگذشت و در قلعه کماخ او را در بند کرد و بعد از تحقیق چون بیگناهی بغداد خاتون ظاهر شد دیگر باره
قدم بر مسند عزت نهاده صاحب اختیار ملک و مال شد و آن جماعت که این تهمت کرده بودند حسب الحکم
بقتل رسیدند و امیر غیاث الدین محمد وزیر با خاتون متفق شده مدار حکومت ارکان دولت
بی اختیار بودند و درهمین سال امیر دولتشاه بامارت روم رفت و در راه بیمار شده چون بروم رسید
درگذشت و ملک ناصر درین سال بشکار رفت در شکارگاه خبر فوت حاکم حلب ارغون شنیده حکومت
حلب را بعد از برگشتن از شکار بامیر طنبغا صالحی داد **سوانح سنه اثنی و ثلثین و سبعمایه هجرت**
مطابق اثنی و ثلث و اربع و ثمانین و سبعمایه رحلت درین سنوات امیر حسن در قلعه کماخ در بند بود خلاص
یافته بحکومت روم نامزد شد و تا زمان وفات سلطان ابوسعید دران ولایت حاکم بود و سلطان
حکومت فارس را که تعلق بامیر شاه محمود در شاه ابحر داشت بمسافر ایناق عنایت کرد و محمود شاه
بسعی امیر چوپان حاکم فارس شده بود و اسباب سلطنت بسیار جمع داشت چنانچه حاصل املاک خاصه او در
فارس صد تومان میشد و با سلطان نیز گستاخ بود و این تغیر بر وی بغایت دشوار آمد و جمعی از امرا مثل
امیر انش قتلغ و امیر سلطان شاه بن نیکروز و امیر محمود بیک و امیر محمد بیگ او در دفع مسافر که نزد سلطان
ابوسعید بغایت رسیده بود با خود یکجهت ساختند و باتفاق بر در مسافر رفتند مسافر خبر یافته خود را بخانه

ملک سلطان انداخت وان جماعت بی ادب در کرپاس پادشاه رفته تیر چند بر دیوار زدند بسر امیر جون
و خواجه لولو با غلبه تمام بجنگ سلطان رسیدند وان جماعت متفرق شده هریک بخانه خود رفتند و سلطان
بجنگ را بدست اورده حکم اورد و بکشتن کرد و بسعی خواجه غیاث الدین محمد وزیر از کشتن خلاص شده و محمود
الس قتلغ را در خراسان سلطان شاه محمود ملتن را در کرمان و محمود شاه را در طرک اصفهان و مسعود شاه پسر محمود
شاه در روم بند کردند تا سلطان در حیات بود ان جماعت دران موضع بودند الا محمود شاه که او را باز ده بار
اوردند و مسعود شاه در روم تابع امیر شیخ حسن شده و درین ایام قزان سلطان خان در الوس جغتای
چنانچه گذشت بر سر خانی نشست و دست بظلم و تعدی کشاده سر حد دلش متجاوز است بی تدبیر و تامل قتل
می اورد و در امر سیاست چندان افراط میکرد که هر کس از امرای الوس که سودای طلب داشتی ان بیچاره
صفت وداع فرزندان کرده بانجا رفتی و امیر قزغن که از امرای بزرگ ان عهد بود با دیگر امرای جغتای
اتفاق کرده با قزان سلطان یاغی شدند و از هر دو طرف درجمع لشکر شد و احوال فرمانده ممالک مصر و شام در
سال النست که در صفر اثنی و ثلثین ملک ناصر امرای مصر و شام را جمع کرده قرار داد که پسر خود انوک را ولی
عهد خود سازد و او را لباس پادشاهانه پوشانیده با چتر و اسباب پادشاهی سوار کرده بر در وثاق خانه در
اورد و هم در مجلس ازین عزیمت پشیمان شده او را خلعت کرد با دیگر امرا داد و پوشانید و در زین امرا
سوار کرد و جمیع امرا بخدمت او سوار شده در کوچه و بازار درم و دینار بیشمار بر سر او نثار کردند و یکی از دولت
معتبر خود را بانوک داد و دختر بکتمر را در نکاح انوک در آورد و مهر دوازده هزار دینار از ان جمله ده هزار دینار
در مجلس عقد بخانه بکتمر فرستادند و هم درین سال ملک موید اسمعیل والی حمات فوت شد و او را پسری بیست
ساله بود و مادر پسر فوت شوهر را پنهان کرده خود نزد امیر تنکز حاکم شام که نزد ملک ناصر اعتبار تمام داشت
رفت و خاطر او را به پیشکش کردن جواهر بسیار بدست اورده التماس کرد که نوعی کند که حکومت حماه
بدستور ملک موید بر پسرش مقرر شود و تنکز قبول این معنی کرده درین باب عرض داشت بملک ناصر
نوشت و سلطان بر فوت ملک موید اظهار تاسف نموده حکم کرد که افضل پسر موید بمصر آید و تنکز حسب
الفرموده ملک افضل را بمصر روان ساخت و چون افضل بملازمت ملک ناصر آمد ملک ناصر منصب پدر را بدو
ارزانی داشت و او را با کمال عزت بولایت خود فرستاد و ملک تنکز حاکم شام بجهت عروسی دختر بکتمر
ساقی و انوک ولد ملک ناصر بمصر آمد و اکثر امرای معتبر از سر حدها جمع شده طوی در کمال عظمت ترتیب یافت
و زیاده بر بیست هزار جانور را انروز کشته شد و هژده هزار قنطار شکر صرف شربت کردید و قیمت انچه
دختر بکتمر همراه بخانه شوهر اورد از هزار هزار دینار زیاده بود و بعد از فراغ از مهم طوی ملک ناصر سیوم مرتبه عزیمت

حج کرد و چون چند روز منزل از مصر بیرون آمد خبر یافت که بکتمر ساقی با جمعی امرا بر مخالفت او متفق شده اند
بدین جهت بهانه بیماری کرده عزیمت مراجعت نمود و جمیع امرا صلاح در بازگشتن دیدند الا بکتمر که اشارت
باتمام سفر میکرد و خوف ملک ناصر زیاده شد در مقام محافظت نفس خود و دفع بکتمر در آمد و با لشکر و دو طرف
لشکر کوچ ابا بجهت احتیاط هر شبی سه چهار مرتبه محل خواب خود را تغییر میداد و لحظه از احوال بکتمر و پسرش غافل
نمیشد چنانچه بکتمر مجال ان نمی یافت که با نوکران خود سخن کند چه جای امرا از اول تا آخر بوقت سواری
بکتمر سخن میکرد و هنگام یک لحظه غافل نمیشد و چون بجهت وضو بکتمر لحظه بکناری میرفت سه چهار کس بی در
بطلب او می امدند و او را فرصت ان نمیدادند که با زن خود سخن کند تا انکه زیارت مکه و مدینه کرده
شد و در مدینه شبی بادی در غایت تندی وزیدن گرفت چنانچه خیمها پراکنده شد و در میان مردم
اضطرابی پیدا شده هر کس بمحافظت خانه خود مشغول شدند و ملک ناصر درین شب فرصت غنیمت
دانسته جمعی را بقتل بکتمر و پسرش نامزد کرده و ان جماعت چون بخانه ایشان رسیدند ایشان را ناآگاه یافته کاری
نتوانستند ساخت و بهانه کردند که جمعی دزدان را تعاقب میکردیم و بدین جهت ترس ملک ناصر زیاده شد
حکم کرد که امرا اکثری با جمعیت خود همیشه در درگاه حاضر باشند و چون از مدینه مراجعت کردند تاریخ
محرم سنه ثلاث و ثلثین و سبعمایه احمد ولد بکتمر و پدرش هر دو بیمار شدند و یکی بعد از دیگری بدو روز فاصله
فوت شدند و مردم را گمان بلکه بیقین شد که بحکم ملک ناصر بایشان زهر دادند چنانچه بکتمر بوقتی که ملک
ناصر بعد پرسشش او رفته بود گریه میگفت که اگر بکتمر بدی در خاطر داشت غلام پادشاه بود و بسزای خود
رسید اما پسر را بچه گناه کشتی و بر جوانی او رحم نکردی و ازین مقوله سخنان بسیار و ملک ناصر مطلقا جواب
نگفت و کوچ بر کوچ بقاهره معاودت نمود و درین سفر ملک ناصر سه هزار و یکصد شتر همراه داشت
و بکتمر ساقی سه هزار شتر بار داشت و یکصد طویله اسب بجا هلی بکتمر درین سفر همراه بود و تقرب
بکتمر نیز و ملک ناصر بحد کمال رسیده بود چنانچه در وقتی که او مقرب بود دایم در خدمت سلطان
بود یا سلطان در خانه او بود و ملک ناصر از یکدیگر جدا نبود و چون ناصر بمصر نزدیک شد و بواسطه اخبار
اراجیف مخالفت بکتمر مطوی مژده سلامتی سلطان بمصر رسانید و شادیانها مردم مصر زده و اظهار خوشحالی
کرده و چون ملک ناصر بشهر در آمد بجهت امتحان انکه مردم او را از ته خاطر خواهان هستند یا نه برقع بروی انداخت
و چون بمیدان رسید عوام الناس بیکبار فریاد برآوردند که از برای خدا برقع از روی مبارک دور کن که ما
بشرف دیدار مشرف شویم و دلهای مضطرب ما بارام گیرد و ملک ناصر برقع برداشت چون چشم مردم بر جمال
ملک افتاد بیکبار از تمام مصر آواز برآمد که الحمد لله علی السلامة و چندان خوشحالی کردند که مثل ان روز

٧٤

تا مرو کم نشان میسر شد و خاطر سلطان نیز بواسطه ارضی بدون عیت او بغایت خوشحال شد و بوقت
ضبط اموال بکتمر ساقی خلل بر دست ملک ناصر افتاد که مبنی بود بر اتفاق التمس حاجب با بکتمر و مخالفت و
بر تهمت الماس گرفتار شد و اموالش که از حد و حصر بیرون بود داخل خزانه سلطان شد و امیر اتوس
نایب کرک که نزد سلطان استقبال و مشایعت میکرد بواسطه مصاحبت الماس از مصر اخراج شد و بعد از کشتن
الماس و کشته شدن بکتمر ساقی قشتمر که از تربیت کردهای سلطان بود بغایت تقرب رسید و صاحب اختیار
ملک و مال شد و حقیقت احوال و خاتمت کار او عنقریب بموضع خود بیاید انشاء الله وقایع سنه خمس
وست وثلاثین وسبعمایه هجریه موافق خمس وست وعشرین رحلت و در اواخر سنه خمس
و اوایل سنه ست بادشاه ازبک اندراو در بند آهنگ ممالک ایران و آذربیجان کرد و بادشاه ایران
قبل از آنکه دشمن بولایت او در آید باستقبال کرده با آنکه هوا بغایت گرم بود و آن ولایت گرمسیر تا
حد و شروان عنان بازکشید و دران ولایت که بغایت بد هواست اکثر لشکر بیمار شده بسیار
میمردند و بجمهوری سلطان نیز باد و هفته امتداد یافت و چون مرض برطرف شد سلطان میل
حمام نمود و بعد از حمام دیگر باره مرض عود نمود و ضعف تمام بر مزاج مستولی شد و هرچند طبیبان حاذق
معالجه کردند بجایی نرسید و روز بروز مرض زیاده می شد تا آنکه سیزدهم ربیع الآخر سنه ست وثلاثین
وسبعمایه تاج و تخت ایران بی صاحب شد و نعش او را [illegible] بسلطانیه آورده در مرقدی که بنا کرده
معمار همتش بود مدفون شد گر بگرید تاج و سوزد تخت کی باشد بعید بزوال دولت سلطان اعظم
بوسعید سلطان دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بحباله نکاح در آورده بود و بغداد خاتون بواسطه
محبت سلطان بدلشاد خاتون بغایت آزرده خاطر میبود و مردم گمان بردند که بغداد خاتون سلطان را
زهر داد و باین تهمت بغداد خاتون را جنانکه بقتل آوردند از کنار آب اسمویه تا آب فرات که ایران نام
دارد و ولایت روم در تحت تصرف کارکنان سلطان ابوسعید بود و چون بوقت وفات از نسل
هلاکوخان بادشاهی نافذ فرمان درمیان نبود مصراع هر کرا بود سری در بی سودای شد :
معظم خواتین ابوسعیدی دلشاد خاتون که حامله بود و بملک عرب نزد امیر علی بادشاه خال سلطان
رفت و در اردو هر امیر بزرگی در سر سودای داشت و درین وقت بادشاه ازبک از در بند
گذشته تا کنار آب کر آمد و ایران خراب و ایرانیان بغایت سراسیمه شدند بیت ای فلک آهسته
رو کار چنین آسان کرده ، ملک ایران را ببرگ شاه ویران کرده ، خواجه غیاث الدین محمد وزیر
چون روزی از سلطان سعید شنیده بود که شایسته سلطنت از نسل هلاکوخان کسی نماند اکنون از ما

کاون که از نسل تولی خان است وارث مملکت است بنا بران کمر سعی بر میان بسته تمامت امرا که در
اردو بودند بسلطنت او راضی ساخت و فی الجمله اتفاقی بهم رسید و روز دیگر فوت سلطان بر
سلطنت او اتفاق کردند جنانکه بیاید اکنون بقاعده قدیم شرح احوال حکام خراسان که معاصر سلطان ابوسعید
بودند نوشته میشود بوقت آنکه سلطان ابوسعید بر تخت ایران برآمد حکومت هرات بملک غیاث الدین
متعلق بود و کیفیت آنچه گذشت از احوال و پناه بردن جوبان باو و دیگر وقایع ایام حکومت او و ملک غیاث
الدین در اواخر سنه ۷۲۹ بهرات درگذشت و ملک شمس الدین بحکم وصیت قایم مقام شد و یکی از فضلا تاریخ سلطنت
او را اخذ ملک یافته بود و ملک شمس الدین از تمامت ملوک کرت در جمیع صفات بهتر بود اما روزگار امانش
نداد و بعد از دو ماه مریض شده درگذشت و برادرش ملک حافظ که بغایت خط را خوب نوشتی بجای
او نشست اما چندان اختیاری در ملک و مال نداشت و غوریان بر او مسلط بودند و او را در قصر حصار اختیار
الدین بقتل آوردند و ملک معز الدین حسین را با وجود خردسالی بحکومت برداشتند و از پیش سلطان ابوسعید
بجهت او خلعت و منشور حکومت آوردند و او استقلال یافته بوقت فوت سلطان جهار سال از
حکومت او گذشته بود و چون در ممالک ایران هرج و مرج بواسطه فوت سلطان ابوسعید بیدا شد و حکام
عراق و خراسان یکدیگر را گردن نمی نهادند بزرگان و اعیان جلا و باوازه عدل و احسان ملک معز الدین
روی بهرات نهادند و او با وجود آنکه اندک ولایت داشت بآینده و رونده بنوعی زندگانی کرد که
مجموع از او راضی و شاکر بودند و بقیه احوال او بجای خود گفته آید و جون وزیر صاحب تدبیر از دواج
سوی مادر سلطان ابوسعید که بسلطنت اربا خان راضی نبود بجهت شده او را بر تخت سلطنت نشاند
و وزیر جندان سعی نمود که مادر سلطان نیز راضی شد و گفت که جون ابوسعید نماند بجز مامان سلطنت بهر که خواهید
دهید و جون بادشاهی ایران از اربا خان را مسلم شد جون مرکز این دولت عظیم در خیال او نگذشته بود
یکبار این جنین سعادتی روی باو آورد و شکر این بزرگی و کوجکی بغایت خوب سلوک میکرد و همیشه
میگفت که مرا جون دیگر با و ساتان زیب و زینت در کار نیست بجای کمر زرین میان بند پشمین کافیست
از لشکریان موافقت و متابعت و از من عنایت و مرحمت بدانچه دست قدرت من بان برسد
بلشکریان مضایقه ندارم و فی الواقع قول و فعلش موافق بود و سلطنت را بغایت شایسته بود و جون
بعضی مردم او در ایام سابق بی اعتبار دیده بودند با موافق وضع سلطنت سلوک نمیکرد و [illegible]
خان و هم در سلطان بغداد خاتون را بعلت آنکه سلطان را زهر داده خواجه لولو در حمام بکشت و اربا
بادشاه را بعد بار دیگر نزد و برادرزن علی بادشاه فرستاد و لشکر اوزبک که از در بند گذشته تا کنار آب آمده

بودند ویرانی بسیار میکردند و در زمستان بدفع ایشان متوجه شد و از دو طرف آب دوست و دشمن که نزدیک گرفتند
و ارپاوخان جمعی کثیر را فرمود که بطریقی که توانستند شناه از آب گذشته از عقب سپاه ازبک درآمدند و
درین اثنا خبر وفات تیمور که مدار مملکت ازبک بود رسید و لشکر سراسیمه شده تا چاربلی بام (?) و ناموس
برگشته بهزار حیله جان بسلامت بولایت خود بردند و بعد ازین فتح مهمات ارپاوخان در خاطرها قرار گرفت
دوست و دشمن از وی در حساب شدند چون بخیلگاه خود رسید ساتی بیک خواهر سلطان ابوسعید را
بنکاح خود درآورد و یکبارگی دولت او قوی شد اما چون در ابتدای زندگانی خود در اعتبار دیده بود
هرکز شایسته سلطنت میبود از و هراسان شده در قتلش میشد محمود شاه اینجو را که مدتها حکومت
فارس کرده بود و از جمیع ملوک العهد بحسب سامان در پیش بود بتهمت آنکه پسری از نسل هلاکوخان نگاه داشته
که بسلطنت بردارد بقتل رسانیده بیاساق رسانید و هر سه پسر محمود شاه فرار نموده محمود شاه بروم رفت
و امیر محمد و امیر شیخ ابواسحق با امیر علی پادشاه همراه شدند و شهزاده توکل قتلغ از نسل اوکتای خان
قاآن را که از ماوراء النهر پناه بایران آورده بود با دو پسر که سزاوار خان سلطنت باش (?) بسته
بودند بقتل آورد و امرای فضول که در زمان سلطنت ابوسعید همیشه فتنه انگیزی میکردند حالا فرد مکرر (?)
هزار داعیه در خاطر پیدا شده بود و با امیر علی پادشاه پنهان متفق شدند و ارپاخان در مقام قتل ایشان شده
اما وزیر نگذاشت که ایشان را بقتل آورد و گفت که وجود و عدم این جماعت یکسانست و نظر حقارت در ایشان
نگریست دولت صاحب و جان خود در باخت و بقتل این جمال (?) آنکه چون دلشاد خاتون که از سلطان خاص (?)
با امیر علی پادشاه پیوست و پنهانی اکثر امرا نیز کتابات باو فرستادند و اظهار خلاف ارپاوخان کرده میان بودند (?)
امیر علی که امرای اویرات بودند و اریق بوکا عدار با ارپاوخان دشمن بود و دشمنی میراثی تازه شده موسی خان
بن علی بن بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشته تمام اویرات باو متفق شده و با
لشکری آراسته از عرب و عجم روی بطرف ارپاخان آوردند و چون مدار کار امیر علی بر مکر و تزویر بود نخست
بوزیر می نوشت که اگر امارت لشکر من قرار گیرد بسلطنت ارپاخان راضی میشوم و پنهانی کسانی بجمع امرا
فرستاد و با ایشان عهدها موافق دلخواه ایشان کرد و پادشاه و وزیر او مطلق در نظر نیاورد و از روی غرور تمام
باستقبال او روان شدند و چون لشکرها بیکدیگر رسیدند ارپاوخان لشکر را منقسم (?) بوزیر همراه کرده و نصف
دیگر با خود نگاه داشته جنگ سلطانی شد محمود اینجو قتلغ و سلطانشاه که همیشه اهل فتنه انگیزی و بی مروتی
شعار ایشان بود درین وقت نوق (?) ارپاوخان را انداخته بلشکر دشمن ملحق شدند و ارپاوخان با وجود این
مردانه ایستاده پادشاه و وزیرا مردی و مردانگی داد و امیر علی که عمرو عاص وقت بود وجهی را نفع (?)

ارپاخان

ارپاوخان فرستاد که فریاد کردند که وزیر گریخت و بجنین در لشکر وزیر آوازه انداخت که پادشاه فرار نمود
و لشکریان از شنیدن این سخنان عنان از جنگ برتافته هر یک بگوشه رفتند و وزیر و برادرش کوشش بسیار
نمودند تا مغلوب و زبون جنگ کردند چون طالع مساعدت نکرد ایشان نیز فرار نمودند و امیر علی بفتح و ظفر مخصوص گشته
کسان بتعاقب امیر او وزیر فرستاد و وزیر را بعد از دو سه روز گرفته آوردند و امیر علی پادشاه چون
میدانست که مثل خواجه در قرنها پیدا نمیشود در کمال عزت و حرمت با او سلوک کرده او را تسلی کرد اما امرای واقعه
طلب بر قتل او اتفاق نمودند و خواهی نخواهی امیر علی را بران داشتند که در پانزدهم رمضان سنه احدی (?)
او کرد و بعد از کشتن او کس به تبریز فرستاد و خانهای وزیر و اتباع چندان اموال بدست افتاد که برنج (?)
آن کتابی علاحده در کار است و ارپاوخان نیز در ولایت سیاه بدست افتاده بدست وارثان محمود شاه
اینجو رسید و از دلشاد خاتون دختر بوجود آمده امیر علی پادشاه را اسباب استقلال دست بهم داد و امرای
دیگر را بجد خلل ساخته سرانجام امور ملک و مال را از پیش خود گرفت و امرای مفتن (?) خود دشمنان شده
در فکر فتنه دیگر شدند نخست امیر حاجی طغای که حاکم دیار بکر بود انجا با امیر شیخ حسن بیک روم پیوستند
و سپه کرد (?) و او را از روم بایران آورد و سلطان محمود بن بولقتلغ بن انموزین اباچی بن هلاکو خان
بخانی برداشت و امیر سیورغان بن امیر چوپان را از گرجستان با خود متفق ساخته آهنگ تبریز کردند و با امیر
علی پادشاه در جواب گفتند که ملک را بضرب شمشیر گرفته ام بسخن از دست نخواهم داد و هم بمحاربه قرار یافت
امیر علی کس نزد شیخ حسن ایلکانی فرستاد که موسی و محمد دو پادشاه اند و میر ملک با کمر رجوع دارند
چه ضرور است که ما و تو درین خونریزی شریک باشیم مصلحت درین است که با اتباع خود هر یک گوشه اختیار کرده
تماشای باشیم و هر کدام که ظفر یابد با او همراه شویم و امیر شیخ حسن قبول این سخن کرده با ده هزار کس کناره گرفته
و برابر ایستاد و امیر علی نیز کناری گرفته بایستاد مرد و لشکر بجنگ مشغول موسی غالب آمده محمد خان
عنان از معرکه بر تافته گریزان شد و موسی و لشکریان در قفای گریختگان رفته امیر علی نیز کناری گرفته
بایستاد و مرد و لشکر بجنگ مشغول موسی غالب آمد محمد خان عنان از معرکه بر تافته گریزان شد و موسی و لشکریان
در قفای گریختگان رفته امیر علی خوشحال و خندان در کنار آبی بفراغت فرود آمده امیر شیخ حسن چون برینحال
اطلاع یافت از بالای پشته بر سر امیر علی پادشاه تاخت و او را در لحظه بقتل آورده از عقب موسی خان روان
موسی خان از حقیقت واقع مطلع شده بجانب بغداد شتافت و امیر شیخ حسن مظفر و منصور در خدمت محمد
خان به تبریز رفت و نخستین کاری که کرد نکاح دلشاد خاتون محبوبه سلطان ابوسعید بود و بغداد به دلشاد
تبدیل یافت الحق هرکز در خیال کس نگذشته بود دنیا که جای ملکانست در اندک وقتی بوجه ظهور آورد

و باز ماندگان خواجه غیاث الدین را رعایت بسیار کرده ملک شرف الدین محمود شاه انجو کرده را ما خواجه بود و خواجه
شمس الدین ذکریا خواهرزاده وزیر بزرگ منصب وزارت رسیده و سلطان شاه نبیره امیر چوپان که در قتل
بغداد خاتون سعی کرده بود بقتل رسید و ساتی بیک و بسر امیر سیورغان بن چوپان فرستاد و بخاری چیچ در تبریز
با پادشاه خاتون بعشرت مشغول شده و با امرا و عوام تنگ حیله خلل شد و در فکر فتنه دیگر شدند امیر محمود
و الس قتلغ بموسی خان پیوست و امیر علی جعفر بخراسان گریخت و درین وقت طغای تیمور خان در مازندران
و امیر علی قوشچی و امیر ارغونشاه در حدود سالور و سرداره و طوس و استور بودند و امیر عبدالله در رمضان حاکم
بود و در هرات چنانکه گذشت ملک معز الدین فرمان روا بود و حکومت ماوراءالنهر و الوس جغتای خان درین
سال بنوزا سلطان خان تعلق داشت چنانکه گذشت و نهایت ظالم و بی باک و مایل بخون ناحق بود و بندگان خدا
درین سال را اکثر بی سکون گرفتار صد گونه محنت و اندوه بودند چه ایران که خلاصه جهانست بواسطه
فوت سلطان ابوسعید و اسلاف امرا و لشکر کشی ویران مطلق بود و ماوراءالنهر بواسطه ظلم فرامان سلطان
ایران و ویران و روم نیز که داخل مملکت ابوسعیدی بود حکم ایران داشت و پادشاه اولوس اوزبک
لشکر بشیروان آورده شکسته و پریشان حال بولایت خود رفت چون مرغ مختی را راحتی در بیع و مرکال بازولی
در فضا متصور است هم درین سال فرخنده فال سعادت از مشرق دولت نوخیزی ساطع طالع شده دیگر باره
در قالب جهان جانی درآمد و امن و امان که چون عنقا بجز نام و نشان نداشت چون همای همایون بر سر جهان
و جهانیان سایه گستر شده معمار قضا بنای دولت ابد مرتبه از قصر رفیع الارکان قدیم ایوان فلک استوارتر بنا
ترجیح داد نهاد آبا و امهات علوی و سفلی عرض وجود خود را با جهانیان در میان آورده جمیع استعدادات با لطافت
عالم ... لباس کرامت که در ابنا ابوالبشر در زمان دست فرسوده حوادث شده بود بطراز سعادت
ابدی بتازگی مطرز شد تار و پود لباس دولت که سست تر از تار عنکبوت بود با طناب خیمه عرش در استواری
برابری کردن گرفت باد بی نیازی که تند تر از باد قوم عاد بود در وزیدن بود و سر بر خط فرمان سلیمان
زمان نهاده دم هم روح القدس و نفس عیسوی آب طوفان فتنه که از دریا آثار ... تبدیل یافت بیمن
مقدم خضر دوم باب زمزم و ... بدل شد بجای عالم سوز محن کمند کردن عفو و اهل عصر و زمن افتاد
مراد خلق الجهان که باید داد یعنی پادشاه ربع مسکون خسرو صاحب قران امیر تیمور گورکان بتاریخ بیست
و پنجم شعبان سنه ۷۳۶ ... حضور و نور ظهور مشرق گردانید روز امیدواری خلق چون دامن دولت
درشادی ... و دست تفرقه عالم از عمر دشمنش کوتاه تر شد سوار چابک عنان بیان میدان و کمیت خوشش
خرام قلم را جای جولان منظور در آمد تا کرداور دن عنان دو زنگ میدان بی بشارت حل شده بود زبان آن ...

کالذر من وداد نهایت نگرد دید زبانت مباد اما بقتضای آنکه فراخی حوصله هیچ تو باز کمتر داشت
بر پشت ایلق طبیع جهان جهان میدان سوار چابک با میدان وسیع لیک جهد و ... سمند بدر عزم ایام فرصت جولان
قدم قلم کوتاه و کلید شد توفیق دیگر وقایع و حوادث از حضرت عزت مسئول است و درین سال ملک
نام حاکم و شام را امیر یحیی مسکر نایب شام منزل شد و بصلاح ... موسوم شد و درین سال آب نیل طغیان
کرده بیم آن بود که قاهره را مضرت رسد و ملک ناصر بکندن جوی که خلیج گفتندی اشارت کرد و زمین تمام
قسمت کرده هر یک بکندن حصه خود مشغول شدند و بواسطه زیاده شدن آب نیل تمام میکردند چنانکه
هر کس که بنظر می درآمد گرفته بکار میداشتند و کار بانجا رسید که مردم ترک تردد در کوچه و بازار کردند و
بوقت کشیدن خاک آنقدر شدت میکردند که مردم را وحشت نفس کشیدن نبود و بسیار بود
که چون که خاک برسید اشتند که بیکبار بر زمین افتادند و فریاد میکردند که مرا طاقت کار کردن نیست
برای خدای مرا بخشید و سر امانش خاکها که بر دوش داشتند بر سر او ریختند او ریخته او در زیر میکردند و ... شد
و در اثنای کندن جوی کوهی عظیم ظاهر شد سنگ تراشان سنگهای از شکسته بود و ...
... ها بر کرده در میان دریا می ریختند و بمشقت تمام آن جوی رسید و بآبادانی آب در آن جوی روان شد
و مردم از ظلم کار فرمان خلاص شدند **ذکر وقایع سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه هجرت موافق**
... و ... بر حلت چون میر جعفر بخراسان آمد امیر شیخ علی قوشچی که امیر خراسان بود پیران داشت
که مخالفت امیر شیخ حسن نموده در مقام جمع لشکر شد و طغای تیمور که پیشتر بکوچی قادرین مسعود بهادر که
بر چنگیز خان میرسید چاووشاهی داخته با لشکر عظیم عزم سلطانیه کرد اگرچه در راه بعضی امرا تخلف نمودند
اما امیر ارکج و شیر ... طغای از عراق آمده بایشان ملحق شدند و سلطانیه را تصرف آورده آغاز ظلم
و ستم کردند و امیر حسن از تبریز بشروان رفته شهزاده ساتی بیک و سیورغان ولد چوپان اتفاق کرده
قرار جنگ طغای تیمور خان و امرای خراسان داده و آمدند اما امرای خراسان تمام عراق عجم را در تصرف
آورده در نواحی همدان از طرف امیر موسی که در بغداد بود و امیر محمود و الس قتلغ بکمک ایشان آمد و بعد از جنگ
شکست خورده خراسانیان در همدان غارت عام کردند و موسی خان چون دید که طاقت مقاومت خراسانیان
ندارند با ایشان متفق شده بکمک امیر شیخ حسن روان شدند و در نواحی مراغه بجلگه کبود رسیدند و قبل
از آنکه شروع در جنگ شود طغای تیمور خان فرار بر قرار داده و جمیع امرای خراسان از کرگین عار داشته
با امیر موسی شکست خورده امرای هرات تعلق تحصین جستند و امیر موسی بدست افتاده و امیر شیخ حسن
مدت یکماه هر روز با امرای هرات جنگ کرده اموال امرای خراسان قلعه ... طغای تیمور خان ...

خراسان تا بسطام جای دیگر صلاح در توقف ندیدند و امیر ارغون شاه که یکی از امرای خراسان بود
و در روز عید قربان امیر شیخ علی ولد علی قوشچی را که سردار خراسانیان بود و دشمن قوی امیر شیخ حسن بود
بقتل آوردند و این اتفاق در همین روز امیر موسی نیز بحکم امیر شیخ حسن بقتل رسید و بکردار مساعدت بخت
دو دشمن بزرگ امیر شیخ حسن هلاک شدند و مملکت عراق و اوبامکان تصرف امیر شیخ حسن در آمده وزارت
خود را با امیر شمس الدین زکریا رجوع و امیر محمود و امیر قتلغ و امیر ... که سالها در ازکار ایشان فتنه انگیزی بود
و چون علاج دیگر نداشتند در لباس اهل التصوف در آمدند و بوسیله شیخ الاسلام شرف الدین درگزی
بخش امیر شیخ حسن رفته اظهار طاعت و انقیاد نمودند و امیر شیخ حسن را انجا نگه بوده نوعی شناخت در
قشلاق موغان بجا بجا رسانید اما حاکم مصر و شام درین ایام از هیچ طرف دل نگرانی نداشت و بدگمان غلامان
میشد او را گرفته دیگری را بجای او نصب میکرد و با سنه اربعین و سبعمایه احوال مملکت مصر برین نهج گذران بود
و بجانب سلطنت تعلق بنسو ... و مال حال نشود و ملک ناصر ... بتقام خود ... گفته آید اگر زندگی ... مهلت
خواهم نوشت ذکر وقایع سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه موافق ثمان و عشرین و سبعمایه در ایران
حاکمی فرمان روا نبود و هر کس بغداد روست پس خود سعی در بدست آوردن سلطنت میکرد و حضور صاحبقران
کربغداد و ... کوشش نمودند و بدین مقال آنکه امیر شیخ حسن بن امیر تیمور تاش بن امیر چوبان را هوای
سلطنت در سر افتاده حیله که هرگز ... عاص ملکه شیطان نرسیده بود و برانگیخت و غلام ترکی کوچیج را
که با امیر تیمور تاش مشابهتی و غلام حاجی حمزه نایب امیر تیمور تاش بود پیدا کرده گفت که چون امیر تیمور تاش را
حاکم مصر در زندان کرد و بعد از مدتی خلاص شده سالها سیر جهان کرده و ... گذارده و اکنون نزد
آمده و خاک بی ناموسی بر فرق خود بیخته مادر خود را ... نکاح داد و در کار ... روان شد و ... جمیع
گفتند بر رجوع شدند و مکتوبی بامیر شیخ حسن نوشته از قدوم تیمور تاش خبر داده و امیر شیخ حسن حاجی حمزه را که
تیمور تاش نو بود و ... تحقیق این حال فرستاده و امیر شیخ چوبانی حاجی حمزه را بزر فریب داد تا آنکه بحضور
او نموده نزد شیخ حسن بزرگ گواهی داد که این مرد تیمور تاش است چه با بنیان و امرای او برات که امیر شیخ حسن
بزرگ متوهم بودند جدا شده با امیر شیخ حسن کوچک پیوستند و بعد از آمدن اگرچه حقیقت حال بر ایشان
ظاهر شد اما اختیار از دست رفته بود و با لشکرهای گران آهنگ در باجان کردند و امیر شیخ حسن بزرگ با
محمد خان و امیر شمس الدین زکریا در زند و دیگر امرا بمقابله ایشان فرستاد اما سیورغان و ساتی بیک ... موافق
نمودند و از ... میان ایشان و امیر شیخ حسن ملکانی غباری ... پیدا آمد و بعد از رسیدن مرد و لشکر بیکدیگر
در صد و ... راست شد و امیر شیخ حسن کوچک بکری تازه کرده چند جا آتش بسیار افروخته و مردم

لشکر امیر شیخ حسن بزرگ را توهم شد که مگر جمعی بار تش لشکر با امیر شیخ حسن کوچک قرار داده اند که بوقت
افروختن آتش با او ملحق شوند همه در اندیشه شدند و نیز حسن بن شیخ محمود بن چوپان را بنجاه رسید که چون
جمعی خواهند بهتر آنست که اول بتر بردم و از صف لشکر جدا شده به نیر عزم خود بپوشت و آن خیال که مردم
کرده بودند یقین بپیوست و امیر شیخ حسن بزرگ طاقت ایستاده نیاورده به تبریز گریخت و پنهان شد
و محمد خان بعد از جنگ شکست خورده بقتل آمد و تیمور تاشیان بعضی به تبریز و بعضی تا بسلطانیه رفته از مردم
قتل و غارت آنچه ممکن بود دقیقه رسانیدند و آتش ظلم بالا گرفته کار بجای رعایا تنگ شد که فرضهای باک
کرده خود را که داشته گریختند و بزاری و تضرع از حضرت عزت رفع این بلیه استدعا می نمودند و تیر دعا بر
هدف اجابت رسیده تیمور تاش مزور را انجا رسید که بیاد اجون کار امیر شیخ حسن کوچک قرار گرفت
در مقام رفع من شود پس بهتر آنست که قبل از آنکه او درین مقام رفع در آید پیش سازم و بنواعقب تیمور
تاش بانم آنگاه بوقت فرصت می برامیر شیخ حسن فرود آوردم کار که بساید و امیر حسن که گریخته بود
برادر دیگر رستم ... بود در سلسلان منقش کرده ام رستم دستان امیر تیمور تاش نسبت غلام ترکمان کرد
و بگرجستان رفته بساتی بیک و امیر سیورغان ملحق شده و چون پرده از روی کار تیمور تاش برافتاد و در
فکر شد که پیش از آنکه بیکبارگی رسوا شود کاری کند و خبر امیر شیخ حسن بزرگ در تبریز رسید و متوجه
شد و امیر شیخ حسن بزرگ چون دانست که این تیمور تاش نسبت با جمعیت خود متوجه او شده و مردم
تیمور تاش بعد از دانستن حقیقت او متفرق شده تیمور تاش گریخته با امرای که از امیر شیخ حسن بیجا
خائف بودند همراه شد و باتفاق متوجه بغداد شدند و در الوس جغتای خان قزان سلطان حاکم بود در سنه
ست و اربعین و سبعمایه بندگان خدای تعالی بدست ظلم او گرفتار بودند تا آنکه امیر قزغن چنانچه باید
رفع کرد و حکومت الوس جوجی خان با وزبک خان متعلق بود و از احوال الوس جوجی خان تا آن وقت که
خانی بیک خان ... ملک اشرف از راه دربند شروان در آمد ... تواریخ که بوقت مسوده این اوراق
در نظر بود معلوم نشده آن حکایت بکامی خویش نوشته شود ذکر وقایع سنه تسع ثلاثین و سبعمایه موافق
تسع عشرین و سبعمایه چوبانی با آنکه مادر خود را در نکاح تیمور تاش در آورد تیمور تاش قصد او کرد و دیگر
ناموسی چیزی نماند در گرجستان نام ساتی بیک و ... بدست آورد و خطبه بنام ساتی بیک خواند
و او را سلطنت برداشت و هجوم ... امیر شیخ حسن بزرگ روان شد و امیر شیخ حسن بزرگ از سلطانیه
بقزوین رفت چوبانیان ... گاه و سلطانیه مستولی شدند و وزارت ساتی بیک بر رکن الدین شیخی
رسید و ... الدین ... مقرر شد و ... امیر شیخ حسن بزرگ شدند و او نیز از

استقبال نموده و قبل از ملاقات رسل و رسایل در میان آمده صلح کوته کردند و چوبانیان باز آن وادر پاکان
رفتند و امیر شیخ حسن در سلطانیه و الکه توقف کرده قراچری تیمورتاش شده و قوم او برات بر بغداد
مستولی شدند و امیر ارتنا حاکم بعضی از روم شد و بعضی دیگر از روم بدست ملک اشرف الدین تیمورتاش
در آمد و در ولایت کردستان و لرستان را لبران امیر کرج متصرف شدند و ممالک فارس را اولاد و اتباع
امیر محمود شاه اینجو بتصرف اقتدار در آوردند و اصفهان و کرمان را اصفهانیان و کرمانیان منضبط کردند و هرات
بدستور سابق بملک معزالدین متعلق بود و طغاتیمور خان تمامی مازندران و بعضی از خراسان داشت و ارغون
خان بعضی از طوس و مشهد و امیر عبدالله مولای در قهستان بودند چون هرج و مرج با جولان مملکت ایران
راه یافت و امیر شیخ حسن بزرگ کوچک ایمن نبود و هیچ اعتماد بر جلیلان نداشت خطبه بنام طغاتیمور خان
خوانده و اتابک محمد خود را نزد او فرستاده استدعای حضور نمود و طغاتیمور و امرای خراسان چون نوید
سلطنت ابوسعیدی شنیدند با خواجه علاء الدین محمد وزیر پنجه و دوری در آمده بسلطانیه رسیدند و امیر شیخ
حسن بزرگ استقبال کرده آنچه شرایط اطاعت بود بجای آورد اما چون طغاتیمور خان و امرای خراسان
تابع تدبیر خواجه علاء الدین وزیر بودند و خواجه اظهار کفایت کرده و کاردانی در مملکت کرد و در تصرف قرار گرفته
بود و مال را قبها نوشته کانه بوقتی که اندوخته سابق صرف می بایست کرد او در مقام اندوختن مال شد
و املاک امیر شیخ حسن بزرگ که سالها در از معاف و مسلم بود و مبلغی بر او آورده حواله داشت با آنکه امیر شیخ حسن
حاصل آن املاک را با تمام مع شیء ادا نماید ... وزیر کرده بود و امیر شیخ حسن او آزرده خاطر شده از کرده پشیمان
شد اما علاجی نداشت و این اخبار چون بچوبانیان رسید از آن کوچ کرده بابو جان آمدند و قوم او برات
چون دانستند که از تیمورتاش امروز مهمی تمشیت نمی پذیرد در بغداد و اکرفته نزد چوبانیان آمدند و
دلگرم گشته شد و طغاتیمور خان متوجه چوبانیان شده امیر حسن کوچک پیغام صلح آمیز فرستاده گرفت
و چون دانست که طغاتیمور خان از ... پیغام مجرد داد نخست تبریزی گرگ ... داشت
خان در طمع انداخت که قصد امیر شیخ بزرگ نماید و چون این پیغام طغاتیمور خان شنید از امیر شیخ حسن بزرگ
پنهان داشت امیر شیخ حسن کوچک دانست که تیر او بهدف مراد رسید دیگر باره پیغام فرستاد که ما از ضمیر
میخواهیم که در پناه دولت خان از محنتها خلاص شویم و ساتی بیک را بناچار پادشاهی برداشته بودیم
اکنون او را بنکاح خان در می آوریم و همه چوبانیان کمر خدمت بر میان بسته مملکت ابوسعیدی خان مسلم
میسازیم بشرط آنکه دفع امیر شیخ حسن بزرگ را چون تعهد نماید و طغاتیمور زاری خورده انگشت قبول بر دیده
نهاد و امیر شیخ حسن کوچک دیگر باره پیغام فرستاد که وقتی که بنده کار خاطر جمع میشود که درین باب کتابتی بخط

خان بدست

خان بدست ما در آید و کتابت را بنظر ساتی بیک در آورده او را بنکاح راضی سازیم و خان موجب مدعای
ایشان عهدنامه فرستاد چون امیر شیخ حسن چوبانی را این تمسک بدست افتاد و همان شب یکبار
بلشکرگاه شیخ حسن ایلکانی آمده وکیل او را طلب داشت و پیغام فرستاد که تمام خزانه خود را صرف کردی
و دوست پیدا نمودی و مرا دشمن میدانی اکنون خان در باب تو این فکر دارد و من ترا آگاه میسازم دیگر
تو میدانی و کتابت را نزد او فرستاد و امیر شیخ حسن بزرگ چون خبر شنید و خط دید متحیر شده و نائب
طغاتیمور خان را نزد خود طلب داشت و آنچه شنیده و دیده بود بر طبق عرض نهاد و نائب شیخ مساکن
برخاسته نزد خان عاقل خود رفت و او را مستنیر بسیار کرد و اما سودی نداشت و خان نقاب خبر مساکن
شده از غایت انفعال هم در آن شب کوچ کرده تا خراسان رفت و امیر شیخ حسن بزرگ نیز کوچ کرده
بگد و والا طاق رفت و جمعیت خان نیک ساتی حیله از هم فرو ریخت اما امیر شیخ حسن بزرگ از حیله
چوبانیان حیران و متفکر شده که باز بچه طریق سررشته دولت بدست آورد و آخر الامر شهزاده جهان
تیمور خان بن الافرنگ بن گیخاتو خان را نامزد پادشاهی کرد و وزارت را بخواجه شمس الدین زکریا مفوض داشت
و زمستان ببغداد رفته بر ولایت عراق عرب و غیره زمستان و دیار بکر فرمان فرما شد و باز دیگر بغیرت
خواجه شمس الدین زکریا دولت روی بادبار نهاد و امیر شیخ حسن کوچک چون دانست که سلطنت ایران
از زبانی متخلص نمیشود و از ساتی بیک نیز متوهم بود شاهزاده سلیمان خان از اولاد هلاکو خان بپادشاهی
برداشت و ساتی بیک را خواهی نخواهی در سلک ازدواج او کشید و جمعیت خوب فراهم آورد و با شیخ داود
جنگ امیر شیخ حسن بزرگ مشغول و از معظم وقایع سنوات خروج جماعت سربداریه است تفصیل احوال
ایشان نوشتن واجب نمود اگرچه مورخین در مصنفات خود احوال ایشان برین نهج ذکر کرده اند که در
باشتین قریه ایست از قرای بیهق خواجه بود در کمال اعتبار موسوم بخواجه فضل الله و پنج پسر داشت امین
الدین و عبدالرزاق و وجیه الدین مسعود و نصرالله و شمس الدین و امین الدین و شمس الدین در سلک نوکران
سلطان ابوسعید منتظم بودند و نزد سلطان راه یافتند و نزد سلطان راه داشتند روزی در
در خدمت سلطان شخصی ابومسلم علی سنج نام که بقوت بازو مشهور و معروف بود دکان داری کرده کشتی
گرفت و سلطان فرمود که آیا در قلمرو ما کسی باشد که با ابومسلم برابر باشد امین الدین
گفت که بنده برادری عبدالرزاق نام هست که شاید با ابومسلم باشد سلطان حکم طلب او نمود و امین
الدین از گفته پشیمان شد چه بیم خجالت بود و بعد از حضور عبدالرزاق صورت و سیرت او سلطان را
پسند بود و اتفاقا در تخت اتفاق سخت کمانی خود را هزار دینار و در بازار آویخته بود که هر کس که کمان

بکشند زر را متصرف شود عبدالرزاق که از کشیده زر را بار و بازار بپاشید و ... جمیع پادشاه
رسید بسبب یادی اعتبار عبدالرزاق شد و با ابومسلم تیراندازی زیادتی نمود و کشتی هم با ابومسلم نمود و
غلبه کرد و پادشاه در مقام تربیت عبدالرزاق شده او را بتحصیل اموال بجانب کرمان فرستاد که اصل
فرع خود متصرف شود و عبدالرزاق که بغایت عالی همت بود اصل و فرع را صرف شراب و شاهد نمود و بعد
تمام شدن زر پشیمان شده متحیر بود که خبر فوت سلطان بکرمان رسید و عبدالرزاق از دغدغه عتاب
و خطاب فراغت یافته بولایت خود رفت و روزی بباشتین رسید که ایلچی بآن موضع فرود آمده بود
و از دو کس که حسن و حسین نام داشتند طلب شراب و شاهد میکرد و ایشان هرچند عذر میگفتند معقول نمی افتاد
و میخواست به بعضی عورات دراز کند آن دو برادر بطاقت شده شمشیر کشیدند که ما تحمل این فضیحت
نداریم سر خود را بر دار میتوانیم دید و این معنی را مشاهده نمیتوانیم نمود و ایلچی را بقتل آوردند خواجه علاء الدین
محمد وزیر این خبر شنیده کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و عبدالرزاق بیاری حسن و حسین برخاسته
ایشان را نزد او نفرستاده وزیر جمعی را بآوردن ایشان بار دیگر فرستاد و درین مرتبه با جمعی انبوه نزد او
باشتین اتفاق کرده با مردم وزیر جنگ کرده هر کس را بقتل رسانیدند و البقیة السیف فرار نموده نزد وزیر
رفتند و عبدالرزاق برادران و خویشان و مردم آن موضع را جمع کرده گفت که فتنه عظیم حادث شد
و دیگر تحمل سودی نکند که وزیر چون بر ما دست یابد همه را بقتل خواهد رسانید علاج واقعه
پیش از وقوع باید کرد اکنون اگر خدا توفیق دهد رفع ظلم و دفع ظالمان کنیم و الا سر خود را اختیار داریم
و تحمل جور دیگر نداریم و خود را سربدار نام نهاده باتفاق یکدیگر بنای فتنه انگیزی کردند و دست تاراج
مملکت دراز کرده هرچه میخواستند میکردند و جمعی کثیر با عبدالرزاق متفق شده کار او رونق
تمام گرفت خواجه علاء الدین وزیر اندیشناک شده از ... که محل اقامتش بود متوجه استراباد شد
و سربداران خبردار شده بر سر راه وزیر رفتند و بعد از جنگ وزیر کشته شده اسباب و اموال و دولت
عبدالرزاق ... افتاده بحسب اتفاق امیر عبدالله مولای حاکم قهستان ولد خواجه وزیر را که استنادی
بود مبلغی کثیر نزد خواجه فرستاده و سربداران بعد از جنگ آن اموال را بتصرف در آورده ...
حال شده روی بسبزوار آوردند و چون کسی که طاقت مقاومت ایشان داشته باشد در ...
نبود سبزوار مسخر کرده امیر عبدالرزاق بر مسند حکومت نشست و خطبه بنام خود ... و جمع شده در
خراسان فتنه برخاست و در آن ایام دختر خواجه علاء الدین محمد در سبزوار بود و پسری در غایت حسن
داشت و خواجه عبدالرزاق مردی فاسق بود خواست که آن پسر را نزد خود آورد و بآن جهت کسی نزد او در خشم

فرزند
خواستگاری نمود آن عورت چون دانست که غرض از خواستگاری چیست باتفاق فرزند
از بیرون آمده راه فرار پیش گرفت و عبدالرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود را در عقب
او فرستاد و به دختر رسید و دختر را باز گردانید دختر در مقام تضرع شده بوجیه الدین مسعود گفت که تو جوان
مردی و مردانه می نمائی بدو دستی چند گرا که جوانمردی کن و حق نمک پدر مرا منظور داشته مرا آزاد کن
و به برادر خود بگوی که او را ندیدم وجیه الدین مسعود را رحم آمده او را بگذاشت و برگشته نزد برادر آمد عبدالرزاق
کسی بر صورت واقعه آگاه کرده بود و با برادر خطاب کرد که چون دختر را نیاوردی وجیه الدین مسعود گفت
... چون عبدالرزاق عتاب از حد برد صورت واقعه براستی در میان آورده گفت که مرا بر وی رحم آمد و تو
نیز ... آن چه پدر او را بر ما حق نمک است عبدالرزاق بنیاد سفاهت کرد و مسعود را دشنام
... داد و ... او گرد مسعود آهسته آهسته باز پس می آمد چون خواری از حد گذشت خنجر
کشیده ... حاکم سربداران شده بعد از برادر ضبط مملکت کرد و این واقعه
در ذی حجه سنه ... روی نمود و وجیه الدین مسعود سرداری مردانه و حاکمی فرزانه بود و بعد از قتل
برادر اندیشید که دست افزاری بجهت امر حکومت و بهانه بجهت بدست آوردن دل عوام می باید کار
بر آن قرار گرفت که شیخ حسن جوری را که ... باخود متفق سازد و شرح احوال شیخ حسن
که در مملکت مازندران ... درویشی بود و ترک تحصیل کرده مرید شیخ خلیفه ... که در اصل ... بود و بعد از
چندگاه مراد او از شیخ حاصل بغایت پاکیزه روزگار شیخ خلیفه نام در اول حال بطلب علم مشغول بود و قرآن
حفظ کرده علم قرائت نیکو دانستی و ترک تحصیل کرده مرید شیخ بالوی زاهد که در اصل ... بود شده و بعد از چند
مراد او از شیخ حاصل نشد بسمنان نزد علاء الدوله سمنانی رفت و ملازمت شیخ اختیار کرد روزی شیخ از او
پرسید که از چهار مذهب کدام مذهب داری شیخ خلیفه در جواب گفت که مطلب من ازین چهار مذهب بالاترست
شیخ آزرده شده دواتی که نزد وی نهاده بود بر سر شیخ خلیفه زد و سرش را بشکست و شیخ خلیفه از وی
جدا شده در بحرآباد ملازم خواجه غیاث الله حموی شد و آنجا هم بوی عشق نشنید و بسبزوار آمد و در مسجدی ساکن
... بعبادت مشغول شد و قرآن باواز بلند خوش خواندی جمعی کثیر مرید و معتقد او شدند و فقیهان نگاه
نشستن او در مسجد نموده او را منع میکردند و او اصلا ممتنع نشد و بکار خود مشغول بود و فقها بتنگ آمده
در مقام قتلش شدند و این معنی را فتوی کرده اکثر تصدیق کردند و بدرگاه سلطان ابوسعید فرستادند
چون سلطان ... آن مردم میدانست در جواب نوشت که من دست بخون درویشان
نمی آلایم حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند فقهای سبزوار که ... میر قصبه ...

این قدر بهانه یافته از روی جد و جهد بر قتلش برخاستند و دران ایام شیخ
تحصیل علم فارغ شده بمدرسی قیام مینمود جز کرامات و مقامات شیخ خلیفه شرف
ملاقات موجب ارادت شده ترک مدرسی نموده ملازمت اختیار کرد و بعضی بسبب حسن عقیدت مردم
گشت و منازعان شیخ بیشتر از پیشتر شده در آزار و تحقیر او زیاده میکوشیدند تا آنکه دران نزدیکی ها
مدادی خلیفه را از ستون مسجد آویخته یافتند و خشتی چند در زیر ستون یافتند که بر زبر یکدیگر چیده بودند
چنانکه کسی خود را از حلق آویخته باشد و بعد ازین واقعه مریدان شیخ دست ارادت بشیخ حسن جوری
دادند و خدمتش بطرف نیشابور رفته مردم آن ولایت را بطریق شیخ خلیفه دعوت کرد و اکثر مردم کوه تا نیشابور
مرید و معتقد او شدند و هر که مرید میشد نام او نوشته میگرفت که حالا وقت اختفاست و میفرمود که آلات حرب مهیا دارند
و چون کلام او بغایت فریبنده بود و تقریرش در کمال دلپذیری مردم چنان معتقد او شدند که اگر جان مطلبید
بمضایقه در میان می آوردند با رفیقان در آن حسن اتفاق و با میر ارغونشاه گفتند که شیخ حسن دوست مسعود و سربدار
دارد و امیر ارغونشاه با امیر محمد ناسی را بتفحص احوال شیخ حسن و اتباع او فرستاد و امیر محمد بعد تحقیق ایشان را مردم
بحال خود یافت که روز بکسب و حرفت خود مشغول بوده شب بعبادت میگذرانیدند و این معنی را بعرض امیر
رسانیده او را از سر آزار او در گذرانید و حسودان و فقیهان دیگر باره طاقت نیاورده چندان غمازی کردند
که امیر ارغونشاه شیخ حسن را بقلعه طاق که در بار ربود فرستاد و محبوس ساخت و امیر وجیه الدین مسعود صلاح
خود را در موافقت شیخ دانسته با حلاسور بمجلس شیخ رفت و در اخلاص ساخته التماس قبول موافقت کرد
و گفت اگر قبول کنی و اگر نکنی منازعان چون دست یابند مرا و ترا زنده نخواهند گذاشت شیخ حسن نیز این
معنی را خدا میخواست باتفاق بسبزوار آمدند و جماعت مریدان که از رعیتی بتنگ آمده بودند و بهانه میجستند
بیکبار از کوشها بیرون آمدند و باندک زمانی لشکری چنان جمع شد که هر یک خود را رستم و اسفندیار میشمردند
و امیر وجیه الدین مسعود بعد از شایان لشکر باتفاق شیخ متوجه نیشابور شدند و مردم ارغونشاه بطرف
نزد محمد بیک گریختند و دران زمان طغاتیمور خان در عراق بود و کسی دیگر را قوت آن دفع ایشان نبود
امیر محمد بیک دو کلمه بشیخ حسن نوشت که امیر مسعود مردی سپاهی است اگر او را داعیه لشکرکشی باشد
چه عجب اما خدمت شیخ دعوی درویشی و سلامت طلبی میکرده اند و ما همچنین آبا و اجداد ایشان سردار بوده
بار با این چه داعیه است که بخاطر شیخ رسیده که آن را معلوم هست که بکجا خواهد انجامید و اندیشه ریختن خون
مسلمانان اندیشید نکردن نه رسم درویشانست شیخ در جواب مکتوبی که مشتمل بر شرح احوال خود و شرح بود از ابتدا
تا انتها محبوس شدن در قلعه بار نوشته سخن آن بود که من در اول نخواهی بخواهی با امیر مسعود همراه شده ام

و امیر مسعود و جمع مسلمانان میگویند که خرابی و ظلم در ولایت خراسان از حد رفته و بندهای خدا همیشه در
محنت میگذرانند بر مسلمانان واجبست که نوعی کنند که این ظلم برطرف شود و نیز میگویند که خیر
بهبود مسلمانان در آنست هر آن قیام نمود و از آن قریه که سخن حق شنیده شود و از تاج بیشتر بیم
بنا برین این ضعیف بر سبیل اتفاق با مسلمانان بیهق و نیشابور و سبزوار التماس مینماید که امیر ارغون
شاه اعلام فرمایند که بصلح راضی شدند و مهمات انشاء الله به وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم
در مقامهای خود ساکن توانند بود و اگر امر نه برین وجه باشد محاربه عظیم متوقع است چه خلایق
بغایت بی طاقت شده اند امیر محمد بیک مکتوب را بجنس امیر ارغونشاه فرستاد و امیر در فکر دفع این فتنه شد
و درین سال امیر سید شرف الدین علی جرجانی در قریه طاغو از اعمال استرآباد متولد شد و در اوان نشو
از سلطانهای خوبی از مساعدت وقت مامونست ذکر وقایع سنه اربعین و سبعمایه هجری موافق
ثلاثین و سبعمایه چون امیر شیخ حسن جوبانی سلیمان خان را بجای پدر ورز بر تخت نشانید و ساتی بیک را
بطریق مادر خود که خواهی نخواهی به تیمورتاش درونی داده بسلیمان خان داد و به عراق عجم آمده در
سلطانیه بود و بها در او جان گذرانید و امیر حسین را بولایت فارس فرستاد و پسران امیر محمود شاه
انجو که صاحب اختیار بود استقبال نمودند و یک برادر سلطان بخت نام ملازم شد و شیراز بابو اسحق
سلوک محمود شاه سیان از ایشان بغایت راضی بودند چنانکه هرگاه سلطان بخت از خانه امیر حسین بخانه خود میرفت
جمیع مردم همراه او میرفتند و بر خواص امیر حسین کسی نزد او نمی ماند و او ازین معنی غیرت شده روزی
از سرمستی بهوجبی سلطان بخت را بقتل آورد و بواسطه این حرکت شیرازیان بر و هجوم نموده خانه اش را غارت
کردند و بهزار حیله نیم جانی بیک از شیراز بیرون برد او و در جان با میر شیخ حسن پیوست و امیر شیخ حسن
بزرگ بادشاه دست نشان خود لشکرهای عراق عرب و دیار بکر و خوزستان را جمع کرده عزم رزم
نمود و تا حدود اوجان آمد جوبانیان نیز از اوجان متوجه او شده در منزل او باش هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند
حرب در پیوست امیر حسین جوبانی دران معرکه مردانگیها کرده بر قلب بغدادیان تاخت و ازجوانب
اوجات لشکریان افزوده بغدادیان را شکست دادند محمد اس قتلغ و سازاق که یادگار سلطان
ابوسعید بودند بقتل رسیدند و ملک اشرف امیر شیخ حسن کوچک از عقب امیر شیخ حسن بزرگ و جهان
تیمور خان فرستاد و اوجی کمتر گریختگان را بقتل آورده بازگشت و امیر شیخ حسن کوچک به تبریز آمد
امیر سورغان و ملک اشرف را بحکومت عراق عجم نامزد کرد و امیر حسین را بواسطه مردانگی که کرده بود دیگر
باره حکومت فارس داد و امیر شیخ بزرگ چون دید که از جهان تیمور کاری نمی آید او را از سلطنت خلع

کرده بند بر کار خود مشغول شد و امیر حسین جوبانی با لشکر فراوان متوجه فارس شده در ربیع حکومت
او نام رسن و برد و کرمان مذکور بود بنا بران ایلچی نزد امیر مبارز الدین محمد بجانب یزد فرستاد و چون
مورخان شرح ابتدا دولت آل مظفر را درین مقام نوشته اند و فی الواقع جای مناسب همین است شرح
ایشان نموده انچه از احوال ایشان معلوم شد بقلم در آمد جد اعلای امیر مبارز الدین حاجی نام داشت
و وطنش خواف بود و در زمان فترات مغول جلای وطن اختیار کرده به تبریز رفت و او بخلقت از مردم
محمود مستوی الخلق عظیم بود چنانچه در یزد مود که بای او گنجایش داشته باشد پیدا نمی شد و شمشیری
که بر میان می بست بوزن یزد سه من و نیم وزن داشت و سه پسر داشت منصور و محمود و ابو بکر و محمد خدمت
یزد که علاء الدوله نام داشت اختیار کردند محمد باجل طبیعی در گذشت و او را نسل نبود و ابا بکر را اتابک
بوقت توجه هلاکو خان ببغداد بکمک هلاکو خان فرستاده بود و او بعد از فتح بغداد بحکم هلاکو خان بعضی
از ولایت شام میرفت در راه بر دست اعراب بنی خفاجه بقتل رسید و منصور که همواره همراه پدر می بود بعد
از فوت پدر در خطه مید ساکن شد و او را سه پسر بود محمد و علی و مظفر اگر مظفر بحسب سن از برادر خرد تر بود
اما بزرگی بعقل تمیز نسبت به برادران تفوق میجست و چون اتابک علاء الدوله فوت شد
یوسف شاه پسرش قایم مقام پدر شد و هر سه برادر نوکر او شده از او تربیت یافتند با آنکه
اتابک مظفر را برفع جمعی از راه زنان تعیین نمود و او ایشان را تعاقب نموده بدامن کوهی رفع آورده بهاده
شده تنها بر کوه بر آمده سه چهار کس از ایشان را بقتل آورد و بقیه امان طلبیدند آثار شجاعت از او
درین خدمت بسیار ظاهر شد و چون اتابک یوسف شاه بواسطه قتل ایلچیان ارغون بسجستان گریخت امیر
مظفر عزیمت اردوی ارغون خان نمود و صورت و سیرت او مقبول خان افتاده نوازش یافت
و خلعت خاص و منصب بساول یافت و چون سلطنت بغازان رسید مظفر را قشون و طبل و علم و نایره
و شمشیر و کمان عنایت فرمود و در سنه سبعمائه محمد بن مظفر متولد شد و بعد از غازان خان الجایتو سلطان حکومت
راهها از حد و کرمان تا شبانکاره و کردستان و راههای ابرقوه و مرو دشت را عطا و منصب سابق امیر
مظفر کرد اینه و بوقت فتح گیلان امیر مظفر را بواسطه اعتمادی که بر شجاعت او داشت در قول نزد خود نگاه
داشته بود و ایالت میبد نیز باو عنایت کرد و امیر مظفر بعضی اوقات در اردو و بعضی اوقات در میبد
می برد تا آنکه در ایام نقاهت مرضی دشمنی مغول نیان نخوردش و او به انجمت از پا در آمده در مدرسه
میبد که خود ساخته بود فوت شد و امیر مبارز الدین محمد که ارشد اولادش بود با وجود خرد سال
یار دور رفته منصب پدر یافت و چهار سال ملازم درگاه بود و بعد از فوت الجایتو سلطان به یزد آمد

تمام

و تمام مردم یزد را بانعام و احسان معتقد خود ساخت و سید عضد الدین یزدی که حاکم و شحنه فارس بود
چون در یزد و حاکمی نیز میخواست که بیزد آمده امور ملک و مال را از پیش خود بگیرد چون قلعه یزد در دست
امیر مبارز الدین محمد او را در آمدن نیز مانع آمده باستقبال بیرون آمد و از طرفین صف آرای شده
چون سید طاقت مقاومت نداشت قرار بر فرار اختیار کرده دو باره در رفته نزد سلطان ابو سعید
از امیر مبارز الدین شکایت کرد و بعد از تحقیق معلوم شد که سید بکلم پیر در رفته بوده بنا بران
سید گناه کار شد و مبارزی تحسین یافت و در سنه تسع و عشر و سبعمائه حکومت یزد نیز باو مقرر
شد و با جمعی از نکودریان که براه زنی مشغول بودند در جهرو بکرد و بر وضع حوض عبد الملک جنگ کرد و
کمال شجاعت در آن جنگ بتقدیم رسانیده چنانچه هفتاد و تیر بجوشن خاص و بارگی جناب مبارزی
رسیده بود و اسبش کشته شده و اسب دیگر سوار شده و سردار انجماعت بزخم امیر مبارز کشته
شد و مظفر و منصور بیزد مراجعت کرد و نکودریان پریشان حال بجا و مقام خود در رفتند و باز اتفاق
کرده چهار صد سوار کار دیده بیزد و از آمده بر سم ایلغار بنواحی میبد آمدند و با آنکه زیاده بر هفتاد
سوار امیر مبارز حاضر نبود بیرون آمده با ایشان جنگ کرده غالب شد و این اخبار بسمع سلطان ابو
سعید رسید و تشریف خسروانه و انعام پادشاهانه بامیر مبارز فرستاد و جناب مبارزی
در مدت چهارده سال و بیست و یک چهار مصاف با نکودریان واقع شد و قطع ماده فساد
ایشان بالکلیه نمود و در سنه ۷۲۵ شاه شرف الدین مظفر متولد شد و در سنه ۷۲۶ قطب
قطب الدین شاه جهان در نکاح جناب مبارزی در آمد و در سنه ۷۳۳ شاه شجاع تولد نمود و قران
سعدین در عین درجه طالع و آفتاب در برج شرف و در سنه ۷۳۶ امیر مبارز الدین محمد با خرد
شرف الدین مظفر باردو آمد و سلطان ابو سعید او را الی نهایت اعتبار رسانید و حسودان طاقت
نیاورده در مقام آن شدند که خجالتی بامیر مبارز رسانند و هیچ نوع دیگر دست نیافته بعرض
سلطان رسانیدند که امیر مبارز الدین چوگان را از میان اسب بوقت اسب تاختن بر نیزه
میربایند و چون سلطان از امیر مبارز پرسید امیر قبول این معنی نمود وقت آنکه در حضور
پادشاه امیر مبارز بازی کار مشغول شد چون نیزه بچوگان رسید نیزه شکسته چوگان بر زمین
امیر مبارز بنهایت خجل شده بعرض رسانیده که بنده مکرر این کار کرده تحمل که درین چوگان
بجز کاه چیزی باشد چون تفحص کردند شدال در چوگان پنهان کرده بود و این معنی موجب زیادتی
عنایت سلطانانه شده جامه خاص و کمر مرصع و طبل و علم مرحمت شد و صد هزار دینار از مال یزد مرسوم مقرر شد

۸۲

و دران زمان مجلس امرای بزرگ را این قدر رسوم نبود و بعد از فوت سلطان ابوسعید که کسی
در سر سودای پیدا شد و هر کس در ولایت که بود خود را فراموش کرده داعیه استقلال پیدا کرد و امیر
مبارز الدین محمد نیز بر زمین ملک ستانی نشست و یزد را مضبوط ساخت و چون مسعود پادشاه که
ارشد اولاد محمود شاه انجو بود مملکت فارس را در تصرف خود در آورد و برادر خود شیخ اسحاق را
بشیراز و لار نامزد کرده و چون شیخ ابو اسحاق نزدیک یزد رسید جناب مبارزی استقبال
کرده لوازم مهمان داری بتقدیم رسانید و امیر شیخ ابو اسحق از آمدن مبارز بغایت ترسان شد
اهل مجلس همه دریافتند که دل متغیر شد چه امیر مبارز با جمعیت تمام آمده بود و چون شیخ ابو اسحاق دید
که کاری تواند ساخت بطرف کرمان کوچ کرد و در آنجا نیز کاری نساخته مراجعت نمود که بشیراز
میرود و در خاطر داشت که شاید بحیله یزد را بتصرف در آورد و جمعی کثیر از نوکران خود را فرمود که از
دروازهای یزد بهانه که توانند بدرون روند و بوقت حاجت بدر و درون شهر قلعه نمایند و امیر
این معنی را دریافته هر کس از دروازه که در آمد در ساعت گرفتار شد و چون امیر شیخ ابو
اسحق دید که حیله فایده نکرد بعزم رزم سلطانی سوار شد و امیر محمد بیرون رفته مستعد جنگ شد و
در نواحی یزد آب کم یافت و لشکر ریگ روان نشست امیر مبارز ایشان را منهزم نموده بواسطه حرارت هوا
کار بر شیرازیان تنگ شده و مردم در میان افتاده صلح کرده شیرازیان بشیراز برگشتند و امیر
مبارز یزد در کمال استقلال رسید و درین وقت امیر حسین چوپانی چنانچه سابقا مذکور شد ایلچی طلب
امیر مبارز فرستاد و امیر مبارز چون عهد و پیمان در میان در آمد و خاطرش جمع شد بکمک امیر حسن آمد
و امیر مسعود شاه چون مرد میدان نبود بطرف کازرون شد و امیر مسعود شاه ناچار ببغداد نزد شیخ حسن
بزرگ رفت و امیر پیر حسین و امیر محمد مظفر شیراز را محاصره نمودند و چون کار بر شیرازیان تنگ شد بامیر
مبارز نوشتند که   مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند   ترا چه شد که همه قلب دوستان
شکنی   و جناب مبارزی در میان افتاده شیرازیان را با امیر پیر حسین صلح داد و امیر پیر حسین بشیراز در آمده
حکومت کرمان را بامیر محمد مظفر داد اما احوال حاکم مصر درین سال آنست که امیر شکر که نایب بشام
بود و دخترش در خانه ملک ناصر بود بمصر آمد و چندان پیشکش همراه آورد که محاسب وهم از حساب آن
عاجز آمد و ملک دست بکر را گرفته بدرون محل خود برد و دختران خود را ملک ناصر بدست بوس شکر حکم
کرده هر کدام که می آمدند میگفت که دست عموی خود را ببوسید و شکر در برابر این الطاف زمین بوسیده
بیرون آمد و ملک ناصر دو دختر خود را بدو پسر شکر داد و شکر سجده شکر کرده و بعرض رسانید

کرد و دختر

که بوقت تولد پسران را اندیشه که کاشکی دختران میبود نه چه پسر وقتی خوب است که دولتمند باشد و بجه کمال
سعادت برسد اکنون سلطان تصرف کرد که مرا از وضعه خلاص کرده و ایشان را بجا وقتی که هرگز در
گمان من نبود رسانید و آنچه نهایت مطلب شکر بود درین مرتبه ملک ناصر است باو بتفضل آورد و بوقت
رخصت گفت که شکر اگر دیگر حاجتی داری بگو باز شکر زمین بوسیده عرض داشت که دیگر حاجتی
ندارم بجز آنکه خدای تعالی عمر مرا در ایام دولت تو باقی رساند ملک ناصر گفت خدا نکند امید من که
نزد تو بمیرم و اگر بعد از تو زنده باشم اندکی روزی باشم و همچنان شد که بزمان سلطان که گذشته
بود چه بعد از شکر باندک وقتی ملک ناصر نیز در گذشت و از جمله وقایع این سال در مصر است
که چنانکه گذشت نشو نایب سلطنت و بمردم ظلم بسیار میکرد و مردم مکرر از شکایت بسلطان رسانیدند
اما نا خبری میکرد و از جمله قبایح اعمال نشو آن بود که سلطان را تعلیم میکرد که هر کس که از مردم صاحب
جمعیت و خزانه میشد او را گرفته اموال او را متصرف میشد و بر بود اگر آن و آتینه در و نه ظلم بسیار
میکرد چنانچه بوی خوب بسیار با منافع قیمت آن بسوداگری بطرح داد و تا چو فرصت نگاه داشته
بر سر راه زن ملک ناصر که در فرزند انش بود آمده فریاد کرد که زوجه سلطان بحال را بسلطان گفت
و سلطان غضبناک شد و کس بطلب او فرستاد و اما بوقت فریاد کردن تاجر نزد زوجه سلطان نشو بود
خبردار شد و بی العوض شخصی نا شناخت نزد تاجر فرستاد که جو بهار را زیاده بر قیمتی که نشو بیان بود داد و گرفته
بود و از آن سوداگر بخرید و از نقد تسلیم او کرد و بر شخصی جهی گواه گرفت چون نشو را طلب نمود و از حقیقت و حیله
استفسار کرد نشو بعرض رسانید که جو بهار من الانچه فروخته ام زیاده می ارزد حکم شد که تاجر را با جو بهار
بحضور آوردند چون تاجر حاضر شد سلطان از و استفسار کرد که تو فریاد کرده بودی تاجر قایل شد که
دادخواه منم بودم نشو گفت جو بهار حاضر سازند تاجر جو بهار را فروخته بود و سراسیمه شد نشو چون دید
بود در مبالغه در احضار جو بهار زیاده کرد و اضطراب سوداگر بیشتر ظاهر شد و سلطان در گمان افتاد و تاجر را
گفت راست می باید گفت تاجر ناچار قایل شد که جو بهار فروخته ام و بعد از تحقیق ظاهر شد که زیاده بر قیمت
اصل فروخته سلطان نا خوشی که بنشو داشت برطرف شد و سوداگر گفت که مال مرا بنجی می دهند تا بفروشی
و نفع ترا داده میشوی و سوداگر را بنشو برد که سر راست که خواهی بکن و بعد از آن صدق نشو و غرض مردم
نزد سلطان محقق شد و نشو بخاطر جمع آنچه میخواست میکرد و چون نشو در اصل نصرانی بود که مسلمان شده
غرضش از تخریب ولایت مصر و برانداختن بنیاد دولت سلطان بود و همیشه امرا را بتهمتها نزد
سلطان کشته بکار میکرد تا آنکه روزی یکی از امرا رقعه که متضمن بود بر اعمال نشو نوشته بر سر راه انداخت

وسلطان نشو را طلبید و از حقیقت استفسار کرد و او فی الحال در جواب گفت که قوصون که یکی از اعاظم
امرا بود با من دشمن است و این عمل اوست و بنیاد گریه کرد و یکی از مضامین رقعه آن بود که برادر نشو
بر ترکی پسری عاشق است و مبلغهای کلی همیشه صرف او میکند و نشو بر دروغ بودن این سخن سوگند
آن یاد کرده و قوصون گفت که از آن پسر اقرار میتوان گرفت که این سخن راست است یا نه و بعد از حضور
او و تهدید اقرار کرد که جمعی کثیر با او آمد و رفت دارند و امیر مسعود حاجب که صاحب تحقیق این معامله بود
بعرض سلطان رسانید که تحقیق این امر مناسب دولت نیست و تحقیق کذب نشو اینجا بر سلطان ظاهر شد
و از مرتبه خود سقط شد و مردم را راه سخن پیدا شد تا آنکه روزی نشو از راهی میگذشت یکی از امرا که دل بد
از نشو داشت بر سر راه آمده شمشیر بر او انداخت و دستار از نشو افتاد و زخم زننده خیال کرد که سر
افتاده و نشو خود را بر زمین انداخته آن شخص درگذشت و این خبر بسلطان رسید جمعی را فرستاد
و نشو را زنده یافته نزد سلطان بردند و سلطان با امرا غضبناک شده درشت بسیار گفت و بار دیگر
نشو باعتبار خود رسید و امرا دیگر بجان رسیده با خود قرار دادند که بار دیگر [illegible] یا دفع
[illegible] این خبر را بسلطان رسانیدند که اگر دولت خود را میخواهی این نصرانی را دور کن و سلطان اهتمام
تمام بر تنکز داشت کس نزد او فرستاد و تحقیق احوال نشو نمود تنکز در جواب گفت که نشو میخواهد که
خرابی در مملکت و دولت سلطان را و سلطان در مقام گرفتن نشو شد و منجمان بنشو گفته بودند که در بیت
تو خون ریخته میشود و نشو یکی از غلامان خود گفت که در حمام سر او تراشید چند جا جراحت کرد
که خون از آن جراحت روان شد و پنداشت که تدبیر دفع تقدیر میکند با آنکه امیر معا که یکی از خواص
سلطان بود رنجور شد و سلطان بعیادت او رفت از او پرسید که آنچه در خاطر داری از من طلب
کن امیر معا که یکی از خواص سلطان بود گفت که معلوم نیست که من ازین رنجوری جان برم
اما تمنای شما دارم که بوقت مردن شما را خبر میکنم که نشو از خود دو کرده جمیع امرا و غلامان [illegible]
آمده اند و بر تو فرصت سلطنت [illegible] اگر تغافل کنی مبادا عیاذا بالله امری که تلافی نتوان داشته باشد روی نماید
این گفت و زار زار بگریست و سلطان نیز در گریه افتاد و از آنجا بیرون آمده کسان تعیین کرد
نشو را با جمیع برادران و خویشان بگرفتند و نشو و خویشان نشو [illegible] سلطان درین سال بقتل آوردند
و مردم از شر او خلاص شدند و او را در گورستان یهودان دفن کردند و یکهفته پاس داشتند چه
عوام در مقام برآوردن و سوختن جسد او بودند و هم درین سال خاطر ملک ناصر از تنکز نایب شام گران
شد بگرفتن او فرستاد و اسباب این بسیار بود از جمله آنکه تنکز اراده داشت که لشکر بناحیه [illegible] کشد

وان ولایت

و آن ولایت را که تنکز از سیس منیوه متصرف در آورد و سلطان او را از آن منع کرد و او مبالغه در
طلب رخصت نمود اما سودی نداشت تنکز و او ازین معنی آزرده خاطر شده بر زبان آورد
که عقل سلطان تغیر کرده و اکنون اگر از من می شنود یکی از فرزندان خود را پادشاه کند و مرا بخدمت
او باز دارد که اکثر ولایت را بتصرف او در آورم و جاسوسی این سخن را بسلطان نوشت
و سلطان ازین سخن بغایت متغیر شد دیگر آنکه حاکم روم کتابتی بسلطان نوشته بود و به تنکز خبری
نوشته بود تنکز ازین معنی آزرده خاطر شده با او تهدیدات پیغام کرده بود و ازین معنی بسلطان
نوشته التماس کرده بود که سخن تنکز را در حق او نشنود و این معنی نیز باعث زیادتی آزار خاطر سلطان شد
دیگر آنکه تنکز بر یکی از غلامان [illegible] نام غضب شده او را بقلعه کرک فرستاده بود و خود با بعضی
ارباب شفاعت خود و دو کاغذ نوشته بود و قوصون درین باب بسلطان عرضه داشت به تنکز نوشته
گناه او را درخواست کرد و تنکز سبق قبول نکرد و سلطان بغایت آشفته شده گفت که عجب صحبتست
هر سخن او را در حق فرزند خود و برادر خود قبول میکنم و او شفاعت مرا در باب غلام خود قبول نکرد و کس
فرستاده خواهی نخواهی آن غلام را خلاص کرد و ازین مقوله دیگر چیزها که موجب تغیر خاطر سلطان بود و یکی بعد
دیگری واقع شد و این خبر به تنکز رسید و اموال خود را جمع کرد که بیکی از قلاع فرستاده خود نیز
آنجا رود و این خبر بسلطان رسید و پرده از روی برداشت و [illegible] و بعضی امرای صاحب طبل
و علم را بر سر تنکز تعیین کرد و خواب و خور بر ملک ناصر حرام شد و همگی همت بر دفع تنکز گماشت و باعراب
بادیه و مردم هر ناحیه نوشت که راه تنکز بگیرند که مبادا بطرفی بیرون رود و فرامین بامرای دمشق نوشته
ایشان را بوعدها امیدوار ساخت و حکم بگرفتن تنکز نمود و نایب صفد را نیز باین خدمت تعیین کرد
و حاکم صفد که [illegible] نام داشت با هشتاد سوار بر سم ایلغار بطرف دمشق روان شد و چون کتابت
و خبر تعیین لشکرها بامرای شام رسید همه اتفاق نموده و تنکز در قصر خود بود که خبر رسیدن صفدی شنید
مردم خود را سلاح می پوشانید که در ساعت امرای دمشق سوار شده خانه او محاصره کردند و چون تنکز دید
که دشمنان از چهار طرف او را در میان گرفتند و جمع کردن لشکر ممکن نیست خبر بامرا فرستاد که
چیست و من با ملک ناصر مخالفت ندارم پس بیرون آمد امرای دمشق او را در میان گرفته نزد حاکم
صفد او را بردند و در لحظه بشارت این بمصر فرستادند که سلطان بغایت خوشحال شد و لشکری که
بشام فرستاده بود باز طلبید و دو کس بضبط اموال او بشام فرستاد و المستکفی بالله خلیفه بمصر درین سال
فوت شده بود و چهار ماه تعیین خلافت در تعویق افتاد و درین مدت در خطبه نام هیچ خلیفه مذکور نبود و

٨٤

بعد از آنکه ملک ناصر ابراهیم نامی را بخلافت نمود ملقب بواثق گردانید ذکر وقایع سنه احدی واربعین
وسبعمایه هجرت موافق اصلی وششین وسبعمایه رحلت درین سال امیر شیخ علی کاون
برادر طغا تیمور خان او را طعن زد که لشکر بعراق بردی و کار نساختی و بجهت تلافی این شکست لشکری
فراهم آورده متوجه عراق شده و پنهانی کس نزد امیر مسعود سربدار فرستاده او را بخود متفق ساخت و ملک
اشرف بحکم امیر شیخ حسن باستقبال آن لشکر روان شده در حدود ابهر جنگ کردند و باز لشکر
خراسان شکست خورده عراقیان مظفر و منصور شدند و شیخ علی کاون با صد هزار خجالت تا ما...
عنان باز کشید و دران اوقات امیر مسعود سربدار و حسین جوری قوی شده بودند و میر علی کاون
بواسطه دفع خجالت از برادر خود مرخص شده با لشکری آراسته بجنگ سربداران رفت و آن مردان
مبارک قدم آنجا شکست خورده کشته شد و سربداران غنیمت بسیار یافتند و مردم از ایشان در حساب
شدند و کار سربداری بالا گرفت و داعیه تسخیر عراق در سر امیر مسعود راه یافت و چون ملک اشرف
نابرادر شکست داد و ملک عراق عجم را بشمشیر خود گرفته خاص خود دانست و امیر مسعود از آن گروه خاطر
در نگاه باشکوه روی و دیلمان رفت و از آنجا بری رفته بیحیی جنین ارغون شاه فرستاده و اظهار عزیمت
خراسان نمود و امیر شیخ حسن کوچک متوجه دیار بکر شده و حاجی طغای چون طاقت مقاومت نداشت
فرار نمود و امیر شیخ حسن تا صحرای موش رفته فرمانی کرد و نوازش یافته خرابی بسیار کرد و نوازش یافته
در ولایت خود حکومت یافت و امیر جوبان بفرمان سلیمان خان آهنگ بغداد کرد و از طرف امیر
شیخ حسن بزرگ امیر علی جعفر بجنگ آمد و شکست بر جوبانیان افتاد و از نواحی و منتقل بازگشتند و امیر
شیخ حسن کوچک دو بار رفته هر ولایت که تعلق بامیر حسن بزرگ داشت ویران کرد و از زمان و روم
غارت کرد و آن زمستان با سلیمان خان در تبریز قشلاق کردند و درین سال امیر مبارز الدین کرد
کرمان را بحکم امیر پیر حسین خوبانی از خود دید الفت بکرمان آمد و ملک قطب الدین بر ملک نام الدین
حاکم کرمان آوازه مبارز تا خراسان عنان باز کشیده و نزد ملک معز الدین حسین کرت رفته تسخیر
درنظر فر آسان نمود و ملک چون عالی همت بود و امیر داود ختلانی را با چهار هزار سوار و پیاده همراه قطب
الدین کرده بکرمان فرستاده و دران اوقات بواسطه ویرانی که در تمامت ایران بود در اصفهان
مسند و چنانکه آن لشکر با چهار روز بکرمان آمدند بجنگ مطلع نشد و چون در کرمان زراعت کم شده
بود و غله گران بود و اکثر لشکر با امیر مبارز رخصت کرده بود و با کم مردم در کرمان می بود که
خبر آمدن لشکر بکار نشنید و بعد از مشورت چون اکثر مردم شهر را با دشمن متفق شناخت بسکام کرمان را

گذاشته

گذاشته بیرون رفت و در سرحد کرمان بجمع لشکر مشغول شده این خبر را بامیر پیر حسین فرستاد امیر مبارز
رخصت شده اگر چند توقف نماید که کمک امیر حسین برسد چون فخر الدین مظفر از یزد با لشکر بجد آمد و بر
آمده و باتفاق تا دروازه اصلاح بخاطر نیاورد و ندکه در کسی هست و بجمله اول محلات شهر را بگرفتند و چند
چند روز مردم کرمان بیرون آمده جنگی کردند اما سودی نکرد و ملک قطب الدین بهانه آنکه یاور آورده دیگر
بخراسان مردم بهراة متوجه شد و داود ختلانی و خراسانیان در قلعه متحصن شدند و درین وقت مولانا
شمس الدین صاین قاضی بارکان دولت امیر پیر حسین از شیراز برسیدند و حال بر شهریان تنگ شده
وسایل برانگیختند و خراسانیان امان و رخصت یافتند و کرمانیان در پناه دولت امیر مبارز در آمدند و در
محرم سال لشکر را امرای شام نزد ملک ناصر مصر آوردند و بحکم ملک ناصر تنبیه تمرد این لشکر که حاکم عادل و صاحب
جبر عالی همت بود و در ششم ربیع الاول همین سال اعزه اولاد ملک ناصر امیر انوک وفات شد و سلطان
بغایت اندوهناک شد امیر انوک را بجای در جمیع قدر عمر اندوخته بود بجهت به خبر کرد و در ششم ذی حجه همین سال
ملک ناصر مجنون شده و مرض او باسهال منجر شد و بعد از چند روز بهتر شد و امرا تصدقات بسیار کرده و شهرها
آئین بستند و باز مرض نکس کرده امرا متوهم شدند و قوصون و بشتاک از عاقبت امر بو دند و با یکدیگر دشمنی
داشتند و در فکر خود شده مردم خود را جمع کردند و اکثر مردم و فرزندان و اهل عیال خود را از ترس قتنبغه به
قلعه بیرون آغاز کردند و این خبر بسلطان رسیده اعراض موجب زیادتی مرض شده و اسهال و استسقی
ضعف بسیار بمزاج سلطان راه یافت و در وهم چون خود را بر ایشان یافت امرا را طلب نمود و قوصون
و بشتاک را با یکدیگر صلح داده و ابابکر که ولد او ولیعهد کرده امرا را بموافقت او سوگند داد و امید
دیگر کش که در قلعه کرک محبوس بود در باب او وصیت کرده که بنیت فتنه انگیز است و زنهار که او را بیرون
نیاورند و بعد هیچ روز نیا انا بر انا کرده بجهت ایزدی پیوست شهر ذی حجه سنه احدی واربعین وسبعمایه و در
پنجاه و هفت سال و یازده روز عمر یافت و سه مرتبه اول کمتر از یکسال پادشاهی کرد و در مرتبه ثانی
ده سال حکومت یافت و در مرتبه سیوم سی سال فرمانروائی بود و هیچ یک از ملوک ترک بیشتر
از او پادشاهی در مصر نکرد و از همه ایشان در عقل مهابت و سیاست و شجاعت در پیش بود و بخشش
در معارک جنگ حاضر شده بود و نیک در ایام بسیار کشید و فرو نخن و پدرش و برادرش و هشت کس
از فرزندانش بپادشاهی رسیدند بخریدن غلام و کنیزک میل بسیار داشت و بقیمت گران میخرید
میخرید و اسب دو گران با طرف ولایات مینفرستاد که هر جا کنیز و غلام خوب باشند بخرند و بکرمان
میل بسیار داشت و در میان عرب هر جا که اسب اصیل می شنید در قیمت مضایقه نمیکرد و

کرده بود و در هر قبیله که مادیان خوب بود به هر طریق که میدانست و میتوانست میگرفت به ده هزار مثقال طلا مادیانی
بخریدی و در آخر چندان اسب خوب خاطرخواه بهم رسیده بود که از خوبی اسب مستغنی بود و طلب اسب خوب میل
بسیار داشت و در زمان او ارباب با آنکه همیشه لباس درشت سفید میکردند بغیر قماش فرنگ نمی
پوشیدند چنانکه اکثر جل اسپان و مادیانهای او و لشکریانش از مخمل و زربفت بود و با اسب دوانیدن
رغبت بسیار داشت و هر سال بجبار تمام اسپان دوندهٔ لشکریان خود را جمع کرده با اسپان خود میدوانید
و بعضی اسپان خود را پنهانی بمردم میداد که با این اسپان بدوانید که اگر عقب بماند خجل نشود و از عقب ماندن
اسب بسیار خجل میشد و اسب نوری (?) از اولاد او تمامها بجهت او آورده بودند که تا آن اسب زنده بود هیچ اسب بر او
سبقت نگرفت و بوقت فوت قریب ده هزار اسب در طویله و صحرا داشت و بصید شکار میل بسیار داشت
هیچ ولایتی نبود که شکار داشته باشد که مدتی آنجا بشکار مشغول نشده باشد و از باز و شاهین و دیگر جانوران
شکاری چندان داشت که صاحب تاریخ مصر نوشته که بشماره درنمی آید و بسگ تازی نیز مایل بود اکثر
سگان تازی با طوق طلا و مرصع و جل زربفت و مخمل آراسته بود بغایت کریم بود بسیار مرتبه در یک مجلس صد هزار مثقال
طلا بانعام داده با امرا و غلامان خود و جوامع بسیار بانعام میداد و بر احوال عمال و حکام اطلاع تمام داشت چنانکه
هر کس که ... خدمت ... میکرد والخدمت را البته ... شایسته ... دوران عهد بود و بازده دفتر تا جهان
... عمارت دولت بود اندر بسیار ... در نواحی مصر ... ولایت مصر و شام در وقت او
بغایت آبادان شد چنانکه حاصل مصر نسبت با ایام سابق مضاعف شده بود و بعد از و موجب وصیت او سلطنت
مصر به ابوبکر پسرش مسلم شد و در تاریخ بیست و دوم شهر ذی الحجه سنه احدی و اربعین و سبعمایه باتفاق امرا بر
سلطنت نشسته بملک منصور لقب ... امیر و قیر نمود نایب سلطنت شد و قوصون و بشتک ...
مملکت و سرانجام لشکر قرار گرفت ... سنه ... و اربعین ... ثمان و ثلثین و سبعمایه رحلت
درین سال امیر شیخ حسن کوچک خواجه غیاث الدین محمد علی شاهی وزیر را بسلطانیه فرستاد که امیر سوغان
گرفته تبریز آورده بغزارو کران ... او ... ده ... کرده ...
... رفته ... حاجی طغای ... غارت ... کرده در میدان کهنه تبریز عمارات عالی ...
مدرسه و خانقه بنیاد نهاد و با اندک زمانی تمام کرد چنانچه بهترین عمارات تبریز بود و امیر حسین چوپانی در شیراز
و اصفهان حاکم باستقلال شد ... کرمان با امیر مبارز الدین محمد پشیمان شده ...
سوء ... شمس الدین صاین قاضی امیر محمد مظفر را از ملاقات امیر پیر حسین ... امکان ملاقات
نماند و امیر پیر حسین حکومت اصفهان را بشیخ ابو اسحاق که بعد از رفتن برادرش ... آمده [illegible]

اما ملک

ملک اشرف بعد از فتح عزیمت اصفهان نمود و خاطر داشت که قصد فارس نماید اما شیخ ابو اسحاق چون
از توجه ملک اشرف خبردار شد استقبال نمود و اصفهان را تسلیم نمود و تسخیر فارس را در نظر ملک اشرف
بغایت آسان قرار نمود و امیر پیر حسین چون دانست که ملک اشرف دست از و باز نخواهد داشت
جمعی عظیم گرد آورده عازم اصفهان شد ناگاه مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر طیبت شاه امیر
زاده علی پلنگ که امارت لشکر با ایشان مخصوص بود بجانب ملک اشرف گشتند و سلک جمعیت امیر
پیر حسین بهمین جهت از هم فرو ریخته چاره منحصر در فرار دانست منظور سلغر که معتمد علیه امیر پیر حسین بود
گفت که نزد امیر محمد مظفر باید رفت و باتفاق ملک اشرف جنگ کرد امیر پیر حسین قبول نکرد و گفت
که از طرف محمد مظفر خاطر من جمع نیست و جناب مبارزی اسباب مهمانداری اماده ساخته مراعات امیر پیر
حسین قرار داده بود اما چون اجل امیر پیر حسین رسیده بود با اهل و عیال بطلب عم خود روان شد
چون بسلطانیه رسید امیر شیخ حسن وزیر خود را پیشتر از خود بجهت تسلی او فرستاد و خود متعاقب بسلطانیه
آمده امیر پیر حسین را بگرفت چه بجهت تکبر و تهور از و آزرده خاطر بود و او را میان شربت زهر آمیز و شمشیر
خونریز مخیر گردانید و امیر پیر حسین شربت زهر اختیار کرده عالم فانی را وداع کرد و اکثر ارکان دولت
به یزد و کرمان رفتند و امیر ظهیر الدین ابراهیم که امیر و وزیر بود نزد امیر محمد مظفر رفته اکرام بسیار یافت
و منصب وزارت باو متعلق شد و مولانا رکن الدین مردی شاعر نیز نزد امیر محمد رفت و در سلک
مداحان او در آمد و ملک اشرف از مساعدت طالع بی آنکه محنت جنگی باید کشید ملکی بتصرف در آورد و کوچ
در کوچ بشیراز رفت و امیر شیخ ابو اسحاق که در ایام امیر پیر حسین را معتقد آبادانی حرمت میداشت از ملک
اشرف رخصت گرفت که بشیراز رفته ترتیب اسباب مهمانی نماید بشهر رفته بر فوق مرتبت اسباب مهمانی
و آلات حرب نموده خاطر بضبط شیراز و مخالفت ملک اشرف قرار داد و همان شب که مردم ملک انتظار
مهمانی داشتند جمعی را بچونه شیراز بسنگ تفرقه در میان ایشان انداختند همان شب امیر خیال فرار نموده
صلاح از آن جماعت اند در نواحی شیراز نبود و هنوز نصف مردم شیراز از ملک بیشتر از واقعه شب آگاه نبودند
و امیر شیخ ابو اسحاق فارس را در تصرف آورد اما احوال مصر و شام درین سال آنست که چون ملک ناصر که
باعث امن و امان آن ولایت بود فوت شد و ملک منصور ابابکر حاکم شده و نیابت سلطنت بقوصون
که دشمنی قدیم با بشتک داشت تحریک کرد تا بشتک ملک منصور گرفت و سبب آن بود که بشتک آرزوی
حکومت شام داشت و این معنی را با قوصون در میان آورده و قوصون گفت که دیروز با امیر طنغا صالحی
نایب شام فرمان حکومت شام رفته فی الحال تغیر حکم موجب بدنامیست چند گاه صبر می باید کرد و او آزرده

از نزد قوصون برخاست و قوصون از او متوهم شده بکفایت خود مشغول شد و چون بشنک
از قوصون نا امید شد تا جمیع امرا بنیاد انعام و احسان کرد و خاطر همه را بدست آورد و نزدیکان
سلطان را نیز با نعام بسیار راضی ساخته ایشان حکومت دمشق را بجهت او التماس کردند و روز دیگر
سلطان امرا را طلبیده حکایت حکومت شام بشنک در میان آورد و امرا که از بشنک راضی بودند تحسین
سخن نمودند بشنک را بحضور طلبیده او را با سنجاد سفر شام حکم شد و بشنک را تعین شد که حکومت یافت
و بتهیه اسباب سفر مشغول شده آنچه داشت و بسا آنها در انداخته بود صرف نمودن گرفت و بجمیع امرا از
زر و جواهر و اقمشه بسیار فرستاد و چندان در انعام و ایثار مبالغه کرد که قوصون راه سخن یافته با سلطان گفت
که بشنک در مقام خروج از اطاعت است چه از این همه انعام غرض ندارد بجز بدست آوردن خاطر امرا
و اتفاق بر مخالفت و یکی از دوستان بشنک این معنی را به بشنک گفت که از انعام بسیار تو سلطان آزرده
خاطر شده ترک این می باید کرد و بشنک در جواب گفت که من از قوصون ایمن نیستم و میدانم که او حکم
او سلطان مرا خواهد گشت گرفت و اموال از تصرف من بیرون خواهد رفت پس بهتر آنست که خود همه را
تصرف نمایم تا حسرتی باقی نماند اگر مرا بحال خود گذارند زر کم نخواهد بود و قوصون نزد سلطان چندان
سعی کرد که سلطان گرفتن بشنک را با خود قرار داد و قوصون گفت که چون مطلوب ما فخری که عازم ابو
و از شام در این چند روز میرسد نباید بشنک را می باید گرفت و این معنی قرار داده شد و قوصون
بعد از چند روز آوازه انداخت که بشنک اراده نموده که بر سر راه فخری رفته او را بقتل آورد و این سخن
بلند شده خواص فخری این خبر را باستقبال او فرستادند و فخری در مقام احتیاط شده خبردار شد و
عجب اتفاق روزی که فخری نزدیک قاهره رسیده بود بشنک بجهة دیدن اسبان و شتران خود بیرون
رفت و مردم فخری با و خبر فرستادند که بشنک سوار شده هشیار می باید بود و فخری غلامان و مردم
خود را یراق جنگ پوشانیده خود راه را گذاشته از راه دامن کوه متوجه قلعه شد و چون بشنک در صحرا
از قرب وصول فخری مطلع شد یکی از خواص خود را گفت که رفته دعای ما بفخری برسان من نیز متعاقب میرسم
چون کس بشنک بفخری رسید اضطراب او بیشتر شده در جواب گفت که بشنک بگو تا من ملازمت نکنم نخواهد
قرار داده ام که کسی را نبینم و چون کس بشنک مراجعت نمود فخری یقین کرد که همین لحظه بشنک خواهد رسید
مردم خود بیرون آمده تنها بتعجیل تمام بقلعه قاهره در آمده سلطان را ملازمت نمود و هم در مجلس بعرض رسانید
که بشنک اراده قتل من داشت و باین طریق خود را خلاص کردم سلطان او را نوازش کرده گفت که خاطر
جمع دار که بشنک بجزای خود خواهد رسید و از همین روز بشنک و جمیع امرا بملازمت سلطان آمده در مجلس بشنک

برادران

با برادران گرفتار شده و جمعی بضبط اموال و رفته آنچه یافتند آوردند با آنکه در این ایام چنانچه گذشت
مبلغهای کلی صرف کرده بود آن قدر جواهر و اسباب بدست افتاد که از حد و حصر بیرون بود و در این چند
روز جمعی دیگر از امرا که در ایام ملک ناصر با سلطان بی اندامی کرده بودند گرفتار شدند و خاطرها از
سلطان آزردگی پیدا کرده و در این روز خبر رسید که دو اشتر نایب حلب اراده دارد که بروم رود از جانب
امیر شیخ حسن بزرگ بحکومت مشغول بود متفق شده میخواهد که حلب را بدشمن دهد و سلطان بغایت مشوش
خاطر شده در این وقت اتفاق عبد الواحد را که یکی از امرای معتبر بود سلطان حکم فرمود که تازیانه چند
بزنند و قوصون سلطان را از این حرکت منع کرد و سلطان آزرده شده با نزدیکان خود شکایت در
قوصون کرد و قوصون نیز آزرده خاطر شده در مقام دفع سلطان شد و سلطان از امور ملک
و مال غافل شده در ابتدای دولت شروع در فسق و فجور نمود و قوصون و امرا از این معنی آزرده شده
امیر دو فر تمور نایب را بمنع و نصیحت او فرستادند و این نصیحت موجب فضیحت شده بجهة دشنام
فحشی چند با مرا رسید نتیجه نداد و افراط در شرب خمر بیشتر از بیشتر نمود و شبی مست شده از روزن سر
بیرون کرد و از کمال مستی به میراخور گفت بجهت من قطقطا را حاضر کن و میراخور در جواب گفت که باین نام
اسپی در طویله نیست و او از غایت مستی مبالغه در حضور قطقطا میکرد تا آنکه بی شعور شد و قوصون مصاحبان
او را طلبیده با ایشان گفت که فی الواقع سلاطین سابق باین طریق معاش میکردند و این وضع سلوک
از پیش نخواهد رفت و پشیمانی نتیجه خواهد داد و آن مصاحبان عاقل بخدمت سلطان رفته آنچه شنیده
بودند بعرض رسانیدند سلطان با ایشان در این باب مشورت کرده خاطر بر گرفتن قوصون و فخری
و دو فر نایب و برنش حمدی و غیر ذلک قرار دادند و روز جمعه وقت نماز در مسجد جامع میخواستند
که این معنی را بفعل آورند کسی قوصون را خبر کرد و قوصون بهانه بیماری آورده بمسجد نیامد و شب تمام امرا را
جمع کرده خاطر بر گرفتن سلطان قرار دادند و سلطان با آنکه چنین امر عظیم پیش گرفته بود بشرب شراب
مشغول شده مست بخواب رفت و امرا سوار شده قلعه را در میان گرفتند و تخت مخصوصان سلطان را
گرفته کس فرستادند که سلطان را که خبردار شده و نزد مادر خود رفته بود بخواهی نخواهی بیرون
آوردند و برادرانش که شش نفر بودند نیز گرفته بقلعه فرستادند و سوای کجک از اولاد ملک ناصر
در مصر کس نماند و این روز بر مصریان بغایت صعب گذشت و روز دیگر قوصون و دیگر امرا سوار شده
بقلعه کوه رفتند و اتفاق بر سلطنت کجک واقع شد ایام حکومت ملک منصور پنجاه و نه روز بود و با آنکه
لشکر و سامان بسامان بسیار داشت از بی عقلی و بی تدبیری آنکه یکباره انداخته شود گرفتار شد

سلطنت از دست داد و دو ماه در بند بود و عبد المومن حاکم قوص او را بپنهانی هلاک کرد و گفت که باجل طبیعی در گذشت و بشنک تیز در بند بحاز بحکم قوصون هلاک شد ذکر حکومت کجک که بملک اشرف ملقب بود بوقت انکه امرا بسلطنت او اتفاق کردند شش ساله بود و نیابت بر قوصون قرار گرفت و قوصون امور سلطنت را از پیش خود گرفته بر ملک بواسطه خورد سالی جز نامی نماند و کس بنایب حلب و التمش ساقی و بنیابت شام امیر طنبغا صالحی و دیگر امرای سرحد فرستاد و که ایشان نیز اتفاق بر سلطنت ملک کنند دهند و جشنی ساخته کجک را بر تخت نشانیدند و امرا را حاضر ساخته هزار و دویست کس را درین روز خلعت فاخر داد و چون این اخبار بملک احمد و لد ناصر که در کرک میبود رسید در فکر خلاص خود شده حاکم کجا دو کلمه بقوصون درین باب نوشت که حکومت مصر بدیگری مفوض شود که من از عهدهٔ این امر بیرون نمی توانیم آمد قوصون سراسیمه شده امیر طوغان را فرستاد که احمد را بمصر آورد و چون مردم قلعه کرک با احمد متفق شده بودند او در جواب گفت که من وقتی بمصر می آیم که امرای بزرگ بکرک آمده بجهة من سوگند یاد نمایند که بمن مضرتی نرسانند و برادرانم از حبس بیرون آورند چون این سخن بقوصون رسید ناچار نوشت که خوب چنین خواهم کرد و ارادهٔ داشت که درین باب فکری بر احمد نماید اما مهلت نیافت و بعد از چند روز نایب قلعه کرک چون دانست که احمد در فکر قتل او است اختیار از دست رفته قلعه را با احمد گذاشته بمصر آمد و قوصون ازین معنی بنهایت مضطرب شده امرا و طنبغای فخری را نزد خود طلبیده سوگند داد که با کجک و قوصون مخالفت نکنند و مبلغی کلی با و انعام کرده او را با هیبت و چهار کس از امرا بجانب قلعه کرک بگرفتن احمد فرستاد و در روز دیگر میان غلامان ناصر و قوصون منازعت شد و سببش انکه قوصون غلامی صاحب حسن را از غلامان سلطان بنقرسی طلب داشت و برادران غلامان او را از رفتن نزد قوصون مانع آمدند و مردان از غلامان ایشان را منع کرده بدین طریق که بود آن غلام را نزد قوصون برد روز دیگر چهار نفر غلام دیگر را قوصون طلب نمود غلامان این مرتبه طاقت نیاورده با هم گفتند که ما غلام ملک ناصریم نه غلام قوصون و قوصون نیز غلامی است مثل ما و هر چند سردار ایشان از جماعت را منع کرد فایده نکرد ناچار نزد قوصون رفته خبر مخالفت غلامان داد و قوصون جمعی را فرستاد که آن جماعت را بیاورد غلامان همه اتفاق کرده مانع شدند و ابر خانه بلمبک از امرای کلان رفته می گفتند که ما غلامان سلطانیم و مرا در قوصون که غلامیست مثل ما یکی از ما بد نام میسازد و ما گشته میشویم و برین معنی صبر نتوانیم کرد و قوصون امرا را طلبیده با ایشان گفت که شما نیز نایب سلطنت کردید درین غلامان چون امر و

بامن چنین

بامن چنین کرده‌اند فردا با شما نیز چنین خواهند کرد و قتلوبغا فخری که بلشکر کرک تعیین شده سرانجام مهمات خود در میان افتاد و قوصون را با غلامان صلح داد و آن غلامان را بخانهٔ قوصون آورد و قوصون ایشان را تسلی کرده سخنان ملایم گفت و گمان قوصون آنکه فتنه فرو نشست اما غلامان یکجا شده با هم گفتند که قوصون بملک ما را بهر بهانه که تواند بقتل خواهد آورد و فرصت غنیمت می باید دانست و بر قتل قوصون سوگند خوردند و قوصون خبردار شده امرا را جمع کرد و غلامان در قلعه سلاح پوشیده آماده جنگ شدند و عوام الناس و الوند دادو باش مصر که بواسطه بیرون کردن فرزندان ملک ناصر از مصر و گرفتن کجک آزرده خاطر بودند با غلامان اتفاق کرده بجانب خانهٔ قوصون روان شدند و خانهٔ قوصون شکسته مردم او بجنگ ایستادند و قوصون را جبر کردند و قوصون با جمعیت خود متوجه شده ایشان را گریزانید و جمعی را کشته و جمعی را دستگیر کرد و عوام بجانب قلعه گریزان شده قوصون با پای حصار ایشان را تعاقب کرد و غلامان از بالای برج حصار تیر انداخته جمعی از مردم او را بقتل آوردند اما طاقت نیاورده در حصار و قریب بدویست کس از طرفین بقتل رسید و سیصد غلام دستگیر شده روز دیگر چند کس از عوام قوصون در میدان شهر از خلق آویخت و بعضی از غلامان را بقتل آورده و بعضی را بمصر اخراج کرد و درین وقت کتابت نایب شام رسید احمد از کرک کتابت فرستاده بود و کتابت را سر بمهر بملازمت فرستادیم و بعد از گشودن کتابت احمد ظاهر شد که نایب حلب با احمد کتابت نوشته بود که ما ترا بسلطنت قبول داریم احمد کتابت را بنایب شام فرستاده و از و نیز طلب اتفاق نموده بود و قوصون بنهایت مضطرب شده و لشکر را بتعجیل بکرک روان کرد اما بعضی از امرا باین لشکر فرستادن راضی نبودند و قوصون میگفتند که فتنه خفته را بیدار نمی بکذارد تا آنکه احمد از قلعه بیرون نیاید و بعد از آنکه بیرون آید علاج او کرده خواهد قوصون قبول نکرده ایشان را فرستاد و کتابتی با احمد بتعجیل فرستاده او را بر نوشته که بنایب شام فرستاده بود ملامت کرد و احمد در جواب نوشت که من از آن خط خبری ندارم و ترا ابلهی ملعون است که این بهر چه بود دمسیده نوشته بود ممنوع شده و منجمان لشکر بکرک فرستاد و احمد چون شنید که آن لشکر متوجه او شده بنایب حلب خبر نوشت که شما تا حال بوسم خبر دارید و قوصون ملک منصور را گرفت و سی بار در دیگر برادران را بقلعه فرستاد و اکنون قصد من دارد از شما توقع اتفاق بر دفع قوصون دارم نایب حلب درین باب چیزی بقوصون نوشت او را از لشکر فرستادن بر سر احمد منع کرد و قوصون از اتفاق او هراسیده شده چیزی بنایب شام نوشت که التمش ساقی نایب سر فتنه انگیزی دارد از وخبر در پیش او بوقت فرصت او را دفع کن و مبلغهای کلی بجهت نایب شام فرستاد و درین وقت میان قوصون و ایدغمش میراخور کفت و گوی شده ایدغمش

قوصون در مقام گرفتن ایدغمش شد و ایدغمش آمدن بقلعه چند روز ترک کرد و چون قوصون از دو طرف
میگذشت ایدغمش در طویله را بسته جمعی را مسلح کرد و این معنی بقوصون رسیده امرا را طلب داشت
و سوگند خورد که با ایدغمش دشمنی نیست و ایشان در میان درآمده ایدغمش و قوصون را صلح داد و نزد دیگر
روز چهارم کشتمک رسید و امرا را یقین شد که کجک قوصون بقتل آمده است و بر قوصون خاطر گران کردند
و قوصون بجای نیکیها سوگندان یاد کرد که کشتمک با جل خود درگذشت و متعاقب این خبر رسید
که ملک منصور نیز فوت شد و خاطر امرا و عوام الناس و غلامان ملک ناصر یکبارگی از قوصون آزرده شد
و منتظر فرصت میبودند و لشکر که برده داری قطلوبغا فخری بکرک رفته بود و چون نزدیک رسید احمد اسباب
قلعه داری مهیا کرده داشت و زمستان بود و در ایام محاصره اسب و شتر مردم لشکر اکثر تلف شد و در اکثر
اوقات که جنگ میشد مردم قلعه زیادتی میکردند و این اخبار بقوصون میرسید و قوصون دیگر امرا بمدد
میفرستاد و مبالغه در گرفتن قلعه میکرد و نایب حلب چون از تنگی آگاه شد کتابتی به قطلوبغای فخری
و اتابیت قوصون و مخالفت وی ملامت نموده سرزنش کرده و این سخن موثر افتاد و قطلوبغای فخری از کثرت
مشقت بتنگ آمده بود کس نزد احمد بقلعه فرستاده طلب صلح کرد و احمد را بسلطنت قبول نمود
از انچه کرده بود نایب حلب را آگاه ساخت و نایب شام این اخبار را به قوصون نایب شام را بر سر
حلب فرستاد و نایب چون طاقت مقاومت نداشت بحاکم روم پناه برده حلب بگذاشت و
قطلوبغا فخری چون خبر یافت که شام خالی شد از پای قلعه کرک بجانب شام روان شد و دمشق را متصرف
شده لشکر بسیار جمع کرد و بر انچه ممکن بود در شام خزانه جمع کرد و احوالش انتظام یافت و چون این خبر
بقوصون رسید بنایب شام نوشت که بشام معاودت نماید و او بموجب فرموده عمل نموده و چون
نزدیک شام رسید اکثر مردم از و جدا شده بفخری ملحق شدند و طنبغا نایب شام طاقت نیاورده بطرف
غزه گریزان شد و بوقت تعاقب جنگ شد دیگر باره نایب شام شکست خورد و فخری مظفر و منصور
بشام معاودت نمود و در ان حال کس بروم فرستاده و اشتمر نایب حلب فرستاده و از فتح خود اخبار نمود و او را
طلب نمود و در شام خطبه و سکه بنام احمد موشح و مزین شد و این اخبار بقوصون رسیده نزدیک بود که
از غصه هلاک شود و متعاقب کتابت فخری باین مضمون رسید که جمیع امرا بسلطنت احمد اتفاق دارند
چون ملاحظه حقوق نمک ناصر نکردی و ملک منصور را بقتل آورده برادرانش را محبوس کردی اکنون هر جا که
اختیار کنی بجهت تو معاشی تعیین نموده شود که بعبادت مشغول شوی و قوصون در مقام تیار دیدن
درم شده آنچه مقدورش بود در رسانیدن ریخت و طنبغا نایب شام و همراهانش را بقاهره طلب کرد و بجهة

ایشان

ایشان اسباب و اموال بسیار فرستاد و خزانه را گشوده آنچه دلش میخواست میکرد و امرا ازین معنی
در فکر شده گمان بردند که چون کجک بغایت خردسال است قوصون اراده پادشاهی دارد
و ایدغمش امیر آخور که بزرگترین امرا بود و از قوصون چنانکه گذشت آزرده خاطر بود با دیگر امرا بر خلاف
قوصون متفق شدند و با خود قرار دادند که در روزی که طنبغا نایب شام بقاهره می آید بعلت
استقبال او بیرون رفته متوجه قلعه کرک شوند و قوصون از امرا علامات اتفاق مشاهده کرده کسی
بتعجیل نزد طنبغا نایب شام فرستاد که هر چه زودتر بمصر آید و امرا نیز فهمیدند که قوصون از عزیمت
ایشان اطلاع حاصل نموده بالضروره نیم شب اتفاق نموده بعزیمت قلعه کرک سوار شده روان
شدند و چون ازین معنی آگاه شد و مردمی که با و اتفاق داشتند جمع کرد و مردمش گفتند که بر
امرای که سوار شده اند روان شد قوصون گفت که ایشان جمع گشته اند و ما اندک مردمیم بگذار که
هر جا که میخواهند بروند و امرا با جمیع سوار ایستاده بودند که مردم ایشان جمع شوند چون صبح شد و از قوصون
آوازی نیامد ایدغمش بر و دلیر شده عزیمت گرفتن او نمود و فرمود که منادی کردند که هر کس که
میل نوکری و جنگ قوصون دارد حاضر شده است و یراق نکرده و عوام الناس با تمام بواسطه
دشمنی قوصون و گرفتن زر جمع شدند پس ایدغمش بود ام حکم کرد تا خانه قوصون که بیرون قلعه بود
غارت نمایند و غلامان قوصون بجنگ ایستادند اما سودی نکرد و امرا عبید و عوام روان شدند
و اندوخته چند ساله قوصون قلع شد و تا نماز عصر غلامان قوصون قلعه را نگاه داشتند بالاخره
امرا غالب آمده بدرون آمدند و قوصون را گرفته همانجا که کشتمک را بند کرده بود در بند کشیدند و
صباح همین روز نایب شام نزدیک بشهر رسید و چون ازین قضیه واقف شد و علاجی دیگر نداشت
او نیز آمده با ایدغمش ایشان تسلی نموده بقلعه قاهره فرستاد و در شب قوصون را بقلعه اسکندریه
روان کرد و روز دیگر ملک کجک را از سلطنت خلع نموده خطبه بنام احمد خواندند و ملک کجک پنج ماه
و ده روز نام سلطنت داشت و ایدغمش سه کس از امرای معتبر را نزد احمد فرستاد و استدعا کرد
که هر چه زودتر بمصر آید که مهمات پادشاهی مختل است و بیش از ان در روز مهمانی طنبغا نایب شام
و همراهانش را گرفت و بفخری بشام نوشت که مهم قوصون مشخص شد اکنون بکرک آمده و در رکاب
سلطان بمصر بیاید و امرا که باوردن ملک احمد بکرک رفته بودند چون بپای قلعه رسیدند
شخصی نصرانی که نزد احمد مقرب بود نزد امرا آمده از سبب آمدن پرسید او گفت که
حکم سلطان است که اگر خللی از ایدغمش واقع شده باشد بدست من بفرستید امرا چون ایشان از حقیقت

ملاقات نمود و از زده خاطر شده نمودند ناچار کتابت مصحوب نصرانی نزد سلطان فرستادند و همان شخص جواب
آورد که شما در غزه توقف کنید هرچه صلاح باشد عمل نموده خواهد شد و انگشتری خود را نزد امرا فرستاد و
عذرخواهی کرد که درین چند وقت صلاح در ملاقات نیست و امرا حیران و پشیمان معاودت نمودند و حقیقت را
با ایدغمش اعلام نمودند و ایدغمش در لحظه کس بقوغی نایب شام فرستاد و گفت که زودتر خود را اگر که رسانیده
سلطان را بمصر آورده که مبادا فتنه روی نماید و با امرا نوشت که شما تا آمدن فخری در غزه توقف نمایید
و تعجیل هرچه تمامتر بساختن سلطنت مشغول شد که تو نیز نموده با امرا ملحق شو که وعده ملاقات آنجا است
و این معنی بر دنجایت دشوار آمد علاجی نداشت و بموجب حکم لشکر شام بمصر روان شده با ایدغمش اعلام
نمود که حال بر چه منوال است و چون فخری بمصر رسید و با امرا ملاقات کرد باتفاق امیر فخاری
میرشکار را نزد ملک احمد فرستاد که انتظار از حد گذشت و همچنین ایدغمش نیز دو سه کس را نزد
سلطان بجهت در آمدن فرستاده مجموع فرستاد که آن رخصت در آمدن در قلعه نیافتند و میرشکار احمد
و نویسنده نصرانی با ایلچیان گفتند که اگر خطا دارید بعهید نزد سلطان بریم و ایشان در جواب گفتند
که ما حرف چند بزبانی پیغام آورده ایم چون سلطان خبر یافته جواب آورد که ملاقات ممکن نیست ایشان
ضرورت شده کتابات را فرستادند و در جواب با امرا نوشت که شما بمصر روید که ملک را اراده آنست
که تنها بمصر آید و امرا ازین معنی بسیار آزرده خاطر شدند و درین باب گفت و شنید بسیار شده و فخری
از غایت اعراض خواست که اظهار مخالفت سلطان نماید و داشتر نایب حلب بسیار او را نصیحت داد
آورد و مجموع بمصر روان شدند و با ایدغمش خبر آمدن خود را اعلام نمودند و ایدغمش اسب خاصه
خود جهت سواری سلطان احمد فرستاد چون پسرش نیز بقلعه نگذاشتند اسب را بکسان ملک داده
معاودت نمود و بعد از رسیدن پسر ایدغمش نزد پدر و کس از پیش سلطان آمده بشارت آورد
که سلطان امشب بمصر میرسد چه سلطان با جمعی از اعراب برسم ایلغار متوجه مصر شده بود
و شب با ده نفر نقاب انداخته بشهر در آمد و ایدغمش و طبیعا مارانی در پیش دروازه ملاقات کرده
اما سلطان نزد ایشان توقف نکرده با ده کس خود بقلعه در آمد و ایدغمش حیران بجای خود برگشت و طبلهای
بشارت در مصر نواختند شهر را آیین بستند و صباح ملک احمد ایدغمش را طلب نمود و او بملازمت آمده
زمین بوسه کرد و سلطان گفت که مراسم سلطنت بتو دادم در گوشه کرک قانع بودم چون مبالغه
شما از حد رفت بموجب شما آمدم و حکم کرد که دو کلمه با امرای شام از غزه متوجه مصر بودند بنویسند که
بمصر آمده انتظار شما داریم و روز عید رمضان مردم گمان آن داشتند که سلطان سوار شده بعیدگاه خواهد

رفت

رفت بخلاف توقع مردم سلطان در آن روز با هیچکس ملاقات نکرد و روز نهم شوال امرای شام و حلب
بقاهره رسیدند و ایدغمش و امرای مصر باستقبال بیرون آمده یکدیگر را دیدند و فخری از عمال سلطان
احمد بغایت آزرده شده خاطر بود و چنانکه تمامی امرا گفت که ملک احمد را خلع می باید کرد و دیگری را فرستاد
اما داشتر نایب حلب راضی نشده و از آن چندان نصیحت کرد که او نیز از آن عزیمت در گذشت
و روز دهم شوال سلطان احمد لباس سلطنت پوشیده بر تخت نشست و خلیفه بامر الله و جمیع امرا حاضر
شده با سلطان بیعت کردند و سلطان امرا را نوازش بسیار کرده و داشتر نایب حلب نایب سلطنت
کرد و دو سه کس از مردم کرک با او بوده [illegible] بکمال اعتبار رسانید و عبدالمؤمن که بحکم قوصون بقتل ملک
منصور قیام نموده بود با قبح وجوه کشته شد و فخری بحکومت شام و ایدغمش بحکومت حلب رخصت
شده روان شدند و داشتر سابق نایب سلطنت مستقل شد و بعد از پنج روز از رفتن فخری و ایدغمش
داشتر محبوس شد و سبب آن بود که داشتر بیچاره خود را فراموش کرده استیلا کوشش پیش سلطان کرد و
هرچه دلخواه خود بود بفعل می آورد چنانچه حاجب معزول کرده بود که هیچکس بی رخصت او پیش سلطان
نگذارد و روزی خطیب را با مردم کرک بغایت بملک مقرب بود نزد سلطان آوردند سلطان آن شخص را
خلعتی انعام داد و چون این خبر بداشتر رسید خلعت را از آن شخص باز گرفت و در اهانت بسیار کرد و
بیطاقت شده با غلامان خود مشورت کرد که چون داشتر و پسر او پیش من در آیند ایشان را بگیرند
و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بوقت فرصت داشتر را با پسران بگرفتند و در لحظه سلطان آن روز
سنقر ناصری را با لشکری بگرفتن فخری که پنج روز بود که از مصر روان شده بود فرستاد و فخری را
جاسوسی خبر کرده و فخری برسم ایلغار از میان لشکر گریخته خود را با ایدغمش که بحلب میرفت رسانید
و او را از حقیقت واقعه خبردار ساخت اما سلطان بر براق سنقر ناصری اعراض شده گفت که امرا با
فخری اتفاق کرده او را دانسته که تا بند نمود و ایدغمش چون فخری را تنها یافت فی الحال در گرفته سلطان را
خبر فرستاد و سلطان خوشحال شد و امرا را طلب کرده نوازش بسیار کرده خبر گرفتار شدن فخری با ایشان
گفت و داق سنقر سلاری را نایب مصر گردانیده خود متوجه کرک شد و چون یک منزل از مصر رفت و
آمده از امرا جدا شده برسم ایلغار بکرک رفت و امرا متعاقب آمدند و بعد از چند روز خبر رسید که
پسر ایدغمش فخری را می آورد حکم شد که فخری را از او گرفته او را رخصت معاودت نزد پدرش داد و
فخری را بدرون قلعه کرک نزد سلطان بردند و عوام الناس در میان قلعه اهانت بسیار بفخری رسانیدند
و عوام الناس [illegible] و بحکم سلطان عمارات فخری را نیز از مصر بکرک آورد به فتی که زمانها قلعه درون آن بودند

۹

و عوام بر ایشان هجوم کرده همه را عریان ساختند و ازین عمل خاطر امرا بغایت آزرده شد و سلطان
بعیش و عشرت مشغول شده سوای مردم کرک هیچکس از امرا حضرت ملاقات نمی یافت و اکثر اوقات سلطان
بلهو و خوشحالی میگذشت و چون سلطان در خاطر توطن قلعه کرک را قرار داده بود بتحکیم کردن قلعه و جمع
کردن ذخیره فرمان داد و اندک وقتی قلعه در کمال استحکام شده آذوقه بسیار جمع شد و در مصر بواسطه غیبت
سلطان خلل افتاد و راهها بغایت ناامن شده و دق سنقر نایب مصر از امرای مصر متوهم شده و چون بجهت
رسیدن خبر غارت کردن و نافرمانی و آثار نفاق از ایشان مشاهده میکرد مدتی از ترس سوار نمیشد
و درین باب دو کلمه بسلطان نوشت که بمصر آمدن مناسب دولت و الا پشیمانی سود نخواهد کرد ذکر

وقایع سنه ثلاث و اربعین و سبعمایه موافق سنه

پیش ازین نوشته شد که مسعود شاه ببغداد
گریخت و امیر شیخ حسن بزرگ او را تربیت کرد و امیر یاغی باستی را با او همراه کرده رخصت شیراز کرد
و جواهر دلشاد خاتون را با امیر مسعود نکاح کرد و ایشان متوجه شیراز شده پیش از رسیدن ایشان قضیه
پیر حسین و ملک اشرف واقع شده و ملک اشرف نیز از شیخ ابو اسحق شکست خورده از شیراز برگشته بود
چون امیر مسعود و یاغی باستی بشیراز رسید شیخ ابو اسحق حکومت را به برادر بزرگ گذاشته خود بحکم
برادر عازم شبانکاره شده و امیر مسعود شاه در حکومت مستقل شده بود چه شیرازیان با او رجوع
تمام داشتند و امیر یاغی باستی که نام امارت داشت و بیدخل مطلق بود حسد برده ناگاه مسعود شاه
را بقتل آورد و امیر ابو اسحاق در راه شبانکاره این خبر شنیده برگشته و مردم شهر او کرده شد
جمعی کثیر از مرد و طرف کشته شدند آخر الامر ابو اسحق غالب آمده و یاغی باستی از یاغی گریخت و بعراق
عجم بملک اشرف ملحق شده و حال ملک اشرف چون از شیراز برگشت لشکریانش را که پریشان بودند رخصت
تاراج کرد و امیر مبارز این خبر را شنیده از کرمان بیرون آمد و ملک اشرف بر راه نایین روان شده و شاه
سلطان که خواهرزاده او و داماد جناب مبارزی بود به نایین خبر از اشرف درآمده و ملک اشرف
درآمد و ملک اشرف قلعه را محاصره کرد و چون فتح میسر نشد نواحی آن ولایت را تاراج کرده بسلطانیه
آمد و یاغی باستی در سلطانیه با و ملحق شده هر دو باتفاق چون از شیخ حسن کوچک ملاحظه داشتند
ببغداد نزد شیخ حسن بزرگ رفتند و حرمت بسیار یافتند و جمعی از امرا و دیات از امیر حسن کوچک
برگشته بشیخ حسن بزرگ پناه آوردند و حسن کوچک یاغی امرای اویرات را بقتل آورد و امیر شیخ حسن بزرگ
بر عهد ولایت کرمان از راه کردستان روان شد و شیخ حسن کوچک باز نقشی تازه برانگیخت و
چند کس را فرستاد که بوسیله و وسایط بعرض شیخ حسن بزرگ رسانیدند که شیخ حسن کوچک کس نزد ملک

اشرف باغی

اشرف یاغی باستی فرستاده که از رفتن شما غرضی که داشتیم بفعل نیامده که شما را فرصت قتل شیخ
حسن نمیشود اعلام کنید که چاره دیگر نموده شود و امیر شیخ حسن متوهم شده در مقام گرفتن آن دو
امیر شد و ایشان خبردار شده جان از ان معرکه بیرون بردند و لشکریان امیر شیخ حسن بزرگ از پی
ایشان با حشام بسیار در آن نواحی یورت داد و غافل بر سر او رفتند و او را بقتل آورده غنیمت بسیار
بدست ایشان درآمد و منتظم احوال عازم اصفهان شده و ابراهیم صواب که از امیر حسن باز مانده بود
بقلعه نبوه با ایشان ملحق شدند و مال بسیار از مالداران اصفهان گرفته لشکری انبوه مراجعت نموده
آهنگ فارس کردند و در راه ویرانی بسیار کردند چنانکه دو هزار کس از مردم آن دیار بشیراز
پناه بردند که تاراج نیابند و لشکریان اشرفی بکاه و [illegible] و جمیع آن خطه را هلاک کردند و کس نزد
جناب فرستاده التماس اتفاق نمودند و او در جواب گفت که دفعه [illegible] با شما همراه میشوم که شمس الدین
صاین که از امیر پیر حسین برگشته و بشما پیوسته و همیشه با من دشمنی میکند او را نزد من فرستید ایشان
بموجب دلخواه مبارزی او را بسته فرستادند و خود برفته را غارت کرده به یک منزلی شیراز رفتند و شیخ
ابو اسحق حصاری شده اسباب جنگ آماده ساخت و در یک وقت شخصی از تبریز آمده نزدیک ملک اشرف
و در گوش او سخنی گفت و ملک در گریه شد یاغی باستی از سبب گریه سوال کرد و خبر فوت امیر شیخ حسن کوچک
باز گفت یاغی باستی و ملک اشرف بطرف تبریز روان شدند و ابراهیم صواب و سلطان جان را از
ایشان جدا شده بیزد رفتند و حکایت امیر شیخ حسن کوچک و بقیه این وقایع در سال آینده نوشته
خواهد شد احوال خراسان آنست که چون حسن سوری و مسعود سربدار جمعیت جوبیه را بهم آورده عزیمت
تسخیر هرات نموده با ده هزار کس بان طرف کوچ کردند و ملک معز الدین حسین کرت نیز با لشکری عظیم
باستقبال شده و در نواحی [illegible] زاده جنگ شد و در ابتدا لشکر سربدار غالب آمدند و بسیاری
از لشکر هرات کشته شدند که در هیچ وجه نبود که کسی بقتل نرسیده بود و ملک متحیر شده بر تربت سر نهاد
و نقاره کوفته علما بجلوه درآورده و یاران خود را دلداری کرد که یکبار دیگر هم حمله میکنیم شاید از
نصرت رسد و [illegible] کس نزدیک رجعت شده ناگاه امیر مسعود را نظر بملک افتاد و به آن جانب روان
شد و شیخ حسن در عقب او و اکثر لشکریان سربدار بتاراج کردن مشغول بودند یکبار شخصی زخمی
کاری بر شیخ حسن زده او را هلاک ساخت و بسبب اتفاق شیخ حسن قبل از جنگ با امیر مسعود گفته
بود که اگر مرا درین جنگ اتفاق پیش آید امیر هیچ وجه توقف در جنگ ننماید و بر نخیزد امیر مسعود بعد از
فتح شکست خورده روی بگریز نهاد و معز الدین حسین ظفر یافته غنیمت بسیار گرفت و این ببعث

91

درین معرکه همراه امیر مسعود بود بدست مردیان گرفتار شد و نزد معزالدین بعد ازین فتح بغایت مغرور
شد و داعیه پادشاهی در خاطرش پیدا شد و درین سال آنچه حاکم مصر اراده نمود اجنت که چون
ملک احمد در کرک توقف نمود و مملکت مصر بی‌خوف شد امرا اتفاق کرده بملک احمد پیغام کردند که البته بمصر
می باید آمد و او در جواب نوشت که مصر و شام و کرک همه ملک منست هرجا که میخواهم می باشم شما با من
معامله بکار رست و متعاقب خبر رسید که ملک احمد اشتمر نایب حلب و قوصی نایب شام را که در حبس داشت
حکم کرد که بگرسنگی هلاک کنند و ایشان دو روز گرسنه ماندند آخر بندهای خود را بحیله که توانستند
شکستند و چون شب درآمد و زندانبان بخواب رفت شمشیر او را برداشته قصد او نمودند و او
پای ایشان بیدار شد فریاد کرد و مردمش جمع شده ایشان را گرفتند و نزدیک سلطان آوردند و سلطان
بکنار خندق ایستاده بود بقتل ایشان حکم کرد و از غایت سبکی بدشنام فحش ایشان گشود و ایشان را
انگه
هر که دست از جان بشوید هرچه در دل دارد بگوید
جوابهای درشت گفتند و
بقتل رسیدند دیگر امرا را طاقت نماند و بر خلع احمد اتفاق کرده برادرش اسمعیل بن ملک را بسلطنت
داشتند مدت حکومتش سه ماه و نیم بود و بوقت توجه بقلعه کرک گاو و گوسفند بسیار و ذخیره بدانچه مقدور
بود بقلعه در آورده بود و از خزانه مصر آنچه توانسته بود برگرفته بود و صندوق جواهری که ملک ناصر در ایام
سلطنت خود جمع نموده بود بقلعه کرک آورده بود و کنیزان پدرش که معلومش شده بود که جواهر بیان
دارند بهر بهانه که ممکنش بود عریان کرده جواهر بدست آورده بود و آنچه از اسباب پادشاهی از زین
مرصع و طلا و دیگر آلات طلا در بیوتات مصر بود متصرف شده در مصر چیزی نگذاشته بود و القصه امرای مصر
از اولاد ملک ناصر اسمعیل را که بحسن سلوک مشهور بود بسلطنت برداشتند و بملک صالح ملقب شده او را
سوگند دادند که بقتل هیچکس از امرا بنجاه حد بیان اقدام ننماید و قاهره را آیین بسته شادیانه نواختند
و جمیع بندیان را آزاد کردند و اق سنقر نایب سلطنت شد و امیر ارغون شوهر مادر ملک صالح اسمعیل سپهسالار
شد و جمیع عمال ولایات را برقرار داشته امیر ایتمش که بحلب میرفت و نیابت شام فرستاد
و نیابت حلب به دو قرتمر حموی داد و اکثر مردمی که نزد ملک احمد در کرک بودند بهر طریق که ممکن بود
جدا شده با اسمعیل ملحق شدند و ملک اسمعیل با احمد کتابتی نوشت مضمونش آنکه چون خاطر برادر در قلعه
کرک بیشتر از حکومت مصر مایل بود امرا حاکم ساخته آن قلعه را بشما ارزانی داشتند اکنون آنچه از اسباب
سلطنت مصر بخود همراه برده بودند اگر بفرستند بهتر خواهد بود و در ماه ربیع الاول خبر رسید که احمد
دارد که غافل با جمعی از اعراب بمصر آمده ملک اسمعیل الفضل رساند بنا برین امیر سنقر را با لشکر گران از

مصر بگرفتن قلعه کرک و بدست آوردن احمد تعیین نمودند و مقارن این حال ملک اسمعیل را خون از بینی
بدان شد چنانکه بهلاکت نزدیک رسید و گمان بردند که مادر ملک کچک صالح او را سحر کرده
بر بخیه خانه او را تاراج کردند و کنیزانش را شکنجه کردند اما چیزی ظاهر نشد ملک اسمعیل نیز صحت یافت
و آن بیچاره خلاص شد و خبر فوت اق و غش نایب شام رسید و امیر دو قرتمر نایب حلب حکومت
شام یافت و حکومت حلب بامیر طغر دمر دوانی مقرر شد و بحکم معتد حکم شد که بکمک حوالی مصر و کرک
رود و بموجب نشان بپای قلعه رفته اهل قلعه بیرون آمده جنگ کردند و شکست خورده بقلعه گریختند
و احمد بجهت آنکه فرصت سامان لشکر نیافت بامرا نوشت که بملک صالح اعلام نمایند که کسی را بحکومت
کرک تعیین نماید و سوگند یاد کند که قصد من ننماید تا قلعه تسلیم نموده آید و ایشان از این سخن مشغول گشتند
سامان خود بقدر مقدور نمود و مردم دیگر بیرون آمده جنگی در کمال شدت واقع شد و اکثر امرای
زخم دار شدند و باز احمد در آمد اما درین مرتبه دیگر بیرون آمده بخلاف سابق آثار غلبه از طرفین ظاهر
شد و غله در میان مصریان نایاب شد و چون این اخبار بملک صالح رسید لشکر را بمصر طلبیده امیر
حمری با لشکری تازه روز بدین خدمت تعیین شد که امرای شام نیز بکمک سرخش باشند و ملک
صالح بخلاف برادرش شعبان و رمضان را که هر دو برادرش بودند صاحب لشکر و علم کرد و خود
بسر ماقوس رفت و رمضان در قلعه توقف کرد و با بعضی از غلامان اتفاق کرد که بر سلطان خروج کنند و
بحسب اتفاق ملک صالح را در سرماقوس هوا ناسازگار افتاده اعضایش از حرکت باز ماندند و این خبر مشهور شد و امیر نکا
خضری با رمضان متفق شد و این خبر بامیر ارغون نایب رسید و کس بطلب رمضان فرستاد و رمضان
که زن ملک ناصر بود و از خانه بیرون آمده بروی ایشان فریاد کرد که از پسر من چه می جویید و ایشان او را
حرمت داشته نزد ارغون آمدند ارغون را اضطراب زیاده شد کسی دیگر بطلب او فرستاد و چون
رمضان دانست که پرده اندرون کار ریزه افتاد با مردمی که نزدش حاضر بودند بیرون آمده بر اسپان
امرا که بر قلعه ایستاده بودند سوار شده با شمشیرهای برهنه از شهر بیرون آمدند و در بیرون شهر سوار
ایستادند و مردم واقعه طلب و عوام از هر طرف بر ایشان جمع شدند امیر نکا خضری نیز با او ملحق شد و این
خبر بسلطان رسید سلطان از اخبار کس برداشته بیرون آورد چه بواسطه استیلای مرض و خشک شدن
عصبهای طاقت برخاستن نداشت و امرا مردم خود را در پای قلعه سوار کرده خود مهیای جنگ
شدند و ساعت بساعت خبر زیاده شدن جمعیت رمضان میرسید و عوام بر او هجوم نموده
فلفلفل سلطان خبر میفرستاد و غضب بر سلطان مستولی شد و طبیعت قوت کرده یکبار برخاست

وبایستاد و مرض بالکلیه زایل شد و این عجایب امورست و گویا که باغی شدن سلطان بجهة همین
مصلحت بوده چه بهانه لحظه امرا در آن شده و عوام هر یک بگوشه گریختند و سلطان و نگاه نفس خود
نامعتمد بود و جنگ کردند اما سود نکرد و ایشان را بنظر سلطان در آوردند و بکار خفری کشته شدند و سلطان
محبوس شد و درین سال اوزبک خان حاکم الوس جوجی خان بجبل طبیعی درگذشت و او سی سال و کسری
حکومت کرده و مسلمان شده بود و دختر خود را ملک ناصر نکاح کرده و پادشاهی بغایت شجاع و کریم بود و
بغایت مملکت وسیع داشت طول ولایتش شصت فرسنگ بود و بعد از و جانی بیک خان پسرش حاکم
الوس شد جوجی خان بعد ازین بنام و مشهور گشت و همه را اوزبک میگویند ذکر وقایع سال سنه اربعین
وسبعمایه هجری موافق سنه ثلثین و سبعمایه از رحلت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بیندکترین وقایع درین سال
قتل امیر شیخ حسن کوچک است و تفصیل این مجمل آنکه بعد از فتح ممالک آذربایجان و مغان و اران لشکری
با سلیمان خان بروم فرستاد و آن لشکر شکست خورده باز آمدند و امیر شیخ حسن امیر یعقوب شاه را که از آن
لشکر از و تقصیر واقع شده بود بگرفت و بحسب اتفاق خاتون شیخ حسن که عزت ملک نام داشت با یعقوب شاه
دانسته گرفته اند و بیم جان خود و دوستان را که همیشه با وی متفق و همه وقت محرم اسرار بود در شب یکشنبه
بیست و هفتم رجب سنه مذکور شیخ حسن را در خفیه بفشردند و خفیه هلاک کردند و عجیب تر آنکه همین شب امیر حسن از یکی
از علما پرسیده بود که اگر شخصی را ناگاه خود دیگری بقتل آورند و او را فرصت کلمه گفتن نشود و خواه بدل بخواند
بزبان آن شخص مسلمان مرده باشد یا نه او در جواب گفت که اگر چنین نیت بر مسلمانی داشته باشد مسلمان
مرده است و بحسب اتفاق همین در همین شب بقتل آمد و چون از زن فضیحه تا بکار این عمل شنیع سر زد
صباح بحمام گریخت و همه مانش هر یک بگوشه رفته و دور از این قضیه بنا بر آنکه کسی را حد نبود که بدرون بارگاه
در آمد پنهان ماند و روز سوم حقیقت معلوم شد و آن ملعونه و همه مانش بدست افتادند و نوکران امیر
شیخ حسن جزای خاتون را بسر کاردی ببریدند و بخوردند و همه را بزاری هرچه تمامتر بقتل آوردند و سلیمان
اموال شیخ را که سالهای دراز اندوخته بود بر امرا و ارکان دولت بخشش کرد و الملک لله گرفت و کرد
کراندوخته بود و یعقوب شاه از حبس گریخته بلشکر خود پیوست و سلیمان خان کوچ حسین بن امیر حسن
چو با تبریز آمده بود و گشته بقراباغ بارفت حاجی حمزه و مولانی و جوبان احتیاجی خواهی نخواهی او را سلیمان
خان امارت گرفتند و امیر یعقوب شاه نیز آمده بسلیمان خان همراه شد و چون آوازه جمیع امرا ملک گردان
زیادت بود و منصب امیر الامرایی یافت و سلیمان خان بدست ایشان عاجز شد بنا چار کس بملک اشرف
و باغی باستی فرستاد و ایشان را طلب کرد و چون نزدیک آمدند از طلبیدن پشیمان شد اما سودی نکرد و اشرف

باستی بطریقی که سابقا گذشت از شیراز متوجه تبریز شدند و چون بتبریز رسیدند از بی کسی پریشان
احوال بودند مردم شهر بر ایشان بخندیدند و از ضعف طاقت نیاورده با عوام را اکثر بر انگیختند و سبب
فرود آمد امیر سیورغان که برادر کلان امیر حسن کوچک در احصار محبوس بود خلاص یافته با ایشان بموکب
و از انجا بکوه که ملکه آمدند و جمعیت انبوه بر ایشان جمع شد و سلیمان خان طاقت نیاورده بجانب دیگر
رفت و مردمش متفرق شدند و حاجی حمزه و مولای وزیر با امرا ملحق شدند و خواجه عماد الدین
سراوجی که مستوفی سلیمان خان بود نزدیک ملک اشرف آمد و شبی بی سببی نزد سیورغان و باغی باستی
رفت و گفت که ملک اشرف مردم خود را سلاح پوشانیده بر شما می آید و بملک اشرف نیز خبر رسید
که از آن طرف بر سر تو می آیند و از طرفین تا صباح بر پشت اسب گذرانیدند و روز دوم ملک اشرف
کس نزد ایشان فرستاد که هنوز ولایتی که ما را نزاع باشد بتصرف در نیامده باری بسبب مخالفت چیست
ایشان در جواب گفتند که عماد الدین سراوجی چنین گفت و اشرف سوگند آن کرد که ازین معنی خبر
ندارم و ایشان عماد الدین را نزد اشرف فرستادند و فی الحال بقتل آمد و باز اتفاق کرده
به تبریز آمدند و مردم تبریز سیورغان و باغی باستی را حرمت بیشتر میداشتند و بر ملک اشرف
این معنی گران بود با ایشان پیغام فرستاد که در شهر بودن خلاف توره چنگیز است بیرون
شهر شده که علف هر بار خوب دارد رفتن مناسب و ایشان قبول نموده اما در رفتن تعلل میکردند و
اشرف متوهم شده بدامن کوه سهند رفت شبی امیر جلال پسر امیر قتلقشاه غازانی از تبریز
نزد ملک اشرف آمده گفت سیورغان و باغی باستی امشب شبیخون می آورند و ملک اشرف با مردم
خود سوار شده تا صباح بر پشت اسب گذرانیده علفها و نقش زدند و روز دوم متوجه تبریز شد و چون نزدیک
شهر رسید خبر یافت که ایشان کوچ کرده بطرف خوی رفته اند و ملک اشرف بجانان در عقب
ایشان روان شد تا بایشان رسید و بعد از جنگ سیورغان و باغی باستی شکست یافتند ملک اشرف ظفر
یافت و نوشیروان نامی را از نسل کاویان که نوکرش بود بپادشاهی برداشته نوشیروان عادل نام کرد
بگنجه آمده و سیورغان و باستی کس در میان انداخته طلب صلح نمودند و اشرف قبول کرد و اما سیورغان پشیمان
شده جدا بار دیگر نزد امیر شیخ بزرگ رفت و انجا بقتل رسید و باغی باستی نزد ملک اشرف آمد چند روز
بزراع گذرانیده متوجه تبریز شد و در راه حاجی حمزه و مولانا حسین اسفار ملک اشرف بقتل آمد
و در تبریز بحیله باغی باستی را از میان برگرفت و آوازه انداخت که گریخت و در حکومت مستقل شد و امیر
مبارز الدین محمد چون کرمان را ضبط کرد و اراده تسخیر قلعه قدیم کرد در قدیم که سعد و مشهور بود و نوده وانرا

٩٤

قلعه بعد فوت سلطان ابوسعید در تصرف اخی شجاع الدین نامی بود و چون هر کس سر جا بود دارا ده سرکشی
نمود او نیز آن قلعه را مضبوط کرده بحال خود می‌بود و چون مبارز بپای قلعه آمد اخی شجاع الدین حصاری
شده بوقت فرصت بیرون می‌آمد جمعی را بقتل می‌آورد و بدرون میرفت مدت محاصره امتداد یافته بعد
از سه چهار سال قلعه بدست افتاد و اخی شجاع الدین حصاری شده بوقت فرصت بیرون آمده جمعی را
بقتل می‌آورد و بدرون میرفت و مدت محاصره امتداد یافته بعد از سه چهار سال قلعه بدست افتاد و اخی
شجاع الدین بامان و کفن نیز خدمت مبارزی آمد و با آنکه تربیت یافت همچنان در مقام نفاق بود تا آنکه بحکم
امیر مبارز الدین در قلعه کرمان بقتل آمد و امیر مبارز دفع اعراب فولادی را که دران نواحی راه زنی میکردند
پیش نهاد همت ساخت و بعد از جنگ بر ایشان ظفر یافته اکثر را بقتل آورد و مولانا شمس الدین که
صاین قاضی را که ملک اشرف و باغی باستی نزد مبارزی فرستاده بود نزد امیر مبارز الدین باکمی
از و بسیار آزرده خاطر بود و از گناهان او گذشته رعایت کرده قلعه سیرجان که در تصرف کسان
قاضی بود بشرط آنکه حکومتش باو متعلق باشد با امیر مبارز داد و صد هزار دینار مرسوم قاضی مقرر
و با امیر هم سوگند گشت و امیر ابو اسحق بعد از معاودت ملک اشرف و باغی باستی شیراز مستقل شده
قاضی شمس الدین از مبارز التماس نمود که او را بشیراز فرستد که قواعد محبت میان شیخ ابو اسحق و امیر
مبارز استحکام دهد بشرط آنکه اگر قوه و سپاه آنکه از دیوان فارس داخل یزد و کرمان شود
بموجب التماس رخصت یافته بشیراز رفت و آنجا بکاری که رفته بود فراموشش کرده وزیر شیخ
ابو اسحق شد بشرکت سید غیاث الدین و امیر شیخ ابو اسحق را اصفهانیان نیز النقبا نمودند و والی
هرموز نیز مال فرستاده و معذور شده خطبه و سکه بنام خود و برسم سلاطین بر تخت نشست در
دهم محرم سنه اربع و اربعین و سبعمایه ملک صالح حاکم مصر براق سنقر را با سه کس از دیگر امرا گرفت
و سنقر امیر ارغون خاطر سلطان از کرده او سنقر با آنکه مشفق است و بنهانی کتابات با امیر بسند
و بنیابت سلطنت مصر بآن مرحاح ال ملک مفوض شد و امیر طیبغا ماردانی نایب حلب در ماه صفر
فوت کرده بعوض او امیر تبغا یحیاوی حاکم حلب شد و در آخر سال که بمحاصره کرک مشغول بود دیگر معاودت
نمود و امیر اصلم با لشکر فتح حصار باز داشت و چون سلطان را ملازمت نمود بعرض رسانید که دیگر لشکر
بکرک می‌باید فرستاد و امیر جنکلی و اق سنقر ناصری با چهار هزار سوار تازه روز بمحاصره کرک روان
شدند و امیر اصلم و امرا ارغون و ارصحا از پای قلعه کرک بی‌مطلب بمصر آمدند و بحضور خود و ز خدا
اکثر نوکران را بهانه ساختند و سلطان عذر ایشان را قبول کرده جمعی دیگر را بعوض این جماعت با مدت

فرستاد

فرستاد و همچنین متعاقب یکدیگر افواج بقلعه کرک میفرستاد و کار بر اهل حصار بغایت تنگ شد
مردم کرک با امرا کتابات نوشته طلب امان نموده و امان یافته در مقام آن شدند که قلعه را
انجانان ضبط میکرده که ایشان را میسر نشد و منجنیق و آتش بسیار بپای قلعه آورده در لوازم قلعه گیری
تقصیر نمیکردند و درین اثنا خبر رسید که امیر اسعد عبد الواحد که در شام بود با احمد اتفاق نموده
و کس بجمیل رفته او را با همراهانش بگرفت و دیگر باره ملک صالح لشکری تازه بپای قلعه روان کرد
و چون درین دو سه سال آنچه در خزانه موجود بود صرف لشکر نموده بود و لشکریان پریشان بودند
از سوداگران عجم مبلغی بر رسم قرض گرفته صرف لشکر نمود و آنچه در خزانه احمد نیز در قلعه کرک بود تمام
صرف شد و مردم از نگاشتن حصار به تنگ آمده اکثر از آنجا بقلعه کرک گریخته بمقامره آمدند و در عاقبت بسیار
یافتند و کار بملک احمد درین سال بغایت تنگ شد ذکر وقایع سنه خمس و اربعین از هجرت موافق سنه
خمس و ثلثین و سبعمایه یزدجردی چون امیر شیخ ابو اسحق مستقل شد و مولانا شمس الدین صاین قاضی
که بعمسازی نزد او رفته بود او را بران داشت که لشکر بکرمان کشید و غافل بقلعه سیرجان که بعد از
رفتن قاضی بشیراز پهلوان علی از قبل امیر مبارز کوتوال بود در رسیده شیرازیان در حمله اول شهر را گرفتند
و پهلوان با محصوران در قلعه بان متحصن شدند و عوام بوقت گریختن بقلعه بابا جان هجوم نمودند که
کس در زیر دست و پا هلاک شوند و چون قلعه بالاغایت مستحکم بود از آن گذشته بجانب کرمان روان
شدند و در برمجرد که امیر مبارز با ده جنگ شده است شیخ ابو اسحق صلاح در صلح دید امرا برسم صواب
بجلا این معامله طلب نمود و امیر مبارز او را فرستاده صلح شد و ابراهیم صواب شیخ ابو اسحق اتفاق
نموده بعد از برگشتن شیخ بشیراز نزد او رفت و وزیر شد و بنیاد بیقین کرد تا آنکه یکی از اوباش یزد
غفر او را دفع کرد تا آنکه یکی از اوباش تبریزی و باز قاضی صاین وزیر شد بشرکت سید غیاث الدین
علی یزدی و با یکدیگر مخالفت کرده آخر قاضی مغلوب شد و بهانه استخراج اموال ولایت هرموز رخصت
توجه آن طرف بسواحل رفت و ملک اشرف زمستان بقشلاق قراباغ و از آن رفت و کاوس پسر کیقباد
در حیات پدر حاکم شروان او بود نزد او آمده تعظیم تمام یافت و ملک اشرف در مجلس بجهة او بر
مخاست و رخصت یافته بولایت خود رفت و ملک اشرف خواجه عبد الحی و رحی شاه ملک با کمر
مرصع و خلعتهای فاخره بشروان فرستاد و خواهر کاوس را بجهة خود خواستگاری نمود و ایشان نیز در باب
تحفهای گران بها فرستادند اما قبول خویشاوندی نکردند و ملک اشرف آزرده خاطر شده متوجه آن شد
که ایشان را تنبیه نماید اما بواسطه آنکه کرمان نزدیک رسیده و وقت لشکر کشیدن بشروان نبود تا

به تبریز آمد و امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد حاکم بود و از آنجا در ممالک روم بفرمان او حکومت میکردند و بعضی
از قلاع روم بتصرف ملک اشرف در آمده بود و امیر عثمان در برساباد امیر آنجا یاغی گری میکرد و
شیراز و اصفهان چنانکه گذشت با میر شیخ ابو اسحاق تعلق داشت و یزد و کرمان را امیر مبارز
صاحب بود و طغاتیمور خان در حدود مازندران نام سلطنت خراسان داشت و قتل امیر مسعود
سربدار که حاکم سبزوار و نیشابور بود در مازندران درین سال واقع شد و شرح احوال ملوک مازندران
از روی اجمال اینست که بوقت وفات سلطان ابوسعید بهادر خان جلال الدوله اسکندر بن تاج
الدوله زیار در رستمدار حاکم بود و فخر الدوله شاه غازی برادرش در رستاق جنابت برادر حکو[مت]
میکرد و با جمال الدین احمد جلال که بری کار دیده گرم و سرد روزگار چشیده بود در مازندران
بر مسند امارت تمکن داشت تا آنکه امیر شیخ علی کاون با امیر مسعود سربدار جنگ کرده شکست خورد
و سربداران قوت یافته او تیق قبتغ دند و طغاتیمور خان قوت جنگ نداشت استرآباد را
گذاشته بجانب لار قصران رفت و امیر مسعود بغزو روم فور باستراباد در آمده خبری با عیان مازندران
در رستمدار نوشته ایشانرا باطاعت خود دعوت نمود کتب جمال الدین احمد جلال چون دید که تاب
مقاومت ندارد و با دو برادر زاده خود نزد امیر مسعود رفت و رعایت بسیار یافت و
مسعود رفت و رعایت بسیار یافت و امیر مسعود را چون این دو کس بدست افتاد با جمیع لشکر
و بانجا بمازندران توجه نمود و بگمان بملازمت خواهی آمد و جلال الدوله اسکندر با برادر خود فخر الدوله
شاه غازی مشورت کرده قرار دادند که بگذارند که لشکر سربدار از کوهها و جنگلها گذشته بمیان
ولایت آیند بعد از آن هرچه در دست شان آید تقصیر نکنند و امیر وجیه الدین مسعود دلیر در آمده در
لشکر از چوب و فی دیوار کوته بنا کرد و اسکندر و شاه غازی شبها بر گرد لشکر آمده آنچه یافتند
می بردند کار بجایی رسید که هیچکس از لشکرگاه سربداران بیرون نمیتوانست آمد هر چه بیرون رفتند
همان بود و کشته شدن همان و کیا احمد جلال که در لشکر سربداران بود بمازندران نوشت اما
اگر من درین لشکرم مکنید و ایشان نیز شبها بدانچه ممکن بود قتل و غارت میکردند و چون امیر مسعود بتنگ
بتنگ آمده بطرف رستمدار کوچ کرده بقریه کلابه رسید از پیش مردم رستمدار و از عقب لشکر مازندران
دست شجاعت از آستین جلادت بیرون آورده در کوشش تقصیر نکردند و امیر مسعود سراسیمه
شده کیا جلال را با برادرزادگان بقتل رسانید و دیگر ضبط لشکر خود نمیتوانست نمود و بالضروره عزیمت
گریختن نمود و خورد و بزرگ و عاصی و عوام مازندران و رستمدار که قتل سربداران بر میان جان بسته

اکثر ایشان

اکثر ایشان بقتل آوردند و امیر مسعود بقول صاحب تاریخ طبرستان بدست افتاد و بحکم اسکندر بقتل
رسید شایان تا امیر مسعود بجدی رسیده بود که در لشکر مازندران ده هزار اسب در طویله خاصه او سر
علیق میخوردند و بعد از امیر مسعود محمد آیتمور که یکی از غلامان پدر امیر مسعود بود و در وقت توجه بما
زندران امیر مسعود او را بنیابت خود در سبزوار گذاشته بود و بغایت شجاع و کریم بود و در خزینه
بگشاد و سربداران را جمع کرده باز دیگر کار ایشان رونقی پیدا کرد و بعضی از قلاع که از تصرف
ایشان بدر رفته بود بتصرف در آورد و هم دران نزدیکی بسعی خواجه شمس الدین علی نقل آمد
و تفصیل این سخن آنکه خواجه شمس الدین مردی بزرگ زاده بود و اصل او در میان سربداران بوقت
حسن و مسعود اعتبار تمام داشت و او پیوسته اظهار درویشی و فقر میکرد و با فقرا نشست و خدمت
کردی و گفتی که دولت سربداران بیمن توجه درویشان قوی شده است اما باطنش محبت
حکومت مالامال بود همه روز میگفت که محمد تیمور با درویشان خوب سلوک نمیکند و جانب سپاهیان
بر ایشان رجحان می نهد و مردم را بر محمد تیمور می غالبد عاقبت جمعی کثیر از اعیان ملک را با خود
متفق ساخته بوقتی که یراق و اسلحه نزد محمد تیمور نبود رفتند و شمس الدین علی بنیاد سخن کرده گفت
که درویشان از توفیر رفیقی نمانده است و این کار را بیعز زمان خواهد او باشین نزد
تو اعتبار یافته اند همراهان خواجه شمس الدین علی بیکبار آواز بر آوردند که ما نیز در سخن با خواجه متفقیم
و تو علم را داده ماهی و مارا از حکومت تو شرم می آید محمد تیمور گفت من بصلاح شما حکومت اختیار
کردم و ولایت که از تصرف بیرون رفته بود بتصرف آوردم و هیچ درویشی را هرگز نرنجانیدم
اگر شما بهانه میجویید میدان سخن دیگر است ایشان گفتند که ما حکومت ترا نمیخواهیم برخیز و بیرون خانه رو
محمد تیمور اگرچه شجاع بود اما چون هیچ اسلحه نداشت ناچار بیرون خانه در آمد در خانه بستند و کم
کلید و خواجه شمس الدین علی را سربداران گفتند که اکنون حاکم ما تویی او از ترس آنکه مبادا قبول
کند و از پیش برود گفت من درویشی اختیار کرده ام و حکومت از من نمی آید اسفندیار بجهت حکومت
خواست و کلو اسفندیار بصلاح خواجه شمس الدین علی حاکم سربداران شده باشارت خواجه محمد تیمور را بقتل
رسانید و خود حاکم مستقل شد و در مشهد و طوس و نسا و ابیورد امیر ارغون شاه با فرزندان حاکم
بود و ملک معز الدین حاکم هراة بعد از شکست دادن امیر مسعود لشکر بقهستان کشیده چند قلعه مسخر ساخت
و تا اندخود و کنار آب آمویه رفته و تاراج نموده مصادفت کرده و در الوس جغتای خان قزان سلطان
بن یسور حاکم بود و بواسطه ظلم و امیر قزغن با و در مقام یاغی گری بود و به بخت هیچکس متوجه ملک

۹۸

معز الدین حسین کرت نشسته **ذکر وقایع سنه ست و اربعین و سبعمایه از هجرت موافق سنه شش ...**
... ئیل درین سال ملک اشرف برادر خود مصر ملک را در قفص آهنین کرده و یکی جانداد و خواجه
علی لشکر در ... بقتل آورد و دو از یق بسر خواجه مجد الدین رشید را گرفته بقلعه الکه فرستاد و در مستان
بجز اینها رفته غلام خود محمد را با دو هزار کس در تبریز گذاشت و محمدی در غیبت او یاغی شد از بیم
رشید را از بند خلاص کرده با پستعداد تمام متوجه شیراز شده و ملک اشرف بواسطه این خبر از قراباغ
در زمستان به تبریز آمده زمستان را به تبریز بسر برده و صاین قاضی که بحکم شیخ ابو اسحق ...
مرهور رفته بود در اوایل بهار کرمان ... و ... که در آن حدود بودند بکلی دیگر
باخود متفق ساخته و با جناب مبارزی طرح صلح در میان در آورده غافل با ... هزار سوار شیرازی
و اوغانی و جرمانی روی بکرمان آورده و امیر مبارز با آنکه ... داشت و کمتر از پانصد سوار با ...
نبود بجنگ ایشان روان شد و در حمله اول شکست بر قوم صاین افتاده و جناب قاضی در معرکه گرفتار
شده بحکم امیر مبارزی بقتل آمد امرای اوغانی و جرمانی از کرده پشیمان شده جرمانیان ...
در درمان امیر مبارز رفته از کرده های خود معذرت خواستند و جرم ایشان بخشیده شده و شمس الدین
جرمانی را غافل دریافته اسیر کرد بجناب مبارزی پیغام نمود که در آن جنگ ... گرفتار شده ...
خلاص شود و برادرش ... نیز ... رفت و برادر شمس الدین نیز خلاص شده نزد ...
نیز بحسب ظاهر اطاعت و انقیاد نمودند اما جرمانیان با امیر مبارز پیغام کردند که ایشان از دل و جان
بنده ... و امیر بقشلاق ... رفت و اوغانیان ... امیر آمده بودند اکثری گرفتار ...
مقدم ایشان با هفت کس دیگر بقتل رسید و علی ملک و علی الاج را مقید بکرمان فرستادند و چون
همشیره علی ملک در خانه امیر مبارز بود و خلاصی یافت یکی از امرای امیر مبارز الدین علی الاج ...
... طفلان تمام ایل اوغانی و جرمانی از امیر مبارز باز گشتند و امیر مبارز شاه شرف الدین
در مقدمه روان کرده و مخالفان بقلعه سلیمان پناه آورده در دامن قلعه ... مقام کردند
و جنگ شده شکست بر اوغانیان افتاده و اموال ایشان تمام بدست مظفریان افتاده شرف الدین
مظفر ایشان را تعاقب نمود و تا جایی که اسب میرفت رفته بعد از آن پیاده شده و کارزار ...
کرده تیر از پای برآورده و از بالا زخم سنگی بروی او رسیده ... میرفت و ...
با انواع مبالغه بلشکرگاه باز آوردند و قلعه را امیر مبارز محاصره کرده و بعد از مدتی مردم قلعه کس فرستادند
که امیر دو منزل عقب نشیند تا آمده ملازمت بکنیم و بعد از آنکه بموجب التماس ایشان عمل نمودند قلعه

بر سر حاجت داشتند بقلعه در آورده و دیگر باره بر سر عناد رفتند چون هوا نهایت گرم شده بود امیر
مبارز ناچار بطرف کرمان معاودت نمود و جمعی با کوچ و پسیله صلح شده بودند بقتل آورد و درین
سال امیر قزغن در الوس جغتای خان با قزان سلطان بطرف قرشی بازگشت و در آن زمان زمستان
بود و برفهای عظیم شده و اکثر چهارپایان لشکر او تلف شدند و امیر قزغن برین معنی اطلاع یافت
باز لشکری جمع آورده روی نهمت بدفع او نهاده متوجه قرشی گشت و درین سال ملک صالح اسمعیل
قلعه ارک میسر شده و بعد از آنکه هشت مرتبه لشکر فرستاده بود و در مدت دو سال و یکماه و سه روز محاصره
بود ... تمام ... و حاصل مصر و شام صرف این لشکرها شده و طریق فتح آنکه مردم درون اکثر از امتداد ایام
محاصره بتنگ آمده بودند با بیرونیان اتفاق نمودند و چون بطریق معهود بجنگ بیرون آمده باندک حمله
گریزان شده بقلعه در آمدند و مردم متعاقب شهر بست در آمده ملک احمد با معدودی چند در قلعه
ارگ بجنگ مشغول بود تا آنکه زیاده از ده نفر نزد او نماند و او بهمان تیر می انداخت تا آنکه بتاریخ
بیست و دوم شهر صفر سنه خمس و اربعین و سبعمایه لشکر هجوم کرده بر قلعه ارک بر آمدند و ملک احمد را
... یافتند زخمی بر رخسار و زخمی بر کتف داشت و خون از آن می رفت امرا او را سلام کردند و بعزت
و حرمت بخانه بردند و هرچند با وی سخن کردند جواب نشنیدند و چند که بطعام خوردن تکلیف نمودند
طعام نخورد تا آنکه پسری عثمان نام که احمد با وی میل بسیار داشت پیدا کرده نزد او آوردند و چون
او را زنده و سلامت یافت و بعد از یک شبانه روز که بدست افتاده بود طعام خورد و بشارت
فتح قلعه و گرفتاری احمد بمصر فرستادند و صالح نهایت شادمان شده ... نیز در نظر
دیده بود و در همان شب ملک صالح پنهان از امرا مملوکی را بقتل احمد فرستاد و مملوک ...
بخانه که احمد محبوس بود در آمده و هم در آن شب احمد را خفه کرده سر از تن جدا کرده بمصر برد ...
تا امرا که خبردار شدند راه بسیار رفته بود و سر احمد را بنظر صالح در آوردند و چون سر احمد صالح را
ترسی در دل پیدا شده ... و در شب ترسناک رفته احمد بخواب دید و نهایت ترس ...
... از آن پیدا شده رفته رفته این تغیر ... تا آنکه ... مبتلا شد که باید بسبب ...
شد و ملک ... را بعوض احمد بنیابت کرک امرا که چنین خدمتی بتقدیم رسانیده بودند انعام
فراوان و خوشحال ساخت **ذکر سنه سبع و اربعین و سبعمایه** امیر قزغن درین سال با قزان سلطان
جنگ کرده ظفر یافت و قزان سلطان در معرکه بقتل آمد و بعد از فتح امیر قزغن حکم کرد که کسی بر یکیکان
تعاقب نکنند چون مجموع ... الوس ... و بعد از ... را بحال آبادانی باز ... و در ... دانشمند اوغلان را

۹۶

نسلی او کتاسی خان بجای برکزیدند وفی الواقع امیر عادل عاقل بود و در ایام او اهالی ماوراء النهر فراغت
و جمعیت کلی یافتند و در ایران شیخ ابو اسحق که بواسطه کشته شدن قاضی صاین در رنج و تاب لشکر
بر سر کرمان آورد و امیر مبارز در قلعه کرمان در آمده داد قلعه داری داد و شیرازیان بپای قلعه آمدند
روز اول جنگ شد بو بکر احتیاجی که سردار و صاحب جوش شیرازیان بود بقتل آمد و چند روزی دیگر
شیرازیان تنگ آمدند و طلب صلح نمودند آن نیز سود نکرد و از ماه یزد برگشته متوجه فارس شدند
مهر بجرد باغی که امیر مبارز ساخته بود و عمارات عالی در آن بود ویران کرده در گذشتند و هزاره و خانی
و جرمائی چون فرصت یافتند ایشان در آن نواحی خرابی بسیار کردند و خبر تفرقه لشکر امیر مبارز بایشان
رسید در خاطر قرار دادند که در صحرا با امیر مبارز جنگ کنند و این خبر با امیر مبارز رسید از غایت
غرور علی السلطان بسر ایشان روان شد و چشم از آنکه دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
در صحرای خاور با ایشان جنگ کرد بحمله اول قلب او غانیان را بر داشت و لشکر بکان فتح بتاراج مشغول
شدند بیک ناگاه لشکر گریختگان برگشته بر امیر مبارز حمله آوردند و لشکر او را شکست داده چند
زخم مرد افکن بجناب مبارز الدین رسید و اسبش از کار مانده پیاده شده مردم را از خود و بیعادت
خان تاج الدین امیر علیشاه با امیر رسید از اسب خود پیاده شده و امیر مبارز را بتکلیف سوار شدن
نخست امیر گفت که ما از روی دنیا را از دل بیرون کرده ایم و تو جوانی اسب خود را سوار شو اگر خدای
خواسته باشد ما نیز بهر طریق که باشد بیرون می آئیم پهلوان علیشاه قبول نکرده سوار ساخت و امیر مبارز
هر چند او را گفت که بر عقب همین اسب سوار شو که باتفاق بیرون خواهیم رفت گفت ما را چه حد که با شما بیک
اسب سوار شوم و مبادا که این اسب طاقت نیاورد و بجنگ باز ایستاد و مردم را با خود مشغول امیر مبارز
بسلامت بیرون رفت و نام نیکوی علیشاه بر روی روزگار تا قیام قیامت ماند و هشتصد کس خوب از مردم
مبارز بقتل آمدند شاه شجاع در کرمان این خبر شنید و شهر را مضبوط کرد و روز دیگر خبر سلامتی امیر رسید و
مجموع مردم باستقبال رفته امیر بشهر در آمد و در میان مورخین در باب آنکه محمد تیمور سربدار در کدام سال
کشته شد اختلاف است اکثر بر آنند که در سنه سبع اربعین و سبعمایه بقتل رسید و حکومت بر کلو اسفندیار
چنانکه گذشت قرار گرفت و بعد ازین در تحقیق سنوات احوال سربداریه مدار بر قول صاحب لب التواریخ
نهاده میشود چه از دیگر تواریخ اختلافات که علامت عدم تحقیق است بنظر در آمد و چون کلو اسفندیار
نسب داشت و نه حسب و نه عقل داشت و نه تدبیر شایسته با موقع از و ظاهر میشد سربداران از و آزرده
خاطر شده شکایت بخواجه شمس الدین علی بردند و اظهار پشیمانی از سردار ساختن کلو نمودند و او را

خود پشیمان تر یافته باتفاق بخدمتش رفتند و او را نیز بطریق محمد تیمور از حکومت عزل کرده کلو
اسفندیار گفت که آن روز محمد تیمور را قصد کردید من دانستم که در شما مروت و وفائی نیست
و سربداران نیز زبان بدشنام او گشودند کلو خواست که از خانه بیرون رود محمد حسین خمیرپز
و فخر الدین عصا اجاقی بر وی زده او را هلاک کردند آنگه بصلاح خواجه شمس الدین علی برادر امیر مسعود
حسین امیر شمس الدین بن فضل الله را بر خود حاکم ساختند و او مردی راحت دوست بود و ترسیده بود
و پروای ملک و مال نداشت طغا تیمور خان در باره ندادن خراج رونق سربداران شنیده جهت
کرد لشکر بر سر ایشان کشید و این معنی بر امیر شمس الدین فضل الله رسید بغایت متوهم شد و سربداران
چون دانستند که از و کاری نمی آید و اگر در وقت لشکر بیگانه برسد کار مشکل میشود او را از
حکومت عزل کرده بحکومت خواجه شمس الدین علی اتفاق کردند و خواجه خود در این مهم بود و ترک درویش
کرده پای بر مسند امارت نهاد و بجدی در جمع نمودن گرفت که با مردم شهریان شهر شریک شده و طغا
تیمور خان دانست که او حاکم سربداران شد چون از کاردانی او آگاه بود ترک لشکرکشی کرد و بعضی از
از مورخان بجای شمس الدین علی شمس الدین نوشته اند اما صاحب روضة الصفا شمس الدین
علی تصحیح کرده فقرا و اخیار را واقف ده و خواجه شمس الدین علی در امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام
داشت چنانکه پانصد فاحشه را در چاه انداخت و نام بنگ و شراب در وقت او بزبان کسی
نمیگذشت و مرجحی را که میگفتند تراز و خواجه می بریم قالب تهی میکرد و چه کل حکام را در میان شهرها
کسی نشناخت در کوچه و محله سیر کرده اخبار تحقیق میکرد و در تبریز در این سال وبائی عظیم شد
و ملک اشرف بقراباغ قشلاق کرده و عزیمت شروان نمود و کاوس لشکر کشیده را تب آورده کند را
بکبر رفت اشرف کاری از پیش رفته بصلح سر یک پدر ملک خود باز گشتند و در
ملک صالح مصر شام آنست که بعد از فراغ خاطر از مهم قلعه کرک میان ارغون علائی سپهسالار
صالح بود و مادر صالح را در نکاح داشت و ملک تمر حجازی و میان آل ملک نایب و در امر معروف
و نهی منکر بغایت مبالغه داشت و ملک تمر بشراب خوردن میل بسیار داشت در مرتبه که یکی از مردم
ملک حجازی مست بدست آل ملک نایب افتاد و گوش و بینی بریده نزد حجازی فرستاد و از جهت
حجازی بسیار آزرده شد در مجلس سلطان با نایب مکرر انزاع کرد و امیر ارغون علائی جانب
حجازی گرفت بجهة آنکه نایب بنیابت استقلال رسیده بود و ارغون از حسد طاقت نداشت
و این دشمنی دوام یافت تا آنکه سلطان اراده حج شد چه در مزاج خود از قتل احمد یافت

واندیشه کرد که حج شاید که رفع گناه کند عریان بادیه الطیبه و شتر بسیار کرایه کرده و در آن وقت بشهر صفر
زیاده صاحب فراشی و چند روز بواسطه قولنج بیرون نتوانست آمد و در میان مردم آوازه شدت بیماری
سلطان افتاد و در بعضی اوقات اراجیف فوت نیز بر زبان میگذشت و به این جهت بازارها در هم شده و دکانها
در می بستند و امرا بملازمت سلطان رفته عرض کردند که امسال بواسطه رنجوری سفر کردن مشکل است
و آنچه بکرایه شتران داده بودند باز گرفته فسخ عزیمت نمودند و بیماری سلطان دور و دراز شد
خبر سلطان از امرا تبریز منقطع شد و برادر سلطان شعبان با جمعی متفق شده داعیه سلطنت پیدا کرد
و در مقام گرفتن نایب واقف گشته شده از و پرهیز میبود و امرا از ترسیده نزد سلطان
رفتند و طلب فرصت نمودند سلطان نایب طلب نمود و بحضور امرا حاضر نشد و ارغون بسبب سلطنت
شعبان و صالح از یک مادر بودند آل ملک مطلقا راضی نمیشد تا آنکه در چهارم ربیع الآخر سنه ست و اربعین
و سبعمایه ملک صالح فوت شد و بیست سال عمر داشت و مادر شعبان فوت ببرخود و صالح را بپنهان داشته
شعبان را خبر کرده و شعبان امرا را طلب داشته همه حاضر شدند بعز نایب و بر سلطنت شعبان متفق شدند
اما ملک صالح پادشاه تمکین عاقل بسیار نفع کم ضرر بود و جمالی بنهایت کمال داشت همیشه خندان و
روی بود در اولاد ملک ناصر از و بهتر کسی نبود و بزنان میل بسیار داشت چنانکه ملکه و سواران مهمش
مادرش با دو بیست زن که جمیع ایشان در کمال زیبایی بودند همراه او سوار میشدند و اکثر امور ملکی
زنان بمرضا و میر سپیده ساخته مدت حکومتش سه سال و دو ماه و یازده روز بود و مردم مصر فوتی
عزای او داشتند و سلطنت شعبان مسلم شد و شرح احوال شعبان را از تواریخی که بوقت سواد این
اوراق در نظر بود معلوم نشد تا آنکه جمادی الاخره شعبان سنه سبع و اربعین و سبعمایه شعبان از امرای مصر
سلطنت خلع کرده ملک مظفر زین الدین حاجی ملک ناصر بسلطنت برداشتند و تفصیل این اجمال آنکه چون
امرا از سلطنت شعبان ملول شده در مقام گرفتن او شدند و او در شب با چهار کس بقلعه قتل برادران
خود و حاجی حسین رفت غلامان که محافظت ایشان می نمودند او را تمکین نکردند بالضروره برگشته بجای خود
آمد و پنهان شد و امرا هم در شب خبردار شده از عقب بدان شد شدند و امیر ارغون علا را که شوهر مادر شعبان
بود گرفته بدرخانه رفتند و حاجی حسین را از حبس بیرون آورده بر سلطنت حاجی اتفاق
نمودند همان لحظه او را ملک مظفر لقب نهادند و روز دیگر او را بر تخت تمام امرا پیش او زمین بوسیدند
و اول او را سوگند دادند که هیچکس از امرا را نیازارد و خود و بعد از آن بر اطاعت او سوگند یاد نمودند و با امرا
سرحد آنچه واقع شده بود فرستادند و کس فرستاده حاکم شام را بر موافقت سوگند دادند و شعبان را

کرفتو

که پانصد نفر بودند بر امرا و غلامان قسمت کرد و جواهر ایشان داخل خزانه شد و کنیزی سیاه که
نخست ملک صالح اسمعیل او را بچهارصد درم خریده بود و بعبد العلی عودی سپرده بود که تعلیم سازش نماید
و آن کنیز بواسطه موافقت در سلیقه دران ساز بنهایت ماهر شده بود و بعد از آن بواسطه تعلق
خاطر بساز و آواز او اسمعیل او را آزاد کرده بود و بعد از صالح شعبان او را در نکاح آورده بود و با او
چندان میل داشت که نفقه خزانه پادشاهان مصر صرف حلی و زیور او نموده بود و ملک مظفر داخل حرم
نموده چون آواز و ساز او را استماع نمود و نیز عاشق شده بپنهانی او را نکاح کرده بود و او در نهایت
زشت صورتی بود رفته رفته محبت او بر سلطان غلبه کرده نکاح پنهانی آشکارا شد و تمام جواهر که
بخزانه برده بود و مرصع ... زاید باو داد این کار بجائی رسید که ملک مظفر شب و روز با او مشغول
بود و سلطنت را فراموش کرد و بنایب سلطنت مصر به قطامی مقرر شد بعد از آنکه او را استماع بسیار
کرده و مطلقا چون عاقل بود بهجرت نمیکرد و امرا تمام بر خاست یکی خلعت در ربود ناید و دیگری
شمشیر برابر گرفت و خواهی نخواهی او را سوار کرده و بعظمت تمام او را بجدار البنایه بردند و هر کس از امرا
از و بدگمان بودند خواه در مصر و خواه در ولایت دیگر او را دفع کرد و دیگری بجای او تعیین کرد و امارت
شام بملغاکناری بدستور سابق داشت و امارت حلب بترمید که نایب طرابلس بود مقرر شد و ارغون
شاه بجای ارغون علایی یافت و بعد از چند روز سلطان از بزرگی او به تنگ آمده او را بنیابت صفد
فرستاد و چون او بصفد رسید مردم حلب از بیدمر شکایت آمدند و بیدمر از حلب معزول شد و ارغون
بجای نایب حلب شد و غلامی طرق نام که حسن بی اندازه داشت منظور نظر سلطان شد و بجهار
او را داخل امرای بزرگ کرده هزار سوار با او همراه کرد و امرا و غلامان ملک ناصر بواسطه کنیزی عودی
و این غلام شروع در بدگفتن ملک مظفر کردند ذکر وقایع سنه ثمان و اربعین و سبعمایه از هجرت موافق سنه
ثمان و ثلثین ... سعید ... فرستاد
ملک اشرف از قراباغ عازم بغداد شد اخی ... را بسید و
وجیبا دیده با لشکری آراسته بنواحی بغداد آمد و امیر شیخ حسن منجا است که بقلعه کاخ رود و آنجا اصلاح
و دلشاد خاتون بغداد را محکم کرده حصاری شد چند روز متعاقب جنگ کرده دو ماه از بهار گذشت
اشرف بعد تمام بمحاصره قلعه مشغول شد هوا بنهایت گرم شد و مهمی از پیش نمی رفت روزی یکی از امرای
ملک اشرف که احمد نام داشت بکنار دجله رفته با بغدادیان سخن میگفت شخصی از اهل قلعه گفت که ای خانان
دو زبانجان را که رشک روضه رضوانست بشما گذاشته ایم و بغداد و ویرانها با وان کرده فرار
گرفته ایم اکنون شما از ما چه میخواهید نمیدانیم ملک اشرف در جواب گفت که ما در روم ویرانی میکردیم که

اگر باکان معمورست بالصوب رفته بکار خود مشغول شدیم و درین اثنا بعد از فراغ از خرابی مملکت باینجا
آمده ایم که شما را ازین ولایت بیرون کرده بکار خود مشغول شویم و درین اثنا پنج سوار مجهول از دروازه
بیرون آمده بر فوج ملک اشرف که لاچین غلام او در ربود و نزدیک دروازه ایستاده بود حمله آوردند
و لاچین را شکست دادند اشرف چون این حال را مشاهده نمود و دغدغه در خاطرش پیدا شد بنوعی
راه گریز پیش گرفت و امرا بعد از آن تعاقب نمودند و دلشاد خاتون را نیز می آمد و هر کس از نوکران
ملک اشرف که به بغداد رفت رعایت یافت و بغداد و دیار را فتحی بآسانی میسر شده ملک اشرف بتبریز
آمد و مملکت آذربایجان و عراق عجم و اران و موغان و بعضی از گرجستان و کردستان را فرمان
کرد و ملک او استقامت گرفته از هیچ طرف منازعی نداشت و خزاین بسیار جمع کرده و وزارتش بخواجه
عبد الحی تعلق داشت و در جمیع مال بنوعی حریص شد که هر کس بتبریز بهمان برادر او حوالت
و بتصرف در آوردی و هر یک از امرا امید آنست که صاحب مال و اسباب است او را گرفته شکنجه
بدیگری میداد و هفده خزینه مرتب ساخت و بد بختان کار او را ما غرا او برنجیده شدند و درین سال
خواجه الحی وزیر را با دیگر امرا و لشکر بشروان فرستاد و کاوس کیقباد طاقت نیاورده در قلعه
متحصن شد و لشکر ملک بطریقی که احمد ندیم در بغداد گفته بود در شروان تیر خرابی بسیار کردند چنانچه
از ظلم ایشان گرجستان رسید و چون امیر مبارز از اوغانیان شکست یافت میان او و شیخ ابو اسحاق
بچند روز قبل از جنگ اوغانیان نسبی سید صدر الدین یزدی و ملک نظیر الدین یزدی و ملک نصیر الدین
حاکم ابرقوه که مکان داشت که اوغانیان بشیراز راه نخواهند یافت و حاجی دیلم را بجهة استحکام مبانی
محبت بشیراز فرستاد اما قبل از رسیدن حاجی دیلم اوغانیان بشیراز در آمده نواز بیش یافته بودند
ان احوال حاجی دیلم رسید و شیخ ابو اسحق از نقض عهدی میان یزدی خجل شده بمصلحت امرا و قضاة
معتمد ساخت و پنجهزار سوار بکمک امیر مبارز تعیین نمود و با مردم خود قرار داد که بوقت جنگ بجانب
اوغانیان رفته امیر را بقتل آورند و در باب فرستادن کمک مکتوبی بکرمان فرستاد و امیر مبارز
بفراست دریافت و در جواب نوشت که غرض در فرستادن حاجی دیلم آن بود که مردم بدانند
که البته دوستی برجاست و اگر البته کمک خواهند فرستاد با نهصد سوار کافیست امیر شیخ چون دانست
که امیر مبارز مطلع شده و حیله دیگر فایده ندارد دیده از دوستی کاره برداشت و امیر جلال الدین سلطان شاه
با دو هزار سوار بمدد اوغانیان فرستاد و ایشان باتفاق عازم کرمان را محل اقامت ساختند و شیخ
ابو اسحق خود متوجه یزد شد و چون حاکم یزد شاه مظفر برسم المغار بقلعه میبد که فرزندانش در آنجا بود

وراند

وراند شد و از راه بیابان بمیبد در آمد و برج و باره را مضبوط کرد و خاطر بر قلعه داری
قرار داد و همدران آن حال لشکر امیر شیخ ابو اسحق بسرداری محمد که از اشرف روگردان شده
بود بنواحی قلعه میبد رسیدند و شاه مظفر شب بر سر ایشان آگاه شدند و با آنکه اندک مردم
با او شاه مظفر بود با ایشان جنگ کرده ظفر یافت و هفتاد کس از نامداران شیرازیان اسیر شدند
و امیر شیخ ابو اسحق با بیست هزار سوار بپای قلعه میبد آمد و میبد را سه خندق بود بجملة اول خندق
بیرون را بر گرفتند و بگمان آنکه فتح شده نقاره بشارت زدند امیر شاه مظفر از دروازه در آمده
تمام روز جنگ کرد و باز بقلعه رفت و چند روز برین منوال گذشت امیر شیخ ابو اسحق ملول
شده طالب صلح شد و با امیر شاه مظفر پیغام کرد امیر مظفر نخست قبول نکرد و بجناب مبارزی
پیغام کرد که هر چه حکم شود عمل نموده آید تا آنکه روزی شیخ ابو اسحاق تنها بدروازه رفته فرود
آمد و گفت بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت چون
شاه مظفر دیگر مضایقه در صلح را معقول ندانسته بیرون آمده و یکدیگر را در آغوش گرفته هر یک
بجانب خود نشسته و بازگشتند و امیر ابو اسحاق به یزد رفته از سید صدر الدین التماس کرد که نزد امیر مبارز
رفته دیگر باره عهد و پیمان درمیان آورد و سید بکرمان رفته هر چند امیر مبارز را با نمود نقض کرده
امیر او را امنی بصلح کرده دو هزار کس که باتفاق سلطان سلطان بکمک اوغانیان آمده بودند برگشته
بشیراز رفتند و اوغانیان حیران شده چاره بجز معذرت و استغفار ندیدند و مردم درمیان انداخته
با آنکه گناه ایشان از اندازه بیرون جناب مبارزی رقم عفو بر آن کشیدند و یک روز مرد کس ازین
طایفه جامه پوشانیده و مرسومات مقرر ساخت و بعد از چند روز آثار مخالفت از آن قوم ظاهر شده
و شیخ علی الاخ با اکثر کلانتران ایشان بحکم امیر مبارز و شاه شجاع بقتل رسیدند و طغا دعلی ملک گریخته بجانب
شیراز به دمرود در الوس جغتای خان امیر فرغن حکومت میکرد و دانشمند اغلن را نام خانی بود اما
مردم الوس خانی او را قبول نداشتند چه از نسل اوکتای قاآن بود و امیر فرغن از بیم فتنه دانشمند اغلان را
از میان برداشتند بایان قلی نبیره دوا خان را بسلطنت برداشتند و امرای الوس انجمنی نموده
مزاج افتاده با امیر فرغن در ساختند و بایان قلی نیز از حال دانشمند چه اعلی مسه یافته با امیر فرغن زمانه
سازی میکرد و همین اتفاق مملکت بکمال معموری رسید که گوسفند بدیاری و بدر می حواری میداد
و غله حشم بمرتبه شد که اگر از خیل خانه سواری بیرون می آمد لشکر از کثرت شماره در نمی آمد و اوقات
خود را امیر فرغن به پنج قسمت کرده بود از صبح تا بلند شدن آفتاب بعبادات که بیداینیدی و از جانب تخت

تا بچنین بر رسم سلاطین بغور معاملات رسیدی و آخر روز بجانور پرانیدن مشغول میشدی و او از نام
تا وقت خواب در حرم بودی و بقیهٔ شب باستراحت میگذشت از حد و در خراسان تا نهایت
مطیع و منقاد او بودند و حکومت سربداران بخواجه شمس الدین علی مفوض بود و امیر ارغونشاه در ابیورد
و ملک معزالدین در هراة از و خایف و ترسان بودند و ماسنه ثلاث و خمسین و سبعمایه حاکم سربداران
بود و درین سال امرای بیوفای مصر در باب ملک مظفر سخن کردن آغاز کردند چه او بواسطهٔ محبت عورت
و دو کنیز دیگر پروای ملک و مال نداشت و وفور این تمام صرف ایشان میشد نزدیکان ملک مظفر
او را خبردار ساختند و او را ترسانیدند که امرا اعتمادی نیست البته این زنان را دور می باید کرد و او
بجهت مصلحت هر سه کنیز را از خانه بیرون کرد اما دوری ایشان برو بغایت دشوار میگذشت و بعد
از مفارقت ایشان خود را مشغول کبوتر ساخته اکثر اوقات بکبوتربازی میگذرانید و امرای بی مروت
بی انصاف دیگر باره شروع در بد گفتن او کردند که چرا بکبوتر مشغول می باشد و دو کس از امرا
نزد سلطان بمنع فرستادند و سلطان ازین سخن بغایت آشفته شده بکبوترخانه رفت و جمیع
کبوتران بدست خود کشت و بزبانش گذشت که انشاء الله تعالی اصل این کبوتران خواهم کشت و
سلطان شکایت امرا بیلبغا که در امرا اعتبار تمام داشت و بسلطان متفق بود کرد و او گفت
که آق سنقر و ملک تمر حجازی بغایت معظم و پادشاه نشان شده اند دفع ایشان واجب است و الا
بنیجانی سودی نخواهد کرد آنگاه سلطان با غرلو و عنبر مقدم غلامان گرفتن آق سنقر و ملک تمر قرار داد
و روز دیگر که امرا آمدند و طعام در میان آمد بموجب قرار داد از عقب آق سنقر و ملک تمر در آمده
هر دو را فرو گرفتند و بیرون برده در لحظه پاره پاره کردند و اینمش و صمغار که با ملک تمر و آق سنقر متفق
بودند گریختند یکی در بیرون شهر و دیگری در خانهٔ خود بدست افتادند و در شهر اراجیف بسیار
افتاد و درهای قلعه و دوکانها بسته شد تا آنکه نماز شام نایب بیرون آمده سوار شد و در شهر
آنچه واقع شده بود منادی کردند و مردم شهر فی الجمله تسلی شدند و امرا تمام در اندیشه شدند و سلطان
درین باب کتابات بامرای حلب و شام نوشت که چون ملک تمر و آق سنقر پای از حد خود فراتر نهادند و
سعی کنادی حاکم چون این خبر شنید در جواب نوشت که خوب واقع شده اما [illegible] متفرق و متاثر
شد و در مقام نوعی گری در آمد و سلطان نیز از وی ایمن نبود و در باب ارقطای نایب مشورت نمود و نایب
گفت او را هیچ اتهامی نیست در مصر نایب میکنیم می باید طلبید اگر آمد فبها و الا علاج او آنست که ارغونشاه
نایب حلب را حاکم شام می باید کرد و منع او حکم نمود و سلطان در لحظه کس بطلب او فرستاد اما نایب شام

کتابات

کتابات بحکام طرابلس و حمص و صفد فرستاد و ایشان در مخالفت نمود و ایشان کتابات او را بجنس بملک
مظفر فرستادند و ملک مظفر بارغونشاه حاکم حلب نوشت که صیغا یاغی شده و را بهما مقهور کن و حکومت شام
بتو تعلق دارد و دفع او می باید کرد چون خبر طلب بحاکم شام رسید بنداشت که او را فی الواقع بجهت نیابت
طلب کرده اند در جواب گفت منت بر جان هر گاه که ارغونشاه که بحکومت اینجا قرار گرفته بیاید
من روانه در کار مشوم و ملک مظفر بحکام و امرای ولایات شام کتابات عنایت آمیز فرستاده بر
گرفتن صیغا تحریص نمود و امرای شام وقتی که صیغا را غافل یافتند بقصد او سوار شدند و او خبر یافته
با زن و فرزند و غلامان خود فرار نمود و بحماه گریخت و نایب حماه باستقبال او بیرون آمده او را با تمام
بگرفت و بملک مظفر مژده فرستاد و سلطان بغایت خوشحال شده لشکری را از سنقر باز طلبید و
بنایب حماه نوشت که صیغا را با همراهان بمصر فرستد و او ایشان را روان کرد و ملک مظفر ستمک را بایلغار
فرستاد که صیغا را در راه کشته سر او را بمصر آورد و این بیغا جوان خوش صورت بلند بالا بود و در عهد
بکمش بود و دیگری نبود و او عزیز بود بغایت اعتبار رسیده در امور ملک و مال دخل کرده و هر روز کی
امرا نزد سلطان غیبت میکرد و این اخبار بامرا میرسید و موجب آزردگی خاطر ایشان میشد با آنکه
در باب ارقطای نایب که بغایت عاقل بود و صاحب اختیار بود و آنچه مراسم دولتخواهی سلطان
می آورد دیگر را سخن گفت و میان او و سلطان نیز دل آزردگی در میان آمد اما ظاهر را محافظت
و همچنین ترغیب سلطان بر قتل امرا که در بند بیگانه بودند نمود و امیر ارغون علا و قرابغا و تیمور و
و الطیش که در بند بیگانه بودند بقتل آمدند و امرا ازین آمده سخنان بسلطان رسانیدند که او میل بنایب
دارد و امرای صاحب وجود را برانداخته خود پادشاه مصر شود و سلطان درین باب سخنی از نایب
پرسید ارقطای نایب از کمال عقل در جواب گفت که او دشمن بسیار دارد و تحقیق این حال باید نمود و
دیگر باره امرا بجمع نزدیکان سلطان اظهار رنجش خاطر خاص و عام از سلطان بواسطهٔ
غرلو نمودند و ایشان سلطان از عاقبت کار و برگشتن جمیع خلق تخویف بسیار نمودند و سلطان دیگر
نایب را طلب نموده در باب غرلو طلب مشورت کرد و نایب گفت که اگر البته در باب او فکری خواهید
کرد او را بجهاد غزه می باید فرستاد که سلطان نیز او را امتحان نموده صلاح که اغرلو بنیابت قدیم
آمد سلطان کس نزد نایب فرستاد که اغرلو را بحکومت غزه نامزدست و نایب کس بطلب غرلو فرستاد
غرلو در جواب گفت که مرا بعد از سلطان بکسی کاری نیست نایب را این چکاره نایب حقیقت السلطان
عرض کرد و سلطان بغلطانی امر شکار رجعی دیگر را از امرا نزد غرلو فرستاد که بادو حکم توجه بغزه برسانند

و اگر قبول رفتن بکنند او را نگاه دارید و امرا که از دهر بوده بهانه میجستند چون از نزد سلطان بیرون آمدند بغربوی سخن کرده
او را بگرفتند وقت نماز جمعه بود چون سلطان بنماز رفت امرا غربوی را بقتل آوردند و بعد از معاودت از نماز سلطان
احوال غربوی را پرسید در جواب گفتند که چون حکم رفتن باو رسانیدیم قبول نکرد و میخواست که شمشیر بکشد امرا او را در میان
گرفتند و او دست بر چند نداد تا کشته شد و کشته شدن او بر سلطان بغایت دشوار آمد اما هیچ بروی امرا نیاورد و حکم
کرد که اموال غربوی را ضبط نمایند و از غربوی را در بیرون قلعه دفن نمودند و عوام هجوم کرده او را از قبر بیرون آوردند
و ریسمان بر پای وی بسته در کوچها میکشیدند و این خبر بسلطان رسید جمعی فرستاد که عوام را تادیب نموده او را باز
دفن کردند و سلطان درین اوقات از مصاحبت امرا بتنگ آمد ایشان اکثر جهت شکار کردند و نایب انبر
شکار کرده حکم کرد که دو ماه در شکار باشند و ایشان در غره شعبان بشکار رفتند و سلطان که از دست ایشان
خلاص شد بفراغت خاطر میل کبوتربازی و تماشای کشتی گیری و جنگ قچ و غیر ذلک از امور که فی الجمله باعث
خوشحالی باشد نمود و مردی که باین امور میل داشتند نزد سلطان راه سخن یافتند و سلطان با ایشان در مقام
عنایت شد چنانکه درینوقت اموال غربوی را که از شام آوردند و بیست هزار مثقال طلا بود جواهر و لآلی
و سلطان مجموع جواهر از قیمتش از صد هزار مثقال طلا زیاده بود در میان آن مردم بخشید و از بزم ایشان با یکدیگر
بر سر جنبیدن زر خوشحال میشد و امرا درین روزگار از شکار آمدند و این امور برایشان بغایت دشوار آمد
نزد سلطان فرستادند و او را نصیحت کردند که این افعال خوب نیست و سلطان میدانست که ایشان بهانه طلب
بغایت اعراض نموده با دیگر جمیع کبوتربازان را اخراج کرده از نزد وی ایشان برخاست گفت انشاء الله بعد شما را کبوتر نمیخواهم
کرد در حکومت الغا و طبرق از زبان امرا در وی میگویند و مرا امری که باعث خوشحالی من میشود مرا از آن منع میکنند
انشاء الله ایشان را خواهم کشت و این سخن بآن مردود رسیده در مقام حفظ نفس و دفع سلطان شدند و جمیع امرا
حسن نایب را با خود متفق ساختند و در شب نهم رمضان جمیع امرا سوار شدند و لباس حرب پوشیده نقاره ساختند
و سلطان نزد نایب فرستاده او را بنفاق امرا سرزنش کرد و او در جواب گفت بر همه امرا ازینکه ملک ظاهر شد
و اخلاق سوگند اول از طرف ملک چه روز اول سوگند خورده بود که مجلس از امرا نیازارد و حالا جمیع ازرده خاطر
بجانب سلطان روان شدند و مردم از سلطان یکی بعد از دیگری جدا شده نزد امرا آمدند چنانکه نزد سلطان
بر بیست نفر نماند و امرا برو حمله کرده او را میان گرفتند و او صد زخم باو رسیده بدست افتاد و او را بسوار
قلعه برده ذبح کردند و بوقت کشتن گفت مرا یک لحظه مهلت دهید ایشان در جواب گفتند که چون مردم را لحظه
مهلت ندادهٔ لحظه تعمیل میرسانیدی نایب بوقت گرفتار شدن او از اسب فرود آمده او را سلام کرده و در جنبه
گفت که این سلطان و سلطان زاده شماست او را شب مکشید این سخن بجای نرسید بعد از قتل ملک مظفر امرا بقلعه رفته

در بار سلطنت

در بار سلطنت مشورت کردند و بعد از یک روز بر سلطنت حسن متفق شدند و ملک دشنام دوزه و خشم و بدمستی
عاشق خونریز بود و دو اقسام سپاهیگری از نیزه بازی و تیراندازی و گوی زدن خوب میدانست صاحب تاریخ
مصر نوشته که او از جمیع برادران که قبل از و بسلطنت رسیده بودند نالایق تر بود با آنکه هیچکدام ایشان لایق سلطنت
نبودند و بعد از برادرش حسن را بملک ناصر سیف الدین قاری ملقب ساختند و ملک ناصر یازده ساله بود که بسلطنت
بملک ناصر سیف الدین قاری خطاب داد و در جواب گفت ای پدر نام حسن است نه این که تو گفتی و امرا از طرز سخن
گردن دفهم او خوشحال شده سوگند نمودند و بارغون شاه نایب شام همه احضار را اعلام نمودند و نیز
ملک مظفر گرفته جواهر بسیار و زر بیشمار که با ایشان انعام کرده بود بود باز گرفتند و نه کس از امرا صاحب مشورت
شده در مهمات ملک دخل میکردند الحیا و صعار روش الشاشنز و سحون الغری و قطار الناصری و احمد شاد و ارغون
اسمعیل و سرنغزو دیگر آنکه و کتابت از شاه نایب شام رسید که اظهار اتفاق با امرا نموده بودند و در آنجا مذکور بود که
نایب حلب از عهدهٔ آن خدمت بیرون نمیتواند آمد برداری آنجا کس کار دیده تعیین می باید نمود و امیر ار اقطای
نایب که همیشه از خدمت گریزان بود از امرا درخواست میکرد که او را بحکومت ولایتی بفرستند درینوقت فرصت یافته
امرا را راضی کرد که او را بحکومت حلب فرستادند و بعوض او بیغاروش نایب مصر شد و برادرش بحکم یوسفی
وزیر شده و دخل مشورت گشت و امرا در مقام قتل نایب شدند بدین جهت او را بحکومت طرابلس فرستاده
از مصر دور انداختند و این واقعه در سنه تسع و اربعین و سبعمایه از هجرت موافق سنه تسع و ثلثین و سبعه
ز رحلت سید البشر صلعم درین سال بغا او غانیان در کرمسیر کرمان ویرانی بسیار کردند و شاه
شجاع در سن شانزده سالگی لشکر بر ایشان کشید و ایشان را بقلعه سلیمان گریزانیده اکثر اسباب
و اموال ایشان را بتاراج داد و قلعه را محاصره کرد و شیخ ابواسحق فرصت یافته دیگر بار عهد و پیمان شکست و مطلقا
شرم نکرده هفت مرتبه صلح کرده و سوگند خورده و غافل از آنکه بیوفایی سموم مزاج ارباب دولت بقا
مذموم است و عاقبت یافت و امیر سلطان جان در را با لشکر گران نامزد کرمان و مدد او غانیان نمود و در
ینوقت اوغانیان شبیخون بشاه شجاع برده و کاری نساخته شکست خورده باز بقلعه گریختند و سلطان شاه
جاندار که ملک ایشان می آمد از عمل داد و ضایع شیخ ابواسحق بکابل آمده از و روگردان شده با میر مبارز
ملحق شد و رعایت یافت و منقولست که میگفت که اگر نزد شیخ ابواسحق خراسان میسر بودی خود را
به بیوفایی نمیکردم و درین سال امیر خدای ار گرجستان بدیوان ملک اشرف آمد و او را امرا باستقبال
فرستاده کمال تعظیم بجای آوردند و از آب اورس که گذشته در یورت امیر خدای فرود آمد و او خدمات شایسته
کرده آنچه لوازم وفاداری بود بتقدیم رسانید و اشرف ظالم بعد از سه روز مکافات خدمت او را بقتل آورد

بورش و غارت کرده عازم تبریز شد و امیر شیخ حسن در بغداد و طغاتیمور خان در مازندران و اولاد امیر ارغون
شاه در طوس و ابیورد و ملک معز الدین حسین در هراة و خواجه شمس الدین علی در سبزوار و امیر قزغن در ماوراء النهر حاکم
بودند و درین سال در مصر و شام ویرانی بحد کمال رسید چه امیر و وزیر مرده و ظالم بودند و ملک اختیاری نداشت
و مع هذا او بای وبائی دران ولایت پیدا شده بود که سرگذشت طاعون نشان نداده اند و لفظ بلفظ عبارت
صاحب تاریخ مصر را درین باب ترجمه نموده میشود ابتدای این وبا در اواخر ثمان بود چون محرم سنه ٧٤٩
درآمد زیاده شد و تا ذی قعده این سال امتداد یافت و در قاهره و مصر بوقت طغیان این مرض در ماه
شعبان و رمضان هر روزه هزار و پانزده کس فوت میشدند و کار از غسل و تکفین و تدفین درگذشت
و سی چهل کس را در یک گوری افکندند و عجب آنکه این مرض در جمیع بلاد دنیا پیدا شده بود و شرقا و غربا جنوبا و
شمالا و هیچ جاندار ازین بلا خلاص نبود خواه انسان و خواه حیوان مرغ و خواه ماهی و اول مرتبه در ابتدا اقلیم
اول در تصرف قاآن و داخل مملکت خطا بود پیدا شده مردم آن ولایت با جمیعهم هلاک شدند و شدت این مرض
دران ملک بمرتبه رسید که بسیاری سوار بر پشت اسب جان دادند فرصت فرود آمدن نمیشد و اسبان و انواع
جانوران ولایت هلاک شدند و مردها بر روی زمین افتاده بودند و بعد از بعض ایشان بوی بد ایشان
همراه باد شده بهر ولایت که رسید مردم آن ولایت با تمام مردند هیچ دانگه باد بجا نداری می وزید هلاک
میکرد و قاآن و اولادش با تمام هلاک شدند و کس نماند که لایق حکومت آن ولایت باشد و دران ولایت
انقدر کس هلاک شد که جز علام الغیوب کسی را اطلاع بر شماره ایشان ممکن نبود و این واقعه در خطای در سنه اثنی و اربعین
و سبعمایه بود و بعد ازان جا به بلاد شرق سرایت کرده و در الوس ازبک خلق کثیر هلاک شدند و از انجا باستنبول و روم
و از روم بانطاکیه آمد و جمیع مردم انطاکیه مردند و هیچکس جان نبرد و بعضی مردم اراده نمودند که از انطاکیه فرار نمایند
اما گریزگاه نبود چه اطراف و جوانب او را فرو گرفته بود و هر که از شهر بیرون رفت در لحظه مرد و از انجا بجبال قرمان
و قیصریه سرایت و جنگ و دکان تمام مردند و بعد ازان ولایت سیس پیدا شده و در هر موضع که هفتاد و هشتاد
کس بودند یک کس نماند و بعد ازین وقایع بارانی در خطای بارید که هرکه مشاهده آن نمیده بودند و اسپان
و گوسفندان و شتر و گاو و دیگر حیوانات دران باران با تمام مردند و بعد از تعفن حیوانات دریایی
و وحوش و طیر نیز هلاک شدند چنانکه بلاد خطا خالی شد و شانزده شاهزاده در سه ماه هلاک شدند و از مردم چین اندکی
جان بردند و باقی هلاک شدند چنانکه از چین سرایت بهند کرده و در هند و سیستان نیز جمعی کثیر هلاک شدند و بغداد
ظاهر شد و علامتش آنکه هیچ آدمی سوی خود را درم کرده می یافت و چون دست بروی خود میبرد در لحظه هلاک میشد
بعد ازان در بلاد شام و ماردین و جمیع دیار بکر و تبریز ظاهر شد و در صفد و قدس و کرک و سواحل عربستان به

الخان

بجمان شدت کرد که جاندار انسان و حیوان نماند چنانچه در هیچ شهر دو جاندار نبود و بجز پیرزنی در قبرس نماند
و دو روز عرصه شخصی هست کار به بیحد ابیرون می برد تا رسیدن بصحرا یک جان سپرد اوند صاحب کار برگشته
تنها بشهر آمد او نیز مرد و شخص دزدی بخانه او درآمد و اسباب خانه را جمع کرد که بیرون برد و نتوانست بیکبار و دران
خانه مرد و بعضی مردم گریختند و عرصه مطلقا خالی ماند و مردم و غلام و پیرزنی و بعد ازان در ولایت فرنگ
این مرض شایع شد اول در حیوانات بعد ازان در اطفال بعد ازان عام شد و اهل قبرس چون ملاحظه این
حال نمودند بر جمیع مسلمانان را که در ولایت ایشان بودند خواه باسیری و خواه بعلت دیگر بقتل آوردند بگمان
آنکه مبادا چون قبرسیس تمام هلاک کردند مسلمانی زنده بماند و ولایت متصرف او درآمد و شبی بادی و نیز
زلزله عظیم واقع شد و دریا بشورش درآمد و هر کشتی که در دریا بود خواه بسته خواه گشاده تمام غرق شد
و اهل قبرس را الیقین شد که قیامت قایم شد و یکهفته در قبرس [illegible] حیران شده بودند که چون [illegible]
کرد و سه کس از پادشاهان ایشان درین هفته هلاک شدند پادشاه چهارم گریزد در کشتیها سوار شد بجزیره
که دران نزدیکی بود و اراده رفتن نمود و اکثر آن مردم در کشتی هلاک شدند و اندک مردمی بجزیره رسیدند
ایشان نیز دران جزیره رسید و تمام سوداگران نیز مردند که سیزده نفر بقبرس رسیده همه مردند و آن جماعت
نفر در قبرس هیچ جاندار ندیدند [illegible] خبر و احوال بمردم گفتند و هر چهار مردند و بعد ازین که کشتیها که از ولایت
فرنگ که [illegible] آمده و دیگر انصاف [illegible] پسند بر داشته کشتیهای خود را بجای دیگر بردند چه اکثر مردم آن جزیره
مرده بودند و اکثر احیا نماند و بود هیچ مضایقه نمیکرد بلکه تکلیف زیادتی بر داشتن میکردند ایشان و مرده های
خود را در دریا می انداختند و عنوان مردم فرنگ این بود که بادی از روی دریا می وزید و هرکس که میرسید
سر خود را بر زمین میزد تا هلاک شد و چند کس درین وقت باسکندریه آمدند که در کشتیها چهار نفر فرنگ غلام
زنده بودند و در اندرون با تمام مرگی بود و اعراب او نصیحت مردم فرنگ که نزدیک بایشان بودند شنیده
جمعی کثیر بطمع مال بان ولایت رفتند که آنچه توانند بولایت خود آورند و چون بانجا رسیدند باد
ایشان ولایت به ایشان وزید اکثر بر پشت اسب سواره هلاک شدند و بعضی بجای نها درآمده هلاک شدند
و بعضی آنچه توانستند بر داشته بولایت خود برگشتند و بولایت خود درآمده هلاک شدند و مرگی
دران ولایت هم پیدا شد و اکثر مردم آن ولایت مردند و هیچکس نبود که اموال ایشان ضبط نماید و گاو و
گوسفندان نیز سرایت کرد چنانچه اگر گوسفندی را ذبح میکردند گوشت او سیاه و متعفن بنظر درآمد
و تمام مواشی ایشان نیک تلف شد و [illegible] نیز این حالت شد و یک کشتی از سو دیگر آمده و مرغان
بسیار دران کشتی نشسته بودند چون مردم نزدیک رفتند که ملاحظه آن نمایند معلوم شد که تمام مرده

مرده اند و ان مرغان که گوشت خوردن بکشتی در آمده اند و از مرغان نیز بسیار در کشتی مرده افتاده اند
و اندر قعر بحر سرایت کرده و بجز شکارهای که مدار مصر بران بود و بواسطه هلاک صیادان بر طرف شده و هم
صیادی که بکشتی سوار میان دریا میرفت بعضی در کشتی مرده اند و بعضی که ملتی بخانه هلاک میشدند و گوشت
ماهیان هم متعفن بود و ازانجا بلا و غزالی بمصر آمد و مردم ان ولایت چنان مردند که زراعت مطلقا بر طرف
شد و بعضی زنان بالای منبر مردند و مردم در مسجدها بخوردن گوشت مرده ها در آمدند و بعد ازان در مصر وبا
و طاعون عظیم شد و مردم شهر بیرون رفته سرهای خود برهنه کردند و بتضرع و زاری رفع این بلیه التماس
مینمودند بعضی نمازایشان در وقت دعا هلاک شدند و آن مردم متفرق شدند و بعد ازان این مرض بیشتر
شد و بحضوری باین طریق بود که مرد خوار بی در نفس خو و احسان میکرد و خون قی کرده می مرد و بعد
از مردم انجا یکی بعد از دیگری هلاک میگشتند تمام میشدند و در ماه شوال کار از حد گذشت و مرده از
شمار بیرون رفت و قاهره خالی شده ازین طرف تا ان طرف شهر رفته میشد هیچ جانداری بنظر در نمی امد و اگر آواز
زنده بگوشش میرسید آواز ناله و گریه بود و از اسباب و اموال بر روی هم ریخته بود و کسی نبود که بردارد و عدد
مردگان درین شوال یک روز به بیست هزار رسید اگر جنازه بشماره درآمد درین طاعون در قاهره نهصد
هزار کس بود سوی مردگان بی گور و کفن و اجرت گورکن به پنجاه مثقال نقره رسیده بود و مرده شو
بوقت غسل میت در حال میمرد و موذنان تمام مردند مگر دو سه نفر و بسیار بود در یکروز میراث به شش
هفت کس منتقل میشد و در بلاد و صعید در صحرا مرغان و جانوران مرده افتاده بودند و هنوز صاحب
تاریخ مصر بسیاری ازین منقوله نوشته دیگر طالت نقل اینها مجال ندارد و در باب وبا و این عجب
اشعار بنظم آورده اند چون این سخن بغایت عجیب بود بتاریخ جمیع بلاد و سوی ختا که حاضر نبود رجوع
نموده درین سنوات چنانکه نوشته بود در اکثر بلاد عالم جز این مرض بود و انچه در باب سبب آن
بر نوع بنی ادم درین سنوات بخاطر میرسد انست که اکثر به بیوفائی و قتل ولی نعمتان اقدام می نمودند
چه در ولایت مصر بنوعی مذکور شد هرچند وقت یکی از پادشاهان خود را بقتل میرسانیدند و در مملکت
ملوک طوایف بوده هر روز قصد یکدیگر خونهای ناحق میکردند و میان نوکران و صاحب فرقی نمانده بود و در
ماوراء النهر نیز نخست با صاحب و تاج راخداوند نبود و امیر قزغن قزان سلطان و دانشمندچه اغلن را بقتل اورده و در هندوستان
سلطان محمد تغلق بود و کثرت باقی کرد نوکران او از غایت غرور احتیاج به نوشتن ندارد و در معظم بلاد عالم که خبران بکهنه
بود بواسطه عدم پادشاهی مستقل هرج و مرج بود و ستم جبار ستری کاذ طغیان در کنار ایشان باین طریق نهاده و الله اعلم بحقیقت
الحال ذکر وقایع سنه خمس و خمسین و سبعمائه هجرت موافق سنه اربعین و سبعمائه یزدجردی از رحلت سید المرسلین

درین سال

درین سال ملک اشرف خواجه عبدالحی وزیر را گرفته و در قلعه کلیس محبوس ساخت و مسعود ... را
وزیر کرده و عبدالحی را نزد کیا اسمعیل بقلعه الموت فرستاد که در بند نگاه دارد و کیا اسمعیل
وزیر را مرد عاقل تصور کرده چه سالها وزارت کرده بود و دختری از خویشان خود باو
داده با او در کمال حرمت سلوک میکرد و اشرف خبر یافت که وزیر فراغتی دارد
و گفت که اگر او را طلب خواهد نمود کیا اسمعیل نخواهد داد و برادر اندیشیده فرزندان
و متعلقان خواجه را رعایت بسیار کرد و ایشان صورت حال را بخواجه نوشتند بعد از
چند گاه مکتوبی بخط معوالی مصحوب بحری فراش نزد خواجه فرستاد مضمون انکه خواهم
رفته امور مملکت مختل شده است باید که در صحبت بحری متوجه حضور شود و ان عاشق وزارت
هر چند کیا اسمعیل از رفتن منع نمود قبول نکرده همراه بحری روان و بحری پیشتر آمده
خبر رسانید که حکم شد که او را بخانه خود برده بگویی که فردا آنرا طلب خواهد داشت بموجب
فرموده عمل نمود و اشرف از بام خانه نگاه کرده دید که خواجه از شوق وزارت بزرگان
بر بالش تکیه زده بحری را گفت که او را بقلعه الحق برد و بحری پایان آمده پوستینی از دوش
خواجه کشیده کرباس در دوش پوشانیده و بقلعه الحق برد و حکام دیگر ولایات ایران و توران
بحال خود بودند و از ایشان چیزی که نوشتن را شاید نبود و درین سال تفصیل وقایع
مصر و شام انست که در ابتدا این سال طاعون برطرف شد و در شام امرای ارغون
شاه حاکم انجا بقتل رسید تفصیل این اجمال انکه چون الجیغا که مادهٔ فتنه و فساد بود
طرابلس رفت چنانکه گذشت در خاطر الجیغا از تمام امرا آزردگی بود و با ارغون شاه
که از اعاظم امرا بود بانیابت متفق بود و دشمنی پیشتر داشت و اباز که نسبی از غونشاه
از حکومت حلب بر طرف شام شده بود بجای او ارقطای نایب حاکم حلب بود با الجیغا
متفق شده یکناه به نصف شبی که ارغونشاه در خوابگاه دمشق شام در آمدند و غوغا در شام
افتاد که لشکر بیگناه در شهر در آمد چون مردم ارغون تحقیق آمدند الجیغا و اباز را
دیدند که تجسس می آیند و چون از ایشان خبر پرسیدند در جواب گفتند که بحکم ... قزوی
نزد ارغونشاه آمده ایم و ارغونشاه خبردار شده بملاقات ایشان از خانه بیرون
آمد و در لحظه گرفتار شد و امرا و دمشق نزد الجیغا آمده بر و سلام کردند و از حقیقت
مطالعه پرسیدند کتابت الجهار ... که معین بود بر ... و حسین ارغون چون امرا و حکم

سلطان دیدند بجز اطاعت چاره ندانستند هر کدام بمنزل خود رفتند و صباح اموال
ارغون شاه را الجیبغا ضبط نمود و بعد از آن امرا را طلب داشت و گفت امیر ارغون شاه
خود را کشته و کارد خون آلوده نزد ارغون شاه افتاده بود و اموال ارغون را که ضبط
نموده بود بقلعه در نیاورد و رسم این بود که آنچه بجهت سرکار سلطان ضبط می نمودند
بقلعه در می آوردند امرا بدگمان شده بجنگ او سوار شدند و در جنگ دست یکی از امرای
معتبر شام که نود سال عمر داشت بزخم شمشیر جدا شد و بعد از آن الجیبغا ظفر یافته تمام
خود بطرابلس رفت و اسب و اموال ارغون را بالتمام با خود برد و چون این خبر بمصر رسید
امرای مصر حیران شدند و هر کدام گمان دیگر داشت که الجیبغا بموجب نوشته و اتفاق
این کار کرده و آخر همه یکجا شده پرده از روی کار برداشتند معلوم شد که از مصر
چیزی با الجیبغا نرفته و الجیبغا و ایاز چون بطرابلس رفتند امرای شام کتابت بامرای
طرابلس نوشتند که الجیبغا بخلاف حکم سلطان این چنین امر عظیم کاری کرد او را به حیله که تواند
بگیرید و همچنین نایب حلب و نایب حماه و عربان بادیه این خبر فرستادند و لشکر
طرابلس رسید و الجیبغا با سلاح سوار شده الجیبغا را در میان گرفتند و در این وقت کتابت
سلطان نیز از مصر بگرفتن الجیبغا و ایاز با امرای طرابلس رسید و الجیبغا با ایشان جنگ
کرده گرفتار شد و ایاز گریخته بدست افتاد و در میان بازار دمشق هر دو بحکم سلطان
از حلق آویختند و نیابت شام با رقطای نایب حلب قرار یافت و نایب حماه بحکومت
حلب رفت و امیر مسعود حاکم طرابلس شد و بعد از چند روز ارقطای فوت شد و حکومت
شام بنایب حلب امیر قطلیجا حموی مفوض شد و از چند روز خبر رسید که حاکم شام فوت
شد و نایب مصر بیقاروس و منجک وزیر اراده نمودند که طاز را حکومت دمشق دهند
و او قبول نکرد ایتمش ناصری نایب شام و ارغون کاملی حاکم حلب شد **ذکر وقایع سنه احدی
و خمسین و سبعمائه حرکت مواکب دار السعاده الملک الاشرف** در بهار این سال ملک
اشرف با پنجاه هزار مرد عازم اصفهان شد امیر قطب الدین محمد وزیر برادر امیر زکریا
و خواجه عماد الدین محمود قلعه را مضبوط کرده خاطر بتحصن قرار دادند و اشرف رسید
لشکر با تش بیشتر از آن نبود که دروازه را محصور سازند و قریب پنجاه روز جنگ
انداختند و دیگر روز در جنگ سلطانی مردم بسیار از ملک اشرف کشته شد فی الجمله

آثار

آثار عجز از طرف اشرف ظاهر شد چه در آن روز با آنکه معهود بود که بی رخصت ملک از جنگ
برنگشتند برخصت معتقد نشده اکثر بی هوا بغایت بجنگ آمده ملک کاه خود برگشتند
و اصفهانیان پیغام فرستادند که تا یک تن از ما زنده است حال برین منوال خواهد بود
اگر مقصود اطاعت خطبه و سکه است قبول داریم ملک اشرف قبول کرده کس خود را اندرون
فرستاد که روز جمعه خطبه بنام نوشیروان خواندند و هزار دینار سرخ کردند و هزار
دینار دیگر مثقالی و اجناس دادند ملک اشرف براه نطنز متوجه آذربایجان شد و در راه
او جان بکس فرستاد که محبوسان قلعه الموت را الا عبدالحی و داود جوهر بقتل آوردند و آن هر دو را
بقلعه الموک کردستان بموسی کوتوال سپرد و موسی عبدالحی را احترام تمام نمود و خواجه عبید
الحماری که عاشق وزارت بود مکتوبی بملک اشرف نوشت و اظهار غمخوارگی و مهربانی
و کار روانی نمود که موسی از محافظت این قلعه بغایت غافلست مبادا که کردان قصد
این قلعه نمایند و ملک اشرف موسی را عقوبت بسیار کرد و آن بیچاره فریاد برآورد
که بر گناه خود مطلع نیستم ملک اشرف مکتوب خواجه عاقل را با او نمود و پارسی ترتیب بقلعه
فرستاد و موسی عبدالحی را در قلعه بجای تنگ و تاریک در آورده در خانه سنگ و گچ برآورد
و هر روز از سوراخ دو نان باو میداد تا فوت کرد و چون بگوش ملک اشرف رسید که
جمهور خاص و عام بظلم او را نام می برند مولانا نظام الدین عصری را که بصلاح مشهور بود از
تبریز طلبید و او پیاده از تبریز باوجان رفت و ملک اشرف استقبال نموده عذرخواهی
بسیار کرد و گفت می باید که مردم را از من ایمن گردانی که بعد ازین قرار داد خاطر آنست
که بطریق معدلت با ایشان سلوک نمود و مولانا در جواب گفت که سخن را هیبت هست که بر
شما اعتماد نیست و فی الحال برگشته عازم تبریز شد نه کذا نشستند و از ملک اشرف تعجب
عجب نمود و ملک اشرف بعد از دو ماه بقشلاق قراباغ و امیر شیخ ابواسحاق عزیمت تسخیر
یزد نمود و شاه مظفر آگاه شده فرزندان خود را از میبد بقلعه یزد در آورد که رعایا
تسلی شده دل بر قلعه داری نهادند و مدتی مدید قلعه را محاصره کرده چنانچه شد اما شوی
نکرد و شاه مظفر بلوازم قلعه داری کما ینبغی قیام می نمود و یکمرتبه نقبی بدرون حصار
بردند شاه مظفر نیز نقبی در روی آن نقب کنده از طرفین بهم رسیدند و مردم بیرون
آلات و ادوات خود گذاشته گریختند امیر شیخ چون دید که کاری میسر نمیشود و زمستان

و هوا بغایت سرد شد بجانب شیراز برگشت و بعد از رفتن و چون اطراف یزد خراب شده بود
و از جانبی غلبه بواسطه شدت سرما یزد و بنادر یزد قحطی عظیم شد که بی تکلف و مبالغه
آدمی را خورده و حالات حاکم مصر و شام درین سال چنینست که در ماه شوال امیر برلار بامیر
حاجی مقرر شد و امیر بیغاروس نایب و امیر طاهر عزیمت حج نمودند و باتفاق بیرون رفتند
بعد از آنکه ایشان چند منزل رفتند چون خاطر سلطان از بیغاروس و منجک وزیر بغایت آزرده
بود روزی بیرون آمده جمیع امرا طلب نمود و گفت مرا در ملک و مال هیچ اختیار نیست با
همه باتفاق آواز برآوردند که حکم سلطان بر مال و جان همه روانست سلطان بجانب گفت
کوکس شمشیر از دست این شخص بگیر و دو سیکی (?) منجک وزیر اشارت کرد و صاحب فرمود منجک را گرفتند
و شمشیرش را در گردنش آویخته او را بقلعه اسکندریه بردند اموالش انضباط در آمد اما آن
قدر که گمان مردم ظاهر شد و بعد از گرفتن سلطان گفت که کسی بیجون (?) می باید فرستاد و اعلام
نمود که منجک را گرفتیم و او را طلبید امیر مغلطای میراخور و امیر سکلی (?) بعار (?) خود بسته سلطان عرض
کردند که و بگرا (?) آمدن بیغاروس بقاهره مناسب دولت نیست و سلطان نیز از تحکم او تنگ آمده بود
نخست گفت که چرا او را می باید طلبید و بازایشان گفتند که آنچه بر شما ظاهر شده بود گفتیم باقی
اختیار سلطان راست و چندان مبالغه نمودند که سلطان منشور ایالت طرابلس نوشته
شکارگاه بر دست بیجون فرستاد و بیجون تعجیل تمام کرده روان شد و کسی دیگر متعاقب رفته
او را گرفت و باسکندریه برده او را محبوس ساخت و در هشتم ذی القعده ملک ناصر امیر بیغا طط (?)
معوض بیغاروس نایب که بحج رفته بود نایب مصر و شام ساخت و بعد از امرا قبول این خدمت
نمیکرد او نیز امتناع بسیار نمود اما بالآخره راضی شد و امیر آخور را سپه سالار ساخت و بیجون
نقیب کرد و چون سلطان منجک وزیر برادر بیغاروس نایب را گرفت چیزی برلار و امیر
حاج نوشت که بیغاروس را محافظت نمایند و چون خبر گرفتن او به برادرش بیغاروس
رسید سراسیمه شد و با مردم خود بعزم جنگ سوار شد چه خبر شنیده بود که تا رود برادرش
گرفتن او سوار می شوند و یکی از امرا که در آن سفر بود با او گفت که تعجیل مکن و کسی فرستاده
تحقیق کن هرگاه طاهر و برلار سلاح پوشیده بود تو نیز آماده حرب شو و او این سخن معقول افتاد
و در شب جاسوسان فرستاد و معلوم کرد که ایشان بحال خود اند پس تیز براق جنگ دور
کرده فرود آمد و طاهر بدیدن او آمد از سبب ترس پرسید او گفت که کتابت سلطان

بگرفتن

بگرفتن من آمده است طاهر کتابت که باو نوشته به بیغاروس نمود و در آن کتابت سخنی که
باعث آزردگی خاطر بیغاروس باشد نبود و دیگر باره کتابت بطاهر و برلار آمد که قبل از در آمدن
بمکه بیغاروس را بگیرند و درین وقت بمصر خبر رسید که حاکم صفد احمد ساقی یاغی شده و گفت اگر
بعد از گرفتن منجک وزیر سلطان چیزی بامرا نوشته بود که احمد را بگیرند و او خبر مطلع شد
امرا را گرفت و بقلعه در آمد و متحصن شد و چون خبر بسلطان رسید لشکر شام و غزه را بسر
احمد تعیین نمود و از اعیف (?) میان مردم پیدا شد که بیغاروس را گرفتند و چون نزدیک بود
بیغاروس بطاهر گفت که از تو این توقع داشتم که مرا هیچ برده نزد سلطان فرستی
و طاهر التماس او را قبول نموده درین باب بسلطان چیزی نوشت و سلطان و امرای
مصر گمان بردند که طاهر و برلار با بیغاروس متفق شده اند و بدین جهت بسیار در ترس شدند
و درین وقت خبر رسید که لشکر شام که بپای قلعه صفد بسر احمد رفته بودند و جنگ
بر قلعه انداخته کار برو تنگ ساختند تا آنکه خبر گرفتار شدن بیغاروس باحمد رسید و با امرا
صلح زد و نایب طرابلس با او سوگند خورد که قصد جان او نکنند و احمد باطاعت در آمده
از قلعه فرود آمده محبوس شد اما بیغاروس و طاهر و برلار چون بمکه رسیدند امر عجیب روی نمود
و تفصیل آن اینست که برادر شریف مکه از برادرش آزرده خاطر بیمن رفت و ملک مجاهد
حاکم یمن را بر آن داشت که مکه را متصرف در آورد و ملک مجاهد با در و فرزندان و جمعیت
تمام بمکه روان شد و این خبر بعجلان حاکم مکه رسید کس نزد امرای مصر فرستاد و ایشان را
از آمدن حاکم یمن خبر کرد و ایشان کسی نزد حاکم یمن فرستادند که در حج آلات حرب نگاه
رسم نیست اگر او منع سایر حجاج بطواف خواهی آمد و الا ترا از دخول مکه مانع خواهیم شد
او جواب داد که موسم حج میکنم و امرای مصر او را مانع خواهند آمد بالضروره جلا
از خود دور کرده حج کرد و مصریان و یمنیان و مردم مکه مجموع از یکدیگر جدا میکردند با آخر
میان مصریان و یمنیان نزاع شد و از طرفین سلاح پوشیده رو برو شدند و عجلان حاکم
مکه بکمک مصریان سوار شد و طاهر و برلار نزد مصریان فرستادند که تو بمحافظت حاجیان
مشغول باش که ما از عهده غنیم خود بیرون می آییم از اول روز تا آخر صباح جنگ شد
آخر مصریان ظفر یافتند و حاکم یمن گرفتار شد و طاهر و برلار حاکم یمن و بیغاروس و حاکم ینبع
مقید با خود بمصر بردند و در راه بیغاروس را بموجب حکم سلطان بقلعه کرک بردند و حافظ

سلطان از مخالفت تار و تر لار جع شد امیر معز الدین **ذکر وقایع سنه اثنی و خمسین و سبعمایه**
هجرت موافق اشناو سبعماه از هجرة المرسلین امیر معز الدین حسین کرت
جون لشکر سرهالار را شکست داد امرای ارلات بنوای باورتیش آمده بودند بر سر ایشان
رفته منهزم ساخت و جمعی کثیر از ایشان بقتل آورد و جون در جمیع ولایات مردم بخود
مشغول بودند کسی پروای خراسان نکرد و امیر معز الدین حسین را داعیه پادشاهی شده
جتر و دورباش مرتب زد و امیر قزغن جون خاطر از العوز ملکی ما ورا النهر جمع کرد جتر جوات
وگستاخی امیر معز الدین حسین شنید گفت تا جنگ رابجه حد آن باشد که دعوی سلطنت کند
او را تادیب می باید کرد و لشکر خود را جمع کرده متوجه هراة شد و ملک نیز بیرون آمده
فرود و امیر قزغن بکوهستان نزول کرد و روز دیگر امیر قزغن بتماشاه لشکر ملک بر بالای تلی
بر آمد و نظر احتیاط در آن بسته گفت که این تاجیک رسم جنگ ندیده اند و شکست خواهد یافت
جه جابجا کرد و آمده لایق جنگ نیست و لشکر ما که بطرف ایشان روان خواهند شد
از بالا بزیر خواهند و اسب را بیالا می باید آمد و بوقت صباح آفتاب روی بروی ایشان
و خوب ملاحظه غلیم نمیتوانند کرد و ما از هراة بادوان جانب شمالت کرو نیز اگر شب
طرف ایشان خواهد رفت و همچنان که او گفت در روز جنگ بهمین اسباب شکست بر ملک
کرت افتاد و شهر گریخت و مردمش جنگهای مردانه کرده لشکر بیکار زید بوا لیست راه نداد
اما بسیاری از مردمان کشته شدند و جهل روز امیر قزغن قلعه را محاصره کرده و جنگ بسیار
شد فتح میسر نشد و آخر مردم در میان افتاده قرار صلح دادند بشرط آنکه ملک اندک پیشکش
بیرون فرستد و ملک قبول نمیکرد و امیر قزغن پیغام فرستاد که مرا با ملک دشمنی قدیم
نیست بواسطه بی ادبی ملک و سخن صاحب غرضان باینجا آمدیم و جمعی کثیر از بندهای خدا از
طرفین بقتل رسیدند و ملک نیز سوگندان یاد کرد که جون امیر قزغن بولایت خود رود
عذر ایام گذشته خواسته خواهد شد و امیر قزغن بر عهد ملک اعتماد نموده بجانب ما ورا النهر
باز گشت و ملک اشرف از قراباغ کوچ کرده از آب ارس گذشت و خبر یافت که دیو
بارند یاغی شد لشکر بدفع او فرستاد و شکست خورده باز آمدند بنجاه روز در موغان
توقف کرد و هر لشکر که فرستاد منهزم گشته به تبریز آمد و لشکر بسیار سامان کرده و
امیر قوسون را اثر کرده بجنگ دیو بارند فرستاد و در روز جنگ بایزید بیغمور را از آن

اتفق

برزم جاق افکنده کو سفند وار بر شکم اسب بست و همجنان هر طرف دوانیده جنگ میکرد
دیگر باره ملک اشرف الیی را با استعداد تمام بجنگ او فرستاد والیی با دیو بارند اتفاق کرد
و اشرف نوبت سیم هم اسیر شد و بجمع لشکر مشغول شد در خزانه باز کرد و فرصت زر شمرده
نفیسه خرایط خرایط بمردم میدادند و جون لشکر میان یافت اشرف بآنطرف کوچ کرد
و از اتفاقات حسنه درین وقت خبر رسید که میان بایزید والیی مخالفت شد و دیو بارند
غضبناک شده قبضه شمشیر بر شکم خود نهاده زور کرد تا هلاک شد و الیی نیز گریخته بمغول رفت
و مردمشان متفرق شدند و امرای اشرق الیی را آنجه اگر ده سر ببرده ورا نزد اشرف فرستادند
و او خوشحال شده به تبریز گشت و ملک اشرف بعد ازین در بیغ رسیدی ساکن گشت و آنرا
فصیلی و خندقی ساخت و در خانه تاریک نشسته در ها لوکر وه را و شروب جنان احتیاط
می نمود که مرغ و گوسفند را در حضور او می کشتند و بیقا و زخم جینی آب ریخته خود آن
بدو داشته میخورد و بجز از کس دایم بر در خانه حاضر می بودند و بجیزی از بیرون تا درون
بسته بودند و زنجیر عدل نام نهاده و زنگها بر و بسته بودند هر کس او را حرکت و هوا او مطلع
شده عروسی نمایند و دختر حاکم بار دین را نکاح کرده به عظمت تمام به تبریز آورد و یکشب
نزد خود نگاه داشت جون در نظرش خوب ننمود دیگر او را ندید و شرح حالات پادشاه
معروف درین سال اینست که جون جماعت حاجیان معاودت نمودند امیر تارو طلار حاکم
یمن را بنظر سلطان در آوردند و ملک یمن بحکم زمین بوسیده و امیر بجارمیش رفته گناه
او را شفاعت کرد مقبول افتاد و بند از وی برداشته شد و بانعام خلعت و یوم الخرج لایقا
سرافراز شد و او را رخصت ولایت خود فرمودند و امیر طار و امیر تغتش و امیر
مغلطای و مسکل بقاو را امور ملک و مال مستقل و حاکم یمن فراغ قبول کرده مرخص شد
و در اوایل این سال سلطان بحضور و جند روز صاحب فراش بود و امرای کان بردند
که سلطان بحضور را بهانه کرده که جون ایشان بشنها بدرون که سلطان در آنجاست
در آیند ایشان را بگیرند و کس نزد امیر منجاطظر نایب فرستاده او را نیز با خود متفق ساختند
و طبل مخالفت زده سوار شده در قبة النصر جمع شدند پس سلطان بیرون آمده از
سبب سواری ایشان جواب فرستاده که فلان فلان غلام و نزدیکی تو قصد گرفتن
ما و کشته ایشان را نزد ما فرستاد و سلطان ناجار ایشان را فرستاد و رسید و گرفتار شدند

١٠٦

یکی بود و این امر بر سلطان بغایت دشوار آمد و گریه کرده گفت که من ترک سلطنت کردم
و برخاسته بحرم خود در آمد و امرا مرغتمش را بقلعه فرستادند و او را از میان عورات
بیرون آوردند و زنان حرم اغتمش را دشنام بسیار دادند و تف قیل کرده ملک را بانزد الملو
امرا آوردند و او را بجای برادرش صالح را بجای او بسلطنت از بادشاهی بخیر نام نداشت
و در بیست و ششم جمادی الآخر سنه اثنی و خمسین و سبعمایه صالح آب نیل که بغایت کم شده
بود زیاده شد و عوام بمیمنت از سلطنت او خوشحال شدند و امیر طاز از سلطان
التماس خلاصی شیخون نمود و ایشان قبول کرده طاز را با جوطغای را تعین کرد که
باسکندریه رفته شیخون را بیاورد و امیر مغلطای باین سخن راضی نبود و طاز مبالغه
از حد برد و مغلطای در جواب گفت که من نفس خود از آمدن شیخون ایمن نیستم طاز سوگند
یاد کرد که من با تو موافقم و ضامن شیخون می شوم که در هیچ امر با تو مخالفت نکند مغلطای
ناچار چیزی نوشت که او را از اسکندریه بیاورند و این معامله بر منکلی بغا بغایت دشوار آمد
نزد مغلطای دشوار آمد نزد مغلطای آمده او را ملامت کرد و او را پشیمان ساخت و چون
در حضور بادشاه سخن شد جمیع امرا سوی طاز را بطرف عدم رضا از آمدن شیخون نمودند که او را
از راه اسکندریه بجاه برد و مرغتمش و طاز متفق شدند و منکلی بغا و نایب مغلطای اتفاق
کردند و مغلطای و نایب اراده نمودند که بغیب طاز و مرغتمش را بگیرند ایشان خود آگاه
بودند کس مغلطای و نایب بطلب ایشان آمد بحضور کس او گفتند که اینک رسیدیم و بهانه رخت
پوشیدن کرده ساعتی معطل شدند و کس نایب را فرستادند که تو روان شو که ما آمدیم و چون
او روان شد ایشان پوشیده با مردم خود که پیشتر زنان آماده کرده بودند بجانب قلعه
روان شدند و طاز نزد سلطان رفته گفت که امرا اراده نموده اند که بار دیگر ملک ناصر را بادشاه
کنند نزد و سواری باید شد اما چون طاز و مرغتمش دیر کردند آنجماعت دیگر باره کس فرستادند
که خبر بیاورد خبر آورد که ایشان سوار شده بقلعه رفته اند کس رفت دروازه بسته یافت
ناچار این جماعت سوار شدند و مرغتمش کمال مردانگی کرده مغلطای و نایب و جمعی دیگر
شکست یافتند و مغلطای و منکلی بغا گرفتار شدند و سلطان بغایت خوشحال شده در لحظه
کس بطلب شیخون رفت و شیخون را با عزاز تمام بمصر آوردند آمدن شیخون بغایت خوشحال
شدند و بیمار و سی را نیز از حبس بیرون آورده حلب بحکومت دادند و نایب سابق

مصر را کرده

مصر را گرفته نایب حکومت مصر بامیر قبلای حاجب مقرر شد و ارغون کاملی حاکم حلب حکومت
شام یافت و مرغتمش بکمال بقبیا رسید و حاکم عزل و نصب شد درین سنوات بموجب قرار
داد که بسابق نوشته بود احوال سلطان محمد عربان فرمان روای تمام هندوستان بواسطه
عدم ترتیب احوال سنوات حکومت او موقوف بود اکنون او درین سال فوت شده
احوال او را آنچه نوشته با آخر سلطنت بملاحظه تقدیم و تاخیر وقایع می نویسد چون سلطان
محمد دیوگیر را پای تخت ساخت و تمامت مردم دهلی را کوچانیده آنجا برد در سبع و عشرین
و سبعمایه ملک بهادر راه گرگ یاغی شد و خواجه جهان بدفع او نامزد شد با یکدیگر جنگ کردند
و خواجه جهان ظفر یافته ملک بهادر بکوهستان نزد هندوان گریخت و او را گرفته نزد سلطان
فرستادند و بقتل رسید بعد از آنکه ملک بهرام امرا و کشلوخان ملقب بود در ملتان یاغی شد
سلطان ناچار بدفع او بدهلی آمد و لشکر سامان کرده بملتان رفت و کشلوخان استقبال
کرده جنگ کرد و بجدال انهزام یافته کشته شد و سرش را نزد سلطان آوردند و سلطان
اراده نمود که تمام ملتان را بقتل آورد اما بالتماس شیخ رکن الدین ازین عزیمت درگذشت
و لشکر ملتان متفرق شده دیگر بجای اصلی خود برفت و قوام الملک را حکومت ملتان داده
سلطان خود بدهلی آمد و دو سال در دهلی توقف کرد اما اهل و عیال تمام لشکریان در دیوگیر
بودند و درین دو سال بخاطر سلطان رسید که میان دو آب ولایت خرابست در رعیت آنجا
اگر یک دینار را دو دینار بدهند گنجایش دارد بلکه زیاده و بتحصیل آن فرستاد و رعیت
خرمنهای خود را آتش زده گریختند و ولایت خراب شد و سلطان حکم کرد که چون رعایا اطاعت
نمیکنند ایشان را تاراج کنند هر چه بدست حاکمان افتاد و حاکمان را گرفته بعضی مقید با زانی کشتند و بعضی را
کور میکردند و این عملی بود که از ابتدا آفرینش تا دور او کسی نکرده بود و سلطان بعزم
شکار بولایت برون رفت و تمامی آن ولایت تاراج کرده رعایا را کشت و درین
مدت ترمشیرین خان حاکم ماوراء النهر خبر رسید که سلطان بدیوگیر رفته ولایت هندوستان خالیست
او فرصت غنیمت دانسته بهندوستان آمده و تا کنار آب جون تاخت و تاراج کرد
و تمامت مردم را تا حد بداون اسیر گرفت و سلطان از دهلی بیرون شد و بهنت آمد و او
بفراغ خاطر برگشت چون ایشان از آب سند عبور نمودند سلطان تا کلانور رفت
و حصار آن را عمارت نمود و بدهلی مراجعت فرمود و درین اثنا ملک بهاء الدین خواهرزاده

١٠٧

سلطان محمد نزدیک دولتاباد یاغی شد و با لشکر دولت آباد جنگ کرده شکست یافت و بولایت
هندو گریخت او را گرفته نزد سلطان فرستادند و بسیاست رسید و سلطان را هوس تسخیر
کوهستان قراجل شد بقولی صد هزار و بقولی هشتاد هزار کس فرستاد که کوهها را مفتوح
آورده تا ولایت چین بروند و هر جا که ضرور باشد قلعه ساخته جمعی آنجا بگذارند و هرچند
که بعرض رسانیدند این کار مناسب دولت نیست قبول نکرد و لشکر چون بکوهستان در آمد
هر جا که ضرور بود جمعی گذاشته شد و بواسطه زیاده شدن آب بعد از گذشتن لشکر راهها
مسدود شد و مردم که هر جا هر جا در میان کوه مانده بود و غذا از بی قوتی بجان رسیدند
و کوهستانیان فرصت یافته همه را بقتل آوردند و لشکر این چون پیشتر رفته بود بواسطه
زیادتی آب راه پس و پیش نیافتند و همه بهلاک شدند همه با اسیر کوهستانیان شدند و از آن
لشکر جز ده نفر بیرون نیامد و بدین واسطه رونق بسیار از ملک سلطان محمد راه یافت و بهرام
ایبه سنارگام فوت شد و فخرالدین سلاحدار او یاغی شد و قدرخان حاکم بنگاله در آن گشت
و خزاین لکنوتی تمام بدست او افتاد و صوبه کام و سنارگام از دست رفت و فخرالدین
سلطان فخرالدین شده بر تخت سلطنت نشست و مخلص غلام خویش را بحکومت بنگاله فرستاد
و علی مبارک عارض لشکر قدرخان با مخلص جنگ کرده او را شکست داد و علی مبارک بسلطان
نوشت که مخلص را شکست داده ام حکومت بنگاله بهر که تعین شود بنده در رکاب آید سلطان
چند گاه کسی نتوانست فرستاد و علی مبارک لذت حکومت دریافت و علامات پادشاهی
بر خود راست کرد و سلطان علاءالدین و ملک الیاس حاجی بر سلطان علاءالدین خروج کرد
او را بقتل آورده خود پادشاه شد و سلطان شمس الدین ملقب شد و بسنارگام رفت
و فخرالدین را کشت و حاکم مستقل لکنوتی و بنگاله شد و بنگاله بیک قلم از دست رفت
و دیگر بتصرف در نیامد و سلطان درین ایام مشغول تاراج و تاخت ولایت خود بود
و از قنوج تا دلامون بر آن مطلق شد و سلطان به بر انداختن بنیاد مردم قنوج مشغول بود
که سید حسین خریطه دار پدر ابراهیم در معبر یاغی و امرایی که در آنجا بودند تمام را بقتل آورد
و لشکر دهلی که آنجا بودند با او متفق شدند و سلطان این خبر شنید فرمان داد که ابراهیم
و اقربای او را گرفتند و خود بدهلی آمد و از دهلی بجانب معبر روان شد و هنوز سر چهار
منزل نرفته بود که در دهلی قحط شد و سلطان بدیوگیر رسید و بر عمال آنجا کار بغایت تنگ

گرفت

گرفت و چندین کس از شدت مطالب جان دادند و سلطان بجانب تلنگ رفت و در لاهور
ککهی چندر کوکر و ملک هلاجون یاغی شدند و حاکم لاهور کشته شد احمد آباد و ملک که در دهلی بود
آن فتنه را دفع کرد و سلطان بارنگل رسید و در ارنگل طاعون بود چنانچه صاحب تاریخ
مصر نوشته اکثر امرای بزرگ و خلایق بسیار هلاک شد و سلطان رنجور شد و ملک مقبول
نایب را بحکومت تلنگ داد و خود برگشته بحضور بدیوگیر آمد و چند روز بدیوگیر در علاج
خود مشغول شد و شهاب سلطان را نصرت خانی داده باطراف آن ولایت را بصد لک تنگه
با و مقاطعه داد و قتلغ خان را حاکم دیوگیر ساخت و بدهلی مراجعت نمود و قتلغ خان خاطر نشان
سلطان کرد که بدون خلعت دار الخلافه پادشاهی جایز نیست و ایلچیان مصر بجهة آوردن
خلعت سلطنت از خلیفه عباسی روان کرد و خود بحضور تغلق در آمد و در مالوه قحط
بود و از هزار حصه یک حصه ولایت آبادان نبود و در آن سال باران هم نشد و علف نیز
برست نیافتاده و اسپ و مواشی نماند و خلایق از گرسنگی جان میدادند چون بدهلی رسید
نصرت دیوانی نابوده بود و سلطان تا جار زر بسیار برعیت داد که زراعت کنند چون باران
نشد زراعت ممکن نبود و زر هم رفت و رعیت مرد و اکثری مردم بواسطه طلب زر کشته
شد سلطان در دهلی صحت یافت و شاهو لودی در ملتان یاغی شد و حاکم ملتان را
کشت سلطان بجانب ملتان روان و والده سلطان درین وقت فوت شد و چون سلطان
چند منزل رفت شاهو افغان دست از ملتان برداشته باتفاق افغانان رفت سلطان
باز گشته بسنام آمد و عماد الملک را بحکومت ملتان داد و سادات کیتل را یکبار کشته
مقدمان آن نواحی را بدهلی آورد و در دهلی نوعی قحط بود که آدمی آدمی را میخورد و سلطان
بار دیگر بسنام و بسامانه رفت و متمردان آن نواحی را تادیب بر اصل نموده بدهلی
مراجعت کرد و مردم دهلی را رخصت داد که هر جا که خواهند روند شاید که قحط برطرف
شود و از خلیفه مصر خلعت سلطنت درین وقت رسید سلطان بحرمت تمام در پوشید
بجهة خلیفه پیشکش خوب فرستاد و حاکم کرد و نظام الملک یاغی شد شهر الله برادر عین الملک
با او جنگ کرد و او را زنده بدست آورد و آن فتنه برطرف شد شهاب سلطان که نصرت خان
خطاب یافته بود در بند یاغی شد و قتلغ خان او را در بنده محاصره کرده و او امان طلبیده
نزد قتلغ خان آمد و قتلغ خان او را نزد سلطان فرستاد و سلطان او را اخلاف کشت

وچون کار بر لشکریان سلطان ناچار از شهر بیرون آمد و از سامانه و کیتهل گذشته در
کنک مقام کرد و آن موضع را سرکدواری نام شد و آنجا فی الجمله غله ارزان شد و عین الملک
و برادران که حاکم اوده و ظفرآباد و آن نواحی بودند هشتاد لک تنکه برسم پیشکشی
بنظر سلطان درآوردند و سلطان را بخاطر رسید که از عین الملک خدمتهای خوب
می آید و لایق حکومت دیوگیر است چه دران وقت خبر بسلطان رسید که عمال قتلغ خان
در خالصات دیوگیر خیانت بسیار کرده اند عین الملک را ازین معنی خبر کرد و چون او و برادران
ولایت مصیبت بسیار کشیده بود و مردم آن ولایت مطیع او بودند بخاطرش رسید که سلطان
غرض ازین انتقال این است که مرا ازین ولایت بیرون برد چه از ظلم سلطان مردم بسیار با او پناه
برده بودند و در اوده و آن نواحی بعضی بدیوگیری و بعضی بزر جهت مشغول بودند خاطر
سلطان را از خود متغیر میدانست بنابرین در مقام یاغی گری شد و لشکر خود و برادران
خود نیز گرد می طلبید و شبی گریخته بایشان ملحق شد و اسب و فیل لشکر سلطان که در کنار
دریای آب گنگ بعلف خوار رفته بودند رانده برد و بالآخر با سلطان جنگ کرد و عین
الملک زنده بدست افتاد و برادرانش کشته شدند و بسیاری از لشکرش نیز کشته شدند
و سلطان عین الملک را با وجود گناهی چنین بزرگ بخشید چه آنقدر کس کشته بود که دیگر
کس نمانده بود و هرچند سیاست بیشتر متنفر می شدند و هم درین سال ملک علی شاه خواهر
زاده ظفرخان علائی که امیر صده قتلغ خان بود در کلبرگه یاغی شد و حاکم کلبرگه را کشته
به بیدر رفت و حاکم بیدر را که نایب قتلغ خان بود حصار را گرفته او را زنده بر سلطان محمد
در سرگدواری فرستاد و سلطان از سرگدواری به شهر ایج رفت و از آنجا بدهلی مراجعت کرد
در شان وار حسن وسیعایه قتلغ خان را از دیوگیر بدهلی آورد و دهلی را با وجود سیر و دولت
بانعام و احسان او کش ده هشتاد لک تنکه برعایا داد تا جمیل کرومی دهلی زراعت کنند
و هرچند کسی از اطراف و اکناف عالم نزد او می آمد رعایت بسیار می یافتند و امیران
صده بهرام مغل با اسل و مع و قوائع نزد او آمده رعایت یافتند درین اثنا خبر رسید
که امیر صده و ره دولی و بروده یاغی شده و ملک مقبل نایب گجرات که با اموال و اسباب
بسیار بجهد گاه می آمد بر دست او کشته شد و سلطان بالضروره ملک فیروز و ملک
قبول و ملک احمد ایاز را در دهلی نایب کرده خود بگجرات روان شد و عزیز حمار را که

حاکم دار بود و پیش از آنکه امیر صده بگجرات یاغی شود هشتاد و هزار سوار امیر صده را
تهمت یاغی گری زده بود و باعث یاغی گری امیر صده بروده همین ترس شده بود
اکنون کس نزد سلطان فرستاد و گرم با لشکر باراده دفع فتنه امیر صده بروده میروم
چه من از جمیع لشکریان سلطان گفت عزیز حماری معامله جنگ نمیداند عجب که کاری از
او بر آید بحسب اتفاق عزیز حمار نایب گجرات غنیم بیاورده شکست خورده کشته شد و اسباب
و اموال او باعث زیادتی قوت امیر افغان شد و سلطان خبر شنیده بکوچ پی در پی بنواحی
گجرات رسید و لشکر بدفع آن فتنه فرستاد و بعضی از امیر افغان کشته شدند و بعضی بدیوگیر
با اهل و عیال خود گریختند و سلطان سیاست بسیار درین مرتبه کرده هرکسی از امیر افغان
بدست افتاد با هیچ کشته شد و امیران صده بروج را پی جریده بکشت و چیزی بحاکم دولت آباد
نوشت که بگیرا دو با پانصد سوار امیر صده های آن ولایت به بروج روان کن و او بموجب
فرمان عمل نموده راه بر صده که حال دیگران یاران خود را دیده بودند هم مصلحت کرده
در منزل اول یاغی شدند و برگشته به دیوگیر آمدند و نظام الدین که عامل خالصه بود بگرفتند
و جمیع عاملان خالصات را کشتند و علاء الملک برادر قتلغ خان آناد کردند و اسمعیل مخ
افغان برادر ملک یار به دار خود کردند و سلطان ناصرالدین نام نهادند و جمیع امرای
صده اطراف آنجا جمع شده فتنه بالا گرفت و سلطان بنفس خود بآن طرف روان شد
و ایشان با سلطان جنگ صف کردند و شکست یافتند و اسمعیل مخ بالا کوه دارا
گرفت حسن کانگو طرف بیدر گریخت و سلطان دیوگیر را غارت کرده کوه دارا که از آنجا
گرد و دران اثنا خبر رسید که ملک طغی صدر الملک با امیر صده نهرواله و اکثر اتفاق کرده یاغی
شدند و شیخ معزالدین را جمیع کارکنان سلطانی گرفتند و ملک مظفر را کشتند و کنبایت
آمده مقدم آنجا را با خود متفق ساختند و اکنون در پای بروج نشسته اند و سلطان کار
ولایت دیوگیر را ناتمام گذاشته قوام الدین و بعضی دیگر امرا را در دیوگیر گذاشت
و خود متوجه بروج شد و دران اوقات ورا نوایت قحط و گرانی بود و چون سلطان
بر آب نربده آمد ملک طغی محاصره بروج گذاشته بکنبایت رفت و سلطان ملک یوسف بغرا
با سه هزار سوار متعاقب او فرستاد و ملک مظفر برگشته جنگ کرد و فوج سلطان شکست
یافت و یوسف کشته شد و سلطان خود بکنبایت روان شد چون سلطان نزدیک رسید

طغی از کنبایت باساول رفت سلطان باساول آمد طغی بنهرواله رفت سلطان حکم کرد
که اگر دیگر بار تته و یک لشکر آید و سلامت بیرون رود و ادرار سپاهیات خواهیم کرد و بهره فوج
کمتر و کمتر باشد مردان فوج را البته هلاک میکنیم بار دیگر طغی با دویست کس مرد از جنگ
خود را غافل بر فوج خاصه سلطان زد و پانصد کس را کشته بگریخت و طغیان پیشه کال شد
سلطان نهرواله را در گره مقام کرد و میر یوسف را بجنگ طغی فرستاد و طغی شبخون را آورده
جمیع سپاهش را تباراج برد و بجانب تته روان شد در بین اثنا خبر رسید که حسین کانکو عماد
الملک جنگ کرد و عماد الملک را کشت و لشکر دولت آباد دیگر طاقت محاصره ننمود را اگر بیاورده
بگریختند و حسین کانکو نزد اسمعیل مخ آمد یکجا شدند و حسین کانکو را سلطان علاء الدین
بهمنشاه خطاب داده پادشاه کردند و جمیع ولایت دیوگیر از تصرف بیرون رفت سلطان
گفت اول مهم ضروری دفع طغی حرامخور است و بیشه کال را در گجرات گذرانید و بیشه کال
مردم در نواحی کرنال گذشت و بیشه کال ایلیم را در کوندل که موضعی است بر سمت تته
گذرانید و لشکر اطراف و اکناف را طلب نموده بطرف روان شد و در راه رنجور شد
و صحت یافت و از آب سند بگذشت و در اطراف آب التون بهادر با پنجهزار مغل که امیر قزغن
بکمک سلطان محمد فرستاده بود رسید و مرحمت بی اندازه یافت و از آنجا سلطان با لشکری
افزون از مور و ملخ کنار کنار آب سند بر سمت تته روان شد و بحضور پی سلطان عدد
کروه ورس کردی تته روزی سلطان بوقت افطار ماهی خورد و تب کرد و با وجود ضعف
کوچ کرده در چارده کروهی تته فرود آمده و در بیست و یکم محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمایه
در همان منزل فوت شد و در میان لشکر شورش عظیم پیدا شد و چون سلطان فرزندی
که شایسته سلطنت باشد نبود احوال لشکر تباه شد ملک فیروز و دیگر اکابر و اعیان
لشکر التون بهادر را انعام بسیار داده رخصت کردند و گفتند که زود از لشکرگاه بیرون
رفته بود و فرود آید داماد ترمشیرین خان که نوکر سلطان بود با مغلان متفق شد
با ایشان قرار داد که لشکری چنین پریشان و خزانه هندوستان سپاهی کریه از برای
کدام روز است چون لشکر مراجعت نموده براه هندوستان میروند خود را بر خزانه زده
آنچه بدست آید گرفته بولایت میرویم بموجب قرار داد بوقت سواری خود را بر لشکر زده
خزانه که بر شتر بار کرده بودند بدست آوردند و لشکریان بهراس و بیم خود را از منزل

رسانیده

رسانیده آنشب تا صباح هیچکس خواب نکرد روز دیگر کوچ کردند و خبر رسید که مغلان پیش
راه را گرفته اند و تمام لشکر اتفاق نموده ملک فیروز را باریکه سلطنت برداشتند
و سلطان فیروز شاه ملقب ساختند و لشکر را سامان و سرانجامی پیدا شد و چون مغلان
بعادت معهود بوقت کوچ خود را بر لشکر زدند سلطان امرا را فرمان داد که بجنگ ایشان
روان شدند و جمعی از ایشان را بقتل آوردند و جمعی دستگیر شدند و بعضی جان تنگ بیرون
بردند و دیگر هوس تاراج در خاطر نگذرانیدند و مردم تته که تعاقب نموده بودند نیز تنبیه
بر اصل یافته دیگر آرزوی زیاده سر نکردند و لشکر بخاطر جمع کوچ در کوچ بسیوستان آمد
و از دغدغه خلاص شد اما سلطان محمد پادشاه فاضل قابل بود و خط بغایت خوب نوشتی
و در رسائل انشا ید بیضا داشت و علوم حکمت و ریاضی و طبیعی را خوب میدانست و اکثر
اوقاتش بصحبت حکما صرف کردی و در علم طلب مهارت بی نهایت داشت با منقولات اصلا
نداشت سیاستی مفرط میکرد و در سخاوت عدیل و نظیر او نشان کم داده اند خود رای
بود آنچه بخاطرش خطور میکرد بمشورت ارکان دولت بفعل می آورد و حمقش بغایت
عالی بود چنانکه بعزم تسخیر ربع مسکون هیچ راضی نمی شد و خلل بسیار که در ایام سلطنت
او واقع شد اکثر بدینجهت بود و چه یکمرتبه اراده نمود که لشکری تمام فراهم آورده مملکت
ایران و توران مسخر کند بدین عزیمت سه لک و پنجاه هزار جمع آورده و آنچه در خزانه موجود
بود بعلوفه لشکر داد و فرصت رفتن و تسخیر آن ولایت نشد و خزاین تمام صرف شد
بالضروره آن لشکر چون سال دیگر علوفه نیافت متفرق شد و سلطان از آنجا طمع رسید که از
رعایا مال زیاده برسم بود طلب نماید و این نیت با قوت بفعل آورد و رعایا میان دو آب
و دهلی بدینجهت تمام خراب شدند و چون تحصیلداران برگشته آمدند در غضب شده حکم تاراج
نمود و از دهلی تا قنوج بدین واسطه ویران مطلق شد و چون زر بهم رسید و خزانه
عالی بود و کرم و انعام حد و نهایت نداشت احتیاج بزر بیشتر از پیشتر شد بخاطرش
رسید که در اقلیم پادشاه چین چاو رایج است که کاغذی بیش نیست در این ولایت اگر مسی
بجای طلای رایج باشد چه میشود بر موجب حکم کرد که بعوض مهر طلا مهر مسی بسیار سکه کرد
و حکم رایج نمودن و بیشتر خرابی مملکت بدینجهت بود چه هر سوداگری که متاع خود را بمس فروخت
بود مطلق شد و قیمت طلا از آنچه بود ده ده شد و بالکلیه آمد و رفت شد کار و بار کرف

و اقمشه اطراف و اکناف عالم دیگر نیامد و هندوان بر حد مس سیاه سکه کردند و چون
سلطان خبر شد که مهر مس رایج نمیشود و عالم خراب شد حکم کرد که هرکس مهر مس دارد بخزانه
آورده مهر طلا بعوض بگیرد و مردم مهر مس بسیار خواه آنچه داشتند و خواه الحال سکه میکردند
بخزانه آورده در عوض طلا میگرفتند و انبارها در دهلی بدینجهت جمع شد و خزانه تهی گشت
و سلطان از خلایق آزرده خاطر شد بهانه جستن میخواست و باندک جریمه حکم قتل میکرد و خاطرها
بغایت متنفر شد از هر طرف فتنه پیدا شد چون بدفع یکی روان می شد هنوز آن فتنه بالکلیه
دفع نشده بود که از طرف دیگر فتنه برخاسته بود و همچنین همیشه سرگردان در مملکت خود میگشت
و مع هذا امساک باران و طاعون سبب زیادتی و ویرانی شد و خلایق بسیار در عهد او
به سلطنت مردند و هرگز هندوستان را این نشانی نداده اند چه قتل بافراط و مرگ گوناگون
و گرسنگی جمع شده بود و علف هم در صحرا پیدا نمیشد و انواع جانوران نیز هلاک شدند
تا آنکه ارحم الراحمین رحم کرده آن مرض برطرف شد و باران نیز بارید چون بتاریخ شهر محرم
سنه اثنی وخمسین وسبعمایه امرا بر سلطنت سلطان فیروزشاه اتفاق نمودند و همراه آن
لشکر بصحت و سلامت بسیوستان رسید سلطان دست بانعام و احسان گشاده خاطر
جمیع مردم را بدست آورد و کوچ کرده به بکر آمد و مردم بکر را از خود راضی ساخته با جمعیت آمد
و درین وقت خبر رسید که احمد ایاز در دهلی شش ساله که پدرش معلوم نیست بسلطنت
برداشته آن پسر را بسلطان محمد نسبت میکند و جمعی کثیر بر وی جمع آمده اند سلطان سیف الدین
شحنه پیل را بنصیحت او فرستاد و کوچ بر کوچ متوجه دهلی شده تا بهانسی آمد و بیشتر امرا از خواجه
ایاز جدا شده نزد سلطان رفتند و او بغایت سراسیمه شده کسی بجهت صلح و اطاعت در میان
انداخت و بجان امان یافته چون از دور نزدیک رسید دستار در گردن انداخته بملازمت
آمد و او را بکوتوال هانسی سپردند و طغی که از پیش گریخته بود بگجرات رفت و سلطان در دوم
ماه رجب سنه مذکور بدهلی در آمد و تمام فتنها ساکن شد و درین سال طغی را در گجرات گرفته
بقتل آوردند و شاهزاده فتح خان درین سال متولد شد ذکر وقایع سنه ثلاث
وخمسین وسبعمایه هجرت موافق [illegible] و درین سال امیر شیخ ابو اسحق
اینجو که یکی از امرای معتبر روم بود و چندگاه بخدمت ملک اشرف می بود و از آنجا آزرده
خاطر شده بشیراز آمده بود و مستظهر شده دیگر باره بسرداری امیر مذکور لشکری عظیم بکرمان فرستاد

امیر مبارز

امیر مبارز نیز لشکر خود را جمع کرده با اوغانیان و جرمانیان گفت که گذشته گذشت و آنچه میان ما
واقع شد در خاطر نمانده اگر کسی از شما کشته از ینطرف نیز جمعی بقتل آمده اند اکنون در جنگ
نوعی می باید کرد که تلافی ایام گذشته شود و ایشان باتفاق سوگند خوردند شاه شجاع و امیر
مظفر از یزد و کرمان بجانب مبارزی ملحق شدند و امیر بیکی را از راه دیگر بکرمان رود و امیر
مبارز جز دار شد بسر دارالمش رفت و جنگ شد و شاه شجاع از آب جدا شده با دو جنگ
روانه کرد و لشکر شیراز شکست یافته جانب مبارزی در فکر گرفتن شیراز شد و کرمان را
ملک گرفت چون امیر قرغن بماوراءالنهر رفت ملک حسین را در نظرهای آن اعتبار نماند و امرا
غور در مقام آن شدند که برادرش ملک باقر را بجای او نصب کنند روزی ملک سوار شده
و در سواری فهمید که شامیان قصد او دارند تدبیری اندیشیده جمعی مغولان که آنجا
چند نفر و ختنی آورده بودند بنظرش در آمد نوکران خود گفت که اینجماعت را تاراج
کنند و ایشان نام تاراج شنیدند خود را فراموش کردند و متوجه آنجماعت شدند ملک
فرصت یافته متوجه قلعه اسکلچه شد و قلعه که ذخیره بسیار داشت در آمد و برادرش را
غوریان حاکم خود کردند و ملک حسین چاره این کار منحصر در رفتن نزد امیر قرغن دانست
و بموجب وعده که هرگز در خاطرش نبود که بآن وفا نماید بسبب صدور ه وفا کرده نزد
امیر قرغن رفت چه غوریان به بیوفائی مشهورند و با پنجاه سوار در شکارگاه بامیر
قرغن که اندک سوار همراه داشت رسید امیر قرغن چون تنها بود متفکر شد اما ملک
حسین از دور فرود آمده سلاح از خود دور کرده و نوکرش رفته سلام کرد و خواست
که دست بوس نماید ملک او را در آغوش کشید و گفت دوستی و دشمنی تو هر دو در واقع
بود و بر احوالش مطلع شده وعده امداد او نمود اما امرای ملک امیر قرغن بر قتل ملک
اتفاق نمودند و امیر قرغن دانست که او را زنده نخواهند گذاشت ملک را خواند
و با او گفت که امشب عازم مملکت خود شو که مرا دیگر اختیار نمانده و ملک دعای
خیر کرده با اسپی سیاه که بغایت نامدار بود سوار شده با معدودی چند در اندک وقت
بخراسان آمد و بی تحاشی بقلعه رفته بدار الحکومت رفت و در مسند سلطنت نشسته
ملک باقر را بگرفت و بعد از چندگاه ملک باقر خلاص شد بجانب شیراز رفت و آنجا برد
١١٢ و خواجه شمس الدین علی حاکم سربدار درین سال بقتل رسید و تفصیل این سخن آنکه

خواجه در حکومت سرداران متفق شد و بعد ولش هندوی که از قبل او حاکم دامغان
بود یاغی شد و خواجه بدامغان رفته در یکهفته دامغان بگرفت و بسیاری از معتبران
آنجا را بقتل آورد و مال بسیار بدستش افتاد و بسبزوار آمد و بمعاصر سبزوار که حیدر نام
داشت مبلغی بوقت حساب باقی آورد و آنچه داشت بدیوانیان داد و بتهمت محصلان
ممتحان شد و مکرر حیدر خان پریشانی و عجز خود را بخواجه عرض کرد خواجه مردی
دشنام ده و بدزبان بود در جواب گفت زن خود را در خرابات بنشان و از آن
وجه دیوان ادا کن حیدر قصاب بگریست و گفت که خوب خدمت کنم و بیرون آمده
با خواجه یحیی کراوی گفت که امشب امری در خاطر دارم عنایت از من باز نمی باید گرفت
و خواجه یحیی بفراست دریافت و گفت که خاطر جمع دار که من ترا اجابت خواهم کرد
و حیدر که از زندگانی خود بتنگ آمده بود بدر خانه خواجه رفت و چون خواجه از خانه
بیرون آمد حیدر قصاب پیش رفت که من از خاک برداشته شما ام و با من بچه معنی میروید
و خنجر از آستین بیرون آورده بر سینه خواجه زد که از پشتش بیرون آمد چنین دامغانی
خواست که شمشیری بر حیدر فرود آورد خواجه یحیی شمشیر کشیده گفت که ای پهلوان چنین
دست نگاه دار حیدر گفت که ای خواجه معذور دارید که نمیدانستم که این امر بتوفیق
شما شد و یکی از فضلا این بیت را بر حیدر قصاب خواندند   ای در بزد حیدر کرار که
وی کرده راست خنجر تو کار روزگار و بعد از آن حکومت بر خواجه یحیی کراوی مقرر شد
و خواجه یحیی مردی با وقار و اصالت و شجاعت بود و هیچکس را یارای آن نبود که در
مجلس او بیهوده سخن گوید و چون او حاکم شد طغاتیمور خان دو سه مرتبه کس نزد او
فرستاد و او را باطاعت خود دعوت نمود خواجه یحیی چون دانست که طغاتیمور خان
دست از او نخواهد داشت و بعضی گویند برسم ایلچیان و بعضی گویند بعزم طاعت
نزد طغاتیمور رفت و چون سلاح بسته بدرگاه رسید با حافظ شغانی و یکصد
سردار دیگر باندرون خرگاه درون رفتند و در امور خراسان سخن کردن آغاز
نمودند ناگاه در میان سخن حافظ شغانی تیر بر فرق پادشاه زد و خنجر بر دامن
و خواجه یحیی چالاکانه سرش از تن جدا کرد و سرداران بیرون بودند شمشیر کشیده
هر کس بنظر ایشان در آمد کشته شد و سپاه پادشاه و امرا از مشقت جان تنگ با

برون

برون بردند و تمامت اسباب ایشان بسربداران افتاد و یکلحظه اردوی چنان بزرگ
زیر و زبر شد و سربداران از این فعل آورده نهایت شجاعت بجای آوردند و نام ایشان
بر صفحه روزگار باقی ماند و مازندران را بضبط آوردند و احوال حاکم شام و مصر آنکه
که در این سال شخصی پیدا شده دعوی نبوت کرد و معجزه‌اش آنکه میگفت که زنی را که
در لحظه از او فرزندی متولد می شود و بر معجزه‌ی من گواهی میدهد و شخصی است که سیاه
زشت معجزی بوده او در جواب گفت بجهت آنکه شما زشت آمدید و مردم بخنده افتادند
معلوم شد که دعوی او خلل کرده است و در دوم این سال ارغون کامل نایب شام
کتابتی از منجک وزیر که برادرش بیغاروس حاکم حلب بخط نوشته بود و بدست او افتاده
بود بمصر فرستاد و از مضمونش معلوم شد که بیغاروس اراده مخالفت دارد و چون
منجک را طلب نمودند او فهمیده پنهان شد و هر چند او را جستند نیافتند و همدرین روز
خبر رسید که بیغاروس در حلب اظهار مخالفت کرده خود را ملک عادل خطاب کرد
و اراده دارد که بسر مصر آید بدفع طاز و شیخون و نایب طرابلس و نایب حماه با او متفق
شدند و بعضی از مردم شام نیز با او اتفاق دارند و کتابت ارغون شاه حاکم شام رسید
که البته سلطان بشام می باید و الا شام از تصرف بیرون میرود و سلطان را بالغزوه
امیر طاز و امیر شیخون از مصر بیرون آوردند و در اینوقت خبر منجک برادر بیغاروس
یافتند و او را بدست آوردند و باسکندریه فرستادند و بیغاروس و احمد ساقی
نایب حماه و بکلمش نایب طرابلس در حماه یکی شده بحمص آمدند و در حمص خبر رسید که
سلطان متوجه شام و مردم بیغاروس متردد و خاطر شدند و بیغاروس از لشکر [illegible]
روم شد و کوچ بر کوچ بشام آمد و حاکم شام قلعه را محکم کرده بود و بعد از چند روز
مقدمه لشکر سلطان نیز بنواحی شام رسید و بیغاروس را دیگر طاقت نمانده مردمش
متفرق شدند و او برگشته بحلب آمد اما نواحی شام را بالتمام تاراج کرده ویران
کرد و سلطان بشام رسید و خبر فتح بمصر فرستاد اما بیغاروس چون بحلب رسید مردم
شهر قلعه را مضبوط کرده بودند او را بقلعه راه ندادند و سراسیمه شده جنگ بر قلعه
انداخت در اینوقت جمعی از لشکریان او که در عقب مانده بودند پیدا شدند مردم قلعه
فریاد بر آوردند که لشکر سلطان رسید و نقاره بشارت نواختند و آنجماعت بر بالای

بلندی برآمدند و چون چشم بیغاروس بران جماعت افتاد جزم کرد که لشکر سلطان رسید
و ناچار قرار بر فرار اختیار کردند و تعاقب او کرده جمعی کثیر از امرا که با او همراه بودند
گرفتار شدند و بیغاروس را با ساقی و تکلمش ناصری را حکومت طرابلس داد و امیر
ارغون کامل بنیابت حلب یافته و علی ماردینی بحکومت شام مقرر شد و سلطان
بمصر معاودت نمود و بتاریخ یازدهم شوال بمصر درآمد و شهر را آیین بستند و سلطان
جمیع امرا را که درین سفر در خدمت بودند خلعت داد و بوقت رسانیدن خلعت علم
الدین عبدالله وزیر خلعت امیر صرغتمش را غلط کرده خلعت دیگری از امرا را که لایق
او نبود نزد او برد و چون صرغتمش را نظر بران خلعت افتاد و از وزیر در خاطر
آزردگی داشت و بهانه طلب نمود از جای خود برخواسته بغضب را نزد امیر شیخون
آورد و گفت که عمل وزیر را نسبت بمن ملاحظه کنند شیخون گفت که غلط کرده باشد
صرغتمش ازین اعراض الجنان غضبناک از نزد شیخون متوهم شد و گفت که من تحمل
خواری نمیتوانم کرد والبته او را می باید گرفت چون صرغتمش بیرون رفت وزیر اندر
درآمد چون چشم شیخون بر وزیر افتاد حکم کرد که او را گرفته نزد صرغتمش بردند
و صرغتمش او را در خانه تاریک محبوس ساخت و جمیع مردمش را گرفته جمیع آنچه در سه نوبت
وزارت اندوخته بود بتاراج داد و در حبس مرد و وزارت بر موفق الدین هبة الله
مقرر شد هرگاه که ایشان با پادشاهان خود چنین که نوشته شد سلوک مینمودند
چه عجب اگر وزیر را باین قدر گناه هلاک کنند و هم درین سال بیغاروس و همراهانش
بدست افتادند و کشته شدند و سلطان فیروز شاه اوقات بعیش و عشرت و شکار
گذرانید و در سیم ماه جمادی الاول محمد خان متولد شد و طوی در غایت عظمت
کردند

و درین سال چون امیر مبارز شیخ ابواسحق را صید
حرم کرده خود میدانست بعزیمت تسخیر شیراز روان شد و شیخ ابواسحق مضطرب
شده مولانا یحیی را که از اکابر فضلاست واسطه صلح ساخت و مولانا نزد مبارز
رفت و حرمت بسیار یافت و با نظام فراوان بازگشت اما مهم صلح بجایی نرسید
و امیر مبارز بنواحی شیراز آمد و شیخ ابواسحق چون طاقت مقاومت نداشت حصاری

شد

شد و مدتی مدید فیروز جنگ شد و جمعی کثیر از طرفین بقتل آمدند و مجدالدین سربندی
از شهر بیرون آمده با امیر مبارز پیوست و کوتوالی قلعه سربند یافت و چون قلعه را محکم
کردند یاغی شد و امیر مبارز بپای آن قلعه رفت مجدالدین باز بشیراز گریخت و قلعه سربند
را امیر مبارز گرفته بسیاری از مردم آنجا بقتل آمدند و جناب مبارزی بار محاصره برافکند
و رنجور شد و با وجود بیماری در کار قلعه تقصیر نمیکرد و امیر مبارز صحت یافته امیر
مظفر بیمار شد و درگذشت عمر او بیست و شش سال و نه ماه بود و شاه یحیی و شاه
منصور شاه علی از فرزندان او بودند و امیر مبارز با وجود مصیبتی چنین اصلا دست
از کار قلعه گیری باز نداشت و شاه شجاع را بتسخیر قلعه سرج فرستاد و آن قلعه
مفتوح شد و مدت محاصره و قلعه شیراز شش ماه امتداد یافت و مردم درون بجان
رسیده بودند و از قوت طالع امیر مبارز خواجه حاجی قوام الدین حسن که ممدوح خواجه
حافظ است و در نهایت اعتبار بود فوت شد و مدار نگاه داشتن حصار بر او بود
روزی شیخ ابواسحق از و پرسید که معامله با مبارز چون میشود او در جواب گفت
که تا من زنده ام او شهر را نمیتواند گرفت و دیگری از مساعدت توفیق امیر مبارز آن
بود که امیر ناصرالدین عمر که از اکابر شیراز بود از شیخ ابواسحق گریخته و در محله موردستان
خود را منضبط ساخت و هر چند شیخ ابواسحق کس بطلبش فرستاد و جز تیر و شمشیر جوابی نداد
و پنهان شد و اعیان قلعه موردستان بحکم رئیس ناصرالدین جزبی با امیر مبارز نوشتند
که بوقت جنگ دروازه موردستان گشاده است و قفل بجناب مبارزی وارد و واثق
دروازه دروی باید آمد و بموجب وعده چون جنگ بر قلعه انداختند مردم موردستان
سیصد کس اصفهانی را که محافظت دروازه میکردند بقتل آوردند و دروازه را گشودند
و امرا را در شهر درآوردند و شیخ ابواسحق خبردار شد که آواز طبل امیر مبارز
در میان شهر شنید از خواب مستی بیدار شده پرسید که چه غوغاست گفتند که امیر
مبارز است در جواب گفت که هنوز این مردک تیره رو اینجاست و سوار شده بجانب
موردستان گریخت و بقلعه سپید درآمده محکم شد و شیراز را امیر مبارز تحویل
کرده هر کس را بقدر مراتب نوازش کرد و امیر شیخ ابواسحق بعد او از امیر شیخ
حسین سر و طلبید با آنکه نیز بد سلوک کرده بود داد و دو هزار کس امیر اقبوقا داد

۱۱۴

بملک فرستاد و ایشان بموجب وعده بعضی از مردم شیراز بآنجانب روان شدند و شاه
شجاع بفرموده پدر استقبال کرد اما لشکر طاقت جنگ نیاورده پریشان شدند و امیر
شیخ ابواسحق بجانب اصفهان و لشکر بغداد بجانب خود رفتند و شاه شجاع از فتح قلعه
سفید نا امید شده بشیراز آمد و جناب مبارزی حکومت کرمان را بفرزند دلبند خود
شاه شجاع داد و جمیع مردمی که از ایشان گمان فتنه در پارس بود با و همراه کرده
بحکم او باستکی بقتل رسیدند و پسر شیخ ابواسحق علی سهل نیز بدست افتاده کشته شد
و جناب مبارزی بفراغت خاطر بحکومت شیراز مشغول شد و ملک اشرف تا ثمان و خمسین
و سبعمائه حاکم آذربایجان و آن نواحی بود و شیخ حسن بزرگ تا سبع و خمسین حکومت
بغداد کرد و خواجه یحیی کراوی تا تسع و خمسین پیشوای سربداران بود و درین سال
حاکم سواد هندوستان سلطان فیروزشاه بطرف گلانور بشکار رفت و از آنجا برگشته
مردم خود را نوازش بسیار کرد و جمعی کثیر را بمناصب بزرگ سرافراز کرده خطابها
داد و بجانب بنگاله لشکر کشید چه الیاس حاجی بواسطه قتل فخرالدین قوی شده بود
و تا سرحد بنارس تاخته بود و در تشویش بود و سلطان تا گورکپور آمده مقدم گورکپور
بملازمت آمد و خراج چند ساله ادا کرد و کوچ بر کوچ بطرف بندوه که محل قرارگاه
حاکم بنگاله بود روان شد و الیاس حاجی که خود را شمس الدین نام کرده بود بندوه
را گذاشته باکداله موضعی است در غایت استحکام یکطرف غرقاب و یکطرف جنگل
و جانب صحرا دیوارهای مستحکم داشت و سلطان از بندوه گذشته مردم آنجا را مضرت
نرسانیده و باکداله آمد و در استعداد گرفتن از آب سد نمودی سلطان بجهه تغیر منزل
سوار شده جایی که مناسب از وباشد تفحص میکرد و شمس الدین خیال کرد که سلطان
بعزم بازگشتن سوار شده لشکر خود را از عقب واداده بیرون آمد سلطان خود مستعد
بود جنگی در کمال صعوبت شد و مردم بنگاله شکست یافتند و چهل و چهار فیل و جمیع
اسباب سلطنت شمس الدین بدست مردم سلطان افتاد و شمس الدین بار دیگر در کداله
حصاری شد و بشکال رسید چون بارندگی در ولایت بنگاله بسیار میشود و وقت
نزول وزراء ولایت بغایت مشکل است سلطان گفت که چون فتح کردیم و اسباب
سلطنت او را گرفتیم سال دیگر بدفع او خواهیم آمد و بجانب دهلی معاودت نمود و از

شعبان

شعبان سنه خمس و خمسین بدهلی آمد و بعد از چند روز شروع در شهر فیروزآباد نمود و درین
مصر امرایی که لایق نوشتن باشد صالح نشد

و درین سال بعد امرای بوقای مصر میل پادشاهی تازه نموده
ملک صالح بموزوند و سببش آنکه میان صرغتمش و طاز مخالفت شد و شیخون میلی بجانب طاز
نصیحت کرد اما سودی نکرد و آخر طاز بهانه شکار از شهر بیرون رفت و غلامان خود را
فرمود که صرغتمش را بگیرند و صرغتمش سوار شده با جماعت جنگ کرد و امیر شیخون نیز
جمعی بکمک صرغتمش فرستاد و صرغتمش ظفر یافته نزد شیخون آمد و مبالغه کرد که ملک صالح
با طاز متفق است او را برطرف نموده حسن را که ملک ناصر لقب داشت بسلطنت
مصر باید ساخت شیخون قبول نکرد اما آخر راضی شده باتفاق حسن را پادشاه
کردند مدت حکومت صالح سه سال و سه ماه و چهارده روز بود و طاز و شیخون و صرغتمش
حاکم بودند و صالح از حکومت حسین نام داشت و در احدی و ستین و سبعمائه
بهفده سال فوت شد و او جوانی بود در غایت حسن و جمال و بغایت عاقل بود و اما
امرای مصر را نبود نیک کیبان بود و بهر چه دلخواه ایشان بود از قوه بفعل می آورد
و چون بار دیگر حسن ملقب بملک ناصر قدم بر مسند سلطنت نهاد اول حکمی که کرد
گرفتن طاز بود و شیخون بمکافات آنکه طاز با او کرده بود شفاعت کرده او را بحکومت
حلب فرستاد و اقبغا عبدالغنی بنیابت مصر مقرر شد و تا ثمان و خمسین و سبعمائه حسن
حاکم مصر بود اما از خوف آنکه مبادا باز امرای بی وفا در پشیمان شوند هیچ حکمی که نقل را
شاید نکرد و هر کس هر جا بود بحال خود گذاشت و این سال بر حاکم هندوستان بفراغت
در دهلی گذشت و امیر مبارز شاه سلطان که داماد و خواهرزاده او بود و بحکومت
فارس تعین نموده خود عزیمت اصفهان نمود و شاه شجاع نیز از کرمان لشکر اوغان
و جرمانی را جمع آورده بمدد پدر روان شد و در راه امرای اوغانی و جرمانی جدا
شدند و شاه شجاع بواسطه مصلحت وقت انتقام را موقوف داشت و در قمر زرد
با پدر پیوست و آنجا خبر یافتند که رمور که از امرای معتبر شیخ ابواسحاق بود و شیراز گرفته
شاه شجاع بجانب شیراز روان شد اما تا رسیدن شاه شجاع با تیمور بموافقت نمود
۱۱۴ و او باش بوقت غفلت شاه سلطان بشهر در آمده در پیش امر الدین پنهان شده

محله موردستان را تاراج کردند و جمعی کثیر بقتل آوردند و جمعی از مردم آن محله جامه
بر سر کرده بخانهای مردم درب کازرون رفتند و خلاص شدند و شاه سلطان
گریخته بشاه شجاع پیوست و شاه شجاع و شاه سلطان بر دروازهٔ اصطخر
آمدند و چون آوازه در شهر افتاد که شاه شجاع رسید رئیس ناصر الدین بیدآشد
و دروازه‌ها را شکسته شاه شجاع شاه را بشهر درآورد و همان لحظه تیمور برزجی(?)
هلاک شد و مردم موردستان انتقام از درب کازرون کشیدند و همان جامه‌ها
که مردم موردستان بر سر کرده باین محله آمده بودند بر سر جمعی از مردم درب
کازرون کرده ایشانرا بمحله خود بردند و خلاص کردند و شیراز باز بتصرف شاه
شجاع درآمد و دیگر باره عماد الدین محمود کرمانی از نوکران شیخ ابو اسحق بود
در نواحی دارابجرد جمعیتی جمع نمود و شاه شجاع بر سر ایشان رفته جنگ کرد و ایشانرا
متفرق ساخت و مجد الدین ورندی را که در قلعهٔ فهندز شاه سلطان محاصره
کرده بود شاه شجاع امان داد و قلعه بشاه شجاع سپرد و امیر مبارز بمحاصرهٔ اصفهان
رفت و از دار الخلافه مصر بجهت امیر مبارز مصحوب کسی که بطلب رخصت سلطنت
فرستاده بود خلعت خلیفه آوردند و امیر تا هنگام سرما اصفهانرا محاصره نمود
بوقت شدت سرما بشیراز رفت و امیر شیخ ابو اسحق و اتابک این خبر یافته از یکدیگر
جدا شدند و امیر مبارز نیز بعد به بروجان(?) شده در فیروزان بشاه شجاع رسید
و شیخ ابو اسحق و اتابک این خبر یافتند از یکدیگر جدا شدند و امیر شیخ بشیراز ...
لرستان رفت و شاه شجاع بار بمحاصرهٔ اصفهان مبلغی خطیر قبول کرد و شاه
شجاع بشیراز معاودت نمود ذکر وقایع سنه ست وخمسین وسبعمائه هجریه موافق سنه ثلث واربعین
وسبعمائه ارسنه المرحلین درین سال امیر مبارز فرزند خود شاه محمود را بگرفتن قلعه
ایک و ولایت شبانکاره فرستاد و آن ولایت در تصرف اردشیر بال ... ملوک
آنجا بود و شاه محمود آن ولایت و قلعه را گرفته اردشیر را از آن ولایت بیرون
کرد و بهزاره شاری که سپاهی معتبر فارس ایشان بودند با امیر مبارز یاغی شدند
و شاه سلطان بحکم امیر مبارز بجنگ ایشان رفته ایشانرا متفرق ساخت و سلطان
فیروز شاه حاکم هندوستان درین سال بطرف دیبالپور شکار رفت و جوگیان(?)

بزرگ کنده تا بانسی رسانید و حصاری مستحکم بنا نهاده حصار فیروزه نام کرده
و ایلچی و پیشکش حاکم بنگاله شمس الدین درین سال آمده طلب صلح کرد و بنگاله بدست
شمس الدین و دکن بدست حل کانکو باند و این دو ولایت از تصرف بیرون رفت
ذکر وقایع سنه سبع وخمسین وسبعمائه ارسنه المرحلین
درین سال شاه شجاع عزیمت تادیب اوغانیان کرد و ایشان جماعتی بزرگ اند
که در زمان اباقای ارغون خان بمحافظت کرمان آمده بودند و بمرور زمان جمعی کثیر
گشته شده و بعد از فوت سلطان ابو سعید دست برد و برج آسوده و فارغ بال در آن
ولایت میگذرانیدند تا آنکه چنانچه گذشت میان ایشان و امیر مبارز مکرر محاربات
شد و اوغانیان چون خبر توجه شاه شجاع شنیدند کوههای بلند و قلعهای بزرگ
بردند و کسی درمیان انداخته التماس عفو نمودند و باجابت مقرون شد و شاه
شجاع برگشته بکرمان آمد و امیر شیخ ابو اسحق را در اصفهان محاصره کرد و در زمستان
سلطان شاه را بمحاصره باز گذاشته خود بزمستان رفته و تمام زمستان مردم اصفهان
حصاری بودند محنت بسیار کشیدند و در بهار چون کار ایشان بکارد باستخوان رسید
فوج فوج بیرون آمده شاه سلطان را دیدند و رعایت یافتند و کوتوال قلعهٔ طرک
برج قلعه سپرده سلطان داد و سید جلال میر میران و دیگر طاقت نیاورده بکاشان گریخت
و اصفهان مفتوح شده و امیر شیخ ابو اسحق در خانه مولانا نظام الدین اصیل بدست
افتاد و او را بشیراز آوردند و امیر مبارز او را بوارثان امیر حاج ضراب که امیر شیخ
او را بغرض کشته بود سپرد یک پسر امیر حاج گفت که ابو اسحق پادشاه ما بود ما را
با او هیچ دعوی و بحث قصاص نیست و پسر دیگر کاردی بر شکمش زد و بشمشیر سرش را
از تن جدا کرد و این واقعه بتاریخ روز جمعه بیست و سیم جمادی الاول ۷۵۷ بود
و امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد بتاریخ ۷۵۷ باجل طبیعی درگذشت و پسرش
سلطان اویس بر مسند سلطنت بجای پدر نشست و مملکت عراق عرب و دیار بکر را
ضبط کرد و امیر ارتنا درین سال در روم فوت شد و امیر ارتنا بحکم سلطان ابو سعید
بر بعض از بلاد روم حاکم بود و بوقت هرج مرج اکثر آن ولایت را بتصرف درآورد
و شیخ حسن بزرگ را متابعت میکرد و ... عثمان که جد سلاطین روم است در ایام او بعد از

فوت او بر بعضی اران ولایت مستولی شد و ارشادتی مدید بدولت و اقبال گذرانید
و ملک اشرف در آذربایجان ظلم را بجایی رسانید که دیگر مردم را طاقت نماند و اکثر
اعیان آن ولایت در رودشت رفتند شیخ صدر الدین ازدلی بگیلان رفت و شیخ
کجی بشیراز آمد و قاضی محیی الدین بروعی با یوسس ازیک رفت و بواعظ مشهور شد
روزی در اثنای وعظ شرح ظلم اشرف بنوعی تقریر کرد که جانی بیک خان که بادشاه
آن الوس بود با تمام اهل مجلس درگریه شدند و مولانا فرصت یافته گفت که بر بادشاه
واجبست که باوجود قدرت بندهای خدای را از شر او خلاص کند و بادشاه حکم
کرد که در یکماه چند تومان لشکر مرتب ساختند و عازم تبریز شد **ذکر وقایع سنه ثمان
وخمسین وسبعمایه از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله واصحابه** جانی بیک خان از
راه دربند متوجه تبریز شد و ملک اشرف مدتی باور نمیکرد و میگفت که سپاهیان
واقعه طلب اراجیفی در میان مردم انداخته اند و بعد از ان محقق شد از ربع رشیدی
بعد از چند سال برون آمده چهار صد قطار شتر زر سرخ و سفید و جواهر نفایس بار
کرد و لشکر انبوه جمع آورده همه علوفه و حصه داد و با وجان فرستاد و چون جانی بیک
خان نزدیک شد که سر رسیده شده خواجه لولو را فرمود که با خواتین و قراین در کریوه
مرید مسلط باشد که اگر کار برابر باشد فبها والا بجوی روند وخود بر سر راه دود ل آمد
و چون جانی بیک خان رسید و خبر لشکر اشرف یافت ایشان تاشکاری وار در میان
گرفت و امرای اشرف که آن عظمت لشکر را دیدند بزحمت بسیار جان بکنار آوردند
و ملک خبر یافته بطرف خواتین شد و مردم از و جدا شدند و چون باوق رسید خواتین
نیز متفرق شده مردم مرید دست بغارت خزاین دراز کردند و ملک چون بخانهای
شیخ محمد بابعی که بر سر راه او بود رسید شیخ محمد او را استقبال کرده بمهمانی برد
و کس نزد جانی بیک خان فرستاد و امیر پاهن با وردان اشرف مقرر شده او را
به تبریز آوردند و از بامهای خاکستر بر سر او ریخته اهانت بسیار کردند کاوس باو وعده
شفاعت کرده او را نزد بادشاه آوردند و بادشاه باو عتاب کرده گفت که چرا
مملکت را ویران کردی اشرف در جواب گفت که نوکران کردند و جانی بیک خان
از وجان کرده بولایت جبت رود رفت و در آن سال در ین ولایت و نواحی وزراعت

بسیار

بسیار شده بود لشکری بدان عظمت و بار از آن صحرا گذشته و خوشه غلات بکنند
القصه کاوس سعی بسیار در قتل اشرف کرد و شمشیری در بعدی او فرود برد و تن و سرش
را بر در مسجد مراغان آویختند و مصحف او مطلا بود و جانی بیک زو مشغول شد و تمام گنج
او بدست آن بادشاه عادل افتاد و بعد از آن جانی بیک که در تبریز نابناة قیام قیامت
ماند و بسر خود بردی بیک را با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشته بسر اشرف تیمورتاش
و دختر مش سلطان بخت را با خود برد و سرای تیمورتاش امیر جاروق لو وارث شاه
زاده تعیین شد و بسر تیمور در تبریز خبر یافت که جواهر بسیار از فرزند اشرف در مرند
دارند جوقی را ضبط آن فرستاد و اخی جوق آن جواهر که افزون از چند و چون بود
متصرف در آورد و جمعی کثیر بر و جمع شدند و درین حال قاصدی از جانب جانی
بیک خان آمد که خان بحضور بهشت و بردی بیک خان را بتعجیل تمام بمیان الوس
برد و اخی جوق از رفتن خان و مردن خبردار شد با غلبه تمام بتبریز آمد و توابع اشرف
بر و جمع شده تمکن یافت و در ظلم قدم بر قدم ملک اشرف نهاد و درین حال طغرقان
از بسیار کام بملازمت سلطان فیروزشاه آمد و نوازش یافته تایب شد و درین
سال در مصر امیر شیخون را در دیوان دولتخانه غلامی از غلامان سلطان که قطلوجا
سلاحدار نام داشت سه زخم شمشیر زد و امیر شیخون از پای در افتاده بیهوش شد
و غوغا افتاد که شیخون کشته شد و سلطان مضطرب برخواسته بدرون حرم رفت
و غلامان شیخون خبر یافته آمدند و غلامان شیخون را که هنوز زنده بود برداشته بخانه
بردند و شب زخمهای او را بسته صبح خبر زندگی او بسلطان رسید و سلطان بدیدن او
آمده سوگندان یاد کرده که مرا ازین معامله خبری نیست چه مشهور شده بود که این
کار بحکم سلطان واقع شده و حکم کرد که آن غلام را بند کرده آوردند و ازو پرسیدند
که سبب این کار چه بود او گفت که هر چند از بدبختی خود باو گفتم فایده نکرد و بنابرآن
این کار کردم پس سلطان فرمود که او را از حلق آویختند و شیخون درین سال در رقی
قعده بهمین زخمها درگذشت و سلطان خلاص شد چه باوجود او اختیاری نداشت
و نصف خراج ولایتش صرف شیخون می شد و بعد از فوت شیخون مرعتمش بنهایت
اعتبار رسید و فرصت یافته سلطان نزاران داشت که طاز نایب حلب را گرفته و در اسکندریه

116

محبوس ساخت واعتبار واقتدار جرغتمش از اندازه درگذشت ومملکت وسیع عنایت
شام ودیاربکر بحکومت حلب مقرر شد وامیر فرجی را سلطان از امارت معزول
کرده منصب او را بغلام خود بیبغا عمری داد واو سردار هزار سوار ساخت وسلطان
درخاطر قرار داده بود که امرای قدیم صاحب اختیار را دور کرده بجای هر یکی از امرا
معتبر بجای ایشان غلامان خود را بزینت کند وآخر همین غلام بقتلش اقدام نمود
ودرین سال یکی از کنیزان اراده کرده بر یکی از امرای معتبر مصر کشتن شده مدت
حملش بنود روز کشید وبعد از آن شروع در زاییدن نموده قریب چهل طفل از و متولد
شده واز آنجمله چهارده نفر دختر بوده وباقی پسر وجمیع ایشان از یکدیگر ممتاز بوده همه
قبول صورت کرده بودند صاحب تاریخ مصر نوشته که جمعی کثیر از مردم معتبر این
خبر را نقل کرده اند **ذکر وقایع سنه ست وسبعمایه از رحلت سید**
المرسلین ودرین سال احوال پادشاه مصر آنکه بعد از قتل امیر شیخون
جرغتمش چون درحکومت بی شریک شد بخاطرش رسید که نام جشن سلطنت بر جرآید
ودر فکر گرفتن حسن شد وملک ناصر این معنی را فهمیده با طیبغا طویل وبیبغا عمری
که خود بزینت کرده بود قرار داد بوقتی که جرغتمش بدیوان آید او را بگیرند وهمچنین
مقرر کرد از امرا که با او اتفاق دارند چون جرغتمش از غایت غرور کی این معنی را بخاطر
میگذرانید وامر وزیر را انجو قرار سلطنت داده بود وچون نزد سلطان بخانه تنها درآمد
بموجب قرار داد وهمراهانش را در یکروز بگرفتند وسلطان خلاص شد دیگر در
بر سلطان با آن خوشحالی نگذشته چه اختیار دادن وستدن پیدا کرده هر کرا میخواست
دور و هر کرا میخواست میکرد ودر مقام تربیت اول وامرا شد بجائی نیت که دست
نشان من نشان من باشند واعیان مملکتش طیبغا طویل وبیبغا عمری بودند وجرغتمش
را باسکندریه فرستادند ودر همین سال بخانه فوت شد بغایت ظالم بود وسلطان
فیروزشاه حاکم هندوستان که بغایت شکار دوست بود ودرین سال بسیار بشکار
رفت واز آنجا خبر رسید که مغلان تا دیپالپور آمدند وسلطان بدفع ایشان ملک قبول
را تعیین نمود ومغلان آن ولایت را تاراج کرده تا رسیدن لشکر برگشته بولایت
خود درفتند واز ولایت بنگاله شمس الدین حاکم تلنکشها فرستاد وسلطان در عوض اسبان

تازی

تازی با تحفهای دیگر فرستادگان به بهار رسیدند سلطان شمس الدین فوت شد وپسرش
سکندر بجای پدرش حاکم شد وسپاه را فرستادها بموجب حکم ملک بایشان سپارد دادند
ودرین سال خواجه یحیی کرداری که مردی مردانه بود وطوس را از تصرف حالی محمد
برآورده طغا تیمور خانرا کشته بود کشته شد وتفصیل این سخن آنکه در زمانی که خواجه
یحیی بر استر خود سوار می شد برادرش عزالدین در عقب استرش سوار شده خنجری
بپهلوی او زد وخواجه هم در آن کرّی قاتل خود را گرفته هر دو از استر افتادند وزخمی
بر عزالدین نیز رسیده هر دو بر جای سرد شدند وباتفاق حیدر قصاب خواجه ظهیرالدین
برادر خواجه یحیی حاکم سربداران شد واو امیری حلیم وکم آزار بود وپیوسته بزهد وطاعت
مشغول بود وحیدر بمهم مملکت عذر خواهی کرده گفت که تو شایسته این مهم نیستی
وخود حاکم شد وسلطان اویس درین سال از بغداد با لشکر بسیار عازم آذربایجان
شد واخی جوق تا کوه سنقای بمقابله رفت وجنگ عظیم شده روز اول غالب از
مغلوب نشده ودر روز دیگر اخی جوق شکست یافته بطرف نخجوان گریخت وسلطان
در عمارت رشیدی فرود آمده وجمعی کثیر که در مقام عذر بودند از اشرفیان بقتل
رسیدند وباقی امرای اشرفی که در بیرون بودند با اخی جوق عزم تبریز کردند وسلطان
اویس علی پلنگ را بجنگ او فرستاد وچون علی پلنگ منهزم شد چون جز اولین در میان
زمستان رسید ولشکر متفرق بود صلاح در توقف تبریز ندیده برخصت تمام خود را
ببغداد رسانید واخی جوق باز در تبریز بظلم مشغول شد وبکردستان لشکر کردان
اتفاق کردند واخی جوق را کاری از پیش نرفت وملک معزالدین حسین چون بار دیگر
حاکم هرات شد لشکر بقهستان کشید وبا تستملش بیک که قهستان را در تصرف داشت جنگ
کرد وغلبه کرد وتستملش پیاده با میرخواجه ابدی که حاکم آن جو وسرغان وحدود
بلخ تا آسیا موبه بود برد وامیر محمد خواجه نیز دل پری از ملک داشت بایکدیگر اتفاق نموده
لشکری فراهم آوردند وبجزو قرار دادند که هر جا که چشم ایشان بر لشکر ملک افتد تا ملک
بقتل نیاورند بر نگردند وملک نیز لشکری عظیم جمع کرده بمقابله ایشان رفت ودر راه
سرخس بمنزل زامرزا اتفاق جنگ شد وبعد از ترتیب لشکر آن دو امیر از غایت اعراض
117 بیشتر از تمام لشکریان خود بر لشکر ملک حمله آوردند وبحسب اتفاق دو تیر از لشکر ملک

برمقتل هر دو آمده از اسب در افتادند و دیگر هیچ آفریده را آفتی نرسید و آن لشکر
انهزام یافت و از مساعدت توفیق ملک را اینچنین فتحی بزرگ باین آسانی میسر شده
و پسر امیر محمد خواجه زنده چشم بر جای پدر بنشست و اتباع شمس [illegible] و همچنان
با ملک در مقام نزاع بودند و امیر مبارز بعد از فراغ مهم شیخ ابو اسحق باصفهان آمد
و سلطانشاه که خدمتی همچو فتح اصفهان و گرفتن شیخ ابو اسحق بتقدیم رسانیده و توقع
بسیار داشت جناب مبارزی مطلقا التفات نمود و شاه سلطان طوسی یا وشاقان
ترتیب داد جناب مبارزی بموجب در مجلس غضبناک شد و رنجش نموده حکم کرد که هر
حاضر بوده غارت کردند و شاه سلطان کینک در دل   دلیر سیکبار [illegible]
و ایلچیان جانی بیک در نوبت رسیده اختیار آن ولایت رهانیدند و حکم شد که شاه سلطان
کرایلچیان که سیصد سوار بودند اخراجات از خاصه خود ترتیب نماید و شاه سلطان بسیار
تنگ آمد و فی الواقع محق بود متعاقب خبر رسید که جانی بیک رفت و فوت شد و بردی بیک
نیز بغدران اویس نقرقه افتاده بهت و اویس اخی جوق را شکست داده و شکست
خورده ببغداد رفت و امیر مبارز فرصت غنیمت دانسته فرزندان با لشکری برگزیده
عازم تبریز شد و اخی جوق استقبال کرده در نواحی میانه بهم رسیدند و بحکم امیر مبارز
لشکریان نخست بتبریز بردند و تیری بر علمدار اخی جوق رسیده هلاک شد و علم جیبه
و دست راست اخی جوق شاه محمود را که دست چپ امیر بود براندند و بغفلت قول
آمدند و امیر مبارز الدین را در میان گرفتند و شاه یحیی که در قلب بود با وجود پانزده
سالگی تردد بسیار کرده تبریزیان را شکست داد و سرداران سپاه اخی جوق بعضی گرفتار
شدند و جناب مبارز فرزندان را عوض جلدوی فتح دشنام بسیار داد و این فتح را بنام
شاه یحیی نوشت و میان پدر و پسر از نوشتن آغاز رنجش شد و امیر مبارز به تبریز آمده روز
جمعه خود بر بالای منبر رفت و خطبه خواند و چند روز در تبریز بود که خبر رسید که سلطان
اویس از بغداد می آید و چون از منجمان شنیده بود که در زمستان ترک بلند بالای مضرت
خواهد یافت اویس را با صد آن اوصاف قرار داده از تبریز بیرون آمد و باصفهان [illegible]
جائی توقف نکرد غافل از آنکه آن صفتها بر شاه شجاع راست می آید و درین راه نقرس
آثار پدید کرد و اکثر اوقات تخویف میل کشیدن و کشتن در میان بود و فرزندان را

بعلت

یقین شد که از پدر بلائی بایشان خواهد رسید **ذکر وقایع سنه ست و سبعمائه از**
هجرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم درین سال امیر فرغن در ماوراء النهر
بقتل رسید و سببش آنکه امیر هزاره بود و قتلغ تیمور نام که خواهر خاتون امیر فرغن
در نکاح او بود و او بجهت خویشی طلب حکومت ایل نور الدین کرد و امیر ملتمس او را
قبول نکرد و آن بد اصل در شکارگاه جای سرای ترجمیتری امیر فرغن را از پای
در آورد و او نیز مردم امیر فرغن با اولاد و اتباع هلاک کردند   شر اندیشی هم
در سر شد و امیر زاده عبد الله بجای پدر حاکم شد و درین سال در مصر آنچه دویم بود
اینست که ملک ناصر امیر منجک را از نیابت دمشق عزل کرده بمصر طلب داشت و چون
منجک بمصر رسید خبردار شد که سلطان در مقام گرفتن اوست بنابران پنهان شد
و بسیار مردم بالحاد او سیاست کردند و هیچ وجه خبر او پیدا نشد و غایب حکام
بعلی بار درین مقرر شد و بکمر موسی نایب حلب شد و درین سال سلطان فیروز شاه
متوجه بنگاله شده تا ظفرآباد آمد و آنجا برشکال را گذرانیده بعد از برشکال متوجه
بنگاله شد و سکندر بطریق پدر در کواله حصاری شد و جنگ و قتل و اسباب بسیار پیشکش
کرده التماس صلح نمود و قبول افتاد و سلطان برگشته بجونپور آمد و امیر مبارز الدین
چون از آذربایجان باصفهان آمد از آنجا بابق بود و بغایت بدخوی تر شد و فرزندان را
بدشنام میرنجانید و شاه شجاع را در جمیع صفات چنین بر آمد ابنای روزگار بود
خوار میداشت و با آنکه با کمال فضیلت در میدان شجاعت از رستم دستان و سام نریمان
گوی مسابقت می برد می برد که نمیخواند و شاه محمود نیز بجان رسیده بود و برون شاه
شجاع گفت که من حسن قورچی که از معتمدان شجاعی نزد خود فرست که سخنی دارم
و حسن نزد شاه محمود رفته خبر آمد که شاه شجاع محمود عرض میکند که امیر قصد شجاع
دارد و شاه شجاع در جواب محمود پیغام کرد که راست میگوئی با مر امتحان میکنی شاه
محمود شهامتش برادر آمد و با یکدیگر اتفاق کرده شاه سلطان را و نیز با ایشان اتفاق
کرده بجهت شد و صباح هر سه باتفاق بملازمت آمدند و خواجه برهان الدین وزیر را
گرو در منزل گذاشته بود شاه شجاع بعنایت ملاطفت امیر کرسی بیرون و بهانه مهمی که
او را آنجا نزد برده و پیشتر رفته مسافرا و دمی گفت که امیر ترا میخواند و او را نیز گرفته سپرد و تیغ

ذکر وقایع سنه ست و سبعماه از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

۱۱۸

تن باندرون رفتند شاه شجاع و شاه سلطان و پهلوان طالب و مهتران اقاجی
و علاء الدین اتابک شاه شجاع گفت که بگیرید آن جبار را فوز پیش رفتند امیر مبارز تقلی
میکرد با مید شاه محمود او نیز در آمده گفت که با کار ما از گذشت تسلیم باید شد
امیر مبارز بغایت دشنام کرد و دشنامی چند داده و نماز شام او را بقلعه طبرک بردند
و میل کشیدند و خواجه حافظ گفت که ... هم روشنی چشم خودش میل کشید و شاه شجاع
سوار شده خزانه‌ای را او در شد و شاه محمود پیاده در رکاب پیش روان شد و شاه
شجاع که پادشاه عاقل و فاضل بود در چنین امری شنیع اقدام نمود و آن سلطنت
بزودی ناچیز شد و این بدنامی تا قیامت بماند و بعد از این حرکت قبیح در مقام عداوت
بزرگ و کوچک شد و شاه یحیی را گرفته در قلعه محبوس ساخت و اصفهان را هم
را بشاه محمود داد و کرمان را نامزد یار و خود اختیار کرد امیر مبارز بغایت شجاع بود
و در سرانجام امور ملکی مال بی اهتمام داشت اما بغایت پر ظلم و جبار بود و با خشم
لحظه زنده نگذاشتی تا دیش بخز بلک شمشیر بود و از لطف الله عراقی که مقرب سلطان
منقول است که بکرات مشاهده کردم که بوقت قرآن خواندن گناهکاری را نزد سلطان
و امیر از میان قرائت برخاسته آن شخص را بدست خود کردن زده باز بجای خود آمد
بقرائت مشغول می‌شد روزی شاه شجاع از پدر پرسید چند کس بدست امیر بقتل
رسیده باشد در جواب گفت هشتصد نفر بتیغ من مقتول شده اند و امیر محمد
چهار سال و هفت ماه زنده مانده و در ربیع الآخر سنه هشت صد و شصت و سه
الحاصل احوال امیر مبارز و طریق گرفتاری او نوشته شد نقل از مطلع السعدین
نموده شد و او از تاریخ حافظ ابرو که با ایشان قریب العهد بوده نقل کرده اما
تاریخ روضة الصفا تصنیف این قول نموده معلوم نیست که صحت نقل تا بکی که نقل
کرده می‌شود بر او از آنکه ظاهر شده اما بواسطه چنین ظلمی که با وحشت عبارت او را
تحسین نقل مینماید شاه شجاع و شاه محمود و قبل از آنکه با صفهان برسند با سلطان
شکایتی از پدر کرده بودند و حضرتش خود ایشان گفته بود که امیر محمد در عهد آن دارد که
شما را بگیرد و در زندگی حکم خود را تو بدید را برگشت نشاند و خود با مرات لشکرکشی قیام نماید
و این صورت موجب آن شد که آن سه کس با هم عهد کرده اتفاق نمودند که چون باصفهان

را بسند

بسند جناب مبارز را گرفته مقید سازند و بعد از آنکه بمقصد رسیدند امیر محمد بجهان بتند خوئی و
درشت گوئی با ایشان زندگانی میکرد و شبی شاه سلطان پیاده با یکی از غلامان پیش شاه شجاع
آمده رخصت گریختن خواست شاهزاده از سبب آن پرسید او در جواب گفت که چنین استماع افتاد که امیر مبارز
الدین از عهد و پیمان واکاهی یافته و اگر این خبر اعتباری دارد و فردا یک کس از ما جان نخواهد برد و شاه
شجاع او را تسکین داده مقرر فرمود که فردا قبل از طلوع آفتاب خاطر از اندیشه پدر فارغ سازند بامداد
شاه شجاع و شاه سلطان بدر خانه مبارزی رفتند و شاه محمود را آنجا نیافتند و از حال او معلوم نمودند که
در حمام است شاه سلطان بحمام رفته حکایت دوش بگوش او رسانید و باتفاق سوار شده متوجه
وثاق امیر محمد شدند و آن جناب در بالاخانه بتلاوت کلام الله اشتغال مینمود و بغیر از رکن الدین که
برکن اعاظم اشتهار دارد و هیچکس از خواص و ندیم پیش او نبود و شاه محمود با بهادران و نوکران خاصه خود
در بیرون نشست و شاه شجاع با جمعی دلیران در پای پله با شمشیرهای کشیده بایستاده و مسافر ابو را
با بخشش نفر دیگر از ارباب ببالا فرستاد و این هفت کس چون ببالاخانه برآمدند جناب مبارزی از
ایشان پرسید که قصه چیست گفتند شاه شجاع خرجی ندارد و امیر محمد در غضب رفته دست دراز کرده
تا شمشیر خود بگیرد و مسافر ابو دستی خود در ابر بالای او افکند جناب مبارزی از زیر او بر آمد و با این هفت
کس بجنگ مشغول شد و در اثنای این حال شادی سرباز ساقهای او را گرفته بکشید تا از پای در
افتاد و فی الحال او را محکم فرو بسته در گنبدی محفوظ ساختند و چون این فتنه برخاست مولانا رکن الدین
خود را از بالای خانه بیرون انداخت و زبان بسفاهت گشاده بر شاه شجاع بگذشت و از غایت
وحشت شاه را نشناخته بمجنون دشنام میداد شاه شجاع شمشیری بر مولانا رکن الدین زد که اختیار
از ظاهر گشت و مولانا افتاده شاه شجاع را بشناخت گفت ای شاهزاده از برای خدا ترحمی فرمای
شاه شجاع در خنده شده گفت ای مولانا دانستم این حرکت بود آمده معذور دارد و بموجب فرموده
جان نوحی او را به و خسته و در اندک زمانی صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد تا آنکه روزی
شاه شجاع در سفر بطریق مطایبه با مولانا گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا گفت ده سال
دیگر و همان لحظه حالش متغیر شد و بخیمه خود رفت و فوت شد و چون امیر مبارز را گرفتند و در گنبد میانداختند
تا شب و شام میداد تا آنکه بموجبی که سابق گفته شد نابینا شد و فرزندان او را بقلعه سفید فارس
فرستادند و بعد از دو ماه با جمعی اتفاق نموده کوتوال قلعه را بگرفت و در آنجا متحصن شد و چون شاهزادگان
اکره ده پشیمان بودند رسل و رسایل در میان انداخته با یکدیگر صلح کردند مشروط آنکه امیر محمد بشیراز آمده و

وخان زاده بدیع الجمال و فرزند کوچک او سربدار بخدمت او گذرانیده و ملازمان خاصه پیش تور سابق
ملازم خطبه و سکه بنام او باشد و جناب مبارزی باین قرار روی بدار الملک نهاد که یورت قدیم
برلاس بیسیه بود تصرف نمود و امیر بایزید ولایت خجند را حاجی کرد والحال بتو سلدوز رجانبی بگرفت
فرو گرفت و زندانی ساخت و چشم اندوخت در سرغان محکم کرد و امیر خضر سوری بیچکس نیها را بنظر درنمی آورد و کار
مملکت از اختیار بیرون رفت و سلطان فیروز شاه حاکم هندوستان درین سال لشکر کشی کرده
بنارس سید از آب سند بگذشت و رای برهمان حاکم بجانب ننگ گریخت و دور رفت و کس در پی
انداخته سی و سه فیل با اسباب بیقیاس پیشکش کرد و سلطان از آنجا برگشته در راه شکار فیل کرده
آمد و ولایت دکن تا سنه تسع و ستین و سبعمایه در تصرف حسن کانکو که علاء الدین بهمنشاه خطاب داشته بود و
حکومت ولایت بنگاله بعد از فوت شمس الدین بسکندر منتقل شد و او تا سنه تسع و ستین و سبعمایه حکومت
کرد و او لشکریانش درین مدت بفراغت گذرانیدند اما احوال حاکم مصر درین سال آنست دیگر باره طاعون
در مصر پیدا شد و خلق کثیر هلاک شد و محک یوسفی بعد از آنکه یکسال مختفی بود ظاهر گشت و سلطان گناه او
بخشیده حکم شد که هر جا که دلش خواهد بوده باشد و سعادتی بیکال اعتبار درین سال رسید و سلطان
از او بتنگ آمده اما احوال احکام مملکت روم درین اوقات آنست بموجبی که سابقا ذکر رفت امیر
شیخ حسن بزرگ و کوچک نیز فوت شدند و آنچه در ولایت روم در تصرف ایلکانی بود امیر عثمان و اولاد
متصرف شد و احکام ایران چون بیکدیگر مشغول بودند هیچکس پروای مملکت روم نکرد و عثمان و لد
اورخان فوت شدند و پسرش غازی مراد حاکم آن ولایت شد و در سنه ستین و سبعمایه توقی و بعضی از
ولایت روم ایلی را مسخر کرد و درین سال اراده فتح دره کرده لالا شاهی را که از امرای معتبرش بود منقلای
ساخته بردست امیر مذکور دره مفتوح شد و در جنگ جمعی کثیر از نصاری کشته شدند و سلطان منقلب
با دره آمد و از آن وقت عثمانیان قوی شدند و هیچ یک غنیمت از این لشکریان درین یورش
بصلاح قرا خلیل قاضی معسکر و قرا رستم قرامانکو گرفتند و از آن زر لشکری نو نگاه داشتند و ملکی
که بعضی لشکری نوست نام آن لشکر شد و شرح احوال ابتدای عثمان و کیفیت تصرف او بسیار در کتب
معتبر که در نظر بود معلوم نشد ان شاء الله مدتی که تحقیق شود به تفصیل خواهد نوشت ذکر وقایع
اثنی ستین و سبعمایه هجرت موافق سنه اثنی و خمسین و سبعمایه از هجرت درین سال سربداران میرزا لطف الله را بقتل آورده
درسبب آنکه میان پهلوان حسن دامغانی و فرزند میرزا درکشتی گیر تعصب شد و نسب پهلوان حسن بر
میرزا رفته او را گرفت و بقلعه سرخ دان فرستاده و او هم آنجا بقتل آمد حسن حاکم سربداران شد و در زمان

حسن

حسن و درویش عزیز از مریدان شیخ حسن جوری که سر فتنه بود و باز آمده در مشهد طوس بطاعت و عبادت
مشغول شد و بعد از آنکه بحیله عبادت جمعی را بر خود جمع کرده خروج کرده قلعه طوس را بگرفت و حسن دامغانی
بطوس آمده قلعه را بگرفت و درویش عزیز را ملامت بسیار کرده چند جزوی را بر پشم یاد داد و از خراسان
اخراج نموده و درین اوقات لشکر سربداران از امیر ولی شکست یافته بودند و از اطراف و جوانب مملکت
مردم مخالفت پهلوان حسن اظهار میکردند و خواجه علی مؤید در دامغان خروج کرده نصر الله حاکم دامغان
بود را اخراج کرده و محمود و رضا نامی را با او در شهر عزیزان بعراق فرستاد و خود قبول این خدمت بشرط وزارت
کرده و درویش عزیز را به اصفهان آورده و در شعبان نیز جمعی مخالفت حسن میکردند حسن بدفع آن جماعت رفته
بعد از آن خالی ماند و شاه شجاع چون از آن جانب بدلخواه جمع کرد وزارت بخواجه قوام الدین صاحب عیار
داده بجهت انتقام کشیدن از او و افغانیان بجانب جرقت رفت و ایشان منصورخان در ده بزرگ تحکم
متحصن شده قرا اول شاه شجاع بآنجا رسیده دو کس کشته شدند و شاه شجاع از غایت غضب برسر ایشان
راند و جنگی عظیم شده آن نمک حرامان شکست یافتند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند و اخی الحمد
از امرای شاه شجاع که مردی عاقل روزگار دیده بود در مقام نصیحت آن جماعت شد و میان ایشان رفته
هر چند سعی کرد بجایی نرسید و دو روز دیگر جنگ صعب شد و در هر دو مرتبه افغانیان شکست خورده
بکوه گریختند و آخر بزاری اخی الحمد را طلبیده طلب صلح نمود و کس ایشان را با پیشکش آمده بود
خلعت داده فرستاد و بعضی از مشایخ یزد در میان افتاده امرا و اعیان آن قبیله را بملازمت پادشاه
آوردند و شاه شجاع نیز از آنجا معاودت نمود و تا سنه ربع و ستین و سبعمایه جاوران با یکدیگر در کمال موافقت
و مصالحت بودند و سلطان اویس در تبریز خبر یافت که تمور تاش بیرانشاه از اوس اوزبک
گریخته با اخلاط آمده است بنابران متوجه الاطاق شد و خضر شاه حاکم اخلاط سراسیمه شد
تمور تاش را بقتل آورده سرش را فرستاد و در برابر با نعامات سرافراز شده خضر شاه خرج لقب یافت
وزیر او و زاده سلطان ابواسحاق از سلطان متوهم شده ببصره گریخت و آنجا بحکم سلطان گردن
زده و بیرم بیک نامی که سلطان با و تعلق خاطر داشت از سلطان آزرده به بغداد رفت و سلمان
کتاب فراق نامه را در آن باب نظم کرده است و کس نفسه بیرم را باز آورده و درین سال وزارت
بر خواجه نجیب الدین محمود وزیر برادر امیر ذکریا مقرر شد و او بغایت کریم و نیک نفس بود و دولت سلطان
زیاده تحمل و کم سخن بکم رشیدی معزول شده پادشاه هندوستان فیروز شاه درین سال از
۱۲۰ جاجنگر بدهلی آمده و بجانب پنجاب روان شده فیروز آباد را بنا کرد و نگر کوت را گرفت و درین سال

در مصر سیف عمری غلام ملک ناصر حسن بود به تربیت او بنهایت اعتبار رسیده بود و شروع در نمک حرامی
کرد و چون سلطان بیبرس زبان داشت با ایشان با انفعال از حد زیاده میداد و سیف همه کار با ن
بگفتن سلطان میکشود و این سخن بسلطان میرسید و از غصه برخود چون مار می پیچید که ما
این بد اصل را تربیت کردیم و در مقام آن شد که بهر طریق که تواند دفع او نماید و در روز سه شنبه چهارم
جمادی الاول همین سال بسلطان خبر رسید که سیف عاقل در خواب خواهد بود با یک جنگی کرده که
خانه سیف روان شده بود که سیف بیرون آمده جنگ کرده چون با سلطان مردم نهایت اندک بود
سلطان طاقت نیاورده فرار نمود و بقلعه ارک گریخت و سیف تعاقب نموده این محسن که یکی از
تربیت کردهای سلطان بود حلال نمکی او در مصر بیان اختراع نموده بر سر راه سیف آمده او را مانع از تعاقب
سلطان شد و جنگ بدر رود و راه کشید این محسن بدانست که سلطان بقلعه رسید در آمد و بطرف
طرف شام عزم نمود و از دروازه دیگر بلباس ساخت بایان آمده روان شد و بدست مردم
سیف که نزدیک قلعه آمده بودند گرفتار شده و قبل از طلوع آفتاب بقتل رسید و در آن وقت سی سال
بود و مدت سلطنتش شش سال و هفت ماه بود و عجب آنکه بواسطه بیوفائی امرا قدیم مصر اکثر ایشان
را دفع کرد و غلامان خود را تربیت کرده بنهایت اعتبار رسانید و آن بد اصلان لااقل بطریق کبرای
سابق عمل نکردند چه ایشان حسن مرتبه اول که عزل کردند بجهت تمام نگاه داشتند و اوقات گذران
خوب بجهت او تعیین نمودند و این حرامکاران در لحظه او را بقتل آوردند و محمد بن حاجی که مظفر لقب
داشت بجا و شاهی بر داشته ملک منصور لقب نهادند اما احوال مملکت ما وراء النهر در این سال
آنست که از زمان ترمشیرین خان که تا این غایت که [illegible] سال بود جست خان در الوس خان حاکم
شده بود و اوضاع آن ولایت بنهایت اختلال رسیده بود و [illegible] خان بن [illegible] خواجه بن
داود خان که حاکم جته بود و حکومت ماوراء النهر بحسب ارث و استحقاق باو میرسید فرصت
بالشکر فراوان عزیمت این طرف نمود و از نواحی آب خجند الغ بغمور و حاجی بیک و [illegible] را بسیر
روان کرد و چون این سه کس از آب خجند عبور نمود امیر بایزید جلایر با ایشان را متابعت نمود و حاجی
باتفاق روی عزیمت بشهر سبز آورد و نمود امیر حاجی برلاس متوهم شده عازم خراسان شد و چنانکه
چون رسید حضرت صاحب قران که درین وقت بیست پنج ساله بود و بواسطه غایت ادب تا آنجا
همراهی کرد و چون دانست که امیر حاجی بودش قدیم از دست با امیر حاجی گفت بیکبارگی قطع نظر
از وطن مالوف نمودن خوب نیست بهتر آنست که من بمیان الوس رفته اینها را جمع کنم و خود بجهت

خان

خان روم و بهر طریق که توانم شر دشمن از او پس دفع نمایم و رخصت یافته بمقام خویش باز آمد و با امرای
مغول که نزدیک رسیده بودند ملاقات کرده ایشان از تخلف امیر حاجی برسیدند جواب موافق مزاج
خود شنیده آثار دولت که امری مخفی نیست بر وجنات احوال صاحبقران مشاهده نمودند
اکنون ناپنهای ما در زاد اگر حاضر شود از جبین عالم آرایش به بیند مشتری حکومت کش و توابع و لواحق
رو مقرر شد و امیر صاحبقران بموجب فرمان لشکران نواحی را جمع کرده با امیر خضر یسوری پیوست
و با امیر بایزید نیز با ایشان یکجا شد و پادشاه ببهی بتختگاه اصلی رفت و امیر نیز با یکدیگر نزاع
کرده متعاقب پادشاه رفتند و گوییا فلک آسمان را بجهت انتظام امور ابتدای دولت صاحبقران او در
بود و چون مقصود بفعل آمد بجای خود رفتند و امیر حسین نبیره امیر قزغن که در کابل بود درین فرصت
لشکر جمع کرده متوجه امیر بایسلدوز شد و از صاحبقران و دو رفیق مدد طلبید و ایشان بعد از فرصت
با یکدیگر امیر بایزید را بخجند فرستادند که امرای جته را مجال بد کوهی نزد خان نماند و خود متوجه مدد امیر
حسین یکجا شدند و باتفاق عازم حصار شادمان که اقامت امیر بیان سلدوز بود گشتند و او چون
طاقت جنگ نداشت ببدخشان گریخت و چون بانجا رسیدند بکوهستان گریخت و بدخشان بتصرف
در آمد و کیخسرو و برادر کیخسرو را بیاسا رسانیدند و امارت بر امیر حسین قرار گرفت و امرای هر یک بجای خود
رفتند و [illegible] امیر خضر بر ولایت صاحبقران بود و بدانچه بنزد او صاحب خانه و مهمان ضیافت بتفصیل
آمد و امیر [illegible] سلدوز با امیر حسین مخالفت کرد و امیر حسین باتفاق صاحبقران و امیر خضر بدفع او روان
شد و او طاقت نیاورده فرار نمود و امیر حاجی برلاس از خراسان برگشته با امیر بایزید بر مخالفت
خضر یسوری اتفاق نمود و حضرت صاحبقران و امیر خضر بجنگ ایشان رفتند و شکست بر حاجی بایزید
افتاد و بسمرقند رفتند و بوقت تعاقب لشکرکش از امیر جهانگیر جدا شده بحاجی پیوستند و بجز
از میر جاکو کسی پیش حضرت صاحبقران نماند و امیر خضر بر امیر تیمور بدگمان شد و صاحب قران این
معنی را دریافته با امیر حاجی و بایزید ملحق شد و باتفاق با امیر خضر صاحب قرانی عذری در خاطر اندیشید
و آن حضرت باین شده بهانه آنکه خون از بینی من روان شده دست بر روی نهاده بر دوش رفت
دو کس بسته برنشست و روی بجایان آورد و امرای امیر حاجی کس فرستاده خبر داد که عبور از
آب بواسطه مخالفت زنده خشم صلاح دولت نیست و صاحب قران بنواحی سرآمد با نفد کس که همراه
داشت با شیخ علی جوری که نزاع بر خواسته بود جنگ کرده او شکست داد و فرمود که نعش بنزد ولی صاحب
قران شد و درین سال در روم غازی مراد حاکم بود و تا سنه ست و ستین و سبعمایه بایسنغود و لشکر

خود مشغول بود [illegible]

بموجب حکم جهان مطاع مسوده اوراق جز شرح احوال که مقصود و بالذات فن تاریخ است نمی نویسد و صاحب
ظفرنامه که فی الواقع رشک بردن را لایق است چون احوال صاحب حضرت قران را علیحده کتابی کرده نقطه
مقصود در پاکیزگی عبارت او در شرح این احوال باین عبارت کوتاه محتاج عذرخواهی بسیار است و اضطراب
در عذرخواهی هم کمان عجز ارسان نقل آن باعث است حمرا درخت وادی ایمن شود ز غایت فیض
زا بر طبعم گر رشحه رسد جبال التزام خصم را المحض دعوی کفاف فی بلکه دعوی بی معنی حجت خصم است بوقت
آنکه توفیق و بخت مددکار شود در شرح مقصود از آفرینش جهان و خلاصه خاندان حضرت صاحب قران
کتابی علیحده مرتب کرده و اگر مصنف دلیلی و مرورقی حجتی قاطع نباشد خاموشش از عجز بوده از حکم
غرض این مقدمه نیز خود دستاویزیست که نزد عقل فی الحقیقه مذموم است بلکه الاظهار علة قبول این کارست
چه مباشرت امرای که منتهای آن در حد صد همت نگنجد موجب فصیحت نرگس آن نه در خور نصیحت مع
در قبول اختیاری و اعتباری نیست و این سخن مثل سخن مصنفان که دروغ التماس اخوان و گرفتاری
باشغال و پریشانی خاطر و عدم اتساع را رسم خود نموده اند چه حکم اتمام این کتاب و مشغولی بخدمات ملکی دیگر
از امور ملک و مال در غایت ظهور بر عالمیان و محتاج بیان است و تکرار حکم ایراد معانی در عبارات عام
فهم خاصی بستند از تکلف دور که فی الحقیقه وظیفه فن تاریخست بر مدعیان سخن بین گزده و در چون ماندام
کجا بودم اکنون کجا رانده ام عروس ملکی که در آغوش در آمد جمعیت طاقت آن ندارد که دیگری دست
بدامن آن دراز کند بعضی تیمور خان بار دیگر بمملکت ماوراء النهر آمده و امیر بایزید در خجند و امیر بیان جلدوز
در سمرقند باو ملحق شدند و امیر حاجی برلاس نیز در توکل کرده نزد او رفت و امیر بایزید بحکم خان
شد و امیر حاجی باز متوهم شده بطرف خراسان گریخت و مردم جبه تعاقب کرده جمعی کثیر از مردم او
بقتل آوردند و امیر حاجی با برادر در ولایت جوین کشته شد و صاحب قران باره نظر خان شده و ولایت
تومانی را در تصرف شد و چون بجنگ امیر حسین آمد و شکست بر امیر حسین بواسطه جدا شدن کیخسرو و جلال
از صفاقتا در خان بقیه آمد و تا نواحی هندوکش بتاراج رفت و امیر بیان سلدوز بیاساق رسید
چون مجموع الوس ختای خواهی نخواهی مطیع و منقاد شد بسر خود الیاس خواجه اغلن را بحکومت آن دیار نصب
کرده بیلچک را با غضب تمام از لشکر جبه در خدمتش گذاشت و خود بمستقر حکومت خود باز گشت و امیر
صاحب قران را در ملک و مال اختیار کرد و چون خان رفت بیلچک بموجب دلخواه صاحب قرانی نیکو داشت حضرت
ترک وطن نموده بجانب امیر حسین رفت و در جابان باو رسید و باتفاق عازم خوق گشتند و توکل حکم

آئی

انجا تقصد ایشان نفر سوار شده هزار کس با ایشان رسیده و جنگ در گرفت با آنکه هزار به بنجاه نسبت
رسید و امیر طغای و امیر سیف الدین از جمله ده دو کس پیاده شدند بواسطه ماندگی اسب و اولجی بیاور
نیز اسب از کار ماند و همچنان جنگ میکرد و امیر صاحب قران را عیب آمد که او ضایع شود و ده کمانی نشست
و اسب امیر حسین را نیز رسید امیر پیاده شده و زنش که شیر مردانگی از او بایستی آموخت پیاده شده اسب
و مخالف عنان زر در یوقت حمله کرده صاحب قران اکثر سپاهیان مخالفت را از دو بزخم تیر چندان
باز داشت که بفراغت سوار شده و با هفت نفر بجز دو در آمد و شب هنگام سه نفر و دو خراسانی و
جغتای باقی مانده چهار نفر ماوراء النهری با مردمی خود رفتن و مروتی اسپان ایشان نیز بیرون اختیار
کرده و وفا کار او بار بر فرق خود و باشیده انچنان همراهان در جان بیابانی پیاده بگذاشتند
صد بار سگ مردم حق ناشناس به و صاحب قران همراهان را تسلی داده خود با حرم محترم را بجای
ترکان آغا که خواهر امیر حسین بود و یک نوکر از محل بیرون آمده و بصورت بعضی از ترکان رسیده ان همراهان
نیز بجنگ برخاستند و ان حضرت حرم خود را در جایی که غله در آن میریزند پنهان کرده خود بجنگ
آمد یکی از آن جماعت که دیده بخشش بینا بود و ان حضرت وان جماعت را سوار کرده سه اسب بگرما یکجا
سامان نموده با عجز تمام بملازمت امیر آورده و صاحب قران را وضع او خوش آمده یک قطعه لعل و دو
مروارید که قیمت آنها خراج اقلیمی بوده باو داد و برگشته امیر حسین در رفیقان را سوار کرده و در آن
حوالی بموضع محمودی بکنار رحابی دوازده روز مقام کردند و امیر علی بیک پسر امیر ارغون خانی قرانی
خبردار شده جمعی فرستاده که ایشان را غافل گرفته بجانخان بردند و بجای نالایق حبس کرده و برادرش محمد
بیک خبر یافته برادر را سرزنش کرده و تحفهای لایق فرستاده برادرش کمال خست و بی مروتی فرستاده
برادرانه و منصرف شده اسبی لاغر و اشتری پیر بایشان فرستاده و خجلت نموده و بعد از خلاصی مشورت
بر بینا قرار یافت که امیر بولایت کش و امیر حسین بطرف سرمش برود و دعوت ملاقات کرمسیر بیش شد
و هرکدام بمقصد متوجه شدند و چون امیر بیان ایل آمد آلی ترکان آغا را در یکی از مواضع بخارا گذاشت
و تیمور که قوچین ها برده نفر همراه شده و باتفاق بخارا آمده کلاسی بماندند و از جیحون گذر راشیده بجول
در آمدند و ارغون شاه نزد البغی با ما برده نفر دیگر آمده ملحق شده و یکماه در سایه جنگل و کنار آب گذرانیدند
و انجا الی ترکان آغا نزد آمده همراه شده و سپاهی سپاهی از دو در سید شده باز باعث از آب گذشتن شد
و بعد از آنکه بیلاق خالی شده بیلاق و از آنجا بسمرقند بخانه امیره بزرگ قتلق ترکان رفته چهل و هشت
۱۲۲ روز آنجا گذشت و چون بعضی مردم خبردار شدند از انجا سوار شده چند وقت دیگر در قریه اجیو کلالی

کس بگذشت و از انجا بکنار آب اموبه آمده با تیمور خواجه اغلن و بهرام جلایر باتفاق ملاقات افتاده و در تعقیب
بموجب وعده با امیر حسین همراه شدند و بهرام جلایر گریخته بهند رفت و حاکم سیستان از جمعیت ایشان
آگاه شده بواسطه رفع دشمن قوی از ایشان یاری طلبید و قبول خدمات پسندیده بعد از دفع دشمن
نمود و چون مقصود دشمن سالم دید ایشان و دشمنش شکست یافتند بمروت بخلاف انچه وعده نموده
بود بجنگ برخاست و جمعی کثیر بر سر راه آورد و جنگ عظیم شد و از زخم چشم روزگار درین معرکه زخم
تیری بر دست مبارک حضرت صاحبقران رسید و با وجود آن حضرت پای ثبات افشرده غنیم را
مغلوب ساخت و بار دیگر میسر معاودت نمودند و آن حضرت بواسطه معالجه زخم انجا ماندند و امیر حسین
بغلامان بود و کش رفت و آن حضرت برادر ملکمک با میر و بیست و امیر حسین گریخته با چهار سوار و بیست
پیاده بشبرتو آمدند و زخم صاحبقران سبک شده با تیمور خواجه اغلن و بیست و چهار کس دیگر بارصف آمده و از
کرم دکس فرستاده بود که امیر حسین را خبر رساند و باز صف او که دو صدیق برلاس با پانزده
نفر دیگر درین راه همراه شده و صدیق نیز بطلب امیر حسین بموجب حکم رفت و محمد بن راه سپاهی صد
سوار از دور نمود و پیاده جهت بجگری رفت و چون معلومش شد که فراخی بسر امیر حسین است که
نزد امیر حسین می آید بر بالای نشسته بر آمده فراخی نزد امیر از این حرکت معلوم شد که این لشکر بموافقت
بمخالفت و مجموع ما رصف بودند که علیخواجه برلاس و امیر یوسف الدین با دهقا و نفر دیگر همراه شدند و نیز بهرام
نیز انجا رسیده و صد و پنجاه پیاده آمده ملاقات شده و معلوم گشت که منکلی بوغا سلدوز در قلعه اولاجو
چون عزیمت آن حصار نمودند بهرام که با منکلی بوغا محبت قدیم داشت رخصت طلبید که رفته او را
بیاورد و بانجا رفت و منکلی بوغا از انجا گریخت و سعید کس دیگر از مردان علم گرفته با امیر صاحبقران
بود بانجا آمده همراه شدند و قوت یافته از انجا بدره صوف آمدند و الیاس بسر مومن که اسب بسیار از
ولایت بلخ رانده بود با پاسبان آنجا همراه شده نمود که از انجا امیر بخری کیری فرستاده و از معتبر زند
گذشته خبری که میخواست تحقیق نمود و او خبر شده مرد آنجا و او را هر چند تکلیف فرزندان نمودند قبول نکرد
که چون مخدوم از خانه دور است خدمتکار نشاید که بخانه رود و با آنکه مدتی مدید و عهدی بعید که از خانه
دور افتاده بود که از خانه دور افتاده بود و آنها را نزد مراجعت نمود و نام خود را در دفتر وفاداران
تا قیامت ثبت کرد و از دره صوف عبده گرا آمدند و خبر شنیدند که امیر جاکو برلاس و امیر موسی و امیر
جلال الدین و امیر هندو که بعزیمت ملازمت امیر با امرای حیه مخالفت کرده بترنه آمده اند یولان بوغا
نزد امرا فرستادند که کیفیت احوال را معلوم ایشان نماید و چون از انجا کوچ کرده بکلکان بلخ در آمدند منکلی

بوغا

بوغا که گریخته بود با امیر ابو سعید و حیدر اندخودی شش هزار مرد مکمل ترتیب داده بر لب سیاه کن اردو
صبحگاهی فرود آمدند و از طرفین گذر آب را گرفته کمین کرد و امیر تیمور نزدیک ایشان و بیجبان معقول
ایشان را تسکین داده از دو طرف کنار آب را گرفته روان شدند و جنگ در باقی شد تا به برابر بلخ رسیدند
و امرا که در تبریز بودند آمده شده از هر دو جانب نهر عبدالله پیاده بر انداختن شده و از پشین تا شب
جنگ در روز دیگر صاحبقران از جمله گذشته بنیروی شجاعت آن لشکر را شکست داد و بعد از فتح عرض لشکر
دیده دو هزار مرد سلاح دار شمار آمد امیر صاحبقران منقلای شده از آب بکشتی بجانب ترمذ بگذشت
و قراول بفرستاد اما قراول غافل شده بخواب رفت او مای برادر ملکمک برسید و از قراول بعضی
را آگاه شده بسی بسیار با دشمن با هم بلشکرگاه رسید و لشکر امیر در خواب بودند بامید قراول
خیمها گذاشته از آب بگذشتند و بکناره آنطرف آب روی بروی خصم توقف واقع شد انگاه بکشتیها از نو
ارهنگ و بلخ با امیر حسین یکجا شدند و بجانب بدخشان روان گشتند و در طالقان پادشاهان بدخشان
کردند و از جیلان گذشته بدشت اولک فرود آمدند و نیم شب کس امیر حسین بطلب امیر آمد و چون یکجا شدند امیر
حسین از غیر بهرام شکایت کرد که چون بدشمن نزدیک شدیم جدا میشود امیر نیز او را منع بسیار کرد اما سود
نداد و امیر صاحبقران منقلای او دو هزار مرد و خبر یافت که مخالف تا بیست هزار سوار رسیده سبیل نزول
نموده و آنحضرت با وجه قلت سپاه با ایشان جنگ عظیم شد و چون شب در میان آمد از طرفین فرود
آمدند و چون لشکر مخالفان بسیار بود صاحبقران با پانصد سوار از برابر خصم بگذشت و نیم شب بالا
آب با هزار و پانصد کس سپاه از آب بگذشت و بکوه در آمد روز دیگر قراول خبر یافت که لشکر از
آب گذشته است و بسرداران خبر رسانیدند و غلغله بسیار در میان ایشان پیدا شد و چون شب
در آمد بفرمان صاحبقران بر سر کوههای بلند آتش بسیار بر افروختند و لشکر مخالف سراسیمه شده
دیگر طاقت نیاوردند و سلک جمعیت ایشان از هم گسسته و لشکری جتا می با پای مغلوب شد
و آنحضرت تعاقب نموده جمعی کثیر از ایشان بقتل آمد و مظفر و منصور نزول فرمود و امیر حسین و بقیه لشکر
آمده ملحق شدند و دویست سوار را با امیر سلیمان امیر سیف الدین و دیگر امرا همراه نموده بجانب کش
روان کردند و امیر صاحبقران تدبیر فرمود که هر کدام دو شاخ درخت به پهلوی اسب خود دسته کردند لشکر کش
چون گرد بسیار بینند پی جنگ ویران شوند و همچنان که فرموده بود از قضا بفعل رسید و کش بی در دسترس
آمده شد سکان شهر رفته را در آمد و در آن وقت الیاس خواجه خان در ماش ارتق که چهار فرسخی
کش است فرود آمده بود و لشکرهای آن نواحی که خبر صاحبقرانی را بان نزدیک شنیده همه در ظل اتش

فی آتش جمع شدند و باتفاق امیر حسین متوجه فرار شده در مزار خواجه شمس کنار دیگر عهد موافقت بستند
و چون این کار که پیش آمده بود اندیشه نبود و لشکر عظیم در مقابل بود روزی بوقت چاشت آن حضرت
درین مهم هولناک فکر میکرد و میان خواب و خیالش بگوشش هوس رسید ندای روح افزای مژده
اقبال که شاد باش که فیروزی از شماست و آن حضرت چون دانست که درین منزل کسی دیگر
سخن نگفت و این ندای غیبی بود و بفتح و ظفر متیقن شده با دل جزم و لب خندان نزد امیر حسین و
سرداران آمده و همه را خوشحال ساخت و دو قول مرتب ساخته دست راست امیر حسین و طرف چپ بر امیر
مقرر شد و از آن طرف نیز الیاس خواجه بر دست راست و امیر بوتیمور و امیر بیکچک دست چپ ایستادند
و از مساعده و اقبال صاحب قران درین ایام خبر فوت جد الیاس خواجه خان و طلب او بمیان الوس
امیر احمد و بوتیمور را آورده بودند و دل لشکریان جدا و نیم بود و چون شروع در جنگ شد بحمله اول
صاحب قرانی بوتیمور بهادر و برادر بیکچک و دولتشاه و دو شاهزاده دیگر بهلاکت افتادند و مخالفان
بیکبار حمله آورده شدند از طرفین در هم آویختند و بموجب بشارت غیبی صاحب قران و امیر حسین
ظفر یافتند و علی و امیر حمید و یوسف خواجه اسیر شدند و الیاس خواجه خان و بیکچک که بدست افتاده
بودند ناشناخت خلاص شدند تا مغولستان باز پس نرفتند و امیر صاحب قران تا تاشکند
تعاقب نمود و آنجا نقرس مزاجی شده صحت حاصل شد و امیر حسین نیز بجای که بود بحضور رسیده شفا یافت
و مهد علیا الکای ترکان آغا آنجا بصاحب رسید و شکار کار بسمرقند مراجعت نمودند و چون مملکت
ماوراء النهر و ترکستان از استیلای قوم جته خالی شد و اعیان و امرا و بومیان بزرگان مملکت
یکدیگر را طاقت نمی نمودند امیر حسین و صاحبقران قرار دادند که از نسل چغتای خان یکی را بسلطنت
بردارند و کابلشاه اغلن را که مجدای بن دوا خان را بسلطنت برداشته از لباس درویشی
بیرون آوردند و برسم مغول او را زانو زدند و جمعی را که بدخوی بزنده چشم سپردند که بقتل آوردند و امیر
صاحب قران بجهت آشنائی قدیم که با پدر آن حضرت داشت شفاعت کرد و کسی بخلاصی او
فرستاد و در زندان بان که از دور این جماعت را دید تصور کرد که بکشتن او می آیند خود در قتلش اقدام
نمود و چون این سخن با امیر حسین رسید گفت درین قضیه کار تو کرد زهی بهتر و همه گرفتاران جته بجا سا
رسیدند و دران زمستان هریک از امرا بمسکن حکومت خود رفتند و خبر آمد که لشکر جته باز عزیمت
ماوراء النهر دارند و از این طرف امیر حسین و صاحبقران لشکر را جمع نموده در کنار آب سیحون یکجا شدند و دست
راست امیر حسین و هراول الجایتو بردوی و شیر بهرام و بولاد بوغا و دیگر بهادران نام دار و بر دست

جب

چپ صاحبقران و امیر سیف الدین و امیر مراد برلاس و عباس بهادر در قول مقرر شد و درین
نوبت لشکر ماوراء النهر از لشکر جته بیشتر بودند چون قراولان بهم رسیدند و مغولان یدک کرده بارکی
عظیم شد و لشکر این طرف بی ملاحظه پیش میرفتند و ایشان چون مطلع بودند خود را از باران محافظت
نموده در زیر نمد حرکت نکردند و را از باران چون این لشکر با ایشان نزدیک شد ایشان
نمد را از سر انداخته باسبان آسوده و سلاح محافظت نموده بجنگ در آمدند امیر صاحبقران اتفاقا
بخواجه خان که در مقام پیش بود برداشت اما دیگر صفهای ماوراء النهریان ویران شده و رو بگریز آوردند
و صاحبقران بکمک الجماعت روان شد مخالفان را باز داشت و امیر حسین فرصت یافته باز گشته
بایستاد و فی الجمله جمعیتی بسر او جمع شد و صاحب قران بایان بهادر را با امیر حسین فرستاد که جنگ می
باید آمد که باتفاق حمله بریم چون بایان بهادر نزد امیر حسین رسید امیر حسین از غایت بیعقلی زبان بسفاهت
گشاده و فرستاده را چنان لت کرد که بیهوش شد دیگر باره امیر صاحب قران که نظر بصلاح الوس داشت
کس فرستاده امیر حسین را بجنگ طلبید و او در همه مرتبه نیز جواب درشت گفت که مگر من گریخته ام جنگ خواهد شد
اگر غالب شوند و اگر مغلوب که من شما را زنده نخواهم گذاشت و فرستاده باز گشته سخنان او را بامیر
صاحب قران زد و کوشش از بر چنین شخصی بی فایده است و آنحضرت نیز بجای خود بایستاد و چون دست
چپ مرد و طرف مقابل خود را رانده بودند و لشکر از یکدیگر گذشته هر کس که آنجا رسیده بود چون
شد و فرود آمدند و دران شب چند نوبت امیر حسین التماس حضور صاحب قران نمود و چون خاطر
مبارک آنحضرت از عمل روز پیش آزرده بود نرفت و روز دیگر باز از جانبین بجنگ مشغول شدند و سپاه
جته شکست یافت و لشکر این طرف معاقب شدند و درین حال توق یکی از امرای جته که با فوجی از سپاه
سر کرده آن بگشتند پیدا شد و سپاه شکسته را نظر بران بوق افتاده باز جمع شدند و حمله آورده مردم
این طرف که تاخت میرفتند برگشته قضیه منعکس شد و غالب مغلوب گشت و لشکر ماوراء النهر
دیگر نیز او آورده در اثنای گریز بگل ولای پیش آمد و لشکر در گل فرو رفته مخالفان در رسیدند و
قریب ده هزار کس را بقتل آوردند و امرا گریخته بکش آمدند و امیر حسین نیز صاحب قران را گرفت که الوس
خود را از آب می باید گذرانید آن حضرت گفت که یکبار دیگر جنگ خواهم کرد و امیر حسین ایل و الوس
خود را از آب گذرانیده بشهر تو اقامت کرد و گر اگر مخالف بشنود و بند دستان رو دو امیر صاحبقران
بار دیگر دوازده قشون مرتب ساخت و یکی از امرا در سر شراب دیگر انداز تا سانید که امیر صاحبقران باز
دیگر دوازده قشون مرتب ساخت و یکی از امرا در سر شراب دیگر انداز تا سانید که امیر صاحب قران اراده

اراده دارد که شما را گرفته نزد امیر حسین فرستد و ایشان پر شده بجانب دشمن گریختند و جمعی از ایشان
بخرجی شده بر سر دیگر امرا آوردند و عقد جمعیت آن سپاه از هم گسیخت و بالضروره صاحب قران از آب
عبور نمود و به بلخ آمد تیمور خواجه اغلن را بواسطه تقصیر بیاسا رسانیدند و جمعی را بجانب کنار آب تعیین
نمود که از غنیم خبردار باشد و لشکر جته بسمرقند روان شدند و اهالی سمرقند ازین واقعه خبردار شدند و جمعی
بمشورت مشغول شدند و درین حال مولانازاده بخاری که مردی دانشمند و از بزرگ زادگان بخارا بود
و فنون سپاهیگری را خوب میدانست شمشیری حمایل کرده برخاست و آهسته آهسته نزدیک منبر رفته
بالا لبر آمد و گفت ای مسلمانان امروز غلبه کفار بقصد خان و مان و جان مسلمانان نزدیک رسیده اند و کسی
که وجه پیشتر باز اخراج نام کرده می گرفت امروز که دشمن پیدا شد گریخت اکنون فردای قیامت
از شما بزرگان انچه برین مسلمانان بگذرد خواهد پرسید کیست که متصدی سرداری شود تا ما تن
از جان خود گذشته شر را از دشمنان نگاه داریم مجموع اکابر سمرقند خاموش شدند چون جوابی
نشنید گفت که چون شما از عهده بیرون نمی آیید اگر من متعهد شوم مدد کنید خلایق موافق شده
او را بسرداری قبول کردند و او دو خر خدایان موجودان و عوام را بدست آورده دروازه ها را
بمردم معین سپرد و کوچه بند کرد که هیچ آفریده شب بخانه خود نرود و از سر دیوار با مشعل پاسبانی کنند
و یک راه خالی گذاشته با جمعی کثیر در کمین پنهان شدند و قراولان دشمن چون بشهر رسیدند و کراهی
راه دیگر اطراف را مربوط یافتند غافل از کمین بان کوچه در آمدند و از کمین گاه گذشتند و مولانا
زاده از کمین بیرون آمده با مغلان بی ترتیب می گردانیدند از کشته و زخمی چند کس گرفتار شدند و
دیگر بیا لگرده آمدند و هر حیله که داشتند از جنب دادن و حمله نمودن و گریختن و برگشتن چنانکه عادت
مغولست بجای آوردند اما سودی نکرد و بساوری قناعت نمودند آن نیز میسر نشد و منفعل و مایوس
بازگشته نواحی شهر را غارت کردند و چون ایام محاصره امتداد یافت وبا در اسپان مغولان
افتاده اکثر پیاده شدند چنانکه از چهار سوار یک سوار ماند ناچار ترکش بر پشت بسته پیاده
بازگشتند و آن لشکری را که پادشاهان عظیم الشان از معارضه ایشان عاجز شده بودند
جماعتی رنود و اوباش شکست دادند و امیر صاحب قران از برگشتن سپاه جته خبردار شده
امیر حسین را خبر ساخت و هر دو از آب گذشتند اما سمرقندیان چون این چنین کاری
بزرگ از پیش بردند خود را فراموش کرده هر کس که فی الجمله اعتبار داشت که اختیاری داشت
بفتنه انگیزی و خون ریزی برآوردند   یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود   اما که

از برگشتن مخالفان خوشحال شدند اما بفکر کار سربداران سمرقند افتادند و درین باب با یکدیگر
مشورت کرده بجهت ایشان استمالت نامها و خلعت و کمر شمشیر فرستادند و امیر حسین
در سالی سرای و صاحب قران در نخشب و کش قشلاق کردند تا سمرقندیان از خاطر جمع شوند
و آن زمستان بعیش و عشرت در قشلاق گذرانیدند و اما احوال سربداران آنست که چون
پهلوان حسن بسبقت [illegible] رفت و سبزوار خالی شد جاسوسان خواجه علی مؤید و درویش عزیز
را واقف کردند خواجه و درویش با هزار کس روی بسبزوار نهادند شب قطع منازل میکردند
و روز مختفی میشدند تا بسبزوار رسیدند و مردم شهر گمان کردند که لشکر حسن از شغان معاودت نموده
خواجه اویس سمنانی وزیر را بگرفت و بضرب چماق بقتل آوردند و چون اهل و عیال تمام لشکر
حسن در سبزوار بود تمام مردم از وی جدا شده نزد خواجه و درویش آمدند و پهلوان حسن خود
با درویش نیکویی کرده بود و تا چاره نماند بقضا در داده متوجه ملازمت خواجه و درویش
شد و خواجه علی سبزواریان لشکر حسن نوشت که سر حسن را می باید آورد و ایشان بواسطه اهل
و عیال پهلوان حسن را بقتل آورده سرش را بسبزوار بردند و درویش عزیز اظهار الحاد
نموده خواجه علی گفت که کار مملکت داری بشرع [illegible] بزبان حکومت حسن جا
سال و چهار ماه امتداد یافت و چون خواجه علی آخرین ملوک سربداراست و احوال او گرامی
ان [illegible] کور در سر [illegible] باید آورد شرح احوال او تا زمانی که بسعادت ملازمت
حضرت صاحب قرانی مشرف شد درهمین محل ذکر کرده می شود القصه چون حکومت بر خواجه
و درویش قرار گرفت درویش با خواجه گفت که از ملک معز الدین حسین کرت انتقام کشیدن
واجب است من بنیشابور میروم تو لشکر از عقب بفرست تا آنجا جمع شوند و چون درویش
بنیشابور رفت خواجه علی بفرو اعتقاد کرد و لشکریان که همراه درویش کرده بود طلب نمود و درویش
سپاهیان که اهل و عیال ایشان در سبزوار بود درویش را نبوده تصور نموده نزد خواجه رفتند و درویش
با مریدان که قریب بچهارصد نفر بودند بار دیگر عزیمت عراق نمود و خواجه جمعی را از عقب فرستاد که
بوقتی که درویشان صاحب داعیه در کنار چاهی در بیابان فرود آمده بودند ایشان را تیر باران
کردند و درویش را با شصت نفر بقتل آورده سرش را بسبزوار آوردند و از چهار سو پیاو بخشید و خواجه علی
در حکومت مستقل گشت و خواجه علی شیعه مذهب بود خود شراب و بنگ نمی خورد اما کسی را منع نمی کرد
اکثر مردم او بشرب مشغول میشدند و بجهت صاحب الزمان هر غار شام اسب کشیدی پیوسته دو

در زیر قبا جوشن می پوشید و چون خاطرش از درویشان دعوی کرد که من شدت

با یذای درویشان و فرزندان شیخ حسن جوری کشید و فرمود تا مقبره شیخ حسن و شیخ خلیفه

را ویران کرده مزبله ابل بازار ساخت و میان او و امرای جانی قربانی محاربات واقع شد

و خواجه بغایت کریم بود و در نظر همتش زر و خاک یکسان بود و لشکرها بعد از بلا زمت

حضرت صاحب قران همراه می بود تا آنکه در جنگ کردان زخمی باو رسیده و بآن زخم در تاریخ

ثمان و ثمانین و سبعمایه هجرت درگذشت و در تاریخ وفاتش گفته اند	بر دل حجه جو علی

تاریخ وفات نجم دین خواجه علیت	و دولت سربداران بنهایت رسیده دیگر کسی

نام ان طایفه نشنید و احوال شاه شجاع آنست که میان برادران تا این غایت قاعده موافقت	حکم

و بنای صداقت استوار بود تا آنکه بتحریک مفسدان کماشتگان شاه شجاع مال ابرقوه را که

تعلق بشاه محمود داشت تصرف نمودند و شاه محمود آزرده خاطر شده در مقام نزاع

درآمد و هرچند از جانبین دولتخواهان در مقام صلاح درآمدند سودی نکرد و مولانا معین الدین

یزدی صاحب تاریخ آل مظفر نیز برسالت رفت و طرفین را بصلح راضی کرده عهدنامه شاه شجاع

آورده اما چون جناب مولوی بشیراز رفت شاه محمود لشکری بیزد برد و آن دیار را بعوض ابرقوه

متصرف شد و خواجه بهاالدین قورچی را بمحافظت یزد باز داشت و باصفهان آمده نام شاه شجاع

را از خطبه بیفکند و احوال مصر درین سال کلمه اینست که باز امرای بلیزدم مصر از پادشاه خود

دلگیر شده در فکر شدند که او را از سلطنت خلع کنند و تفصیل این اجمال آنکه چون حسن بیک

حاکم عاقل عادل بود و بقتل رسید و محمد ملقب بحضور را حاکم ساختند امرای شام

اینمعنی دریج و تاب شده یاغی شدند یلبغا سلطان که دست افزار حکومتش بود بشام برد

وایشان حصاری شده بصلح بیرون آمدند و یلبغا بانکه سوگند خورده بود که با ایشان مضرت

نرسید چون چشمش بر ایشان افتاد همه را بگرفت و بقلعه اسکندریه فرستاد و علی ماردینی را حکومت

شام داد و این مرتبه سیوم است که او حاکم شام شد و بعد از آنکه خاطر از مهمات انجا جمع شد عزیمت

نمود و چون بمصر رسید یلبغا بغایت اعتبار رسید و مخصوص از امور ملک و مال چون نمیتوانست

خبری بگیرد بواسطه دفع دلگیری بصحبت زنان میل نمود و بمقتضای جوانی اکثر اوقات با ایشان

میداشت یلبغا و دیگران را شروع در سخن گفتن در حق او نمودند که جنب می آید و بر تخت سلطنت

می نشیند و نماز نمی گذارد و در میان زنان امرا درمی آید و با ایشان مزاح و مطایبه میکند و با بعضی

از زنان امرا نیز سر و کاری دارد و بعضی از کنیزان را بر اسب سوار کرده خود نیز برخری سوار شده

در میان سراپستان خود تردد میکند و ازین مقوله سخنان چندان گفتند که خاطر تمام

امرا از وی متنفر شده در مقام گرفتن او شدند اما احوال سلطان فیروزشاه هندوستان

درین سال آنست که درین سال لشکر بطرف تته کشید و حاکم تته حصاری شد و بعد از چند روز

بواسطه کم علفی سلطان بطرف گجرات روان شد و در راه بسیار زحمت بلشکریان رسید

و نظام الملک را از گجرات دور کرده ظفرخان را حاکم گجرات ساخت و بعد از شکال که علف

پیدا شد باز به تته آمد حاکم تته را نا چار شده بملازمت آمد و سلطان او را همراه بدهلی

آورد و بسنه اثنی و سبعین و سبعمایه سلطان فیروزشاه بعیش و عشرت و شکار گذرانید

جون زمستان باخر رسید امیر حسین و نواب

صاحب قران عازم سمرقند شدند و امیر حسین در راه چند مرتبه بواسطه ایمن شدن سربداران

سمرقند کس با یشان فرستاد که تا بنواحی سمرقند برسیم شما شهر را خالی گذارید که اعتماد کلی بر جانب

شماست و آن ساده لوحان بر سخن امیر حسین اعتماد کرده چون امیر حسین بکان کل آمد با

تحفهای بسیار و امید و ارس بیشمار باستقبال آمدند و همه گرفتار شدند و حکم قتل همه صادر شد

مولانا زاده را مروت و حمیت صاحب قران شفیع شده دیگران بقتل رسیدند و امیر حسین در

سمرقند بجا طرح قرار گرفت و جمع جمع مال برو غالب شده قاعده ظلم و بیداد بنیاد نهاد و مالی

که بر جمیع امرا و ملازمان صاحب قران نیز مبلغی خطیر رقم زد و محصلان بر ایشان بگماشت و چون

ایشان نیز دیگی در جنگ لای کشیده اسباب لشکریان تلف شده بود از عهده آنچه او میخواست

بیرون نمیتوانستند آمد صاحب قران آنچه نقد در سرکار بود بواسطه امداد نوکران تسلیم تحصلدار

کرد و کار بجنس رسیده مجمع آن حتی گوشواره مهد علیا بجای ترکان آغا که همشیره امیر حسین بود

خود طلب شد و بنظر امیر حسین درآمد بشناخت و از غایت حرص دست از آن باز نداشت

و هنوز هزار دینار از وجهی که از نوکران خاصه صاحب قران که در چند معرکه نقد جان از دو منصه

کرده بودند طلب میداشت باقی ماند و صاحب قران گیتی ستان که وجود و عدم اسباب

جهان در نظر همتش یکسان بود اسبان خاصه خود را بنظر او فرستاد و او اسپان را شناخته نزد

صاحب قران فرستاد و گفت که مبلغی نقد بجهت خواستگاری دختر حسین صوفی حاکم خوارزم

۱۲۶ فرو داشت چون من بسالی برای رسم آن وجه را بعد از عقب روان می باید کرد و بموجب

صاحب قران آن زر را از عقب نفرستاد و بنشاط شکار مشغول شد و چون از حرکات ناشایست
امیر حسین اکثر مردم آزرده خاطر بوده‌اند و میدانستند که بنای دولت را بعزیمت مخالفت آن
تیمور امری دیگر و بران می‌کنند و در مقام آن شدند که اسباب وحشت از طرفین بهم رسید
امیر موسی و علی درویش جلایر و فرهاد کمتوبی بر اراده خاتون که مادر علی درویش و مادر
زن امیر حسین بود نوشتند که امیر تیمور بر مخالفت [illegible] لشکر جمع میکند چون این مکتوب بوی
آن خاتون با امیر حسین رسید امیر حسین بر تیغ [illegible] دست نشان فرستاد که صاحب قران دیگر
بسمرقند نزد او رده خاتون جمع آیند تا حقیقت حال معلوم شود و صاحب قران چون بان عنایت
امری در خاطر نداشت بی درنگ متوجه سمرقند شد و مفسدان چون دانستند که فضیحت میشود
بجانب خجند گریختند و آن تحقیق ناکرده بماند و صاحب قران که تلون مزاج امیر حسین را دیده
در اندیشه شد که دیگر آن طرف اعتماد نمی‌شاید چه رعایت حزم ارباب دولت را بزرگترین
اسباب سلطنت است و تا شیر بهرام و بهرام جلایر که از ایشان آثار رنجش خاطر از امیر حسین
دریافته بود آن حرف را در میان آورد و بر نهال آرزوی ایشان گل مراد شکفته گفت او
این بود که امیر حسین در فکر برانداختن یک یک از ما شده است فکر این کار بهرچه زودتر
می‌باید کرد و دغدغه خاطر صاحب قران بیشتر از پیشتر شد هر چند که با بدعنایت نظری
کو[illegible] بایشان که سخن را سری هست و درین سال شاه شجاع بواسطه مخالفت شاه محمود با لشکری
آراسته متوجه اصفهان شد و شاه محمود بعد از چند روز مقابله و مقاتله در اصفهان حصاری
شد روزی شاه محمود جمعی را در کوچه باغها در کمین نشانده خود بصحرا آمد و شاه شجاع از حسن
طالع خود سوار نشد و شاه سلطان را بجنگ فرستاد و شاه محمود اندک جنگی کرده بطرف
کوچه باغها گریزان شد و شاه سلطان این را فتحی عظیم تصور کرده تعاقب نمود و چون
از کمینگاه‌ها بگذشت برادرش کشته شد و خودش دستگیر و لشکرش متفرق شدند و چون شاه
سلطان را بنظر شاه محمود در آوردند بمکافات آنکه با پدر رشتی کرده بود حکم کرد که چشم
شاه سلطان را میل کشیدند و شاعری بر جناب مبارزی این رباعی را خواند

گر دست فلک چشم ترا میل کشید — در ذات شریف تو جهان نقص ندید
آنکس که بچشمان تو آسیب رساند — او نیز بعینه مکافاتش دید و چون

کار [illegible] بدو رود را نکشید از طرفین بصلح راضی شدند مشروط بر آنکه سکه و خطبه

بنام شاه شجاع باشد و شاه شجاع بشیراز معاودت نمود و شاه محمود کس نزد سلطان اویس
فرستاد که شاه شجاع قصد اصفهان بجهت آنکه بر سر راه تبریز است دارد اگر سلطان مدد
فرماید من شیراز را مسخر کنم و مطیع سلطان باشم شاه یحیی که در قلعه قهندز محبوس بود درین ایام با
اصحاب قلعه متفق شده در میان قلعه متحصن شد و شاه شجاع لشکر بمحاصره او فرستاد
و شاه یحیی را عاجز کرده در مقام اطاعت درآورد و گناهش را بخشیده بانعام طبل و علم
حکومت یزد مخصوص شد و با لشکری متوجه آنجا شده بهاء الدین قورچی که در یزد بود حصاری
شد و شاه یحیی از راه کاریز آب بقلعه درآمد و بهاء الدین باصفهان گریخت و شاه یحیی
یزد را متصرف شده و در مقام خلاف شیرازیان و اصفهانیان هم شد و شاه یحیی سرداری
فرزانه و سواری مردانه بود و بکیله [illegible] مشهور بود و همگی از فکر فتنه و فساد خالی نمی‌بود و درین
معنی بغایت شهرت رسید چنانچه روزی در شکارگاه شاه یحیی شهبازی بدهقانی رسید که بکار خود مشغول
بود و از او پرسید که حال شاه یحیی چون سلوک میکند او در جواب گفت که ظلم بسیار میکند رعیت
[illegible] آنچه از من طلب میکنند از عهده آن بیرون نمیتوانم آمد شاه یحیی گفت که
اکنون شاه یحیی درین نزدیک فرود می‌آید نزد او رو و حال خود عرض کن که من نیز آنجا خواهم
آمد و امداد تو نمود او در جواب گفت که باتفاق میرویم شاه یحیی گفت که تو پیشتر رو که من نیز
برسم او قبول نکرد که شما نمیروم چون سبب پرسیده شد روستائی گفت که تو مرد نیکی باشی
که منش شما [illegible] چشم نرم بر زمین انداز و سخن کس نشنود شاه یحیی در خنده
شده گفت که مرا نزد او اعتباری تمام است البته چنان باشی که مدعای تو برآورده خواهد شد بوقت
معین عهد کرده بجای خود رفت و مزارع بوقت وعده بدرگاه حاضر شد و شاه یحیی
مهربانان گفته بود که شخصی بصفات چنین چون حاضر شود نزد من آورید و او را دربانان نزد
شاه یحیی بردند چون چشم روستائی بر شاه افتاد بشناخت و از غایت ترس و شرم
بروی در افتاد و شاه بگفت که اندیشه مکن و بدان [illegible] پانصد دینار به و داد و گفت منش
سرور پیش ما [illegible] چشم نرم بر زمین میانداخت و مهم ترا ساخت و روستائی خوشحال
آمد و دعاگویان بمنزل خود رفت و چون خبر مخالفت شاه یحیی بشیراز رسید و خواجه
قوام الدین محمد صاحب عیار بمحاصره یزد مامور شد و چون کار بر شاه یحیی تنگ شد عرایض نزد
١٢٧ شاه شجاع فرستاد و شاه شجاع بار دیگر آمد و گناهش بخشید مقرون شد و لشکر را از محاصره

منع کرده با برقوه طلبیدند و رقعه درین باب بخط خود شاه یحیی نوشته که نقل آن
در کتب مبسوط ثبت است و شاه شجاع بشیراز و از آنجا بکوشک زر بواسطه مخالفت
شاه محمود داعیه عزیمت پادشاه بموجب حکم او را قطعه قطعه کرده و هر قطعه را و سر قطعه را بولایات
فرستادند و وزارت با میر کمال الدین حسین رشیدی مفوض گشت و درین سال ۷۶۴ امرای
مصر ملک منصور را که نام پادشاهی داشت بواسطه سببی چند که در سال گذشته مذکور
شد از سلطنت عزل کرده در قلعه قاهره محبوس ساختند و منصور در حبس بود تا آنکه در محرم
احدی و ثمانمایه فوت شد و بعد از عزل منصور شعبان بن حسین بن ناصر را که ده ساله
بود بسلطنت برداشتند و کار تغیر پادشاه در مصر بمرتبه آسان شده بود که از عزل آن پادشاه
و تعیین دیگری مردم وقتی خبردار شدند که شادیانه نواخته در شهر منادی کردند که شهر را آیین کنند
و امیر علی ماردینی را از شام طلبیده نایب حکومت مصر ساختند و بحکومت شام امیر منکلی ابا حاکم
حلب را فرستادند و نیابت حلب بامیر اشقتمر ماردینی مقرر شد و در صفت امیر قشتمر که نایب مصر بود
حاکم شد و درین سال در حلب طاعون شد و خلقی کثیر هلاک شدند و در اطفال و جوانان
بیشتر بود و هم درین سال دو کس از نزدیکان سلطان را بواسطه اندک سخنی که در
او گفته بودند حکم کرد که از خلق بیاویزند و سلطان گناه ایشان را اندو شفاعت
کرد و ایشان از کشتن خلاصی یافتند اما از مصر ایشان را اخراج نمود
چنانچه گذشت شاه محمود از سلطان اویس استمداد نمود و سلطان اویس در مملکت
فارس طمع کرده امیر شیخ علی اینیاق را با جمعی دیگر از امرای شیخ ابو اسحق که پناه باو برده بودند
و از محال و مخارج فارس مطلع بودند بکمک شاه محمود فرستاد و شاه شجاع خبردار شد
چندانکه شاه محمود را نصیحت کرد که آوردن لشکر بیگانه باین ولایت نتیجه خوب نخواهد داد
فایده نکرد و شاه محمود لشکر عراق را جمع نموده با لشکر آذربایجان و بغداد متوجه شیراز
شده و شاه یحیی را نیز بطمع حکومت ابرقوه از راه برده بخود همراه ساخت و کتابات
بامرای شیراز نوشت و ایشان نیز اکثری اظهار یکجهتی با او نمودند و شاه شجاع نیز با لشکری
گران بعزم رزم متوجه ایشان شد و چون لشکرها بهم رسید در شب مشورت سلطان احمد
برادر شاه شجاع نزد برادر راه نیافت و ازین نامحرمی دلگیر شده نزد شاه محمود رفت و بداد خود
چنین امری شاه شجاع دل از جا نبرده روز دیگر جنگ شد و هر دو لشکر نهایت سعی و اهتمام نمایان

[illegible]

آورده تا شب

تا شب جنگ کردند و از هر دو لشکر جمعی کثیر هلاک شدند و تا اطلاع بر حال یکدیگر از هر دو طرف
اراده فرار نمودند شاه شجاع در شب بشیراز رفت و سلطان شبلی بجانب کرمان گریخت
و شاه محمود نیز عزیمت اصفهان نمود و شیخ علی اینیاق گفت که این قدر صبر کنید که احوال
شیرازیان درین شب خبری معلوم شود و درین حال از شیرازیان از شاه شجاع جدا شده
نزد شاه محمود آمده خبر از شیراز رفتن شاه دادند و شاه محمود خوشحال شده ترک عزیمت اصفهان نمود
و روز دیگر متوجه شده شهر را محاصره کرد و مدت محاصره بدور و دراز کشید و شاه شجاع بواسطه
رعایت حرمت ملک محمود و دولتشاه اقربای خواجه قوام الدین صاحب عیار را اراده نمود که از شیراز
بتغیر بیرون فرستد که مبادا اتفاقی از ایشان ظاهر شود و بنا بران ایشان را با جمعی اهل
کرمان فرستاد و چون ایشان روان شدند دیگرباره شاه شجاع بفکر افتاد که مبادا
در کرمان از ایشان فتنه حادث شود و چون وقت بغایت نازک است و خواجه مجدالدین قائم
و امیر بالو اوغانی را با دو هزار سوار بضبط آن ولایت تعیین نمود و امیر غیاث حاجی و امیر بهلول
در کرمان بودند و شاهزاده شبلی در آن ولایت لشکر جمع میکرد که بشیراز برود و دولتشاه
چون بملازمت شاهزاده رسیدند آن قدر شیطان وسوسه کرد که شاهزاده را از رفتن
بشیراز مانع شده خود با ملک محمد قرار داد که قبل از رسیدن خواجه مجدالدین و امیر بالو غیاث الدین
و بهلول و هلال اتابک شاهزاده را دفع کنند روز دیگر غیاث الدین هلالی اتابک را ببهانه آنکه
از نزد شاه شجاع حکمی مخفی آمده طلب نمود و ایشان را [illegible] آورده هر دو سلطان
شبلی را در کوشک سبز محبوس ساخت و امیر بهلول با سی سوار بیرون رفت و مملکت
کرمان بی منازعی متصرف شد و کس فرستاده که بچاپلوسی امیر بهلول را باز گردانید و خزاین
کرمان را گشود و صلای عام در داد و در اندک زمانی لشکر بسیار جمع کرد و بخط خود با
با اطاعت شاه محمود منسوب ساخته سکه و خطبه بنام کرد و این خبر بشاه شجاع
رسید بسیار مضطرب شد و سلطان اویس پسر خود را حکم کرد که با حال خود امیر
تیمور غش متوجه کرمان شوند و ایشان بموجب حکم با آنجا رفته چون دیدند
که کاری نمیتوانند ساخت به پیشکشی راضی شده برگشتند و کار دولتشاه
بالا گرفت و شاه محمود چون این خبر شنید خواست که سلطان احمد برادر خود را
با سه هزار سوار بدفع دولتشاه فرستد و کرمان را بتصرف در آورد و سلطان احمد

را بقتل آورده

چون این خبر شنید از کمال عقل با یکی از خواص خود گفت که سه هزار سوار را انجا هم او میشود
سه هزار سوار دیگر در کرمان بهم میرسد بعد از ان کرمان را که از ما می تواند گرفت و این سخن بگوش
شاه محمود رسید او را از ان خدمت معاف داشت و دیگر بر او اعتماد نکرد و درین سال
شکسته در معرافقی در میان مواشی افتاده تمام گاوان آن ولایت مردند چنانچه اکثر ان
دو ولایت نامزروع ماند
شاه شجاع را کار در حصار شیراز بر دشواری کشید و مردم او فوج فوج جدا شده نزد شاه
محمود افزود و از مقربان شاه شجاع خرم معز الدین اصفهانشاه و اختیار الدین شیخ حسن
و علاء الدین اتابک و پهلوان طالب و دیگری نزد او نماند و جمعی از اکابر شیراز بیرون رفته
سخن صلح در میان آوردند و شاه محمود گفت که چون امرای بیگانه در میان آمد اختیار
من نیست اگر اقام شاه شجاع بطرف ابرقوه بیرون رود من انجماعت را باز گردانم بعد از
هر چه مصلحت باشد بفعل آید و مملکت بنوعی که طرفین راضی باشند قسمت شود والتماس خدام را دیگر
نمود و شاه شجاع در جواب برادر نوشت که خیانت از طرف ان شکسته بمانست
و گرنه از طرف ما همان صفاست که بود و روز دیگر در پای قلعه ملاقات اتفاق افتاد
و مقرر شد که قلعه سپرند تسلیم شاه شجاع نمایند تا از ان راه با برقوه رود و چون شب در آمد
شاه شجاع دل از ملک و مال برگرفته بزیارت شیخ کبیر رفت و از غایت تفرقه خاطر سلطان
زین العابدین پسرش که خرد سال بود در مزار فراموش کرد در راه یاد کرده امیر
حسن باز گشت او را بشاه شجاع رسانید و بخاطر شاه شجاع رسید که بعد
دشمنان اعتماد کردن از حزم دور است و راه معهود را گذاشته براه کوه
پایین روان شد و یک خروار خشک آهنی که همراه داشت در راه کوه بجنب
و گذشت و مقارن عزیمت آنجانب سلطان احمد و شاه یحیی و شیخ علی
اتابک تعاقب نمود جلو ریز بکوه رسیدند و اسپان ایشان
بواسطه خشک اسپی باند و شاه شجاع بسلامت بیرون
رفت و شاه محمود باعزاز مرحه تا منزل روز دیگر به شیراز
در آمد و خبر این فتح با تحف و هدایا فراوان بدرگاه سلطان اویس
فرستاد و شاه شجاع بعد از ابرقوه آمده حاکم انجا باستقبال بیرون آمد و شاه با برقوه در آمد

چند روز

چند روز آسایش کرده ابرقوه را لایق بودن ندیده با سیصد سوار که اکثر ایشان خویش
نداشتند بعزم تسخیر کرمان روان شدند و در راه شاه سلیمان برادر شاه سلطان با دویست مرد
مسلح همراه شده و اعراب آن نواحی قریب پانصد نفر با او ملحق شدند و چون دولتشاه خبر توجه
شجاع بحرکت شنید دلیرتر شده فرصت غنیمت دانسته با نظرف روان شده هر دو لشکر بهم رسیده
شاه شجاع با لشکری بغایت اندک خود را بر قلب آن نمک حرام زد و او را مجال نفس
بر آوردن نداده تا کرمان دوانید و جمعی کثیر در همین گریختن از او جدا شده بملازمت شاه شجاع
آمدند و تمام اندوخته دولتشاه بدست لشکریان شاه شجاع افتاد و روز دیگر ظاهر کرمان
محل نزول شاه شجاع شد و دولتشاه حصاری شده امیر رمضان بنزدیک قلعه آمده با دولتشاه
سخن کرد و دولتشاه و جلال الدین توران شاه وزیر را طلبیده مبانی عهد و پیمان با ایمان موکد ساخت
و ملتمسات خود را بوسیله او بعرض پادشاه رسانیده مجموع بعز قبول رسیده مطمئن خاطر
با اعیان کرمان بملازمت پادشاه آمد و شاه شجاع درباره او اصناف مرحمت ارزانی
داشته در کرمانات بسوی نام گرفواح اقلیمی بود در گوشش کشید و رخصت یافته متوجه شهر شد
و بملاحظه آنکه مبادا باز پشیمان شود و خیال فاسدی بخاطر بگذراند شاه شجاع
سوار شده تمام سپاه با شمشیرهای کشیده در رکاب بکرمان در آمدند و بکنار دیگر
مملکت کرمان بتصرف در آمد و دولتشاه خیال غدر پیشه نموده یکی از ملازمانش صفا نام
این سخن را بعرض شاه شجاع رسانید و چون صباح دولتشاه بدرگاه آمد او را بدیار در
علیشاه و باقی هواخواهانش را بیاسا رسانیدند و مملکت کرمان صافی شده براو قسمت
یافت و چون خاطر از مهم کرمان جمع شد بجانب اوغانیان و جرمانیان بگرمسیر متوجه
شده و امیر سورغتمش بقلعه در آمده باقی آن قبیله بکوهها و جاهای محکم گریختند و چون
بواسطه یکی لشکر ایشان میسر نمیشد شاه شجاع متفرق خاطر میگذرانید و اوغانیان کس
نزد شاه محمود فرستاده کمک طلبیدند و شاه یحیی و جمعی از امرا و اعیان را شاه محمود
بمدد سورغتمش روان نمود و شاه یحیی چون نزدیک بگرمسیر آمد از کرده پشیمان شده
کتابتی بشاه شجاع نوشت اظهار یکجهتی نمود و شاه شجاع در جواب رقعه بخط خود نوشت
که اگر آن فرزند در اخلاص و یکجهتی راسخ باشد و آثار و علامات مشاهده رود وجه
١٣٩ کوته از عقل و مروت متصور نتواند بود که عنایت و مرحمت دریغ دارد و اما آن فرزند

از مبداء حال تا امروز زحمت زنهار کاری نکرده و اکنون میخواهد که بتدارک گذشته قیام نماید
بجز شفقت و عاطفت امری در خاطر نداریم مستظهر و مطمئن خاطر باید بود و آنچه
گفتگو بجای آورد والتوفیق من الله و چون شاه شجاع زحمت درد پای داشت و بدن نقرس
نیز ضعیف شده بود یکدو منزل از پای حصار باز پس نشست و اوغانیان
دلیر شده بیرون آمدند و شاه شجاع یک منزل دیگر کوچ کرد چون هزاره و اوغانی بمیدان
آمدند یکبار ایلغار نموده بر سر ایشان رسید و ایشان را مجال نماند که بجنگلها در آمدند بالضرورة
اکثر امرا و سرداران حلقه اطاعت در گوش کشیدند و امیر سیورغتمش بقلعه سلیمان گریخت
و شاه شجاع بپای قلعه آمده امیر سیورغتمش را امان داد و امیر مذکور بملازمت آمده
در سلک سایر ملازمان در آمد و مظفر و منصور از آنجا بکرمان معاودت اتفاق افتاد و شاه
یحیی بموجب وعده که با شاه شجاع کرده بود از شاه محمود روی گردان شده متوجه یزد
گشت و امرای شیراز او را تعاقب نموده بکرمان رسیدند و شاه یحیی در یزد
گرفته رسل و رسایل بشاه شجاع میفرستاد و بار دیگر شاه شجاع امور سلطنت را
و پایه مردی شجاعت و همت منتظم ساخت و این آوازه بفارس رسید فوج فوج
از مردم شیراز گریخته نزد او می آمدند و خواجه صدرالدین که بنده با اخلاص شاه شجاع بود
در دیوان محمود اعتبار و اختیار تمام داشت جمع اعلی و لشکریان ... آمده نزد
شاه شجاع رفتند و باندک مدتی جمعی کثیر را بر سر راه فرستاد و پهلوان خرم
چون دانست که مقاومت با آن لشکر نمیتواند نمود کس نزد شاه شجاع فرستاد
و شاه شجاع بنفس نفیس خود با دو هزار سوار ایلغار کرده بکمک او رفت و تا رسیدن
شاه شجاع پهلوان پشت بکوهی داده خود را محافظت می نمود و کار بر وی بغایت تنگ
شده بود که کمک رسید و لشکر شیراز را با دل جمع گریزانیده خلق کثیر بقتل
رسیدند و دویست سوار جبه پوش در آبی که بر سر راه ایشان بود غرق شدند و بعد از این
فتح شاه شجاع بجانب شیراز روان شده یکطرف معسکر او و طرف دیگر لشکرگاه
شاه محمود شد و در غیبت شاه محمود از شیراز از شاه محمود خان سلطان که دختر کیخسرو
محمود شاه اینجو بود متوجه محافظت شهر قیام مینمود که فرزندی بران متصور نبود و تمام
روز برج برج و باره باره می گشت روزی از اسب افتاد و استخوان پهلویش شکست و جان

لطف لشکر

لطف لشکریان را البته باز سوار شدن فی الحال آن دو سپاه در برابر یکدیگر صف آرای شدند
و آنچه مردی شیری بان وفا نماید در مراسم حرب سعی نمودند بالاخره شکست بر شاه محمود
افتاده بشهر گریخت و شاه شجاع شهر را محاصره کرد و بعد از چهار روز شیرازیان که خواهان
شاه شجاع بودند در مقام دادن شهر شدند و شاه محمود مطلع شده با نفر معدودی بجانب خوارزم (?)
و نفر بان عزیمت اصفهان نمود و در راه سلطان احمد برادرش جدا شده نزد برادر بزرگ آمد
و شاه شجاع مظفر و منصور روان فتح و نصرت در دنبال بشهر شیراز در آمد و سلطان
اویس بسبب مخالفت کاوس شیروانی عزیمت آنطرف داشت که خبر یاغی شدن خواجه مرجان
در بغداد رسید و سلطان دفع دشمن خانگی اولی دانست بدار السلام روان شد و موسم بهار
به بغداد رسید خواجه مرجان شدی را که بر سر راه بود بگشاد و چهار فرسخ آب گرفت و
و سلطان طایفه از امرا را بفاغانه روان کرد و سلطان کسان بطلب کشتی بکنار آب
فرستاده از حسن طالع پانصد کشتی بدست افتاد و امرا خبر فرستادند که فردا صبح جنگ است
اگر سلطان مدد نماید فتح میسر است سلطان در شب از دجله بگذشت و صبح جنگ رسیده مخالفان
بمجرد رسیدن سلطان شکست یافتند و جمعی گرفتار و جمعی کشته شدند خواجه مرجان بشهر
گریخت و مشایخ دار السلام در میان در آمده چون مرجان روسیاه را شفاعت کردند
و سلطان بشهر در آمد و گناه مرجان را بخشید و بعد از مدتی سلطان شاه خازن را در دار السلام
بگذاشت و براه دیار بکر روان شد و قلعه تکریت را بصلح بگرفت و بموصل رفت و موصل را
با حاکمش که برادر بیرام خواجه ترکمان بود بگرفت و بیرام خواجه که عم قرا یوسف بود دربند موش را
که راهی تنگ بود بگرفت سلطان براه غار اصحاب کهف بصحرای موش در آمد و بیرام خواجه
بعد از جنگ شکست داد و مجموع ایل و الوس او را غارت کرد و متوجه تبریز شد احوال ما وراء
النهر در این سال آنست که چون صاحب قران شیر بهرام و بهرام جلایر را در مخالفت
امیر حسین محرم راز ساخت و با یکدیگر عهد بستند مقرر شد که شیر بهرام بجلان رفته لشکر خود را
جمع نماید و یک نوکر صاحب قران بعوض نوکر شیر بهرام که در ملازمت بود همراه شیر بهرام رفت
که چون ... او بیاید و همگنان از احوال لشکر یکدیگر مطلع شوند و شیر بهرام بجلان رفته
لشکر خود را جمع کرد و اظهار مخالفت نمود و امیر حسین باطریق مکر و فریب آغاز نهاد و او را
بعهدی که بوی وفا هرگز نشنیده بود و باری داده مطیع و منقاد ساخت و چون

صاحبقران از صلح ایشان خبر یافت بشیر بهرام اعلام نمود که آغاز مخالفت تو کردی و اکنون
باز صلح کردی که تو نیک مرد یاغی باشی که جزای تو هم از تو رسد و پشیمانی سودی
نکند همچنان شد که بر زبان الهام بیان آنحضرت گذشته بود و بهرام جلایر و ملک بهادر و امیر
جاکو را با لشکری بطرف خجند فرستاد که ایل جلایر را ضبط نمود و امیر موسی و علی درویش
را بر تاوز نزد ایشان آگاه شده بگریختند و بهرام الوس خود را جمع کرد و چون
خود طاقت مخالفت خان و امیر حسین ندید بطرف جته رفت و صاحبقران بسمرقند
آمده برادر خضر یسوری با جمع مطیع شدند و آنحضرت قرار دادند که کرار در سمرقند داده
گذاشته معاودت نمودند و که کریخته نزد امیر حسین رفت قرا جون
آن ولایت حاضر بود تین بر یواکی داد و قبل از آنکه آنحضرت بمجمل حکومت خود برسد
ترکان آغا همشیره امیر حسین وفات یافت صاحبقران از استماع
این خبر بغایت اندوهناک شد و امیر حسین که چون فوت او را از اسباب
ادبار خود میدانست بغایت پریشان خاطر شد و علاقه خویشی که میان
او و صاحبقران بود گسسته شده دانسته و امیدواریش بسته شد و غازی
مراد پادشاه روم درین سال فتح بغاتی نمود و چه لشکر مخالف بقصد او در تبریز
نشسته بودند و جمعی عظیم از امرای ایلی جمع شده و غازی مراد استقبال نموده چون
بهم نزدیک شدند جمعی از امرای غازی مراد استقبال نموده باتفاق لکرشاهی شبیخون
برده بوقتی که غنیم در خواب غفلت بود برسیدند و ایشان اکثر یکدیگر را بقتل
آوردند و فتحی عظیم میسر شد و مظفر و منصور با دریه معاودت نمود و در مصر درین سال
سلطان ملک اشرف شعبان نام سلطنت داشت و بلبغا عمری و طبغا طویل صاحب
اختیار ملک و مال بودند

درین سال مردم فرنگ صفا کشتی که سی هزار کس در آنجا بود
بر سر اسکندریه فرستادند و مردم اسکندریه غافل بودند که ایشان در رسیدند
و جنگ شد و چهار هزار کس از مردم اسکندریه بقتل رسیدند و اسکندریه بتصرف
فرنگیان در آمد و ایشان چهار روز بقتل و غارت مشغول بودند و این خبر بمصر رسید
بلبغا عمری ملک اشرف را سوار کرده بطرف اسکندریه هم در روز دوم

شد فرنکیان

روان شد و فرنگیان خبر توجه لشکر شنیده برگشته بولایت خود رفتند و مردم مصر باز اسکندریه
را بحال عمارت آورده بمصر مراجعت نمودند و بلبغا عمری چون بمصر آمد جمیع نجاران مصر و شام را جمع نمود
ساختن کشتی اشارت نمود و درین اوقات میان بلبغا عمری و طبغا طویل آزردگی خاطر پیدا
شد و بلبغا در فکر کار طبغا شد و این سخن بر زبان عوام افتاد چنانچه روزی بلبغا که کوتاه قد
بود و طبغا طویل همراه او در بازار میرفتند شنید یکی از عوام فریاد بر آورد که ای دراز بر این کوتاه
ایمن مباش و طبغا خندان شده بر بلبغا گفت شنیدی بلبغا گفت که مردم این ولایت
عاشق فتنه و فساد اند گوش بسخن ایشان نمی باید کرد تا آنکه روزی طبغا بشکار بیرون رفت
و بلبغا فی الفور جهت او نشان حکومت شام و خلعت ملک اشرف فرستاد که از همانجا
بشام رود و طبغا چون ازین حال آگاه شد در غضب شده از قبول آن حکم گردن پیچید و با جمعی
که با او متفق بودند بقصد بلبغا بمصر آمد و بلبغا ملک را سوار کرده با ایشان جنگ کرد و شکست بر طبغا
افتاد و گرفتار شد و او را با رفیقانش مقید باسکندریه فرستادند و بعد از چند روز طبغا
طویل بشفاعت امرا آزاد شد اما بلبغا بنهایت آرزو رسید و بی شریک بحکومت مصر مشغول
شد و درین سال صاحبقران زمستان بعزم رزم امیر حسین سوار شد و امیر سیف الدین
منقلا ساخت و امیر حسین خواست که بطریق شیر بهرام روباه بازی صاحبقران از او
دور افکند سوار جهان پور دستان سام بیازی سر اندر نیارد بدام و ملک بهادر و عبدالله
را نزد آنحضرت فرستاد و استدعای موافقت بطریق ایام سابق نمود و تیموریان از بیم قحط و صلح
اراده نمودند که از لشکر صاحبقران تخلف نمایند و از روی حق آنحضرت رسانیدند که
کلان تر از تیموریان رای باید گرفت در جواب شنیدند که اگر در ابتدای دولت اجماعت را
بگیریم مردم دیگر از بیم غدر از ما پرهیز نمایند و کار کشورگیری بجمعیت دلها باتمام میرسد نه بحیله
و مکر الجماعت را بحضور طلبیده ایشان را رخصت داد که بجای مقام خود روند تو شکی معاودت
اتفاق افتاد و امیر حسین سپاه جمع آورده متوجه شد و خضر قرا نزد او را با مصحف که با آن سوگند
خورده بودند فرستاد و پیغام داد که مخالفت موجب خرابی مملکت است من لشکر خود
در خانیان و شما در حوار گذاشته هر یک با صد مرد در تنگ چکچک بهم ملاقات نمایم
و عهد و پیمان تازه کرده زمانرا از گرد مفسدان برهنیم و امیران صایب تدبیر چون امیر
حسین را می شناختند مطلقا بصلح همداستان نمیشدند اما آنحضرت مایل صلح بود

چندان سخن کردند که امیر لشکر را در حوالی گذاشته سیصد مرد کاردیده انتخاب نمود
بعزم آنکه رعایت حزم را دویست کس در ده نوبگذارد و صد سوار همراه بوعده
گاه برد و از اطراف امیر حسین شیر بهرام را بگذشت چنانچه بر زبان صاحب قران
گذشته بود و سه هزار سوار را بایلغار بطرف امیر روان کرد و یکی از ملازمان
صاحب قران در میان آن لشکر گریخته بتعجیل بلشکر صاحب قران آمد و بدرگاه آمده بهرام
نام نوکری که حاضر بود با او این خبر را بگفت و بهرام بواسطه آنکه از اهتمام بصلح راضی
بودند گمان کرد که این خبر را باز گفتن موجب بر هم خوردگی صلح است و آن مرد را از پیش
درگاه دور کرده تغافل نمود و سواران امیر حسین بحرگاه در رسیدند و امیر بحسب
اتفاق و حسن طالع قبل از آن بوعده گاه سوار شده بود چون از رسیدن لشکر خبر
دار شد در لشکر حزم را بدان جماعت جست و آن جماعت را باز داشته روان
و باز دشمنان حمله آورده جنگ کنان اندک راهی آمدند و ملاحظه نموده دیگر پیش نیامدند
و لشکری که صاحب قران در حوالی گذاشته بود از شنیدن این خبر متفرق شدند و آنحضرت
با اندک مردمی که همراه داشت بقرشی آمد و راهی بدان قرار گرفت که کوچها را بیجا خالی کنند
و سنجها یک جهت آنحضرت بودند سپرده خود فکر دشمن نمایند و بموجب قرارداد همان
شب روان شدند و از آمویه گذشته بحول در آمدند و صاحب قران کس نزد ملک هرات
محمد بیگ جانی قربانی را فرستاد که معلوم شود که ایشان را داخل طاعت و دو نیم ماه
بر سر چاه شور آب مقام کرده و درین مدت از هر طرف که آینده و رونده بانجا میرسید
موقوف میداشتند و چون ایلچیان از جانب خراسان آمدند آوازه انداختند
که ملک هرات مارا طلبیده و در حال کوچ کرده روان شدند و بازرگانان بطرف
قرشی میرفتند و امیر موسی رسیدند خبر دادند که صاحب قران بخراسان رفت
و چون امیر موسی بعرض رسید که آنرا معلوم داشت اعتماد بر آن سخن نمود و از قلعه هم
بیرون آمد و بموضع با فراغ فرود آمد و عزم آن داشت که باورکند رود و ملک بهادر
نیز با جمعی امرا قشون و پنج هزار سوار از نزد امیر حسین آمده در گنبد طوقی نشسته بودند
و حضرت صاحب قران دویست و چهل و سه کس همراه داشت اما اکثر مردم متفرق بودند
چون کاروانیان را رخصت کرد و آن قدر وقت که ایشانرا امکان رسیدن بقرشی

بلشکر ملحق گشت

باشند بگذشت و با چهل و سه کس بکنار آمویه آمده در شب از آب بشنا بگذشت و کشتیها که
در آن روی آب بود گرفته تا بطرف دیگر آورد و مجموع آن جماعت بگذشتند و چون از آب
بگذشتند بهر موضع که فرود می آمدند مردم آن موضع را شب در میان گرفته نمی گذاشتند
که بجایی خبر برند و امیر مصلحت در آن میدید که بر امیر موسی شبخون برند اما صاحب
قران که ضمیر منیرش را علم بعواقب الامور بوده و حال یکسان بود نظر کرد دانست که در شبخون
مبادا چون لشکر بغایت اندک است چشم زخمی برسد و بعد از تفرقه این مردم دیگر جمع کردن
جمعی بغایت مشکل است آن جماعت را بتوقف امر کرد و بیشتر و عبدالله را همراه ساخت
بر جناح استعجال روان شده بکنار خندق رسیده بواسطه بسیاری آب خندق چاره نیافت
اسپان را بمیشه سپرده از تیرهایی که بر بالای خندق انداخته بود از آنجا آب
بقلعه میرفت تا زانو در آمده بپای دیوار آمد و نردبانی در آن در رو از آمده و دست بهم
زد و معلوم شد که عقبش را بجای انباشته اند و باز گشته اطراف و جوانب باز دور
بنظر در آورده جایی که قابل بر آمدن بود بعید ازو نمود و معاودت نمود و ملازمان بیت
بار دیگر با ایشان متوجه قرشی شد و چون بپای حصار رسیدند چهل و سه کس را نزد اسپان
گذاشت و صد کس را همراه عبدالله نمود که بجایی که باو نموده رفته بر بالای حصار بر آیند
و خود با صد کس دیگر بر در دروازه آمدند و محافظان آن آمست لا یعقل یافته قفل دروازه
بهر نیرانکسته شد و حضرت صاحب قران را کشیده با آن صد کس در آمد و غوغا بلند
شده مردم متحیر و سراسیمه بهر طرف گریزان شدند و نقاره امیر موسی بدست لشکر
صاحب قران افتاد و پرسش ازین جهت آنکه چون خبر بجانبان رساند ایشان بترسند
و متفرق شوند راه داد که نزد امیر خود رفت و صورت واقعه را بیان کرد و او در تحیر
که فی الواقع چه آن بود غنیمت شده کس نزد ملک فرستاد و او را نزد خود طلبیده و صباح
مجموع آن لشکر که قریب به ده هزار کس بودند بپای قلعه قرشی آمدند و حضرت صاحب
قران قلعه را متصرف شده یک دروازه را بامیر سیف الدین سپرد و در یک دروازه
بنفس نفیس توقف نمود و دیگر مردم را بالای برج و باره فرستاد و در آن روز امیر موسی
از لات با سی کس بیرون آمده و خود را بآن لشکر زد و پشت اسب آنجا اقامت کرد و قلعه را دور
و در که بهادر درین وقت از غنیم جدا شده بقلعه در آمد و صاحب قران که مهر نشستن اراده

۱۲۲

نمود که در همین روز از قلعه بیرون آمده جنگ کنند اما امیر سیف الدین که از علم رمل و نجوم وقوف
بعرض رسانید که امروز توقف اولیست و روز دیگر ایلچی بوغا و اقتمور بهادر با پنج
مرد از قلعه بیرون رفتند و بر دشمنان حمله بردند و علیشاه و درویش بک با پنج کس
دیگر بکمک ایشان بیرون آمدند و طغی بوغا بهادر از لشکر مخالف دو جا اقتمور رسیده بقتل
آمد و یکی از مخالفان که بشجاعت مشهور بود قرا بوغا نام بشد و او بهر دو دستش را بگرفت و چندان
نگذاشت تا دیگری از لشکر صاحب قران بمدد او رسیده مخالف را بقتل آورد
و از بالای حصار مردمی را که نزدیک آمده بود تیرباران کرده برگردانیدند و توکل با
صد مرد از لشکر مخالف حمله آورد و صاحب قران با پانزده سوار از قلعه بیرون آمد و توکل
که دیواری را که پناه خود کرده بود از بیم شمشیر ایلچی بوغا بگریخت و بهرام که همراه ایلچی
بوغا بود بزخم یکی از لشکر منصور بقتل آمد و از موافقت و مساعدت اقبال امیر موسی
با هفت هزار سوار آبروی ناموس بر خاک ریخته از پیش اندک مردمی که در رکاب
ظفر انتساب بودند بگریخت و ملک بهادر با پنجهزار سوار از لشکر قراول باش از طرف دره
هزار هنوز ایستاده بودند که صاحب قران کشورستان چون خاطر از طرف امیر موسی
جمع کرد با شصت کس روی شجاعت بطرف او آورد و او بی آنکه شمشیر بکشد سپر بینداخت
و از پی امیر رفت و حضرت صاحب قران امیر سیف الدین و امیر جاکو برلاس را بتعاقب نامزد کرد
اما امرا از بسیاری غنیم اندیشیده تغافل کردند و آنحضرت بنفس خود در عقب آن امر خطیر شد
و جمعی که در عقب لشکر غنیم بودند ایلچی بوغا را گریزانیدند و صاحب قران بکمک ایلچی
بوغا رسیده آن جماعت که ایلچی بوغا را شکست داده بودند اسپان کوتل چند را هم
گذاشته گریخته آوردند و ملک آغا دختر امیر بایزید جلایر که زن امیر موسی بود در
مرافقت ملک بهادر گریخته میرفتند صاحب قران با ایشان نزدیک رسیده با ملک
بهادر خطاب کرد که از سر خون تو گذشتم از این رفیقان جدا شو ملک بهادر
بجان منت دار شده از عورات جدا شده سپر خویش گرفت و آنحضرت شهابا بقصد
آن زنان روان شد و نوکری عاشق نام همراه آن جماعت بود و هر گاه آنحضرت نزدیک
میرسید تیری در کمان نهاده میکشید و نمی انداخت و آنحضرت بگمان آنکه بوادی فن تیر
اندازی مهارتی دارد و عنان کشیده میداشت که مبادا زخم دار شده و وقت

مجهول مرطبع در مال و عیال مردم شود و مقارن این حال سمندر قارشین بواسطه جو کره
از تنگ فرو ماند و دولتشاه بخشی بر آن حال رسیده بر آن جمع تاخت و عاشق یار کجا
شده تیری بر کلاه او افکند و ظاهر شد که تیر و کمان بغایت در دستش بوده است و چون بیره
از روی کار تیراندازان را که دلتشاد گذاشتند رو بگریز نهادند و اسب دولتشاه که بواسطه کثرت
تردد ناتوان شده بود و بآن جماعت برسید و ایشان خلاص شدند و امیر جاکو و امیر سیف الدین
از آن تقصیر خجالت کشیده با سنگ جلکجک تاخت بردند و ایل جلایر را که گریخته میرفتند باز گردانیده
بیاوردند و آنحضرت بترشش آمده آن زمستان را در ترشش گذرانید و محمود شاه را بالچکو بخارا
فرستاد و علی شاه را که در خراسان پریشان میگردید طلب نمود و امیر بیان توابع باو ارزانی
داشت و علی سوری و سوریان که هر اسیر بودند در بخارا بمحمود شاه ملحق شدند اما باوجود
طلب سعادت ملازمت مشرف شدند و امیر موید حرم خود شیرین بیک آغا را با پلکان فرستاد
و ایشان را گم کرده بودند با آنکه عوض دیگر بر تقبیات را بسلامت بمقصد برد
چون امیر موسی از قرشی گریخت بامیر
موسی پیوست و صورت این واقعه را که از ابتدای آمدن قرشی تا امروز بعنایت الهی
اتفاق شده بود باز گفت امیر حسین نعمت بسیار نمود و فی الواقع جای تعجب
بود و امیر موسی و الجای تو و جهانشاه و پولاد بوغا را بجنگ آنحضرت فرستاد و خود
نیز منتهی قپ سوار شد و ایشان به تنگ جلکجک آمدند آنحضرت بعزم شبیخون سوار شده از
راه موباج برف کوه بگذشت و جمعی را که بخبرگیری فرستاده بود ایشان بیست کس از مردم ایشان گرفته
آوردند و خبر تحقیق شد که مخالفان از تنگ جلکجک گذشته اند و ده هزار سوار تمام یراق اند
آنحضرت را زیاده از دویست کس در رکاب نبود و بعد از آنکه فتحی چنان میسر شده بود
صلاح ندانست دیگرباره با ایشان جنگ کند و جمعی را از شبیخون باز داشته بود و عزیمت بخارا
نمود و مخالفان چون آنکه دیدند که اندک جمعیتی بودند تا به سمرقند از جای خود بجنبیدند و آنحضرت
بجانب بخارا آمده محمود شاه و علی سوری که از فقرت بجانب آوردند و امیر جاکو بنابر آنکه وقتی محمود شاه
را برادرم نسبت بسته بود و هم بجور راه داد و باتفاق امیر سیف الدین و عباس بهادر با رخصت
بخراسان روان شدند و آنحضرت در بخارا بود تا عمال ایشان رسید و با محمود شاه و علی سوری
گر گفت که شبیخون بردن مناسب است ایشان که میل جنگ نداشتند بهانه کردند که اسپان

آسوده نگاه میداریم که چون دشمنان برسند جواب گوییم و حضرت صاحب قران
که از ایشان جدا شده از آب گذشت دکول در آمده در ماخان با عرق سمالون
پیوست و از آنجانب امیر حسین علی و محمود شاه که در بخارا خیال برگشتن لشکر نموده از
دیوار ربست بعزم تعاقب بیرون آمدند امیر حسین بطریق قریب اندک راهی باز گشته
بخارا خیال برگشتن لشکر نموده از دیوار ربست بعزم تعاقب بیرون آمدند امیر حسین بر
بسیاری از آن مردم را بقتل آورده و بقیه بشهر گریخته دیگر آرزوی جنگ در خاطر نگذرانیدند
و علی و محمود شاه ناچار شده از بخارا بطرف خراسان روان شدند و جمعی از مخالفان
ایشان را تعاقب نموده بسیاری از مردم ایشان را بقتل آوردند و ایشان بهزار حیله خود را
بصاحب قران رسانیدند و از تقصیرات خود شرمساری اظهار نموده لطف آنحضرت
در باب تقصیر ایشان نوازش بسیار نموده و خاطر اشکار بجهت خاطر ایشان مشغول شد
و حکم شد که غنیمت نهار را آتش دادند و چون سبز شد اسبان را فربه کردند و خبر رسید که
جکی شاه که تربیت کرده آنحضرت بود در امویه و توابع ترکسی که میل ملحق شدن بصاحب قران
دارد مانع می شود و نمیگذارد که لشکریان نزد آنحضرت آیند و از استماع این خبر صاحب قران
بقصد جکی شاه با شصد مرد بلب جیحون تشریف آورد و وقت طغیان آب بود و جایی
که مناسب گذشتن بود آنحضرت با دویست نفر جلشگاه بر آب زده آنچنین از آن
جانب بشنا بیرون آمدند و چهار صد نفر دیگر را بطرف نشیب آب روان نمودند و بجگاه
اطراف آب را جای بیکی جکی شاه بود فرود گرفته داد بغایت شجاع و رزم آزموده بود دست
به تیر و کمان برده اول تیری که بینداخت زه کمانش بگسست و تیرش بسر خطای بهادر آمد
و خطای بهادر دور کرد بهادر رسیده او را دستگیر کردند و صاحب قران کشتی
های او را بتصرف در آورده و مردم آن طرف را نیز در آب گذرانید و بقصد لشکر داو باس
که در نواحی بخارا نشسته بودند روان شد و بعد از جنگ آن لشکر را متفرق ساخت و جکی شاه
را بیسار بیاسا رسانید و بماخان معاودت نموده امیر جاکو را برسالت پیش ملک هراة فرستاد
و ملک حسین او را تعظیم نموده در باب موافقت سخنان بسیار گفت و وعده نمود که من بسر خس
می آیم اگر صاحب قران نیز از آن طرف تشریف فرماید در حضور اسباب موافقت استحکام
پذیرد و چون بیوفایی آنجماعت از آن مشهورتر بود که گنجایش آن باشد که کسی برایشان اعتماد

نماید آنحضرت بسر خس نرفت اما چون ملک اظهار محبت بسیار نموده بود و فرزند ارجمند
خود امیرزاده جهانگیر را بجانب ملک فرستاده اعلام نمود که بنابر وثوق نیز نیکوکاری
ملک فرزند خود را پیش او فرستادم و چون عزیمت دیار اصلی در خاطر است و باز ماندگان
درین نواحی خواهند بود و یقین است که بدانجا رسم مروت باشد ملک قیام خواهد نمود و چون
امیرزاده جهانگیر روان شد صاحب قران با شصد نفر از طرف خراز در آمده قرشی را
در میان گرفت و جمعی از نوکران امیر موسی که در قرشی بودند امیر سیف الدین و شیخ علی بهادر و پولاد
بازنگاه را متصرف شدند آنحضرت او را ملامت کرد اموال اصحابش باز داد و خبر رسید که
پنج هزار کس از لشکر او با ملک بهادر و امیر سلیمان سوری و میرا خواجه و سند و شاه در موضع وی فراق
نشسته اند صاحب قران نیم شب بنزدیک آن لشکر رسید و دانست که غنیم بسیار است
ناگاه امیر جاکو از اسب بیفتاد و طاقت برخاستن نداد و بیاسی جوانتر دامیرزاده جهانگیر
فرستادند و او تمام در جنگ متفق شدند مگر علی سوری که او را بتکلف سوار کردند و بود
اول شیخ علی بهادر که منقلای صاحب قران بود با سند و شاه که منقلای غنیم بود جنگ
کرد و او را گریزانید و شب اسپان را آسایش داده روز دیگر علی سوری لشکر او
و لشکر کشیده و آنحضرت متوکلانه با اندک مردم بجنگ پیش رفته لشکر غنیم را که بعضایت
بسیار بودند شکست داد و والی ثبو یاکی و فولاد که دوست آنحضرت بودند و ناجی شده
بقتل رسیدند و سرهای ایشان چون نزد آنحضرت در آمد اظهار تاسف فرموده کالبد
بسمرقند فرستاد و لشکرکش و آن نواحی را جمع آورده متوجه سمرقند گشت و جمعی را در ولایت
کش گذاشت که ضبط اموال آن ولایت نمایند و چون بنواحی سمرقند رسید اوج
قرا بهادر که از قبل امیر حسین در شهر بود بیرون آمده بجنگ بایستاد و طاقت یک حمله
نیاورده فرار نمود و اقتیمور بهادر با اوج قرا رسیده شمشیری بر سر اسب اقتیمور زد و اسب
اقتیمور از پا در آمده پیاده شد و اوج قرا انقلو گریخت و صاحب قران چون بحصار نرد
رسید دیگر باره اوج قرا با یک هزار و پانصد سوار بیرون آمد و چون آنحضرت بطرف او
روان شد طاقت جنگ نیاورده بگریخت و چون کوچها را چوب انداخته تنگ کرده بودند
چنانکه سوار را محل گذر نبود پیاده شده اسپان خود را بتعجیل بیرون میکشیدند و اکثر تنها
شکسته شده پریشان و حیران بشهر در آمدند و حضرت صاحب قران چند روز اسپان را

آسایش داد و معلوم شد که جیحون بخش بغره حاکم آنحضرت را که در کش بود گریزانیده اند و آنحضرت
بعزم انتقام بکنار آب نام فرود آمد و شخصی الخبرگیری فرستاد او بیامد و یکی را گرفته آورده چون
از و خبر پرسیدند معلوم شد که امیر حسین با لشکر بیقیاس بقرشی رسیده است و چون
چند روز دیگر بازنامه‌ای ببایست ساخت آنحضرت لشکری که در آن نواحی جمع نموده بود در فرصت
گروه با ششصد سوار قدیم بطرف آب پایان سمرقند روان شده و امیر موسی بحکم امیر حسین بسر
راه آمده بود چون آنحضرت در رسید طاقت یک حمله نیاورده بسمرقند گریخت و آنحضرت
روان شده بسه روز بکنار آب خجند آمد و از آب گذشته توقف نمود چون کیخسرو و بهرام
جلایر نیز و خان جته رفته بودند و امیر هفت هزار سوار را سر کرده تا شکند آورده بود
حضرت صاحب قران بآن طرف متوجه شد و یکماه آنجا بعیش گذرانیدند اما بهرام جلایر
که در آن ولایت قوت گرفته بود و بحکم یرلیغ خان اطاعت او مینمودند درین وقت خود را
فراموش کرده حقوق سابق صاحب قران را منظور نداشت و بکمان آنحضرت آن بود که
او در دفع امیر حسین بجان خواهد کوشید آن حق ناشناس تغافل کرد بلکه از مواقع
خاصه آنحضرت زبان بعتاب او گشوده گفت که بواسطه موافقت تو با امیر حسین
مخالفت نمودم و نیز از آن حال که میدانی بحکومت رسانیدم امروز که اندک قوتی داری
باعتماد عهد و پیمان تو اینجا آمدم تو اینچنین سلوک میکنی امید بکرم خدای هر ادنجش آنست
که ترا دیگر بار بر در خود خوار و محتاج ببینم و عنقریب همچنان شد اما امیر کیخسرو از مقدم
صاحب قران خوشحال شده آنحضرت با تکا نزد و طوی داد و دختر خود و دفتر جانکه
را نامزد امیرزاده جهانگیر کرد و مدتی بخوشدلی گذشت و سلطان اویس بهادر از بغداد
عازم آذربایجان شده و چون امیر کاوس در خدمت سلطان دو نوبت لشکر بقراباغ داده
بود سلطان پیرم بیک را با امرا بشروان فرستاد و کاوس حصاری شده و لشکر
سلطان ولایتش را ویران کردند آخر ناچار شده بوسیله علما مشایخ پیرم بیک را ملاقات
نمود و او را نزد سلطان آوردند و بعد از آن سلطان اویس گناه او را بخشیده دیگر
بار حاکم ولایت خود شد دیگر حکام شروان چون این مرحمت از سلطان مشاهده نمودند
از در ایلی درآمدند و مدت حیات سلطان مطیع بودند و مملکت سلطان بنوعی آباد
شد و احوال مملکت فارس آنست که چون شاه محمود باصفهان گریخت و شیراز بتصرف

دعنرت

شاه شجاع

شاه شجاع در آمد لشکر این عطیه بمردم فارس بغایت خوب سلوک مینمود و در امر معروف
و نهی منکر مبالغه بسیار داشت و اکثر اوقاتش صرف صحبت علما و فضلا می شد و شرح مختصر عضدی
که بغایت دقیق است و از غایت شهرت از تعریف مستغنی است نزد مولانا قوام الدین
عبدالله افتتاح کرد و بی تکلف شاه شجاع سرافراز شد و چون خاطر بالکلیه از مهمات
شیراز جمع کرد متوجه قصر زرد شد و شاه محمود از اصفهان ایلچیان فرستاد که من شیراز را بی
زحمت محاصره باز گذاشتم و باصفهان آمدم اگر اقالیم این مملکت را بمن مسلم دارد از کرم
او دور نیست و شاه شجاع التماس برادر را قبول کرده بشیراز معاودت نمود و بعد از انقضای
فصل بهار بیزد رفت و شاه یحیی انچه لوازم مهمانداری بود بجای می آورده چند روز بعیش و عشرت
گذشت و چون بشیراز معاودت اتفاق افتاد خان سلطان زن شاه محمود قاصدی
نزد شاه شجاع فرستاد که اگر ظاهر اصفهان محل نزول لشکر شود من شاه محمود را دست و گردن
بسته می سپارم چه غرض آن مکاره آن بود که آل مظفر را با انتقام عم خویش شیخ ابواسحق
مستاصل سازد و بکرم نفس شاه شجاع تغافل نمود اما چون کتابت او که مشتمل بر اظهار
عشق و عاشقی بود دیگر بار بشاه شجاع رسید پادشاه بیرون آمد و شاه محمود از توجه
شاه شجاع آگاه شده ایلچی فرستاد که غرض ازین تصدیع انچه باشد اعلام رود که بنده تقبیل
می آورد خواه از گذاشتن مملکت و خواه آمدن بملازمت و شاه شجاع را محبت برادری
در مقام عفو آورده بشاه محمود نوشت که ملاقات آن برادر مطلوبست و شاه محمود
روی امید بدرگاه برادر آورده شرف دستبوس حاصل نموده عهدی مجدد و پیمانی موکد تازه
در میان آمد که بعد ازین شاه محمود در جمیع امور تابع برادر باشد و او باصفهان و شاه شجاع
بشیراز رفت در شرح احوال آن مظفر صاحب مطلع السعدین که مدار تحقیق سنین تاریخ
او است فی الجمله اتفاقی کرده و صاحب روضة الصفا تقلید معتمد در تصحیح نقل احوال
این جماعت سعی نموده اما بتحقیق سال چندان ملتفت نیست ناچار در بیر قول صاحب
روضة الصفا که اصل سخن را از قرار واقع نوشته نهاده میشود اگر تقدیم و تاخیر احوال
در سنوات اتفاق افتد مطالعه کنندگان محمول بر تعدد روایات خواهند نمود القصه چون
شاه شجاع بشیراز آمد سلیمان شاه را از وزارت عزل کرده آن منصب را بشاه رکن الدین
حسن داد و شاه رکن الدین حسن شرف حسب و علو نسب داشت اما صفات ذمیمه مثل غرور و کبر

جمع کرده بود و هیچکس از اشراف و اعیان بلکه سلاطین جهان در نظرش اعتبار نداشت
و سلیمان شاه گریخته نزد شاه محمود رفت و وزیر شد دیگر باره زن شاه محمود محرمی نزد
شاه شجاع فرستاده او را بوصال خود و تسخیر اصفهان در طمع انداخت و آن بیوفای
غدار چندان درین سخن مبالغه نمود که شاه شجاع بهانه طلب عهدشکن شد و بشاه محمود چیز
نوشت که اراده آنست که دختر کوچک خود را بشاه منصور دهم و خرجی حاجت
از مال اصفهان فی الجمله وجهی می باید نمود شاه محمود در جواب نوشت که تمام ولایات در تصرف
دیوان است و اصفهان بیهانا بود و ویرانی در دست باقی مانده و اخراجات یومیه با همکن
حملی که لایق خزانه باشد چگونه میسر خواهد شد و شاه شجاع گفت که محمود شرط کرده بود که از فرمان
بیرون نرود اکنون خلاف عهد از طرف او شده و با لشکری گران متوجه اصفهان شد
و چون بجرباذقان رسید شاه محمود را کار از حقیقت قضیه واقف ساخته
شاه شجاع پیغام فرستاد که باده وحشت از میان برخواست اکنون وقت عنایت و مرحمت است
و بار دیگر گرگ آشتی میان برادران شده شجاع بشیراز رفت و شاه محمود بعد از گشتن محمود
خود پشیمان شده شب و روز در فراق او می نالید و بر تمامت اعضای خود در فراق
او داغ نهاد و بالآخره بدبخت به بیماریهای گوناگون مبتلا شده و درین سال
در مصر ملک اشرف صد غراب و کشتی بجهت جنگ فرنگ آماده و مهیا ساخت
و تمام لشکریان خود را فرمود که براق جنگ پوشیده بطریقی که در روز جنگ بکشتی
در می آیند بغراب و کشتی در آمدند و انواع آتش بازی و نفط اندازی که بسر انجام
نموده بودند بر عرضه کردند و استعدادی تمام بنظر منتظران در آمد چنانچه دیگر
در مصر انچنان لشکری آراسته بنظر در نیامده بود و ملک اشرف و بلبغا بعد از
فراغ از تماشای لشکر به بحره نزول نمودند و در شب جمعی از غلامان بلبغا که از سیاست
او متنفر شده بودند بر قتل او اتفاق نمودند چه کمترین سیاست او بریدن گوش
و بینی بود و در نصف شب بی آنکه ملک اشرف را مطلع سازند قصد او سوار شدند
و از امرا اقبغا احمدی و اسدمر ناصری و قمای پیس طازی و جمعی دیگر با غلامان اتفاق
نموده بطرف خیمه بلبغا روان شدند و قبل از رسیدن ایشان خبر دار شده با جمعی که
نزدیک او بودند سوار شده گریخته و از آب نیل گذشته در قاهره فرود آمد و تمام کشتیها را
با نطرف آب برده و جمعی از امرا که در قاهره بودند بناچار با وهمراه شدند و چون غلامان بلبغا و امرا مطلع

شدند

شدند که بلبغا گریخت سراسیمه شدند چه یقین داشتند که اگر او بر ایشان دست یابد یکی
از ایشان زنده نخواهد گذاشت و همه یکجا شده ملازمت ملک اشرف نمودند و او را
باتفاق بر قتل بلبغا تحریض نمودند او نخست اندک امتناعی نمود و بالآخره قبول اتفاق کرد
چه با وجود بلبغا ملک اشرف از سلطنت بجز نامی نداشت و ملک باتفاق امرا سوار
شده بجانب قاهره متوجه شد و چون بکنار آب آمدند کشتی بجهت عبور بدست نیفتاد بالضرورت در
همانجا فرود آمد و بلبغا چون خبر شنید که ملک اشرف نیز با جماعت اتفاق نمود برادر اشرف
انوک را که در قلعه قاهره محبوس بود بیرون آورده بسلطنت برداشت و ملک منصور ملقب
ساخت و ملک اشرف چون بواسطه کشتی آنروز از آب نتوانست گذشت غرابها که بجهت
جنگ فرنگ آماده کرده بودند و بعضی از آن چون اندک کاری باقی بود هنوز در آب
نینداخته بودند فی الحال سی غراب را طیار کرده بدریا در آوردند و جمعی کثیر در آن غرابها
در آمده متوجه بلبغا شدند و او بجنگ پیش آمده اشرفیان ظفر یافتند و از آب گذشتند
و بلبغا مغلوب شده کنار دریا را بگذاشت و ملک اشرف بنفس خود بکشتی در آمده از آب
عبور نمود و رفیقان بلبغا چون دانستند که ملک اشرف از آب گذشت یکبار از و جدا شده
بملک اشرف ملحق شدند و بلبغا چون دید که اختیار از دست رفت و بجز تسلیم علاجی نیست
سلاح انداخته بخانه خود که در قاهره داشت رفت و بحر طیبغا صاحب کشتی با و رفاقت نکرد
بعد از لحظه ملک اشرف بقاهره در آمد و بلبغا را با طیبغا گرفته بنظر او در آوردند و در
همان قلعه محبوس شد و چون یکپاس از شب بگذشت اسپی حاضر کردند که سوار شود چون بلبغا
پای در رکاب کرد قراتمر نامی از غلامان او شمشیری بر فرق او آورد و او از اسب در افتاد
و دیگر غلامانش کار او را تمام کردند و سرش را بریده در مشعلی که بیوت نهادند و زنها
برای آنجا صاحب خود ملک ناصر حسن کرده بود در کنارش نهاد و بهمان طریق که او قتل
ولی نعمت خود اقدام نموده بود غلامان او او را بقتل آوردند و جزا از جنس عمل خود یافت بیت
با ولی نعمت ار برون آیی از سپهری که سر نگون آیی **ذکر وقایع سنه تسع وستین**
وسبعمایه هجرت موافق سنه ۷۶۹ امیر حسین واقف شد که لشکر مغول را از تسلط امارت
پسر صاحبقران پیدا شد بی درنگ بآن طرف روان گردید و امرای معتبر مثل امیر موسی
و الجای توارودی و شیخ محمد پسر بیان سلدوز را مستقلای ساخت و ایشان از سمرقند عبور

نموده در کنار آبی فرود آمدند و سه فوج از لشکر خود جدا کرده بر سر سه راه فرستاد
ملک بهادر با سه هزار سوار راه سورنگران را نگاه میداشت و جهان شاه با هزار و پانصد
کس در رباط ملک فرود آمد و هزار کس دیگر براه ذرق رفتند و صاحب قران باتفاق کیخسرو
و دو هزار مرد جنگی بطرف امرا روان شد و آنحضرت با پانصد مرد سبقت گرفته از آب
خجند بگذشت و نخست بر جهان شاه شبیخون آورد و لشکر او را متفرق ساخت و سیصد
کس از مردم جنگی با اموالی که غنیمت گرفته بودند آنجا بگذاشت و با دولت مرد زمانی اسپها را
آسایش داده بطرف ملک بهادر روان شد و سی کس را پیشتر از خود روان کرد چون
آن جماعت بنظر لشکر ملک بهادر درآمد تصور کردند که لشکر مغول در رسید و این جماعت
که چنین دلیر می آیند اعتماد بر لشکر بسیار که از عقب می آید دارند و الا اندک کس در روی
خود را با این لشکر چگونه میتوانند نمود و ندانستند که تکیه بر شجاعت صاحب قران بوده
و ملک بهادر بی توقف و درنگ روی بگریز آورد و با امیر موسی و دیگر امرا ملحق شد
و چون این سه فوج شکست خورده بلشکر امرا ملحق شد امرا نیز دل از دست داده
تا نزد امیر حسین جای دیگر توقف نکردند و از نزد کیخسرو بصاحب قران خبر رسید که سیصد
کس که بمحافظت اموال غنایم باز داشته بودند آن نواحی را غارت کرده مردم
بسیار اسیر گرفتند و با آن غنایم معاودت نمودند و آنحضرت آزرده شده نزد
امیر کیخسرو آمد و شصت مرد جلد نزد ... فرستادند که از طرف کوه بمغولان شبیخون
نمودند مغولان که علامت لشکر از طرف کوه دیدند ترسیده اسیران و اموال
را گذاشته گریختند و صاحب قران بعد از این فتوحات از آب جیحون عبور
کرده در موضع خمرکه نزول فرمود و چون امرای امیر حسین با وی پیوستند اتفاق نموده
سرزنش بسیار کرده خود سوار شده با آن کوتل رسیدند و دو هزار مرد فرستاد
که از آب خجند بگذرند و صاحب قران از این معنی آگاه شده با پانصد کس
همان لحظه با آنکه برف می بارید سوار شده بکنار آب آمد و برغو کشیدند و آن لشکر
بمجرد دیدن مردم صاحب قران سراسیمه شده برگشتند و آنحضرت خبر شنید
که بهرام جلایر بی آنکه با امیر کیخسرو و آنحضرت مشورت نماید با لشکر جته
از تاشکند بازگشته بسرام رفت و چون اغرق کیخسرو و آنحضرت همراه

و همه در آن روز بیرون از لشکر کسی [illegible] تخت برده ایشان از پیش [illegible]

بهرام

بهرام بود ایشان نیز معاودت نموده بسرام آمدند و اغرق خود را آنجا یافتند اما بهرام از
آنجا رفته بود و صاحب قران سارو بوغا و قتلغ بوغا بهادر را بجانب جته بطلب لشکر فرستاد
و امیر کیخسرو در آنجا قشلاق نمود و صاحب قران تاشکند را جهت قشلاق اختیار نمود و چون
زمستان درمیان آمد و امیر حسین کاری نتوانست ساخت جمعی را در سمرقند گذاشته خود با
لشکر برای قشلاق نمود و چون بهار رسید سارو بوغا و آقبوغا که بمغولستان جهت آوردن کمک رفته
بودند باز آمده خبر آوردند که لشکر بسیار رسید و می آید و این آوازه بگوش امیر حسین رسید خوف
او بیدا شد که با اندک مردم که بصاحب قران همراه بودند چه حال برو گذشته بود در فکر
شد که هرگاه لشکر مغول بآنحضرت ملحق شود بسیار مشکل میشود علما و مشایخ خجند و تاشکند
را وسیله ساخت که سخن صلح با صاحب قران درمیان آورند و ایشان بملازمت آنحضرت
رفته بعرض رسانیدند که صلاح مسلمانان در صلح است چه لشکر بیگانه که باین ولایت
در می آید الوس بکلی مستاصل میشود و بدنامی این تا قیامت می ماند و از این
مقوله چندان سخنان گفته شد که آنحضرت بصلح راضی شد چه خوابی نیز دیده
بود که تعبیرش این بود که از طرف سمرقند فتح خواهد شد بعقیده آنکه بی آنکه کسی درمیان
افتد دل با امیر حسین صاف کرده بجانب او روان شد و سوار شده با سیصد مرد
بدر شهر سمرقند رسید و در نواحی شهر شخصی خبر غیر واقع بعرض رسانید که امیر حسین فوت
شد و آنحضرت از شنیدن این خبر در آمدن شهر را مصلحت ندانسته بجانب
شادمان روان شد و در راه رفتن با لشکر امیر حسین دو چار شدند و در مقام جنگ
درآمده شکست یافتند و آنحضرت بعد از آسوده کردن اسپان بموضع ساری
رسید امیر موسی که هزاره لاجی تعلق باو داشت لشکر خود را جمع کرده در برابر آنحضرت آمد
و بهادران این طرف امیر موسی را خبردار ساختند که صاحب قران بعزیمت صلح نزد
امیر حسین میرود امیر موسی این سخن را باور نکرده ... در مقام رزم شد صاحب قران
امیر سیف الدین و خطای بهادر را با جمعی از عقب لشکر امیر موسی فرستاد که جنگ در
اندازند و خود با بقیه لشکر متوجه جنگ شد و امیر موسی چون از عقب لشکر دید منهزم شد و لشکر
منصور بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و چون امیر سیف الدین بآنحضرت ملحق شد
خبر رسید که سپاه امیر حسین رسید و از لشکر او و باش بسی قشون مرد نمود ... شد

١٤٧

اما بر جای خود ایستادند و نزدیک نیامدند و آنحضرت یاغی را بر جای مانده مراجعت
نمود و از آب کوکچه بگذشت و پیش ازین قاصدی پنجشنبه نام نزد امیر حسین روان نموده
بود و امیر حسین سوگند خورده و عهد بسته و تویاشاه را بامراه پنجشنبه فرستاده بود تا
آن معنی را موکد گرداند درین مقام پرسیدند و صاحبقران عباس بهادر را با تویاشاه
بازفرستاد تا تجدید عهد کنند امیر حسین و امیر موسی و الجایی نورا با ده هزار سوار فرستاد
که بهر طریق که توانند نوعی کنند که صلح شود و آنحضرت را نزد او آورند و امرا نزدیک آمده
کسان فرستادند و مقرر شد که از طرفین با صد کس یکدیگر را ملاقات نمایند و بموجب مقرر
بهم رسیدند و نوکران حضرت صاحبقران با آنحضرت گفتند که امرای معتبر امیر حسین
همین جماعت اند اینها خود بدام آمده اند بعد از دفع اینجماعت امیر حسین را طاقت مقاومت
نیست آنحضرت از نقض عهد ابا نمود و ایشانرا از بی وفایی منع کرده و عهد و شرط تازه
نموده بوثاق امیر موسی فرود آمد و وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی تبدیل یافته
لشکرها رخصت کردند و صاحبقران بکش آمد و امیر حسین لشکر بجانب بدخشان
بواسطه عصیان شاهان برد و سپاه خراسان در بلخ و توابع دست درازی میکردند
آنحضرت چون دانست که امیر حسین با شاهان بدخشان صلح کرده مراجعت نموده صاحب
قران چون خبر مراجعت ایشانرا شنید عزم ملاقات جزم نموده در قندز اتفاق ملاقات
افتاد و یکدیگر را در کنار گرفته غبار وحشت یکباره مرتفع شد و چند روز یکدیگر را طوی داد
و صاحبقران اغرق را از بخارا بکش طلب نموده و امیر حسین و آنحضرت
بجانب کابل رفتند که دفع فتنه پولاد و اقبوغا نمایند و ایشان حصاری شده
بسعی صاحبقران حصار مسخر شد و خطایی بهادر و شیخ علی بهادر و دیگر نامداران
آنحضرت زخم دار شدند و پولاد و اقبوغا گرفتار شدند و چون مهم بدخشان و کابل
بموجب دلخواه میسر شد امیر حسین با صاحبقران مشورت نمود که مرا داعیه
عمارت حصار بلخ است آنحضرت در جواب گفت که صاحب دولت
امیر حسین گفت که رای شما صوابست الحال این داعیه در خاطر قرار گرفته است و بفعل
خواهم آورد و باتفاق آنحضرت اسباب عمارت اماده میساخت که خبر رسید که لشکر
مغول رسید امیر حسین حضرت صاحبقران و امیر موسی استعلای ساخت و روان شده

[illegible]

ومغولان

و مغلان در تاشکند قشلاق نموده اند و امیر حسین زمستان در کش گذرانند و از اتفاقات حسنه
میان امرای مغولان اختلاف افتاد و بموجبی با یکدیگر جنگ کرده بعضی از ایشان کشته شده و
یکدیگر بی اعتماد شده بولایت خود برگشتند و شاهان بدخشان درین فرصت قندز را
غارت کردند چون امیر حسین از جرات بدخشانیان مطلع شد پسر خود جهان ملک را بملازمت
حضرت صاحبقران بر سبیل منقلای از پیش روان ساخت و آنحضرت متوجه بدخشان
شده امیر حسین با جهان ملک هم آمد و صاحبقران بدخشانیانرا از عقبه کرکس و عقبه جرم راند
و ایشان از آب جرم گذشته پل او ویران ساختند و گذرها را گرفته بایستادند هم دم
صاحبقران از جایی که ایشان گمان نداشتند بگذشتند و بدخشانیانرا نیز از آنجا
گریزانیدند و ایشان یکبار دیگر چون رفته از آب گذشته گذرها را گرفتند و لشکر ظفر
قرین بار دیگر ایشانرا رانده کلهای ایشانرا گرفتند و شاه شیخ علی بدخشانی دستگیر شد و جهان
ملک را صاحبقران تاخت در دره که جمعی کثیر آنجا در آمده بودند فرستاده و آنجماعت
را غارت کرده آنچه بسیار بگرفت و بوقت مقاودت بدخشانیان تنگیهار اگرفته جهان ملک
را شکست دادند و آنچه غارت کرده بود باز گرفتند و ششصد و سی سوار را پیاده کرده
اسب و جیبا بگرفتند و این خبر بعسکر ظفر اثر رسیده باعث برهم خوردن لشکر شد
اکثر از لشکرگاه بیرون رفتند و آنحضرت با سیزده کس بسر راه سنگ که ممر ایشان
بود بگرفت و دست شجاعت از آستین جلادت بر آورده مخالفانرا باز داشت و چون
غنیم را خبر شده بود اسپان آسان باز نمیگشت و جنگی در کمال شدت چنانچه از آنحضرت
منقولست که این همه جنگها که من کرده ام سختی آن جنگ ندیده ام و پنجاه مرد پیاده بجانب آنحضرت
روان شدند و دویست کس دیگر بکمک ایشان متوجه گشتند ایلچی بوقا از کمال شجاعت
چون وقت را تنگ دید خود را در میان پیادگان انداخته و چند با چنگ در سیلی زده بزبان
شیرین با ایشان سخن کردن آغاز نمود که باعث جنگ چیست چه این شخص امیر صاحب
قران است دلیران شما را آزاد میکند اگر میخواهید که بجان خلاص شوید از در طاعت در آیید
آمد ایشان چون نام آنحضرت را شنیدند بر جای ایستاده بطرف آنحضرت سر فرود آوردند و دو
کس از ایشان جدا شده بملازمت آنحضرت آمدند و آنحضرت مقارن فتح و ظفر در شهر بدخشان
نزول نمود و کج بیکان آن معرکه را جواب یساق زد و درین وقت از جانب امیر حسین خبر رسید که

امیر شیخ محمد سلدوز و امیر کیخسرو یاغی شدند مراجعت می باید نمود و امیر حسین بافان به سالی
سرای رفت و آنحضرت بعزم مراجعت سوار شده و امیر محمد و کیخسرو که پریشان ظاهر بود
که دولت همعنان آنحضرت است و بهر طرف که آنحضرت موافقت نماید فتح از یسار آن است
مکتوبی در باب طلب معاونت بخدمت ارسال داشته و آن کتابت بدست امیر حسین
افتاد و بدست آقتاون مکتوب بعرض صاحب قران رسید و آنحضرت در اراییک امیر حسین
را ملاقات نموده چون خاطر مبارکش از هر گونه غل و غش صاف و پاکیزه بود گمان نداشت
که امیر حسین آن مکتوب را پنهان کند چه شانه دوستی باز نمودن را زشت و امیر حسین بخلاف
متوقع اصلا نام آن مکتوب بر زبان نیاورد و آنحضرت بمنزل خود معاودت نمود و همان لحظه
کسی در آمده عرضه داشت که امیر حسین را عذری در خاطر است و آنحضرت از کمال شجاعت آن
سخن را قدری نهاد و از عقب آن شخصی دیگر مکتوبی از خان که مضمونش آن بود که امیر حسین امیر
موسی را بگرفتن شما امر کرده رسانید و آنحضرت این سخن را از اعتبار نکرد و بر زبان گذرانید
که امیر حسین اگر غدری در خاطر میداشت روز اول بود و بفعل میتوانست آورد چون آن وقت
گذشت امیر موسی را چه حد آنکه این امر را در خاطر تواند گذرانید و در فکر این سخنان شده بهمت
آنکه تحقیق این معامله نماید سوار شده چون با امیر حسین رسید او نیز سوار بود و مقارن این حال
شخصی از کشتی بیرون آمده سخنی در گوش امیر حسین گفت و امیر حسین مضطرب شده با آن
حضرت گفت که یاغی نزدیک رسید علاج منحصر در توجه بآن صوب است و آنحضرت را
بالضروره متعلقان ساخته روان ساخت و صاحب قران گیتی ستان چون بموجب دلخواه
از آب بگذشت روی همت بدفع دشمن آورد و بمجرد توجه آن حضرت سلک جمعیت مخالفان
اطراف جمع شد از ارسنگ بلخ آمده قلعه سد و از امر کز رایت دولت ساخت و ساکن
شد و درین سال آذربایجان و عراق عرب متصرف سلطان اویس بود و امیر قاسم برادرش فوت
شد و سلطان عزای عظیم داشت و پیرم بیک که محبوب پادشاه بود بواسطه افراط شرب فوت
شد و سلطان اویس در ماتم او نمد سیاه پوشیده و امرا و خواتین و بلاسهای
در گردن کرده نصیحتی نمودند که بگریه بازایشان توانند کرد و خواجه سلمان که مداح این دودمان است
مرثیها گفت و خواجه مرجان که محبوس بود درین سال بواسطه فوت حاکم بغداد دیگر باره یافت
و عمارات که در مرتبه اول بنیاد کرده بود و توفیق اتمام نیافته تمام کرد و درین سال

اسندمر صری بعد از قتل یلبغا صاحب اختیار ملک و مال مصر شد و سلطان در دست او
بطریق کسی که در بند باشد می بود و طمتر نایب طاقت نیاورده با جمعی از امرا مخالفت ورزید
و بعد از جنگ شکست یافت و بزرگی اسندمر بعد از فتح از پیشتر بیشتر شد و غلامان یلبغا که بعد از کشتن
صاحب خود خود را فراموش کرده بودند با اسندمر در مقام نزاع شدند و نزد ملک اشرف رفته
گفتند که اسندمر نیز سوار شده جنگ کرد و شکست یافته گرفتار شد و چون او را بنظر ملک اشرف
آوردند اکثر امرا که مشعل فتنه انگیزی بعادت قدیم داشتند بشفاعت برخواسته او را آزاد
کردند و دیگر باره ملک اشرف او را خلعت داده رخصت کرد و آن نمک بحلال دیگر باره
چون بمنزل خود رسید با خلیل بن قوصون اتفاق نموده بار دیگر بجنگ ملک اشرف سوار شد
و ملک اشرف نیز با جمعی که با او متفق بودند سوار شده جنگ کرد و باز اسندمر مغلوب
شد و با رفیقان گرفتار شده در قلعه اسکندریه محبوس گشتند و ملک اشرف منکلی بغا نایب حلب را
طلبیده نایب مصر ساخت و طبیعا طویل که محبوس بود بیرون آورده حکومت حلب داد
و درین سال در مصر طاعون شد و هر روز زیاده از هزار کس فوت می شد و نیز یکبار دیگر
این مرض در میان خلایق بود و هم درین سال فرنگیان اتفاق نموده بر شهر طرابلس آمدند
و چون اکثر لشکر آنجا در آن وقت حاضر نبودند آن شهر را گرفتند و جمعی کثیر از مسلمانان بقتل
آوردند و باز بولایت خود رفتند و طبیعا طویل در حلب باجل موعود در گذشت و حکومت حلب
به استقمر ماردینی قرار گرفت و ملک اشرف صاحب اختیار شده بعزل و نصب امرا مشغول گشت
امرای مصر را که سنقر قیام می نمود و با رعیت سلوک خوب میکرد و بدین جهت مردم از دل دعا
خواهان او شده بودند و ملک اشرف درین سال بحج رفت و بعظمت هر چه تمامتر از حج
معاودت نمود خیرات بسیار کرد و درین سال در بنگاله اعظم هندوستان سلطان شمس الدین
بهکر و زردار الملک بنگاله فوت شد و پسرش سلطان غیاث الدین بجای پدر حاکم آن ولایت شد
و تا سنه خمس و سبعین و سبعمایه حکومت آن ولایت بی منازعی متعلق باو داشت

درین سال امیر حسین با حضرت صاحب قران
کدورتی که جمیع امور ملاحظه خویشی و مروت نموده او را امداد کرده بود و مراتب بلند بدولت مواصلت
آنحضرت رسیده در فکر غدر شده مفصل این مجمل آنکه عادل سلطان خان که امیر حسین او را
بخانی بر داشته بود از و متوهم شده بگریخت و گذارش بر نواحی کش افتاد و آنحضرت با او جنگ

کرده او را بآنحضرت و نزد امیر حسین فرستاد و در باب این نیکو خدمتی امیر حسین کس فرستاد
که از ایل و الوس آنحضرت هر کرا که می رسید باشد کوچانیده به بلخ نقل نمایند و امیر موید که شرف
دامادی آنحضرت مشرف بود در حالت مستی بیرحمانه وحی را هلاک ساخته بگریخت و امیر حسین
کس فرستاده حرم او شیرین ملک آغا را که خواهر صاحب قران بود به بلخ برده امیرزاده
جهانگیر را که آنحضرت نزد او گذاشته بود فرستاد و پیغام کرد که امیر موسی الجی و ال
به بلخ فرستد و از این حرکات آنحضرت آزرده خاطر شد و یقین نمود که پنهان نمودن کمر کینه
امیر حسین بجهت غافل نمودن بوده است بنابران با خواص محرمان خود در این باب شورت مجابه
نمود و امیر موسی با جمیع امرا در مخالفت امیر حسین سخنان گفته با نفاق بر خلاف او عهد
بسته شد و بحکم اقتضای وقت امیر علی سولدوز برادر خضر را بقتل آوردند و چون عادت
آنحضرت بمقتضای مردی و مردانگی جوانی بود بلوازم آن کما ینبغی قیام مینمود چون خاطر تا دوست بود
مبارکش آزرده شد باظهار خلاف مبادرت نمود بجمع لشکر مشغول شد و کس بطلب
امیر شیخ محمد سلدوز فرستاد و امیر موسی بی موجبی متوهم شده بسمرقند گریخت و از میان
شکیبی که همیشه رسم او بود اصلا ملاحظه نکرد و آنحضرت اصلا ملتفت نشده
سوی قرشی علاقه امیر نور و حسین برلاس و جمعی دیگر منغلای ساخته خود در قول
توقف نمود و چون منغلای بتر مقرر سید منغلای امیر حسین خلیل و علی درویش شاه
و فولاد بوقا سپاهی لشکر منصور را دیده بگریختند و در این وقت سید برکه که از کمه
بجهت مهمانی نزد امیر حسین آمده بود موافق مدعای خود جواب نیافته از او آزرده
خاطر شده نزد آنحضرت آمد و طبل و علم پیشکش کرده فالهای مبارک زده آنحضرت
قدم و دم او را مبارک شمرده تمام اوقات او را بر دوست مسلم داشت و در حدود
ختلان امیر شیخ محمد سلدوز آمده بآنحضرت ملحق شد و امیر کیخسرو در حلم لشکر قطلغ اشر
پیوست و شاه شیخ محمد بدخشانی و امیر الجایتو نیز در این وقت آمده جمیع امرا
و سرداران باتفاق روی بدفع امیر حسین آوردند و امرا منغلای را منغلای غنیم جنگ کرده
همین شجاعت شیخ علی بهادر و خطای بهادر فتح شد و جوبان سردار که از معتبران
لشکر امیر حسین بود گرفتار شد و بلب آب دره گز نزد قلعه البرج حضرت صاحب قران
سیورغتمش اغلن را بالپسخانی موسوم گردانیده و بسعادت متوجه بلخ شده زنده

شبی با لشکر انبوهی از شبرغان رسیده ملحق شد و از اطراف و جوانب بلخ در آمده قلعه هندوان را
در میان گرفتند و از قلعه نیز سوار و پیاده بسیار بیرون آمده جنگ شد و امیرزاده
عمر شیخ در سن شانزده سالگی نهایت شجاعت بتقدیم رسانیده و از دست حوادث
پشت پایش بزخم تیری مجروح شده و جراحان تیر را کشیده میخی گرم بجای تیر زخم در آوردند چنانکه
از کف پای مبارکش بیرون آمده و آن شیرزاده از زخم بر داغ مطلقا جزع نکرد و آثار عجز
بر وجنات احوال امیر حسین بنهایت ظاهر شده روز دیگر باز از طرفین در یکدیگر آویختند
و جنگی در کمال صعوبت شد و مردم امیر حسین را دیگر طاقت جنگ نماند بنابران کسی نزد
را که نخل بر داشته بود بیرون فرستاد و اظهار عجز نموده توقع کرد که سابقه خویشی و دوستی
در میان است امید عفو و بخشیدن خون و رخصت راه حج دارم و مجموع ملتمساتش بعز
قبول اقتران یافت و کرت دیگر کس فرستاده عرض کرد که صباح بیرون خواهم رفت و دیگر
باره امان نخواهم و جواب موافق مدعا می یافت اما چون خاطر امیر حسین با هیچکس صاف
نبود بر آن سخن اعتماد ننمود و هم در شب با دو نوکر پیاده از قلعه بیرون آمد و از غایت وهم
و حیرت ندانست که بکجا میرود و بشهر کهنه بلخ افتاد و تا صباح سرگردان بود و چون روشن شد
از بیم جان پناه بمناره که در آن نواحی بود برد بسر مناره اشتر رو و فغان برآورد
که پنهان شدم من اینجا مکنید مرا آشکارا و عجب اتفاق شخصی از لشکر بانیا اشتری گم شده بود
و بتفحص آن مشغول بود چون از همه جا مایوس شد بخاطرش رسید که بر بالای مناره رود
که شاید از دور سیاهی اشتر گم شده بنظرش در آید چون بمناره بر آمد امیر حسین را دید و بشناخت
امیر حسین بی ترسیده شده از غایت اضطراب عجز بسیار نموده التماس اخفای
راز نمود و چند عقد مروارید که خراج اقلیمی بود بآن شخص داده وعده کرد که اگر زنده خلاص شود دولت
رساند و رعایت بسیار نماید و آن شخص او را ایمن گردانیده از مناره پایان آمده بلحظه نزد
صاحب قران رفته احوال باز نمود و جمعی از امرا آورده امیر حسین بحسب الحکم روان شدند
و امیر حسین از بالای مناره دید که مردم هر طرف او دوان شدند دست از جان شسته به پایان
آمد و در مسجد آدینه بلخ کهنه در سوراخی پنهان شد و چون بخشش برگشته بود گوشه جامه اش
بیرون مانده و طلبکاران نشان او را پیدا کرده بنظر صاحب قران آوردند و آنحضرت با مرا که در
باب قتل او سعی مینمودند گفت که من خون او را بخشیده ام با خویشی و دوستی سابق

نموده قطرات اشک بر رخسار مبارکش روان شد و امرا بغایت متوهم شدند چه امیر حسین
خلاص میشد کار ایشان بغایت مشکل بود کیخسرو ختلانی دعوی خون برادر خود کیقباد نمود
و صاحب قران او را منع کرده امیر حسین را چون از مجلس بیرون آوردند امیر کیخسرو
باشارت امرا بر رخصت صاحب قران از عقب او شتافته بقتلش مبادرت نمود
و چون وقت تقاضای انتقام از امیر کیخسرو عیبی کرد اظهار تاسف نمود و امیر حسین
در گنبد خواجه عکاشه دفن کردند و دو پسرش که بدست افتاده بودند از عقب میرزا فرستادند و دو
دیگر پسرش بهند گریخته آنجا هلاک شدند و خان دست نشان امیر حسین نیز هلاک شد
و خواتین و فرزندان امیر حسین را بنظر آنحضرت در آوردند سرای الملک خانم دختر قزان سلطان
خان و الوس آغا دختر بیان سلدوز و اسلام آغا دختر خضر یسوری و طغی ترکان خان را
آنحضرت رقم اختصاص کشیده و سوچ قتلق آغا را که دختر بیرشیرین خان و خانم بزرگ امیر حسین
بود به بهرام جلایر داد و دلشاد آغا را برنده جشم و عادل ملک دختر کیقباد ختلانی
را بامیر جاکو و دیگر قمایان را بهر یک بر یکی داد و قلعه سندو از او بیرا(ن) کرده مردم بجای
قدیم خود در رفتند و تمامت ایل الوس جغتای خان مطیع و منقاد حضرت صاحب
قران شده در مهد امن و امان آسودند و هر یک بتقدیر رشته خود نوازش یافته خرم و خوشحالی
بمستقر اقبال خود رفتند و آنحضرت بر آب اموی پل بسته بسمرقند آمد و آن خطه را که از قدیم
الایام دار الملک آن الوس بود دیگر باره بکمال عمارت آورد و در این سال ملک معز الدین
حسین کرت در هرات باجل طبیعی درگذشت و بموجب وصیت عمل نموده حکومت هرات
بپسرش غیاث الدین پیر علی تعلق گرفت و پسر بزرگترش ملک محمد قبل از این بحضوری پدر
بحکومت سرخس رفته بود و در باب او غیاث الدین پیر علی وصیت نموده بود که حکومت
آن ناحیت را برو مقرر داشت و میان برادران آخر الامر اتفاق بنفاق مبدل شده غیاث الدین
پیر علی سرخس را محاصره نمود و ایام محاصره امتداد یافت و چون زمستان در میان آمد
و سرما از اندازه درگذشت بحدی که جمع کثیر از سرما هلاک شدند و آفتاب بهمنی
از سرما ترکید کار آشتی میان برادران شده ملک محمد بیرون آمده برادر را سلام کرد
و از هر دو طرف بازگشتند و ملک غیاث الدین لشکر بنیشابور کشید بقصد خواجه علی
موید سربدال که آخرین آن حکومت و او شیعی مذهب بود و متعصبان مذهب حنیفی را

ملک غیاث الدین

ملک غیاث الدین را خواهی نخواهی به نیشابور بردند و اطراف نیشابور را بعد از
محاصره چون فتح نتوانستند نمود خراب کرده بهرات معاودت نمودند و بار دیگر از سبزوار
به نیشابور آمدند و همان صحبت که گفته در میان آمد و بخرابی بسیار کاری نتوانستند ساخت
و چون اکثر غلات را چرانیدند و تمامت کاریزها را انباشتند و درختان قطع نمودند و جریده را
بر هیئت بجانب هرات برگشتند و بوقت معاودت از نیشابوری پسرش که بدست افتاده
بود ملک چون کمال رفض باو داشت پرسید که بنای مسلمانی بر چیست او بدیهه در جواب
گفت که بمذهب بروبان برسه چیز چرانیدن غلات و انداختن درختان و انباشتن
کاریزها و ملک انفعال یافته بهرات رفت و شرح احوال آل مظفر درین اوقات آنست
که شاه شجاع را معلوم شد که برادرش را گریزگاهی بجز درگاه سلطان اویس نیست اندیشه نمود
که با نوعی نماید که دست او از اعانت به بغداد ازیشان کوتاه شود و چاره منحصر در آن دانست
که گر همه از خاندان ایلکانی خواستگاری نماید و امیر اختیار الدین حسن قورچی را باین
خدمت فرستاده مکتوبی بسلطان اویس نوشت و خود در آن کتابت برادر نوشته
بود و نیز در آن مکتوب مندرج بود که اراده آنست که بعد از استحکام مراد محبت در لوازم
سلطانیه مقام شود که اگر بکمک حاجت باشد بر اسم همراهی قیام نموده اند و ایلچی بدر گاه
سلطان رفت و مکتوب گذرانید اما شاه محمود ازین حال خبردار شده با ارکان دولت
درین باب مشورت نمود و خواجه تاج الدین منشی که در مکر و حیله سرآمد روزگار بود
بعرض رسانید که اگر درین معامله راه بر رای روشن من باشد متعهد میشوم که دختر سلطان اویس
را بجهت شما خواستگاری نمایم و نوعی کنم که ایلچی شاه شجاع اگر معاودت نماید خوار و بیمقدار
نزد صاحب خود رود و شاه محمود قبول نمود که از صلاح او بیرون نرود و آن وزیر بی‌نظیر	بلی
کتابتی از زبان شاه محمود بسلطان نوشت باین عبارت که العبد و ما فی یده کان لمولاه
ما زان تو هم هرچه داریم بنده محمود مدتهاست تا بخدمتکاری آن درگاه منسوب گشته و طوق
محبت مولا و حلقه عبودیت و چاکری از زیب و زیور گوش و گردن خود ساخته و بشکر الطاف
و اعطاف آنحضرت رطب اللسان و عذب البیان است عرصه عراق را آنچه
در تصرف است فلک حضرت کرده تملیک نامه مشروع محکوم مسجل بسجل حاکم الشرع
باسم حضرت سرابرده عصمت مهد اعلی بعوض خدام ودر رای کامکار فرستاده امیدوار

١٤١

که شاکر نعمت بحکم لئن شکرتم لازیدنکم تحقیق حرز و شرف اختصاص یابد تا بعد الیوم
عمره و عمری و دهره با قامت لوازم نیکوبندگی قیام نماید و منتهی همت و نهمت آنکه اگر
امان امد عرصهٔ آفاق را بدولت آنحضرت مسخر گردانند و خواجه تاج الدین رخصت یافت که هر
خواهد ببرد که صلاح داند بارمغانی دهد و سخن از زبان شاه محمود با امرای سلطان خواهد بود
و با اسباب و تجمل فراوان او نیز بدرگاه سلطان اویس آمد و سلطان اویس درین
باب با ارکان دولت خود مشورت نمود چون مجموع امرا از غایت علو همت و نیکو
داشت حرمت ولی نعمت خود در کنجا هیچ از امرای سلطان نرفته بود خواجه تاج الدین
شب و روز در کوچها تردد میکرد و خاطرنشان سلطان بوقت فرصت نموده بود
که شاه شجاع اراده دارد که باین بهانه بنواحی سلطانیه آمده پنجاه هزار سوار همراه
و پنجاه هزار دیگر از مردم آذربایجان جمع نموده بوقت فرصت قصد مملکت سلطان نماید
و او غایت تجبر دفعهٔ اول طمع در مملکت و دختر نموده و شاه محمود در مقام نیکو بندگی
ثابت قدم است و ولایت فارس خود را نیز تا بدره سلطان مینماید پیش فتوت ره یکجا تا یکی
و این سخنان موثر افتاده امیر اختیار الدین حسن را سلطان بمجلس طلبید
و پرسید که اگر شاه شجاع داعیه موجود داشته چه احتیاج آنکه ترا بطلب و علم فرستد که
از آذربایجان و بغداد طبل و علم ندیده اند دیگر آنکه در کتابت خود ابرا دو نوشته اگر
بزبان هم تواضع میرفت در بزرگی او چه نقصان راه می یافت اکنون بنده دختر برادر بندهم
و خواجه تاج الدین را طلب نموده دختر خود را مصحوب او بحرم شاه محمود فرستاد و در مصر
سلطنت ملک اشرف حاکم باستقلال بود و در هندوستان فیروزشاه کما ینبغی ضبط آن ولایات
نمود و جای دیگر از هیچ طرف منازعتی خبری نداشت ذکر وقایع سنهٔ اثنی و سبعین و سبعمائه
چون صاحب قران گیتی ستان را خاطر از طرف امیر حسین جمع شد حکمی
را بطلب امیر موسی که گریخته بترکستان رفته بود فرستاد و چون او با امیر موسی رسید قصه
بجنگ انجامید و امیر موسی شکست یافت و بکوهستان گریخت بار دیگر امیر قولاد
برادر حسین بهادر بطلب او رفت و امیر موسی سپاهی ایشان را دیده گریخت
و باد و حرم خود از جیحون گذشته بشبرغان پیش زنده حشم رفت و چندان سعی
کرد که زنده حشم را از راه برد و چون صاحب قران زنده حشم را بتوسط نامه طلب نمود

وایلچی را رخصت داد و سوگند خورد که متعاقب می آیم و درین وقت دو امیر که از امیر حسین بعد از قتلش
حضرت صاحب قران جدا شده بخراسان رفته بودند او ام ملازمت آنحضرت بسته بشبرغان
آمد و زنده حشم بحسب ظاهر ایشان را تعظیم نمود اما خفیه بتقیدشان مبادرت نمود چون
این خبر بامیر سید امیر بایان بهادر و خواجه یوسف را بنصیحت زنده حشم فرستاد او سر او را
محبوس ساخت و حضرت صاحب قران بشبرغان آمده زنده حشم پسر خود را با امیر موسی
بدرگاه فرستاد و خود نیز الجائی تو را شفیع ساخته بملازمت و نوازش یافته گناهش بخشیده
شد و جرائم امیر موسی نیز بعفو مقرون شد و در امور مملکت با ایشان مشورت نمود
و در یکسال انجرت بمقام عزاد فرستاد و درین سال ملک غیاث الدین پیر علی در هراة
حاکم بود و امیر علی بیک ارغونشاه در طوس و نسا و ابیورد و خواجه علی مؤید در سبزوار و نیشابور
و امیر ولی در مازندران مستقل شده لشکر می کشید و سلطان اویس از آذربایجان بدفع
او در وان شد و امیر ولی رفت و مراجعت نمود چه بواسطه عوام مواقعت خواجه علی مؤید
صلاح دانست و ری ... شاه داده ... ملک ... جهان ...
واگذاشته با صفاهان نزد شاه محمود رفت و سلطان ری را بعادل آقا داد و احوال مملکت مصر
و اقلیم هندوستان بطریق سال گذشته بر منهج استقامت بود ذکر وقایع سنهٔ ثلاث
و سبعین و سبعمائه چون صاحب قران زنده حشم را نوازش نموده بشبرغان فرستاد و بمقتضای
آنکه خوی بد در طبیعتی که نشست نرود جز بروز مرگ از دست بار دیگر سر از فرمان پیچیده
با خانزاده ابو المعالی که آوازه انداخته بود که حضرت مصطفی و خدمت مرتضی را در خواب
دیده ام و بحکم ایشان تقویت دین میکنم اتفاق نموده دست بغارت و تاراج
برآوردند و خطای بهادر و ارغون شاه را بمنع او فرستاد و زنده حشم سپاهی ایشان
دیده دیگر نیز آورده از آب گذشته پل را ویران کرد و لشکر شبرغان که تا جیحون رفته بود
درین رسیده پل را خراب یافته و لشکر منصور تیرباران کرده اکثری را بقتل آورده جمعی خود را به آب
زده غرق شدند و زنده حشم بحصار شبرغان درآمد و امیر جاکو بموجب حکم شبرغان را محاصره نمود
و زمستان بر زنده حشم در حصار و بر امیر جاکو در پای قلعه گذشت و بوقت بهار زنده حشم
امیر جاکو را شفیع ساخت بملازمت حضرت آمد و گناهش بعفو مقرون شده مشمول
از پیشتر نوازش یافت و صاحب قران گیتی ستان درین سال عزیمت یورش خوارزم

نمود و بعد از جمع نمودن لشکرها بآن طرف روان شد و از شیخ محمود نمود اکثر آن الوس
را بتصرف در آورد و کیکی تیمور که با آنحضرت سابقه مودت داشت بدولت ملازمت
مشرف شده تمغاجی شده و چون این نیکو خدمتی ازو بظهور آمد بوقت مراجعت یرلیغ
حکومت آن ولایت بنام او صادر شد و چون آنحضرت بسمرقند آمد خبر رسید که کیکی
تیمور یاغی شد و بموجب فرموده صاحب قران بهرام جلایر و عباس بهادر با لشکری بدفع او روان
شدند و یکی از جلایران با بهرام در مقام غدر شده بهرام جلایر مطلع شده بر حذر می بود
فرصت انتقام نمود و چون لشکرها متقابل شدند آبی در میان بود خطایی بهادر با شیخ
علی بهادر در باب حزم و احتیاط سخنی گفت شیخ علی بهادر سخن او را حمل بر بد دلی نموده و
بهادرانه گفته خود پشیمان شده او نیز از عقب خطایی بهادر در آمد و بر دشمنان حمله آورده
خطایی بهادر را که در میان گرفته بودند بیرون آورد و هر دو بسلامت بلشکر خویش پیوسته
و در همان کنار آب با غنیم صلح کرده برگشتند و جمعی از جلایر از آنکه با بهرام اندیشه غدر
نموده بودند چاپار بسیاست رسانیدند و علامت صاحب قران آمدند و آنحضرت
بر آشفته بنفس خود متوجه کیکی تیمور شد و کیکی تیمور باندیشه از شهر باد گریزان شده
در بیابان نهاد و تمام آن ولایت تاخته شد و بوقت مراجعت امیر موسی و زنده حشم
با وجود آن همه مرحمت که در حق ایشان صادر شده بود در مقام غدر شده با پسر خضر
یسوری و خان زاده ابو المعالی و شیخ ابو لیث سمرقندی اتفاق نمودند که در شکار
گاه آنحضرت را بحیله گیر نمود با یکدیگر هم سوگند شدند و این سخن بعرض آنحضرت رسید
و بعد از تحقیق بر ایشان گناه ثابت شد امیر موسی بدولت خویشی مهد علیا را
ملک خانم بجان خلاص یافت و پسر امیر خضر یسوری بشفاعت امیر سیف الدین که داماد (?)
در خانه او بود آزاد شد و ابو المعالی را از مملکت اخراج نمودند و شیخ ابو اللیث سمرقند
حکم شد که بحج رود که هوای مکه گرم و ایشان بغایت خشک واقع شده اند و چون باین
رسند بتحمل کرد اعتدالی حاصل شود و زنده حشم را بند کرده بسمرقند بردند و دیگر از زنده و مرده او کسی نشان
نداد و درین سال سلطان اویس عزیمت مازندران و دفع میر ولی داشت اما بواسطه آنکه برادر
امیر زاهد در مستی از بام کوشک اوجان افتاد و درگذشت ترک آن عزیمت نموده به تبریز
آمد و شاه شجاع بواسطه آنکه دختر شاه محمود داده بود با امیر ولی بنیاد دوستی نهاده اند

[illegible]

طرفین ایلچی

طرفین ایلچیان آمد و شد نمودند و امیر ولی نوشت که شما بهمدان تشریف آورید که من نیز از این طرف
بولایت سلطان در می آیم و درین سال ملک اشرف بلبغا نامی را تربیت کرده خزانه دار کرد
و همین بلبغاست که با ملک ظاهر برقوق چنانکه بیاید مخالفت خواهد کرد انشاء الله
بصاحب قران دو نوبت ایلچی بخوارزم فرستاد
و اعلام نمود که مالکات و حقوق تعلق بالوس جغتای خان داشته اکنون بواسطه
بی ضبطی این الوس از تصرف بیرون رفته بود توقع آنکه دوستی را بر ترک آن ولایت
برقرار دارید و جواب موافق مدعا نیامد و مولانا جلال الدین کشی بر سبیل صحبت بخوارزم رفت و یوسف صوفی
نداد و مولانا مقید شد و آنحضرت با لشکرهای بی اندازه متوجه خوارزم شد و قراول دشمن چون نمودار شد
بحمله اول سپاه ظفر قرین شکست یافت و جمعی کشته و گرفتار شدند و بحصارکات رسیدند
برم خواجه بیاوی باتفاق قاضی حبوق حصاری شدند و خندق بموجب حکم صاحب قران بخس
و خاشاک انباشته شد و کوچه ملک را اشارت شد که بخندق درآید ترس او را مانع آمد و ...
بسیاول چون دید که کوچه ملک نامردی کرد بی توقف نامبرد بخواجه بخندق درآمد و لشکر با ...
ریخته از آب بگذشتند و اول شیخ علی بهادر بر حصار سوار شد و منبرهای او را گرفته خود
برآمد و او را نیز بپایان آورد و هر دو برخاک ریز افتادند و باز شیخ علی بهادر بر خاسته
تفصیل برآمد و شخصی نیزه بر او حواله کرد و شیخ علی نیزه اش را از دستش گرفته شکست و او را
بقتل آورد و لشکریان از اطراف بقلعه درآمده هرچه یافتند تاراج بردند و کوچه ملک را بجهت
تقصیر چوب یاساق زده بر دم خر بستند و بجانب سمرقند فرستادند و بخوارزم متوجه شده
مظفر شدند و حسین صوفی ناچار حصاری شد و از در صلح درآمده شدند دیگر باره قراول طرفین
جنگ کردند و لشکر منصور مظفر شد و حسین صوفی ناچار حصاری شد و از در صلح درآمده
با تحف و هدایا بدرگاه فرستاد و امیر بخشید و درین وقت عذر کرده حسین صوفی پیغام فرستاد که لشکر صاحب قران
باطراف تاراج رفته اند و درین وقت اگر تو بیرون آیی من بوقت جنگ مصاف او ویران کرده ...
مشئوم و خوارزمیان سخن گفته و لشکر خود را آسایش نموده بیرون آمدند و صاحب قران گذرا
گرفته بجنگ ایستاد و از اطراف لشکر رسیده بازار جنگ گرم شد نخست دو کس از غلامان آنحضرت
از آب گذشتند بعد از آن شیخ علی بهادر با پنج نوکر خود بگذشت و امیر موید و آق تیمور و خطایی بهادر
و ایلچی بهادر عبور کردند و ایلچی بهادر غرق شد و آنحضرت بنفس خود اراده عبور نمود اما امیر شیخ محمد

عنان مبارکش را گرفته بزاری التماس توقف نمود و خود در الپ زده بکمند شست و لوازم شجاعت بتقدیم رسانید
و از اول صباح تا آخر روز جنگ قایم بود و بالآخره خوارزمیان تقلعه گریخت و بسیار از ایشان کشته و گرفتار
شدو امیر حسین بخوارزم درآمده از ین غصه بحضور رسید و بعد از دو سه روز فوت شد و برادرش یوسف صوفی
بجای او حاکم شد و از در اطاعت در آمد و چون از و خلاف ادبی واقع شده بود حشمت الغ مبدل
آق صوفی کو برادر زاده یوسف صوفی دختره باد شاه او زبک بود جهت امیر زاده جهانگیر خواستگاری
نموده شد و بجانب سمرقند معاودت نمودند که امیر کیخسرو برو شاه یاغی شده و حاکم خان بیلی
رسید و قشلاق در سمرقند نمودند یوسف صوفی خلاف عهد نموده و حمله کار را آماخت آن
حضرت دیگر بار عازم خوارزم شد و یوسف صوفی مضطرب شد و بغیر از عجز و زاری چاره ندید ایلچیان
فرستاده و اظهار خجالت و پشیمانی نمود و عذرش مقبول افتاد ولیکه بولایت رسید امیر
شد و از سمرقند اسباب طوی آماده ساخته امیر یادکار برلاس و جمعی دیگر را بخوارزم فرستاد تا یوسف
صوفی دختر معهود را با عزاز و احترام تمام بسمرقند فرستاد و طوی در کمال عظمت ترتیب
یافت او را با میرزاده جهانگیر عقد بسته شد و درین اوقات احوال فارس و عراق آنست که چون دختر
و لشکر از آذربایجان باصفهان آمد شاه محمود قوی شده بجانب فارس روان شد و شاه
شجاع نیز بعزم جنگ روان شد در صحرای حاست جو از سمرقند رسیدند دست
شاه محمود را مردم دست چپ شاه شجاع بسرداری شاه منصور شکست دادند و برافغان
شاه شجاع عزیمت نموده هرد و لشکر از حال یکدیگر بیخبر فرار نمودند و گریختگان هرد و لشکر بشیراز
و اصفهان رسیدند و شاه شجاع نیز بشیراز رفت و شاه منصور با غنیمت بسیار معاودت
نموده بشاه شجاع پیوست و شاه شجاع از معاودت بشیراز پشیمان شده خواست که بار دیگر
بجانب شاه محمود روان شود و شاه منصور عرض کرد که تصدیع شما حاجت نیست بنده این
خدمت بتقدیم رسانید و با پنج هزار سوار متوجه شاه محمود شد و در برابر یکدیگر بجای محکم فرود آمد
و درین وقت امیر شاه حسین مکتوبی ظاهر ساخت بخط وزاری شاه شجاع که طلب شاه محمود
بشیراز از راه غیر متعارف نموده بودند و جواب بخط محمود ... شاه شجاع بکه طلب شاه
محمود بشیراز بر همین آن که در فلان روز میرسیم و حکم سیاست آن دو بیچاره صادر شد
ایشان سوگندها کردند که ما ازین معامله خبر نداریم اما خط ما برین کاغذ است شاه شجاع در
غضب رفته و گفت که اقرار بخط و انکار مضمون اختراع شما است ایشان در جواب

گفتند

گفتند که ما به منزل خود نفیس کرده ایم اکنون شما برای ملک خود درین قضیه عبور کنید سید حسین
درین روز در منزل خود بهانه دردپای توقف نموده بود کس نزد او رفت که این کتابت
از کجا بدست تو افتاده بود او در جواب گفت که دو هزار دینار بدوات دار خواجه وزیر
داده گرفتم و دوات دار الحکم حاکم شکنجه کردند اما چون او بیگناه بود اقرار نکرد و دیگر باره از
سید حسن پرسیدند که دوات دار اقرار نکرد او گفت که خواجه را شکنجه می باید کرد تا حقیقت
ظاهر شود و ازین سخن شاه شجاع بفکر افتاد که حیله از طرف سید حسن است و با ...
در مقام قتل شده خونش مضطرب شد و بعد از قیل و قال بسیار قایل شد که محمود
حاجی منشی خط وزرای بیگناه را باصلاح سید مذکور تقلید نموده و آن بیچارگان از کشتن
خلاص شده سید حیله گر بجای ایشان بقتل رسید و شاه محمود و شاه منصور مدتی در برابر
یکدیگر نشسته آخر هرکدام بولایت خود باز گشتند و پهلوان اسد حاکم کرمان درین اوقات
یاغی شد و این پهلوان اسد خراسانی بود صبحی که بر سر شدت داشت لشکر شاه بروافتاد
کریخ شکسته و فضیحت ساخت و این معنی موافق مزاج شاه شجاع افتاده محمود بزخدای تربیت
اسد شد و در مقام تربیت او شده حکومت کرمان با و داد و شاعری درین باب گفته
انکه یکی گرمی شاه شجاع هر این مرد در دل سیست زانکه در روی ما به روضه تیغ شکست و دست رو
و آن بر اصل چون در کرمان قوی شده شاه که مادرش پرحیله و تند و پیر بود او را همیشه بر
مخالفت شاه شجاع تحریض می نمود و امیر سیورغتمش افغانی برادر زن شاه شجاع که او نیز مرکز
با پادشاه بکجهت نمود اسد را بمخالفت میداشت و از زبان امرای شاه شجاع در کرمان بود او را
ازین معنی آگاه میگردانید تا آنکه بر سر حمایت کشتی گیری میان ملازمان مخدوم شاه که در کرمان
بودند و نوکران اسد که خراسانی بودند نزاع شد و معامله بانجا رسید که مخدوم شاه خود بقصد اسد
سوار شد و خواجه قطب الدین که از اکابر کرمان بود در میان آمده آن فتنه را فرونشانید
و مخدوم شاه مکرر بشاه شجاع نوشت که اسد یاغی میشود اما محمول بر غرض شد و مخدوم شاه چون
یقین میدانست که عنقریب فتنه حادث می شود و کرمان را گذاشته بفارس رفت و اسد از اطراف
و نواحی کرمان و خراسان حشم جمع آورده برج و باره قلعه را مرتب ساخت و با
شاه شجاع بفکر او افتاده خود را مستعد ساخت درین وقت قطب الدین اویس پسر
بزرگ شاه شجاع توهمی بخود راه داده از پدر بگریخت و بکرمان رفته و نزد اسد درستاد

سنه ... بود ... قصد شاه شجاع ... محمود ... نمود

مضمونش آنکه کرمان را تسلیم نماید و اسد که گرگ کهن و روباه پیر بود در جواب گفت که
میان من و پادشاه نسبتی نیست کرمان سپردن موقوف آن نشانها است چون او
دانست که کاری از پیش نمیرود باصفهان نزد عم خود رفت و کار اسد روی در ترقی نهاد و شاه شجاع
را چون طغیان اسد یقین شد بکرمان آمد و اسد هر چند عرایض ارسال داشت سودی نکرد
و بالآخره بجنگ بیرون آمد و شکست یافت و شاه منصور و ابو یزید تا کنار ریل رانده
فرصت آنکه بار تمام برگشتند نداد و شاه شجاع بملاحظه آنکه مبادا چشم زخمی رسد ایشان را
باز خواند و کار کرمان بمحاصره قرار گرفت و اسد سراسیمه شده شاه یحیی که مادهٔ فتنه و فساد
بود نوشت که وقت مدد است و چون او در الحقیقت ظاهر امدادی ممکن نبود به پهلوان خرم
خراسانی که در فارس نایب شاه شجاع بود نوشت که اسد و تو برادر از هم اسابند و همشیر
بودن را منظور داشته و امدادی که مقدور باشد می‌باید کرد که پهلوان خرم در مقام مرمت
قلعه و ترتیب اسباب و آلات حرب شد و عرضه داشت که بواسطه ملاحظه قرب جوار
شاه محمود و شاه یحیی خود در مستعد میباشم و شاه شجاع بفراست دریافت که او چه
قصد دارد و خود بشیراز معاودت نموده سلطان احمد را بمحاصره کرمان باز داشت و سلطان احمد
بامید حکومت کرمان و کمر سعی بر میان جان بسته راه آمد و شد را بر قلعگیان انجا مسدود
ساخت که امکان درون بردن یکمن غله نماند و قحط عظیم در کرمان پیدا شده و اسد طلب
مدد از ملک هراة نموده بهر زبان سخن او را گوش نکردند و بناچار شد که بشاه شجاع رجوع
نماید و درین باب مکرر عرایض نوشت و جواب همه این بود که قلعه درون را بکماشتگان
اینجانب می‌باید سپرد و خود بملازمت آمد که گناه او بعفو مقرون میشود و سلطان احمد که مدام
این نیکوخدمتی توقع کرمان در کتابتی بکتابت ابرادی نمود و جواب شنید که اجرا این خدمت
تربیت آن برادر لازم است و بر تقدیری که حکومت کرمان باشد اضافتی کرامند در اقطاع او
نموده خواهد شد آری   مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد   و سلطان احمد ازین جواب
در پیچ و تاب شده و عرض کرد که مرا زیاده برین طاقت مفارقت نیست و شاه شجاع بموجب
التماس او را بفارس طلبید و پهلوان خرم و پهلوان علیشاه مرینانی را با لشکر تازه بمحاصره کرمان
فرستاد و کار بر کرمانیان بغایت تنگ شده و از خوردنی نام و نشان نماند و پهلوان اسد
را مردم قلعه تنها گذاشته جماعت جماعت بیرون می‌آمدند و اسد سراسیمه شده پهلوان

علیشاه

علیشاه را طلب داشت و قبول نمود که سکه و خطبه بنام پادشاه باشد و قلعه درون نیز
بتصرف کماشتگان پادشاه گذارد و دو پسر خود را بشیراز فرستند و برین موجب صلح شد و بشیراز
بشهر در آمدند و پهلوان علیشاه مرینانی بضبط قلعه درون متوجه شد اما چون شیرازیان نو
بودند روز بروز اسد ضعیف میشد و از صلح پشیمان شده اما سودی نداشت و اختیار از
دستش بیرون رفت و در فکر دفع علیشاه می‌بود تا آنکه مولانا جلالی اسلام طبیب که دولتخواه
شاه شجاع بود قبول دفع اسد نمود و التماس رقعه بخط شاه شجاع بزن اسد نمود که بعد از دفع اسد او را
بنکاح در می‌آوریم و شاه شجاع نوشته بان زن فرستاد و جلال طبیب بوقتی که اسد عارضه
داشت بخانه اسد آمده آن خط را بان زن رسانید و خاتون از اشتیاق صحبت شاه شجاع در کمر
شده انگشت قبول بر دیده نهاد و چون اسد سراسیمه شده بود آغاز بدخوئی نموده تمام مردم دور
و نزدیک را بتنگ آورده بود چنانچه روزی حلوا اکری را طلبیده بود که در نظرش حلوا بزند قضارا
آن خبر آنکه اکری شراب خورده آورده اند نوکر را نیز بحضور طلبید و قبل از آمدن نوکر حلوائی را بدرون
آوردند و اسد او را شراب خوار تصور نموده قبل از پرسش حکم کرد که او را برهنه کردند و چندان چوب
زدند که بیهوش شد و مقارن این حال گناهکار را بدرون آوردند و معلوم اسد شد که آن بیچاره
بیگناه آزار نموده پس دویست دینار بان مسکین داده او را وداع کرد و چون خاتون پهلوان
اسد خاطر بر دفع او قرار داده با محرمان خود درین باب مشورت نمود ایشان زهری کشنده نزد
او آوردند و او بجهت امتحان نخست بخورد یکی از غلامان اسد که معتمد او بود و پهلوان علی سرخ
نام داشت داد و بعد از یکشبانه روز فوت شد و چون پهلوان اسد مردی زرد فام بود
یکی از شعرا درین باب گفت   زینسان که گل سرخ فرو ریخت ز باد   یارب که گل زرد [illegible]
و خاتون اسد متفکر شد که این زهر در عرض یکشبانه روز تاثیر تمام میکند و اسد درین یکشبانه روز
مجموع را تفتیش می‌آورد و از قدیم الایام نقبی که در قلعه بجهت احتیاط زده بودند و راه آن نزدیک
بحمام بود و بیچاره کسی اسد بمحافظت آن قیام می‌نمودند پس صلاح در آن دیدند که
محافظان نقب را از خود راضی ساخته بوقتی که اسد بحمام رود او را از پای در آورند و همه
قرار داده بوعدهای جمیل آن جماعت را از راه برده اسباب قتل اسد مهیا ساختند و پهلوان
علیشاه را ازین معنی مطلع ساخته بخانه کسی دیگر از مردم او در عقب درآمده و نقب چون پهلوان اسد
خواجه سرای را فرستاد که خبر بیاورد که حمام تافته شده است یا نه و چون خواجه سرا بجانب حمام

روان شد چشمش بر آن جماعت افتاد که شمشیرها کشیده مستعد بودند و فی الفور برگشت که اسعد اختر
دور نماید و آن جماعت همراه خواجه پیر روان شده خود را با سعد رسانیدند و او کاردی در میان
داشت لحظه بمدافعت قیام نمود آخر الامر جزای کفران نعمت بابلغ وجوه یافته بقتل رسید
و جثه او را بیرون آورده از قلعه پایان انداختند و مردم کرمان که مدتی بود که گوشت ندیده بودند
گوشت او را بقیمت بر جهت تمام تر از قصابی که بدن او را متصرف شده بود خریدند گویند که دویست
دینار از بهای گوشت او حاصل شد و بار دیگر کرمان صاف شده حکومت آن بر امیر اختیار الدین حسن
قرار گرفت و امیر اختیار الدین حسن قورچی میری عالی همت عادل بود و بیمن معدلت
او آن ولایت رونقی پیدا کرد و درین اوقات امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بساوه
آمد و مبارکشاه ساوه را محکم نموده حصاری شد و لی بعد از دو هفته شهر را بزور گرفت
دختر مبارکشاه را که در کمال حسن بود بنکاح خود در آورد و بولایت خود معاودت نمود و سلطان
اویس درین ایام حکومت عراق عرب را بعد از فوت خواجه مرجان بخواجه پیر داد و
و آب دجله درین سال بمرتبه طغیان نمود که اکثر عمارات بغداد ویران شده و قریب
چهل هزار کس در زیر دیوارها هلاک شدند و ناصر بخاری گفت که دجله را امسال رفتار عجب مستانه بود
پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود   و خواجه پیر از این غصه رنجور شده هلاک
شد و امیر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریای وزیر حاکم عراق عرب شد و بغداد را معمور ساخت
و درین اوقات در مصر والده ملک اشرف شعبان خواند ترکه که در نکاح الجای بود فوت شد
و میان ملک اشرف و الجای بر سر میراث او نزاع شد و کار بجایی رسید که الجای یاغی شده سلاح
پوشیده بجنگ سوار شد و ملک اشرف نیز سوار شد یازده جنگ میان ایشان
واقع شد و آخر الامر الجای شکست یافت و بوقت تعاقب خود را در آب نیل زد که
شاید از آنطرف بیرون رود و بواسطه گرانی جبه با اسب در آب غرق شد و جمیع
اموال و دواب لشکریانش با اموال خود او بتصرف ملک اشرف در آمد و امیر دو ابقا
جانشین الجای شد و اقتمر عبد الغنی نایب دیار مصر شد و بعد از چندگاه امیر منکلی
یوسفی را از شام طلبیده نایب مصر ساختند و اقتمر عبد الغنی حکومت طرابلس یافت
و درین سال در مصر قحط عظیم بود و سلطان فیروزشاه حاکم هندوستان بعیش و عشرت
میگذرانید و حاکم روم سلطان مراد نیز بفراغت خود مشغول بود

دراین سال

و درین سال سلطان اویس از تبریز بقصد رزم امیر ولی
عزم بیرون آمدن نمود و در عمارت رشیدی بحضور رسیده مرضش امتداد یافت و پسر کوچک خود
حسین را ولی عهد ساخت و شیخ حسن پسر بزرگ را بحکومت بغداد تعیین نمود و امرا بعرض
رسانیدند که حسن تحمل نخواهد کرد و سلطان اویس در جواب گفت که شما دانید و امرا این معنی را
حمل رخصت گرفتن حسن نمودند و او را فی الحال مقید ساختند و سلطان بتاریخ دوم جمادی الاول
سنه مذکور در گذشت و همان شب حسن را بقتل آوردند و روز دیگر شاه حسین را بر تخت سلطنت
نشانیدند و سلطان اویس پادشاهی لطیف طبع فهیم بود و سلمان و عبید زاکانی زنده جان
او بودند و شانزده سال سلطنت کرد و شاه محمود چون خبر فوت سلطان اویس شنید عزیمت آذربایجان
نموده از راه امام سهیل علی روان شده در راه بمرض صرع مبتلا شده باصفهان معاودت
نمود و روز بروز مرض امتداد یافت و او پسر را بشاه شجاع وصی کرده فوت شد و اصفهان
از فوت او بر هم خورده در هر سری سودای پیدا شده و از ده کس زیاده بجنازه شاه محمود حاضر
نشد و میان دو دانگ و چهار دانگ نزاع شده جمعی خواهان سلطان اویس و جمعی
طالب شاه شجاع شدند و این اخبار بشاه شجاع رسیده متوجه اصفهان شد و این
رباعی در فوت برادر گفت   محمود برادرم شه شیر کمین   میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو حصه تا بیاساید خلق   او زیر زمین گرفت و من روی زمین   و چون باصفهان
نزدیک رسید سلطان اویس که قلعه طبر را محاصره نموده بود ناچار شده وسایل برانگیخت
و با جمیع اعیان اصفهان بملازمت پدر آمد و کینه هاش بعفو مقرون شد و شاه شجاع بکمال
استقلال رسید تمامت فارس و عراق و کرمان و آن نواحی برو مسلم شد و در آن
سنه دیگر چیزی که لایق نوشتن تاریخ باشد بنظر نیامد
در آواخر سال گذشته و اوایل این سال صاحب قران گیتی
ستان بر زین ملک ستانی نشسته متوجه جتستان شد و بواسطه شدت سرما بسمرقند
معاودت نموده بعد از دو ماه امیرزاده جهانگیر را منغلای ساخته امیر شیخ محمد
و امیر عادل شاه را ملازم شاهزاده گردانید و خبر رسید که قمر الدین عاقل
بنابرآن بتعجیل تمامت لشکر روان شد و قمر الدین چون طاقت مقاومت منغلای
نداشت فرار نمود و دلیران منغلای تعاقب نموده بسیاری از لشکر او بقتل آوردند

و ایل و احشام بسیار از ولایت او رانده بسمرقند فرستادند و امیر داود و امیر حسین بوقت
معاقبت مغولان در آب غرق شدند و امیرزاده جهانگیر بموجب حکم قمرالدین را
تعاقب نمود اکثر مزار تا آن ولایت را تاراج نمود و تمام مواضع و منازل قمرالدین را تاخته
خاتون امیر شمس الدین و دختر دلشاد آغا را بدست آورد و بموجب حکم معاودت نمود
بالای قراسمان باردوی ظفرقرین ملحق شد و اسب و گوسفند بیشمار پیشکش نمود و دلشاد
آغا را بنظر اشرف رسانید و بهجای ازته ناری دلشاد آغا را بعقد خود در آورده طوی در کمال عزت
نمود و در اوردکنه خواتین و آغایان از سمرقند آمده بسعادت ملازمت رسیدند و در خجند عادلشاه
پسر بهرام جلایر بسبب ظاهر طوی اراده دل دگرگون داشت و آنکه بخدمت صاحب قران ظاهر
شده از مجلس تفرجی بر خاسته سوار شد و اصلا آن سخن را ظاهر نساخته بر الهیر
آمد و قشلاق نمود و در همین زمستان عادلشاه اعزه ملازمت بسته بدرگاه آمد و چون نوازش
یافت بعرض رسانید که شیخ محمد بیان سلدوز و ترکن ارلات ترا بر آن داشتند که چون تجال
با هم خلاف عهد نمایم و آنحضرت عادلشاه را بعنایت پادشاهانه سرافراز گردانید آن سخن را
ناشنیده انگاشت و درین سال امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب جلاوی بهراة
آمد چه بعد از قتل پدر از مازندران جدا شده بود و بواسطه قصد خواجه علی مؤید سبزوار
و نیشابور در آن نواحی مجال توقف نیافته بملک غیاث الدین پناه آورد و ملک او را
عزت تمام داشت الکا داد و اسکندر شیخی بحکم ملک بضبط نیشابور مشغول شد و شاه
شجاع درین سال عزیمت تسخیر آذربایجان نمود چه بعد از فوت سلطان اویس
و شاه محمود ولی بروایتی سلطان حسین ولد سلطان اویس اکثر اعیان و اکابر آن
دل بر متابعت شاه شجاع نهاده بودند و لشکری عظیم بر وجمع شده بود از نجیب
دو از ده هزار سوار جرار برگزیده متوجه آذربایجان شد و چون بقزوین رسید اهالی
آنجا حصاری شدند اما طاقت یک حمله نیاورده شهر را از دست دادند اما
مروت شاه شجاع رخصت نداد که برعایا آسیبی رسد و محافظان در قزوین گذاشته
بجانب آذربایجان روان شد و در چرنداب لشکر آذربایجان دو چار شده
جنگ شد و چون شاه شجاع مصاف بسیار دیده و فرزندان و برادران مردم
متفق مثل شاه منصور و سلطان احمد و زین العابدین و شبلی او بودند همراه

داشت و سلطان حسین گرم و سرد روزگار نادیده و خورد سال بود شیرازیان ظفر یافتند و امیر عبد القادر
و پهلوان حاجی فرخنده که از امرای بزرگ آذربایجان بودند بدست شاه منصور گرفتار شدند
بحکم شاه شجاع هر دو را مقید بشیراز بردند و شاه شجاع بدار الملک آذربایجان آمده در آن زمستان
بعیش و عشرت گذرانید و سلمان که مداح دودمان ایلکان بود بملازمت شاه شجاع آمد و قصاید
تهنیت گذرانید و نوازش یافت و حافظ یوسف شاه قواعده که در فن یگانه بودند نیز بملازمت
آمد و خواجه شیخ کججانی که پیشوای آذربایجان بود بسعادت دستبوس سرافراز شد در حق این سه کس
شاه شجاع بر زبان گذرانید که سلمان را از شنیده بهتر و یوسف را برابر و شیخ را فروتر یافتیم
و ممالک سلطان حسین را بر فرزندان و برادران و امرا تقسیم نموده هر یک را بطرفی فرستاد و شاه
و شاه منصور بحکومت گرجستان رفت و امیر کاوس حاکم شروانات چون صلاح در جنگ ندید بطرفی
بیرون رفت و شاه منصور در شماخی بر حکومت مشغول شد و حکومت نخجوان بفرخ آقا مفوض
شد و امیر اصفهانشاه بحکومت حصن و آن نواحی متوجه گشت و شاه یحیی غیبت شاه شجاع را
غنیمت دانسته در یزد بجمع لشکر مشغول شد و سودای تسخیر فارس و عراق در سرش افتاده بنیاد
فتنه انگیزی نمود و حکام آن ولایت عرایض بدرگاه فرستادند و مقارن این حال که عین زمستان
بود دو کس از امرای آذربایجان که یکی شبلی داود و دیگری عمر چوب کشتم داشت و در نواحی
خمسو وعمو مقام داشتند باهم اتفاق نموده صبحگاهی در آمده جهان بخشند و آوازه در انداختند
که سلطان حسین رسید و اصفهانشاه بحسب اتفاق بدست ایشان گرفتار شد و مسافر آقا
از جانب بغداد هم آمد و آوازه انداخت که سلطان حسین رسید چون لشکر شاه شجاع متفرق
بود و خبر خلاف شاه یحیی متواتر رسیده بود ناچار با وجود شدت سرما و درد پا بجهت مراجعت سوار
شد و از آن طرف سلطان حسین چون از مراجعت شاه شجاع آگاه شد از بغداد که گریز
گاهش بود جهان تعجیل بآذربایجان آمد که بسیاری از اسباب لشکریان شاه شجاع بدست
مردم او افتاد و شاه شجاع متحیر و متفکر از دشمن خانگی و بیرونی بنواحی قزوین رسید و شاه
حصاری شده در مقام جنگ شدند و شاه شجاع قرا قرا شهر را گرفته تاراج نمود و بکمد گذشت
و درین سال ۷۷۸ حاکم مصر و شام ملک اشرف ولایت سیس را از فرنگیان گرفت و در آن
وقت سیس تخت فرنگ و امیر الشعر باردغا نایب حلب توفیق این فتح یافت و امیر
ملک یوسفی که نایب مصر بود و سالهای دراز در مصر و شام دولت گذرانیده بود و مکرر احتیاط

شهر

گذشت محنتها کشیده باز بدولت رسیده بود باجل طبیعی درگذشت و در شام و حلب درین سال
قحط عظیم شد چنانکه اکثر مردم فرزندان خود را فروختند و بولایت روم نیز قحط سرایت کرد
و بحدی رسید که صاحب تاریخ مصر نوشته که بعضی از مردم فرزندان خود را کشته خوردند و بعضی
از مردم مصر گفت که در سنه سبع و سبعین و سبعمایه سباع ثلاثه آنچه در دنیا بود خوردند و قحط مجر طاعون
شد خلقی عظیم هلاک شدند و حاکم روم سلطان مراد درین ایام بحال خود بود و در هندوستان سلطان
فیروزشاه فرمان فرما بود پسر بزرگش فتح خان درین سال فوت شد و بعضی از مورخین فوت او را در
ست نوشته اند

صاحب قران گیتی ستان در اول بهار
بعزم تسخیر خوارزم بجمع سپاه فرمان داد و چون لشکر جمع شد یرغوی شیخ محمد بیان سلدوز بسعی رسیده
گناه پدر او ثابت گشت و بدست پسر ملک سلدوز که دعوی خون پدر داشت بقتل آمد و کرد
بایزید علی درویش و محمد درویش نیز بیاساق رسیدند و ایل سلدوز با قیمور بهادر در حرکت شدند و امیر
اقبوغا بمحافظت سمرقند معین شد و خطای ایلچی بهادر و امیر سار بوغا و عادلشاه و دیگر
امرا با سی هزار کس بجانب جته بموجب حکم روان شدند و صاحب قران بنفس نفیس متوجه خوارزم
شد و چون لشکر ظفر اثر بکنار آب جیحون رسید ترکن اولات که از آن طرف بلشکرگاه
اندیشه بخود راه داده برگشت و آنحضرت پولاد را با جماعتی در عقب او فرستاد و ایشان
شب و روز رانده در کنار آب قاریاب باو رسیدند و بعد از جنگ بر و ظفر یافتند و بوقت
تعاقب پولاد تنها بترکن رسید و اسب ترکن فرو مانده بود از اسب فرود آمده یک تیر
فولاد را بجمه خود پیاده ساخت و تیری دیگر انداخته بکلاه خودش رسید و فولاد خود را با و پایانده
تنبلش آورد و برادر ترکن نیز بدست اهل ... کشته شد و سر هر دو را بدرگاه رسانیدند
و صاحب قران از جرأت ترکن در تعجب بود که او با میده کس برین دلیری اقدام
نموده و اصلا مخالفت امرایی که بجانب جته تعیین شده بود بجا طرز نفیس نیز رسید امرا
سار بوغا و عادلشاه چون ولایت را خالی یافتند جهای بهادر و ایلچی بوغا را اکبر فرستادند و اردو
اندجان بایشان متفق شده با ایل جلایر و قبچاق عازم سمرقند شدند و قلعه شهر را بخا قره آغا دختر
امیر اقبوغا که حاکم شهر بود حقیقت بدرگاه عرضه داشت نمود و چون صاحب قران از این معنی
و مرکات مطلع شد امیرزاده جهانگیر را منقلای ساخته بنفس نفیس بقوت متعاقب بطرف امرا
مراجعت نمود و امیرزاده جهانگیر بنجی لغان رسیده بر ایشان ظفر یافت و ایشان گریخته بطرف

قپچاق

قبچاق رفتند و امیر صاحب قران بسمرقند آمده الوس جلایر را متفرق ساخته امیرزاده
عمر شیخ را بحکومت اندجان مقرر ساخت و عادلشاه و سار بوغا با اریس خان نیز در
دشت قبچاق سوفایی نموده نزد فخر الدین بالوس جته رفتند و او را بتحریک فتنه انگیزی
نمودند و صاحب قران بملک هراة ایلچی فرستاد و او را به ثبوت بر سجاده مصادقت قدم تحریض نمود و ملک
نیز اظهار یکجهتی نموده عرض کرد که فرزند پیر محمد لایق غلامی آن آستان است و قبول موجب
مفاخرت حضرت صاحب قران خواهرزاده خود سوی قتلق آغا دختر شیرین بیک آغا را
نامزد ملک زاده نمود و درین سال درویش رکن الدین که شیراز نزد شاه شجاع رفته بود کمک یافته
بجانب خراسان آمد و امیر اسکندر شیخی که در نیشابور از قبل ملک هراة حاکم بود با او اتفاق نموده
سبزوار را در میان گرفتند و خواجه علی مؤید سپهدار چون از لشکر طرف غنیم دید گریخته بمازندران
رفت و سبزوار بخدمت درویشان فتح شد و درویش رکن الدین لشکر عراق را خوشدل
گردانید و پیر علی بیک که از امرای معتبر آذربیجان بود بواسطه زیادتی طلبی دران مملکت
نتوانست بود و حکام آن ولایت قصد او کردند ناچار بطرف شاه شجاع گریخت و پیاده
باردوی شاه شجاع رسید و تربیت بسیار یافته حکومت شوشتر یافت و دو فصل در شیراز
ملازم درگاه بود و چون هزار سوار برو جمع شد رخصت شوشتر طلبید که بانجا رفته بعد از سامان لشکر
آذربایجان را دیگرباره متصرف پادشاه در می آرم و چون رخصت یافته بشوشتر رفت بعد از
سرانجام مهمات ملک و مال دست سخاوت گشوده پنج هزار سوار را از خود راضی ساخت
و مال کمال شوشتر گرفته با لشکرهای آراسته عازم بغداد شد و بر آنجا استیلا یافت و درین سال
در هندوستان آنچه سانح شده اینست که شمس دامغانی بعرض سلطان فیروزشاه رسانید
که عمال گجرات حاصل آن ولایت را از قرار واقع بکارشکنان دیوان جواب نمیگویند صد فیل
و چهل لک تنکه و چهار صد غلام حبشی و دویست اسب عربی زیادت بر ایام سابق متعهد میشوم
که بدیوان واصل سازم و باین بهانه حکومت گجرات بدست آورده بانجا رفت و چون از عهده
آنچه قبول کرده بود بیرون نتوانست آمد اظهار خلاف نمود و عمال گجرات اتفاق نموده با او
جنگ کردند و او را بدست آورده سر پرشرش را بدرگاه پادشاه فرستادند و در ایام سلطنت
فیروزشاه هیچکس غیر از شمس دامغانی یاغی نشد و بعد از کشته شدن شمس حکومت گجرات بملک
مفرح سلطانی مقرر شد و حال مصر تا درین سال آنست که ملک اشرف شعبان اراده حج نمود

برادران و پسر اعمام خود را بقلعه کرک فرستاد بهمراهی امیر سودون فخری که با معاودت سلطان
انجا باشند و بتاریخ پانزدهم شوال سال مذکور بعظمت هر چه تمامتر از مصر بیرون آمده متوجه
حجاز شده و نه نفر از امرای بزرگ در رکاب سلطان بودند و نامهای ایشان انست امیر جرغتمش
اشرفی و ارغون شاه و بیبغا شامی و امیر بهادر جمالی و تمر محمدی و طشتمر علائی و مبارک طازی و بطلتمر
حلاوی طویل و سنک بن عبد الکریم و بیست و پنج نفر دیگر از امرای که مرتبه ازین جماعت فروتر بودند
در ملازمت سلطان روانه حجاز شدند و امیر اقتمر عبد الغنی را به نیابت قاهره تعیین نمود و مقرر
کرد که هر روز یکمرتبه بدرون قلعه رفته فرزندان او را ملازمت نماید و چون سلطان روان
شد بموجب مقرر چند روزی امرائی که در مصر و قاهره بودند بملازمت اولاد ملک اشرف آمد
شد نمودند تا انکه بتاریخ سیم ذی القاعده جماعتی کثیر از غلامان سلطان مثل طشتمر لفاف
و قرطای طازی و اسندمر جرغتمش و غیر ذلک اتفاق نموده سلاح پوشیدند و متوجه
قلعه شده آوازه انداختند که سلطان فوت شده و سید علی ولد سلطان را از مخافت
خواهی نخواهی گرفته سوار کردند و بملک منصور ملقب ساختند کس بطلب جمیع امرای
مصر و قاهره فرستادند و ایشان بضرورت حاضر شده بر سلطنت ملک منصور سوگند خوردند
الا نفر طشتمر صالحی و ملطاسینی و یکی دیگر و تا روز دیگر همچنان سلاح پوشیده بودند که مبادا ادای
سالح شود که درین وقت خبر یافتند که قاران نام شخصی که در ملازمت سلطان بحجاز رفته بود
آمده است چون او را بحضور امرا آوردند او نخست انکار نمود که من همراه سلطان نرفته بودم
چون خلاف او یقین بود بقتل تهدید نمودند و او ناچار شده اقرار کرد که چون در ملازمت سلطان
بعقبه ایله رسیدیم غلامان سلطان بمیان اتفاق بطلب علوفه آمدند سلطان در جواب گفت
که دو سه روز دیگر صبر کنید که چون بفلان منزل رسیده شود شما را علوفه میدهم ایشان اعراض
شده در شب سلخ شوال بقصد سلطان سوار شده تا بقیه امرا و غلامان و بعد از جنگ شکست
بر سلطان افتاد با جرغتمش اشرفی و ارغون شاه و بیبغا و سنک اشرفی و ارغون کیک و بیبغا
ناصری گریخته تا بنظر آمدند ایشانرا این سخن عجب نموده در مقام قتل او شدند آن بیچاره
گفت که اگر این سخن را باور ندارید همراه من باشید که سلطانرا با گریختگان باشما بنمایم
ایشان جمعی کثیر با او همراه نموده بقبة النصر آمدند و جمیع همراهان ملک اشرف را سوای ملک اسر
و بیبغا ناصری انجا یافتند و از ایشان خبر سلطان پرسیدند ایشان گفتند که تا اینجا همراه بودیم

سوار شده بودند و از ان [illegible] و مبارک [illegible] بقصد جنگ [illegible] سوار شده

اینجا را

ازینجا از ما جدا شده بقاهره رفت که پنهان شود و تمامت جمعی که همراه ملک اشرف آمده
بودند در لحظه بقتل رسیدند و سرهای ایشانرا در دروازه قاهره آویختند و جمعی که در مصر
و قاهره بودند بی آنکه ازین خبر آگاهی داشته باشند اظهار مخالفت نموده بودند ازین اتفاق بغایت
خوشحال شده بجست و جوی ملک اشرف مشغول شدند و آخر زنی خبر داد که سلطان در خانه
نام زنی پنهان است و جمعی کثیر بانجا رفته سلطانرا که در لباس عورات در آمده بود بدست
آوردند و بهمان هیات او را سوار ساخته نزد امرا آوردند و از غایت تنگ دلی بعضی
ملک اشرف را چوب بسیار زدند که خزاین و دفاین خود را نشان دهد و تا امروز در
تواریخ عمل شنیعی چنین از هیچکس نقل کرده اند و بعد از انکه چوب بسیار بر پای ملک اشرف
زده او را بقتل آورده در پهلوی مادرش دفن کردند و این از غرایب امور است که جمعی در
مصر و جمعی در راه بی آنکه با یکدیگر اتفاق نموده باشند یکبار بر او خروج نمودند و واقع شد
آنچه واقع شد اما جمعی که متوجه حجاز بودند چون سلطانرا شکست داده ناسد و سلطان
بدست نیفتاد حیران شدند بعضی اراده حج نمودند و بعضی صلاح در معاودت دانسته
از همه مراجعت نموده متوجه مصر شدند و بعضی بواسطه خوف عاقبت کار گریخته خود
پشیمان بودند که خبر رسید که در مصر و قاهره امری مذکور شد بوقوع آمد و سلطان بقتل
رسید و ایشان خوشحال شده روانه مصر شدند و مصریان چون از آمدن ایشان خبر
دار شدند جمعی را با سلاح جنگ باستقبال ایشان فرستادند چه میدانستند که هرگاه این جماعت
بمصر در آیند ایشانرا اختیاری نماند و میانه ایشان جنگ شده مصریان شکست یافتند
و امرای حجازی تا نزدیک قلعه جبل آمدند و حسب اتفاق درین وقت امیر اقتمر صاحبی
قبل از رفتن سلطان بحج بجانب ملا و صعید رفته بود مراجعت نمود و چون او سابقا
نایب سلطنت مصر بود مصریان باستقبال او رفته گفتند که تو بطریق سابق نایب سلطنت
و حاکم ما باش و ما جمله غلامان تو ایم و او را با خود متفق ساخته [illegible] از جنگ امرای
حجازی قرار دادند بیرون آمده امرای مذکور را شکست دادند و جمع انجماعت بدست
افتاده محبوس شدند صاحب تاریخ مصر نوشته که بر بخت تر از جماعتی که در راه حج بر
ملک اشرف خروج نمودند در مصر نشان نداده اند چه دولت صاحب خود را بی جرم
بر هم زدند و خود بهیچ مراد نرسیدند و دران سال حاجیان بواسطه ایشان از حج باز

١٢٩

ماندند و آخر بعضی بقتل رسیده بعضی چنان محتاج شدند که در کوچهای مصر گدایی میکردند و ملک اشرف
از ملوک مصر بعدالت ممتاز بود و رعیت از وی بغایت راضی بودند و بعد از وی خود بخلاف
حکام مصر در غایت نیکویی معاش میکرد و در ایام دولت خود ایشان را حکومت و ولایت میفرمود
تا آنکه رعیت محبت جمع مال داشت کریم بود و زر جمع میکرد و می‌بخشید و از وی خوشخوی تر در میان
ملوک مصر نبود و در غایت فهم بود و بر تتبع و تطبیق احوال مملکت خود مطلع بود تا اگر در ایام دولت
او در مصر قحط عظیم شد آن چنان از احوال مملکت خبردار بود که مملکتش ویران نشد مدت
حکومتش چهارده سال و دو ماه و بیست روز بود و در بیست و چهار سالگی کشته شد و هفت پسر از وی
ماند ملک منصور و ملک صالح امیر حاج و قاسم و محمد و اسمعیل و ابوبکر و احمد و امرای
مصر بعد از قتل ملک اشرف و شکست امرای حجازی بر سلطنت ملک منصور اتفاق
نموده در هفت سالگی او را پادشاهی برداشتند و طشتمر اشرف پیشتر اتابک شده و طشتمر علایی
حکومت دمشق یافت و اقتمر صاحبی نام مصر شد و برادر اقتمر نیابت طرابلس مقرر شد
و حکومت طرابلس و دمشق و روم بفدای او تعلق داشت و الکبرخان و قانش صرف غزای فرنگ
می‌شد ذکر وقایع سنه تسع و سبعین و سبعمایه هجرت موافق تسع و ستین و سبعمایه جلالی
درین سال امیرزاده عمر شیخ بحکم حضرت صاحب قران آمد کاشغر را بار دیگر تاخت
و آن ولایت را بکمال تیموری رسانید و از احشام مغول هزاره قداق نزد او آمدند ناگاه
خبر رسید که قمرالدین الوس جته را با یاسامیشی نموده بعزیمت جنگ نزدیک رسید
و امیرزاده عمر شیخ با لشکری که حاضر بود بموجب ضرورت غنیم را استقبال نمود و چون
صفها از هر دو طرف راست شد هزاره قداق جدا شده بقمرالدین ملحق شدند و امیرزاده
عمر شیخ را طاقت جنگ نماند و در کوه متحصن شد و شخصی اتشمند نام را بجهت رسانیدن
این خبر بعسکر ظفر اثر فرستاد و صاحب قران چون از وارث قمرالدین آگاه شد
بتعجیل هرچه تمامتر عازم آن طرف شد و چون قمرالدین از توجه آنحضرت آگاه شد پیشتر عازم
از جا رفته بولایت خود بازگشت و ایل و الوس خود را بجاهای محکم فرستاده خود با چهار هزار
سوار آراسته در موضع اتاشی کمین گاهی قرار گرفت و چون صاحب قران بآن موضع
رسید و از کمین قمرالدین آگاهی نداشت اکثر لشکر را بنزد از عقب دشمن فرستاد
و میان نامداران لشکر جغتای مثل امیر موید و ختای بهادر و شیخ علی بهادر تستقر میبرد

بجانی کنند

بر سر شجاعت گفت و شنیدی شده ایشان نیز بتعصب یکدیگر با پنج هزار سوار بطرف غنیم
روان شدند و دیگران نیز با ایشان موافقت نمودند چنانچه با صاحب قران زیاده از دویست
سوار نماند درین وقت قمرالدین چنین وقتی را مترصد بود از کمین گاه بیرون آمده بر آن حضرت
حمله آورد و بعادت معهود آنحضرت پای ثبات افشرده مردم خود را تسلی نمود و بنفس مبارک
حمله بر غنیم برد آن جماعت را بعد از کوشش بسیار متفرق گردانید و امرا و بهادران نیز مراجعت
نموده قمرالدین را تعقب نموده و جمعی کثیر از مردمش بقتل آمد و امیرزاده عمر شیخ و ختای بهادر
بموجب حکم در کاشغر توقف نموده صاحب قران بنفس نفیس عازم مغولستان شد و با
بقمرالدین رسیدند و بعد از جنگ او را بگریزانیدند و امیر اوچ قرا بهادر در تعاقب قمرالدین
رفته چون باو نزدیک رسید قمرالدین بازگشت نموده معاودت نموده او را در میان
گرفته و زخم بسیار باو رسید اما از کمال شجاعت چندان جنگ کرد که قمرالدین را از سر او
جدا کرد و قمرالدین تیری بر اسب اوچ قرا زد که اسب بیفتاد و با وجود این اوچ قرا سپر در سر
کشیده پیاده بطرف او روان شد و قمرالدین را مردانگی او بغایت خوش آمده گفت که ای جوان
نهایت مرتبه سپاهیگری بود بفعل آوردی اکنون بهمین مرتبه راضی شده بازگرد و غرض
ازین گفتن آنست که حیف است مثل تو بهادری در پیادگی ضایع شود و اگر باور نداری تماشای
تیراندازی من کن و تیری دیگر بر سنگ خاره که نزدیک با اوچ قرا بهادر بود انداخت
چنانچه تیر یک مشت در آن سنگ نشست و اوچ قرا نیز تحسین نموده زخم دار و پیاده باز
گشت و فولاد خواجه را درین معرکه زخم دار شد و بدان زخم از دنیا درگذشت و درین وقت توجه جانب
سمرقند امیرزاده جهانگیر را صاحب قران در سمرقند بجهت اندک عارضه که داشت گذاشته بود و
خاطر مبارکش بجهت فرزند ارجمند دغدغه ناک بود و چون مظفر و منصور مراجعت بسمرقند اتفاق
افتاد تمام ارکان دولت و اعیان مملکت برسم استقبال سرهای برهنه و نمدهای سیاه در گردن
انداخته بیرون آمدند و آنحضرت بر فوت شاهزاده اطلاع یافته بغایت محزون و کوفته
خاطر شد و چون علاجی بجز صبر در دست نبود بعد از آنکه مراسم تعزیت بفعل آمد کالبد
شریفش را بکش فرستاده و عمارت عالی ساخته در آنجا دفن کردند و دو پسر از امیرزاده جهانگیر
یادگار ماند امیرزاده محمد سلطان از خان زاده و امیرزاده پیر محمد از بخت ملک آغا دختر الیاس
قشوری که بعد از فوت شاهزاده بچهل روز متولد شد و امیر سیف الدین را از وقوع این

حادثه دیگر روز که مهمات دنیا تمام فرصت کم گرفته متوجه حجاز شد و چون صاحب قران نور
زیادتی ملال بسایه التفات از امور مملکت باز گرفته بود امرا و اعیان و نوعبان را نوزده بعرض
رسانیدند که خوف صبر درین واقعه علاجی نیست و پیش ازین بی التفاتی بامور سلطنت مناسب دولت
روزافزون نی و آنحضرت سخن مخلصان دولتخواه را قبول کرده بترتیب و تجهیز لشکر فرمان داد
و درین وقت خبر رسید که عادلشاه جلایر که با قمر الدین بود در کوهستان مراجعت کرده
آنحضرت ایلچی بوغا را باجمعی بطلب او فرستاد و او را در نواحی آقچه بدست آورده بپای
رسانیدند و ساربوغا که باتفاق عادلشاه یاغی شده بعد از دو سال شمشیر در گردن
انداخته بدرگاه آمد و گناهش بخشیده شد و بار دیگر بایالت تومن خود سرافراز گشت و هم درین
سال همین شان بحضرت صاحب قران تا در عوض امیرزاده جهانگیر فرزندی که فی الواقع جهانگیر بود
ارزانی داشت و بشاه رخ بهادر موسوم شد و خاطر مبارک آنحضرت
سعادت از جبین مبارکش هویدا و دلایل دولت از ساعت ولادتش پیدا بود و احوال عراق
درین سال آنست که سلطان حسین را چون خبر یافت که ترکمانان در ارزن الروم بطریق ایام
سلطان اویس اطاعت نمیکنند و بیرم خواجه که قوی ترین ایشان بود برادرزاده خود قرا محمد را
که پدر قرا یوسف بحکومت آنجا فرستاده خود در ارزن الروم بعد از قرلتای جمعیت
لشکر سلطان نخستین جای قلعه آنجا قرا محمد را محاصره کرده و بجهت آنکه خندق را مهیا کنند
عش برسد چند روز مهلت طلبیده بجهت مهلت یافت چون بر سلطان ظاهر شد که غرض
او را از مهلت چه بوده فرمود که چندان چوب و علف و خاشاک بر بالای هم چیدند که از بالا
قلعه در گذشت و مقارن این خبر آمد که لشکری از طرف بیرم خواجه نمودار شد سلطان
و امرای برانغار سوار شده بی سوار شدن بقیه لشکر پنجاه نفر از امرای سپه داران
معتبر ترکمانان را دست و گردن بسته باردو آوردند و سلطان همه را بخشیده رعایت
کرد و قرا محمد بواسطه این احسان در مقام انقیاد آمده عرضداشت کرد که چون سلطان
به تبریز برسد بملازمت می آیم و بموجب وعده به تبریز آمد و مالی که مقرر بود با
خود آورد و سلطان او را نوازش کرده آنچه آورده بود باو باز داد و اجازت
یافته بولایت خود رفت و عادل آغا بسلطانیه رفت سلطان در تبریز توقف نمود
و شاه شجاع لشکری بجهت انتقام آنچه شاه یحیی کرده بود به یزد فرستاده و شاه یحیی

بجنگ بیرون آمده شکست یافت و در یزد حصاری شد و بمکر و حیله مردم بیرون
را غافل ساخته شبخونی برایشان آورد و ایشان را مستغرق ساخته غنیمت بسیار یافت
و شاه شجاع ازین خبر در غضب شده اراده نمود که بنفس خود متوجه یزد شود و شاه منصور
قبول دفع شاه یحیی نموده متوجه یزد شد و شاه یحیی چون طاقت مقاومت نداشت حصاری
شد و هرگاه که مردمش بیرون آمدند شکست می یافتند بالآخره مادر خود را نزد برادر بیرون
فرستاد که در غیرت و حمیت تو چگونه می گنجد که لشکر شیراز بر یزد مستولی شده مادر و خواهر ترا
باسیری برند و چندان ازین قسم افسون و افسانه بر شاه منصور خواند که او را از راه برد و خود
با وی در کمال اتفاق ظاهر ساخته مصلح شد و لشکر شیراز چون دیدند که شاه منصور با شاه یحیی متفق شد
جوق جوق بشیراز معاودت نمودند چنانچه میان برادران با شاه منصور سوی خواص او کسی نماند
و چون تیر تدبیر شاه یحیی بهدف مراد آمد توقعی که شاه منصور اراده نمود که بیزد درآید طریق
خلاف نموده دروازه بر روی برادر بست و پیغام کرد که برادر ظاهر است که حاصل یزد
بغایت اندک است و خرج یومیه اینجانب وفا نمی کند و چون شاه شجاع مطلع شود که
ما و شما در یزدیم خود متوجه یزد میشود و بالفعل طاقت مقاومت با او نداریم اکنون صلاح
در آنست که آن برادر نزد امیر ولی باستراباد رفته کمک طلب نماید که بعد از آن
باتفاق دست بردی نموده شود و شاه منصور ناچار و ناکام بطرف استراباد روان شد
و شاه شجاع بعد از اطلاع بر حیله شاه یحیی روانه یزد شد و شاه یحیی دانست که درین مرتبه
بجز استیصال او شاه شجاع بچیزی دیگر راضی نخواهد شد جمیع عورات متعلقه خود را باستقبال
فرستاد که بزاری و تضرع بسیار درخواست گناه او نمایند مشروط بآنکه هرگاه بعد ازین از او
جریمه ظاهر شود شیرازیان بر هرچه قادر باشند در حق او بفعل آورند و شاه شجاع دیگرباره
از گناه او در گذشته برگشت و شاه منصور چون بنواحی سلطانیه رسید عادل آقا
که صاحب اختیار مملکت سلطان حسین بود کسی نزد او فرستاد که ملک و مال دریغ نمیداره
نزدیک میتوان نمود و شاه منصور نیز فسخ عزیمت استراباد نموده بسلطانیه رفت و آقا
با او در کمال دوستی سلوک کرده همدان را باو داد و جمعی کثیر را ملازم او ساخت شرح احوال حاکم
مصر تاریخ نجم محرم سنه مذکور طشتمر علائی که سیصد سال امیر مصر بود فوت شد و بجای او قرطای طاهری
منصوب گشت و اتابیک برادر امیر آخور بزرگ بود و تا آنکه دختر قرطای در خانه اسنبک بود میان ایشان

وحشت شده در مقام قتل یکدیگر شدند و فرصت می بودند تا آنکه روزی در خانه
قرطای مهمانی بود و اکثری از امرای مصر آنجا بودند و اینبک ترتیب یافته شورشی که ازان
جنگ بسیار کرده بود بجهت قرطای فرستاد و قرطای نادانسته از ان آش میل نمود
شد و اینبک با جماعت خود سوار شده متوجه خانه او شد و امرائی که در خانه قرطای بودند
چون دیدند که قرطای شعور ندارد و بحمایت او سوار شده اینبک را باز داشتند
که قرطای بدست او افتند و چندان در منزل قرطای توقف نمودند که او بهوش آمد و بعد ازان
هر یک بمنزل خود رفتند و قرطای [?] و در خود طاقت مقاومت اینبک ندید ناچار
کس نزد اینبک فرستاده طلب امان و حکومت حلب نمود و ملتمس او مقبول افتاده در حفظ روانه
حلب شده و اینبک امرائی را که حمایت قرطای کرده بودند مجموع گرفته بقلعه اسکندریه
فرستاد و قرطای چون بحلب رسید حاکم آنجا بحکم اینبک او را گرفته بطرابلس فرستاد و او در
در حبس هلاک شده و اینبک مستقل شد و یلبغای ناصری درین سال تربیت یافته حاکم [?]
شد و همین یلبغا که با ملک برقوق مخالفت خواهد کرد چنانکه در جای خود بیاید و روز بروز
استقلال اینبک زیاده می شد تا آنکه حاکم مطلق شده برضای خاطر خود داد و ستد می نمود
تا آنکه در هشتم ربیع الاول سنه مذکور خبر مخالفت امرای شام رسید و اینبک برادر قتلق بوغا
را که امیرآخور بزرگ بود با پنج کس از امرای هزاری و جمع دیگر از امرا و لشکریان بدفع فتنه شام نامزد
کرد و خود نیز در رکاب سلطان بیرون آمده از عقب برادر روانه شام شد و چون لشکر
چند منزل از مصر دور شدند چهار کس از امرای بزرگ چون یلبغای ناصری برگشته و با اینبک
اتفاق نموده بودند و او ازین معنی مطلع شده نیم شب با کسی سوار شده بجانب برادر گریخت
و چون اینبک رسید اینبک متهم شده سلطان را بمصر برگردانید و جمعی که با او همراه بودند
چون خبر مخالفت امرا پیش شنیدند ایشان نیز اظهار خلاف نمودند و قتلق [?] علائی
طولوق امیر تیبغا سلطانی هر کدام آن فتنه شده نیم شب سوار شدند و در قبة النصر سلاح
پوشیده صف کشیدند و اینبک جمعی کثیر را بجنگ ایشان فرستاد اما سود نکرد
و آن لشکر شکست خورده معاودت کرد بعد از شکست این لشکر اینبک بغایت ضعیف
شده هر کس را داعیه خلافت او پیدا شد چنانچه معلوم نمی شد که کدام کس ابتدای
این فتنه کرد و هر کس هر جا که بود اظهار خلاف نمود و اینبک ناچار [?] خود سواد

شده از

شده از قلعه مصر شبانگاه بگریخت و چون هر کس بسر خود اظهار خلاف نموده بود هیچ کس تعاقب
او نکرد و او باین واسطه بسلامت بیرون رفت و چون امرا از فرار اینبک مطلع شدند
بقلعه آمده در باب کسی که لایق مباشرت امور ملک باشد سخن آغاز کردند و سخن بدور
و دراز کشیده یلبغای ناصری را بر خود مقدم ساختند و قطلقتمر علائی و طیبغا سلطانی
و مبارک طازی را گرفته بقلعه اسکندریه فرستادند و فتنه آرام گرفته در مقام تفحص اینبک شدند
و بعد از آنکه منادی کردند که اینبک را در هر جا که خواهد یافت اهالی آنجا بسیاست خواهد رسید کار
بر اینبک تنگ شده خود نزد یلبغای ناصری آمده طلب امان کرد و چون چشم امرا بر او افتاد
در حال او را مقید بقلعه اسکندریه فرستادند و چون چند روزی از حکومت یلبغای ناصری
بگذشت برقوق و برکه که هر دو از امرای غیر معتبر بودند چون دیدند که هر کس [?] گرد
[?] با جمعی دیگر متفق شده اظهار خلاف نمودند و جمعی کثیر از امرای معتبر را غافل بدست
آورده محبوس ساختند صاحب تاریخ مصر در قلم آورده که درین ایام چندان فترت در مصر بود
که ضبط آن اختیار ممکن نیست چه از امرای معتبر صاحب وجود کسی در میان نبود و هر کس از جوا
برخاست خود را صاحب وجودی تصور نموده دعوی ما و لا غیر میکرد و بدین جهت اختلاف
بسیار در روایات این حوادث هست بقدر مقدور در تصحیح سعی نموده می شود مطالعه کننده
اختلاف را بر تعمد در روایات حمل خواهد نمود نه بر غلط و درین ایام طشتمر دوادار نایب شام بمصر آمد
و سلطان و سایر امرا باستقبال او سوار شدند و چون چشم طشتمر بر سلطان افتاد
زمین بوسید و سپه سالاری مصر بر و مقرر شد و برقوق میراخور بزرگ شد و برکه
میرمجلس گشت و نیابت مصر [?] قرار گرفت و جمیع امرا که محبوس بودند آزاد شدند
الا چهار نفر اینبک و برادرش [?] و چون طشتمر جمیع مهمات را از پیش خود گرفت
برقوق و برکه که از ترتیب مخالفت دریافته بودند بی تحمل شده بار دیگر با یکدیگر و دیگران اتفاق
نموده اظهار خلاف طشتمر نمودند و صبحی سوار شده بقلعه رفتند و سلطان را خواهی نخواهی
سوار کرده متوجه طشتمر شدند و طشتمر بالضروره بجنگ پیش آمده شکست یافت و گرفتار شد
و برقوق سپهسالار شد و اتابک شد و برکه نیز بغایت اعتبار رسید چنانکه مثل شد
که برقوق و برکه [?] و یلبغای ناصری را بعد از آنکه محبوس ساخته بودند آزاد
کرده حکومت طرابلس دادند و درین سال سلطان فیروزشاه حاکم هندوستان بطرف

آمده و تحمل سواری نموده مقدم انجا را سبزوار و هرات آمده ملازمت نمودند و ایشان را

بازن و فرزند بدیلی فرستاده هرجا که فرود بود قلاع ساخت و ملک زاده فیروز پسر ملک

تاج الدین ترک را حاکم آن ولایت ساخته بدار الخلافت دهلی مراجعت نمود حاکم روم

تا از تسع و ثمانین و سبعمایه بحال خود بود ذکر وقایع سنه ثمانین و سبعمایه هجرت موافق سنه ...

صاحب قران بعد از معاودت از مغولستان امیرزاده شیخ عمر را با خطای بهادر و امیر

آق بوغا و دیگر امرا به سرش ولایت خبر فرستاد و ایشان بتعجیل روان گشته خود را عم ... الدین

رسانیده فرود آمد اشکست داده ایل و الوس را غارت کردند و بملازمت صاحب قران آمدند

و آنحضرت بنفس نفیس بار دیگر متوجه آن ولایت شد و محمد بیک پسر امیر موسی و امیر عباس و اقتمور

بهادر برسم منقلای از پیش روان شده بعز الدین رسیدند و بار دیگر او بجنگ پیش آمد و شکست

خورده تمام و لایتش تاراج رفت و آنحضرت مقارن فتح و ظفر عزیمت مراجعت نمود

و خبر رسید که توقتمش اغلن از اروس خان حاکم الوس جوجی خان متوهم شده متوجه درگاه

جمعی از امرا باستقبال او مامور شدند و آنحضرت بنفس نفیس بسمرقند آمد و توقتمش اغلن چون

بسمرقند نزدیک شد آنحضرت او را استقبال کرده در نهایت عزت بشهر در آورد و بعد از

اقامت طوی بزرگ جمیع اسباب سلطنت او را در مجلس اول مرتب ساخت و از غایت

مرحمت او را پسر خوانده تمام ولایت صبران و سقناق را با و ارزانی داشت و چون توقتمش

دران ولایت متمکن شد اروس خان پسر خود قتلغ بوغا را بجنگ او فرستاد و قتلغ بوغا

در جنگ بزخم تیر کشته شد اما چون لشکر گران داشت توقتمش خان شکست یافته و الوسش

بغارت رفت و او گریخته پیش حضرت صاحب قران آمد و مرتبه دیگر نوازش بی اندازه

یافته با اسباب سلطنت دیگر باره بحکومت صبران رفت و دیگر باره اروس خان پسر بزرگ

خود را با چند شاهزاده جوجی نژاد بجنگ او فرستاد و توقتمش غنیم را استقبال کرده

جنگ کرد و شکست یافت و بوقت گریز بکنار سیحون رسیده از بیم جان جامه خود را بر آورد

و خود را در آب انداخت و قراکچی بهادر بکنار آب رسیده تیری انداخت و دست توقتمش

مجروح شده با وجود آن بشنا از آب گذشت زخم دار و برهنه و تنها بجنگلی در آمد از خار

و خاشاک بالین و بستر کرده بخفت و از غرایب اتفاقات صاحب قران گیتی ستان ایدکو

برلاس را بتجسس او فرستاده بود که بوقت جنگ با خصم هشیار و دلیری می باید بود و رعایت

حزم و احتیاط نموده واید کو را حسب الاتفاق گذر بران جنگل افتاده و او را از کوشش بپرسید و بر او ناله و گریه قوت

بحالی که از کور شده افتاده و دید و فرود آمد و او را غمخواری کرده زخمش را بربست و چند آن تیمار داری

کرده که او را قوت سواری پیدا شد و باتفاق بخدمت صاحب قران آمدند و درین وقت

ارکو تامی از امرا معتبر اروس خان گریخته بملازمت آنحضرت آمد خبر داد که اروس خان

طالب توقتمش است و عزیمت جنگ جزم کرده می آید و متعاقب ایلچی اروس خان رسید

بپیغام آورده که اگر حمایت توقتمش میکنید جای جنگ تعیین شود و در جواب شنید که توقتمش پناه

بمن آورده و او را نمیدهم و دشمنان حاضرکم و بعد از رفتن ایلچی صاحب قران بجمیع عسکر فرمان

داد و تمامت الوس جغتای را جمع آورده کوچ بر کوچ بار اترار نزول فرمود و از انطرف

اروس خان بسقناق آمد و سپاه ما میانجی گرده و دست و پای هر دو لشکر را از کار باز داشت

دو ماه بواسطه کثرت برف و سرما طرفین را مجال حرکت نبود اخر صاحب قران بارق تیمور

و خطای بهادر را برسم شبیخون و دست برد بوقت رخصت داد با فوج لشکری که در دشمن

و از ان طرف پسر اروس خان تیمور ملک اغلن با سه هزار کس نیز بهمین نیت سوار شده بود

شب بر یکدیگر رسیدند و لشکر صاحب قران بمعاودت خود فتح کردند و برمحل ایلچی بوغا با

تیمور ملک اغلن مجروح شد اما خطای بهادر و بارق تیمور از ین طرف کشته شدند و بار دیگر

بهادر را با سپاه محمد سلطان شاه بخبر گیری بیرون فرستادند و دو کس از ایلغای گرفتند و معلوم

شد که دو سپه و اداز لشکر عظیم از سبا بیبی و تحمیک عامن نام با سپاه بخبر گیری بیرون

و اتفاقا قماقجو بهادر که بهمراه ارجمی رفته بود با ایشان دوچار خورده و با آنکه

بر ما تره و کس نبود مخالف جنگ کرده و ایشان را شکست داد و سر دو سپاه دار ایشان

برشته آورده بنظر آنحضرت رسانیدند و معلوم شد که اروس خان معاودت نمود

کوه قرالیک را بجای خود گذاشته است آنحضرت بنفس نفیس متوجه دشمن شد و خبر

رسید که قرالیک نیز از پی صاحب خود رفت چون کسی از دشمنان دران نواحی نماند

صاحب قران بولایت خود معاودت نموده جلگه کش آمد و مدت رو تا توقف نمود

برادری توقتمش اغلن را به دیگر باطرف دشمن روان شد تعجیل تمام شب و روز راند

پس از با تره و بجنگاهی در صحرای قبیل بایل دشمن که غافل نشسته بودند رسید و چون گه

مجال جنگ نبود آنچه داشتند بدست لشکر منصور افتاد و از مساعدت بخت جوق

اروس خان درین وقت بمرد و پسر بزرگش که بجای او بسلطنت نشسته بود و بعد از چند روز
دیگر فوت شد صاحب قران توقتمش را دیگر باره بنوبت کوچ داد و پادشاهی تمام دشت قبچاق
و الوس جوجی خان را باو ارزانی داشت و مجموع اسباب سلطنت و کامکاری او را مهیا ساخته
و ران مملکتش باز گذاشت و اسبی جنک اغلن نام که پسر ادر اسبیان الوس بود با او ارزانی
فرمود که چند ماه رعایت کرده در برکه رسن تیمور خدمت شده و بسعادت و اقبال بسمرقند مراجعت
واقع شده و تیمور ملک اغلن بعد از پدر و برادر حاکم الوس جوجی خان شد و لشکر به توقتمش
آورده و بعد از جنگ بسیار دیگر باره توقتمش شکست یافت و تنها جان از جنگ بیرون
آورده و همان اسب که صاحب قران با و مرحمت کرده بود و سبب نجات شده و از
کریختن پیش باو رسیده و بخدمت صاحب قران آمده و دیگر باره تربیت یافت و جمعی
کثیر از امرا حسب الحکم او را بسقناق برده باز دیگر بر تخت سلطنت نشانیدند
و صاحب قران متفحص احوال تیمور ملک اغلن می بود تا انکه اوزبک تیمور نام شخصی
که در مرتبه اول از اروس خان جدا شده همراه توقتمش آمده بود و در جنگ که بعد
لشکر اروس خان افتاده بود و چند گاه پریشان و بی سامان در ان الوس بسر برده
بملازمت آنحضرت آمد و از غفلت تیمور ملک و عدم رضای لشکر از و و طالب بودن
آن الوس توقتمش خان را خبر داد و آنحضرت کس پیش توقتمش خان فرستاده حکم کرد که بدفع
تیمور ملک اغلن متوجه شود و او حسب الحکم بقرا تال که قشلاق تیمور ملک بود لشکر کشید و
بعد از جنگ بسیار ظفر یافت توقتمش در دشت قبچاق بجای پدر ان بر تخت سلطنت
نشست و اوزبک خواجه را بر سانیدن خبر فتح بحضرت فرستاد و صاحب
قران ازین خبر بغایت شادمان شد چنانچه لشکر را که تمام شده بود باز آزاد کرد و
اوزبک خواجه را بانواع رعایت و مرحمت خوشحال ساخته رخصت معاودت داد
و توقتمش خان بار دیگر بدفع تیمور ملک اغلن که گریخته بود و اصل خود که محمد اغلن داده بود
بناحق بقتل آورده بود در روان شد و باز در نواحی قراتال جنگ عظیم شده و تیمور ملک گرفتار شد
و بیاساق رسید و یکی از مقربان او باسنجاق گرفتار شده و در خدمت توقتمش خان مردم
الوس جوجی خان باسنجاق را بوفاداری تعریف کردند و توقتمش او را بخصوص طلبیده نوازش
کرده امارت داد و او تا نوزده عرضه داشت کرد که در ایام تیمور ملک بهترین اوقات خود را

بامارت و حکو

بامارت وحکومت گذرانیده ام وحیفی که ترا بجای او بر تخت بینم و نمیخواهم عنایتی اگر درحق
من میکنی آنست که بفرمایی که سرم را از بدن جدا کنند و سر تیمور ملک را از خاک بردا
بر بالای سرش نهند که سری در جوار او فرو بود برروی خاک جیفت و همچنین ندیم دا
در زیر بدن ولی نعمت من در آورند که مذلت نه لایق آن مقدار است توقتمش چون پیوفا
در در ادید و تعمل آن وفادار حکم کرد که قوم و جودی که از توقتمش برسد به پای ولی نعمتش
احوال مملکت عراق و اذربایجان سلطان حسین چون از مهم ترکمانان فارغ شد
آمد و عادل آقا از سلطانیه بملازمت آمده نوازش یافت و دیگر امرا بر عادل آقا حسد برده
بقصد او متفق شدند و قرار دادند اگر سلطان حمایت او کند با برادر سلطان را حاکم خود
میکنیم و در خرگاه بعادل آقا گفتند که تا امروز پیشوای ما بودی اکنون تو را میخواهیم عادل
آقا که کار دیده بود فی الحال دست برد ازده از خرگاه بیرون آمد و گفت که شما دانید
و همان لحظه متوجه سلطانیه شد و امرا از گذاشتن او پشیمان شده جمعی را فرستادند که
شاید او را بازی داده برگردانند و او بان سخنان ملتفت نشده تا سلطانیه جایی آرام
گرفت و شاه منصور را از همدان طلبیده باندک زمان لشکر بسیار جمع کرده امرا چون از عادل
ناامید شدند امیر شمس الدین زکریا وزیر و خواجه جمال الدین ملود را تکلیف کردند که برات
بر ولایت نویسند ایشان در جواب گفتند که برات نوشتن آسانست اما رعیت یکباره ال
مهدوره ایشان کردن ان طمع تیز کرده بودند دیگر سلطان شدند و سلطان در یافته اسپان را
گذاشته بانکه مردم به بهانه شکار سوار شده به تبریز گریخت و شهر را لگد کرده امرا اموال
و انبوه و بیاخانه را تالان کرده عازم بغداد شدند که با امیر اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر که حاکم بغداد
غارت کنند و سلطان نخستین کس بعادل آقا بسلطانیه فرستاده صورت حال اعلام نمود و عادل
آقا باتفاق شاه منصور به رسم ایلغار از عقب می آید اراده نمودند که معاودت نموده از راه دیگر
ببغداد روند و ازین طرف شاه منصور که همراه عادل آقا بود نیز دلیک رسیده بود و سیلاب بلای
محیط آن حق ناشناسان شده بوقت رخصت از دور سیاهی لشکر شاه منصور دیده با یکدیگر
گفتند که یارب این چه لشکر است یکی گفت که امیر احمد است که چندی عادل کرده بود و امیر احمد از
گوشه آواز برآورد که من آمده ام و همان لحظه شاه منصور رسید امرا رو بگریز نهادند و شاه منصور
کس نزد ایشان فرستاد که من ضامنم که آقا از خون شما درگذرد و بعضی قبول نموده نزد او

[illegible]

آمدند و بعضی بوقت گریز گرفتار شدند و تمام اموال ایشان بتاراج رفت حق نان و نمک
تبه کردن بشکنند مردانه سر و کردن عادل آقا متعاقب رسیده و خبر فتح بسلطان فرستاد
و سلطان بحکم قتل امرا نمود و عادل آقا که مستحق این حکم بود همه را بقتل آورده و بر جنید
پسر امیرزکریا وزیر که حاکم بغداد بود درین سال بقتل آمد و تفصیلش آنکه امیر اسمعیل
جمعی از مردم اصلان و فرومایگان را تربیت کرد و آن بیوفایان با شاهزاده شیخ علی
متفق شده فرصت قتل ولی نعمت خود می طلبیدند روز جمعه بوقت نماز که امیر از خانه
بیرون آمده نوکران هنوز حاضر نشده بودند ده کس از آن ۱۹ نمکحرامان جمع شده سلام
کردند و خواجه سرای خشرو ترکش خواجه را بیرون آورد که برسم حکام عراق بردار نوراحمد
نامی که شمشیر برداشته بود پیش آمده بزانو زده از پریشانی احوال خود سخن کرد امیر در
جواب گفت که چون از نمازگاه مراجعت نمایم تفحص احوال شما کنم مبارکشاه که ترکش بردار
بود بزانو زده گفت که کی بنوبت ما خواهی رسید که ما از بی نوایی بجان آمدیم امیر اسمعیل گفت
که حرف چرا ابرام میکنی مبارکشاه شمشیری که در دست نوراحمد از نیام کشیده زخمی بر روی امیر اسمعیل
زد چنانکه بروی در افتاد و عمش امیر مسعود در حیاط وقت از خانه بیرون آمده امیر اسمعیل گفت ای
عم مرا دریاب و امیر مسعود بطرف او روان شده در راه شهید شد و کار امیر اسمعیل نیز تمام
شده قاتلان از راه دریا خود را بخانه شاهزاده شیخ علی رسانیدند و شاهزاده تخت انگاشت که
مبادا این سخن دروغ باشد پنهان شده خاتونش گفت که اگر راست میگویند سر او را بیارید و آن
ناجوانمردان دیگر باره بسر امیر اسمعیل آمده سرش را جدا کرده بخانه شاهزاده بردند و بغداد
نرفته شده هر کس بمقتضای خاطر خود هر چه میخواست بعمل می آورد و پسر امیر اسمعیل را از خوف
و از عجایب آنکه امیر اسمعیل عمارتی میساخت و چون از عمارت سر بیرون آورده بود چون او را
بریدن نمودند امیر گفت که مبرید که شاید سر کسی را از آنجا در آویزند و عاقبت سر او را از آنجا
در آویختند و بغداد بتصرف شاهزاده شیخ علی در آمد و قاتلان امیر اموال و
و خزاین را تصرف شدند و این خبر بسلطان حسین رسیده چند روز از امیرزکریا
پنهان داشت و بالآخره باو گفته شد و آن پیر جان از اضطراب تمام نموده گفت که قضیه
اسمعیل همیشه پیش نظر بود اما برادرم بغایت بیگناه کشته شد و سلطان حسین و عادل آقا
مشورت کردند و ایلچی پیش شاهزاده شیخ علی فرستادند که چون بغداد وطن اصلی این شکسته است

و بموجب وصیت پدر بتو متعلق است مارا با تو در حکومت آنجا مضایقه نیست اگر تو
ضبط میکنی چه بهتر از آن و اگر از امرا بزرگ هر کس دیگر را میطلبی که بنیابت تو حکومت
نماید اختیار داری و ارباب مناصب آن دیار را بر قرار قدیم بحال خود نگاه دار که ولایت
برهم نخورد شاهزاده قبول سخن برادر نمود و ایلچی را رعایت کرده باز فرستاد و عبدالملک معاجی
را وزارت داد خدمتش قلندران را دست یار خود کرده دست بظلم و تعدی دراز کرد و قاتلان
امیر اسمعیل چون نوبت دولت بهم زده از عهده تمشیت امور ملک بیرون نمی آمدند و شاهزاده شیخ
علی نیز از ایشان متوهم شده کسی پیشتر بطلب پیر علی بادک که از امرای قدیم پدرش بود و در خدمت
خان زاده شاه شجاع رفته بود فرستاد و پیر علی بتعجیل به بغداد رفته صاحب اختیار شده و چون جماعت
قاتلان امیر اسمعیل چون نو دولت بودند از عهده تمشیت امور ملک بیرون نمی آمدند
کو شاهزاده شیخ علی نیز از ایشان متوهم شده کسی پیشتر بطلب پیر علی بادک که از امرای
قدیم پدرش بود و بخدمت خان زاده شاه شجاع رفته بود فرستاد و پیر علی بتعجیل به بغداد رفته
صاحب اختیار شده و جماعت قاتلان امیر اسمعیل که شاهزاده شیخ علی را نیز اختیاری نماند
و از قراری که با سلطان حسین نخستین کرده بودند در گذشته عراق عرب را از تصرف سلطان حسین
بیرون آورد و سلطان و عادل آقا در سلطانیه قورلتای کرده قرار دادند که اول بر سر بغداد توجه
بغداد شوند و آنچه در مصر درین سال سانحه شد آنست که جمعی قصد قتل اتابک برقوق
متفق شدند و او اطلاع یافته ایشان را بدست آورد و بعضی را کشته و جمعی را بقلعه اسکندریه
فرستاد و درین ایام آتشی در قاهره افتاده بسیاری از منازل سوخت و کسی بسیار بود
چند روز فرو نشست و درین سال شاه حسین برادر کوچک شاه یحیی از یزد به شیراز نزد شاه شجاع رفت
و الوس یافت و امیر سید شریف علامه درین سال شاه شجاع را ملازمت نمود و منصب پدرش
یافت و فر ... سواد اعظم هندوستان سلطان فیروز شاه درین سال از دار الخلافه
لشکر رفت و از میان اتباع و شاه اباز گذشته بدامن کوه رفت و از مردم کوه مانده
دادن لشکر بسیار گرفته و مراجعت نمود و خبر طغیان مقدم کهتر رسید که سید محمد حاکم
او را با برادرش بمهمانی طلبیده بوقت غفلت بقتل آورده است و استعداد سفر
بطرف او نموده در ابتدای سنه اثنی بآن طرف کوچ شد و قیصر روم غازی مراد با
سفر خود مشغول بوده و درین سال حاکم دکن سلطان محمود ولد علاء الدین بهمن شاه فوت شده

برادر محمد شاه حاکم شد مدت حکومت محمد شاه یازده سال و پنج ماه و بیست و پنج روز بود

ذکر وقایع سنه احدی و ثمانین و سبعمایه هجرت

بوقتی که صاحب قران گیتی
ستان یعنی امیر تیمور گورکان در مقابل ارس خان نشسته بود یوسف صوفی از غایت
کوته اندیشی فرصت یافته جمعی را بتاخت نواحی بخارا فرستاد و آنحضرت ایلچی نزد او فرستاد
که با وجود خویشی سبب گستاخی چیست آن بی عاقبت ایلچی را محبوس ساخت و ایلچی دیگر بجهت خلاص
ایلچی اول آمده او نیز محبوس شد و آنحضرت ازین معنی غضبناک شده با لشکر آراسته متوجه
آنطرف شد و امیر سیف الدین که بحج رفته بود درین وقت بسعادت ملازمت سرافراز شد
و چون نواحی خوارزم محل نزول لشکر ظفر اثر شد شهر را محاصره کرده بجهت احتیاط حصاری گرد
بر افراختند و اطراف و جوانب را مضبوط ساخته هر صبح و شام جنگ می شد و اطراف
ولایت خوارزم بالتمام بتاراج رفت و یوسف صوفی روزی نوشته بیرون فرستاد
که تا کی مردم بجهت ما دو کس کشته شوند مروت آنست که ما هر دو با هم جنگ کنیم هر که را اجل
رسیده باشد دیگری صاحب ولایت شود و صاحب قران ازین سخن بغایت خوشحال شده
فرمود که من از خدای عز و جل همین میخواستم ولی توقف یراق جنگ پوشیده سوار شد
و تمام امرا و نوئینان زانو زده درخواست کردند که رفتن مناسب دولت نیست و آنحضرت
مطلقا ملتفت نشده روان شد و امیر سیف الدین بدست اخلاص عنان آنحضرت
بگرفت و همین زمان آشفته شده بر امیر سیف الدین شمشیر کشیده دشنام داده عنان
خود را خلاص کرده تنها بکنار خندق رفت و آواز داد که یوسف صوفی را بگو که
بموجب التماس تو بیرون آمده ام تو نیز بقول خود وفا کن یوسف صوفی از گفته پشیمان
شده صلاح در خموشی دانست و آنحضرت لحظه توقف کرده دیگر باره گفت هر کس
بقول خود وفا نکند او را مرگ به از زندگانی و هر چند ازین مقوله سخنان گفت که تا
یوسف را ناموس گریبان گیر شده بیرون آید سودی نکرد و یوسف حال را از ناموس
عزیزتر دانسته دم درکشید و صاحب قران زمانی دیگر توقف نموده بمعسکر همایون مراجعت
نمود و جهانیان را شجاعت آنحضرت سبب زیادتی اخلاص و دانستن که حق سبحانه
و تعالی آنحضرت عنایت و لطفی هست که بدیگران ازان کسی ندیده اند ممتاز و مستثنی است
درین وقت از طرف ترمذ خربزه نوباوه آورده و مکارم اخلاق آنحضرت را بدیده داد

موافق احدی و ثمانین و سبعمایه رحلت

که خود از آن بر طبقی زرین بکنار خندق فرستاد و از بالای بارو پرسیدند که در طبق چیست جواب
شنیدند و آن شخص طبق را در کنار خندق نهاده برگشت چون آنرا انبط یوسف
در آوردند آن خربزه فرمود که خربزه ها را از بالای بارو در آب خندق انداختند و طبق را بدربان
قلعه بخشید و دروازه گشوده با لشکر بسیار بیرون آمد و امیرزاده عمرشیخ با مردان
مرد و دلیران صف نبرد متوجه او شده بعد از جنگ بسیار او را بقلعه گریزانیدند و ایلچی بوغا
و نوشیروان درین جنگ زخمدار شدند نوشیروان ازان بهمان زخم در گذشت
و ایلچی بوغا صحت یافت و مدت محاصره سه ماه و شانزده روز امتداد یافته یوسف صوفی
را اقبال صاحب قران بعالم عدم فرستاد و میان خوارزمیان اختلاف شده
لشکر منصور برین حال اطلاع یافتند و جنگ سلطانی انداخته شهر را بگرفتند
مردم اسیر و اموال تاراج و عمارات ویران شده تمامی اشراف و اصناف محترفه
کار از ارباب خانه کوچ بشهر کش فرستادند و ملا سعد الدین تفتازانی که از غایت شهرت
محتاج بتعریف نیست در خوارزم بود و ملک زاده هراة که خواهرزاده آنحضرت سونج قتلق آغا
نامزد او بود استدعا نمود که مولانا سعد الدین را بسرخس فرستد التماس او درجه
قبول یافته جناب مولوی عازم سرخس شده بعد از آنکه خاطر از مهم خوارزم جمع شد
و بدار الخلافه سمرقند مراجعت اتفاق افتاد اکابر سمرقند بوقت تهنیت فتح خوارزم
بعرض رسانیدند که حضرت خوارزم را فتح نمود و حاصل آنرا ملک زاده هرات برد و آنحضرت
از شرح این سخن پرسیده احوال مولانا سعد الدین معروض شد و فرمان قضا جریان بطلب
مولانا نفاذ یافته بخدمت خدمت مولوی بهانه عزیمت حج نمود بالاخره چون فرمان عنایت
امیر دیگر بار رسید بسمرقند آمده در تعظیم و تکریم او شرایط مبالغه بجای آورده و هم درین سال شهر کش را
استادان خوارزمی باروی بنیاد نهادند و سرایی عالی که حالا باق سرا مشهور است در ان وقت
ساخته شد و ملک پیر محمد درین ایام بشرف تزوج سونج قتلق آغا مشرف شده با تاج و کمر
مرصع و جامه طلادوز رخصت مراجعت یافت و ملک غیاث الدین شهر را آهن بسته
جمعی اکابر همراه مهد علیا آمده بودند خوشدل باز گردانید و حضرت صاحب قران از قشلاق ایلچی
نزد ملک غیاث الدین فرستاد که بوقت بهار بقوریلتای حاضر باید شد و او امیر سیف الدین را
طلب داشت که در مصاحبت او بملازمت آید و امیر سیف الدین بموجب التماس او بهرات

قتلق اغا

در مهر از دیواری آوازی مسموع می‌شد و هر کس آنچه می‌گفت جواب مطابق از دیوار
بگوشش میرسید و بدین جهت صاحب خانه مطاع خلایق شده کار بجایی رسید که اکثر مردم
مصر دست از صنعت خود داشته در نواحی آن خانه می‌بودند و عاقلان هر چند تفحص میکردند حقیقت
حال معلوم نمی‌شد و خلایق را حیرت زیاده شده کاری بجهت بی کاران پیدا شد و نزدیک
بآن رسید که آن خانه را بطریق خانه کعبه عبادت کنند و قاضی و محتسب مصر بتحقیق این حال
آن خانه رفته و بعضی از آن دیوار را که آواز از آنجا برمی‌آمد شکافتند و همان آواز بگوش میرسید
و شاعری عرب درین باب شعری گفت که مضمونش اینست که تا امروز شنیده بودیم دیوار گوش
دارد اما نشنیده بودیم که زبان دارد و برقوق و هر که از زوال دولت خود اندیشه مند شده
در مقام پی روی شدند و معلوم شد که زن صاحب خانه از پنهان خانه که قریب بآن
دیوار بوده سخن می‌گفته و شوهر و زن تادیب بلیغ یافته مردم بکار خود مشغول شدند و سلطان
فیروزشاه حاکم هندوستان درین سال کهتر را تاخته مقدم آنجا بکهاون گریخت و کهاون
تاراج یافت و ملک قبول را حکومت بدان داده بدهلی معاودت نمود و هر سال بولایت
سنبل بواسطه تهذیب آن ولایت بشکار می‌آمد و بجای دیگر بشکار نرفت تا سنه
سبع و ثمانین و سبعمایه

ذکر وقایع سنه اثنی ثلث و ثمانین و سبعمایه هجرت

[illegible]

چون امیر سیف الدین از هرات آمد و محقق شد که ملک غیاث الدین برسم آبا و اجداد
خود بیوفایی اختیار کرده صاحبقران که همت عالی نهمتش بشرکت در سلطنت ربع مسکون
راضی نبوده و مکرر این سخن بر زبان شریفش گذشته بود و تمامت الوس جغتای خان
و جوجی خان را بتصرف درآورده بود تسخیر ایران زمین نهاد همت ساخت چه در آن اوقات
چنانچه از سیاق کلام گذشته معلوم است در ایران حاکم نافذ فرمان نبود و هر کس هر جا
که بود خود را حاکم باستقلال پنداشته اساس سلطنت طرح انداخته بود و امیرزاده میرانشاه
که سن شریفش بچهارده سال رسیده بود بحکومت خراسان نامزد شد و امیر سیف الدین
و امیر آق بوغا و امیر عثمان عباس با جمعی دیگر از امرای معتبر در رکاب شاهزاده
به بلخ آمدند و زمستان را گذرانیده اول بهار بادغیس را تاختند و غنیمت بسیار بدست
لشکر منصور افتاد و علی بیک جانی قربانی عرضه داشت بدرگاه فرستاد که اگر رایات
ظفر آثار بخراسان توجه نماید بنده [illegible] باشد و آنحضرت در همین بهار باحضار طلب کرد [illegible]

رفت و ملک را مشغول مرمت حصار و ترتیب اسباب و آلات حرب و پیکار یافت
داور الحال خود گذاشته معاودت نمود و آنچه دیده بود بعرض رسانید
و علی بیک جانی قربانی موجب طلب درین اوقات بملازمت آمد و با وجود کفران
سابق رعایت یافت و باو قرار یورش هرات داده مقرر شد که اول بهار حاضر
شود و دوستکام رخصت مراجعت یافته بولایت خود رفت و درین سال شاه منصور
که از عادل آقا رنجیده بود کس نزد احمد ولی فرستاده وعده ملاقات در ری مقرر شد
و امیر ولی بری که از عادل آقا آمده شاه منصور را [illegible] ملحق شد و قلاع شهریار و دوا این و غیره
دیگر را که تو الان عادل آقا گذاشته بقزوین نزد آقا رفتند و آقا نیز قزوین را گذاشته
بسلطانیه رفت و امرا [illegible] آقا آمده دگرده میان امیر ولی و آقا صلح شده
را در میانجی بشاه منصور دادند و امیر ولی بمازندران بازگشت و شاه منصور بهوای
همدان عادت کرده بود از گرمای ری بتنگ آمده قصد همدان کرد و یورش خواجه که از قبل آقا
حاکم همدان بود از شاه منصور شکست یافت و آقا فی الحال عازم همدان شد و شاه منصور را
چون طاقت مقاومت نبود متوجه استراباد شد و خواجه علی موید سربداران را نیز در [illegible]
از خراسان بیرون کرده بود و او نیز پناه بامیر ولی آورده بود و امیر ولی و خواجه علی
و شاه منصور بسبزوار رفته درویش [illegible] از آنجا بیرون کردند و خواجه علی در آنجا حاکم شد و امیر
ولی بمازندران آمده شاه منصور را بری فرستاد و ملک غیاث الدین لشکر به نیشابور
برد و نیشابور را بتصرف درآورد و امیر اسکندر شیخی نزد ملک غیاث الدین آمد [illegible]
ملک غیاث الدین در نیشابور گذاشته بهرات مراجعت نمود و بواسطه [illegible] در مقام
استحکام هرات شد احوال مصر و شام درین سال امیر اینال یوسفی [illegible] با برقوق
در مقام خلاف شده بوقتی که برقوق بشکار رفته بود و برقوق بعزم [illegible] غلامان خود سوار
شد اینال جمعی را با خود متفق ساخته بطویله سلطان آمد و اسپان را بتصرف آورده [illegible]
خانه را نیز متصرف شد و برقوق [illegible] این خبر شنیده در لحظه معاودت نمود و با غلامان
خود سلاح جنگ پوشیده میان او و اینال جنگ شد و تیری در جنگگاه بر گردن اینال
رسیده شکست یافت و گرفتار و محبوس شد و هر که این خبر شنیده بمصر معاودت نمود
و باتفاق برقوق ملک الظاهری را از طرابلس طلب نموده امیر سلاح کردند و درین سال سلطان

قبل ازین جمع شدن لشکرها و آن مردم که در رکاب بودند از آب جیحون عبور فرموده در
اندخود و بابا سنکو که درویشی مجذوب بود بوقت ملاقات سینه گوشتی نزد آنحضرت انداخت
آنحضرت آنرا شگون گرفته گفت که خراسان که سینه روی زمین است بتصرف در آید
ملک محمد برادر ملک غیاث الدین از سرخس بملازمت آمده عساکر منصور از مرغاب
گذشته یازده فرسخی هرات محل نزول شد و علی بیک جانی قربانی بیوفایی کرده خلاف
عهد کرده بنیاد و کسی که اطلبش رفته بود نگاه داشت و چون ملک غیاث الدین در
نزدیکی جای پور را مسخر کرده بود اکثر لشکرش آنجا بود آنحضرت فرمود که شخصی رفته از روی
ادب بدرویش بگوید که امیر تیمور اینجا رسیده شما را بزیارت او می باید رفت چون یاد
گفتند در جواب گفت که مرا با سلاطین چه کار و این سخن را صاحب قران شنیده بمنزل او
رفت و او را درویش حقانی یافت چه بیخود بوده اند که مرا در ایام حکومت بهر کس از درویشان اتفاق
صحبت افتاد آن درویش مرا از من وهمی در خاطر آمد مگر این پیر که یاد داری که من اینجا خود را
حجاب یافتم و در اثنای سخن بامیر غیاث گفت که چرا ملک را نصیحت نکردی در جواب گفت نصیحت
کردم و نشنید خدای تعالی شما را برو گماشت اکنون شما را نیز نصیحت میکنم بعدل اگر نشنوید
دیگری بر شما گمارد آنحضرت را ازین سخن رقت شد و از آنجا کوچ کرده پای قلعه فوشنج آمدند و بعد از
جنگ سلطانی قلعه گرفته شد و مردم قلعه آنچه حق قلعه داری بود بجای آوردند اما سود
نکرد چه با کسی که کارش خدایی بود خصومت خدا آزمایی بود قلعه را بیدا ساخته
خراب ساختند و از آنجا کوچ کرده بدور قلعه هرات آمدند و در و دروازه با باغات را
کرده شهر را درمیان گرفتند و بموجب حکم هر کسی در مقابل خود جهت احتیاط خندقی زده
بود و ملک غیاث الدین چون نالایق سلطنت بود از لوازم آن غافل بود و با آنکه
دوستی میجو امیر تیمور را بیجهت دشمن ساخته بود درین وقت اکثر اوقاتش بشرب شراب
و صحبت شعر و طرح عمارت میگذشت و میگفت که رعایای شهر بجهت من غفلت نکنند
بوقتی که صاحب قران اطراف و جوانب شهر را بنظر احتیاط در می آورد که کدام موضع
لایق است که جنگ پیش توان برد جمعی از غلامان غور دروازه گشوده بیرون آمدند و جنگ
عظیم شده بهار شاه برلاس در آن روز جنگهای مردانه کرد و مخالفان را لشکر ظفر اثر
تا دروازه راندند جمعی کشته را متصل آوردند شب جمعی از قلعه برسم شبخون بیرون آمدند

آن کسی

آن کسی که کشته نگشتند و روز دیگر جنگ سلطانی شد آنحضرت بتماشای جانسپاری
سپاهیان سوار شده و فا یاران وقت شناس بتقدیم رسید و در کوشش نمود و در نظر
مبارک آنحضرت داد مردی و مردانگی دادند و ملک غیاث الدین بر سر دروازه بود و اهل
شهر نیز کوششهای خوب کرده فایده نداد و امرای جوانغار و برانغار حمله آورده از هر طرف بفصیل برج
و دروازه رسیدند لشکر بیرون حصار آمده ملک غیاث الدین مغلوب و مخذول شهر بند
درون گشت و دو هزار کس از لشکریانش گرفتار شدند و صاحب قران همه را بجان امان داد و
حکم فرمود که هر کس در خانه خود توقف نموده به برج و باره برود در امان است چون این حکم
شد قلعه رفتند و این خبر برعایا رسید شهریان گنج خانه خود را غنیمت دانسته ترک خصومت
کردند و روز دیگر هر چند ملک سعی کرد کسی از شهریان بمحافظت حصار نرفت و اسکندر شیخی که از
وقت با ملک بود بملک گفت که چند روز با ما میباید گشت که دیگران نرسیده ضبط حصار نمایند
ملک گفت که خون ناحق نسکنیم اسکندر گفت که این مکری دیگر نگاه داشتن شهر می باید کرد
ملک آنجا بزرگ جنگ که فی الواقع خدا او نبود کرده پسر بزرگ خود امیر پیر محمد و مادر خود و اسکندر
شیخی که در آن وقت ... ملازمت دریافته خوشدل شد و بازگشتند مگر اسکندر
شیخی که آنحضرت احوال قلعه را از و تحقیق نموده او را نزد خود نگاه داشت و ملک روز
یکشنبه بشرف ملازمت مشرف شده زانو زد و امان یافته با کلاه و کمر مرصع بازگشت و
حصار نو و کهنه هرات بعد از آنکه خراب این محله که غور که بنا نهاده اند و خته بود همه از انجا
آورده ویران شد و مال امانی در چهار روز نقده شد و بیست خانه وار از مردم هرات
شهر کوه دروازه شهر هرات را نیز بکش آوردند و قلعه اسکالجه که در چهار فرسخی هرات
پسر ملک غیاث الدین ملک غوری نام که از ابنای ملوک که بشجاعت ممتاز بود
بسعی ملک غیاث الدین بدست آمد و پسر ملک مانند پدر و برادر بملازمت آمده نوازش
یافت و رایات عالی متوجه طوس و نیشابور و سبزوار شده امیر علی بیک باولی از نشت
بند دیم و خواجه علی موید نقشبند مشهور بود آنحضرت از مذهب او سوال کرد او در جواب
گفت که مردم بر دین شاه خود می باشند مذهب که بدست صاحب قران است آنحضرت
سخن او را پسندیده او را ستایش فرمود و از آنجا با سفراین رفته شهر را از کاشت
امیر ولی قبل از فرود آمدن لشکر بجنگ گرفتند و ایلچی با میر ولی فرستادند که نجات در اطاعت

دادو قبول کرد که متعاقب ایلچی بملازمت می آیم و چون چنانچه سابقا مذکور شد امیر حاجی بیک
در گیلان موضع سبزوار و قتیل آمده بود اکثر حکام آن مواضع بقتل رسیده بودند و آن ممالک
بنبیره امیر حاجی مملکت متعلق شده و تحت تصرف تمام ولایات آن اسانرا بعد از آنکه بتصرف
در آمده بود بحکام سابق انجا داده بسمرقند معاودت فرمود و قشلاق در بخارا کرده چون آوازه
آذربایجان و عراقین و فارس چون شاهزاده شیخ علی و پیر علی بارک به بغداد مستولی
شدند سلطان حسین و عادل آقا متوجه بغداد شدند و در شهر تبریز خبر رسید که شاهزاده
و پیر علی بشوشتر رفتند عادل آقا صلاح دید که بهیات اجتماعی تعاقب نمایند و سلطان حسین
را هوس فراغت بسیار و جلال مانع بود تا جلال آقا بطرف شوشتر با اکثر امرا روان شد و سلطان
حسین با خواص به بغداد رفت و آقا بشوشتر رسیده بی کشتی از آب گذشت و جمعی کثیر از بیشتر
مردمش غرق شدند و چند روز جنگ شده آخر الامر شاهزاده پیر علی جلال را آمده با آقا گفت
که از خواهش مردم ولایت بغداد در آمدم بموجب وصیت پدر من تعلق داشت که او
باینجا آمده ام و اکنون شما باین جا فرستاده اند نیز بامن مضایقه میکنید اکنون ضرور شد که نزد شاه شجاع
روم و آقا ازین سخن ملاحظه کرده با شاهزاده شرط کرد که قصد بغداد نکند و معاودت نمود
بدار السلام آمد و رای بران قرار گرفت که سلطان مهمات عراق عرب را سامان نماید و آقا
رفته کردان را ایلچی سازد و از بغداد بموجب قرار داد بالشکر آذربایجان روان شده بواسطه رنجش
که خاطر مبارکش از سلطان داشت بسلطانیه رفت و عبد الملک تمغاجی و اکابر بغداد
خرجی بسیار بجهت شاهزاده و نار که فرستادند و ایشان یراق کرده متوجه بغداد شدند
و سلطان پیغام فرستادند که بقصد ملازمت می آییم و سلطان جمعی از امرا را بجنگ ایشان
فرستاد و پیر علی ایشان را شکست داده سرداران گرفتار شدند و ایلغار کرده به بغداد آمدند سلطان
خبر یافته متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی را نگذاشت که کسی برادرش را تعاقب کند و الا
کار مشکل بود و سلطان حسین همین واقعه را از رنجش آقا دانست و آقا چون بسلطانیه
برفت بواسطه رنجش سلطان با شاه شجاع اظهار دوستی نمود ایلچی و تحفه فرستاده بود و
شاه شجاع اتفاق آقا را آماده تسخیر آذربایجان دانسته متوجه آن صوب شد و آقا بسلطان حسین
نوشت که شاه شجاع رسید و وقت کمک است امرای تبریز بمدد آقا روان شدند و شاه شجاع
چون بهمدان رسید هوای آن ولایت موافق مزاجش افتاده دو ماه انجا بعیش و عشرت
گذرانیده و آقا فرصت یافته خود را مستعد ساخت و شاه شجاع متوجه سلطانیه شده بخاطر جمع

می آمد و عادل آقا باستقبال سلطان حسین بطرف سجاس روان شد و شاه شجاع این رفتن را بگریختن
حمل نموده ایمن شد و بحوالی سلطانیه فرود آمده که ناگاه سپاه خصم نمودار شد و لشکر از غایت جمعیت
گنده بجنگ سوار شدند و جنگی در غایت شدت شد چنانکه در آن نزدیکی جنگی چنان نشان نمی دهند
و جمعی از قلعه سلطانیه بیرون آمده اورق شاه شجاع را بتاراج بردند و لشکر از بیان اکثر متفرق شدند
و شاه شجاع از اسب پیاده و دشمنان او را در میان گرفتند و پادشاه بشمشیر دشمن از خود دور
از دشمن نگاه داشته تنگ او و حمی نام یکی از مهیا در آن فارس پادشاه را اسب خود داده گرفتند و پادشاه
چون تنها بود خواست که از معرکه عنان بر تابد اخی کوچک نام بهادری از نوکرانش مانع آمد
و گفت لحظه تحمل می باید کرد و پادشاه گفت که در توقف وجه چیست گفت حاصل اخی کوچک
ادب گفت تو باید که باشی دگر همان ... و باید که توقفی چیست کسان از دولت خواهان فارس
جمع شدند و گروهی پیاده شده منصور با اخی کوچک نزدیک کرد و رفت و ملازمان شاه حسین
برادر شاه یحیی را دید با توق و نقاره در میان گرفتند خبر پادشاه با ایشان و ایشان را به پادشاه رسانیده
و چون نقاره و علم پیدا شد لشکریان یک بار دیگر جمع شده بر دشمنان که بتاراج مشغول بودند
حمله آوردند و جنگی بغایت شدت در گرفت و روز بآخر رسیده در شب هر دو پادشاه از جنگ دست باز
گرفتند سلطان حسین از راه زنجان نزد برادر خود سلطان احمد رفت و عادل آقا با جمیع امرای سلطان
و اردو شاه شجاع از کنار اسی از آنجا برفته شب را بپایان آورد و صباح از تفرقه دشمن آگاه شده
بر پای حصار سلطانیه آمد چون تمام اسباب شاه شجاع بتاراج رفته بود و انجا از تاراج مردم آذربایجان
بدست آمده بود صرف و کول و ملبوس شاه شجاع می شد و شاه شجاع کس نزد عادل آقا فرستاده پیغام
صلح نمود و آقا مصلحت دار شده تحفهای لایق از قلعه بیرون فرستاده و مقرر شد که شاه شجاع باید
مردم از اردو بیرون آمد تا عادل آقا از قلعه بیرون آمده شرف ملازمت حاصل نماید و چون
در جنگ کاه زخم چاقی بپای شاه شجاع رسیده بود در محفه نشسته با جمعی از خواص از اردو
بیرون آمد و عادل آقا بیرون آمده بشرف دست بوس سرافراز شد و بخلعت و تاج و کمر سرافراز شد
و مهمان لحظه طرفین مراجعت نمودند و شاه شجاع کوچ کرده بشیراز رفت و دیگر هوس آذربایجان ننمود
و تا آخر میان ایشان صلح بود و حالات مصریان در دو سال سنه اثنی و ثلاث و ثمانین و سبعمایه
چون ابتدای فتنه میان برقوق و برکه بتاریخ سنه اثنی و ثمانین شد خبر یاران که برکه کس نزد
برقوق فرستاد که اینمش که یکی از امرا بود و سلاح جنگ پوشیده قصد من دارد و برقوق

١٥٩

کس فرستاده معلوم کرد که این سخن دروغ است و ایتمش سوار شده نزد برقوق آمد و برکه ازین
درنج و تاب شده رسل و رسایل میان او و برقوق آمد و شد نمودن آغاز کرد و جمعی از مشایخ و علما
درمیان آمده ایشان را صلح دادند و بعد از چند روز بار دیگر بواسطه آنکه برکه اراده گرفتن بعضی
امرا که با برقوق دوست بودند نموده برقوق مانع شده و دیگر باره بوسایل صلح کردند و سوگند خوردند
و با یکدیگر بمیدان رفته چوگان بازی کردند و برکه ایتمش را خلعت داده چون مدتی برین بگذشت
بر برقوق را بسری شد و جمیع امرا بخانه برقوق آمده یکی از برادران برکه با برقوق گفت که برکه با مردم خود
قرار داده که روز جمعه بوقت نماز در مسجد قصد تو کند و برقوق چون این خبر را از برادر برکه شنید دانست
که اگر دیگر تحمل نماید اختیار از دست میرود و درهمین روز چند نفر از امرا که با برکه متفق بودند
بسیار کسان و برقوق آمدند و برقوق فرصت غنیمت دانسته همه را بگرفت و برکه این خبر شنید
فی الحال با مردم خود سلاح پوشید و برقوق نیز سلاح پوشیده حکم کرد که در مصر منادی کردند
که حکم سلطان است که خانه برکه را غارت کنند عوام مصر متوجه خانه برکه شدند و از خانه او
بواسطه هجوم عوام بیرون نتوانست آمد و اسباب او بتاراج رفته با مردم خود بیرون قاهره رفت
شب انجا گذرانید و روز دیگر امیر یلبغا ناصری از طرف برکه متوجه شهر شد و از جانب برقوق
نیز جمعی کثیر بیرون آمده جنگ کردند و یلبغا ناصری شکست یافت و برکه که در کمال شجاعت
بود چون از شکست مردم خود خبر یافت بنفس خود سوار شده حمله برد و مردم برقوق را شکست
فاحش داد و شب برقوق پریشان حال گذرانید و روز دیگر ملک منصور را سوار کرده با جمیع لشکر
بجنگ برکه بیرون آمد و بعد از جنگ بسیار برکه شکست یافت و از کمال شجاعت با آنکه با او اندک مردم
مانده بود شب درهمان نزدیکی توقف نمود و مردم برقوق چون ضرب دست او دیده بودند
جرات نزدیک رفتن نکردند و یکی از مردم برکه در آن شب از او جدا شده برکه را نشان داد
و مردم برقوق خبر یافته او را اسیر کردند و بنظر برقوق آورده بقلعه اسکندریه بردند و چون برکه
با رعایای مصر بغایت خوب سلوک کرده بود این معنی بغایت بر مصریان دشوار نمود و یلبغا ناصری
و سودون شیخی و دیگر امرا که با برکه متفق بودند گرفتار شده در اسکندریه محبوس شدند و ایتمش اتابک امیر کبیر
او شد منصب برکه و اقطاع او یافت و بعد از دو سه ماه جمیع امرا که بتهمت اتفاق برکه
محبوس بودند آزاد شدند و برکه در اسکندریه محبوس بود تا آنکه خبر قتل او بمصر آوردند و برقوق
ازین معنی بحسب ظاهر آزرده شده نایب اسکندریه را طلب داشت و بعد از تحقیق

معلوم شد

معلوم شد که نایب اسکندریه برکه را بقتل آورده است و برقوق او را بدست غلامان برکه داد که
تقریر آوردند و بیک تیغ هر دو دشمن را دفع کرد و گویند بعضی از غلامان برکه گوشت قاتل برکه را
خوردند و درین ایام ملک منصور رنجور شده بتاریخ بیست دوم شهر صفر ثلاث و ثمانین فوت
شد و در مقبره جده خود مدفون گشت دوازده سال عمر یافت و پنج سال و سه ماه و بیست
روز زمام سلطنت مصر داشت و بعد از و برادرش امیر حاجی بن ملک اشرف را امرا بحکم برقوق
سلطنت کردند و برقوق با آنکه در غایت عظمت و استقلال بود و در باطن داعیه سلطنت
داشت مجال اظهار نیافت و امیر حاجی بملک صالح ملقب شد و برقوق اتابک و ایتمش سپاه سالار
شد و حکومت دمشق استمر و اردو و بنیابت حلب با ینال یوسفی مفوض شده و بعد از اندک وقتی
اینال را بمصر آورده محبوس ساختند و یلبغا ناصری حکومت حلب یافت و پدر برقوق از ولایت
چرکس درین سال بمصر آمد و برقوق او را استقبال کرده درهمان موضع که یعقوب را یوسف
ملازمت کرده بود اتفاق ملاقات پدر و پسر افتاد و دو سه روز با یکدیگر بسر برده در شوال
سنه ثلث پدر برقوق فوت شد ذکر وقایع سنه اربع و ثمانین و سبعمایه هجرت موافق ایت ییل
درین سال از خراسان بصاحب قران خبر رسید که علی بیک جانی قربانی با امیر ولی اتفاق
نموده قصد خواجه علی موید سربداری دارند و بواسطه فوت آکابیکی رحمه الله سلطان بخت که دختر صاحب قران
و بغایت عزیز بود چند روز کسی را جرات آن نبود که از امور ملک بآنحضرت سخن گوید تا آنکه خواهر
بزرگ آنحضرت قتلغ ترکان آغا که خاتون بزرگ صاحب خیر و نیکو بود این معنی را معروض داشت
و چندان مبالغه کرد که آنحضرت لشکر را جمع فرموده در آخر بهمن عازم خراسان شد و کتابت بعلی
بیک فرستاده او را نصیحت کرد و علی بیک ایلچی را بازداشت فرستاد و آنحضرت چون از جیحون
گذشته آوازه یورش بخراسان انداخت غافل نواحی کلات را تاخته جمیع چهارپایان الوس جانی
قربانی بدست لشکر منصور افتاد و حصار را درمیان گرفتند و علی بیک سراسیمه شده بحسب اراده
نمود که عذری نماید و با آنحضرت پیغام فرستاد که اگر آنحضرت نزدیک حصار تشریف آورند بنده
سعادت ملازمت دریابد صاحب قران سوار شده نزدیک قلعه رفت و زمانی توقف کرده خلاف
وعده محقق شد و معاودت نموده علی بیک را مجال دعوت آنچه در خاطر داشت نشد و شبی جمعی از
پیادگان کوهستان بدخشان که در کوه روی نمودند لشکر از اطراف حصار بالا بر آمدند و از
اطراف و جوانب لشکریان چون دانستند که ایشان بر کوه رسیدند نقاره زده بدویدند و از در حصار آمدند

عمر عباس پس پشت از همه بالا رفت و سبب آنکه در پایه سنگی ساختی توقف کرده مردم قلعه بیرون
آمده او را در میان گرفتند و او داد شجاعت داده چندان خود را محافظت نمود که دیگران نیز
بکمک رسیده دشمنان را گریزانیدند و محافظان امان طلبیده و علی بیگ وعده بیرون
آمدن کرد و چون لشکر دست از جنگ باز داشتند علی بیگ بیرون آمده بگناهان
خود اعتراف نمود و عفو یافته بالجمله بانواع رعایت و خلعت سرافراز شد و چون بقلعه
در آمد دیگر باره یاغی شده و راهی کرات لشکر رفته مسدود کرده بخاطر جمع نشست و حصار
دروازه قران حصار مجدد ده را که در سر آمد کلات است عمارت کرده امیرزاده علی پسر امیر مودود را که خواهر
زاده آنحضرت بود با شیخ علی بهادر آنجا گذاشت که محافظت راه کلات نمایند و نفس
نفیس عازم ترشیز شد و امیر علی سدیدی غوری که از قبل حاکم هرات محافظت آن
قلعه مینمود حصاری شده بنوعی ضبط حصار نمود که دوست و دشمن تحسین کردند و با لاغر
بسعی ملک غیاث الدین که در ملازمت بود فرود آمد و چون حقیقت مردانگی و نیکو خدمتی
او بر ضمیر صاحب قران ظاهر شده بود کوتوال قلاع ترکستان را با کاشغر باو عنایت کرده
و قوت ایلچی شاه شجاع با تحف و هدایا بملازمت آمده اظهار اخلاص و محبت نمود و آنحضرت ایلچی را با اعزاز
و اکرام رخصت معاودت داده تحفهای لایق بشاه شجاع فرستاد و جهت امیرزاده پیر محمد بن
امیرزاده جهانگیر دختر شاه شجاع را خواستگاری فرمود و بعد از فتح قلعه ترشیز متوجه مازندران
شده امیر ولی پیشکش بسیار با شیخ امیر فرستاده امان طلبید که بعد از معاودت بآستان بوسی
آید و بموجب التماس نماید و اسباب ضیافت مهمان بر وجه اتم مهیا داشته فارغ بال
نشست و در اثنا مرض طاعون در کلات پیدا شده اهل قلعه بغایت مضطرب شدند و چون
زاوکان محل نزول لشکر ظفر اثر شد شیخ علی بهادر را علی بیگ رخصت داد که بار دیگر
ظفر قرین رفته شفاعت گناه او نماید و بار دیگر گناه علی بیگ بخشیده شده بملازمت آمد اما فرمان
شد که الوس جانی قربانی را با خانه کوچ بسمرقند نقل نمایند و بسعادت و اقبال متوجه سمرقند شده ملوک
خراسان را رخصت ولایات خود داد و ملک غیاث الدین را بسمرقند فرستاده منشور حکومت
هرات بنام پسرش پیر علی غوری نفاذ یافت و از ملک غیاث الدین در راه سمرقند امری سرزد که موجب
قیدش شده او را محبوس بسمرقند بردند و پسرانش نیز دستگیر شده حکومت هرات بر امیر که
بر تیمور مقرر شد و جلوس گاه محل نزول رایات جلال شد بیان احوال عراقین و آذربایجان چون

[illegible]

عادل آقا

عادل آقا با شاه شجاع صلح کرد و بواسطه بعضی خصومتها از اطراف شاه شجاع جمع نمود و بعزم تسخیر
متوجه آن صوب شده قلعه شهریار را محاصره نموده گماشته امیر ولی بقدر مقدور در ضبط قلعه سعی
نمود و شاه منصور که در یکی از قلاع ری بود کسی نزد آقا فرستاده طلب صلح کرد و گفت که
اگر آقا گناه مرا ببخشد ملاقات بکنم و عادل آغا این معنی را فوزی عظیم دانسته موجب خاطر
خواه شاه منصور جواب نوشت و شاه منصور آمده باو ملحق شد و باتفاق قلعه شهریار را
در میان گرفتند و نزدیک بآن رسیده بود که فتح شود که خبر کشته شدن سلطان علی رسید و آقا مجال
توقف نمانده بسلطانیه رفت و تفصیل این سخن آنکه چون اکثر لشکر در ملازمت آقا بیرون یورش
رفته بودند در ملازمت سلطان حسین در تبریز بیش کسی نمانده آمدنی نبود و سلطان احمد برادرش که بفتنه
انگیزی و خونریزی مشهور بود فرصت غنیمت دانسته از موغان بتاریخ پانزدهم شهر صفر با
لشکر جرار ایلغار نموده بتبریز آمد و کاه چنان بود که حال سلطان بضرورت فرار نموده در گوشه پنهان
شد و هم آن شب بدست برادر نامهربان گرفتار شد و فی الحال بقتل رسید و برادر دیگرش بایزید
پیاده گریخته در سهند اسب یافت و بسلطانیه نزد آغا آمد و عادل آغا و شاه منصور او را
بسلطنت برداشتند و عادل آقا مرد کاردان بود دارالسلطنه را توهم نموده او را گرفته بقلعه
فرستاد و با لشکران متوجه تبریز شد و در میانه جمعی از امرا گریخته نزد سلطان احمد رفتند
و سلطان احمد را از رسیدن آقا خبر دادند و چون سلطان احمد طاقت مقاومت نداشت
تبریز را گذاشته گریخت و آقا بتبریز آمد و عباس پسر مسافران و داجی را در تبریز گذاشته خود
رفت و محمد دوانی و قرا نظام را بکنار آب ارس فرستاد و سلطان احمد گریزنده امرای مذکور فرستاد
با وجود آنکه پرورده نعمت این خاندانیم بسبب آنکه خدمت عادل میکنیم جهت ایشان
این سخن مقبول افتاده همه با او اتفاق نمودند اما کسی بطلب عباس و مسافر و غیره کس
فرستاد ایشان اظهار خلاف نمودند و او اندیشه مند شده کوچ کرده قلاع آن نواحی
را مضبوط کرد و بسلطانیه آمد و سلطان احمد خبر یافته حمزه و باقی باشی و ابو سعید را با
قشون تبریز فرستاد و عباس و مسافر باستقبال سوار شده چون نظر امرای سلطان احمد
بر عباس و مسافر افتاد با یکدیگر گفتند که این جماعت نزد سلطان احمد خواهد شد بهتر
آنست که ایشان را بقتل آوریم و یکدیگر را بسلام نا کرده در هم آویختند و عباس و مسافر را بقتل
آورده سرهای ایشان را نزد سلطان فرستادند و سلطان از این معنی ناخوش شد اما

۱۶۱

سودی نداشت و سلطان احمد به تبریز آمده شهر را آیین بستند و سلطان بضبط ولایت
مشغول بود که خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک از بغداد بموجب نوشته عادل
بتعجیل در رسیدند و سلطان احمد بعزم جنگ استقبال نموده عمر قپچاق که حوالی
سلطان احمد نزد شیخ علی رفت و سلطان را بر دیگر امرا اعتماد نماند و فرار نموده از
راه حوالی ولایت نخجوان نزد قرا محمد ترکمان رفت و شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک از تبریز
گذشته از عقب سلطان رسیدند قرا محمد ترکمان به سلطان احمد گفت که ترا در معرکه
ثبات قدم می باید ورزید و جنگ و دفع دشمن را متعهدیم و اگر تو از جای خود خواهی جنبید
گرد میان ما و تو اتفاق نیست و بموجب قرار داد سلطان احمد در معرکه توقف کرد
و قرا محمد پنج هزار سوار از قشون قشون ترتیب کرده و هر قشونی سیصد کس و هر قشون
را یک سرخیل کرده مقرر نموده که ده کس پیش رفته تیراندازی کنند و چون جمعی قصد ایشان
کنند ایشان گریخته ده کس دیگر بکمک بر تیراندازی مشغول شوند با ایشان از همه فرو ریزند
و باین ترتیب جنگ کرده بغدادیان را شکست دادند شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک هر دو
در معرکه بقتل آمدند و اسباب ایشان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد بتعجیل بتبریز
آمد و پیر علی بادک را نزد آقا فرستاد و آقا بتعجیل اعاظم تبریز شده قاصدان در میان
آمده قرار یافت که سلطان احمد و آقا محبت را بمواصلت استحکام دهند سلطان دختر آقا
آقا داد سلطان را عقد کرد اما خاطر سلطان قرار نگرفت و چون آقا نزدیک رسید سلطان به اران
و موغان رفت و آقا بادجان آمد و امرای بغداد که بعد از کشته شدن شاهزاده شیخ علی
بتعزیت مشغول بودند بملازمت آقا آمدند و مهمات بغداد را عادل آقا پیش گرفته مصطفی
قوشچی را داروغه و شمس الدین ابهری را دیوان بغداد کرده بجانب اران کوچ کرده امیر
حاکم اران میانجی شده مقرر شد که آذربایجان تعلق بسلطان احمد داشته باشد
و عراق عجم از آن بایزید باشد و عادل آقا در ابواب شریک باشد و سلطان داروغه و صاحب
دیوان فرستد و برین قرار بازگشته بسلطانیه آمد و نورس نام شخصی که پیر حال او بود
بحکومت بغداد فرستاد و عبد الملک تمغاجی چون خبر فوت پیر علی و شاهزاده شنیده
بود و پسران شاهزاده شیخ علی را گرفته چنان استقلالی داشت و تمام اموال بغداد
را جمع نمود و چون امرای بغداد و نورس از نزد عادل آقا آمدند عبد الملک بسلام

رفته اما چند عذر گفت قاتل امیر اسمعیل وزیر بودند و لحظه بقتل آمدند و خانه و فواید عبد الملک
بغارت رفت و نورس در بغداد فتنه بسیار بود از عهده ضبط آن ولایت آنچه لازم
می بایست بیرون نمی آمد و سلطان احمد ازین معنی خبردار شده متوجه بغداد شد و شاه منصور
از حبس قلعه گریخته با توجیه که توانست خود را خلاص ساخته بسلطان احمد پیوست و باتفاق
به بغداد آمد نورس گریخت و بغداد بتصرف سلطان احمد در آمد و شاه منصور را حکومت
خوزستان و شوشتر داده بآنجا فرستاد و شاه منصور که سالهای دراز درین آرزو بود دیگر
رانده حکمش بر نشسته و سلطان احمد خواجه یحیی سمنانی را در بغداد گذاشته بتبریز رجعت
نمود حالات حکام مصر و شام درین سال ۷۹۱ جمعی از غلامان برقوق و غلامان سلطان
بقتل برقوق متفق شدند و سببش آنکه چون در مصر اکثر اوقات مردم غیر معتبر مثل
طشتمر لفاف و قرطای تازی و اتابک بدری و برقوق و برکه چنانکه گذشت از کارها
بزرگ از پیش بردند همه غلامان را ازین هوس در خاطر پیدا شد و هر کدام بهر
حیله که ممکن بود در طلب سلطنت سعی مینمودند و تمتش نام غلامی از غلامان برقوق
خود را لایق دانسته جمعی کثیر را با خود متفق ساخت و یکی برقوق را بوقتی که در دولت
خانه در خواب بود بیدار کرده گفت ایتمش و غلامان و پهلوان الحال قصد تو دارند برقوق
آگاه شده بر نشست و ایتمش بدرون آمده سلام کرد برقوق فی الحال از جای خود برخاست
و کمان خود را از دست او گرفته نزدیک ایتمش آمد و آنچنان بر پشتش زد که بخاک
بیفتاد و گفت ای نامرد کسی که اراده کشتن سلاطین و ملوک نماید بیک زخم بجان
از پای در می آید و حکم بگرفتن او کرده در لحظه او را مقید ساخته و جمع شرکایش را
پیدا کرده مجموع را مقید گردانید و هر کدام را که لایق کشتن دانست کشته باقی را محبوس
ساخت و در مقام احتیاط شده نهایت حزم مرعی میداشت و اکثر اوقات
جمعی کثیر از خویشان و غلامان پیش او می بودند و مردم که بدیدنش می آمدند اگر در خفیت
ملاقات می نمودند بی یراق نزد او می رفتند و ... درین اوقات دو
کس از امرای معتبر قدیم که با او قرین و عدیل بودند فوت شدند و برقوق بکمال اعتبار رسید
هر کرا خواست تربیت کرد و با مردم خوب نمود و بدفع تشویش قیام نموده سلطنت را مستعد شده
و تا آنکه بتاریخ نوزدهم رمضان سنه اربع و ثمانین و سبعمایه دو سه کس از امرای خود را فرستاد که

که ملک صالح ابن حاج را از خانهٔ سلطان بیرون آورده بجای دیگر برده و نزد خلیفه و قضات
را طلب نموده خود حاکم شد و مدت حکومت ملک صالح یک سال و شش ماه بود و در سلطنت
هیچ اختیار نداشت و برقوق چرکس بود و خواجه عثمان نامی شخصی او را در قوم خریده بمصر آورده
بود و به یلبغا نامی فروخته و برقوق در خدمت یلبغا می بود تا آنکه یلبغا کشته شد و غلامان او را
تمام محبوس ساختند و برقوق نیز در آن میان مدتی محبوس بود و بعد از آن خلاص شده ملوک منبک
نایب شام شد تا آنکه ملک اشرف شعبان غلامان یلبغا را طلب نمود و برقوق نیز همراه ایشان
بملازمت ملک اشرف آمده داخل لشکر این ملک اشرف شد و بعد از قتل اشرف و مناصبت
قرطای طازی را اتابک برقوق را امیر صد سوار ساخت و چنانچه گذشت بوقتی
که هر کس که در مصر بود اراده خود خواهی اتابک نمود او نیز بطریق گذشت اظهار خلاف نموده
صاحب اختیار شد تا آنکه کار او گرفت و رفته رفته بسلطنت رسید و پدرش از ولایت چرکس بمصر
آمده فوت شد و برقوق بملک ظاهر ملقب شده و حکام ولایات چون همه تربیت کردهٔ او بودند
مطیع شده کسی را مجال مخالفت نبود امیر طیبغا سلطانی که نایب الحسن بود یاغی شد و یلبغا
ناصری حاکم حلب لشکر بروم فرستاد و او چون طاقت مقاومت نداشت بولایت تاتار گریخت
و گفت که در ملکی که برقوق چرکس پادشاه باشد نمیتوانم بود و اکثر امرای سرحد آمده او را [illegible]
با دگفته بولایت خود فرستند و درین سال غازی مراد قیصر روم ولایت حمید را فتح نموده
و چون فرزندان خود ایلدرم بایزید و یعقوب چلبی را جمع کرده اوغرسان اغلن را جهت [illegible] ایلدرم
بایزید خواستگاری بود

ذکر وقایع سنهٔ خمس و ثمانین و سبعمایه هجره موافق [illegible]

چون صاحب قران گیتی ستان هری را فتح کرد اولاد ملک فخر الدین ملک محمد و امیر [illegible]
کرد در زمان ملک غیاث الدین بقلاکت روزگار میگذرانیدند نزد صاحب قران آمده از ملک
غیاث الدین شکایت کردند و آنحضرت را بر ایشان رحم آمده ملک محمد را حکومت غور داد
و ابو سعید غوری که مرد دلیر بود و در بند غیاث الدین اوقات میگذرانید خلاص شده
چون آنحضرت چنانکه گذشت بسمرقند رفت و امیرزاده میرانشاه در کنار مرغاب قشلاق
بود ملک محمد را هوس تسخیر مملکت موروث شده ابو سعید را با خود متفق ساخت و متوجه
هراة شده اراذل و اوباش غوریان ملحق شده بشهر درآمدند و هر کس از مغلان
که در شهر هری خواه بداد تنگی و خواه بکار دیگر بود بقلعهٔ اختیار الدین گریخت

ورنود واو

ورنود و اوباش شهر نیز با ایشان همراه شده بدر حصار آمدند و در قلعه آتش زده مغولان
از بیم جان برهنه شده خود را از حصار پایان می انداختند بامید آنکه چون نزد ایشان چیزی
نباشد جان بسلامت بیرون برند با وجود بقتل رسیدند و چون این خبر بامیرزاده میرانشاه رسید
امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا با فوجی از لشکر بتعجیل بهراة فرستاد و خود نیز متوجه شده و
غوریان با مرا در کوچه باغ جنگ یافتند و بسیاری از ایشان کشته شد و امیرزاده میرانشاه
نیز رسید و اکثر ایشان را بقتل آورده از سرهای آدمیان منارها ساختند و چون این
بسمرقند رسید ملک غیاث الدین و برادرش ملک محمد و پسرش امیر غوری و علی بیک جانی
قربانی بیاسا رسیدند و درهمین سال امیرزاده علی را بر سر قمر الدین بجانب جته فرستادند و او
شکسته باز گشت و شیخ علی بهادر و سیف الملوک و جمعی دیگر را با انتقام جرات بآن طرف روان
نمودند و چون خبر ایشان دیر بآنحضرت رسید امیر جهانشاه جاکو و شمس الدین اوچ قرا و مبارک
بهادر را با ده هزار سوار دیگر از عقب ایشان بفرستاد و لشکر نخستین دایل او را غارت کرده
برگشته بودند که دو جـ[illegible]ـعت شدند و باز باتفاق معاودت نموده تا ایغ کول رفتند
و از قمر الدین اثری نیافتند مراجعت کردند و صاحب قران گیتی ستان در همین خریف عزم مازندران
نموده از جیحون عبور فرموده بهرات رسید که تومن نکودری اظهار خلاف نموده اند و شیخ داود
سبزواری با وجود آنکه تربیت کردهٔ آنحضرت بود داروغه [illegible] یاغی شده آنحضرت
آنحضرت با سبزوار آمده قلعه را گرفت محاصره کرد و نقبچیان بفرموده اکثر دیوار را نقب زده
شیخ یحیی وزیر با جمعی دیگر در زیر دیوار هلاک شدند و قلعه را گرفت دو هزار آدمی را زنده
در زیر گل نهادند و بواسطهٔ مخالفت سیستانیان رایت ظفر آیات متوجه شد و حاکم آن ولایت
جلال الدین از حصار بیرون آمده پناه با آستان آورد و بنوازش مخصوص شد و حاکم
[illegible] که [illegible] نموده بموجب حکم آن ولایت تاراج رفت و از آنجا بپای حصار زره آمده
در روز اول قلعه بتصرف لشکر منصور درآمد و پنج هزار کس از مخالفان که در قلعه جمع شده بودند
فدائی وار بیرون آمده بجنگ مشغول شده و جنگی عظیم شده اکثری بقتل رسیدند و حاکم
سیستان را قطب الدین بیرون فرستاد اظهار عجز نمود و آنحضرت با ایشان درین سخن
بود که مخالفان لشکر خود را ترتیب داده بجنگ بیرون آمدند آنحضرت جمعی کثیر را در کمینگاه
نشانیده امیر محمد سلطان شاه را فرمود که باندک مردم پیش رود و در حملهٔ اول گریزان شده

ایشان را نزدیک بکمین گاه آوردند و او بموجب فرموده عمل نموده چون سیستانیان بکمین گاه رسیدند
جنگی عظیم واقع شده بسیاری از پیادگان سیستان بقتل رسیدند و اسپ بسیار از لشکر
منصور بزخم خنجر پیادگان هلاک شده از بیرون و درون تا نماز شام جنگ شده و بالاخره
مخالفان را زنده بدروازه رسانیدند و دو روز دیگر در پی جنگ شده از بیرون و درون تقصیر
نکردند و در شب جمعی کثیر بر سبیل شبخون از قلعه بیرون آمده میان لشکر آمدند چه امیر شمس الدین
عباس و دیرا بخواجه که در مقابل ایشان بودند دانسته تغافل نمودند و آن بخت برگشتگان
در میان گرفته اکثری را بقتل آوردند اما اسیر و استر و شتر بسیار از لشکر منصور هلاک شد
و روز دیگر که از اطراف و جوانب شهر باز از جنگ گرم شد و امیرزاده علی با پانصد سوار
از دروازه مقابل خود بعد از آنکه غنیم را زنده بود به شهر در آمد و شهریان ایشان را راه داده
چون آن جماعت در آمدند سیستانیان در میان گرفتند و لشکر منصور چون راه بیرون شدن راه
مسدود یافتند دل بر هلاک نهاده بجنگ ایستادند و جنگی که با جمعی امار رستم و اسفندیار بود
بر طاق نسیان از آن ماند روی نموده اقتیمور بهادر از انجا آگاه شده با هزار سوار نامدار اینک
روان شده خود را بدروازه رسانید و جمعی را که راه بر لشکر منصور بسته بودند متفرق
امیرزاده علی با فوجی خود بسلامت بیرون آمده بشرف ملازمت مشرف شد و کنار مشتی بخشیده
شده بجان امان یافت و بوقتی که حضرت صاحب قران با پانزده نفر بجوانغار میرفت تا اکه
حاکم سیستان در ملازمت بود و سی هزار پیاده از جاهلان سیستان دست یکدیگر گرفته
از باز و نیز بر آمدند و آنحضرت بواسطه محافظت قول با نظرف روان شده آن بخت برگشتگان
تیرباران کردند و زخم تیری بر اسپ سواری صاحب قران رسید و آنحضرت چون
بنفس آمد شاه قطب الدین را بند کرده لشکر را مراتب ساخت و بنفس نفیس اراده
جنگ نمود و امرا و نورده آنحضرت را از جنگ نگاه داشتند و خود متوجه روان شده
در یکساعت اکثر آن ناپاکان را بقتل آوردند و بعضی گریخته بشهر در آمدند و لشکر منصور
بنفس برآمده شهر را مسخر ساختند هر کس از سپاهیان که در شهر بنظر آمد کشته شد و خراب
آن دیار را با شاه قطب الدین و روسای آن ولایت حسب الحکم همراه رفتند و از انجا
بعزم سیر کوچ کرده قلعه طاق و بند رستم در راه متخیر گشته و ویران شد و تومن نکودری
بجانب کیج و مکران گریخته امیرزاده میرانشاه با جمعی از امرای معتبر بجانب او روان شد

وبایلغار

و بایلغار از خون گذشته بادرسید و در حمله اول تومن گشته شده سرش را بدرگاه آوردند و
آنحضرت بالاب هیرمند روان شده قلعه سرخ و قلعه ممقوا را مسخر کرده ملک ممقو که بوقت مراجعت
امیرحسین و حضرت صاحب قران از سیستان تیری بدست آنحضرت زده بود با پیشکشها
بدرگاه آمد و بمجرد دیدن آنحضرت او را شناخته حکم فرمود که او را تیرباران کردند و در
قلعه هزار تن از صده بوقای از آیین تومن سه هزار کس جمع شده بودند و لشکر منصور آن
قلعه را نیز گرفته اکثر آن ره زنان را بقتل آوردند و از انجا بقلعه دمنه رفته آنرا نیز از مخالفت
پاک کردند و متوجه تخت سلیمان شده اوغانیان که بحسب ایل شده داروغه برده بودند
و باز یاغی شده برزم ایستاده جنگی عظیم شده امیرزاده علی و الکو تیمور و جمعی دیگر از
سپاه ظفرپناه زخمدار شدند و شکی شاه نزد اغول بشهادت رسید و اقتیمور بهادر در حدت
جنگ طپید و بواسطه آنکه مبادا اسپش بواسطه عدم ملاحظه باو رسد در خفض نشد و اگر
قشونها طاقت پیاده و فرار نشد نمودند بجز رمضان خواجه که جای خود نگه داشت و
عبد خواجه با وجود خردسالی سنگی را پناه کرد و بایستاد چون دشمنان رسیدند موی سر کسی
را گرفته فرو کشید و بر زمینش انداخته سرش را جدا کرد و بکوشش بسیار قلعه بدست
آمده مجموع آن جماعت را اسیر کردند و بر هزار جانب تجسس کرده بیاسا رسانیدند و از انجا
بقندهار روان شده فوجی که پشت بان طرف بودند بسرداری جهانشاه و مسعود اسکندر
شیخی شهر را بجنگ بگرفتند و سردار انجا را بدرگاه آوردند و لشکری دیگر بدامن حصار قلات
رفته آن قلعه را نیز بجنگ گرفته و ویران ساخته مراجعت نمودند و چون تمام ولایت سیستان
و زابلستان صاف شد و هیچ منازعی در انملک نماند آنحضرت برسم ایلغار متوجه سمرقند شد و چهارده
روز آن راه دور و دراز را طی کرده و بسعادت بمستقر سلطنت نزول و در این سال حرم آنحضرت
دلشاد آغا فوت شد و متعاقب او قتلغ ترکان آغا جده هر دو بزرگ آنحضرة عالم فانی را بدرود کرد
و او خاتون عاقله صالحه بود و حضرت صاحب قران بجهت فوت آن ملول گشته و در آن وقت
که آن حضرت سیستان را فتح نمود و امیر اختیار الدین حسن که از پیش شاه شجاع حاکم کرمان
بود شاه شجاع نوشت که سیستان بتسخیر صاحب قران شد و کرمان در خطرست شاه شجاع
این در جواب بخط خود نوشت که امیر اختیاری حسن اضطرابی که در باب معامله سیستان
نموده بود بی تکلف معلوم و اندک ملک قطب الدین مادری نزاع شده و ایلچیان را ادب رسانیده

اکر استقامی بپذیرد جزای عمل او باشد والا تو من اعظیم جرم در توران امیر تیمور یونان نکذارد که

که لشکریان او متعرض ممالک دوستان و مخلصان شوند و اکر کذارد مع تا بید کرد کار و دل استوار

و بازوی کامکار و تیغ آبدار و لشکر جرار نیزه کزار در کارست بسم الله اکر حریف ماسی

کرا رنک همه جمع آمده سپاه مشرق و مغرب رو دیکر همه بس باشد نزشهای درویشان و

شنیدن آنحضرت عازم قندهار شده بود و درین سال سلطان احمد از بغداد عازم تبریز شد

و عادل آقا بجنک پیش آمده در میانه جنک شد و هر دو لشکر کریختند سلطان بمرایه و آقا بسلطانیه

رفت و جمعیت سلطان دیکر باره جمع شده متوجه عادل آقا شد و بیجان آمد و عادل آقا و بایزید از

شجاع مدد طلبیدند و شاه شجاع فرصت غنیمت دانسته و کر بادقان آمد و سلطان بایزید و عادل

آقا بملازمت رسیدند و با تفاق بهمدان رفتند و سلطان احمد پیغام فرستاد که بایزید برادر بزرگ

من است ملک و مال از و دریغ نیست اما عادل بنده عاصی است توقع آنکه او را نزد خود راه ندهند و

شاه شجاع با خود قرار داد که قلعه سلطانیه را بنام بایزید از سلطان احمد بکیرد و عادل را مغلول کرداند

و ایلچیان را باز فرستاد و سلطان احمد را بموجب قرارداد شاه شجاع به بایزید داده به تبریز رفت و شاه

شجاع عادل آقا را مغلول کرده حکم کرد که امرای آذربایجان نزد عادل آقا بروند و همراه بایزید باشند و جمعی

از امرای فارس را همراه بایزید کرده مقرر ساخت که اختیار قلعه سلطانیه شیراز یا زاباشند و امرا

و شیراز متوجه سلطانیه شد شاه شجاع بجانب ششتر رفت بایزید چون نزدیک قلعه سلطانیه رسید تبریزیان فکر کرد

کر اختیار قلعه بشیرازیان دادن معقول نیست و بایزید را استقبال نموده او را تنها بقلعه در آوردند و امرای شیراز را

بیرون قلعه جای داده اند که علوفه دادن و دیکر ملتفت ایشان نشدند و ایشان برنشک آمده در زمستان متوجه

شیراز شدند و سلطان بایزید پنجاه روز حکومت کرده عمر تیجاقی را که امیری معتبر بود بجهت بقتل آورد و باقی امرا کریختند و سلطان

احمد از طبع و وضع مطلع شده بسلطانیه آمد و قلعه را بصلح کرفته با بایزید راه همراه به تبریز برد و پیر خود امیر قار

که دوسال بود انجا کذاشت و شیخ محمود راه دار را حکومت سلطانیه داد و درین سال در مصر بلیغا ناصری نام چرکس از امرای

معتبر مصر و شام بر دین ملک ظاهر آمده و بواسطه آمدن بلیغا ناصری ملک ظاهر در نظرها اعتباری دیکر پیدا کرده چه

سلاطین سابق برقوق از بلیغا بسیار زبونتر بود و در مجلس بلیغا همیشه ایستاده می بود و هرکز رخصت جلوس نیافته بود

و ظاهرا او را بتعظیم بسیار رخصت مراجعت داد و هم درین سال جمعی از امرا با خلیفه مصر بر مخالفت برقوق اتفاق کرده

برقوق خبر یافته همه را کرفت و خلیفه آنکاه این سخن کرده دو سه کس در حضور ایشان تکذیب کردند و ظاهرا اراده قتل

قتل خلیفه نموده بالاخره او را محبوس ساخت و پسر عم خلیفه را که عمر نام داشت بود او ملقب ساخته خلیفه کرد و بعد از

مدتی امرای مصر اتفاق نموده کناه خلیفه را شفاعت کردند و از حبس آزاد شد

درین سال

ذکر وقایع سنه ست و ثمانین و سبعمایه هجریه نبویه درین سال ایلچیان که بشیراز رفته بودند معاودت

نموده پیر و شاه شجاع را جهت امیرزاده پیر محمد جهانکیر با تجمل تمام آوردند و آنحضرت چون عازم

مازندران بود این خوشحالی را شکون دانسته طوی در غایت عظمت فرمود و حاجی خواجه

با ایلچی کری رفته بود در راه بی ادبانه معاش کرده بود و این معنی بر و ثابت شده بقتل رسید

و آنحضرت لشکرها جمع نموده بکنار مرغاب آمد و خانزاده که حرم محترم شاهزاده کامکار امیرزاده

میرانشاه بود از هراة باستقبال آمد شاهزاده خلیل سلطان را که دو ماهه همراه آورد و میرزا

حاکم خانزاده را طوی داده شاهزاده را نزد خود نکاه داشت و خانزاده را رخصت

هراة داد و صاحبقران از راه سرخس بولایت سبا آمد و شیخ علی بهادر و مبشر بهادر

رسید و دندانش را ضایع کرد و با وجود زخمی چنین بر دشمن حمله برد و غنیم خود را فرود آورد

و فتح شد و آنحضرت او را تحسین کرده آن موضع را که کاوکردج نام داشت سور عادل

نمود و قلعه دروز را بجنک کرفته کوتوال امیرولی را بقتل آوردند و کوچ بر کوچ از آب کرکان

کذشته بکمورخانه در آمدند و احتیاط لشکر نموده از امرا مچلکا کرفتند که نکذارند که کسی از قشون

خود جدا شود و بر جویبارها و آبها پل بسته هر روز یک فرسنگ راه می رفتند و قراولان

بهم رسیده نوزده روز با یکدیکر جنکهای مردانه کردند روز بیستم امیرولی خود بجنک آمد

بقدر مقدور جنک کرد و عاقبت مغلوب شده بکریخت و دلاوران او را تعاقب

نموده بسیاری از مردمش کرفتار شدند و شب امیرولی از حصار بعزم شبخون بیرون

آمد و صاحبقران این روز را پیشتر دیده بود و پیش قوشون در کمین باز داشته

بر کرد لشکر خود خندق و شاخ بند آماده نموده و امیرولی از خندق کذشته شاخ بند را

ویران کرد و بخیمهها رسید اما بسیاری از مردمش هلاک شدند و امیرزاده میرانشاه

بنفس شریف بر دشمن حمله برده ایشان را باز داشت و لشکر از کمین بیرون آمده تیرباران

کردند و بسیاری از ایشان برخاک هلاک افتاده شکست خوردند و امیرولی

که چاهها را در راه کنده و سیخها در ان زده بود بعمل خود کرفتار شده ناچار از ان راه

و بقیة السیف لشکرش در ان چاهها هلاک شدند جمعی کثیر از امرا او را تعاقب نموده

او را بلنکرود دوانیدند و او دست از ملک و مال شسته کوچ و متعلقان را در کرد کوه و دامغان

کذاشته برمی رفت و لشکر ظفر اثر بعقبش رفته او را باستمداد رسانیدند و چون جنکل استمداد

بغایت مضبوط است بجان خلاصی یافت و صاحب قران گیتی ستان بعد از فتح
و نوبستان بقدر مرتبه و جانسپاری نوازش فرموده فتحنامها باطراف و جوانب مملکت
فرستاد و ارادهٔ مصر سه بغیر اختیار کرده باقی لشکر را گذاشته بری آمد و آنجا قشلاق
فرمود و سلطان احمد از بغداد بسلطانیه آمده جمعی معتمد را نزد فرزند خود آقبوقا گذاشته
بجانب بغداد رفت و اهل قلعه بعد از رفتن او طاقت آقبوقا را به تبریز بردند و درین سال
مزاج وهاج شاه شجاع از منهج استقامت و اعتدال انحراف یافته مرض قوی بروی
مستولی شد و علاج طبیبان حاذق عکس نتیجه میداد عاقبت [illegible] اسهال صفرا فرود
روغن بادام چکن می نمود آن پادشاه حقایق و معارف آگاه را نفی شد که وقت رحلت
دست احسان بانعام و خیرات گشوده بقدر مقدور در جذب خواطر اکابر و اصاغر
سعی فرمود و جمیع امرا را حاضر ساخته در باب ولایت عهد مشورت فرمود بالاخره سلطان
زین العابدین را اختیار فرموده او را بحضور طلبید و نصایح سودمند فرموده بعدل و
احسان فرصت نمود و کرمان را بسلطان احمد داده گفت که درین مدت ملالی از [illegible]
من راه نیافته و اصفیا را با او بد نمیداد و فرمود برادران و خویشان آنچه در تصرف
دارند با ایشان گذارند و باتفاق او کرده منشی را بحضور خود طلبید مکتوبی صاحبقران
خود انشا کرد و منشی نوشت و آن اینست که هو الحی الذی لا اله الا هو له الحکم و الیه
ترجعون عالی حضرت گردون بسطت مملکت پناه معدلت شعار مکرمت دثار رفیع
کامکار اعضاد سلاطین گردون اقتدار شهسوار اضمار عدل و احسان [illegible]
زمین و زمان المنظور بعنایت الملک الدیان امیر قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان
ملاذ قیاصرهٔ چرخ مقدار و ملجاء اکاسرهٔ گیتی دار باد و در تعظیم او امر آسمانی و تحری مراضی
سبحانی ابدا موافق و موید و حق جل و علا آن یگانه جهان را از مقاصد دینی و دنیاوی باعلی
مدارج کمال و مرادات و اقصی مراتب مرامات رساناد بمقد القدیم وجوده بعد از تبلیغ
ادعیهٔ صالحه که وسیلهٔ مخلصان حقیقی باشد آنها میگرداند که بر رای ارباب الباب
روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان مکاره است و ارباب
عقول تبصارف آن التفات ننموده و نعیم باقی را بر جهان فانی ترجیح نهاده و حقیقت
دانسته که فنای هر مخلوقی از واجبات و بقاء هر موجودی از ممتنعات است چند روزی

که ازبارگاه

که ازبارگاه مهیمن بیچون منشور تعز من تشاء بهو فیه توتی الملک من تشاء ارزانی شده اعز
فوجی از بندگان خدای تعالی بقبضه این فقیر نزد داد بر حسب قدرت و امکان در اعلای اعلام
دین و امکان احکام شرع مبین و اتباع و امر شریعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
کوشیده استقامت احوال رعایا و زیردستان خالصاً لله تعالی در مطمح نظر همت ساخته
بعون عنایت الهی آنچه مقدور بود معاش باکافه خلایق توجهی کرده شد که شمه بمسامع علیه
رسیده باشد و چون بسبب باجناب معدلت پناهی عقد مصادقت منعقد شده بود فرح
روزگار در انبساط در ابقای آن ثابت دم و راسخ قدم است بقیامت برم آن عهد کریم بابد
تا توان روز نکوهی کرد وفائیست نبود ؛ و از آن جناب علی التعاقب و التوالی زلال
الطاف و شبستان اعطاف چنانکه خلایق مشکور و مستحسن داشتند مترشح بود و آنمعنی
موجب مباهات میداند درین وقت که از بارگاه کبریا بیستم دعوت و لعدید عوالی [illegible]
بمشام جان رسید و متقاضی ولن تجد لسنة الله تحویلا حلقه طلب بر در دل زد که عرش آشیانست
نشیمن تو نیز دلبست ماند کاهی خط خاک شود و بحمد الله هیچ حسرتی و نگرانی در خاطر نمانده و
با وجود انواع ذلت و تقصیر و اصناف اجرام و آثام که لازم وجود انسانست بهزار
رو که در محیله بشر مرتسم تواند بود از مواید احسان حضرت منان فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من
قرة اعین   درین پنجاه و سه سال که اتفاق نزول منزل خاک افتاده در کنار مرد انها
مامون رجای عمیم و زواحل ابل رحمت نعیم کریم احرام لبیک اللهم لبیک بسته نفس مطمئن
را ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داد ؛ بدین مژده که جان فشانم رواست که این
مژده آسایش جان ماست ؛ تا بضاعت کلیه توحید که در زاد دنیا بدان زیست انتقال
احمال و آمال آرزویش نهاده روی تضرع بحضرت عزت آورد   مصراع
کز دوست یک اشارت و ز ما بسر دویدن ؛ رجای واثق که هر چه از حضرت مفیض الخیرات
مردی بغایت اگر چه غیر رحمت باشد بیت زهی سلام تو آسایش و شکسته فرح
زهی بنام تو مفتاح گنجهای فتوح ؛ والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا
بر عمر و دولت و دوستکان و بسطت جاه و مملکت آنحضرت گردون منقبت برکت
باد و سایه معدلتش بر سر خلایق تا بنده بحق الحی و اهله بنا بر صدق نیت و خلوص طویت
که نسبت با حضرت معدلت پناهی از آن صافی روشن تر است واجب دید بصورت حال

انهاکردن و فرزند دل بندم زین العابدین طول عمره فی ظل عنایتکم گو را بخدا و بخداوند
بپسردم و دیگر فرزندان و برادران را بجناب مملکت پناه سفارش نمودن بجهت
دولت خواهی آنجناب را رحز اعقاب دانسته ام تا آنچه از مجیب کریم و لطف عمیم
آن یگانه زمان و زمین سزد مضمون از حسن العهد من الایمان را کاربسته بقاعده مهر
ایشان را باجمعهم بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند اظلال اشفاق بر احوال ایشان گسترند
بوجهی که آثار آن از اصغار و کبار دریابند و قرنها باز گویند و حاسدان و قاصدان سالها
در آرزوی چنین روزی بوده اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند و این معنی موجب
اوخار ذکر جمیل شود و این دوست مخلص را که با وجود میثاق عهد مودت نیل قربت
و توفیق عزت یافته بفاتحه و دعای خیر یاد فرمایند تا بیمن همت آن صاحب دولت از فحوای
یا لیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین محروم نماند هذا ما عهدنا الیه و الحمد
فی الدارین علیه همواره بتوفیق مبرات از حضرت واهب العطیات موفق باد و حق سبحانه
و تعالی حمد عمر باقیت را برکت کناد بمحمد و آله الطیبین و الطاهرین و نام خود چنین نوشت
که مخلص ترین دولتخواهان امیدوار شاه شجاع و بجانب سلطان احمد این مکتوب
در قلم آورده فرستاد که زندگانی فرزند اعظم شهسوار عرصه فتح و فیروزی معین الدنیا
والدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مراضی حق سبحانه و تعالی بسیار سال باید
باد معلوم فرموده باشد و بفرماید که درین مدت که حق الله این امر نزدیک باین ضعیف
رفته بود بچه نوع معاش کرده و بحالتی که آدمی را از آن چاره نیست رسیدیم و بی حشر
میرویم سفارش فرزندان میرود با آنجناب میرود تا جنابت از حسن اخلاق شهریاری سزد
ایشان را مخصوص خود دانسته سخن اعدا و حساد که سالهاست تا چنین روزی منتظرند
در حق ایشان نشنود و رعایت و مراقبت بفرماید چنانکه در ایران و توران پسندیده
باشد اخلاص و دولتخواهی را چون ضمیر پاک واقف است تکرار نمی کند بگذاشتم تا کرم او چه میکند
المحتاج الی الله شاه شجاع صاحب روضة الصفا در قلم آورده که و هر وقت که ضعف
بسیار میشد قلم از دست نهاده بعد از لحظه دیگر باقی را کتابت میکرده و بعد از اتمام نامه
برادر خود سلطان احمد را طلب داشت چون چشمش بر برادر شخص افتاد گریه بر هر دو غالب
شده سلطان احمد را طاقت دیدن برادر بآنحال و شاه شجاع را قدرت سخن گفتن نماند

دا احمد بیرون

دا احمد بیرون رفته بعد از لحظه شاه شجاع گفت که باحمد بگویید که کرمان وطن اصلی ماست
آنرا خوب محافظت نماید و همین لحظه با بخارا روان شود و این شهر پر آشوب را بگذارد و احمد
بموجب وصیت عازم کرمان شد و شاه شجاع کرباس طلبیده در حضور خود کفن آماده کرد
و مقرر نمود که امیر اختیار الدین حسین از کرمان آمده صندوق او را بمدینه نقل نماید و بجهت
مردم مکه و مدینه انعام بسیار مقرر نمود و شب یکشنبه دوم شعبان سنه مذکور در گذشت
و حیف از شاه شجاع تاریخ این واقعه شد و شاه شجاع بلطف طبع و خوش فهمی سرآمد ابنای روزگار
بود و کمال فضل با نهایت ادب جمع داشت عدالت و شجاعت و سخاوت که اسباب
کمال امور دین و دنیاست در ذات عدیم المثالش جمع بود و بجمیع محامد آراسته و از همه بدیها
پیراسته بود و در نه سالگی تمام قرآن حفظ کرد و در علم عربیت بغایت آن زمان زیادتی میکرد
و هر وقت که در مجلس او سخن میشد آنچه بر زبانش میگذشت حجت علماء عصر میگشت انکار
و تحقیق دانش وران مانند بهترا و برابری نتوانستن کرد شعر فارسی و عربی بسیار جاده داشت
در هر دو زبان بلکه بزبان ترکی هم شعر خوب میگفت و خوش خلق و متواضع بود و از کمال مروت
و کرم هرگز کسی نومید از پیش او برنگشت نوبتی از تیراندازی برگشته بمنزل می آمد عورتی
عرضه داشتی بدستش داد باین مضمون که شوهر ندارم و دو دختر دارم و یکی از بنی اسرائیل
نو مسلمان مبلغی نزد من دارد و هر دو دختران در گرو آن مبلغ اند چندان تصدق که موجب
خلاصی ایشان باشد امیدوارم شاه شجاع را مضمون کاغذ بگریه در آورد و گفت که اگر در محشر
سوال کنند که دختران مسلمان قدیم الاسلام در ایام تو مرهون جدید الاسلام بوده اند چه جواب
گویم و در میان راه از اسب فرود آمده بنشست و گفت هر که مرا دوست دارد و نقد
مقدار و چیزی بیاورد و امرا و اعیان و تاکرد و پیشکان از نقد و جنس آنچه حاضر داشتند بطوع
و رغبت آوردند چنانچه زیاده بر صد هزار دینار جمع آنگاه از حصار پرسید که کدام یکی از
از شمار اهو پس خویشی منست جوانی را نوزده قبول مواصلت نمود و پادشاه از علوفه او
پرسید بعرض رسید که هزار دینار پادشاه نوزده هزار دینار دیگر بر علوفه او افزوده حکم فرمود
که دختر ازا از گرو بیرون آورده یکی را بخانه شاهزاده در ملک و دیگر را بو ماق محب شاه
خاتون بردند و یکی دیگر از نوکران را که اندک علوفه داشت بیست هزار دینار علوفه کرد
و دختر دیگر را با و نامزد کرده و اسباب عروسی آماده ساخته بنفس نفیس با تمام خواتین و شاهزادگان

در انطوی حاضر شده بهر دو را بشوهر داد و روزی دیگر در کوچه میگذشت آواز زنی بگوشش رسید که آواز
رسید میکرد که ای فاطمه خاتون اگر میخواهی که پادشاه را ببینی بتعجیل بر بام آی پادشاه عنان
مرکب کشیده توقف نمود امرا که در رکاب بودند از سبب توقف پرسیدند و نمود که فاطمه خاتون
مرا نه میبیند از نجا گذشتن از مروت نیست نوبتی شاه یحیی شخصی را فرستاد که تحقیق کند که شاه شجاع
دران زمستان بیزد می آید یا نه و آن شخص بشیراز آمد و بخانه یکی از شیرازیان که نزد او مبلغی
داشت فرود آمد صاحب خانه بی مروت بطمع آنکه در قرض باز پس ندهد گفت که میدانم که
بجاسوسی آمده میروم که پادشاه را خبر کنم جاسوس دانست که اگر او خبر کند کار مشکل می شود در
سبقت کرده پیش پادشاه رفت و زانو زد پادشاه پرسید چه کسی و غرض از زانو زدن
چیست آن شخص گفت که مرا شاه یحیی فرستاده که معلوم کنم که پادشاه درین سال لشکر بیزد
می آورد یا نه و چون مروت پادشاه میدانستم و اعتماد بر قول پادشاه زیاده بود از همه
دیگران بخدمت آمده ام که تحقیق این معنی نمایم شاه شجاع در خنده شده گفت اراده داشتم
که امسال بیزد آیم اما بواسطه راستی تو ازین سفر خود را گذرانیدم جاسوس سجده شکر کرده عرض
رسانید که جزوی که نزد شخصی دارم و در ادای آن تعلل میکند محصل تعیین شد که وجه او را باو رساند
چون آن شخص چند قدم از مجلس دور رفت بازگشته با پادشاه گفت که مبادا از قول خود
تجاوز نمای و لشکر بیزد آوری و مرا پیش او دروغگو کنی و مقصود ازین تاریخ شرح
احوال و وقایع مملکت بر تیغ مجاهد پادشاهان چه نیکوئی هر یک از پادشاهان اسمعیل این مجلدی
کافی نیست و بعد از فوت شاه شجاع سلطان زین العابدین قایم مقام پدر شد و سلطان احمد
بکرمان رفت و شاه یحیی قبل از آمدن ابویزید باصفهان آمده مستقل شد و امیر معزالدین اصفهانی
در امرای دولت زین العابدین بغایت معتبر شده در خاطرش هوس سلطنت پیدا شده
مهمات اسباب پادشاهی از چتر مرصع و غیر ذالک آماده می ساخت و اراده داشت
که والده سلطان مهدی را نکاح در آورده سلطان مهدی را پادشاه کند و چون در زمان
شاه شجاع بغایت معتبر بود تمام اعیان ممالک فارس همیشه در درگاه او می بودند بحسب
اتفاق سلطان روزی طلب جواهرخانه دار در جواهر خیانت کرده بعد از تحقیق معلوم
شد که امیر معزالدین اصفهانی چتر مرصع میسازد و زین العابدین بغایت خایف شده
در مقام قتل او شد و خاتون و نوکر معتمد او را زهر دهند و در ماه رمضان امیر معزالدین اصفهانی

[illegible]

تغیر مزاج

تغیر مزاج سلطان را دریافته بمجلس حاضر میشد اما افطار نمیکرد و شبی از دولتخانه رفت
و شربت دار قدح شربتی آماده نموده خود حاضر بود و امیر ملاحظه شربت آشامیده دو شبانروز
قوت سخن کردن نیافت و روز سیوم درگذشت و در آذربایجان و فارس از امرا کسی
با اصل و نسب و کرم و شجاعت او نبود و شاه یحیی چون اصفهان را بتصرف آورد عزیمت بشیراز نمود
و امرا اصفهان چون شاه یحیی بغایت بخیل بود بخلاف سلطان زین العابدین و حق نمک نیز منظور
بود از وجدا شده براه ارسلان بشیراز رفتند و شاه یحیی تعاقب نموده اما بگرد ایشان نرسید
و از شیراز بوقتی که زین العابدین متوجه اصفهان میشد جمعی گریخته بشاه یحیی ملحق شدند و چون بایزید نیز
که منقلای لشکر بود فرار نموده نزد شاه یحیی رفت و سلطان زین العابدین مضطرب بود که امرا
اصفهان رسیدند و خاطرش جمع شد و شاه یحیی کس بطلب شاه منصور بشوشتر فرستاد و خود
بشیراز نزدیک شده و شیرازیان بیرون آمده در مقابل صف آراسته شد و شاه یحیی مضطرب شد
چون لشکر او چهار یک لشکر شیراز نبود و باز در مقام روباه بازی شده کس فرستاد که نزاع میان ما
باعث ویرانی مملکت بر آمد گویان این سفر آوردند اکنون ملاقات سلطان و صلح مطلوب است
و سلطان زین العابدین قبول این معنی نموده در میان میدان خیمه و خرگاه آماده نموده هر دو بانجا
آمدند و شاه یحیی از طرز صحبت و اخلاص شیرازیان بزین العابدین بغایت متوهم شده دانست
که او مرد این میدان نیست و بوقت سخن گفتن از قوت را بجهت سلطان بایزید طلب نمود و
زین العابدین از کمال مروت با آنکه بایزید در چنین وقتی بیوفایی کرده بود این معنی را قبول نمود
و صلح شده هر یک بطرف ولایت خود رفتند و شاه منصور که منتظر چنین روزی بود از شوشتر
با امید آنکه چون شاه یحیی و سلطان بیکدیگر مشغولند شیراز را متصرف شود بکازرون آمده خبر مصالحه
آنجا شنیده چون طاقت مقاومت نداشت کازرون را غارت کرده بگریخت و سلطان بشیراز
آمد شیرازیان بغایت خوشحال شدند و خواجه شمس الدین محمد حافظ اشعار در تهنیت این فتح گفت
و حاکم مصر و شام منطاش درین سال بجای خود بود و بلبغای ناصری حاکم حلب بار دیگر بدیدن ملک
ظاهر برقوق آمده رخصت مراجعت یافت و سلطان فیروزشاه حاکم هندوستان بجز شکار کاری
دیگر نداشت و غازی مراد خاطر از مهمات حمیده درین سال جمع ساخت ذکر وقایع سنه تسع
و ثمانین و سبعمایه هجره موافق پیچی ئیل و سبعین و سبعمایه جلالیست پادشاه باستحقاق ایران و
توران از قشلاق ری در بهار عازم سلطانیه شد و چون قلعه آمد مردم سلطان احمد خالی بود عبا

۱۶۸

پیشتر بسلطانیه آمده ونوبتی او باش آوازه انداختند که سلطان احمد رسید ومحصلان غرباء
را کشتند چون دروغ ایشان مشخص شد اکثر بجا سار رسیدند وآنحضرت بسلطانیه آمد
عادل آقا را از تبریز طلب فرمود وسلطانیه را باو داد وامیر محمد سلطان شاه را نیز آنجا گذاشت
وبرستمدار مراجعت فرمود وامیرولی ودیگر حکام آنجا گریخته آنولایت بتاراج رفت ودایل
وساری محل نزول عساکر منصور شد وامیر سید کمال الدین وامیر رضی الدین پسران
امیر قوام الدین بملازمت آمده سکه وخطبه بنام نامی آنحضرت دران ولایت نیز قرین میشد
وآنحضرت نوازش بسیار کرده باطاعت لقمان پادشاه که آنحضرت حکومت استرآباد را باو
عنایت فرموده بود امر نمود وچون خاطر مبارکش از مهمات آن ولایت جمع شد بسمرقند معاودت
فرمود وزمستان در زنجیر سرای قشلاق کرد وعادل آقا از کمال کاردانی سلطانیه را معمور کرد و
سلطان احمد از بغداد به تبریز آمد وامیرولی از راه گیلان با وجان بخدمت سلطان پیوست
وبعد از چند روز امیر سینای را باو همراه کرد که بسلطانیه رفت آق اگر ایل شود فبها والا او را
بیرون کنند وسلطان احمد بحضور شده مرضش بغایت اشتداد یافت چنانکه از اسب
قولش برزبانها افتاد وعادل آقا قلعه را مضبوط کرد امیرولی وامیر سینای نیز نزدیک آمدند
وآقا جمعی را بشبخون فرستاد اما ایشان خبردار شده آن لشکر را شکست دادند وسلطانیه
را محاصره نمودند وجمعی از مردم سلطانیه با آقا در مقام غدر شدند اما آقا خبر یافت وایشان را
کاری از پیش نرفت وامیرولی هرچند در مقام فریب عادل آقا شد سودی نکرد وسلطان
بواسطه بحضوری به بغداد مراجعت نمود ومقرر کرد که امیرولی به تبریز آید وامیر سینای سلطانیه
را حصار کند وبرموجب بفعل آمده آقا در تنگنای حصار اوقات میگذرانید تا آنکه توقتمش
خان خبر یافت که احوال آذربایجان پریشان است پنجاه هزار سوار از راه دربند
بآذربایجان فرستاد وایشان نیز بتبریز آمدند وامیر سینای از در سلطانیه برخواسته
بامیرولی پیوست وامیرولی تبریز را در برابر مغولان نتوانست نگاه داشت وگریخته
بخلخال رفت وتبریزیان شهر را محکم کرده یک هفته بجهت محافظت اهل وعیال جدال
نمودند وبالاخره مغولان شهر را گرفته هرچه از ظلم وفساد وتاراج ممکن بود بفعل آوردند و
اکثر تبریزیان را اسیر کرده از آن راه که آمده بودند برگشتند وآقا در سلطانیه بود که امیر سینای
به تبریز رفت وجمعی را گذاشت که محاصره قلعه نمایند وبعد از رفتن او آقا بیرون آمده جمعی را

همراه سلطان بایزید کرده تا برقوه فرستاد وپهلوان مهذب که بحکم شاه شجاع حاکم ابرقوه بود
قلعه را مضبوط کرده مخالفان از دیگ قلعه بگذاشت وجنگ وفریب بهره نکردند ناچار خایب
وخاسر باصفهان مراجعت نمودند ودر فارس امیر غیاث الدین شول بواسطه آنکه سلطان
زین العابدین امیر مظفر را که خالش بود بغایت اعتبار رسانیده بود یاغی شده باصفهان آمد
وبنیاد فتنه انگیزی نموده سلطان ابویزید را که نا امید از ابرقوه مراجعت نموده بود تحریک فتنه
فساد نمود وشاه یحیی نیز بتحریک او بعزم ییلاق بعلف خوار فارس آمد وسلطان زین العابدین چون
از جرات او مطلع شد او نیز با لشکری گران متوجه او شد وپهلوان مهذب وقادار از ابرقوه با
پانصد وپانصد کس آمده به سلطان ملحق شد وخواز پیش یافت وشاه یحیی طاقت نیاورد
باز پس نشست وهر منزل که سلطان پیش می آمد شاه یحیی عاجز شده بقلعه اصفهان درآمد و
زمستان شده اکثر اوقات جنگ میشد شاه یحیی بار حیله آمیخته امرای فارس را از خود راضی
کرده بران داشت که بسلطان عرض کردند که یراق زمستان نداریم امسال بفارس مراجعت
نموده سال آینده باز آییم وسلطان برگشته بشیراز رفت اما باصفهانیان که از بخل وامساک
شاه یحیی بجان رسیده بودند بایکدیگر اتفاق کرده بیست هزار پیاده کماندار خانه او را محاصره کردند
وشاه یحیی پیغام فرستاد که اگر اعمال من بد سلوک کرده باشند تغییر کنم جواب شنید که تمام طلبید
بودیم حالا التماس آنست که بهمان طریق که تشریف آورده اند مراجعت فرمایند شاه ناچار
قبول کرده نیمشب از شهر بیرون رفت واصفهانیان این خبر بشیراز فرستادند وسلطان تعجیل
باصفهان آمد وتمام آنولایت بتصرف او آمد واصفهانیان را رعایت بسیار نموده اصفهان را
بخان خود بن مجد الدین مظفر داد وعازم یزد شد که عمش سلطان بایزید آنجا بود وامتناع
نمود بایزید را بقدر فرصت شد که کوچ خود را ردیف خود ساخته بدر بیستان گریخت واز آنجا
بکرمان رفت وسلطان احمد کرمان را در تصرف داشت وامیر سیورغتمش اوغانی را سلطان
زین العابدین بجهت آنکه کرمان بالکلیه از تصرف او بیرون برود دران ولایت اقطاع داد و
او بآنولایت رفت وبوقت رخصت اجازت یافت که اگر تواند کرمان را متصرف شود و
اوغانیان چون سیورغتمش بکرمان آمد باو ملحق شدند ومیان سیورغتمش را کاری از پیش
نرفت ودو مرتبه آخر امیر محمد حرمای در معرکه جنگ با میر محمد سیورغتمش دوچار شد وهردو
یکدیگر را شناخته بر یکدیگر زخمها زدند وزخم امیر محمد کاری افتاده سیورغتمش از اسب درگذشت

خبررا

وسلطان احمد
دو مرتبه نزاع
شده سیورغتمش

١٦٨

ونرشن راجدا کردند و کرمان بر سلطان احمد قرار گرفت و درین سال سنه ملک طاهر
برقوق کس بطلب بلبغا ناصری حاکم حلب فرستاده واو بی توقف عازم ملازمت شد اما چون
برقوق اورا خود بزرگتر دیده بود در خاطر اراده دفع او داشت و هیچ بهانه نمی یافت
جه او در کمال ادب سلوک میکرد باخره بتنگ آمده در وقتی که نزدیک مصر رسیده بود
حکم فرمود که اورا بتهمتی از برقوق بغایت آزرده خاطر شدند و ابتدای زوال دولت
برقوق ازین وقت بود و درین سال سلطان فیروزشاه در هفت کروهی بداون حصاری
ساخته فیروزپور نام نهاد و مردم فیروزپور آخرین نام آن حصار نهادند چه سلطان نقایت
پیر وضعیف شده بود و خانجهان کوزیر او بود قوی شده وجمیع امور ملک ومال را در تصرف
داشت وهرچه او میگفت سلطان بی فکر وتامل بفعل می آورد تا آنکه خانجهان بعرض سلطان
رسانید که شاهزاده محمدخان باجمعی کثیر از امرا متفق شده اراده خلاف دارد و در رخصت
گرفتن او حاصل نمود و محمدخان مطلع شده حفظ خود میکرد و هرچند خانجهان اورا ابدرگاه
طلب نمود نیامد و بوقت فرصت نزد سلطان آمده عرض کرد که خانجهان قوی شده
اراده سلطنت دارد و در رخصت دفع او حاصل کرد چنانکه بوقت خود گفته شود و در تواریخ
معتبر نوشته اند که خانجهان بسلطان فیروزشاه خاطرنشان کرده بود که شاهزاده محمدخان
قصد قتل سلطان دارد و از سلطان رخصت قتل شاهزاده طلبید و شاهزاده خود را
از شر خانجهان محافظت میکرد تا آنکه روزی سلاح پوشید و بر محفه سوار شده و خبر نمود تا اهل
محفه را پوشیدند و فرمود که مرا بحرم سلطان برید و بگویید که حرم محمدخان می آید و چون
اورا در محفه نزدیک سلطان فیروزشاه بردند محمدخان مسلح از محفه بیرون آمد علامت
پدر بزرگوار رفت و سر در پای پدر نهاد و گفت خانجهان مرا بسلطان عرض کرده که قصد
سلطان دارم و هرگز هیچ پسری قصد پدر و ولی نعمت خود نمیکند اگر مرا قصدی در خاطر
می بود درین وقت قصد میکردم و غرض خانجهان آنست که دفع این بندها کند و خود پادشاه
شود سلطان فیروزشاه را آنچه شاهزاده محمدخان معقول آمده اورا در آغوش رحمت
گرفت و حکم کرد که او خانجهان را بقتل رساند و شاهزاده محمدخان چون رخصت قتل او
حاصل کرد از نزد سلطان برآمده متوجه دفع خانجهان شد و قیصر روم غازی مراد درین
سال لشکر بپای قلعه بولنب که حالا نیز لشکری بقدغن مشهور است آورده مدتی قلعه را محاصره نمود

بعنایت قوی

عرض کرد

چون آن

چون آن قلعه بغایت محکم کاری از پیش نرفت و سلطان ملول و محزون یک منزل
باز پس نشست و در پای درختی فرود آمد پشت بران درخت داد و ساعتی بفکر فرو رفت
ناگاه خبر رسید که یکطرف حصار فرو د آمد و سلطان بغایت خوشحال شده لکه شاهین را فرستاد
که حصار را بتصرف درآورد و اکثر اهل قلعه اسیر شدند و اموالشان بدست لشکر افتاده چنانچه
انگشت طلا و زری از حلال آن اموال بنظر سلطان درآمد و سلطان را آن لباس خوش آمده
پوشیدن آن در آنجا عجب از ان وقت باز شایع شده آن درخت را سلطان دوب
لوانجی نام کرده و اسیر را آزاد کرده مراجعت فرمود و قراخلیل حیدر نوکر که وزیر اعظم بود و تسخیر
آن نواحی محکوم شده اکثر آن الولایت را بتصرف درآورد و لکه شاهین نیز درین سال
ولایت بسیار بتصرف درآورد و روز بروز سلطنت غازی مراد برونق برمی شد تا آنکه
شهید شد چنانکه بیاید ذکر وقایع سنه ثمان وثمانین وسبعمایه هجری موافق
ثمان وسبعین وسبعمایه جلالی جون بسلطان صاحب قران خبر رسید که عادل آقا در قلعه
سلطانیه حصاری شده حکم کرد که امرا خراسان او را مدد کنند و امرا که در ری بودند کمک
او روان شدند عادل آقا چون خبر کمک یافت بهمدان رفته خواجه مسافر کافی را لکر تربیت
کرده او بود از انجا بیرون کرده معاودت نمود و امرای صاحب قران را در سلطانیه
طوی داد و باتفاق متوجه تبریز شدند و نوکران سلطان احمد در میانه برهراول آقا که لطف الله
نام داشت شبخون آوردند و او کاه شده یورت را گذاشته باز اسپی نشسته و
ایشان تعاقب رسیده و لطف الله از رسیدن آقا آگاه شده بجنگ باز ایستاد
و جنگ عظیم شده آقا و امرا در رسیدند و هفصد کس از تبریزیان را اسیر کردند و بعضی را
کشته باقی را گذاشتند و متوجه خلخال که امیرولی بانجا گریخته بود شده محمود حاکم خلخال سراسیمه
و با آنکه با امیرولی سوگند خورده او را گرفته نزد امرا فرستاد و ایشان سرا و را بخراسان
بردند میرزا امیرانشاه فرستادند و آنحضرت هنوز در سمرقند بود و امرا عازم تبریز شده
با آنجا آمدند و تبریز که از عبور لشکر تقتمش خان ویران بود بار دیگر بسعی آقا روی باباد انی
نهاد و با وجان رفته آنجا مقام کردند و خبر رسید که امیر مینای اورق سلطان احمد را
از بغداد بریلاق تبریز می آورد و ایلغار نموده آنچه همراه مینای بود از وگرفتند و مینای
گریخته بر بغداد رفت و صاحب قران گیتی ستان چون آگاه شد که ایران بی خداوند است

وتقتمش خان از انطرف بندهای خدارا آزاد میرساند از سمرقند کوچ کرده بخراسان آمد و از راه
مازندران متوجه آذربایجان شد و سید کمال الدین شرف پای بوس یافته پسر خود سید
غیاث الدین را ملازم در بارگاه ساخت و از فیروزکوه عزیمت کردستان نموده از
نهر و ... لشکر ظفر اثر در رکاب آنحضرت روان شدند و قدوه و غارت کرده حرم
اباد را ویران کردند و هر جا که آن متمردان گریختند اگرچه کوههای بلند بود لشکر ظفر اثر
تعاقب نموده اکثری را بقتل آوردند و ملک عز الدین حاکم آنجا اسیر شد و آق تیمور بهادر
و عمر عباس ازین یورش باجل طبیعی هلاک شدند و آقا از سلطانیه درین وقت بملازمت
آمد و امرائی که بکمک آقا رفته بودند از کستانی و غیره و آقا سخنان بعرض رسانیدند و در
والا خبر رسید که سلطان احمد از بغداد به تبریز آمد و یک هفته مقام کرده از شنیدن وصول
عساکر منصوره بسلطانیه باز ببغداد معاودت نمود و امیر سیف الدین و امیر الیاس خواجه با
زخمی قوی بایران رسیده بعد از مدتی شفا یافت اما قدرت برخواستن دیگر نیافت
و آنحضرت کوچ بر کوچ باوجان آمد و در اوجان عادل آقا قوشون را خود بنظر اشرف کنانیده
ازانجمله پنج قشون بمحاصره قلعه گرانود و پنج قشون بمحاصره سماره و فرمان و پنج قشون حسب الحکم
باردبیل رفتند و دو قشون عمر براه تبریز شده آنحضرت بدار السلطنه تبریز آمد و از ادا
عادل آقا آثار نادولتخواهی و بیوفائی ظاهر بود چه همیشه زبان بغیبت اولاد سلطان اویس
ولی نعمت او بوده میکشود و در غیبت صاحبقران مرکز غرض داشت بدرگاه عرش
و داخل سلطانیه و اکثر عراق را متصرف خود نموده یکدیار بخزانه و اصل نساخت و اسباب
سلطنت ترتیب کرد آنحضرت بجهت عادل آقا را طلب نمود و طبل و علم و نوکر بسیار
با و گفت که انکو تیمور را فرموده ایم که بقزوین رفته مردم گیلان را که قزوین خرابی میکنند
نماند بکاشتکان خود که سلطانیه اند بنویس که در همه امور تابع او باشند و آقا حسب الفرموده
بعمل آورد و صاحبقران انکو تیمور را گفت که چون بسلطانیه رسی قلعه تصرف در آید
اموال آقا را ضبط کن و آنحضرت در مقام گرفتن عادل آقا هنوز جمعیت خوب همراه
داشت شد و او آگاه شده اراده عذری نمود و صاحبقران از اطلاع آن آگاه شده
لشکر را بیزاخبر کرد که تمام جیبا پوشیده بودند صبح بدرگاه آیند و روز دیگر که نمازی آقا
بدرگاه آمد لشکریان صاحبقران که مجموع جیبا پوشیده بودند او را دستگیر کردند

واظهار

واظهار تاسف بسیار نمود اما سودی نکرد و پاسار رسیده جزای حرام نمکی بالغ وجوه
یافت و عادل در اوایل داروغه سلاح ابا خان بود و بمرور ایام کار او بانجا رسید و صاحب
قران بقرباسان براه نخجوان روان شد و حصار کردم را بجنگ بگرفت و حصار سرما نورا
نیز مسخر ساخت و حاکم هر دو قلعه دستگیر شدند و حصار فارس را بعد از حصار و جنگهای
بسیار بصلح تسخیر فرموده و حاکم آنجا چون مردانگی بسیار کرده نوازش یافت و بولایت
تفلیس در آمده بهر تفلیس را که در تصرف گرجیان بی ایمان بود جنگ بسیار بگرفت و ملک
بقراط حاکم قلعه گرفتار شد و بواسطه کثرت و خوشی وران صحرا نشاط شکار فرموده
برانغار جوانغار صف آراسته جرگه راست کردند و شکاری بسیار جمع آمده آنقدر که
ممکن بود کشته شد و برداشته و قلاع بسیار که ذکر آن موجب تطویل است از گرجیان
گرفته اکثر را ویران کرده بولایت شکی رفتند و آنحضرت در شکی مقام فرموده امرا دست
راست و دست چپ بتسخیر ولایات و قلاع نامزد شدند و هر جا که رفتند مظفر و منصور
باز آمده تا دامن البورز کوه تاخت و تاراج نموده باز گشتند و قلعه و قلعه سیخ نیز مسخر ساخته
برآب کر پل بسته شد و از انجا بسعادت و کامرانی بفراغ آمده بقراط حکم تفتیش را مسلمان
کردند و حکومت ولایت او باو مفوض شده دستگاه رخصت یافت و بقراط زرهی
که ساخته داود پیغمبر بود پیشکش نمود و شیخ ابراهیم حاکم شروانات از روی اخلاص متوجه
درگاه عرش اشتباه شد و بوقت عرض پیشکش خود را داخل امور غلام شمرده زانو زد
و این معنی پسندیده خاطر مبارک صاحبقران آمده تمام ولایات او با توابع و مضافات
برو مسلم و حکام گیلانات که تا این تاریخ کسی را اطاعت نمی نمودند ایلچیان با تحف
و هدایا فرستاده و غاشیه بندگی بر دوش گرفتند و تمام اغرق آن زمستان در قراباغ
قشلاق کرده و درین سال ملک ظاهر برقوق حاکم مصر بواسطه آنکه بی گناه یلبغا ناصری را
حبس نموده و مردم ملازمتش میکردند او را از بند بیرون آورده حکم کرد که بحاله
خود باشد و جمعی کثیر از علما ظاهر را که اراده فتنه انگیزی داشتند گرفته سیاست کرد
و درین سال بخاطر ملک ظاهر رسید که یکمرتبه مرحوار ری نایب شام تقید در آورد
و راستقیم ماروی که در قدس بحال خود می بود حکومت شام داده پس بگرفتن
حاکم سابق که برون حاکم لاحق فرستاد و درین سال شریف مکه وقتی که محمل مصر را استقبال

نمود و از اسب فرود آمد و کس از فدائیان فرصت یافته بضرب خنجر او را اهلاک کردند
و خود نیز کشته شدند و ایلچی حبشه از زنگ که ایشان الحطر نام داشت تحف بسیار آورد
ذکر وقایع سنه ثمانین و سبعمایه درین سال سر دفتر بیوفایان توقتمش خان
پای از حد خود فراتر نهاده لشکری از راه دربند بایران فرستاد و حضرت صاحبقران
امیر شیخ علی بهادر و ایلکو تیمور و عثمان عباس را فرمود که از آب کر گذشته بجانب
باغی روند و محافظت ولایت نموده چون توقتمش خان عهد و پیمان در میان است جنگ
نکنند امرا بباغی رسیده پرسیدند که لشکر کیست و سبب آمدن چیست ایشان گفتند
فرستادگان توقتمش خانیم و جهت آنکه امیر تیمور آگاه باشیم آمده امرا بموجب حکم عنان کشیده
داشتند و دشمنان ایمنی را بر ضعف حمل کرده حمله آوردند و تیرباران کرده سپاه منصور
بضرورت برگشته جنگ در پیوست و امیرزاده امیرانشاه که بکمک امرا تعیین شده بود
درین وقت رسیده غنیم را بیک حمله گریزانیدند بسیاری را بقتل آوردند و جمعی کثیر
دستگیر کرده بخدمت صاحب قران فرستاده آنحضرت اسیران را آزاد کرده خلعت
و انعام داد و توقتمش خان را رنجش فرموده گفت که میان ما و او فرزندیست می باید که بر همان
سخن باشیم و ایشان را بدرقه داده بولایت خود فرستاد و شوریده را در میش بهادر
که زخم دار بود درگذشت و امیرزاده میرانشاه باردوی ظفرقرین مراجعت فرمود و صاحب
قران بجانب کوکجه تنگز کوچ کرده مهد علیا سرایملک آغا با شاهزاده شاهرخ بهادر و امیرزاده
خلیل سلطان که از سمرقند می آمدند نزدیک رسیدند و آنحضرت استقبال کرده در فرود
اتفاق ملاقات افتاد و از انجا بمداین قلعه الحق که در تصرف گماشتگان سلطان احمد بود
آمده جنگ انداختند و فصیل را گرفته مردم بقلعه بالا گریختند و از بی آبی به تنگ آمده امان
طلبیدند و چون لشکر منصور معاودت نموده بوقت آنکه قلعگیان اراده بیرون آمدن
داشتند باران عظیم بارید چو صفهای بالای قلعه پرآب شد و آن اصل رسیدگان
باعتماد آب دیگر باره آتش مکار برافروخته خاک او بار بر فرق خود بیختند پسر شیر بهرام
و اوج قرا بهادر حسب الحکم بمحاصره مشغول شدند شیخ علی بهادر و امیر سیف الدین و انکو تیمور
حصار بایزید بیر را بجنگ بگرفتند و حاکم قلعه را مقید بدرگاه رسانیدند و دفع ترکمانان که براه
زنی مشهور بودند پیش نهاد همت شده افراق را از فرق ارغون گذاشته بقلعه آمدن آهنگ

و آنرا بتصرف در آورده احشام نواحی قلعه او سنک را تاخته بارزن الروم در آمدند و ایلچی
بطهرتن حاکم آذربایجان رفته او را مطیع ساخت و امیرزاده میرانشاه بدفع قرا محمد ترکمان
رفته ولایت او را تاخت و اموال بیشمار بدست لشکر منصور افتاد و همچنین هر یک از
امرا حسب الحکم بتاخت آن ولایت رفت و آن ولایات را نیز مسخر ساخته حاکم اخلاط
بندگان درگاه شد و آن ولایت را باز مرحمت فرموده از راه کنار دریا با غرق همایون
مراجعت واقع شد و از انجا بپای قلعه وان و سلطان آمده حاکم قلعه ملک عزالدین در وی
حصاری شده روز سیم بیرون آمده ایل شد اهل قلعه ناصرالدین نامی را بر خود امیر ساخته
آغاز حصارداری نمودند و اسباب قلعه داری و قلعه گیری از طرفین مهیا شده بیست و
هفت روز از صبح تا شام جنگ شد و آخر قلعه بدست آمده جمعی بسیار بقتل آوردند و
بعضی را دست و گردن بسته از بالای حصار که در غایت ارتفاع است پایان انداختند
و حکم شد که قلعه را خراب کنند و چون آن قلعه بقول عوام از بناهای شداد عاد است و در غایت
استحکام شد امیر یادگار آمد خودی با قومان خود هر چند سعی نمود نتوانست که یک سنگ
از آن قلعه جدا کند و اهالی قلعه را دو کس دو کس بر یکدیگر بسته از حصار بزیر انداختند حاکم
دوم قلعه را که ناصرالدین نام داشت
گردار و ور بالو و ند و گردن زده کوچ کردند و ملک عزالدین را تربیت کرده ولایت
کردستان را باو داده و طهرتن والی آذربایجان سخندان فرستاده اظهار اطاعت
و اخلاص نمود و بموجب نیت خود نتیجه یافته از اقران بنوازش ممتاز شد و حاکم ارمی
تیزک نام بملازمت آمده رعایت یافت و آنحضرت بوقت توجه آذربایجان بموجب
سفارش شاه شجاع ایلچی بسلطان زین الدین فرستاده پیغام فرمود که میان ما
و پدرت دوستی بود اکنون ملازمت می باید آمد تا بموجب وصیت پدرت درباب
تو نوعی آثار عنایت بظهور آید که عالمیان را اثر سفارش روشن شود و زین العابدین چون
دیده سخت بینا نبود ایلچی خوب سلوک نکرد بلکه او را باز داشت و حضرت صاحب قران
اغرق را در ری بر سر قشلاق گذاشت و منقلای تعیین فرموده از طرف همدان بجرادقان
آمده کوچ بر کوچ در ظاهر اصفهان نزول فرمود و سعادت ملازمت دریافتند و امیر انکو تیمور
بضبط قلعه طرک تعیین شد و مال امان بر شهر حواله شد و محصلان بشهر رفته آغاز تحصیل کردند

ومحصلان خود را محافظت نموده بسیاری از مردم که بشهر رفته بودند بقتل رسیده و آنحضرت
از شنیدن این خبر بغایت غضبناک شده روز دیگر لشکریان بگرفتن شهر مامور شدند
و اصفهانیان از بیم جان دست و پای زده جنگ بسیار کردند و میان تور آقبوغا دران
جنگ کشته شد و متغیر شده از موقف سیاست بقتل عام حکم شد و جمعی بمحافظت خانهای
سادات و بعضی از علما تعین شده باقی خلایق را سیلاب فنا محیط شد و جمعی که چون شب
شد از شهر گریخته بودند بواسطه باریدن برف و پیدا بودن نشان قدم بدست جویندگان
افتاده بقتل رسیدند و بروایت اول هفتاد هزار کس کشته شد و حکم که امرای تومانات
دو هزار حساب و جراحات مخصوص رسید سرکشتگان بسپارند و جهت ضبط آن نواحیات تعیین
شد و بعضی از لشکریان که نمیخواستند که بدست مباشر قتل نشوند و سر از رجال میخریدند
و می سپردند در اوایل حال مشتری به بیست دینار کپکی بود و در آخر که مردم حصه و بهر
خود را سپردند سر به نیم دینار هیچکس نمیخرید و همچنان سر گرامی یافتند می کشتند و منارها
از آن بنا ساختند و قتلی عامی چنین کم نشان داده اند چه اصفهان از معظم بلاد ایران
و مجمع طوایف ایشان است و بعد از فراغ از مهم اصفهان عازم شیراز شده سلطان
زین العابدین بشیراز گریخته و آنحضرت بفراغ خاطر بدار الملک شیراز آمده و تمام اکابر شیراز
بملازمت آمده یکهزار تومان مال امان قبول کردند و بتمام و کمال واصل شد و شاه یحیی
و سلطان احمد و ابو اسحاق و اتابکان که بملازمت آمده رعایت یافتند و تعلقات
مملکت فارس مطیع و منقاد شد و فتح نامها باطراف و جوانب روان شد و درین اثنا
ایلچی بهفده روز از ماوراءالنهر آمده خبر گستاخی تقتمش خان آورد و حکومت شیراز بشاه
یحیی مرحمت شده کرمان بسلطان احمد عنایت شد بشرط آنکه سیصد تومان بخزانه
عامره رساند و عزیمت مراجعت فرموده امیر سید شریف جرجانی را حکم شد که بسمرقند آید
و درین سال در هندوستان چنانکه مذکور شد محمد خان نزد پدر شکایت خانجهان نمود
معروض داشت که اراده سلطنت و قتل من دارد و بشهزاده حکم شد که دفع او نماید
شهزاده استعداد جنگ نموده استعداد جنگ نموده بحکم سلطان فیروز شاه فیلان
و اسپان خاصه را داروغکان بشهزاده محمد خان تسلیم نمودند و نماز شام در ترتیب
لشکر شروع نموده آخر شب خانه خان جهان را قتل کردند و او در ماخانه که محبوس داشت

بقتل آورده

بقتل آورده بیرون و بقدر مقدور جنگ کرد چون زخمدار و بی طاقت شد باز درون
خانه رفته از راه کسی که بر بالا و میوات گریخت و خانه او بغارت رفته همراهانش را گردن
زدند و چون سلطان فیروز شاه بغایت پیر و ضعیف شده بود اسباب سلطنت تسلیم
محمد خان نموده روز جمعه خطبه بهر دو پادشاه خوانده شد و ناصر الدنیا و الدین محمد شاه
خطاب یافت و ملک یعقوب را اسکندر خان خطاب داده حاکم گجرات ساخت
و او روانه گجرات شده در راه خانجهان را زمین داران گرفته نزد او فرستادند و او
سر خانجهان را بدهلی فرستاده خود بگجرات رفت و محمد شاه در آخر این سال بکوه پایه سرمور
بشکار رفت و دو ماه در شکار گذرانیده معاودت نمود و درین سال [illegible] حاکم مصر
حکومت شام بامیر یلبغا چوپانی داد و خبر تسخیر صاحب قران بلاد ترکمان از او در آخر جمادی
الاخر این سال بمصر آمده و ملک ظاهر علما و مفتیان مصر را جمع کرده گفت که لشکر مصر بی نفقات اند
گشت و بیشتر ولایت داخل موقوفات شده صلاح ملک در آن است که موقوفات نیز
بعلوفه سپاهیان مقرر شود و سخن درین باب برو رد دراز کشیده ناگاه خبر آمد که صاحب
قران معاودت فرمود و مصریان ایمن شدند و یلبغا ناصری را ملک ظاهر دیگر باره حکومت
حلب داد و بجهت او اسباب سلطنت فرستاده و هر یک از امرای مصر فراخور
مرتبه خود بجهت یلبغا اسباب فرستادند و او باستعداد تمام متوجه حلب شده چون
سه منزل رفت از شام خبر آمد که منطاش حاکم ملطیه یاغی شد و صاحب سیواس نیز با او متفق
شد و قرا محمد ترکمان و نایب بیره یلبغا مستحکی مخالفت نموده اند و سلطان از فرستادن
یلبغا بحلب پشیمان شد اما علاجی نداشت و او با جمعیت تمام سه چهار منزل رفته بود در
تعاقب این ایلچی منطاش رسید که مطیعم و این سخن بر من تهمت است و ملک ظاهر
خوشحال شده ایلچی او را نوازش کرد و خود متوجه شکار شد و چون از شکار معاودت
نمود از حلب خبر آمد که منطاش دروغ نوشته و زر و رمی گذارند و سلطان در مقام تحقیق
این سخن شد **ذکر وقایع سنه تسعین و سبعمایه هجرت موافق ثمانین
و سبعمایه رحلت** تقتمش خان چنانکه مذکور شد لشکر بماوراءالنهر فرستاد
و صورت واقعه آنکه قمر الدین آن قدر که توانست در مغولستان تردد کرد چون کاری
از پیش نبردند و تقتمش خان رفت و او را بر مخالفت باعث آمده و جمعی کثیر از امرا و شاهزادگان

الوس چوجی خان بداد او روان شده بسرحد ترکستان رسید و امیرزاده عمر شیخ
نیز لشکرهای خود را جمع نموده متوجه مخالف شد و غنیم از صعناق گذشته صبرانرا محاصره
نمود و تیمور خواجه آقبوغا محافظت قلعه بنوعی نمود که دشمنانرا معلوم شد که تسخیر آن محال است
ناچار نواحی آن ولایت را تاخته از انجا گذشتند و امیر عباس و امیر سلیمانشاه با لشکر
سمرقند با میرزاده عمر شیخ ملحق شدند و از آب سیحون گذشته در خرنوجیکت
بهم رسیده جنگ در پیوست و امیرزاده عمر شیخ از کمال شجاعت خود را بر قلب دشمن
زد و از اطراف لشکر دشمن بیرون رفت و از لشکر خود دور افتاده لشکریان چون شاهزاده
را ندیدند با انکه قول بحال خود بود متوهم شده متفرق شدند شاهزاده چون بقول معاودت
فرمود از امرای سمرقند و لشکر آنجا یار بنظر مبارکش درنیامد و در قول سه چهار قشون
مانده بود از غایت غیرت و همت برزانو زده تاسف بسیار اظهار فرمود و گفت
که اطاقت انکه نظر بجماعت صاحب قران اندازم نیست درین معرکه مردن بهتر
عنان بطرف غنیم گردانیده یکی از امرا در عنانش آویخت و اد کلاه از سر مبارک انداخته
عنان خود را خلاص کرده خود را بر قلب دشمن زد و بقیه لشکر چون اختیار از دست
رفته بود دیگر بگریختند و شاهزاده چندان جنگ کرد که اسپش را زخم رسیده بیفتاد و پیاده
بجنگ مشغول نوکری وفادار که خواجه رضی نام داشت پیاده شده است کشیده
سوگند داده گفت که اگر بیرون بروی چون خود را در عرصات از تو خواهم طلبید
شاهزاده ناچار سوار شده تنها روی باندجان آورد و اراجیف گرفتاری شاهزاده
سبب تفرقه مردم شده بود مردم شهر را چون خبر شد که شاهزاده بسلامت می آید سواره
و پیاده باستقبال بیرون آمدند و باز جمعی کثیر نزد آنحضرت جمع شده عزیمت سمرقند
فرموده در نواحی خجند خبر یافت که الکاتور اخویش امیر حاجی بیک در کوسه
و روی تقتمش خان بعده با لشکری از مغولستان بسرام و باشکیب آمده است و قصد
اندجان دارد و آنحضرت نیز معاودت فرموده در کنار آب سیحون بمخالفان رسید
و چند روز در برابر یکدیگر کنار آب میرفتند شبی الکاتور را حیله کرده جمعی را در مقابل
منصور گذاشت و آتش متفرق بسیار برافروخت و خود از جایی گذار یافته بگذشت
و شاهزاده سر بجنگ سوار شده صفها آراسته و چون کثرت لشکر دشمن از اندازه بیرون

بود بفورت

بود بضرورت امیرزاده بحصار اندجان درآمد و الکاتور تعاقب نموده خواست که شهر را
محاصره نماید شهزاده را غیرت بران داشت که دیگر باره با اندک مردم بیرون آمد خود را در
میان دشمنان افکند و بنفس نفیس جنگی مردانه کرد و چون لشکر جته بغایت بسیار بود
توکل بهادر تیغ کشیده حمله کرد و عنان اسب شهزاده را گرفته از جنگگاه بیرون آورد
الکاتور نیز صلاح در توقف ندانسته راه ولایت خود پیش گرفت و لشکریان شهزاده
بسیاری از سپاه جته را که از عقب میرفتند بقتل آوردند و امیر سلیمانشاه و امیر عباس
که در جنگ اول گریخته بودند بسمرقند رفته بندر را مضبوط کردند و غوریانش را بولایت ترند
فرستادند و مخالفان رسیده و بهار را غارت کرده میگذشتند و امیر عباس که در جنگ
زخمدار شده بود فوت شد و فوجی دیگر از لشکر تقتمش خان که براه خوارزم آمده بودند در بخارا
باین فوج ملحق شده عزیمت تسخیر بخارا نمودند طغی بوغای برلاس و اتیمش قوچین حصاری
شدند و جنگ بسیار شده مخالفانرا کاری از پیش نرفت و بضرورت برخواسته
بخرابی ولایات ماوراءالنهر مشغول شده زنجیر سرای را سوختند و عم جی ایشان محمود پسر
کیخسرو چیلانی بود تا لب آب آمویه تاراج و صاحب قران این اخبار شنیده مراجعت
فرمود و پهلوان مهذب حاکم ابرقوه در راه بملازمت آمد و امیر عباس را از نزد یاجی سوار
بتعجیل بسمرقند فرستاد و مخالفان بمجرد شنیدن معاودت آنحضرت بولایت خود برگشتند
و در کنار آب جیحون ایلچی صاحب قران که بختای رفته بود بازآمده تحفهای آنجا بنظر اشرف
درآورد و بعد از وصول بسمرقند جدای داد چین و شیخ علی بهادر با جمعی دیگر و بهمینا را
تعاقب نموده بایلغار روان شدند و بسیاری از انجماعت را بقتل آورده مظفر و منصور
مراجعت نمودند در وقت معاودت از ایران میر دکاشان و قزوین به پسر احمد دری
بو بهی جوکار و فیروزکوه و خوارزمی اسکندر شیخی و دامغان با میر حمید قارون قهستانی
واستراباد به پسر پادشاه پسر لقمان برطغا تیمورخان مرحمت شد و چون خاطر از طرف
دشمن جمع شد تحقیق وقایع جنگ امیرزاده عمر شیخ پیش نهاد همت شده برانخواجه را
مواخذه بلیغ فرمود و امیر سلیمانشاه نیز معاتب شده کوچه ملک سیورغان و نشان
ترخانی بسبب انکه با سیزده نفر هر سیصد کس الکاتور را جنگ کرده بود یافت و شهزاده
عمر شیخ بهادر را بانواع عواطف و سیورغالات مخصوص شد و چون خوارزمیان با دشمن

اتفاق داشتند هنوز بعضی از دشمنان دران نواحی بودند آنحضرت متوجه خوارزم
شد و غنیم گریخته آنحضرت بخوارزم آمد و امیران نشان و میرزا بتعاقب دشمن رفت
مظفر و منصور معاودت نمود و خوارزم را حسب الحکم غارت کرده مردمش را اسیر
و حصارش ویران شده در یکهفته شهری چنان معمور آنچنان ویران شد که یک جا آباد
و یک دیوار در نظر نمی آمد و درین یورت ابو الفتح برادر امیر کا پسر شیر بهرام بگریخت
و بیک تنگیر در جول درآمد و لام بهادر خبردار شده او را تعاقب نموده بدست آورد
و سبب گریختن پرسید او گفت که برادرم باغی شده مرا طلبیده بود و لام او را بحضور
امیرزاده عمر شیخ برد و شهزاده صورت واقعه را بخوارزم نوشت و خود بتعجیل متوجه سمرقند
شد و در سمرقند ملحق شد و امیر کا با وجود آنکه بشرف دامادی صاحب قران مشرف
بود سلطان بیکه در حباله داشت بدست خود تبر بر پای خود زد و ترمذ را تاخت و نهب
شهر ترمذ را تیمورتاش برادر امیر آقبوغا که داروغه آنجا بود کوچه بند کرده نگاه داشت
شهزاده لشکر جمع کرده از عقب او روان شد و او در حصار شادمان جیبا خانه
خاص را غارتیده بدره و دروازه گریخت و شاه جلال الدین حاکم آنجا او را نزد خود
راه نداد و بدین جهت مردمش متفرق شد و با اندک مردم بی نام و نشان و مردم بهر
بهر طرف بطلب او رفتند اتفاق عثمان بشیر او شیخ عمر با چند نوکر بسمرقند میرفت بسر
چشمه رسید و اسپان دید که از راه بیرون رفته بود بخاطرش امری خطور کرده
بهمان جهت روان شد و از خیل نشسته گذشته محمد میرکه را با چهار نوکر یافت
و دید بجهت اسپان ایشان را که تعلق گذاشته بودند گرفته ایشان را نیز بگرفت و
بامیرزاده عمر شیخ فرستاد و بموجب حکم او را بیاساق رسانیدند و برادرش
سرگشته شد و امیر کا بغایت خوش خط و خوش فهم بود و بر نظم اشعار قدرت تمام داشت
و دران وقت که امیر کا یاغی شد امیر جهانشاه با لشکر یورارای و امرای و غیره
ذالک از قندز بارود میرفت و لشکر بلخ با او ملحق شد و باتفاق روان شدند
در اثنای راه ایل یورلدای یاغی شدند و امیر جهانشاه با باقی لشکر گشته در تعاقب
بایشان رسید و الوس ایشان را غارت کرد و درین حال یاغی گری امیر کا شنیده
فی الحال از جیحون عبور نمود درین وقت حسد بورالدای و برادرش بایزید و علی اکبر دل

کرده نیم

کرده نیمشب بر سر امیر جهانشاه آمدند و با او زیاده بر شصت کس نمانده بود توکل کرده
باقبال صاحب قران بجنگ مشغول شد و پشت با رکرده بکمانداری درآمد و خواجه یوسف
و پیر علی باز خبر یافته با چند مرد بکمک در شب سیاه از آب بگذشتند باتفاق حمله کردند
تا صبح صادق جنگ قایم بود بالآخره حرام نمکان شکست یافتند تا آنکه در برابر یک نفر
دو و بیست نفر دشمن زیاده بود و امیر جهانشاه تعاقب نموده بسیاری از ایشان را
بقتل آورده در قندز بنشست و ایل و صله بورالدای از هندوکش گذشته بکابل رفتند
و ابوسعید بیسور که پرورده نعمت صاحب قران بود با ایشان متفق شد و آقبوغا
بیسور که دشمن ابوسعید بود و صاحب قران او را در بند داشت از آنحضرت تربیت
یافته حکومت ایل و الوس بیسور باو مرحمت شد و امیر جهانشاه و خواجه یوسف از
هندوکش گذشته در لمغان با ابوسعید و همراهان او رسیدند و آنچه داشتند بغارت
برده بسیاری را بقتل آوردند و بقیة السیف گریخته بکنار آب سند رفتند و امیر آقبوغا
از طرف هرات با امیر سیف قندهاری بدفع ایشان روان شده آنچه از امیر جهانشاه
باقی مانده بود دوچار ایشان شد و ابوسعید و جنید و بایزید بهزار مشقت سر خود را
بسلامت بدهلی بردند و سیورغتمش خان بوقت عزیمت خوارزم محضور شده
بعد از چند روز شنقار شد و بعد از آنکه صاحب قران بسمرقند معاودت فرمود
سلطان محمود پسر سیورغتمش خان بوقت بجای پدر مقرر شد و طوی در غایت عظمت
نمود و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد برادرش و امیرزاده شاهرخ را درین
طوی داماد کردند و بعد از اتمام طوی امیرزاده میرانشاه بخراسان و میرزا عمر شیخ باندجان
روان شدند و صاحب قران زمستان در سمرقند گذرانید و احوال آل مظفر درین
سال برین موجب است که چون سلطان زین العابدین پناه بشاه منصور برد شاه منصور
مردم او را فریب داده از وجدا کرد و او را گرفت و سامان خوب از اموال او بهم رسانید
متوجه شیراز شد چه آوازه ایل عمرخان بستمهای خوی کرده بود فرصتی چنین بدست
افتاده بی درنگ بشیراز آمد و شاه یحیی که بحکم صاحب قران حاکم شیراز شده بود هنوز
قرار نگرفته بود و کارش استقامتی نداشت ناچار فرار نموده شیراز را به برادر گذاشت
چنانچه شاه منصور از یک دروازه درون آمده شاه یحیی از دروازه دیگر بیرون رفت

وآنچه سالهای دراز شاه منصور در حسرت آن بود بی مشقتی او را میسر شد و فارس
که ویران شده بود بعدل و احسان او بار دیگر آبادان شد و خواجه حافظ در مدح او
غزلها گفت و این بیت از آنجمله است ** بیت ** ساقی بیا که از مدد بخت کارساز
کامی که خواستم ز خدا شد میسرم ** و سلطان زین العابدین که در قلعه مسل بحکم
شاه منصور محبوس بود خلاص شد چه نگاهبانان بر وی رحم کرده با یکدیگر گفتند که خدا از
ندارد که پادشاهی پناه به پسر عم خود آورد و او اسباب پادشاهی او را گرفته
مقید سازد و هنوز چشمش بجان باشد او را آزاد کردند و همچنین حال مجدالدین
مظفر که در فتح اصفهان بقید صاحب قران درآمده از زندان گریخته بجانب بغداد
روان شده بود و بحسب اتفاق هر دو یکجا فرود آمده بود و از احوال یکدیگر مطلع شدند
و آن را نشانه دولت دانسته ترک بغداد نمودند و معلوم ایشان شد که شاه منصور در
شیراز و شاه یحیی بعد از غارت ابرقوه در یزد است و پسر شاه یحیی عزیمت اصفهان
دارد چه حکومت آنجا بحکم صاحب قران باو مفوض است و حاجی بیک و یوسف شاه
که از قبل صاحب قران حاکم اصفهان خائفست بنابران زین العابدین و مجدالدین مظفر
باصفهان روان شدند و در هر منزل جمعی بایشان ملحق میشدند چنانچه در روز نزول اصفهان
دو هزار سوار و پیاده همراه داشتند و اصفهانیان از قدوم زین العابدین خوشحال شده
یکبار دیگر اصفهان روی بآبادانی آورد و زین العابدین ایلچیان بکرمان فرستاده
با عم خود سلطان احمد دوستی ورزید و شاه منصور خبر زین العابدین شنیده متوجه
اصفهان شد و سلطان زین العابدین نیز بجنگ ایستاده و جنگ مردانه کرد و
شاه منصور را کاری از پیش نرفت ریخته بجانب شیراز بازگشت و شاه یحیی
بطمع تسخیر کرمان افتاده لشکر بآن ولایت برد و سلطان احمد بجنگ بیرون آمد و شاه یحیی
شکست خورد و بایزید که از کردستان بکرمان آمده بود درین جنگ مردانگی بسیار
کرد و ابواسحاق از طرف شاه یحیی گرفتار شد و سلطان احمد مروت نموده سر [illegible] و
داد و احوال آذربایجان آنست که صاحب قران بوقت معاودت ضبط آن ولایت
را بامیرزاده میرانشاه فرمود و شاهزاده محمد دواتی و قرانظام را الحکومت تبریز نیز او
کرد و حاکم سلطانیه ایرانشاه سنجری چون از معاودت صاحب قران آگاه شد سلطانیه را

وسلطان

بماوراءالنهر

بماوراءالنهر رفت و قبل از رسیدن قرانظام و محمد دواتی شاه علی و شبلی و احمد قزل
در تبریز جمع شدند و شبلی احمد قزل را کشت و قرانظام پیش آمده باتفاق محمد دواتی را گرفتند
و تبریز بر ایشان قرار گرفت و چون قریب بدو ماه بگذشت جوهر خادم حاکم النجق لشکری
به تبریز فرستاد و شبلی در نواحی مرند با ایشان جنگ کرده فتح کرد و تبریز معاودت نموده
آغاز ظلم کرد و قحط عظیم نیز در تبریز شد و قریب بصد هزار کس بگرسنگی هلاک شدند و از خفیف
آمدن سلطان احمد از بغداد در میان تبریزیان افتاده میلی از شهر بیرون رفت و چون
آن خبر دروغ بود در سهند ییلاق کرد و قرا محمد ترکمان را تبریزیان که از ظلم شبلی بجان آمده بودند
طلبیدند و آن متوجه آنجا شده در هشت روز با شبلی جنگ کرد و شبلی مردانگی بسیار کرد
اما چون اجل رسیده بود گرفتار شده بقتل آمد و شاه علی در صورت درویشان بتبریز
و ترکمانان چند روز بوده قرانظام حکومت تبریز دادند و محمد دواتی را با خود براندند و خواجه
جوهر قرانظام را از تبریز بیرون کرد و محمود خلجانی خواجه جوهر را از آنجا اخراج نمود و عسس
قزوین را حاکم ساخت و او با تبریزیان نیکو معاش کرد و تبریز را آبادان کرد و درین
سال [illegible] حاکم مصر لشکر بسیواس فرستاد و ایشان بجنگ روان آمدند و شکست
یافتند و حصاری شدند و مردم مصر بعد از امتداد زمان محاصره بواسطه قحطی از پای قلعه
برخاستند و مردم قلعه تعاقب نموده کار بر مصریان تنگ شد و یلبغا ناصری حاکم حلب
در کمین توقف کرد چون مردم قلعه از وی گذشتند از عقب ایشان بیرون آمده ایشان را
شکست فاحش داد و لشکر بسلامت بازگشت شد و ملک ظاهر ایشان را نوازش بسیار
فرمود و هم درین سال خبر بمصر رسید که امیر طبیعا چوپانی نایب شام که از امرای معتبر بود
اراده یاغی گری دارد و طرنطای را که از امرای بزرگ شام است بچوب تادیب
کرده اکثر اوقات امرای آن طرف را خدمت میفرماید و این سخن بگوش طبیعا رسید
بملک ظاهر عرضه داشت کرد که رخصت مصر عنایت شود که بدگمانی مردم حزین علاجی ندارد
و حکم طلب او رفت و خلایق را گمان بود که او نخواهد آمد اما چون نوشته بطبیعا رسید
او در دل بدی نداشت با چند کس از خواص خود در غطه بمصر روان شد و ملک ظاهر
بی مروت جمعی فرستاد که در نواحی مصر او را گرفته بقلعه اسکندریه بردند و امرای
مصر روان شده بغایت از یمنی آزرده خاطر شدند و هم از ظاهر متوهم شده ظاهر نیز از ایشان

درانديشه شد و خبر قرا محمد ترکمان در ينوقت رسيد که تبريز را بتصرف درآورده و توقع دارم
که حکومت انجا به نيابت سلطان بمن مفوض باشد و غرض اصلی آن بود که اگر لشکر
صاحب قران بدفع او ايد گريزگاهی داشته باشد و درين سال محمد شاه حاکم هندوستان
خبر رسيد که ملک مفرح و اميران صده گجرات اسکندر خان را که حاکم گجرات بود بقتل آوردند
و شاهزاده محمد شاه چون گرم و سرد روزگار نکشيده بود بعيش و عشرت مشغول می بود
فکر ملک و مال چندان نپنداشت و ملک بهاء الدين و ملک کمال الدين که پسران عم او
بودند از و برگشته غلامان سلطان فيروز شاه را که صاحب تاريخ هند يک لک نوشته
با خود متفق ساختند و بخدمت سلطان فيروز شاه رفته و محمد شاه شکست يافته بگريخت
او را خواهی نخواهی بيرون آوردند و محمد شاه ناچار بجنگ بيرون آمد اما چون چشم فيلبانان و
لشکريان بر سلطان فيروز شاه که ولی نعمت ايشان بود افتاد از محمد شاه جدا شده نزد سلطان
رفتند و محمد شاه شکست يافته بگريخت و اسباب و اموال او بالتمام بتاراج رفت و چون
سلطان بغايت ضعيف و ناتوان بود بموجب صلاح ديد غلامان تغلقشاه بن فتحخان که نبيره
سلطان بود بحکومت نامزد شد و امير حسين داد سلطان که با محمد شاه اتفاق داشت بدست
افتاده کشته شد و بتاريخ هژدهم رمضان همين سال فيروز شاه که نود سال بلکه زياده داشت
فوت شد و او پادشاهی عادل کريم حليم بود و رعيت و سپاهی هميشه از و راضی بودند و
هيچکس در عهد او ياری ظلم نداشت و سی و هشت سال و نه ماه پادشاهی هندوستان
با و متعلق بود و بکار رغبت تمام داشت و بعد از فوت سکه و خطبه بنام تغلقشاه و شد
خطاب بسلطان غياث الدين قرار يافت و ملک فيروز پسر ملک تاج الدين خانجهان
شده وزير مطلق العنان گشت و حکومت گجرات بملک مفرح مقرر شد و بهادر ناهر ميواتی
و ملک فيروز علی بحکم تغلقشاه بسر مورکه محمد شاه انجا بود رفتند و محمد شاه اندکی جنگی کرده
بشکست گريخت و از انجا بنگرکوت آمد و چون نگرکوت مضبوط بود و لشکر دهلی برگشت و تغلقشاه
بمقتضای جوانی بعيش و کامرانی مشغولی شد ظلم و فساد بنياد نهاد ابوبکر شاه بن ظفرخان بن
فيروز شاه رنجيده خاطر شده در خانه خود نشست و ملک رکن الدين نايب وزير با چندکس
ديگر از امراء با ابوبکر شاه متفق شد و اظهار خلاف نموده غلامان را با خود متفق کردند و ملک مبارک
کبير را در کوشک فيروزآباد بقتل آوردند و در ديوانخانه غوغا شده تغلق شاه آگاه شده از

دروازه که

دروازه که بطرف دريای جون بود بيرون آمد و رکن الدين خبردار شده با جمعی از غلامان
تعاقب نموده او را با ملک فيروز وزير بگرفتند و هر دو را بقتل آوردند و اين واقعه بتاريخ
بيست و يکم ماه صفر سنه احدی و تسعين و سبعمايه هجری بود و درين سال سلطان محمد شاه بن
محمود شاه بن سلطان علاء الدين بهمنشاه حاکم دکن فوت شد و پسرش بهمنشاه قايم مقام او گشت
مدت حکومتش نوزده سال و شش ماه و کری امتداد يافت و چون تفصيل احوال سلاطين
دکن و بنگاله و تحقيق سنوات حکومت ايشان در هيچ يک از کتب تاريخ بنظر در نيامد ناچار تعداد
اسامی و هرچه از احوال ايام حکومت و تاريخ سلطنت ايشان معلوم دارد بوقتی که قلم مشکين رقم
بذکر محامد و مناقب فردوس مکان اين اوراق تزيين دهد اکتفا می نمايد و همچنين ذکر احوال حکام
کشمير و سند هم تا بوقت موقوف است **ذکر وقايع سنه احدی و سبعين و سبعمايه**
هجرت موافق سنه احدی و ثمانين و سبعمايه جلالی در اواخر سال گذشته تقتمش خان
از تمام اولوس جوجی خان و روس و چرکس و بلغار و قبچاق لشکری از شماره جمع آورده
اصلا ملاحظه عهد و وفا که لازمه مردی و مردانگيست ننمود متولايت صاحب قران شد و آنحضرت
نيز متوجه او شده در ميان ولايت زمستان روان شد و دران سال سرما بغايت شدت
داشت و خبر رسيد که منقلای دشمن از آب خجند گذشته نشسته است و صاحب قران
بجمع شدن تمامان لشکر مقيد باشد و با وجود انکه اسب تا سينه در برف فرو می رفت روان شد
و اميرزاده عمر شيخ از اندجان بموکب عالی ملحق شد و صاحب قران شيخ علی بهادر را با جمعی
ديگر از امرا فرستاد که راه گريز دشمنان را گرفتند بنفس نفيس بر سر ايشان رانده جنگ
عظيم شد و شکست بر مخالفان افتاد و بسياری بقتل رسيده بقية السيف پيدا شد که
جان تنگ پا بيرون ميتوانيد برد و چون از جنگ گاه بيرون رفتند دو چار شيخ علی بهادر شدند
اکثری بقتل آمدند و ايردی بخشی را دستگير کرده نزد آنحضرت آوردند و گناهش بعفو مقرون
شد و حقيقت احوال تقتمش خان از و تحقيق شد و بسعادت معاودت فرموده در آقا فرود
آمدند و چون بهادر ميرزاده ميرانشاه از خراسان رسيد و لشکر بلخ و قندز و تالقان و بدخشان
و جيلان و حصار و ديگر بلاد و امصار نيز بمعسکر همايون پيوسته شد و اميرزاده عمر شيخ
و حاجی سيف الدين و اکو تيمور پيشتر روان شد بموجب حکم بر آب خجند و سه موضع پل بستند
و آنحضرت کوچ کرده با تمام لشکر از آب بگذشت و تيمور قتلغ اغلن و سونچک بهادر و عثمان بهادر را

١٧٧

برسم منقلای تعیین فرموده و ایشان روان شده قراول ایشان قراول دشمن را دیده باز
گردید خبر بامرا رسانید و امرا با لشکر کمین کرده خود را بدشمن نمودند و مخالفان چون کسی را
ندیدند بفراغت خاطر آسایش نمودند و امرا شبخون برده اکثری ایشان را بقتل آوردند
چنگرحه و فولاد و شیخی حصاری شده بودند و تومش چون ازین اخبار آگاه شد بسی را غارت
صلاح در مراجعت دانست و بتعجیل برگشت صاحب قران چون از هزیمت دشمن آگاه
شد اغرق را با حاجی سیف الدین بسمرقند فرستاد و بنفس مبارک ایلغار نموده متعاقب
دشمن روان شد و چند کس کاردیده را بزبان گیری از عقب غنیم دواسپه فرستاد و ایشان
بقراول دشمن رسیده جنگ عظیم کردند و ایشان را گریزانیدند و فتنه ترخان را با صد سوار جا
وار بدست آورده نزد آنحضرت آوردند در آن وقت خبر رسید که حاجی بیک جانی قربانی
قلعه طوس را محکم کرده یاغی شد و پسر بداران نیز با ایشان اتفاق دارند و مملکت خراسان
بی سامان است آنحضرت امیرزاده جوان بخت امیرزاده میرانشاه بهادر با جمعی امرا نامزد
خراسان فرموده و ایکاتور را چون پای از حد خود فراتر نهاده بود آنحضرت بطرف مغولستان
برده ما دم روان شد و از ده سوار سه سوار را بسمرقند فرستاد و اسپان ایشان را
بهفت نفر باقی داد و لشکر را دواسپه کرده بسعادت متوجه شد و از بی آبی در آن چول
مردم زحمت بسیار میکشیدند و از اقبال صاحب قران در آن بیابان در تابستان
در زیر علف برف و یخ فراوان یافتند و لشکریان و اسپان ایشان که چند روز سیراب
شده بودند آسوده شده بکار مشغول شدند و جرگه بهم رسیده شکاری بسیار هلاک شده
آنچه فربه بود برداشته لاغر را بجای بگذاشتند و قراولان لشکر منصور بهزاره دشمن رسیده
جمعی را گرفته آوردند معلوم شد که الکاتور اغافل در آن صحرا طلب قبیله از قبایل خود میکرد
و همان لحظه شیخ علی بهادر و انکوتیمور بجانب او روان شدند و آنحضرت با مراد شاه
گفت که ما چون دور افتادیم یاغی شاید که خبر یافته باشد اکنون صلاح در آن است که
پیش راه دشمن بگیریم و باین نیت امیرزاده عمر شیخ را از یک راه براهبری امیر جلال حمید
فرستاد و از راه دیگر خود بنفس نفیس روان شد امیرزاده عمر شیخ را از یک طرف بالکاتور
رسید و ایل و الوس او را بقتل رسانید الکاتور را بیرون رفت و لشکریان شهزاده او را
تکامیشی کرده از ولایتش بدر کردند و بسیاری از دختران ماه رخسار و پری چهرگان لاله عذار

اسیر کرده با غنایم نامحصور در نواحی بعه وکتور بوساطوپس فایز شدند و چون مدتی بود که از شیخ علی
بهادر خبری نرسیده بود بار دیگر شهزاده با پنجاه کس از امرا و بهادران برسم قراولان از لشکر
پیش شده میرفت بحسب اتفاق در الکولی نهصد سوار که سردار ایشان قراتبان مور بود
دوچار شد و با آنکه غنیم بسیار بود با همان پنجاه کس کوچک فرموده بر ایشان حمله برد و در آن
روز چندان آثار شجاعت از شهزاده ظاهر شد که شرح آن را مجلدی علیحده درکار است و نیز
حاجی بسر تیلانجی درین جنگ بزخم تیری از پای در آمد و دشمنان شکست یافته بسیاری بقتل
آمدند و اموال ایشان غنیمت شده معسکر همایون آوردند و صاحب قران بموضع قراغوجور
رسید نزول فرموده و اموال و غنایم که از هر طرف جمع شده بوده بر لشکریان قسمت فرمودند
و چندان در آن موضع توقف فرمود که اسپان آسوده شدند و امیر جهانشاه و اوچ قرا بهادر دررا
با سی هزار سوار بطرف از پیش دشمن فرستاد و ایشان بمقصد رسیده ایل و الوس
بسیار از دشمن غارت کرده مظفر و منصور معاودت نمودند و آنحضرت اسیران و اموال
که از مغولستان بدست افتاده بوده بسمرقند روانه گردانید و بواسطه برانداختن بنیاد
الوس جته با امرا مشورت فرموده مقرر شد که فرخان جمیع راههای مغولستان را
بقلم و بند و بهر راهی یکی از شاهزادگان و امرا روان شده در موضع یلدوز جمع آیند و بان
ترتیب روان شده هر یک از سرداران براهی که رفته بودند جمع از دشمنان را بدست
آوردند و اموال بسیار بدست لشکریان در آمد و آنحضرت بوقتی که متوجه مغولستان
شده بود امیر ماد کاربرلاس و امیر سلیمان شاه و شمس الدین عباس و الدین ترخان را در کرکان دغیاث
گذاشته بود و چون غرض از گذاشتن ایشان آن بود که تا مقدور باشد در آن صحرا
زراعت کنند که بوقت برگشتن آذوق لشکر موجود باشد و ایشان ارزن و زرت
کشتند و آنحضرت بطرف جته روان شد حکم شد که ایشان را نیز باین طرف آیند و امرا حسب الحکم
عنان بولایت جته در آمده بسیاری در الوسات آن نواحی تاراج نمودند ناگاه بخضر
خواجه اغلن دوچار شدند و با او لشکر بسیار بود و امرا چون گریختن رسم نبود فرود
پیاده شده پا محکم کردند و بضرب تیر مخالفان را از خود باز داشتند و جنگ قایم شد و امرا بصلح
راضی بودند و خضر خواجه اغلن نیز چون دانست که تا خلق بسیار کشته نشود بر ایشان
دست نمی توان یافت صلح عالیانه کرده از یکدیگر جدا شدند و شاه ملک ترخان که از امرا

گریخته بود پیشتر به یکروز که مواعد اجتماع سپاه فیروزی در پیشگاه بود رسید و آنحضرت
با لشکر قول ایلغاجی را نالان کرده بیلدوز آمده بود و از شاه ملک تحقیق احوال فرمود شاه ملک
چون قبل از تشخیص صلح گریخته بود نوعی دیگر گفت و آنحضرت بتعجیل تمام بطرف خضر خواجه اغلن روان
شد و در همان روز امرا که با خضر خواجه اغلن صلح کرده بودند رسیدند و آنحضرت جریده
ایلغار نموده بخضر خواجه اغلن نزدیک شد و قراولان طرفین همدیگر را دیدند و شب لشکر
خضر خواجه گریخته هر یک بگوشه رفتند و بعضی از گریختگان با میرزاده عمر شیخ دوچار
شده بقتل رسیدند و فوجی دیگر با میر جهانشاه و شیخ علی بهادر دوچار شدند و تمامی
رسیدند و آنحضرت دشمنان را با قراتاش تکامیشی فرمود و خضر خواجه اغلن دل
از حکومت برداشته جان تنک با بیرون برد و آنحضرت غنایم بسیار از اسپ و
گوسفند و شتر و برده که در آنجا بدست آمده بود بر لشکریان قسمت فرموده بیلدوز
آمد و جمیع لشکر منصور در بیلدوز جمع شدند و آن مکان در غایت نزاهت و خرمیست
و از آنجا تا سمرقند دو ماهه راه کاروانی است و شاهزاده عمر شیخ بهادر از راه قهلقه
بموجب حکم روان شد هر کس از اولوس مخالف دوچار شد سزای خود یافت و تولک
که از امرای بزرگ جته بود درین راه دوچار شاهزاده شد بعد از جنگ بسیار بقتل آمد
و شاهزاده مظفر و منصور بکاشغر آمد و از آنجا باندجان که اقطاع خاصه او بود نزول فرمود
و حضرت صاحبقران بعد از طوی از بیلدوز عازم سمرقند شد و امیر جهانشاه اغرق را
بآهستگی بسمرقند آورد و لشکرها را حکم شد که هر یک بولایت خود روند و تا دو سال بحال
خود باشند و احوال خراسان درین ایام برین نهج است که چون خبر رسید که تقتمش خان
خلاف ظاهر ساخت و آنحضرت بماوراءالنهر آمد اراجیف در میان عوام افتاد که تقتمش خان
غالب شده سمرقند را قتل کرده است و حاجی بیک جاونی قربانی که پسر عم علی بیک ارغونشاه
بود و آنحضرت او را تربیت فرموده نخست حکومت اصفهان داد و او استعدادی
پیدا کرد و بعد از آن حاکم طوس شد و دختر او را برای امیرزاده عمر شیخ خواستگاری فرموده
و با وجود این همه مرحمت چشم از حقوق ولی نعمت پوشیده درین وقت طوس را
حصار ساخت و سکه و خطبه بنام تقتمش خان کرد و یوسف خواجه پسر قمرالدین را که در
طوس مقید بود بامارت نشاند و ملوک سبزوار را نیز با خود متفق ساخت و امیر آقبوغا

از هرات

از هرات و قهستان و سیستان لشکرها جمع آورده روی بطوس آورد و بعد از جنگهای مردانه
حاجی بیک بشهر گریخت و آقبوغا جای خود محکم کرده در بیرون طوس نشست و مدت محاصره
بدور و دراز کشید و امیر آقبوغا بحاجی بیک پیغام کرد که سه ماه است که بر دست راست
تکیه کرده ام و سه ماه دیگر بر دست چپ تکیه خواهم کرد و سه ماه بر اپشت خواهم خفت بعد از آن
ببینم که تو در روی خواهی خوابید یا من تا آنکه خبر فتح صاحبقران بخراسان رسید میرانشاه
بود رسید و خبر داد که شاهزاده بباغ زاغان نزول فرموده و بعیش و عشرت مشغول است
اما با وجود آن از امور ملک غافل نیست بدلیل آنکه چون بسمرقند رسید ملک پیر محمد ولد
ملک غیاث الدین را که شرف قرابت صاحبقران داشت بمجلس شراب طلبید و چون
روزی چند بگذشت خنده زنان باو گفت که ترا میکشتم و گردنش زده خود را بمستی انداخت
چه صاحبقران حکم فرموده بود که از اولاد ملوک کرت کسی را زنده نگذارند و دو پسر پیر محمد
نیز بقتل رسیدند و ماده فتنه و فساد خراسان یعنی ملوک کرت از بنیاد بر افتادند و امیر آقبوغا
که در روی بروی حاجی بیک بود از ملوک سبزوار اندیشه مند شد و کسی نزد شهزاده فرستاد
که سبزواری بکمک می آیند اگر آنحضرت زود نرسد کار مشکل است شهزاده کوچ فرموده بجام
و در جام ایلچی امیر آقبوغا در یک روز آمده حکایت کمک سبزواریان عرض نمودند
شهزاده در غضب شد گفت که سبزواریان در چه حسابند که آقبوغا این همه اضطراب دارد
من در چند گاه نخواهم آمد و فرمود که اسپان را نعل بندی کردند و نیم شب سوار شد و اغرق را
فرمود که آهسته بطوس روند و بنفس نفیس ایلغار فرموده تا نیشابور آمد و از آنجا نیز ایلغار
فرموده تبریت روان شد و با آنحضرت هزار سوار آزموده بود پیری پیاده در راه دوچار
شد و گفت که چهار کس از لشکر ملوک بقراولی آمده اند و مرا برای خبر فرستاده اند شهزاده
فرمود که از قراول فرستادن ایشان معلوم است که چه قدر قوت دارند و بتعجیل بطرف
ایشان روان شد ناگاه لشکر دشمن بنظر در آمد و آبی در میان بود امرا اتفاق کرده عرض
کردند که از آب گذشتن مصلحت نیست آنحضرت فرمود که اگر حصاری میشدیم قلعه هرات
از اینجا محکم تر بود و اسپ تیز کرده از آب بگذشت و ملوک در برابر آمده جنگی عظیم شد و
بحمله اول لشکر غنیم را بر داشتند و بگمان فتح لشکریان بگرفتن مشغول شدند که ناگاه سیصد
سوار آراسته مخالف که در کمین بودند بیرون آمدند و برقول شاهزاده حمله آورده پریشان

ساختند و یکی شمشیری بر خود شاهزاده حواله نمود و آنحضرت سر یک طرف برده بر دوش مبارکش
آمد و یک غیبه جوشن بریده شد و سه دیگر شمشیر بآنحضرت رسانیدند اما کارگر نیامد و عنایت
الهی آنحضرت تکیه کرده شمشیر کشیده و آواز برآورد که تیرباران کنند و بار دیگر از
اطراف و جوانب بهادران جمع شده مخالفان را گریزانیدند و خلقی بسیار بقتل آمده
سرهای ایشان منارها ساختند و غنیمت بسیار بدست لشکریان شهزاده افتاد
دو کتاب از انجمله بخاصه شهزاده برداشتند یکی بحر الانساب و دیگری دیوان ابن
یمین و تتمه بر لشکر قسمت شد و این خبر بطوس با سرهای مخالفان رفت و شاهزاده بجانب
طوس روان شد و مردم خلایق اظهار یاغیگری کرده فرستاده شهزاده را کشتند و
اموال مهم طوس را پیش نهاد همت ساخته بآنجا آمد و امیر آقبوغا باستقبال آمده شرف
دست بوس دریافت و آنحضرت او را نگاه داشت و یونس جانی قربانی از جانب
جدا شده بیرون آمد و اسپی خوب کشیده بنوازش سرافراز شد و حاجی بیک [illegible]
از توابع یونس در قلعه بند کرده دانست که دیگر نگاه داشتن قلعه محال است و با محرمان
مشورت نموده قرار یافت که دیواری بلند که رو در خرمیشد بشکافند و بیرون
روند آنگاه حاجی بیک بهانه شبیخون سوار شده مردم مستعد را بیرون آورده و مردم
بیرون آتش بسیار افروخته آگاه بودند بمردم خود گفت که حالا چون مردم این طرف آگاه
شده اند شبیخون سوار شده مردم مستعد بردن مصلحت نیست شما اینجا توقف کنید
که من آن طرف قلعه ملاحظه کنم و فی الحال بازگشته جائی که قرار داده بود سوراخ کرده بگریخت
و شهزاده خبر یافته جمعی را بتعاقب فرستاد اما باو نرسیدند و شهر طوس مسخر شده حکم
که هر کس یک سر بیاورد و هر کس از مردان یافتند کشته شد و مردمی که حصه خود نیاورده
بودند زنان و طفلان را کشته سر آوردند و ده هزار سر حاضر شد و بقیة السیف رقم
امان دادن و پهلوان بایزید طوسی را حاکم طوس فرموده عازم رادکان شدند و
حاجی بیک گریخته بهزار حسرت رفت و سید عماد الدین نیز از حری او را گرفته بدرگاه
صاحب قران فرستاد و بیاسا رسید و شاهزاده جمیع ممالک خراسان را بار دیگر
تصرف درآورده مظفر و منصور بهرات آمد و مولانا علی بدر قصیده تهنیه گفت حلهٔ کرامت
یافت و تیمور خواجه آقبوغا خبر فتح صاحب قران و سه تومان زر نقد او کلعار شاه زاده

آورده

آورده رعایت یافت و اسپ عربی که یک قنقنا نام دارد که عادل آقا در آذربایجان پیشکش
صاحب قران کرده بود و آنحضرت بامیرزاده میرانشاه بخشیده بود در آن وقت بامیرزاده
میرانشاه محمد سلطان فرستاد و باز ایلچی آمده شاهزاده و سمرقند طلب داشت و بموجب
حکم روان شد از نیمه ماه ذی قعده بسمرقند آمد و احوال عراق و آذربایجان آنست که چنانچه
مذکور شد اخی ایران شاه و بجزی قلعه سلطانیه را گذاشته بتوران رفت خرم نوکر فرخ زاد
که حاکم قلعه کاور بود سلطانیه را خالی یافته بتصرف درآورد و لشکر جمع کرده بهمدان رفت
حاکم همدان بدست آورده و سلطان احمد او را نوازش بسیار نمود و باو نوشت
که متوجه تبریز شو که من نیز رسیدم و قبل از رفتن خرم و آمدن سلطان چنانکه گذشت ترکمانان
تبریز آمده شبلی را بقتل آورده برگشته شد و محمود خلخالی تبریز را متصرف شد و بسلطانیه سر آمد
اما کاری نساخت و بوقت مراجعت خرم او را تعاقب نموده شکست داد و خرم باز عازم
خلخال شد چون باردبیل رسید خواجه صدر الدین ولد شیخ صفی الدین قدس سره از خرم
التماس نمود که با محمود صلح کند خرم قبول نکرده خواجه رنجیده اندوهناک از پیش خرم بیرون آمد و ایمنی
بر مردم شوم آمد خبر در آن هفته نوکرانش ما اعجک و امیر حاجی که هر دو از امرای او بودند متفق
شده غافل او را بقتل آوردند و مکتوبی از زبان خرم بخواجه علی کوتوال سلطانیه نوشتند که
قلعه را تسلیم اعجک نمای قرا محک متوجه سلطانیه شد اما خبر قتل خرم پیشتر رسیده بود و خواجه علی
شهر را محکم کرده بسلطان احمد پیغام قتل خرم و طلب مدد فرمود و سلطان وعده امان فرمود
اما تا آمدن سلطان اعجک بصلح سلطانیه را گرفت و قوی شد و امرای اطراف نزد او آمده
رعایت یافتند و شیخ حاجی بقزوین آمده مال بسیار جمع کرده متوجه سلطانیه شد و اعجک
استقبال کرد اما بعد از سه روز در مقام غدر شد و شیخ حاجی آگاه شده بگریخت و پیش
محمود خلخالی رفت و درین سال سلطان زین العابدین اتفاق نموده مردم ری و سپاوه
اعجک را اطاعت کردند و بنابر قسم آمد و سلطان زین العابدین معتصم پسر خود را نزد
اعجک او را پادشاهی برداره و اعجکی بحسب قبول کرد اما چون قم بدست نیامد و سلطان
زین العابدین معاودت نمود اعجک نیز بسلطانیه آمده خود مستقل شد و معتصم نزد پدر رفت
و سلطان زین العابدین چون قوی حال شد شاه یحیی کس نزد او فرستاد که با سلطان احمد
اتفاق می باید کرد و شیراز گرفت و زین العابدین ایمنی را بعم خود قرار داده و در اول محرم

سنه ثلث چنانکه بیاید متوجه شیراز شدند و درین سال ابویزید بن محمد مظفر فوت شد و او پادشاهی
خوب صورت پسندیده سیرت بود و این رباعی از وست رباعی
از واقعه ترا خبر خواهم کرد ۞ وآنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد ۞ با عشق تو در خاک نوان خواهم رفت
با مهر تو سر زخاک برخواهم کرد ۞ مدت زندگانیش سی و شش سال و هفت ماه بود و درین
سال ۷۹۱ احوال مصریان برین موجب است که میان یلبغا ناصری و ملک ظاهر مخالفت پیدا شد
و سببش آنکه یلبغا ناصری از شودون مظفری که نخست نایب حلب بود و اکنون در حلب
ناحیه را حکومت میکرد نزاع شده و هردو بسلطان بدی یکدیگر نوشته شد و شودون نوشت
که یلبغا نیز خلاف دارد و میداند که با وجود من اظهار آن نمی تواند نمود بنابران با من بد است
و این سخن در ملک ظاهر تأثیر نمود و ملک امرا و مقربان را طلب نموده مجلس فخر مرتب
و اثنای صحبت تحف و هدایا و اسپان خوب بجهت یلبغا جدا کرده فرستاد و پیغام کرد که
چون منطاش باینجا می آید آمد که باتفاق در باب او فکری نموده شود و چون این خبر به یلبغا
ناصری رسید او از عملی که یکبار با او بالطیبغا جوپانی نایب شام بفعل آمده بود ملاحظه نموده
جواب نوشت که خاطر از حلب بواسطه آنکه ترکمانان با منطاش اتفاق کرده اند جمع نیست
و آمدن مناسب دولت نی و سلطان ازین خبر بجهت باطن بسیار متأثر شده ظاهر گفت
که یلبغا خوب کرد نیامد و الا معامله حلب مشکل میشد و با مردم خود درین باب مشورت
کرد و قرار دادند که ملک تمرده انداز را با خلقهای بجهت یلبغا ناصری و ایر شودون
بحلب فرستند و حکم کنند که ایشان در حضور امرا با یکدیگر صلح کنند و پنهانی مصحوب
ملک تمر شودون امرای حلب نویسند که بوقت جمعیت یلبغا را بگیرند یا بکشند و ملکتمر
با من خدمت بموجب مقرر بمصر روان شد و یکی از غلامان یلبغا ناصری که بجهت سلطان
پیشکش آورده بود و بغایت هشیار و عاقل و مردانه بود این معنی را فهمیده سلطان
او را چند روز در مصر نگاه داشته که ملک تمر دور رفت و بعد از ان او را رخصت داد
چون رخصت یافت از برق و باد سرعت استعاره کرد و از ملک تمر درگذشت و خود را
بولی نعمت خود رسانیده از واقعات او را خبردار ساخت و او مستعد قتل شودون
و مخالفت سلطان شد و چون ملک تمر بمصر رسید یلبغا ناصری با جمعیت خود باستقبال
رفت بعادت قدیم زمین بوسیده خلعت پوشید و چون جمیع امرا جمع شوند شودون

که میدانست

که میدانست که قتل یلبغا ندارد نیامد و ناصری بحکم گفت که گناه از وست و الا من با او
صلح میکنم و کس فرستاد که البته می باید آمد و شودون ناچار شده زره در زیر قبا پوشیده
آمد و چون از دروازه درون آمد قازان بن عیسی که یلبغا مقرر کرده بود که شودون را
بقتل آورد دست بر کتف او زد و معلوم کرد که پوشیده گفت که بمنزل یلبغا بمهمانی
آمدن و زره پوشیدن چه معنی دارد و فی الحال شمشیر کشیده زخمی بر شودون زد و دیگر
غلامان یلبغا که آمده بودند در لحظه شودون را پاره پاره کردند و غلامان شودون نیز بقدر
مقدور جنگ کردند اما اکثر کشته شدند و یلبغا در لحظه حکم کرد که جمعی از امرا که گمان
سرکشی با ایشان داشت گرفتند و خاطر از حلب جمع نموده کس نزد منطاش فرستاد
و او را طلب نمود و منطاش خوشحال شده باو پیوست و یلبغا بغایت قوی شده و این
خبر بملک ظاهر رسیده بغایت سراسیمه شد و بعد از بعد از چند روز خبر رسید که امرای
طرابلس بر نایب طرابلس خروج کرده او را بقتل آوردند و به یلبغا متفق شدند و ملک ظاهر
دیگر طاقت نیاورد و امیر احمس و امیر جارکس که از امرای معتبر مصر بودند با لشکری عظیم
بدفع یلبغا نامزد کرد و قرا محمد ترکمان و ملک عیسی باردنی بملک ظاهر کتابات فرستاد
اظهار اتفاق و طلب رخصت جنگ یلبغا نمودند و در جواب نوازش بسیار و رخصت
یافتند و دیگر باره خبر رسید که جمعی کثیر از امرای شام به یلبغا همراه شدند محمد با آنکه محقق شد
که سوی قلعه بعلبک و قلعه کرک نواحی حلب و شام تمام تصرف یلبغا در آمد و سولی بن
دلغادر ترکمان نیز متفق شد و برادرش خلیل بن دلغادر با ملک ظاهر اتفاق داشت بسبب
ترکمانان ذو القدر بدین دو برادر منسوب میشود و بعضی بجای سولی سوط نوشته اند و الله اعلم
و ملک ظاهر زر بسیار بلشکری که بحلب نامزد کرده بود داده ایشان را روان کرد و ایشان
قبل از آنکه یلبغا بشام آید بشام رسیدند و سلطانی که درین لشکر بودند با شامیان خوب
سلوک نکرده ظلم بسیار کردند و نایب بعلبک نیز با یلبغا متفق شد و یلبغا متوجه شام
شده در خان لاجین میان مصریان و حلبیان جنگ عظیم شد و سه مرتبه یلبغا در یک روز
شکست یافته باز برگشت و جنگ کرد و در مرتبه سیوم بوقتی که جنگ قایم بود جمعی از
امرا به یلبغا ملحق شدند و این معنی موجب شکست مصریان شد و امیر جارکس خلیل کشته شد
و یلبغا بشام آمد و اتیمش بقلعه شام گریخت و اموال مصریان بدست حلبیان افتاده یکبارگی

۱۸۱

قوی شدند و بلیغا بشام آمد در لحظه قلعه شام را گرفت و نایب شام اتمش و بلیغا بشام آمد
این اخبار بمصر رسیده کار ملک ظاهر باضطرار انجامید و امیر اسال یوسفی که امرای بزرگ
مصر بود و یاغی شدن بلیغا حکومت حلب باو داده روان کرده بودند او نیز رفت
و بابلیغا همراه شد و درین وقت این خبر از همه اخبار بر ملک ظاهر دشوار تر آمد و حکم کرد که
که خلیفه و چاه جمع شدند و سوار شده در کوچها قاهره بپیش او منادی میکردند که ملک ظاهر
چون دمال مسلمانان را محافظت میکند و با عیان قصد مسلمانان دارد و هر چند ملک طلب صلح
میکند ایشان قبول نمیکنند اکنون بر همه واجب است که با ملک اتفاق نموده بجنگ
ایشان روید و ازین سخنان مردم را معلوم شد که دیگر کار ظاهر ازین و آن در گذشته است
هر کس فکری نمودن گرفت که بهر حیله که باشد بناصری همراه شود و سلطان حکم مرمت
قلعه فرمود و خبر رسید که حاکم غزه و حاکم کرک نیز با بلیغا اتفاق کردند و قلعه کرک با خزاین به
بلیغا در آمد و ملک ظاهر اراده نمود که دیگر باره لشکری بجنگ بلیغا فرستد و زر بسیار خرج
نمود اما میسر نشد چه هر روز خبری که موجب ضعف او بود میرسید تا انکه خاطر ران قرار داد
که قلعه را محکم کند و غله بسیار بقلعه در آورد و بعضی ولد از زنها را مسدود کرده بعضی را باز
گذاشت و درینوقت در مصر طاعون شد و بلیغا ناصری لشکر خود را در شام سامان
نموده با جمعیت بسیار متوجه مصر شد و چون گمان لشکر بسیار هنوز در مصر داشت اهتمام
می آمد و در هر منزل خبر میگرفت که مصر یکبار رسیده و گمان داشت که یکبار دیگر جنگ
عظیم خواهد شد اما بخلاف گمان او مصریان از غایت عجز بیرون شتافتند آمد تا انکه جمعی
کثیر از امرای مصر گریخته نزد او رفتند و او را از عجز ملک ظاهر آگاه کرده بتعجیل اشارت
نمودند و چون ماجرا بمصر نزدیک شد ملک ظاهر آنچه در خزانه داشت بر سپاهیان
بخش کرد و جمیع اسپان خود را بمردم داد و گریه بسیار بر سر جمع کرده مستعد قتال ناصری
شد و لشکر خود را دو قسمت کرد مر نصفی بروز و نصفی در شب سلاح می پوشیدند و چون
ناصری نزدیکتر آمد سلطان بنوعی زبون شد که هر روز در مجلس گریه میکرد و مردم
بر عاجزی او رحم آمده میگریستند و جماعت جماعت از امرای مصر زرها از ملک ظاهر گرفته
نزد ناصری میرفتند تا انکه بجز خویشان و دو سه کس از امرای معتبر کسی نزد او نماند و فرداس [?]
احمد سی هزار دینار و انگشتری قیمتی گرفته گفت که جان من فدای سلطان باد تا من در طلاع [?]

سلطانم هیچ خوفی از ناصری نیست و سلطان او را نوازش کرد و آواز زد و سلطان بیرون آمد
تا پیش ناصری جای دیگر آرام نگرفت و کار بر ملک ظاهر بغایت تنگ شد چنانچه روز و شب
نبود که گرد ناصری نمیرفتند نوبتی غلامان خود را از قلعه بیرون فرستاد که جمعی را که برد ناصری
میرفتند برگردانند مردم شهر اتفاق نموده غلامانش را تیرباران کردند و هر جا کسی در حبس بود
از بندیخانه خود را اخلاص کرده و کسی را پروای منع نبود و روز بروز مردم میرفتند تا انکه سلطان
بتنگ آمده خواست که خود نیز نزد ناصری رود و جمعی که باقی مانده بودند و غلامانش او را مانع
آمدند و گفتند که چندان صبری باید کرد که تا گشته شویم بعد از ان اختیار شما راست و ظاهر را
در قلعه ناصری چنان بتنگ آورد که کس فرستاده طلب امان نمود و بلیغا جواب داد
که برقوق برادر ماست صلاح در انست که چند روز پنهان شود تا این فتنه فرو نشیند و الا کار
مشکل است و ظاهر را دیگر مجال نمانده در شبی از مردم خود نیز پنهان بطرفی بیرون رفت
و همان شب ناصری را خبردار شده میطاش را بمحافظت قلعه فرستاد و مردم متفرقه
از اعراب و ترکمان وغیره که با ناصری همراه بودند بقدر مقدور تاراج کردند و ناصری جرنقه [?]
جکلی را فرستاد که شهر را محافظت نمودند و خلیفه و چاه و سایر مردم مصر بملازمت
ناصری آمدند و در لحظه کس رفته جمیع مردمی را که ظاهر در قلاع محبوس داشت آزاد کرد و سخن
در باب تعین پادشاه شده اکابر امرا بحکومت ناصری راضی شدند و ناصری هیچ وجه قبول
نکرد و روز دیگر بعظمت هر چه تمامتر سوار شده قریب بصد هزار کس با او سوار شده بقلعه
جبل رفت و ملک صالح امیر حاج را که برقوق از سلطنت عزل کرده بپادشاهی برداشت
و بملک منصور ملقب ساخت و برقوق در گوشه خانه ابویزید نامی پنهان شده و امرا خبردار
شده کس بطلب او فرستادند و ابویزید گریخته در خانه شاطر پنهان شدند و طیبغا
جانی قربانی بتفحص رفته او را پیدا کرد و چون چشم برقوق بر او افتاد از مداخل و نامردی
مضطرب شده اراده دست بوسیدن او کرد و طیبغا او را در بغل گرفت و تسلی کرد
و نزد بلیغا از غایت تنگ نفسی او را نگذاشته بقلعه کرک فرستاده و اسباب فراغش
مهیا داشت و هر چند امرا بلیغا را بر قتل او تحریض کردند سودی نکرد و امیر جکلی نایب
کرک را در محافظت او سفارش بسیار نمود و گفت که اگر میطاش یا دیگری از امرا
با برقوق در مقام قصد باشی او را از بند آزاد کن و جکلی دختر استاد برقوق را در نکاح داشت

بموجب حکم بلبغا نیز با او مصاحبانه سلوک می نمود و مدت حکومت برقوق در مصر وقت
آنکه اتابک بود چهار سال و نه ماه و ده روز بود و بعد از آنکه حاکم مستقل شد شش و شش ماه
و هفده روز سلطنت نمود و در شب پنجم جمادی الآخر سنه ۷۹۱ در مصر پنهان شد و او حاکم
مهیب محب اهل علم بود و بواسطه اکثر علما تواضع میکرد و عیبش این بود که بد اصلان را تربیت
میکرد و آخر بدین جهت بوقت جنگ تنها ماند و چون ملک منصور دیگر باره پادشاه مصر شد
بلبغا ناصری اتابک شد و طبغا جانی قربانی منصب سپهسالاری یافت و هم درین ایام
منطاش از بلبغا ناصری آزرده خاطر شده بیماری را بهانه ساخت که اگر بلبغا بعیادت
او در آید بگیرد و بلبغا گمانی برده خود سر بپرسش او نیامد و طبغا جانی قربانی را فرستاد
و چون طبغا بدرون منطاش آمده گرفتار شد و منطاش سوار شده بمدرسه سلطان حسن
رفت و اراده داشت شاید که بلبغا را غافل دریابد میسر نشد و میان ایشان جنگ
شد در اوایل حال بلبغا مع منطاش را مهمل نبداشت و جمعی قلیل را بدفع او فرستاد و عوام
و غلامان برقوق با منطاش اتفاق کرده مردم بلبغا را شکست دادند و کار منطاش قوی شد
و جمعی دیگر از امرا با او متفق شدند و بلبغا مضطرب شده جمعی را از عقب منطاش فرستاد
و خود از مقابل روان شدند و منطاش نیز جمعی را مقابل مردم بلبغا کرده خود به بلبغا رو برو
شد و بعد از جنگ بسیار ناصری شکست یافت و طلب صلح کرد اما سودی نداد و بار دیگر
بلبغا و منطاش با یکدیگر جنگ عظیم کردند و بوقت جنگ جمعی کثیر از بلبغا جدا شده نزد
منطاش رفتند و بلبغا شکست فاحش یافت و بقلعه جبل رفت و منطاش بقلعه قاهره آمد
ملک منصور را که از حکومت بلبغا آزرده بود ملازمت نمود که روزی ملک منصور خلعتی
موقوف بلبغا بشخصی داده بود و بلبغا خیاط ملک منصور آورده است بسیار کرده بود که
بی رخصت من چرا دختی و منصور در غضب شده گفت که بجهت این سلطنت و این سخن
بگوش منطاش رسیده بود و چون بلبغا بقلعه جبل رفت از راه مکر فرود آمد که بگریختن
بیرون رود و منطاش خبر دار شده جمعی را فرستاد که او را با همراهانش مجموع گرفته آوردند و همه را
بقلعه اسکندریه فرستاد و منطاش اتابک شد و غلامان برقوق که با او اتفاق کرده بودند
گمان داشتند که منطاش آزاد خواهد کرد و چون اینمعنی بفعل نیامد از منطاش آزرده خاطر
شدند و منطاش اینمعنی را دریافته پیش از آنکه ایشان مکر او کنند در فکر ایشان شده همه را

برقوق را

بهانه خلعت

به بهانه خلعت دادن طلب نمود و یکبار دویست کس از ایشان را بگرفت و به منطاش
خبر رسید که نایب شام بجهت گرفتن ناصری یاغی شده و از خبر استقلال منطاش و گرفتار شدن
بلبغا ناصری چون حاکم شام آنگاه شد اظهار خلاف نمود و چه چون نوشته منطاش بطلب او رفت
در جواب نوشت که عنقریب با سی هزار کس آراسته میرسم و منطاش در فکر شده با امرای
شام نوشت که اگر حاکم خود را توانند گرفت با نواع احسان بعد از گرفتن او سرافراز خواهد شد
و امیر جنتم با دیگر امرا اتفاق کرده در حال عقب نایب شام را که برلا نام داشت و در کمال
شجاعت بود بگرفتند و این بشارت بمنطاش رسیده نزدیک بود که از شادی هلاک
شود چه برلا را از امرای معتبر شجاع بود و جنتم بعوض او حاکم دمشق شد و هنوز منطاش از علم
گرفتاری برلا اظهار شادی میکرد که خبر خلاصی برقوق رسید چه منطاش شخصی را بقلعه کرک
فرستاده بود که برقوق را بقتل آورد و حاکم قلعه نوشته منطاش را که در باب قتل برقوق
با او نوشته بنظر برقوق در آورد و با او برخلاف منطاش اتفاق کرده سوگند خورد و بتاریخ دهم
رمضان سنه احدی و تسعین و سبعمایه ظاهر را از حبس بیرون آورده باتفاق مردم
کرک فرستاده منطاش را که بکشتن ظاهر آمده بود بکشتند و اموال و اسپان که در قلعه
کرک بود بتصرف ظاهر در آمده از هر طرف مردم چون از خلاصی او آگاه شدند بر وی جمع نمودن
نمودن آغاز کردند و منطاش نزدیک بود که ازین خبر از غصه هلاک شود و در فکر شده با امرا
که در مصر با ایشان گمان موافقت ملک ظاهر داشت عذر کرده همه را گرفت و در تعظیم
ملک منصور بواسطه فریب عوام مبالغه بسیار میکرد و درین وقت دیگر باره بمصر خبر آمد که امرای
نوض حاکم آنجا را گرفته یاغی شدند و همچنین حاکم حلب نیز یاغی شد و حاکم بلاد صعید هم طبل مخالفت
زد و منطاش سراسیمه شد اما ملک ظاهر برقوق بعد از آنکه جمعی کثیر از غلامان او و دیگر مردم بر وی جمع
شد از قلعه کرک بیرون آمد و بجانب شام روان شد و حاکم غزه و جنتم حاکم شام و دیگر امرای
مصر که در شام بودند بجنگ او بیرون آمده در نواحی شام جنگی عظیم شد و نخست برقوق هزیمت
یافت و چون غنیم بتاراج مشغول شد معاودت نموده ایشان را پریشان ساخت و جمعی کثیر
را بقتل آورد و ملک ظاهر برقوق در مدت عمر خود ازین صعبتر جنگی ندیده بود و ندید و دیگر باره
امرای شام و نایب غزه و صفد و غیر ذلک جمع شده با ظاهر جنگ کردند و با ظاهر فتح کرده و تمام
اموال و اسباب شامیان بدست او افتاده قوی حال شد و مردم چون این خبر ها شنیدند

۱۸۴

از اطراف و جوانب بر وی جمع شدند و اکثر امرای شام نیز با او اتفاق کردند و جمعی از غلامان
برقوق که در قلعه شام بودند اتفاق نموده بطرف او روان شدند و حتم حاکم شام از قلعه بتعاقب
ایشان بیرون آمد و غلامان برگشته بحسب اتفاق حتم را شکست دادند و جمیع اموالش را
تاراج کرده نزد طاهر آوردند و طاهر بغایت قوی شد و این اخبار بمنطاش رسید شروع
در تهیه اسباب سفر ملک منصور نمود و حاکم صفد و بلبغا سالمی را در صفد گذاشته خود بجنگ
طاهر رفته بود و سالمی در صفد امیر اسال یوسفی را که سابقا نایب حلب بود و آنجا محبوس بود
بیرون آورده با او در مخالفت منطاش اتفاق کرد و صفد را باسال یوسفی متصرف شده و رد
بملک طاهر خبر فرستاد و منطاش ملک منصور را از قلعه بیرون آورده بتجمل تمام بجانب شام
روان شد و آنچه در خزاین مصر بود و آنچه از اموال تیمان و غیر ذلک که در بیت المال بود
بر لشکر قسمت نمود و در منزل دوم ملک منصور از اسب افتاد و مردم این را شگون
بد گرفته دانستند که کاری نخواهد ساخت و درین سال سلطان مراد قیصر روم بتسخیر ولایت
بسر لار فرنگی روان شد و چون لشکرها بهم نزدیک شد روزی سلطان مراد با پسران
خود ایلدرم بایزید و یعقوب بشکار بیرون رفت و مخالفان خبر یافته بجنگ بیرون آمدند
و سلطان مراد با وجود آنکه اندک مردم همراه داشت داد شجاعت داده مخالفان را
انهزام داد و بوقت تعاقب ایشان شخصی از فرنگیان در عقب سنگی پنهان شد چون سلطان
بآنجا رسید از کمین بیرون آمده خنجری بسلطان رسانید و سلطان بهمان خنجر درگذشت
و امرا بعد از فتح چون برین قضیه مطلع شدند یعقوب چلبی را گرفته ایلدرم بایزید دیگر باره جنگ
کرده کشته شد سلطان مراد قریب بسی سال حکومت روم کرد و بغایت شجاع و کریم و عادل
بود و عمارات عالی بسیار در آن نواحی ساخت و درین سال چنانچه گذشت در دهلی سلطان
تغلقشاه کشته شد و ابوبکر شاه پادشاه شد و ابوبکر رکن الدین را وزیر کرد و از دغا
فهمیده او را بقتل آورد و امیران صده سامانه ملک سلطانشاه حاکم سامانه را در سنام کشته
و سرش را نزد محمد شاه به نکرکوت فرستادند و محمد شاه از راه جلندر بسامانه رفت بر تخت
سلطنت نشست و از دهلی نیز بعضی امرا گریخته نزد او رفتند و قریب بیست هزار سوار
نزد محمد شاه جمع شد و او متوجه دهلی شده تا رسیدن بدهلی پنجاه هزار سوار بر او گرد آمد
و ابوبکر شاه در فیروزآباد محکم شده مستعد جنگ شد و محمد شاه بکوشک جهان‌نما فرود آمد

بهادر ماهر آمده

بهادر ماهر آمده درین روز با ابوبکر شاه ملحق شد و او قوی شده بیرون آمده و جنگ کرد
و محمد شاه را شکست داد و محمد شاه با دو هزار سوار از آب جون گذشت و پسر خود همایون
خان را بسامانه فرستاد و در میان دو آب بار دیگر جمعیت خوب بر محمد شاه جمع شد و چون
از اول تا آخر غلامان فیروزشاهی با محمد خان بد سلوک کرده بودند حکم کرد که هر جا که ایشان را
بیابند بکشند در هر ولایت که بودند بقتل آمدند و فتنه بسیاری بدین جهت در ولایت پیدا شد
هندوان و رعایا فرصت یافته دست از باج و خراج دادن داشتند **ذکر وقایع سنه**
اثنی و تسعین و سبعمایه هجریه موافق [illegible] درین سال صاحب قران در سمرقند بعیش و عشرت
گذرانید و در سنه اثنی و تسعین و سبعمایه جمعی کثیر از امرای سپهداری امیر سلیمانشاه
و خدایداد حسینی بطرف جته حسب الحکم رفتند و تمامت آن نواحی را تاخته با قمر الدین
قراولان با اندک مردم دوچار شده جنگ کردند و او را شکست دادند و تا کنار آب ارتش
دوانیدند و قمر الدین از آب گذشته بجای که قایم و تیمور شه گریخت و امرا هر کدام یک خود را
بآن طرف آب فرستادند که تمغای ایشان را بر درختان آن جنگل نقش کرده برگشت و
هفت ماه آن ولایت را تاراج نموده معاودت نمودند و سلطان احمد در بغداد می‌بود
و در آذربایجان فترت بود و هر روز بر سلطان و تبریزی مستولی میشد آخر التون حاکم
قلعه النجق شیخ حاجی را بعد از قتل سلش و بیرون کردن انجک و کماشته محمود خلخالی
تبریز ساخت و خود قلعه النجق را که بعد از فوت خواجه جوهر متصرف شده برونق نگاه
میداشت و سلطان زین العابدین و سلطان احمد حاکم کرمان بجنگ شاه منصور بشیراز
رفتند و جنگ عظیم شده شاه منصور چون بغایت شجاع بود مظفر شد سلطان احمد
بکرمان و زین العابدین بری گریخت و موسی جوکار بمروت آن شاهزاده را گرفت و
بشاه منصور خبر فرستاد و منصور کس فرستاد که زین العابدین را میل کشیدند و آنچنانکه
شاه شجاع با پدرش کرده بود و ملک با پسرش کرد و ملک منصور حاکم مصر چون بجنگ
ملک طاهر برقوق روان شد و طاهر نیز باستقبال روان شده در شقحب بیکدیگر
رسیدند و صفوف آراسته جنگی در غایت شدت شد چنانکه مثل آن جنگ در مصر بار
کم واقع شده بود و منطاش که در میمنه ملک منصور بود بر مقابل خود حمله برد و بقوت
شجاعت او لشکر طاهر هزیمت یافت و دست راست و چپ ملک تمام افواج ملک طاهر

بگریخت و طاهر با دویست کس در میدان مانده بر هلاک خود متیقن شد و گرد و غبار عظیم شد
هیچکس از یکدیگر خبر نداشت و از فعال طاهر حاکم حلب گریخته تا حلب رفت و همچنین حاکم
کرک نا گرک عنان باز کشید و طاهر در میان گرد و غبار تعجب اتفاق دو چار ملک منصور
و اسباب سلطنت او شد و با اندک مردی که با او همراه بودند بر و حمله برد و ملک منصور و خلیفه
و جمیع سلطنت اسباب سلطنت را بدست آورد و بعد از ان جنان شکستی فتحی چنین
عظیم کرده و در پای علم و چتر سلطانی بایستاد و از هر طرف مردم بر و جمع شدند و مردم
و منصور نیز گمان آنکه چتر و علم منصور است بیخبر بپای علم می آمدند و بعضی گرفتار شده بعضی
بقتل میرسیدند و بعضی همراه شده جمعیت عظیم بر طاهر از دویست و دشمن جمع شده
اما از امرای که با او همراه بود هیچ کس در معرکه نمانده بود و همه با ولایات خود رفته بودند
و باز پس ندیده و منطاش چون عظیم را شکست داد بخاطر جمع تعاقب نمود و وقتی خبر دار
شد که منصور گرفتار شده بود و شب شده تمام شب با لشکر بسیار انتظار صباح کشید
و ازین طرف چون مردم خوب نزد طاهر کم بودند تمام شب را باندیشه بر پشت اسب
جیبا پوشیده گذرانید و صبح صادق باز هر دو لشکر بجنگ مشغول شدند و از هر دو طرف
دل از جان برداشته جنگ میکردند و خلقی بی نهایت کشته شدند و منطاش بالاخره شکست
یافته بشام گریخت و درین روز آنقدر تردد شده بود که هیچکس را طاقت آن نبود
که منطاش را تعاقب نماید و او بشام رفت و ملک طاهر با مردم خود بعد از دو سه روز
که لشکرش آسوده شد بطرف مصر روان شد و بحضور خلیفه و قضات ملک منصور را
از سلطنت خلع کرده ملک طاهر دیگر باره پادشاه مصر شد و این از غرایب اتفاقات
است و این قدر وقایع که درین چند ماه در مصر که عاشق حادثه بودند همیشه با یکدیگر
جنگ میکردند تا آنکه خبر رسیدن ملک طاهر مشخص شد و فتنه آرام گرفت صاحب
تاریخ مصر نوشته که پدرم بقری ندری درین جنگ با طاهر همراه بود و گفت بوقتی که فتح
پیدا شد طاهر از من پرسید که چه نام داری چه از غایت اضطراب مرا نشناخت
و من نام خود گفتم و او نام مرا شگون دانست چه معنی این لفظ اینست که خدا داد و همان
لحظه دولت عظیم خدای تعالی روزی کرد و طاهر مرا به تربیت غایت امیدوار ساخت
و نخستین خدمتی که فرمود بعد از فتح رسانیدن بشارت فتح بقاهره بود و طاهر در سیزدهم

شهر صفر سنه مذکور بمصر آمده بر تخت نشست و ملک منصور را بدستور سابق محافظت کرده
بحشم نگاه میداشت تا آنکه در اربع عشر و ثمانمایه فوت شد و او دو بار بسلطنت مصر رسید و در هر دو
مرتبه هیچ اختیار نداشت بغایت ظالم بود چنانکه در اوقاتی که ظاهر او را در قلعه نگاه میداشت
و جمیع اسباب فراغتش را مهیا کرده بود بر هر یک از خدمتکاران که غضب میکرد کمتر از پانصد
چوب نمیزد و گیرآزار پانصد چوب میزد و ایشان چون بسیار فریاد میکردند آواز بملک طاهر
میرسید کس فرستاده گناه ایشانرا شفاعت میکرد و طاهر با منصور خوب سلوک میکرد و اکثر
اوقات او را بصحبت شراب میطلبید و منصور چون مست میشد شروع در دشنام طاهر میکرد
بآنچه در دل داشت بر زبان می آورد و طاهر بخنده میگذرانید و بغلامانش میگفت که صاحب
خود را بیرون برید که مست شده و چون او را بیرون می بردند دشنام میداد و میرفت
که صبح که هشیار میشد بعذر خواهی می آمد و بالاخره بواسطه کثرت شرمندگی ترک صحبت ظاهر کرد و تغییر
ایام عید و نوروز نزد او نمی آمد و طاهر کس فرستاده امرای را که در قلعه اسکندریه بود
بمصر آوردند و بلبغا ناصری از آنجمله بود و طبغا چوپانی که برقوق را از خانه خیاط بیرون آورده
بود نیز در میان آن جماعت بود و مرداس که سابقا مذکور شد که انگشتری و سی هزار دینار
از برقوق گرفته همان لحظه نزد بلبغا رفته بود و هزار حمله این مردم بود و چون آن جماعت را بنظر برقوق
آوردند جمیع ایشان زمین بوسیده از شرمساری سر بالا نمیکردند چه هرگز واقع نشده که هیچ
کس بر یک قصد قتل مینموده باشند یکبار اینچنین نزد او حاضر شوند و ملک طاهر بشکرانه این
توفیق ایشانرا گرامی داشته نزدوی ایشان بیاورد و همه را در غایت تعظیم بجانهای خود
فرستاد و بعد از دو سه روز همه را امارت داد و امیر طبغا چوپانی را بعوض ختم نایب شام
کرده بآنجا فرستاد و بلبغا ناصری را سردار لشکر کرده بجنگ منطاش فرستاد اما منطاش
چون بشام گریخت و مدتی فرصت یافت سامان خود نمود و ختم نایب شام را که معاون او بود
بحبس بگرفت و بدین جهت اکثر امرا از و آزرده خاطر شده بمصر گریختند و چون بلبغا ناصری
باو نزدیک شد طاقت جنگ نیاورده با پانصد نفر از غلامان خود و هفتاد شتر طلا و
نقره گریخت و امیر آیتمش که در قلعه شام محبوس بود خلاص شد قلعه را بتصرف در آورده
و کسی نزد بلبغا ناصری بجهت این خبر فرستاد و بلبغا اخبار فتح را مفصل بمصر نوشته ملک طاهر
بغایت خوشحال شد و سه روز در مصر شادیانه می زدند و احوال حلب آنست که چون حاکم

حلب که همراه ملک ظاهر بود بحلب گریخت و بعد از فتح ملک ظاهر بمصر آمد منطاش فرصت
یافته لشکری برسر او فرستاد و او مدتی قلعه حلب را نگاه میداشت و مردم بیرون نقبها
زده نزدیک بقلعه رسیدند و از درون نیز نقب زده باین رسیدند و هفتاد روز
باشمع و چراغ در زیر زمین جنگ میکردند و نزدیک بآن رسیده بود که قلعه از دست برود
که خبر گریختن منطاش و فتح یلبغا رسیده و حاکم حلب بیرون آمد جنگ کرد و مردم بیرون را
شکست داد و قلعه حلب را که ویران شده بود از سر نو عمارت کرد و منطاش بار دیگر
نامراد نعیر بن حیار عرب جمعی کثیر جمع کرده بجنگ یلبغا روان شد و یلبغا که در شام بود
قلعه شام را باتمیش سپرده خود بجنگ منطاش بیرون آمد و مردم قلعه بعد از بیرون رفتن
یلبغا در مقام گرفتن اتمیش شدند و یلبغا را اتمیش خبر کرده یلبغا دفع دشمن خانگی اول
دانسته مراجعت نمود و با آن جماعت جنگ کرده اکثر ایشان را بقتل آورد و باز قلعه را باتمیش
سپرده متوجه جنگ منطاش شد و لشکر خود را سه حصه کرد خود بجنگ نعیر بن حیار و عربان او قبول
کرد و مردانش احمدی نایب طرابلس جنگ منطاش را متعهد شد و طبیغا چوپانی را در قلب
بار داشت و بوقت جنگ ناصری عربان را شکست داد و منطاش و مردانش که دشمنی قدیم
باهم داشتند جنگ عظیم کرده هردو بهم در معرکه دوچار شدند و دست و مردانش را
شمشیر منطاش از کار انداخت و بر دوش منطاش زخم و مردانش رسید و درین وقت
در قلب جمعی از نوکران طبیغا چوپانی با او غدر کرده او را کشتند و ناصری و احمدی
چون فتح کرده معاودت نمودند طبیغا را کشته یافتند و لشکر را بشام برده چند روز
آسودند و این اخبار بمصر فرستادند و سلطان بر فوت چوپانی تاسف بسیار خورد
و ابویزید را که در خانه او پنهان شده بود حکومت شام داد و حاکم حلب را بقاهره
طلبیده احمدی را بجلدوی فتح و زخم زدن منطاش حاکم حلب ساخت و درین سال سپه
محمد شاه همایون خان که در سامانه بود لشکر جمع کرده نواحی دهلی را تاخت و ابوبکر
ملک شاهین را بجنگ او فرستاد و بعد از جنگ همایون خان شکست یافت و ابوبکر شاه
بعد ازین فتح لشکر بطرف محمد شاه کشیده پشت کرده از دهلی بیرون آمد و محمد شاه
خبر یافته تا چهار هزار سوار ایلغار نموده از دروازه بداون بشهر دهلی در آمد و
دروازه پایان اندک جنگی کردند اما سودی نکرد و ابوبکر شاه این خبر شنیده معاودت نمود

وسلطان محمد شاه

وسلطان محمد شاه چون طاقت جنگ نداشت از دروازه حوض خاص بیرون
آمده باز بلشکر خود ملحق شد و جمعی از مردمش گرفتار شدند و در ماه رمضان سنه مذکوره
مبشر چپ سلطانی با ابوبکر شاه خلاف کرده عرضه داشت بر محمد شاه فرستاد و اکثر
بندگی فیروز شاه را با خود متفق ساخت و چون ابوبکر شاه مطلع شد که لشکر مخالف
شد با مخصوصان خود سوار شد نزد بهادر ناهر رفت و ملک شاهین و صفدر خان
و ملک بحری را در دهلی گذاشت و محمد شاه خبردار شده نوزدهم رمضان بدهلی آمد
و در کوشک بر تخت سلطنت نشست و مبشر چپ سلطانی را وزارت داد و تمام
خلایق باز بمحمد شاه ملحق شدند و محمد شاه فیلان که نزد غلامان فیروز شاهی بود گرفته
بفیلبانان قدیم سپرد و باز غلامان آزرده خاطر شده در شب با اهل و عیال گریخته
نزد ابوبکر شاه رفتند و سلطان محمد شاه باقی غلامان فیروز شاهی را که تغلب
غلامان مظهر میکردند از دهلی اخراج فرمود و جمعی کثیر را بهمایون خان همراه کرد و برسر
ابوبکر شاه فرستاد و بعد از جنگ همایون خان ظفر یافته ابوبکر شاه بر قلعه گریخت
و سلطان محمد شاه این خبر شنیده بکوچ پی در پی بنواحی قلعه در آمد و بهادر ناهر و
ابوبکر شاه چون راه گریز مسدود دیدند امان طلبیده بملازمت آمدند و بهادر
ناهر نوازش یافته ابوبکر شاه محبوس گشت و در حبس هلاک شد و سلطان
محمد شاه مستقل شده بطرف اتاوه رفت و مقدم آنجا بملازمت آمده پیشکش
داد و رخصت یافت و محمد شاه کامیاب و کامران بدهلی مراجعت فرمود و درین سال
ایلدرم بایزید حاکم روم برادر خود یعقوب چلبی را کشت و متوجه بلاد فرنگ شده
مملکت فترت و معاودن انجا را فتح کرد و فیروز بیک را که از شجاعان اردوی بود
برودن فرستاد و آن ولایت نیز بتصرف در آمد و افن یعنی تاخت بعضی محال
از فیروز بیک مقرر شد و او نواحی اخلاق که کارد و پوستین اخلاق تا بحال مشهور است
تاخته با غنایم بیشمار آمد و ایلدرم بایزید هم درین سال بر سر قرامان رفت و امیر محمد
قرامان اغلی در جنگ کشته شد شهر مفتوح شد و منوغ نیز بدست آمد و ولایت جرجان
نیز در تصرف او قرار گرفت و حاکم جرجان و امل الدین و کرمان بحسب اتفاق درین سال
فوت شدند و آن ولایات بتصرف ایلدرم بایزید در آمده بغایت قوی شد و مملکت جرجانرا

به پسر خود از طغرل داد **ذکر وقایع سنه ثلاث وتسعین وسبعمایه هجرت موافق ثلاث وثمانین وسبعمایه رحلت** در سال گذشته در سمرقند عزیمت قرلتای
بزرگ صاحب قران را مصمم شده جمع امرا و نوبتیان در اقبار جمع شده بعد از
مراسم طوی حکم جهانمطاع صادر شد که از ان لشکر زیادت جمع آورند و بموجبی که
که فرمان رفت مجموع قبول نموده خط بسپردند که بموجب مقرر و موعد بلشکرگاه حاضر
شوند و تواچیان بزرگ مثل امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه جاکر و امیر شمس الدین
عباس روی هیچکس ملاحظه نکرده خطها گرفتند و اهتمام کشیدند از تقتمش خان پیش
نهاد همت شده مقرر که هر سپاهی یک کمان و سی تیر و سپر و شمشیر داشته باشد
و هر دو کس یک اسب خالی البته همراه ببرند و هژده نفر یک خیمه و دو بیل و یک کلنگ
و یک داس و یک اره و یک تیر تیشه و یک درفش و صد سوزن و نیم من سنگ از
بار ریسمان و یک چرم درست و یک السی ترک قشلاق و در تاشکند فرمود و امیرزاده
میرانشاه بدولت و اقبال بخراسان قشلاق کرد و آنحضرت را در تاشکند
اندک انحراف مزاجی روی نمود و بعد از چند روز صحت یافته همت عالی نهمت بر ترتیب
لشکر گماشت و لشکری عظیم جمع کرد در روز پنجشنبه ۱۲ صفر سنه ثلث وتسعین وسبعمایه
آفتاب در ششم درجه دلو بود ساعت سفر اختیار فرموده کوچ شد و امیرزاده
پیر محمد جهانگیر و امیرزاده شاهرخ بهادر را جهت ضبط مملکت باز گذاشت و آغایان
مجموع باز گردانید حلبان ملک آغا بنت حاجی بیک که همراه بود و امیرزاده میرانشاه در وقت
از خراسان آمده ملحق شد و همراه یک بموجب حکم خود روان شدند و در موضع فراسمان
ایلچیان تقتمش رسیدند و یک شنقار و نه اسپ راهوار که پیشکش آورده بودند گذرانیدند
زمان بعذر خواهی گشودند و آنچه تقتمش خان پیغام کرده این بود که آنحضرت پدر و ولی
نعمت است اگر تقصیری واقع شده باشد امیدواری عفو دارم و بعد ازین تا زنده
باشم طریقه بندگی از دست نخواهم داد آنحضرت در جواب فرمود که آنچه من با او کرده ام
عالمیان را معلوم است و در عوض آنچه او کرد آن نیز پنهان نیست حالا که شنیده
که ما متوجه او شده ایم میخواهد که روز بگذراند اگر راست میگوید که طالب صلح است
علی بیک را باستقبال ما فرستد که آنچه مصلحت باشد بجای آوریم و ایلچیان را خلعت داد

با امرا و شاهزادگان

با امرا و شاهزادگان بمشورت نشست و ایلچیان را گرفته متوجه تقتمش خان شد و از یسی و
قراچق و حران گذشته سه هفته در بیابان رفته شد و از بی آبی لشکر جفای بسیار کشیدند
و در غره جمادی الاول بسیار یق آوری باب رسیدند و چند روز آنجا آسوده شد چون
آب بسیار بود بسپاه از آب گذشتند و در انوقت دو نوکر امد کوی اوزبک گریخته
به بیابان و چون بطرف تقتمش خان رفتند و کس از عقب ایشان نرفته نرسید و از انجا
روان شده در مغاکها آب یافته میرفتند و بالغ طاق آمده آن حضرت بنظاره آن
دشت بر بالای کوه برآمد تمام عالم بسر سبز و خرم بنظر درآمد آنروز آنجا توقف شد و
مناری از سنگ برآورده تاریخ بران سنگ نقش شد و از انجا شکارکنان روان شد
بکنار آب بدان جوق آمده از آب گذشتند و بعد از بیست روز بموضع الغ تاغی
رسیده شد و چون از نهضت همایون چهار ماه گذشته بود لشکر با زاد و اروق
تمام شده بود و دران بیابان پنج ماهه و هفت ماهه راه بادانی نبود در معسکر ظفر اثر
تنگی و گرانی پیدا شد چنانچه تکسیر گوسفند به بیست دینار کپکی و یکمن غله بوزن سمرقند
بصد دینار کپکی رسید و پیدا نمی شد آنحضرت حکم فرمود که هیچ آفریده در آرد و نان
و کاج نپزد و آس ارد از بغرا و تتماج و اوماج نیز منع فرمود و از مطبخ به بلماق اکتفا رفت
و بجهة احتیاط تجربه نمود از یکمن آرد بوزن سمرقند صد و بیست کاسه بلماق بیرون آمد و بهر
کس یک کاسه یک کس حسب الحکم قناعت نمود و بدست اکثر سپاهیان آنچه می افتاد
و در صحرا از تخم مرغان آنچه می یافتند و بعضی علف اوقات گذرانیده میرفتند و
در غره جمادی الاخر سپاه بحرکه روان شده شکاری بسیار بعد از دو روز بنظر
درآمد و چندان صید گرفته شد که با وجود آنچنان قحطی مردم فربه را برداشته لاغر را
میگذاشتند و دران صحرا نوعی از آهو بنظر درآمد که از گاومیش بزرگتر بود و دیگر
بنظر درنیامده بود و مغول آنرا قندغای و دشتنان بلن میگویند و بسیاری
از انصنف نیز گرفته شد و دران صحرا آنحضرت اراده عرض لشکر و جیبادی
نموده حکم فرموده که امرا بموجب خطوط خود لشکر بنظر درآورند و تمام لشکر براق پوشیده
سوار شدند و آنحضرت تومان تومان و قشون قشون و فوج فوج را بنظر مبارک درآورد و
و امیرزاده محمد سلطان بهادر زانو زده التماس نمود که منقلای باشد و آنحضرت لاین جرا

پسندیده افتاده او را مقدمه ساخت و جمعی کثیر از امرای بزرگ را در ملازمت او مقرر
فرمود و در هفتم جمادی الآخر که با آن غایت از دشمن خبر نیافته بودند شاهزاده و امرای منقلای
روان شدند و آنحضرت بمبالغه و تاکید حکم فرمود که هر خبر از خرد و کل که سانح شود از اعلام آن
تاخیر ننمایند بعد از دو روز بمنزل رسیدند که هنوز آتش او در رکان بکدام طرف رفته اند و عنان
جزم نموده دانسته و آگاه روان شوند و بموجب فرموده شب و روز تفحص کنان میرفتند
و کوچهای دور کرده از آب و پل بگذشتند و قراولان خبر رسانیدند که هفتاد جای آتش
دیدیم و هر چند تفحص نمودیم کسی را نیافتیم و چون خبر بصاحب قران رسید تعجیل کوچ کرده
بکنار آب آمد و پل بواسطه عبور لشکر منقلای ویران شده بود و از چوب و خس و خاشاک
گذار طیار نموده بگذشتند و آنحضرت با منقلای یکجا شده هر چند تفحص فرمود هیچ خبر از دشمن
معلوم نشد و شیخ داود ترکمان که مردی کاردان و دلاور بود و تمام اوقات خویش در بیابانها
و ریگستانها گذشته بود بخبرگیری روان شد و در روز با بهادران رفته در روز سیوم
الاجوقی بنظرش درآمد و در عقب پشته پنهان شد و چون صبح شد سواری از آن الاجوقها
بیمی روان شد و چون از و درگذشت او را دستگیر کرده نزد صاحب قران فرستاد
و آنحضرت را ازین خدمت بغایت پسندیده افتاد و کمر ترکش زرین و خلعت خاص
به شیخ داود فرستاد و از آنکس خبر پرسیده او گفت که ما یکماه شد که از ایل بیرون
آمده ایم و از خان خبری ندارم اما ده سوار چه پوشش صدر و نرشد که آمده اند و در
نواحی می باشند بحکم آنحضرت عبد خواهر را با سی سوار بآوردن مردم الاجوق برفت
و قماری بسیاول بقصد آن ده سوار روان شد و چون بایشان رسید بجنگ
پیش آمدند و بعضی کشته و بعضی دستگیر شدند و خبر خان از ایشان تحقیق شده کوچ
کردند و ۲۴ جمیدی الآخر بتور رسیدند و عمر خان بعرض رسانید که این آب سه
جا گذر دارد و آنحضرت از گذرها مشهور بجهت احتیاط بگذشته از بالا آب بسلامت
گذشت و بعد از بیست روز بآب سمرقند رسیده غلغله لشکر بگوش قراولان رسید
و امیرزاده محمد سلطان یک از دشمنان را بدست آورده بخدمت آنحضرت فرستاد
و او بعرض رسانید که از توجه صاحب قران درین الوس خبر نبود و دو کس از لشکر شما آمده
خبر دادند و ایل بسیار اینجا بود کوچ کرده رفتند و چون محقق شد که غنیم اینجا نیست حکم

که هیچکس از قوشون

که هیچکس از قوشون خود جدا نشود و در شب آتش نیفروزند و لشکر مرتب شده از آب بیج
بموزچل خود گذشته و قراولان سه کس دیگر از لشکر دشمن بدست آوردند و تحقیق شد که تقتمش خان
در قرق کون نشسته است و انتظار لشکر میکشد هنوز جمع نشده اند سپاهی او دو مقدار سپاهی
این لشکر هست و میخواست که گذارها آب بنور ا بگیرد و چون دانست که شمالی راه میکنند
خود را از آن در گذرانید و آنحضرت غره رجب از آب هم گذشت و در هر منزل خندق
زدن مقرر فرمود و کوچ فرموده بلای دکل بسیار رسیدند و لشکر بمشقت بسیار گذشت و
چون فرود آمدند خبر رسید که سه قوشون از سپاه مخالف پیدا شد و در عقب غلبه دیگری نماید
و آنحضرت سوار شده صف لشکر بر آراست و چپاولان نمود و تفحص نفیس پیش رفته قراولان
یککس را گرفته آوردند و او گفت که غنیم را غرض از سپاهی نمودن آنست که شمار اشتر
برد و چه خبر شنیده اند که درین قحط است و آن شخص را کشته روان شدند و بجنگ بهادر
وارغون شاه بخبرگیری رفته کسی را ندیده برگشتند و مبشر بخبرگیری تعیین شده حکم شد که تا دام
خبری نیابد معاودت ننماید و مبشر در جنگلی بجمعی از دشمنان رسید و بر سر ایشان راند
چهل کس را دستگیر کرد و جمعی کثیر را بقتل رسانید و بخدمت آنحضرت آمد و عنایت بسیار
ترین حال او شد و او لکا یافت و آن اسیران خبر خان چنین دادند که حکم بود که بقرق کول جمع شویم
چون بانجا رفتیم کسی را ندیدیم و سبب خلاف وعده ندانستیم و پسر قماق را نیز زنده از نزد
آنحضرت آوردند و او نیز مثل این خبر داد و آنحضرت امیر جلال پسر امیر حمیل را با جمعی از بهادر
که صاین تمور و مولی از آنجمله بودند بقراولی تعیین فرمود و حکم شد که چون سپاهی دشمن بنظر
بسیار درآمد گریزان باشند و هر چه ببینند و شنوند خبر فرستند و ایشان از آب و گل
بسیار گذشته سپاهی دشمن دیدند و با یکدیگر سخن کرده صاین تمور بخدمت آنحضرت رفت
و احوال بعرض رسانید و امیر اکو تیمور تحقیق آنکه دشمن بسیار نزدیک است با اندک مردم نزدیک
آمده اند رفت و از دو آب عظیم و گل بسیار گذشت و نامه جلال حمید و مردم پیش رسید
و چون پیشتر رفت دو قوشون از سپاه مخالف را بر بالای پشته بنظر درآورد و جمعی را
بطرف ایشان روان کرد غنیم چون دید که لشکر رسید از بالای پشته فرود آمده بمردم
بجای رسید ایشان بر بالای بلندی براندند و سی قشون سوار را پشته دیدند که در عقب
بلندی مها ایستاده اند و خبر با میر اکو تیمور رسانیدند و او مصلحت در جنگ ندیده لشکر خود را

۱۷۱

رخصت داد که باهستگی مراجعت نمایند وخود با اندک مردم ایستاد که لشکر بفراغت از آنها
بگذرد، دشمنان چون آگاه شدند که مدد او دور است حمله آوردند و امیر اکوتیمور بجنگ ایستاد
صد قوشون را باز داشت و تیری با پیش رسیده پیاده شد و خود نیز زخمدار شده نوکری
اسپ کشید و هنوز سوار نشده بود که این اسپ نیز بزخم تیری هلاک شد و دشمنان او را
درمیان گرفتند و او دست بند نداده چندان جنگ کرد که دشمنان نداشته او را کشتند
و بهری ملک پسری یادگار برلاس در مصاف خواجه ارلات و محمد ارلات نیز شهید شدند
و آنحضرت درین وقت با اندک مردمی بکنار آب رسید امیر سیف الدین و امیر جهانشاه
جاکو که ملازم رکاب ظفر انتساب بودند پیاده شده آب گذشته و بزخم تیر یاغی را باز
گردانیدند و دران معرکه مرد آزمای چلال پسر حمید باسی کپک رسی قشون حمله میکرد و شاه ملک
و بایزید شش انگشتی نیز اظهار شجاعت خود نموده بقدر مقدور کوشش کردند و چون
صاحب قران معاودت فرمود جمعی را که جان خود فدا کرده بودند بانواع ترتیب و نوازش
کرد و حکم ترخانی ارزانی داشته فرمان داد که یساولان ایشان را منع نکنند و تا از گناه
ازیشان و فرزندان ایشان صادر شود نه پرسند و خویشان اکوتیمور را که بقتل رسیده
بود تربیت بسیار کرد و شاه ملک پسر یلمهای از انجمله راه و رسم اکوتیمور یافت
مهر کلان و مهر پروانه را باو سپردند و درین وقت لشکر منصور بجای رسید که در
پیش از غروب شفق اثر طلوع ظاهر میشد و باوجود این هنوز تقتمش خان توقف میکرد که
لشکر منصور برسد و قراولان او هر روز خود را نموده میگریختند صاحبقران بعد از
مشورت امیرزاده عمرشیخ را با بیست هزار سوار بتعجیل فرستاد که خود را بدشمن رساند
تا او بضرورت توقف کند و چون شهزاده روان شد روز دیگر خبر رسید که منقلای
طرفین بیکدیگر رسیدند و آنحضرت هفت قول مرتب ساخت اول بنام سلطان محمود خان
و امیر سلیمان شاه را باو همراه کرد و دوم که خاصه آنحضرت بود بشاهزاده محمد سلطان
و سیوم در دست راست بشاهزاده امیرانشاه و چهارم بنام حاجی سیف الدین و پنجم
امیرزاده عمرشیخ و نام سرداران دو قول دیگر مشخص نیست و صفها دست راست نصب
آراسته شده جرناش رو داشته مستعد جنگ شدند و قراول دشمن پیدا شده و
صفها نیز از عقب قراول بنظر درآمده در هر صفی یکی از شاهزادگان جوجی نژاد و امرای آل الوس

مستعد حرب شده برسیدند و چندان لشکر از طرفین درین دشت جمع شد که
هم را امید بهی ان نماید و صاحب قران حکم فرمود که درینوقت تمام سپاه فرود آمده
خیمها زدند و آتش افروختند و لشکر تقتمش خان را ازین بی التفاتی خوف زیادت شد
و عسکر منصور بعد از فراغ از خیمه زدن سوار شده روی بروی غنیم شدند و آنحضرت
فرود آمده روی تضرع بر زمین نهاد و از حضرت عزت فتح و فیروزی مسئلت نموده
سوار شد و پیش برکه درین معرکه مراسم اخلاص و دعاگوی بتقدیم رسانید امیر حاجی
سیف الدین توفیق یافته پیشوا از همه پیش حمله کرده دشمن خود را شکست داد و
صد قوشون از لشکر دشمن که از قشونها صاحب قران زیاده آمده بودند روان شدند
و غنیم را بگذاشت که از عقب لشکر امیر سیف الدین در آیند جهانشاه بهادر بکمک امیر سیف الدین
روان شد و غنیم را بگذاشت که از عقب او در آیند مخالف را بر گردانید و امیرزاده
میرانشاه مخالف را که در برابر قول او بودند بیک حمله مغلوب ساخت و عثمان بهادر
باز قشون قپچاقی با سه قوشون دشمن در آویخت و از اسپ افتاده باز سوار شد و دشمن
خود را از جای برداشت و شیخ علی بهادر نیز فتح کرد و شاهزاده محمد سلطان نیز از قول بزرگ
پیش آمده قلب دشمن را برهم زد و امیرزاده عمرشیخ در جوانغار آنچه لایق الجنان بزرگزاده
باشد بجای آورد و از دشمن مقابل خود اثر نگذاشت و تقتمش خان چون آثار پریشانی
لشکر خود را بعین الیقین دید غدای وار متوجه امیرزاده عمرشیخ شدند و چون آن لشکر را
بطریق قوشون صاحب قران استوار دید از انجا نیز عنان گردانیده و بر شیخ تیمور
هراول های سلدوز حمله برد و آن جماعت هرچند سعی کرده تیرباران نمودند سودی نکرد
و مغلوب شدند و بسیاری از مردم سلدوز بقتل رسیدند و تقتمش خان از میان
لشکر سلدوز گذشته در عقب لشکر منصور صف کشید و امیرزاده عمرشیخ چون این
حال مشاهده فرمود با سپاه خود بازگشته بمقابل تقتمش خان رفته بجنگ ایستاد
و صاحب قران که در عقب تقتمش خان که گریخته بودند میرفت چلکه بهادر از جمعی آگاه
ساخته آنحضرت عنان بآن طرف معطوف ساخت و تقتمش خان را چون نظر بر فوج صاحبقران
افتاد طاقت نیاورده بگریخت و تمام الوس جوجی خان برسوای هر جه تمامتر خاک ناکامی
بر فرق خود پاشید بگریختند آنحضرت بفتح فیروزی نزول فرمود و لوازم شکرگذاری

بتقدیم رسانیدند و شاهزادها و امرا آمده مبارکباد گفتند و صاحب قران فرزندان را
در کنار گرفته امرا را نوازش بسیار کرد و دوازده نفر هفت نفر را بتعاقب تقتمش خان
فرستاد و آن بخت برگشته را در پیش آب اتل و از عقب شمشیر قاتل بود
لاجرم بیشتر ایشان هلاک شدند و اندک مردمی که جان بردند جریده توانستند خلاص شد
و زن و فرزند و اموال و اسباب ایشان بالتمام بدست لشکر منصور افتاد و آنحضرت
تا کنار آب اتل آمد و از شاهزادگان الوس جوجی خان گریخته اغلن و تیمور قتلغ از قدیم
با تقتمش خان عداوت داشتند و گریخته نزد آنحضرت رفته بودند درینوقت بعنایت
سرافراز شده زانو زدند و رخصت طلبیدند که رفته الوس خود را جمع نمایند و اید کوی
اوزبک نیز بهمین بهانه رخصت حاصل نمود کوبجه اغلن آمد اما آن دو کس رفته بجمع
دیگر نیامدند و چندان غنیمت درین یورش بدست لشکر منصور افتاد که شرح آن را
مجلدی علیحده می باید و پنج هزار کنیز صاحب حسن از آن جمله بخاصه آنحضرت اختیار
نمودند و خرگاه کوترمه بسیار بدست لشکریان افتاد و خرگاه کوترمه عبارت
از خرگاهیست که بر بالای ارابه تعبیه کرده اند و بوقت کوچ نیز بار نمی کنند و در
درون خرگاه بفراغت خود مشغول بوده قطع منزل می نمایند و بسیار بار از لشکریان
که دختران صاحب بدست آورده بودند در خرگاهها کوترمه بعیش و عشرت مشغول
مراجعت نمودند و بعد از هشت شش روز آنحضرت عزیمت معاودت
فرموده بسعادت روان شد مال با خانه و باجاه بیشتر بدست لشکر منصور چندان
افتاده بود که هر کس که وثاق خود را گم میکرد یکماه و دو ماه باز نمی یافت و از کنار
آب بنوکو بجه اغلن نیز بگریخت و چون از آب بگذشتند و چند منزل آمدند آنحضرت
راعروق پیشی گرفته خود بتعجیل روان و در ذی قعده ثلث و تسعین و سبعمایه از جرجان
گذشته بسلامت در ایران نزول فرموده و از آب شیخون عبور فرموده بسمرقند
رسید شاهزادگان و آغایان و امرا و نوبتیان بعد از اینار بسیار و تهنیت
قدوم بهجت لزوم پیشکش بسیار گذرانیدند و طویهای بزرگ مرتب داشته بعیش
و عشرت مشغول شدند و امیرزاده بموجب حکم عازم خراسان شد و آنحضرت
در تاشکند قشلاق فرموده تمامی اغرق بسلامت به تاشکند رسیدند مدت آن یورش

یازده ماه بود

یازده ماه بود و آنحضرت از غنایم آن سفر تمام شاهزادگان و امرا و اعیان سمرقند را
قسمت داد و بوقت بهار آنحضرت از آب خجند گذشته بجهت شکار حکم جرگه شد
و بعد از شکار صحرای اقار محل نزول بهادران نامدار شد و درین وقت ممالک سلطان محمود
غازی از غزنین و کابل و قندهار تفویض بامیرزاده پیر محمد جهانگیر مرحمت شد و بعضی
از امرا نامدار در ملازمت شاهزاده با خانه روان شدند و درین سال محمد شاه
پادشاه هندوستان ظفرخان را حکومت گجرات داد و مفرح سلطان آن ولایت را
بظلم و بیداد گرداده بود و درین سال قیصر روم ایلدرم بایزید بر سر استنبول رفت
و در اثنای محاصره استنبول خبر رسید که مردم افرنگ جمع شده عزیمت غزوی دارند
و سلطان تعجیل کوچ کرده جلو ریز بر سر ایشان رفت و ایشان را متفرق ساخته
باز بمحاصره استنبول آمده و سرکوب ساخته قلعه گیاران بون ساخت و ایشان
طلب صلح نموده سلطان صلح غالبانه کرده در حوالی حصار محله آبادان کرد و نکون حصار
موسوم شد و معاودت فرمود و شاه منصور درین سال لشکر بجانب یزد برد و نواحی
شهر را تاراج کرد و جمعی از خویشان بیرون آمده گرگ آشتی شد و از انجا روی بکرمان
آورد و بسلطان احمد پیغام فرستاد که از اطراف این پیشتم الایاغم بزرگوار مضایقه
ندارم اکنون مصلحت آنست که مراجیع خویشان بمال مدد کنند که یکبار جیحون رفته
بگذارم که صاحب قران از آب بگذرد سلطان احمد بمقتضای همت خود جواب داد
که این خیال نیکست چه آن حضرت ده هزار چاکر بهتر از ین و شاه منصور دارد و یکدام
استطاعت این خیال بخاطر می توان آورد امثال لیک را این فکر کردن باعث
آن میشود که جنگ و ترا ان مملکت بسوزد و درین دیار از ین فکر غلط دیار نماید و اگر من
پیاده غاشیه بر دوش در رکاب آنحضرت روان شوم از آن بهتر دارم که
یاری شاه منصور پادشاه روی زمین باشم و اگر او میل جنگ دارد گو آماده
باش که عنقریب آن حضرت میرسد شاه منصور چون دانست که سلطان احمد با او
اتفاق نمیکند نواحی کو یاز را تاخته مراجعت نمود و درین سال لشکر یلبغا نام مرزی
که منطاش را شکست داده بود حیله کرده روی لباس حرب در پوشید و اظهار
مخالفت ظاهر تر توق کرد و منادی فرمود که هر کس که بمنطاش اتفاق دارد حاضر شود و هر کس

که بمنطاش متفق بود از بیعقلی و کوته اندیشی حاضر شده و هزار و دویست کس باین تقریب
از منطاش حاضر شده یلبغا حکم کرد که همه را گرفتند و این خبر را بسلطان مصر ملک ظاهر نوشت
درین سال متوجه شام شد و یلبغا ناصری بدفع او روان شده منطاش از راه دیگر یلبغا
نموده بشام درآمد و یلبغا چون این خبر شنیده معاودت نمود و با منطاش جنگ
کرده او را شکست داد و او بعد از آنکه در قصر ابلق متحصن شده بود و گمان مردم آن بود
که بیرون رفتن او ممکن نیست گریخته بجانب ترکمانان رفت و در میان مردم آوازه
افتاد که یلبغا دانسته او را نگرفت و ملک ظاهر چون از یلبغا یکبار شلاق خورده بود
در فکر شده و الآخر او بران قرار گرفت که بهانه تر انداختن منطاش بشام می باید رفت
و استعداد لشکر کرده هر کس از امرای مصر را که میدانست که دفع می باید به بهانه بقتل آورد
و خاطر از مهمات مصر جمع کرده متوجه شام و بشام آمده یلبغا و جمیع امرا استقبال کرده
رعایت یافتند و درین اثنا خبر رسید که منطاش را سالم دوکاری گرفت و
سلطان خوشحال شده و مرداش احمد را نزد سالم فرستاد که منطاش را زود گرفته بیاورد
و چون مرداش بانجا رسید سالم در دادن منطاش را نمید بنابران سوار شده
بر سر خانه او رفت و سالم و منطاش گریخته جان تنگ پا بیرون بردند و یلبغا ناصری نیز از عقب
و مرداش بحکم ملک ظاهر روان شد و چون بمرداش رسید و معلوم کرد که سالم و ناصر
گریخته اند با مرداش اعراض کرد که اضطراب کرده و مرداش رسید نیز در جواب سخن درشت
گفت و نزدیک بود که میان مرداش و یلبغا نزاع شود و بعضی از امرا در میان آمده
صلح دادند و این اخبار بملک ظاهر رسیده بود و یقین شد که یلبغا ناصری منطاش متفق است
و اگر میخواست منطاش را در قصر ابلق بدست می آورد و تغافل کرد و یلبغا ناصری
بملازمت آمده در لحظه گرفتار شد و همان شب او را بقتل آوردند و یلبغا از اکابر امرای
مصر و شام بود و چندان احوال او در سنوات گذشته بقلم آمده که دیگر محتاج تعریف نیست
و امیر بطا بعوض یلبغا بحکومت شام مقرر شد و امیر حلبان قدیم ملک ظاهر هر کس از امرای
شام و حلب و ترکمانان مخالفت داشت بقتل آورده خاطر از آن ولایات جمع کرده و عزیمت
مراجعت نموده در بیست و یکم شهر ذی حجه سنه مذکوره بمصر معاودت نمود و در غره
محرم سنه مذکور بغزه رسید و کس بقاهره فرستاد که شهر را تا آمدن او آیین بستند ذکر

قاهره

سنه اربع و تسعین و سبعمایه هجریه موافق سنه اربع و ثمانین و سبعمایه جلالی فرمانده ایران و توران درین
سال با آنکه لشکرش در تمام سال گذشته لحظه آسایش نکرده بودند و تمامت الوس
جوجی خان را بتصرف در آورده بودند دیگر باره بمقتضای همت بلند بر سمند جهانگیری سوار شد
عزیمت ایران فرموده و استعداد یورش پنج ساله فرموده بوقت بیرون
آمدن از سمرقند طویهای پادشاهانه ترتیب نموده دو دختر امیر غیاث الدین ترخان را برای
امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم بن عمر شیخ خواستگاری فرموده و دختر امیر حاجی سیف الدین
را جهت امیرزاده ابابکر آورده برای هر یک از دو علی حده تعیین کرد و حکم شد که محتسبان
در رکاب احتساب نشسته ابواب عیش بر روی خلایق گشادند و در نیمه رجب سنه
مذکور رایات ظفر آیات متوجه ایران شده به بخارا آمد و انجا اندک تغییر مزاجی روی نمود
بآن ملتفت نشدند و تا جوی زر آمده انجام مرض اشتداد کرده خواتین و آغایان و فرزندان
از سمرقند آمدند و امیرزاده محمد سلطان که بر سم منقلای پیش رفته بود و از جیحون گذشته
حسب الحکم جریده بازگشت و جمیع مردم از خاص و عام دست بصدق گشوده از پیشان
نامراد گشتند و مزاج مبارک بحال اصلی معاودت نموده باز امیرزاده محمد سلطان
پیشتر رفت و آغایان باتفاق امیرزاده عالمیان شاهرخ بهادر و امیر حاجی سیف الدین
اجازت یافته بسمرقند معاودت فرمودند و آنحضرت از آب آمویه گذشته در
ملوا فاج حنوشان بلشکر منقلای رسید و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر جهانشاه با لشکر
سمرقند و بقلان آمدند و خانزاده از جانب هرات آمده پیشکش فراوان گذرانیدند
و بیستم شوال در لب آب جرجان نزول واقع شد و سید برکه که پیشتر برسالت مازندران
رفته بود و سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین بالشکر بسیار بدرگاه آورد و حاکم استرآباد
پیشتر رفتند جنگی عظیم پیش آمد و بموجب حکم درختان بریده جهت لشکر گشودند و بعض
یک تیرانداز و قول از راه میان روان شد و جنگل بریده میرفتند تا آنکه ساری
محل نزول جلال شد و سید کمال الدین بواسطه عدم مساعدت معاودت گریخته و
ماهانه سر رفت و این قلعه در چهار فرسخی بجانب دریا واقع است و در آن وقت حکام
آمل و ساری بواسطه استحکام آن قلعه در چهار فرسخی بجانب دریا واقع است با جمعی
خویشان و متعلقان بانجا پناه برده بودند و مردم اطراف و نواحی نیز آنجا دلبستگی بآن

بآن قلعه در آورده و خزاین عالم آنجا جمع بود و آنحضرت همچنان درختان بریده راه
میساخت و میرفت تا بابل رسیده و سید غیاث الدین را نصیحت پذیرفته نشد
و هر روز یک فرسنگ کوچ کرده چوب و خس بالای گل بسیار که دران راه بود انداختند میکشند
و قراولان از طرفین بهم رسیده جنگی عظیم واقع شد و پسر شیخ علی بهادر درین معرکه کشته
شد و آنحضرت جمعی را فرستاد که تا کسی پایان جیحون بکنار دریای قلزم رفته کشتیهای
مخالفان بدست آورده و بکشتی در آمده طرف آب قلعه را محافظت کردند و آنحضرت
نیز بدامن قلعه رسیده جنگ در پیوست و حصار بیرون بدست در آمد و روز شنبه
غره ذی حجه مخالفان دیگر طاقت نمانده امان طلبیدند و بیرون آمده روی تضرع بر زمین
نهادند و حکام آنجا را بقلعه سازی بردند و آنچه در قلعه بود بدست لشکریان افتاده
و بنظر صاحبقران آوردند و کشتی کشتی از آن اموال بامرا انعام شد و قلعه را
ویران کردند و چون آنحضرت شنیده بود که فداییان در میدان آنجماعت همیشه
سادات را جدا کرده بقیه را بقتل آوردند و شیخ علی بهادر بواسطه انتقام قتل پسر و ایشک
شیخی نیز در کشتن آن بخت برگشتگان سعی بسیار نمودند و سادات را بسمرقند فرستادند
بردند و آنحضرت فتح بسمرقند تا از مغان بسیار فرزندان و آقایان را طلب فرمود
و هفتصد شتر وار نقره در قلعه ماها سر بر خزانه صاحبقران افزود و درین سال
احوال آذربایجان بغایت پریشان بود و قرا یوسف دو مرتبه به تبریز آمده ظلم بسیار
کرد و محمود خلخال نیز دو مرتبه به تبریز آمده و ظلم بسیار کرد و محمود خلخالی نیز دو مرتبه
با نولایت در آمد و التون حاکم قلعه الحق با محمود جنگ کرده شکست خورد و سلمش را
قرا یوسف حاکم کرده بالطاف رفت و سلمش در قلعه تبریز بود که خبر فتح مازندران
و توجه صاحبقران باذربایجان مشهور شد و هر یک بگوشه گریخته شیخ محمد نوکر امیرزاده
میرانشاه برادر و علی تبریز آمده رعایای بیچاره از ظلم خلاص شدند و شاه منصور
شیرازی درین سال لشکر به یزد برد و شاه یحیی در شهر متحصن شده مدتی جنگ بود
و گرگین نام نوکر خوب شاه منصور ازین ایام کشته شده شاه منصور در غضب شده
مجموع نواحی شهر ویران مطلق کرده کوچ کرد و بکرمان رفت و بسیاری از آن ولایت را
نیز ویران نمود و جمعی از امرا از شاه منصور جدا شده نزد سلطان احمد رفتند و

شاه منصور ملاحظ

شاه منصور ملاحظه نموده بفارس بازگشت و چون بشیراز رسید ابواسحاق را که سیرجان
بود بازی داده بران داشت که گرمسیر کرمان را غارت کرد و سلطان احمد اراده دفع ابو
ابواسحاق داشت که ایلچیان صاحبقران آمده خبر فتح مازندران آوردند و سلطان احمد
با استعداد رفتن اردوی صاحبقران مشغول شد و درین سال سنه ۷۹۴ ملک ظاهر
حاکم مصر و شام باهستگی هر یکی از امرا که با او خلاف ادب نموده بودند گرفته بقتل آورد
مراد مرداش محمدی که زر گرفته بود بلبغار رفته بود و در شام جمعی غلامان اتفاق کرده حاکم
قلعه را غافل کشتند و قلعه را متصرف شدند و باقی امرا شام جمع شده قلعه را از ایشان بجنگ
گرفتند و همه را بقتل آوردند و منطاش درین سال بنواحی حلب آمده شکست یافته و گریخته
از فرات گذشت و فرمانده هندوستان درین سال اسلام خان را باستیصال راجای برسنگ
فرستاد و خود بجانب اتاوه رفت و برسنگ با اسلام خان جنگ کرده شکست یافت و آخر
صلح کرده همراه اسلام خان بدهلی آمد و سلطان مقدمان اتاوه را در حصار در آورد و ایشان
اندک جنگی کرده شب قلعه را گذاشته گریختند و سلطان قلعه اتاوه را خراب کرده بقنوج رفت
و آن نواحی را تاخته بجیقره آمده و حصاری ساخته محمدآباد نام کرد و حاکم دهلی عرضه داشت
کرد که اسلام خان را بعد از معاودت از خدمت سر مخالفت دارد و عزیمت کرده که بجانب
لاهور و ملتان رفته فتنه برانگیزد و سلطان بتعجیل روان شده بدهلی آمد و اسلام خان را
بحضور آورده پرسش فرمود و او انکار کرده برادرزاده اسلام خان در حضور اسلام خان
گواهی داد که او اراده خلاف داشت و اسلام خان بموجب حکم بقتل رسید و خواجه
جهان وزارت یافت و درین سال سلطان مراد چون از استنبول برگشت بگلی بولی
و سلسلی را فتح کرده بولایت موره توجه نمود و در قرامرند عمارتی عالی ساخته باذر
رفت و دختر ملاق اغلن را بنکاح خود در آورد و درین طوی ایلدرم بایزید مجلس
شراب ترتیب کرد و غایت آل عثمان در مجلس شراب نخورده بودند و رسوم قضات
در زمان متروک گشت از هر بیت پست دینار و از هر محله دو اقچه بودند بعد از آن بهر جا
قاضیان میدادند

ذکر وقایع سنه خمس و تسعین و سبعمایه

رحلت پادشاه باستحقاق عرصه ایران و توران امیر تیمور گورکان بعد از فتح ولایت
ساری و اهل تخته قارون قاینی را داروغه ساری گردانیده ایل را باسکندر شیخی

مرحمت کرد و کسان بطلب آغایان و شهزادکان رفته بودند و ایشان تعجیل رانده در ماه
محرم سنه مذکور بشرف ملازمت مشرف شدند و آنحضرت بعد از انکه مدتی بفراغت گذرانیده
متوجه فارس و عراق شد و امیرزاده پیر محمد و برادرش امیرزاده محمد سلطان برسم
منقلای با شیخ علی بهادر و تمور خواجه آقبوغا و مبشر روان شدند و هژده نفر سه نفر کرده
از مازندران شد و امیر یادگار برلاس و جهانشاه بهادر و جمعی دیگر از امرا را با اغرق گذاشته
و سرای ملک خانم و تومان آقا در اغرق مانده و چلبان ملک آغا و لنگار آغا همراه بودند و میرزا
شاهرخ را بر پیشتر روان کرد و در دامغان و سمنان و ری و شهریار تمام لشکر را تغار داد
و شاهزادکان حاکم قزوین را بجنگ گرفته نزد صاحب قران فرستادند و از آنجا
متوجه بسلطانیه شدند و حافظ سلطان شیخ گریخت و شاهزادکان یکهفته آنجا توقف نموده
سپاه را تغار دادند و متوجه بغداد شوند و هر کس که بایل پیش اورا نوازش کنند و ایشان
بموجب فرموده عمل نموده بدر و سید ماهی خاتون رسیدند و شخصی از سرداران آن نواحی
نزد شاه زادکان آمد و گفت که هیچکس این راه را به از من نمیداند شاهزادکان اورا
خلعت داده غرجی ساختند و شیخ علی بهادر را منقلای غرجی را با و همراه کردند ابراهیم شاه
که از امرای بزرگ کردستان بود از در اطاعت درآمد و پسر خود را با پیشکش بسیار
نزد شاهزادکان فرستاد و سایر امرا را نیز تحفها از خود خشنود گردانید و امیرزاده
محمد سلطان کس فرستاد و شیخ علی بهادر را باز طلبید و جهان پهلوان مراجعت نمود
در اثنای راه باش خوردن فرود آمد غرجی که همراه داشت چون از مقصود خود که برانداختن
ابراهیم شاه بود نومید شده بود غافل زخم کاردی با آن امیر شاه شجاع رسانید و شیخ علی
بهادر بهمان زخم از پای درآمد و غرجی را کشته سوختند و امیرزاده عمر شیخ با لشکر دست
چپ از کوشک چوپان گذشته حصار کورکه را که از مضافات قم است با حاکم انجا
محمد قمی بدست آورد و چهار فرامان آمد و مظفر برداتی و اسفندیار که بهر دو دی بملازمت
آمدند و امیرزاده عمر شیخ در بروجرد بملازمت آمده ایشانرا همراه آورد و باز رخصت
یافته بموجب حکم خود رفت و سیف الدین قلداس کوتوال بروجرد شده نهاوند را بتیغ میکائیل
ضبط کرد و بخرم اباد رسیده ملک عز الدین بگریخت و آنحضرت یک روز انجا توقف
فرموده جمعی را بجهت محاصره قلعه گذاشت و امیرزاده عمر شیخ بتکامیشی ملک عز الدین مقرر شد

و بهر طرف

و بهر طرف لشکرها بتاخت رفته مظفر باز آمدند و آن نواحی از دزد و رهزن پاک شد
و از انجا عازم تستر شده امیرزاده میرانشاه که بموجب حکم در شهریار بهمراه اوروق بود
تا جمعی از سپاه ایلغار کرده بدر کاشان آمد و داروغه شاه منصور ملوک سربداران که از
خراسان گریخته اینجا آمده بود امان طلبیده بملازمت آمده و صاحب قران که بحسب
داعیه بغداد فرموده بود درین وقت مصلحت در فتح ششتر دانسته امیرزاده عمر شیخ را
از دست راست بجانب جزیره فرستاد و حاکم حویزه اراده گریختن نمود و شهزادگان
سر راه اورا گرفته اورا بدست آوردند و صاحب قران بدر قول آمد و چاشتگاه در اندرو
در قول نزول فرموده و آن قول در میان قوم نیشابور و الکاف منوسف و اینده
رونده انجمان جای کم نشان میدهند و سید از شمس الدین مس خروار نقره پیشکش کرد
و هر اسب و شتر که در شهر بود لشکر منصور گرفتند و کوتوال شاه منصور از پس گریخت و
امیرزاده محمد سلطان از دربند ابراهیم گذشته بسعادت ملاقات در ظاهر ششتر رسید
و حکومت تستر بخواجه مسعود سبزواری که خواهرزاده خواجه علی موید بود قرار گرفت و کس
رفته با میرزاده عمر شیخ حکم رسانید که در حوره متوجه شیراز شود و آنحضرت از ششتر متوجه
شیراز شد و میرزا احمد حاکم رسانید که در حوزه [illegible] بدرگاه آمد و لشکر ظفر اثر بدر سفید
رسیدند و آن قلعه در ایران از ان مشهورترست که استحکامش [illegible]
داشته باشد و سعادت نامی از قبل شاه منصور ضابط انجا بود و آنچنان خاطر جمعی
داشت که شب بفراغت میکرد با وجود انکه آنحضرت یک منزلی رسیده بود القصه
در روز اول لشکر ظفر اثر جنگ سلطانی انداختند و از همه طرف بقلعه بر آمدند و شب
در میان آمد از هر دو طرف تا صبح پاس داشته شد و روز دیگر قلعه را بگرفته زین العابدین
پسر شاه شجاع را که بعد از میل کشیدن انجا محبوس بود نزد صاحب قران آوردند و آنحضرت
اورا نوازش بسیار نموده فرمود که اگر بموجب وصیت پدر نزد من می آمدی این
محنت بتو نمیرسید اکنون تا انتقام تو از منصور نگیرم آرام نخواهم گرفت و مجموع
سپاهیان قلعه کشته شد باقی آزاد شدند و صاحب قران بعد از فتح قلعه سفید تفحص
احوال شاه منصور فرموده و بعرض رسید که موقوف که خبر تحقیق توجه صاحب قران
یافته فرار نماید چه در کمان کسی نبود که شاه منصور را اراده جنگ در خاطر گذرد ما را انکه
عدد لشکر او درینوقت پنج هزار زیاده نبود حساب لشکر صاحب قران را جز علام الغیوب

کسی نمیدانست و شاه منصور بحسب عزیمت فرار نموده فساد رفت و از مردم خود
پرسید که شیرازیان در حق ما چه گویند شخصی گفت که بوقت بیرون آمدن از شهر بگوش رسید
که جماعتی که ترکش ده من و چماق سه من داشتند اکنون بطریق نراز کرگ میگریزند و جنون
نه شجاعت دامن گیر شاه منصور شده او را بر مراجعت داشت چه شجاعت علم با حوال
خود است بوقت جنگ و معنی جنون عدم ملاحظه عواقب امور است و با پنجهزار سوار
و بعضی سه هزار نیز گفته اند اما مجموع مردمش بر اسپان عربی مردی سوار و تمام سلاح
بودند و هر یک را از اقلیمی جمع آورده و در معرکها آزموده بود صفها آراسته
بطرف آنحضرت روان شد و صاحب قران دو قول ترتیب داده میرزا شاهرخ
بهادر بهراول امیرزاده محمد سلطان برانغار و نیز محمد جهانگیر جوانغار مقرر شد و در سه
فرسنگی شیراز بوقت نماز جمعه شاه منصور رسید و از کرو راه حمله آورد و بمجرد توجه لشکر
ظفر اثر دست راست و چپ او قرار نمودند و با هزار سوار که هر یک فی الحقیقه
ثانی رستم و ثالث اسفندیار بودند بر قول خاصه حمله آورد و قرشون وفادار که
آنحضرت در میان آن قرشون بود از یکدیگر فرو ریخت و شاه منصور با واز بلند مردم خود را
دلداری می کرد و میگفت که امروز روز نام و ننگ است و وقت مردانگی و جنگ است
و از مرگ گریختن سودی ندارد اگر در معرکه کشته نشدیم تا قیامت زنده نخواهیم بود
این ابیات باواز بلند میخواند بیت برانم که گردن فرازی کنم ‧ بشمشیر با شیر بازی کنم
من امروز کاری کنم بی گمان ‧ که برنامداران سر آمد زمان ‧ و مردمش دلیرتر شده
نزدیک بصاحب قران آمدند و صاحب قران خواست بر نیزه شاه منصور را از زین
بروی زمین آرد پولاد نیزه دار گریخته و نیزه را برده بود و شاه منصور همچو شیر رسید
و شمشیر بکلاه خود آنحضرت رسانید اما بمضمون آنکه با کسی که کاری خدای بود خصوص
خدا آزمای بود حفظ الهی حافظ آنحضرت بوده زخم کاری گر نیفتاد و صاحب با وجود
گریختن دوستان و رسیدن دشمنان همچو کوه پای ثبات استوار داشته آنحمله را
از خود در گذرانید و عمدل اختاچی سر بالای سر آنحضرت گرفت خاری یساول و محمود شاه
و توکل باورچی و محمد آزاد جنگهای مردانه کرده خاری یساول را زخمی بر دست رسید
و شاه منصور بگمان اینکه این فوج را بر داشته ام روی بفوج امیرزاده عمر شیخ آورد
و اولاد امیر غیاث الدین ترخان و امیر جلال الدین حمید و امیر خواجه رایستی بر شاه منصور

تیرباران

تیرباران کرده او را برگردانیدند و امیرزاده شاهرخ در هفده سالگی درین معرکه کمال شجاعت
خود را بر عالمیان ظاهر ساخت و بر جای خود محکم شده علمها بلند کرد و کرنچیان بر سر او جمع شدند
او را در میان گرفتند قول مرتب شد و شاه منصور بار دیگر صفها را برهم زده از عقب
صاحب در آمد و نوبت دیگر شمشیر رسانید و در هر مرتبه از هر طرف لشکر جمع شده او را
در میان گرفتند و مردم او متفرق شده ده کس با و زیاده همراه نماندند و آن جماعت
نیز جدا شده شاه منصور همچنان تنها جنگ میکرد و تیری بر گردن و نیزه بر شانه خورده زخم
شمشیری بر خسارش رسید و یکی از ملازمان شاهرخ سلطان باو رسیده دست
در گریبانش زد و بواسطه زدو بواسطه زخم بسیار او را دیگر طاقت نمانده از اسب
بیفتاد و کله خود از سرش جدا شد اینقدر گفت که مرا آب دهید و مرا زنده نزد صاحبقران
برند که من آنکسم که شما میخواهید و آن شخص سرش را جدا کرده نزد میرزا شاهرخ آورد و
شاهزاده سرش را در پای اسب صاحب قران انداخت و درینوقت قشون دیگر
دیگر از شاه منصور که بطلب او میگشت شد حمله آورد و میرزا شاهرخ پریشان تاخته
آن فوج را پریشان ساخت و صاحب قران بر زبر بسته بر آمده شاهزادگان و امرا
و ارکان دولت مبارک باد گفته برسم مغولی زانو زده کاسه داشتند و بدروازه سلم
نزول فرمود دیگر دروازها را بگچ آجر محکم کردند و از شهریان مچلکا گرفتند که اسپ و استر
و شتر پنهان ندارند و خزاین آل مظفر را بنظر آنحضرت آوردند و بر لشکریان قسمت یافت
و امیرزاده محمد سلطان را باصفهان فرستادند و مال امان از شیراز گرفته شیراز را بامیرزاده
عمر شیخ عنایت فرمودند و جمیع آل مظفر بعد ازین واقعه از اطراف و نواحی بملازمت آمدند
و با امرا در باب ایشان مشورت نموده قرار یافت که چون اینجماعت درین ولایت
حاکم بوده اند مبادا بعد از آنکه صاحب قران بماوراءالنهر معاودت فرماید از اینجماعت
خلافی ظاهر شود همه را می باید گرفت و بموجب قرار داد دیگر روز تمام آل مظفر گرفتار شدند
و مملکت فارس سیورغال امیرزاده عمر شیخ شد و ایداکوی برلاس برادرزاده ایکو تیمور
بحکومت کرمان رفت و موکب قوچین داروغگی یزد یافت و لام قورچی داروغه ابرقوه
شد و جمعی را بمحاصره قلعه سرجان که غلامی کودرنام از قبل سلطان ابواسحاق پسر شاه شجاع
١٩٦ در آنجا حاکم بود فرستادند و شبلی و زین العابدین که هر دو را میل کشیده بود بسمرقند

فرستاده اسباب فراغت ایشان مهیا داشتند و تمام هنروران و محترفه شیراز را
با خانم کوچ بسمرقند فرستادند و اتابک پیر احمد حاکم پسر بزرگ رعایت یافته بجای خود
رفت و چون خاطر از مهمات شیراز جمع شد کوچ کرده در منزل ماسار اصفهان بزرگ و کوچک
آل مظفر را بیاسا رسانیدند و بواسطه بی اتفاقی برادران و خویشان سلطنت از آن خانواده
برافتاد و چون صاحب قران بنواحی اصفهان رسید امیرزاده محمد سلطان استقبال
نموده آنحضرت را طوی داد و از آنجا کوچ شده در نکوان جمعی را گریخته بودند و تبهار رفته
باب در بیابان انداختن بقتل آوردند و در آن صحرا بشکار مشغول شدند در حره و فرمان
سرای ملک خانم و سایر خواتین بملازمت رسیدند و از آنجا بدامن کوه الوند آمدند بعد از
آمده چند روز بعیش و عشرت گذشت و اکثر شاهزادگان و لشکرها از هر طرف آمده ملحق
شدند و میرزا میرانشاه ساوری و پیشکش از تبریز و سلطانیه آورده بود گذرانیده آقایان
را آنحضرت را طوی دادند و بعد از چند روز امیرزاده میرانشاه برسم منقلای بطرف
قرا باغ رفت و آنحضرت شکار کنان با صحرای کنده گز تشریف آورده از نزد میرزا میرانشاه
خبر آمد که قرا محمد ترکمان در کوهستان اغرق خود را مضبوط کرده سر جنگ دارد آنحضرت
سوار شده براه سکون دو شبانروز رانده جمع گریزگاه مخالفان را مضبوط ساختند
و ترکمانان حصار ماسا و قلعه شلار را محکم کرده سر راه گرفته بودند و در آن راه تنگ بعد از جنگ
و تلاش تمام و تنگ بشامیان بر بالای کوه برآمد غنیمت بسیار فرود آوردند و شیخ حاجی
پسر قاری درین جنگ زخمدار شده در گذشت و ترکمانان گریخته شیخ تیمور بهادر بتعاقب
ایشان نامزد شده اکثری را بقتل آورده غنیمت بسیار گرفت و حصاری که در آن
نواحی بود بجنگ تصرف درآمد و دهم رمضان باق سرای فرود آمدند و امیرزاده
میرانشاه نیز که بمحاصره قلعه دیگر رفته بود فتح کرده مراجعت نمود و حرم محترم امیرزاده
میرانشاه درین ایام صاحب قران دوم شوال شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی
از بغداد بایلچیگری آمد و مقدم او را گرامی داشتند و پیغام سلطان احمد اظهار عجز و
قبول آمدن بملازمت بعد از مراجعت صاحب قران بود اما چون سکه و خطبه که آنحضرت
از سلطان احمد در خاطر بهمان راضی بود هنوز بنام آنحضرت مزین نساخته بود پیشکش
او قبول شد و ایلچی بواسطه صلاح و تقوی با عزاز رخصت مراجعت یافت و امیرزاده

پیر محمد جهانگیر اغرق را اسیر کرده در ملازمت آقایان بسلطانیه مراجعت فرمود و عنان
عزیمت بجانب بغداد انعطاف یافته در راه قرا محمد ترکمان گریزانیده الوس او را
غارت کردند و بتعجیل گذشته تقیبار ابراهیم ملک و میرزا شیخ یحیی رسیدند و معلوم شد
که کبوتر نامه بر بغداد رفته و آنحضرت کبوتر دیگر را نامه بر بال بسته گذاشت با این مضمون
که عجب گردی بنظر درآمد و بیکمان لشکر بیگانه کبوتر را گذاشتم تا فی الحال معلوم شد که این
ترکمان بود که از امیر تیمور گریخته می آمدند و سلطان احمد بخبر کبوتر اول احمال و اثقال را از آب
میگذرانید بخبر کبوتر دوم اندک پستی یافت اما گمان برد که شاید تدبیر آنحضرت باشد
و بواسطه احتیاط سوار بر کنار دجله بایستاد و اسباب خود را گذرانید و صاحب قران
بیست و سه فرسخ را یک منزل طی کرده بحوالی بغداد رسیده سلطان احمد جسر بریده
و کشتیها غرق کرده و بغداد گذاشته بحلب رفت و افواج لشکر صاحب قران پی در پی
رسیده محمد آزاد خود را بآب زد و بگذشت و کشتی خاصه سلطان که غرق نکرده بود
بدست آورده باین طرف آورد و اما لشکریان بکمی التفات نموده خود را بآب
زدند و بطریقی که در روی زمین بآن فراغت نتوان رفت از آب بگذشتند و مولانا
نظام الدین شامی که اکثر واقعات صاحب قران از او منقولست میگفته که درین واقعه
در بغداد بودم و نخست آنحضرت را از مردم بغداد من ملازمت نمودم و نوازش
یافتم و بر روی دجله از گذشتن لشکریان تصور زمین کردم و دانستم که توفیق ربانی
اینجماعت را از آب و آتش نگاه میداشت و آنحضرت در کشتی سلطان احمد
سوار شده از آب بگذشت و همیشه بر زبان آنحضرت میگذشت که آنروز بکشتی معطل
نشود نمی شدم و بر آب زده میگذشتم سلطان احمد را بدست می آوردم و آنحضرت
بنفس نفیس بتعاقب روان شد و امیرزاده میرانشاه باحله رفت و امرا عرضداشت
نمودند که صاحب قران بایلغار تشریف آورده اند لحظه بآسایش مشغول شوند که ما
بندگان بتعاقب میرویم و امرا روان شده بکنار آب فرات آمدند و سلطان احمد
آنجا نیز کشتیها غرق کرده بطرف دمشق روان شده بود و امرا چهار کشتی در بالای آب
یافته اسپان را در پهلوی کشتی گرفته از آب گذشتند و در پی سلطان احمد روان
شده زر و قماش بسیار که از و باز می ماند بدست لشکریان که افتاد و جمعی کثیر از امرا

در بیابان کربلا و نجف که آب بسیار در انجا کم است بسلطان احمد رسیدند و او عنان برگردانیده امرا چون از مخالف بغایت کمتر بودند چاره در پیاده شدن دانسته پیاده شدند و تیرباران کرده مخالف را باز داشتند و جنگی عظیم شده امیر عثمان از زخمی قوی بر دست رسید و سلطان احمد تنگ پا سر بسلامت بیرون برد و امرا چون دشمنان زار اندند صلاح در توقف ندیده با غنایم بسیار مراجعت نمودند و چون هوای آن ولایت گرم است و درین وقت موسم گرما بود و امرا تردد بسیار کرده بودند و آب پیدا نمیشد تشنگی بر مردم غالب شده دویست کس که همراه بودند بجست و جوی آب مشغول شد امیر جلال حمید گفت که از صاحب قران شنیده ام که دو رفیق عربی و عجمی را واقعه چنین پیش آمده بود و عجم بعرب گفت که عرب بکرم مشهور است اکنون طلب آن میکنم عرب گفت که ما انکه بر هلاک خود یقین دارم بنا بر انکه این فضیلت عربی را باقی ماند این آب را میدهم و آب بعجمی داده آنجم روی عجمیان را بر خاک ریخت اکنون من بواسطه انکه الوس چغتای را بر الوس جوجی خان حقی چنین ثابت شود از سر جان برخاسته آب را بتو دادم بشرط بانکه چون من هلاک می شوم آنقدر مروت بکنی که این سخن را بگوش صاحب قران برسانی و آن اوزبک قبول کرده آب را آشامیده و توفیق رفیق امیر جلال شده از ان سرای خونخوار بسلامت بیرون آمده و در مجلس صاحب قران یاد فرموده روح او را بدعای خیر شاد کرده و چند روز در بغداد بعیش و عشرت گذرانید و مال امان از بغداد گرفته امیرزاده محمد سلطان بجانب کردستان بموجب فرمان لشکر برد و بهر کس که مرتبه اول از شمشیر جان برده بود درین مرتبه خلاصی عبد القادر که در علم موسیقی یگانه زمان بود در بغداد بود او نیز بسمرقند رفت و امیرزاده میرانشاه بجانب بصره تاخت کرد و بطرف بالا آب دجله اردوی صاحب قران روان شده اغرق در بغداد ماند و مرزا شاهرخ بهادر بر منقلای شده بشش روز بکردستان در آمده درین سال سنه ۷۹۶ وقایع مصر و شام آنکه که حاکم شام فوت شد و تنم بحکومت دمشق تعین شده خاطر ملک طاهر آرام گرفت خبر غلامان اعتمادی او در حلب و شام حاکم شدند و درین سال منطاش که با نعیر عرب که اتفاق نموده بود و مکرر نواحی حلب را تاخت کرده و اکثر اوقات شکست یافته گرفتار شد و تفصیل این واقعه انکه منطاش و نعیر بجانب حماه تاخت کردند و حاکم حماه

با ایشان جنگ کرده ایشانرا شکست داد و حاکم حلب خبر یافته که نعیر با منطاش بجانب حماه رفته اند بخانهای نعیر تاخت کرده تمام اموالش را تاراج کرد و نعیر چون آنجا شکست خورده بخانه آمد خانه را ویران دید از همراهی منطاش بتنگ آمد و با حاکم حلب صلح کرده بشقغا نامی از غلامان حاکم حلب را با پانزده نفر طلب داشت که منطاش را گرفته تسلیم نماید و منطاش ازین معنی غافل بود تا انکه فرستادگان حاکم حلب رسیدند و نعیر ایشان را فرود آورده کس بطلب منطاش فرستاد و منطاش از طلبیدن بیوقت بدگمان شده اراده فرار نمود و بر اسب خود سوار شد و آن غلام که بطلب او رفته جلو اسپش را گرفت و منطاش در مقام خلاصی خود شده غلامی دیگر رسید و بهر دو منطاش را از اسپ فرود آوردند و شمشیرش را گرفتند و مردم دیگر برو جمع شده منطاش یقین دانست که او را گرفته نزد ظاهر خواهند فرستاد کاردی که در میان داشت بیرون آورده چهار زخم بر خود زده بیهوش شد و او را برداشته نزد فرستاده نایب حلب آوردند و او را بر شتر نشسته بحلب بردند و در قلعه حلب محبوس شده زخمهایش بهتر شد و این خبر بملک طاهر رسیده بغایت اتفاق خوشحال شد و قاهره را آیین بستند و حاکم حلب را نوازش بسیار فرمود و خلعت خاصه و پنج هزار مثقال نقره بغلامان منطاش از خانه نعیر آورده بود انعام فرمود و کس بحلب فرستاد که آنچه منطاش داشته باشد از وخواهی نخواهی بازیافت نموده سرش را بمصر فرستادند و ملک طاهر با نعیر عرب بسیار کرده و درین وقت بمصر خبر رسید که صاحب قران شاه منصور را کشته بغداد را گرفت سلطان احمد شکسته و پریشان بحلب آمد و حاکم حلب او را حرمت داشته بمصر فرستاد و حکم شد که او را بمصر آورند و بجهت آوردن وعز الدین ایدمر رفته او را بحرمت و عزت بنواحی مصر آورد و حاکم مصر باستقبال او بیرون آمد و در بیرون مصر در زیر خیمه نشسته چون سلطان احمد نزدیک خیمه رسید پیاده شد و یک یک از امرا مصر آمده بعضی دست بوس کردند و بعضی بغل گیری کرده سلطان از خیمه پیشتر قدم بیرون آمد و چون چشم سلطان احمد بر ظاهر افتاد که می آمد بتعجیل روان شد و یکدیگر را در کنار گرفته ساعتی گریستند و ملک ظاهر او را تسلی داده گفت که بقدر مقدور در امداد و او تقصیر نخواهد کرد و دست یکدیگر گرفته بخیمه در آمدند و بر یک فرش نشستند و بعد از انکه

مجلس نزدیک بآخر رسید خلعت آورده در سلطان احمد پوشانیدند و اسب خاصه ملک ظاهر
را بجهت او کشیده باتفاق سوار شدند و تمامت مصریان بتماشا بیرون آمده بودند و
آنچنان کثرت دیگر بنظر سلطان احمد در نیامده بود و چون نزدیک بمنزل سلطان مصر رسیدند
جمیع امرا پیاده شدند و سلطان احمد همچنان سوار میراند سلطان باو گفت که چون از راه دور
آمده اند بمنزلی که جهت شما تعیین شده روان شوید و جمیع امرا را باو همراه کرد و سلطان احمد
بمنزل خود آمده فرود آمد و طعام کشیده جمیع امرا با او طعام خوردند و بمنازل خود رفتند
و روز دیگر دویست هزار مثقال نقره و دویست پارچه زربفت فرنگی و سه اسب با زین
طلا و بیست کنیز بسلطان احمد فرستادند و روز دیگر سلطان احمد بمجلس ملک ظاهر آمد و
تمام روز آنجا بود و آخر روز رخصت طلبید و ملک ظاهر نیز سوار شده بمنزل او آمد و سلطان
مصر در مقام یورش تمام شد و با استعداد تمام از قاهره بیرون آمد و ایلچی صاحب قران
درین وقت آمد و مصریان را باطاعت دعوت کرد و جواب ناصواب یافته مراجعت کرد
و ملک ظاهر بشام آمد و مایحتاج سفر سلطان احمد درین بروجه اتم سامان نمود و چون
بشام رسید و مدتی آنجا بود سلطان را رخصت بغداد کرد و بدانچه مقدور کس بود در
سامان سفر و سعی نمود و ایلچی توقتمش خان درین وقت از راه قبچاق بمصر آمده طلب اتفاق
کرد و جواب موافق مدعا یافت و ایلچی خوندکار ایلدرم بایزید آمده طلب اتفاق کرد
و سلطان در جواب نوشت که هر کدام از ما در جنگ سبقت کند دیگر کمک او خواهد
کرد و ملک ظاهر بعد از روان کردن سلطان احمد بحلب آمد و حاکم حلب را تغیر کرده حاکم
دیگر تعیین کردند و بمصر معاودت نمود و حاکم هندوستان محمد شاه درین سال ولایت
میوات را تاخت و بحضور شده مراجعت نمود و خبر یافت که بهادر ناهر بعضی از ولایات
را غارت نمود قصد او کرد و با او جنگ کرد و او را در حمله اول شکست داد و قبله بهادر ناهر
بدست آمده او بکوه گریخت و سلطان بجهاداباد مراجعت نموده روز بروز ضعف زیاده میشد

ذکر وقایع سنه ست و تسعین و سبعمایه رحلت موافق ست و ثمانین و سبعمایه رحلت صاحب قران

در ابتدای این سال بقلعه تکریت رسید بازعلی حاکم موصل و شیخ علی حاکم اردبیل با پیشکش بسیار
بملازمت آمدند و امیر حسن والی قلعه تکریت حصاری شد چه قلعه او بغایت محکم بود و عساکر منصور
روی همت بتسخیر حصار آورده عراده و منجنیق نصب کردند و اکثر خانهای قلعه را ویران نمودند

روز سیوم

روز سیوم مادر خود را حاکم قلعه با چند اسب و دیگر تحفها بیرون فرستاد و عرضداشت
نمود که مرا حد مخالف نیست اما دهم جان ترسان گشت و سایه شکوه آن حضرت بزرگست
اگر گناه پسر خود بخشیده شود و برادر و پسر خود را بملازمت فرستم و صاحب قران مادر
او را تسلی کرده فرمود که گناه پسر ترا بخشیدیم و از خون او درگذشتیم برود و او را زود ویرا
فرستد و اگر تقصیر خواهد کرد خون او و مردم قلعه در گردن اوست و مادرش آمد بیاک
بقلعه در آمد و او بیرون نیامد و لشکریان صاحب قران نقبها زده حصار بیرون را گرفتند
و ایشان بحصار اندرون گریختند و تمام لشکر صاحب قران بنقب زدن مشغول شده
زمین را بخش کردند و باندک زمانی قلعه را چون غربال مشبک وار کردند و حسن کسی بیرون
فرستاده امان خواست و جواب یافت که بیرون می باید آمد و چون فرستاد و بازگشت
کس نزد امیرزاده شاهرخ دیگر باره فرستاده شاهزاده او را بنظر صاحب قران آورده
زبان بشفاعتش گشود و جواب شنید که چون بیرون آمد گناهش را عفو نمایم و اگر او نخواهد
آمد تو نیز نزد برادر خود برو و چون برادران بیکدیگر رسیدند قرار جنگ خود دادند و طبل
مخالفت بنوازش در آورده بجنگ ایستادند پیش از آنکه آتش زنند بعضی دیران
شدند و قلعگیان فدائی وار بدافعه مشغول شدند و خبر را مضبوط کردند و فوج فوج لشکر بحکم
صاحب قران روی بقلعه آوردند و آتش در نقبها زده اکثر دیوار ها بیفتاد و اهل قلعه بقلعه
کوهی که در آن قلعه بود پناه بردند و عساکر گردون مآثر بجنگ بآنجا بر آمده امیر حسن را بیرون
کرده آنجا بود گردن بسته بدرگاه آوردند و سپاهی را از رعیت جدا کرده بجمعه و رسد گردن
زدند و از سرهای ایشان منارها ساختند و قلعه را ویران کرده یکسو سوار گذاشتند
که استحکام قلعه را عالمیان از آنجا قیاس کنند و مورخان تفصیل نقبها و محصلان تعلیم
در آورند چون فایده زیاده در آن نبود خود را از ایراد آن معاف داشت و از پای
قلعه کوچ کرده شکار جرگه حکم شد و بعد از بهم رسیدن جرگه صید بسیار افکنده در کوه نشستند
و امیرزاده میرانشاه که بمصر رفته بود جمیع آن ولایات را بتصرف در آورده ملوک سربدار را
حاکم ابهر کرده اکثر کلانتران ولایات را همراه بدرگاه آورد و واسط نیز حاکم نشین شد
عراق عرب بتصرف اولیای دولت قرار گرفت و هر کدام از امرا بهر طرف که رفته بودند
مظفر و منصور معاودت نمودند و بحکام ترکمانان آقاقوینلو و قراقوینلو فرامین فرستاد

ایشانرا بمتابعت امر فرمودند هر کس که از انجمله بملازمت آمد سرافراز شد و اورق
نیز از بغداد آمده همراه شد و خواجه مسعود سبزواری بحکومت بغداد رفت و بغداد را
تا آنکه دران سال قحط بوده بهمین معدلت آباد ساخت و آنحضرت بدیار بکر متوجه
شد و آوازه مراجعت انداخته بطرف بالا آب روان کردند و بقلعه کرکون رسیده پل
مسخر ساخت و سارق علی اوراب حاکم آن قلعه شد و امیر علی سرخ و سر علی و جهانگیر
و باقی سرداران آنولایت بشرف بساطبوس رسیدند و بموضع اردبیل رسیده
آنجا شیخ علی خدمات پسندیده بجای آورد و چون مفصل نزول اجلال فرمود همراه شد و
حاکم موصل طوی عظیم کرده پیشکش بسیار کشید و غمرچی شد و آنحضرت بجانب ماردین
اوقات مکرر را پیشکش و عرایض فرستاده اظهار ایلی نموده بود آنحضرت نزد او کس
فرستاد که با لشکر مرتب بملازمت بیا که عزیمت مصر و شام داریم و از ماردین گذشته
براس العین نزول فرمود و تمامی لشکر را بجیقون فرستاد بر اغار قرا تو بلوق را غارت
کردند سپاه جوانغار نیز ولایت بسیار تاراج نموده با غنیمت بسیار بلشکر ظفر ملحق شدند
و از انجا کوچ کرده بر حار رسیدند و کرل نامی که حاکم آنجا بود قلعه گذاشته گریخت و در غاری
بکوه پناه بردند پنداشتند که خلاصی یافتند و لشکر منصور بانجا رفته همه را غارت
کردند و شهر روحا تمام از سنگ تراشیده است و گویند که از بناهای نمرود است و چشمه
که در میان آتش جاری شده هنوز بر جاست والله اعلم بحقیقة الحال و چند ترکمان
درین منزل باسمان ملائک آشیان آمده نوازش بسیار یافت و چون علیشیر حاکم
ماردین در آمدن تقصیر کرد آنحضرت گفت که یاغی را در ولایت گذاشتن توره نیست
و عنان عزیمت بجانب ماردین معطوف ساخته مراجعت فرمود و سلطان علی حاکم
آذری درینوقت بدرگاه آمده تحفهای لایق گذرانید و حاکم بالمن مربا و همراه بود و مهد
علیا ملک آغا و دلشاد آغا که سی و پنج روز بود که در اغرق مانده بودند بملازمت رسیدند
و اورق نیز از ماردین گذاشت و در هفت فرسخی ماردین ملک عز الدین حاکم جزیره
بسعادت آستان بوس رسید و چون سلطان علی دانست که ماردین در حوالی
بدست لشکر صاحبقران چون عزیمت مصر و شام بود و شهزاده را طلب فرمود که از راه
کوه کیلکو بملازمت آمد و شاهزاده عمر شیخ امیرزاده اسکندر را در شیراز گذاشته امیرزاده

پیر محمد را همراه برد و در چهار منزلی بغداد بقلعه مختصری حرماتو نام رسیدند و لشکریان بطلب
بقار رفته اهل قلعه یاغی شدند و آنحضرت ازین عمل بر آشفته بر بالای بلندی که نزدیک
قلعه بود بی اتفاق نامه بر آمده و عجب آمد بر گشته ندانسته از بالای قلعه تیری انداخت
بر شاه رگ شاهزاده رسیده در ساعت جان بجان آفرین تسلیم نمود و امیرزاده پیر محمد
و نوکران و همراهان آنحضرت را دود حیرت از دماغ بر آمده در لحظه قلعه را با زمین هموار
و هیچ جاندار را دران دیار زنده نگذاشتند و حیران و سرگردان بملازمت صاحبقران
روان شدند و هیچکس را جرات آن نبود که این سخن را با آنحضرت در چنین مصیبتی عظیم
هیچ گونه اضطراب ننموده صبر کرد و ولایت فارس را بفرزند ارجمندش امیرزاده
پیر محمد ارزانی داشت و اوج قرابهادر را بتعجیل نزد امیرزاده فرستاد که او را بر گرداند
بشیراز برد و نعش شاهزاده را بشیراز بردند و امیرزاده عمر شیخ در چهل سالگی شهید
شد و بعد از مدتی جسد مبارکش را از شیراز بکش بردند و سلطان علیشیر حاکم ماردین
چون بسعادت ملازمت سرافراز شد باج و خراج قبول کرده و محصلان بجهت تحصیل و
لشکریان بجهت سرانجام مهام ضروری بشهر رفتند جمعی از کوته اندیشان با لشکریان جنگ
بجنگ پیش آمدند و همان لحظه سلطان عیسی را بحضور طلبیده از موجب این معنی استفسار
نمودند بوقت سخن گفتن معلوم شد که سلطان عیسی بوقت بیرون آمدن مردم قلعه را
بمحافظت تعیین نموده است و در ساعت بقید و حبس او حکم شد و چون دران نواحی
علف یافت نمیشد صاحبقران صلاح در محاصره قلعه ندانسته کوچ فرمود و تمام شاهزادگان
و امرا بمورچل خود روان شدند و دران صحرا اکثر گل ولای بود و باران باریدن نیز
بنیاد شد و چند شبانروز متعاقب باران عظیم باریده آنچنان لای و گلا شد که بسیاری
از شتر و استر تلف شده و اکثر لشکریان را قدرت رفتن نمانده فرود آمده خیمها زده
لحظه بلحظه زیادت میشد تا آنکه مردم خیمها نیز گذاشته روان شدند و لشکر قول در جمعه دهم
جمیدی الاول از لای و گل بیرون آمده در مرغزاری فرود آمدند و کسان تفحص احوال
باقی لشکر فرستادند و شاهزادگان و امرا هر کس درین راه خود و غد و خیمه و مثل آن
بر روی گل انداخته گذشتند و از انجا کوچ کرده بطرف مورچل گذشته روان شدند
و صاحبقران از تحف و هدایا آنولایت بسلطانیه سوغات فرستاد و در راه ملک عز الدین

و مردم مش گستاخی کرده دست بآن دراز کردند و بجریره در آورده یاغی
شدند و آنحضرت از شنیدن این خبر برآشفته سخت او را نصیحت کرد و چون سودی
نداد اورق را گذاشته ایلغار فرمود و لشکریان بهر حیله که توانستند از دجله گذاشته
در وقت سحر غافل بایل و الوس دشمن رسیدند و اطراف شهر را در میان گرفتند و هم
در روز شهر را فتح کرده غنیمت بسیار یافتند و ملک جریره بدست یساقی افتاد
و او را شناخته بعد از شکنجه بسیار و گرفتن اموال ملک را گذاشت و لشکریان از انواع غنایم
کوچ کرده در مدت ده شبانروز به چهل کشتی اموال را از آب گذرانیدند و آنحضرت
با غرق آمده جمعی از لشکریان را که در گل و لای پیاده شده بودند سوار ساخت و بار دیگر
متوجه ماردین شد و امیرزاده میرانشاه برسم منقلای روان شده پنجاه فرسنگ
در اطراف ماردین آبادانی نگذاشتند و لشکر منصور شهر را در میان گرفته جنگ
کردند و اهالی شهر بقلعه کوه گریختند و از در تضرع و زاری در آمده پیشکش بسیار بیرون
فرستادند و امان طلبیدند و درین وقت خبر رسید که امیرزاده شاهرخ بهادر را خدای
حق سبحانه و تعالی فرزندی کرامت فرمود و آنحضرت بغایت خوشحال شد اهالی ماردین
را آزاد فرمود و ملک صالح برادر سلطان علی را بحکومت آنجا سرافراز کرده عزیمت
معاودت کرد و هر یک از شاهزادگان براهی روان شدند و آنحضرت متوجه آن طرف
شده بآنجا رسید و از آب دجله که آنجا بغایت تنگ تراشیده و گنج برآورده اند و دیوارش
بمرتبه عریض است که دو سوار بفراغت در پهلوی یکدیگر بر زبر دیوار میدوانید آمد و رفت
نمود و مجموع پاره دو طبقه است که بوقت نیم آفتاب و باریدگی حصاریان را محنت
نرسد و دو چشمه آب روان در میان حصار است و در میان عوام مشهور است که از بنای
آن چهار هزار و سیصد سال و بجز خالد ولید که در ابتدای اسلام از راه آب آن قلعه را
بدست آورده کسی دیگر آن قلعه را نگرفته بود و صاحب قران گیتی ستان بپای
قلعه آمده اطراف و جوانب آنرا ملاحظه فرمود و اهل قلعه نیز مهیای جنگ شدند و هر روز
جنگ میشد و دلاوران خاره شکن در نقب زدن در ایستادند و نقب زدند و سید
خواجه عثمان بهادر و ارغونشاه دیرغوجی پیش از همه از نقب راه کرده بر برج برآمدند
و از اطراف و جوانب بهر حیله که توانستند جنگ پیش آورده ببالای حصار برآمدند و

قلعه را بتصرف در آوردند و غارت کردند و سپاهیان آنجا گریخته بنقبها در آمدند و
آنجا نا پیدا شدند که هیچکس ایشانرا نیافت و در مدت سه روز قلعه چنین باین
نحو فتح شد و در مقام ویران کردن حصار در آمدند اما چون آن قلعه آنجنان مستحکم بود که
مگر بسالهای دراز از عهده ویران کردن بیرون توانستی آمد اندکی از زبر دیوار
انداخته کوچ کردند و درین ایام یکی از اوزبکان بعرض رسانید که توصوقی میخواهد که بگریزد
و بعد از تحقیق صدق این سخن ظاهر شد با آنکه او را کمال اعتبار نزد آنحضرت بود و
در برانغار از نسل خانان کسی از او مقدم نبود بنابران او را بند کرده جمعی با او متفق شده
بودند و علی الاطلاق شده حکام آن دیار بملازمت آمدند و مال و خراج قبول نمودند
و آنحضرت متوجه صحرای موش گشت و در راه سواس که بغایت سنگلاخ و ناهموار
بود اسب و استر بسیار هلاک شد و بصحرای موش گشت و در راه سواس رسیدند
و حاجی شرف حاکم تبلیس که در تمام بلاد کردستان مثل او کسی نبود بشرف بساط بوس
رسید و پیشکش بسیار آورد و از آنجمله اسپی پایدار بود که تمام اسپان لشکر دوانیدند
هیچ اسپ با او همراهی نکرد و مملکت او و دیگر ولایت با او عنایت شد و خلعت خاص و
کمر شمشیر زرین با او مرحمت شد موصوفی را با او سپردند که در قلعه نگاه دارد و از تفحص راه بهار خود
آنچه مصدقست بعرض رسانید و شاهزادگان که باطراف و جوانب آن ولایت بتاخت
رفته بودند مجموع مظفر و منصور بشرف ملازمت مشرف شدند و محمد درویش برلاس با فوجی
از لشکر بمحاصره قلعه النجق رفت و ابو یوسف و احشام ترکمانان گریخته قبل از وصول آنحضرت
بجایهای دور دست رفته بودند و بر سر آن الغان را با دیگر امرا بتعاقب ایشان روان
فرموده بایلغار روانه ساخت و چند روز آنجا مقام فرموده امیرزاده میرانشاه را
فرستاد که آن نواحی را از مخالفان پاک کرده بقلعه النجق رود و آنحضرت باخلاط آمد
و والی آنجا امیر ابو یحیی خدمات پسندیده بجای آورد و در آن صحرا نشاط شکار
فرموده صید بسیار بقتل رسید و داعیان و تمام خواتین که از سلطانیه عازم اردو
بودند نزدیک رسیده آنحضرت از غایت اشتیاق استقبال فرمود و در نواحی اوج
کلیسای یکدیگر رسیدند و صحبت با میرزاده عمر شیخ تازه شده گریه و زاری بسیار
کردند و چون بجز صبر چاره نبود کوچ کرده متوجه قلعه آمدن شدند و مردم قلعه از در تضرع

وزاری بسیار کردند در آمده پیشکش بسیار بیرون فرستاده و از آنجا نیز کوچ فرمود
ظهیرین ارزنجان بملازمت آمده نوازش بسیار یافت و فتح قلعه اونیک که مصر پسر قرا محمد
در آنجا بود پیش نهاد همت شد بحسب امیرزاده محمد سلطان را روان فرمود و بعضی
متعاقب بتعجیل از راه دیگر روان شد و پیشتر از امیرزاده بپای قلعه اونیک آمده در حمله
اول حصار زیرین را لشکریان بتصرف در آوردند و مصر و توابع بقلعه بالا که بغایت محکم بود
پناه بردند و هر راه که گمان داشت که پیاده روان بر آنجا توانند بر آمد بگچ و سنگ استوار
کرده بفراغت خاطر نشستند و بهادران اسباب قلعه گیری آماده کرده بجنگ پیش بردند
و تا دروازه آمدند و مصر پسر خود را با پیشکشهای لایق بیرون فرستاد که آن نواحی را
و عرضه داشت نمود که اگر این نوبت بجان امان یابم مدت العمر خدمتکاری قیام
نموده قدم از جاده متابعت بیرون ننهم و جواب شد که دغدغه بخاطر راه نداده بیرون
می باید آمد و او را بخت یاری نکرده بیرون آمد و دست بر تیر انداختن گشود و ظهیرین
ارزنجان پیش رفته او را نصیحت کرد که قدم از حد خود بیرون نهادن آخر سود نمیکند
او باز پسر را با پیشکش بیرون فرستاده اسباب خوب با همراه ایشان نموده همان سخن
اول روز را تکرار داد و صاحب قران دانست که او میل بیرون آمدن ندارد پیشکش و همراهانش
را نگاه داشت و روز دیگر امیرزاده سلطان محمد نیز بلشکر ظفر اثر او ملحق شد و جنگ بر قلعه
انداختند و از قلعه مکتوبی بر تیر بسته بیرون انداختند که پیشکش بردار صاحب وجود
این قلعه است او را محکم نگاه می باید داشت و آنحضرت پسر را که شش ساله بود بحضور
طلبید و او در کمال فصاحت روی بر زمین نهاده بعرض رسانید که گناه پدرم اگر چه
بسیار است اما کرم صاحب قران از آن بیشتر است آنحضرت را بر او رحم آمده فرمود
که پدرت را بتو بخشیدم برو و او را بیرون فرست و خلعت خاصه فرزندان خود را
در او پوشانیده حمایل زرین یکی از شاهزادگان را گردن او انداخت و نزد پدرش فرستاد
و مصر و اهل قلعه آنحضرت را دعای بسیار کردند اما از بیم جان بیرون نیامد و بعد از منجنیق
اکثر خانها قلعه ویران شد بار دیگر مادر خود را بار دیگر مادر خود را با تحفهای خوب بیرون
فرستاد و باز جواب یافت که اگر امان میخواهد بیرون می باید آمد و حضرات علیات
او را خلعت داده رخصت کردند و باز آن بی سعادت بیرون نیامد و آنحضرت در برابر

قلعه عمارتی

قلعه عمارتی بنیاد نهاد و بچند روز از قلعه بلندتر شد مصر التجا بامیرزاده محمد سلطان برد و در
جواب همان سخن اول شد خواجه شاهین با هفت کس از همه پیشتر بپای حصار بکمری بلند
بر آمد و در آن بالا آتش روشن کرد امیر ارغونشاه اختاجی و امانشاه خزانچی سر بالا
بر آمده امانشاه زخمدار برگشت و ارغونشاه و دیگری که بلندی آن سپید گز بود بر آمده بپای
حصار رسیدند و زیر بارو را بکلنگ چاک کردند و بچوب باز داشتند و نوکران
مصر چون دانستند که دیگر محافظت قلعه ممکن نیست روی از مصر برگردانیده خود را از
دیوار ها تر می انداختند و خلایق درون حصار یکبار فریاد بر آورده سلاح از خود دور
کردند و مصر چون آن حالت مشاهده نمود دیگر باره مادر خود را بیرون فرستاد و او بزاری
چون پسر خود را درخواست نمود و آنحضرت فرمود که میخواهد که بجان امان یابد همین لحظه
بیرون می باید آمد و الا بعد از گرفتن قلعه چون همه در گردن اوست و مصر روز دیگر با تیغ و
کفن بیرون آمده پناه بامیرزاده محمد سلطان برد و آنجناب چون او را از آنحضرت در
خواست نمود و حکم که او را با سلطان و حکم شد که او را با سلطان علیشکر حاکم ماردین بسلطانیه
برده از آنجا مصر را بسمرقند برند و جمیع اسباب قلعه بدست لشکریان افتاد و امیر ایلتمش
بمحافظت قلعه مقرر شد و امیر حاجی سیف الدین از سمرقند آمده سخنان ملکی بعرض رسانید
و امیر طهیرین حکومت ولایت خود یافته رخصت شد قلعه ادین که امیر جاکو در پایه
آن قلعه بود از راه دیگر بدرگاه آمد و نوازش یافته بولایت خود خوشدل رخصت یافت
و امیر برهان اغلن و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه بهادر بولایت گرجستان حسب الحکم
رفتند و آنحضرت بالاطاق آمده شکار کنان در ظاهر قرص نزول فرمود و چند روز
آنجا بعیش و عشرت گذشت و خبر ولادت میرزا ابراهیم سلطان بن امیرزاده شاهرخ
بهادر در اینجا رسید و موجب خوشحالی بسیار شد و امرای که بگرجستان رفته بودند
درین منزل بسعادت ملازمت مظفر و منصور باز آمدند و میرزا شاهرخ درین ایام
رخصت ماوراء النهر یافته بسمرقند رفت و آنحضرت خواتین را فرستاده بکوچستان
روان شد و گرجیان را در موضع قراقلغان که کوههای بلند و جنگل بسیار دارد و معهود
ساخته معسکر تختگاه آن ولایت است بسعادت نزول فرمود و از آنجا بولایت
تفلی آمد و بجهت تسخیر ولایت برتار امیر سیف الدین و امیر جهانشاه بهادر و جمعی دیگر را

فرستاده و ایشان با غنیمت بسیار مظفر و منصور مراجعت نمودند و امیر شیخ نورالدین
نیز کوهستان بسیار یافته معاودت نمود و درین وقت خبر رسید که فوجی گران
از لشکر تقتمش خان از دربند گذشته بعضی از بلاد شروان را تاخته‌اند و آنحضرت
از سکی بدفع شر ایشان متوجه شده شیخان چون این چنین شنیدند صلاح خود در
مراجعت دانسته بتعجیل هرچه تمامتر معاودت نمودند و آنحضرت در کنار آب
کر چه گریختن مخالفان شنیده یورتچیان را حکم فرمود که توری مناسب قشلاق
تفحص نمایند و در علفزار محمود آباد بر امرای برانغار و جوانغار و شاهزادگان یورتها بخش کرده
فرود آمدند و اوروق را از سلطانیه طلب فرموده سرای ملک خانم و تومان آقا و چلپان ملک آغا
و سایر خواتین از آب کر گذشته باردوی اعلی پیوستند و امیرزاده پیر محمد نیز از شیراز
آمده باردوی ظفر قرین ملحق شد و تمام زمستان تعیش و عشرت گذشت و سلطان احمد
ولی سلطان او می که بمصر گریخته بود چنانکه گذشت چون خبر یافت که صاحب قران گیتی ستان
از بغداد مراجعت فرمود از شام رخصت گرفته متوجه حلب شد و در حلب لشکر شام
و مصر را رخصت معاودت داده با مردم خود عازم دار السلام بغداد شد و خواجه مسعود
سبزواری بغداد را گذاشته بجانب شوشتر رفت و سلطان احمد در شهور سنه تسع و تسعین
و سبعمایه بار دیگر بغداد را بتصرف در آورد و صاحب قران گیتی ستان از تقتمش خان
بغایت آزرده خاطر شده دیگر باره عزیمت یورش ولایت او نمود و بنابران در تمام
ترتیب سپاه و لشکر یاسا اکلکا داد و فرمان داد که حضرات عالیات با اوروق بسلطانیه بروند و
سرای ملک خانم و تومان آقا با فرزندان روانه سمرقند شوند و دیگر خواتین در سلطانیه توقف
فرمایند و موسی را ملازم ایشان ساخت تا باتفاق امیرانشاه که بکوتوال قلعه سلطانیه
مقرر بود محافظت آنجا نمایند و درین سال احوال حاکم مصر و شام آنست که ملک ظاهر
بمصر از سفر شام و حلب معاودت نمود و مملکت بر وصافی شده بخاطر جمع بعیش و شکار
مشغول شد و بعضی از مورخین قضایای توجه سلطان احمد را درین سال نقل آورده‌اند
و اصح اینست و درین سال حاکم هندوستان سلطان محمد شاه شاهزاده همایون خان را
با عساکر قاهره بدفع سحا کوکر که یاغی شده حصار لاهور را متصرف شده بود نامزد کرده
شهزاده از دهلی اراده داشت که بطرف لاهور روان شود که خبر وفات سلطان

رسید خبر خانجه

رسید خبر خانجه مذکور شد بحضوری سلطان امتداد یافت و روز بروز زیادت میشد
تا بتاریخ هفدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور داعی حق را لبیک اجابت گفت و نعش او را
بدهلی آورده برکنار حوض خاص دفن کردند مدت سلطنت او هشت سال و هفت ماه
بود و بعد ازو سلطان علاء الدین همایون شاه باتفاق امرا قدیم بر تخت سلطنت نهاد و جمیع
عمال ولایات را بدستور زمان پدرش برقرار داشت و یکماه سلطنت کرده
بحضور شد و بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول سنه مذکور نیز برحمت حق رفت و بعد از فوت
او در میان امرا اختلاف شد آخر بسعی خواجه جهان بر سلطنت ناصر الدین محمود پسر کوچک
محمد شاه را اتفاق نمودند و چون ناصر الدین محمود شاه بن محمد شاه حاکم هندوستان شد
خواجه جهان را ملک الشرق خطاب داد بدفع و رفع هندوان اماده متوجه داود را ق
الصوبه تعیین کرد و بیست زنجیر فیل خاصه خود را با او همراه ساخت و او با نولایت را
رفته باهستگی همه را بعمل آورده با حاجی پور رفت و حکام بنگاله نیز فیلان مقرری هرساله
نزد او فرستادند و بدفع فساد سحا کوکر بطرف لاهور سارنگخان را اقطاع دیبالپور
داده فرستادند و او بانجا رفته لشکر ملتان و آن نواحی را جمع کرد و متوجه سحا شد
او نیز باستقبال روان شد و قصبه اجودهن را حصار کرد و در نواحی لاهور جنگ
شده سارنگخان غالب آمد و سحا بلاهور گریخته با زن و فرزند بکوه جمعه گریخت و سارنگخان
لاهور را ببرادر خود عادلخان داده بدیبالپور رفت و هم درین سال محمود شاه
مقربخان را در شهر گذاشت و خود بنفس نفیس متوجه بیانه شد و سعادت خان در رکاب
بود و نزدیک بگوالیار علاء الدین دار وال و مبارکخان و ملوخان برادر سارنگخان
در مقام قتل سعادت خان شدند و سعادت خان آگاه شده و مبارکخان و
علاء الدین را کشت و ملوخان گریخته بدهلی رفت و سلطان محمود شاه نیز بدهلی
مراجعت نمود و مقربخان باستقبال بیرون آمده ملازمت کرده و از طرح و تقطیع
وهمی در دل او پیدا شده بشهر گریخت و مستعد جنگ شده حصاری شد و سعادت خان
بر تمام افواج سلطان را ترتیب داده نزدیک بدروازه آمد و شد روز جنگ شده
حصاری شد و سعادت خان سلطان محمود از سعادتخان دلگیر شده بار دیگر
خود بشهر درآمده بمقربخان پیوست و تمام اسپ سلطنت بدست سعادت خان

افتاد و روز دیگر مقر بخان پیرون آمده با سعادت خان جنگ کرد و شکست خورده
باز بشهر گریخت و سعادت خان بیفروز زیرا باور رفت چون بسکان نزدیک بود و باتفاق لشکر
نصرتخان بن فتح خان بن سلطان فیروز شاه را که در بلاد میوات بود طلب داشته
بسلطنت برداشت و درین سال سلطان قطب الدین ابن سلطان شمس الدین
که پادشاه کشمیر بود وفات یافت و او شجاعت و سخاوت عقب تمام داشت
و بغایت عادل و بر خلایق مهربان بود و راجهای که در اطراف ولایت کشمیر بودند
اکثر اطاعت او نمودند و هر کس اطاعت او نکرد لشکر فرستاده ولایات ایشانرا
مسخر گردانید و در زمان او میر سید علی همدانی بنواحی کشمیر آمده کتابتی بسلطان قطب الدین
نوشت و سلطان بتعظیم تمام جواب کتاب ایشانرا نوشته استدعای حضور
ایشان فرمود و چون میر بنواحی کشمیر رسیدند سلطان استقبال ایشان کرده بتعظیم
تمام ایشانرا بشهر آورد و بسیاری از بزرگان کشمیر مرید میر شدند و حالا خانقاه
ایشان در کشمیر موجود است و سلطان شهاب الدین که برادر کلان سلطان قطب الدین
بود و قبل از سلطان قطب الدین او پادشاه بود و پسر خود حسن نام را بجهت بعضی امور
از کشمیر اخراج کرده بود و در او اخر ایام سلطنت کس بطلب او فرستاده او را از دهلی
طلبیده بود و چون حسن بجمو رسید خبر فوت پدر را شنید گریه بسیار کرد و چون
خبر آمدن او بسلطان قطب الدین رسید خطهای شفقت آمیز نوشته حسن را
طلب داشت و اراده داشت که او را ولی عهد خود گرداند و چون حسن نزدیک
رسید ارباب غرض سخنان گفته سلطانرا از طلب حسن پشیمان گردانیدند و قصد
گرفتن او نمود و اودی راول که یکی از امرای سلطان شهاب الدین بود حسن را ازین
حال آگاه گردانید و حسن فرار نمود بلوهر کوت رفت و مخالفان سلطان که در انجا
بودند از آمدن او قوت یافتند و سلطان اودی راول را گرفته در بند
گریخته خود را بحسن رسانید و داعیه فتنه داشتند و عنقریب اودی راول
حسن را زمین دار ان گرفته بخدمت سلطان فرستادند سلطان اودی راول را
بقتل رسانید و حسن را در بند کرد و در اواخر عمر سلطان را دو پسر خداوند تعالی
کرامت کرد یکی را اسکندر نام کرد و دیگری را هیبت خان و چون پانزده سال و پنج ماه

از حکومت

از حکومت او گذشت در شهور سال مذکور یعنی اواخر سنه وفات یافت و بعد از و پسر
بزرگش سکندر بسلطنت نشست و خود را سلطان سکندر خطاب کرد و احوال او بعد ازین
مذکور شود ان شاء الله تعالی

ذکر وقایع سنه سبع و تسعین و سبعمایه رحلت

درین سال صاحب قران گیتی ستان متوجه تقتمش خان شده و بخت شمس الدین
آغالیغی را که مردی زباندان بود بایلچی گری نزد تقتمش خان فرستاد و هر گونه نصایح
باو پیغام کرد و تقتمش خان بنفس خود بصلح راضی شده اما بسعی مردم نادان جوابهای درشت
نوشت و صاحب قران در دامن کوه البرز عرض لشکر دید که شمس الدین باز آمد و از
کنار قلزم با دامن کوه البرز که پنج فرسخ است لشکر بسیالی داشت کردند و در کتب تواریخ
لشکری باین عظمت دیگر نشان نداده اند چه تمام ایران و توران در تصرف آنحضرت بود
و مجموع مردم کار آمدنی دنیا جمع شده بودند و آنحضرت از جواب تقتمش خان در غضب
شده از دربند گذشت بولایت قیتاق در آمده ایشانرا آنحضرت در میان گرفت
که اندکی از انها خلاص شدند و اوزناق نام ایلچی از پیش تقتمش خان در خوفت آمده
چون حشمت بران لشکر افتاد حیران و سراسیمه شد و برگشتن تقتمش خان را خبر داد که صاحب
قران با لشکری افزون از حساب رسید و تقتمش خزانچی را که از بهادران و امرای معتبر او بود
منقلای گردانید و چون بکنار آب قوی رسید صاحب قران بنفس نفیس متوجه او شده
شبگیر فرموده صبحی بر سر او راندند و او را گریزانیده و خلق بسیار بقتل آمد و بکنار آب سونج بسعادت
نزول فرموده و تقتمش خان گذارهای ترک را گرفته فرود آمده بود و چون این خبر شنید
مراجعت نموده بآب قوی بار رسید و باز انجا توقف کرد و صاحب قران از آب گذشت
و چون در لشکر ظفر اثر از وجه کم شده بود آنحضرت بطرف ولایت جولاحت کنار کنار آب
روان شد که لشکریان غلات آن ولایت را بتصرف در آورند و درین اثنا خبر رسید که
تقتمش خان باز لشکری آراسته بهم رسانیده از عقب لشکر منصور می آید و آنحضرت
مراجعت فرموده متوجه او شد و در روز سه شنبه بیست و دوم جمادی الثانی سنه
مذکور هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند فرود آمدند و صاحب قران زمین قسمت کرده
لشکریان خندق فرو برده چپرها و منده ها استوار کردند و حکم فرمود که مردم درین شب
از شبخون برحذر بوده هیچ آفریده آواز بلند نکند و از جای خود قدم بر ندارد و تقتمش خان

بعزم آنکه شاید تفرقه در لشکر یکدیگر رسیدند و فرود آمدند و صاحب قران منصور افتد
چون پاسی از شب بگذشت با لشکر جرار سوار شده نزدیک اردو آمد و کورکه و نقاره
بنوازش در آورد و سورن انداخت اما از لشکر ظفر اثر بموجب حکم او بر غبار مدد هیچکس
ملتفت ایشان نشد و توقتمش از این حال در تعجب شده اندیشناک گشت و صلاح در معاودت
دانسته برگشت و چون روز شد صاحب قران بترتیب لشکر مشغول شده هفت
قول مرتب ساخت و امیرزاده محمد سلطان را در قول بزرگ بازداشت بنفس
نفیس با بیست و هفت قوشون مکمل در عقب لشکر بایستاد و مخالفان نیز صفها آراسته
نزدیک آمدند کونچه اغلن و بیک یارلو اغلن و صوفی و اما و توقتمش خان با غلبه تمام
بطرف دست چپ صاحب قران روان شدند و آنحضرت متوجه ایشان شد
و در حمله اول غالب آمد و ایشان گریخته بطرف قول خود روان شدند و جمعی از آنجمله
بیست و هفت قشون که همراه آنحضرت بود متعاقب ایشان روان شدند
و غنیم چون بقول خود رسید و مدد یافت برگشته آن جماعت را بر گردانید و جمعی
از آن مردم بقتل آمدند و بعضی گریختند و بدین واسطه قشونات برهم خورد و مخالفان
دلیر شده حمله آوردند و امیر شیخ نور الدین چون این حال مشاهده نمود از سر جان
گذشته تا پنجاه کس خود فرود آمد و دست به تیر و کمان برده غنیم را باز داشت و محمد
آزاد و برادرش کوچک باوچی سه عرابه از مخالفان گرفته آوردند و دستش آنحضرت
بجای حرب رسم بپیشند و الله داد با قوشون وفادار رسیده پهلوی شیخ نور الدین پیاده
شد و حسین ملک قوچین نیز آمده فرود آمد و امیرارکچاکو نیز با قوشون خود آمده پیاده
شد و زانو بر زمین نهاده به تیراندازی مشغول شدند و دیگر قوشونات نیز رسیده
و هرچند لشکر دشمن فوج فوج آمده حملهای مردانه آوردند نتوانستند که آن جماعت
را که پیاده شده اند از جا حرکت دهند و خدای داد حسینی از پس پشت جمعی
که بصاحب قران روی بر و بودند در آمد و تیرباران کردن آغاز نمود و سه قوشون
دیگر از قول بزرگ بمدد رسید و مجموع بهادران اتفاق کرده یکبار بر مخالفان
حمله بردند و دست راست لشکر دشمن را منهزم ساختند و امیر حاجی سیف الدین
که در برانغار بود با جوانغار مخالف بجنگ مشغول شده اما غلبه بسیار او را در میان گرفتند

خان

دیر جب

و او نیز بحسب ضرورت پیاده شده و هرچند دشمنان حمله آوردند او را از جای نتوانستند
برداشت اما کار بر او بغایت دشوار شده بود که جهانشاه بهادر با تومان خود بمدد
او رسید و با دشمنان بجنگ مشغول شد و امیر حاجی سیف الدین فرصت یافته سوار شد
و باتفاق غنیم خود را مغلوب ساخت و امیرزاده رستم عمر شیخ با وجود خورد سالی
نام پدر را زنده گردانیده فوج مخالف خود را متفرق ساخت ... ن سهربن که
که از مقربان توقتمش خان شده بود با فوج خود پیش رانده امیر عثمان بهادر را بجنگ
طلبید و او نیز بی توقف روان شده خود را با او رسانید و بعد از جنگ بسیار عثمان
بهادر غلبه کرد و از هر طرف مخالفان شکست یافته از هم فرو ریختند و توقتمش خان با
بتنها نزادگان الوس جوجی و امراء روی بگریز آوردند و بسیاری از لشکریانش بقتل رسیدند
و صاحب قران گیتی ستان مظفر و منصور فرود آمده سجده شکر بجای آورد و شاهزادگان
و امراء انوزده مبارکباد گفتند و صاحب قران یک یک را در آغوش گرفته نوازش
بسیار فرمود و امیر شیخ نور الدین را که جانسپاری کرده بود چنانک گذشت اسب و
جامه زر دوز و کمر مرصع داده صد هزار دینار کپکی و اولکا داد و دیگر امراء و بهادران
نیز بقدر مرتبه خود اولکا یافتند و صاحب قران امیرزاده میرانشاه را که پیش از
جنگ از اسب افتاده دست مبارکش آزار یافته بود در اغرق همایون گذاشته
خود در عقب توقتمش خان روان شد و تا کنار آب اتل آمده پسر اردس خان که نزد آنحضرت
آمده بود با اسباب سلطنت از آب گذرانید و جای الوس جوجی خان را با و ارزانی
داشت و او بجمع آوردن سپاه مشغول شد و لشکریان صاحب قران دیگر باره بتعاقب
دشمنان روان شده بسیاری را بقتل آوردند و توقتمش خان با اندک مردم بهزار حیله
همچو روباه از چنگال شیر ژیان خلاص شده بجنگلی گریخت و لشکر منصور درین نوبت
سرتا آنجا که در آن مرتبه از آن طرف رفته بودند رفتند و نزدیک بظلمات رفته بیشتر دشت
قبچاق درین مرتبه نیز بتاراج رفت و غنیمت از آن زیاده بدست افتاد که در مقام
شرح آن در آمدن سودی کند و اغرق حسب الحکم آمده با آنحضرت ملحق شد و درین لشکر
اکثر شاهزادگان همراه بودند بنابر آن در نیموضع حکم شد که امیرزاده پیر محمد با پنج هزار سوار
بفارس رود و امیر شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان بسمرقند شتابند و آنحضرت

بطرف دست راست الوس جوجی خان روان شده بیک مارق اغلن و بعضی از
امرا که دران طرف یورت داشتند تاراج یافتند و خانه کوچ اکثر بدست افتاد و بیک تمور
اغلن گریخته بدشمنان خود پناه برد و انجا او نیز غارت یافت و از انجا فرار نموده بولایت
روم بصحرای اسر بعو رفت و صاحب قران آهنگ روس کرده بیک مارق اغلن
دیگر باره دوچار لشکر شد تقرا سو که از شهرهای معظم روس است پناه برد و عساکر
منصور آن شهر را بتصرف آورده غارت کرد و بیک مارق اغلن تنها جان بیرون
برد و زن و فرزندان او اسیر شدند و بنظر مبارک حضرت چون در آوردند و بجهت
ایشان خیمه و خرگاه تعیین فرمود و از هر گونه اموال و اسباب آن الوس را تاراج
کرد و شهر سرای را نیز غارت فرمود و چندان اسیر و اموال بلشکر صاحب قران آورد
که محاسب وهم از شمارهٔ آن عاجز بند و صاحب قران مسلو که از شهر مشهور ولایت
روس است رسیده آنولایت نیز بغارت رفت مجموع از سرداران آنجا مقهور و
و مخذول شدند و امیرزاده محمد سلطان نیز دران صحرا الوس کوربوقا و کولان و نوکر
و کیلاجی را که سرگردان میگشتند تاراج نموده و در شهر اراق لشکریان صاحب قران
مسلمان را جدا کرده مردم عرلت را تمام بقتل آوردند و از انجا بولایت جرکس روان
شدند و جرکسان علف زارها را سوخته بودند لشکریان هفت هشت روز مطلقا
علف نیافتند و اکثری پیاده شدند و چون بقوبان رسیدند چند روز توقف فرمودند
که اسپان فی الجمله آسوده شدند و درین سال ایلدرم بایزید خواندکار روم برابر شاه
آمد عزیمت یکه ایلی که حالا نیز بکلو مشهور است نمود و قرامان اغلن حاکم انجا گریخته بولایت
داس رفت و خواندکار بحوالی مولعد امد وقت ارتفاع محصولات بود و اکثر خرمنهای
ناکوفته را در صحرا رعایا گذاشته گریختند و عدالت سلطان روم بمرتبه بود که هیچکس
از یساقیان و لشکریان را جرأت آن نبود که در ولایت بیگانه یک خوشه غله متصرف شوند بلکه یکی
از لشکریان بنزدیکی حصار رفته جو طلب نمود که بخرد مردم حصار گفتند که غله ما در بیرون است
اگر سلطان رخصت دهد رعایا بیرون آمده غلات خود را بقسمت تمام لشکریان او فروختند
و رعایا چون این عدالت دیدند قریه و اقرا و قیصریه را بسلطان دادند و قرامان اغلن
عاجز شده طلب صلح نمود و ولایت انطرف آب را که سلطان گرفته بود باز گذاشته

دران

دران طرف آب ساکن شد و خواندکار انولایات را حاکم تسلی ساخته معاودت
فرمود و طرف پل را نیز مفتوح ساخت و قسطوسه را حاکم آنجا اسفندیار گذاشته گریخت
و بسوت رفت و طلب صلح نمود و بعضی از ولایات خود را بخواندکار باز گذاشت
و خواندکار مظفر و منصور به برسا که دار الملکش بود معاودت فرمود و فتح ایلدرم بایزید
تاریخ این فتوحات است و درین سال ۷۹۶ در مصر قحطی عظیم روی نمود چنانچه نان
در بازارها پیدا نمیشد و حکومت مصر و شام مالک ظاهر را صافی بود و تا اواخر سنه ثمانمائه
هرکدام از امرا را که بمشقت دلخواه او سلوک نمیکردند تغیر نموده منصب او را بدیگری میداد
و همچنین حکومت حلب و شام و دیگر سرحدها و ولایت خود را بهر کس که اراده میکرد میفرمود
و در تغیر و تبدیل هیچ فتنه و فسادی نمیشد و همه احوال او بجای خویش گفته آید و احوال
ممالک هند و هندوستان درین سال نست که نصرتخان را سعادت خان بر تخت نشانیده خود
حکومت میکرد و از سلطنت بجز نامی بر نصرتخان باقی نبود و بعضی از غلامان فیروزشاهی
با یکدیگر اتفاق کرده فیلبانان را از سعادت خان برگردانیدند و نصرتخان را بر فیل سوار
کرده متوجه سعادت خان شدند و سعادت خان چون غافل بود فرصت جنگ نیافته
بگریخت و بدهلی آمد و از مقرب خان امان طلبیده نزد او رفت و بعد از چند روز مقربخان
او را بقتل آورد و دیگر امرا بنصرتشاه متفق گشته در دهلی و فیروزاباد دو پادشاه شدند
دهلی و رنابهر با سلطان محمود متفق شده ملک پلو را اقبال خان خطاب دادند و هر روز
میان محمود شاه و نصرتشاه جنگ میشد اما هیچ کدام غالب نمی شدند او بدهلی و این
و این بفیروزاباد میرفت و میان دواب و سنبل و پانی پت و رهتک را نصرتشاه
متصرف شد و هر کس از امرا که در ولایت بودند جای خود را محکم کرده سر بکسی فرو نمی آوردند
و سلطان محمود و مقربخان را بجز خزانه و حصار دهلی چیزی در تصرف ذکر وقایع سنه
ثمان و تسعین و سبعمایه هجرت موافق سپیز رحلت درین سال صاحب
قران امیرزاده میرانشاه و امیرزاده محمد سلطان را جمعی کثیر از امرا بتسخیر ولایات
جرکس فرستاد و حکم فرمود که انولایت را غارتیده با غنایم بسیار مظفر و منصور معاودت
نمودند و امیر عثمان عباس درینوقت بتهمتی گرفتار شده بقتل رسید و انحضرت متوجه
البرز کوه شد و ایل و الوس بروی بری را که حاکمش براتعلی بود در مواضع محکم و درهای

کوه البرز یافته اکثری از ایشان از انقبل آورد و بسلامت با غرق بپیوست و امیرزاده
که در اغرق خبرهای دروغ شنیده بود بغایت خوشحال شده طوی عظیم نمود و چند روز
دران علف زار مقام شد که چهارپایان فربه شدند و باز آنحضرت از اغرق جدا گشته
متوجه قلعه کولا و طاوس شد و بپای قلعه طاوس که از توابع البرزکوه است آمده قلعه
در غایت استحکام بنظر درآمد و جمعی از کوه روان بگریخت که در لشکر منصور بودند
حسب الحکم احتیاط اطراف و جوانب قلعه نموده بعرض رسانیدند که این قلعه بر قله کوهی
واقع است و دو کمر که برآمدن بران ممکن نیست درمیان حایل است صاحبقران
حکم فرمود که تا چند نردبان بلند ساختند و بر یکدیگر بسته بر کمر اولین نهادند و جمعی کثیر
از بهادران بالا برآمده نردبانها را بالا کشیدند و باز بر کمر دیگر بهمین طریق برآمد نردبانها را
بر کمر سیومین که قلعه بر انجا بود نهادند و مردان مرد و طالبان نام و ننگ در روز نبرد
ناموس را بر جان گزیده و از پی یکدیگر بالا برآمده بپای قلعه رسیدند و جنگ پیوسته
شد و هرچند که از بالا تیر و سنگ می انداختند و مردم بقتل میرسیدند دیگر بپا بیان بالا می آمدند
القصه باین طریق چندان کوشش نمودند که قلعه بدست درآمد و سردار آنجا اسیر و دستگیر
شدند و بیار رسیدند و از انجا آنحضرت متوجه قلعه پولاد که امیر ایدکو که از اعاظم امرای اولوس
جوجی خان بود پناه بانجا برده بود شدند و در راه این قلعه لشکریان در جنگل چندان عسل
یافتند که مجموع لشکر آنقدر که توانستند برداشتند و ایلچی نزد حاکم قلعه فرستاده او را
طلب فرمود و او باعتماد حصار ایلچی را با جواب درست باز فرستاد و آنحضرت بطرف
قلعه روان شده آن قلعه را که در غایت محکم بود بعد از جنگ بسیار بگرفت و بسیاری
از اهل قلعه کشته شد و اتر کو بطرف البرزکوه گریخت و اطراف و جوانب آن قلعه را
نیز از مخالفان پاک کرده امیرزاده میرانشاه با لشکری بر ایلغار بتعاقب اتر کو رفت
و آنحضرت نیز بنفس نفیس بطرف البرزکوه کوچ فرمود و از درهای و گشتهای البرزکوه گذشته
در اما نزول فرمود و دران محل اتر کو را گرفته بدرگاه آوردند و محبوس شد و لشکریان
اطراف و نواحی آن موضع را تاخته با غنایم نامحصور باردو مراجعت اتفاق افتاد و بعد از
چند روز بار دیگر متوجه مسمسم شده تمامی آن الوس را لشکر ظفر اثر مسخر کردند محمد اغلان
ولد غیور خان ترخان آمده ملازمت کرد و عزچی شد و قلاع بسیار در ان ولایت بتصرف

اولیای دولت

اولیای دولت درآمد جمعی کثیر از دشمنان بقتل رسیدند و مجموع کلیساها را ویران
کردند و هر کوه که محکم بود و قلعه که استحکام بیشتر داشت بیمن اقبال آنحضرت آسان تر
بتسخیر درآمد و اکثر مردم آنجاها را دست و پا بسته از بلندی کوه بر تر انداختند و دامن
کوه او هر را تاخته بجانب بیش کند توجه فرموده و رعایای بیش کند بسعادت اسپان بوس
مشرف شده امان یافتند و عساکر منصوره را بقارتم قشلاق اتفاق افتاد و درین
سال احوال مملکت هندوستان بواسطه اختلاف حکام انجا پریشان بود و سارنگ خان
با حاکم ملتان خضر خان آغاز مخالفت نموده بعد از جنگ بسیار خضر خان شکست یافت و ملتان
بتصرف سارنگ خان درآمد و قوی شد و درین سال ایلدرم بایزید خواندکار روم سیورس را
از تصرف قاضی برهان الدین که مدتها حاکم آنجا بود چاره منحصر در اطاعت دانسته پسر و دختر را
بهواداو و ایشان را به ترسا فرستادند و ملاطیه و بهشتی را نیز درین یورش از ترکمانان
گرفت و قلعه کماخ را نیز از تصرف طهرتن بیرون آورده به ترسا عود نمود و هم درین سال
متوجه انگروس شد و شیخ محمد جزری که از حاضران این یورش است منقول است که ایلدرم
بایزید را اراده فتح اسپتنبول بود در اثنای راه خبر رسید که قران پادشاه انگروس
بکومک می آید بقول چهارصد هزار کس و بقول اقل دویست هزار کس همراه داشت و خواندکار
زیاده بر دوازده هزار کس نبود در لحظه باحضار لشکرها فرمان داد و خود متوجه استقبال
غنیم شد و از طغرل پسرش با هشت هزار کس بتعجیل خود را بخواندکار رسانید و هر دو لشکر
بیکدیگر رسیدند و از شیخ جزری منقولست که چون لشکر خواندکار بغایت کم بود دو روز در
جنگ مرخواندکار را دلداری نموده میگفتم که حدیث است که هرگاه لشکر دوازده هزار رسید
دیگر پشت کی شکست میخورد و خواندکار خود با فوجی در کمین نشست و از فرنگیان سی هزار
بر قلب حمله آوردند و صفها را برهم زده بکمین گاه رسیدند و بکمند نشستند و خواندکار از عقب
ایشان بیرون آمده جنگ عظیم شد و صفها درمیان که برهم خورده بود بار دیگر راست شد
و بعد از کوشش بسیار فرنگیان مغلوب شدند و اکثری از ان لشکر بوقت گریختن کشته شدند
و دوازده نفر از سلاطین فرنگ که حاکم ماکروس اتفاق نموده بجنگ آمده گرفتار شدند و چندین
فرنگی اسیر شد که شماره آن بیرون از امکان بود هم از شیخ جزری منقولست که یکی از لشکریان
فرنگی را دست بسته باردو آورد و خواندکار چهار غلام بمن بخشید که هیچ کدام ایشان بیان

یکدیگر را نمی فهمیدند چه از ولایات دور جمع شده بجنگ خوندکار آمده بودند و ایلدرم بایزید
بعد ازین فتح بغایت قوی شد و خروش زیاده شده با صاحب قران در مقام مخالفت آمد
ذکر وقایع سنه تسع و تسعین و سبعمایه هجرت صاحب قران در قشلاق قاریم
لشکر باطراف و جوانب فرستاد که آن نواحی را تمام بتصرف در آوردند و جمعی بایلغ
چنان موسوم بودند بجزایر و مواضع که در میان آبهای بسیار بود پناه بردند و چون
یخ بست لشکریان بر روی یخ از آب گذشته اکثر ایشان را بدست آوردند و از قشلاق
آنحضرت عازم شهر حاجی ترخان شد چه محمدی که حاکم آنجا که موافقت نموده بود در مقام
خلاف شد و آنحضرت بنفس نفیس با آنکه زمستان بغایت سرد بود برف کوفته نزدیک حاجی ترخان
که بر کنار آب اتل واقع است رسید و سه طرف حاجی ترخان حصار محکم دارد و طرفی که با آب
متصل است چون تغیر زمستان بواسطه بسیاری آب احتیاج بحصار ندارد و حصار نکرده اند
و در زمستان چون آب اتل چنان یخ می بندد که از بالای آن لشکر بفراغت می تواند
گذشت مردم شهر بر لب آب از پارهای یخ بجای خشت بنیادی می نهند و آب بر آن
می پاشند و بواسطه شدت سرما آن دیوار یکباره یخ می بندد و یخ سخت می شود و بدین طریق
آنطرف را که حصار از یخ ساخته دروازه می نشانند و محمدی حاکم آنجا چون از رسیدن
صاحب قران آگاه شد ناچار بملازمت آمد و آنحضرت او را با امیرزاده پیر محمد و امیر
جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و تیمور خواجه آقبوغا و دیگر امرا بطرف سرای فرستاد و
بوقت آنکه از آب میگذشتند شاهزاده محمدی را بموجب حکم در زیر یخ کرد و تا امرا
بسرای رفته شهر را گرفت و آتش زد چه لشکر تقتمش خان زنجیر سرای را در نواحی بخارا
سوخته بودند و از سرای حاجی ترخان انجا غنیمت فراوان گرفته بیورت قشلاق
معاودت واقع شد و چون در یورت قشلاق گران بود غلات و اسپان [illegible]
حاجی ترخان مجموع بر لشکریان قسمت یافت و چون تمامت بلاد شمال و الوس جوجی خان
مسخر شد آنحضرت عزیمت مراجعت فرموده بجانب دربند و آذربایجان روان شد
و چون از آب ترک عبور فرمود در نیت غزا متوجه سکوچه شد و اسکوچه را در میان گرفت
و جمعی از مسلمانان که بکمک کافران می آمدند دوچار لشکر منصور شده اکثری بقتل رسیدند
و بعضی را دستگیر کرده بملازمت صاحب قران آوردند و آنحضرت ایشان را از جماعت

کفار بر زنش

کفار بر زنش کرده رخصت و خلعت داد و قلعه اسکوچه را بجنگ گرفتند و تمامت مردم قلعه را
بقتل آوردند و کلانتران قاری قموق و ادبهر بملازمت آمده رعایت و عنایت یافتند و از انجا
بپای قلعه زرکس آمده آن قلعه را نیز بجنگ گرفتند و ویران کردند و بعضی از مخالفان که بمغارها
که در کمر کوههای بلند بود پناه برده اند جمعی از بهادران در صدد قهان شدند و ایشان را
از کمر کوه بطنابهای محکم فرو گذاشته تا برابر کوه سوراخ رسیدند و آن بخت برگشتگان را
بقتل آوردند و حصار بالا و حصار میانی را نیز بجنگ گرفتند و تمامت مواضع مردم نشین البرز کوه
که بر جانب شمال بود بتصرف در آمد آنحضرت عنان فتح و نصرت بنواحی ولایت زره گران
رسید و اهالی انجا بسعادت ملازمت رسیدند و از دربند ماکو عبور فرموده بعمارت و
استحکام قلعه آنجا حکم شد و والی سرحدات شیخ ابراهیم که درین یورش در ملازمت بود
رخصت یافته پیشتر بولایت خود آمد و در کنار آب کر اسباب مهمانداری مهیا ساخته
طوی بزرگ ترتیب داد و پیشکشهای پادشاهانه گذرانید و بخلعت خاصه سرافراز شده
مرواحمات بدستور سابق بر قرار گرفت و شاهزاده جهان امیرزاده میرانشاه گورکان
با جمعی دیگر بمحاصره قلعه النجق روان شد چه حکومت آذربایجان از دربند تا بغداد و از همدان
تا روم بآنجناب مرحمت شده بود و موکب همایون عزیمت سلطانیه فرمود و بعد از آنکه
آنحضرت از دربند گذشته بولایات شمال رفت قلعه سرجان چنانچه گذشت در تصرف کودرز
نامی بود از توابع ابواسحاق و جمعی کثیر بمحاصره آن مشغول بودند و کودرز تا ممکن بود در نگاهداشت
قلعه تقصیر نکرد و چون سه سال قلعه را محافظت نمود و با او زیاده از بیست کس نماند ناچار
قلعه را از دست داده کشته شد و در غیبت صاحب قران سلطان محمد پسر ابوسعید طبسی
که بدولت آنحضرت حکومت طبس یافته بود و بعضی از بقیه مظفریان را با خود متفق ساخته
بجانب یزد ایلغار نمود و داروغه انجا را بقتل آورده یزد را متصرف شد و دست باموال
انجا دراز کرده جمعی کثیر را بر خود گرد آورد و چند خروار قماش که بجهت مهد علیا سرای ملک خانم
جزیره بوده بتاراج رفت و امیرزاده پیر محمد چون در فارس این خبر شنید لشکرهای آنولایت
جمع آورده متوجه یزد شد و بحوالی تعب رسید و یزدیان بر رسم شبخون بیرون آمدند
و چون امرای فارس خبردار بودند شکست یافته بشهر یزد گریختند و حصاری شدند و آنچه
حق قلعه داری بود بجا می آوردند هیچکس را نزدیک قلعه نمیگذاشتند و هر روز بیرون آمده

جنگهای مردانه میکردند و سونجک بهادر که متعاقب از شیراز رسید در مجلس اول امرای میرزاده
پیر محمد را در باب محاصره تشنیع نمود و سوبه خود را چند قدم پیشتر برده از چرکه امرا درگذشت
و جای خود را محکم کرد ناگاه نیم روز که هوا بغایت گرم بود پیادگان یزد بیرون دویده سونجک
بهادر را با چند نوکر خوب او زخمدار ساختند و اسباب او را تاراج نموده آتش در چپرها
زدند و تا جمع شدن مردم سونجک ایشان تا بعبره رفته بودند و امرای میرزاده پیر محمد مجال انتقام
یافته از سونجک بهادر حقیقت این امر را می پرسیدند و بر سبیل طنز حکایات میگفتند و
میان امرا اختلاف شده معامله یزد بدور و دراز کشید و در یزد غلا نایافت شد پیر ابوسعید
رعایا را از شهر بیرون کرده تمام غلات رعیت را بسپاهیان داده خود را قرار داد
در نهاوند نیز بهلول نامی که نوکر مزید برلاس حاکم آنجا بود یاغی شده مزید را بقتل آورده بود
بنابران صاحب قران امیرزاده سلطان حسین و خدای داد حسینی را بفتح نهاوند فرستاد
و ایشان بعد از سه چهار ماه قلعه را گرفته بهلول را سوختند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بفتح یزد
نامزد فرمود و یزدیان چون از رسیدن شاه زاده آگاه شدند با پسر ابوسعید در مقام
خلاف شدند و او با دو رفیق نیم شب از راه نقب بیرون رفت و در نزدیک شهر آوازه
مردم بگوشش رسیده و دانست که گرفتار میشود نوکران خود را گفت که بقتل او اقدام
نمودند و شراق از سر یزدیان دور شده شهر بتصرف لشکر منصور در آمد و رعایا را چون
گناهی نداشتند آسیبی نرسید و صاحب قران در نیوقت در سلطانیه سلطان علی
حاکم ماردین را که سه سال در حبس بود نوازش فرموده او را بر اطاعت سوگند داده حکومت
ماردین داد و با آن طرف فرستاد و موکب همایون از سلطانیه بهمدان نهضت فرمود و
بموجب فرمان امیرزاده محمد سلطان با جمعی کثیر از امرا بجانب گرمسیرات فارس و
هرموز و بلاد سواحل روان شد و امیرزاده پیر محمد جهانگیر بعد از فتح یزد بموجب حکم بقندهار
رفت و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ بفارس رفت و صاحب قران از همدان بر سم ایلغار
عازم سمرقند شد و در بسطام امیرزاده ابابکر را که از سمرقند طلبیده بودند بسعادت
پای بوس مشرف شد و صد هزار دینار کپکی انعام یافت و اسپ کیتی که سر آمد اسپان
الوس بود و با دم مرحمت شد و او را نزد پدرش به تبریز فرستاد و در هرات امیر الله داد
گذاشته مقرر فرمود که هر کس تعلق بامیرزاده میرانشاه داشته باشد کوچانیده

باذربایجان

باذربایجان فرستد و آنحضرت از جیحون عبور فرموده شاه زادگان و دولتشعار امیرزاده
شاهرخ و امیرزاده اسکندر با تمامی شهزادگان و خواتین استقبال نموده بشرف ملازمت
مشرف شدند و بشهر شبرغان آمده مدتی آنجا بعیش و عشرت گذشت و امیرزاده محمد سلطان
که حسب الحکم متوجه هرموز بود بنواحی شیراز رسیده بواسطه مخالفت امیرزاده پیر محمد
عمر شیخ و سونجک بهادر احوال فارس دگرگون بود و سونجک در باب امیرزاده پیر محمد
بدرگاه عرضه داشت فرستاد که تمامت اموال فارس دگرگون بود و سونجک در باب
امیرزاده پیر محمد بدرگاه عرضه داشت فرستاد که تمامت اموال فارس را بالعمر متصرف
صرف میکند و شاهزاده پیر محمد از سونجک شکایت نوشت صاحب قران حکم فرمود
که امیرزاده محمد سلطان فارس را ضبط نماید و امیرزاده پیر محمد و سونجک بدرگاه آیند
و ایشان روانه سمرقند شدند و امیرزاده محمد سلطان فارس و خوزستان را ضبط فرموده
عازم هرموز شد و امیرزاده رستم را از راه لرستان بولایت مکران فرستاد و کیچ
و مکران را تاخت کند و امیر ایدکو برلاس را نیز با میرزاده رستم همراه نمود و خود از راه
طارم عازم هرموز شد و در راه هر جا که حصاری بود فتح نموده و والی هرموز میان در میان
بر دوازد در عجز و بیچارگی در آمد و مال چهار ساله قبول کرد و از آنجمله پیش صد هزار دینار تعداد
نمود و شهزاده بجانب شیراز معاودت فرمود و چون امیرزاده پیر محمد عمر شیخ دیگر بار
بحکومت شیراز مقرر شده بود از آنجا بتعجیل گذشته براه خورستان روان شد اما امیرزاده
پیر محمد و سونجک بهادر چون بسمرقند رسیدند امیرزاده مخاطب و معاتب شد و سونجک
بهادر را گناهکار ساخته حکم فرمودند که سه سال با تومان خود در سرحد هندوستان بفتح
آن ولایت مشغول شود و تواجیان نایب امیرزاده را گوش و بینی بریدند و بعد از چند روز
از گناه امیرزاده پیر محمد درگذشته حکومت فارس را دیگر باره باو مرحمت فرمودند و
بآن ولایت فرستادند و امیرزاده محمد سلطان متوجه سمرقند شد و نزدیک تور و خرد
و جمال الدین فیروز کوهی که در رکاب بود مرتب از روی جهل و خون گرفتگی کاردی باندام
مبارک شاهزاده رسانید و خود بجانب کوه گریخت و از غایت سراسیمگی با تشنگی بر آمده
از بالای کوه بدره افتاد و هم لخظه بدوزخ رفت و جمعی از نوکران شهزاده باندک روزی
صحت یافت و بماوراءالنهر آمده بسعادت ملازمت رسید و صاحب قران بعمارتی

عالی در باغ شمال سمرقند درین سال اشارت نمود و بهر جزو در تربا تمام رسید و آنحضرت
از غایت اهتمام اکثر اوقات بنفس نفیس بر سر عمارت تشریف می آورد و بیکی سلطان
دختر شاهزاده عالمیان بعد از اتمام عمارت مرحمت شد و امیرزاده محمد سلطان را
درین سال پسری متولد شد و بمحمد جهانگیر موسوم گشت و صاحب قران درین سال
سلطنت خراسان تا مازندران و حدود هندوستان با میرزاده شاهرخ بهادر مرحمت
نمود و از امیران سلیمان شاه و مضراب جاکو خواجه شیخ و سید علی بهادر و عبدالصمد
حاجی سیف الدین و حسن جاندار و ملک و پسرش جهان ملک و بعضی دیگر با کوچ در
ملازمت آنحضرت روان ساخت و در اواخر شعبان بدار السلطنه هراة آمده
اساس عدل و داد بنیاد نهادند و تمام سرداران آن ولایت بمبارکباد آمدند و در زمستان
ورزمیان قشلاق اتفاق افتاد و هم درین سال امیرزاده بایسنقر بهادر بن میرزا
شاهرخ بهادر متولد شد و صاحب قران از شنیدن این خبر بغایت فرخناک شده
مژده رساند تا بانعامات سرافراز ساخت و اخراج سه سال درین سال صاحب قران
برعایای سمرقند بخشید و هر کس از اعمال که بر ایشان ظلمی کرده بود بیاسا رسانید و درین سال
مجملی از وقایع هندوستان آنست که سارنگخان چون ملتان را بتصرف آورد متوجه جهات
شده عالم خان را از سامانه بیرون کرد و نصرت شاه خبر یافته تاتار خان حاکم پانی پت را
با ملک اللال عهده داد و لشکری آراسته بسارنگ تعیین نمود و در اوایل محرم ثمانمایه
تاتارخان و سارنگ شکست یافت و بملتان گریخت **ذکر وقایع سنه ثمانمایه**
هجرت موافق تیسمین و پیچمایه رحلت ::: درین سال صاحب قران
گیتی ستان شمع جهان پسر خضر خواجه اغلن را نوازش بسیار فرموده خوشدل نزد
پدر فرستاد و غیاث الدین ترخان را در مصاحبت به تحف و هدایا نزد خضر اغلن
بخواستگاری دختر او فرستاد و ییلاق در مرغزار کان گل فرمود و ملکت آغا
حرم مخدوم امیرزاده شاهرخ از هرات در ییلاق آمد ملازمت نمود انواع پیشکش
گذرانید و بیکی سلطان را با میرزاده اسکندر نکاح بستند و اکثر اوقات در ییلاق
بعیش و عشرت گذشت و اکثر امرا و لشکریان بخلعت زردوزی و کمر زرین سرافراز
شدند و باغ دلگشای را درین سال طرح انداختند و بعد از اتمام آن بنا نام دلفروز نهند

خضر خواجه اغلن

خضر خواجه اغلن شد و قشلاق در آهنگران واقع شد و عمارتی عالی بر سر قبر شیخ احمد یسوی
درین سال بفرمان آنحضرت ساختند و مهد علیا الکل خانم دختر خضر خواجه اغلن را در توی
باعزاز هر چه تمامتر آوردند و جمله آقایان و امرا استقبال نموده نثار بسیار کرده ایشان
کشیدند و طوی بزرگ مرتب شده آنچه وظایف شادمانی بود بروجه اتم بفعل آمد
و جمعی که همراه آمده بودند با نعام بسیار و احسان بیشمار سرافراز شده خوشحال نزد خضر
خضر خواجه اغلن رفتند و ایلچیان منصور خان از ختای درین ایام آمده تحفهای
آن ولایت بنظر اشرف در آوردند و سخن فرستنده خود را که متضمن صلح و دوستی بود
بعرض رسانید و اجازت مراجعت یافتند امیرزاده محمد سلطان را بضبط سرحد
مغولستان تعیین فرموده متوجه سمرقند شد و فرمان داد در آسره قلعه سازند و بردی بیک
سار بوغا و امیر سیف الدین خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا با چهل
هزار کس در ملازمت شاهزاده گذاشت و بنفس نفیس بسمرقند آمد و بعد از چند روز
متوجه کش شد و میان کش و سمرقند بر کنار رودخانه باغی و عمارتی احداث فرموده بتخت
قراجه موسوم شد و امیرزاده شاهرخ از خراسان در کش بسعادت ملازمت رسید
و چند روز در یورت قدیم بعیش و عشرت گذشت و چون خاطر خطیر آنحضرت هرگز از فکر
ملکتگیری فارغ نبود درینوقت عزیمت هندوستان مصمم فرموده خبر رسید که بعد از
فوت فیروز شاه خلل بسیار دران ملک پیدا شده هر کس را سودای در سر است
و امیرزاده پیر محمد جهانگیر که آن سرحد تعلق باو داشت و غانیان کوه سلیمان را تاخته و از
آب سند گذشته است و شهر اوچه را بتصرف در آورده است و سارنگ را در ملتان
محاصره نموده بنا برین آنحضرت در ماه رجب ثمانمایه با لشکری افزون از قیاس متوجه
هندوستان شد و امیرزاده عمر پسر امیرزاده میرانشاه را در سمرقند حاکم ساخت و از
گذر ترمذ بر جیحون پل بسته بولایت بلخ در آمد و از عقبها گذشته اندراب را محل
نزول فرموده و اهالی اندراب از کفار کتور که بسیاه پوشان مشهورند داد خواهی
نمودند آنحضرت از ده نفر یک نفر اختیار کرده امیرزاده شاهرخ را بضبط اغرق
گذاشت و از موضع رما و امیرزاده رستم و برهان اغلن و جمعی دیگر را با ده هزار سوار
از طرف دست چپ بجانب کتور روان فرمود و چون لشکر منصور بخاوک رسید

آنجا قلعه ساخته اکثر امرا و تمام لشکریان اسپان را آنجا گذاشته پیاده ببالای
کوه کتور بر آمدند و با وجود آنکه خورشید در جوزا بود از کثرت برف زور راه رفتن
سوار میسر نمیشد چه برف نرم شده دست و پای اسپ فرو میرفت شب که برف بواسطه
سرما یخ می بست راه میرفتند و روز یخ واهی شد اسپان را بر بالای رملو و نمدها باز میداشتند
و بدین طریق ببالای کوه بلند دیگر بر آمدند و چند اسپی که بعضی همراه آورده بودند
بر گردانیدند و بعضی جا برف را نقب زده میگذشتند و چون سیاه پوشان در درها
مقام داشتند و بواسطه برف پایان رفتن مشکل بود لشکریان از جوانغار و برانغار
بعضی بطناب از بالای کوه به پایان آمدند و بعضی بر بالای برف غلطان غلطان به پایان
می آمدند و جهت آنحضرت چند تخته را بیکدیگر محکم کرده حلقها بران نصب کرده بودند
و طنابهای دراز بران بسته و آنحضرت بر انجا می نشست و یکمرتبه باندازه طناب
می آمد و بعد از ان در کمر کوه به بیل و کلنگ جای ایستادن چند کس راست میکردند
و باز از انجا آنحضرت دران تخت نشسته دیگر مرتبه فرو میگذاشتند تا آنکه بزمین
میرسید اکثر اوقات پنج مرتبه بطناب صد و پنجاه گز زمین میرسیدند و صاحبقران
عصای بدست مبارک گرفته یک فرسنگ پیاده میرفت و چند اسپ خاصه را بطناب
از کوه فرو گذاشته اکثر را نتوانستند نگاه داشت و تلف شدند و دو اسپ بسلامت
رسید و آنحضرت سوار شده امرا و لشکریان پیاده در رکاب میرفتند تا آنکه بقلعه آن
کافران رسیدند که بر کنار آب و دامان کوهی بلند واقع است و ایشان قلعه را
گذاشته بآن کوه که در غایت ارتفاع بود پناه برده بودند و آنحضرت قلعه را آتش
زده از آب گذشته و بطریق باد در روی بآن خاکسار آورده از اطراف و جوانب
بهادران آغاز برآمدن نمودند و جنگ عظیم شده مخالفان ایجا کردند و چهار ده نفر
از لشکر ظفر اثر بقتل رسید و اطراف و جوانب کفار را فرو گرفته همه را بیکجا راندند
و بعد از سه شبانروز که جنگ شد و لشکر منصور سرکوب ایشان را گرفت امان طلبیدند
و در جواب شنیدند که اگر مسلمان میشوید امان می یابید ایشان قبول کرده سرداران
ایشان بدرگاه آمدند و اظهار مسلمانی نمودند و استمالت یافتند و چون شب
در آمد همه ایشان بر طرف امیر شاه ملک شبخون آوردند و جنگ عظیم شده صد و پنجاه

کس ایشان

کس ایشان اسیر شد و بعضی بقتل رسیده برخی بیرون رفتند و چون صبح شد لشکر منصور
ببالای کوه بر آمده زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و هر کرا یافتند کشتند و تاریخ
این واقعه را همانجا برسنگ نقش کردند چه هیچکس از پادشاهان قدیم بنفس خود ارتکاب
اینقدر مشقت نموده است و از امیرزاده رستم که بطرف دیگر رفته بود تا غایت
خبری نرسید صاحبقران یکی از کتوریان را قجرچی ساخته محمد آزاد را با چهار صد ترک
و سیصد تاجیک بتفحص احوال ایشان فرستاد و اما میرزاده رستم و برهان اغلن چون
رخصت یافتند از کوههای بلند گذشته بدره تنگ درون رفتند و بعضی گذشته
و بعضی غافل فرود آمده بودند که سیاه پوشان از کمین بیرون آمده فوجی از لشکر منصور را
زخم دار کردند و برهان اغلن بیدلی کرده بگریخت و جبه خود را بر انداخت و بدین واسطه
شکست بر لشکر افتاد و ولد شیخ و شیخ حسن و دولت شاه تاجیک ایستاده شهید شدند
و محمد آزاد را که بتفحص میرفت از راههای دشوار گذشته بآن رسید که جنگ شده
بود و سیاه پوشان دوچار شده جنگ مردانه کرد و اکثر اسباب لشکریان که بدست
کفار افتاده بود بگرفت و بسیاری از ایشان را بقتل آورده اسپ و جبه لشکریان را
بدست آورده مظفر و منصور ببرهان اغلن پیوست و گریختگان اموال خود را شناخته
گرفتند و محمد آزاد به برهان اغلن گفت که شب در همین مقام می باید بود و او بیدلی
کرده قبول نکرد و لشکر با او موافق شده از کوه بیرون آمدند و از وقت چنگیز خان
تا آنوقت از قبیله قیات هیچ کس این بی ناموسی بران قوت نپسندیده بود و مرتبه
دیگر نیز برهان اغلن در ولایت اوزبک گریخته بود و آب روی خود ریخته و صاحبقران
اینمرتبه هم بسیار در خدمت اندک باو همراه کرده بود که شاید تلافی آن نماید او خود بعد
مرتبه از دفعه اول رسواتر گریخت و بعد از آنکه صاحب قران باغرق همایون معاودت
فرمود آن لشکر شرمنده و منفعل باردو ملحق شدند و برهان اغلن مخاطب و معاتب
شد و محمد آزاد را تربیت فرمود و قوشون عنایت کرد و امیرزاده شاهرخ را بخراسان
رخصت فرموده عازم کابل شده از هندوکش گذشته به پنج فرسخی کابل فرود آمد و آنجا
نهری که ماهی گیر مشهور است حفر نموده چهار فرسخ زمین را باندک زمانی لشکریان کندند
و زراعت بسیار بآن آب سیراب شد و در مرغزار کابل ایلچی تمو تغلق اغلن و رسول

بران وجوه

خبر خواجه اغلن آمد و پیغامهای خوب آورد که همه مشعر بر اطاعت و فرمان برداری
و پشیمانی از اعمال و افعال گذشته بود و هم درین محل بایری اغلن که در الغ یورت
با قاآن خلاف کرده از قبچاق گریخته بود بار دوم رسید و آنحضرت او را کنار گرفته
پرسش فرمود و کمر مرصع و خلعت طلادوزی و اسباب سلطنت از خیمه و خرگاه
و غیر ذلک عنایت کرد و امیر شیخ نور الدین که در ممالک فارس حسب الحکم توقف
کرده بود درین وقت بدرگاه آمد و چندان اسباب و اموال و اقمشه و امتعه از
انواع جنس آورد که محاسب وهم از اراده تعداد آن عاجز آمد و از صباح تا نماز شام
امیر شیخ نور الدین زانو زده بود و امرا آن پیشکشها را بنظر میگذرانیدند و جمیع امرا
از ان نفایس قسمت یافته امیر شیخ نور الدین بنوازش بسیار سرافراز شد و از الغ
گناه بر تمان اغلن و مردم آن لشکر را درخواست نمود و باو بخشیده و سلطان
و امرای دست چپ و امیرزاده رستم موجب حکم متوجه هندوستان شدند
و غره ذی حجه سرایملک خانم و امیرزاده الغ بیگ را بجانب سمرقند رخصت فرمود
و سحا کوکا امیرزاده پیر محمد از ملتان بملازمت فرستاد که احوال هندوستان را
بعرض رساند و ملک محمد برادر لشکرشاه اوغانی با جمعی بدرگاه آمده از موسی
اوغان شکایت کردند که قلعه ایرباب را که در تصرف برادرم ملک محمد بود ویران
کرده او را بقتل آورده است و اکنون براه زنی مشغولست آنحضرت باو گفت که
که تو خود را پنهان دار تا او را طلب کنم اگر بیاید در حضور یرغوی شما پرسیده شود
و اگر تخلف کند ترا لشکر دهم که او را بسزای خود رسانی و کس فرستاد و موسی را
طلب فرمود موسی در لحظه با پیشکش فراوان بدرگاه آمد و رای عالم آرای مصلحت
دران دانست که او را با تمام اتباع بدست آورده دفع نماید بنا بران او را بتکلف
و انعام ایمن گردانید و باو گفت که قلعه ایرباب را آبادان می باید کرد تو با تمامی
باحشم خود نزدیک بقلعه فرود آی و در عمارت قلعه بقدر مقدور سعی کن که چون لشکر
بانجا رسد اگر کاری مانده باشد تمام کرده ترا آنجا گذاشته بهندوستان رویم و موسی
ترکان را با سه هزار مرد همراه او کرد و موسی بایرباب رفته حشم خود را پای قلعه آورد
و بنیاد عمارت نمود و هر روز سیصد چهارصد کس با دهل و حرب بکار قلعه مشغول می بودند

و آنحضرت

و آنحضرت در چهارم ذی حجه بایرباب آمد و حکم اتمام قلعه فرمود و در چهار دو روز قلعه که
مشتمل بر مسجد جامع و دیگر مساجد بسی مساکن بود ساخته و آنحضرت تواجیان را در خفیه گفته بود
که اتباع موسی را که بعمارت مشغول اند بگذارند که از قلعه بیرون روند و ایشان کالی بر ده بودند
و صاحب قران بعد از اتمام قلعه بتماشای خندق و باره بر اسب بوزی که بتخت روان
نام داشت سوار و اکثر امرا در رکاب پیاده نزدیک دروازه آمد و هفت پیش کس
از اتباع موسی که در عقب دروازه و بالاخانه ایستاده بودند تیر بقصد آنحضرت
انداختند و از آواز پر تیر اسب رم کرده تیر در گذشت و گزندی بآنحضرت نرسید
و آنحضرت از دروازه دیگر بدرون حصار آمده حکم فرمود که موسی را با تمام مردم او که بعمارت
آمده بودند بگرفتند و آن هفت کس جاهل بی باک که تیر انداخته بودند بر بالای دروازه
بجنگ ایستادند و چند کس زخمدار کردند و بهادران بر نردبان بالا بر آمده سزای ایشان
در کنار نشان نهادند و موسی را با اتباع بملک محمد سپردند که باستقام خون برادر بقتل آورد و
از سرهای ایشان منارها ساختند و حشم ایشان را بر تاخته زن و فرزند و اسپان
ایشان بدست افتاده و شر آن روزنان بالکلیه مندفع شد و حکومت آن قلعه بملک محمد
عنایت فرموده از انجا کوچ کردند و شاهزاده خلیل سلطان را با جمعی امرا بصوب بالو فرستاد
و بنفس نفیس بقلعه نغر آمد که امیر سلیمانشاه بموجب فرموده بعمارت آن قیام نموده بود و در
یک قبیله از اوغان که دران نواحی براه زنی قیام می نمودند و اکنون بکوه گریخته بودند روان
شده دران کوهستان اکثری را بقتل آوردند و بقیة السیف بدرگاه آمده امان خواستند
و کلانتران ایشان برآمده از روی لا پستی بخدمتکاری مشغول شد و امیر سلیمانشاه را
که قلعه نغر را عمارت کرده و حشم کلانیان را قبل از رسیدن آنحضرت با وجود آنکه قبیله بزرگ
اوغان بود تاخته بود بعد و امیرزاده پیر محمد با فوجی از لشکر بملتان فرستادند و شاه علی
واهی را با پانصد پیاده در قلعه نغر گذاشته بکنار آب شند در موضعی که جلال الدین
خوارزمشاه با چنگیز خان جنگ کرده بود و بعد از شکست خود را بر آب زده گذشته بود نزول
فرمودند بدو روز بموجب حکم از کشتی و پل پلی بر ان آب بسته و ایلچی حاکم کشمیر آمده اظهار
اطاعت نموده حکم که در مقام دیپالپور اسکندر شاه حاکم کشمیر بملازمت مشرف شود
و ایلچی حکام و اشراف مکه و مدینه را که بجهت اظهار اطاعت و انتظار وصول لشکر ظفر

شد

آمده بودند رخصت فرموده دل خوش روان ساخت و احوال هندوستان درین سال نسبت
که چون سارنگخان از تاتارخان شکست خورده بملتان گریخت خبر شنید که امیرزاده پیر محمد
نبیره صاحب قران از آب سند گذشته اوچه را در قبل دارد بنابران ملک تاج الدین
نایب خویش را با دیگر امرا و لشکری برگزیده بمدد حاکم اوچه روان ساخت و امیرزاده
از آمدن لشکر خبردار شده تا کنار آب بیاه باستقبال لشکر آمد و غافل خود را بر لشکر زد و
ملک تاج الدین را شکست داد و اکثر مردمی که با او همراه بودند کشته شدند بعضی در جنگ
و بعضی در آب و ملک تاج الدین با معدودی بملتان گریخت و امیرزاده پیر محمد از عقب او
بملتان آمد و سارنگخان طاقت جنگ نیاورده حصاری شد و شش ماه مدت محاصره امتداد
یافت و آخر با امان خواسته بیرون آمد و ملتان بتصرف امیرزاده در آمد و در شوال
همین سال ملو که اقبال خان خطاب داشت از محمود شاه برگشت و با نصرت شاه عهد و
پیمان در میان آورد و باتفاق محمود شاه و مقربخان و بهادر ناهر را از دهلی کهنه گریزانید
حصار را در میان گرفتند و بعد از سه روز اقبال با نصرت شاه دل دگرگون کرده و نصرت شاه
آگاه شد با پیلان و جمعیت خود بطرف فیروزآباد روان شد و اقبال خان تعاقب نمود و
نصرت شاه را شکست داد و پیلان و اسباب سلطنت بدست آورد و نصرت شاه از آب
جون گذشته بجانب تاتارخان رفت و فیروزآباد بتصرف اقبال خان در آمد و میان
مقرب خان و اقبال خان تا دو ماه جنگ بود و بعد از آن امرا در میان آمده صلح واقع شد
و بعد از دو روز اقبال خان عهد شکسته مقربخان را غافل در خانه خویش بدست آورد
و بقتل رسانید و سلطان محمود شاه را دست افراز سلطنت کرده بحکومت مشغول
شد و بعد از چند روز بقصد تاتارخان متوجه بآنجانب شد و تاتارخان نیز از راه دیگر
متوجه دهلی شد ملوخان بآنجانب و تاتارخان دهلی را قبل کردند دهلی بواسطه استحکام
بدست نیامد و بآنجانب از دست رفت چه ملوخان در سه روز قلعه را گرفت و
اسباب و اموال تاتارخان بدست آورد و اکثر مردم خوب تاتارخان که در قلعه بودند
بقتل رسانید و متوجه دهلی شد و تاتارخان طاقت نیاورده بگجرات گریخت که از ظفرخان
که پدرش بود و حکومت گجرات داشت مدد یافته بدفع اقبال خان آمد و اقبال بدهلی
مظفر و منصور آمده نصیر الملک را که از توابع تاتارخان بود با و ملحق شده عادل خان خطاب

خان

داد و حکومت

داد و حکومت میان دوآب را با و رجوع نمود و خود بفراغت در دهلی حاکم شد و درین
سال سنه ثمان علی تانی که یکی از امرای معتبر بود قصد غدری بملک طاهر نمود و خود بقتل رسید
و تفصیل این سخن آنکه علی تانی که در غایت حسن بود و از اقران خود بچابک سواری
و تیراندازی اعتبار داشت منظور ملک طاهر شده آهسته آهسته ترقی یافت
تا آنکه داخل امرای معتبر شد و او را نیز غلامی بود با و محبت تمام داشت و روزی این
غلام را با یکی از امرا منازعتی واقع شد و آن امیر او را تادیب نمود و علی تانی نزد سلطان
از آن امیر شکایت کرد و گمان داشت که سلطان باز پرسیده او را تنبیه خواهد نمود و بخلاف
متوقع او سلطان تحقیق معامله نمود و معلوم شد که آن امیر را تقصیری نبوده بنابران او را
تحسین کرده غلام علی تانی را سرزنش کرد و این معنی بر خاطر نامبارک علی تانی گران آمد و در
خاطر مخالفت سلطان را قرار داد و با مردم خود مقرر کرد که بیماری را بهانه میکنم و چون سلطان
بپرسش می آید قصد او میکنم و بعد از مدتی ازین قضیه خود را به بیماری انداخت و سلطان
بحسب اتفاق بپرسش او نرفت و او در ایام بیماری همیشه مردم خود را مستعد میداشت
تا آنکه سلطان بکنار آب نیلی بتقریبی رفت و گذار سلطان بر علیای بود و علی تانی فرصت
غنیمت دانسته در بیرون خانه مردم خود را سلاح پوشانید که چون سلطان بوقت مراجعت
بکوچه او در آید عذری اندیشید و شخصی سلطان را ازین معنی آگاه ساخت و سلطان
در مقام تدبیر شده جمعی که با او همراه بودند سلاح نداشتند بنابران شخصی را نزد علیای
فرستاد که از حال خود ما را خبر فرست و ما نیز از کنار آب به پرسش تو می آییم و علی تانی را
از شنیدن این سخن خوشحال شده پنداشت که بر مدعای خود بآسانی دست یافت
و غلامان و مردم خود را بدرون خانه در آورد مستعد شد که چون سلطان درون آید قصد
کنند و سلطان چتر و دورباش و اسباب سلطنت را گذاشت که آهسته آهسته از عقب
بیایند و خود با چند کس منزل خود روان شد و بتعجیل بخانه آمده مردم خود را بسلاح پوشیدن
مامور گردانید و چون اسباب سلطنت و لشکریان نزدیک بخانه علیای رسیدند و علیای
ظاهر شد که ملک طاهر خبردار شده و از میان لشکر بیرون رفته است ناچار چون پرده
از روی کار برخاسته بود با مردم خود سوار شد متوجه خانه سلطان شد و غلامان سلطان
که سلاح پوشیده بودند بجنگ او روان شدند و بعد از جنگ علیای حرامنمک شکست یافت

و در قاهره غوغا بلند شد امیر یلبغای مجنون در لحظه با غلامان خود سلاح پوشیده بخانه سلطان آمد و مردم
سلطان چون او را مسلح دیدند گمان بردند که با علیبغای اتفاق دارد و با این زودی با غلامان خود مسلح شده و فی الحال
بدین تهمت او را در میان گرفته یراق از وی دور کردند و میخواستند که بقتل آورند سلطان
منع کرد که او را نگاه دارند که تحقیق نموده شود و علیبغای گریخته در حمامی پنهان شده و
در همان روز پی بآنجا برده او را بنظر سلطان در آوردند و سلطان او را استفسار نمود
که یلبغای طلب داشته خلعت داد و بعد از گرفتن یلبغا عوام چون خبر گرفتن او شنیده
بودند بخانه او متوجه شده آنچه در آنجا بود حتی چوبها سقف و سنگها فرش تاراج بردند
و یلبغا چون خلاصی یافت و متوجه خانه شد اثری از آنچه داشت بر جا نبود و روز دیگر
سلطان علیبای را شکنجه کرد از امرا قصد سلطان داند و بدین جهت تمام لشکر سلطان
سلاح پوشیده بدرگاه حاضر شدند و یلبغا و انجماعت که با ایشان این گمان برده بودند
ایشان نیز حاضر شدند چه امری در خاطر نداشتند و این سخن دروغ محض بود و سلطان
ایمن شده بعقوبت علیبای مشغول شد و او را چندان شکنجه در حضور سلطان کردند
که نزدیک بهلاک رسید و نام کسی را نبرد و خاطر امرا از تمیغبی بغایت گران گشت و
دغدغه ناک شدند که مبادا بواسطه شدت عقوبت علیبای بیهوش شده دیگر او را
برکسی تهمت کند اما علیبای بیهوش شده دیگر او را طاقت سخن گفتن نماند و او را از نظر
سلطان دور برده بقتل آوردند و سلطان چون فهمیده بود که خاطر امرا آزرده شده دیگر
دو روز باحتیاط می بود و امرا نیز بر حذر می بودند و اراجیف بسیار میان عوام پیدا شد
چنانکه دو روز دکانها و بازارها بسته ماند و روز سیوم سلطان فرمود که منادی کردند
که مردم بحال خود باشند ذکر وقایع سنه احدی و ثمانمایه هجریه موافق
و تسعین و ثمانمایه رحلت صاحبقران گیتی ستان دوازدهم محرم سنه مذکوره
از آب سند عبور فرموده بکنار جول جلالی که از آن وقت که سلطان جلال الدین باین جول
در آمده باین نام مشهور است نزول نمود و بعضی از زمینداران دامن کوه در آن مقام آمده
ملازمت نمودند و بدفع شهاب الدین مبارک که در نواحی آب جهت بعضی ولایات در
در تصرف داشت و چون امیرزاده پیر محمد جهانگیر مرتبت بملازمت آمده بود و رعایت
یافته و باز اظهار خلاف کرده و اکنون نیز اطاعت بمن نمی نمود امیر شیخ نور الدین تعیین شد
و امیر مذکور با تومان خود بدفع او روان شد و در کنار آب خندقی عمیق شهاب الدین فرو برده

قلعه ساخته بود و آبی عظیم در میان بود و لشکریان منصور در روز اول از آب گذشته بجنگ مشغول
شدند و تا نماز شام جنگ شد و چون شب در آمد شهاب الدین بعزم شبخون بیرون آمد و جنگ
عظیم کرد اکثر مردم شهاب الدین بقتل رسیدند و بعضی بوقت گریختن در آب غرق شدند و بسیاری
از لشکر منصور زخمدار شد و صاحبقران بعد از فرستادن امیر شیخ نور الدین بنفس نفیس نیز
ایلغار فرمود و صباح این شب رسید و شهاب الدین بن مبارک بعد از شکست دویست
کشتی پیش کرده داشت از مال و عیال پر کرده بپایان آب روان شد و امیر شیخ نور الدین کنار
کنار آب روان شده تا مقدور بود جنگ کرده مردم او را بقتل آوردند و بخدمت آنحضرت
معاودت نموده نوازش بی اندازه یافت و شهاب الدین چون بپایان آب بطرف
ملتان روان شد لشکریان امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه از پیش رود و چار شده اکثر مردم
او را دستگیر کردند و او زن و فرزند را با کشتی در آب غرق کرده خود هم خالی بیرون برد و تمامت
مردم و ولایت او را دستگیر کردند امیر شاهملک غارت نموده آب و گله او را [illegible] آنحضرت
بعد از فراغ خاطر از مهم شهاب الدین کنار کنار آب روان شده بجائی رسید که آب جمد و آب
جناب بهم میرسند و قلعه محکم در آن مکان بود حکم شد که بر آن دریا پل بستند بسلامت گذشتند
و صحرای تلمبه لشکرگاه شد و از آب تلمبه گذشته در نواحی تلمبه فرود آمدند و مال امان بر شهر
حواله فرموده بعضی تحصیل شد و چون لشکر بغله احتیاج داشت حکم شد که هر جا غله یابند بردارند
همین قدر رخصت خلایق را کفاف بود و شهر در یک لحظه بتاراج رفت و غیر علما و سادات
کسی خلاصی نیافت و امیر شاهملک و شیخ محمد ایکوتیمور بتاخت آن نواحی روان شده جمعی را که
بعد از موافقت با امیرزاده پیر محمد مخالفت کرده بودند تادیب نمودند و خبر بصاحبقران
رسید که نصرت برادر شیخا کوکر در کنار گون آب حال با دو هزار کس محکم شده است
و خط اغرق را گذاشته با ظرف بسعادت روان شد و بمجرد رسیدن از اطراف و جوانب
لشکریان از آب و گل گذشته آن جماعت را پریشان ساختند و بسیاری از ایشان کشته گشت
اموال ایشان را بدست آوردند و از نصرت دیگر نام و نشان پیدا نشد و از آنجا کوچ کرده
آمدند و در آن موضع آنقدر که لشکریان توانستند بردانشتند و هنوز انبار باقی بود و بحکم صاحب
قران همه غله را سوخته بعد از دو روز کوچ کردند و بکنار آب بیاه آمدند و بگذشتند و احوال
امیرزاده پیر محمد آنست که چون سارنگ خان را محاصره نمود و بعد از شش ماه که قحط بسیار در

در شهر افتاد امان خواسته بیرون آمد و ملتان تصرف در آمد و پشکال رسید و در پشکال
اکثر اسپان لشکر شهزاده هلاک شد و شهزاده ناچار بشهر در آمد و چون اکثر لشکریان پیاده
شده بودند مردم اطراف و جوانب یاغی شدند و کار بر لشکر منصور دشوار شد و مخالفان شبها
بکنار شهر آمده انجه می یافتند می بردند و شهزاده بغایت متفکر بود چه پیاده لشکریان را از انجا
بر آوردن مشکل بود که صاحب قران گیتی ستان بسعادت و اقبال رسید و در کنار آب
بیاه بروز ادینه چهاردهم ماه صفر سعادت ملازمت آنحضرت دریافت و صاحب قران
شهزاده را در آغوش گرفته بمرحمت و نوازش بسیار سرافراز نمود و شنیده بود که
و بایزید برادرش و محمد درویش که در یورش خوارزم گریخته بودند خانه گذشته بهندوستان آمده
بودند و بملازمت امیرزاده پیر محمد و ملتان رسیده اینجا شهزاده ایشانرا بملازمت صاحب قران
آوردند و تشفیع شده گناه ایشانرا درخواست نمود و بعد از چوب یاساق جان بخشی فرموده
ایشانرا مطلق العنان کردند و کوچ کرده بموضع صحاف آمدند و شاهزاده از نفایس هندوستان
آنچه بدست آورده بود پیشکش عظیم ترتیب داده بنظر در آورد و مجموع برامرا قسمت نمود
و چون اهالی دیپالپور که بحسب امیرزاده پیر محمد ایل شده بودند هزار سوار با مسافر کابلی بانجا
رفته بود و ایشان بعد از پشکال غدر کرده و مجموع آن مردم را بقتل آورده بودند از آمدن صاحب
قران آگاه شدند آن ولایت را گذاشته بحصار تبنیر پناه برده بودند و صاحب قران [illegible]
را با میر شاه ملک و دولت تیمور تواچی همراه کرده فرمود که از راه دیپالپور بسامانه آیند و هزار
اسب در یک روز بمردم امیرزاده پیر محمد مرحمت فرموده با ده هزار کس بجانب قصبه اجودن
ایلغار فرمود و مردم اجودن سه قسمت شده بودند جمعی بحصار تبنیر پناه برده و بعضی بدهلی رفته
و بعضی توکل کرده در اجودن پای در دامن صبر کشیده بودند و آنحضرت باجودن بزیارت
شیخ فرید شکر گنج تشریف برد و اهالی اجودن را امان داده داروغا بجهت محافظت ایشان
گذاشت و بعزم تسخیر تبنیر روان شد و از آب اجودن گذشته در خالص کول فرود آمد
و از انجا تا تبنیر پنجاه کروه مسافت است و سه کروه یک فرسخ شرعیست و قلعه تبنیر از قلاع
مشهور هند بود و در ان وقت و چون از راه دور دست و اطراف و جوانب جوال است
هرگز لشکر بیگانه بانجا نرسیده بود و بدین جهت مردم دیپالپور و اجودن و اطراف و نواحی پناه
بانجا برده بودند و آنقدر که گنجایش بود در قلعه در آمده باقی مردم در حوالی حصار فرود آمده بودند

صاحبقران

صاحب قران از پنجاه کروهی ایلغار فرموده تمام آن مسافت را بیک منزل قطع فرمود و قراولان
که در پیش بودند دو کس از قراولان دشمن را گرفته آوردند روز پنجشنبه بیست و هفتم صفر
مذکور بپای قلعه رسیدند و آنچه در بیرون حصار بودند در حمله اول تصرف لشکر منصور در آمد
و حاکم آن دیار که رای دولچین نام داشت در ضبط حصار کوشش بسیار نمود و از دست
راست امیر سلیمان شاه و از دست چپ امیرزاده خلیل سلطان و دیگر امرا متوجه شهر شده
شهر بند را در جنگ اول گرفتند و گروه انبوه از هندوان بقتل آمدند و غنیمت بسیار بدست
لشکریان افتاد و بعد از گرفتن شهر بند متوجه قلعه شده از اطراف و جوانب نزدیک آمدند و رای
دولچین مضطرب شده سیدی را بدرگاه فرستاد و اظهار عجز نمود دیگر روز مهلت خواست
که بیرون آید و آنحضرت قبول التماس او نموده آن روز مراجعت فرمود و چون روز دیگر خلاف
وعده شد از اطراف و جوانب بموجب حکم نقب زدن آغاز نمودند و بار دیگر از بالای برج
قلعگیان تضرع و زاری نموده امان خواستند و پسر رای دولچین بیرون آمده پیشکش
بسیار آورد و روز دیگر رائی نیز بیرون آمد و شیخ سعد الدین اجودنی نیز همراه بود و انواع
جانوران شکاری و اسپان عربی و اقمشه هند برسم پیشکش گذرانید و بخلعت گرانمایه
سرافراز شد امیر سلیمان شاه و امیر الله داد بضبط دروازه معین شدند و مردم اطراف را که
بان قلعه در آمده بودند بیرون آورده با پانصد اسپ عربی بنظر آنحضرت آوردند و
جمیع اسپان در مجلس بامرا قسمت شد و مردم دیپالپور چون مسافر کابلی و هزار کس
شاهزاده پیر محمد را بقتل آورده بودند پانصد کس ایشانرا حسب الحکم بیاسا رسانیدند
و مردم اجودن را که گریخته بودند نیز بقدر گناه سیاست نموده بقتل آمده بعضی اسیر شدند
و برادر و پسر رای دولچین ازین سیاست ترسیده دروازه قلعه را بستند و رای دولچین
بدین واسطه گرفتار شد و لشکر دیگر باره متوجه حصار شدند و باز نزدیک شد که قلعه گرفته
شود اهل قلعه دیگر باره عاجز شده اطاعت نمودند و مال امان حواله شد و شیخ نور الدین
بتحصیلداری رفته دیگر باره اهل قلعه یاغی شدند و لشکریان متوجه قلعه شده از اطراف
و جوانب نردبانها نهاده بحصار بالا بر آمدند و هندوان زن و فرزند و اموال خود را
سوخته بجنگ ایستادند و مسلمانان نیز عورات خود را ذبح کرده فدائی وار بمدافعه مشغول
شدند و جمعی کثیر از سر گذشته جمع شده جنگی در کمال صعوبت واقع شد جمعی کثیر از لشکر منصور شهید

دولچین

شدند و بسیاری زخم دار شده شیخ نور الدین پیاده بجنگ مشغول شد و یکی از نامداران قلعه او را
از پا افکند و جمعی از هندوان او را در میان گرفتند و نزدیک بود که گرفتار و هلاک شود
که روزی مرید بغدادی و فیروز بغدادی پیستانی بمدد او روان شده آن جماعت را متفرق
ساختند و لشکر منصور غالب شده هزار کس از مردم قلعه بقتل آمدند و تمام قلعه و شهر ویران
شده با زمین یکسان گشت و از جانداران نواحی دیار نماند و او زن مرید و فیروز که امیر شیخ
نور الدین را مدد خوب کرده بودند رعایت یافتند و از آنجا کوچ فرموده بسر پرستی آمد
و مردم سرپرستی را که گریخته بودند تعاقب نموده جمعی را بقتل آوردند و اکثر اموال ایشان
بدست آوردند و از آنجا کوچ کرده با مردم فتح آباد نیز همین معامله واقع شد و اهرونی و تو
نیز حکم فتح آباد گرفت و فوجی را که دران نواحی براه زنی مشغول بودند و بجتان شهرت
داشتند سزای خود یافتند و اغرق را بسامانه روان فرموده بنفس نفیس دران اطراف
از قوم جتان هرکس بود طعمه شمشیر غزا فرموده جمعی از سادات را که دران مواضع بودند
رعایت فرموده در کنار آب گگر قریب بسامانه بلشکر ظفر اثر نزول فرموده امرا و لشکریان
جوانغار که از راه دیگر متوجه شده بودند آنجا بملازمت رسیدند و آنچه غنیمت یافته
بودند بنظر اشرف درآوردند و از آنجا کوچ فرموده بقریه کیتل که پنج فرسخی سامانه است
فرود آمدند و چون جمیع لشکریان و شاهزادها و امرا که باطراف رفته بودند و از راههای
مختلف متوجه شده دریموضع یکجا شدند حکم شد که لشکر بموجب چل خود توره روان شود در برانغار
امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ
نور الدین و امیر مضراب و امیر یادکار برلاس و خماری و تیمور خواجه آقبوغا و غیر ذلک و در جوانغار
سلطان محمود و امیرزاده سلطان حسین و امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تیمور و امیر شیخ
و غیر ذلک در جوانغار سلطان ارسلان و امیر سونجک بهادر و دیگر و در قول تومان سان
هنر و توشون الله داد و دیگر قشونات و چون اکثر مردم و رعایا که بر سر راه بودند فرار نموده
باطراف رفته بودند از کیتل و سامانه تا پانی پت کوچ بر کوچ آمده آنچه بدست لشکریان می افتاد
بنظر آنحضرت می آوردند و با ایشان مرحمت میشد و در پانی پت غله بسیار یافته بقدر احتیاج
برداشتند و باقی را سوختند و از آنجا کوچ فرموده لشکر منصور جبه پوشیده با استعداد جنگ روان شدند
و حکم شد که امرای برانغار تا دو کروهی دهلی تاخت کنند و ایشان بموجب فرموده نزدیک بدهلی تاختند
و با غنایم بسیار معاودت نموده نوازش یافتند و از آب جون بواسطه فراخی علف گذشتند و قلعه لونی را بجنگ از

از نماز شام

از نماز شام گرفته هرکس از هندوان که خود را نسوخته بود کشته و اسیر شد و قلعه را ویران
کرده روز چهارشنبه غره ربیع الآخر از حصار لونی سوار شده بلب آب جون در برابر جهان نما
بسعادت نزول اتفاق افتاد و گذرهای آب را بنفس نفیس احتیاط نموده خاطر مبارک را از ان
مهم فراغت حاصل شد و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه بتاخت جانب جنوب دهلی رفتند
و آنحضرت با هفتصد سوار مکمل از آب جون گذشته عمارت جهانمای را سیر فرموده و گوراب
جای جنگ را ملاحظه فرموده از آب دیگر باره گذشت و بمعسکر ظفر اثر آمد و قراولان دو کس
از قراولان دشمن را آوردند و سلطان محمود و ملوخان چون اندک مردم درین روی آب
دیدند با پنجهزار سوار و پنجهزار پیاده و هفت فیل بیرون آمدند اما تا رسیدن ایشان لشکر
از آب گذشته بود و قراولان با سیصد کس دران طرف آب بودند خواجه و مبشر که سردار
قراولان بودند بجنگ ایستاده جنگ کنان تا کنار آب آمدند و سونجک بهادر و الله داد
حسب الحکم بمدد ایشان با دو قشون از آب گذشتند و باتفاق تیرباران کردند و دشمنان
صلاح خود در معاودت دانسته برگشتند و بهادران تعاقب نموده جمعی را که در عقب
بودند بقتل آوردند و فیل که مردم دهلی را استظهار بسیار بآن بود درین وقت در دویدن
افتاده سقط شد و آنحضرت این معنی را شگون گرفت و دشمن پریشان خاطر بقلعه دهلی در آمد
و آنحضرت روز دیگر ازین موضع کوچ کرده بجانب شرقی قلعه لونی نزول فرموده و درین روز
شاهزادگان و جمیع امرا و سرداران قوشونات در پایه سریر اعلی جمع شدند و
صاحبقران که بنفس نفیس مبارک معارک بسیار دیده بود و سرد و گرم روزگار کشیده
بزبان الهام بیان کشوده از آداب جنگ و حمله بردن و بر جای خود ایستادن و از میان
دشمن بیرون آمدن به بهترین عبارات بیان فرموده جای هرکس در برانغار و جوانغار
و قول و هراول تعیین فرموده همه را باتفاق و ثبات قدم نصیحت کرده توره و یاساق
سلاطین سابق و پادشاهان قدیم در روز جنگ ادا کرده تجارب نفس نفیس را که بر جمیع حکایات
پادشاهان سابق فی الحقیقت رجحان داشت بگوش ایشان رسانید امیر جهانشاه و دیگر
امرا بعرض رسانیدند که قریب پنجاه هزار کس از لب آب سند تا اینجا بدست لشکر منصور
گرفتار شده‌اند و جمیع ایشان در دین مخالف اند مبادا که بروز جنگ اتفاق نموده بلشکر
دهلی ملحق شوند چند روز پیش که لشکر دهلی بیرون آمده بودند خوشحالی بسیار در میان

ایشان پیدا شده بود بنابرین حکم شد که مجموع ایشان را بقتل آورند و هرکس که درین
تغافل کند او را بکشند و زن و مال او را بکسی باشد که تقصیر او را بعرض رساند بموجب فرموده
در اندک زمان بروایت اول صد هزار کس کشته شد و مولانا ناصر الدین عمر پانزده نفر از هندوان
در بند داشت تا آنکه هرگز گوسفندی نکشته بود پانزده کس را از ترس بقتل آورد و حکم شد
که از ده نفر یک نفر در اردو بوده زن و فرزند لشکر هندوان را محافظت کنند و پیشتر خندق
کاو و کاومیشان را گردن و پای درهم بسته در پس چرخها برافراختند و در روز هشتم ماه ربیع
الثانی با آنکه منجمان رضا بسواری نمیدادند بسعادت و اقبال سوار شده ترتیبی که سابقا
مذکور شد برانغار و جوانغار ترتیب یافته بنفس نفیس در قول توقف کرد و از جانب
سپاه مخالف سلطان محمود و ملوخان جای خود در قول ترتیب داده میمنه را بطغی خان
سپردند و میسره را بملک معین الدین ضبط نمود و با صد و بیست فیل که مجموع را بسلاح آراسته
بودند متوجه صاحبقران شده جنگ در پیوستند و چون بر زبانها از قوت و صلابت
فیل سخنان بسیار افتاده بود و فی الواقع چنین است که بر و شمشیر زد و کارگر نمی آمد و
با اسب از زمین ربوده بهوا می اندازد و عمارات عالی و درختان قوی را باشارت
پهلو ویران و بیجا میکند لشکر را ازو غلغله بسیار در خاطر پیدا شده بود و ازین جهت
که اسب از فیل می ترسد ملاحظه بسیار در خاطرها بود چنانکه صاحبقران بوقت تعیین
افواجها از خواجه فضل پسر شیخ الاسلام و مولانا جلال کشی و عبد الجبار قاضی از روی
شفقت پرسید که جای شما کجا خواهد بود ایشان بی تامل از کمال واهمه گفتند که در آن محل
که عورات می باشند و آنحضرت فرموده بود که خارها خسک بزرگ از آهن ساخته بودند
که هنگام فیلان پیادگان در راه ایشان افشانند درینوقت لشکر منقلای را امید داد
شد و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک که سرداران منقلای بودند بخاطر گذرانیدند که از
علامات فتح آنست که صاحبقران ما را مدد فرستد و آنحضرت بی آنکه بر احتیاج ایشان
بکمک مطلع شود علی سلطان تواجی و التون بخشی را با چند قشون بکمک منقلای فرستاد
و مردم منقلای بغایت خوشحال شده بدل قوی بجنگ مشغول شدند و آن حضرت پیاده شده
مصلا بر روی خاک انداخت و دو رکعت نماز گزارده از حضرت عزت ظفر و نصرت
خواست قراولان سپاه نصرت قرین مثل سید خواجه و سونجک بهادر و الله داد چون قراولان

دشمن را دیدند

دشمن را دیدند در کمین ستادند و قراولان دشمن از ایشان گذشت ایشان از عقب بیرون
آمدند پانصد کس از ایشان را بر خاک هلاک افکندند امیرزاده پیر محمد حمله آورده شمشیر بفیل رسانید
و بهادران برانغار میسره دشمن را برداشتند و امیرزاده سلطان حسین دلاوران
جوانغار دست راست مخالف را شکست داده بدروازه گریزانیدند و امیرزاده
رستم و شیخ نور الدین و شاه ملک بر قلب دشمن حملهای مردانه برده امیر شیخ نور الدین
شمشیر رسانید و بهادران بمیان فوج فیلان درآمده بزخم تیر فیلبانان را نگونسار ساختند
و شکست بر دشمن افتاده سلطان محمود و ملوخان با اندک مردم بهزار مشقت خود را بشهر
انداختند و امیرزاده خلیل سلطان یک فیل که فیلبانش را بقتل آورده بود پیش انداخته
بنظر آنحضرت درآورد و بوقت نماز پیشین آنحضرت دشمنان را تا دروازه تعاقب
نموده مظفر و منصور بکنار حوض خاص نزول فرمود و شاهزادگان امرا و ارکان دولت
جمع آمده مبارکباد گفتند و از غرایب امور که در آن جنگ بیمن دولت صاحبقران
از هر کس بظهور آمده بود سخن مذکور شد و صاحبقران را از نعمتهای نامتناهی الهی آن وقت
شده هر یک از فرزندان کامکار و امرای نامدار را بنوازشی مخصوص گردانید و همدران
شب سلطان محمود و ملوخان دهلی را گذاشته روی بگریز آوردند و آنحضرت آگاه
شده فوجی را بتعاقب فرستاد و ایشان تعجیل رانده بدشمن رسیدند و بسیاری را
بقتل آوردند و دو پسر ملوخان که یکی سیف الدین نام داشت و دیگر گرفتار شدند و روز چهار
شنبه هشتم ماه مذکور که شش امرالله داد و بعضی دیگر امرا که بضبط دروازها دهلی حسب الحکم رفته
بودند صاحبقران بدروازه میدان درگاه فرود آمد و سادات و قضات و اکابر
و اشراف بعز بساط بوس مشرف شدند و سادات دهلی بپناه شاهزادگان برده طلب
امان کردند و ملتمس ایشان مبذول افتاده نقاره و طوق بالای دروازه برآوردند و
صد و بیست زنجیر فیل و چند کرگدن که بدست لشکریان افتاده بود بنظر صاحبقران درآوردند
و از آنجمله بعد از مراجعت ازین سفر پنج زنجیر بهرات و دو به تبریز و یکی بشیراز و یکی بشروان
و یکی باذربیجان فرستادند و روز جمعه در مسجد جامع دهلی خطبه بنام مبارک آن حضرت
خوانده شد و پنج روز بعیش و عشرت گذشت و در شانزدهم ماه مذکور که جمعی از اهل
قلم بر دروازه نشسته توجیه مال امان میگرفتند و لشکر بسیار بواسطه غله و مایحتاج بشهر در آمد

جمعی از لشکریان فوجی از یاغیان که در شهر پنهان بودند تفحص می نمودند بدین سبب غوغا شد
لشکریان در شهر ریختند و دست بغارت برآوردند و هرچند امرا منع کردند مفید
نیفتاد و صاحب قران در مجلس عیش بود و هیچکس را یارای آنکه رخصت درون رود نبود
و هندوان فوج فوج زن و فرزند خود را سوخته بجنگ ایستادند و امرا این قدر کار کردند
که دروازها را بستند که دیگر لشکر بشهر در نیاید اما آن مقدار لشکر در شهر بود که احتیاج بمردم
بردن نمیشد تا صبح مردم شهر را تاراج کردند و چون روز شد مردم بیرون نیز طاقت نیاورده
و تمام لشکر بشهر در آمدند و غارت عام شد و هرکس از لشکر صد نفر و بیشتر و کمتر بند گرفته اسیر
کرده اسباب و اموال را خود حساب نبود و شرح انواع غنیمت از طلا و نقره و جواهر
بتخصیص الماس و یاقوت و مروارید چون از حیز امکان بیرون بود در آن شروع ننمود
و جمعی کثیر از هندوان در مسجد جامع جمع شده جنگ میکردند و امیرشاه ملک با جمعی دیگر از بهادران
بانجا رفته آن مسجد را از آن جماعت پاکیزه کردند و بعد از وقوع این قضایا صاحب قران
مطلع شد اما کار از دست رفته بود حکم شد که ارباب صناعت را با امرا بسپارند و سنگ
تراشان را بجهت خاصه ضبط کنند و آنحضرت مدت پانزده روز در دهلی توقف نمود
و بوقت کوچ جمعی را تعیین فرمود که سادات و قضات و علما و مشایخ را در مسجد جامع محافظت
نمایند و بسعادت روان شده بفیروزآباد آمده و بعد از آنکه بجهیز وزیرآباد محل نزول لشکر منصور
شد ایلچی بهادر ناهر از طرف لاهور و کوپله آمده و بعرض رسانید که بهادر ناهر در زمره
بسعادت ملازمت میرسد و دو طوطی سفید که از عهد تغلقشاه باز مانده بودند مصحوب
ایلچیان بود آن تحفه پسند خاطر مبارک افتاد و کوچ کرده از آب جون گذشته شد و
بهادر ناهر با پسر و پیشکش بحد و نهایت با سپاه فوجی رسید و از آنجا کوچ کرده
باغ پت محل نزول شد و امیرشاه ملک و جمعی دیگر از امرا بتسخیر قلعه میرت رفته خبر فرستادند
که قلعگیان خود را بجنگ قرار داده میگویند که ترمشیرین خان نیز اراده گرفتن این قلعه
نموده بود اما میسر نشد آنحضرت ازین سخن غضبناک شد بنفس نفیس ایلغار نموده بپای قلعه
آمد و در لحظه حکم شد که هر یک از امرا مقابل خود نقب فرو برند تا شب نقبها نزدیک بقلعه
رسید و روز دیگر امیر الله داد با قوشون وفادار نزدیک دروازه آمد و سرای نام
نوکر او پیشتر از همه کمند بر کنگره بالا رفت و دیگر لشکریان نیز از اطراف و جوانب بقلعه در آمدند

والیاس اوغانی

والیاس اوغانی و ناهر بهادر تاتیغی که از سرداران قلعه بودند بدست رستم برلاس
گرفتار شدند و تمامت هندوان که در ان قلعه بودند بعضی در جنگ و بعضی بعد از جنگ
کشته شدند و تمامت آنرا آتش در نقبها زده برج و باره قلعه ویران شد و فتحی چنین باسانی لشکر
منصور را دادو مثل ترمشیرین خان پادشاهی از انجا بحصول مقصود باز گشته بود و چون این
سخن در مجلس آنحضرت مذکور شد بر زبان مبارک آنحضرت گذشت که ترمشیرین خان برما سابق
و فایق است امثال این سخن نمی باید گفت و امیر جهانشاه را بتاخت اطراف دریای گنگ
فرستاد و بنفس نفیس نیز بدریای گنگ روان شده امیر سلیمانشاه نیز بلشکر ملحق شد و بموضع فیروزپور
بکنار آب رسیدند و آب گذر پایاب نداشت بعضی از امرا و لشکریان بشناه از آب
گذشتند و آنحضرت بطرف تغلق پور روان شد و بعضی از امرای تومانات را
جمعی از کفار که در پایان آب جمع شده بود فرستاده همچنان تغلق پور متوجه شدند و در
راه اندک تغییری مزاج آنحضرت را دست داده دست مبارک آنحضرت اندک ورم
کرد و اطبا بمعالجه مشغول بودند درینوقت چهل کشتی از مخالف بر روی آب پیدا شد
و بمجرد شنیدن این خبر آنحضرت با وجود درد دست پای در رکاب آورده بکنار آب
آمدند و بهادران بعضی از کنار آب تیرباران کرده و بعضی اسب در آب انداختند و بکشتیها
مخالف بشناه رسیده دست بکنار کشتی زده بالا بر آمدند و بیشتر کشتیها را گرفته کسی را از
بقتل آوردند و زن و فرزند و اموال ایشان غنیمت لشکریان شد و بهادران بکشتی در آمده
ده کشتی دیگر در میان دریا هنوز بحال خود بود آنها را نیز بجنگ گرفته بکنار آوردند و فتح و فیروزی
بمعسکر ظفر اثر معاودت نمودند و کوچ کرده تغلق پور فرود آمدند و دو پاس از شب گذشته
خبر قراولان رسید که گذری پیدا کرده اند که از آب گنگ بفراغت می توان گذشت و در آن
طرف آب جمعی کثیر از هندوان مستعد جنگ شده اند و آنحضرت بوقت سحر سوار شد و در
از آب با پنج هزار سوار عبور فرمود و بعد از ادای نماز صبح بانجماعت که برادر ایشان مبارک
خان نام داشت و عدد ایشان از ده هزار زیاده بود رسیدند و چون لشکر باطراف
و جوانب رفته بود درینوقت رسیدند چنانکه گویا موعد ملاقات مقرر شده بود
و آنحضرت از رسیدن این لشکر بغایت خوشحال شده بر دشمن حمله برد و مخالفان طاقت
نیاورده فرار نمودند و خلقی بسیار از ایشان کشته شده زنان و فرزندان و اموال ایشان

دست

بطرف

ایشان بدست لشکریان افتاد و بعد از فتح انحضرت در نزدیک جنگ کاه لطف فرود آمد و خبر رسید
که در دامن کوه پله که در کنار گنگ واقع است جمعی کثیر از هندوان جمع شده اند انحضرت با بانصد
سوار که بتاخت و تاراج رفته بودند در لحظه متوجه انجماعت شد و امیر شاه ملک و علی سلطان
تواجی با انکه اندک مردم همراه داشتند پیش رفته انجماعت را متفرق ساختند و اکثر
آنجماعت که همراه صاحب قران بودند غنیم را تعاقب نموده زیاده پانصد سوار نزد
انحضرت نماند بیکبارگی ملک شیخه نام با جمعی کثیر متوجه انحضرت شد و چون بر تیر رس رسید
یکی از لشکریان نداسته گفت که این شیخا کوکر است که در لشکر ظفر اثر می باشد و بدین جهت
انحضرت بطرف کوه روان شد و آن کوکر دلیر شده بعضی از لشکر ما نزا از پای در آورد
و انحضرت از مشاهده این حال بر آشفته متوجه او شد و در حمله اول مخالف را گریزانیده
سردار ایشانرا زخمدار بدست آوردند و چون بنظر صاحب قران در آمد مجال سخن گفتن
نیافته بهمان زخمها هلاک شد و باز خبر رسید که در دو کروهی جمعی دیگر مستعد جنگ شده
و تمام راه جنگل و بیشه است و جنگل پاس نیز هست انحضرت با وجود انکه از نصف شب
سوار شده بود و دو جنگ چنان کرده بود بار دیگر سوار شده روان شد و چون لشکر ظفر اثر
بغایت اندک و مخالف بسیار و راه دشوار بود بخاطر انحضرت گذشت که اگر امیرزاده
پیر محمد و امیر سلیمانشاه درینوقت ملحق شوند از عنایات و توفیقات نزکیست عجب انکه
ایشانرا سه روز پیشتر بتاخت باختند و فرستاده بودند و رسیدن ایشان درکمان
نبود از اتفاقات حسنه درینوقت رسیدند و انحضرت بغایت خوشحال شده بر سر دشمنان
راندند و اکثر ایشانرا بقتل آوردند و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد و در یک روز
سه فتح کرده در موضع دوم که گنجایش فرود آمدن لشکر داشت فرود آمدند و روز دیگر متوجه
دره کوپله شده لشکر بترتیب روان شد و مخالفان ساعتی توقف نتوانستند کرد و تمامیت
اموال ایشان بدست افتاد و خود بکوهها ملتجی گریختند و بهادران پیاده شده تعاقب
کردند و بسیاری را بقتل آوردند مظفر و منصور معاودت نمودند و لشکر سلطان محمود
غازی بعد از انکه سالهای دراز در هندوستان غزا کرده بودند قریب باین موضع
رسیده بودند که لشکر منصور کوچ بر کوچ بآنجا آمده بود و این موضع را که منبع آب گنگ است
هندوان عبادت میکنند و انحضرت بعد ازین فتوحات معاودت فرموده بطرف پایان

آب روان شد و پنج کروه آمده فرود آمد و درین منزل عزیمت مراجعت فرموده از راه دامن
کوه سوالک بدولت روان شد چه بسمع انحضرت رسیده بود که تا غایت حکام هندوستان
و مسلمانان نتوانسته اند که آن ولایت را بتصرف در آورند و اکثر کفار در دره های سوالک
مضبوط شده بخود قرار جنگ داده اند انحضرت بنفس نفیس با ان طرف سوار شد و هر چند
امرا از نوزده عرضه داشتند که انحضرت در اغرق توقف نموده ایشانرا بتاخت بفرستد
مقبول نیفتاد و در جواب فرمود که پادشاهان درین لشکر بجهت غزا می آیند ما نیز باتفاق
مسلمانان میرویم و رای بهروز نام شخصی در ان دامن کوه اعتماد بر محکمی کوه کرده دم از مخالفت
میزد نخست امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و جمعی دیگر بجنگ او روان شده او را شکست
دادند و غنایم بسیار آوردند و چون مردم قوی حال غنیمت فراوان مراجعت نموده
کوچ کردند و چون غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاده بود هر روز زیاده بر چهار
کروه کوچ میسر نمیشد در چهاردهم جمادی الاخر چشمه مذکور از آب چون بسعادت
گذشته باز بطرف نواحی بواسطه محکمی انجا پناه باو کرده بودند و جنگل بسیار مانع در آمدن
بان دره بود هم در شب حکم شد که لشکریان بچراغ و مشعل بجنگل بریدن مشغول
شوند و در وانزده کروه را جنگل بریده راه ساختند و روز دیگر میان دو کروه
رای رتن برسم پادشاهان میمنه و میسره آراسته بود اما چون چشمش بر افواج قاهره افتاد
طاقت نیاورده راه گریز پیش گرفت و لشکریان تعاقب نموده بسیاری را بقتل آوردند
و تمام اموال ایشان بدست افتاد و هر یک از لشکریان صد گاو و دویست گاو میش
برده و ده برده گرفته بودند و همچنین از اطراف و جوانب هر جا که خبر میشد که جمعی هستند
افواج قاهره خود را بایشان میرسانیدند و عزای ایشان در کنارشان می نهادند و در
مدت یکماه از شانزدهم جمادی الاخر هفت قلعه فتح شد یکی از انجمله قلعه شیخ کوکر بود و اهل
آن قلعه بواسطه انکه مسلمانان در میان ایشان بودند آمده ملازمت کردند و مال امان
بر ایشان حواله شد اما از وضع و طرز ایشان مخالفت معلوم بود بنابران صاحب قران
حکم کرد که سلاح در عوض مال امان بقیمت گران بازیافت نمایند و چون کمانهای کهنه و شمشیر
شکسته بقیمت بسیار میگرفتند هر سلاح که در قلعه بود اهل انجا فروختند بعد از ان حکم شد
که چهل نفر از هندوان در سلک خدمتکاران سید و شاه خازن در آیند و بدین واسطه ایشان

جمادی الاول تا شانزدهم جمادی

یاغی شده جمعی از مسلمانرا بقتل آوردند و لشکریان متوجه قلعه شده در لحظه فتح کردند و تمامت
کفاررا بقتل آوردند و یک قلعه دیگر از ملک دیوراج بود و آن نیز بجنگ گرفته شد القصه تا
نواحی جمو آمده آنچه ممکن بود از تاخت و تاراج و بقتل آوردن کفار بابلغ وجوه بفعل آمده و آن
ماده را از ولایت جمو نیز تا خره اهالی آنجا بجنگل گریختند و درینوقت ایلچیان صاحب قران
بکشمیر رفته بودند آمده خبر آوردند که حاکم کشمیر بموجب حکم بملازمت روان شده بود در راه
باو خبر رسید که امرا مقرر کرده اند که هزار اسب و صد هزار اشرفی از کشمیر نسق نموده بدرگاه
آورند و او جهت سرانجام آن دختر معاودت نمود آنحضرت فرمود که امرا بر حاکم کشمیر
تکلیف مالایطاق کرده اند چه کشمیر گنجایش اینمبلغ ندارد و ایلچیان او را نوازش فرموده پیغام
کرد که بهیچ چیز مقید نشده بکنار آب سند بعد از یکماه حاضر شود و روز چهارشنبه نوزدهم
بمقابل قصبه جمو نزول واقع شد و مردم جمو اموال و اسباب و زنان خود را بکوه بهادر
فرستاده بودند و خود مستعد جنگ بمواضع حصین کوه ایستاده بودند و صاحب قران
چون مشاهده آن زمین کرد حکم کرد که قصبه را تاخت کرده متعرض کفار نشوند و چند قشون از مردم
جلد کار دیده در جنگل و کمین گاهها پنهان کرده رایات ظفر آیات روان شد و چهار کروه راه
رفته بکنار آب چناب نزول فرمود و کفار چون دانستند که صاحب قران گذشت
از کوه پایان آمدند و بهادران که در کمین بودند بوقت فرصت بیرون آمده آن کفار را
در میان گرفتند و رای جمو با نه نفر بدست مردم امیر شیخ نور الدین گرفتار شد و او
زخمدار بنظر مبارک آنحضرت در آوردند و بموجب حکم زخم او را علاج کرده و باسلام تکلیف
کرده خواهی نخواهی مسلمان شد و گوشت گاو خورده بخلعت و رعایت سرافراز شد و شیخا
کوکر که حاکم لاهور بود بوقت توجه آنحضرت بهندوستان بملازمت آمده بود و رعایت
یافته بنوعی که در همه ممالک هند خود را باو نسبت کرد از غارت و تاراج ایمن شد و رخصت
یافته بلاهور رفته بود بشرط آنکه در کنار آب لاهور بملازمت آید و خلاف وعده نموده چون
آنحضرت بآن تاخت آمد بسعادت آستان بوسی نرسید بنابران امیرزاده پیر محمد
و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بولایت او رفتند و لاهور را گرفته شیخا را نیز بدست آوردند
و خبر فتح بآنحضرت فرستادند و صاحب قران از نواحی جمو که چند روز مقام شده بود کوچ فرموده
از آب چناب عبور فرمود و چون آب تند ست جمعی از عاجزان و ضعیفان غرق شدند و بقیه ضعفا

ودرویشان

و درویشان را با سپاهیان سوار کرده گذرانیدند و اخبار آذربایجان و مصر و شام و بغداد
و شروانات و دشت قبچاق را درین منزل نوکران امیرزاده میرانشاه بعرض رسانیدند
و سیدو شاه خازن ازین منزل بتعجیل بجانب سمرقند روان شد که خبر فتح و بشارت وصول
موکب همایون بآنجا رساند و اخبار فارس نیز با تحفهای آنملک درینوقت رسید و از
کوچ کرده و یک کس دیگر را بسمرقند فرستاد که خبر رساند که آنحضرت بتعجیل می آید و شاهزادگان
باستقبال روان شوند و بوقت کوچ محفه آنحضرت را بر سر تلی فرود آوردند و شیری در آن
صحرا پیدا شده و دلیران روی بآن دد آوردند و امیر شیخ نورالدین از همه امرا پیشتر بجانب
شیر روان شده بسر پنجه مردانگی آن شیر را از پای در آورد و درین منزل امرا که بلاهور رفته
بودند آمده پیشکش بسیار آوردند و بر امرا قسمت یافت و محمد آزاد که در اکثر معارک خدمات
پسندیده کرده بود منظور نظر التفات شده خلعت خاصه و کمر زرکش مرصع خاصه عنایت کردند
و امیرزاده پیر محمد را کمر مرصع و تاج مرحمت فرموده مقرر کرد دیگر امرا و شاهزادگان را بزر نقد
مرتبه رعایت فرموده مقرر کرد که هر کدام از راه معین متوجه سمرقند شوند و هر کس از اکابر و
اعیان هندوستان را که همراه بودند تشریفات فاخره پوشانیده رخصت مراجعت دادند
و خضرخان را که از سارنگ گریخته بود و نزد آنحضرت آمده حکومت ملتان عنایت فرمودند و
دران نواحی طرح شکار انداخته شکاری بسیار افکنده شد و کرگدن بسیار نیز در میان
جانوران بود و بهشتم موضعی که آنرا جهان گویند از توابع کشمیر ست نزول اجلال
اتفاق افتاد و شرح طول و عرض ولایت کشمیر بجای خویش گفته شود انشاالله و صاحب
قران در سلخ جمادی الآخر براغرق پیشی گرفته بتعجیل بجانب سمرقند روان شد و دوم ماه رجب
بکنار آب سند آمد و بموجب حکم قبل از رسیدن جسر بسته بودند رایات عالیات از آب گذشته
امیر الله داد را آنجا گذاشت که لشکر بازار که عقب می آیند از پل بگذرانند و از آنجا [illegible]
جمعی از امرا که در آن طرف بمهمات تعین یافته بودند بعد از هفت ماه بسعادت ملازمت
سرافراز شدند و بایران و توران ازین منزل ایلچیان فرستاده شد که خبر وصول موکب
همایون بعالمیان رسانند و قلعه نغز را که امیر سلیمانشاه بوقت رفتن هندوستان بموجب
حکم ساخته بود آنحضرت بنظر احتیاط ملاحظه فرموده چشمه را که در بیرون قلعه بود داراده فرموده که
داخل قلعه شود و چون معلوم نبود که از لشکریان چه قدر کس رسیده اند و بعضی رسیده بود که لعل

که بواسطه این یورش همراه برده بودند مانده است حکم شد که نعلها را بر لشکریان قسمت
نمایند جمیع امرا و سرداران مردم خود را بجهت گرفتن نعل تعلیم دادند و بعضی زیاده نیز گرفتند
و نعل یافتند بعد از آن حکم شد که آن زمین را که مذکور شد داخل قلعه نغز نمایند و زمین
را امرا بموجب مفصل قسمت نعل تقسیم نمودند و سه روز تمام مردم حتی امرا بنفس خود بآن کار
مشغول بودند و آن بنا را باتمام رسانیدند و نصرت قماری نوکر امیرزاده پیر محمد را با سیصد
کس از قشون او و سه اغلن جوجی خان نژاد را با چهارصد خانه دار اوزبک در آن قلعه
گذاشته محافظت قلعه ایرانمات و سور را بامیرزاده شیخ نور الدین و شیخ حسن سخت کمان
فرمودند و کوچ بر کوچ بکابل آمده بعضی از آقایان با لشکرهائی که اسپان ایشان باز مانده بود
گذاشته حکم شد بآهستگی بیایند و بدولت و اقبال از راه آب دره متوجه شده در راه
آنحضرت را در دست و پای دردی پیدا شده و آنچنان شدت کرد که مجال سواری نماند و در
در آن منزل که ناخوشنک نام داشت توقف شده و بعد از آن در محفه روان شدند و بواسطه حرکت
محفه دیگر باره درد اشتداد کرد و بندگان خاص آنحضرت محفه را بر گردن گرفته بآهستگی می بردند
و اخبار سلامتی شاهزادگان و آغایان از سمرقند درین وقت رسید و بموجب حکم فیلان
از اغرق تعجیل آوردند و درد دست و پای مبارک چون از آب دره بیرون آمدند بر طرف
شده بفتح و فیروزی بیستم ماه رجب بکنار جیحون رسیدند و روز یکشنبه بیست و یکم بکشتی
از آب گذشتند امیرزاده الغ بیک و امیرزاده [illegible] و امیرزاده ابراهیم و سایر شاهزادگان
و آغایان و مجموع اکابر سمرقند که برسم استقبال روان شده بودند آنجا بسعادت ملازمت
استسعاد یافتند و چندان زر و جواهر برسم نثار افشاندند که محاسب وهم از حساب آن عاجز
آید و دو روز در ترمذ توقف فرمود و خانزاده علاء الملک ترمذی آنحضرت را طوی داد و
کوچ شده در بیست و هشتم همین ماه شاهزاده شاهرخ بهادر را از هرات آمده بموضع
دولت چین سعادت ملازمت دریافت و امیرزاده عمر پسر امیرزاده میرانشاه نیز درین منزل
از سمرقند که حسب الحکم در ایام این یورش آنجا حکومت میکرد و بملازمت آمد و چون
با رعایا بغایت خوب معاش کرده بود نوازش بسیار یافت و آخر ماه بکش رسیدند
و پانزده روز در آق سرای توقف نموده بجانب سمرقند روان شدند و بیست و دوم
ماه شعبان بدار الملک سمرقند نزول فرمودند بعد از آنکه در باغ دلگشا و کوشک جهان نما جشنهای

کشید

پادشاهانه

پادشاهانه ترتیب داده بودند و از لوازم شادمانی و عیش و عشرت چیزی فرو نگذاشته
و آنحضرت در هریک از باغات سمرقند جشنی میداد و تمالانک در باغ بلند پر لالان و اغرق که در عقب
بود رسید و اهالی ماوراء النهر که هرگز فیل ندیده بودند در آن جانور عجیب غریب مهیب حیران شدند
و از غنایم و تحف و بیسوقات ممالک هند جمیع امرا و شاهزادگان و اکابر و اعیان بقدر
مرتبه خود قسمت یافتند و سارنک برادر ملو را با دو زنجیر فیل و دیگر تحفهای هند بسرحد ولایت
چین نزد امیرزاده محمد سلطان فرستادند و شاهزاده شاهرخ بهادر را رخصت براه نمودند
و چون از اطراف و جوانب عالم پیشه وران و صنعت کاران در سمرقند جمع بودند در نوبت
آنحضرت به بنای مسجد جامع سمرقند اشارت فرمود و سرکارها بر امرا و شاهزادگان قسمت
شده هرکس در حصه خود بقدر مقدور سعی می نمود و پانصد نفر سنگتراش در درون مسجد بکار
مشغول بودند بغیر از جماعتی که بسنگ بریدن مشغول بودند و فیلان را نیز بسنگ کشیدن باز داشته
بودند و آنحضرت اکثر اوقات بنفس نفیس بر سر عمارت حاضر میشد و امیرزاده محمد سلطان
از سرحد مغولستان با خواص خود بملازمت آمد و آنحضرت او را در آغوش عطوفت در آورد و
پرسش و نوازش بسیار فرمود و عمارت مسجد باندک وقتی بتمام رسید و آنچنان مسجدی ساخته
شد که در روی زمین مثل آن نشان نمیدهند و احوال ایران درین سال آنست که خراسان را
امیرزاده شاهرخ بهادر معمور ساخته بود و در فارس امیرزاده پیر محمد حاکم بود و در عراق و
و آذربایجان و توابع امیرزاده میرانشاه حکومت میکرد و آن ولایت را بغایت خوب
ضبط کرده بود و امرای گرجستان و شروان و ترکمان بملازمت او می آمدند و پادشاهان
روم و مصر و شام از و در اندیشه بودند تا آنکه روزی در صحرای مزید توقف شکار جرگه آنحضرت
بقوچی دوچار شد و در اثنای دویدن اسپ آنحضرت اراده نمود که آن قوچ را از زمین
در رباید و چون از بالای زین خم شد قوچ را در ربود آن صید بر خود طپیده بارگی شاهزاده رم
خورد و آنحضرت بسر گردن از اسپ بر زمین آمد و زمان دیر بیهوش شد و تمامت
ایل و الوس گریبان چاک زده بر سر آنحضرت آمدند و بعد از ساعتی اثر حیات ظاهر شده تا یک
شبانروز اکثر اوقات بیهوش میشد و مزاج شریفش از حد اعتدال تجاوز نموده مدتی صاحب
فراش بود و بواسطه این حادثه دیگر آنحضرت را دماغ باز رسیدن بمهمات ملک و مال نماند
و گاه گاه مرتکب امری میشد که نه لایق کاروانی الشهریار بود و بدین جهت حکام اطراف و جوانب را

ترتیب

امور نامناسب بخاطر راه یافته فتنه پیدا شد و آنحضرت بمجرد آوازه توجه سلطان احمد
از بغداد متوجه آن طرف شد تا آنکه موسم یورش بغداد بتوجه آنولایت بغایت گرم است
و در تابستان متعذر است القصه هر روز کوچ میرفت تا بغداد رسید و سلطان احمد
چون میدانست که در فصل محاصره بغداد محال است حصاری شده شاهزاده دو روز
در ظاهر بغداد نشست و ناچار کوچ کرده معاودت فرمود و همچنان هر روز دو منزل می
تا به تبریز زیرا که گمان مخالفت با ایشان بود و تعجیل آورد و بنا بر توهم که مخالفتی که از سید علی شکی در خاطر
آنحضرت گذشت لشکر بولایت او کشیده از مراسم تاخت و تاراج دقیقه فرو نگذاشت
و گرجیان چون از اعمال و افعال آنحضرت گذشت لشکر بولایت او کشیده و از مراسم تاخت
واقف شدند فرصت غنیمت دانسته آغاز مخالفت کردند و سلطان سنجر حاجی سیف الدین
بموجب حکم صاحب قران مدتی مدید بود که قلعه النجق را محاصره کرده بود و سلطان طاهر بن سلطان احمد
دران قلعه بود و کارش بجان رسیده بود چه سلطان سنجر دیواری بر دور قلعه از سنگ
بر آورده بود و هیچکس را از درون بیرون آمدن ممکن نبود و سید علی شکی چون ولایت خود
ویران دید با گرجیان اتفاق نموده متوجه قلعه النجق شد و باتفاق گرجیان با آذربایجان در آمده
ویرانی بسیار کرد و سلطان سنجر طاقت نیاورده از محاصره به تبریز رفت و میرزاده میرانشاه
میرزا ابابکر پسر خود را با چند کس از امرای معتبر بدفع آنجماعت فرستاد گرجیان چون بپای
قلعه النجق رسیدند سلطان طاهر را با خود برده حاجی صالح و سیدی احمد و بسکس از گرجیان
در قلعه گذاشته معاودت نمودند و لشکر شاهزاده دران نزدیکی با ایشان رسیده
جنگ شد و چون لشکر گرجیان بیشتر از لشکر تبریز بود تا آنکه بزخم تیر شاهزاده جوانبخت
میرزا ابابکر سید علی شکی هلاک شد شکست بر لشکر تبریز افتاد و شاهزاده بسلامت
ازان ورطه بیرون آمده به تبریز آمد و گرجیان نیز بولایت خود رفتند و امیرزاده
میرانشاه بعد ازین وقایع بعیش و عشرت مشغول شد و اکثر اوقات بمستی میگذرانید
تا آنکه روزی حرم محترم خود خانزاده را دشنام تهمت آمیز داد و مهد علیا ازین
سخن بغایت برآشفت و در تحقیق منشأ آن امر کوشیده جمعی از مرد و زن درین واقعه
بقتل رسیدند و تنجواجا ایناق که راه وزارت و نیابت داشت از بیم جان گریخته بری
رفت و خانزاده از خشم متوجه سمرقند شد و بملازمت ازان ورطه صاحب قران رسید

اتفاق بودن

انجه در آذربایجان

انجه در آذربایجان واقع بود بعرض رسانیدند و این امر موجب آن شد که آنحضرت چهار ماه
بعد از یورش هندوستان در سمرقند بیشتر توقف نکرده بار دیگر عزیمت ایران فرمود و ایلچی
میرزا شاهرخ رفت که با لشکر خراسان متوجه آذربایجان شود و احوال سلطان احمد بغدادی
آنست که چون خواجه مسعود سبزواری را از بغداد بیرون کرد امیر شیروان منصوری را با جمعی
دیگر از امرا بمحاصره شوشتر فرستاد و چون کار بر شوشتریان تنگ شد امیرزاده پیر محمد امیر سعید
برلاس را بمدد محصوران روان کرد و امیر شیروان و امرا بغداد از پای حصار شوشتر مراجعت
نمودند و چون شیروان جمعیت فراوان داشت در راه اکثر امرا را با خود متفق ساخت و
با امرای بغداد نیز زر بسیار فرستاده و طلب اتفاق کرد و عمه سلطان و زن سلطان احمد
نیز با شیروان متفق شدند و مقرر شد که چون به بغداد رسند سلطان را بگیرند و غلامی سلطان
خبردار کرد و قاصد شیروان با جمیع نوشتهای او بدست سلطان افتاد و قاصد در لحظه بقتل رسید
و امرا که همراه شیروان بودند چون از آگاهی سلطان اطلاع یافتند عرایض بدرگاه فرستادند
که شیروان نادم و نیکخواه است و بموجب حکم سلطان احمد شیروان را بقتل آورده سر او را بدرگاه
همراه آوردند و سلطان احمد که از اکثر امرا آزرده خاطر بود در مقام دفع ایشان شد یکی
از ایشان را طلبیده نخست بانواع دلجویی از خود امیدوار میساخت و بعد از آن میگفت
که روا باشد که من فلان کس را از خاک برداشته باین مرتبه رسانیده با شما و با من در مقام
عذر باشد و با نمک حرامان متفق شده قصد قتل من نماید آن شخص زانو زده بعرض میرسانید
که دفع او در کمال آسانیست و موقوف بحکم است سلطان میگفت که امروز تربیت میکنم
مبادا که تو نیز با ایشان متفق شوی آن بیچاره سوگند آن بر زبان می آورد که مخالفت نکنم و باو
میگرد که فلانکس را بیاساق می باید رسانید و باهل و عیال و اموال او تعلق بتو دارد آن
ساده لوح رفته آن شخص را بقتل می آورد و روزی دیگر بقتل او مأموری شد و باین حیله اکثر
امرا را برانداخت و خاتون خود را و عمه خود را و فاطمه خاتون نام که از خوردی در کاکلان
کرده بود با جمعی دیگر از عورات بهانه آنکه بواسطه سیر بستم در کشتی سوار کرده غرق کرد
و خدمتکاران نزدیک را بدست خود گردن زد گویند روزی که سه چهار کس از نزدیکان
خود را بدست خود گردن زده بود و شمشیری برهنه در دست از بالای کوشک پایان
می آمد فراشی دو چار شد سلطان گفت که فلان و فلان دیهها را گشتم فراش در جواب

گفت خوب واقع شد من و تو می‌باید که زنده و سلامت باشیم سلطان در خنده شد و شمشیر را
از دست انداخت و در خانه بسته دامن از صحبت مردم درچید و هیچکس را بار نمیداد
و بکاولان و مطبخیان طعام بدر حرم می‌آوردند و اهل حرم طعام را آنجا که مقرر بود آورده
می‌نهادند و می‌رفتند و سلطان به آنجا آمده طعام میخورد و مدتی باین طریق گذشت تا آنکه
شبی در کشتی نشسته با هفت کس از آب گذشت بدیار بکر رفت و با میر قرا یوسف ملاقات کرد
و او را بغارت بغداد در طمع انداخت و بموافقت یکدیگر متوجه بغداد شدند و درین مدت
که سلطان بدیار بکر رفت و باز آمد بغدادیان اصلا مطلع نشده بودند و همچنان مطبخیان
طعام را بدر خانه می‌بردند و اهل حرم طعام را درون طلبیده اصلا اظهار رفتن سلطان نمی‌نمودند
و احوال مملکت مستقیم می‌بود تا آنکه سلطان و قرا یوسف به بغداد رسیدند و در راه میان
ایشان اندک غباری شد و سلطان احمد از تاراج کردن بغداد پشیمان شده قرا یوسف را که بعد
در بغداد مهمانداری کرد و اسباب و اموال بسیار باو داده او را از بغداد عذر خواست
او آزرده خاطر بدیار بکر رفت و بار دیگر سلطان احمد در بغداد مستقل شد و جمعیت خوب
برو جمع شد و امیرزاده میرانشاه بعد ازین وقایع به بغداد آمد و چنانکه گذشت معاودت نمود
درین ۸۰۱ سال در شب جمعه پانزدهم شوال ملک ظاهر برقوق باجل طبیعی درگذشت و او
بوقت اشتداد مرض خود را که فرج نام داشت ولی عهد ساخت و بعد از و پسر دیگر را عبدالعزیز
و بعد از و ابراهیم پسر دیگر و بر همه معنی خلیفه و قضات را گواه ساخت مدت حیاتش از شصت
سال زیاده بود از اعجایب آنکه درین ماه یکی از منجمان بعرض سلطان رسانیده بود
که درین ماه سلطان باحتیاط سلوک کند که اگر این ماه بر سلطان بسلامت بگذرد بغایت
عمر دراز خواهد یافت و بدین جهت سلطان از همه کس برحذر می‌بود اما چون اجل رسیده بود
به بیحضوری درگذشت و مدت حکومت او در مصر از وقتی که داخل امرای بزرگ شده بود
تا هنگام فوت بیست و یکسال و دو ماه بود بعد از گرفتن ططر داخل امرا بود اما سلطان
مصر فی الحقیقه او بود شش سال و هشت ماه و هژده روز بعد از آن پادشاهی مصر کرده
بعد از و ملک ناصر فرج نیز او پادشاه مصر شد و ملک ظاهر پادشاهی شجاع با مهابت بود و تدبیر درست
صاحب انصاف داشت و بنفس خود بامور ملک و مال باز میرسید و در امور ملکی با آنکه
همه کس مشورت میکرد بصوابدید خود عمل می‌نمود و اکثر اوقات تدبیرات او موافق تقدیر

می‌افتاد

می‌افتاد و بدرویشان محبت بسیار داشت چهار هزار غلام داشت و شش هزار اسپ
و هفت هزار شتر از و ماند و زر بسیار جمع کرده بود و بجمیع زر میل بسیار داشت و غلامان
چرکس را اعتبار تمام میکرد تا آنکه علیبای برو خروج کرد و چراکه را بالی اعتبار کرد و عمارات
بسیار در مصر کرد بوقت فوت او متوکل خلیفه بود و اتمش اتابک و امیر نوروز بردی امیر سلاح
و شودون امیرآخور بزرگ و امیر لشکر خزانه دار بود و شودون مارداني و بلبغا مجنون و فارس
حاجب و ارسطای ظاهری و ارغون شاه سدمری و دیگرها اعتبار بیشتر داشتند و نایب شام
تنم و نایب کرک شودون شمس بود و حاکم مکه شریف حسن بن عجلان حسنی و والی مدینه
شریف ثابت بن جمان النمری الحسنی بود سه پسر و سه دختر داشت فرج و عبدالعزیز و ابراهیم
و ساره و زینب و مریم و فرج بعد از و بناصر ملقب شده حاکم مصر شد و فرج بیست و ششم
از ملوک ترک و از چراکه سیومین است اگر ترتیش خاشکر چرکس است و الا دوم چراکه است
او بوقت فوت پدر ده ساله بود اتمش اتابک دیگر امرای مصر که نام برده شد او را بر تخت
نشانیده پیش او زمین بوسیدند و باطراف و جوانب مملکت فرامین فرستاده مجموع امرا
سرحد را نوازش کردند و بعد از چند روز جمعی از غلامان نزدیک سلطان اتفاق کرده بوقتی
که بعضی از امرا بقصر سلطان در آمدند و غلامان که سرداران ایشان شودون طاز و شودون
من زاده بودند با شمشیرها کشیده بر سر امرا آمدند و ارسطای و فارس
و چند کس دیگر را گرفتند و بلبغا مجنون استادار که بیرون قصر بود با شمشیر کشیده از میان
ایشان بسلامت بیرون رفت و غلامان آن جماعت را در بند نزد امیر اتمش آوردند و اتمش
متحیر ماند اما از خوف اظهار نکرد و در خانه اتمش بلبغا مجنون را برگرفتند و همه را بقلعه اسکندریه
فرستادند و مناصب آن مردم را بدیگر غلامان داده بجایهای خود رفتند و امرا از آن معنی هراسان
شدند و سه روز هیچکس از ایشان بقصر سلطان نرفت و غلامان نزد اتمش آمده امرا را نیز
حاضر کردند و همه هم سوگند شدند بر اطاعت سلطان اتمش اتابک و باتفاق ارباب مناصب
تعیین کردند و درینوقت خبر رسید که خواندکار روم بجانب شام و حلب متوجه شده است
و تنم نایب شام بحسب ظاهر متابعت تاخیر میکند اما بر زبان می‌آرد که آنچه در مصر واقع می‌شود
بی اطلاع سلطان است و وصی ملک ظاهر منم ان شاء الله بمصر خواهم رفت و بمقتضای صلاح
دولت ناصر عمل خواهم کرد و بچند روز بعد ازین خبر رسید که خواندکار روم ایلچیان و طلبیدا

که از ممالک حکام مصر بود بتصرف خود درآورده و تیمش میخواست که لشکر بدفع او فرستد
غلامان گفتند که این خبر دروغ است و غرض ازین نیست که باین تقریب ما را از مصر بیرون
فرستند و بدین جهت اتیمش را میسر نشد که لشکر بانجا فرستد و غلامان یکی از معتمدان خود را
فرستادند که خبر بتحقیق بیاورد و در آخر ذی حجه این سال خبر رسید که تنم نایب شام اظهار مخالفت
کرده و بعضی از امرای شام را که با او متفق نبودند گرفت جمعی را که محبوس بودند آزاد کرد
بواسطه اختلافی که در میان مصریان بود کسی را مجال تعیین لشکر نبود و سلطان روم چنانکه
گذشت درین سال بعضی از بلاد حاکم مصر را تصرف درآورد و روز بروز قوت او زیاده
میشد و احوال حاکم هندوستان آنست که چون از صاحب قران شکست یافت سلطان
بطرف گجرات رفت و ملو بقصبه برن گریخت و چون صاحب قران چنانکه گذشت معاودت
فرمود خضرخان را حکومت ملتان داد و دهلی تا دو ماه خراب بود و نصرت شاه که از اقبالخان
گریخته بود در میان دوآب بود با جمعیت خود بمیرت رفت و عادلخان با چهار فیل
خود با او همراه شد و نصرت شاه عادلخان را گرفت و اسباب او را بدست آورد
در میان دوآب هر سپاهی که بود بر نصرت شاه جمع شدند و با دو هزار سوار بدهلی رفت اگرچه
آن ولایت خراب بود و شهابخان از میوات با ده زنجیر فیل و جمعیت خود بنصرت شاه آمد
و ملک الماس نیز باو ملحق شد و جمعیت خود نزد نصرت شاه پیدا شده شهابخان را بدفع اقبالخان
بجانب برن فرستاد و در راه جمعی بر شهابخان شبیخون آوردند و لشکر او متفرق
شد و اقبالخان خبردار شده ایلغار کرد و اسباب و فیلان شهابخان را بدست آورد
و بار دیگر قوی شد و بجانب دهلی لشکر کشید و نصرت شاه طاقت نیاورده بمیوات گریخت
و بار دیگر اقبالخان حاکم دهلی شد و جمعی از مردم دهلی که خلاص شده بودند در حصار سیری
و غیر ذلک آبادان شدند و باندک وقتی بار دیگر حصار سیری معمور شد و ولایت میان
دوآب بتصرف اقبالخان درآمد اما ممالک هندوستان را هر کس هر جا که بود صاحبی کرد
و تمامی گجرات را ظفرخان متصرف شد و ولایت و توابع ملتان را خضرخان بحکم صاحب
قران حاکم شد و جانب کالپی را محمودخان پسر ملکزاده فیروز قابض گشت و از قنوج تا بهار
بتصرف خواجه جهان باقی ماند و داد را دلاورخان و سامانه را غالبخان و بیانه را
شمس خان متصرف شد ذکر وقایع سنه اثنی و ثمانمایه هجره موافق اثنی و تسعین قصد صاحب قران
رحلت

گیتی ستان

گیتی ستان بحکم الملک جهانگیری توقف بر نتابید با لشکر توران و ایران بعزم تسخیر روم و شام
روان شد و لشکرها را باستعداد هفت ساله حکم فرمود و سید خواجه شیخ علی بهادر
و جهانملک ملکت و پیر محمد فولاد را که از امرای امیرزاده شاهرخ بودند بهرات فرستاد
که در ملازمت شاهزاده باذربایجان روان شوند و امیر سلیمانشاه پیشتر به تبریز رود و
شاهزاده بموجب فرموده امیر سلیمانشاه را با سید خواجه پیشتر روان کرده بنفس نفیس
بعد از جمع شدن لشکرها خراسان براه بسطام متوجه آذربایجان شد و در جاجرم بسن آقه
حکم رسانند که لشکر خراسان از راه استراباد بروند که اردوی بزرگ از راه بسطام و دامغان
خواهد رفت و شهزاده بموجب فرموده از راه استراباد رفت و بواسطه تنگی راه و گل و لای
چهارپای بسیار سقط شد و بفیروزکوه بسلامت نزول فرموده و صاحب قران امیرزاده
محمد سلطان را در سمرقند گذاشت و بردی بیک ساربوغا و امیر حاجی سیف الدین و خدایداد
حسینی و امیر شمس الدین عباس و صدیق تاتار و ارغونشاه اختاجی و الیاس خواجه و شیخ علی بهادر
و دیگر امرا را که بضبط ولایات ماوراءالنهر مشغول بودند بدستور در ملازمت شاهزاده
گذاشت و امیرزاده اسکندر را با وجود خوردسالی بضبط اندکان و سرحد مغولستان
تعیین فرمود و رایات همایون از آب جیحون عبور فرموده هر طایفه براهی تعیین یافتند
و آنحضرت از راه بلخ ببساری تمش جام آمد و آغایان و فرزندان امیرزاده سیورغتمش را
که چهار ماهه بود بنظر آنحضرت درآوردند و امیر آقبوغا نیز ازین راه درین منزل آمده بتخلعت
خاص سرافراز شده سعادت خدمت یافت و امیرزاده رستم را بشیراز بر برادرش امیرزاده
پیر محمد فرستاد که باتفاق متوجه بغداد شوند و در خوارزمی امیرزاده شاهرخ بهادر که از
راه مازندران و استراباد آمده بود بلشکر ظفر اثر ملحق شد و امیر سلیمانشاه که بموجب
حکم پیشتر رفته بود چون بری رسید و خبر بی التفاتی میرزا میرانشاه نزد او بتحقیق پیوست
صلاح در رفتن به تبریز ندانست و بهمدان رفت و امیرزاده ابابکر امیرانشاه کس بطلب
او فرستاده او را به تبریز بردند و امیرزاده ابابکر امیر سلیمانشاه و رفقا را اطوی داده و
میرزا امیرانشاه را با چند نوکر باستقبال صاحب قران فرستادند و امیرزاده امیرانشاه
در نواحی ری و شهریار باردو رسید و روز رخصت ملاقات نیافت و روز دیگر بدولت
ملازمت رسیده زانو زده پیشکشها کشید اما صاحب قران مطلقا التفات ننمود و جمعی

و امرای میرزا

اول

تحقیق اموال او تعیین شده عمال او را نبد کردند و آنچه روز مصرف صرف شده بود باز کردانیدند
و حریفان مجلس شاهزاده را که هر روز می خود سر آمد ابنای روزگار بودند حکم شد که بقتل آورند
جا ایشان شاهزاده برارتکاب ملاهی و تباهی باعث شده بودند و قطب نای حبیب
عودی و عبدالمومن گوینده و مولانا محمد قهستانی را بپای دار آوردند و مولانا محمد در ان وقت
بجلاد گفت که قطب نای همه وقت بر یاران مقدم بود نخست او را بحلق می باید کشید و
جلاد از مطایبه بوقت او در خنده شد قطب را از حلق آویخت و مولانا محمد درین وقت شعر
میگفت و این دو بیت از انجاست بیت با یار عهد و آخر کار رست ملحدا
گر باید ت وگرنه بدست اختیار نیست منصور وار گر برندت بپای دار
مردانه پای دار جهان پایدار نیست و نوبت با و نیز رسیده برفیقان ملحق شد و اگرچه
شاهزاده میرانشاه را از خیل و حشم جدا کردند و در ملک و مال و حلی دخل نداشت همچنان بالا
دست شاهزادگان می نشست و در سفر شام و روم معزز و محترم بود و در سلطانیه
مظفر نظری صاحب اختیار عراق عجم بود و بشرف بساط بوس رسیده پیشکش بسیار گذرانید
و از راه اردبیل بقراباغ متوجه شده بر آب ارس از کشتی پل بستند و در توپ عمر تابان
نزول فرموده قشلاق شد و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امرای میرزا میرانشاه درین
منزل بسعادت ملازمت رسیده پیشکشها گذرانیدند و شیخ ابراهیم والی شروانات
که با خلاص در بندگی صاحب قران همت اختصاص داشت بسعادت پای بوس رسید
دو پسر سید علی شکی را که پناه باو برده بود بنظر آنحضرت در آورده گناه پدرش که بسزای
خود رسیده بود از و باز خواست نکردند و شیخ ابراهیم طوی در کمال عظمت ترتیب
داده پیشکش بسیار کشید از انجمله بیست هزار اسب بود باقی دیگر برین قیاس باید کرد
و چون گرجیان چنانچه گذشت پای از حد خود فراتر نهاده بودند امیر شیخ ابراهیم و ... را
رخصت فرموده بلشکریان حکم شد که از ده نفر سه نفر از ده زبده ... و بایلغار بجانب
گرجیان شده از آب کر بگذشتند و لشکر شیروانات نیز همراه شدند و از تنگی گذشته
بجا آورده خمشاماروان شدند و بدان دره در آمدند و در راه درختان بیشتر را بریده راهی
که پنج سی قشون پهلوی یکدیگر توانند رفت کشودند و دران ایام اکثر اوقات برف
می بارید و بان ولایت در آمده هر جا که خبر جمعی یافتند تا ایشان را بدست نیاوردند

آرام نگرفتند

آرام نگرفتند و خشاک سرداران طایفه بود که گریخته بجنگل دور رفت و اموال و اسباب
آن جماعت تمام بدست لشکریان افتاد و چون گرجیان شراب بجای آب و طعام است
اکثر آن ولایت باغ انگور بود و حسب الحکم باغات ایشان بر لشکر ظفر اثر قسمت رفت که مجموع
ویران کنند و مجموع کلیساهای ایشان نیز خراب شد و از هیچ پادشاهی منقول نیست
که در عرض یکسال از قنوج و کنار آب گنگ و فتح آن ولایت فارغ شده بگرجیان آمده باشد
و آن ولایت را نیز تصرف آورده چه زمستان سال گذشته آنحضرت در کوه سوالک
بغزا مشغول بود و درین زمستان گرجستان جهاد میکرد و این راه که کاتب حروف را
بنظر در آمده قریب بهزار فرسخ است و این معنی از غرایب امور است و چون صدق
این سخن تعیین عالمیان است و درین هیچ اشتباه نماند عقل قبول میکند و الا از غایت
غرابت جای آن دارد که باور نتوان کرد و آنچه از سکندر و دیگران منقول است تا آنکه معلوم
که صحیح باشد هم مثل این نیست والله اعلم بحقیقة الحال القصه تا یکماه که لشکر با بر آن جنگل ... گذشته
افتاد و اطراف و جوانب آن بکوهستان را تاخته از مراسم قتل و غارت دقیقه فرو نگذاشتند
و چون بواسطه برف علف یافت نمی شد اکثر اسپان سپاهیان را پوست درخت و
خوراک بود و بدین جهت اسپان لاغر شده سکور مساز باقی بود صاحب قران بدولت
یورت قشلاق معاودت فرمود و امیرزاده شاهرخ و امرا را حکم فرمود که بر غوی امرای
میرزا میرانشاه که از جنگ گرجیان گریخته بودند پرسیده گناهکاران را چوب بس و پیش زدند
و از هر یک ایشان سیصد اسب بجرمانه گرفتند و امیرزاده ابابکر را که دران معرکه
آثار شجاعت بظهور آورده بزخم تیر پسر سیدی علی شکی را بقتل آورده نوازش بی اندازه فرمود
و بر مجموع امرای میرزا میرانشاه و اعیان لشکر او از پنجاه اسب تا سیصد اسب حواله رفت
و تمام آن اسپان را به پیادگان قسمت فرمودند و بر آن اعلن که مکرر از و قبایح سر زده بود
و تاز کی جرکیه بزرگ از ظهور آمده بود به یاسا رسانیدند و قوشون او را بر پستم فولاد دادند
و چون زمستان باخر رسید صاحب قران دیگر باره عزیمت گرجیان فرمود و از راه
بروع روان شد و طهرس از ارزنجان آمده در راه ملازمت کرد و به توق و علم و کلاه
دیگر سرافراز شده بولایت خود رفت و آنحضرت شکار کنان بولایت گرجستان در آمد و
دیگر کین حاکم گرجستان پیغام فرستاد که سلامتی محضر در اطاعت و فرو تا د سلطان طاهر

بود

لشکر

پسر سلطان احمد است که از قلعه النجق با خود برده واو در جواب سخنان نامناسب گفت
وآنحضرت بولایت او درآمده لشکر یاز تاخت و تاراج مرض ساخت و خشک و تر آن ولایت
باتش غضب صاحب قران سوخته گرجستان بکوهها بلند و غارها محکم گریختند و قلاع محکم بر دست شدند
وبها دران طنابها و زنجیرها در خندق بسته و در آنجا نشسته بمقابل آن مغارها فرود می‌آمدند
و جنگ کنان بمغاره درآمده کشتنیها را بقتل آوردند و زن و فرزند ایشان را اسیر میکردند
و پانزده حصار مسخر شد و از اهالی قلعها هر کس مسلمان شد جان برده همه بقتل رسیدند و جمعی
از اهل خراسان را در قلعه تفلیس گذاشته بجانب دشت مقران ایلغار فرموده گرگین
طاقت مقاومت نیاورده فرار نمود و رعایا و ازناوران آن ولایت از روی
عجز و بیچارگی بدرگاه عالمپناه آمده امان خواسته شدند و معابد و کلیساهای ایشان با زمین
هموار شد و صاحب قران بعد از فراغ خاطر از فتح ولایت گرگین دیگر باره اورق گذاشته
متوجه دره جانی بیک شد و بر نزدیک حصار او آمده اطراف و جوانب آن ولایت بتاراج
رفت و جانی بیک جان خود را بسبب آمدن بدرگاه خلاص کرده قلاع او بتصرف دیوان درآمد
وکفار گرجستان اکثر بقتل آمدند و با اورق مراجعت فرموده از هر طرف جمعی کثیر از امرا بایلغار
فرستادند و با غنایم بسیار بلشکر ظفراثر ملحق شدند و آنحضرت از راه سماره روان شده
و بر سر دره قلعه درکمال استحکام بوده در جنگ اول مسخر شد و از آنجا کوچ فرموده آمدند و بار دیگر
جمعی کثیر از امرا بطلب گرگین رفتند و او در جنگلها سرگردان میگشت فوج فوج لشکر بطلب او
از هر طرف شتافتند و چند کس از خواص او را بدست آوردند اما او پیدا نشد و تمام آن نواحی
تاخته شد غنایم بسیار باردوی ظفرقرین آوردند و اردوی همایون از آب کر گذشته
فرود آمد و معلوم شد که قلعه زریت را که تا غایت کسی بجنگ نگرفته گرجیان تمامی تصور
نموده جمعی کثیر بآنجا درآمده و چون آن قلعه بر قله کوهی بلند واقع است و راهش بغایت
دشوار هیچکس از حکام لشکر بپای آن قلعه نرفته بود صاحب قران بنفس نفیس بجانب آن قلعه
ایلغار فرموده چون بپای حصار رسید در روز اول جنگ سلطانی انداخته قلعه بتصرف دیوان درآمد
گرفتند و کندش از گرد راه او مجموع ساکنانش را بقتل آوردند و خبر رسید که گرگین در سوانات
آنحضرت را تحقیق فرموده با نصف لشکر دیگر باره بطرف او ایلغار فرموده گرگین باز
سراسیمه بجنگل آنجا گریخت و قلعه سوانیت بحمله اول مفتوح شده لشکر بتعاقب گرگین روان شد

جانی بیک

داو بهزار

داو بهزار حیله نیم جانی بیرون برد و از حمایت پسر سلطان احمد نیز از و پشیمان شده او را بروم
نزد پدرش فرستاد و اسمعیل را گرگین بدرگاه فرستاده اظهار عجز و بیچارگی نمود و از افعال
گذشته اظهار ندامت نموده دست در دامن توبه و اعتذار زد و قبول باج و خراج نموده
عهد کرد که ما دام الحیوت در اقامت وظایف نیکو بندگی تقصیر جایز ندارد و آنحضرت
گناهش را بخشیده لشکر بولایت ایوانی که از اکابر امرای گرجستان بود برد و آن نوبت گرجیان
گرفت و از آنجا بولایت قراقلقان بطبق آمده اهالی آنجا را که مردم کوه‌نشین چند سپاهی بودند
تنبیه نموده حصارهای ایشان را گرفتند و جمیع ولایت گرجستان از عساکر منصور غارت و تاراج
نموده مظفر و منصور به ییلاق منکول فرود آمدند و ایلچیان فرنگ درین منزل رسیده و پیر میرزا و
مراد را که از قیامره روم نوزر بدرگاه آورده اظهار اطاعت و دولتخواهی کردند و نوازش
یافته خوشدل بولایت خود مراجعت نمودند و بواسطه آنکه چهارپایان لشکر بواسطه ترددات
پی در پی ضعیف و ناتوان شده بود دو ماه در علف زار منکول توقف واقع شد و تمام امرا و
لشکریان و ملوک اطراف و نواحی بدرگاه آمدند و درین سال امیر قرا یوسف از ترس عساکر منصور
از وطن گریخته بدیار بکر رفته بود و سلطان احمد چون از فتح گرجستان مراجعت منکول آگاه شد
بغداد را گذاشته متوجه موصل شد و قرا یوسف که آنجا بود او را استقبال کرده پیاده شد و دست
بوس کرده چند قدم پیاده در رکاب سلطان روان شد و سلطان او را سوار ساخته با یکدیگر
بعد از مراسم مهمانداری و ضیافت مشورت کردند و باتفاق عزم جانب روم جزم نمودند
و بر فرات پل بسته عبور نمودند و ایلچی بمصر فرستاده کمک طلبیدند و نزدیک حلب آمدند
و هنوز جواب از حاکم مصر نرسیده بود حاکم حلب و امرای آن نواحی با استعداد تمام بجنگ
پیش آمدند و ناچار سلطان احمد و قرا یوسف که مردم خوب گزیده همراه داشتند بجنگ ایستادند
و ترکمانان کمال شجاعت بتقدیم رسانیده لشکر حلب را شکست دادند و غنیمت بسیار گرفتند و
صلاح در محاصره حلب ندانسته متوجه روم شدند و در راه میان سلطان احمد و قرا یوسف
از سلطان جدا شد و سلطان بروم رفت و ایلدرم بایزید او را استقبال کرده بهر دو پیاده
شدند و ولایت کوماهه را خوندکار بمدد خرج سلطان باز گذاشت و خود به برسا رفت
و بعد از چند روز سلطان را به برسا طلب داشته مهمانداریها لایق بجای آورد و قرا یوسف
نیز ناچار از لشکر صاحب قران گریخته بروم آمد و اعزاز و پریشانی احوال تقتمش خان از زد

تنبیه حکام و دیگر ولایات

[illegible]

صاحبقران رفته الوس جوجی خانرا بتصرف درآورده بود و او نیز پروی توقتمش خان کرده
باصاحبقران خلاف عهد کرده بود و وفات یافت و الوس او بهم برآمده پریشانی بسیار
باحوال آن ولایت راه یافت و حاکم جته خضر خواجه اغلن نیز وفات یافته پسرانش شمع جهان اغلن
و محمد اغلن و شیر اغلن و شاه جهان اغلن بایکدیگر مخالفت کرده احوال آن الوس نیز
پریشان و بی سامان شد و امیرزاده اسکندر که اسکندر که در اندخان بود چون خبر یافت
که الوس جته برهم خورد و تا آنکه در سن پانزده سالگی بود فرصت غنیمت دانسته لشکر اندکان را
جمع آورد با امرای که در ملازمتش بودند و دیگر امرای سرحد مغولستان مثل خدایداد حسینی
و امیر شمس الدین عباس وغیرهم متوجه کاشغر شده از انجا گذاشته یارکنت را تاخت کرده
و ساریق قمس و جکلین و الرکول و یار قور غار و چهار باغ را تاخته بنواحی اوج رسیدند
و ایل و الوس آن تاخته بعضی براه اقسو رفتند و قلعه اوج را بسعی بسیار لشکریان شاهزاده   ایل شده
مسخر ساختند و متوجه اقسو که در ان ناحیت قلعه محکمی آن نیست شده قلعه را درمیان گرفتند
و چهل روز جنگ بود و اسباب قلعه گیری از نردبان و ملچور وغیر ذلک طیار ساخته نقب
نیز بریدند و اهل قلعه اظهار اطاعت نموده پیشکش بسیار بیرون فرستادند و جمعی از بازرگانان
خطای را که اموال بسیار همراه داشتند فدای خود کرده از قلعه بیرون کردند چنانچه
شاهزاده بپای و کوس رفته آن ییلاق و قشلاق را نیز تاختند و حرم امیر خضر شاه حاجی ملک آغا
و دختر ش الس ملک آغا و دیگر عورات اسیر شدند و تارم نیز بتصرف آمد و امیرزاده
اسکندر بعد ازین فتوحات متوجه چین شد و از ختن تا خان بالیغ که دار الملک ختای است
صد و شصت یک منزل است براه آبادانی و از راه دیگر که چول و ریگستانست چهل روز
میتوان رفت اما آب ان راه منحصر دو چاه است و از عجایب آنکه دو چاه که در ان
صحرا مردمی برند و به یکدیگر بغایت نزدیک آب یکی در غایت خوشگواریست و آب دیگر
قاتل است و بدینجهت ازان راه تردد کمتر میشود و در ختن دو رود خانه است که اکثر
سنگ آن یشم است و اهالی ختن امیرزاده اسکندر را استقبال نموده پیشکش بسیار کشیدند
و قلاع و بقاع آن نواحی تمام بتصرف درآمد و از انجا شاهزاده بجانب قرا العو ماد رفت و آن
کوهیست بغایت بلند که بزحمتها بالا میروند و مردم ختن را گریزگاه آنست و از انجا مظفر
و منصور مراجعت فرموده آن زمستان در کاشغر گذرانید و دو تقوز از ترکان خطای

مصحوب

مصحوب شیخ سیاول بدرگاه صاحبقران فرستاد و یک تقوز بعد ماه پیکرو یک تقوز را
بجهت امیرزاده محمد سلطان که بعزم یورش جته بترکستان آمده فرستاد و چون امیرزاده
اراده این یورش داشت و امیرزاده اسکندر پیش دستی کرده بود از ینمعنی برخاطر شاهزاده
محمد سلطان گران آمده تحفها او را قبول نکرد و بسمرقند مراجعت نمود و بهادر را امیرزاده اسکندر
باندکان آورد و درین سال تقور خان پادشاه چین و ختای فوت شده او بر عقیده آبا و اجداد
خود بود و با ملت اسلام صفای نداشت چنانکه تو تیمی باندک غرضی حکم کرد که صد هزار مسلمان را
در ممالک او بقتل آوردند و درین سال اقبالخان از دار الخلافه دهلی بپانه رفت و با شمس خان
جنگ کرده او را شکست داده دو فیل که در تصرف شمسخان بود بدست ملو اقبالخان افتاد
و از انجا بجانب کشمیر رفت و از رای برسنگ مال و پیشکش گرفته بدهلی آمد و خواجه جهان
درین سال و رجانی پور فوت شد و ملک قرنفل پسر خوانده او بجای او حاکم آن ولایت شد
و خود را سلطان مبارک شاه نام کرده تمام آن مملکت را بتصرف آورد و درین سال
مشتملا احوال مملکت مصر و شام آنست که چون ملک ناصر خورد سال بود و امرای مصر که عاشق
فتنه انگیزی خونریزی بودند و هر غلامی که از جواب او و ریپدا میشد خود را سردار میدانست
بایکدیگر در مقام نزاع و جدال شدند و امرای بزرگ یکجانب شده غلامان و خاصگیان
نیز متفق شده با ایشان در مقام جنگ شدند و خاطر نشان سلطان کردند که اتیمش اراده
سلطنت دارد و صلاح در انست که او را از قلعه بتقریبی بیرون کنیم و بدین جهت سلطان
خلیفه و قضات را طلب نمود و ایشان با جمیع امرا حاضر شده سلطان گفت که اتیمش را بجهت
آن در اصطبل جای داده بودیم که بواسطه عدم بلوغ در مهمات دخل نمیکردیم اکنون بحد
بلوغ میکنم و روی با اتیمش آورده گفت که ای عم من ببلوغ رسیده ام و بعد ازین در
مهمات برای خود عمل خواهم کرد و اتیمش که مرد عاقل حلیم بود و همیشه بخلاف دیگر امرا مصر در
مقام فرونشانیدن فتنه می بود در جواب گفت که بالسمع و الطاعت خلیفه و قضات
و امرای مفتن یکبار گفتند که الله الحمد سلطان بکمال عقل و فهم موصوف است بعد ازین
بعد ازین اختیار او راست و اتیمش نیز تصدیق کرده خلیفه و قضات و اتیمش را سلطان
خلعت پوشانید و مقرر شد که اتیمش اصطبل سلطان بخانه قدیم خود که بیرون قلعه بود نقل کند
و چون امرا از نزد سلطان بیرون آمدند اتیمش بجانب خانه قدیم خود روان شد و امیر نوروزی

بردی او را مانع آمده گفت که غرض انجماعت است که قلعه را متصرف آورند و ایتمش قبول
نکرده بخانه خود رفت و بشنک شعبانی که سردار انجماعت بود روز بروز مردم را با خود متفق
میساخت تا آنکه بر ایتمش محقق شد که از قلعه بیرون آمدن خطا بود اما پشیمانی سودی نداشت
در رفته رفته معامله بانجا رسید که از هر دو طرف سلاح جنگ پوشیدند چه بر ایتمش محقق شد
که بشنک اراده گرفتن او دارد و بشنک سلطان را سوار کرده بجنگ بیرون آمد و جنگ
عظیم شده ایتمش و همراهانش شکست یافتند و جمعی باتفاق ایتمش بطرف شام گریختند و تمام
اموال امرا بتاراج رفت اما تنم نایب شام چنانکه گذشت یاغی شده بود و بغایت قوی
شده و اراده تسخیر حلب کرده بانطرف روان شد و در راه قلعه حمص را گرفته متوجه حماه شد
و حاکم طرابلس نیز با او متفق شده و حصار را در میان گرفتند و یکدو مرتبه جنگ شد اما قلعه بدست
نیامد و درین اثنا خبر رسید که ایتمش و امرای مصر گریخته بطرف شام می آیند بنابران بدمشق
مراجعت نمود و چون ایشان نزدیک بشام رسیدند تنم باستقبال بیرون آمده ایشان را
در غایت اعزاز بشهر درآورد و حاکم حماه نیز چون از آمدن امرای مصر آگاه شد با تنم اتفاق نمود و در مصر
بعد از شکست ایتمش همیشه میان غلامان نزاع بود و هر کدام حمایت یکی نموده امور سلطنت
ملعبه غلامان شد و سلطان به تنم در باب گرفتن امرای مصر خبری نوشت و تنم نوشته را بنظر
امرا درآورد و بر مخالفت سلطان اتفاق کردند و از شام بیرون آمده متوجه مصر شدند و چون
این خبر بسلطان رسید حکم کرد که لشکر مصر نیز بیرون آید اما بواسطه اختلاف غلامان میسر نشد
و بر یکدیگر اعتماد نمیکردند و بسلطان دیگر باره خبر آمد که حاکم حلب نیز با تنم متفق شد و سلطان
ناچار از مصر بیرون آمد و در بیستم شهر رجب سنه مذکور بطرف شام روان شد و در نواحی
غزه هر دو لشکر بیکدیگر رسیده جنگ عظیم شد و نخست هراول لشکر شام شکست یافت مصریان
با وجود آن از شامیان ملاحظه داشتند و کس فرستاده از تنم التماس صلح کردند و او از نخوت
غرور با وجود آنکه مردم خوب گریخته بودند قبول صلح نکرد و بار دیگر جنگ شده بوقت حمله
اتفاق همواره است نیفتاد و مصریان او را در میان گرفته دستگیر کردند و باقی لشکر چون
از گرفتاری تنم آگاه شدند هزیمت یافتند و ایتمش با بعضی از امرا بطرف شام گریخت
و امرای شام چون از گرفتاری تنم آگاه شدند ایتمش را با جمیع رفیقان گرفتند و مصریان بعد از
گرفتن تنم و فتحی چنین متوجه دمشق شدند و مردم دمشق باستقبال آمده ایتمش و همراهان را

بقتل رسید جمعی

حماه را

بنظر سلطان درآوردند

بنظر سلطان درآوردند و حکومت شام بر پسیدی شودون قرار گرفت و دمرداش
محمدی نایب حلب شد و تنم و امرای مصر و شام را که گرفتار شده بودند اکثری بقتل آوردند و بعضی
دعوی میکرد که تنم را از اسپ می انداخته ام چون او را بحضور تنم آوردند تنم گفت که دروغ میگوید
در وقت حمله هیچکس نزدیک من نبود و اسپ من بسر درآمده افتادم و سلطان بعد از قتل
ایتمش و تنم و دیگر امرای مصر و شام از دمشق بیرون آمده متوجه مصر شد و در بیست و ششم شعبان
سنه مذکور بقاهره درآمد و خبر جنگ نایب حلب با سلطان احمد و قرا یوسف و ترکمان و شکست
لشکر حلب در مصر بسلطان رسید و متعاقب کتابت سلطان احمد و قرا یوسف رسید که ما بجنگ
نیامده بودیم بلکه بواسطه سابقه دوستی پناه باین ولایت آورده بودیم و چون لشکر حلب بر سر ما
آمدند ناچار بواسطه حفظ حال و مال جنگ کردیم و سلطان میخواست که لشکر بجنگ سلطان احمد
و قرا یوسف فرستد که خبر رسید که ایشان بجانب روم نزد ایلدرم بایزید رفتند ذکر وقایع سنه
ثلث و ثمانمایه هجرت موافق تلث و تسعین و سبعمایه رحلت درین سال
بنابر آنکه ایلدرم بایزید والی روم با میر طهرتن والی ارزنجان نوشته که مشعر بر طلب باج
و خراج بود فرستاد و چون طهرتن از بندگان با خلاص صاحبقران بود آنمعنی بعرض آنحضرت
رسانید فرمان فرمای ربع مسکون نصیحت نامه عتاب آمیز بخواندگار نوشته مصحوب جمعی
از مردم کاروان نزد او فرستاد و ایلدرم بایزید چون بر مضمون نامه که مشعر بود بر شناختن
حد خود و بیان عدم استحقاق او مر سلطنت را از روی نسب و طاقت نیاوردن یک حمله
صاحبقران و سبب مهلت چند روزه او در سلطنت روم بسبب غزای فرنگ و ضبط
سرحد اسلام و ملاحظه از شماتت کفار و عطف عنان بسوی ولایت روم بجهت تنبیه او بر تقدیر
عدم قبول نصیحت اطلاع پیدا کرد در جواب زبان بلاف و گزاف گشوده گفت که مرا داعیه جنگ
در جنگ در خاطر است و مدتیست که منتظرم اگر ایشان بخواهند آمد من تا تبریز و سلطانیه ام
و ایلچیان را رخصت معاودت داد و صاحبقران چون دانست که قیصر روم را غرور
نمیگذارد که قدم بر جاده عبودیت و اخلاص نهد با لشکر ایران و توران متوجه روم شد
و از حوالی اوجان امیرزاده الغ بیک و حضرات آغایان را رخصت سلطانیه فرمود و درین
منزل امیر الله داد که بشیراز آباد آوردن امیرزاده پیر محمد رفته بود او را مقید باردوی همایون
آوردند و تفصیل این سخن آنکه چنانکه گذشت امیرزاده رستم از جام متوجه شیراز شد و امیر سونجک

وجمعی دیگراز امرا در ملازمت او بودند و امیرزاده پیر محمد از عقب ایشان روان و بیماری
برادر را که از راه ابرقوه و یزد بشیراز آمد طوی داده صد هزار دینار کپکی انعام داد و بموجب
حکم جهان مطاع لشکر فارس از راه شوشتر عازم بغداد شدند و امیرزاده رستم پیشتر با امرا
روان شده امیرزاده پیر محمد از عقب ایشان روان و بیماری را بهانه ساخته توقف
کرد و بشولستان بازگشت و امیرزاده رستم با لشکر منصور تا نواحی بغداد دست رفته اکثر
آن ولایت را تاخت و غنیمت بسیار گرفت و امیرزاده پیر محمد بعد از چند روز از شولستان
بشیراز مراجعت نمود و امیر ابوسعید برلاس و علی بیک عیسی را بوقت رفتن در شیراز
گذاشته بودند ایشان بملازمت شاهزاده آمده احوال او را بر نهج استقامت ندیدند
چه بواسطه بدآموزی بعضی از تاجیکان بدفعل که ملازم او شده بودند خیالهای باطل نموده
بتربیت زهر و دیگر لاطایلات اقدام نموده بود و یکی از نوکران شهزاده امیر ابوسعید را
خبردار ساخت و بهنگام تفتیش و تحقیق در روی شهزاده این سخن گفته شد و امیر ابوسعید
او را در قلعه فهندز محبوس ساخت و خود نیز بجهت محافظت او در قلعه ساکن شد و
علی بیک عیسی را در شهر شیراز گذاشت و این خبر را عرضه داشت کرد و چون صاحب قران
بر این معنی اطلاع یافت امیر الله داد را بشیراز فرستاد که بدآموزان شهزاده را بیاسا رساند
و امیرزاده رستم را بجای برادر در فارس نصب کرده امیرزاده پیر محمد را بند کرده بیرگاه
آورد و امیر الله داد بشیراز آمد مولانا محمد خلیفه و سید جراح و رستم خراسانی را بقتل آورد
و مسوی قوشچی را دست و پا بریدند و جمعی دیگر را بند کرده [illegible] فارس را نیز [illegible]
رستم بعراق عرب بوقتی که بمندلی رسیده و کماشته سلطان [illegible] را از مندلی گریزانیده بود
بود فرستاد و امیرزاده رستم بموجب حکم بجانب شیراز معاودت نمود و امیرزاده پیر محمد را
امیر الله داد بملازمت صاحب قران آورد و امرا و شاهزادگان بموجب فرمان در دیوان
بزرگ یارغوی شهزاده را پرسیده چوب یاساق زدند و بند برداشتند و جمعی نوکرانش
را که در چند آورده بودند بقتل آوردند و صاحب قران بجانب ارزروم روان شد و امیر
طهرتن با لشکر خود بسپاه ظفرپناه همراه گشت و از ارزنجان گذشته سیواس را در میان
گرفتند و معلوم شد که پسر قیصر روم که شیخی با تیمورتاش که از اعاظم امرا بود بحکم قیصر برسم منقلای
بطرف سیواس آمده بودند و از شنیدن خبر وصول موکب همایون سراسیمه شد بجانب روم

معاودت نموده اند و بموجب فرمان قضا جریان امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و امیر
امیر شیخ نور الدین و سید خواجه شیخ علی بهادر و جمعی دیگر از امرا قوشون بایلغار از عقب
روان شدند و از قیصر نیز گذشته با ایشان رسیدند و همه را متفرق و پریشان گردانیدند
و تمام آن نواحی را تاراج کرده مظفر و منصور باردو معاودت کردند و صاحب قران
فتح قلعه سیواس را پیش نهاد همت ساخت و مصطفی نامی از قبل قیصر حاکم آنجا بود و آن قلعه
از سنگ تراشیده بوده که عرض بیست گز ارتفاع دیوار بود و سه طرف قلعه بواسطه
نزدیکی آب قابل نقب نبود از طرف غربی که نقب زدن ممکن بود شروع در نقب شد و هر دو
شبانروز جنگ شد و زخم سنگ منجنیق و عراده برج و باره را از هم فرو ریخته فتح نزدیک شد و مصطفی
ناچار شده بیرون آمد و بجان امان یافت و مسلمان شهر بمال امان خلاص شده اکثر اهل آنجا
که ارمنی بودند اسیر شدند و سپاهیان را که چهار هزار کس بودند زنده در زیر خاک کردند که عبرت
دیگر مخالفان شود و حصار سیواس با زمین هموار شد و در اثنای محاصره شنیده شد که سلطان احمد
و قرا یوسف که بروم میگریزند از آن نزدیکی گذشته اند و فوجی از لشکر منصور بتعاقب ایشان
روان شده با ورق ایشان رسیدند و تمام را غارت کردند و خواهر بزرگ سلطان احمد
دلشاد و زنان و دختر انش اسیر شدند و او تنها گریخته نزد ایلدرم بایزید رفت و بوقت تکامل
سیواس جاهلان آلپستان اسپان سپاهیان لشکر منصور را دزدیده می بردند و این معنی مکرر
بعرض آنحضرت رسیده بود و چون سواس بدست آمد آنحضرت متوجه آلپستان شد و امیر طهرتن
را باز ارزنجان بازگردانید و امیرزاده شاهرخ با امیر سلیمانشاه منقلای صاحب قران شده
بایلغار با لشکری گزیده متوجه آلپستان شدند و جماعت ترکمانان که آنجا بودند از رسیدن شاهزاده
خبردار شده گریختند و شاهزاده تعاقب نموده با ایشان رسید و اکثر را بقتل آوردند و
تمام اموال ایشان بدست لشکریان افتاد و مظفر و منصور بملازمت صاحب قران آمدند و ملطیه
فرستاد و اهالی آنجا را ایلچی دعوت نمود و حاکم آنجا که پسر مصطفی حاکم سیواس بود فرستاد
اسیر کردند و مسلمانان بمال امان آزاد شدند و امیر جهانشاه و جمعی دیگر از امرا بطرف قلعه خارج
بموجب حکم روان شدند و از حد ملطیه تا آنجا چند قلعه تسخیر در آوردند و غنیمت بسیار گرفته باردو
آمده و ملطیه را با توابع و لواحق صاحب قران بقرا عثمان ترکمان ارزانی داشت و در اندک زمانی
سرحد ممالک روم و مصر و شام تصرف صاحب قران در آمد و چون در زمان ظاهر برقوق آنحضرت بوقت

فتح عراق عرب ایلچی بمصر فرستاده بود و طاهر برقوق از غایت سفاهت ایلچی را بقتل آورده بود
و بوقت معاودت از دشت قبچاق اتیمش قوچین را صاحبقران در قلعه اونیک گذاشته
بود و اتیمش با قرا یوسف جنگ کرده در معرکه گرفتار شده بودند و قرا یوسف او را بمصر فرستاده
بود و آنحضرت اعدا طلب نموده بود و برقوق او را بفرستاده و درینوقت که برقوق فوت
شده بود دیگر باره آنحضرت از حدود سیواس ایلچی نزد فرج پسرش فرستاده اتیمش طلب
فرمود و جهلان مصر و شام اتیمش را بفرستادند و ایلچی را محبوس ساختند آنحضرت از شنیدن این معنی در غضب
شده بود عنان بجانب مصر و شام معطوف ساخت چه ایلدرم بایزید با وجود آن همه لاف و
دعوی با آنکه بسیاری از ولایات او را گرفتند در معرض معارضه در نیامده دم در
کشیده صلاح در خاموشی دانست و امرا صاحبقران باتفاق زانو زده عرضه داشتند
که پارسال یورش بزرگ هندوستان بود و از انجا باندک مدتی تا اینجا آمده شد و یراق
سپاهیان تمام ضایع شده است اگر لشکر منصور اجازت مراجعت یافته تا یراق تازه کرده
دیگر باره متوجه آن ولایات شدند مناسب دولت روز افزون است آنحضرت در جواب گفت
که بسیاری لشکر مصر و شام در نظر همت نمی آید و فتح و نصرت بتوفیق خدای موقوف است
و تمام یراق دشمن عنقریب از شماست همت بلند و اتفاق و عزیمت ثابت می باید و بارها
کارهای دشوار باندک توجهی آسان شده و این آزموده منت امرا چون دانستند که آنحضرت
در عزیمت این یورش جازم است دل بر جنگ مصریان نهاده بآن طرف کوچ کردند و امیرزاده
شاهرخ با جمعی از امرای بزرگ برسم منقلای روان شد و بقلعه بهسنی رسیده قلعه را در میان گرفتند
و صاحبقران نیز بدامن آن قلعه آمده بر بالای بلندی برآمد و بنظر احتیاط اطراف و جوانب
قلعه را ملاحظه فرمود و لشکریان متوجه شهر شده در حمله اول اصل شهر را بتصرف درآوردند و خیمه
خاص آنحضرت را بر بالای آن پشته برپای کردند و مقبل نامی از جانب حاکم شام بضبط آن قلعه
قیام نمود و چون چشمش بر خیمه آنحضرت افتاد بمنجنیق سنگی بآن طرف انداخت و آن سنگ نزدیک
بخیمه بر زمین خورد و از انجا لغزیده بدرون خیمه آنحضرت افتاد و صاحبقران در غضب
شده حکم فرمود که بیست منجنیق بر قلعه نصب کردند و سنگ اول که گشاد یافت بمنجنیق درون
قلعه آمده آنرا درهم شکست و درین اثنا امیرزاده رستم با لشکر فارس و آن لشکریان بجد
تمام بنقب زدن مشغول شده اکثر بارو را بر سر چوب گرفتند و مقبل مضطرب شده امان خواست

صاحبقران

صاحبقران فرمود که بعد از فتح ترا آزاد خواهیم کرد و اگر این قلعه بصلح گرفته شود مردم را انجا طرب
که بواسطه استحکام قلعه حصار صلح شده و کوته نظران از عجز لشکر منصور در دل گذرانده سه روز نقبها را — بعداز دو
آتش زدند و برجها افتادن گرفت و مقبل دیگر باره پیشکش بسیار فرستاده امیرزاده شاهرخ را شفیع
ساخت و سکه و خطبه بنام آن حضرت در ان قلعه مزین شد و آنحضرت گناه او را بشاهزاده بخشید
متوجه عینتاب شد و سپاهیان انجا گرفته رعایا دروازها را بسته بودند و چون بموکب همایون
بنزدیک قلعه رسید اهالی انجا بملازمت آمده قلعه را سپردند و میوه بسیار و نعمت بیشمار
دران شهر بدست لشکریان افتاد اما مالداران انجا تمام گریخته بودند و حاکم حلب تیمورتاش
درین وقت که آنحضرت بفتح این قلاع که مذکور شد مشغول بود کس بمصر فرستاده حاکم مصر را از آمدن
صاحبقران آگاه ساخت و چون در مصر هرکس از امرای آنجا داعیه سرداری داشتند
کسی بکمک نیامد و چیزی نشد و بحاکم شام نوشته شد که با تمام لشکر انجا بحلب رود و حاکم حلب
و حاکم شام و لشکر بعلبک و طرابلس و کنعان و غزه و قدس و غیر ذلک در حلب جمع شدند تیمورتاش
که حاکم حلب بود صلاح در صلح صاحبقران دانست و این معنی را با حاکم شام شودون از عقل
بعید نداشت در میان آورد شودون او را به ترس و وهم متهم ساخته زبان بلاف و گزاف
گشود که اسپان ما عربی و شمشیرها مصری و سپرها و نیزها حلبی و کمانها دمشقیست و غنیم از راه دور
بی یراق آمده است و مع هذا ما حصارها از سنگ تراشیده داریم و ایشان بجبر کرباس حصار
مدارند و تیمورتاش دیگر باره در باب صلح و قبول سکه و خطبه سخن گفت ما سودی نکرد و اما قرار
داد شد که حصاری شوند تا سلطان با لشکر مصر برسد و صاحبقران بعد از فتح عینتاب متوجه
حلب شده و دو سه کوچ کشش هفت فرسخی کرده عنان شتر کشیده داشت و بعد از آن هر روز
نیم فرسخ کوچ میفرمود و بوقت فرود آمدن اطراف لشکرگاه را خندق میکندند و بدانچه ممکن بود
در لوازم حزم سعی میرفت و مخالفان کوته اندیش آهسته آمدن آنحضرت را حمل بر بی قوتی کرده
بعزم جنگ از حصار بیرون آمدند و روز پنجشنبه نهم شهر ربیع الاول آنحضرت بنواحی رسید امیرزاده — حلب
سلطان حسین با اندک مردم بقراول دشمن دوچار شد و با وجود غلبه خصم بی ملاحظه بر ایشان
تاخت و یکی را به نیزه فرود آورده دستگیر کرد و دو کس دیگر مردم شاهزاده گرفتند و باقی گریزان
شدند و هم دران روز امیرزاده ابابکر با شصت کس پیشتر رفت و جمعی کثیر از مخالفان باو رسیدند
و جنگ عظیم در پیوست و بعد از کوشش بسیار هر یک بجای خود برگشتند و روز دیگر از طرفین

کسی بجنگ نیامد و روز یازدهم شهر صفر صاحب قران حکم فرمود که لشکر ظفر اثر ترتیب عزیمت
جنگ سوار شدند ضبط برانغار بعهده امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه
و دیگر سرداران تعیین شدند و آنحضرت بنفس نفیس در قلب قرار گرفت و چند نفر فیل که از بورش
هندوستان همراه آورده بودند در پیش صف باز داشته شد و یک تومان لشکر مقرر گشت که
بربالای پشته که قریب بمیدان بود توقف نمایند و خواه شکست شود ایشان از جای خود حرکت
نکنند و از انطرف مخالفان بر صفها آراسته شود دمن حاکم شام در میمنه قرار گرفت و ضبط
میسره به تیمور تاش حاکم حلب مقرر شد دیگر امرا در قول توقف کردند و جمیع اهل حلب که پیاده
بجنگ آمده بودند در پیش صف آرام گرفتند در برانغار امیرزاده ابابکر کوشش بسیار نمود
بسعی او میسره دشمن انهزام یافت و در جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه داد
شجاعت داده دست راست دشمن را از جای برداشتند و صاحب قران بنفس نفیس
از قلب حمله آورده بیکبار لشکر دشمن گریزان شد و بعضی رو بدروازه حلب آورده بعضی بطرف
شام گریختند اما جمعی که بطرف شام روان شدند بهادران لشکر منصور ایشان را تعاقب
نمودند بجز یک کس که حاکم شام و کس دیگر جان بیرون نبرد و جمیع اسب و اسلحه ایشان بدست
لشکریان افتاد و جمعی که بدروازه حلب روان شد و جمعی که بطرف حصار حلب گریزان شدند
بواسطه ازدحام در شارع شهر و دروازه اکثر بربالای یکدیگر افتادند و لشکر منصور تمام در عقب
رسیدند و بسیاری را بقتل آوردند و از غایت وهم و هراس چندان کس در خندق ریختند
نزدیک بطاق دروازه بربالای هم افتاده بودند و آن راه مسدود شد و اگر کسی بسعی میگذشت
بربالای افتادگان میگذشت و اردوی مخالف که در بیرون شهر بود بالتمام بغارت رفت
و همان روز شهر را نیز متصرف در آوردند و چندان غنیمت بدست افتاد که شرح آن بمجلدی
علاحده احتیاج است و شودون و تیمور تاش بقلعه درون که از سنگ خاره بود و سی گز عرض
خندق آن بود گریختند و دست بجنگ گشودند و صاحب قران فرمود که بهادران اگر در خندق
آمده دست بتیراندازی گشودند و مجال نمیدادند که مخالفان سر از برج و باره بیرون کنند و
شروع در نقب بریدن نموده جوانب خندق را بطریق غربال سوراخ کردند و جمعی از نقبچیان از آب
خندق که در گذشتن الکه محتاج بکشتی بودند بعد بگذشتند و بپای دیوار آمده بکندن قلعه
مشغول شدند و پنج کس از مردم قلعه از دروازه قلعه بیرون آمدند و بواسطه احتیاط طنابی در میان

امرا بود و چون الغار سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیگر

دخواه فتح

بحمام

خود بسته سر طناب را بدست مردمی که بربالای دیوار بودند دادند با فراغت بر خاک ریز
که بغایت تند بود و توانستند رفت و بسوی نقب شتافتند نقبچیان که در نقب بودند و بهمان کلنگ
و تبری که آن نقب میکندند دیدند در دست گرفته از نقب برآمدند و هر پنج را بزخم کلنگ و تبر در لحظه
بقتل آوردند و مردم قلعه چند ایشان را بطناب بالا کشیده دیگر آرزوی بیرون آمدن نکردند
و صاحب قران کس بقلعه فرستاده اهل قلعه را نصیحت فرمود و گفت که عنقریب قلعه گرفته
میشود و خون جمیع مسلمانان در گردن سرداران است چه اگر بملازمت آیند ایشان
و اهل قلعه در امان اند و چون قلعگیان را دیگر چاره نبود شودون و تیمور تاش با سادات
و قضات و اکابر و اشراف دروازه گشوده بدرگاه عالم پناه آمدند و شودون و تیمور تاش
را با جمیع سپاهیان که در شهر بود حسب الحکم بند کردند و بعضی از کنگرهای حصار حلب را ویران
کرده و امیر جهانشاه بضبط اموال بقلعه رفت و بعد از گرفتن شودون و تیمور تاش ایلچی معتمد
معین بتعجیل بمصر رفت و بسلطان ناصر پیغام برد که شودون و تیمور تاش با سه هزار کس در قید
و خلاصی ایشان موقوف خلاصی اتیمش است و بعد از فرستادن ایلچی آنحضرت بتماشای
قلعه حلب رفته اموال بیحد و نهایت که امیر جهانشاه جمع کرده بود در قلعه بنظر همایون در آمد
و جمیع آن بر لشکریان قسمت یافت و اوزق و اثقال را در قلعه حلب بگذاشت و سید عزالدین
هزار جریب و شاه شاهان والی سیستان و سلطان محمود پسر سلدوز و جمعی دیگر را بمحافظت
قلعه گذاشته متوجه دیگر بلاد شام شد و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده ابابکر را با جمعی از
امرا به ایلغار بجانب حمص فرستاد و ایشان بکار رفته حصار شهر را گرفتند اما قلعه درون محکم
بود و روز مفتوح نشد و صاحب قران گیتی ستان نیز بدولت بجانب حما روان شد و در
راه سر چهار قلعه دیگر فتح بپای حصار حما آمد و مردم قلعه کلان از آمدن آنحضرت آگاه شدند
بدانچه مقدور ایشان بود از تحف و هدایا برداشته بیرون آمدند و شاهزادگان که
پیشتر آمده بودند شفیع ساخته خون ایشان بخشیده شد و بیست روز آنجا جهت آسایش
چهارپایان مقام شد و درین مدت دیوانخانه عالی بجهت آن حضرت ساختند و
شاهزادگان و امرا نیز خانها ساخته در بیرون حما شهری ساخته شد و امرا باتفاق بعرض
رسانیدند که دو سال سفر کرده ایم و اسپان زبون شده اند امسال در ساحل دریای طرابلس
قشلاق کنیم و در بهار عزیمت جنگ مخالفان نمائیم و اینمعنی پسند خاطر آنحضرت نیفتاد و روا

نمایان

۲۲۹

حمص شد و مردم حمص از روی عقل و خرد براه متابعت و مطاوعت پیش آمدند و پیشکش بسیار
آوردند و امان یافتند و داروغه بحمایت ایشان معین شد و از آنجا بسعادت و اقبال بجانب
بعلبک روان شدند و در راه فوجی از لشکر را از طرف ساحل بایلغار روان کردند بنواحی
بعلبک رسیدند و حصار بعلبک که بر زبان عوام از بناهای سلیمان است حصاری بغایت
محکم است و سنگهای بزرگ در دیوار آن بکار برده اند چنانکه یک سنگ را که در گوشه دیوار قلعه
بود احتیاط کردند بیست هشت گز بود از یکطرف و از طرف دیگر شانزده گز بود و ارتفاعش
هفت گز و با وجود این بی هیچ زحمتی تصرف در آمد و چون آن ولایت در کمال معموری بود لشکریان
آسوده شدند و از غله و میوه و هر گونه نعمت فراخی در لشکر پیدا شد و بواسطه سرما آنجا توقف
بسیار واقع شد و جمعی کثیر از امرا پیشتر بجانب دمشق روان شدند و آن فوج لشکر که بطرف
ساحل رفته بود ولایت بسیار تاخته با غنیمت بسیار باز آمدند و حاکم مصر چون خبر فتح حلب شنید
با لشکر بسیار بجانب شام متوجه شد و بانجا رسیده شهر را استحکام داد و از روی بی عقلی
و کم خردی دو فدای را برسم ایلچی گری بدرگاه فرستاد که بوقت فرصت نسبت بصاحبقران
غدری اندیشید و چون آن بی باکان باز آمدند با وجود آنکه چند نوبت بمجلس همایون
آمدند از کمال شکوه صاحبقران ایشان را مجال نشد که ما فی الضمیر خود را بفعل آورند تا آنکه
روزی در خاطر خواجه مسعود سبزواری که از نویسندگان بزرگ دیوان اعلی بود از دیدن
ایشان دغدغه پیدا شد و فرمود که ایشان را تفحص نمودند و ظاهر شد که دشنهای زهر آلود در ساق
موزه دارند و این معنی بعرض رسانید صاحبقران رسیده آن مفسدان را بیاسا رسانیدند
و بسعادت و اقبال سوار شده لشکر را ترتیب داده متوجه شام شد و در دامن پشته که بقبه
سار اشتهار دارد محل نزول لشکر شد و برد و در لشکرگاه خندق کندند و صاحبقران بر بالای
پشته بر آمد شهر را بنظر در آورد و اشارت فرمود که قراولان از گرد راه دشمنان را
خبردار کنند که این لشکر نیز بطریق دیگر لشکرهاست و امیر سونجک و صاین تیمور و داود
خواجه کوچک باورچی در لحظه خود را بقراولان دشمن رسانیدند و سید خواجه شیخ علی از دست
راست و امیرزاده رستم از دست چپ بقراولان رسیدند و جنگی عظیم شد و مصریان
شکست یافتند و بسیاری از ایشان بقتل آمده و جمعی اسیر کرده بنظر آنحضرت در آوردند و حکم
کرد اسیران را با اسیران حلب بقتل آوردند و در همین شب امیرزاده سلطان حسین در حالت مستی

بتحریک جمعی نادان متوجه شام شد و ناصر حاکم مصر از قدوم او بغایت خوشحال شده او را در غایت
اعزاز و اکرام بشهر در آورد و این معنی بعرض صاحبقران رسید و روز دیگر از دو کوچ کرده بطرف
قلعه دمشق که جانب کنعان و مصر است و صحرای گشاده است روان شد و یک فرسخ رفته
فرود آمدند و بر گرد لشکر حصاری بقامت شخصی از سنگ بر آوردند و خندقی بر گرد آن فرو بردند
و قراولان در کمال احتیاط آن شب را بروز آوردند و دو روز چنین گذشت و صاحبقران
بحاکم مصر پیغام فرستاد که بر عالمیان ظاهر است که مقصود پادشاهان از لشکر کشیدن و کشور
گشودن بجز رعایت نام و ناموس نیست و دامن گیر سلاطین غیرت و حمیت است
و گر نه تم همان روزی تمامست بکرات اتمش را طلب نمودیم و در فرستادن او چندان
تعلل رفت که خرابی بسیار بدان مملکت راه یافت اکنون اگر او را بفرستند و سکه و خطبه بالقاب
همایون مزین سازند بر خود و رعیت خود رحم کرده باشید و الا قتل و غارت رسم معهود
سپاهیان و نهایت مقصود ایشان است و حاکم مصر ایلچی را عزت داشته قبول کرد
که بعد از پنج روز اتمش را با میر ستم و جماعتی از اکابر و اعیان را همراه ایلچی بدرگاه فرستاده
اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و آنحضرت ایلچیان ایشان را خلعت داده رخصت کرد و چون
ده روز در آن منزل توقف شد و علف نایافت گشت و تواجیان خبر دادند که در غوطه
دمشق علف زار خوب هست و بدین جهت لشکر منصور کوچ کرده بآنطرف روان شد
مصریان از غایت نادانی این معنی را بر ضعف و معاودت حمل کرده بخود قرار دادند که بوقت
کوچ لشکر را ترتیب نمودن ممکن نیست اگر فوجی از عقب لشکر در آئیم کار بسیار از پیش خواهیم برد
و جمعی کثیر از سوار و پیاده بیرون آمدن و آنقدر لشکر در ظاهر دمشق جمع شد که آنقدر جمعیت
بکجا بهم نشان نمیدهند و صاحبقران را قراولان آگاه کرده آنحضرت روی بدفع ایشان
آورده و فرمود که لشکریان فرود آمدند و از احمال و اثقال پیش خود پناهی ساختند و فی الحال
خیمه و خرگاه بر پای کردند و آنحضرت بعد از دو رکعت نماز برسم معهود سلاح جنگ پوشیده
سوار شد و لشکر جوانغار تمام در آنوقت رسیده بودند و سپاه شام نزدیک آمده جنگ
شد و شاهزادگان برانغار سینه خود را بجنگ رسانیده هر جا یک فوج بجنگ مشغول شد
و آن قدر مخالفت رسیده بود که جنگ بهمه افواج صاحبقران رسید و بعد از کوشش
بسیار مصریان شکست یافتند و این واقعه در سه شنبه نوزدهم جمادی الاول سنه مذکور بود

وامیرزاده سلطان حسین که بلشکر مصر همراه بود در معرکه بدست توپلاق توچین که از نوکران
امیرزاده شاهرخ بود گرفتار شد وعنان اسب او را گرفته بنظر امیرزاده شاهرخ آورد و بعرض
صاحب قران رسانیده حکم قید و حبس او شد وبعد از چند روز بشفاعت امیرزاده شاهرخ
او را چوب یاساق زده بگذاشتند ولشکر منصور مصریان را تعاقب نموده بسیاری از ایشان
بقتل آوردند و شب درمیان آمده روز دیگر لشکر صاحب قران کوچ کرده حکم فرمود که لشکریان
جنگ پوشیده صف آراسته روان شوند ودرپیش صفها فیلان را باز دارند وبموجب حکم ترتیبی
که عقل از مشاهده آن حیران میشد روان شدند از اول برانغار تا آخر جوانغار سه فرسنگ زمین
لشکر بیسال کشید و بجلی بلند که بر شهر مشرف بود برآمدند وتمام مردم شهر که تا غایت برکثرت
وکیفیت لشکر آنحضرت اطلاع نداشتند آن جمعیت را بنظر درآورده متحیر شدند ولشکریان
سورنی انداخته نزدیک شهر برکنار جوئی فرود آمدند وپیش خود را مستحکم کردند لشکر دشمن
با آنکه از اندازه بیرون بود بواسطه دست تردد بروز بازوی نزدیک آمدن نداشتند حکم
با امرا مشورت کرد مصلحت چیست ورای همبران قرار گرفت که سلطان بجانب مصر
رود وقلعه دمشق را جمعی از لشکریان ومردم شهر که بیحد ونهایت اند بسیار وجز آنچه مقدور
بود روز پیش با آنکه لشکر صاحب قران ترتیب نداشت وغافل بود بفعل آورده بودند
وسزای خود یافته بنابرین ایلچی نزد صاحب قران فرستادند که آنچه دیروز واقع شد از جهال
وعوام الناس بوقوع آمد و ما را خبری ازان نبود وایشان بسزای خود رسیدند اکنون
ما بر همان عهدیم که عرضه داشت کرده ایم وچون ایلچی رسید لشکریان جنگ را موقوف
داشتند وچون شب درآمد سلطان مصر با اکثر امرا وارکان دولت سوار شده متوجه
مصر شدند وجاق نامی ازان لشکر جدا شده امیرزاده شاهرخ را مطلع ساخت شاهزاده
صاحب قران را خبردار گردانید وبموجب حکم از دست راست امیرزاده ابابکر
واز دست چپ امیر جهانشاه شهر را درمیان گرفتند که کسی بیرون نرود و امیر
وامیر سونجک وشیخ نورالدین وامیر الله داد و دیگر سرداران وبهادران بتعاقب
دشمنان مامور شدند وایشان روان شدند وتمام اموال واسباب مصریان از ایشان بدست
آوردند وایشان نیم جان بهزار مشقت بدر بردند وروز دیگر صاحب قران
سوار شده حکم فرمود که نواحی شهر را تاخت کردند ولشکر تمام ترتیب کوچ کرده از باغستان

که گذشته شد

گذشته شد وشهر را درمیان گرفتند ومواضع محلات بیرون شهر تمام تصرف لشکریان
درآمد وچندان غنیمت بدست افتاد که حساب نداشت ومردم شهر دروازه گشوده
با پیشکش بسیار بیرون آمدند وامان خواستند ومال امان قبول کرده بازگشتند وبموجب
حکم بغیر یک دروازه دیگر راهها را بگچ وسنگ برآوردند وامیر شیخ نورالدین وامیر شاه ملک
وامیر الله داد وخواجه مسعود سبزواری بشهر درآمده بتحصیل مال امان مشغول شدند و روز
جمعه خطبه بنام مبارک آنحضرت خوانده شد ومردم قلعه درون بواسطه محکمی قلعه درمقام خلاف
وعناد بودند واین مضیع که سردار قلعه بود در محافظت قلعه تقصیر نمیکرد ولشکریان بنقب زدن
ودیگر ترتیب اسباب قلعه گیری مشغول شدند وامیرزاده میرانشاه وامیرزاده شاهرخ
وامیر سلیمانشاه وامیر جهانشاه بموجب حکم در کنعان قشلاق کردند که در حمایت ایشان
لشکریان بفراغت علف خور روان شوند ودرین ایام پیوسته نقبچیان درکار بودند و برجی
که سرکاران الوطون بخشی بود زودتر تمام شده آتش دران زدند وآن برج ویران شده
راه شد وبهادران بتعجیل روان شدند که بقلعه درآیند یکبار پاره دیگر از حصار افتاده نقیبان
هشتاد کس از مردم خراسان وسیستان در زیر دیوار هلاک شدند ومردم قلعه فرصت
یافته آن رخنه را گرفتند وبموجب حکم دیگر برجها را که بر سر چوب کرده بودند آتش زدند
ویکبار دیگر یکطرف حصار بیفتاد و یزدار کوتوال قلعه دروازه باز کرده بار دیگر کلانتران
از روی ضرورت بیرون آمدند ویزدار بیاسا رسید وسپاهیان قلعه را که اکثر غلام
بودند بر امرا و شاهزادگان قسمت کردند وهرکه در قلعه بود کوچک زن ومرد وکوچک وبزرگ
اسیر شدند وجمیع محترفه وصنعت کاران را با مولانا جمال الدین ومولانا سلیمان طبیب کوچ
مال بسمرقند فرستادند وچندان طلا ونقره بدست لشکریان درین فتح افتاد که حاصل دار الضرب دینار
از دو در اندک گذشته بشش صد هزار تنگچه شده بود فتح نامها باطراف واکناف مملکت فرستادند
وصاحب قران کس بشاهزادها وامرا که در کنعان بود فرستاد که ساحل دریای فرنگ را
بانواحی عکه تاختند وایشان بموجب حکم تمام آن ولایت را تاخته بکنعان معاودت نمودند
وصاحب قران گیتی ستان را درین وقت مرض عارض ذات بی مثال شد ومرض بسیار اشتداد عارض
یافت چنانکه امرا ملازم بودند کس بطلب شاهزادها که در کنعان بودند فرستادند اما
در اندک ایام [illegible] روز مزاج مبارک بحال اصلی معاودت فرمود وآن حضرت را افعال

واعمال شامیان نسبت بخاندان پیغمبر آخر الزمان بخاطر مبارک رسید وبجهت انتقام حکم فرمود
که مردم شهر را اسیر کردند واموال ایشان را تاراج نمایند وبموجب حکم لشکریان مشتاق بتاراج
بودند هرچه خواستند بفعل آوردند وچندان اموال واسباب بدست افتاد که بی تکلیف
از حساب بیرون بود ولشکریان قماش مصر وفرنگ را انداخته زر ونقره بار میکردند واین سخن
بثبوت رسیده که چند روز هیچکس قماش ابریشمی واسباب نقش را بر نمیگرفت وجواهر وزر
ونقره چندان بود که بهمه کس رسید وجمیع لشکریان غنی ومعمور گشتند وآن مقدار جاره که داشتند
بازکردند واکثر عمارات شام دو طبقه اول از سنگ وباقی از چوب وچون احیانا در وقت
امت آتش در موضعی می افتاد تا اکثر مردم شهر بود نشانیدن شعله مشغول میشوند بسیاری
از محلات میسوخت درینوقت بحسب اتفاق در موضعی آتش افتاد ومردم را چندان آتش
درجان میسوخت که پروای زن وفرزندان خود نداشتند تا بخانه ومحله خبر رسید وبتحقیق
تمام شهر بتدریج سوخت وبحکم صاحب قران امیرشاه ملک هرچند اراده نمود که مسجد جامع
بنی امیه را محافظت نماید میسر نشد وآن مسجد نیز حکم باقی شهر گرفت وچون در شام آبادانی
نماند وعزیمت معاودت آنحضرت را مصمم شد حکم شد که اسیران دمشق وسایر ولایات شام را
رها کنند وامیر جلال الاسلام باین خدمت تعیین شد که اسیران از شهر رسانند ونگذارد که کسی
متعرض ایشان شود وبتاریخ روز شنبه ۴ ماه شعبان سنه مذکور رایات همایون
از راه فاره متوجه حلب شد در غوطه نزول فرمود ودایه خواجه را بماوراء النهر بجهت آوردن
امیرزاده محمد سلطان از سرحد مغولستان وتومان آغا با فرزندان روان کرد چه در خاطر
مبارک خیالی بود که ایالت تختگاه هلاکو خان بامیرزاده محمد سلطان مرحمت نمایند واز غوطه
بسر منزل الحمص آمده مردم آنجا را که مخالفت نکرده بودند نوازش فرمود وبدیشان
در رفتن وآمدن هیچ مضرتی نرسید واز جرانغار امیرزاده رستم وامیرزاده ابابکر وامیر شیخ نور الدین
وامیر سلیمانشاه با ده هزار سوار بجانب تدمر که بنا کرده سلیمان است روان شدند و
دویست هزار گوسفند از احشام ذو القدر دران حدود گرفتند وایشان گرفته بحول کرده آوردند
وشاهزادگان معاودت نمودند واز جوانغار امیرزاده سلطان حسین وامیر برندق
با پنجهزار سوار بصوب انطاکیه رفتند وچون دران راه گل ولای بسیار بود بواسطه
آنکه آب عاصی را در راه انداخته بودند آنچه دران نواحی یافتند غارت کرده مراجعت نمودند

وامیرزاده

وامیرزاده خلیل سلطان از قول با جمعی کثیر از امرا تاخت ولایت ترکمانان که در کنار فرات
بودند روان شده ودر حوالی قلعه اروم با آنجماعت رسیده اندک جنگی شد وشیخ حسن
پسر کلانتر ایشان کشته شد ودیگر برادران او گریخته غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد
از آنجمله شصت هزار گوسفند بود وجمیع افواج که باطراف رفته بودند در میان حلب وماردین
بلشکر ظفر اثر مظفر ومنصور ملحق شدند ودرین یورش چون امیرزاده سلطان حسین خدمات پسندیده
کرده بود گناهش بخشیده ورخصت ملاقات یافت وبسعادت پای بوس
مشرف شد وچون مردم حمص عمارات که صاحب قران در ظاهر شهر ساخته بود ویران کرده بودند
آنحضرت در غضب رفته حکم فرمود که آن شهر را سوخته مردمش را اسیر کردند وچون بحلب
رسیدند قلعه را خراب کردند که اثری از آن باقی نماند وامرا که در حلب بودند بلشکر ملحق شدند
واز حلب بچهار کوچ بکنار فرات آمده لشکر بعضی پیاده وبعضی بکشتی از آب گذشت وبقلعه بیره رسید
حاکم آنجا بملازمت آمده پیشکش بسیار گذرانیده وتربیت یافت وامیر قرا عثمان ترکمان درین
منزل بملازمت رسیده واز بیره کوچ فرموده دران صحرا بشکار مشغول فرمود وبعد از چند روز در
سرچشمه راس العین جرگه بهم رسید وشکاری بسیار جمع آمد بعضی را بدست گرفته بسیاری را کشتند
واز آنجا کوچ کرده برها رسیدند واهالی آنجا اطاعت نموده خلاص شدند وحصاری از دزدان
بر سر راه بود بوقت عبور بتاراج رفت ومردمش کشته واسیر شدند وهندوشاه خزانچی در یورش
از سمرقند آمده ومجموع آغایان از سمرقند وسلطانیه تحف وهدایا فرستاده بودند بنظر اشرف
گذشت ودر عوض تحفها مصحوب همانجماعت که آورده بودند بجهت ایشان فرستادند
ودرآمدن نصرت شعار متوجه ماردین شده وحاکم حسن کیف ووالی ماردین ودیگر حکام آن
نواحی بملازمت آمده پیشکش بسیار گذرانیدند وحاکم ماردین با وجود آنکه یکمرتبه بواسطه
خلاف ادب گرفتار شده بود وهر یکی از فرزندان وبرادران خود را فرستاده یاغی شده
وباستقبال نیامد وچون فتح قلعه بطول ایام محاصره محتاج است ودران نواحی علف نایافت
ولشکر از آنجا بسیار توقف نمی تواند کرد وصاحب قران امیر قرا عثمان ترکمان را که ولایت
او بآنجا نزدیک است بمحاصره آن قلعه امر فرمود وحکام آن نواحی را که بملازمت آمده بودند
خوش دل رخصت مراجعت داد وامیر الله داد را بسمرقند فرستادند که بمحافظت سرحد قیام
نماید وامیرزاده سلطان حسین وامیرزاده ابابکر وامیرزاده پیر محمد وامیر جهانشاه را حکم شد

که با جمعی دیگر از امرا از راه آمد بجانب قلعه النجق مدت ده سال لشکر صاحب قران درینوقت
آنرا محاصره می نمودند و آن شوند و بعد از فتح آن قلعه بگرجستان در آیند و قبل از رسیدن شاهزادگان
بقلعه النجق مردم قلعه را آذوقه تمام شد و ناچار امیر فیروزشاه و شیخ محمد داروغه را که نوبت
محاصره ایشان بود ملازمت کرده قلعه را سپردند و سید احمد علیای کوتوال آنجا را بند کرده
باردوی همایون فرستادند و شاهزادگان در راه از قلعه النجق آگاه شده بگرجستان
رفتند و ملک گرگین اظهار اطاعت نمود و شرط کرد که چون صاحب قران نزدیک رسید
بملازمت آید و شاهزادگان در سلوک احوال آن پیغام کرده صورت حال عرضه داشت
کردند و سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و جمعی دیگر از امرا با لشکر
بجانب بغداد روان شدند و بآنجا رسیدند و فرخ نامی از قوم جلایر حاکم بغداد بود با حاکم
مندلی و والی یعقوبه اتفاق کرده بعزت مداین و دجله گذشتند و فرخشاه از حله مسکن سلطان
نواحی بروج ملحق شدند و قرار جنگ بخود دادند و جنگ کرده شکست یافتند و حاکم یعقوبه کشته
شده باقی گریخته بعضی در آب غرق شدند و جمعی بهزار حیله با فوج خود را بقلعه بغداد رسانیدند
و قلعه را استحکام داده بجنگ ایستادند و چون وقت گرما بود و آن ولایت چنان گرم میشود
که مجال زره و خفتان پوشیدن نمی ماند کار بر لشکریان منصور تنگ شد و فرخ میگفت که
سلطان احمد بمن گفته که قلعه را چون صاحب قران بنفس نفیس رسد تسلیم کن و این حکایات
بتفصیل بدرگاه عرضه داشت شد و صاحب قران که متوجه تبریز بود در منزل این خبر شنید
و بجز از آب دجله گذشته متوجه بغداد شد و شرح احوال سلطان احمد آنست که چون او و قرایوسف
نزد ایلدرم بایزید رفتند او را چندان وسوسه کردند که لشکریان نخجوان آوردند و امیر طهرتن
را عاجز کردند و سلطان احمد شفیع شده او را پیش ایلدرم بایزید برد و از نخجوان را باد او
زن و فرزند او را بنواز شها بردند و ایلدرم بایزید بروم رفته سلطان احمد را به بغداد
فرستاد و سلطان احمد چند روز در بغداد بوده بجانب حله رفت و از حله بجنگ حشم
اویرات رفتند و سید احمد کلانتر ایشان را بقتل آورد و باز متوجه بغداد شد و امیری
از لشکر جغتای در یعقوبه بود گریخته به تبریز رفت و بغداد تمام بضبط سلطان احمد درآمد
به بصره رفته حکام آنجا جنگ کرده شکست یافتند و غنیمت بسیار بدست سلطان احمد
افتاد و جمعی را در بصره گذاشته ببغداد آمد و باز مردم بصره جمعیت کرده مردم سلطان احمد را

عاجز کردند

عاجز کردند و سلطان احمد سلطان طاهر پسر خود و جمعی دیگر از امرا را بجانب بصره فرستاد و با محمود
حکام سابق بصره طاقت نیاورده بجزیره گریختند و سلطان احمد از مراجعت صاحب قران
آگاه شده بغداد را بفرخ سپرد و خود از عقب پسر و لشکر روان شد و چنانکه گذشت شاهزادگان
بعد از رسیدن فرخ را شکست دادند و بغداد را محاصره نمودند و صاحب قران چون از آب
گذشت اغروق را با میرزاده شاهرخ و امیر شاه ملک سپرده و امر تبریز فرمود و از راه التون کرک
متوجه بغداد شد و در میان تابستان به بغداد رسیده اطراف قلعه را با امرا قسمت فرمود
و نقبچیان بسعی تمام مشغول کار خود شدند و درین اوقات خواجه مسعود سمنانی و مکمل خواجه برقم
تیر قلعگیان هلاک شدند و صاحب قران کس فرستاده اغروق را در بغداد طلب فرمود
و امیرزاده شاهرخ عنان بجانب بغداد منعطف ساخته با تمام لشکر رسید و بموجب حکم در پایان
آب قلعه جسری بستند و آنرا بمردم کارگذار سپردند که کس از آن طرف نگریزد و امیرزاده میرانشاه
و امیرزاده شاهرخ بالای آب را بضبط میکردند القصه اطراف شهر را چنان فرو گرفتند که از راه
دریا و غیره کسی را مجال گریز نماند و کوتوال قلعه النجق را بموجب حکم درینوقت بقتل آوردند
و از جانب ماوراءالنهر ایلچی امیرزاده محمد سلطان رسیده خبر سلامتی شاهزاده و امنیت ولایت
رسانید و لعلی که بوزن صد و بیست مثقال بود و دران وقت از کان بدخشان بدست آمده
بود بنظر آنحضرت در آورد و چهل روز ایام محاصره بغداد امتداد یافت و درین ایام هر چند
امرا و شاهزادگان رخصت جنگ سلطانی طلبیدند آنحضرت تجویز نفرمود و در شهر قحط شده
گرما بمرتبه بود که زیاده بران تصور نتوان کرد تا آنکه در بیست و هشتم ذی قعده که بواسطه کمال
گرمی هوا مردم برج و باره بخانهای خود رفته بودند و دستارهای خود را بر چوبها بجای خود
گذاشته امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین و رستم طغای بوقا و دیگر امرا پیش دویدند
و نخست امیر شیخ نورالدین نردبان بر دیوار قلعه نهاده بالا بر آمدند و دیگر امرا و سایر لشکریان
از هر طرف برآمدند و شاهزادگان با بقیه لشکر حصار را رخنه کرده درآمدند و چون بالا آب و
پایان آب محفوظ بود و راه گریز مسدود و بسیاری از خلایق خود را در آب دجله انداختند
و غرق شدند و فرخ با دختر خود بکشتی در آمده بالای آب روان شد و بهادران بزخم تیر او را بکنار
آوردند که خود را در آب انداخت و غرق شد و آن کشتی نیز غرق شده ملاحان جسد فرخ را از آب
بیرون آوردند و چون بوقت محاصره ضرر بسیار بلشکر ظفر اثر رسیده بود حکم شد که هر کس از لشکریان

یک سرچاورد و بازار اجل گرم شده پیر و جوان بزرگ و کوچک زن و مرد بآتش قهر یکسان
سوختند و جوی خون بجانب دجله روان و تواجیان بکمال احتیاط بتقدیم رسانیدند که تا
کسی قسمت خود سر نسپارد و کار از شمار درگذشت و خلایق بحساب و شمار بقتل رسیدند و از سر
ایشان منارها ساختند و اندک مردم که باقی ماندند اسیر شدند و جمعی از سادات و صلحا و علما
که توانستند خود را بدرگاه رسانیدند و خلاص شدند و چون خاطر بصوابات فارغ شد نوبت بیان
جهاد رسیده تمام عمارات و باغات را از بیخ و بنیاد برافکندند و چون بواسطه تعفن کشتگان
دیگر در بغداد امکان توقف نماند در غره ذی حجه کوچ کرده در حوالی مزار امام ابوحنیفه کوفی نزول
واقع شد و احوال ممالک ماوراءالنهر آنست که چون امیرزاده اسکندر از تاخت ولایت ختن
بازگشت چنانکه گذشت تحفه و سوغات آنولایت با امیرزاده محمد سلطان فرستاد و مقبول نیفتاد
امیرزاده اسکندر عازم سمرقند شد و در راه بآق کوتل نوکران یکی سلطان باو رسیده گفتند که
آمدن شما موافق طبع امیرزاده محمد سلطان نیست و برد دیوان بدعوی شما را خواهد رسید او گفت که من
باخلاص روان شده بودم که عذر تقصیری که نکرده ام بخواهم اکنون چون او نمیخواهد باهم نمیرویم
نموده باندکان رفت و نوکر خود بیان تیمور را بعذرخواهی پیش شاهزاده فرستاد جمعی از فتنه انگیزان
خاطرنشان امیرزاده محمد سلطان کردند که بیان تیمور از دست مغولان میفرستند و بموجب حکم او را گرفته بقید
آوردند و خاطرنشان شاهزاده شد که از مراجعت امیرزاده اسکندر خللی در مملکت پیدا خواهد شد و چون
امیرزاده اسکندر باندخان رسید امرای آنجا پیر محمد طغی بوقا و پیر حاجی و غیر ذلک ایمنی او بر تحکم
حمل نموده اند کار او در میان گرفتند و امیرزاده اسکندر را از قلعه بیرون آمده نزد ایشان رفت و در باغ
گلستان که میرزا عمر شیخ احداث کرده بود نزول نمود و امرا نوکران خاصه او را گرفته بسمرقند فرستادند
و امیرزاده محمد سلطان چون ازین واقعه آگاه شد جمعی از معتمدان را فرستاد که در باغ امیرزاده بیکه
تقید را آورند و جمعی از نوکران شاهزاده اسکندر را امیرزاده محمد سلطان بقتل رسانیدند و این
چون بعرض صاحبقران رسید بسیار متالم شد و امیر اهدا و در اخبار که گذشت بسمرقند بجهت تعیین
فرستاد و ذکر وقایع مصر و شام درین سال ۸۰۳ که چون ناصر حاکم مصر از شام گریخت و بمصر آمد و از انکه
صاحبقران او را تعاقب نماید و بمصر آید اندیشه بسیار داشت تا آنکه خبر مراجعت آنحضرت
بمصر آمد و مصریان باز بر سر نزاع با یکدیگر رفتند و صاحب تاریخ مصر و شیخ ابن حجر در انشا
و نوشته اند که فرار از شام را باعث نیز اختلاف اینجماعت بود چه در آن روز که ششم جمادی الاول

هم شنبه

مصر جمعی کثیر از امرا معتبر در شام پنهان شدند و بر زبانها افتاد که آنجماعت ایلغار نموده بمصر رفته اند
که قلعه قاهره را متصرف شوند و بدین جهت جمعی دیگر از امرا که منازع آن جماعت بودند ناصر را خواه
نخواهی در شب مذکور بجانب مصر بردند و لاجین وقت دیگر محافظت قلعه شام می توانستند کرد القصه
پشنگ سلطان از ایران داشت که جمعی از امرا را بامارت ولایت شام تعیین نمود و چون میدانستند
که غرض ازین فرستادن اخراج از مصر است قبول رفتن نکردند و روز دیگر سلطان امرا تمام
بقلعه طلبیده گفت که دیروز بعضی از مردم را بخدمات تعیین نموده ام و برفته اند یکی از امرا گفت
که هرگاه سلطان اینجماعت را از مصر بسفر میفرستد بیرون که از غلامان اعتمادی ملک ظاهر در خدمت
سلطان باقی می ماند سلطان در جواب گفت که هر کس اطاعت حکم نمیکنند او دشمن منست
غلام و امرا در جواب خاموشی اختیار کردند و سلطان بعد از گرفتن امرا حکم کرد که منشورها
حکومت آنولایت را که مقرر شده بود بدر خانه امرا بردند انداختند و امرا بعضی قبول
رفتن نکرده و بعضی در قبول نوکری نیز توقف کردند و اتفاق کرده نزد شودون نام دین رفتند
و او را ازان واداشتند که کس نزد پشنگ فرستاد و شفاعت کرد که رفتن آنجماعت بشام
موقوف شود و پشنگ در جواب سخن درشت گفت و گفت که از سلطان شفاعت می باید
کرد و شودون نزد سلطان رفته بعرض رسانید که اگر رفتن اینجماعت بحکم موقوف شود
بهتر است چه اکثر یراق پوشیده و در پایان قلعه جمع شده اند و سلطان جمعی از نزدیکان
خود را نزد غلامان فرستاد که ما شما را بغیر مرسوم و علوفه خدمت نفرموده ایم بلکه
شما را رعایت کرده حکومت داده ایم آن بی باکان فرستاده را چندان زدند که بیهوش
شد و درین وقت ده کس از امرا که یکی قطلوبغا نام داشت و دیگری اقبغای کرکی نام
از قلعه پایان آمدند غلامان را چون چشم بر ایشان افتاد متوجه ایشان شدند قطلوبغا را
چندان لت کردند که قریب بموت شد و غلامان قطلوبغا رسیدند او را نیم مرده خلاص
کردند و اقبغای گریخته و محکم شدند بخانه پشنگ رفت و در شهر غوغا بلند شده مردم از
بازار و کوچه بخانهای خود گریختند و محکم شدند و سلطان قریب بشام منادی فرمود که
هر کس از امرا و غلامان که فردا در درگاه حاضر شود خون و مال او بر مسلمانان حلال است
و روز دیگر جمیع امرا و غلامان بقلعه حاضر شدند مگر امیر حکم بن عوض و شودون طیار ارغالی
بای غلای و قرتش اماس حمقی تمربغا از غلامان پشنگ عثمانی و طرنطای و جمعی دیگر حاضر

نشدند و مجموع سلاح پوشیده پایان قلعه صف کشیدند و بوقت چاشت بر برکه جیش فرقه
فرود آمدند و پشنگ و سلطان در قلعه دو کس از امرا را که میدانستند که متفق نمیشوند گرفته
از فکر بدست آوردن شوودون طار امیر خوار بزرگ شدند و کس بطلب او فرستادند بقصد آنکه
چون حاضر شود بقید در آورند و یکی از محرمان که قانی بای نام داشت نمک حرامی
کرده چون شوودون را خبردار کرد و شوودون طار اسپان طویله سلطان را که ضبط آن بعهده
او بود همراه خود برد امیر حکم بر که جیش برد و از رفتن شوودون سلطان سراسیمه شد و اصلاح
با حوال پشنگ و همراهان راه یافت و جمیع اهل قلعه سلاح جنگ پوشیدند و تا صبح پاس
داشتند و روز دیگر سلطان کس نزد حکم فرستاد و او را به نیابت صفد امید وار ساخت
او در جواب گفت که سلطان ولی نعمت ماست و اگر اراده قتل ما نماید قبول داریم اما جمعی
از دشمنان ما در قلعه هستند توقع آنکه ما و ایشان را بهم گذارید و هر کدام مظفر شوم سلطان
اگر خواهد بقتل آنکس اقدام نماید و چون این جواب گفت بسلطان رسید بار دیگر امیر نور دولت
حافظی و قاضی را نزد حکم بطلب صلح فرستاد و حکم او بجماعت رسانید و سلطان ناچار
شده به پشنگ گفت که شما میدانید و ایشان و پشنگ در گریه شده گفت که از سلطان توقع
مردوارم و سلطان که از پشنگ هم در نفس الامر راضی نبود هیچ جواب نگفت و پشنگ
بجانب خود رفت و مردم او چون دانستند که سلطان حمایت او نمیکند پریشان
شدند و پشنگ بار دیگر اراده کرد که بقلعه نزد سلطان رود میسر نشد و او را بقلعه راه
ندادند و بعضی از غلامان سلطانی که هنوز با او همراه بودند جدا شدند و پشنگ مضطرب
شده منادی کرد که هر کس از غلامان سلطان که بکمک من حاضر شود او را ده هزار درهم
از خاصه خود میدهم و باین تقریب فی الجمله جمعیتی نزد او پیدا شد و سوار شده متوجه حکم شد
و حکم و همراهان در حمله اول او را شکست دادند و او گریخته پنهان شد و بعد از دو سه
روز بدست افتاد و او را با همراهانش مقید باسکندریه فرستادند و اموال ایشان
تاراج کردند و سلطان ناچار کس نزد حکم فرستاده او را تسلی کرد و جای پشنگ
جاگیر او را بحکم ارزانی داشت و مناصب همراهان پشنگ را که باسکندریه برده
بودند بجماعتی که بحکم اتفاق داشتند دادند و چند روز فتنه آرام گرفت و درین
سال احوال هندخانست اقبالخان بجانب اتاوه لشکر کشید و مقدم آنجا را شکست

[illegible]

داد و بعد از آن

داد و بعد از آن بقنوج رفت و سلطان مبارک شاه از جونپور متوجه او شده در کنار آب گنگ
بیکدیگر رسیدند و آب میانجی کرده دو ماه در برابر یکدیگر نشستند و گذر میسر نشده هر دو
بجای خود مراجعت کردند و اقبالخان در راه پمش خان مبارکخان را که با او همراه شده بود
بغدر بقتل آورد و هم درین سال طغی خان ترکچه که داماد غالب خان امیر سامانه بود لشکر بسیار
جمع کرده قصد حاکم ملتان خضرخان نمود و خضرخان نیز با استعداد خود متوجه او شده در
اجودهن جنگ واقع شد و خضرخان غالب گشت عالیخان و دیگر امرا که همراه طغی خان
بودند او را بقتل رسانیده و فتنه آرام یافت ذکر وقایع سنه ۸۰۴ اربع و ثمانمایه هجرت
موافق سنه سبع و تسعین و سبعمائه رحلت درین سال صاحبقران گیتی ستان
که بعد از فتح بغداد در نواحی مزار امام اعظم نزول فرموده بود شاهزادگان و امرا را برسم
ایلغار بطرف نجف فرستاد و ایشان بانجا رفتند و آن ولایت را تاخته بیرون آمدند
و ابطال رفتند و ابطال و نواحی آنرا تاخته با غنیمت بسیار معاودت نمودند و آنحضرت
از راه شهرزور عازم تبریز شد و ضبط عراق را بعهده امرای بزرگ گذاشت و خود بتعجیل
روان شد و امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان
در رکاب ظفر انتساب بودند و در راه کردان شبها بدزدی اسپان سپاهیان را
می بردند و بدین جهت آنحضرت جمعی را در کمین نشانیده سی کس از معتبران ایشان را
بدست آورد و بحلق آویخت و اکثر آن راه جنگل درخت بلوط است و آن درختان
یکسال بلوط و سالی دیگر مازو بار می آورند و راقم حروف خود مشاهده نموده و این امر
خالی از غرابتی نیست و کوچ بر کوچ تا کنار آب چغتو آمده حضرات عالیات سرایملک خانم
و خانزاده و دیگر آغایان و شاهزادگان برسم استقبال بملازمت رسیدند و بر
تهنیت فتوحات گشوده زر بسیار نثار کردند و در ییلاق آق زیارت اعیان
تبریز که باستقبال آمده بودند بشرف بساطبوس مشرف شدند و بیست روز
دران مقام توقف واقع شد و اکثر اعیان ایران بملازمت آمدند و اکثر اوقات
در مجلس همایون مباحث علمی در میان می آمد و هر کس بقدر فهم و استعداد خود سخنان
از علوم معقول و منقول بعرض میرسانید و از انجا کوچ کرده بباد خان آمدند و اوروق از عقب
رسیده چند روز کوشک غازان محل نزول همایون بود و درینوقت خبر رسید که

ایلدرم بایزید بانچه با طهرتن کرده بود اکتفا نکرده بار دیگر متوجه اینجانب است آنحضرت
در غضب رفته امیرزاده شاهرخ را بدفع او نامزد فرمود و امیر سلیمانشاه و امیر شاه ملک
و دیگر امرا در رکاب شاهزاده روان شدند و حکم شد که امرا و شاهزادگان که بگرجستان
رفته بودند و در منکول بودند بشاهزاده ملحق شدند و ایشان بموجب فرموده با میرزاده
شاهرخ همراه شدند و اوراسک گذشته بموضع تونین رسیدند و شیخ علی خواهرزاده
طهرتن از ارزنجان آمد و پیغام آورد که ایلدرم بایزید از اعمال که داشته پشیمان شده است
و طهرتن را وسیله صلح ساخته و شرط کرده که اگر بسعی طهرتن صلح واقع شود دو فرزند
او را که نوا برده بود باز فرستد و امیرزاده شاهرخ حقیقت حال را بدرگاه عرضه
داشت نمود و خود همانجا که رسیده بود توقف کرد و بعد از تسخیر شام صاحب قران
آغایان و فرزندان را از سمرقند طلبیده بود و ایشان بموجب حکم روان شده
درین وقت در اوخان رسیدند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده سعد
سعد وقاص را بنظر آنحضرت درآوردند و آنحضرت از اوخان بجانب تبریز
روان شد و شکار کنان بآنجا آمد و بدولتخانه تبریز نزول فرمود
و خواجه شرف الدین علی سمنانی که وزیر خراسان بود از هرات و خواجه سیف الدین
تونی از سبزوار بدولت پای بوس رسیدند و چون امیر خواجه مسعود سمنانی در وقت
محاصره بغداد بقتل آمده بود صاحب قران خواجه شرف الدین علی و خواجه سیف الدین
را بمشارکت منصب وزارت داد و امیر جلال اسلام که بعد از قتل خواجه
مسعود از روی استقلال وزیر بود و جمعی را بران داشت که بر هر دو خواجه
مبلغی تقریر کردند اما به ثبوت نرسید و خواجگان نیز جمعی را بتحریک تقریر
جلال اسلام نمودند و آنحضرت التفات نکرد و امیر جلال خاطر جمع کرد و روز
دیگر باز همان سخن در میان آمد و امیر جلال باعتماد عنایت دیروز مطلق
جواب سخن ایشان نگفت و صاحب قران را تکبر و بزرگی او ناخوش آمده او را
بند فرمود و جمعی از مباشران امور دیوانی باین تقریب گرفتار شدند و مردم را
سخن یافته راست و دروغ بهانه شهاب حواله رفت و خواجه اسمعیل خوافی را نیز مبلغی حواله کردند و
او بر دولتخانه نشسته بود و هر کس از اعیان و امرا که میدید چیزی سؤال میکرد و باین خواری تن در داده

بسیار در عقب ایشان سخن گفتن [illegible]

کدایان معاش میکرد و آنچه حاصل میکرد بمحصل آن میداد و میگفت بنشین که گدایی کنم و پیش تو آرم محصلان
امیر جلال نیز بعد از آنکه چیزی از دست او نماند او را تکلیف میکردند که بطریق خواجه اسمعیل گدایی کرده
بایشان دهد و او که مرد شجاع بلندهمت بود باین راضی نمیشد و ایذای بسیار میکشید تا آنکه بجان خواری
رسیده کاردی بر خود زد و تا یک انگشت در شکمش نشست و محصلان نگذاشتند و دستش گرفتند
و او بیهوش شد و خبر بحضرت صاحب قران رسید و از کمال غیرت و مردانگی تعجب فرمود و حکم شد
که جراحان خود را بیارد و اکنون جراحان احتیاط اگر زخم او قابل علاج باشد علاج نمایند و الا او را نمایند
باتش بسوزند که عبرت دیگران شود و جراحان زخم او را اگر علاج پذیر دانسته روزی نیک کردند
و سرداری لشکر تازیک باو متعلق شد بشرط آنکه در امور ملک و مال دخل نکند و او بدولت
عزت و شجاعت بمرتبه بلند رسیده خواجه اسمعیل از کم همتی و مغرقی بعد از شکنجه بسیار و گدایی
بقتل رسید و صاحبقران از تبریز کوچ کرده به نخجوان رفت و با خواتین و فرزندان بتماشای قلعه النجق
که در آن نزدیک فتح شده بود در رفت و امیر طهرتن درین وقت بسعادت پای بوس رسیده زانو زده
رسالت ایلدرم بایزید و صورت عذرخواهی او بموقف عرض رسانید و آنحضرت را شعله
غضب فرونشسته امیرزاده شاهرخ را باز طلبیده و ایلچی بگرجستان فرستاده از ملک گرگین
باج و خراج طلب فرمود و از نخجوان کوچ کرده در کوه شکارچر که طرح انداخت و شکار بسیار خصوص کرده
گوزن افکنده شد و ایدکوی پسر غیاث الدین برلاس از کرمان بملازمت آمده پیشکش فراوان
آورد و برادر ملک گرگین نیز از گرجستان با تحف و هدایای آن ولایت بدرگاه رسید و گناه ملک گرگین
بخشیده شد و برادرش را با عزاز و احترام رخصت معاودت داده بگرگین پیغام شد که ترا امان
دادم و ازین ولایت مراجعت می نمایم بشرط آنکه من بعد با مسلمانان با دب سلوک کنی
و بعد از فراغ از مهم گرجستان تیمور خواجه آقبوغا را بسمرقند بملازمت میرزا عمر فرستاد که با اعیان
امرا آنجا بضبط آن ولایت قیام نماید و خبر فوت امیر حاجی سیف الدین که همراه امیرزاده محمد سلطان
می آمد و در نیشابور فوت شده بود درین وقت رسید و آنحضرت را بواسطه حقوق
سابق او رقت شد و بعزم قشلاق بقراباغ رفته قوربا ناها ازنی ساختند و خیمه و خرگاه در
روان آن برپای کردند مرحمت پادشاهانه تمام لشکر را و کلکادا از طرف دشت قبچاق
ایلچیان آمده از طرف خان خود تحف و هدایا آوردند اظهار اطاعت و انقیاد نموده آنحضرت را
بر عنایت آوردند و امیرزاده محمد سلطان که از سمرقند می آمد با لشکری آراسته نزدیک رسید و تمام

شاهزادگان و امرا بعزم استقبال روان شدند و درکنار آب ارس بیکدیگر رسیده از طرفین پیشکش
بسیار کشیدند و باتفاق بملازمت صاحبقران آمده آنحضرت اورا در آغوش عطوفت کشید و از
احوال راه پرسیده و شاهزاده بشرح حالات بموقف عرض رسانید و پیشکش بسیار که لایق
او آورده بود گذرانید و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا که در رکاب شاهزاده بودند بشرف
بساط رسیده هریک بقدر مرتبه خود پیشکش کشیدند و آنحضرت شاهزاده را منظور نظر التفات
ساخته نوازش بسیار کرد و انعام بسیار داد از انجمله یک تقوز اسب عربی نقره خنک زین
زر بود بعد از چند روز که بعیش و عشرت گذشت یرغوی امیرزاده اسکندر پرسیده شد و او را
چوب یاساق زده بند بر داشتند و بگذاشتند و آنحضرت بساط شکار فرمود و شکار بی
بسیار بقتل آمد و در شکارگاه نظر صاحبقران بر جویی ویران افتاد و بخاطر آنحضرت رسید
که حفر آن نهر فرماید چه آن زمین استعداد زراعت بی نهایت داشت و تواجیان بموجب
فرمان زمین بر امرا و لشکریان قسمت کردند بمدت یکماه از آن شغل فارغ شدند و آن جوی
نهر برلاس مشهور شد و طول آن ده فرسخ و عرضش چنانکه کشتی در ان تواند جریان یافت و احوال
عراق عرب آنست که چنانکه مذکور شد سلطان احمد ایلدرم بایزید را بر ان داشت که بنواحی ارزنجان
آید و طریقی که گذشت معاودت نمود و به بغداد رسید آنچه مقدر بود و در ان دیار آبادانی نماند
صاحبقران باذربایجان آمد بار دیگر سلطان احمد به بغداد با وجود ویرانی آمد و بقیه که در اطراف و اکناف
پریشان شده بودند نزد او جمع شدند و این خبر بصاحبقران رسید رای صوابنمای مصلحت جهان
دید که قبل از آنکه او قوی شود بنیاد او براندازند و چهار فوج را فرمان داد که هریک براهی متوجه بغداد
شوند و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر سلیمانشاه و جمعی دیگر بجانب لرستان و خوزستان رفتند
و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و جمعی دیگر از امرا براه راست بغداد روان شدند و امیر برندق
و فوج دیگر تاختن جزیره معین شدند و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان از راه
دیگر کوچ کردند و چون بوقت مراجعت صاحبقران از بغداد کردان در راه باسب دزدی خاطر
مبارک آنحضرت را آزرده بودند حکم جهانمطاع شد که چون زمستان است و تمام ایل و الوس کردان
این ناچار از کوهها بپایان آمده اند و کوهها را برف گرفته است در راه بقدر مقدور هر فوج
در تاخت کردان سعی نمایند و در تاخته در بند تاشی خاتون امرا با ایل و الوس کردان که امیر عز
ایشان بواسطه شدت برف سرما و کثرت برف مسدود بود رسیدند و گروه انبوه از ایشان

بقتل آوردند

بقتل آوردند و تمام اموال ایشان بتاراج رفت و هرکس بکوه گریخت از شدت سرما هلاک شد و دیگر معاودت
نموده امان طلبیدند و خاطر شاهزادگان از ان مهم بالکلیه فارغ شد و از انجا امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه
عازم بغداد شدند و راهها چنان مضبوط کردند که بهیچ وجه خبر به بغداد نمیرفت و شب و روز بتعجیل
میرفتند تا آنکه چنان غافل به بغداد رسیدند که سلطان احمد را آنقدر فرصت شد که با پیراهن بی ازار خود را
بکشتی انداخت از انطرف آب با پسرش سلطان طاهر سوار شده بطرف حله گریختند و سپاه بسیار را
چون تحقیق شد که سلطان احمد بطرف حله رفت بتعاقب روان شدند و او خبر یافته بپایان آب
فرات بجزیره گریخت و امیرزاده سلطان حسین و رفیقان از راه چمچمال در آمده مندلی را غارت
کردند و امیر قلندر که حاکم آنجا بود از قتل سلطان گریخته از شط گذشت و در کنار دجله مردم خود را
جمع کرده بجنگ ایستاد و پسر جهانگیر برلاس بحکم امیرزاده خلیل از بالا آب سیاه گذشته از قفای مخالفان
در آمدند و شاهزادگان از مقابل خود بر آب زده بگذشتند و آن جماعت را شکست داده غارت
کردند و امیرزاده رستم که جهت قشلاق از شوشتر آمده بود بموجب فرمان با میرزاده پیر محمد و
امیر سلیمانشاه ملحق شد و باتفاق متوجه عباده و موصل شدند و اعراب آنطرف را تاخته باز گشتند
و بشوشتر آمدند و امیر سلیمانشاه داروغگان و عمال خوزستان گرفته زر بسیار از ایشان حاصل
کرد و امیرزاده رستم بیشتر از معاودت نمود و شاهزادگان زمستان در عراق عرب توقف
کرده در بهار در دوازده فرسخی همه یکجا شده متوجه اردوی معین شدند و چون قرا یوسف ترکمان
بروم گریخته بود و بر زبان خلایق افتاده بود که صاحبقران یورش روم را پیش نهاد همت ساخته
ایلدرم بایزید از نیمعنی در اندیشه شد و مردم خردمند که نزدیک او بودند او را بر صلح ترغیب نمودند
و بدین جهت ایلچی بدرگاه عالم پناه فرستاده و در قرا باغ از ان ایلچیان مکتوبات بوسیله شاهزادگان
و نوئینان بعرض صاحبقران رسانیدند و مضمون آن که اعتذار از اعمال سابق و ثبوت قدم
بر جاده متابعت بود و خاطر نشان آنحضرت شده در جواب فرمود که ما بالطبع خواهان توجه
بآن ولایت نیستیم خاطر جمع نمید جمعی را که همیشه بغزای فرنگ مشغول اند از ریکمان لشکر ظفر
اثر مضرتی نرسد و لیکن که قرا یوسف ترکمان که ضرر بسیار بمسلمانان میرسانید بآن ولایت گریخته
و حمایت او کند خاطر اشرف نمیست او را تا بقتل آورند یا بدرگاه فرستند و شق ثالث آنکه او را
در ولایت خود نگاه ندارند تا ماده نزاع منقطع شده اساس موافقت استحکام یابد و بعد از ان در امر
غزای فرنگ بهر چه حاجت افتد التزام نموده اند و فرستادگان جواب و رخصت یافته نزد صاحب خود

رفتند ایلچی کوه را با جمعی ایلچیان روانه کردند و کتابتی باو دادند باین مضمون که ایلچیان شما گفتند
اگر راست است آنچه در باب قرا یوسف گفته شد بعمل می باید آورد و یکی از خواص خود را فرستاد
که عهد و پیمان در میان آمد و بر سر جمع بوقت خلعت و رخصت داد ایلچیان بر زبان آنحضرت
گذشت که ما این زمستان را اینجا میگذرانیم و اول بهار تا سرحد روم می آییم و انتظار جواب صواب
آمد فبها و الا آنچه مقدرست خواهد شد و ازین سخن امرا یقین دانستند که آنحضرت یورش روم
خواهد فرمود و چون سه سال بود که همیشه بتسخیر بلاد و دفع دشمنان مشغول بودند و روم مملکتی
عریض و وسیع است و لشکر آنجا تازه زور و با سلاح تمام بودند امرا ازین یورش بغایت اندیشناک
بودند و باتفاق شمس الدین الملاغی را که بواسطه زیرکی و زبان آوری در پایه سریر اعلی راه سخن گفتن
بود بران داشتند که بوقت فرصت بعرض رساند که در باب یورش روم تاملی بیشتر
باید نمود که جای اندیشه هست و منجمان نیز باین یورش رضا نمیدهند فی الحال امیر جلال اسلام
زانو زده عرضه داشت که بخلاف رای امرا و منجمان این سفر میکنیم و بمحض اقبال صاحب قران
این اندیشه امرا ازین یورش معلوم شد بجهت اطمینان خاطر مولانا عبدالله ایشان را
طلب داشت و ازین باب سخن پرسید و مبالغه فرمود که آنچه از اوضاع فلکی معلوم تو شده
بی ملاحظه و دهشت بعرض می باید رساند مولانا مشار الیه گفت تقویم امسال نوشته و میرزاده
شده است احکام از آنجا ملاحظه نمایند و طالع صاحب قران در کمال قوت و از مخالف در
نهایت ضعیف است و بحسب اتفاق ذوذوابه دران اوقات در برج حمل ظاهر شده بود
و مولانا عبدالله کتابی از تصانیف محیی الدین مغربی بنظر صاحب قران آورد که در آنجا مسطور
بود که چون ذوذوابه در برج حمل ظاهر شود لشکری از شرق بر بلاد روم مستولی شود و والی
روم بدست ایشان گرفتار شود و صاحب قران یورش روم را پیش نهاد همت ساخت بروز پنجشنبه
سیزدهم شهر رجب سنه مذکور کوچ کرد و بنواحی قراباغ بسبزه زاری فرود آمد و چند روز آنجا
توقف کرده در هفتم شعبان که روز نوروز آب قبل بود سوار شده کوچ بر کوچ از آب کر گذشته
در مرج گذشت و عمال بفارس و عراق فرستاد که ضبط اموال دیوانی نمایند و از راه الطاق
آنحضرت بگرجستان در آمد و در سرحد گرجستان امیرزاده شاهرخ بهادری را فرزندی
سعادتمند متولد شد و بمیرزا محمد جوکی موسوم شد و محافظت تمهید اعلی خانزاده قرار یافت
و امیرزاده محمد سلطان که از انطرف آب کر روان شده بود و جماعت بکرمان دامن البرز کوه

بعسکر همایون

بعسکر همایون آمد و آغایان شاهزادگان درین منزل رخصت یافته بجانب سلطانیه و تبریز روان
شدند و او دینه برادر پنجشنبه در ملازمت ایشان رخصت یافت میرزا الغ بیک و میرزا ابراهیم
و میرزا محمد جهانگیر و امیرزاده اجل و امیرزاده بایسنغر و باز ایلچی نزد ایلدرم بایزید فرستاد که اگر چه
ما بسرحد آمدیم اما قول همان است و انتظار جواب مترددیم و دران نواحی قلعه بود و زر قوم از کفار گرجستان
و تا غایت مطیع نشده بودند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک بفتح آن قلعه رفته بعد از پنج روز
قلعه را گرفتند و مردم قلعه را بقتل آوردند و قلعه را با زمین هموار کردند و رایت نصرت شعار متوجه
اونیک شد و انجا مدتی بجهت باز آمدن ایلچیان که بروم رفته بودند توقف فرمود و چون وقتی
از میعاد مقرر گذشت آنحضرت فرمود که چون ایلدرم بایزید از بدان حکومت نیست
بر اصلی او را نمیگذارد که موافق عقل او کار کند و بدین جهت تا آنکه طمع در ملک و مال او نداریم و
لشکر بسر او می باید کشید و تومان آغا و سعد وقاص را از آنجا بسلطانیه فرستاد و بنفس نفیس
با عساکر گردون مآثر متوجه روم شد و در مرغزار آرزالروم جمیع شاهزادگان و امرا و لشکرها
از اطراف و جوانب بار دو ملحق شدند و تسخیر قلعه کماخ که سابقا حکام روم را دران دخلی بود
و ایلدرم بایزید متصرف شده بود و از قلاع مشهور باستحکام عالم بود بامیرزاده محمد سلطان
بموجب التماس او فرموده شد و آن قلعه بر روی سنگ باره در کمال ارتفاع واقع شده و از
عجایب آنکه دران قلعه بفصل بهار سه روز مرغی مثل کنجک که پر نو بر آورده باشد از هوا فرود
می آمد و مردم آن قلعه آنرا جمع نموده نمکسود میکنند و هر چه دران سه روز بدست نیاید
پرواز می نماید و آنحضرت با رزنجان رسید و از انجا امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان
و امرا و لشکریان که در عراق عرب بودند و اکنون رسیده بودند بکمک امیرزاده محمد سلطان
و ایشان باتفاق قلعه را محاصره نمودند و ده روز جنگ کرده آب از قلعگیان باز بستند
و نردبانها از ریسمان ساخته در شب جمعی از بهادران و جیباپوشان را در برآمدن بران
جنگ نمودند و مردم درون خبردار شده بدفع و منع مشغول شدند و علی شمر پسر عم امیر عباس
از نردبان افتاده هلاک شد و روز دیگر جنگ سلطانی انداخته امیرزاده محمد سلطان بنفس نفیس
خود کوششهای مردانه کردند و مردم میرزا ابابکر پیشتر از همه کس ببالای قلعه بر آمده
علم کشیدند و انجا قلعه را بیک جنگ سلطانی گرفتند و خبر فتح بآنحضرت فرستادند و صاحبقران
از ارزنجان که هفت فرسخی آن قلعه بود سوار شده بانجا رفت و آن قلعه را بنظر احتیاط

فرمود و حکومت بامیر طهرتن داد و از انجا بسیواس آمد و با آمدن ایلچی که بروم برسالت رفته
بود با رسولان قیصر آمد و جوابهای ناصواب آورد و آنحضرت بر آشفته با ایلچیان گفت که ما گفته
بودیم که قرا یوسف را بفرست و قلعه کماخ را باز گذار قلعه کماخ خود بی منت بدست در آمد و ما نیز
رسیدیم اکنون مردانه بایست که ما انتقام را آماده شده ایم و سخنهای او را رد کرد و حکم فرمود
که لشکر منصور در حوالی سیواس جیبا نمایند و صاحبقران بر بالای پشته بر آمد و لشکر فوج فوج
و قوشون قوشون مسلح و مکمل آن نظر میکذشتند و سردار قوشون راست نموده در پیش
میکشید و تومان تومان و هزار هزاره کذشتند تا ولایت بامیرزاده محمد سلطان تازه که از سمرقند
آمده بود رسید و لشکری در کمال آراستکی بنظر در آورد و هر قوشون را به یکرنک لباس پوشانیده
و هیچکس بی زره و جوشن نبود و چون تمام روز بدیدن لشکر کذشت و هنوز بسیاری باقی بود
آنحضرت بنماز کذاردن برخاست حکم فرمود که ایلچیان روم را بانهایت لشکر ببرند
و تمام صفها را بنظر ایشان در آرند و روز دیگر ایلچیان را رخصت معاودت داد و ایلدرم
بایزید پیغام کرد که اگر صلاح کار خود منظور میداری فرزندان طهرتن را یا یکی از فرزندان خود
بملازمت بفرست که فرزندان را عزیز نکه میدارم و ولایت تو آبادان و خود بسلامت
بجانی دیکر اختیار داری و قلعه ناروک را که دران نواحی بود لشکریان بسرداری امیر شیخ نورالدین
و امیر برندق فتح نمودند و جمعی از ارباب وقوف که راهها و ولایت روم را خوب میدانستند
بموقف عرض رسانیدند که راه توقات کرده و جنکل بسیار دارد و ایلدرم بایزید با لشکر بتوقات
آمده و کنار آب را کرفته است صاحبقران آنراه را کذاشته بدست چپ روان شد
و متوجه قیصریه کشته علی سلطان تواچی را پیش فرستاد که بکذارد که لشکریان از قیصریه بکذرند
و سیواس بسه منزل بقیصریه نیز رسیده اهالی شهر را که بملازمت آمدند امان داد و چند روز
آنجا توقف نمود و جماعتی که کریخته بنقبها و سوراخها رفته بودند پیدا کرده بقتل آوردند و چون
وقت غله درو بود حکم شد که لشکریان ترجیع کنند و امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نورالدین
بقراولی تعیین یافتند و لشکر بترتیب جیبه پوشیده بجانب انکوریه روان شدند و در قرا آغاز
قراول خبر آمد که سپاه ایلدرم بایزید را دیدند بموجب فرمان لشکریان رو بجانب دشمن
بتوره فرود آمدند و خندق کندند و شاه ملک با هزار سوار بزبان کیری رفت و تمام شب
رانده نزدیک بصبح باردوی ایلدرم بایزید رسید و چون قراولان مخالف از لشکر بیرون امیر

انکین

از کمین بیرون آمده جنک سخت واقع شد و قیصر از نزدیک آمدن فوج صاحبقران بر آشفته امرای
خود را سرزنش بسیار کرد و امیر شاه ملک صورت واقعه را بصاحبقران اعلام نمود و قیصر کوچ کرده
بجانب صاحبقران روان شد و آنحضرت الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و صاین تیمور و برادرش مراد و دایه سلطان
ملک و سراوج قرا بهادر را با شصت مرد بزبان کیری روان ساخت و امیر شاه ملک مظفر و منصور باز آمد
و صاحبقران با امرا و شاهزادکان مشورت کرده فرمود که درینجا توقف کردن تا رسیدن دشمن
فایده کلی دارد و آسودکی چهار پایان است و شقی دیکر آنست که میان ولایت یاغی در آییم و بهر طرف
ایلغار برنیم تا او سراسیمه شده بتعجیل از دنبال بیاید و اکثر لشکر او که پیاده اند جدا شوند و شق ثانی اختیار
شده کوچ کردند و امیرزاده سلطان حسین را با ده هزار مرد در یورت باز داشتند و حکم شد که امیر زاده جهانشاه
و دیکر امرا قوشون با لشکر پیاده بطرف انکوریه نیز روان شوند و در منزل که آب نیست چاه فرو برده بود
که زبان کیری رفته بودند دو کس را از مخالفان بدست آورده یکی را کشتند و سر او را در کردن آن دیکر آویختند
می آوردند که پسر قیصر که با هزار کس شب بزبان کیری روان شده بود و از ایشان کذشته در در پنهان
بود و چهار شده و بهادران که شصت نفر بیشتر نبودند جنک کنان روان شدند تا آنکه سپاهی از لشکر امیرزاده
سلطان حسین بنظر ایشان در آمد و توقف کردند و دلیران بسلامت خلاص شدند و بملازمت صاحبقران
آمدند و سلطان حسین نیز آمده ملحق شد و لشکری که بانکوریه فرستاده بودند در راه چاها کنده بانکوریه
رسیدن و تمام نواحی آنرا تاخته غنیمت بسیار کرفتند و صاحبقران بسه منزل بانکوریه آمد و یعقوب نامی
از قبل قیصر در قلعه انکوریه مضبط شده بود و روز دیکر لشکریان منصور بعزم تسخیر قلعه روان شدند و
فی الحال نقبها بریده آب از قلعه بریدند و جمعی از بهادران بر برجی که بطرف آب بود بر آمده نزدیک
بود که قلعه فتح شود که قراولان خبر رسیدن قیصر فرستادند و صاحبقران باردو معاودت فرمود و امرا
که بالای برج رفته بودند جنک کنان پایان آمدند و حکم شد که لشکریان کوچ کرده مقدار یک میدان اسب از آب
پیشتر رفتند و آب را در عقب کذاشته بتوره فرود آمدند و برسم حفر خندق و استحکام آن و قیام نمودند
و یک چشمه آب که بر سر راه دشمن بجز آن آبی نبود با نواع نجاسات انباشتند و تمام شب صاحبقران بتضرع
تضرع و زاری از حضرت عزت فتح و نصرت مسئلت نمود و چون روز شد آنحضرت بصف آرایی
سوار شد جوانغار را بمیرزاده شاهرخ بهادر و امیرزاده خلیل و امیر سلیمانشاه و امیر یادکار برلاس و رستم تغی بوغا
برلاس و سونجک بهادر و دولت تیمور و دیکر امرا سپردند و قبل ایشان سلطان حسین بود با جمعی دیکر
و برانغار امیرزاده میرانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق و اقتمین و امیر مبشر و امیر طهرتن

خواجه
دیکری
علی

وحاجی عبدالله عباس سلطان سنجر حاجی سیف الدین وعمر بابان وشیخ ابراهیم شروانی وغیرهم قرار گرفته
قبیل ایشان امیرزاده ابابکر وامیر جهانشاه وقرا عثمان ترکمان وکوچک برلاس وپیر علی سلدوز بود
ودر دست راست قول باستمور اغلن وامیرزاده احمد قوتیمور وشیخ وپیری بیک وجلال باورچی
ویوسف مغول وحاجی بابا سوچی واسکندر وشمس الدین المالیغی وپیر بیگ تواجی وخواجه
وحسن برانخواجه ومحمد قوچین وادریس قورچی وارغون ملک وپیر محمد وبهار الدین وقرا احمد
ایلچیکدای وچقماق ودولتخواجه ایلچی بوغا وعبدالله وصوفی خلیل ومحمد تواجی وانیس تیمور وشیخ محمد
وقرامان وسنجر وحسن وحسین وعمر بیک جانی قربانی ودیگر امرا ودر دست چپ قول جلال الاسلام
بود وتوکل وقرا وعلی ومحمود شاه وولی سونجک وجانی بیک ویادگار وتنگری برمش وخواجه
برادر دولت تمور تواجی وشیخ حسین ومبرک ایلچی وملک پاینده وعمر ودر الطون بخشی وسلطان
وعبدالکریم حاجی سیف الدین وعادل وقطب الدین سلیم وخندامان وجهان ملک ملکت
قوچین وعبدالصمد حاجی سیف وپیر محمد سکوم وشیخ ارسلان کمل خانی ویوسف برلاس
وعلی سلطان عباس وسید خواجه شیخ علی بهادر وعثمان تواجی واسکندر شیخی شاه شاهان
والی سیستان وابراهیم قمی وشاه توران وسرادل ودیگر سرداران ودر پیش قول امیرزاده
محمد سلطان وامیرزاده پیر محمد عمر شیخ وبرادرش قرار گرفته وصاحب قران گیتی ستان چهل
قوشون مرد جنگ دیده کار آزموده در رکاب ظفر انتساب نگاه داشت که هر جا کمک حاجت
افتد روان نماید وچند زنجیر فیل که از هندوستان آورده بودند آراسته در پیش صف بازداشت
وایلدرم بایزید لشکر خود را مرتب ساخته میمنه را بر پسر برلاس فرنگی که برادر زن بود با شش
هزار سوار بکمک آمده بود سپرد وایشان همه لباس سیاه پوشیده بودند واز سر تا قدم در آهن
پیاده برسم خود بندهای جیبا خود را بر پشت پای یکدیگر رسانیده قفل زده بودند وتا آن قفل را
نگشایند جیبا از ایشان دور نمیشود ومیسره پسر قیصر را مسلمان چلبی سردار بود ودر قول قیصر
بنفس خود ایستاده بود وسه پسر او موسی وعلیشیر ومصطفی در عقب قول جای داشتند پسر دیگر
قیصر محمد چلبی که بگرشچی اشتهار داشت با دیگر امرا وسرداران روم مثل فوج پاشا ویعقوب
پاشا ویوسف پاشا وتنگری برمش وحلمان وداود وتالی وشاهین للّه باخ چهار پسر دیگر
قیصر احمدی وطاهر ومحمدی وپاشاجوق هر کدام با لشکر بسیار بجای خود قرار گرفتند وپیادگان
دلاور با جرها پیش لشکر روان شده کوه که وکوش فرو کوفته شوری انداختند ومرد ولشکر یکدیگر

امیرزاده اسکندر وامیر شمس الدین عباس
وامیر شاه ملک وامیر الیاس خواجه وشیخ علی بهادر
ودیگر بهادران قول

صاحبقران

صاحبقران برسم معهود خود پیاده شده روی عجز ونیاز بر زمین نهاد واز حضرت عزت فتح ونصرت مسئلت نمود وکوس شادی
بهادران را رخصت جنگ داد وحسب امیرزاده ابابکر خود را با مسلمان چلبی پسر قیصر رسانیده فوج او را برهم زد وامیر جهانشاه
وقرا عثمان ترکمان نیز رسیده باتفاق جوانغار دشمن را متفرق ساختند وکرشچی پسر قیصر که از شجاعان نامور بود
زمانی پای ثبات افشرده چندانکه توانست کوشش نمود وچون مردمش پراکنده شدند ناچار او نیز روی برتافت
وامیرزاده سلطان حسین از جوانغار حمله برد وآثار شجاعت بظهور آورد وامیرزاده محمد سلطان از قول بسبقت همراهان
رشک برده رخصت جنگ از آنحضرت طلب فرمود وبموجب حکم بجانب جوانغار بکمک روان شد وپسر
برلاس فرنگی که برانغار مخالف بود فدائی وار در مقام مدافعت آمده سعی بسیار کرد اما فایده نکرد وشکست یافت
وپیاده بسیار در زیر دست وپای اسپان لگدکوب بلا شدند وچون صاحب قران گیتی ستان ملاحظه نمود
که بتوفیق الله دوستان قوی ودشمنان در کار ضعیف اند حکم فرمود که تمام لشکر یکبار حمله برند
امیرزاده پیر محمد وامیرزاده اسکندر وامیر شاه ملک بافوج قول بر قلب دشمن حمله برده بطریق دیگر
افواج آنرا نیز برهم زدند وامیر شیخ نور الدین وامیر برندق بر جمعی کثیر از پیادگان میسره دشمن که بر بالای
بلندی برآمده بسپاه منصور را آسیب میرسانیدند حمله برده جمعی کثیر از ایشان را بقتل آوردند وانبوهی
بتصرف در آورده شر ایشان را دفع کردند وجمیع شاهزادگان وامرا از میمنه ومیسره وقلب وجناح
وجلو ریز حمله کردند بازار اجل گرم وتیغ جان ارزان وقیمت صبر گران شد جنگ بزرگ ایرانیان
که افسانه گویان بعلم بخاطر خواه خود ساخته وپرداخته اند ودر تواریخ مثل این جنگی نشان نمیدهند انتقام
آنچه اسکندر رومی با ایرانیان کرده بود ملک از روم ورومیان باز خواست نمود وایلدرم چون
اطراف وجوانب را ملاحظه کرده نظرش بر شش قوشون از لشکر امیرزاده محمد سلطان افتاد که فوجی
از لشکر او را که بر بالای پشته بودند راندند وخود بجای ایشان برآمد واطراف وجوانب لشکر خود را
احتیاط نمود همه را شکسته وپراکنده دید وبعضی از کنگیکان دست راست وچپ لشکرش با او
بهم پیوسته شد وجمعی گرد شد وصاحبقران گیتی ستان با امیرزاده شاهرخ متوجه او شده خود را باو
رسانیدند وامرای برانغار وجوانغار وشاهزادگان چون هر یک غنیم خود را مغلوب ساخته بودند خود را بهم
می جستند روی بطرف قیصر آورده یکبار او را شکاری وار در میان گرفتند وقیصر آنروز را
بمردانگی بشب رسانید وبوقت غروب نیر اعظم بی طاقت شده مانند بخت خود با مردم خویش یکبار
از بلندی روی بر نشیب آورد ولشکریان منصور کوچ داده تیرباران کردند واکثری را بقتل آوردند
ایلدرم بایزید بهزار مشقت از جرگه بیرون رفت وبهادران بتعاقب روان شدند وچون هوا در تاریکی

و قیصر از صبح تا شام با سموم بامردم خود و حصیر پوشیده تردد کرده بود و بوقت گریختن اکثر مردمش هلاک شدند و صاحبقران مظفر منصور
مسیحا یار و خضر بخت و یوسف زمان و فغانی شهسوار با این اعزاز می آید از معرکه برگشته بار دوی
همایون آمد و شاهزادگان و امرا بملازمت آمده زانو زدند و مبارکباد گفتند و سلطان محمود خان که بتعاقب
دشمن رفته بود بقیصر رسید و او را دستگیر کرده بوقت خفتن بدرگاه عالم پناه آورد و بموجب حکم قیصر را که بسته بود
گشودند و بدرون آوردند و آنحضرت بمقام ترحم شده او را نزدیک خود نشاندند و بعد از ساعتی روی بجانب او آورد
فیروزی گشته و مهربان پدر و از روی مرحمت و عنایت با او در سخن آمده فرمود که اگرچه در جمیع امور
اختیار و اقتدار قادر مطلق راست اما اگر نظر انصاف در نگری هر آنچه ترا پیش آمد نتیجه کردار تست با تو که چیزی
از تو خشنود میشدم اخراج قرا یوسف و دادن قلعه کماخ و فرستادن متعلقان طهرتن امری دشوار نبود و در حق تو
همچو من کسی هرگاه با نیکوییات میسر شود اقدام بر دشمنی کار عاقل نیست اگر معاذ الله این فتح از آن طرف می بود معلوم
که بر من و لشکر من چه میگذشت اکنون بشکرانه این عطیه تو و مردم تو از من بجز نیکویی نخواهید دید و قیصر از روی
خجالت و شرمندگی بتقصیرات خود معترف شده گفت که سزای آنچه کردم دیدم و اگر عفو یابم تا زنده باشم با فرزندان
عذر تقصیرات گذشته را اگر بر میان جان بندم و صاحبقران او را خلعت داده بنوازش بسیار امیدوار ساخت
و قیصر تسلی شده زبان بالتماس بتحقیق احوال فرزندان خود موسی و مصطفی که با او همراه بودند گشود و بعد از چند روز
موسی را یافته نزد او آوردند و نزدیک منزل همایون وثاقی پادشاهانه جهت قیصر ترتیب یافت و حسن برلاس
و بایزید ایلچیکدای بمحافظت او مقرر شدند و این فتح بروز جمعه نوزدهم ذی حجه سنه اربع و ثمانمایه واقع شد
و یعقوب کوتوال انگوریه بعد از فتح بیرون آمده کلید قلعه سپرد و مال امان از انگوریه بتحصیل شد و امیرزاده
محمد سلطان بدست راست بجانب برسا که تختگاه قیصر بود بموجب حکم روان شد و امیرزاده ابابکر و
امیر شیخ نورالدین و امیر سونجک و دیگر امرا در ملازمت شاهزاده رفتند و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده
اسکندر و امیر سلیمانشاه و رستم طغی بوغا برلاس و سید خواجه بطرف قونیه و آن شهر و قراحصار و دیگر
ولایات آن اطراف روان شدند و فتح نامها باطراف و اکناف عالم فرستاده شد و امیرزاده خلیل سلطان
بمحافظت سرحد ترکستان مامور شد و امیر مضراب بواسطه قوشون امیر اقبوغا بضبط خراسان رفت
و صاحبقران گیتی ستان از انگوریه کوچ کرد و لشکریان بطریق سوداگران تمام چهارپایان خود را
از اقمشه فرنگ و زر و نقره و جواهر بار کرده بودند بشش منزل بسوری حصار آمد و از آنجا امیرزاده
شاهرخ بجانب کول حصار رفت و صاحبقران بکوتاهیه آمد و مال امان از آن شهر گرفته شد و امیر جهانملک
و جمعی دیگر از امرا بطرف منتشا و خواجه ایلی روان شدند و چون تمام مملکت روم با ساحل دریای مغرب

جولانگاه سپاه ظفر پناه شد آنحضرت بعیش و عشرت مشغول شده و مدتی باین طریق گذشت و از اطراف و جوانب
لشکریان که بتاخت رفته بودند چندانکه دلخواه ایشان بود غنیمت آوردند و خبر آن اموال تیمورتاش
که در آنجا بدست آمده بود برام اقسمت یافت و امیرزاده محمد سلطان که بجانب تختگاه برسا روان شده
بود چنان بایلغار رفت که از سی هزار کس چهار هزار کس رسیدند و از سلیمان چلبی پسر قیصر که از جنگگاه
گریخته بود و برسا آمده آنچه مقدورش بود از خزاین پدر برداشته و گریخته بود و مردم آن ولایت هر کرا
مقدور بود بکوه و کنار دریا گریخته بودند و بهادران رسیده تعاقب کردند و اکثر مردم بدست افتادند
و زن و دختر قیصر و دختر سلطان احمد جلایر که بجهت پسر قیصر خواستگاری شده بود بدست افتادند و امیر
شیخ نورالدین به برسا در آمده و خزاین سلاطین روم را در ضبط در آوردند و از تکچیان دیوان علی
سیف الدین تونی و علی سمنانی همراه بودند و بعد از ضبط اموال بنگاه رفت و شیخ جرزی و اکثر
اکابر گرفتار شدند و چون لشکر عقب امیرزاده محمد سلطان رسیدند امیرزاده ابابکر را با ده هزار سوار
بازنیک که دارالملک سلیمان چلبی آنجا بود فرستاد و آن قلعه مشهور ولایت روم است و سلیمان چلبی با لشکر
عظیم داشت طاقت نیاورده گریخت و از آب گذشته با شریف رفت و کوچش اسیر شدند و او را
تک تصرف در آمد و امیرزاده محمد سلطان از مرغزار مجالیج خبر فتوحات با تنقاری و دیگر تحف مصحوب چند
دلاور بدرگاه فرستاد و امیرزاده ابابکر نیز تنقاری بی مثل بدست افتاده بود مصحوب آق سلطان روان
درگاه نمود و میان برسا و کوتاهیه که جنگل است جمعی از مردم روم که پناه بآن بیشه برده بودند و سر راه
آمدند و جنگ عظیم شد چه اندک مردم بودند و دشمن بسیار و جای محکم اما آخر باقبال صاحبقران فتح کرده بدرگاه
رفتند و امیر شیخ نورالدین نیز طلا و جواهر بسیار از خزانه قیصر فرستاد و همه در کوتاهیه بدرگاه رسید
و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده ابابکر برسا آمدند و برخصت صاحبقران میرزا ابابکر دختر بزرگ
قیصر را نکاح کرد و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه که بجوانب بایلغار رفته بودند کلکیت
تاختند و آق شهر و قراحصار را گرفتند و مال امان بتحصیل نمودند و اطراف آن ولایت و قوم جنید را غارت
و غنایم بسیار بدست افتاد و چون شرح غنیمت ولایت روم از شرح و بیان مستغنی است در این باب مبالغه
جایز نیست و از آنجا بامیر سلیمانشاه امان گرفت و از ایل سید خواجه و شیخ علی بهادر بگذشت که هیچ خبر
و تمام را بتصرف در آوردند و اموال برسا که امیر شیخ نورالدین ضبط کرده بود با زن و فرزندان و متعلقان
بهنگی جمع در کوتاهیه بنظر آنحضرت در آمد و شیخ جرزی را نیز بملازمت آوردند و خلاصی یافت و زن
و دستینه دختر لاس افرنجی را با دختر و سایر متعلقان صاحبقران نزد قیصر فرستاد و زنان فرنگی که در خانه قیصر نام

۲۴۱

بر دین خود بودند مسلمان شدند و امیر محمد پسر قرمان را که دوازده سال در بند قیصر بود بدرگاه آوردند و تمام ولایت قرمان
عنایت و عاطفت آنحضرت تعلق گرفت و آق شهر نیز باو عنایت شد و رایات همایون از کوتاهیه کوچ کرده و امیرزاده محمد سلطان
اغروق گذاشته با امیرزاده ابابکر در راه بملازمت رسید و بموجب حکم به برسا معاودت نمود و همانجا بود و برادران و فرزندان
درینوقت بواسطه جریمه که از ایشان صدور یافت پیاده رسیدند و صاحبقران در التون تاش بعیش و عشرت مشغول شد
بعد از چند روز که بعیش و عشرت گذشت صاحبقران گیتی ستان ایلدرم بایزید را بمجلس بهشت آیین طلب فرمود و چندان
که در حوصله او نگنجیده بود باو ظاهر کرد و تفویض سلطنت مملکت روم بدستور سابق از آنجمله بود و [illegible]
افزوده شد و بعد از آن از آن منزل کوچ فرموده بصوب معدلق روان شد و مولانا بدرالدین احمد ولد شیخ جوزی
برسالت بمصر فرستاده پیغام فرمود که ولایت روم بتصرف در آمد اگر آتمش بحضور آمد و سکه و خطبه بنام نامی آرایش
بعد ازین نوبت مصر است و سابق ترین ایلچیان باستنبول نزد حاکم آنجا که او را تکور روم [illegible] سلطان چلبی [illegible]
بود و حاکم استنبول قبول جزیه نموده ایلچی نیز بمقرر مراجعت نمود و جزیه چند ساله [illegible] برسم پیشکش فرستاده
و سلیمان چلبی [illegible] که حصار رفته بود و از آنجا [illegible] که در زمان پدرش قاضی و وزیر بود
از جانوران شکاری و اسپان عربی مصحوب ایلچیان بدرگاه فرستاده و عرضه داشت نمود که چون پدرم
رخصت جلوس یافت من نیز از جمله غلامانم اگر رخصت شود بملازمت مشرف شوم و صاحبقران ایلچی او را [illegible]
حکایات قبول ناکردن نصیحت ایلدرم بایزید و پشیمانی او باز گفت و فرمود که آن فرزند بملازمت
بموجب خاطر خواه معزز و محترم خواهد بود و ایلچیان او را کلاه و کمر داده رخصت فرمود و سلطان محمود خان و
امیر شاه ملک با جمعی دیگر از امرا بایلغار تاختن نواحی رفته بودند و پادشاه سلطان محمود خان را در راه مرضی عارض شد
چند روز رنجور بود و در [illegible] یرلیغ بجوار رحمت حق پیوست و صاحبقران از استماع این خبر خاطر مبارک غمگین شد
و چون بجز صبر علاجی نبود زبان بکلمه استرجاع گشود و امیر شاه ملک باقی امرا آن طرف را که کنار دریا [illegible]
و در عقب شیخ ارسلان و حاجی [illegible] بهلاک شد [illegible] ولایت [illegible] تا بغارت رفت و [illegible]
که بجانب ایل الدس رفته بود درینوقت مراجعت نموده متفرقات آمدند و چون هوای آن ناحیت
موافق مزاج آن جماعت نبود جمعی کثیر از لشکریان هلاک شدند و خواجه شیخ علی بهادر نیز رنجور شد و اند
و صاحبقران بعیادت رفته مرضش را طبیعت بواسطه انتعاش دفع کرد و مقدم سلطان در آمد در میان
او و چون موسم قشلاق نزدیک رسید صاحبقران بجهت شاهزادگان و امرا یورت قشلاق تعین فرمود
با میرزاده محمد سلطان فرمان رفت که دست راست تاخت کرده در شهر [illegible] سپاه قشلاق کند و شاهزاده
از تنگی شهر برسا کوچ کرده [illegible] رفت و بعد از تاراج آن ولایت در مرغزاری فرود آمد و چون از شب
پاسی بگذشت الیاس سو باشی که با جمعی از عساکر در نواحی بود شبیخون آورد و [illegible]

خبر دیر به

خبر دیر رسانید و مخالفان ناگاه در اردو ریختند و بعضی بلکه اکثر مردم اردو بجیقون رفته بودند و بعضی
که در اردو بودند غافل بودند شاهزاده سوار شده از اردو بدر رفت و امیر جهانشاه با جمعی دیگر از امرا
همدران شب جمع شده حمله آوردند و مجموع آن زیاده [illegible] از اقتل رسانیدند و در همان جا چندان توقف نمودند
که بنه و اغروق شاهزاده که در عقب بود در رسید و تمام سواحل و آن نواحی را تاخته بمغنی سیاه رفتند و آنجا
قشلاق نمودند و جهت قشلاق امیرزاده شاهرخ و لشکر جوانغار که میان [illegible] مقرر شده و شاهزاده میرانشاه
در الغ یرلغ و کنجک یرلیغ قشلاق فرمود و صاحبقران [illegible] پر نعمت بود چه رسید
و اهالی آنجا را امان داده از آب گذشتند و [illegible] تیمور تاش بگذشت و پسران منتشا امیر محمد
و اسفندیار بدرگاه عالم آمدند و هزار اسب پیشکش کردند امیر محمد را قبول کرده بتحصیل داران همراه کرد
و اسفندیار بملازم اردو گشت و رایات همایون از آنجا [illegible] حصار روان شد و از آنجا نیز [illegible]
گذشتند و چون در آن نواحی جمعی از حاجیان بکوهی پناه برده بقطع طریق اقدام می نمودند صاحبقران
فرمود که شب آن کوه را در میان گرفته بوقت صبح تمام آن خون گرفتگان را بقتل آوردند و یک
خلاصی نیافت و مولانا عبدالجبار خوارزمی که از علما مشهور آن زمان بود و سالهای دراز در رکاب ظفر
انتساب گذرانیده بود در آن منزل فوت شد و درین سال سلطان محمود شاه حاکم دهلی که بوقت
صاحبقران بطرف گجرات رفته بود و از آنجا باز آمده درین وقت بدهلی آمد و اقبال خان استقبال
نموده در کوشک همایون فرود آورد اما اسباب سلطنت بالتمام در دست اقبالخان بود و
سلطان محمود خان را اختیاری نداد و بنابران طاقت نیاورده عزیمت قنوج نمود و اقبال خان
نیز همراه شده کوچ بر کوچ بقنوج روان شدند و مبارکشاه حاکم جونپور درین سال فوت شده
برادر او سلطان ابراهیم حاکم آن ناحیه شده بود و او چون از آمدن سلطان محمود و اقبالخان
خبردار شد با لشکر مستعد بعزم جنگ ایشان روان شد و چون لشکرها یکدیگر نزدیک شدند سلطان محمود
که از اقبالخان آزرده خاطر بود به بهانه شکار سوار شده نزد سلطان ابراهیم رفت و سلطان ابراهیم
نیز آمدن سلطان که وارث مملکت بود چندان خوش نیامد و سلطان محمود از آنجا هم بیرون آمده
قنوج رفت و شاهزاده سلطان ابراهیم بجونپور رفت و پسر سلطان محمود در قنوج غلامان و متعلقان
او که متفرق شده بودند جمع شدند و مملکت قنوج براو قرار گرفت و او نیز بهمان قانع شده از سر زیاد
طلبی در گذشت و درین سال امیر توبردی نایب شام بسبب آنکه سلطان با امرای نوشت
که او را بگیرند و او پیشتر خبر یافته بود یاغی شد و در بیستم محرم سنه مذکور با غلامان خود از شام سوار
شده [illegible] که حاکم حلب و دوست او بود رفت و مردانش قبل از رسیدن او [illegible]
نامی از امرای ذوالقدر را گرفته بود و امیر توبردی خلیل را شفاعت نموده آزاد کردانید و مجموع بر مخالفت سلطان

مصر ملحق شدند و جمعی کثیر از ترکمانان و اعراب بر ایشان جمع شدند و در مصر دیگر باره میان امرا اختلاف افتاد
نوروز و حکم و شودون طار و ممر بغا و قانی بر مخالفت شودون حمزاوی اتفاق نمودند و با شودون بر جمعی
اتفاق داشتند و مجموع امرا از خدمت سلطان در غره صفر باز ایستادند و چند وقت در هیچکس بملازمت
سلطان نرفت و آخر میان ایشان صلح شده قرار یافت که شودون حمزه بنیابت صفد رود و شودون دیگر
امرا در مصر توقف نمایند و نخست نوروز بعد از یکماه بملازمت سلطان رفت و خلعت پوشیده بعد از آن حکم بملازمت
رفته نوازش یافت و سه چهار ماه در مصر چندان آسودنی نمود و حکومت ترک ملازمت سلطان کردند و بعد
در آمد و گذشت و عید شد و ایشان سلطان را ملازمت نکردند و اراجیف بسیار در مصر پیدا شد و سلطان
در دوم شوال سوار شده نزد شودون طار آمد و او را با خود متفق ساخت و حکم و نوروز زره‌های
ماهی و قزاقس سلاح جنگ پوشیده و تا شودون طار بجنگ ایستادند و از صبح تا شام جنگ شد
و آخر روز سلطان خلیفه را نزد نوروز فرستاده طلب صلح نمود و نوروز قبول کرده سلاح از خود
دور کرد و حکم نیز ترک جنگ نمود و روز دیگر خلیفه و دو جاه سوار شده بخانه امرا رفتند و همه را
بمتابعت سلطان سوگند دادند و امیر نوروز در پنجم شوال بملازمت سلطان آمد و خلعت و
اسب با زین طلا باو مرحمت شد بعد از ده و سه روز حکم نیز بملازمت سلطان رفت اما چندان التفاتی
نیافت و قانی بای و قمر قش بملازمت نیامدند و غایبانه حکومت حماة و نیابت دمشق بایشان
مفوض شد و حکم دلشکسته بمنزل خود آمد و متعاقب کس سلطان بطلب قانی بای نزد او آمد
در جواب گفت که قانی بای نزد من نیست و چون شب در آمد دیگر باره حکم سوار شده با جمعی کثیر
از امرا به برکه جبش رفت شودون طار خبر یافته هم در شب نزد سلطان رفت و صبح سلطان
و شودون طار با لشکر سوار شده بجانب برکه جبش و حکم و نوروز و دیگر امرا بجنگ بیرون
آمدند و در حمله اول از مردم حکم و نوروز بمر بغا و شودون زمن زاده و علی بن اینال گرفتار شدند
و نوروز و حکم شکست یافته گریختند و شودون طار مظفر و منصور بقاهره در ملازمت سلطان روان شد و امرا
گرفتار را باسکندریه فرستاد و امیر پشبک را که در قلعه اسکندریه بود طلب نمود و پشبک بقاهره آمد نزد سلطان
زمین بوسید و امیر حکم را امیر برس اتابک بگرفته نزد شودون آورد و او را بقلعه اسکندریه بهمان طرح که
پشبک محبوس بود در بند کردند و احوال شام و حلب آنست که دقماق بدفع نعیر بردی و دمرداش بحلب بود
و ایشان بیرون آمده دقماق را بحمله اول شکست دادند و او بشام گریخت و دیگر باره استعداد نموده با لشکر شام
بجانب حلب روان شد و باره دیگر جنگ شد در نوبت دوم دقماق ظفر یافت و نعیر بردی و دمرداش بولایت ترکمان
گریختند و امیر نوروز زمانی بمصر رفت و روز اول حکومت شام یافته روز دیگر گرفتار شد و او را نیز بقلعه اسکندریه
و باز دیگر امیر پشبک منصب خود یافته اقطاع سابق خود را که حکم در تصرف داشت متصرف شد

چند روز

حضرت صاحبقران

حضرت صاحب قران از حصار ینفت فرموده بشهر ایاسلوق آمده نصر الله تعالی رایاته الفلط
مال الخاکراشت و از انجا بشهر تیره که از شهرهای مشهور روم است رفته مال آن را انجا تیز
بوصول رسید و جمعی که همراه امیر محمد تشا بتحصیل مال رفته بودند درین وقت آمده و نقود و فولاد
و اسبان و دیگر تحف آورده و بعرض رسانیدند و سلطان مارودین ملک عیسی که سابقا
از و گناهان سر زده بود از راه عذر در آمده بشفاعت امیرزاده شاهرخ رخصت ملازمت
یافت و برسم گناهکاران سر برهنه بمجلس در آمده گناهانش بخشیده شد و بخلعت خاص و تاج
و کمر اختصاص یافت و دختر شاه محمد مرزا ابابکر نامزد شده بعرض صاحب قران رسید که در کنار دریا قلعه
استواری از میرنام کر معید مردم فرنگست مجمع حشری بی پایان از فرنگیان شده است
و سه طرف آن قلعه را دریای محیطست و باحتیاج اهل قلعه از خورد و نی و پوشیدنی از راه
دریا بجهاز ایشان میرسد و تر دیکی آن حصار حصاری دیگرست که از آن نیز از میر نامست
و مسلمانان در انجا می باشند و همه میان مردم این دو قلعه منازعت و خصومت هست و فرنگیان
بواسطه دلیری و دریا و رسیدن کمک بی دریی بر مردم قلعه مسلمانان زیادتی میکنند و پادشاه
اسلام را بواسطه استحکام آن قلعه تسخیر آن میسر نشده و المدرم بایزید نیز هفت سال آنرا
محاصره نموده و کاری نساخته است همت خسروانه در مقام برانداختن بنیاد آن قلعه
و امیرزاده پیر محمد و شیخ نورالدین و جمعی دیگر از امرا بموجب حکم متوجه آن گشته تا بانجا نزدیک
قلعه شدند و نخست اهل آن قلعه را بایلی دعوت نمودند و سود نکرد و ایشان بجمیع بلاد فرنگ
که با انجا نزدیک بود فرستاده کمک طلبیدند و جمعی کثیر دران قلعه بهم رسید
و امرا کیفیت حال بدرگاه عرضه داشت نمودند و صاحبقران اغرق را در ازمیر
گذاشته با آنکه زمستان و بارندگی بود سوار شد و مردم برانغار نیز در ملازمت
امیرزاده محمد سلطان از میمنه بیامد و بپای قلعه آمدند و دیگر شاهزادگان نیز بانجا آمده جنگ
در انداختند از طرف خشکی نقبچیان بکار خود مشغول شدند و از طرف دریا امیر شاه ملک
سه پایهای بلند از چوب طیار کرد و چندان که مقدور بود از چوب چیزی ترتیب داده
که بها و آن بر بالای آن بتیراندازی ایستاده نمی گذاشتند که از طرف دریا مردم
قلعه و مدد رسد و دو هفته برین منوال گذشته اکثر اوقات جنگ سلطانی میشد و چون
کمک

نقجیان از کار خود فارغ شده دیوار قلعه را بر سر چوب کردند بحکم صاحب قران آتش
در آن زدند و دیوار قلعه که بضرب سنگ منجنیق و عراده در یکدیگر شکسته بود بالکلیه ویران شد
و بهادران از آن رخنها در آمده تمام مردم آن قلعه را بقتل آوردند و دیگر چند نفر که خود را در دریا انداختند
و جمعی غرق شدند معدودی چند خود را بکشتی رسانیدند و تمام مردم روم و فرنگ از فتح این
قلعه متحیر شدند بتخصیص ایلدرم بایزید که مدت [illegible] سال آن را محاصره نموده بود و تمام عمارات قلعه را ویران
کرده خشت و چوبها را بدریا انداختند و در این وقت کشتی بزرگ از مردم فرنگ بکمک اهل قلعه
می آمد رسیده و مردم کشتی چون بساحل نزدیک رسیدند از قلعه و قلعگیان اثری ندیدند کشتی را
باز داشته متحیر بهر طرف نظاره میکردند و بحکم صاحب قران سرهای بعضی از کبران را بمنجنیق
بجانب ایشان انداختند و بعضی از آنها در کشتی افتاد و ایشان بعد از ملاحظه سرها کشتی را برگردانیده
و باز گشته و درین اثنا شیخ رمضان دیگر باره از نزد سلیمان چلبی پسر قیصر تحف بسیار آورد
و معروض داشت سبب عفو کردن گناه نسبت ایلدرم بایزید بهر مجموع باشد که آن در مقام
اخلاص و دولتخواهی ثابت قدم و صاحب قران ایلچی را نوازش کرده حکومت تمام سرحدات
بقیصرزاده عنایت کرد و یرلیغ جهان مطاع ارزانی داشت و خلعت طلادوزی و کمر
جهت قیصرزاده فرستاده و برادر دیگرش نیز عیسی مصحوب ایلچیان سخن دان پیشکش
فرستاده نوازش یافت و قلعه فوچه که بکنار دریا و در سر کنار دریا واقع است
محمد سلطان مفتوح شده مردم آنجا که فرنگی بودند بملازمت شاهزاده آمده جزیه قبول نمودند
و امیرزاده محمد دیگر باره متوجه سپاه که قشلاق بود او شد و صاحب قران بعد از
فتح قلعه ازمیر کستین با تیر مسلمانان رسید و مردم آنجا را بانواع عنایت و رعایت
سرافراز گردانید و اسلحه جنگ و جبا بسیار با ایشان مرحمت فرمود و ایشان را قوی حال
گردانید و بمحافظت آن سرحد مأمور ساخت و رایات همایون باوروق مراجعت فرمود
و از آنجا کوچ کرده بصحرای اماریق بیرون فرمود و یکی از ملوک فرنگ که حاکم جزیره ساقز بود
که مصطفی الخاجی باشد ملاحظه عاقبت کار نموده پیشکش بسیار بدرگاه فرستاده قبول
اطاعت و باج گذاری نمود و امیرزاده اسکندر و جمعی از امرا تاخت اهل روم رفته اموال
آن ولایت بدست آوردند و باردو ملحق شدند و از اماریق بجلکای منورتق باره دوق همایون
نزول کرد و امیرزاده محمد سلطان که از بعضی سپاه برادر الشهر بایلغار آمده بود

رسیده فرمان

رسیده فرمان شد که بارگشکر برانغار از جانب دست چپ براه انگوریه روان شوند و در قیصریه
باردو ملحق شوند و او بموجب حکم توقف نمود که لشکریان او از عقب رسیدند و صاحب قران
سلطان حصار آمد و جمعی را که بکوه گریخته راهزنی میکردند تادیب فرمود و کوتاهیه و سوری و قرا
شهر و الوس کرمیان را به یعقوب چلبی که حکومت آن ملک بارث باو میرسید و از آل عثمان گریخته
بشام رفته بود و بعد از فتح شام ملازم رکاب ظفر انتساب بود عنایت فرمود و یرلیغ جهان مطاع
ارزانی داشت و آنجا بازداشته براه انغ یرلیغ روان شده نزدیک بانغ یرلیغ امیرزاده
شاهرخ که آنجا قشلاق نموده بود بملازمت آمد و از گرد راه سپاه ظفر پناه قلعه انغ یرلیغ
مفتوح ساختند و جلال الاسلام برادر انجا زخم رسیده هلاک شد و بانتقام خون او
مردان قلعه بقتل آمدند زنان و طفلان ایشان اسیر شدند و قلعه با زمین یکسان شد و فتح قلعه اکریدر
در آن نزدیکی بود [illegible] نظر همت صاحب قران گشت بولایت حمید بحیره واقع
که طول آن بیست فرسنگ و عرضش چهار فرسنگ است و چند رودخانه بزرگ در آن بحیره
ریخته بیرون میرود و اطراف آن بحیره تمام باغات و زراعت است و در کنار آن
بندی از سنگ ساخته آمده اگری در مشهوریت و قلعه بجزیره که در میان
آن بحیره ساخته شده و مردم بسیار پناه بان قلعه برده بودند و صاحب قران
اوروق را براه آق شهر روان فرمود و ایلدرم بایزید بواسطه بی حضوری همراه اوروق روان
شد و طبیبان معتبر مثل عز الدین مسعود شیرازی و جلال الدین عرب با او همراه فرستاد که
معالجه نمایند و صاحب قران بایلغار باگریدر آمد و روز دیگر جنگ انداخته حصار را
گرفتند و بسیاری از مردم شهر را بقتل آوردند و بعضی از مردم بکشتی سوار شده
گریختند بموجب حکم بهادران عمدها بستند کشتیها از چوب و پوست گاو
ساختند و باندک زمانی کشتی بسیار ترتیب یافت و تمام شاهزادگان و امرا
در آمده متوجه قلعه شدند و آن حصار را در میان محاصره نمودند و مردم قلعه سراسیمه شده
امان خواستند شیخ بابا کلانتر ایشان بملازمت آمد و بجان امان یافت و او را
بموجب حکم خانه کوچ نقل نمودند و تمام اموال که در قلعه بود بنظر صاحب قران در آمد
و مجموع بر لشکریان قسمت شده در این وقت از نزد امیرزاده محمد سلطان پسر شهر آمد
و خبر بحضور شاهزاده رسانید و اماراتواجی بتعجیل رفت که خبری تحقیق یافته

لشکر صاحب قران بر یورت قشلاق میرزا شاهرخ بهادر و امرای جوانغار افتاد و ایشان
آنحضرت را طوی دادند و امیر محمد قراامان نیز درین وقت رسید و پیشکش بسیار بمحل عرض رسانید
و دو پنجشنبه چهاردهم شعبان سنه خمس و ثمانمائه خبر آمد که ایلدرم بایزید در اق شهر باجل طبیعی
درگذشت و صاحب قران بر فوت او تاسف بسیار خورد چه اراده خاطر مبارک آن بود که
بعد از فتح تمیع ولایت روم حکومت آن مملکت بدستور سابق باو کرامت کند و بغداد از آنکه …
شهر رسیدند و ایه خواجه آمده خبر رسانید که مرض امیرزاده سلطان محمد اشتداد کرد و …
که اطبا داده بودند علت آن شد که مرض بصرع انجامید و ایه خواجه و اسید معاودت نمود دیگر
که نزدیک خبر فرستد و در اق شهر موسی چلبی پسر قیصر را بخلعت خاص و کمر سیم مرصع و ترکش …
نوازش فرمود و صد سر اسب نیز باو مرحمت فرموده حکم کرد که نعش پدرش برسانند …
قران اورق را گذاشته بی توقف متوجه میرزاده سلطان محمد شد و در راه خضر بیک …
درغت که پناه بکوه برده بودند بانک توجه لشکر منصور تاخت یافته اموال ایشان با تمام …
رفت و زنان و فرزندان ایشان اسیر گشت و دولتخواجه از نزد شاهزاده آمده خبر …
بحضور رسانید و آنحضرت بتعجیل ببالین بیمار رفت اما مرض بر شاهزاده آنچنان مستولی
بود که مجال سخن گفتن نداشت و آنحضرت بغایت ملول شده همانروز کوچ کرده شاهزاده …
را در محفه منزل آوردند و بروز دوشنبه هژدهم شعبان در نواحی سوری امیرزاده محمد …
بجوار رحمت پروردگار پیوست و بواسطه حدوث این واقعه عظمی صاحب قران بغایت
دهناک شد چه او را ولیعهد کرده بود و فی الواقع امیرزاده محمد سلطان از جمیع فرزندان آنحضرت
ممتاز بود و مدت عمر گرامیش بیست و نه سال بود و امرا و اعیان دولت و سایر لشکر …
درین تعزیت سیاه پوشیده نمد و پلاس در گردن انداختند و نعش شاهزاده را با …
و دولتخواجه و جمعی دیگر بسلطانیه بردند میرزا … ببر قند نقل کنند …
صاحب قران باورق معاودت نمود و از اق شهر کوچ کرده روان شد و جموع …
در … سیاه بودند چنانکه بر اسب جنگ سواری نمیکردند بعد از چند منزل امرا … لباس
بعرض رسانیدند که بیش ازین سیاه پوشی لشکر مناسب دولت نیست و آنحضرت تغییر لباس فرمود
و خلایق از لباس سوگواری بیرون آمدند و ایلچیان از خروج حاکم مصر درین وقت رسیده بودند
را که مکرر آنحضرت طالب نموده بود نفرستاده بودند و بدان جهت سزای خود یافته

مغز و لحم

مغز و لحم شیخ خود ساخته بدرگاه آوردند و تحف و هدایا و ولایت مصر افزون از قیاس نظر آنحضرت
گذرانیده نوازش یافتند و آنحضرت فرمود که چون فرج از بیم … سال نامده ترتیب او بر ذمه
همت ما … واجب است و با او طریق اطاعت مسلوک دارد و با او بوجه احسن
سلوک نموده شود و آمیزش احوال برهم خوردگی مملکت مصر و حرف ایشان از لشکر منصور
بعرض رسانید و جهت فرج که سکه و خطبه در مصر بنام صاحب قران کرده بود تاج و خلعت خاص
و کمر مرصع فرستاده شد و صاحب قران از او در خاطر مبارک بود که قوم قراتاتار را از روم
گردانیده بماوراءالنهر آورد و این قوم از اتراک بوقت منکو قاآن همراه هلاکو خان ایشان را
بسرحد روم یورت داده بود و بعد از وفات سلطان بوسعید خان که ایران بی خداوند
شد ایشان پنجاه و دو فرقه شده هر کدام سر خود … اختیار کردند و ایلدرم بایزید
بوقت فتح سیواس ایشان را داخل مملکت خود ساخته یورت داد و چون در آن مملکت
از اهل و الوس اخراجات بسیار میگرفتند … ایشان صاحب سامان شدند و وقتی که تمامی
ایشان بملازمت صاحب قران آمدند آنحضرت بجهت آنکه ایشان ایمن شوند همه را
خلعت طلادوزی و کمر مرصع داده و درین مدت که اطراف روم تاخته شد کسی متعرض ایشان
نگشت درین وقت در باب کوچانیدن ایشان صاحب قران مشورت فرموده مقرر
شد شاهزادگان و امرا هر یک بجای روان شوند و ایشان را چنان در میان گیرند که یک کس
بیرون نتواند رفت ولیکن اما با ایشان خبری نرسید و بموجب قرار داد از اطراف و جوانب
ایشان محیط شدند و آنحضرت بنفس نفیس از پل آب قراشهر گذشت با ایشان رسید و کلانتران
ایشان را طلبداشت … اخی سرک و مرد … که دو سردار معتبر ایشان بودند بملازمت
آمدند و آنحضرت ایشان را بوعدهای خوب تسلی فرموده سوگند بر زبان آورد که
در باره شما بجز نیکویی در خاطر نیست لیکن چون … سلاطین ماضی شما از ترک
وطن قدیم خود نموده اید و اکنون این ولایت و … تمام حکم مملکت گرفته است
اکنون فرصت غنیمت دانسته کوچ می باید کرد و ایشان چون علاجی نداشتند قبول
کردند و خلعت یافته مرخص شدند و حکم شد که ایشان را جوق جوق ساخته بامرا و تومانات
قسمت کردند و همه را با گله و رمه کوچانیدند و حکم شد که اسلحه ایشان را بقورخانه تحویل
سپارند و هیچ کس از ایشان گوسفند و چهارپای نخرد که موجب سبکباری ایشان باشد و اگر

فرار نمایند و بر منوال سی هزار خانه وار از ولایت روم بیرون آمدند و چون خاطر مبارک از تسخیر
مملکت روم [illegible] فارغ شد عزیمت مراجعت فرمود و حکم بر سلطانیه
رفت که شاهزادگان و آغایان مجدد داد و بتنگ آیند و لشکر منصور با غنایم نامحصور [illegible]
و مردم قیصریه از گونه انوشی نقبها کرگخته بودند علی سلطان تواجی با فوجی از لشکر بتادیب ایشان
روان شد و آن جماعت بجنگ ایستادند و علی سلطان سوراخی که محل وشتی بود نگاه میکرد که
که بحسب اتفاق تیری بشاهرگ او رسیده هلاک گشت محمد برادر علی سلطان تمام آن جماعت را
گرده بانتقام بقتل آورد و چون از روی کهیان الجی گیا ز سیواس گذشت امیر قراعثمان ترکمان
و شادمان رخصت ولایت خود یافت و در آذربایجان امیر طهرتن مراسم خدمتکاری بجای
آورده بخلعت خاص و رخصت اختصاص یافت و چون بارز [illegible] رسیده و شد حکم رفت که شاهزادگان
آغایان پیشتر بملازمت آیند امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و الجیل و سعد وقاص
محمد جهانگیر رسیدند و آنحضرت بدیدار ایشان شادمان شده و از دیدن فرزندان امیرزاده
محمد سلطان جراحت ماتم او تازه شده بر آنحضرت رفت بسیار فرمود و آغایان با دو تنگ آمدند
و صاحب قران شاهزادگان چون بادو تنگ رسیدند خانزاده والده شاهزاده را بصعوبت
واقعه بر گوش زدند و تمام آغایان لباس سیاه پوشیده و الغزای سکین [illegible] داشتند صاحبقران
ترتیب آتش بزرگ فرموده امرا ایستادگی نموده آتش کشیدند و کوس که شاهزادگان را بجز و شی
درآورده تمام لشکر باتفاق در خروش آمدند و کوس را پاره پاره کردند و قضات علما [illegible]
نصیحت و موعظه قیام فی الجمله خاطر مبارک آنحضرت را تسلی نمودند و باره دیگر صاحب قران متوجه
انتظام امور جمهور عالمیان شد و ایالت عراق عرب و کردستان و دیار بکر و ماردین و
و بصره و اوبرات امیرزاده ابابکر مرحمت فرمود و ماینده سلطان برلاس و میر حسین برلاس
و امیر سونجک و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و دولتخواجه اینایاق را ملازم شهزاده گردانید
و فرمان داد که از دیار بکر براه عراق عرب رفته دفع امیر قرا یوسف که بروم گریخته بود و چون
لشکر منصور متوجه روم شد و بقیصریه رسید او باز از روم گریخته بنواحی عراق عرب رفت و سلطان
احمد بعد از معاودت شاهزادگان و لشکر به آمده بود و پیر آنو سلطان طاهر در حله بود و سلطان
احمد بحله رفت و آقا فیروز را که مدار کار سلطان طاهر با او بود بگرفت و سلطان طاهر متوهم
شده از حله بیرون رفت و با نوران بر اتفاق کرده باغی شد و سلطان احمد مضطرب

بغداد

شده جمر بربره

شده جمر بربره و در برابر نشست و قرا یوسف را بکمک طلبید و قرا یوسف با وی ملحق شده از آب گذشتند
و جنگ کردند و سلطان طاهر شکست یافت و در اثنای فرار با اسب و سلاح در جوی مغاک افتاد هلاک
شد و بعد از فتح سلطان احمد از قرا یوسف در وهم شده ببغداد رفت و قرا یوسف لشکر نیز به بغداد داده
شهر را گرفت و سلطان احمد را شخصی قراحسن نام از بغداد گریزانید و پنج فرسنگ برده و پیش خود در برد
ناگاه وی رسیده سوار شده و بتکریت آمد ساربان عمر اویرات در تکریت بود و چهل اسب با انجه
از اسباب و اسلحه [illegible] پیشکش کرده و جمعی نیز بسلطان احمد ملحق شده عازم شام شد و عراق
عرب در تصرف قرا یوسف در آمد القصه امیرزاده ابابکر بدفع قرا یوسف روان شد و با میرزاده عمر
حکم رفت که امرای تومانات بیرون نهاده بودند گرفته بدرگاه فرستادند و ماینده سلطان برلاس را
[illegible] میرزا ابابکر [illegible] گذشته بالغار متوجه بغداد شد و میرزا [illegible]
ابراهیم تکلی آمده از بغداد گذشت و در حوالی میرزا ابابکر همراه شد [illegible] و احوال حاکم مصر و شام
ایام نیست که چنانکه گذشت امیر قرقر بروی نایب شام باغی شده جنگ کرده شکست یافت و بولات
ترکمان گریخت و سلطان ناصر و جمیع امرای مصر با او کتابات نوشته شد که از گذشته سخنی بروی آورده
نخواهد شد اکنون اگر بمصر آید بدستور سابق معزز و محترم خواهد بود [illegible]
و متوجه مصر شده و از محرم سنه [illegible] بملازمت سلطان رسیده و نوازش یافت [illegible] چون
که در مصر بغایت اعتبار رسیده بود [illegible] را از قلعه آورده دیگر بار صاحب اختیار ساخته [illegible]
[illegible] شده و اقتدای [illegible] کرکی [illegible] کرکی و بتنک با تنگ دیگر اتفاق نمودند
و بر سر دشمنی قدیم که میان ایشان [illegible] بود [illegible] در مقام دفع او شدند و سلطان
نیز در باطن با [illegible] خوب نبود و بنابرین مقدمات [illegible] خود را از دخل در مهمات ملک و مال
معاف داشت و بطریق یکی از امرای خود می بود و گمان داشت که سلطان [illegible]
تسلی او خواهد شد و سلطان خود از خدا میخواست تغافل نموده [illegible] صاحب اختیار شده [illegible]
داد که امیر آخوری بود [illegible] دادند [illegible] طاقت نیاورده بعد از چند روز با مردم خود
سوار شده از شهر بیرون رفت لیکن [illegible] تمام غلامان سلطان نزد او خواهند رفت [illegible]
در وقت اعتبار با ایشان کرده بود و بخلاف ظن او [illegible] که با او همراه سوار شده بود [illegible]
پیش او نرفت و سلطان [illegible] انگیزی [illegible] میل خصومت سابق
داری مضایقه نیست و اگر حکومت یکی از ولایات میخواهی میسر است [illegible] در جواب گفت

که جمعی از دشمنان من در ملازمت سلطان هستند اخراج آن جماعت مقصود است و سلطان قبول این
نوازند نشود
سخن نکرده بعزم جنگ شدند و در حمله اول طاقت نیاورده گریخت و سلطان او را تعاقب نموده
او از راه دیگر بقاهره مراجعت نمود و عزیمت گرفتن قلعه کرد و سلطان در راه خبردار شده ایلغار نمود
و خود را بقاهره رسانیده مرتبه دیگر شیخون را شکست داد و در شب در میان آمد و جماعت شیخون
متفرق شدند و شیخون ناچار شده با پسر کوچک خود پیش شینک رفت چه وقتی که نوروز و حکم پیش شینک رفته بودند
منجوا پیش که بقتل آورده و بعضی از شیخون خلاص شده و جمع هزار قلعه اسکندریه شیخون خود را
شینک او را به حرمت و عزت در منزل خود نگاه داشت و هزار دینار بجهت سامان او نزد
او فرستاد و از سلطان درخواست کرد که او را بحال خود گذارد که به دمیاط رود و بموجب التماس
او حکم شد و شیخون مطلق العنان شد امیر شیخون همراه نایب صفد [illegible] طاز که بی
بقاهره طلبیدند و امیر شیخ نایب صفد بر شیخون و طاز چون به دمیاط رسید در آخر جمیع [illegible]
مذکور جمعی را با خود متفق ساخت و اظهار خلاف نمود و بسیاری از اعراب جمع شدند و سلطان
امیر نفر بردی و جمعی دیگر بجنگ او فرستاد و شیخون و طاز نزد امیر بکمری [illegible] حاکم اعراب رفت
که او را با خود متفق سازد و بکمری امیر نفر بردی فرستاد که شیخون نزد منست برنفر بردی [illegible]
متوجه شده باتفاق بکمر مذکور شیخون را بدست آورده نزد سلطان فرستاد و در قلعه اسکندریه
محبوس شد و سلطان درین سال خواهر خود را با پسر شیخون همراه نکاح کرد و جمعی را فرستاد
که حکم و نوروز و شیخون و طاز و [illegible] علای را که در اسکندریه محبوس بودند بولایات شام
برده و هر یک را در یکی از قلاع آنجا در بند کردند و سلطان [illegible] مراد داده نمود که چند نفر از غلامان
که با شیخون و طاز اتفاق نموده بودند بقتل آورد و بجهت غلامان اتفاق کرده نزدیک بود
که فتنه حادث شود و سلطان از سر آن عزیمت درگذشت بعد از چندگاه روزی غلامان بواسطه
آنکه مدتی علوفه با ایشان نرسیده بود جمعی از ایشان که بقلعه درآمده بودند در میان گرفته [illegible]
قلعه را بستند و سلطان نزد ایشان فرستاده آنچه طلب ایشان بود واصل ساخت فتنه
آرام گرفت و اقبال خان حاکم دهلی درین سال بجانب گوالیار که بتصرف برم دیو بود وقت فترت
صاحب قران درآمده لشکر کشید چون قلعه در غایت استحکام بود نواحی آنرا تاخت مراجعت
نمود و بعد از چندگاه بار دیگر لشکر بهمان قلعه برد و برم دیو بیرون آمده جنگ کرده در حمله اول
شکست یافته گریخت و باز بقلعه درآمد و اقبال خان بار دیگر آن ولایت را تاخت و تاراج

نموده بجانب

نموده بجانب دهلی مراجعت نمود و آنچه در ولایت روم بعد از معاودت صاحب قران سانح
شد آنست که چون ایلدرم بایزید گرفتار و فوت شد و او را شش پسر بود مصطفی چلبی محمد و مسلمان
چلبی را امرای روم مثل علی پاشا و حسن بیک و اینه بیک سوباشی بروم ایلی بردند و محمد چلبی بر [illegible]
رفت و عیسی به ایل قرای و موسی چلبی گرفتار شده و بعد از فوت پدرش چنانکه گذشت صاحب
او را رعایت کرده رخصت کرد و موسی چلبی به برسا روان شد و عیسی چلبی که ایل قرای بعد از
معاودت صاحب قران به برسا آمده بود از آنجا بیرون کرد و برسا را بتصرف درآورد و
و با حاکم استنبول صلح کرده برادر خود قاسم چلبی و خواهر خود فاطمه خاتون را نزد حاکم استنبول
فرستاد که خاطر او جمع باشد و مخالفت نکند و از برسا بادرنه رفت و سلطان محمد برادرش
[illegible] پیشکش فرستاد و اظهار اطاعت نمود و مسلمان بقرمانیان در باب موسی پیغام [illegible]
انگیز فرستاد و موسی توجه نموده از آنجا گریخت و نزد اسفندیار رفت و مسلمان لشکر بر سر اسفندیار
بارکشید و در کنار [illegible] نمود و اسفندیار موسی چلبی را نزد حاکم افلاق فرستاد و مسلمان
چلبی با اسفندیار صلح کرده به ادرنه رفت و اکثر اوقات بصحبت شراب مشغول بود

چون حکام گرجستان

بوقت توجه صاحب قران بولایت روم عهد کرده بودند که وقت مراجعت بملازمت بیایند
نشد و بوعده وفا نکرد بنا بر آن حضرت عزیمت دفع ایشان جزم فرمود و بصوب منکول [illegible]
و در حوالی منکول ایالت دار الملک شیراز دوباره بامیرزاده پیر محمد عمر شیخ ارزانی داشت
و لطف الله [illegible] و حاکم شاه برلاس در ملازمت او مقرر شدند و امیرزاده رستم را [illegible]
[illegible] طلب نمود و او در قصر زرلوی توقف متوجه بدرگاه شد و [illegible] حکم
باو رسید که اصفهان تعلق دارد و عراق را بآنجا فرستاده خود در [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] را معمور سازد و در حوالی امیرزاده پیر محمد که عازم شیراز بود و برادر رستم
و برادران یکدیگر را در کنار گرفته بر احوال یکدیگر اطلاع یافتند و هر کدام بمقصد خود رفتند و صاحب
از منکول روان شده گرجستان درآمد و امیر شیخ ابراهیم حاکم شروان بموجب حکم راههای
گرجستان را مضبوط داشت و ملک گرگین توجه آن حضرت آگاه شده سراسیمه گشت و ایلچیان
A التفات نیافته جمیع پیشکش او را رد فرمود و داروغه تبریز و [illegible] کان او [illegible]
در [illegible] وقت بدرگاه آمده اموال و اسباب بی نهایت آورده و از خراسان علی

قراه
A وساده اطهار [illegible]

247

شغالی که ضبط اموال دیوانی آنجا مقرر بود رسیده و پیشکش بسیار گذرانید و مجموع بلوازم خدمت
شد و چون علم گرجستان رسیده بود حکم شد که امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا ایلغار کرده بمیان ولایت
گرجستان درآمدند و گرجیان گریخته امرا چندان توقف نمودند که لشکریان بفراغت غلها را بتصرف
درآوردند و باردوی ظفر قرین مراجعت نمودند و صاحب قران کوچ کرده بولایت کرجیان
روان شد و بعد از چند کوچ بقلعه محکم که بر قله کوهی بود رسید و آن قلعه کزین نام داشت
و از آن توجه کوه شعبه دیگر جدا شده و از قلعه درگذشته و از قله بر فراز آن خرد و باین بام
سیمان و امثال آن شد برآمده و پیرامن قلعه جای فرود آمدن لشکر نبود و حاکم آنجا بزال نام
و ذخیره بسیار و لشکر جرار در آن قلعه درآورده بود و چندین گله گوسفند و خوک و شراب بسیار
داشته شد و درون قلعه آب بسیار داشت و در بیرون آب کمتر بود و بطول ایام محاصره
فتح آن احتیاج بود و چه لشکر بسیار در آن نزدیکی آرامگاه و آب و علف نبود و لشکر اندکی از جنگ
نمی توانست فرو گرفت و صاحب قران عزیمت تسخیر قلعه نمود و جمیع مردم از تعجب
که یارب بچه تدبیر این قلعه مفتوح خواهد شد چه لشکر منصور با آنکه قلاع اکثر ربع مسکون را گشوده بودند
محکم تر از این قلعه نظر ایشان در نیامده بود و بزال حاکم آن چون از قرب وصول صاحب قران
آگاه شد بود چند بیرون فرستاد و گفت شاید آنحضرت از آنجا بگذرد اما چون معلومش شد که صاحب
قران عزم تسخیر قلعه دارد بجنگ ایستاد و صاحب قران حکم فرمود که از سه طرف قلعه گرچه
زیر پا سه قلعه بسازند و اگر حاجت بمحاصره بیاید لشکریان بفراغت در قلعها باشند و بموجب
حکم اندک روزی ساخته و پرداخته شد و صاحب قران از جانب مقابل قلعه کوچ کرده
پشت قلعه نزول فرمود و اسباب قلعه گیری از منجنیق و عراده و نفراوه و غیر ذلک مرتب ساخت
و دیوارها از چوب و سنگ چنان برآوردند که بر قلعه مشرف گردد و گرجیان در قلعه بفراغت خاطر
نشسته بودند چه در گمان ایشان نبود که بجز مرغ بلند پرواز بآن قلعه تواند برآید و یکی گفته
برین منوال گذشت در شب جمعه بیست و یکم محرم شخصی پیچک نام از قلعه تکریت که در کوه
روی در تمام روی زمین عدیل و نظیر خود نداشت بحیله که تواند بر بالای آن سنگ برآمد
و از آنجا بقلعه درآمده تیری را گرفت و بالای آن سنگ برآورده و میخ کرده و بکمند
گرفتنی باشد و روز دیگر بپایه سریر اعلی آمده حقیقت عرضه داشت کرد و صاحب قران
فرمود که از ابریشم و ریسمان طنابها ساختند و چوبها در آن بطریق نردبان بستند و حکم بود

که چهار کس از کرتیان بر آن کوه پاره برآیند و سه ریسمان را محکم کنند تا جمعی از سپاه در آن بر آنجا
برآمده قلعه را بتصرف درآورند پیچک و سه نفر دیگر بالا رفته سر طنابها ببرد رخنی که بر آن سنگ
بسته بود و بستند و دیگران نیز بالا بر دند و امیر شاه ملک با پنجاه مرد در پایان قلعه ایستاده جمعی از مردم
خراسان و غیر ذلک که اسامی ایشان در مجلس صاحب قران نوشته شده بود بالا رفتند و مردم
قلعه تا صباح آگاه نشدند و چون روز شد یکی از خراسانیان تا بآواز بلند تکبیر گفت و نقره چی امیرزاده شاهرخ
که بالا برآمده بود نفیر کشید و گرجیان آگاه شده ناچار بجنگ ایستادند و صاحب قران سوار
شده از دره عبور فرموده در مقابل آن قلعه بجنگ نشست و تمام لشکر یکبار شور برآوردند چند
و چون راه از فراز آن سنگ پاره بقلعه بغایت تنگ بود و گنجایش سه کس بیشتر نداشت
نخست از مردان یک پیش سر گرفته و کس از عقب بجنگ ایستادند و جمعی از گرجیان تقبل
دبری بر دهن سپردار خورد در بیست افتاد و مخالفان سپر را که از دست او افتاده بود
بردند و عبدالله سبزواری شمشیر حمله آورده و چندان جنگ کرد که دوازده زخم بر او رسید و از
ترکان محمود نامی از ماوری را که سرگروه آنجماعت بود بزخم گرز پایش شکست و جمعی از جمله
این پنجاه نفر بقلعه درآمده متوجه دروازه شدند و آنجا نیز جنگ در پیوست آخر الامر دروازه
شکسته امیر شاه ملک انتظار فتح الباب داشت بقلعه درآمد و آن قلعه را در روز روشن اندک
مردم بجنگ مسخر کردند و تا غایت هیچکس از سلاطین را هوس تسخیر آن در خاطر نگذشته بود
و جمعی از گرجیان از بالای کوه بپایان انداخته نزال و باقی همراهانش را دستگیر کردند و کس
کسرغان بیرون نبرد و تمام ایشان بحکم صاحب قران بقتل رسیدند و زن
نزال را الشیخ ابراهیم والی شروان بخشیدند و فرمانده ربع مسکون باردو مراجعت فرموده
بجلگه و سپاه در آنجا که بر قلعه برآمده بودند از اسب و جامه و شمشیر و زره و شتر و استر
و خیمه و خرگاه و ده و باغ و بستان توانگر ساخت و آن قلعه را بیکی سرداران خراسان
مشهور سپرده و شاه و توران سپرده و درین وقت قطب الدین قرمی با تمام عمال شیراز باردو آمد
و از نفایس اقمشه و امتعه آن ولایت پیشکش بسیار گذرانید و از پیش امیرزاده رستم حاجی
مسافر پیشکش بسیار آورد و خواجه مظفر نطنزی نیز اسباب بسیار باردو رسانید و مجموع
بشاهزادگان و امرا قسمت شد و امیر ایدکو برلاس و سایر عمال کرمان نیز آمدند
و ضابطان اموال دیوانی یزد نیز باردو رسیدند و صاحب قران امیر شیخ نورالدین

وامیر شاه ملک را با تومانات گرمسیر روان فرمود که اطراف ولایت گرجستان را تاخته و آنجا را تاراج نماید و ایشان
بموجب فرموده روان شده جنگلها را بریده و پیش رفتند و از مراسم قتل و غارت دقیقه فرو گذاشت ننمودند
و رایات همایون متعاقب آن آمد تا میان ولایت گرجستان رسیده و شده دیوانی که حاکم دو ولایت از ممالک
گرجستان بود بملازمت آمده پیشکش بسیار گذرانیده و نوازش یافت و کستندیل برادر گرگین نیز بارادهٔ
کرده بملازمت آمد و صاحبقران ایشان را به اسلام دعوت فرمود و ایشان در جواب گفتند که اگر ما مسلمان شویم
مردم این ولایت دیگر اطاعت ما نمیکنند و جزیه بموجب شرع قبول داریم و علما نیز فتوی دادند که جزیه
از ایشان میتوان گرفت و جزیه بر ایشان مقرر شد و جمیع کلیساهای آن ولایت ویران شد و الوالی
ظفر قرین شده بمقصد … روی آورده و هر … ولایت مخالف ویران مطلق شد و جمعی که بمغارها و جاهای
تنگ گریخته بودند بمغارها در آن درمیشدند و قفسها که بزنجیر و ریسمان محکم بود دسته تا برابر مغارهٔ ایشان
فرو میکنند اشتند و بدین طریق بمغارها در آمده مردان را بقتل آورده زنان و فرزندان ایشان را اسیر میکردند
و چون آنچه امکان خرابی بود بجای آمده امرا که پیشتر میرفتند باز آمده بموکب ظفر قرین همراه شدند و صاحبقران
بعزم شکار سوار شده شکاری بسیار انداخت و بار دیگر عازم غزا و جهاد شده و گرگین را دیگر طاقت
از عجز و بیچارگی در آمده ایلچیان با تحف بسیار فرستاده امرا را شفیع ساخت و قبول جزیه و باج
و خراج نمود و شرط کرد که اگر لشکر حکم شود … روان نماید و امرا وقت یک …
گرجی را بعرض صاحبقران رسانیدند و امیر شیخ ابراهیم نیز شفاعت کرده گناه گرگین بخشیده شد
و ایلچیان رخصت یافته رفتند و هزار اسب و هزار گوسفند … بنام آنحضرت واقیه و …
و اوان و ظروف … زر و نقره … و یک قطعه لعل بدخشی … که هزار و ده مثقال وزن آن
آورده بودند و صاحبقران بعد از آنکه بر گرگین جزیه مقرر فرمود معاودت فرموده به تفلیس آمد و در
نواحی مقابر نصاری اثر نگذاشت از آب گذشته بصوب قراباغ اران روان شده چون بیلقان
گرجیان ویران شده بود و گاه عمارت آن شهر ظاهر نبود رسید بخاطر مبارک آنحضرت خطور نمود که آن
شهر را آباد سازد و … مشتمل بر حصاری عریض و خندقی عمیق و چهار بازار و جاهای …
و کاروانسراها و غیر آن طرح انداخت و دور حصار دو هزار و چهارصد ذرع و ارتفاع دیوار یازده
ذرع و عرض خندق چهارده گز و بر شاهزادگان و امرا و لشکریان قسمت یافت و در مدت یک ماه آن
شهر را خشت پخته ساخته و پرداخته شد و این امر در غایت غرابت و آن شهر … و تمام
از آن دامن … نام … میرزاده خلیل سلطان شده و قبول … مذکور شد که میرزاده رستم …

از حوالی جل

در حوالی جلیم رسیده و از آب فرات گذشته با میر قرا یوسف رسیده و با شاهزادگان
بقراکس رسیده بود و امیرزاده ابابکر میرزا رستم را که بسال مهتر بود تکلیف نمود که قول شود و او
در جواب گفت که من کمک آمده ام صلاح در آنست که دو قول آراسته با قرا یوسف جنگ
کردند و یار علی برادر قرا یوسف در معرکه کشته شد و قرا یوسف بجانب شام گریخت و حرم او
با دارالسکندر و اسفندیار اسیر شد و بشارت این فتح در بیلقان بصاحبقران رسید و شاهزادگان
شاهزادگان نوازش یافته با خلعت خاص و نوازش نامها بود و شاهزادگان معاودت
نمود و امیرزاده ابابکر که حکومت عراق عرب با و متعلق بود و در باب دولی بغداد و مساعی جمیله
تقدیم رسانید و امیرزاده عمر که حکومت سمرقند با و متعلق بود و بغایت عادل و شجاع بود بموجب
فرمان متوجه آذربایجان شده بود در بیلقان رسیده بملازمت صاحبقران مشرف
شده نوازش بی اندازه یافت و از شهر ارس جوی بطول شش فرسنگ و عرض … و
ذرع بر لشکریان قسمت نموده کندند و تمام ولایت بیلقان بآن آب آبادان شده و امیر
شاه اسلام برادر امیر جلال اسلام بتو توال قلعه بیلقان مقرر شده و در آن وقت اکثر از قضات
صاحبقران تحقیق احوال رعایا و زیردستان میکرد و قضات و علما را جمع فرموده از
ایشان احوال رعایا هر مملکت استفسار میفرمود و احوال ولایات فرستاد که آنچه از رعایا
ناحق گرفته باشند از خزاین با ایشان باز پس دهند و مولانا قطب الدین که در اهل فارس
ظلم بسیار کرده بود و سیصد هزار دینار کپکی در وقت غیبت از و بناحق از رعایا گرفته
بود و مقید شده و در یسا … بموجب حکم او را زولانه کرده و پیش از بود که آن زر را بصاحبان
باز داده ظلم را الحق آویزند و مولانا صاعد که این معنی را بعرض صاحبقران رسانیده بود
همراه شده و بشیراز آمد و روز جمعه در مسجد جامع مولانا صاعد بر منبر برآمد و گفت صاحبقران فرمود
که آنچه قطب الدین از مردم بناحق گرفته بخلاف رضای ما واقع شده اگر خراب شود
مملکت … شاه … مردم دانا … و مولانا … و سیصد هزار دینار
کپکی را در مدت دو ماه از خزانه بصاحبان در حضور قضات داده قبض گرفته و میر
عزالدین ملک لر کوچک را از جانب نهاوند در آن وقت کسی … تومن آورده و در شهرت
او دم از مخالفت میزد و صاحبقران از بیلقان بقراباغ اران آمده قشلاق فرموده
و حکم شده بود که امیرزاده رستم بعد از فتح بغداد … تفویض حکومت اویس …

حاکم کرد و

هلاکو خان نیز از عمر حاضر شود و میرزا ابن رستم بموجب حکم در قراباغ بسعادت ملازمت رسید و در
مخالفان سکندر شیخی که حاکم آنحضرت حاکم فیروزکوه و دماوند بود بعرض رسید و امیر سلیمانشاه
بمنع او معین شدند و حاکم شروانات امیر شیخ ابراهیم که از اول تا آخر در جاده متابعت صاحبقران
ثابت قدم بود درین اوقات آنحضرت را مکرر الطوی داده پیشکش بسیار کشید و سید بر
از اندخود درین ایام آمده صاحبقران او را در خیمه استقبال نمود و سید مشار الیه بواسطه
امیرزاده محمد سلطان دستار از سر برداشته گریه بسیار کرد و صاحبقران او را دلجوئی
کرده باتفاق بسیاری گریستند و اکثر علما و مشایخ و اکابر و اعیان ایران و توران درین
ایام ببارگاه آمدند و اکثر اوقات در مجلس آنحضرت مباحث علمی در میان می آمد و هر کس بقدر
استعداد و قابلیت خود سخنان بعرض میرسانید و بایدکوی حاکم کرمان صد تومان بیکی
الطلاق شد او قبول آن تبلیغ نموده دیگر باره حاکم کرمان شد و انوشیروان پسر بیان آغا تحصیل آن در
بادکان رفت و پیر محمد پولاد از نوکران امیرزاده شاهرخ بحکومت ساری رفت و ملک
ملک آغا خرم امیرزاده پیر محمد جهانگیر از جانب قندهار بدرگاه آمد و سه پسر خالد و پسر مهدی
که هنوز در صغر سن بودند بنظر آنحضرت در آورد و از اقمشه و امتعه هند و پیشکش بسیار کشید
و حکم شد که شاهزاده شاهرخ بهادر با جمعی کثیر از امرا از راه قزل آغاج متوجه گیلانات شوند
چه حکام آنجا تا غایت بدرگاه نیامده بودند و آنحضرت بموجب حاکم بصر آغاج رفت و حکام
گیلان سراسیمه شده باج و خراج قبول کردند و جمعی بتحصیل اموال بآنجا رفتند و سید رضا کیا که والی
دیالمیان تعلق داشت و امیر محمد رشتی با پیشکش بسیار بدرگاه خلایق پناه نوازش یافتند
و از مال گیلانات که باتر ده هزار من ابریشم و هفت هزار اسب و سه هزار گاو بود و آنچه بسید
این دو کس بود نصف بخشیده شده و آنچه دیگران ثلث معاف گشت و سید ...
ایام در قشلاق قراباغ باجل طبیعی درگذشت و ایالت ولایت همدان و نهاوند و لرستان
با توابع و لواحق بامیرزاده اسکندر بمرجوع شد و سلطان عیسی حاکم ماردین با پیشکش بسیار
آمد و دختر خود را که نامزد میرزا ابابکر بود همراه آورده و حکم شد که تمام سرداران الوس
هلاکو خان که در ایران بودند هر یک کس از فرزندان یا برادران خود را با خانه
کوچ بسمرقند فرستند و بعزم شکار از آب ارس عبور فرموده جرگه انداخته شد و شکار بسیار
بجرگه در آمد و بر سیم معهود از آب شکار بجای آورده شد باز دوم مراجعت فرموده

دختر شاه شجاع مظفری که

واعیان ماورا

واعیان ماوراءالنهر که بملازمت آمده بودند از سوغات روم و فرنگ و توانگر ساخته رخصت
مراجعت ارزانی فرموده و در اول بهار صاحبقران از یورت قشلاق کوچ کرده بر آب ارس
بموجب فرموده پل بستند و لشکریان بفراغت عبور نموده در علف زار کنار ارس نزول
فرمودند و امیرزاده شاهرخ از قزل آغاج معاودت نموده بملازمت مشرف شد و اسباب
جشن و طوی ترتیب یافته قورلتای شد و حکومت الوس هلاکو خان از عراق عجم و آذربایجان و اران
و موغان و گرجستان و ارمنیه و روم تا استنبول و شام و مصر بمیرزاده عمر مفوض شد و حکم شد که
که حاکم فارس و عراقین باشند بقورلتای او حاضر شوند و امیر جهانشاه و رستم امیر موسی و نوکل
یادگار برلاس و جنید بورلدای و غیرهم با ده هزار سوار ملازم او گذاشت و حکم فرمود که از بحجن
امیر جهانشاه و پیروزی نزد ... شاهزاده را تاج و کمر مرصع و اسپ بزین زر مرحمت کرده رخصت
فرمود و امرا را نیز بقدر مرتبه خلعت داد و بوقت وداع امیر جهانشاه بسیار گریست چه از
ملازمت صاحبقران کمتر جدا شده بود و جمیع حکام شیروانات و نواحی آذربایجان امیرزاده
عمر سفارش نموده رخصت فرمود و امیرزاده عمر به یلاق الاتاق روان شد و صاحبقران
کوچ فرموده شکار کنان همی راند و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه که بدفع اسکندر شیخی رفته
بودند در طهران بیست روز توقف کردند و بیادگار آن نواحی راجع کرده بر شمدان
در آمدند و قلعه نور را محاصره کردند و ... ساخته ویران کردند و ملک کیومرث که با سکندر
دشمنی داشت نزد ایشان آمد و ایشان بواسطه فریب اسکندر شیخی او را بسته تو داده
فرستادند و اسکندر که مرد کاردیده بود فریب خورده با کیومرث صلح کرد و او را نیز
با خود در خلاف متفق ساخت و این اخبار بعرض صاحبقران رسید و آنحضرت ازینجا
گذشته بپل ... فرود آمد و آنجا دولتیای که در قلعه اونیک بود بملازمت رسید حقوق
او را یاد آورده او را در کنار گرفت ... که خدا داند که دیگر ملاقات اتفاق افتد یا نه
از احوال آنجانب بیک باخبر ... باید بود و احمد جلایر تا چنگ مراج است از واقعه
نیست اما از قرا یوسف غافل نمی باید شد و او را وداع فرموده باز گردانید و نسلطانیه
نزول فرمودند و محصلان گیلان مال بسیار درین وقت آوردند و از سلطانیه بقزوین
آمده شد و میرزا ابابکر و اسپاه ... میرزاده میرانشاه از دیل بملازمت آمده و بوسیله
سرایملک خانم و امیر شیخ نورالدین از صاحبقران درخواست نمود که امیرزاده

شد

میرانشاه و پسرش را رخصت شود که در بغداد نزد او باشد و ملتمس او درجه قبول یافت و امیرزاده
میرانشاه را آنحضرت کنار گرفته اجازت داد که در ممالک عراق عرب و آذربایجان و عراق
عجم که تعلق به هر دو پسر او دارد هر جا که خاطر او خواهد بنشیند و بر مجموع حکم او نافذ باشد و چهار
هزار دینار کپکی و صد سر اسب باو مرحمت شد و میرزا امیرانشاه بجانب سلطانیه مراجعت
نمود و در سوق بلاق بمیرزا ابابکر ده اسب و صد چیا و صد هزار دینار کپکی انعام شد و فرمان صادر
شد که او نیز بدفع اسکندر شیخی روان شود و او بموجب حکم با میرزا رستم و میرزا اسکندر و امیرزاده
ملحق شد و ایشان در تکاپو در غایت احتیاط می‌بودند با لشکر بسیار و باتفاق بجانب اسکندر
روان شدند و جنگل بریده می‌رفتند و راهها را که اسکندر ویران کرده بود راست [illegible]
و صاحب قران از سوق بلاق بری آمد و از ساری قمش [illegible] فرزندان امیرزاده پیر محمد را
فرستاد و حاکم شد که امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا که الوس [illegible] بعهده ایشان بود
خوار و سمنان روان شوند و چهارپایان و اثقال زیادتی را [illegible] و نیز بهمان راه رفت و صاحب قران
بقلعه کلمخندان که در دامن دماوند ویران شده بود رسید و فرمود که از آنجا بیچ و سنگ [illegible]
کوه نهاوند فرمود قلعه فیروزکوه را اسکندر شیخی که بغایت محکم میدانست به پسر خود و جمعی از
از خویشان خود و سیصد مرد کار دیده سپرده بود و لشکر منصور در حمله اول شهر بند و شهر
را با زمین هموار کردند و یک برج قلعه که برکناره رودخانه واقع است و چاه آب و مردم قلعه
از آنجا برمی‌داشتند بهادران پیش رفته آب را از آنجا گردانیدند و بقیه آبی که مانده آنچنان گندیده
که لایق خوردن نبود و اهل حصار از روی اضطرار بجنگ ایستادند و در شب جمعی از بهادران [illegible]
بار و رفتند و مردم قلعه خبردار شده جنگ شد و بسیاری از مردم لشکر زخم دار شدند و [illegible]
سیلقانی آمدند و مردم قلعه سراسیمه شده امان طلب نمودند و پسر اسکندر و متعلقان او [illegible]
و قلعه را تسلیم کردند و تمام ساکنان قلعه را با کوچ بیرون آوردند و زنگی توبی با جمعی بکوتوالی آن
مقرر شد و حضرات علیات سرای ملک خانم و تومان آغا با شهزادگان امیرزاده الغ بیگ
و ابراهیم سلطان و الجیل و سعد وقاص براه سلطان میدان روانه سمرقند شدند و صاحب قران
بدفع اسکندر روان شد و خبر یاغی شدن قرا تاتار درینوقت رسید و این قضیه چنان بود
که یک فوج از قرا تاتار که لشکری ترش خواجه ایشان را [illegible] در ظاهر دامغان فرصت
او را زخم زدند و سر خود گرفته و داروغه فوج دیگر که بعد از ایشان می‌آمد لشکری بر نشش [illegible]

افتاده و [illegible] و بدامغان که علاج نماید و دیگر افواج قرا تاتار که این خبر شنیدند عزم گریختن نمودند
و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا آگاه شده تیغ در آن جماعت نهادند و دمار برآوردند و بیرون دامغان دو
هزار کس کشته شدند و چند فوج از ایشان گریخته بجنگلهای استراباد رفته شدند و امیر شمس الدین راند و با خود
برده و چون صاحب قران از بعضی آگاه شد امیرزاده احمد عمر شیخ و جمعی دیگر از امرا را فرستاد که با
رفته خود را بآن جماعت برسانند و بیان توجین و داود خواجه و رستم بولاد و جمعی دیگر در دریای قلزم بایشان
رسیدند و از کثرت ایشان اندیشه نکرده و بر ایشان زدند و هزار خانه وار ایشان
آورده و هزار کس قتیل آوردند و بخدمت صاحب قران معاودت نموده و نواخت یافتند و امیرزاده
شاهرخ را که لازم رکاب بود [illegible] روی نمود حکم شد که او با خواص خود بهرات رود و لشکریان و
و امرای او برقرار در ملازمت باشند و شاهزاده بموجب فرموده روان شد و [illegible] شاهزاده
میرزا حضرت علیات و [illegible] جدا شد بهرات رفته بود و صاحب قران متوجه جلا شده و اسکندر
خبر یافته که گریخته و بجنگ در رفت [illegible] شد بهرات رفته بود و صاحب قران متوجه جلا شده و اسکندر
و چون قران در روز [illegible] بزرگ [illegible] آنرا اسکندر ویران کرده بود حکم شد که چوبها [illegible]
زیر خاک محکم کرده و پس دیگر را پیش میداشتند و بر سر آن چوبهای دیگر میخ وصل کرده پیش میداشتند و
[illegible] تا بجای که مقدار یک [illegible] بیش نمانده مهیا کردند و بعد از آن چوبها انداخته تخت پوش
کرده و در آن گذر شدند و بالای پشته که درخت نبود نزول واقع شد و سید کسی از قراولان پیشتر رفته
شد و یوسف برلاس نیز با قشون خود و تعاقب ایشان رفت و سید خواجه شیخ علی بهادر [illegible]
سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین از پی یکدیگر متوجه شدند جنگلها بریده میرفتند و از طرف لشکر [illegible]
ماند و دران طلب اسکندر فرستاده شد و از قراولان لشکر منصور در پای توجین و شاه ملک
بهادر سلطان و جبه برلاس و شیخ درویش الهی و شیخ محمد توجین و بیک تیمور و [illegible] و خدایداد و جوجر
و [illegible] و چند تن دیگر در جنگلی [illegible] بدریای قلزم با اسکندر رسیدند و شیخ درویش الهی از خوف
بهانه آنکه یوسف برلاس و بیابیان عقب را خبردار سازم برگشت و اسکندر با سی سوار و دویست
پیاده بجنگ ایستاده و شجاعت اسکندر بر تمام لشکریان صاحب قران ظاهر بود [illegible]
همایون بود و همت از همراهان خود گوی مسابقت در میدان شجاعت ربوده و قراولان
[illegible] صاحب قران دل بر مرگ نهاده و با ایستادند و تیر باران کرده
و اسکندر کاری از پیش نرفت و قشون خود را گذاشته بجنگل درآمد و قراولان [illegible]

رفت

بجانب [illegible] نموده اند که او بکدام طرف رفت و یوسف برلاس با جمعی دیگر رسیدند و باتفاق قراولان قبول اسکندر
غارت کردند و شب همانجا توقف نمودند و شاهزادگان و امرا که پیش ازین روان شده بودند از [illegible]
درین موضع بهم یکجا شدند و باز بطلب روان گشتند و امیر شیخ علی [illegible] رفته [illegible] غلام زاده اسکندر و دیگر
او سید امیر علی پسر اسکندر و دختر و زنان و متعلقانش را اسیر گرفت و امیرزاده سلطان حسین و سید خواجه شیخ علی بهادر
با هفتاد مرد باتفاق قراولان در کنار دریا باسکندر رسیدند و با او پنجاه سوار و دویست پیاده بود
و امیرزاده سلطان حسین بطریق فریب بایشان حمله کرده گریزان شد و ایشان دلیر شده از جنگل بیرون
آمدند و امیرزاده برگشته پیشتر از همه دلاوران او را بقتل رسانیده وفا داد و مردانگی داده با آنکه زخم برداشت
او سید چنانکه [illegible] سپاهی او [illegible] از جنگ باز ایستاد تا آنکه فتح شد و نوکران امیرزاده سلطان حسین از
ازجهات [illegible] در کس را فرو آوردند و اسکندر شکست خورده و دیگر خبری ازو پیدا نشد و بعضی
گفتند که در [illegible] جمعی خبر دادند که در جنگلها هلاک شد چنان مسموع شد که حسین [illegible]
براحوال [illegible] و گیلانات نوشته در آن تاریخ آورده است که چون اسکندر شیخی از لشکر منصور
منهزم گشته بجنگل در آمد حکام گیلان و مازندران حسب الحکم صاحب قران بطلب او روان شدند
و تمام جنگلهای طبرستان و گیلان را احاطه نموده بجستجوی او مشغول گشتند و بعد از تفحص و تجسس بسیار
جمعی از کسان حاکم لاهجان باسکندر شیخی رسیدند و او با زن و دو فرزند خود و دو [illegible]
یکجا بودند چون لشکریان او را دیدند اسکندر بجنگ در آمد زن [illegible]
بنیاد گریه و زاری کرد اسکندر زن و پسر خود را بدست خود
کشت بعد از آن چندان جنگ کرد که کشته شد و سر او را
جدا کرده حاکم گیلان بملازمت صاحب قران فرستاد والله اعلم
و امیرزاده سلطان حسین از آن دو کس که جلو گرفته
شده بودند یکی را بدرگاه فرستاد و آنحضرت احوال
اسکندر را ازو تحقیق فرموده جمیع امرا و شاهزادگان
که بجنگل در آمده بودند یکجا شده تفحص بسیار کردند و اصلا
از اسکندر خبر نیافتند ناچار مراجعت نموده
نزد صاحب قران آمدند و با وجود آن همه سعی معاتب
شده دیگر باره بموجب حکم بطلب او روان شدند و شاملک نیز با ایشان شد

صاحب قران ویران شده بود در آن روی آب منتقل شد باید که صاحب قران کس فرستاد که دیگر
باره پل بستند و تمام شاهزادگان و امرا بملازمت آمدند و رایات همایون کوچ کرده بکناره دشت
نزول فرمود و ایالت ولایت آمل را با میر غیاث الدین علی پسر امیر سید کمال الدین که دشمن قدیم اسکندر
شیخی بود ارزانی داشت و چون خاطر مبارک از مهم اسکندر شیخی بالکلیه فراغت یافت و عزم مراجعت
جزم فرموده امیر سعید برلاس را ملازم امیرزاده رستم گردانیده بصوب همدان رخصت فرموده امیر شیخ علی
همراه میر اسکندر نموده بهمدان فرستاد و سید فخر الدین و سید علی بابلی رخصت شدند و
آنحضرت بچند کوچ بولایت لار دماوند رسید و روز یکشنبه بیستم ذی حجه از آنجا بتعجیل روان شده
بپلنگوه نزول فرمود و [illegible] را جدا [illegible] ری و ضبط قلعه [illegible] فرستاد و امیر سلیمان
شاه را بخلعت طلا دوزی و کمر مرصع سرافراز ساخته بحکومت ری و فیروزکوه بازداشت
و از آنجا براه سلطان میدان روان شده ۲۴ ذی حجه به بسطام رسید و پیر پادشاه
حاکم استراباد برخصت پیشتر روان شده بود و درین وقت بملازمت آمد و پیشکش بسیار
گذرانید و خلعت و رخصت یافت و [illegible] خواجه رسیده احوال قرا تاتار بعرض رسانید و حکم
شد که کلانتران ایشان را بند کرده بسمرقند برند و روز چهارشنبه غره محرم سنه سبع و
ثمانمایه به نیشابور اتفاق افتاد و درین سال وقایع مصر و شام و توابع آنست که قرا یوسف
گریخت بشام رفت و سلطان احمد نیز رنجیده وقت پیشتر ازو بشام آمده بود و بحکم ناصر فرج
هردو را حاکم امیر شیخ گرفت و در قلعه حلب محبوس ساخت و در مصر و شام درین سال قحط و
طاعون شده و مردم بسیار از گرسنگی مردند و امیر دمرداش نایب طرابلس به نیابت حلب مقرر
شده و خبر رسید که دقماق با جمعی از ترکمانان ذوالقدر اتفاق نموده بحلب آمدند و ملک ناصر
ایلچی فرستاد که جمعی از امرا که در بلاد شام محبوس بودند بقتل آورد و [illegible]
از آنجمله بودند اما قبل از رسیدن ایلچی دمرداش نایب طرابلس آن هردو را خلاص کرده با خود
بحلب برده بود و ملک ناصر جمعی دیگر از امرای مصر را که با او متفق نبودند گرفت باسکندریه
فرستاد و درین سال بحاکم دهلی که دار السلطنه هندوستان بود خبر رسید که تاتارخان پسر ظفرخان
پدر خویش را [illegible] گرفت خود حاکم گجرات شده است و اسباب سلطنت ترتیب داده با لشکر
انبوه بجانب دهلی می آید و باز خبر آمد که در راه شمس خان او را زهر داد و در روز هلاک شد و لشکر گجرات
بجای خود مراجعت نموده بار دیگر ظفرخان حاکم گجرات شد و چون بعد از سلطنت فیروز شاه احوال

هندوستان پریشان شد و آن مملکت بچند قسمت شد در شرح احوال آن اقلیم که سواد اعظم ربع مسکون
است قطع نظر از تحقیق سر نموده چند سطر تعلم در می آمد تا سر رشته سخن از دست نرود و پوشیده
نماند که بعد از فوت فیروزشاه از احوال مملکت دهلی آنچه تحقیق دانسته نوشته شد و احوال
حاکم گجرات و مالوه و جونپور و ملتان و دکن و بنگاله و کشمیر و تته می باید نوشت حالات دکن
و بنگاله و کشمیر و تته تفصیل نشواد از شیخ تاریخ بنظر در نیامد بنا بران بموجب قرارداد سابق
در ذیل احوال حضرت فردوس مکانی مجملی از حالات ایشان بقدر علم احاطه ناقص نوشته خواهد
شد و در ملتان بموجب حکم صاحب قران مسند علی خضرخان حاکم شد و با حکام دهلی همیشه منازعت
مینمود تا آنکه در سبع عشر و ثمانمایه دهلی را از دولت خان گرفت و حاکم آنجا شد و شرح احوال او
و حاکم دهلی نوشته میشود در بجای خود انشاالله وحده العزیز و مالوه دلاورخان بوقت فترت
حکام دهلی تمام مالوه را بتصرف در آورد و [illegible] شد و در سنه تسع و ثمانمایه فوت
شد و پسر او الپخان خود را هوشنگ شاه نام کرده سکه و خطبه بنام خود کرد و ابتدای سلطنت ملوک
مندو از ین وقت است و پسر مبارکشاه سلطان ابراهیم در اربع و ثمانمایه پادشاه جونپور شده
در تسع و ثمانمایه بکنار آب گنگ با حاکم دهلی روبرو شد چنانکه نوشته میشود و در گجرات ظفرخان
بحکم سلطان محمد پسر سلطان فیروزشاه حاکم شد و در خمس و تسعین و سبعمایه در گجرات مستقل شد
و بایدر لشکر کشیده از حاکم آنجا پیشکش بسیار گرفت و در ثمان و تسعین و سبعمایه بپای قلعه مندو لشکر
کشیده یکسال و چند ماه آن قلعه را محاصره نمود و پیشکش بسیار گرفت مال بر حاکم آنجا مقرر کرده با جمیر
و دهیدوانه و سانبور تاخت براه دیلواره و جالواره بگجرات مراجعت نمود و در رمضان ثمانمایه
بنهرواله رسید و تاتارخان پسر او که تا غایت در دهلی بود از اقبال خان گریخته با و ملحق شده بود
و پسر یکبار دیگر لشکر بایدر کشیدند و پیشکش بسیار گرفته مراجعت نمودند و سلطان محمود حاکم
دهلی چون از صاحب قران شکست یافت بگجرات گریخت و ظفرخان در آمد و در اربع و ثمانمایه
با او خوب سلوک نکرد و او بجانب مالوه رفت و در ثلث و ثمانمایه باز لشکر گجرات بایدر رفت و ایدر
بتصرف ظفرخان در آمد و در اربع و ثمانمایه بجانب سومنات رفته [illegible] بتصرف در آورد
و در سنه ست و ثمانمایه تاتارخان پسر ظفرخان پدر را بی اختیار کرده خود حاکم گجرات شد
و سکه و خطبه بنام خود کرده محمدشاه خود را نام کرد و ابتدای سلطنت سلاطین گجرات از ین وقت است
و محمدشاه با لشکر بسیار متوجه دهلی شد و تا قصبه سنور آمد و آنجا بمرض طبیعی گذشت و ظفرخان که در قلعه

بروج بود ایلغار کرده باز در آمد و باز حاکم باستقلال شد و تا سنه عشر و ثمانمایه حکومت گجرات میکرد اما سکه
و خطبه و چتر و دورباش و اسباب پادشاهی ترتیب نداده بود و در سال مذکور خود را مظفرشاه
نام کرده قدم بر مسند سلطنت نهاد **ذکر وقایع سنه سبع و ثمانمایه هجرت موافق
سنه سبع و ثمانین رحلت** صاحب قران سیوم محرم سنه مذکور بکام رسیده و
از آنجا بلب آب [illegible] آمده امیرزاده شاهرخ درین منزل از هرات بسعادت ملازمت
آمد و پیشکشها پادشاهانه کشید و [illegible] جمعی که در رکاب بودند انعام شد و اقبوقا
و قراقبوقا جانی قربانی که در غیبت آنحضرت اراده خلاف داشتند درین منزل در رباط از خلق
آویختند و خواجه احمد بجهت ضبط اموال خراسان تعیین شد و امیرزاده شاهرخ را تیز وداع
فرموده کوچ شد و در کرلان فرود آمد و تیمور خواجه اقبوغا که از سمرقند باستقبال آمده بود
آنجا رسید و نه سر اسب بهوا پیشکش کرد و از آنجا بکنار آب مرغاب آمده داروغه جکتو را
بواسطه شکایت رعایا سوراخ کرده سرنگون آویختند و از آنجا بتعجیل روان شده و در اثنای
راه حکام و داروغگان میرسیدند و اسپان میکشیدند و ملازمان رکاب اسپان آسوده و بار
شده میراندند و آنحضرت از لنگر شیخ زاده بایزید و اندخود و فکه و آب دره گز گذشته و
بعلیا باد فرود آمد و از آنجا بقریه ادینه مسجد رسید و بزرگان بلخ استقبال کردند و سیاه گرد
نزول نموده بکنار آب جیحون آمد و بکشتی عبور فرموده در ترمذ بخانه خانزاده علاء الملک نزول
نمود و سید مشار الیه طوی شکمن ترتیب نموده پیشکش بسیار کشید و از ترمذ روان شده
و از قلعه و دربند آهنین گذشته بموضع دول ترچی منزل فرمود و از آنجا بکش آمده اق سرا محل نزول
شد و زیارت آبا و فرزندان دریافته بباغ تخت قراچه رسید و از آنجا بباغ قراتوبه
در خور جهان نما فرود آمد و خواجه یوسف داروغه شاه امیرزاده قیدو آورده نثار و پیشکش بسیار
گذرانیدند و مهد علیا تکل خانم با تمام خواتین رسیده شرایط تهنیت قدوم بجای آوردند و چون
آنجا بتعجیل رانده بودند که اکابران دیار خبردار شده بودند درین وقت اکابر و اعیان
شهر بسعادت بساطبوس رسیدند و از قمر جهانما بباغ چنار نزول فرموده و از آنجا بسمرقند
در آمده و بمدرسه امیرزاده محمد سلطان که نو ساخته بودند رفته بباغ چنار عود فرمود
و چند روز آنجا بعیش و عشرت گذشت و قاصدان بطلب اغروق رفتند حضرات عالیات
را بتعجیل طلب شد و سرای ملک خانم بباغ چنار آمده تومان آغا بباغ بهشت رفت و آنحضرت از باغ

جنار بباغ بهشت رفت و دران باغ بکیفیت تغیر فراجی شده باز صحت حاصل شد و از باغ بهشت بباغ
شمال نقل فرمود و جشنی بادشاهانه برای فرزندی که از بکیس تولد نموده بود اراسته شد و بار دیکر بشهر آمد
در امد بخانه امیرزاده محمد سلطان نزول فرمود و حکم شد که در پیشگاه خانقاه شاهزاده مرحوم گنبدی
بجهت مقبره او ساختند و بمسجد جامع رفت دروازه انرا چون بلند نساخته بود حکم فرمود که
ویران کنند و خواجه محمود داود را بان تقصیر گیرانید و خواجه محمد جلد را که از عظمای نویسندگان بود
بواسطه ظلمی چند که بر رعیت کرده بود تنبیه فرمود و هر دو را بعد از چند گاه از حلق اویختند و ایلچی
حاکم دشت درین وقت امده شونقار و حلاکات دیگر گذرانیدند و ایلچی فرنگ نیز درین وقت آمده
تحفهای انولایت اورد و از انجمله برده‌ها مصور که بغایت الغایت خوب ساخته بودند پسندیده
صاحب قران افتاد و پیش ازین بچند سال طرح باغی نزدیک بباغ شمال افکنده بودند و معماران
و سنگ تراشان بشام دران میان عمارات بطرح ان ولایت از سنگ تراشیده با تمام رسانیده
و بغایت بتکلف با تمام رسیده بود انحضرت بتماشای باغ رفته جشنی خسروانه دران باغ
و خاطر مبارک صاحب قران متوجه کدخدا کردن امیرزاده الغ بیک و ابراهیم سلطان امیرزاده
بن محمد سلطان و امیرزاده بایقرا و سید احمد و امیرزاده ابابکر بن امیرزاده میرانشاه شد و در ضمیر همایون
عزیمت سفر خطای نیز رسوخ تمام داشت بنابران حکم فرمود که باطراف و اکناف عالم جار رسانند
که تمامی بقورلتای حاضر شوند و از شاهزادگان جهانگیر نژاد یا بزرگ اغلو با شتو داغلن بعرض رسانیدند
که چون قورلتای حاضر شوند بزرگ میشود میرزاده شاهرخ از هرات و از امیرزاده پیر محمد
غزنین چاپید انحضرت امدن میرزا شاهرخ را مصلحت ندانست و امیرزاده پیر محمد را طلب فرمود
و کان گل محل اجتماع حکام و سرداران اکثر ربع مسکون مقرر شد و روز یکشنبه غره ربیع الاول
سنه سبع و ثمانمایه موافق ینجی ئیل صاحب قران بکان گل نزول فرمود و جهت منزل خاص
چهار سراپرده و خرگاه دویست سری سراسر زرین بدر که بر پای کردند و دوازده پایه که ظاهرش
از سقلاط هفت رنگ و درونش از مخمل الوان و طنابها ابریشمین و ستونها منقش با قبها زرین
بود و فراشان بسیار در عرض یکهفته بر پای کردند و وسعت ان دوازده پایه بحدی بود که ده هزار
کس را سایه می انداخت و قالیهای ابریشمین فرنگی و رومی و عراقی انداخته تختها از زر و نقره
مرصع بانواع جواهر و خوشهای مروارید ازان اویخته اراسته شد و هریک از اغایان و شاهزادگان
و سلاطین و امرا و نوئینان و حکام و کلانتران و ارباب و اعیان جهان تیمور جای خود بتوره

محمد امیر خیمه و خرگاه بر پای کردند و ایلچیان مصر که سردار ایشان منکلی بوقا نام داشت درین وقت
امده تحف و هدایا الملکت اوردند از انجمله زرافه که جانوری عجیب است همراه داشتند امیرزاده خلیل
سلطان از ترکستان با امرای بزرگ مثل امیر بایزید و کار برلاس و بردی و خدای داد حسینی و دار ملک برلاس
و پیر محمد طغی بوغا و بردی بیک و سعادت تمرتاش و دولت تمور تواجی بملازمت امد و امیرزاده
پیر محمد نیز از غزنین رسید و انحضرت او را بکنار گرفته پرسش فرمود چون ایام سور بود او را
از لباس سیاه که بجهت فوت برادرش امیرزاده محمد سلطان پوشیده بیرون اورده جامه
زربفت پوشانیدند و مردم او را نیز از لباس ماتم براورده خلعت دادند و عمال خراسان
درین وقت امده اسباب فراوان اوردند و جمیع اصناف محترفه و هنرمندان بقدر طاقت
و توان خود نعتهای لطیف اختراعات طرفه نمودند و بازیگران روم و فرنگ و شام و هندوستان
و عراقین و ترکستان تمام جمع شده بودند و مجلس عالی بجهت تزویج شاهزادگان مذکور منعقد
شد شیخ شمس الدین محمد جزری خطبه خواندند و مولانا صلاح الدین کلمات ایجاب و قبول گفت و جواهر و زر
بسیار در خورجان مجلس نثار شد و صاحب قران گیتی ستان بتخت بر امد و شاهزادگان و
نوئینان در مقام خود قرار گرفتند و سادات و علما و خوجسان و ایلچیان که از قاف تا
قاف عالم امده بودند در سایه دوازده پایه جای یافتند و امرای تومان و هزاره و اعیان
و اشراف ممالک بمقدار یک اسپ تاختن دور بساوری نشسته شد و یساولان بزینهار مرصع
سوار مردم دور را از مردم محافظت می نمودند و فیلان را بجهاز مرصع بر پشت بسته در محل مناسب
باز داشته بودند و سپر چار مرصع بزواهر جواهر با مراجنها و تیغها سیمین در زنگ دوازده پایه بر
نهاده بود و بر قرار هریک کاسهای زر و بلور مرصع چیده بودند و انواع مشروبات و شراب
و قرقیشلق و سور مهیا نموده و شاهزادگان و نوئینان برسم تورد و مراسم قوشی
بتقدیم اوردند و بوقت سفره انداختن طعام کشیدن انقدر طعام بمجلس در امد که شرح
ان از امکان بیرونست و جهت عموم خلایق در مواضع لایق خمهای شراب اماده کرده
ساقیان جامهای زرین بدست گرفته ایستاده بودند و حکم ترخانی شده منادی کردند که
هیچکس را از اراده خاطر منع نکنند و سایر گوینده هفت اقلیم انجا جمع بود جمعی بطریقه پسر عجم
و بعضی برسم عرب و قوچی و موسیقی و مغول و آیین خطای بکار خود مشغول بودند و خواجه عبدالقادر
که بواسطه کمال شهرت از تعریف مستغنیست دران مجلس حاضر بود و شاهزادگان را

پوشانیده تاج و کمر مرصع دادند و اقمشهٔ زربفت پای انداز میشد و ایشان نیز شرایط الخاشی بتقدیم
رسانیده زر و جواهر نثار میشد و چون شب در امد چندان چراغ و شمع و مشعل افروخته
شد که اندرون چندان فرق نداشت و هر یک از شاهزادگان بمنازل خود تشریف بردند و صدای
کوس و کورکه و نقاره بفلک الافلاک رسید و روز دیگر صاحب قران بمنازل شاهزادگان تشریف
برد و اغایان و امرا زر بسیار برسم سابق نثار کردند و ایلچیان فرنگ و مصر و هندوستان و دشت
قبچاق و ترکستان نیز درین محل بانعامات بسیار سرافراز شدند و جمیع اشراف و اکابر و تمام نوئینان
و امرا و اعیان سپاه را که دران طوی حاضر بودند بقدر مرتبه خلعتهای گرانمایه دادند و دو ماه
ایام عیش و سرور امتداد یافت و همه مردم اجازت مراجعت یافتند و امیرزاده پیر محمد
نیز رخصت یافته بولایت خود رفت و امیرزاده سیدی احمد عمر شیخ را که مادرش در نکاح
امیرزاده پیر محمد [illegible] بود همراه امیرزاده پیر محمد نمودند و ایلچی مصر را باعزاز تمام رخصت
داده مولانا عبدالله کش را با جمعی برسالت رفیق او کردند و مکتوبی بعرض [illegible] طول اعتقاد ان
باب زر نوشته در صحبت ایشان بملک مصر فرستادند و از جمله مضمونش جواب سخن ملک ناصر بود
که در باب گرفتن سلطان احمد و قرا یوسف نوشته بود و حکم شد که سلطان احمد را در بندگاه
داشته سر قرا یوسف را بدرگاه فرستد و ملکت آغا که بخش الله بخش امده بود رخصت یافته
بهرات رفت و بیگی سلطان کوچ امیرزاده اسکندر رخصت همدان یافت و غریب ختای
معین شده فرمان شد که سپاه را هزاره هزاره شمار کرده هرجا که قابل اضافه باشد زیادت کنند
و امرا بموجب فرموده کاربند شدند و کلانتران الوس تیخور انغوا ختان بزرگ گرفته جمع اوردن
سپاه باطراف و جوانب رفتند مقرر انکه به [illegible] معین حاضر شوند و سکیت و سرام بیگی و اینتر
و ولایت جته یا ختای با امیرزاده الغ بیگ مرحمت شد و اندکان و اخسکت و طراز و کاشغر تا ختن
با میرزاده ابراهیم سلطان غیاث الدین شد و هر دو امرای شاهزاده بان ولایت جمع اوردن
سپاه روان شدند و خواجه [illegible] جرمی که ازو صادر شده بود بند کرده بمغولستان
بردند و انحضرت بکوس سرای نزول فرمود و در فکر استعداد یورش شد و امیر برندق را از بهر آنکه
که تیخور [illegible] احتیاط نموده بعرض رسانند که او ماوراء النهر و ترکستان تا خوارزم و بلخ و بدخشان
و خراسان و سیستان و مازندران و ترم فرا تاتار و جمعی که از عراق و اذربایجان بلکه تمام
ایران با خانه کوچ بتوران اورده اند دویست هزار سوار و پیاده جنگی جمع میشود و امیرزاده

خلیل و امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر خدایداد حسینی و شمس الدین عباس و دیگر امرا که بالاس [illegible]
ارجات را حکم شد که در یاسکیت و شاهرخیه و سرام قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با بعضی
لشکر جوانغار در پس خوات مقرر شد که زمستان به پایان اورند و ضبط سمرقند بعهده ارغونشاه شد
تا اگر افتاب در قوس بود و سرما بغایت شدت داشت انحضرت بپنجشنبه بیست و سیوم جمادی الاول
و تنکور از سمرقند سوار شده متوجه قشلاق اق سولات شد و منازل و مراحل پیموده تا به سولات که در انجا
نوربا جهت قشلاق اماده شده بود رسیدند و هر کس بجای خود فرود امد و امیر برندق بموجب
حکم بتاشکنت رفت که ترتیب تغار نماید و حکم شد که امرای هزارجات و قوشونات [illegible]
و صدجات اند مردم خود با جریب باشند و چنان کنند که بواسطهٔ احتیاج سفر بار ماندگی نباشد که چندین
هزار خروار غله [illegible] همراه باشد که هنگام رفتن در راه بکار اید تا بوقت مراجعت بکار اید
و چندین هزار شتر آبستن نیز همراه بود که اگر احتیاج افتد شیر شتر [illegible] شود [illegible] لشکریان
و انحضرت در اوایل جدی از اق سولات کوچ کرد مصلحت انکه باز [illegible] رفته اوایل حوت از [illegible]
کوچ کنند و گیاه علوفه اسپان برداشته اول نوروز که موسم علف صحرا است راه بسیار رفته
باشند و فرمان شد که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین اوایل حوت کوچ کرده
متوجه اردو شوند و اردوی همایون کوچ بر کوچ روان و اکثر اوقات برف می بارید و از کثرت [illegible]
شبخون و همچون دران سال لشکریان [illegible] بر روی یخ میگذشتند و شبخون
[illegible] بود که سه گز یخ را کنده به آب میرسیدند و در چهارشنبه دوازدهم رجب در
اترار که از سمرقند تا انجا هفتاد و شش فرسنگ است بسرای امیر بردی بیک برادر امیر شیخ
نورالدین نزول فرمود و بحسب اتفاق همان روز اتش در سقف خانه افتاد و موجب زیادتی
تفرقهٔ خاطر مردم شد چه اکثر اوقات پیشتر مردم اردو خوابهای پریشان دران ایام میدیدند
و موسی ترکان [illegible] انحضرت بطرف سرام رفت که ملاحظه نماید عبور ممکن است یا نه
و باز امده عرضه داشت نمود که هنوز در عرصه [illegible] برف بالای یکدیگر بسته است و عبور ممکن
نیست و درین وقت از جانب تقتمش خان عرضه داشت مصحوب نوکر قدیم او
قراخواجه آمد و اظهار پشیمانی از اعمال خود نموده طلب عفو نموده بود چه از ان وقت که از جنگ
انحضرت گریخته در صحراهای دشت سرگردان میگشت صاحب قران در حضور شاهزادگان
فرمود که انشاء الله بعد ازین یورش بار دیگر الوس جوجی خان را گرفته باو سپاریم [illegible]

در محلها مناسب

شعبان سنه مذکوره بمقام ابرار عارضه بذات فرخنده صفات آنحضرت راه یافت که ای کاش راه
گم کردی و مرض اشتداد یافت مزاج از منهج اعتدال عدول نمود و امراض مختلفه که علاج یکی دیگری را منع بود
روی نمود و اطبا از علاج عاجز گشته و بدن ضعیف شده مرض قوی شد و بر خاطر آنحضرت که الهام الله بود
پرتو افتاد که واقعه ناگزیر نزدیک شده اغایان و شاهزادگان و نوئینان را که حاضر بودند احضار
فرمودند و گفتند که اگرچه بواسطه مصلحت ملک اقدام بر بعضی امور نامناسب واقع شده اما امید
واری بکرم کریم حقیقی بسیارست و فرمودند که جمیع آلات و ادوات مناهی و ملاهی را درهم شکسته
از جمیع منهیات توبه نصوح نمودند و فرمودند که غرض ازین یورش جهاد و غزا بود نه مملکت گیری
امید که ثواب نیت دریافته شود و از نوحه و شیون همه را منع کرد و باتفاق و شجاعت و عدالت
شاهزادگان را وصیت نمود و فرمود که نوعی بکنند که چندین ساله من ضایع نشود و فرزند ارجمند پیر محمد
جهانگیر را قایم مقام خود کردانید می باید که اطاعت او بر وجه اتم نموده شود و چون وصیت باتمام
رسید میان شام و خفتن شب هفدهم شعبان بریاض انس و حدایق قدس خرامیدند

شهنشاه که با دانش بهشت جاودان آید / وداعی شهریاری کرد و با مجلس جهان آمد

و دیگری

سلطان توران تاریخ وفات آن حضرت یافته و چون باقلیم دوران عهد شده که کرده عمارت
آرای نکرده و حوص ... ازم ذکر مصیبت و تعزیت نا نموده شرح احوال می نماید اغایان با موهای بریده
و رویهای خراشیده و شاهزادگان افسر شهریاری از سر انداخته با سرهای برهنه و امرا گریبانهای
چاک و دیدهای نمناک غرق خون و خاک مراسم غسل و تکفین بجای آوردند و امرای بزرگ شیخ بردی
بیک و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و خواجه یوسف و باقی خواص عهد کرده سوگند خوردند
که وصایای صاحب قرانرا منظور داشته از آن تجاوز ننمایند و بمشورت اقایان قاصد بامیرزاده
خلیل سلطان با سلیت فرستاده او را خبردار کردند و امیرزاده سلطان حسین را طلب
چه او بدگمان بودند کس نفرستادند بامیرزاده پیر محمد ولی عهد فرستادند که بهر چه زودتر متوجه
شود و قاصدی بهرات و یکی باذربایجان و یکی به بغداد و یکی بفارس و همچنین بدیگر ولایات
فرستادند و صورت واقعه اعلام نمودند و چون لشکری جمع شده بود که مثل آن پیش از آن
و بعد از آن مشکل که جمع شده باشد یا شود امرا مشورت کردند که هرچند خبر واقعه صاحب
قران همراه ... قلماق و ختاییان میرسد لیکن چون خبر احتمال صدق و کذب دارد اگر
ما با این لشکر بیکران بسرحد ایشان رویم نفرت کنند که آن خبر غلط بوده و آن آوازه از رده

تهیه و سپاهی گری انداخته اند و سراسیمه شوند و فتح ما را روزی شود و اکنون مصلحت آنست که این
لشکر در رکاب میرزا ابراهیم روان شد میرزاده خلیل سلطان در تاشکنت همراه شوند و چون امیرزاده
خلیل سلطان در آن وقت بیست و یکساله بود و از دیگر که همراه بودند بسال بزرگتر بود و از امام ایالت
و سرداری بنهاده این یورش با تمام رسانیم که حیف است که چنین لشکری بی آنکه هیچ کاری از ایشان
شود متفرق شوند و اغایان با امیرزاده الغ بیک و دیگر شاهزادگان روانه سمرقند شوند و برین معنی اتفاق
شده و در همان صبح محفه و نعش آنحضرت را مصحوب امیر یوسف و علی توچین و چندی از خواص روانه سمرقند کردانیدند
و در بیست و دوم شعبان بعزم قصد سمرقند مدفون شد و بموجب قرارداد امیرزاده ابراهیم سلطان و امرا
بجانب ختای کوچ کردند و میرزا الغ بیک و اغایان عازم سمرقند شدند و بوقت جدائی غوغای ماتم پیدا شد
و چندان نوحه و گریه و غوغا در اردو افتاد که خلایق گمان روز رستاخیز نمودند و امیرزاده ابراهیم بکنار جوی
الغ فرود آمد و توق پادشاه مغفور در مقابل خرگاه شاهزاده اردو برسم معهود برپای شد و
امیرزاده خلیل سلطان صورت اتفاق امرا و توجه بجانب ختای اعلام نمودند و امیرزاده سلطان حسین
نوشته فرستادند که با لشکر متوجه شده در موضع چکلک ... قات را مستظهریم و امیرزاده سلطان حسین
در اصل فطرت بی مروت و سبک بود و همیشه فتنه انگیزی و بی باکی را دوست میداشت فرصت یافت
لشکر دست چپ را که با او بودند پراکنده ساخت و اسپان بعضی را گرفته با هزار کس دو اسبه متوجه
سمرقند گشت شاید خود را بمکر و حیله در شهر اندازد و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک ازین حال آگاه
شده کس تعجیل با ارغونشاه ضابط سمرقند فرستادند که سلطان حسین بانطرف متوجه شد زنهار
که از و بر حذر باشید و اگر دست افتد بند کرده نگاه دارند و بحضرات عالیات نیز عرضه داشت نوشتند
که سلطان حسین این لشکر را بر هم زد اکنون توقف نمایند که ما نیز رسیدیم و بخواجه یوسف که حامل نعش
بود نیز نوشته فرستادند که هشیار باشد که مبادا سلطان حسین بهانه همراهی نعش بدرون سمرقند
درآید و بامیرزاده خلیل سلطان نیز خبر بی ادبی سلطان حسین نوشتند و معروض داشتند
که اکنون صواب آنست که شما با تمام لشکر بوضع اترار که علف خوار متعین است باز گردید و ما
نیز از اینجا متوجه آنجا شویم تا باتفاق آنچه مصلحت وقت باشد بفعل آید و امرا توی بردی بیک
که در اترار توقف نمود بجانب سمرقند روان شدند و چون از فتنه انگیزی سلطان حسین خوف
بسیار بخاطرها راه یافته بود لشکر جبا پوشیده سوار شده و از آب خجند گذشتند و بعد از
گذشتن همراه شکسته سر شتر خزانه که زر بار داشت در آب غرق شد و روز دیگر با اغایان

ملحق شدند و خبر فوت سلطان حسین پیشتر امیر پیر با خلیل سلطان رسیده بود و او را نیز داعیه سلطنت در خاطر بود
باتفاق امیرزاده احمد عمر شیخ و خدایداد حسینی و امیر یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر برندق و دیگر امرا
که با او بودند اظهار شعار سلطنت نموده امرا باتفاق با خود سوگند داد و خبر پادشاهی میرزا خلیل سلطان با
امرا که در راه با اغایان و امرا رسید و ایشان کتابتی با امرا از روی سرزنش نوشتند که نهایت بی وفائی همین
می باشد بتهور معلوم که چند روز از فوت آنحضرت گذشته است سخنان مبارک صاحبقران را چرا فراموش کرده
با همه تا جان در تن در متابعت در بند داریم از وصیت آنحضرت تجاوز نخواهیم کرد و گمان این بود که اگر نادانی خلاف سخن
ولی نعمت در خاطر گذرانند شما او را منع کنید در خاطر نیامده بود که شما خود این عمل کنید بیک بد عهدی و بدنامی
مردان را عاری عظیم است و مکتوب را مصحوب بو کچره توره ایشان فرستادند و ایشان از کرده پشیمان شدند
اما اختیار از دست رفته بود و امیر برندق از جانب یکچکت در اقسولات بملازمت اغایان و امرا آمده گفت
که امرا میگویند که ما چرا از وصیت صاحبقران است ما نیز بر آئیم ایشان در جواب گفتند که قایم مقام امیرزاده
پیر محمد جهانگیر است و ما همه تابع او ایم دیگر احتیاطی از شما ست امیر برندق سر مضمون این سخن کرده سوگند خورد
و مکاتبات بهر کدام امرا نوشته باو سپردند و امیر برندق با مکتوبها بازگشت شاهزادگان و اغایان و امیر
شاهملک مسلح و مکمل بطرف دست راست راه روان شدند و ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین با فوجی
روانه شدند که بهر کدام توانند زود تر بسمرقند در آیند که مبادا فتنه حادث شود و امیر شاهملک بموجب صواب دید
پیشتر روان شد و در دروازه سمرقند را بسته یافت چه امیرزاده خلیل سلطان بارغونشاه ضابط آنجا نامه
نوشته او را بانواع فریب از راه برده بود و سفارش نموده که امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک شهر راه
ندهد و ارغونشاه دروازه و دروازها را بسته با امیر شاهملک گفت که قایم مقام صاحبقران پیر محمد جهانگیر است
هرگاه تمام امرا و شاهزادگان جمع آیند و اتفاق نمایند دروازه خواهم گشود و امیر شاهملک دریافت
که او را فریب داده اند گریان گریان بازگشت و بملازمت شاهزادگان و اغایان آمد بار دیگر دراید و
معصیتی تازه پیدا شد چه در کار هیچکس نبود که باین زودی حقوق نعمت صاحبقران را در دم فراموش
کرده خلاف سخن آنحضرت نمایند و بار دیگر مهد اعلیا با امیر شیخ نور الدین را نزد ارغونشاه فرستادند که او را
نصیحت نماید و امیر شیخ نور الدین بایلغار بدر دروازه آمد و جواب که امیر شاهملک شنیده بود شنید و پیاده شده
با بیتا دو با ارغونشاه گفت که این کار بازیچه نیست مرا تنها بدرون گذارید تا با شما سخن کنیم
که آخر ندامت سودی نخواهد داشت و آن نمک حرام قبول نکرده در دروازه را نگشود و امیر شیخ نور الدین
ناچار باز بعلیا بازگشت و امیر برندق الرنز و امرا بازگشته باردوی میرزا خلیل سلطان آمد امرا [illegible]

عمل سابق پشیمان ساخت و عهدنامه نوشته سر مهر خود بران نهادند که از وصیت صاحبقران تجاوز
جایز ندارند و امیرزاده خلیل سلطان نیز بضرورت بران کاغذ مهر کرد و بدست ایتمش نزد امیر شیخ نور الدین
و امیر شاهملک فرستاد که بتعجیل نزد امیرزاده پیر محمد ولی عهد فرستند اما زبان و دل میرزا خلیل موافق
نبود و هوس سلطنت در خاطرش جا کرده بود و جمعی از نو دولتان که نزدیک او بودند خاطرشان [illegible]
که جهانگیری و امور دنیا بایش دستی در کار است فرصت غنیمت می باید دانست و به سمرقند را آمد
و گنجهای عالم را در باز کرد و تمام عالم را با خود متفق ساخت و مثل این فرصتی مذکور دیگر بدست نخواهد آمد
محمد امیرزاده خلیل سلطان اسپان و شتران حضرت صاحبقران و شاهزادگان و از آن امرا
ملازم ایشان که در یاسیکنت و پیرام تحویل بودند بر امرا و عراقیان که با او یکدل بودند بخشش
کرد و الحجه دست قدرتش بان میرسید از زر و اسلحه بلشکریان داد و بعد از و شاهزاده عبور نماید
و با میری براه سودای سلطنت متوجه سمرقند شد و مقرر شد که عقب امیر برندق از آب سیحون بر پل بگذرد
و بعد از و شاهزاده عبور نماید و از عقب امیر خدایداد حسینی و امیر شمس الدین عباس بگذرند و امیر
برندق با امرا قرار داده بود که چون من از آب بگذرم از برای امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک خواهم رفت
شما نیز در عقب توقف کنید و جدا شوید ایشان نیز قبول کردند که برگشته بطرف اخسی روند
و بموجب قرار داد چون امیر برندق و رستم طغی بوغا برلاس و عبد الکریم حاجی سیف الدین بسیحون رسیده
از پل گذشته امیر برندق فرمود که پل را ویران کردند و اسباب پل متفرق ساخته بجانب سمرقند روانه
شد و امیر خدایداد و همراهان برگشته متوجه اخسی گشت شدند و امیرزاده خلیل سلطان بکنار آب
آمد و الحق احوال آگاهی یافت و فرمود که باز جسر بستند و از آب بالکلیه لشکر گذشت و امیر برندق
بحوالی دوانه خبر داد که دروازه سمرقند بر بندی امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک و شاهزادگان
گشوده اند امیر برندق که در اصل سست عهد بود چنانچه روز دو سه مرتبه عهد شکست و طغی بوغا
برلاس از امیر برندق جدا شده از آنجا که رسیده بود باز گشته خجلت زده و شرمسار نزد میرزا
خلیل سلطان آمد و بیعت تازه کرده سوگند خورد و رستم طغی بوغا برلاس از امیر برندق جدا شده
نزد امیر شیخ نور الدین رفت و امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک بملازمت اغایان آمده عرضه داشت
که کار از دست رفت و مردم همه بیوفائی اختیار کردند اکنون صلاح در آنست که شما بسمرقند در آیید
و ما در رکاب شاهزادگان به بخارا رویم اگر توفیق رفیق شود کافر نعمتان را سزای لایق داده
وصیت صاحبقران را بجای آریم و در روز پنجشنبه ۳ شهر رمضان امیرزاده الغ بیگ و ابراهیم

سلطان حضرات عالیات را وداع کرده متوجه بخارا شدند و بوقت وداع قیامتی از نو قایم شد و اغایان تخصیص سرایملک خانم چندان زاری و نوحه کردند که دل سنگ بران
وضع غریبانه سوخت و خزانه صاحب قران و انچه همراه اردو بود همراه شاهزادکان بجانب بخارا بردند و رستم طغی بوغا برلاس را پیشتر بخارا روان کردند و حضرات عالیات و دیگر
شاهزادکان متوجه شهر سمرقند شده با بوق و طبل و علم خاصه انحضرت و لباس تعزیت نوحه کنان بدروازه چهار راه رسیدند ارغونشاه بی شرم بی مروت توهمی بجا نموده راه نداده
دروازه نگشود و ایشان با بیقان باخاطر پریشان و دل پر خون در باغ امیرزاده شاهرخ که نزدیک دروازه واقع است نزول نمودند و شب انجا گذرانیدند و روز دیگر بشهر در امده
بخانقاه امیرزاده محمد سلطان که مقبره صاحب قران انجا بود فرود امدند و سایر خواتین و شاهزادکان و امرا که در شهر بودند زبان اشراف و اعیان مملکت موی کشوده و رخ
سیاه کرده و نمد بر گردن انداخته جمع شدند و مراسم تعزیت بجای اوردند
و ارغونشاه و خواجه یوسف کس از عقب شاهزادکان بجانب بخارا فرستاده اعلام نمودند که غرض از دروازه نگشودن یاغی گری نبود بلکه با میرزاده خلیل سلطان نیز بهمین سلوک خواهم
کرد چون ولی عهد امیرزاده پیر محمد جهانگیر است دیگر از دروازه بروی کسی دیگر نخواهم گشود شما معذور خواهید داشت و برین
طبق سوگند یاد کرده بودند و امرا اگرچه میدانستند که
دروغ است اما بمصلحت وقت جواب نوشتند اگر برین سخن
ثابت باشند نمک حلالی کرده باشید و الا نتیجه نمک بحرامی
معلوم عالمیان هست و خواهد شد و شاهزادکان و امرا
بخارا در امده در استحکام قلعه سعی بسیار نمودند و امیرزاده
خلیل سلطان چون نزدیک شهر رسید خواجه یوسف
نخست بیرون رفت و بعد ازو ارغونشاه در کنار اب کوحک
تا کلید قلعه و خزاین بخلعت رسید و جماعت بدعهدان باتفاق کمر اطاعت
میرزا خلیل سلطان بر میان بستند و روز چهارشنبه شانزدهم رمضان سنه سبع و ثمانمایه

بر مرزا مر الشاه

میرزا خلیل سلطان بسمرقند در امد و سکه و خطبه در تمام ماوراء النهر و ترکستان بنام او ترتیب یافت
و امیرزاده محمد سلطان که برادرزاده و ولی عهد بود با سیم خالی
تهنیت لا حفظ و هیبت مصاحب قران موسوم کرد اند و تمام
شاهزادکان و امرا و ارکان دولت که حاضر بودند زبان به تهنیت گشوده دست به نثار کشیدند
و بعد از دو روز بزیارت صاحب قران رفته مراسم تعزیت بتقدیم رسانیده آتش بزرگ
دادند و شغول مرثیها گفت بعرض رسانیدند و بعد از چند روز تمام شاهزادکان و اغایان را
از لباس عزا بیرون اورده خلعتهای زربفت و مرصع پوشانیدند و میرزا خلیل سلطان در خزاین
و گنجها که سالهای دراز از هفت اقلیم جمع اورده بودند گشوده بطریقی که جو و گندم از خرمن نیز
از دو کیل نقل کنند زر و جواهر بیرون اورده و خت سلطان ایران و توران بلکه تمام جهان
از نقد و جنس با خراج سی و شش ساله ربع مسکون که در ایام صاحب قران سال بسال بسمرقند
اورده بودند در اندک زمانی ارزدی بحرکی و اشراف تلف کرده الله الله که تلف کرده اند و خت
بود جمعی که استحقاق عطایای عظیم بواسطه سو خدمت و حقوق سابق و لایق داشتند بقوت
لایموت محتاج شدند و هر که با مستحق تر بود فلکش امن مدامن و مهر و زر بحوال و فی الحقیقة انچه
امیرزاده خلیل سلطان انعام کرد اگر موقع می بود محمول براسراف و بی وقوفی نیشد هیچکس از سلاطین
از ابتدای افرینش انوقت نکرده بود لیکن چون نزد حکما که اعقل فزای نوع اند طرفین افراط
و تفریط مذموم است هیچکس تحسین او نکرد و خزاین خالی و دلها خلایق از نخت او نفور شد
و بیشتر سبب نفرت طباع خلایق از وان بود که در ایام صاحب قران بعورتی شاد ملک نام
از کنیزکان حاجی سیف الدین تعلق پیدا کرده بود و پنهان او را بنکاح در آورد و صاحب قران بعد از
اطلاع حکم بقتل آن زن فرموده بود لیکن بهبهانه انکه از شاهزاده حمل دارد قتل او تا وضع حمل
موقوف شده بود درینوقت که مانع برطرف شد یکبار گی زمام اختیار از دست داده
حاکم خلایق و محکوم آن عورت شد و چون آن زن ناقص عقل در نظر حضرات عالیات بغایت
بی اعتبار بود و اعتبار خود را در خواری ایشان میدانست میرزا خلیل سلطان را بران داشت
که خواتین و خدمتکاران صاحب قران را که فی الحقیقة مادر او بودند تکلیف ورزد و هر یک کسی
که شایستگی خدمتکاران کمترین کنیزان بیشان نداشت داد و هیچ شرم از خالق و خلایق نکرد و ازین جهت
خاطرها بکلی از سمت اخلاص او بگردید چنانکه مذکور شود از سلطنت افتاد و چون شوق کلام مقتضی

محمد سلطان پسر امیرزاده

انست که برسم عادت بعد از فوت صاحب قران ذکر تعداد اولاد و امجاد انحضرت نماید دران
شروع نمود انحضرت را چهار پسر بود امیرزاده جهانگیر که در زمان حیات انحضرت فوت شد
و از وی دو پسر ماند امیرزاده محمد سلطان که در سفر روم فوت شد و از وی سه پسر ماند جهانگیر سال
سعد وقاص خالد یحیی ساله و امیرزاده پیر محمد که بوقت فوت صاحب قران بیست و نه ساله بود
بود و هفت پسر داشت قیدو ساله خالد ساله بوزنجر سعد وقاص بخر قیصر جهانگیر و پسر دوم صاحب
قران امیرزاده عمر شیخ است که در زمان انحضرت شهید شد چنانکه گذشت و از وی بوقت وفات انحضرت
شش پسر زاده موجود بودند پیر محمد ساله با یک پسر عمر شیخ سال رستم عمر شیخ ساله با دو پسر
عثمان سال سلطان علی یکساله اسکندر عمر شیخ ساله احمد سال سید علی احمد ساله و پسر سیوم
انحضرت امیرزاده میرانشاه است که در سی و هشت سالگی بود و هفت پسر و دختر داشت
ابابکر ساله با دو پسر ایلنکر ساله عثمان چلبی ساله عمر بن میرانشاه بیست و دو ساله خلیل سلطان
ساله ایجل ده ساله سیورغتمش ساله و پسر چهارم انحضرت میرانشاه رخ است و او در سن بیست
هشت سالگی پادشاه شد و هفت پسر داشت الغ بیگ ابراهیم سلطان هر دو یازده ساله
بایسنغر هشت ساله سیورغتمش سی ساله محمد جوکی سه ساله خان اغلن دو ساله بار دری
یکساله مجموع فرزندان و نبایر انحضرت از ذکور سی و نه نفر بودند سه نفر در ایام جناب انحضرت بجوار
رحمت ایزدی رفتند و سی و شش بوقت رحلت انحضرت در حیات بودند و شرح احوال
بتوفیق الله بجای خود گفته آید و هفده دختر از نسل انحضرت بوقت فوت موجود بودند یکی از
انحضرت که سلطان بخت بیگم نام داشت و سه دختر از میرزا عمر شیخ بود و سه از محمد سلطان
و چهار از میرزا میرانشاه و یکی از میرزا شاهرخ و سه از پیر محمد جهانگیر و از میرزا ابابکر و میرزا خلیل
سلطان هر یکی یکی و این امر از عطایای بزرگ مهمن میان بود و بصاحب قران چنگز خان اخلاق
اعقاب بهترین نعمتهای دنیویست و بدین ذکر توفیقات که انحضرت را رفیق شده با وجود
ذکر تفصیل احوال از مور و قطمیر چندان احتیاجی نیست چه عالم باحوال پادشاهان سابق
از ابتدای آفرینش تا غایت پوشیده نیست مسکون خبر هر کس رسیده شده جمشید و
و فریدون و اسکندر و ان هر کس بر مملکت موروث دیگر ممالک را افزوده اند فریدون را
ملک موروث بود کاوه اهنگ بدست آمد بزور شمشیر خود مملکت را از دست داده اسکندر
را پایه ملک گیری پادشاهی موروث و ولایت روم بود چه بعد از فوت پدرش فیلقوس ان

قد ولایت و لشکر داشت که با دارا که پادشاه ایران بود جنگ بنوعی کرده او را شکست
داد اما تیمور صاحب قران را اگرچه پدر نهم تومنه خان است که تا نوح پدر بر پدر خان چرخ
اقتدار و سلاطین فرمان ده کامکار بوده اند لیکن بواسطه ملاحظه ادب برادران
بزرگ سالها جای را با ایشان بعد از تومنه خان گذاشته اند و امیر طراغای و امیر توکل
و پدر بر پدر انحضرت از پیشوای الوس و تومان خاصه خود نیز اعراض فرموده از ابنای اعمام خود
گذاشته بودند و انحضرت در سن هفت و پنج سالگی دامن همت بر میان مردانگی زده نه سال متصل
اقدام بر اموری که از قدرت بشری بیرون است نمود و سر رشته سلطنت میرانی را بدست
تدبیر و ضرب شمشیر جنگ آورده و در سی و چهار سالگی قدم بر مسند فرماندهی نهاده در سی و شش
سال بقیه ایام زندگانی تمام ربع مسکون را بجز ختائی که در آن نوبت از فلک مهلت نیافت
بتصرف در آورد و عجب تر آنکه پادشاهان عالمگیر از حکام و لایات بمحض اطاعت و اندک پیشکش
قانع بوده اند و انحضرت چون پرتو التفات بر تسخیر ولایتی انداختی از قید اختیار حکام سابق
بیرون آورده بیکی از فرزندان پاینده کان خود سپردی و چون دیگران بمحض نام قانع نشدی
زیزدان درود و دور ما افرین   براه شاه روشن دل پاک دین   کی مثلش ز شاهان فرخنده تر
نبودست ازین پیش دگر   چون خبر واقعه صاحب قران بهراه رسید امیرزاده شاهرخ
بهادر افسر خسروی از سر انداخته لباس شهریاری در بر چاک زده مراسم تعزیت بتقدیم رسانید
و امرا و خواص انحضرت زانو زده عرض کردند که چون خبر رضای بقضای سبحانی چاره نیست و بقای
مخلوقات از ممتنعات و رسم قدیم است که مملکت از پدر به پسر رسد اکنون وقت تاج بر سر نهادن و
زیر انداختن بنگاه پای بر تخت نهادن است نه دست بر سر زدن و خندان ازین مقوله سخنان
گفتند که انحضرت را نصیحت ایشان معقول افتاد و در ماه رمضان سنه سبع و ثمان مائه قدم بر مسند
سلطنت نهاده ساکنان خراسان را در سایه معدلت خویش جای داد و اراده فرمود که پیش
از آنکه خلل بقواعد ملک راه یابد متوجه سمرقند شود بنابر آن امیر مضراب و امیر حسین صوفی ترخان
و امیر علیکه کوکلتاش و امیر خواجه راستی را بضبط خراسان باز داشته متوجه ماوراءالنهر شد
و بگوزر رباط رسیده خبر خواجه و شیخ حسن توچین را بطرف ماوراءالنهر فرستاد که خبر تحقیق از آن طرف
بیاورد و در دره زنگی امیر سید خواجه از ماوراءالنهر آمد و خبر آورد که امیرزاده خلیل سلطان بر تخت نشست
قرار یافت که بجهت احتیاط قلعه هرات را که بعد از فتح صاحب قران ویران بود مرمت و عمارت

نمایند و امیر جلال الدین فیروزشاه باین خدمت تعیین یافت و در اندک مدتی آن خدمت را
بوجه تمام بتقدیم رسانید و امیر سید خواجه بموجب حکم بجانب طوس و نسا و باورد و سبزوار
و نیشابور رفت که آن حدود را ضبط نموده قلعهٔ طوس را آبادان سازد و موکب همایون از آب
مرغاب گذشته بلنگر شیخ زاده رسید و امیرزاده سلطان حسین که مادهٔ فتنه و فساد اولاد
صاحب قران شده بود چون از تسخیر سمرقند ناامید شد و بملازمت آنحضرت آمد و نوازش
یافت و خضر خواجه و شیخ حسن از سمرقند آمده احوال آن ملک را بتفصیل معروض داشتند و آنحضرت
دانشمند و آنحضرت امیر حمزه قوچین را با ایلچی نزد میرزا خلیل سلطان فرستاد که تو مرا بجای فرزندی
و ملک و مال از تو دریغ نیست اما کبر سن و تجربه و شناختن مراتب طبقات لشکریان و خلایق
در جهانداری دخل تمام دارد اگر بواسطهٔ حاضر نبودن ما بجانب اتفاقی بواسطهٔ صلاح ملک شده
باشد زیاده بان التفات نمی باید کرد و بملازمت آمد که هرچه صلاح باشد عمل نموده شود و کوچ
کرده بکنار جیحون نزول فرمود و بر آب پل بستند و امیر شاه ملک از بخارا درین وقت بملازمت
آمد و احوال میرزا الغ بیک و ابراهیم سلطان بعرض رسانید و موجب انبساط خاطر همایون
شد و ایلچی میرزا خلیل سلطان آمد و معروض داشت که ایل و طبع و بنی الخضر و یقین میدانم
که آنحضرت تختگاه خراسان را خالی نخواهد گذاشت و در ماوراء النهر حاکمی فرودست کدام بنده
شایسته تر ازین ای خواهد بود و بعد از معاودت مال و خزانه آنچه مطلوب باشد فرستاده
میشود و آنحضرت التماس او را قبول کرده مراجعت فرموده و امیر شاه ملک را بنجارا فرستاده
فرزندان را طلب داشت و از آنجا خود میرزا سلطان حسین گریخت و امرا که در رکاب شاهزادگان
در بخارا بودند خبر یافتند که میرزا سلطان خلیل با لشکر بسیار بکنار آب روان شد و ایشان
بواسطهٔ مخالفت رستم طغی بوغا برلاس در بخارا توقف نتوانستند کرد ناچار کوچ کرده از آب
گذشته و بملازمت آنحضرت رسیدند و در دو که خبر آمد که بر علی تاز از لشکر میرزا سلطان خلیل جدا
شده بلخ آمد و آنحضرت امیر شیخ لقمان برلاس و امیر جرکس و امیر یوسف خواجه را بآنطرف روانه
کرد و از پیش امیر شاه ملک که بکنار آب رفته بود خبر آمد که امیرزاده میرک احمد و امیر شمس الدین
عباس و امیر ارغونشاه بکنار آب آمده اند اگر مصلحت باشد امیر شیخ نور الدین بیاید که با ایشان
باتفاق سخن گوئیم آنحضرت فرمود که شمس الدین عباس و ارغونشاه نزد ما آیند یا شیخ نور الدین
نزد خلیل سلطان رود و امرای آنطرف آمده شیخ نور الدین نزد خلیل سلطان رفت و در باب تمهید قواعد

موافقت سخن بسیار کرد و مقرر شد میرزا خلیل سلطان خانکه بیگم با بعضی خزاین نزد پسر محمد
جهانگیر فرستند و خزاین میرزا الغ بیک و ابراهیم سلطان را با نوکران ایشان که در سمرقند مانده اند
باردوی همایون روان نماید و از آن جانب جیحون بمیرزا خلیل سلطان مسلم باشد و امیر شیخ
نور الدین بازگشت و بموجب قرارداد و آنحضرت راضی شد و امیر شیخ نور الدین و امیر
عبد الصمد و بکه بخشی و الله داد خازن بآنطرف آب رفتند بعد از سرانجام مهمات باز آمدند
و آنحضرت عزیمت معاودت بران جزم شد و امیر سلیمانشاه که بحکم صاحب قران در ری
حاکم بود از میرزا میرانشاه متوهم شده بملازمت میرزا شاهرخ آمده و نعل بهای بزرگ کشیده و امیر
پیر محمد شکوه پیر که والی ساری بود ترک آن ولایت کرده بدانچه معهود و رسم بود از نتاخت و تاریخ بتقدیم
رسانیده بملازمت آنحضرت آمد و امیر سلیمانشاه و امیر جهان ملک که دشمن قدیم او بودند چندان سخنان
ناملایم از موقف عرض رسانیدند که تاب رسید و آنحضرت بجانب هرات کوچ فرمود و امیر سلیمانشاه
معروض داشت که چون تومان او از راه دور آمده اند اگر حکم شود در حدود ری چند روزی آسوده
شوند و التماس او درجهٔ قبول یافت و حکم شد که چندان توقف نماید که امرا بآنطرف آب رفته اند
بازگشته باتفاق سهراب آیند و آنحضرت در آخر ذی قعده بسهراب تشریف آورد و امیر سید خواجه
چون بطوس رسید و بعمارت قلعه مشغول شد خبر یافت که سلطان علی پسر خواجه مسعود سبزواری
اظهار خلاف می نماید و سید خواجه بی توقف کرده با آن قدر مردم که همراه داشت بدفع او روان
شد و در مرغزار زادکان چندان توقف کرد که امیر مضراب بادمغراب با وی پیوست و آن دو امیر
سعید سوار بر رسم منقلای پیشتر فرستادند و سبزواریان نیز دویست سوار باستقبال فرستادند
خواجه
سبزواریان غالب شدند و اکثر ترکان بقتل رسیدند و امیر سید خواجه خبر یافت با شتاب بایلغار روان
شد و بجنگ گاه رسید از مخالفان اثر ندیدند و بجانب جاجرم روان شد و مردم آنجا بجنگ ایستاده از
طرفین بسیاری زخمدار شدند و امیر سید خواجه را نیز دو زخم رسید و آن شیرمرد زخمها را پنهان
داشت و تا آنکه چند روز فتیله و مرهم می نهاد هیچ یک از مقربان او آگاه نشدند و در سر چهار روز
قلعهٔ جاجرم را گرفت و قتل با فراط کرد و از آنجا عازم فریومد شد و مردم حصاری شدند و سید
خواجه در مقام تخریب باغات شد و سعی و شفاعت سادات و علما باو در شفاعت نمود
بگذشت و غریبان رفته آن شهر را گرفت و بسبزوار آمد و ده روز محاصره کرد و خبر یافت که
کرنیز بادشاه یاغی شده بولایت جوین درآمده است و امیر سید خواجه از پای قلعه برخاسته

متوجه پیر پادشاه شد و سلطانعلی سبزواری نیز با پادشاه همراه شده آماده جنگ شدند و میر
سید خواجه و امیر مضراب بایشان رسیده بعد از جنگ پیر پادشاه شکست یافت و امرا تعاقب نموده
بسیاری از ایشان بقتل آوردند و احوال میرزا میرانشاه و فرزندان او میرزا ابابکر و میرزا عمر بعد از
مراجعت صاحب قران از روم آنست که چون حکومت آذربایجان و الوس هلاکو خان با میرزاده عمر
مرجوع شد و میر تیغ خان جهان بود که میرزا ابابکر اگر چه بسیار بزرگتر است از صلاح او بیرون نرود و این
معنی هم بر میرزا ابابکر و هم بر میرزا میرانشاه بغایت گران می آمد لیکن بسبب حکم صاحب قران میرزا را
در دیار بکر گذاشته با والده خود بر میرزا عمر آمد و شرایط تعظیم و پیشکش بجای آورده رخصت
مراجعت یافت و میرزا عمر آن زمستان بعیش گذرانید و شیخ ابراهیم شیروان بملازمت آمده والی
پیشکش بسیار گذرانید و باجازت بولایت خود رفت و آخر سال خبر رسید که صاحب قران جهان
فانی را وداع نموده و میرزا عمر سکه و خطبه بنام خود کرده از تبریز رو براه و چندان حاجی بکر گرفت و
جمعی جهانشاه جاکور اگر در ملازمت میرزا عمر می بود بران داشتند که جمعی از نوکران معتبر میرزا عمر را
می باید کشت و صاحب اختیار کل شد و امیر جهانشاه که اکثر اوقات مست می بود در بیست و
دویم رمضان غافل به برگاه آمد و مولانا قطب الدین و بهی نایب را و دارات قوشچی محمد تواجی
را بقتل آورد و در روی بستر پرده میرزا عمر دل از جای برد و اسبان و خانه یکبار [illegible] ساخته آورد میرزا عمر
سوار ساخت و لحظه بلحظه مردم شهزاده جمع میشدند و بر امیر جهانشاه ظاهر شد که کار
تیشاز د ناچار راه گریز پیش گرفت و مردم میرزا عمر تعاقب نموده در نماز دیگر همانروز
او را گرفتند و بابا حاجی و برادرش پسران امیر شیخ محمد تواجی بقول با خواجه جمعی او را
بقتل رسانیدند و شهزاده ایشان را ملامت بسیار کرد اما اختیار از دست رفته بود و در آن
امیر جهانشاه را بجلافی کمان مردم عایت کرد اما اموال امیر جهانشاه و جمعی که با او موافق بود
قریب بدو هزار تومان بتاراج رفت و امیرزاده ابابکر از گرمای بغداد به تنگ آمده عازم
ییلاق همدان شد و از برادر رخصت طلبیده و میرزا عمر تخت کمان آنکه میرزا ابابکر سر خلاف
دارد لشکر خود را جمع کرد و چون ظاهر شد که آن سخن اصلی ندارد و دویم برادر نوشت
که امیر جهانشاه بی موجب خود را بکشتن داد و در امور ملک خلل انداخت اکنون اگر بی
توقف بدرگاه حاضر شوند باتفاق یا جامشی مملکت نموده اند و میرزا ابابکر با دو
کس از خواص بی توقف بجانب برادر روان شد و میرزا عمر با امرا مشورت گرفتن میرزا

ابابکر

ابابکر نمود چون میرزا ابابکر باردوی برادر کوچک رسید و در دیوان خانه فرود آمد جمعی از امرا
جمعی از امرا و سپاه دران او بخشید و امیر سونجک دست گستاخی بکاکل مبارک شهزاده دراز کرد
او را عاجز گردانید و بندی از نوکرها برپایش کردند امیر سونجک و سنجر و بیشتر امرا گفتند که او را بر طرف شود و امرا عراق
هلاک می باید کرد که فتنه عراق نظام و مرگ و حال منع کرده علاقه برادری را حجت ساخته
و او را در قلعه قهقهه محبوس گردانیدند و اغرق او را امیر حسین برلاس در کزل دره سلطانیه
مضبوط ساخت و میرزا عمر اوایل ذی قعده بطرف همدان رفت و اکابر قم و ساوه و کردستان
و لرستان بملازمت او آمدند و میرزا میرانشاه چون از گرفتن میرزا ابابکر خبر دار شد عازم
خراسان شده بوقتی که سید خواجه بدفع سلطان علی سبزواری مشغول بود بکالیوش آمد و در
مملکت فارس بعد از خبر رحلت صاحب قران میرزا پیر محمد ولد میرزا عمر شیخ با امرا مشورت
کرد بعضی صلاح در طلب منشور پادشاهی از خلفای عباس مصر بطریق امیر مظفر و تبعیه یاساق مغول
دیدند و بعضی متابعت میرزا میرانشاه را اختیار نمودند اما میرزاده پیر محمد آن را نپسندید
و گفت که میرزا شاهرخ ما را بجای پدر است چه مملکت آغا والده ما را صاحب قران باو داد اکنون
صلاح در متابعت اوست و امرا نیز متفق شده ایلچی بهرات فرستادند و سکه و خطبه بنام آنحضرت
کرده این بیت دران مکتوب مندرج ساختند   که همه بندگانیم شاهرخ پرست
من و رستم و اسکندر و هرکه هست   جز میرزا رستم برادرش در اصفهان و میرزا اسکندر
در همدان بود و چون ایلچی میرزا پیر محمد بملازمت میرزا شاهرخ آمد نوازش بسیار یافته معاودت
نمود و مکتوب میرزا شاهرخ که مشتمل بر پند و نصیحت بعدالت بود رسانید و امیر ایدکوی برلاس
میرزا از کرمان ایلچی بهرات فرستاده اظهار اطاعت نمود و میرزا پیر محمد بکرمان کس فرستاده
امیر ایدکو را بالمتابعت خود تکلیف نمود اما سودی نکرد و داروغه ابرقوه متابعت میرزا پیر محمد اسکندر از
اختیار نمودند و میرزا رستم از اصفهان نزد برادر آمد و اعزاز و اکرام بسیار یافته برگشت و میرزا
همدان هم برادر بزرگ خود نوشت که میرزا عمر میرزا ابابکر را گرفت و ییلاق همدان می آید
ناچار با خانه کوچ بعراق روان شد هر جا که حکم باشد یورت بگیرم میرزا پیر محمد
دانست که میرزا اسکندر نیت دیگرگون کرده است و مصلحت را در جواب نوشت
که شما را در ولایت خود توقف می باید نمود و میرزا عمر بغایت نسبت با شما خلاف
کرده است و مبادا که الوس شما از جلای وطن به تنگ آمده متفرق شوند و میرزا اسکندر ممنوع شد

وهمچنان عزیمت عراق و فارس داشت امرای او چون دانستند که او سر خلاف دارد با یکدیگر
مشورت کردند که آخر از ان دوست می شوند و میان گناه کار می شویم و اتفاق نموده میان
خوب و خزاین را متصرف شده نیم شب سوار شده بگریختند و میرزا اسکندر را مجال توقف نماند
با پانزده نفر روی باصفهان آورد و دیگر یکچکان لشکر او جمعی نزد میرزا عمر رفته جمعی با میرزا
عمر رفته جمعی با میرزا امیرانشاه ملحق شدند و میرزا اسکندر از اصفهان بفارس رفته
میرزا پیر محمد را ملازمت نمود و خبر رسید که میرزا عمر برادر را گرفت و متوجه عراق و فارس
میرزا پیر محمد و برادران رای بر آن قرار دادند که در اصفهان با میرزا عمر جنگ کنند و میرزا ابوبکر با
امد و میرزا رستم حاجی مسافر را با ایلچی گری نزد میرزا عمر فرستاد و میرزا عمر سخن صلح آمیز در جواب
گفت و اولاد میرزا عمر شیخ ایمن شدند میرزا پیر محمد و میرزا اسکندر که منقلای بود در حمله اول
شکست داد و جمعی کثیر از ایشان بقتل آورد و دیگر ماندگان حصاری شدند و بیرون کرمان تاراج
رفت و سید نعمت الله کرمانی در میان آمده صلح واقع شده و امیر ایدکو پیشکش بسیار بیرون
فرستاد و میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را نوازش بسیار کرده رخصت یزد نموده خود بشیراز
و میرزا رستم در اصفهان پیش ازین واقعه سید برلاس را میل کشیده بود و در یکی از قلاع محبوس
داشت چون چشم امیر سعید اندک روشنی مانده بود روزی مردم قلعه را غافل کرده گریخت و بشیراز
نزد امیرزاده پیر محمد رفت و امیرزاده پیر محمد بسبب آنکه پناه باو آورده بود در مقام رعایت او
و میرزا رستم ازین معنی آزرده خاطر شده کس نزد برادر فرستاد که سعید برلاس که دشمن
قدیم بود و حالا بواسطه کوری یکبارگی در مقام استیصال این خاندان است بچه مصلحت
بکار خواهد آمد و میرزا پیر محمد دانست که خوب واقع نشده در مقام عذرخواهی شد جوابها که
تسلی خاطر میرزا رستم باشد نوشت اما میان برادران که کمال اتفاق بود بدین جهت فی الجمله
غباری پیدا شد و احوال میرزا پیر محمد جهانگیر که حاکم ولایت بلخ و طخارستان و قبلان و قندز
و کابل و غزنین و توابع و لواحق بود چون خبر فوت صاحب قران استماع نمود از منقلای که
بود به بلخ آمد و آنچه درین حال سنه ۸۰۷ در مصر و روم روی نمود آنست که سلطان ناصر خواهر خود را
به اینال بای میراخور بزرگ داده بود و بدین جهت اینال بای معتبر و معتمد شده بود چنانکه تمام
اختیار ملک و مال مصر بدست او بود در مقام دفع اینال بواسطه احتیاط شد و ناصر اکثر
اوقات بخانه اینال نزد خواهر خود میرفت و آنجا بشراب خوردن مشغول میشد و شبک بسیار اندیشناک شد

واراده کرد

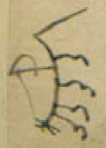
واراده کرد که چارکس را امیر آخور بماند و بدین جهت امرا و چارکس خود متفق ساخته ترک طاعت
سلطان نمود و سلطان در مقام تسلی نمودن او شده اینال را حاکم کرد بمنزل شبک رود اینال را
موافقان او منع کردند که رفتن و کشته شدن یکیست و رفته رفته کار بجنگ رسید که از طرفین سلاح
پوشیدند و سلطان جانب اینال گرفت و جنگ شده پنج روز ایام قتال امتداد یافت و در آخر شبک
عاجز شده نیم شب بطرف شام گریخت اما چون با جمعیت خود رفته بود از مردم معرکه کسی تعاقب
او نکرد و او بغزه رفته نایب غزه با او متفق شد و کس بشام نزد امیر شیخ فرستاده از احوال خود
اعلام نموده و طلب نصرت و مدد کرد و امیر شیخ موافق مدعای او جواب گفت و جمعی از مردم
معتبر خود را باستقبال شبک فرستاده او را بشام طلب کرد و شبک بشام رفته بوقت
ملاقات امیر شیخ پیاده شد و شبک نیز پیاده شده یکدیگر را دریافت و امیر شیخ آنچه لوازم مروت
بود در باب ایشان بجای آورده بدانچه مقدور بود از اموال دریغ نداشت و قرار داد
شد که سلطان معروض [illegible] گناه ایشان را درخواست نماید و امیر نوروز که در یکی از قلاع شام
محبوس بود بجهت آنکه نتوانست خود را خلاص کرده بشام نزد امیر شیخ رفت و سلطان ناصر ازین خبر
بسیار در پیچ و تاب شده و امیر شیخ قرا یوسف را نیز از بند بیرون آورد و سلطان احمد نیز از بند
آزاد شد و امیر شیخ و شبک اظهار مخالفت سلطان نموده در مقام استعداد سفر مصر شدند
و حاکم کرد که [illegible] او را از بند خلاص کرده بود بتقریبی از مردانش توهم نموده از حلب بمیان ترکمانان
گریخت و آنجا جمعیت بسیار بهم جمع شده بحلب آمد و جنگ کرده مردانش را شکست
داد و حلب را گرفت و با رعیت بغایت خوب معاش کرده تمام خلایق آن ملک از دل و جان
خواهان او شدند و امیر شیخ کس نزد او فرستاده طلب اتفاق نمود و او قبول کرد
امیر شیخ و شبک بقصد تسخیر صفد روان شده و حاکم صفد قلعه‌گیر شده و مدت محاصره بدر دور [illegible] رسید
و حاکم درین که ایشان در صفد بودند بشام آمد و چند روز در شام بوده اغرق خود را
گذاشت و بطرابلس رفت و امیر شیخ و شبک با حاکم صفد صلح کرده بشام آمدند و حاکم نیز
از طرابلس معاودت نمود و بوقت ملاقات شبک برای حاکم از اسب پیاده شده و حاکم
مطلقا باو التفات نکرد چه دشمن ایشان قدیم بود چنانکه سابقا مذکور شد و امیر شیخ
حاکم را ملامت بسیار کرد و در باطن بسیار آزرده شد و بجهت ظاهر مطایبه بیرون برده
بمنزل امیر شیخ فرود آمدند و سلطان احمد و قرا یوسف را طلب نموده عزت بسیار داشتند و اسباب

سلطنت ایشان مرتب داشتند و مسلمان چلبی قیصر روم در ادرنه بعیش و عشرت مشغول بود تا سنه
ثلاث عشر و ثمانمایه که برادرش موسی بر سر او آمد چنانکه بجای خود نوشته شود و از احوال حکام ممالک
اعظم هندوستان آنست که اقبالخان بجانب اتاوه لشکر کشید و جمیع حکام آن نواحی مثل
کوالیار و رای شیر و غیر ذلک در اتاوه جمع و حصاری شدند و آخر بچهار فیل که نزد حاکم کوالیار بود
صلح شد و اقبالخان از اتاوه بجنگ ... خود سلطان محمود رفت و سلطان حصاری
شده اقبالخان را کاری از پیش نرفت شرمنده و روسیاه مراجعت نمود **ذکر وقایع**

سنه ثمان و ثمانمایه هجرت موافق ثمان وستین و سبعمایه جلالی در این سال
بهرات خبر رسید که میرزا میرانشاه متوجه خراسان است و میرزا شاهرخ امیر حسین صوفی
ترخان و امیر جهانملک و امیر فیروزشاه را با پنج هزار سوار باستقبال فرستاد و فرمود که اگر میرزا
میرانشاه بارادهٔ فتنه انگیزی آمده باشد جنگ کنند والا بوظیفهٔ خدمتکاری قیام نمایند
و مکتوبی مصحوب ایشان نزد میرزا میرانشاه فرستاد مضمون آنکه صاحبقران هر یک از فرزندان
را مملکتی داده و راه و رسمی مقرر فرموده اکنون هر کدام می باید که ولایت خود را ضبط نمایند
که بیگانگان را مجال امری نماند و بواسطهٔ حرکت نادانسته فرزند عمر رضی الله ... بعضی
از آذربایجان که تختگاه پادشاه ایرانست از دست رفت و ضبط تتمهٔ آن ولایت را مشغول می
باید بود و گوش بسخن ارباب غرض که صلاح خود در فساد جهان میدانند نمودن موجب ...
مملکت و تفرقهٔ ایل و الوس است و امرا ... با میر سید خواجه یکی شده و باتفاق عازم
کالیوش شدند و خواجه سلطان علی سبزواری بعد از شکست نزد میرزا میرانشاه رفته بود
و او نیز در کالیوش بسعادت ملازمت میرزا میرانشاه رسیدند و شهزاده اظهار موافقت
و مصادقت نمود و امیر سید خواجه و امیر مضراب را بعرض رسانیدند که بی ادبی سلطانعلی
بر شهزاده ظاهر شده باشد اکنون اگر اتفاق با میرزا شاهرخ در خاطر مقررست او را به بندگان
می باید سپرد والا این بندگان تا او را بدست نیارند روی بازگشتن ندارند و میرزا
میرانشاه چون دانست که بدادن سلطانعلی موجب فتنه میشود او را با میر سید خواجه
سپرد و متوجه هرات بردند و میرزا عمر چون میرزا ابابکر را از قلعه محبوس گردانید و در ...
بعیش و عشرت مشغول شد خبر رسید که گرجیان گنجه و نخجوان میرزا را غارت کردند و ...
حکومت اردبیل و چند منصب دیگر یاغی شده بشروان گریخت و سلطان احمد از شام آمده

بغداد را از دولتخواجه اینانق گرفت و امرای میرزا عمر اتفاق کرده بعرض رسانیدند که صواب آنست
که بیک طرف متوجه شده دفع یکی از دشمنان پیش گیریم و خاطر از طرف او جمع نموده بدیگری پردازیم
و میرزا عمر قبول سخن ناصحان مشفق نکرده عمر تابان و جمعی دیگر از امرا را بدفع گرجیان فرستاد
و امیر سونجک را با بعضی دیگر به بغداد روان نمود و بنفس خویش متوجه مراغه شد و درویشی بابا
نام پیدا شد دعوی کرامات کرد و درویش را معتقد بنظر میرزا عمر آوردند و طلب کرامات از و نمود
شد نخست انکار کرد و بعد از آن ... امیدوار شد در حضور قاضی محمد بذکر و سماع
مشغول شد و مقداری کلوخ در حالت رقص ... درویش دادند بعد از لحظهٔ قی نظر در آمد و قاضی
بعرض رسانید که خون این درویش بواسطه بدعت مباح است و درویش را بقتل آوردند و در
همین روز که بابا را کشته شد میرزا ابابکر که در قلعه بود خلاص شد و تفصیل این سخن آنکه چون میرزا ابابکر
گرفتار شد میرزا عمر همیشه میخواست که او را بقتل آورد اما بواسطه خاطر والده راضی نبود که بجبر ظاهر
این امر واقع شود لاجرم شربتی زهر داد و نزد شاهزاده بحکم او بردند و میرزا ابابکر ادراک این معنی کرده
از خوردن شربت امتناع نمود و عادل خزانچی و عیسی قورچی که بدفع میرزا ابابکر مامور بودند بمیرزا عمر
خبر رسانیدند که او را کاملا شده است و حکم شد که او را بجهت هلاک کشتند اما یکی از نوکران میرزا
ابابکر شمشیری در میان علف پنهان کرده نزد او برده بود و عادل و عیسی آن روز تا شب در مجلس
میرزا ابابکر بشراب خوردن مشغول بودند و انتظار شب می بردند که میرزا ابابکر را بقتل آورند
و در آخر روز بنرد باختن مشغول شدند و میرزا ابابکر ببهانه آنکه خون از بینی من آمد بدرون
خانهٔ دیگر در آمد و بدست خود بند شکسته با شمشیر برهنه بیرون دوید و عادل و عیسی را
فی الحال بقتل آورد و بخانه عاقل رفت او را نیز غافل یافته بقتل آورد و جمعی از مردم او را
و آحاد الناس که در قلعه بودند برو جمع شدند و دو کس از مردم پایدار که در قلعه بودند
از میان برداشت و خزاین و اموال و اسلحه قلعه را بتصرف در آورد و روز دیگر امیر حسین برلاس
و والده اش و سایر خواتین میرزا ابابکر از کول دره آمده باو ملحق شدند و لشکر میرزا عمر که ...
عمر تابان بگرجستان رفته بودند در همین روز که میرزا ابابکر خلاص شد با گرجیان جنگ کرده
شکست یافتند و میرزا عمر این اخبار شنیده بغایت مضطرب شد و بالمغار متوجه سلطانیه شد
اما میرزا ابابکر عازم خراسان شده بود و امیر عبدالخالق و اسمعیل مهردار را با جمعی بتعاقب او تعیین نمود
و ایشان در سوق بلاق بمیرزا ابابکر رسیدند و میرزا ابابکر که شجاعت میراثی داشت برگشته ایشان را





شکست داد و اسمعیل مهردار را دستگیر کرده باقی گریختند و میرزا ابابکر بری رفت و میرزا عمر قلعه سلطانیه
بدولدای بیر دوکچانش نزول نمود و شیخ خسروشاهی از سمرقند درین وقت رسید و صاحب دیوان
میرزا عمر شد و میرزا عمر از اوجان کس نزد شیخ ابراهیم والی شروان فرستاده بسطام را
طلب نمود و امیر شیخ ابراهیم عذر گفت که بوقت زمستان که قراباغ قشلاق خواهد شد بسطام را
بکنار آب بملازمت خواهم آورد و میرزا عمر در غضب شده از آب ارس بگذشت امیر شیخ ابراهیم
و سیدی احمد شکی و بسطام بکنار آب کر رفته خندق زدند و مترصد جنگ شدند و از گرجستان نیز
بایشان مدد رسید و میرزا عمر در مقابل ایشان فرود آمد و یکهفته در برابر یکدیگر نشستند درین
اثنا خبر رسید که میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر از خراسان بعراق عجم آمدند بیان این سخن
آنکه چون میرزا ابابکر بری رفت از آنجا عازم ملازمت پدر شد و در بسطام بهم رسیدند و
مشورت کرده باتفاق بدامغان آمدند و ساوری و پیشکش گرفته گذشتند و بهمدان رفته بغارت
کرده بجوار آمدند و قلعه شهریار را گرفتند و چون معلوم شد که میرزا عمر در برابر شیخ ابراهیم نشسته
میرزا ابابکر اغرق را در سوق تاق گذاشته با دو هزار سوار بسلطانیه رفت و قلعه را بی حکومتی
جنگ بدست آورد و خواتین امرا میرزا عمر را بکس بخشید و لشکریان میرزا عمر این خبر شنیده اکثر از و
برگشتند و میرزا عمر ناچار با شیخ ابراهیم کرک آشتی کرده مراجعت نمود و شیخ خسروشاهی و دیگر
عمال میرزا عمر از روی ظلم بر [illegible] دویست تومان از تبریزیان بناحق گرفتند و میرزا عمر از آنجا
اردبیل بسامانه آمد و آنجا تحقیق شد که سلطانیه بدست میرزا ابابکر فتح کرده است
در آمده است
عمر تابان و دیگر امرای میرزا عمر از و جدا شده پیش میرزا ابابکر رفتند و میرزا ابابکر عمر تابان
و فرزندان او را رعایت کرد و دیگر همراهان او را بقتل آورد و امیر بیان قیصر و شیخ خسروشاهی
که در تبریز زر بسیار بناحق تحصیل نموده بودند چون خبر رفتن امرا بطرف میرزا ابابکر شنیدند
آنچه نقد کرده بودند و میرزا ابابکر بردند و شیخ بجزای اعمالی که در تبریز کرده بود بقتل رسید و
میرزا ابابکر در سلطانیه تخت طلا ساخته میرزا میرانشاه را بپادشاهی برداشت و چند روز
بفراغت گذرانید و میرزا عمر با اندک مردم بمراغه رفت و محمد امیر خالی ترکمان و سالیق برلاس
و جمعی مردم عازم تبریز گشت و علیکه سر خالق ترکمان برسم منقلای تبریز آمد و ترکمانان ناموس
مردم می بردند رعایا غوغا کرده هجوم نمودند و خواجه پیر علی فرستاده میرزا عمر را که همراه ترکمانان
تحصیل زر آمده بود بقتل آوردند و شهر را محکم کرده بجنگ ایستادند میرزا عمر کسان بنصیحت فرستاد

تبریزیان

تبریزیان در جواب گفتند که میرزا عمر حاکم ماست اگر بشهر در می آید مانعی نیست اما ترکمانان را در شهر
نمیگذاریم و میرزا عمر را این جواب خوش نیامده ترکمانان را رخصت جنگ داد و قاضی غیاث الدین و
خواجه عبدالحی قزوینی در شهر آنچه لوازم محافظت شهر بود بتقدیم رسانیدند و درین اثنا خبر رسانیدند که
میرزا ابابکر بطرف تبریز متوجه شد و میرزا عمر طاقت نیاورده بطرف مراغه رفت و میرزا ابابکر بعد از
چند روز از پادشاه ساختن پدر پشیمان شده طوی بزرگ ترتیب نمود و خود بر تخت نشسته
پدر را اغول کرده هفتاد و دو کس از امرای میرزا عمر که نزد او آمده بودند بواسطه آنکه بر ایشان اعتماد نداشت
بآهستگی بقتل آورد و امیر بیان را پیشتر از خود به تبریز فرستاد و مردم تبریز بگمان آنکه هنوز میرزا ابابکر
در سلطانیه است امیر بیان را در شهر راه ندادند و او در شب غازان فرود آمده خبر یافت که امیر دوالدای و خواجه
بردی عبد و ... می آیند و روز دیگر خبر رسید که دو هزار سوار از مخالف بسرداری شیخ قیانی و قاضی
عمادالدین رسید و امیر بیان با چهارصد سوار که همراه داشت فی الحال متوجه آن جماعت شد و مخالفان
بمجرد دیدن سپاهی لشکر امیر بیان پریشان شدند و مقارن این حال امیر بیان شنید که شیخ قصاب
با جمعی از شهر بدر این جماعت بیرون آمده اند و امیر بیان تعاقب قاضی عمادالدین را گذاشته
بطرف شیخ قصاب روان شد و او را نیز شکست داد و امیر بیان شب غازان معاودت نمود
و روز دیگر امیر دوالدای بکومک او رسید و تبریزیان دانسته شد که میرزا ابابکر رسید و بیرون آمده
دوالدای را ملازمت نمودند و شهر تسلیم کردند امیر دوالدای خواست که شیخ قصاب و خواجه عبدالحی قزوینی
را بقتل آورد و امیر بیان مانع شد و دو شب در شهر بوده بهلول برلاس را داروغه گذاشته بمراغه
رفتند و میرزا ابابکر دوازدهم رجب سنه مذکور بعظمت هرچه تمامتر بدولتخانه تبریز نزول نمود و با
تبریزیان بروجه عدالت سلوک نموده بر جراحات ایشان مرهم نهاد و بار دیگر تبریز را بآبادانی آورد تبریز روی
و چون از امرا صاحب قران و مردم ناموس کسی در ملازمت میرزا ابابکر نبود و جمعی از اوباش و
ارازل راه سخن یافته بودند بعد از آنکه تبریز فی الجمله روی بآبادانی آورد شروع در دست
انداز کردند و مولانا حسین هروی که نام وزارت داشت بنام هر یک از مالداران تبریز مبلغی
رقم زد و محصلان بشدت شروع در مطالبه نمودند و میرزا ابابکر خبر رسید که میرزا عمر از اولاد میرزا
عمر شیخ که در فارس و عراق بودند مدد طلبیده است و ایشان بمعاونت او روان شده
بولایت ری بر سر اغرق میرزا ابابکر رفته تمام را بتاراج برده اند و میرزا ابابکر از تبریز بعزم و
رزم ایشان متوجه شده بجربادقان آمد و از عقب خبر رسید که امیر بسطام از شروان آمده

تبریز را گرفت بنابران میرزا ابابکر پس میرزا محمد و میرزا رستم و میرزا اسکندر فرستاده طلب
صلح نمود و بجانب آذربایجان بازگشت و اولاد میرزا عمر شیخ مشورت کردند و گفتند که پنجاه هزار سوار
و پیاده جمع کرده ایم و میرزا ابابکر روی گردان شده است و پدر و برادر ازو ناراضی اند
فرصت غنیمت می باید دانست و در عقب میرزا ابابکر روان شدند و میرزا ابابکر خبردار شده
مراجعت نموده در حدود درگزین بهم رسیدند و جنگ عظیم شد چنانچه زیاده از چهار کس درین جنگ
کشته شدند آخر میرزا ابابکر ظفر یافت و گریختگان تا اصفهان عنان باز نکشیدند و لشکر میرزا
ابابکر غنیمت بسیار یافت و امیر عمر تابان برادر میرزا ابابکر درین وقت به بهانه آنکه درین
جنگ سستی نموده اید بقتل آورد و امیر حسین برلاس از میرزا ابابکر بدین واسطه متوهم شده باصفهان
گریخت و میرزا ابابکر بیک فرسنگی اصفهان آمده دو سه جنگ شده اکثر اوقات میرزا ابابکر ظفر
یافت و میرزا عمر دانست که بدان جماعت کاری از پیش نمی رود از اولاد میرزا عمر شیخ جدا شده
متوجه خراسان شد و میرزا ابابکر خبر رسید که شیخ ابراهیم شروانی و امیر بسطام در تبریز نزد و امیر شیخ
حاجی عراقی سلطانیه را محاصره نموده بنابران با اصفهانیان ترک آشتی کرده معاودت نمود و چون
بدرگزین رسید شیخ حاجی از پای قلعه سلطانیه برخواست و بطارم رفت و خبر آمدن سلطان
به تبریز مشهور شد و امیرزاده سلطان حسین که در حوالی اندخود از میرزا شاهرخ گریخته بود نزد
میرزا خلیل او را تربیت کرد و جمعی را از امرا چون امیر الله داد و ارغونشاه و تیمور خواجه و خواجه یوسف
همراه او کرده بکنار جیحون فرستاد که از میرزا پیر محمد جهانگیر ولی عهد با خبر باشند و سلطان حسین
چون بار لشکری برگرد خود نظر در آورد آرزوی سلطنت که همیشه در خاطر داشت او را برآن
داشت که در مقام قتل امرا شد و فرمود که امری حادث شده که بجز امرا دیگری محرم نیست و جمیع امرا
طلب داشت و بیست نوکر خود را مسلح در خانه پنهان کرد چون امرا درون آمدند مجموع گرفتار شده
امیر تیمور خواجه و خواجه یوسف بقتل رسیدند و امیر الله داد و امیر ارغونشاه و دیگران که زنده ماندند
سوگند خوردند که اگر امان یابند مدت العمر بیکجهت باشند و امیرزاده سلطان حسین بعد از عهد
و پیمان ایشان را امان داد و بدرجه اعتبار رسانید و جایی که حرم میرزا محمد سلطان را که از
سمرقند به بلخ نزد میرزا پیر محمد جهانگیر میرفت تاراج نموده اموال بیقیاس بدست آورد و در میان
لشکریان قسمت نموده عازم سمرقند شد و میرزا خلیل سلطان خبردار شده باستقبال او در آمد
شد و در نواحی کش بیکدیگر رسیدند و پیش از آنکه صف راست شود امیر الله داد و ارغونشاه

و باقی امرا

و باقی امرا بطرف میرزا خلیل سلطان رفتند و اکثر لشکر نیز موافقت نمودند و میرزا سلطان حسین بجز گریختن
چاره ندانست و بشبرغان آمد و با امیر سلیمانشاه پیوست و چندان ملایمت با امیر سلیمانشاه کرد که او را
از راه برد و با خود متفق ساخت و میان ایشان عهد و پیمان در میان آمد و میرزا پیر محمد از بلخ کس
نزد امیر سلیمانشاه فرستاد که سلطان حسین را که دشمن این سلسله است نصرت و امیر سلیمانشاه
التفات نکرد و میرزا پیر محمد از بلخ ایلغار کرده بر سر ایشان شبیخون آورد و ایشان را گریزانیده اموال ایشان را
بتاراج برد و ایشان ناچار بهرات آمدند و میرزا شاهرخ در باب ایشان مشورت نموده امرا بقتل
میرزا سلطان حسین اتفاق نمودند و فی الواقع مخف بودند و امیر سلیمانشاه را صد هزار دینار
انعام داد و بجانب طوس بمشهد فرستادند و نوشیروان برلاس سلطان حسین را بحکم بقتل آورد و
دشمن او نیز مندفع شد و امیر سلیمانشاه در طوس خبر کشته شدن او شنید و آزرده خاطر شد
و کس نزد میرزا شاهرخ سلطان فرستاده پیغام نمود که اگر آنحضرت میل نوکری من دارد
امیر شاه ملک را اخراج نموده نوشیروان برلاس را بقتل آورد و آنحضرت ازین سخن در غضب
شده با لشکر گران متوجه طوس شد و سارونش حار عرضه داشت امیر سلیمانشاه پیش
عبد الصمد را که داماد و محل اعتماد او بود طلب نمود و آنحضرت عبد الصمد را رخصت داد و پیغام
کرد که چون حقوق تو درین دولت بسیار است بی توقف بملازمت می باید آمد و عبد الصمد با امیر
سلیمانشاه رسید و هر چند نصیحت کرد سودی نداد و در آخر گفت که امیر جهانملک می باید که
با او مصلحت کرده یراق ملازمت سامان نمایم و بجانب قلعه کلات رفته آنجا را محکم کرد و
آنحضرت بجانب کلات روان شد امیر سلیمانشاه طاقت نیاورده بسمرقند گریخت و امرا که در
سرحد خراسان بودند و میرزا امیرانشاه و میرزا ابابکر را سامان نموده بعراق و آذربایجان
روان کرده بودند بملازمت آمدند و در اثنای راه سلطان علی پسر پادشاه حاکم استرآباد که از
سمرقند گریخته نزد پدر میرفت با امیر سید خواجه دوچار و گرفتار شد و امیر سید خواجه او را بملازمت
میرزا شاهرخ سلطان آورد و آنحضرت او را رعایت کرده نزد پدرش فرستاد و پیغام کرد
که ولایت استرآباد بدستور زمان صاحب قران تعلق باو دارد می باید که از روی خاطر جمع
پیش ما آید و خبر رسید که قوم قراتاتار از ماوراء النهر گریخته بسرحد خراسان آمده اند و حضرت
شاهرخ امیر سید خواجه و امیر شاه ملک و امیر جهانملک را بایلغار بر سر راه ایشان فرستاد
و ایشان با آن جماعت رسیده جمعی را مقید بدرگاه آوردند و رایات همایون بجانب دار السلطنت

هرات معاودت فرمود و از شاه قطب الدین حاکم سیستان خبر آمد که شاهان فراه یاغی شده اند
و امیر حسن جاندار بدفع ایشان نامزد شد و آنحضرت بموجب دلخواه بتقدیم رسیده مخالفان گرفتار
شده اند بیاسا رسیدند و بموجب فرموده میرزا الغ بیگ و امیرشاه ملک یا بند خود دو شبرغان رفته
صد سوار برسم زبان گیری بان طرف آب جیحون فرستادند و سواران علیسی و خضر خواجه را
گرفته باز آمدند و میرزا الغ بیگ خضر خواجه را بخراسان و عیسی را به بلخ فرستاد و امیرشاه ملک
بر آب جیحون پل بست و میرزا خلیل سلطان بلب آب آمده قراولان او از پل گذشته شد و با نوکران
امیرشاه ملک جنگ کرده و دو لشکر برابر امیرشاه ملک آمده از طرفین ایلچیان آمد و شد
نمودند صلح شد و میرزا خلیل سلطان بسمرقند مراجعت نمود و میرزا پیر محمد جهانگیر از بلخ امیرشاه ملک
را طلب نمود و او به بلخ رفت میرزا پیر محمد از میرزا خلیل سلطان شکایت بسیار نمود و ایلچی نزد میرزا
خلیل سلطان فرستاد که صاحب قران این ولایت را کدام وقت بشما داده بود میرزا خلیل سلطان
در جواب گفت که خدای تعالی بمن داده است و میرزا پیر محمد ازین جواب بر آشفت و بجنگ او شتافت
و امیرشاه ملک و میرزا الغ بیگ با میرزا پیر محمد اتفاق نمودند و میرزا خلیل سلطان متوجه ایشان
شده در صف جنگ شد و میرزا خلیل سلطان ظفر یافت و اموال بسیار بدست سمرقندیان
درآمده توانگر شدند و خزانه بدست مردم سمرقند افتاد و میرزا خلیل سلطان او را با جمع گرفتار
کرده بحرمت و عزت رخصت هرات نمود و وقت رفتن که میرزا شاهرخ او را نزد میرزا خلیل سلطان
فرستاده بود با نوکر او درین وقت که میرزا شاهرخ از شنیدن خبر شکست میرزا الغ بیگ و امیرشاه
ملک بجانب جیحون روان شده بود رسید و خبر آورد که میرزا خلیل سلطان میگوید که ما بر عهد
خودیم اما چون میرزا پیر محمد لشکر بولایت ما آورد بضرورت جنگ کردیم آنحضرت فرید جالی
را نزد او فرستاد و پیغام کرد که ما نیز بر عهد قدیمیم اما امیر سلیمانشاه و ارغونشاه و جمعی دیگر بولایت
ما درآمده اند و خرابی کرده گریخته اند اکنون تا کنار آب آمده خواهد شد ایشان نیز بکنار
آب آیند که ما خرابی گذشته بریده عهد و میثاق تازه گردانیم و جواب آمد که امیر الله داد و
ارغونشاه ازین طرف بکنار آب آمده اند از آن طرف هر که امیر شد اختیار دارند امیر مضراب
و قاضی قطب الدین امامی حسب الحکم بکنار آب رفتند و امیرشاه ملک چون شکست یافته بملازمت
آنحضرت رسیده بود بواسطه آسوده شدن جبار بپایان حکم شده بود دیگر یکماه در بادغیس توقف
نماید و امیر سید خواجه چون سر خدمت داشت و درین ایام نیز که بادشاه را شکست داده

سرداران را بر انداخته بود و اعتبار تمام نزد آنحضرت یافته امیر الامرا بود و امیرشاه ملک
طاقت نزدیکی او نیاورده این سخن را بر زبان آورد و گله گفت که بواسطه عظمت او بلشکر
خود نمیشوم و این سخن بگوش میرزا شاهرخ سلطان رسیده بغایت بر آشفت و بامیرشاه
ملک پیغام کرد که این شراره او ست و امثال این سخنان مناسب وقت نیست اکنون اگر میل ملازمت
ما نمیداری درین ولایت نباشد و آنحضرت بهرات معاودت فرمود و امیرشاه ملک از راه
بکرانگ به بلخ نزد میرزا پیر محمد جهانگیر رفت و امیر سید خواجه بکمال استقلال رسیده و خود را
فراموش کرده جمعی کثیر را با خود متفق ساخته اراده استقلال نمود و در نماز شام لاخری
نقده بوقتی که میرزا شاهرخ سلطان بایلغار پیش از لشکر بهرات روان شده بود از بند
روگردان شده متوجه جام گشت و آنحضرت ازین معنی مطلع شده هم در نیم شب با جماعتی
که حاضر بودند از عقب ایشان روان شد و صباح بایشان رسید و کسی بایشان فرستاد
که سبب یاغی گری چیست و خود یکسواره در میان ایشان راند همه پیاده شده از روی خجالت و
شرمساری گریبان شدند و آنحضرت گناه همه را عفو نموده ایشان را سوار ساخت و باز گشته
بپل سالار رسیدند و آنحضرت پیشتر بشهر درآمد و آن جماعت که با سید خواجه اتفاق کرده بودند با او گفتند
که بر تو دیگر بزرگی نیست اما هر کدام بحقوقی گشته خواهد شد و باز اتفاق کرده عازم جام و طوس
شدند و آنحضرت کس نزد امیر سید خواجه فرستاد که تو کیستی و چه خواهی شد و پیش که خواهی
که ازین بهتر باشد گذشته گذشت باز آی که اعتبار قدیم برقرار است و این سخنان در آن حرام
نمک تاثیر نکرد و آنحضرت بقصد او سوار شده امیر مضراب که بکنار جیحون رفته بود چون
از نزد میرزا خلیل سلطان کسی نیامد و وعده خلاف شد مراجعت نموده درین وقت
بسعادت ملازمت رسید و خبر رسید که مودود گرمسیری بسر حد غور آمده خرابی میکند
آقبوغا بدفع او نامزد شد و از طلس سلو مکتوبی که امیر خواجه سید علی میرزا اسکندر نوشته
بود و مضمونش این بود که خراسان از الجیت شما بکم گرفته اورده اند و از سید خواجه اعتماد بر خوا
و درین سال احوال ۸۰۸ سلطان احمد جلایر و قرا یوسف آنست که ایشان بوقتی که در قلعه
شام بودند با یکدیگر سخن کرده از گذشته پشیمان شدند و عهد کردند که اگر این مرتبه سلطنت
رسند متفق باشند و تبریز از قرا یوسف و بغداد از سلطان احمد باشد و سلطان احمد پیر بداق ولد قرا یوسف را
فرزند گفت و دایه پسر را نزد خود نگاه داشته تربیت میکرد و در ایامی که ایشان در بند بودند

باشد و سلطان احمد

سلطان احمد

قرا یوسف شبی در خواب دید که امیر صاحب قران انگشتری در انگشت او کرد و او این خواب
را بسلطان احمد گفت که ظاهرا بعضی از ممالک صاحب قران بدست تو در خواهد آمد و در باب غلامی
ایشان آنچه صاحب تحسین تاریخ مصر نوشته است اینست که امیر شیخ حاکم شام با ملک ناصر خلاف
خلایق آغاز کرده ایشانرا با خود متفق ساخت و سامان سلطنت ایشان نمود و این صحبت
نوبت و آنچه صاحب روضة الصفا نوشته که قرا یوسف و سلطان احمد الملک ناصر فرج خود از بند
بیرون آورده تربیت کرده و قرا یوسف از میدان مصر بوقت چوگان بازی آزرده خاطر شده
روی راست بولایت خود روان شد صحتش معلوم نیست و ظاهر آنست که این نقل را دیده
از کجا
و ابن حجر عسقلانی که از علما معتبر است احوال ایشانرا در کتاب انباء الغمر بموجب در قلم آورده
که چون امیر شیخ و حکم و شینک با ملک ناصر یاغی شدند ایشانرا از بند بیرون آورده رعایت کردند و در
قرا یوسف با نهصد سوار از ترکمانان باندک وقتی جمع شدند و سلطان احمد چندان جمعیت نداشت
و امرای شام سلطان احمد را چون لشکر نداشت در شام گذاشته قرا یوسف را همراه گرفته با جنگ
ملک ناصر روان شدند و کوچ بر کوچ بغزه رسیده آن ولایت را متصرف در آوردند و ملک ناصر نیز از شام
بجنگ ایشان روان شده و در سعیدیه امرای شام بر مصریان شبیخون آورده سلطان ناصر شکست داده
و تمام اموال مصریان بدست شامیان افتاد و سلطان مصر پریشان و پشیمان بمصر گریخت
امرای شام چون کاری چنین عظیم از پیش بردند تعاقب سلطان را از پیش کرده با یکدیگر که باید
در مقام نزاع شدند و بدبخت آهسته آهسته بطرف مصر روان شده حکم با وجود قرار سلطنت داده
بود و دیگران قبول نداشتند و سلطان چون اندک فرصتی یافت بار دیگر جمعی را سامان
و یراق نموده حصاری شد و امرای شام در بیرون قاهره فرود آمدند یک روز از صباح تا
پیشین جنگ شد و امیر بیبغا ناصری و اشنبای امیر میسره لشکر شام بجانب سلطان آمدند و بجهت
امرا بیکدیگر بدگمان شده جمعی عزیمت شام نمودند و جمعی بقاهره در آمده پنهان شدند و لشکری
بان کثرت و سامان بجهت بی اتفاقی این جنگ در یک روز متفرق شده و حکم و امیر شیخ
و قرا یوسف و جمعی دیگر بشام گریخته و شینک و جمعی که با او متفق بودند چون از حکم آزرده خاطر
بودند در قاهره پنهان شدند و سلطان مراسم شکرگزاری بتقدیم رسانیده از قلعه بیرون آمد
و حکم بار دیگر در حکومت شام مستقل شد و امیر نوروز حافظی را که از امرای شام جدا شده
بود و نزد او آمده حکومت شام داد و بدفع امیر شیخ و همراهان فرستاد و دیگر جلاق را که

صفدر داده سلاحش حاجب را نایب غزه ساخت و حکم و شیخ و قرا یوسف با پانصد سوار که اکثر ایشان
ترکمانان قرا یوسف بودند بحال پریشان بشام آمدند و سلطان احمد در حال غیبت ایشان از
شام بولایت خود گریخته بود و امیر شیخ منازل امرای که همراه او بمصر رفته و از آنجا بسلطان
ناصر همراه شده بودند تاراج نموده فی الجمله سامانی پیدا کرد و احوال حلب آنست که چون حکم از آنجا
بشام آمد و بجنگ ناصر بمصر رفت مردم قلعه حلب طغیان و مبالغت ملک ناصر کردند و توفی حافظی که
در قلعه بود قلعه را محکم کرد و دقمق بن نقره عجب و ترکمانان همسایه حلب ولایت حلب را متصرف شده
بیکدیگر قسمت کردند ملک ناصر بعد فتح امیر علان نحاوی را به نیابت حلب نامزد فرمود و امیر شیخ
از شام ایلچیان بمصر فرستاده طلب عفو نمود و سلطان قبول کرد چه میدانست که او
میخواست که چندان فرصت یابد که بار دیگر مردم بر او جمع شوند و امیر نوروز را بحکومت آنجا
بتعجیل روان نمود و سلطان از اینال بای میر آخور آزرده خاطر شده او را از مصر اخراج نموده
بدمیاط فرستاد و امیر شیخ و امیر حکم و قرا یوسف بجهت جنگ کردن با اعراب قرنجاب
حلب روان شدند و در راه میان ایشان اختلاف شده قرا یوسف جدا شده بولایت خود در آن
شد و حکم بطرابلیس رفت و امیر شیخ تنها مانده طاقت مقاومت نوروز که متوجه او بود نیاورد
و ولایت شام از دست او بیرون رفت و نوروز بشام در آمد و بار دیگر در مصر غلامان جرکس
با نقربردی و دمرداش بی اتفاق نزاع کردند و بسلطان پیغام کردند که امیر نقربردی و همراهان او را باید
گرفت و سلطان حیران شده نقربردی و دمرداش را طلب نمود و با ایشان مشورت کرد او
گفت که رخصت شود که با غنیمان خود جنگ کنیم نقربردی چون میدانست که طاقت جنگ ندارد
گفت که اختیار سلطان راست و ما غلامان او ایم سلطان نقربردی و دمرداش را گفت که چند روز
در قاهره پنهان شوید تا نهایت کار معلوم شود و امیر شینک و جمعی از امرای که از شام بوقت
جنگ چنانکه گذشت در قاهره پنهان شده بودند رخصت یافته بیرون آمدند و با غلامان
جرکس متفق شدند و سلطان بغایت مضطرب شد و مردم در میان انداخته با ایشان
صلح کرد و مقرر شد که اینال بای میر آخور را که اخراج کرده بودند باز بمصر طلب نمایند و از گناه جمیع امرا
بگذرد و بموجب قرار داد بار دیگر جمیع امرا بملازمت سلطان آمده شینک و همراهان نیز ملازمت
کردند و خلعتها بایشان مرحمت شد و چون چند روز بر این طریق گذشت دمرداش که بحکم سلطان
پنهان بود پیدا شد و حکومت غزه یافت و بآنجا رفت و شینک بن ازدمر را گرفته قلعه اسکندریه

بود اورده حکومت ملطیه دادند و او قبول نکرد خواهی نخواهی اورا از قاهره بیرون کردند و امرا
ازبک ابراهیمی را حکومت طرسوس دادند او نیز قبول نکرد و پناه بخانه اسالبای برد و یشبک بن
ازدمر نیز از راه مراجعت نموده نزد ایشان امد و بار دیگر غلامان جرکس اتفاق نموده و بپای
قلعه امده هرکس را که نزد سلطان میرفت مانع میشدند و سلطان با امرا درین باب مشورت
کرد و کس نزد غلامان فرستاده از سبب مخالفت پرسیده ایشان در جواب طلب نقربردی
کردند که او نیز چند روز بحکم سلطان در مصر پنهان بود و باز پیدا شده بود و سلطان قبول
دادن نقربردی نکرد و نقربردی خود رخصت رفتن از ایشان طلب نموده پیش ایشان رفت
و گفت که سبب طلب من چیست ایشان در جواب گفتند که هر دم از تو اززده خاطرند چند روز از
مصر بیرون می باید رفت و چون فتنه ساکن شود باز می توان امد و امیر نقربردی قبول کرده
از مجلس برخاست و بقدس خلیل روان شد و چون نقربردی از مجلس بیرون آمده روان
شد سلطان ناصر کس نزد او فرستاده پنهانی باو پیغام کرد که من نیز از سلطنت ملول
غلامان شده است به تنگ آمده ام و درین دو سه روز میگریزم و بعد از دو روز سلطان
ناصر فرج بر فوق از قلعه جبل مصر گریخت و پنهان شد و سبب فرارش این بود که درین روز
که نوروز بود سلطان با امرا بشراب خوردن نشست و بعد از مستی بدریاچه که دران ارگی
بود درآمد و بآب بازی مشغول گشت و ازبک ابراهیمی در میان آب ببهانه آنکه بازی میکنم
سلطان را چندان غوطه داد که نزدیک بهلاک رسید و جمعی از غلامان سلطان اورا
از دست ازبک ملعون خلاص کردند و اورا ده قتل ازبک نمودند سلطان ایشانرا منع کرد و دل
و یقین دانست که عنقریب بدست ان جماعت هلاک میشود بنابران بتاریخ ۲۵ ربیع الا
ثمان و ثمانمایه باتفاق یکتمر غلام سعد الدین بن غراب و یوسف داماد ابن غراب از قلعه
پایان امده سوار شد و بکنار دریا آمده اسپ را گذاشتند و بکشتی سوار شده از راه
دریا بخانه سعد الدین بن غراب امده پنهان شدند و بعد از ناپیدا شدن سلطان غلامان طایفه [illegible]
شدن یشبک شعبانی و رفیقان که از شام امده بودند با ان جماعت متفق شده بیبرس اتابک
تمک و اینال بای و جمعی با طایفه دیگر اتفاق نمودند و بقلعه امدند و در باب امر سلطنت مشورت
کرده بر عبد العزیز برادر ناصر اتفاق کردند و اورا از نزد مادرش خواندند قبای طلب
کردند و بجهت مادرش اورا نمیداد با ابرام بسیار از ور خصت یافته عبد العزیز را برخود

سلطان

و مدت سلطنت ناصر شش سال و پنج ماه و یازده روز بود و هفده ساله بود که ترک سلطنت نمود
و عبد العزیز را ملک منصور ملقب ساخته سعد الدین بن غراب به تدبیر امور ملک و مال مشغول شد
و بیبرس بدستور سابق اتابک شد و اینال بای را اقطاعات امیر نقربردی و رفیقان تصرف
درامد و با اتابک بیبرس متفق شده یشبک و همراهان ضعیف شدند و اختیار تمام مهمات
ملک و مال بیبرس و همراهان او را بود و یشبک طاقت این معنی نیاورده از انچه با ناصر کرده بود پشیمان
شد و در مقام ان شد که اگر از ناصر خبر یابد او را باز بسلطنت برساند و سعد الدین بن غراب که
سلطان در خانه او بود و ظاهر در خدمت منصور و بیبرس بود و در باطن ترتیب اسباب سلطنت
ناصر میکرد و امیر شیخ و حکم یکبار دیگر در ولایات شام و حلب بیکدیگر اتفاق کرده بگماشته
و بشام امده با نوروز جنگ کرده اورا شکست دادند و شام را متصرف شدند و اتابک بیبرس
و منصور ازین خبر در اضطراب شدند و نخست اتفاق ملک منصور درین ایام منحصر شد و سعد الدین
بن غراب فرصت یافته با یشبک که از تحکم بیبرس بجان امده بود سخن کردن اغاز نمود که اگر ناصر [illegible]
میشد ازین محنت خلاص میشدم و یشبک اظهار اضطراب بسیار بجهت پیدا کردن ناصر نمود و چون
و چون خاطر سعد الدین جمع شد که یشبک با ناصر متفق میشود او را خبر دار کرد که ناصر نزد منست
و یشبک بغایت خوشحال شده برادران و خویشان خود را جمع کرده همه را سوگند داد و بعضی دیگر
از امرای [illegible] نیز با خود متفق ساختند و در مصر آوازه افتاد که ناصر پیدا شده و بیبرس و همراهان
نیز میدانستند که ناصر عنقریب ظاهر میشود اما هیچ وجه راه باو نمی بردند و بیبرس و اینال بای
بواسطه عدم استحقاق در سرانجام مهمات سلطنت عاجز بودند و در اندک روزی اکثر امرای
مصر با یشبک متفق شدند و در ایام جمیدی الاخر در شب شنبه یشبک بخانه سعد الدین بن غراب
بملازمت ناصر رفت و اورا سواره کرده بمنزل سودون حمزاوی آورد و از هر طرف لشکر نزد
ایشان جمع شد و سلاح جنگ پوشیده متوجه قلعه شدند و بیبرس و اینال در قلعه مستعد
جنگ شده بقدر طاقت و توان سعی کردند و سلطان ناصر بدروازه قلعه رسیده چوبان
حبشی را که چشم بر ناصر افتاد دروازه بگشود و ناصر بقلعه درآمد منصور مقهور شد و بیبرس
گریزان شده بدست سودون طیار گرفتار شده و بنظر سلطان درآمد و بقلعه اسکندریه
محبوس گشت و اینال و سودون باروای پنهان شدند و ملک ناصر برادر خود منصور را
طلب نموده خاطر او را تسلی کرد و نزد مادرش فرستاد و منصور دو ماه و ده روز نام

اضطر

حکومت مقرر داشت و ناصر بار دیگر حاکم مصر شده بیشبک منصب اتابکی یافت و امیر جارکس
میر اخور بزرگ شد و سودون حراوی تیز بدرجه اعتبار رسید و سعد الدین بن غراب که وزیر
بود باین نیکوخدمتی داخل امرا شد و شمشیر بر میان بسته دوات و قلم را وداع کرد و امیر
شیخ زمان حکومت شام رفت و حکم حکومت حلب یافت و در حلب و قیاق بود با جکم جنگ
کرده گرفتار و کشته شد و حکم حلب را متصرف شد و شام را از خرچه اسـ‍ـتدن نام کن
بسند و اوزبک را نام گرفته بقلعه اسکندریه فرستاد و چون خبر گرفتن حلب بنام
رسید حکم را نوازش نموده طرابلس را نیز باو داد و نوروز حافظی گریخت باین شام
بود و نزد حکم آمد و از جمله اصحاب حکم شد و متوکل خلیفه عباسی درین سال فوت شد و در مصر
متعین باشد خلیفه شد و سعد الدین غراب در پانزدهم رمضان فوت شد و سلطان بحکم
خبری نوشته نوروز را طلب نمود و حکم التفات بآن سخن نکرد ملک در جواب درشت گفت
و استعداد تسخیر شام نمود و امیر شیخ حاکم شام باستقبال بیرون آمد جنگ شد و حکم ظفر یافت
و امیر نوروز را بتعاقب امیر شیخ و حکومت شام باستقلال شد و با رعیت در کمال عدالت سلوک
میکرد و مردم مصر از بی اختیاری بغایت ترسان و پریشان خاطر شدند و نقربردی را از
قدس طلب نموده داخل امرای بزرگ گردانیدند و امیر شیخ که از حاکم گریخته بود بمصر آمد
و بیشبک شعبانی و سایر امرا باستقبال او رفته او را بملازمت سلطان ناصر آوردند و در
سال اقبالخان بسامانه رفت و بهرام خان ترک بچه که برادرزاده او بیرسارنگ مخالفت کرده بود
بکوه گریخت و اقبالخان تعاقب نمود و بهرام خان بوسایل بخدمت اقبالخان آمد و اقبالخان
متوجه ملتان شد و رای داود و کمال سروای کال و رای هیبو را بدست آورد و بعد از آن
عهد شکن نمود بهرام خان را بقتل آورد و داخل جماعت دیگر را در بند کرده بجانب اجودن روان
و خضر خان از ملتان باستقبال روان شد و جنگ کرده و اقبالخان را شکست داد
و در معرکه کشته شد و سلطان محمود را امرای دهلی از قنوج طلب نمودند و او جریده با ایلغار
بدهلی آمد و در ماه جمیدی الآخر سنه مذکور باره دیگر حاکم دهلی شد و اهل و عیال اقبالخان
را با الغزا با ایشان آسیبی برسد بکول فرستاد

درین سال میرزا شاهرخ سلطان
بدفع امیر سید خواجه متوجه جام شد و خبر رسید که میرزا عمر بواسطه عدم سامان سفر آمده است

بلازمت میرسد و آنحضرت فرمود که از ملک و مال هیچ دریغ نیست و در نواحی جام عرض لشکر
و جیبا دیده شد و بار دیگر کس نزد سید خواجه فرستاده او را نصیحت فرمود و سودی نکرد
و آنحضرت از روی غضب متوجه او شد و او بجانب قلعه کلات روان شد و جمعی کثیر از و
جدا شده بدرگاه آمدند و نوازش یافتند و آنحضرت تمهید آن نموده از آنجا برادکان رفت و امیر
مضراب بدفع نصر الله ترشیزی که با مخالفان اتفاق داشت مامور شد و آن مهم را بموجب دلخواه
سامان نموده بهرات رفت و سید خواجه چون بقلعه کلات رسید شنید که امیر علیکه و دیگر امرا با
لشکرهای سرخس بملازمت میرزا شاهرخ سلطان میروند سراسیمه شد و بی علاج روی بمازندران
آورد و امیر علیکه و دیگر امرا بآنحضرت ملحق شدند و در چند سال میر شاه ملک نیز از بلخ آمده
ملازمت اختیار کردند و آنحضرت چون از توجه سید خواجه بمازندران آگاه شد چیزی
به پادشاه نوشت که مکافات دشمنان و رعایت دوستان بحمد الله که بر وجه اتم ممکن
و سید خواجه از ما گریخته بآنجا آمده است اگر او را بسته بفرستد بولایت خود راه نداده
آنحضرت تا آمدن جواب بشکار مشغول شد و جهت میرزا عمر از اسباب سلطنت و ما یحتاج حکومت بیشتر
از کمان او ارسال داشت و در ییلاق سلقان بموضع خواجه قنبر میرزا عمر بملازمت رسیده وان
قدر عنایت کرد که در کمان میرزا عمر نبود نسبت باو ظاهر شد و فرستاده از استراباد آمده پیغام
پیر پادشاه رسانید که اگر آنحضرت گناه این جماعت را بخشیده بهرات مراجعت فرماید ایشان را ابنه یا
زاده بملازمت می فرستد و این سخن چون زیاده از حد پیر پادشاه بود آنحضرت متوجه استراباد شد
اما بواسطه گرما باهستگی میرفت و در پایز بولایت استراباد رسیده تراولان در موضع خراسان
با مردم پیر پادشاه جنگ کرده کس پیر پادشاه گرفتار شد و پیر پادشاه با لشکر آراسته بجنگ
بیرون آمد و بوقتی که لشکریان شاه رخی بخندق کندن مشغول بودند نمایان شد و پیر پادشاه
در قول و سید خواجه و عبد الصمد و سید شمس الدین در برانغار و جمعی دیگر در جوانغار بودند و جوانغار
لشکر منصور که میرزا عمر بهادر بود با امیر یوسف خلیل و جهانملک حمله بردند و از برانغار میرزا
الغ بیک نیز با تغاق امیر شاه ملک دشمن تاختند و خانیان نیز از قول پیش رفته جنگ
عظیم شد و آخر مخالفان شکست یافتند لشکریان میرزا شاهرخ سلطان غنیمت بسیار یافتند
و پیر پادشاه بطریق روباه بجنگل گریخت و بسیاری از مردم او کشته شدند و سید خواجه و حسام
و عبد الصمد بشیر از کریخند و پیر پادشاه بدر استراباد توقف نتوانست نمود بخوارزم رفت

و شمس الدین اوج قرا و سید حسام خواهرزاده سید علی بملازمت آمدند و تمام استراباد و مازندران
بتصرف لشکر منصور درآمد و فتح نامها باطراف ربع مسکون فرستادند و سید عز الدین هزارجریبی
برادر خود را باپیشکش بسیار بملازمت فرستاد و سادات حاکم ساری نیز عهد و پیمان در میان
آوردند که مادام الحیوة مطیع و منقاد باشند و چون میرزا عمر بهادر انجا بانحضرت آورده بود و ولایتی
چنین بدست درآمد انحضرت تمام آن ولایت را با دامغان باو مرحمت فرمود و جمعی کثیر از امرا
ملازم او کردانید و نصیحت بسیار فرمود و بولایت خراسان مراجعت فرمود و ایالت طوس
و نیشابور و سبزوار و ابیورد و آن نواحی را بمیرزا الغ بیک داد و در چهارم جمادی الآخر بفتح
و ظفر بدار السلطنت هراة نزول فرمود و درین سال در خراسان قحطی اعظم روی نمود
و یکمن شرعی غله که دویست و پنجاه مثقال باشد بدو مثقال نقره خالص که سه دینار کبکی باشد
بدست نمی افتاد و انحضرت حکم فرمود که انبارها غله را گشودند و بیکدینار کبکی بردم فروختند و دیوان
میرزا پیر محمد جهانگیر ولی عهد آنست که پیر علی تاز را در امور ملک خود صاحب اختیار ساخته و
خود همیشه بعیش و عشرت مشغول می بود و پیر علی تاز بواسطه بداصلی خود را فراموش کرده
داعیه استقلال پیدا کرد و جمعی دیگر را با خود متفق ساخته در روز چهاردهم رمضان غافل بر در
شاهزاده درآمد و آن حضرت را با جمعی از خواص شهید کرد و میرزا سید احمد که در شبرغان
بود گریخته و بملازمت میرزا شاهرخ سلطان آمد و شرح واقعه بعرض رسانید و آن حضرت
اندوهناک شده بسیاری بگریست و امیر مضراب و امیر حسن صوفی ترخان و امیر نوشیروان را
همراه سید احمد نموده بطرف بلخ فرستاد و از غور خبر رسید که اسپهبد غوری جمعی را گرد آورده
در آن نواحی فتنه انگیزی و راه زنی میکنند و انحضرت بیست و دوم رمضان کوچ فرموده
باسفزار رفت و امیر حسن جاندار و امیر جهان ملک را بطرف غور فرستاد و ایشان اسپهبد
را گریزانیده آن ولایت را بضبط آورده مراجعت نمودند و انحضرت اراده بلخ داشت
که میرزا عمر عصیان نمود و تفصیل این قضیه آنکه چون میرزا عمر در مازندران قرار یافت لشکری
فرستاده هزارجریب و اولوس مغول را که باغرق میرزا ابابکر بود متفرق گردانیده بمازندران آورد و شیخ
حسن و جمعی دیگر از ملازمان امیرشاه ملک دل دگرگون کرده از طوس نزد میرزا عمر رفتند
و خاطرنشان او کردند که رعایای خراسان از امیرشاه ملک آزرده خاطر اند بمجرد توجه آن ولایت
بدست می آید و میرزا عمر حقوق حضرت را بر طاق نسیان نهاده متوجه خراسان شد و انحضرت هم در
شوال

شوال از هرات سوار شد و از طرف امیر مضراب خبر رسید که یادگار ارلات از پیر علی تاز جدا شده
بانطرف آمد و جواب رفت که چندگاه توقف نمایند که میرزا عمر را تادیب بر اصل نموده بانطرف متوجه
شویم و درین وقت مهد علیا ... از جانب سمرقند آمده میرزا احمد جوکی را بملازمت آورد و
انحضرت خوشحال شده ایشان بسمرقند فرستاد و در نواحی قریه ... میرزا عمر دوچار شد و صفها
آراسته گشت و حمله تواجی ستون قلب میرزا عمر بود صف و بیان کرده نزد انحضرت آمد و دیگران
چون این حال مشاهده نمودند باطراف و جوانب گریختند و میرزا عمر حیران و سرگردان و از بیوفایی
پشیمان گریزان شد و این فتح روز دوشنبه نهم ذی قعده سنه مذکوره اتفاق افتاد و فتح
نامها باتفاق فرستادند و سواری بسرعت هر چه تمامتر متوجه هرات شد و مهتر عمر نیاز کافی نوکر سر
دار پیاده میرزا بایسنغر بود بلغ مژده رسانیدن روان شد و آن مسافت را که از سی فرسخ
زیاده است بنوعی ... پیاده بسوار رسید و خود را لنگ ظاهر ساخته نزد او رفت
و گفت که مرا مژده رسانیدن فرستاده بودند و دیگر طاقت درمن نیست و اسپم لنگ شده
است و کوشش این سوار مال می باشم اگر طاقت داشته باشم فردا بشهر میروم و شما گواهی
خواهید داد که تا اینجا آمده بودم و سوار که ترکی ساده لوح بود باور کرده لحظه بنشست و بجلدی
اورد و گر کسی دیگر نیست که خبر بشهر برد اندکی آسوده شده روان شو و مهتر از در دیگر سر ... پیش
رفت علی الطریق بامداد خود را بشهر رسانید و چندان انعام یافت که مدت العمر بی نیاز بود و حکومت
مازندران نیز بمیرزا الغ بیک مرحمت شده رایات همایون بدار السلطنه هرات معاودت نمود
و در منزل امیرودک میرزا عمر را که نوکران امیر مضراب در نواحی مرغاب گرفته بودند زخمی بر سر زده
برای ملازمت آوردند و انحضرت خراج و جرعه مرحمت نموده او را بهرات روان نمود و در
... میرزا عمر بهادر بهمان زخم درگذشت و از غور خبر رسید که ملک صالح پسر ملک اسمعیل غوری
که پدران او در زمان ملوک کرت حاکم غور بوده اند از هندوستان بغور آمده است و با
محمد اسپهبد اتفاق نموده حشری بی پایان گرد آورده اند امیر شیخ لقمان برلاس و امیر حسن
جاندار بدفع ایشان مامور شدند و بواسطه بسیاری دشمن کمک طلبیدند و امیر سید احمد
ترخان و امیر شیخ نور ملک بکمک ایشان رفته مخالفان را شکست دادند و صالح را گرفته همراه
آوردند و از حلق او آویخته شد و احوال آذربایجان آنست که چنانکه مذکور میرزا ابابکر متوجه اصفهان
شد و در غیبت امیر بسطام و شیخ ابراهیم شروان از اردبیل و شروان به تبریز آمدند و میان بسطام

دانسته جنگ کرد و این معنی مقرر شده بطرف میرزا ابابکر کوچ کردند و روز اول که جنگ شد
لشکر جغتای داد مردی و مردانگی دادند و قرا یوسف بنفس خود کوششهای مردانه کرد و بنفس خود
بر پیادگان حمله آورده بمیان ایشان درآمد شش کس از دست راست و شش کس از دست چپ
درآورد و جابجا اسپ او را بخشند و او تازیانه بر اسپ خود زده از آن مهلکه جان بیرون برد و سه
روز جنگ شد و روز آخر لشکر جغتای منهزم شدند و از یکدیگر جدا شده بر سم هر روز فرود آمدند
و گمان ترکمانان این بود که باز صباح جنگ است اما میرزا ابابکر شب اسباب سلطنت خود را
گذاشته با مردم جلد خود بیرون رفت و بعضی از لشکریان او کشته شدند و بعضی در آب
ارس غرق شدند و اموال بسیار بدست ترکمانان افتاد و میرزا ابابکر به تبریز آمده عطا
کرد و لشکریان او بهر جا که میرسیدند آنچه از دست ایشان می آمد از ظلم و تعدی برعایا بجای
آوردند و مردم تبریزیان رسیده شیخ قصاب که از شهر گریخته بود در صحرا آتش بسیار زده
و میرزا ابابکر تصور کرد که لشکر ترکمان تعاقب نموده رسید بنابران کوچ کرده متوجه سلطانیه
شد و تبریزیان خلاصی یافتند و میرزا ابابکر قلعه سلطانیه را محکم کرده آن زمستان در ری بسر برد
و قرا یوسف آن زمستان به تبریز رفت و امیر بسطام از اردبیل پیش او آمد و رعایت یافت
و قرا یوسف با سپاهی و رعیت سلوک خوب پیش گرفت و ملوک اطراف از و در حساب شدند
و امیر بیان قوچین در قلعه رسانید و از آنجا پیاده رفته مال امان بر رعایا حواله داشت و امرا
خود را بگرمستان فرستاد که مال بسیار از آنجا بیاورند و فی الجمله سامانی در اردوی میرزا ابابکر پیدا
شد و بهمان و درگزین روان گشت درین وقت عمر کوکه بعرض شاهزاده رسانید که بعضی از
امرا با یکدیگر اتفاق کرده اند که میرزا امیرانشاه را حاکم ساختند قصد شما نمایند و در لحظه شاهزاده
توکل ارس توقاو حسین برلاس و اسمعیل اکبر را طلب نموده بگرفت و نوشیروان
برلاس و خواجه بردی گریختند و از جماعت گرفتاران پرسید که میرزا امیرانشاه ازین
اتفاق اطلاع داشت ایشان گفتند او مطلقا خبر نداشت و آنجماعت را تمام بقتل رسانید
میرزا امیرانشاه را بند کرد و اوایل دولتش را هر کدام بولایتی فرستاد که دیگر خبر ایشان بکسی
نرسید و جمعی را که خبر رسانیده بود کمر مرصع و اسپ و زین عنایت کرد و میرزا اسکندر در
یزد خبر فوت امیر ایدکو شنیده اراده تسخیر کرمان نمود و ایلچی نزد میرزا ابابکر محمد فرستاده طلب
مدد نمود اما بواسطه افساد مفسدان و بدگویی حسودان میان برادران نزاع پیدا شد و شیخ

۲۷۱

وشیخ ابراهیم ازرذکی درمیان آمده بسطام از راه سراب باردبیل رفت و منصور برادر بسطام و بعضی
را که نزد شیخ ابراهیم بودند بحکم شیخ ابراهیم محبوس ساختند و شیخ ابراهیم چند ماه که در تبریز بود
با رعیت خوب سلوک کرد اما از عمال آنجا مبلغها گرفت بتخصیص از زین الدین قزوینی و محمد دمشقی
که بحسب همراه بسطام بود و بعد از آن نزد او آمده بودند و در تبریز درین ایام خطبه بنام شادی خان
پادشاه دشت قبچاق می خواندند و خبر بشیخ ابراهیم رسید که سلطان احمد از بغداد متوجه تبریز
است یاران شیخ ابراهیم گفت که این مملکت از سلطان احمد است و چون بیگانگان ویران میکردند
بضرورت ما بآنجا آمده بودیم اکنون او داند و ولایت خود و کوچ کرده بشروان مراجعت نمود
و سلطان احمد موجبی که سابقا مذکور شد از شام گریخته و بحله آمد و چند روز در گوشه پنهان
بود و مردم از آل و اوباش از آمدن او واقف شده نزد او جمع شدند و از هر کس خشنود نبود
جمعی را بر سر خانه او میفرستاد و آنچه ممکن بود از قتل و غارت بتقدیم میرسانید و رفته رفته
جمعی بر او گرد آمدند و آوازه حصول او در عراق عرب مشهور شد و چندان از حیف در بغداد
دولتخواه ایناق را آنجا مجال توقف نمانده بیرون آمد و بعد از یک هفته سلطان احمد با اندک
مردم به بغداد درآمد و بار دیگر حاکم شد و این از غرایب اتفاقات است و قرا یوسف نیز
چون از پیر شیخ و حکم جدا شده با پانصد کس نزد تغلیس حاکم آنجا رفت و خوب معاش کرده قرا یوسف
دختر خود را بملک شمس الدین حاکم تغلیس داده باتفاق لشکر بوان و سپاهی برآمدند و آن ولایات
را تاراج کردند و ترکمانان اطراف و نواحی که نام تاراج شنیدند نزد قرا یوسف جمع آمدند
و بار دیگر قرا یوسف صاحب لشکر شده او ریک را بتوقف درآورد و خویشان و بنی اعمام
او با او یار شده حاکم آن ناحیت شد و میرزا ابابکر چون خبر مرگ برهم خوردگی آذربایجان در
اصفهان شنید بازگشته عازم تبریز شد و سلطان احمد طاقت نیاورده با دجان رفت
و از آنجا عزیمت بغداد و میرزا ابابکر هشتم ربیع الاول سنه مذکور به تبریز رسید و بواسطه
طاعون بشهر درنیامد و بجانب نخجوان روان شد و قرا یوسف برادران ترکمانرا طلب
نموده مشورت کرد و گفت که ما را با لشکر جغتای مصلحت جنگ نیست بتخصیص حالا که
هنوز کار ما مداری ندارد و باره از ولایت جمع دور آمده ام مصلحت آنست که بدیار بکر رویم
ترکمانان گفتند که این سخن وقتی خوب بود که در لشکر میرزا ابابکر از امرای جنگ دیده
صاحب قران چند کس می بود حالا او جمعی اراذل و اوباش را تربیت کرده و آنجماعت
از ادب و رعایت نام و ننگ مطلقا وقوف ندارند و دیگر شاهزادگان نیز او را کمک نمیکنند فرصت غنیمت می باید

۱۶ نفس

یک از صاحب جان تواریخ سبب نزاع را در قلم نیاورده اند القصه مهم منجر بان شد که میرزا پیر محمد
میرزا اسکندر را بشیراز طلبید و بند کرده و نیز در ایام دم خود سپرد و خزاین الجاد ابشیراز برد و دیگر
داروغه با آیین جمیع مردم آن ولایت اطاعت میرزا پیر محمد نمودند و او عازم اصفهان شد و چون
میرزا رستم بحضور بود کسی بجنگ بیرون نیامد و میرزا پیر محمد ولایت اصفهان را اکثر خراب کرده
بشیراز معاودت نمود و میرزا اسکندر را مقید بخراسان روان کرد و او در طبس از بند خلاص
شده باصفهان رفت و میرزا رستم دیدار برادر را غنیمت دانسته او را بتعظیم تمام باصفهان
آورد و میرزا پیر محمد از اتفاق ایشان پریشان و نوکران میرزا اسکندر که در شیراز
بودند بند فرمود و میرزا رستم بتحریک میرزا اسکندر متوجه او شد میرزا پیر محمد حکم فرمود
که از سر حد عضد الدوله تا دامن قلعه تا راب بسیار رودخانه را که محل گذارست نگاه دارند
و تیمور خواجه را بسم منقلای بند فاروق فرستاد و میرزا اسکندر پیشتر آمده چون سپاهی لشکر
تیمور خواجه بخورش در امر پریشان تاخته هر یک را با قلیمی گریزانید و میرزا رستم نیز رسیده
بکنار گذر آمدند و حیران شدند و میرزا اسکندر تدبیری کرده تا لنگر باز زندگی کرد جمعی را در گذر مشهور
باز داشت و خود را با اندک مردم از گذر مجهول بر آب زده گذشت و مستحفظان دیگر گذرها چون
در گذشتن میرزا اسکندر شنیدند طاقت نیاورده گریختند و میرزا پیر محمد ناچار بشیراز روان
شد و برادران نیز متعاقب در آن شب راهی شدند و هر دو لشکر بدر شهر رسیدند و میرزا
پیر محمد حصاری شد و چهل روز مدت محاصره امتداد یافت و اکثر اوقات جنگ بود و چون
اصفهانیان دیدند که روز بروز دشوار اند بدست نمی آید گرمسیرات و احشام آن ولایت را
تاراج نموده مراجعت کردند و احوال مصریان در این هشتصد و نه سال آنست که چون امیر شیخ از شام
بمصر آمد و حلب و شام متصرف حکم و نوروز در آمد ملک ناصر دیگر باره امیر شیخ را بنیابت شام
نامزد کرده و دمرداش را نایب حماه ساخته جمعی کثیر از امرا با ایشان همراه بجنگ حکم
و نوروز فرستاد و خود نیز متعاقب ایشان از قلعه قاهره بیرون آمد و متوجه شام شد و حکم
و نوروز صلاح در جنگ ندانسته از آب فرات گذشتند و شام و حلب را خالی گذاشتند و سلطان
بشام و حلب رفت و جمعی را بتعاقب حکم و نوروز فرستاده حکومت را بجارکس داد
و بجانب شام مراجعت نمود و هنوز دو سه منزل نرفته بود که نوروز بحلب معاودت
نموده جارکس را گریزانید و جارکس خود را بهزار مشقت بسلطان رسانیده باتفاق بشام

در آمدند و حکم نیز بحلب آمد و نوروز بحماه فرستاد و سلطان بار دیگر بجانب ایشان روان
شد و حکم فرمود که اسب هر کس از لشکریان لاغر و ناتوان شده باشد بمصر رود و اسب هر کس
قوت دارد همراهی کند و نوکران معرکه حرامخواری کار ایشان بود بهانه یافته اکثری بمصر رفتند
و اندک مردم با سلطان ماندند و امیر شیخ نایب شام و دمرداش محمدی دیگر در شام توقف
کرده همراه نیامدند و سلطان چون دو منزل رفت در خود طاقت معاودت مخالفان نیافت
و ناچار معاودت کرده بشام آمد و امیر شیخ و همراهان از شام بصفد گریختند و سلطان بجانب
مصر بانشنک روان شده در قدس امیر مجاهد الدین خرادی با جمعی دیگر از امرا از سلطان جدا شدند
و احمال و اثقال سلطان را تاراج نمودند و بجنود رفتند و انبالهای و پشنگ را زده همراه اوز سلطان
جدا شده نزد نوروز رفتند و سلطان پریشان و بی سامان بمصر رسید و بی تکلف ضبط
امور سلطنت ازین بهتر هیچ پادشاهی نکرده و هیچ یک از سلاطین روی زمین این استقلال
نداشته و مع هذا مردم مصر شهر را بجهت تشریف او روز ایشان آیین بسته و سودون
خرادی و امیر شیخ در صفد بودند و کس نزد نوروز فرستاده طلب صلح نمودند و سودون
خرادی بکمال اتفاق با امیر شیخ داشت روزی سوار شده از قلعه صفد بسیر بیرون رفت
و امیر شیخ فی الحال بقلعه در آمده اموال او را متصرف شد و قلعه را مضبوط کرد و خرادی گریخته
بشام رفت و ناصر بار دیگر فکران شد که لشکری بشام و حلب فرستد در این اثنا خبر رسید
که حکم در حلب سکه و خطبه بنام خود کرده بملک عادل ملقب شد و نوروز حاکم شام بود او ازین سبب
و کنایات امرای شام بنام خود منع کرد و کتابات و خلعتها با امرا مصر فرستاد و بجهت هر یک
منصبی مقرر گردانید و سلطان و امرا مصر ازین در پیچ و تاب شده بار دیگر در سامان رفتن شام
شدند و سلطان آنچه در خزانه داشت بر مردم قسمت کرد و غلامان قبول نکردند که ما را
نخست اتفاق امری عجیب سانح شده و آن اینست که چون حکم بغایت قوی شد اراده
تسخیر دیار بکر و دفع ترکمانان نمود و قرا عثمان در آمده بود و حکم که عادل لقب داشت بدره
آمد و آن شهر را مسخر ساخت و حاکم آنجا را که زین نام داشت بقتل آورد و ایلچی قرا عثمان نزد
او آمده قبول خطبه و سکه کرد و پیغام رسانید که اموال بسیار نیز بعد از معاودت بملازمت
می فرستم و حکم از غایت غرور قبول نکرد و بماردین رفت و حاکم ماردین ملک عیسی آمده او را
دید و باتفاق او آمده با قرا عثمان در بیرون شهر آمد جنگ کردند و او را شکست دادند و حکم

[illegible]

دراز روز بذات خود ترددّ بسیار کرد و پسر قرا عثمان ابراهیم را بدست خود بقتل آورد و قرا عثمان
بشهر گریخت حصاری شد و حکم لشکر گریخته را تعاقب نموده پیان باغات درآمد و قرا عثمان در ان
زمینها انداخته بود و هر سواری که بانجا میرسید اسپ او را دیگر مجال حرکت نمی ماند چه گل و لای
بسیار بود و حکم بی خبر بانجا رسید و مردم قرا عثمان حکم را نشناخته برگشته شد و او را در میان
گرفته جنگ عظیم کردند و حکم آنچه لوازم مردانگی بود بجای آورد و مردم بسیار از دو گریزان شده
سنگی بر پیشانی حکم رسید و خون بسیار از زخم ان بر روی حکم روان شد و او تا قوت داشت
جنگ کرد و چون بیهوش شد از اسپ افتاد و ترکمانان فرود آمده او را جدا کردند و لشکر حکم
بعد از جان فتحی شکست و پریشان مراجعت نمودند و ملک عیسی حاکم ماردین نیز درین معرکه کشته
شد و این خبر بمصر آمد و ناصر غایت خوشحال شد و امیر نوروز حاکم شام بعد از قتل حکم اظهار اطاعت
ملک ناصر نمود و میان امیر شیخ و مردم نوروز جنگ شده اسال پای در ان جنگ کشته شد و شیخ زن
حرادی گرفتار شد امیر شیخ ظفر یافت باز بصفد مراجعت نمود و سر حکم را قرا عثمان
بمعز نزد ملک ناصر فرستاد و در اخر این سال بمصر آوردند و شهر را بدین جهت آیین بستند و
احوال حکام هندوستان درین حال انست که سلطان محمود درین سال از دهلی بجانب قنوج
رفت و سلطان ابراهیم جونپوری بکنار آب گنگ آمده جنگ آمد چند روز در برابر یکدیگر
نشستند و هر یک بولایت خود مراجعت نمودند و سلطان محمود لشکر خود را چون بدهلی رسید
به پرگنات رخصت کرد و سلطان ابراهیم جونپوری از راه برگشته بقنوج آمد و قنوج را چهار ماه
محاصره نموده گرفت و در قنوج لشکال گذرانید و در مالوه هوشنگ شاه حاکم بود و در گجرات
مظفر شاه بعد از فوت پسر حاکم شده بود ذکر وقایع سنه عشر و ثمانمایه هجرت
موافق ثمانمایه رحلت صاحب تخت ایران میرزا شاهرخ بهادرخان در اول این سال عازم
بلخ شد و تا اندخود آمد و انجا معلوم شد که پیر علی یارکی گریزان شده است و میرزا سید احمد و جمعی کثیر از
امرا بتعاقب او روان شدند و باو رسیدند و تمام اسباب و اموال او را بدست آوردند و او با اندک
مردم گریخته جان تنگ پا بیرون برد و هر کس از مردم پیر علی تار که بملازمت آنحضرت آمد نوازش
یافت و آنحضرت به بلخ آمده امرا که تعاقب پیر علی تار نموده بودند مظفر و منصور باز دو مراجعت
کردند و حاکم سالی سرای خواجه علی و سلطان محمود پسر کیخیر و جندانی پیشکشها به بارگاه فرستادند و امیر
مباشرین را آنحضرت بسمرقند فرستاد و او با تحف بسیار از سعار دیگر ذلک مراجعت نمود و امرای

میرزا خلیل

میرزا خلیل به ترمذ آمدند و این طرف نیز بانجا رفت سخن صلح گفته شد و خبر پیر علی در اندک نگه مسموع
شد و امیر مضراب و جمعی دیگر بطرف او روان شدند و قلعه هندوان را که سی و سه سال ویران بود
بجلال آنحضرت عمارت باز آوردند و ایالت ولایت بلخ به میرزا قیدو که فرزند میرزا امیر محمد جهانگیر بود
مرحمت شد و امیر شمس الدین اوج قرا و امیر توکل برلاس را در ملازمت میرزا قیدو تعیین فرمود و امیر
جهانملک را نیز انجا گذاشت بعد از قرار گرفتن مملکت بحضرت ایبوخطه آمد و دو شیرغان بامیر
سید احمد ترخان مقرر شد و در مدت ربیع الاخر آنحضرت بهراه نزول فرمود و امرا پیر علی تاز سبیره
او را شکست دادند و امیر علی بیک که نوکر معتبر آنحضرت بود در ان جنگ کشته شد و امیر جهان ملک
ملک میرزا قیدو را انتظام آورده باز آمد و در هرات عرضه داشت میرزا الغ بیک رسید که پیر
پادشاه از خوارزم معاودت نموده الحال استراباد را در حصار دارد و شمس الدین علی خشید
قارن کوتوال انجا به تنگ آمده است آنحضرت امیر مضراب را بکرمیر و سیستان فرستاد که
قشلاق بکند و میرزا ابراهیم را در هرات قایم مقام کردانیده و جمعی را دو کوکاب او باز داشت
و آنحضرت باجرجان آمده میرزا الغ بیک انجا بملازمت رسید و در موضع خواجه قرخیر و ادر پادشاه
بجانب رستمدار بعرض رسید و آنحضرت بتعجیل باستراباد در آمد و بار دیگران مملکت مضبوط
گشت و الویت کوتوال قلعه استراباد شده شیخ سلطان بجهت عمارت قلعه شاسمان حاکم انجا شد و
قشلاق در مازندران نموده سیف الدین امیر حاجی بملازمت آمد و حکومت الولایت به میرزا الغ بیک تفویض
یافت و رایات عالی بجانب هرات مراجعت فرموده و در نهم ذی قعده بشهر نزول اتفاق
افتاد و امیر جهانملک پسر امیر ملکت برادرزاده امیر خاری که از صغر سن ملازمت میرزا شاهرخ نموده
و بکمال اعتبار و اختیار رسیده خود در افرامش کرده بود در خاطر او داعیه خلاف پیدا شد
و باغی دیگر بمخالفت او این بود که خواجه غیاث الدین که صاحب دیوان آنحضرت بود و نسخه
تقریر و تصرفی برای او نوشته و در دفتر ابتر خود کاهی را کوهی و کوه را سنگی را از مردجوی خرمنی
کرد و چون دل اتفاقات در هرات قحطی و گرانی بود بعضی از ترکان که عقلی بود را شد
متوهم شدند که مبادا این وجوه را بتحصیل رسانند بنابران با جهانملک در قصد ان حضرت اتفاق
نمودند و آنحضرت ازین معنی شمه معلوم فرموده امیر مضراب را که در نیمولا از سیستان آمده
بود طلب داشت امرای خاص که امیر چپن جاندار و یوسف خلیل و سعادت و بهلول و
سلطان بایزید و تنکک بودند مطلع شدند که آنحضرت ازین مواضعه آگاه شده است اراده

نمودند که لشکری که بسیستان تعین شده بود دو سه منزل رفته بودند ملحق شوند
ایشان از آنجو متفق سازند و بجانب جرعلیک روان شدند و امیر مضراب که متوجه شهر بود چار
ایشان شد و جنگ عظیم شده زخمی بروی امیر مضراب رسید و او را بشهر در آوردند و لشکر
سوار شده لشکری که بسیستان نامزد شده بود برگشته فوج بفوج بملازمت میرسیدند و آن
حرامخواران از آب [illegible] گذشته ایستاده بودند و آنحضرت از آن طرف آب توقف
نمود و چون لشکر جمع شد آن بی باکان طاقت نیاوردند و هر یک بطرفی گریختند حسن جاندار
و خلیل پسرش باصفهان رفتند سعادت را در بادغیس گرفتند و بیاسا رسید و بایزید پروانچی را
جام بدست آورده باردو فرستادند و بشفاعت میرزا ابراهیم سلطان خلاص شد و جهان ملک
تملک را در باخارز گرفته بدرگاه روان کردند و کس باستقبال رفته هر دو را در چل دختران
بیاسا رسانیدند و عرضداشت میرزا قیدو رسید که پیر علی تاز از بدخشان مدد یافته متوجه بلخ
آنحضرت امیر یادگار شاه دران باب و جمعی دیگر از بهادران را بایلغار بجانب او روان
ساخت و در بلخ هر دو لشکر بهم رسیده جنگ کردند و پیر علی شکست یافت و هر چه همراه داشت
غنیمت لشکر منصور شد سرداران هزاره پیر علی تاز چون از جنگگاه بیرون رفتند تا آنکه مشورت
کردند که با این در میان ملامت فتنه بطرف نخواهد شد اتفاق نموده او را گرفتند و بقتل
آورده سر بی مغزش را که از سودای سلطنت خالی نمیشد بدرگاه کرده بهرات فرستادند
و احوال مملکت فارس و عراق عجم آنست که میرزا پیر محمد بعزم انتقام عازم جنگ برادران شد
و میرزا رستم تعله سال گذشته معزز شده و هر یک دولتخواهان او را بصلح ترغیب نمودند
قبول ناکرده میگفت که کاروانیان شیراز برای ما بترکات آن ولایت می آوردند و چون
میرزا پیر محمد نزدیک رسید میرزا رستم اغرق را گذاشته دو فرسنگ پیش رفت و قراولان
جای جنگ دیده فرود آمدند و از هر طرف تا روز با سر داشتند و روز دیگر صفها آراسته
جنگ سلطانی شد و میرزا رستم از همه کس پیشتر شیراز حمله برد و جنگ عظیم شده شیرازیان
ظفر یافتند و میرزا رستم که حاسان گریخت و غیر از آنجا متوجه خراسان شده و میرزا رستم
و میرزا اسکندر رسانند و امیر حسین جاندار و فرزندان از روی عجز نزد میرزا پیر محمد آمدند
و مقارن این کتابت میرزا شاهرخ رسید که مشتمل بود بر شرح حرامخواری ایشان و میرزا
پیر محمد [illegible] ایشان را گرفته مصحوب ایلچیان روانه خراسان گردانید و خود در ایلاق

بجهت آسوده شدن چهارپایان مدتی توقف کرد و باصفهان آمد و بار دیگر اصفهان از آن معمور ساخت
و دو فرمان که گذشته اصفهان را در باب شسته آن ولایت را به پسر خود عمر شیخ داد و امیر سیدالیاس و شیخ
محمد جوان خاص را بملازمت او گذاشت و شیخ بیساول را بحکومت کاشان فرستاده خود بشیراز
مراجعت نمود و میرزا خلیل سلطان روگردان ابابکر چون پدر گشت مسموع او شد که امرای
جانی قربانی نوروز و عبد الرحمن از میرزا خلیل سلطان روگردان شده براه خوارزم و استرآباد و
مازندران تا حدود ری آمده اند جمعی را باستمالت ایشان نزد ایشان فرستاد و ایشان از خواهی
نخواهی گردانیده بنواحی درگزین که در آنوقت محل نزول میرزا ابابکر بود آوردند و شهزاده مجموع را
بانعام و احسان خوشحال ساخته در باب امور ملکی و مالی با ایشان مشورت نمود و رای همگنان
قرار گرفت در بهار متوجه آذربایجان شوند و بوقت مقرر روانه تبریز شدند و قرا یوسف چون
از توجه شاهزاده آگاه شد با امرای عراق که با او همراه شده بودند و بوقت مقرر مشورت نمود
و گفت مرا سلطنت کاری نیست و این مملکت از میرزا ابابکر است و شما نوکران او و پدر او بودید
اکنون نزد او روید که من بولایت قدیم خود که دیار بکر است معاودت کنم و غرض او ازین
سخن امتحان ایشان بود عراقیان یکبار او از برادر و دند که مدت العمر مفارقت از رکاب
عالی نخواهیم کرد و برطبق این سوگند بر زبان آورده باتفاق بجنگ میرزا ابابکر روان شده
بسر غازان آمدند و در بیست و ششم ذی قعده سنه مذکور لشکرها بهم رسیدند و صفها
آراسته شد قرا یوسف چون شجاعت میرزا ابابکر را میدانست و گمان داشت که شهزاده
بر قول او حمله خواهد آورد جای خود در قشون دیگر مقرر ساخت و میرزا ابابکر حسب الاتفاق
متوجه برانغار غنیم شد که ضبط آن بعهده ترک و برادرش یادگار شاه بود و بعد از جنگ بسیار
میرزا ابابکر آن فوج را شکست داده ترک را تعاقب نمود و بدست آورده بقتل رسانید و
شهزاده اینجا بجنگ مشغول بود و امیر بسطام و دیگر امرای قرا یوسف برانغار سپاه او را از جای
برداشته امرای جانی قربانی را گریزانیدند و بقول ترکی قول را متفرق ساختند و میرزا امیرانشاه بر جای
خویش بایستاد و چون لشکریان بیوفایی کرده فرار نمودند شخصی از لشکر قرا یوسف
بشهزاده رسید و ناشناسته آن حضرت را زخمی کاری زده از اسپ انداخت و سر مبارک آن
بهر را جدا کرده بعد از جنگ نزد قرا یوسف برد و قرا یوسف بغایت برآشفته او را بکشت
زد و سر پادشاه را با بدن یکجا کرده چون بعد از غسل و کفن در سرخاب دفن کردند و میرزا ابابکر

جون غنیم خود را شکست داد بجنک کاه برکشت از لشکر خود اثر ندید ناجار از عقب لشکر خود اما
کس که با او همراه بودند روان شد و قرا یوسف دانسته تعاقب نکرد و اموال و اسباب بسیار
بدست قرا یوسف و لشکر او افتاد از انجمله هزار پوستین سمور بود و ترکمانان که بجز پوست کوسفند
و بز پوستین دیگر ندیده بودند از اینرا از جنس تصور نموده با دنی قیمتی فروختند و جمعی از اردوی
پوشیدگان حرم میرزا ابابکر را نزد قرا یوسف اوردند و با ایشان در کمال ادب سلوک کرد
و هر کس از لشکریان که کرفتار شده بودند ارکوق داده آزاد کرد و جون اسباب سلطنت قرا یوسف
مهیا شد متوجه سلاق الاطاق شد و امرای خود را که دران معرکه اثار شجاعت بظهور اورده بودند نوازش
کرد خصوصا امیر بسطام را که بعد از نهایت بسیار رخصت اردبیل فرمود و بسطام بار دیکر بحکومت
خود رفت و لشکری ترتیب داده عازم سلطانیه شد و درویش توشنجی را که از طرف میرزا ابابکر
کوتوال سلطانیه بود محاصره نمود و هرچند او را بصلح دلالت کرد سودی نداد و باخره قلعه را بجنک کرفت
و به برادر خود امیر معصوم داد و قرا یوسف او را تحسین بسیار کرده حکومت عراق عجم داد و با
سکه و خطبه قرا یوسف بکر بسیار روا داشت جون از خاندان ملک و سلطنت نبود با وجود این فتوحات
در اندیشه بود که پیر بوداق خود را بپادشاهی بر دارد بهانه انکه سلطان احمد وارث مملکت از ایلخانان
است و پیر بوداق را بفرزندی قبول کرده و بواسطه این از غنایم لشکر میرزا ابابکر تحف و هدایا از او
از طرف خود و پیر بوداق بخدمت سلطان احمد به بغداد فرستاد و سلطان احمد درین سال برج و باره قلعه
بغداد را استحکام داد و پسرش علاء الدوله از حبس سمرقند خلاص شده نزد او امد و احمد از غایت
شوق پسر را استقبال کرد و بجهت او پیاده شد و حله را باد داد و در حله علاء الدوله را پسری
در وجود امد و بجیین موسوم شد و سلطان احمد بحله رفته طوی عظیم ترتیب داد و تمام ان سال
در بغداد و حله بخوشحالی کذرانیدند شرح احوال حاکم مصر و شام سنه ۸۱۵ اینست که جون حاکم کشته
شد و سر او را بجرا اوردند سلطان اراده سفر شام نمود و نوروز که در شام بود بکریخت و سلطان متوجه
انطرف شد و نوروز جون از امدن سلطان اطلاع یافت بشام معاودت کرد و کس نزد سلطان
فرستاد و التماس نمود که حکومت حلب بوی مرحمت شود و شام را با امیر شیخ کذاشته با نکا
رود و سلطان قبول نکرده کوچ بر کوچ روان شد و امیر شیخ جون دانست که سلطان
نزدیک رسید متوجه شام شد و نوروز طاقت نیاورده فرار نمود و مملکت شام بی جنک
بدست امیر شیخ افتاد و سلطان نیز بشام امد و امیر شیخ بملازمت امده زمین بوسید و دل خوش

ا شد و سلطان بعد از دو روز امیر شیخ و امیر بشبک را کرفته در قلعه دمشق حبس نمود و جارکس
میرآخور کریخته جان برد و حکومت دمشق را سلطان با امیر سعود داد و امیر شیخ و بشبک که در قلعه محبوس
بودند با منطوق که ضابط قلعه بود اتفاق نموده از قلعه بیرون امدند و امیر شیخ در شام پنهان شد
و بشبک و منطوق از شهر بیرون رفتند و نام خبر پراکنده شد جمعی را بتعاقب فرستاد و بشبک بیرون
رفت و منطوق جون بواسطه کمال فربهی طاقت حرکت سریع نداشت کرفتار و کشته شد
و بشبک بحوص رفت و جارکس و امیر شیخ نیز نزد او رفتند و هزار سوار بر ایشان جمع شد و
سلطان ازین خبر اندیشناک شد و به نوروز که بحلب کریخته بود جیزی نوشت که حکومت شام
بتو تعلق دارد بشرط دفع بشبک و امیر شیخ و نوروز قبول کرده عرضه داشت کرد که بواسطه ان
شرمندکی بسیار المحال روی ملازمت ندارم جون سلطان بمصر متوجه شود بشام امده دفع فتنه مفسد
نایم و سلطان نیز قبول این سخن نموده خلعت باو فرستاد و جمعی از امرا که با ایشان بدکمان بود
کرفته متوجه مصر شد و بکتمر جلق را در شام کذاشت که جون نوروز برسد شهر را باو سپرده خود
بحکومت طرابلس روان شود و جون سلطان از شام بیرون امد امیر شیخ و بشبک ایلغار نموده
قبل از رسیدن نوروز خود را بشام رسانیدند و بکتمر از ایشان کریخته به بعلبک رفت و شام
بدست امیر شیخ افتاد و بان قانع نشده بشبک و جارکس را بطلب بکتمر به بعلبک فرستاد و
از انطرف امیر نوروز نیز به بعلبک امده با بشبک و جارکس جنک کرد و ظفر یافت و هر دو را بقتل
اورد و بتعجیل متوجه بشام شد و امیر شیخ طاقت جنک و ستیز نیاورده دیکر باره بکریخت و امیر نوروز
بشام در امده خبر فتح بسلطان فرستاد و سلطان بمصر رسیده نوروز جمعی از امرا را که در حبس
داشت بقتل اورده از انجمله شودون حمزاوی بود و امیر مقر بردی درین سال اتابک مصر شد
و جون امیر نوروز در شام حاکم شد امیر شیخ خبری باو نوشته طلب صلح و اتفاق کرد و نوروز
اینمعنی را غنیمت دانست و امیر شیخ از امرای معتبر بود و بدینجهت نوروز بجانب حلب
روان شد و امیر شیخ نیز استقبال کرده یکدیکر را دریافتند و امیر شیخ از نوروز التماس
حکومت طرابلس کرفت بکتمر جلق که در دست نوروز بود نمود و نوروز قبول این معنی
نمود و بکتمر را جمعی اکاه کردند اما جون اعتماد تمام بر نوروز داشت قبول این سخن
نکرد و روز دیکر در مجلس نوروز حکم کرفتن بکتمر جلق که او و نوروز هر دو جارکس بودند کرد
و بکتمر جون این سخن از زبان نوروز شنید کفت ای خسیس نحس من این سخن را شنیده بودم

اما گمان نداشتم که تو این قدر بی مروت باشی القصه یکلمش گرفتار شد و امیر شیخ حاکم طرابلس شد و ملک ناصر
ازین خبر بغایت برآشفت و بامیر شیخ نوشت که حکومت شام بتو تعلق دارد بشرط دفع نوروز و یکلمش
حلق ازحبس نوروز گریخته بمصر آمد و سلطان او را بجای امیر شیخ حکومت طرابلس داد و نزد امیر شیخ
فرستاد و بامیر شیخ نوشت که بشام رفته نوروز را دفع کن امیر شیخ در جواب گفت که نوروز با من نیکوی
کرده است من با او جنگ نمیکنم و طاقت جنگ او هم ندارم و طرابلس را به یکلمش گذاشته بیرون رفت
و این خبر بشام رسید و نوروز بغایت خوشحال شده بعزم دفع یکلمش حلق روانه طرابلس شد
و یکلمش حصاری شده نوروز از سر برخاست و بشام معاودت نمود و امیر شیخ باز بطمع حکومت
شام افتاد و با یکلمش حلق که نوروز با وجود دوستی او برای خاطر امیر شیخ گرفته بود در خفیه
نوروز اتفاق کرده و بموجب حکم ملک ناصر که با بقا باو فرستاده بود متوجه شام شد و بنوروز
نوشت که حکومت شام بموجب حکم سلطان بمن تعلق دارد و نوروز حیران شده بجنگ او
بیرون آمد و امیر شیخ و یکلمش و جمعی دیگر از امرا که با ایشان متفق شده بودند نزدیک بشام در
برابر امیر نوروز فرود آمدند و امیر شیخ شب آتش بسیار در لشکرگاه افروخته اند که مردم آنجا
گذاشت و خود ایلغار نموده متوجه شام شد که بشهر درآید و نوروز اگرچه نصف شب گذشته
ازین معنی آگاه شد اما بایلغار روان شده پیشتر از امیر شیخ بشهر درآمد و روز دیگر در ظاهر
دمشق جنگ شده نوروز شکست یافت و بطرف حلب گریخت و امیر شیخ باز شام را بتصرف
درآورد و خبر فتح بسلطان ناصر فرستاد و ناصر بغایت خوشحال شده و تا غایت این قدر تبدیل
و تغییر در اندک وقت از هیچ یک از سلاطین در کتب تواریخ بنظر نیامده است و سلطان
بنوقانرا از غلامان خود بود با آنکه بنوفاتری از ایشان ممتنع بود درین وقت بهترین امرا
خود امیر شعوت را گرفت و جمعی دیگر را نیز حبس فرمود و امیر شیخ چون نوروز شکست داد
بحاکم حلب کس فرستاد که نوروز را در حلب [۱۹] اگرچه نوروز را راه داد اما با نوروز در خلاف سلطان
اتفاق نکرد و نوروز ناچار از آنجا بملطیه رفت و آنجا مشغول مستقل شد و امیر شیخ غافل متوجه
او شد و نوروز گریخته اکثر مردم گرفتار شدند و بعضی دیگر جدا شده نزد امیر شیخ آمدند
و لشکر بتعاقب نوروز رفته او را با یکلمش از دمر گرفتند و نزد امیر شیخ آوردند و امیر
شیخ صورت حال را بسلطان نوشت و سلطان بغایت خوشحال شد و نوروز را امیر شیخ
محبوس ساخت و بعد از دو روز نوروز با یکلمش که سپرده بود چون طلب کرد نیافت چه هر دو گریخته

بولایت روم روان شده بودند و بعد از ایشان جمعی دیگر از امرا گریخته بطرف نوروز رفتند
و امیر شیخ ایشان را تعاقب نمود اما بگرد ایشان نرسیده معاودت کرد و باز امیر شیخ در شام
یاغی شده سلطان باو نوشت که جمعی از مردم را که با نوروز همراه بودند گرفته بدرگاه فرست
و او مطلقا التفات باین سخن نکرد و سلطان دیگر باره عزیمت شام کرد و امیر شیخ در مقام
صلح با نوروز شد و نوروز چون از بند گریخته بار دیگر مردم برو جمع شده متوجه حلب شد و متوجه
حلب شده و مردانش حاکم آنجا با او جنگ کرده نوروز انهزام یافت و این قضایا در مصر روی نمود
و احوال حاکم هندوستان درین سال آنست که چون حاکم دهلی از قنوج مراجعت نمود و سلطان
ابراهیم حاکم جونپور قنوج را بتصرف درآورد و تاتارخان بن سارنگخان و ملک مرحبا غلام اقبالخان
از سلطان محمود حاکم دهلی روی گردان شده نزد سلطان ابراهیم رفتند و سلطان ابراهیم
عزیمت سنبل نموده اسدخان لودی را که نایب سلطان محمود بود از آنجا بیرون کرد و به تاتارخان
داد و خبر یافت که حاکم گجرات قصد ولایت دارد از راه مالوه بنابران مراجعت نمود و ملک
مرحبا را در برن که بتصرف درآورده بود گذاشت و سلطان محمود از دهلی به برن آمده مرحبا را
در حصار گرفت و بقتل آورده بسوی سنبل رفت و تاتارخان را نیز از آنجا بیرون کرد و باز سنبل
را باسدخان لودی داد و دولتخان را که قبل ازین بطرف سامانه فرستاده بود و او سامانه را
بتصرف آورده بیرم رکجه را شکست داده و بیرم با مال و غله نزد دولتخان آمد و خضرخان حاکم
ملتان قصد دولتخان نموده او را بطرف دهلی گریزانید و تمام آنطرف را متصرف شد و سامانه
و سنام بزیرکخان داد و سهرند و آن نواحی را به بیرامخان که نزول واعده بود مرحمت
کرده بجانب ملتان مراجعت نمود و بکرمان دواب و رهتک ولایتی دیگر در تصرف
سلطان محمود ماند و احوال مظفرشاه حاکم گجرات درین سال آنست که چون خبر یافت که
هوشنگ در مالوه دعوی سلطنت میکند بطرف او لشکر کشید و در نزدیک دار هوشنگ بجنگ
ایستاد و بعد از جنگ بسیار شکست یافته بقلعه دار گریخت و چون کار بر او تنگ شد بامظفر آمده
بوده سلطان مظفر او را دید و سلطان مظفر او را محبوس ساخته عزیمت جونپور که خالی بود
کرد و سلطان ابراهیم خبر یافته بجونپور مراجعت نمود و سلطان مظفر نیز دارا را
ببرادر خود نصرتخان داده بگجرات مراجعت کرد

درین سال نیز

شاهرخ بهادر سلطان طوی عظیم ترتیب برداد میرزا بایسنغر و میرزا محمد جوکی را نسبت کرد و میرزا الغ بیگ
که بعد از شکست بکرمان امده بود انجا از اویس پسر امیر ایدکوی برلاس توهم نموده بسیستان رفت
شاه قطب الدین حاکم سیستان را با خود متفق ساخت و اظهار خلاف میرزا شاهرخ نمود و بدین جهت
انحضرت متوجه سیستان شد و در اسفزار عرض لشکر دیده بفراه نزول نمود و مردم انجا حصاری شده
دو روز جنگ کرده و اخر بشفاعت امیر شاه ملک گناه ایشان بخشیده شد بملازمت امدند و قلعه
سپردند و پهلوان شمس درار که از مردم معتبر سیستان بود و در قلعه فرات بملازمت سر
شده بود با جمعی دیگر با ایلچی کوری نزد قطب الدین حاکم سیستان روان نمود و او را نصیحت بسیار
کرده بایلی دعوت فرمود و بپای قلعه اک امده بعد از چند روز که جنگ شدان قلعه نیز بعهد
و قول بدست در امد و قلعه کوین نیز بهمین طریق مفتوح شد و رایات همایون بجانب قلعه زره
در حرکت امد و بکنار اب هیرمند امده شد و حاکم سیستان از روی محکمی پای در دامن
نخود امد و نه کس فرستاد و انحضرت در غضب رفته حکم بتخریب ولایت او فرمود و بند
که رستم بسته بود ویران کرده از زراعت و باغ انجا اثر نگذاشتند و میرزا اسپند
از عراق رسیده و نوازش بسیار یافت و امیر مضراب بدامن قلعه زره رفته اطراف انرا
ویران کرد و شاه اسکندر پسر شاه علی را حکومت فراه داده انحضرت بهرات معاودت
فرمود و ایلچیان دایمسک خان پادشاه خطای در ینوقت بهرات تحفهای انولایت اوردند
و انحضرت ایشانرا نوازش بسیار کرده رخصت معاودت ارزانی داشت و موکب
همایون متوجه بادغیس شده میرزا ابراهیم سلطان را با امیر جلال الدین فیروز شاه در شهر هرا
گذاشت و در بادغیس بجمع لشکرها فرمان شده سپاه بسیار جمع امد و خبر پریشان احوال
ماوراء النهر و گرفتاری میرزا سلطان خلیل در ینوقت رسید و تفصیل این اجمال انکه میرزا
خلیل سلطان چون شنید که میرزا شاهرخ سلطان با بادغیس امد و فرمان لشکر فرا وان
از سمرقند بیرون امد و بحوالی کش خبر شنید که امیر خدایداد حسینی که او بکنار اب خجند رسیده
امیر الله داد و غوری شاه را میرزا خلیل سلطان با هزار کس بجانب او فرستاد و ایشان چون
به خدایداد رسیدند و چند روز در برابر یکدیگر نشستند از میرزا خلیل مدد طلبیدند و میرزا
خلیل با چهار هزار سوار بانطرف ایلغار کرده در قریه شیراز فرود امد و خدایداد حسینی
برین معنی مطلع شده روز خود را با امرای میرزا خلیل سلطان نمود و شب ایلغار نموده

روز دیگر





روز دیگر نماز پیشین بمیرزا خلیل سلطان رسید و جنگ کرده میرزا خلیل سلطان را شکست
داده بحصار ویران شیراز در اورد و خدایداد در لحظه قلعه را گرفت شاهزاده را بند
اورد و احکام و امثله نوشته بمهر میرزا خلیل سلطان بران کرده بحکام ماوراء النهر فرستاد
و باین طریق تمام ماوراء النهر را متصرف در اورد و این اخبار بمیرزا شاهرخ سلطان رسید
انحضرت در بیست و یکم ذی قعده متوجه ماوراء النهر شد و کس نزد خدایداد فرستاد
بود و او با کس خدای داد بملازمت امده عرضه داشت اورد که این کار بنا بر دولتخواهی
انحضرت صدور یافت اکنون هر چه حکم است بران موجب عمل نموده میشود و جواب شد
که حالا متوجه انطرفیم چون باخند و رسیم امیر خدای داد بخاطر جمع بملازمت امد که درباره او احسان
خواهیم فرمود و در ششم ذی حجه انحضرت بکنار اب جیحون رسید و امیر شیخ نور الدین چون
سابقا وعده کرده بود که هرگاه انحضرت عازم ماوراء النهر شود بملازمت اید که درباره او
احسان خواهیم فرمود و در ششم ذی حجه انحضرت بکنار اب جیحون رسید و امیر شیخ نور الدین
چون سابقا وعده کرده بود که هرگاه انحضرت عازم ماوراء النهر شود بملازمت اید بموجب قرار
داد بانجا را امد و امیر خدایداد خبر یافت که شیخ نور الدین متوجه درگاه است بر سر او ایلغار برد
و مردم او را مستغرق ساخت و بجای خود مراجعت نمود و ان حضرت از جیحون عبور فرمود میرزا
خلیل احمد و میرزا سیدی احمد که خدای داد ایشانرا بتسخیر ولایت حصار فرستاده بود بملازمت
امدند و بنوازش پادشاهانه سرافراز شدند و در جبار با انحضرت خبر رسید که امیر خدای داد
چون دانست که انحضرت میرسد و او را طاقت مقاومت نیست میرزا خلیل سلطان را بند کرده
از سمرقند گریخت و موکب همایون متوجه دار الملک سمرقند شد و امیر علیکه و جمعی دیگر را پیشتر
بجهت ضبط اموال انجا فرستاد و میرزا محمد جهانگیر و امرا و ارکان و اکابر و اعیان سمرقند
برسم استقبال تا رباط نام امدند و بیستم ذی حجه انحضرت بسمرقند در امد و امیر مبشر و امیر شیخ
نور الدین بملازمت امده داخل امرا شدند و احوال ولایت فارس انست که چون میرزا ابرهیم عمر
از اصفهان مراجعت نمود متوجه بلاد خوزستان شد که امیر خواند سعید برلاس و شیخ زاده
و توکل کر حکام انجا بودند اظهار مخالفت می نمودند و پیشتر کس فرستاده ایشانرا بانقیاد
دلالت فرمود و امیر اینها مشورت کرده صلاح در ملازمت شاهزاده دیدند و ما پیشکش بسیار
بملازمت امدند و انحضرت نشسته در امد و بحوین رفت و اکثر حکام ان نواحی پیشکش فرستادند

بن میرزا ابرهیم ... عمر

وشهزاده تا سرحد بغداد شتافته بواسطه عفونت هوا و بحضوری او را بجانب شیراز معاودت فرمود و میرزا رستم در ملازمت میرزا شاهرخ بسر می برد و میرزا اسکندر نیز متوجه خراسان شده میان تون و طبس چندروزی اوقات گذرانید و از راه بیابان بجانب بلخ و شبرغان روان شد و میرزا قیدو خبر یافته او را امهال نداده و لشکر کشیده او را منهزم ساخت و میرزا اسکندر پریشان و بی سامان بحوالی اندخود افتاد و امیر سید احمد ترخان حاکم اندخود خبر یافت او را نزد خود آورد و درین باب بدرگاه میرزا شاهرخ عرضه داشت فرستاد و میرزا اسکندر متوهم بود که در باب او چه حکم شود و میرزا شاهرخ و سلطان کرمیت خاطر مبارکش برعایت صله رحم مایل بود حکم نمود که کسی مانع میرزا اسکندر نشود و گذارند که بهر جا که خاطرش خواهد روان شود و ده کلمه بمیرزا پیر محمد در باب سفارش میرزا اسکندر نوشت که رعایت خاطر برادر نموده او را طلب نماید و ما حصلی از مملکت را باو بگذارد و میرزا اسکندر با خواص خود مشورت نموده عازم شیراز شد و بفرع کرده بهر طریق که توانست بنواحی شیراز آمد و بیست و ششم رمضان بترنگ الله اکبر رسید مردم خود را گذاشت و تنها بخانه خواجه حسن طبیب رفت و نماز شام این خبر بمیرزا پیر محمد رسید او را طلب نمود و انواع شفقت و دلجوئی بجای آورده اسباب سلطنتش را مهیا کرد و بیست و ... رمضان اقارمش جای داد و احوال سلطان احمد حاکم بغداد درین سال اینست که چون میرزا پیر محمد از سرحد بغداد معاودت نمود سلطان احمد یکبار بجانب جوین روان شد و غافل با نجا رسیده قلعه را گرفت و از انجا بشوشتر آمد انجا را بتصرف در آورد و قلعه رام هرمز را خراب کرده تمام خوزستان را مسخر ساخت و معتمد و سردار را بحکومت انجا گذاشت و پسر سلطان احمد علاء الدوله که بی پدر خویش در خوزستان بود توهم بیجا بخود راه داده بجانب تبریز رفت و قرا یوسف چون دانست که او بی رخصت پدر آمده اندک خرجی باو داد و جمعی با او همراه کرد که او را بسرحد ولایت پدر رسانند و در حدود کردستان او را مردم ملک عزالدین گرفته بملک بردند و ملک عزالدین در مقام رعایت او شده خدمات خوب بجای آورد و قرا یوسف بملک عزالدین نوشت که نگاه داشتن علاء الدوله مناسب نیست و ملک عزالدین چون طاقت مقاومت قرا یوسف نداشت ناچار او را عذر خواست و علاء الدوله پریشان و بی سامان عزیمت اردبیل نمود که چندروز در ملازمت شیخ شرف الدین علی صفوی بگذراند و در نواحی تبریز جمعی خبر دار شده او را گرفتند و نزد قرا یوسف بردند و در قلعه عبدالجور محبوس شد و درین سال شرح احوال ملک

هندوستان

هندوستان اینست که سلطان محمود حاکم دهلی بجانب حصار فیروزه لشکر کشید و قوام خان را محاصره نمود و قوام خان پسر خود را بیرون فرستاد و صلح کرد و سلطان محمود باز گشته بدهلی آمد و خضر خان حاکم ملتان این خبر شنیده بفتح اباد آمد و مردمی را که سلطان محمود ملاقات کرده بودند سیاست کرد و براه رهتک متوجه دهلی شد و قبل از رسیدن خضر خان ترملک سلطان ابراهیم حاکم جونپور فتح خان را انباخت میان دواب در سنگ فرستاده بود او انجا بغارت مشغول بود چون خبر خضر خان شنید معاودت نمود و خضر خان بدهلی رسیده سلطان محمود در حصار سری و اختیار خان در فیروزه آباد حصاری شدند و چون غله در بیرون نایافت شد خضر خان مراجعت نمود و احوال مالوه درین سال اینست که چون مظفر شاه حاکم گجرات هوشنگ را گرفته بگجرات برد و نصرتخان برادر خود را در مالوه حاکم گردانیده نصرتخان بمردم مالوه ظلم بسیار کرد و اکثر از حکومت او بجان آمدند و لشکریان گجرات نیز که با و همراه بودند آزرده خاطر شده اکثری بگجرات مراجعت نمودند و امرای هوشنگ اتفاق کرده متوجه نصرتخان شدند و او طاقت نیاورده بگجرات گریخت و بسیاری از مردم او بقتل رسید و امرای هوشنگ مالوه اتفاق کرده بقلعه ماندو رفتند و انجا اساس اقامت انداختند و موسی خان را که از مردم او بتعلق عم زاده هوشنگ بود بر خود حاکم گردانیدند و این خبر بگجرات بهوشنگ رسید و بسلطان مظفر پیغام کرد که مالوه از تصرف ایشان بیرون رفت اکنون اگر مرا بانجا فرستید شرط میکنم که مدت العمر اطاعت کنم و چون سلطان مظفر مالوه را از دست داده بود هوشنگ را بیرون آورده نبیره خود احمد شاه را باو همراه کرده هوشنگ و احمد تا دار احمد معاودت نمود و هوشنگ از دار کس نزد موسی خان و امرا فرستاد که بتوفیق الهی خلاص شده می آیم و موسی خان که لذت حکومت دریافته بود جواب نوشت و امرا بالطبع خواهان هوشنگ بودند اما چون فرزندان و اهل و عیال ایشان در قلعه مانده بود ناچار نزد موسی خان توقف کردند و هوشنگ ازین اخبار پریشان خاطر شده و با نقد جمعیت که داشت بقصبه مهیسر بکنار آب نربده آمد و چندروز با موسی خان جنگ کرد اما سودی نداد و ملک مغیث که پسر عم هوشنگ شاه بود ملیان را مشورت کرده خاطر بموافقت هوشنگ قرار دادند و شبی که ماندو بود از قلعه فرود آمده نزد هوشنگ رفتند و موسی خان از رفتن ملک مغیث برامرا دیگر بدگمان شد و دیگر طاقت قلعه داری نیاورد و کس فرستاده از هوشنگ امان طلبید و هفتر

کر هوشنگ از یک دروازه درون آمده موسی از دروازه دیگر بیرون رود و بموجب موعود
هوشنگشاه بار دیگر حاکم مالوه شد و ملک مغیث را ملک الشرق خطاب کرد و شغل وزارت بوی داد

ذکر وقایع سنه اثنی عشر و ثمان مایه هجرت موافق اثنی عشره و ثمانمایه رحلت

درین سال میرزا پیر محمد حاکم فارس عزیمت تسخیر کرمان نمود و میرزا اسکندر برادرش
همراه بود و در منزل دو جاه خواجه حسین طبیب که شاهزاده اورا تربیت کرده بامارت رسانیده
بود و در ملک و مال صاحب اختیار گردانیده نیم شب خرگاه آن پادشاه عادل نیکو اخلاق
را در میان گرفت و اورا با جمعی که حاضر بودند شهید ساخت و میرزا اسکندر آگاه شده با دو کس
بشیراز گریخت و بخانه امیر تیمور خواجه که قایم مقام میرزا پیر محمد بود درفته احوال باز گفت بعضی امرا
گمان کردند که میرزا اسکندر این کار کرده و چون لشکریان باز آمدند معلوم شد که میرزا اسکندر
ازین عمل خبری ندارد بنابران اعیان و کلوبان فارس میرزا اسکندر را بپادشاهی
برداشتند و خواجه حسین طبیب ملعون بعد از قتل میرزا پیر محمد بمعتقد میرزا اسکندر جمعی
فرستاده و او خود گریخته بود و امیر عبد الصمد نیز گریخته سر در عقب باقی لشکر در ملازمت خواجه
حسین متوجه شیراز شدند و آن بداصل بغلظت هرچه تمامتر بطلب شیراز فرود آمد و چون مردم او
داشته بودند و میرزا اسکندر حصاری شده خواجه علاء الدین محمد که سردار کلوبان بود بضبط
برج و بارو قیام می نمود و خواجه حسین نزدیک دروازه آمده با خواجه علاء الدین محمد سخن بسیار
کرد و خواجه علاء الدین در جواب سخنان درشت گفت و از روز تا نماز شام جنگ عظیم شد
و آخر روز یکی از امرا از دروازه مورد رستان درون آمده با امرا اسکندر متفق شد و دیگر
امرا و لشکریان نیز مایل میرزا اسکندر شدند و شاهزاده فرمود که دروازه شهر گشودند
و امرا و لشکریان متوجه شهر شدند و آن ناپاک بداصل با جمعی مغلوک بجانب کرمان گریخت
و میرزا اسکندر جمعی را که با خواجه حسین در قتل ولی نعمت خود اتفاق نموده بودند بقتل آورده حاکم
شیراز شد و جمعی از امرا که میرزا پیر محمد بوقت توجه نمودن ایشان را استقلالی گردانیده بود از شیراز گریختند
این خبر متفرق شده هریک براهی متوجه شدند از آن جمله امیر صدیق در راه با آن ناپاک که
بجانب کرمان میرفت دو چار شده اورا گرفت و یک گوشش اورا بریده با خنجر سر برهم
نشانی بشیراز فرستاد و خود نیز متعاقب رسیده آن ملعون را بگلزار شیخ سعدی آورده
در حضور زنان در وپوشانیده نصف ریش و بروت اورا تراشیده و برگاو سوار

پیش میرزا اسکندر آورد و میرزا اسکندر ازو پرسید که چرا قصد برادر و مخدوم من کردی ای
حرامزاده در جواب گفت که اگر من قصد او کردم ترا خود بعمود میرزا اسکندر کارد کشیده
بدست خود از کمال غضب چشم راست او را از حدقه بیرون آورد و فرمود که اورا بزخم چماق
هلاک ساختند و سر او را باصفهان فرستاده بدن او را سوختند و مجموع امرای عراق و فارس اطاعت
میرزا اسکندر نمودند مگر داروغه یزد با وجود آنکه نوکر قدیم این سلسله بود میرزا اسکندر جمعی را
بمحاصره یزد فرستاد و خود عازم اصفهان شد و داروغه یزد امیر عبد الصمد را گرفته و پیک ملک
انار که محروسه او بود غارت کرده بود و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد که در اصفهان بود بنابر آنکه
سلطان معتصم بن سلطان زین العابدین سلطان اویس که بشام گریخته بود و از آنجا میرزا
پیر محمد که در اصفهان بود و تبریزیان رسید طاقت جنگ نیاورده بطرف یزد گریخت و خواجه
غیاث الدین سیدی احمد که در کاشان بود باتفاق داروغه آنجا کاشان را محکم کرد و امیر فاضل از
میرزا عمر شیخ جدا شده بملازمت میرزا اسکندر در کوشک زر رسید و صورت واقعه را بعرض
رسانید میرزا اسکندر امیر صدیق و امیر کیومرث و جمعی دیگر را از عقب میرزا عمر شیخ و همراهان او بطرف
یزد فرستاد و خود متوجه سلطان معتصم شد و چون هر دو لشکر بهم نزدیک شدند شیرازیان و ارغنیان دغا
کرده نزد مظفریان رفتند و معتصم دلیر شده نزدیک قول میرزا اسکندر آمد و میرزا اسکندر
بقدمت شجاعت موروثی پا محکم کرده ایشان را شکست داد و معتصم گریزان شده اکثر برادران
عراق و آذربایجان گرفتار شدند و سلطان معتصم نزدیک باصفهان بجوی رسیده خواست که
اسب از جوی جهاند بواسطه گرانی جبه و بدن بوقت جستن اسب از زین جدا شده
و دلاوری رسیده سرش را از بدن جدا کرد و فتنه فرونشست و مردم اصفهان بسعی قاضی
نظام صاعدی یاغی شده دروازه را بسته و بدین واسطه اکثر ولایت اصفهان خراب شد
و میرزا اصفهان را میرزا اسکندر محاصره نمود و چون امیر صدیق و کیومرث با امرای میرزا پیر محمد
که بیزد میرفتند رسیدند جنگ شد و اسکندریان غالب شدند و امیر سعید برلاس و جمعی دیگر از گریختگان
بخراسان رفته میرزا رستم را ازان داشتند که از میرزا شاهرخ سلطان طلبیده متوجه اصفهان
شد و بوقت آنکه اصفهان را میرزا اسکندر محاصره نموده بود خبر رسید که میرزا رستم نزدیک شد
و یزد را میرزا اسکندر داد و باتفاق مردم یزد از داروغه آنجا گرفتند و مردم فتنه انگیز را بقتل
رسانیدند و امیر عبد الصمد خلاص شده بملازمت میرزا اسکندر آمد و امیر یوسف خلیل بحکومت یزد

[illegible]

رفت و میرزا اسکندر بواسطه قرب وصول میرزا رستم و مخالفت اصفهانیان بجانب شیراز
معاودت نمود و مردم اصفهان باستقبال میرزا رستم رفته او را بشهر در آوردند و چون
ولایت فارس و بعضی از عراق بتصرف میرزا اسکندر در آمد کس نزد میرزا شاهرخ فرستاد
اظهار اطاعت نمود و از آنحضرت التماس فرستادن یکی از برادران نمود و بموجب التماس او
میرزا بایقرا را آنحضرت بآن طرف روان ساخت و نصیحت نامه بمیرزا اسکندر نوشته او را
بصله رحم وصیت فرمود و شرح احوال مملکت خراسان و ماوراء النهر آنست که چون میرزا شاهرخ
سلطان بیمن مساعدت بخت و اقبال بی جنگ و جدال دار السلطنه سمرقند را بتصرف در آورد
کس نزد امیر خدایداد حسینی فرستاد که باعث تاخیر از ملازمت چیست چون نوشته
بودی که اینخدمت بنا بر دولتخواهی بوقوع آمده اکنون چه توقف و ملاحظه ملازمت می باید
آمد و خدایداد در جواب نوشت که موجب اجتناب ملاحظه امیر شیخ نور الدین است اگر او را
آنحضرت مقید سازد بنده بملازمت می آیم و آنحضرت ازین جواب در غضب شده لاجرم از سمرقند
بعزم رزم خدایداد متوجه مغولستان شد و میرزا رستم و امیر سیدی علی ترخان و امیر شاه
وجمعی دیگر را منقلای ساخت و میرزا پیرک احمد و برادرکش و امیر سلطان شاه برلاس
و امیر حسین صوفی را نامزد خجند فرمود و از امرا منقلای خبر آمد که خدایداد عرضه میدارد
که امیر شیخ نور الدین اکثر برین جانب ایلغار و مشورت نموده بملازمت می آیم و امیر شیخ
نور الدین بموجب حکم بر اثر روان شد و امیر خدایداد از مغولستان طمع مدد داشت
و محمد خان پادشاه آنجا برادر خود شمع جهان را بمدد او بنواحی تاشکند فرستاد و امیر خدایداد
او را استقبال نمود بغایت خوشحال شد غافل از آنکه انجام او نیک ندانند محض بدبیت
و شمع جهان با مردم خود در باب او مشورت نمود همه مردم او گفتند که خدایداد را که
صاحب قران باین مرتبه رسانیده او با فرزندان آنحضرت چه وفاداری نمود که با دیگر
نماید و بجهت خاطر او با مردمی که لشکر و سامان بسیار دارند دشمنی چرا می باید کرد و بقتل
او اتفاق نموده سر پر هوس او را از بدن جدا کرده نزد امیر شاه ملک فرستادند و تمام
ماوراء النهر بتصرف میرزا شاهرخ بهادر سلطان در آمد و آنحضرت مملکت اوزجند را بمیرزا
پیرک احمد بن میرزا عمر شیخ مرحمت کرد و برادر او میرزا بایقرا و امیر مضراب و امیر موسی کار را
تعیین فرمود که بآن ولایت رفته مهمات آن ولایت را ساخته باردو معاودت نمایند

و امرا منقلای سر امیر خدایداد و پسر او الله داد را که در قلعه شاهرخیه بود بدرگاه آوردند و امیر شیخ
نور الدین که بدفع خدایداد روان شده بود معاودت نموده عرضداشت کرد که اکثر مغول
بولایت در آمده اند مبادا که خرابی کنند اگر اجازت باشد چند روزی بسرحد رفته خاطر از آن طرف
جمع نموده بملازمت آیم و بشرط آنکه زود مراجعت کند مرخص شد و آنحضرت بخجند رفت و آنجا بعرض
رسید که میرزا خلیل سلطان بعد از کشته شدن خدایداد با کمهانان خود اتفاق کرده بطرف قلعه رفته اند
و با پسر امیر خدایداد عبد الخالق پیوسته بنا بر آن امیر شاه ملک با جمعی دیگر از امرا عازم آن قلعه شدند
که ایشان را بخدمت آورند و رایات همایون متوجه سمرقند شد و امیر شاه ملک آن قلعه را محاصره
نمود و میرزا خلیل سلطان از امیر شاه ملک التماس نمود که راه من باز دهند که بملازمت میرزا شاهرخ
سلطان بروم و همچنین عبد الخالق نیز همین سخن گفت امیر شاه ملک صلاح در ترک محاصره دانسته
عازم اوزکند شد و امیر شیخ نور الدین بوعده مقرر بملازمت نیامد و میرزا شاهرخ سلطان کس نزد او فرستاده
که سبب تقصیر و تاخیر چیست او در جواب گفت که تقصیر بسیار دارم چون رایات عالی بخراسان
برود بخدمت میرزا الغ بیگ خواهم آمد ازین آنحضرت جواب برآشفت و متعاقب خبر رسید
که میرزا خلیل سلطان آمده با امیر شیخ نور الدین ملحق شده و دفع امیر شیخ نور الدین ضرور گشت
و آنحضرت بطرف او روان شده در اثنای راه یکی از نوکران قدیم میرزا خلیل سلطان آمده احوال
او بعرض رسانید و نوازش بسیار یافت و رفت و باز آمد که آنحضرت عهد تازه فرمایند و کسی
از امرا را تعیین کنند تا باتفاق او بملازمت آیم و آنحضرت فرمود که دل و زبان درین سخن
یکسان دارم که اصلا قصد جان فرزند خلیل سلطان نکرده و اگر کسی قصد او نماید بقدر مقدور
در دفع او سعی نمایم و امیر حسن صوفی و امیر علیکه را روان فرمود و امیر شاه ملک نیز تا کنار آب رفت
و از آنجا میرزاده خلیل سلطان رفته و امیر شیخ نور الدین نیز حاضر بود و او را همین کرده بعزیمت اردوی
همایون فرمود و باتفاق امرا در موضع اردون بشرف دست بوس آنحضرت مشرف شد
و آنحضرت او را در آغوش کشیده عزت بسیار داشت و بمجلس عیش پیوست و ایالت مملکت
ماوراء النهر و ترکستان بمیرزا الغ بیگ گورکان مفوض شد و حصار شادمان را بمیرزا محمد جهانگیر بن
میرزا سلطان محمد سورغامیشی فرمود و قندهار و کابل و غزنین تا کنار آب سند بمیرزا پیر محمد
جهانگیر بلخ و طخارستان تا سرحد کابل و بدخشان نامزد میرزا ابراهیم سلطان فرموده عزیمت
معاودت هرات نمود و کس بطلب میرزا ابراهیم سلطان بهرات رفته او را در اندخود بملازمت

رسانیده و انحضرت اورا بمحل حکومت او فرستاده بتاریخ دهم شعبان بدار السلطنه هراة نزول
فرمود و درین اوقات سلطان علی پسر پیر پادشاه که گفت نزد ان حضرت امده بود و مدتی ملازم
بوده و بعد از فوت پدر بر سبزوار گریخت و جمعی از مردم پدر خود را جمع نموده با سنقر اباد امد و ابو اللیث
حاکم انجا با او جنگ کرده و در جنگ گاه بسلطان علی زخمی کاری رسیده هلاک شد و سرش را
بهرات اوردند و ایلچیان اطراف جوانب خصوصاً از والی خوارزم و از امیر فولاد و امیر ایدکو
و دیگری حکام دشت برسم تهنیت فتح ماورا النهر بدرگاه امده اصناف تحفها از ان ولایت
اوردند و انحضرت همه را نوازش فرموده و امیر حسین کار از نزد فولاد خان فرستاد که دختری
از ان سلسله بجهت شاهزاده محمد جوکی خواستگاری نماید و حکام سیستان از فتح ماورا النهر متوهم
شده در مقام عذر خواهی شدند و شیخ زین العابدین خوافی را از انحضرت طلبیدند که بوسیله
او بملازمت ایند و شیخ بانجا رفته شاه مسعود برادر شاه قطب الدین و جمعی دیگر از اعیان
انولایت بسعادت ملازمت امدند و بوسیله ایشان معلوم شاه دشاه نصرت ولد شاه محمود
که در قلعه طوس بود از اد شد و نزد پدر خود رفت و انحضرت بهار بولایت باد غیس امد
و انجا بخاطر مبارک رسید که شهر مرو را که بوقی خان ویران کرده بود ابادان نماید و جمعی
وزرا باین خدمت مامور شدند و از اطراف و جوانب بلاد خراسان مردم جمع کرده
شهر را که صد و نود سال ویران بود ابادان کردند و انحضرت عازم هرات شد و میرزا خلیل سلطان را
رعایت فرموده با جمعی از امرا بجانب عراق عجم و اذربایجان که ملک میراثی او بود در وان نمود
که هر جا را که تواند بتصرف در اورد و احوال عراقین انست که سلطان احمد درین سال به ییلاق
پیستون امده بعزیمت سلطانیه بهمدان روان شد و بسطام که در صفهان شکست یافته بود
معصوم برادر خود را در سلطانیه گذاشته باردبیل رفت و سلطان شوق سلطانیه نزول
فرمود و عبد الرزاق حاکم قزوین بملازمت امد اما در قلعه سلطانیه بر روی سلطان بگشودند
و سلطان خبر رسید که اویس نامی در بغداد خود را بفرزندی سلطان منسوب ساخته بجال
سلطنت دارد و جمعی کثیر بر و جمع شده اند و سلطان احمد را دیگر مجال توقف نماند بتعجیل
مراجعت نمود و بغداد امده اویس همراهانش را گرفت و در اذربایجان و دیار دیگر
قرا یوسف و قرا عثمان با یکدیگر در مقام نزاع شدند و در صحرای موش جنگ کرده قرا یوسف
غالب شد و قلعه ماردین را بتصرف در اورده دار و غه نشین کرده به تبریز امده لشکر

پیشکشی فرستاد و سیدی احمد حاکم انجا با لشکر بسیار در برابر امده مردم قرا یوسف صلاح در جنگ ندیده
ان ولایت را غارت نموده مراجعت کردند و ایلچی سلطان احمد نزد قرا یوسف امده پیلاق
همدان را طلب نمود و امیر قرا یوسف بموجب دلخواه او ایلچی را جواب داد و قرا یوسف باز بنجا
امیر شیخ حسن حاکم انجا را چهل و پنج روز محاصره کرد و اخر بملازمت امد خبر توجه سلطان احمد به تبریز
در میان مردم شایع شد و درین و درین سال بار دیگر ۸۰۸ بواسطه مخالفت امرا الملک ناصر
حاکم مصر متوجه شام شد و امیر شیخ جمعی از امرا را که در شام محبوس بودند ازاد کرد و از اهل دمشق
زر بسیار گرفت و سلطان مصر بغزا امد و از انجا قرقماس از وجدا شده نزد امیر شیخ رفت و باز
که اکثر لشکر سلطان از و دل ازرده اند و غلامان ظاهر نیز از سلطان رنجیده خاطر اند و امیر شیخ
با وجود این سخنان بخود قرار نداد و انتظار رسیدن سلطان میکشید اما جمعی از غلامان
ظاهری در مقام فتنه شدند و در اردوی سلطان اضطراب عظیم پیدا شد و چند کس از ان جماعت
گریخته نزد امیر شیخ رفتند و سلطان نیز کوچ کرده متوجه شد و امیر شیخ از شام بیرون رفت
و سلطان در بیستم صفر سنه اثنی عشر و ثمانمایه بشام در امد و بحکم حلق را نایب شام گردانید
و حکومت حلب و طرابلس بر دمرداش محمدی عنایت کرد و خود امیر شیخ را تعاقب نموده به بعری که محل
امیر شیخ بود رسید و امیر شیخ از انجا نیز گریخته متوجه مرخد و سلطان تمام احمال و اثقال را
گذاشته بجانب او روان شد و چنان بتعجیل راند که بر لشکر خود پیشی گرفت و اندک مردمی با او
همراهی توانستند کرد و مردم نامرادگفتند که اگر درین وقت امیر شیخ بجنگ توقف کند حال چه خواهد
بود و سلطان گفت که اگر ده کس با من هستند با امیر شیخ جنگ میکنم و در ظاهر مرخد با امیر شیخ
رسید و او را شکست داد و تمام اموالش را بدست اورد و امیر شیخ بقلعه مرخد گریخته و
شهر مرخد بدست مردم سلطان در امد و مدتی انقلعه را مصریان محاصره کردند و شام فرستاده اسباب
قلعه گیری او منجنیق و عراده اوردند و کار بر امیر شیخ تنگ شد و در مقام عجز و زاری شده بوسیله
امیر نغزبردی التماس کرد و بار دیگر سلطان از گناه او گذشت و مقرر شد که امیر شیخ نایب طرابلس باشد
اما بعد از انکه سلطان معاودت نماید از قلعه بیرون امده بطرابلس رود و سلطان بدمشق
معاودت نمود و دختر خود را در شام با امیر بکتمر جلق نکاح کرد و متوجه مصر شد و چون سلطان
بمدینه غزه رسید امیر شیخ پیش بکتمر جلق نوشت که حکومت طرابلس یافته ام و تجهیز سامان
و یراق لشکر چند روز در شام می ایم بکتمر نوشت که صلاح در امدن نیست و امیر شیخ قبول نکرد

[illegible]

بشام آمد دیگر با لشکر شام بجنگ او بیرون آمد بعد از جنگ امیر شیخ ظفر یافته بیکتمر بجانب صفد گریخت
و بار دیگر امیر شیخ بشام در آمد و محضری درست کرده نزد سلطان فرستاد که خلاف عهد نکرده ام
بجهت سامان لشکر بشام رفتم و بیکتمر حلق قصد من کرد بضرورت جنگ کردم و سلطان بقاهره رسیده
در فکر امیر شیخ شد و امیر شیخ بدفع نوروز بحماه رفت و مردداش نایب حلب بکمک نوروز آمده با امیر شیخ
جنگ کرد و شکست یافت و ایشان را در قلعه حماه محاصره نموده و مدتی میان ایشان جنگ بود و آخر چون
بامیر شیخ خبر رسید که در باره سلطان عزیمت شام دارد با نوروز صلح کرد بشرط آنکه مردداش نایب
حلب را نوروز بگیرد و شیخ قرقش برادرزاده مردداش را محبوس سازد و قرقش و مردداش
ازین معنی مطلع شده گریخته و نوروز حلب را متصرف شده و امیر شیخ بشام رفت و سلطان متوجه
شام شد و این مرتبه ششم بود که ناصر بشام آمد و چون سلطان نزدیک رسید امیر شیخ بکرک گریخت
و بیکتمر حلق او را تعاقب نموده اموال بسیار از و گرفت و سلطان بمصر بشام در آمده منادی فرمود
که لشکریان ظلم و زیادتی نکنند و حکومت شام را نامزد امیر نوروز کرد که در حلب یاغی بود و درین
سال احوال مملکت هندوستان آنست که خضرخان حاکم ملتان تا سهرند بجهت آنکه بهرام ترک بچه
یاغی شده بود آمد و او را تا آب جون تعاقب نمود و او امان خواسته بملازمت خضرخان آمد و خضرخان
از گناهش گذشته بفتحپور مراجعت نمود و حاکم ماله هوشنگ غوری درین سال بعیش و عشرت
گذرانید و سلطان مظفر حاکم گجرات لشکری بدفع مفسدان گنته کوت فرستاد و خداوند
خان از نزدیکی از اکابر عصر فرستاد که طلب همت بجهت فتح لشکر او نماید آن بزرگ که شیخ قاسم نام
داشت تفصیل اسامی امرای لشکر را طلب نموده نام چند کس را تراشید و گفت که این جماعت
بقتل میرسد اما فتح میشود و همچنان شد که او گفته بود

ذکر وقایع سنه ثلث عشر و ثمانمایه هجرت موافق ثلث و ثمانمایه رحلت

درین سال امیر شیخ نورالدین در
ماوراءالنهر مقام فتنه انگیزی شده با لشکرها متوجه سمرقند شد و امیر شاه ملک نیز بیرون آمده در
رباط جنگ شد و چون از جانب امیر نورالدین بلندی و پستی بسیار بود دفادار در معرکه گرفتار شد
و تمام لشکر او منظر در غم آمد شیخ نورالدین جمیع مردم دست راست و دست خود را یکجا کرده بر
امیر شاه ملک حمله آورده او را شکست داد و امیر دفادار در معرکه گرفتار شد و امیر شاه ملک بکوه
قراق که میان کش و سمرقند است گریخت و شیخ نورالدین بدروازه سمرقند آمد و سمرقندیان شهر را
مضبوط کردند و قاصد بخدمت میرزا شاهرخ سلطان فرستادند و آنحضرت امیر مضراب و امیر تومل

برلاس و دیگر امرا را بایلغار روانه آنطرف کرد و جمع دیگر از امرا از طرف ماورالنهر بجهت
احتیاط فرستاده بنفس نفیس متوجه ماورالنهر شد و امیر شیخ نورالدین چون از گرفتن سمرقند ناامید
شد عمزاده امیر شیخ حسن را بمحاصره حصار گرکین فرستاد و پسر امیر خدایداد حسینی درین وقت
رخصت از امیر شیخ نورالدین جدا شده بولایت خود رفت و امیر شیخ نورالدین اندیشناک شده امیر
دفادار را که محبوس داشت بقتل آورد و بترمذ آمد و کس فرستاده که بهر حیله و افسون که توانست
امیرزاده محمد جهانگیر را که در حصار بود نزد خود آورد و دو بار دیگر بامید آنکه سمرقندیان شاید
بروی شهزاده در بگشایند بظاهر سمرقند آمد و امیر شاه ملک بسمرقند آمده بود با مردم شهر همچنان
حصاری شدند و چون میرزا شاهرخ سلطان از آب گذشت و مردم امیر شیخ نورالدین هر جا که
بودند گریخته نزد او جمع شدند و امیر شیخ نورالدین چون شنید که میرزا شاهرخ سلطان از آب
گذشت بآنطرف کوچ کرد و امیر شاه ملک از عقب او از شهر بیرون آمد و امیر شیخ نورالدین
برگشته یک حمله او را دیگر باره شکست داد و تمام اسباب لشکرش را بدست آورد و غرور
زیاده شده بخود قرار جنگ با میرزا شاهرخ داده و امیر شیخ نورالدین بعزم جنگ سوار شده در
برابر لشکر منصور صف آرای گردید و بوقت جنگ از امیر مبشر بدگمان شده او را بقتل آورد
و بجنگ مشغول شد و میرزا احمد میرک لوازم شجاعت درین معرکه بتقدیم رسانیده امیر شیخ نورالدین
شکست یافت و اکثر مردم او بملازمت آنحضرت آمدند و بعضی سیاست و جمعی رعایت یافتند و
آنحضرت بسمرقند آمد و امیر شاه ملک را با سپاهی نامدار با برادر فرستاد که بحسب طاقت در
برانداختن امیر شیخ نورالدین سعی نماید و امیر مضراب نیز بدفع مفسدان حصار شادمان روان
شد و آنحضرت بدار السلطنه هراة معاودت فرمود و ایلچیان اطراف و جوانب بملازمت
آنحضرت شده مراجعت کردند و مودود و ترک تندیاری با یکدیگر منازعت نموده بملازمت
آنحضرت آمدند و چون تحقیق شد که گناه از مودود بوده ترک بعتبه بار رخصت یافت و مودود
در اردو توقف نمود و مدرسه و خانقاهی که آنحضرت در هراة بنا کرده بود درین سال تمام
شد و باغی موسوم بباغ سفید بر جانب شرق شهر هراة درین سال آنحضرت طرح انداخت
و به ییلاق بادغیس رفت و درین سال میرزا اسکندر بعد از ضبط ممالک فارس لشکری
بجانب اصفهان فرستاد و ایشان بقصبه دزه آمده قلعه آنجا را محکم کردند و میرزا رستم
ایشان را محاصره نمود و میرزا اسکندر امیر تولک و یوسف جلیل را با لشکر خود فرستاد

و خود نیز متعاقب روان شد و میرزا رستم یوسف و خلیل را استقبال نمود ایشان طاقت جنگ
نیاورده پناه بقلعه دندان و [illegible] بردند و میرزا رستم بمحاصره ایشان مشغول بود که یکبار خبر رسیدن
میرزا اسکندر رسید و میرزا رستم محاصره ایشان به جنگ برادر پیش آمده شکست یافت
و باصفهان گریخت و میرزا اسکندر بموضع اشکاوه فرود آمد و میرزا خلیل سلطان که بموجب
فرمان میرزا شاهرخ بعراق آمده بود و در ری بود بموجب طلب میرزا رستم متوجه اصفهان
شد و دروازه دیگر شهر در آمد و مدتی جنگ بود و میرزا رستم چون دانست که میرزا اسکندر تا اصفهان
نگیرد دست از جنگ باز نمیدارد و در اصفهان توقف نمود و میرزا اسکندر جمعی را بامر تعاقب
فرستاد اما نرسیدند و میرزا رستم نزد قرا یوسف رفت و قرا یوسف چون خبر آمدن میرزا
از شنید کسان باستقبال فرستاد و خود تا ده فرسخ استقبال میرزا رستم کرده او را در اتفاق
با عزاز و احترام دید و جمعی از مردم اعتمادی خود با او همراه کرد چنانکه بوقت خویش نوشته
شود و میرزا اسکندر در ظاهر اصفهان از قحط به تنگ آمد و مردم کردستان مشغول [illegible]
او بجاهای خود رفتند و بدین سبب از ظاهر اصفهان برخاسته بشیراز رفت و میرزا
خلیل سلطان نیز در اصفهان بواسطه قحط نتوانست بود و متوجه ری شد گویند احوال
آن مملکت چنان پریشان شده بود که روزی درویشی که در شهر خربزه باب بجا گذاشته
بود نوباده جهت میرزا خلیل سلطان آورد و میرزا اراده نمود که درویش را لااقل موافق
خربزه رعایت نماید هیچ میسر نشد و درویش را عذر خواهی نمود و نتیجه اسراف و اتفاق این
دعوی هرگز کسی ظاهر شده باشد چه خزاین پادشاهان هفت اقلیم با حاصل چهل سال معظم ربع
مسکون را در چهار سال میرزا خلیل بنوعی تلف کرد که در قیمت خربزه محتاج عذر خواهی بود
و سلطان احمد بغدادی چون استعداد جنگ قرا یوسف پیدا کرد عهد و پیمان را نابوده انگاشته
آذربایجان شد و شاه محمد پسر قرا یوسف در اوجان برین معنی اطلاع یافته بجای رفت
و سلطان کردستان را تصرف در آورده در غره ربیع الاول بعظمت هرچه تمامتر بشهر در آمد
و با همه احوال سلطان احمد [illegible] قلمی فرمانید چنانکه صد قطار شتر خیمه و خرگاه
او می کشیدند و اکثر جلهای اسپان و شتران او زربفت بود و نیز تغوز اسپ برسم
کوتل با زین مرصع پیش پیش او میکشیدند و بر بالای پرسر مرصع داشته بودند
و برخی از طلاء احمر بر یک ترتیب داده دری مقابل عصفوری بران تعبیه کرده

عالم در رکاب

عالم در رکاب او پیاده بودند و در هر قدم زر سرخ بر سر او نثار میکردند و تمام راه بر بالای پای
انداز از قماش قیمتی میرفت و لعل بر تاج سلطان بود که دیگر مردم آن ولایت مثل آن ندیده بودند
بدولتخانه تبریز نزول نمود و جمعی را بتعاقب شاه محمد پسر قرا یوسف فرستاده در سلماس اثر باو رسیدند
و او را گریزانیدند و امیر قرا یوسف در ولایت ارزنجان بود چنانکه گذشت و چون این خبر شنید
متوجه تبریز شد و در بیست و هشتم ربیع الآخر در دو فرسخی تبریز جنگ شد و سلطان احمد بنفس خود
کوششهای مردانه نمود اما لشکریان او مرد میدان ترکمانان نبودند شکست یافتند و سلطان
زمانی در معرکه توقف کرد و چون ناچار شد عنان بگردانید و ترکمان مجهول باو رسیده و دو زخم
بر سلطان زد و او را از اسپ انداخته سلاح و جامه های قیمتی او را گرفته او را نشناخته بگذاشت
و سلطان بسوراخ آبی در آن باغستان در آمده از غایت ضعف نشسته از قضا پیر کفش
دوزی در همین باغ بر بالای درخت تماشای جنگ میکرد و چون سلطان یکسواره گریزان شد او را
شناخت و نظاره رسیدن ترکمان و پیاده کردن سلطان و در آمدن سلطان در سوراخ نمود
و از درخت پایان آمده نزد سلطان آمد و پایش بوسید و سلطان او را وعده سورغال
[illegible] یعقوبیه بغداد نمود و گفت که چون شب شود بشهر در آمده از مردم خود اسپ و زر گرفته
بجانب بغداد میرویم و پیر کفشدوز بر اخفای راز عهد نموده بشهر رفت و بخانه خود آمده
پسری که داشت این سخن را در میان نهاد و آن زن او را بر آن داشت که نزد قرا یوسف
اختا جیان سلطان احمد را که بدست افتاده بودند بحضور او آورده و تحقیق احوال سلطان
میکرد که چند اسپ با او بست و اکنون بکجا رسیده باشد پیر کفشدوز بجائی مجلس در آمد
و گفت که از احوال سلطان اطلاع دارم قرا یوسف گفت این چه سخن است حالا می باید
که سلطان در راه بسیار دور رفته باشد پیر گفت که جمعی همراه نمایید که او را بسپارم قرا یوسف
جمعی از مردم اعتمادی خود را همراه پیر نمود و پیر ایشان را بباغ آورده سلطان را از سوراخ بیرون
آوردند و سر برهنه او را بر کفل اسپ یکی از اسپان که [illegible] نام داشت سوار کرده
بمجلس قرا یوسف آوردند و قرا یوسف را چون نظر بر او افتاد بر پای خاست و او را
نزدیک خود جای داد و گفت که بقول و فعل تو اصلا اعتمادی نیست بارها سوگند خورده
خلاف کردی و گرفتار شدی و او را از آنجا که نشسته بود بر خیزانیده بصف نعال برده
و برنداق خان در آمده تخت نشست و امرا و اعیان آذربایجان بسلطان گفتند

که مملکت توقتوره پیر بنداق خان که او را پسر خوانده بودی میرسد و به مرل پایجد سلطان
فرمودند که نشانی بآن زر بخط خود درباب تفویض ممالک آذربایجان بنام پیر بنداق خان نوشت
وهمچنین نشانی دیگر درباب حکومت بغداد و توابع بنام شاه محمد پسر دیگر قرایوسف نوشت
وهر دو محمد را بجانب بغداد و روان کردند و قرایوسف بسلطان احمد گفت که باوجود این همه
خلاف عهد تر انیکشر نظام برخواست و بسلطان گفت که حد بران سلطان اویس را ویران
کرده تمام امرا نقل آوردی و هیچ کار که لایق سلاطین باشد از تو سر نزد و شمشیر خود را کشیده
نزد قرایوسف گذاشت که اگر او را زنده میگذاری هزار فتنه روی خواهد نمود و تمام
امرا با او اتفاق بسطام در سخن آمدند و قرایوسف گفت که اگر هزار دیگر او در عالم باشد مرا ضرر
و من سوگند خورده ام که قصد او نکنم بسطام گفت که اگر قصد نمیکنی حمایت هم نکن قرایوسف
شد و جعفر تبریزی را نوزده عرضه داشت کرد که برادر مرا سلطان احمد کشته است و امرا
چندان سعی نمودند که سلطان را بی رخصت قرایوسف بجبر هلاک کردند و بسطام روز دیگر بعرض
رسانید که باوجود کشته شدن سلطان احمد هنوز مردم تبریز گمان زندگی او دارند بنابران
نعش سلطان را در مدرسه خواجه شیخ کججی نهادند و سه روز تا سلطان بدیدن جسد او می آمدند
و علاء الدوله پسر او را که در قلعه محبوس بود نیز بقتل آوردند و بعضی دیگر هم از اولاد او که در معرکه
بدست افتاده بود بقتل رسیدند و سلطان احمد بوقت توجه باذربایجان بود از امیر شیخ ابراهیم والی
شروان مدد طلبیده بود او پسر خود کیومرث را بکمک فرستاده بود و او چون نزدیک
تبریز رسید قصه شکست سلطان احمد شنیده حیران شد و امیر قرایوسف لشکری فرستاده
او را بدست آورد و در قلعه از حبس محبوس نمود و امیر شیخ ابراهیم هرچند مال بجهة او بتعجیل بود
سودی نکرد و میرزا رستم درین وقت از عراق آمده معزز و محترم مراجعت نمود و درین سال ناصر حاکم
مصر متوجه شام شد و امیر شیخ چون از نزدیک رسیدن سلطان اطلاع یافت با دیگر
امرا از شام گریخت و بجانب بواسطه تو تمام رعیت مملکت شام و حلب مستاصل شدند و امیر شیخ
در جواب نوشت که طاعت قبول دارم اما بواسطه شرم و خوف روی ملازمت بالفعل
ندارم و سلطان بحلب رفت و امیر شیخ و نوروز اتفاق کرده از راه عین تاب متوجه شام
شدند و سلطان خبر یافته باز بتعجیل متوجه شام شد و ایشان بشام در نیامده بر حد گریختند و سلطان بانجا
نیز توقف نکرده متوجه مصر شد و بکتمر جلق نایب شام ایشان را تعاقب نموده خبر یافت که

و نوروز

و نوروز از طرف مصر روان شدند او نیز از عقب ایشان روان شد و امیر شیخ و نوروز و همراهان
بهمراه به شهر قاهره را تصرف آوردند و آنچه از اموال سلطانی در آنجا بود بدست ایشان درآمد اما
قلعه حلب جقمق اعلام سلطان ناصر که کافور نام داشت محافظت نمود و بکتمر جلق نیز رسید و امیر
شیخ و نوروز با اضطراب گریختند و آنچه تاراج کرده بودند بر جا مانده و بپای قلعه کرک رفته
سودون حاکم آنجا چندان ملازمت کردند که ایشان را بقلعه راه داد و بکتمر بهمراهه بیست روز
توقف نمود و بجانب شام مراجعت کرد چه سلطان هنوز در شام بود و بسلطان خبر رسید که
بکتمر جلق امیر شیخ و نوروز را می توانست گرفت دانسته تغافل کرد و ایشان بیرون رفتند و سلطان
این معنی را از بکتمر در خاطر نگاه داشت و بجانب قلعه کرک روان شد بکتمر را در شام گذاشت
اما امیر شیخ و نوروز چون بقلعه کرک درآمدند و به ترتیب اسباب حصارداری مشغول شدند
روزی امیر شیخ و امیر سودون بقجو و قاسای محمدی با اندک مردم بحمام رفتند و امیر شهاب الدین
صاحب کرک از این معنی اطلاع یافته بقصد ایشان سوار شد روزی امیر شیخ و امیر
ملک علام امیر شیخ از این معنی مطلع شده بحمام رفت و امیر شیخ را مطلع ساخت و او فی الحال بیرون آمد
رخت پوشید و تا آنقدر مردم که همراه او در حمام بودند ناچار بجنگ ایستاد و امیر سودون بقجو
کشته شد و امیر شیخ را تیری رسیده خون بسیار از زخم او رفت و بیهوش شد امیر نوروز که بحمام نیامده
بود خبر شده بکمک آمد و جنگی مردانه کرده اهل شجاعت را شکست داد و امیر شیخ را بدرون قلعه
کرک درآورد و سلطان ناصر این خبر شنیده بغایت خوشحال شد و امیر شیخ بعد از سه روز بهوش
آمد و دغدغه روی بهبود نهاد و سلطان بپای قلعه کرک آمده قلعه را محاصره کرد و چند روز جنگ نمود
و بالاخره برین موجب صلح شد که نوروز بردی نایب شام باشد و امیر شیخ نایب حلب و امیر نوروز
نایب طرابلس و چون مردم سلطان از جنگ بتنگ آمده بودند سلطان بتکلیف این صلح را قبول
کردند و نیز شرط شد که قلعه کرک و قلعه سرحد را امیر شیخ بگماشتگان سلطان سپارد و من بعد
هیچ ولایتی را بسر خود متصرف نشود و بار دیگر سوگند خوردند و سلطان از راه قدس بمصر شتافت
و امیر نوروز بردی بجانب شام رفت و درین سال سلیمان چلبی که بعضی از مورخان او را سلیمان
چلبی نوشته اند لشکر با دریه کشید چه موسی برادرش نزد حاکم فلان رفته بود و
لشکری بکمک آورده و در نواحی ادرنه روزی تا مسلمان چلبی بحمام رفت و بشراب مشغول شد
و موسی چلبی خبر یافته غافل بر سر او آمد و مسلمان را فرصت جنگ نشده بجانب استنبول گریخت

و تمام امرا که از و به تنگ آمده بودند بخدمت موسی آمده او را سلطنت برداشتند و اسلمان
در راه استنبول بموضعی رسید که دران موضع مردم بسیار بواسطه عقد نکاحی جمع شده
بودند و او را یکی از ان مردم شناخت چون با رعیت بد سلوک کرده بود اتفاق کرده
بود او را کشتند و موسی چلبی خبر یافته تمام مردم آن موضع را بانتقام باتش سوخت و
مدت حکومت اسلمان چلبی هفت سال بود از و پسری و دختری مانده بود باستنبول گریختند
و موسی چلبی بر تخت سلطنت روم نشست و هم درین سال سلطان محمد برادر دیگر
چلبی در برسا بعد از شنیدن خبر قتل برادر سکه و خطبه بنام خود کرد و موسی چون
اعتماد برامرا روم اهلی نداشت و او را بیوفای ایشان بتجربه معلوم شده
بود یکی از ایشان را از امارت معزول ساخت غلامان خود را تربیت میکرد
و محمد بیگ صحال اعلی را امیر الامرا کرد و کورشاه ملک را وزیر ساخت و باقی منصبها
بغلامان خود داد و یک امرا قدیم را به بهانه دفع میکرد و از انجمله امیرادنوس
خود را بکوری مشهور ساخت اما موسی باور نمیکرد و بجای گوشت و دفع دنبه طعام
نهاده بجهت امتحان پیش او فرستاد و او و انستر از باشتهای تمام خورد و موسی
قبول کوری او نموده او را رخصت داد که بمقام خود رفت و از انجا گریخته
بخدمت سلطان محمد و موسی از گذاشتن بغایت پشیمان شد و امرا باقی نیز بیکبارگی
شده یکیک شروع در گریختن نمودند و سلکری اقاسی هم با وجود کمال اعزاز
نزد موسی گریخته پیش محمد رفت و موسی با وجود این احوال از فکر مملکت
گیری غافل نبود و سلطراد فجبول را درین ایام گرفت و به استنبول هم تاخت برد
و کورشاه ملک وزیر نیز گریخته باستنبول در آمد و موسی بغایت اندوهناک
برادر به مراجعت نمود و کورشاه ملک از استنبول به برسا نزد سلطان محمد رفته
میان او و دیگر برادر استنبول صلح انداخت و احوال حکام اقلیم هند و سیستان انست
که خضر خان حاکم ملتان درین سال بهتک را نیز از تصرف سلطان محمود
برون آورد و سلطان مظفر حاکم گجرات درین سال بیمار شده
سلطنت گجرات را به نبیره خود احمد داد و مدت سلطنت او هشت سال و
او از اوقتی که سکه و خطبه بنام خود کرد تا این وقت سه سال و

و شانزده روز بود و احمد بن محمد بن مظفر بعد از و حاکم گجرات شد و پنج
ماه و سیزده روز دیگر در پچفوردی گذرانیده درگذشت و این
مدت از داخل ایام سلطنت او شمرده اند چه سکه و خطبه بنام احمد
بود و پسران دیگر مظفر فیروز خان و هیبت خان با احمد در مقام
خلاف شده در بروچ حصاری شدند و کس نزد سلطان
هوشنگ حاکم مالوه فرستاده او را بکمک طلبیدند و او
به انتقام سابق متوجه گجرات شد اما تا رسیدن او اولاد سلطان
مظفر با یکدیگر صلح کردند و هوشنگ تا کایتو تاخته مراجعت نمود

ذکر وقایع سنه اربع عشر و ثمانمایه هجرت موافق سبع و ستمایه از رحلت

درین سال میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد از اصفهان
چنانچه گذشت گریخته نزد میرزا شاهرخ بخراسان آمد
و میرزا سلطان علی بن میرزا رستم نیز همراه بود و آنحضرت
را در ییلاق بادغیس ملازمت نمودند و خضر خان حاکم
ملتان درین وقت ایلچیان با تحف و هدایا فراوان
بدرگاه فرستاد و بشرف قبول رسیده ایلچیان
خوشحال رخصت یافتند و حمزه چهره میرزا الغ بیگ
مغولی را مقید بدرگاه آورد و او مغولی خبر داد
که امیر شیخ نور الدین نزد محمد خان پادشاه
مغولستان رفته شمع جهان پسر محمد خان را بکمک
آورده است و بقرب حرام آمده اند
و آنحضرت از بادغیس بهراة آمد و از
جانب شیخ ابراهیم ایلچیان آمده تحفها
شروان آوردند و امیرشاه ملک
بقصد امیر شیخ نور الدین به حد مغولستان
رفته بود با میر عبد الخالق پسر امیر

خدای داد که دشمن قدیم امیر شیخ نور الدین
بود پس فرستاد که چون لشکر ما عود نماید
امیر شیخ نور الدین ایمن شده بیابان ولایت
خواهد آمد اگر شما در کمین باشید بهتر است
که او بدست در آید و عبد الخالق در کمین
بود تا آنکه امیر شیخ نور الدین غافل بولایت
در آمد و عبد الخالق بر سر او رفت
و او را بیخبر دریافت جمعیت او را پریشان
کرد و شیخ نور الدین با پنج سوار بمغولستان
رفت و عبد الخالق را گرفتن او میسر بود اما بملاحظه آنکه
بعد از قتل او امیر شاهملک او را نیز نخواهد گذاشت
کس بتعاقب شیخ نور الدین نفرستاد و ده هزار اسب از لشکر
شیخ نور الدین بدست عبد الخالق افتاد و عبد الخالق بعد از این
فتح هفده روز زنده بود در گذشت و ولایت او را امیر
شاه ملک بتیمور ملک پسر دولدای داد و شیخ نور الدین شیخ جاکا
با پانزده هزار سوار همراه بلنگ اورد و امیر شاهملک بجنگ ایشان
روان شد و میرزا الغ بیگ در سمرقند توقف نمود
و شاه ملک دو هزار سوار را بیلغار بولایت مغولستان فرستاد
و ایشان چنان بتعجیل بان ولایت در آمدند که مغولان مطلع
نشدند و خانهای ایشان تمام بتاراج رفت و شش هزار اسب
بدست مردم امیر شاهملک افتاد و مغولان چون خبردار شدند
که لشکر بیگانه بخانه ایشان در آمد هر کدام بطرفی رفتند و بحسن
تدبیر امیر شاهملک لشکر ایشان باسهل وجه منهزم شد فتح شد
و امیر شیخ نور الدین بار دیگر بجز تگ محمد خان نمود
تا با لشکر متوجه او را منهزم شد و این خبر بسمرقند و از آنجا

بهرات

بهرات رسید و آنحضرت لشکرهای خراسان را جمع آورده متوجه سمرقند شد و چون محمد خان اعلان یاسی که میان
پیشکش [illegible] بدست امیر شیخ نور الدین بود ملحق شد و محمد خان با مردم کار دوان مشورت نموده جمعی
از دیگران کوچک و خرد ممتاز بوده بعرض رسانیدند خاطر شیخ نور الدین با جمعی مرغوب
با شوکت دشمنی کردن موافق عقل نیست و حال جنگ نیز معلوم نه و محمد خان این رای را استحسان نموده
کس نزد امیر شاهملک فرستاد که عداوت سابقی در میان نبوده و الحال وی داد تجر یک شیخ نور الدین
بود و اکنون با تو صلح کرده دشمن ترا حمایت نکنم و امیر و امیر شاهملک ایلچی او را رعایت بسیار نموده رخصت
داد و تحفهای پادشاهانه بمحمد خان فرستاده و مبانی عهد و پیمان تاکید یافته محمد خان بولایت خود
مراجعت نمود و ملک بیاورج رکاه میرزا شاهرخ از سمرقند آمد حقیقت بعرض رسانیده [illegible]
که میرزا الغ بیگ را از امیر شاهملک ملال آزردگی هست و آنحضرت امیر سید علی ترخان را از لشکر
بجلو بسمرقند فرستاد که حقیقت معلوم نموده مدرکاه آید و او بسمرقند رفته مراجعت کرده بعرض رسانید
که میرزا الغ بیگ بواسطه نصیحتها و دلنخواهانه امیر شاهملک آزرده می تازگی مزاج خاطر آزرده شده
و امیر شاهملک بدفع شیخ نور الدین متوجه گشته آنحضرت که ارادت معاودت داشت عازم
سمرقند شده و چون پل [illegible] بگذشت و میرزا الغ بیگ جمیع اعیان ماوراء النهر در منزل [illegible] بشرف
دستبوس مشرف شدند و آنحضرت بسمرقند نزول فرموده و بعد از زیارت صاحب قران مغفرت ارکان [illegible]
ساخت اما امیر شاهملک چون بهرات نزدیک شد امیر شیخ نور الدین منهزم شده و بهر کس از شاهزادگان
جلکیری [illegible] از آن نواحی توسل نمود که میان او و امیر شاهملک صلح دهند و امیر شاهملک صلح دهنده را
میان قبول ولا قبول بعد از آن آمد و کس نزد امیر شیخ نور الدین فرستاد که اگر اعتراف بگناهان سابق
نموده میگوئی که برگردم با تو صلح میکنم و الا میان ما جنگ است امیر شیخ نور الدین گفت که [illegible]
با دو نوکر نزدیک قلعه آمده من تیر با دو کس بیرون می آیم و با هم سخن گفته آنچه مصلحت باشد بفعل آید
نزدیک قلعه رفته او نیز بیرون آمد و امیر شاهملک شیخ نور الدین گفت که حقوق صاحب قران منظور
نداشته با خلوان او نه بر وفق آداب زندگانی کردی اکنون گذشته گذشت و [illegible]
عذر خواه گناه گذشته میباید کرد و من متعهد که از میرزا شاهرخ سلطان بجز نیکوئی بتو نرسد
شیخ نور الدین گفت که رشته گسیخته را پیوند نمی توان کرد و اما میان گروه ما نه و سخن صلح قرار
نگرفت و امیر شاهملک [illegible] اسلام کرده زمان صاحب قران را یاد آورده و بسیاری
بگریست و شیخ نور الدین گفت که هوا گرم شد خوردنی شما میانه نفرستیت تا زمانی آسوده بنگر

خود مراجعت نمایم و خود از قلعه دورتر رفته بایستاد و در مقام قرب شیخ نورالدین بود داد
هیچ وجه پای در دام نمی نهاد و بار دیگر امیر موسی کاوه و خواجه را فرستاد که شاید صلح شود و چون
آن سخن بجای نرسید امیر شاه ملک با امرا گفت که یک نوبت دیگر این بی دولت را نصیحت
کنید باری اگر خود نمی آید نوکر نیک خود را همراه نماید تا بازگشتن را ناموسی باشد امرا رفته با امیر شیخ
نورالدین در سخن شدند و امیر شاه ملک مرقداق را طلب نمود و با او گفت که امروز تو مرا بجای برادری
و مرا امری در خاطر گذشته اگر بآن اقدام می نمایی نام تو روز قیامت بر صفحه روزگار باقی می ماند و مرا
تیز نزد میرزا شاهرخ سلطان آبروی حاصل میشود و اکنون که امرا از پیش شیخ نورالدین بازمی آیند
تو نزدیک او می باید رفت و از دور پیاده شده او چون بتو آشنایی قدیم دارد البته برادر نوکری
خود برکشیده چون دست تو باو رسد او را از اسب فرو آوردن عهده تو و محافظت تو عهده ما
مرقداق قبول این خدمت کرده بعد از مراجعت امرا نزد امیر شیخ نورالدین رفت و پیاده شده
چند نوبت زانو زده نزدیک با امیر شیخ نورالدین رسید و امیر از بالای اسب خم شده او را در بغل
گرفت و چون دستهای مرقداق بر پشت امیر بهم رسید بهر قوت که داشت او را از اسب پایان
کشید و زانو بر سینه او نهاده شمشیر از غلاف بیرون کشیده دو و کس که همراه شیخ نورالدین بودند
و مرقداق را زخمی بر بازو رسید و او شیخ نورالدین را از زانو نگاه داشته شمشیری حواله سوار کرد
دلهای ایشان بریده شد و اسبان رم کرده شمشیر بر روی امیر شیخ نورالدین فرود آورد و دو
چشم گرد و انگشتانش تا نیم کاسه سر جدا شدند و امیر شاه ملک چون برق شمشیر نظر کرد با دولت سوار بکمک
بوقتی رسید که هنوز مرقداق بر سینه شیخ نورالدین بود و چون مدد رسید برخاسته کار او را تمام
کرد و امیر شاه ملک مرقداق را در برابر این خدمت که مثل این از رستم و اسفندیار بطریق
منقول است نوازش بسیار کرد و گفت که دولت اثم ممنون تو خواهم بود و او در جواب گفت که فکر در بت
تمام این خدمت را تمام رسانید و مرا نیز در میان الوس نامی پیدا شد و امیر شاه ملک قلعه مور
کرد و میرزا شاهرخ سلطان از شنیدن این خبر فرحناک شده امیر شاه ملک را با خلعت
که مردم قلعه را تو دو دهم اند دیگر را خواهم فرستاد که ایشان را بملازمت آورد و امیر شاه ملک بملازمت
آمده نوازش بی اندازه یافت و آنحضرت عزیمت مراجعت نمود و در کوک گنبد میرزا احمد میرک
رسید و میرزا الغ بیک طوی عظیم کرده پیشکشهای پادشاهانه کشید و امیر شیخ حسن را و امیر شیخ نورالدین
کس بهر کاه فرستاده و اظهار ایلی نمود و آنحضرت فرمود که اگر راست میگوید تومان اغنا را نزد ما

فرستاد و امیر

فرست و امیر شاه ملک را در رکاب همایون بجانب خراسان آورده و دارالسلطنه هرات محل نزول
شده و تومان اغنا در هرات بملازمت آمده عزت بسیار یافت و قضیه که و سویه بسیورغان او مقرر شد
و میرزا خلیل سلطان در رجب این سال در ری بمجموع شده درگذشت و آل و اتش خانزاده و میرزا
در مشهد طوس در همین ایام فوت شد و میرزا اسکندر بعزم تسخیر کرمان از قاسم روان شد و جمعی را بجهت
شیرجان فرستاد و مردم شیرجان حصاری شده شیرانه باز اغافل کرده شبخون آورده ایشان را شکست
داده و تمام اموال ایشان را متصرف شدند و گریخته نزد میرزا اسکندر بواسطه عدم رعایت حرم سیاست
فرمود و امیر عبدالصمد بجانب حصص بموجب حکم روان شد و سلطان حسین برلاس بجنگ او بیرون
آمده شکست یافت و کرمیرات کرمان از مردم میرزا اسکندر تاخته مظفر و منصور باز آمده و جمعی
و در شهر کرمان سید شمس الدین مهین بزرگ امیر میرزا اسکندر آمده قبول مال از زمان کرمانیان عرضه داشت
کرد و بواسطه خبر مراجعت میرزا رستم باصفهان رسیده خواجه احمد صاعدی که صاحب اختیار
بود با کابر اصفهان استقبال بیرون آمده و میرزا رستم دو ماه در اصفهان بدولت گذرانید و چون
خواجه احمد صاعدی خود را پادشاه و نشان تصور میکرد در روز عید بحکم میرزا رستم بقتل رسید
و میرزا اسکندر نزدیک اصفهان آمده میرزا رستم بواسطه مخالفت اصفهانیان بار دیگر بجانب
روان شد و امیر قرا یوسف چون خاطر از جانب سلطان احمد جمع ساخت و خود را نوکر او گرفته
او بخدمت قیام نمود و همه امرا و ارکان دولت ترکمان را آذربایجان را در طوی خلعتها
داد و در فرمان منشیان چنین می نوشتند که سلطان سر بو داق بر سعدین ابوالنصر یوسف
بهادر در تومان سورم و شاه محمد پسر دیگرش که متوجه بغداد شده بود بغداد را از اولاد صفا
سلطان و شیخ علی بن سلطان اویس بغداد محاصره بسیار گرفت و ایشان بجانب
شوشتر گریختند و بغداد بتصرف شاه محمد در آمد و مدتها در آن مملکت حکومت کرد و خطبه
و سکه بنام خود کرده و دیگر پیش پدر نیامده و پدر تیز مزاحمت بحال او نرسانید و در این سال
بعد از معاودت ملک ناصر بجانب مصر نفر بردی حاکم شام شد و امیر شیخ و نوروز از کبیرون
آمده بجانب حلب و طرابلس روان شدند و چون بواسطه سامان خرد ربات سنجر از دادند
دخول دمشق نمودند نفر بردی باستقبال ایشان با اندک مردم آمده از طرفین پیاده شدند
یکدیگر را در آغوش گرفتند و نفر بردی ایشان را تکلیف بدرون شهر آورد و ایشان
چند گاه در دمشق بود و بنوع حکومت خود متوجه شدند و مردم شام از صلح

خوشحال شدند چه اکثر ولایات شام بسبب مناعت انجاعت ویران شده بود اما هنوز بحلب و طرابلس
نرسیده بود خبر که دیگر باره بر سر قدیم خود رفته بنیاد خلاف کردند و ملک ناصر بهم آمده جمعی از امرا که با ایشان
کار مخالفت داشت گرفته بقلعه اسکندریه فرستاده و درین سال در شام طاعون عظیم بود چنانکه
پنجاه هزار کس در شهر دمشق فوت شدند و در ربیع الاول آن بلا رفع شده و خبر بسلطان رسید که شیخ
و نوروز باز در ولایات حلب و طرابلس بنیاد دست درازی کردند و سلطان با ایشان
مکتوبات تهدیدآمیز نوشت اما سودی نکرد و ایشان اتفاق کرده به تخریجات روان شدند و باز سلطان
داعیه استعداد سفر شام شده و در رجب همین سال در شکارگاه بسلطان خبر رسید که جمعی بر قتل او اتفاق
کرده اند و مضطرب بقاهره معاودت نموده دو کس از غلامان را گرفته از ایشان کاغذ
بدست آمد که خط جمعی که بر قتل او اتفاق نموده بودند بران بود و تمام آن مردم بقتل رسانید و جمعی
دیگر از امرا را سر باهستگی از میان برداشت اما هیچ مردم از دوازده خاطر شدند و در رمضان
خبر رسید که نوروز آقا سنقر حاجب را بقتل آورده و مخالفت ایشان بتحقیق انجامید و سلطان
درین شب صد کس دیگر فوت شد و مردم گمان کردند که از غلامان طاهری یا که در حبس داشت فرود
که قتل کردند و سلطان در شوال باسکندریه رفته مشایخ بحیره بدیدن او آمدند و گرفتار شدند
و همک نایب غزه که در اسکندریه محبوس بود درین ایام فوت شد و مردم گمان کردند
که سلطان او را زهر داده و امیر نفر بردی نایب شام بحضور رسید و مدت بحضوری او امتداد
یافت و امیر نوروز بمحضری مخطوط مردم طرابلس در پیش کرده بدرگاه فرستاد که
مبنی بود بر اطاعت او سلطان را اما سلطان در فکر سفر شام و حلب بود و ده اورد
قعده ملک ناصر شهاب الدین احمد بن محمد طبل را از طلبید و چون او حاضر شد بدست خود
او را گردن زده و سببش آنکه نام زنی که با او میل داشت بسببی از اسباب طلاق داد و آن زن
بشهاب الدین آشنایی پیدا کرد و انگشتری خود را باو داد و سلطان بر آشنایی ایشان اطلاع
یافت انگشتری را دید و کس فرستاده آن زن را که از خانه بیرون کرده بود طلب داشت
و او تصور کرد که مگر سلطان باز اراده نکاح او دارد و بنابران بر عفت کرده متوجه منزل
سلطان شد و چون چشم سلطان برو افتاد گفت که تا تو پیش سلاطین راز دهیاد
داد ان احسان نیست و شمشیری برو انداخت و او دست چنان پیش خود را پیش
انگشتانش جدا شد و گریزان شده سلطان از قفا زخمی دیگر برو زد تا او به طرف

و سلطان تا او را

و سلطان او را بقتل رسانید و در پای نشیبت و سر او را بدست خود جدا کرده و در طبقی نهاده و سرش را
برسم و شهاب الدین را طلب نموده و چون شهاب الدین حاضر شد سر طبق را واکرده سر معشوقه اش را
باو نمود و گفت که می شناسی و ناگشوده لب بجواب او را مهلت نداده و بضرب یک شمشیر سرش را
از بدن جدا کرده و در هشتم ذی حجه سنه مذکوره باز دیگر سلطان متوجه شام شد بعظمتی که دیگر مثل آن
مصر باز ان نظیر ندیده بود و از انجمله سیصد اسپ عربی بود برقیها مرصع و طلا و عباهای طلادوزی و بر نشیب
مرواریدی منسوب به صنعت بیشماره و سه هزار اسپ دیگر از اسبان نامدار عربستان از اطراف و جوانب
روان بود و هزار شتر زره و جوشن و شمشیر مصری و اسباب جبه خانه بسیار با او همراه بود و این
سفر هشتم سلطان بود بجانب شام بوقت سواری برهان الدین دقاعد که منجم مصر بود آمده بعرض الدین
رسانید که ساعت یک لحظه دیگر خوب میشود و سلطان را چندان باز داشت که آن وقت
در رسید و سلطان سوار شد و بجانب شام روان شد و چون همه مردم مصر اعتقاد کلی بهتر بود و در مجلس الفاق
سلطان درین سفر که منجم صاحب وقوف نساخت اختیار کرده بود و بقتل رسید القصه سلطان حکم
کرد که مجلس قبل از امیر کوچ نکنند و جمعی قبل از امیر کوچ کرده و سلطان خبر رسید و بنفس خود سوار شد
با ایشان رسید و یکی از ایشان را بقتل آورده و مردم این را بسکوت خوب انگاشتند و جمعی از امرا
را رسم منقلای پیشتر روان کرد و حکم حلق گرد با او سلطان بود و شاهین روم و طوغان حسینی
و شاهین زردکاش از انجمله بودند و بواسطه کمال غضب بر نوروز خواهر خود را که ملک نام که در نکاح
نوروز بود بفتوی قاضیان دین دار بعقیل روم می داد و این از عجایب امور است و امرا که منقلای بودند
چون سلطان به غزه ایشان بشام رسیدند باتفاق نزد امیر شیخ و نوروز رفتند و سلطان
خبر رسید و با ایلغار متوجه شام شد و اول محرم سنه خمس بانجا رسیده و احوال مملکت روم
آن نیست که چون اکثر امرا نزد سلطان محمد با جمعیت بسیار متوجه موسی شد و او طاقت مقاومت نداشته
بولایت دلاور گریخت و علی بیگ ارنوس اغلن و یحیی بیگ میخال اغلن از وی جدا شده نزد سلطان
محمد رفتند و سلطان محمد موسی را تعاقب نموده در صوفیه جنگ شد و موسی شکست یافته بولایت
گریزانش در گل فرو رفت و سپاهی حرام غلام نمک بحرام او در آن وقت فرصت یافته
اسپانش را پی کرد و موسی پیاده شده گرفتار گشت و نزد برادرش آوردند و همان شب بقتل
رسید و او بغایت کریم بود و تمام روم ایلی تصرف سلطان محمد در آمد و بوقت مناعت
برادران محمد بیگ و امان اغلن لشکر بدین سا آورده و عوض حکم آنجا حصاری شد و این خبر

خبر سلطان محمد رسید متوجه برسا شد و در سال احوال مملکت هندوستان این است که خضر خان حاکم
ملتان بر تنگ آمده و ملک ادریس برادران او را ملازمت کرده و خضر خان از آنجا قصد نارنول کرده و بهادر ناهر را
آنجا حصار [illegible] و اطراف جوانب آن ولایت تاراج رفت خضر خان از آنجا بمیوات آمده قلعه کوتله را
تاراج نمود و متوجه دهلی شده سلطان محمود در اندرون حصار سیری محاصره نمود و اختیار خان که در فیروزآباد
بود ناچار بملازمت خضر خان آمد و تمام ولایت میان دوآب بتصرف خضر خان درآورد و از
واسطه نایافت شدن علف از پای حصار سیری برخاست و بطرف [illegible] مراجعت نمود و چون
مظفر شاه در گجرات [illegible] شده سلطنت باحمد شاه گذاشت در آخر صفر سنه اربع عشر و ثمانمائه
جهان [illegible] گذشت و فیروز خان بن مظفر در بروده [illegible] و امیر محمود برکی حاکم کنبایت [illegible] اتفاق
کرده حسام الملک و ملک [illegible] کریم [illegible] نیز با و ملحق شدند و [illegible] ادم افغان در [illegible]
برده جنگ کرده او را شکست دادند و [illegible] لشکر مقدم [illegible] را نیز [illegible]
[illegible] صاحب اختیار لشکر فیروز خان شده و [illegible] اطاعت ننمود [illegible] بالکل باتفاق [illegible]
و از فیروز خان شده ملحق گشتند و شیخان برادر فیروز خان نیز از سورت [illegible] باو
پیوست و سعادتخان و شیر خان نیز که از اولاد سلطان مظفر بودند با ایشان همراه شدند [illegible]
آمده و قرار حصار [illegible] دادند و کس بمالوه نزد هوشنگ شاه فرستاده [illegible] مدد طلبیدند
و قبول کردند که هر منزل که هوشنگ کوچ کند چند لک تنکه باو بدهند و هوشنگ بکمک ایشان روان
شد و احمد شاه چون از اتفاق ایشان آگاه شد کوچ بر کوچ بپای قلعه [illegible] آمد و میان او و ایشان
بسعی نیک اندیشان صلح شد و همه احمد شاه را ملازمت نموده و نوازش بی اندازه یافتند و هوشنگ
حاکم مالوه که تا موضع [illegible] آمده بود و از صلح ایشان آگاه شده مراجعت نمود و ادم افغان
نیز بملازمت احمد شاه آمد و سلطان احمد بجانب اساول مراجعت نمود و [illegible] آنجا آمد و [illegible]
آمده بر کنار آب سابرمتی بنای شهر احمدآباد فرمان داد و باندک وقتی که فی الواقع در ربع مسکون
آن [illegible] کم است باتمام رسید و دارالملک حکام گجرات شد و بعد از اندک زمانی
بار دیگر برادران با احمد در مقام خلاف شدند و [illegible] بردند و [illegible] مقدم ایدر با ایشان اتفاق
کرده و سلطان احمد متوجه ایشان شده بقصبه مهراسه آمد و مخالفان در قلعه مهراسه [illegible] ایستادند و
احمد کس فرستاده ایشان را بصلح ترغیب نمود و ایشان همچنان [illegible] احتراز نمود
[illegible] آخر [illegible] پیغام دادند که اگر فلان و فلان از امرا نزدیک قلعه آمده [illegible]

نمایند

نمایند و خاطر ما جمع شود بیرون می آئیم و غرض ایشان آن بود که باین تقریب امرای معتبر احمد شاه را بدست
آورند و ملک [illegible] علاء [illegible] خان با نظام الملک و سعد الملک بموجب طلب ایشان نزدیک
قلعه رفته بودند [illegible] نشانیده بودند چون فرصت یافتند بیرون آمده نظام الملک و سعد الملک را
گرفته بحصار درآوردند و نظام الملک چون بقلعه درمی آوردند [illegible] گفت که ما خود گرفتار
شدیم سلطان ملاحظه حال ما ننماید و متوجه قلعه شود که بیک حمله بدست می آید و سلطان احمد جنگ
انداخته قلعه را گرفت و بعضی نوشته اند که بعد از سه روز قلعه بجنگ گرفته شد و [illegible] علاء [illegible] خان
گرفته شد و فیروز خان و برادران و مقدم ایدر بایدر گریختند و نظام الملک و سعد الملک [illegible]
بسلامت در قلعه بدست آمدند و نوازش بسیار یافتند و مقدم ایدر چون دانست که طاقت مقاومت
حاکم گجرات ندارد و با فیروز خان آغاز مخالفت کرده تمام فیلان و اسباب بدست آورده
نزد احمد شاه فرستاد و فیروز خان با برادران بناگور [illegible]

و درین سال میرزا [illegible]
از برادر گریخته بملازمت میرزا شاهرخ آمد و بار دیگر آن حضرت اسباب سلطنت او را مهیا ساخته
بجانب عراق رخصت فرموده و [illegible] زیارت همایون کوچ کرده [illegible]
گریخته و علی تیمور بلوچ با جماعت خود [illegible] شده [illegible] امیر [illegible]
بادشاه و بولایت [illegible] و علی تیمور در مقام تحقیق شده [illegible]
[illegible] متوجه علی تیمور شده و چند کس از بلوچان را زخمدار ساخت و علی تیمور [illegible]
شده [illegible] در عقب او [illegible] ساخت و پسر علی تیمور از عقب [illegible]
[illegible] بهرات [illegible] پادشاه [illegible] مسکون [illegible]
بتقدیم رسانید و عز الدین حاکم [illegible] پیشکش بسیار [illegible] بملازمت رسید [illegible]
ساری فیروزکوه [illegible] پیشکش بسیار مصحوب برادران خود [illegible] فرستاد و [illegible] آنحضرت [illegible]
بدار السلطنه هرات معاودت نمود و ایلچیان خطای از پیش دانیک خان پادشاه چین
و ماچین و سایر ممالک رسیدند و بموجب فرمان شهر هرات را آئین بستند و امرا باستقبال ایلچیان
رفته ایشان را بملازمت آوردند و پیشکشهای ایشان [illegible] مکتوب خود را گذرانیدند که
باین عبارت بود دانیک پادشاه معظم نامه [illegible] سلطان شاهرخ [illegible]
[illegible] خداوند تعالی جمیع خلایق را بیافرید آنچه در میان آسمان و زمین است [illegible]

در رفاهیت باشند سابقا خداوند تعالی خداوند ممالک روی زمین گشته ام متابعت حکم الهی
جهانداری میکنم سلاطین میان دور و نزدیک فرق نمیکنم همه را برابر و یکسان نگاه میدارم پیش
ازین شنیده ام که تو نیک عاقلی و کاملی و از همگنان بلندتری بامر خدای تعالی اطاعت می نمایی و رعایا
وعساکر را پرورش داده درباره همگنان احسان و نیکویی رسانیده بسبب این نیک شادمان گشتم
علی الخصوص ایلچی فرستادیم بکجا و برق خلعت رسانیده چون آن ایلچی آنجا رسید و تو نیک تعظیم امر
نموده و مرحمت ما را نیک ظاهر گردانیده همه خورد و بزرگ شادمان گشتند و فی الحال ایلچی فرستادی
با خدمت و تحفه اسبان و قماشهای آن دیار رسانیدند بحد صدق نمودن ترا دیدیم که شایسته ستایش
و نوازش باشی پیشتر در زمان مغول اخبار رسید پدر تو تیمور قوما بامر خداوند تعالی طاعت آورده
پای روی پادشاه و اغلن ما را خدمت نموده تحفه ایلچیان منقطع نگردانید بسبب آن مردمان
آن دیار را امان داده و همگنان را دولتمند گردانید هم که تو همت در دستور نیک متابعت نموده
اکنون دو چون پای ارکسان نیز را در سو حودان جنگ صد و سون فوجی با جهم فرستادیم
با تهنیت و خلعت بکجا و ترقوها و غیرها با صدق ظاهر کرد و بعد ازین کسان فرستیم تا آمد و شد
کنند تا راه منقطع نشود تا تجارت و کسب بدار خود کنند خلیل سلطان را در زاده تو کی باید که
کو برادر نیکو تربیت نمایی ما جوار و کی خویشتن بجای آورده باشی تو می باید که تصدیق و رای مبالغت
ما نمایی اینست که اعلام گردانیده میشود و دو مکتوب دیگر همراه این مکتوب بود دیگر تفصیل تحفها
و یکی خط راه ایلچیان و در هر مکتوب سه نخان بزبان ترکی و خط مغول بزبان ختای و خط
ختای و بزبان فارسی و خط فارسی بود و میرزا شاهرخ مضامین آنرا معلوم فرموده فرمان داد
که ایلچیان طوی دهند و ملک قطب الدین حاکم سیستان که سابقا چنانکه نوشته شده مخالفت
نموده بود درین وقت بدرگاه آمده و پیشکش کشید با خراج گذشته بنظر اشرف درآورده و چون
مملکت خود یافت و ایلچیان ختای را بعد از اتمام مهمات رخصت فرمودند و شیخ محمد بخشی
با ایلچی کری خطا همراه خطاییان روان شد و کتابت میرزا شاهرخ باین عبارت بود که بجانب
رای منک پادشاه از شاهرخ سلطان سلام مالا کلام میرسانیم چون خداوند تعالی بالحکمة البالغة
قدرت کامله آدم را علیه السلام پیدا فرمود و بعضی فرزندان او پیغمبر و رسول گردانیده ایشان را بخلق
فرستاد تا او میان را بحق دعوت کنند و باز بعضی ازین پیغمبران را چون ابراهیم و موسی و داود
و محمد علیهم السلام این رسولان مردم را بدین توحید و خداپرستی دعوت کردند و مردم

ازین پرستش

ازین پرستش غیر او باز داشتند و هر کدام را ازین رسولان شریعتی مخصوص بود و اما همه در توحید خدای
متفق بودند چون نوبت پیغمبر ما رسید شریعتهای دیگر منسوخ شد و همه عالمیان امیر و سلطان و وزیر و غنی
و فقیر و صغیر و کبیر را بشریعت او عمل می باید نمود و ترک ملت و شریعتهای گذشته می باید داد و اعتقاد
بحق و دربست اینست و مسلمانی عبارت ازینست پیشتر ازین بچند سال چنگیز خان خروج کرد و بعضی
فرزندان خود را بولایتها و مملکتها فرستاد جوجی خان را بجهد و دشت قپچاق و قرم و دست قپچاق فرستاد
و در آنجا نیز بعضی پادشاهان ثلا و خراسان چون ترک خان و اوزبک خان و جانی خان و ارس خان
بر سر اسلام و مسلمانی بودند هولاکو خان را ایلا و خراسان و عراق و نواحی آن مقرر کرد و اند بعضی از آن
بعضی از فرزندان او حاکم آن ممالک بودند چون آفتاب شریعت در درون ایشان بود تغان
بر سر اسلام و مسلمانی بودند و بسعادت اسلام مشرف گشته تا حرب رسیدند چون پادشاهان
رسید کوی غازان خان و الجایتو سلطان پادشاه و سعید بهادر تا نوبت حکومت و فرمان
روایی و سلطنت و کامرانی به پدر و مخدوم ما امیر تیمور گورکان طاب الله ثراه رسید ایشان نیز در
ممالک شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم عمل فرمودند و در ایام سلطنت و جهانداری ایشان اهل اسلام
و اسلام را رونق هرچه تمامتر بود و اکنون که بلطف و فضل خداوند این ممالک خراسان و ماوراء النهر
و عراق و غیرها در قبضه تصرف آمده در تمامی ممالک حکم موجب شریعت مطهره نبویه میکنند امر معروف
و نهی منکر کرده و یرغو و قواعد چنگیز خان مرتفع است چون یقین و تحقق شده که خلاص و نجات
در قیامت و سلطنت و دولت در دنیا بسبب ایمان و اسلام و عنایت حق تعالی است
الفت با رعیت بعدل و داد و انصاف زندگانی کردن واجب بود از جهت و کرم خداوند تعالی
که ایشان نیز در آن ممالک بشریعت محمد رسول الله عمل کنند و مسلمانی را قوت دهند
تا باشد که پادشاهی چند روزه دنیا با پادشاهی آخرت که و الاخرة خیر لک من الاولی متصل گردد
درین وقت از آن طرف ایلچیان رسیدند و تحفها آوردند و خبر سلامتی ایشان و معموری آن ممالک
گفتند محبت و دوستی که میان پدران بود بر موجب محبت الآباء قرابة الابناء تازه گشت
ما نیز ازین طرف محمد بخشی ایلچی فرستادیم تا خبر سلامتی او برساند مقرر آنست که بعد ازین راه گشاده
باشد تا بازرگانان بسلامت روند و آیند و این معنی سبب آبادانی مملکت و نیکونامی دو دنیا و آخرت
توفیق رعایت اتحاد و مراقبت و داد اهل طریق باد و حضرت میرزا شاهرخ و دیگر ایلچیان اطراف را
مثل ایلچی قزان اغلن و ترک و غیر ذلک بجمیع رخصت فرمود و امیر سید علی ترخان

و امیر فیروزشاه بموجب حکم متوجه شدند که در رکاب میرزا ابراهیم سلطان بهاء الدین والی بدخشان را
تادیب نمایند چه او بسابقه متمردی بجهت تسلیم مال و خراج بدخشان طلب نموده بود و خیره قیو را با آنجا فرستاده
بود و تمرد و ما را نمی باز گشته بود و شهزاده و امرا عزیمت بدخشان نموده بآنجا در آمدند و میرزا ابراهیم با لشکر
پیاده در کشم توقف نمود و چون بهاء الدین بکوهها محکم پناه برده بود و امرا او را تعاقب نموده ارکان اهل
گذشته شد و تا منبع آب جیحون رفته و احمال و اثقال شاه بهاء الدین را بدست آوردند چه در جبال مردم بدخشان
بکوه گشته بود و کسی که با آنجا تواند رسید و امرا معاودت نموده حکومت آنجا را بمیرزاشاه و
برادر شاه بهاء الدین که قبل ازین مدتی بدرگاه آمده بود دادند و درین سال میرزا شاهرخ امیر علیکه و امیر
خواجه را با سپاهی گران از خراسان بطرف خوارزم روان نمود و با امیر موسی که از حکم رفته
الغبای پنج هزار سوار با ایشان ملحق شود تا نزدیک بخوارزم ایشان بهم ملحق شدند و در آن زمان
برابر او که حکم آنجا بود نخست سخن صلح در میان انداخت و امرا غافل ساخته جنگ بیرون آمده
یافته و مردم خوارزمی تمام اموال و اسباب ایشان را بغارت بردند و آنحضرت از شنیدن
این در غضب شد و امیر سید علی ترخان و امیر شاه ملک را بخوارزم تعیین فرمود و لشکر ماوراء النهر
نیز بحکم کرد که همراه ایشان باشد و چون امیر شاه ملک و رفقا نزدیک بخوارزم رسیدند خبر
که مبارک شاه و بعد از فتح مردم خوارزم خوب سلوک نکرده و رعیت با تمام از و آزرده و حاکم
بتعجیل روان شدند و حاکم آنجا طاقت نیاورده و بجانب دیگر گریخت و مردم خوارزم بیرون آمده
امرا را ملازمت کردند و امیر شاه ملک آن ولایت را بضبط در آورده و بمردم اعتمادی سپرد و چون
آنحضرت بعد از چند گاه حکومت خوارزم باو مرحمت شد و تا آخر عمر در تصرف او بود و چون شرح احوال
خوارزم بعد از فوت صاحب قران تا حال مذکور نشده بود اکنون مجمل نوشته میشود که بعد از
رحلت صاحب قران امیر موسی که حاکم خوارزم بود تا آنکه در وقت حکومت میرزا خلیل سلطان
قوم قراتاتار که از روم آورده بود در ماوراء النهر گریخته بآنجا رفتند و با موسی که جنگ کرده و اکثر آن ولایت را
تاراج نمودند و بروم رفتند و امیر ادکو امیر الامرای شادی خان حاکم دشت از پریشانی احوال
خوارزم مطلع شده طمع در آن مملکت کرده و بآنجا رفته موسی که را از آنجا بیرون کرد و آن ولایت
بتصرف در آورده و امیر الکا را امیرده بجای خود رفت تا آنکه در سنه احدی عشر و ثمانمایه شادی
بیک خان حاکم دشت وفات یافته و فولاد خان پادشاه اولوس جوجی خان شد و امیر ادکو
که بدستور امیر الامرا بود و الکا را از خوارزم طلبیده علی را حاکم آنجا کرد و فولاد خان نیز در سنه ثلث

عشر و ثمانمایه

عشر و ثمانمایه فوت شد و تیمور خان پسر او پادشاه شد و قصد امیر ادکو کرد و او منهزم بخوارزم
آمد و باز لشکری فراهم آورد و بجانب اولوس روان شد و بار دیگر با مردم تیمور خان جنگ کرد و
شکست یافت بخوارزم آمد و لشکریان تیمور خان خوارزم را محاصره نمودند و در نوبت سیم سردار
لشکر تیمور خان که غازان نام داشت خبر رسید که جلال الدین سلطان پسر توقتمش خان با تیمور خان جنگ
کرده او را شکست داد و اردوی او را غارت کرد و تیمور خان بجانب خوارزم روان
شد و جلال الدین بغازان پیغام کرد که تیمور را شکست داده و اولوس را متصرف شدم اگر امیر ادکو بگیر
خود را با آن جو دهد(؟) کار فرستد و خطبه و سکه بنام ما کند با او صلح کرده مراجعت نماید غازان میل
صلح کرده و دیگر که یکی از امرای دشت بوده و درین لشکر با غازان رفیق بود و خواهر تیمورگان را
در نکاح داشت همچنان با ادکو در مقام نزاع بود و تیمور خان نزدیک بخوارزم رسید و غازان
نخست خبردار شد و گفت بمجلس شراب طلبید و او را مشغول گردانید و کس فرستاد که تیمور خان با معدودی
چند که همراه داشت بقتل آوردند و جلال الدین سلطان را منت دار ساختند و فرمان استمالت غازان
و حکومت لشکر بنام او ارادت(؟) دشت آمده با ادکو صلح کرده بازگشت و قیجولای بهادر با لشکر دیگر
شد و از دوی سر تنش گفت که خوارزم را باز گرفته چون مراجعت کردند ایشان در جواب گفتند
که مدت سخت محاصره نموده کاری نساختیم تو خود با اندک مردم همراه داری قیجولای گفت که
بکنش من او را کافیست و با این غرور عازم خوارزم شد و امیر ادکو باستقبال او بیرون آمد و مردم
خود را دو بخش کرده جمعی را فرمود که چون قیجولای برسد اندک جنگ کرده و بگریزند و جمعی دیگر
و جل و توبره و امثال آن بر مثال بقچه بسته در وقت گریختن می اندازند قیجولای برسید و مردم امیر
بموجب مقرر گریزان شدند و لشکر قیجولای بتصور فتح و طمع غنیمت در قفای گریختگان روان
شدند و امیر ادکو از کمین بیرون آمده خود را بقیجولای رسانید و قیجولای بجنگ ایستاده کشته
شد و امیر ادکو توق او را بر پای کرده نقاره و جان او را فرمود که نقاره بزنند و مردم قیجولای
که در پی آنجا رفته و جل و توبره بجای بقچه بدست آورده مراجعت نموده بپای توق می آمدند و کشته
می شدند و با این تدبیر هزار کس از قیجولای دستگیر شدند و امیر ادکو بخوارزم مراجعت نمود و پسر خود را حاکم
آنجا ساخت و چنانکه گذشت بعد ازین وقایع لشکریان میرزا شاهرخ بخوارزم آمدند و شد
آنکه شد و میرزا اسکندر چون در ممالک فارس و عراق فرمان روا شد قصد تسخیر قم کرد
و حاکم قم حصاری شد و چون مردم قم جنگی بودند جنگهای سخت کردند و حاکم ساوه چون میدید

که بعد از فتح قم نوبت دویست کلک فرستاده و آخر بحیله خواجه مظفر فراهانی که در قلعه با حاکم آنجا
خواجه محمد مخالفت بود قلعه قم مسخر شد و خواجه محمد ناچار بملازمت میرزا اسکندر آمد و مقید باصفهان
و عبدالله پروانچی بحکم امیرزاده اسکندر حاکم شد و مظفر فراهانی بضبط مال قم موجب تعهد مقرر شد و امیر
باصفهان رفت و امیر قرا یوسف در آن سال بار دیگر رفت ... بییلاق کرخان الوس خود بود و طوی
عظیم ترتیب نمود و هزار گوسفند و صد اسب ذبح کرد و امیر باباحاجی کاورودی که بعد از جنگ
اباکر ناچار فرخی تبریز را غارت و بملازمت من از روی اخلاص میکرد نزد قرا یوسف کس فرستاد
طلب صلح نمود و قرا یوسف گفت که اگر باباحاجی راست میگوید و بملازمت من از روی اخلاص
می آید و ... که دلخواه اوست رعایت ترتیب خواهم کرد و باباحاجی از روی راستی و مردانگی
با فرزندان و برادران بخدمت قرا یوسف آمد و انواع رعایت یافت و حکم شد که مادام که
در درگاه باشد بی مهر او امرا ارکان دولت یکدیگر را نبینند و ... بسته ننمایند و او ...
در مجلس خاص قرا یوسف متوجه بدلیس شد و والی آنجا شمس الدین بملازمت آمد و بطرف ...
روان شده و اجمال و اثقال و خزاین را در قلعه ها ... گذاشت و ... غارت جرموک ...
کرد و والی جرموک هزار اسب پیشکش قبول کردند و بوعده وفا نکردند و قلعه بجنگ فتح شد
و قتل عظیم بفعل آمد و قرا عثمان بجنگ آمده شکست یافت و حصاری شد و قرا یوسف معاودت
نمود و بصحرای موش آمد و لشکر را اجازت داده خود به تبریز آمد و در اواسط جمیدی
الآخر سلطانیه امیر بسطام را که مخالفت می نمود و کاری نساخته مراجعت کرد و چون که
قراباغ و شیروان باتفاق شیخ ابراهیم پادشاه یاغی گری میکردند و قرا یوسف با لشکری
بی تکلف هیچ یک از پادشاهان ... و ... لشکری ... متوجه ...
شده از آب ارس بگذشت و امیر شیخ ابراهیم و کسندیل گرجی بجنگ پیش آمده شکست یافته
و گرفتار شدند و کسندیل را بحکم قرا یوسف با سی صد کس از امرا و اعیان گرجیان که اسیر شده بود
بقتل آوردند و امیر شیخ ابراهیم را که با فرزندان و برادران و اکثر خواص گرفتار شده بود و امیر
قرا یوسف بعد از تاراج تمامی شیروان آورد و چون امیر شیخ ابراهیم پادشاهی شیرین سخن
و خوش خلق بود و چندان سخنان خوب از او بامیر قرا یوسف رسید که دل قرا یوسف
که ارباب مروت بود بر او مهربان شد و امیر شیخ ابراهیم اموالی که از زمان ... و جد
شهریار با حال در خزاین آبا و اجداد او جمع شده بود فدای جان خود ساخت و بامیر قرا یوسف

پیغام کرد

پیغام کرد که در روز جنگ از اسب افتاده ام و دو سه زخم برداشته و هنوز آن درد با غیبت و شراب
... قرا یوسف خندان شد و او را بمجلس خاص طلبید و هم کباب شدند و هم در آن مجلس ...
سخنان دلپسند بگفت که از غصه نجات یافت و پهلوی قرا یوسف نشست و ...
کاسه داشت و امیر شیخ ابراهیم بجز آنچه پیشکش کرده بود هزار و دویست تومان دیگر
بجهت حکومت شیروان قبول کرده و تبریزیان ضامن شده حکومت شیروان باو دیگر
باره مفوض شد و از دیوان قرا یوسف برات مبلغ مذکور بنام اخی قصاب و دیگر تبریزیان ...
و ایشان رخوت و قماش محصلان داده برات را پیش شیخ ابراهیم می آوردند و تمام ...
شیخ ابراهیم هم پیاله قرا یوسف بوده در بهار رخصت یافت و اسم تبریزیان بحیث او ...
بود ... و در ... ایشان رسانید و احوال مملکت روم آنست که چون سلطان محمد
... و آن طرف مشغول بود و محمد بیک قرمان اغلن لشکر کشیده به برسا آمد و عوض پاشا
حاکم آنجا را محاصره نمود و مردم قرامان بحصار گیری مشغول بودند که سلطان محمد جسد موسی را
به برسا فرستاد و چون خبر قتل موسی و فتح سلطان محمد بگوش قرامان اغلن رسید ...
حصار بر خاسته متوجه ولایت خود شد و بوقت کوچ مردم قرامان اغلن بوی گفت
که چون مرده موسی عثمانی را به برسا آوردند ما چنین میکنیم اگر اینجا نمانند و از آل عثمان ...
آورد و حال چون خواهد شد و سلطان محمد چون خبر طغیان قرامان علی شنیده برسا معاودت
نمود و اسفندیار اغلن و کرمیان اغلن نیز باو ملحق شدند و ... قرامان در آمدن آن شهر را
گرفتند و در صحرای قونیه هر دو لشکر بهم رسیدند و ایلچیان تردد نموده صلح شد و محمد بیک
سلطان محمد خلعت و سخن داده به برسا معاودت نمود و از آنجا با دریه آمد و از آنجا عزیمت
افلاق نمود و قاسم بیک اسفندیار اغلن را با جمعی دیگر از امرا پیشتر روان نمود و افلاقیان
پیشکش فراوان داده صلح کردند و همچنین نیز در این یورش تصرف سلطان محمد
در آمد و سلطان مراد پسر سلطان محمد آماسیه بود و بر مردم ایلی رفته ... قراتاتار را که در آن
بودند به قلب و یران آورد و ایشان از آبا و اجداد ... آن ولایت مامور کرد و او محمد بیک
اغلن را بتحصیل ایشان نمود و آن ولایت معمور شد و در این اثنا مصطفی نام شخصی که نوکر
شیخ بدرالدین موسی قاضی سماونی که سابقا قاضی لشکر بود در کوچه سر بر آورد و داعیه
باو اعتقاد عظیم پیدا شده و سلطان مراد لشکر بر سر او برده ...

جنگ مصطفی گرفتار شد و بقتل آمد و شیخ نورالدین چون دید که نوکرش بچه مرتبه رسید او را ترغیب
سلطنت در خاطر پیدا شده و جمعی کثیر را با خود متفق ساخت و سلطان محمد لشکری فرستاده او را
عزم دست آورده و بفتوی مولانا خلیل دانشمند عجمی بقتل آمد و سلطان محمد سر او را بر دروازه آویخت
پای تخت ساخت و تا سنه اربع و عشرین و ثمانمایه بکام دل گذرانید و باجل طبیعی درگذشت و چهار پسر
دخت دختر ازو باز ماند و احوال ملک ناصر حاکم مصر و شام درین سال آنست که چون امرای منقلای او
بجانب امیر شیخ و نوروز رفته و ملک ناصر بشام رسیده و بر بقیه لشکر خود بدگمانی او بیشتر شده با نفربردی حاکم
شام که بیمجبور بود در باب مهم خود مشورت نمود او در جواب گفت که نفر و از غلامان چرکس خود را
بقتل آورده و اکنون اسپ سواری تو نیز با تو در مقام خلاف است ملک ناصر گفت که گذشته گذشت
بالفعل چه می باید کرد نفربردی گفت که حالا آنچه بخاطر میرسد آنست که ملک بمصر معاودت می باید کرد
چه هر کس که میل ملازمت سلطان دارد همراهی خواهد کرد و هر کس با دل صاف نیست جدا می شود و
وجه ای او بخش مصلحت سلطان است و چون بمصر رسی منادی می باید کرد و غلامان را معتقد ساخت
و با ایشان بوجه احسن سلوک می باید نمود و هرگاه که در لشکر تفرقه بهم رسد دفع مخالفان آسان
است چه شجاعت تو بر دشمنان ظاهر است و اکنون ایشان بغایت بسیارند و هیچکس با تو متفق
نیست هم اگر وقت آنکه بمصر رسی ایشان لشکر بمصر آورند آنجا با ایشان جنگ کن و اگر بمصر نمیروی بجانب
روان شو و بجا آنکه گفتیم هرچه خواهی کرد دیگر پشیمانی نتیجه نخواهی یافت و سلطان زمانی بفکر فرو رفته
و گفت چون بمن با شجاعت جنگ نا کرده روان شوم دیگر مرا در نظرها چه اعتبار ماند و این جماعت چند
زخم خورده میشوند اگر ده کس با من باشند با ایشان جنگ میکنم نفربردی گفت که این بار طریق سابق
وا امرا با تو باتفاق جنگ خواهند کرد و ملک ناصر ازو دور شد و برخاست و گفت که خدای تعالی مدد خواهد
کرد و نصیحت نفربردی را گوش نکرده متوجه جنگ امرا شد و امرا نیز با خود کثرت قرار جنگ نداده
بودند و اراده داشتند که چون سلطان بمصر معاودت نماید ولایات شام را میان خود قسمت
کرده بفراغت باشند و باین عزیمت کوچ کرده بجانب حلب روان شدند و ملک ناصر از کوچ ایشان
واقف شده عجز ایشان را یقین کرد و هر چند مردانش مهدی اتابک نصیحت کرد سود نکرد و با لشکر
متوجه امرا شد و چون نزدیک رسید مواجب بر طبل باز خورد و بنفس خویش بر ایشان حمله برد و
درین وقت یک یک از غلامان جدا شده بجانب خصم می رفتند و ملک ناصر همچنان بجنگ مشغول بود
و مخالفان بیکبار حمله آورده او را شکست دادند و مقبل گذرن نوروز که خواهر ناصر بود که

آورده بود

در آورده بود و درین معرکه بقتل رسید و سلطان گریخته بدمشق رفت و جمیع اسباب سلطنت بدست امرا
افتاد و خلیفه المستعین بالله و دیگران که ارکان دولت نزد امرا آمدند و امرا بعد از فتح شب در جنگ گاه
گذرانیدند و صباح هر یکی خود را سلطان تصور کرده بودند و امیر شیخ و نوروز و سودون محمدی و دیگر جلو را اعتبار
از همه بیشتر بود و با آنکه اتفاق نداشتند جمیع ممالک متفق شده بشام آمدند و ملک ناصر چون بشام رسید نفربردی
حاکم آنجا در حالت نزع بود و روز دیگر فوت شد و اموال او را بالتمام ناصر متصرف شده در قلعه دمشق حصاری
شده و مردانش او را نصیحت کردند که بمصر یا حلب رود و او را چون اجل رسیده بود سخن دولتخواهان نشنیده در
آن قلعه توقف کرد و امرا اطراف قلعه را در میان گرفتند و جنگ روز بروز و جنگ روز بروز شد و چون
امرا هیچ یک دیگری را قبول نداشتند کاری از پیش نمیرفت تا بر آن اتفاق کردند که المستعین بالله خلیفه را بتخت
سلطنت نشانند و او بخت قبول نمی کرد چرا که ملک ناصر ملاحظه بسیار داشت اما چون امرا مبالغه بسیار کردند
و سوگندان خوردند که او را بیوفایی نکنند و ما دام الحیوة او را مطیع باشند قبول کرده قدم بر مسند سلطنت نهاد
و مردم شام چون از سلطنت مستعین خبردار شدند دو فرقه شدند جمعی گفتند که جنگ با خلیفه وقت کفر است
و از ناصر جدا شدند و جمعی بر موافقت ناصر احتراز نمودند اما ناصر بغایت ضعیف شده روز بروز کار بر او تنگ
بشد و امیرالمومنین مستعین برسم سلاطین مصر سوار شده پیش حصار او منادی میکردند که ناصر را خلیفه از سلطنت
عزل نموده است و حمایت هیچ مسلمانی را اگر نصرت او نماید و مدت محاصره امتداد یافته ناصر چون
جوان بغایت شجاع بود تا ممکن بود جنگ کرده و بالاخره بغایت عاجز شده و جمعی قلیل
که با او مانده بودند از جنگ آنچنان بتنگ آمده بودند که هر مرتبه که با ایشان میگفت که سوار شوید
شد جواب نمیدادند و اگر احیانا تحریض میکرد بتحرک در شنیده و ملامت مینمودند ناصر چون بحال رسید
ایشان امیر اخور را نزد مستعین فرستاد و طلب صلح نمود و امرا قبول کردند و بار دیگر
شد و آخر ایلچیان آمد و رفت کرده قرار دادند که سلطان از قلعه بیرون آید و امرا اگر قابل
سلطنت او داشته باشند بار دیگر او را سلطان نمایند و الا او را بیکی از سرحدها فرستاده
بجهت نگاه دارند و چون اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته بودند و راه گریز بالکلیه مسدود
بود و طاقت جنگ مفقود بود ناصر از شب دوشنبه یازدهم شهر صفر با فرزندان خود از قلعه بیرون آمده
نزد امیر شیخ رفت و چون چشم امیر شیخ بر او افتاد از جای خود برخاسته بر سر قدم
نزد او زمین بوسید و جای خود را باو گذاشته خود در پایان نشست بعد از ساعتی اتفاق
نزد او برخاسته او را مضبوط کرد و روز دیگر جمیع امرا و علما و قضات بحضور خلیفه آمده

در باب ناصر مشورت کردند و رای جمع قتل او قرار گرفت بجز امیر شیخ که بحسب ظاهر میگفت او را
در قلعه اسکندریه محبوس میباید داشت و در شانزدهم شهر صفر سه کس از امرا یکی از جانب امیر شیخ
و یکی از طرف نوروز و دیگری بوکالت خلیفه بقتل ناصر فرج متوجه شدند و چون چشم ناصر بر ایشان
افتاد دانست که بقتل او آمده اند سراسیمه از جای خود برخاست و آن سه کس باو رسیده زخمی
یکی کاری بر ناصر رسانیدند و چون در دست ناصر حربی نبود بدست بمدافعه مشغول شد
چون سیم آشنایی نداد و ناصر گریزان شد و آن سه از عقب دوان شدند هر کدام باو میرسیدند
باو حیله نمیکرد مثل آنکه از پای در آمد و بعد از آنکه مرده بود بواسطه احتیاط چند زخم دیگر با او زدند
و ریسمانی بر پای او بسته برهنه او را بمزبله که بر سر راه بود آورده انداختند و مردم شهر تماشای او می نمودند
و یک شب و دیگر روز بانطریق افتاده بود و آن حرام نمکان را آنقدر شرم و مروت نبود که
او قیام نمایند و امیر و فقیر و برش خود دیده میگذشتند و در شب دیگر بعضی از مردم شام جمع شده
او را دفن کردند و مدت سلطنت او در مرتبه اول سی سال و پنج ماه و یازده روز بوده و بعد از آنکه
پنهان شد و باز بسلطنت رسید شش سال و دو ماه دیگر سلطنت مصر کرد و ناصر از تمام سلاطین مصر
شجاع تر بود و علوم سپاهیگری از سواری و تیراندازی و نیزه بازی بغایت نیکو دانستی و کرم
داشت و آنقدر حلم و حیا که از و منقول است که هیچ از سلاطین مصر نقل نکرده اند گناهان
عفو کردی و مکرر بر امیر شیخ و نشک و غیر ذلک از امرا عاصی دست یافت و عفو کرد و آن
بیمروتان یکبار بر او مسلط شدند و بقتلش آوردند و او جوان معتدل قامت خوش صورت
بود و زبانش بحرف سین چون جاری نبود و صاحب تاریخ نوشته مصر که سلطنت او ولایت
مصر و شام را شوم بود چه در زمان او تمام مصر خراب شد و حلب و بعلبک و شام را
لشکر صاحبقران تیمور بعد او ویران مطلق کردند چنانکه گذشت و قحط و طاعون در زمان او بسیار
شد و تمام خزاین مصر در وقت او صرف شد و بوقت تولد او پدرش را از حکومت مصر
ناصری دور کرده و گرفته بقلعه فرستاده و اکثر امرا معتبر مصر بوقت او کشته شدند خواه
در موافقت و خواه در مخالفت و در مدت و ناسازگاری کشته شد و سه پسر و هفت دختر
از او باز ماند فرج محمد خلیل و عایشه والیسه و زینب و شقراء و خرو و خنه نام دختر دیگر معلوم
نیست و چون خاطر امرا و متعینین از طرف فرج جمع شد قرار یافت که امیر شیخ و نوروز
همراه متعینین بمصر روند و باین قرار روز دیگر چون بمجلس آمدند امیر شیخ بر دست

دولت خلیفه

راست خلیفه و نوروز بر وجب قرار گرفتند و امیر شیخ بنوروز گفت که امرا اراده آنست که
در ولایت شام توقف نمایم و تو همراه خلیفه بمصر روی چه در این سرحد یکی از ما و کسی ضرور است
و امیر شیخ را در این سخن غرض آن بود که نوروز بازی خورده توقف شام را قبول کند
و از پیش مقصود موافق تقدیر افتاد چه نوروز با خواص خود در این باب مشورت نمود
همه گفتند که چون امیر شیخ در این سرحد توقف نماید تمام امرا و لشکر نزد او جمع میشوند و او را
هیچ اختیار و اعتبار نخواهد بود و نیز آنکه با وجود آنکه قتل ناصر حاکمی در مصر بود و همیشه امیر شیخ
در ولایت شام او را اطاعت نمیکرد و اکنون که خلیفه دست نشان او باشد و تو را
از این سرحد دور کند یقین است که صاحب اختیار و اقتدار تمام خواهد شد و نوروز دیگر
با امیر شیخ گفت که شما را بمصر رفتن اولیست چه تمام امرا آن طرف اطاعت تو میکنند و
حکومت شام را من متعهدم و امیر شیخ که این معنی را از خدا میطلبید و عا میخواست فی الحال قبول
کرد و بخلیفه عرض کرده نوروز را خلعت نیابت شام دادند و امیر شیخ حکومت مصر را
از پیش خود گرفته خلیفه را بی اختیار ساخت چنانکه خلق را ممتاز ساختند که هر کدام از او ولایت
مصر خواهد متصرف شود و امیر شیخ و خلیفه متوجه مصر شدند و نوروز و جمعی دیگر از امرا که حکومت
ولایات شام تعیین یافته بودند در شام توقف نمودند و در دوم ربیع الاخر خلیفه بمصر رسیدند و قاهره
را آئین بستند و کمان امیر شیخ این بود که خلیفه بخانه قدیم خود فرود خواهد آمد اما خلیفه که خود را
سلطان میدانست بقلعه کوه بعادت سلاطین متوجه شد و امیر شیخ شروع در حیله کرده
در این روز اسباب سلطنت را در عقب باز داشت و بخلیفه گفت که چون بواسطه ساختن سامان
لایق امرا و غیره و بعد از این موافق مدعا اسباب پادشاهی مرتب خواهد و خلیفه جمع مهمات سلطنت
با امیر شیخ واگذاشت و امیر شیخ بعزل و نصب امرا و حکام بخاطر خواه خود قیام نمود و حقوق را
دوات دار ساخت و غرضش آنکه چون حقوق که با او متفق بود همیشه نزد خلیفه حاضر باشد
خلیفه اقدام بامری که بر امیر شیخ پنهان باشد نتواند نمود و در این وقت بر خلیفه بعنوان سلطنت تمام
ناخوش در خانهای سلاطین مصر خلیفه با اهل و عیال بواسطه وسعت آن منزل همیشه هراسان
کاه بود و آمد و شد مردم بخانه خلیفه بالکلیه برطرف شد و خلیفه بغایت دلتنگ شده و از قبول
سلطنت پشیمان گشته در خلاصی خود شد اما نوروز چون در شام توقف کرد
و خبر یافت که در مرداش محمدی که همراه ناصر بود و بحلب گریخته است بنا بر آن بدفع

و روان شده حلب را تصرف درآورد و دینگ ین ارده مهر را حاکم حلب ساخته طرابلس را
بامیر طوغ داد و چون خبر استقلال امیر شیخ در مصر باو رسید بغایت ملول گشته از قبول تو[قف]
در شام مادم نشد و در شانزدهم جمادی الاخر در مصر بحکم خلیفه منادی کردند که خلیفه جمیع اختیار
ملک و مال را سوی خلافت خود بامیر شیخ تفویض نمود و امیر شیخ بعد ازین بوضع سلاطین
زندگانی میکرد و امرا و اعیان دولت و قضات مصر بنوعی که سلاطین را خدمت میکردند
او می بودند و چون ملک در مقام تربیت امیر شیخ بود بیکتمر جلق که از اعاظم امرا و ایالت
بعد از رسیدن بمصر بحضور رسیده و بحضوری او ابتدا یافته فوت شد و امیر شیخ نیابت خود بحال
شده و قرار پادشاهی بخود داد و چون خبر فوت بیکتمر بشام رسید نوروز و تنبک
هلاک شد و یقین دانست که امیر شیخ پادشاه مصر شده در غره شعبان قضات و عمال بوقتی که امرا
در خدمت امیر شیخ حاضر بودند برجا ستاده عرض کردند که امور مملکت تمام مختل است و مردم
بیرون مغز امام خلیفه را هنوز نمیدانند اکنون صلاح در آنست که سکه و خطبه بنام امیر شیخ و مستعین
خلیفه باشد امیر شیخ گفت که این نمیشود مگر آنکه تمام امرا راضی شوند و جماعتی که حاضر بودند باتفاق
که ما همه قبول داریم پس قاضی القضات نزد امیر شیخ آمد و با او بیعت کرد و بعد از آن دیگر کسی
اختلاف نکرد و کسی نزد خلیفه رفت که در حضور قضات ازو اقرار بگیرد که سلطنت را بامیر شیخ
داد و خلیفه خواهی نخواهی بعد از آنکه امیر شیخ را سوگند داد که قصد او نکند و با او بشرایط دوستی
قیام نماید خود را از سلطنت خلع کرده امیر شیخ را حاکم ساخت و مدت سلطنت خلیفه هفت ماه
پنج روز بود و امیر شیخ غلام ظاهر برقوق بود که از خواجه محمود شاه یزدی در سنه اثنی و ثمانین
خریده بود و امیر شیخ در آن وقت دوازده ساله بود و در ایام خلافت برقوق اکثر اوقات
امیر شیخ شراب میخورد و بدین جهت برقوق مکرر او را تادیب تازیانه نموده مرتفع کرده تا آنکه
امیر حاج شد و بعد از مدتی که داخل امرا بود حکومت طرابلس یافت و در جنگ صاحب قران گرفتار
شده و بعد از مدتی خلاص شده باز بمصر آمد و حکومت طرابلس یافت و بعد از مدتی حاکم دمشق شد
و باقی احوال شرح در ایام سلطنت نامبرده نوشته شد تا آنکه در دوم شعبان قدم بر مسند سلطنت
مصر نهاد و امیر طربای ظاهری را بشام فرستاد که بشارت سلطنت او را بنوروز رساند
و قبل از رسیدن طربای نوروز مطلع شد حقیقت که از طرابلس بدمشق بکار رفته بود
و چون طربای رسید بشارت رسانید نوروز اصلا التفات نکرد و کاغذ امیر شیخ را

کرد بوی نفرستاده بود

معلق شده بود و بدست یک نفر وی بوقت سخن گفتن بطریقی که سابقا امیر شیخ را نام می برد او را
یاد میکرد و در اواخر حکم بود بمصر رسید و او را بحضور امیر شیخ بردند او را بزمین بوسیدن تکلیف کردند
او در جواب گفت که کسی که مرا فرستاده از زمین بوسیدن منع کرده امیر شیخ اراده قتل او نمود
و بشفاعت امرا خون او درگذشت و او زمین بوسیدن و امیر شیخ شرف الدین خفی را بشام
نزد نوروز فرستاد که او را نصیحت کرده باطاعت تکلیف نماید و نوروز جمیع حکام و لایات
شام را طلبیده و تنبک از حلب و طوغ از طرابلس و قمش از حماه و این دو القدر از ولایت خود بدمشق
آمدند و نوروز از ایشان استقبال کرده باعزاز تمام بشهر درآورد و در باب حکومت امیر شیخ با ایشان
مشورت کرد و هیچ یک از ایشان در آن باب سخنی نگفتند و امیر نوروز از ایشان التجایها خود
رخصت کرد و بشرط آنکه بوقت طلب حاضر شوند و در مقام جمع لشکر شدند و این اخبار بملک مؤید
رسیده امیر مرقماس را بحکومت شام نامزد فرمود و دمرداش محمدی را که از حلب ببلاد
ترکمان گریخته بود نایب حلب گردانیده خود نیز باستعداد سفر شام مشغول شد اما بواسطه
کرک باو رسیده بود مرض مفاصل پیدا کرده بود درینوقت استعداد کرده و صاحب فراش
شده و مرقماس را حاکم صفد و نایب غزه تمکنک نمودند و روان شدند و نوروز در حلب بود
و انجماعت تعجیل بروان شدند که در غیبت نوروز شاید که شام را تصرف درآورند و بعد
صفد دمرداش محمدی بر امیر مؤید آمده اظهار اطاعت نمود و قراغان تیز ایلچی فرستاد
و امیر شیخ که فی الجمله صحت یافته بود از قلعه بیرون آمده تا کنار نیل رفت و امیر طوغان
جنبی در ایام بحضور بری امیر مؤید با جمعی از امرا بر خلاف اتفاق نموده بود و در شب موعد
چون سلاح پوشید کسی با او ملحق نشده و این خبر بمؤید رسیده او را گرفته بقلعه اسکندریه
فرستاد اما نوروز چون خبر دمرداش در حلب شنید بانجا رفت و او را گریزانیدند و حکومت
حلب را بالطنبغا نایب طرابلس داد و تنبک را همراه بشام آورد و امرایی که متوجه شام بودند
چون از مراجعت او آگاه شدند طاقت نیاورده بی جنگ مراجعت نمودند و دمرداش
بعد از معاودت نوروز بحلب آمد و طغرق بیرون آمده با او جنگ کرده ظفر یافت و دمرداش
گریخته چون جایی دیگر نداشت بمصر آمد و سلطان مؤید او را عزت بسیار داشت و بعد از
چند روز در مجلس ضیافت دمرداش را گرفت و مرقماس را نیز بربدی منفرد تر
در آن روز مقید ساخت و سجده شکر بجهت گرفتن ایشان که بجای آورد و گفت

کاهرو ز سلطان مصر شده و استعداد لشکر کرده در آخر ذی قعده از قاهره بیرون آمد و مستعین خلیفه را
از خلافت عزل کرده و برادرش معتضد را خلیفه ساخت و متوجه شام شد و در سال [illegible] حکام هندوستان
هر یک بمقام خود بودند و امرای که لایق نوشتن تاریخ باشد صاحب نشده و سلطان محمود حاکم دهلی
بحضور رسیده در ماه رجب باجل طبیعی درگذشت مدت حکومت او بیست سال و دو ماه بود و اکثر
اوقات در سر نزول و انقلاب گذشت و بعد از و دولتخان حاکم دهلی شده و خضر خان حاکم ملتان بقصد
دهلی روان شده تمام امرا و ملک خضار فیروزه باد و نواحی آن دهلی با و ملحق شدند و در ماه ذی الحجه
عشر و ثمانمایه دولتخان را در حصاری محاصره نموده و دیگر

در این سال میرزا شاهرخ سلطان

خبر استیلای قرا یوسف ترکمان عزیمت عراق و آذربایجان نموده و دختری که در پس پرده عفت
داشت بمیرزا محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان عقد فرمود و مکتوبی بمیرزا اسکندر روان فرمود
که رایات همایون بدفع قرا یوسف متوجه است اگر آن فرزند نیز با لشکرهای فارس متوجه شود
که بعد از قشلاق مازندران در اوایل بهار ملاقات آنجا خواهد شد باتفاق او و اگر بکسانی
میرزا ایرانشاه اقدام نموده تادیب نمایم و متوجه مازندران شده شکار کنان بمازندران بالشکر
بی بابان نزول فرمود و حکام آن ولایت بملازمت آمدند و ایلچی که نزد میرزا اسکندر رفته
بود بازگشته خبر آن قلاب مزاج میرزا اسکندر بعرض رسانید و آنحضرت در جواب فرمود
که اگر خود نمی آید لشکر فرستد و میرزا اسکندر که بعد از انکه قرا یوسف بواسطه بحضوری نوبت
عزیمت بجانب او معاودت نموده بود خود را فراموش کرده بود اظهار خلاف نمود
حکم کرد علف زارهای ری و آن نواحی را که محل عبور لشکر منصور بود آتش زدند و بجانب
قندهار و سیستان و گرمسیرات تحفها فرستاده و ایشان را بمخالفت ترغیب نموده و ایلچیان و کتابات
او در طلب بدست مردم میرزا شاهرخ افتاده بنظر آن حضرت در آوردند و مخالفت او که
نزد آنحضرت محقق نشده بود بیقین شد و قرا یوسف درین سال بعراق عجم آمد و میرزا اسکندر
در اصفهان عمارات عالی ساخته آنجا می بود و او نیز عزیمت آذربایجان کرده و بحدود سلطانیه رسید
و بخت اتفاق بیماری در لشکر قرا یوسف پیدا شد و شغال اکثر سپاه و بر پشتن تا توانی افتادند
و قرا یوسف مراجعت نمود و میرزا اسکندر بغایت خوشحال شده داعیه سلطنت پیدا کرد
و امیر قرا یوسف به تبریز آمد و شاه محمد پسر قرا یوسف از بغداد بقصد پیر محمد ساروکهن حاکم شستر

شهر روز

شهر روز گرفتار شده و ملک مؤید حاکم مصر درین سال با سپاه بجانب حلب روان شده و نوروز و تنبک
انکه چون باستقبال جهت جنگ بیرون خواهد و لشکر مصر بواسطه او قوت و علف تنگی کشیده و اگر معاودت
کنند برایشان بنواحی شام خواهند رسید و تا آن وقت لشکر اطراف بر نوروز جمع خواهد شد اما
بر قرار بنا مرد امیر مؤید و لشکر مصر دلیر شده بطرف او روان شدند و حکام اطراف این معنی را بضعف
نوروز حمل کرده نزد او نیامدند و مؤید نزدیک شام رسیده و لشکر نوروز بیرون آمده جنگ کردند
و شکست یافته و نوروز بقلعه دمشق در آمد و یکی از مردم او پرسیده که بسبب این جنگ
جواب گفت که بوقتی که او و نوروز متفق بودند هم بامر قلعه دمشق در آمد نوروز گفت که هرکجا اسیر گردد که
گرفتار شود من از و پرسیدم که سبب چیست نوروز در جواب گفت بقلعه کسی در می آید و هرگز
امیدوار نباشد تا آنکه جمعی که قلعه محاصره می نمایند از طول ایام محاصره ملول شوند و ناصر را این مرد
مفقود دست چه می شد و تا ماه مانده بود و ما شیم از پای قلعه بر نمی خیزیم و اکنون چون خدای تعالی
تقدیر بزوال دولت او نموده همین سخن را که من از و شنیده ام فراموش کرده بقلعه در
آمده و اهالیت [illegible] و قلعه دمشق را امیر مؤید محاصره نموده و بعد از آنکه مدتی تمام
جنگ شده نوروز عاجز شد مردم در میان او صلح کردند و مؤید سوگند خورد که با نوروز بی تیغ
اراده و سلوک نماید و نوروز با تنبک و طبغ و جمعی دیگر از امرا که همراه او بودند از قلعه بیرون آمد
و چون مؤید او را دید از جای خود برخاست و نوروز زمین بوسید و چون اراده دست
بوسیدن نمود امیر شیخ مانع شده او را در آغوش گرفت و قضات و ارباب و اعیان که
در مجلس بودند مبارک باد صلح گفتند و امیر شیخ گفت که چگونه صلح باشد که سوگند خورده ام
قاضی القضات که خود امیر شیخ را سوگند داده بود گفت این صلح صحیح سلطان ثابت
و جمیع قضات فی الحال گواهی دروغ دادند که سوگند امیر دروغ بود و چند مرتبه دیگر امیر شیخ
از این قسم سوگند خورده بود فی الحال نوروز را با جمیع همراهان گرفتند و همان شب نوروز را
بقتل آورده و سر او را بمصر فرستادند و آنچه نوروز بعلی [illegible] نام کرده بود در اندک
وقتی مکافات یافت و امیر مؤید بجانب حلب رفت و از آنجا با ملسکین و ملطیه رفته بشام
مراجعت نمود و اینال صوفی را حاکم حلب گردانید و امیر سودون را بحکومت طرابلس داد
و قانبای محمدی را بامارت دمشق داده و متوجه مصر شد و طرابای ظاهری در غزه حاکم ساخت
بمصر آمد و طیبغا عثمانی را اتابک مصر گردانید و بحضوری قدیم او که مناسب بود دعوی نمود

و باز صحت یافت و تا ثمان عشر بکابل خود بود و بهیچ طرف دستگیرانی نداشت و احوال مملکت هندوستان

در این سال آنست که چون خضرخان دهلی را در تحت تسخیر آورد و بعد از چهار ماه که کار دولتخان

با ضطرار بیرون آمد خضرخان را ملازمت نمود و گرفتار شد و این آنست که در ماه ربیع الاول

سبع عشر و ثمانمایه دولتخان گرفتار شد خضرخان دهلی را متصرف شد و در گجرات احمد بیگ پسر تاتارخان

ملک و بیک آدم افغان که اعظم خان بود با سلطان احمد یاغی شدند و اکثر ولایات گجرات را تاراج نمودند

و هوشنگ حاکم مالوه نیز متوجه گجرات شد و سلطان احمد از احمدآباد باحوال خاطر آمد و هوشنگ بواسطه

بعضی از امور صلاح در جنگ ندیده بمالوه مراجعت نمود و لشکریان سلطان احمد چون از طرف مالوه خاطر

جمع نمودند با جمعی که یاغی شده بودند جنگ کرده ایشان را شکست دادند و سلطان احمد باحمدآباد مراجعت

نمود و سلطان ابراهیم جونپوری در آن نواحی بقصد دولتخان از جونپور بیرون آمده بجونپور مراجعت نمود

چه دولتخان را مانع دیگر مثل خضرخان پیدا شده بود و سلطان ابراهیم بفراغت خاطر تا سنه اربع و ثلثین و ثمانمایه بحکومت مشغول بود

در ماه اول بهار این سال میرزا شاهرخ بهادر

سلطان میرزا بایسنقر را بحکومت خراسان روان فرموده و رایات همایون از مازندران عزیمت

نمود و ایلچی امیر مسطام از سلطانیه آمده اظهار ایلی نمود و چون موکب همایون نزدیک به بسطام رسید جمعی

از امرای میرزا اسکندر بملازمت آمدند و تفصیل این سخن آنکه بوقت قشلاق مازندران نصرالله

حاکم ساوه و از بیم میرزا اسکندر التماس امداد نموده بود و آنحضرت شخصی را بآنجا فرستاد

و میرزا اسکندر از نیمعی آگاه شده امیر یوسف خلیل و امیر علیشاه و امیر بیان توجین و امیر عبدالله

پروانچی و سعدالله نام را بساوه کرد و آنحضرت مطلع شده و از جمله حوقی ترخان و امیر

ترخان و امیر دو لتخواجه ایناق را با ده هزار سوار بکمک فرستاد و امرای میرزا اسکندر چون

از توجه لشکر منصور آگاه شدند باتفاق خاطر بمخالفت میرزا اسکندر و ملازمت میرزا شاهرخ

سلطان قرار دادند و امیر یوسف خلیل را که در قصبه جبار تمکن یافته مخالفان متفق شده بود گرفته متوجه

اردوی بزرگ شدند و آنحضرت هنوز در حدود ری بود و آنجماعت در آن ولایت بسعادت

ملازمت سرافراز شده و نوازش بسیار یافتند و یوسف خلیل را بنظر آنحضرت در آوردند و گناه

او نیز بعفو مقرون شده باخلاص بخدمت مشغول شد و آنحضرت بولایت ساوه درآمده بشکار

مشغول فرموده از راه جره و قراتان عزیمت اصفهان فرمود قلاع که بر سر راه بود مفتوح شد

ودو ز محلی اصفهان محل نزول لشکر ظفر اثر گشت و جمعی را توفیق رفیق شده از میرزا اسکندر جدا

اختیار کرده بملازمت آمدند و شیخ علی قزاق با سید صوا آمده بعرض رسانید که خلخال نه ما در برون

فرصت یابد که کمکی خلاص شده ما بروم و میر سید امیر مقراض و الیاس خواجه با خدمت مامور شد

و قراولان میرزا اسکندر بجنگ بیرون آمدند و لشکر منصور اصفهانیان را بدروازه گریزانیدند

و امیر لطف الله بسر پل ایستاده چشمیارزا میکشانید و چند مرتبه باقی قصد او کرد اما چون او کوه

پای بر زمین استوار کرده جای خود را نگذاشت و زخم شمشیر او را نرسید و شمشیر او شکست آنجماعت

جنگ میکرد تا غنیم را گریزانید و خلخال آن مردم سلامت باد و ملحق شده و میرزا اسکندر روز عقب

شده بعزم جنگ از شهر بیرون آمده جنگ عظیم در تیغ شد و اصفهانیان شکست خورده میرزا اسکندر

نزدیک بود که گرفتار شود و بهزار حیله خود را بشهر رسانید و ظاهر اصفهان لشکرگاه پادشاه

شده با یزید بسطام از سلطانیه آمده و بوقت سعادت ملازمت سرافراز شد و سید سوار

مردانه غافل از شهر اصفهان بیرون آمدند و امیر الیاس خواجه در برابر ایشان درآمده بسیاری را

بقتل آورده و اما الیاس خواجه زخم دار شده و بعد از آن حصار شهر را پیموده و لشکر الحقیقت گرد

کرم گشت محلی قلعت مورچل خود قیام نموده مخالفان مجال بیرون آمدن نیافتند و شیخ محمد

سارق که داروغه شیراز بود با اتفاق اعیان آنجا چون از شکست میرزا اسکندر آگاه شدند

کس بار دوی همایون فرستاده طلب داروغه نمودند بسران امیر عبدالصمد و شیخ بیساول

و یوسف قراجی و داراب که متقدمان میرزا اسکندر بود گرفته و سکه و خطبه بنام آنحضرت

کردند و محمد بخشی و لطف الله بابا تیمور را بضبط اموال و حکومت آن ولایت آنحضرت

تعیین نموده و روز بروز مردم میرزا اسکندر خواه از قلعه و خواه از بیرون بملازمت میآمدند

و با وجود آنچنان اصفهانیان کم روزی بود که بجنگ نیایند و بوقت محاصره بیچاره و در و شهر

و کلیم و سخن صلح را آتش سکه و خطبه در اصفهان بنام میرزا شاهرخ در میان آوردند

بگرفت و میرزا اسکندر بخندخوی در پشت کوه را از دولت نداد و در دوم جمادی

الاول جنگ سلطانی شده شهر اصفهان مسخر شد و میرزا اسکندر بحال پریشان بقلعه گریخت

و امیر عبدالصمد که معتمد او بود در این شب از او جدا شده بملازمت آمد و میرزا اسکندر

دیگر طاقت نیاورده بر اسب از قلعه روی بکمر نیز آورده و از اصفهان بتاراج رفت

و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد و جمعی تعاقب میرزا اسکندر رفته او را

گرفتند و چون خبر آنحضرت در آمد از غایت خجالت هیچ سخن نگفت و آنحضرت او را برادرش
میرزا رستم برد و میرزا رستم چشم از سلاح رحم پوشیده میل در چشم جهان بینش کشید و بنا
خاطب حکومت شیراز و اصفهان انیت چه اکثر آن طغرا بر این عمل شنیع اقدام می نمودند و کاشغان
ولر تود و اطراف و جوانب آن ولایت تمام تصرف در آمد و حکومت اصفهان به میرزا ابراهیم
مسلم شد و تتمه مال آن سال بر عایا بخشیده شد حکومت ولایت همدان و لرستان به میرزا
بایقرا ابن میرزا عمر شیخ مفوض شده آن ولایات سورغال او شد و درین وقت خبر رسید
که میرزا الغ بیک از ماوراء النهر ایلچی بطلب میرزا میرک احمد فرستاده و او توهم می نمود تقریب نموده
عذر گفت و چون میرزا الغ بیک و میرزا بایقرا پیر و ایلچی را که مقصد او بود دیگر باره نزد او فرستاده
او را هر چند نصیحت کردند سود نداد و قبول نکرد و دیگر پسر خود را با ملازمت فرستاد و بوعده
مقرر پیش نیز نیامد و میرزا الغ بیک عازم امرکان شد و میرزا میرک احمد قلاع آن ولایت را
محکم کرده بکوهستان در رفت و میرزا الغ بیک قلعه اخیس را محاصره نموده بجنگ گرفت
و بامرکان رفت و امیر موسی کا و امیر محمد بابا بحکومت امرکان مقرر کرده بسمرقند معاودت
فرمود و میرزا میرک احمد با لشکری که بعد از آن در مغولستان آمده بودند بعد از مراجعت
میرزا الغ بیک متوجه امرا شده و ایشان بجنگ بیرون آمده شکست یافتند و بجز رستم برلاس
سلیمانشاه دیگر امرا بقتل رسیدند و امیر رستم بامرکان آمده قلعه را از مغولان نگاه داشت
و مغولان چون انجا بسیار گرفته بودند بمغولستان مراجعت نمودند و میرزا شاهرخ را
خبر قتل امرا ظاهرا تاسف بسیار نمود و فرمود که بعد از قلاع از مهمات عراق فراغت نموده
شود و بجانب شیراز کوچ فرمود و امیر مضراب بهادر را حاکم آن ولایت ساخت اما
اجل امیر مضراب را امان نداد و در آن ایام باجل طبیعی در گذشت و حکومت دار الملک مظفر
بمیرزا ابراهیم سلطان مقرر شد و آنحضرت او را بعدالت وصیت فرمود و از راه
یزد و بیابان قهستان کوچ فرمود و ۲۲ رجب بدار السلطنت هرات نزول فرمود و میرزا
بایسنغر که در هرات قایم مقام آنحضرت بود و میرزا ابراهیم شاه و پیشکش تمام نموده و بشرف اعزاز
سرافراز شد و میرزا الغ بیک دوازدهم رمضان از سمرقند آمده سعادت ملاقات
دریافت و اکثر حکام ایران بعبادت آمدند و امیر بسطام جاگیر که از امرای قدیم عراق
بود درین وقت بهرات آمده نوازش یافت و حکومت مشهد و طوس و ابیورد

و خبوشان و نسا و تمام مازندران از استرآباد با توابع و لواحق با میرزاده بایسنغر مرحمت شد و درین
سال خضرخان که دولتخان حاکم دهلی را گرفته آن مملکت را که دار السلطنه هندوستان است تصرف
درآورده و خضرخان را صاحب تاریخ هند از سادات شمرده و او پسر ملک سلیمان است و ملک سلیمان را
ملک مردان پسر خوانده بود و ملک مردان در حکومت ملتان فوت شد و حکومت آنجا به پسر حقیقی
او ملک شیخ مخصوص شد و او نیز در آن ایام فوت شد و حکومت ملک سلیمان که دعوی سیادت میکرد
بحکومت ملتان رسید و بعد از فوت او خضرخان حاکم ملتان شد بوقت فیروزشاه و چون
صاحبقران به هندوستان آمد و او را از ملتان بیرون کرده بود نزد آنحضرت آمد و چنانکه
گذشت آنحضرت حکومت ملتان باو مرحمت فرمود و همین عنایت آنحضرت امر سلطنت دهلی
رسید و با رعیت و سپاهی نیکوسلوک کرد و چون صاحب تاریخ مبارکشاهی دو دلیل فوق سیادت
او نوشته بود و فرموده بود نقل آن صحت نسب او بر عالمیان ظاهر شود اول آنکه بومی کنیت
سلیمان پدرش در خدمت ملک مردان می بود توتی سید جلال بخاری که او را سید السادات
میگفتند بمنزل ملک مردان آمده بود و ملک سلیمان طریق خدمتکاران دیگر طشت و آفتابه
بجهت دست شستن او برسید جلال بخاری اندود که کرامات فرمودند که این سید زاده
و این خدمت باو فرمودن گستاخیست بنا بر آنکه این سخن بر زبان سید جلال گذشت
او سید است دیگر آنکه اخلاق خضرخان بغایت خوب و این دلیل سیادت هردان او
و از آنجا صحت نسبهای سادات هندوستان بوضوح می پیوندد و القصه خضرخان ملک تحفه را
تاج الملک خطاب داده حاکم و وزیر ساخت و سارنگ خود را به سید سالم مرحمت کرد و بعبد الرحیم
علاء الملک خطاب داده حاکم ملتان ساخت و اختیار خان را بحکومت میان دو آب
فرستاد و تاج الملک با لشکری بجانب ولایت کتهر فرستاد و از آنجا چون گذشته
ولایت رای هرسنگ را تاخت و هرسنگ گریخته بکوه رفت و پیشکش بسیار داد و تاج الملک
از آنجا بطرف گوالیر و چندوار رفته آنجا نیز مال و خراج ستاده و گذشته از کفار گرفت و چون
از طرف هندوان بیرون آورده و با تاوه رفته مقدمان انجا را نیز تادیب نموده بدهلی
مراجعت کرد و احمدشاه حاکم گجرات و همان سال بجانب کرنال لشکر کشید و با مقدم
آنجا جنگ کرده ظفر یافت و مقدم آنجا در قلعه کرنال حصاری شد و تمام ولایت
سورت را لشکریان سلطان احمد تاراج نمودند و حصار کرنال نیز مفتوح شده مردم

در آنجا بود

اتابکی و کرنال کرکین شد و سلطان احمد پسر ابوالخیر و پسر ابوالقاسم را در آن ولایت گذاشته

و درین سال میرزا شاهرخ میرزا الغ بیک را از لشکرگاه رخصت ماوراءالنهر
فرمود و میرزا بایسنغر را نیز بطوس و محال حکومت او فرستاده و اکثر حکام که بملازمت آمده
بودند رخصت یافته هر یک بمقام خود رفتند و جای قلعه هراة پشنگ و اهنگ و کنج درین سال
بحکم آنحضرت واقع شد و خبر رسید که میرزا احمد میرک بواسطه قتل امرا اراده آن دارد که بمغولستان رود
آنحضرت باو فرمانی که مشتمل بر عفو و نصیحت از رفتن بولایت دشمن و اظهار بخشیدن گناه و جمیع نوکرانش
بود فرستاد و ایلچی قرا یوسف آمده اظهار اطاعت و طلبت سلطانیه نمود و جواب […]
پسر او بملازمت آمد سلطانیه را مرحمت چون میرزا ایجل در ولایت ری […] شده بود
آنجا میرزا ایجل مقرر شد و امیر الیاس خواجه با لشکران بصوب ماندند در آن سرحد که اگر قرا یوسف
قصد سلطانیه نماید در امر او مانع شوند و ابراهیم امیر جهانشاه نیز […] تنگ امیر الیاس
رفت و امیر بسطام چون خبر توجه امیر قرا یوسف با میر بسطام رسید پسر خود را در قلعه سلطانیه
گذاشته خود نیز میرزا اسعد و قاصی بقم رفت و میرزا اسعد و قاصی او را گرفت و درین باب
عرضه داشت بدرگاه فرستاد و آنحضرت ازین سخن برآشفت و در جواب حکم شد که چون
پناه بجا آورده او را تربیت می باید کرد گرفتن او چه صورت داشت او را رعایت فرموده
از قید خلاص سازند و جمعی صاحب عصیان مفسد میرزا اسعد و قاصی که بغایت کوتاه اندیش بود
خاطرنشان کرده که مثل امیر بسطام دست آویزی است اکنون نزد قرا یوسف می باید
رفت که همه عمر ممنون خواهد بود و شاهزاده تعلق خواجه را در قم بر سر اغرق گذاشته
با سعید سوار پیش قرا یوسف رفت و قرا یوسف بسطام رفیق او را مقدم فتح عراق
تصور کرده مقدم او را باعزاز پیش آمد و امیر بسطام را اطلاق فرمود و پسر بسطام را
بقم فرستاد اغرق میرزا اسعد و قاصی را باذربایجان برد و آقا بیک […] میر را میر انشا
که حرم محترم شاهزاده بود از کمال عقل بخاطر گذرانید که سعد و قاصی بمیان دشمنان رفت
در رفتن تا بانجا بغایت نامناسب است چه اگر قرا یوسف قصد او نماید تا حال ما در میان
آن مردم چه خواهد شد و جمعی از نوکران خود را متکفل کرده بوقتی که ترا که بقم آمدند همه را
گرفته با جمعی که تحریک رفتن میرزا اسعد و قاصی باذربایجان نموده بودند بقتل آورد و سر […]

آن نامرادان

آن نامرادان بدرگاه فرستاد و آنحضرت از شنیدن این حال خوشحالی بسیار نمود و چون میرزا اسعد و قاصی
نزد قرا یوسف ملحق شد در قم و کاشان و همدان فتنه پیدا شد و میرزا اسکندر که نزد بایقرا بود و با وجود
کوری منور در فتنه انگیزی تقصیر نکرد خاطرنشان میرزا بایقرا نمود که اکنون این سرحد را […]
چراکه ان داده که میرزا اسعد و قاصی باتفاق ترا که غافل به سعد و ولایت فارس […]
و بانکه شفقت تصرف در می آید صلاح در توجه شیراز است و میرزا بایقرا […] آمده و رفته باتفاق
متوجه شیراز شدند و میرزا رستم از عزیمت ایشان آگاه شده جمعی را بسر راه فرستاد
که شاید دست بردی نمایند بحسب اتفاق ایشان دو چار میرزا اسکندر در حوالی […] شدند
شدند و او را بدست آورده نزد میرزا رستم باصفهان بردند و میرزا بایقرا که […] رسیده
بود بواسطه این خبر توقف کرد و میرزا ابراهیم سلطان در شیراز جمعی از نوکران میرزا اسکندر
گرفته محبوس ساخته بجانب خراسان فرستاده و ایشان در حوالی ابرقوه فرصت یافته
تحصیلی را که بمحافظت ایشان قیام می نمود بقتل آوردند و گریخته نزد میرزا بایقرا رفتند و او را
بر توقف ملامت بسیار کرده بار دیگر متوجه شیراز شدند و میرزا ابراهیم سلطان بجنگ بیرون
آمده جمعی از ملازمانش مثل شیخ حیدر و مسعود شاه بجانب میرزا بایقرا رفتند و بازگشته بجنگ ولی
نعمت ایستادند و بدبختی میرزا ابراهیم سلطان شکست یافت و شب بشیراز آمده و لوازم
خود و طولی آغا و از خزانه آنچه توانست برداشته با ابرقوه […] تعجیل رفت و میرزا بایقرا روز
دیگر بدروازه شیراز آمده و لحظه توقف کرده و چون در شهر کس نبود اکابر و اعیان
شهر بیرون آمده او را ملازمت کردند و میرزا بایقرا شیراز را متصرف شد و میرزا رستم چون
این خبر شنید میرزا اسکندر را بهانه که ماده این فتنه بود بقتل آورد و این اخبار چون […]
رسید آنحضرت عزیمت فرمود که پیش از آنکه میرزا بایقرا قوت گیرد او را دفع نماید
نخست امیر جلال الدین فیروزشاه را با لشکری […] تا ابرقوه نزد میرزا ابراهیم
سلطان فرستاد و امیر شاه ملک را بجانب ری روان کرد که از آن طرف با او ملحق
شود و بجمیع لشکرها فرمان شد و در هفدهم جمادی الاولی بار دیگر موکب همایون بجانب
فارس روان شد و از جانب ماوراءالنهر خبر رسید که محمد خان پادشاه مغولستان فوت
شد پس جهان بیسر و شمع جهان میرزا که پسر خضر خواجه اغلن بود مردم آن ولایت بر خود
حاکم گردانیدند و رایات عالی به بسطام رسید و امیر […] از قلعه فیروزکوه […]

۲۹۹

شده امیر سید علی کیا از آمل و ساری بملازمت آمده رخصت یافته که لشکرهای آن ولایت
جمع نموده امداد امیر معصوم برادر سلطان از اردبیل آمده احوال قرا یوسف عرض داشت
شد که امرا که در حدود ری بودند متوجه شیراز شوند و میرزا ابراهیم سلطان و جلال الدین فیروزشاه
نیز از ابرقوه روان شده در کوشک زرد بهم رسیدند و متوجه شیراز گشتند و میرزا بایقرا
از توجه لشکرها آگاه شده حیران شده در شیراز حصاری گشت و خبر آمدن آنحضرت را
مطلقا باور نمیکرد تا آنکه موکب همایون از راه قم و کاشان در اواخر شعبان باصفهان آمد و خبر بمیرزا
که میرزا بایقرا هنوز در شیراز از نسبت آنحضرت بر آشفته برسم ایلغار بظاهر شیراز رفت و چون میرزا
بایقرا از رسیدن آنحضرت مطلع شد سراسیمه شده کس نزد میرزا بایسنغر فرستاده و طلب امان
کرد و آنحضرت نزد پدر بزرگوار گناه او را شفاعت نموده در بیست رمضان میرزا بایقرا بخجل
و شرمسار از شیراز بیرون آمده شرف دستبوس یافت و گناهش بعفو مقرون شده
کس از لشکریانش بجهت مصلحت ملک بیاسا رسیدند و چون از غایت خجالت میرزا بایقرا
مجال ملازمت نداشته بودن او نیز در آنملک مناسب وقت نبود او را بمعتمدان سپرده نزد
میرزا [؟] فرستاد و آنحضرت بشیراز درآمده امرا را بلطف خوانا [؟] رخصت
فرمود و میرزا رستم و جمعی دیگر از امرا باصفهان رفتند و امیر کرکین حاکم لار بدرگاه آمده پیشکش
نزد آنحضرت گذرانید و حکومت مملکت قم و کاشان و ری تا حدود گیلان با الیاس خواجه مفوض
شد و بار دیگر حکومت شیراز بمیرزا ابراهیم سلطان عنایت فرمود و آنحضرت بولایت فرمود
بولایت کازرون بزیارت اکابر رفته بشیراز مراجعت فرمود و چون حاکم کرمان
با وجود طلب بدرگاه نیامده بود والده و نوکران خود را فرستاده و آنحضرت ازو در غضب
شده مجلس نوکرانش فرمان داد و متوجه کرمان گشت و چون نواحی سیرجان محل نزول
سید شمس الدین تیمور از کرمان بملازمت آمده عز ارسال یافت و متعهد شد که چون موکب
همایون بدار السلطنت رسد او بس حاکم کرمان را بملازمت رساند و سخن او درجه قبول یافته
آنحضرت متوجه خراسان شد و درین سال ۸۲۲ احوال مصر و شام آنست که ملک مؤید چرکس
که قانبای محمدی نایب شام اراده خروج دارد و امیر مؤید طبیعا عثمانی را حکومت شام داد و
روان ساخت و متعاقب خبر رسید که تمام امرای شام و حلب از اطاعت بیرون رفته
و مؤید کسی نزد قانبای فرستاده او را بهانه نیابت مصر طلب داشت و چون فرستاده او بوی رسید

از شام بهانه توجه مصر بیرون آمد و عزیمت حلب نمود و نایب حلب و نایب قلعه الروم و نایب طرابلس
با او در خلاف سلطان اتفاق نموده بودند و امرای دیگر که در شام بودند چون یقین دانستند
که قانبای عزیمت مخالفت دارد اتفاق کرده با او جنگ کردند و شکست یافتند و امیر
طبیعا عثمانی که بحکومت شام میرفت نزدیک شام رسید و قانبای و رفیقان چون خبر یافته
بودند که سلطان نیز متعاقب طبیعا میرسد از شام بیرون آمده بحلب رفتند و سلطان مصر چون از اتفاق
امرا بر خلاف آگاه شد بنفس خود متوجه ایشان شد و بغزه آمد و طبیعا عثمانی چون خبر یافت که سلطان
متوجه دمشق شده نزدیک رسید متوجه دمشق گشت و قانبای بحلب رفته طبیعا بشام درآمد
سلطان نیز بعد از چند روز بدمشق رسید و امیر اقبای را با جمعی دیگر برسم منقلای از پیش
روان کرده خود نیز متعاقب بطرف حلب روان شد و اقبای با قانبای و همراهان رسیده
جنگ کرد و شکست یافت و گریخته نزد سلطان آمد و سلطان اندیشناک شده عزیمت مراجعت
بشام نمود جمعی از امرا او را مانع شده گفتند که مخالفان بمجرد شنیدن توجه سلطان فرار
خواهند نمود و خواهی نخواهی سلطان را سوار کرده متوجه قانبای شدند و قانبای و همراهان
طاقت جنگ سلطان نیاورده فرار نمودند و سلطان ایشان را تعاقب نموده اینال نایب
حلب گرفتار شد و قانبای پنهان شده دیگر امرا بطرف ولایت ترکمان و قرا یوسف فرار نمودند
و سلطان بحلب درآمده بعد از سه روز قانبای را نیز بدست آورده و در مجلس اینال و قانبای سوال کرد
که از امرای مصر کدام یک با تو اتفاق کرده بودند و قانبای بامید آنکه شاید خلاص شود شروع
در تهمت نام بردن بعضی از امرای نمود اما اینال نایب حلب که با او رفیق بود بسلطان گفت
که قانبای دروغ میگوید من نیز با او همراه بودم و از من محرمتر بن او [؟] و در مدت
تمام این مردم بر زبان او نگذشته بود و برای بقای آورده گفت که از ترس جان خود
که خلاصی آن محال است ما مردانه تهمت بر جمعی کردن چه فایده دارد و سلطان گفت
که بی تکلف ما با تو یاغی شده اراده قتل تو داشتیم اکنون که ظفر تراست هیچ دولت [؟]
بمن که زندگانی دیگر کار نمی آید و سلطان حکم بقتل ایشان کرده سرهای ایشان را بمصر
فرستاد و سلطان بجای ماده چند وقت توقف کرد و حکومت حلب با قانبای دوادار
داد و بشام آمد و از آنجا متوجه مصر شد و در اواخر ذی حجه بقاهره درآمد و احوال حکام
هندوستان درین سال آنست که خضرخان حاکم دهلی مبارکخان پسر خود را حکو

فیروز پور و سهرند و آن نواحی داده ملک شد و ما در ورای ... ساخت و احمد شاه حاکم گجرات
بتخانه سپید مور سوار شد و آن بتخانه را که میان طلا و نقره در و بود ویران کرده طلا و نقره بسیار بدست
آورده و بگجرات مراجعت کرد

در این سال میرزا شاهرخ بدار السلطنه هرات رسید و میرزا الغ بیگ را که احمد
کو در سمرقند ماوراء النهر مخالفت کرده و کس بنصیحت او رفته عزیمت ملازمت نمود و بشهر هرات سعادت
دستبوس دریافت گناهش بخشیده شد و با میرزا ابابکر بن میرزا الکه مصاحبت آغاز نموده ...
کرد و نزد ایلچی بعرض صاحب قران رسید و از نزد میرزا قیدو نیز خبر آمد که میرزا بایقرا قصد او نموده بود و میرزا
قیدو خبر یافته او را گرفته است و آن حضرت از بی ادبی خویشان دل آزرده شد و حکم فرمود که میرزا
احمد بکر ... و میرزا بایقرا را از بند گزرانیده بشهند و بهستان فرستاده شد و میرزا ابی بکر را کشتی نشانیده
در آب ... کنند که هر جا خواهد برود و شاهزاده هر جا که فرستند باز نیاید و خبر ایشان نیز نیاید و میرزا اسکندر
سلطان در این سال حکم فرمود که میرزا ابابکر ... دیوان بانجام مهمات خلایق پردازد و ولی عهد او در
... و سید شمس الدین ... آمد و بعرض رسانید که اویس حاکم انجا بوعده ...
و آنحضرت ... تمام لشکر ... باجمعی کثیر از لشکر خراسان و ماوراء النهر بکرمان فرستاد و اویس حصاری
شد ... روز جنگ ... و آخر شیخ حسن که مدار کار اویس ... بود بیرون آمد و بملازمت امرا ...
او ... که بعد از مراجعت امرا بخراسان آمد و شیخ حسن در ملازمت امرا بخراسان آمده در پای
تخت زانو زده و عرضه داشت که اویس از بندگان درگاه است ... خوفی بخود راه داده اکنون اگر عهد
... شود او بملازمت میرسد و آنحضرت بزبان مبارک گفتند که چون اویس بملازمت آمده اظهار الطاف
... ولایت کاشغر و آن نواحی بعد از آمدن میرزا میرک احمد بتصرف کماشته او بود و میرزا
الغ بیگ کماشته او را تسلی نموده بملازمت آورد و آن ولایت بتصرف میرزا الغ بیگ در آمد و جمعی از نوکران
میرزا قیدو حاکم قندهار و افغانیان تا سرحد هندوستان بود و با او یاغی شده بود و ... که بو
مخالفت امیر شیخ نور الدین با همراه بود که گرفتار شده بود و میرزا شاهرخ سلطان گناه او را بخشید
ملازم میرزا قیدو ساخته بود و او در ملازمت شاهزاده بدرجه اعتبار رسیده امیر الامراء
بود در این وقت با حسن ایلچی و نعمان قرا عثمان علی متفق شده عهد کردند که میرزا قیدو را
برداشته میرزا سنجر برادر او را بجای او نصب کنند میرزا قیدو آگاه شده از میان بیرون رفت
و عرضه داشت بدرگاه فرستاد و ده هزار سوار کمک او فرستاد با دیگر او را بحکومت رسانیدند

برای گناهکار اوردی بخراسان آورده جمعی را شفیع ساختند و گناه ایشان بخشیده شد و ایلچی خضر خان
حاکم ملتان و دهلی بدرگاه آمده پیشکش بسیار آورده و بعرض رسانید که میرزا قیدو کس فرستاده حکم کرده تا
در خطبه و سکه نام خضر خان بار شود در جواب حکم شد که بعد از ذکر حضرت شاهرخ در خطبه نام نیز مذکور شود
و در این سال حکومت بدخشان بمیرزا سیورغتمش مفوض شد و در این سال ... در مصر و شام قحط
شد و امیر شیخ در ایام قحط با رعیت بغایت خوب معاش کرده بار دیگر در آخر این سال عزیمت
سفر شام در خاطر سلطان در آمد و این سفر سیوم سلطان مؤید است بشام و در ایام سلطنت بشام
مرتبه اول ... نوروز بار دوم ... بآن ولایت رفت و در دار الملک دهلی
... لشکری خضر خان ... فرستاد و اکثر آن ولایت را تاراج
نمودند و مال ... از آن ولایت گرفته بخشیدند و از آنجا نیز خراج گرفته مراجعت کردند ...
و ... از سرهند خویشان ... ترک بچه ... حصار سرهند را متصرف شدند و خضر خان
ملک ... زیرک خان را بطرف سرهند فرستاد و او قلعه را از تصرف مخالفان بیرون آورده و الکاء
بکوه گریختند و چون کوههای آن ولایت متصل بنگر کوت و آن نواحی بغایت محکم است
زیرک خان هر چند سعی نمود ایشان را بدست نتوانست در آورد و در دهلی خبر رسید که سلطان احمد
حاکم گجرات بناگور آمده است بنابر آن خضر خان متوجه ناگور شد و سلطان احمد تا رسیدن او توقف
نکرده بطرف دار و ان ... و خضر خان بجابر آمد و الیاس خان حاکم شهر ناگور که سلطان علاء الدین
ناگوره بود بملازمت آمد و نوازش یافت و خضر خان براه گوالیر مراجعت نموده از حاکم انجا مال
مقرری گرفته بدهلی آمد و سلطان احمد حاکم گجرات در این سال بجانب ... رفت و سلطان ...
... بود ... ولایت را بتصرف در آورد و ... خبر رسید که
هوشنگ شاه حاکم مالوه بطلب ... آمده و ... بجانب گجرات آمده است و سلطان
احمد بضرورت مراجعت نموده هوشنگ نیز بولایت خود باز گشت و در تاریخ مبارکشاهی
محاصره نمودن حاکم گجرات ناگور را در این سال مذکور است و در احوال سلاطین گجرات از احوال
سلطان ... رفت و معاودت نمود امری دیگر نقل کرده اند و در احوال حاکم ...
توجه او را بگجرات بموجب طلب مقدمان گجرات در سنه احدی و عشرین نوشته اند و صاحب
تاریخ بهادرشاهی اگرچه لایق اعتراض نیست اما چون بخزانه تاریخی از احوال سلاطین
هند در میان نیست ناچار بخطای او اشارت میرود که در احوال هر یک از این

سلاطین از آنچه در احوال دیگری نوشته غفلت نمود و نقیض نوشته است و درین سال سلطان سکندر بن سلطان
قطب الدین با ستقلال بر سر سلطان کرسوره رانی نام داشت و امرا و ارکان دولت بعد از وی سلطنت
وی از جمیع سلاطین کشمیر بشوکت و عظمت و کثرت لشکر ممتاز بود و مهابت بسیار داشت و مادر سلطان
سکندر در اوایل حکومت پسرش اکثر مهمات توجه نیک سرانجام می نمود و چون او داماد خود را
نام نبت سلطان سکندر مخالفت دریافت او را و زنش را که دختر او بود از میان برداشت و اودی
که از امرای معتبر بود و مدار مهمات برو بود و جمعیت خان برادر سلطان را بتوهمی زهر داده هلاک کرد و سلطان از
تهمت با اودی از سلطان التماس نمود که رفته تبت را مسخر کرده غرض آن بود که از غضب او دور باشد و سلطان
او را رخصت داد و او رفته تبت را مسخر کرد و آن ولایت را فتح نمود و جمعیت تمام بهم رسانیده
و در نواحی ... با سلطان جنگ کرد و شکست یافت و عاقبت گرفتار شده در بند سلطان ... گشت
و درین ایام که حضرت صاحب قرانی امیر تیمور عزم تسخیر هند نموده بودند دو فیل برای سلطان فرستاده بود و نوید
نعمای افتخار و مباهات بسیار میکرد و عرضه داشت بملازمت صاحب قرانی فرستاده اظهار
بندگی و کمال اخلاص نموده عرضه داشت کرد که هر جا حکم شود بملازمت برسم و ایلچیان صاحب قرانی
رعایت بسیار کرده رخصت داد و ایشان چون بملازمت صاحب قرانی رسیدند و آنچه از
سلطان دیده بودند بعرض رسانیدند آنحضرت باو عنایت فرموده بجهت او خلعت طلادوزی
واسپ زین مرصع فرستادند و حکم فرمودند که چون رایات جلال از دهلی بدولت و اقبال بجانب
پنجاب مراجعت فرماید که در آنجا بملازمت مشرف گردد و چون این حکم بسلطان سکندر رسید
استعداد رفتن کرد و چون شنید که صاحب قرانی از راه کوه سوالک بجانب پنجاب مراجعت نموده اند
سلطان سکندر پیشکش بسیار همراه گرفته متوجه ملازمت صاحب قرانی شد و در اثنای راه شنید که بعضی
از امرا و وزرای صاحب قرانی گفته اند که سلطان سکندر می باید که سه هزار اسپ و صد هزار اشرفی
طلای پیشکش بیاورد و ازین خبر بغایت پریشان خاطر گشته از راه بازگشت و عرضه داشت بملازمت
صاحب قرانی فرستاد که چون پیشکشی لایق بندگان آنحضرت باشد بهم نمی رسید از آن جهت بنده
چند توقف نموده تا پیشکش لایق بهم رسانیده متوجه بندگی شود و چون آنحضرت مضمون عرضه داشت
او مطلع شدند و شنیدند که بعضی از وزرا گفته اند که شاه سکندر سه هزار اسپ پیشکش بیاورد از آنجهت
اعراض فرمودند و ایلچیان سلطان سکندر را نوازش فرموده گفتند که وزرا معقول گفته اند باید که سکندر
بکشمیر خاطر جمع داشته بی دغدغه متوجه ملازمت شود و چون کسان سکندر بکشمیر رسیدند و آنچه از صاحب قرانی

شنیده بودند باو گفتند بسیار خوشحال شد و استعداد رفتن بملازمت آنحضرت کرده از کشمیر برآمد و چون
از باره موله گذشت شنید که امیر صاحب قران از آب سند گذشته بتعجیل متوجه سمرقند شده و انست که بملازمت
نمیتواند رسید و ایلچیان را با پیشکش بسیار بملازمت آنحضرت فرستاد و خود بکشمیر مراجعت نمود
و سلطان سکندر بمرتبه ای جاه داشت که از شنیدن آوازه او امرا و اهل علم از عراق و خراسان و ماوراء النهر
نزد سلطان آمدند و دین اسلام در کشمیر شایع گشت و سلطان سید محمد نام عالی فاضل را که از ماوراء النهر آمده
بود بسیار تعظیم مینمود و او آب و دین از وی آموخت و سید ... را که اول هندو بود و مسلمان شده
بود و سلطان وزیر مطلق العنان خود ساخته بود و او در مقام آزار و ایذای هندوان در آمده
سعی بسیار نمود تا سلطان حکم نمود که تمام برهمنان و دانایان هندو مسلمان شوند و هر کس مسلمان نشود
از ولایت کشمیر بدر رود و ازین جهت بسیار هندوان ... رسید و بسیاری از برهمنان خود را
کشتند و بعضی دیگر بزور و زر شرایط مسلمانی نمودند و در کشمیر ماند و سلطان تمامی همت بشکستن
بتان و بتخانها داشت از آنجمله بتکده عالی بود در ... که از ابتدا و بوضعی ساخته بودند سلطان فرمود
که آنرا خراب کنند و هر چند آنرا کاویدند و باب رسانیدند نهایت آنرا نیافتند و معبد را در یک هر بود
نشکستند و شعلهای عظیم از آتش در هنگام خرابی از آنجا پیدا شد چنانچه سلطان آن را دیده و تعجب
للتا درت دیده بود و رعایت عظمت و استحکام در پرستش بود ساخته بود و از منجمان پرسیده
که این معبد تا کی خواهد ماند و شکسته و آن کی خواهد بود منجمان بعد از ملاحظه اوضاع فلکی گفتند که بعد از
هزار و یکصد سال این تاریخ سکندر نام پادشاهی این را خراب ساخت و صورت عمارت در ... کرده
خواهد شکست و این مضمون را توجه ورقی از مس کنده و در صندوقی انداخته در بنیاد آن عمارت
دفن کرده بود و در زمان شکستن آن عمارت این صندوق برآمد سلطان گفت کاش این
مضمون را در بالای دیوار این عمارت میگذاشتند تا بعد از اطلاع بر آن حکم بویرانی آن نمیکردم و دیگر
بتخانهای عالی را بسیار ساخت و سلطان حکم کرده بود که شراب از تمام قلمرو او بر انداختند
و ولایت او بطرف گشت و در آخر عمر سلطان را تب محرق گرفت و میر خان و شادی
خان و محمد خان هر سه پسر او بودند طلبید و وصیت نموده میر خان را خطاب علیشاه داده سلطنت
باو گذاشت و در سنه تسع و عشر و ثمانمایه در گذشت و مدت سلطنت او بیست و دو سال
و نه ماه و شش روز بود ذکر وقایع سنه عشرین و ثمانمایه هجرت موافق
... عشر و ثمانمایه رحلت درین سال ولادت با سعادت میرزا علاء الدوله

بن میرزا بایسنقر شب پنجشنبه غره جمادی الاول وقوع یافت و میرزا الغ بیگ از ماوراء النهر عازم خراسان شد
و مهد علیا گوهرشاد آغا و میرزا بایسنقر و میرزا محمد جهانگیر و میرزا محمد جوکی و دیگر شاهزادگان باستقبال شتافتند
ربیع الاول بملازمت حضرت شاهرخی رسید و چند روز در طویهای پادشاهانه و جشنهای خسروانه مرتب داد
و ایلچیان ختای که پیش ازین بخدمت آمده بودند اجازت مراجعت یافته تحفهای این ولایت با خود
بردند و سلطان اویس حاکم کرمان که قبل ازین آمده بود درینوقت بسمرقند فرستادند و میرزا الغ بیگ
رخصت مراجعت یافته میرزا محمد جوکی را همراه بماوراء النهر برد و سید فخر الدین وزیر میرزا شاهرخ درین سال
بسعی میرزا بایسنقر معزول شد و در غم وزارت رنجور شده درگذشت و دای منکلی خان پادشاه
ختای بار دیگر ایلچیان فرستاده و تحفه و پیلاکات بسیار از شنقار و اطلس و کمخا و ظروف و آلات چینی نیز
فرستاده و سیصد سوار همراه ایلچیان بودند و بیرداران ایشان [illegible] جل و سوهن بودند
و بجهت هر یک از شاهزادگان و آقایان علیحده تحفه فرستاده بود و مضمون کتابتش اظهار اتحاد و
یگانگی بود و در مرتبه اولی که ایلچیان ختای آمده بودند امیر سید احمد ترخان [illegible] بجهت پادشاه
ختای فرستاده بود و آن اسب عنایت [illegible] منکلی خان افتاده و در مرتبه ثانی تحفه [illegible] اسپان بسیار
فرستاده بود و صورت آن اسب از نقاشان آن ولایت در غایت خوبی کشیده ارسال نموده بود
و ایلچیان را مهمانداری نموده و [illegible] شیر تواچی را همراه ایلچیان بختای روانه فرمود و موکب همایون
چون [illegible] در قشلاق [illegible] قندهار بود [illegible] و افغان نیز پای از حد خود فراتر نهاده
بودند و آنحضرت قاصدی بمیرزا قیدو فرستاده میرزا بایقرا را طلب نمود و میرزا قیدو چون
و آنحضرت آگاه شد میرزا بایقرا بملازمت فرستاده و آنحضرت بمیرزا قیدو پیغام فرستاد که خاطر جمع
دارد که بواسطه هزاره و افغان و دیگر امور متوجه آن طرفیم و رایات عالیات [illegible] فرستاد
بایقرا بسمرقند کوچ بر کوچ بلب آب هیرمند رسیده مقرر شد که میرزا بایسنقر با اکثر امرا بجانب هزاره یلغار
روان شوند و از جانب هزاره مولانا ابراهیم صدر که پیشتر بجهت [illegible] رفته بود و آمده عرضه داشت
نمود که کلانتران هزاره [illegible] رفتن شاهزاده در توقف افتاد و رایات همایون از [illegible]
در [illegible] گذاشته بجانب قندهار در حرکت آمده در رباط [illegible] خبر رسید که میرزا قیدو از غزنین
و کابل فرار نمود آنحضرت فرمود که [illegible] رسیده باشد و آنحضرت امیر ابراهیم امیر جهانشاه را با آن طرف
فرستاد که اگر میرزا قیدو مراجعت نماید ولایت را باو بازگذارد و الا آن مملکت را ضبط نماید
و بعد از دو سه روز میرزا سنجر برادر میرزا قیدو آمده ملازمت کرد و آنحضرت لب آب هیرمند [illegible]

معاودت فرمود و کلانتران هزاره مال قبول کرده پیشکش بسیار فرستادند و بوقت مراجعت
آنحضرت [illegible] از پشت زین بروی زمین افتاد و دست مبارک آنحضرت شکسته و در کردن مقصود
حاصل بود اسب گریز رفت و چون شکسته بندی صاحب وقوف در اردو حاضر نبود کس بایلغار بهرات
رفت و میرو نام شخصی را که درین [illegible] مهارت داشت بدرگاه رسانید و میرو [illegible]
بصحت مبدل ساخت و خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی درینوقت بوزارت رسید و درین سال
باستقبال اکثر ربع مسکون بود و میرزا علی ولد میرزا رستم از اصفهان آمده پیشکش بسیار گذرانید و عرضه داشت
میرزا ابراهیم از کابل آمد که میرزا قیدو بکابل مراجعت نموده عازم ملازمت است و امرای هزاره در لوای
[illegible] تقصیری نموده امیر محمد صوفی ترخان و دیگر امرا تابیان ایشان رفته و مظفر و منصور مراجعت نمودند
و میرزا علی ولد میرزا رستم رخصت توجه اصفهان یافت و میرزا اسکندر [illegible] و امیر علیکه
و امیر فیروزشاه بضبط آن مملکت مقرر شدند که اگر میرزا قیدو بملازمت آید او را [illegible] بهرات آورند
والا هر جا باشد او را پیدا کنند و بدولت و اقبال عزیمت مراجعت فرمود در دوم محرم سنه احدی
دار السلطنت هرات نزول اجلال واقع شد و میرزا قیدو نیز باتفاق امرا بملازمت آمد و عنایت بسیار در
باره او ظاهر شد و احوال مملکت مصر و شام درین سال چنین است که ملک مؤید عازم شام شد و اتابک
نایب حلب درینوقت [illegible] بمصر آمد و سلطان او را اعانت ساخت که بسبب آن ولایت را خالی گذاشت
باین تعجیل آمدی او در جواب گفت که بزبان مردم افتاده بود که سلطان خبر یاغی گری پیش گرفته
بنابران بملازمت آمدم و حکومت شام با قبایی مفوض شد و امیر اقبایی متوجه شام گشت چقماق
نایب الحجاب را گرفته در قلعه محبوس ساخته و اموال او را ضبط کرده و امیر [illegible] بجای اقبایی حکومت
حلب یافت و سلطان کوچ بر کوچ بشام آمد چند روز آنجا توقف نمود و [illegible] و پسر خود ابراهیم
با جمعی کثیر از امرا بسر ولایت ذوالقدر [illegible] لشکر [illegible] فرستاد و سلطان بیگ ذوالقدر
از فرستاده و ایشان ناصر الدین بیگ ذوالقدر رسیده او را شکست دادند و اموال بسیار بدست لشکر
مصر افتاد و سلطان به [illegible] رفت و [illegible] نایب حلب بجانب طرسوس [illegible] داد و آن قلعه
محاصره نمود و آخر بصلح گرفت و چند قلعه دیگر از ولایات ترکمانان درین یورش بدست لشکر
ملک مؤید درآمد و علی بیگ ذوالقدر بملازمت آمد و رعایت یافت و پسر امیر محمد بن قرامان
که داود نام داشت بسعادت ملازمت رسید و قلعه [illegible] و سلطان محاصره نموده فتح کرد
و ایلچیان [illegible] درآمده پیشکش بسیار آوردند و صاحب حصن کیف [illegible] و تحفه فرستاد

وسلطان بپای قلعه کختا آمده نایب قراعثمان میرزا شمس الدین را محاصره نمود و بعد از چند روز مردم آنجا
امان طلبیده قلعه را سپردند و جمعی از لشکر قرا یوسف بپای قلعه بیشار آمده آن نواحی را تاراج کردند و ملکی نقارا
که سلطان در این یورش او را در ملطیه گذاشته بود با مردم قرا یوسف جنگ کرده و ایشان را شکست
داد و سلطان او را نوازش بسیار کرد و خبر رسید که قرا یوسف و قراعثمان جنگ کردند و قراعثمان
شکست یافت و سلطان مصر را درد مفاصل قدیم باز اشتداد کرد و بجانب مصر معاودت نمود و چون
از امرا البردی قجقار نایب بسرحد تکانان گذاشت و اقبای نایب شام نیز در طرفی دیگر بحکم سلطان
توقف کرد و اما بعد از مراجعت سلطان جواسطان دیگری قرا یوسف امرا طاقت نیاورده مراجعت نمودند و باز
هم قجقار نایب طرابلس حاکم حلب شد و بجهت سلطان از در غضب شد و چون امرا آنجا رسیدند قجقار
بحکم سلطان گرفتار شد و چنگمر طرابلس حاکم حلب شد و قجقار بشفاعت امرا از بند خلاص شده بکار شام
وسلطان بعد از فراغ از امور ملکی نواحی حلب متوجه شام شد و پنجشنبه سیوم رمضان بشام آمده و در نیم
ماه شوال اقبای نایب شام را گرفت و سببش آنکه سابقاً مذکور شد که اقبای بی طلب سلطان بمصر آمد و قبل از آن بکرک
سلطان رسیده بود که او اراده مخالفت دارد و چون بشام شد او با یلغار بدرگاه آمد و سلطان آنجا
بردی او را نیاورد و حکومت را بعوض طیغا باو داد و در این وقت بگوش سلطان رسید که اقبای استعداد
کرد چون دفعه دیگر مرض مفاصل اشتداد نماید قصد سلطان کند و سبب را دیگر کل نماید او را گرفت و در قلعه
دمشق محبوس ساخت و این اقبای را موید در طفلی از سوداگری خریده بود و خزانه در آن زمان زر آورده
سوداگر رسانیده بودند تا آنکه روزی موید بچشم بازی مشغول بود و زر بسیار برده بود که سوداگر صاحب
غلام در این وقت بحضور آمده طلب قیمت غلام کرد و موید از خزانه دار پرسید که زر غلام هنوز نداده
او در جواب عذری می گفت سلطان از مال زر که برده بود قیمت او به سوداگر داده و زر برد و تربیت
میکرد تا آنکه بحکومت حلب و شام رسید و مرجع امداد اعیه سلطنت در سر داشت و امیر منکلی بغای اقبای
حاکم شام شد و امیر قجقار نایب شام و حلب بیابارت رسیده و اقطاع ملک با و مرحمت شد و سلطان
بقدس آمده از آنجا متوجه مصر شد و در چهاردهم شوال القاهره رسید و سلطان خبر آمد که اقبای که در قلعه
شام محبوس بعضی با جمعی از مجوسان اتفاق کرده غافل ضابط قلعه دمشق را بقتل آورده و قلعه را بحکم
کرده و امیر منکلی حاکم شام ایشان را محاصره نمود و بعد از چند روز شبی اقبای از قلعه بیرون آمده
عزیمت قرار نمود و گرفتار شد و سلطان حکم قتل او فرستاد و آنچه در این سال در هندوستان
سانح شده آنست که چون حاکم گجرات احمدشاه بگجرات معاودت نمود و سلطان هوشنگ حاکم

مالوه و غزنین

مالوه و غزنین خان پسر و حصار ضابط امیر آمده باتفاق قلعه نال هزاره از ملک افتخار بن را گرفتن و سلطان هوشنگ در آنجا
و ملک احمد صاحب کرنبایت احمدشاه حاکم الجا بود و سلطان هوشنگ قلعه گیر شد و مقدم سورت نیز مال خود را
نزد او فرستاد و همچنین حاکم ناد و وت نیز اظهار خلاف نمود بنابر این احمدشاه ملک محمود ترکی و مخلص الملک را تعیین
کرد تا ناد و وت را تاخته از آنجا متوجه سلطان هوشنگ شد و غزنین خان بمالوه مراجعت نمود و نصیرخان
در بان نیز حصاری شد و ملک محمود و مال بپدر را محاصره نمود و نصیر اظهار عجز نموده از در صلح در آمده و تحفه
بدرگاه احمدشاه عرضه کرده با نصیر صلح کرده و مراجعت نموده و خان اعظم محمود خان از سلطان احمد
بضبط ولایت سورت فرستاد و مردم آن ولایت مال معهود را ادا کردند و احمدشاه حاکم گجرات
و استعداد سفر مالوه

ذکر وقایع احدی و عشرین و ثمانمایه هجرت موافق [illegible]

در این سال میرزا سیورغتمش جمعی کثیر از امرا متوجه بدخشان شدند و میرزا الغ بیک
پنج هزار سوار کمک ایشان فرستادند و بدخشانیان تخت از پای جا و معاهب بیرون نهادند و آخر
بهر بهای باد ای مال خراج خلاص یافتند و امرا مظفر و منصور مراجعت نمودند و حکومت بدخشان بخواجه
ترشاه مقرر شد و میرزا قیدو که بملازمت آمده بود دلی نوشت در سلخ دوشنبه نوزدهم
رجب از ظلم اهانت بجانب قندهار روان شد و بحکم حضرت شاهرخی میرزا بایسنقر او را تعاقب نمود
و میرزا قیدو بفراه تودان رسید و لوه داد و در آنجا شنید که نوکران میرزا قیدو خواستند
کالبیان ایشان نکنند و ایشان که گریخته از کرنحتین میرزا قیدو آگاه شدند و کس بتعجیل باو
فرستاده مردم آنجا را آگاه ساختند و خواجه نظام الدین که ضابط ولایت بود آماده شده بود
میرزا قیدو با لشکار رسیده و دانست که او پیمان مطلع شده اند بقدر وقت روان شد و نظام الملک
با جمعی از عقب بیرون آمدند و میرزا قیدو جایی در کمین ایستاده با نظام الملک از دو در جنگ
و از عقب ایشان بیرون آمده سنگ تفرقه در میان ایشان انداخت و خواجه نظام الدین
منقار شده و میرزا قیدو با تفریق بسر رسید که مردم آنجا نیز آگاه بودند و ملک قطب الدین آنجا با میرزا قیدو جنگ
کرده و بهلول که معتمد میرزا قیدو بود بقتل آورده و میرزا بایسنقر متعاقب آمده بر احوال اطلاع یافت و
با یلغار بمیرزا قیدو رسید و میرزا قیدو چون انجام کار را منحصر گشته یافت شده دست
داده و شاهزاده مراجعت نموده میرزا قیدو را بنظر آنحضرت در آورده و در قلعه اختیار الدین محبوس
شد و ولایات میرزا قیدو و سیورغتمش مقرر شد و حضرت شاهرخی نیز بجانب
مشهد طوس آمده قندیلی که سه هزار مثقال طلا بود نذر نموده آنحضرت در آن مرقد آویختند

و از طوس غره رمضان بمستقر سلطنت مراجعت اتفاق افتاد و میرزا الغ بیک خبر فرستاد که اویس اغلن
نصر جهان حاکم مغولستان را بقتل آورده و میان آن الوس فتنه و شورش است و بار دیگر میرزا الغ بیک
باتفاق میرزا محمد جوکی بهرات آمده سعادت ملازمت دریافتند و رخصت مراجعت یافته بسمرقند ذی حجه
میرزا الغ بیک بسمرقند رسید و درین سال احوال مملکت مصر و شام آنست که قراعثمان از قرا یوسف
گریخته بحلب آمد و حاکم در مقام گرفتن او شد قراعثمان دیگرباره بطرف ولایت خود رفت و سلطان مؤید اراده
حج داشت چون از تردد کم شدن قرا یوسف بولایت او خبردار شد ترک آن سفر کرده حکم کرد
که لشکر شام بجانب [illegible] و خود نیز در مصر باستعداد سپاه شام و حلب و جنگ قرا یوسف مشغول
شد و در مصر منادی فرمود که چون قرا یوسف قصد بلاد اسلام دارد جمیع مسلمانان بجنگ او روان
شوند و هر کس از لشکر باز خواهد ماند بسیاست خواهد رسید و قرا یوسف بعض امرا [illegible] مرده جمعی از لشکر او
تا حلب آمدند و حاکم حلب با ایشان جنگ کرده ظفر یافت و قرا یوسف بحاکم حلب نوشت که غرض او از
بدست آوردن قراعثمان است سوگند یاد کرده بود که قصد تسخیر ولایت شام ندارم و سبب قصد
من قراعثمان را آنست که قراعثمان شهر ماردین از تصرف او بود و قتل عام کرده و اطفال
مسلمانان انجا را اسیر کرده است و اکثر ایشان را فروخته است و حاکم حلب در جواب سخنان
مناسب نوشته ایلچی او را باز فرستاد و قرا یوسف ولایت عین تاب غیره را تاخت و تاراج نمود و
بطرف ولایت خود مراجعت نمود و سلطان مصر ایمن شده ترک سفر شام کرده و باز خبر رسید
که جمعی از ترکمه بواسطه آمدن قرا یوسف بان بلاد به بلاد طرابلس گریختند و حاکم طرابلس
با ایشان فرستاد که به بلاد خود مراجعت نمایند ایشان گفتند که چون قرا یوسف مراجعت
نماید ما نیز بولایت خود میرویم و قرا یوسف برگشت و حاکم طرابلس بی موجب آن جماعت را [illegible]
آورده بود ندا زده خاطر ساخته بقصد ایشان سوار شد و ایشان نیز بضرورت بجنگ ایستاده
او را شکست دادند تمام اموالش را تاراج کرده بولایت خود مراجعت نمودند و سلطان
بر حاکم طرابلس غضب فرموده کس فرستاد که او را مقید بمصر آورده محبوس کردند و قاضی نایب طرابلس
شد و در اواخر این سال دیگر باره مرض قدیم ملک مصر معاودت کرده اوقات بوضع سودا
منقضی بود و خضرخان حاکم دهلی درین سال تاج الملک بنوع مهر بجانب کتهر فرستاد و او با
جنگ ایستاده شکست یافت بکوه کماون گریخت و تاج الملک باتاوه آمده مال مقرری باز ستاند
نمود و خضرخان بنفس خود نیز درین سال بکهتر آمده اکثر آن ولایت را تاراج نمود

سلطان محمود

سلطان محمود را بار خلاف و [illegible] نموده بکنار گنگ مراجعت کرد و سلطان احمد حاکم گجرات بجانب مالوه
لشکر کشیده تا کالیاده آمد و سلطان هوشنگ نیز در عقب کالیاده و کنار زمین قلب سنگی بسیار با لشکر
خود مستعد جنگ شده و بعد از جنگ بسیار هوشنگ شکست یافته بقلعه مندو گریخت و سلطان احمد چون دید
که قلعه مندو را نمی تواند گرفت ولایت مالوه را بقدر مقدور ویران کرده مراجعت کرد و قلعه [illegible]
محاصره نموده و از مقدم انجا پیشکش بسیار گرفت و باحمدآباد آمد **ذکر وقایع سنه**
اثنی و عشرین و ثمانمایه هجرت درین سال ایلچیان ختا
همراه اردوشیر تواجی آمدند و تحفه بسیار و مکتوب آوردند و مضمون مکتوب ایشان اظهار دوستی و محبت
بود و این عبارت از جمله مکتوبات ایشان است که مردانه مردان با همدیگر دوستی کنند و دل
بدل خواسته باشد اگرچه بعد مسافت باشد که چاه دوستی ممکن و مروت از همه چیز عزیزتر
[illegible] است شوقدار که بهشت نموده [illegible] فرستاده شد اگرچه شوقدار مملکت خطای
کل [illegible] اسلام از اطراف دنیا برای ما تحفه می آرند و درین سال میرکار آغا و خضر شیخ جان میرزا جعفر
خواجه خاتون که سابقا بخدمت میرزا محمد جوکی خواستگاری فرموده بود [illegible] آورده و طوی پادشاهانه ترتیب
یافته جمعی که همراه مهد علیا آمده بودند خوشحال و شادمان با انعام فراوان رخصت مراجعت دادند
و حرم محترم میرزا الغ بیک آغا بیگم دختر میرزا محمد سلطان درین سال فوت شد و این معنی موجب
ملال خاطر میرزا الغ بیک شد و براق اغلن از الوس اوزبک گریخته بمیرزا الغ بیک آمد و در مملکت
اصفهان امنیت بود قرا یوسف دیار بکر و آذربایجان و عراق عرب و بعضی از عراق عجم را در تصرف
داشت و احوال مملکت مصر درین سال آنست که درین سال سنه ۸۲۲ آن مصر طاعون بود و
محمد پسر خود ابراهیم را با لشکری بطلب [illegible] روم فرستاد و او ولایت [illegible] تسخیر ساخت و
محمد بیگ قرامان [illegible] حاکم آن دیار ساخته معاودت نمود و قلعه [illegible] را نیز گرفت [illegible]
داد و بمصر آمده پدر را ملازمت نمود و درین سال خضرخان حاکم دهلی جمعی از غلامان سلطان محمود را
که در مقام غدر شده بودند در کنار آب گنگ بقتل آورده بدهلی مراجعت نمود و شخصی از کوه نواحی
جالندر خود را سارنگ نام کرده مردم بر او جمع شدند و سلطان شاه حاکم سرهند بجنگ او رفت
سارنگ در جنگ شکست یافت و درین سال هوشنگ حاکم مالوه پسر اعظم همایون [illegible]
ساله بود ترتیب کرده [illegible] و مال دخل داد و او را محمود خان خطاب کرد و سلطان احمد
حاکم گجرات درین سال حصار سونگره را عمارت کرده و باز بطرف [illegible] روان شده و ولایت

کامور تاراج کرده گذشت و ایلچیان سلطان هوشنگ آمده طلب صلح کردند و سلطان احمد در اجابت
کرده حاجیان را محاصره کرد و تمام نواحی از لشکریان او غارت کرده و کشته شدند

ذکر وقایع سنه ثلث و عشرین و ثمانمایه هجری

میرزا شاهرخ نوبت شکار در ابتدای این سال عزم رفت و بعد از
شکار بعزم یورش آذربایجان مراجعت فرمود و بجمع لشکرها فرمان شد و چهل هزار دست جیبه موجود بود
و بعد سرانجام یافت در این یورش همراه بود و از کاشغر و ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان و زابل و
و کابل و سیستان و کرمان و فارس و خوزستان و اصفهان و ری و مازندران حکم رفت که ترتیب
اسباب و آلات حرب از تیر و کمان و شمشیر و نیزه و سپر و غیره و تلک نمایند و میرزا الغ بیک بموجب حکم
توقف نمود و میرزا سیورغتمش در قندهار و کابل و امیر سید احمد ترخان در هرات بضبط آن ولایات
توقف کرد و پانزدهم شعبان موکب منصور از باغ زاغان کوچ کرد و امیر شاه ملک از خوارزم آمده بار دیگر
شد و پانزده سوار و پیاده تا جنگ از تمام ولایات بجز ماوراءالنهر در این سفر همراه بودند و بعد از
چند فیل که در مازندران بود با لشکر آوردند و در ری میرزا ابراهیم سلطان با لشکر شیراز و سید
رستم و دیگر امرا آن نواحی بارد و آمدند و ده بیست هزار سوار در شمار آمده ایلچی نزد قرا یوسف
که دست از قزوین و سلطانیه باز دارد و قرا یوسف که بغایت مغرور بود آماده جنگ شد و امیر
جهانشاه قلعه سلطانیه را محکم کرده و مردم قزوین بدرگاه و از توقعات بزرگ در این وقت
قرا یوسف و کوچکین امیر جهانشاه از قلعه سلطانیه رسیده و این قضیه چنان بود که قرا یوسف لشکر
خود را جمع کرده و از تبریز بعزم رزم بیرون آمده و رنجور شد و هفتم ذی قعده فوت شد
او را در زندگانی کرده بود و گذاشته متفرق شدند اکثر مقدم امرا بود و مقدم ماشاء خاتون
بود اراده کردند که یکی از فرزندان قرا یوسف را بسلطنت بردارند اما فرزندان او شاه محمد در بغداد
و امیر اسکندر دیگر بود که امیر اسپند در عبدالحق و امیر جهانشاه در سلطانیه و امیر ابوسعید در آذربایجان
بودند و غیر آن برادرزاده قرا یوسف خزاین را متصرف شده بقلعه اونیک رفت و امیر قرا
بقلعه اسحق گریخت و بیک بجانب رفت و امیر بایزید بجانب کوهستان میل نمود و با لشکر
بموکب همایون در ری بود مردم ترکمان بطریقی متفرق شدند که قرا یوسف در خرگاه ماند و عمامه
گوش او را که حلقه زرین داشت بریدند و آنگاه به تبریز بعد از آنکه بعضی ایشان قرا یوسف را دفن کردند
و میرزا بایسنقر که منقلای بود در نصف ذی قعده به تبریز رسید و خطبه و سکه در آن مملکت بنام
حضرت شاهرخی زینت و ترتیب گرفت و این چنین فتحی بمحض مساعدت بخت کم اتفاق افتاده است

امیر علی پسر امیر ابوالخان که امیر قرا یوسف امیر قزاق او را آزاد کرده بود و بعد یورش میرزا بایسنقر آمده و اجابت
یافته بولایت پدر رفت و میرزا بایسنقر متوجه قلعه کاوررود بموجب حکم شد و امیر علی کاتب ضبط تبریز مشغول
گشت و موکب همایون بقراباغ از ایلقشلاق رفت و سرداران عراق عجم بخدمت آمدند مخبر امیر بابا حاجی کاورود
و او نیز چون میرزا بایسنقر متوجه او شد بملازمت آمده و در رکاب شاهزاده بقراباغ بشرف بساط بوس
یافت و ایلچیان ختای که بولایت نزد شاهزادگان و امرا رفته بودند در این سال در سمرقند جمع شده
روانه ختا شدند و میرزا الغ بیک در این سال بر بنای رصد قیام نمود و صلاح الدین موسی قاضی زاده
رومی و مولانا شیخی و مولانا غیاث الدین جمشید کاشی و مولانا معین الدین کاشی که از کاشان آمده
بودند در این کار مدد کار شاهزاده عالم بودند و در همان سمرقند مایل مشرق آن بنا ساخته شد
و چون شروع و وضع کنند و نقوش و هیئات افلاک و دوایر و صور اقالیم و غیر ذلک بر وظیفه فن تاریخ
علمی آن نموده بر سر کار خود و کرد شرح احوال پادشاهان عظیم الشان اقالیم سبعه تقدم علم است ثبت
دکوه پشا و اغا والده میرزا الغ بیک بموجب التماس انجاب با میرزا محمد جوکی در این سال از هرات بسمرقند
رسید و رفت و چند روز نزد فرزند ارجمند بوده بهرات معاودت نمود و میرزا الغ بیک عزم یورش
مغولستان نمود و با قرا یلاق رفته امیر اسکندر و امیر الملک کلاه افت حکام آن ولایت بعرض
و امیر بایزید برسم ساقی روان شدند و ملک اسلام از طرف مغول آمده صورت اطاعت
حکام آن ولایت بعرض رسانید و میرزا الغ بیک بسمرقند معاودت فرمود و میرزا عبداللطیف
بن میرزا الغ بیک در اوایل رجب این سال متولد شد و از جانب امرا که بایلغار رفته بودند خبر رسید
که سرداران مغول شیر محمد اغلن و صدر اسلام را همراه بسمرقند می آورند و در شاهزاده تعجب
امرا و مغولان بسمرقند آمده و رعایت بسیار یافتند میرزا الغ بیک ایشان را الوسی داده با نواع
انعام خوش دل گردانید و خبر کشته شدن پسر قمرالدین بر دست امرا مغول و قرار برادر دیگرش
بسمرقند آمد و بعد از چند روز پسر قمرالدین نیز بسمرقند آمد و بعد از دو سه ماه امرای مغول همراه
وی میرزا الغ بیک خبر رسید که امرای مغول اتفاق کرده گریختند و میرزا الغ بیک سوار شده
در تکلمه ییلاق با ایشان رسید و جمعی گرفتار شدند دیگران مأمور شده جمع
افتادند و در این سال آنچه در مملکت مصر و شام سانح شده است که ابراهیم پسر امیر مؤید
رنجور شده ایام بیماری امتداد یافت و جهان فانی را در گذشت و ملک مؤید
علم این مصیبت طول ساخت و مرض او نیز معاودت نموده صاحب فراش شده تا آنکه

در بیست و دوم شوال سنه ثلث و عشرین و ثمانمایه آوازه فوت امیر موید در قاهره شایع شده مردم
مصر بغایت هراسان شده هر کس در خانه خود متحکم شد و بعد از زمانی که امیر موید از بیهوشی بهوش آمده بر فوت
خود متیقن شد امرا و اعیان مصر را طلبیده پسر یک سال و نیم ساله خود را قایم مقام گردانید و امرا را براطاعت
او سوگند داد و امیر ططر قرخشی را اتابک او ساخت و باز دیگر مرض سلطان تخفیف یافت اما بهر چند روز
عود میکرد و تمام این سال بدرد بیحضوری و نقاهت گذشت و در ذی الحجه سنه مذکور مرض او بمفاصل
بود و مصر باسهال رموی شد و دیگر امرا از نزد او بار نیافتند و آنچه در سواد اعظم هندوستان در این سال سانح
شده آنست که خضرخان حاکم دهلی تاج الملک را بجانب اتاوه فرستاد و او را ولایت اتاوه و چندوار
کسر مال و خراج گرفته معاودت نمود و شخصی که خود را سارنگ نام کرده بود بردست طوغان رئیس
کشته شد و طوغان بعد از کشتن او با خضرخان نیز یاغی شده سرهند را محاصره نمود و اطراف آن
ولایت را تاراج کرد و خضرخان ملک خیرالدین را بدین کار بجنگ او فرستاد و طوغان بعد از جنگ
شکست یافت و بولایت جرت کوکر گریخت و سلطان احمد حاکم گجرات در این سال باطراف
مملکت خود رفته بهر جا که احتیاج بقلعه بود قلعه ساخته خاطر از هر طرف جمع کرد و باحمدآباد معاودت نمود
و در این سال هوشنگ حاکم مالوه لشکر کشیده بسر سنک داس مقدم آنجا که پنجاه هزار سوار و پیاده
داشت جنگ کرد و ظفر یافت و سر سنک داس در معرکه کشته شد و بعد از آن بر کهرد رفت قلعه
مسخر ساخته هشتاد و چهار فیل بدست آورده در آنجا بمالوه مراجعت نمود **ذکر وقایع سنه اربع
وعشرین و ثمانمایه هجرت موافق اربع وعشرین و ثمانمایه جلالی** در این سال حکام
ایران و توران میرزا شاهرخ سلطان در قراباغ اران قشلاق نمود و حاکم کردستان و اکثر امرای
عراق و امیر خلیل الله ولد شیخ ابراهیم که بعد از فوت پدر حاکم ولایات شیروان شده بود
برادرش بدرگاه آمدند و سیدی احمد والی شکی نیز بملازمت آمد و حکام تمام اران
با گرجستان و ولایت قراعثمان ایلچیان با تحفهای ان ممالک بدرگاه آمدند و حکام گیلانات
نیز ایلچیان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و ایلچی پادشاه مغولستان نیز رسیده اظهار
محبت و اخلاص نمود و ایلچی خضرخان حاکم دارالسلطنه هند و هندوستان نیز در قراباغ اران
بسعادت بساط بوس رسید و بغراتگ صحرای حاکم ساده چون بوقت قرا یوسف سکه و خطبه
بنام او کرده بود و بدست جمعی از امرای تابع او محبوس شده بودند گرفتار شد و امرا او را بنظر
آنحضرت در آوردند و گناهش بعفو مقرون شد و میرزا شاهرخ بوقت ییلاق متوجه

تبریز

تبریز شد بوقت شکست میرزا ابابکر از قرا یوسف دختر میرزا ابابکر که خرد سال بود با جمعی حرمت
لشکریان قرا یوسف و قرا یوسف او را در کمال عزت و حرمت محافظت نموده چون بحد بلوغ رسید
شد بنکاح کرد و بعد از فوت قرا یوسف چون بملازمت آنحضرت آمد آنحضرت او را بامیر خلیل الله
شیروانی نامزد فرمود و امیر خلیل الله والده خود را از شیروان طلبید و طوی بزرگ مرتب
ساخته بنکاح آن گوهر درج سلطنت از امثال و اقران ممتاز شد و باز احمد لر که در کنجه و بردع بود
باغی شد و میرزا بایسنقر بدفع او نامزد شده بطرف او روان گشت و باز احمد گرجستان گرفته با و
بفارس برده بقلعه اسوران درآمد و شاهزاده بپای قلعه رفته او را محاصره کرد و بعد از آنکه بر باز احمد
ظاهر شد که گرفتار میشود از قلعه بیرون آمده شهزاده را ملازمت کرد و شاهزاده او را امن ساخته
سربرهنه کرده برسم به نظر میرزا شاهرخ درآورد و آنحضرت او را زیاده تر بین عتاب نفرمود
که خود را بی اعتماد کردی و بامیر چهارشنبه حکم شد که او را محافظت نماید و امیرزاده اسفند پسر
قرا یوسف ایلچی فرستاده اظهار دولتخواهی کرد و حاکم بدلیس امیر شمس الدین نیز اظهار ایلی
بود و قبل از این بدو ماه شاهزاده ابراهیم سلطان با امیر شاه ملک نایب هزار سوار بطرف نخجوان
و سرماق که تورت قدیم ترکمانانست روان شده بود و قلعه امیرزاده اسفند با در آن نواحی
نشان میداد بند و ایوانی حاکم گرجستان و حکام گرجستان ایلچیان فرستاده اظهار انقیاد نمودند
و امیر علی پیره و امیر طهرتن انار زنجان پیشکش فراوان بدرگاه فرستادند و جمعی از امرای
که از امیر موید گریخته بودند بملازمت رسیده بنوازش یافتند و آنحضرت بعزیمت فتح قلعه ابا یزید
که از قلاع مشهور ارزنجان است روان شده از آب ارس گذشت و امیرزاده اسفند
خاتون خود را با ذخایر و نفایس بانجا فرستاده بود و چون قلعه محاصره شد حسام الدین
نوکر اسفند بیرون آمده عرضه داشت که چون مردم قرا عثمان و اولاد او نزد ما بدرگاه آمده
آنحضرت فرمود که از دولت مساعدت کرد ایشان سزای خود خواهد یافت و لشکر منصور
متوجه قلعه شد و در حمله اول شهر پیدا شد که تمام اسپان و انبارهای غله در آنجا بود گرفتند و بجانب قلعه
روان شدند و هر چند مردم درون سنگ و تیر انداختند سودی نکرد و از اطراف
و جوانب بهادران سپرها در سر کشیده خود را بپای دیوار رسانیدند و بیلچیان دیوار قلعه
سوراخ کرده بعضی از لشکریان بدرون رفتند و بعضی بهادران بر دیوار برآمده قلعه
مسخر ساختند و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد و آنحضرت متوجه اخجه و ابر نشرین که قلعه

عادل خود را گرفته بود و قریب در آمد سرداران انجا را درین وقت بدرگاه آورد و حاکم اخلاط بدرگاه
آمده مرغزار مرکبو محل نزول لشکر ظفر اثر شد و امیرزاده اسکندر از صحرای موش گریخته بدیار بکر رفت و اتباع
قرات گذشت و حاکم بدلیس بملازمت آمده و عبدالرحمن حاکم قلعه موش بدرگاه آمده قلعه را و امیر ولدی
که موجب فرمان صاحب قران که در قلعه اونیک الکای دومی بود درین وقت بار دو آمده و آنحضرت
او را نوازش بسیار کرده و امیر علی پسر امیر قرا عثمان و کلانتران و توسلو در خطه اخلاط بسعادت ملازمت
دریافتند و پیر بیگ قرا عثمان امیر بایزید در آق طاق بدرگاه آمده و بر آنحضرت در پیش شده که امیر علیکا
خانو و سیدی احمد و ترکی یاغی شده اند بنابرآن میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک بدفع ایشان مامور
شدند و رایات همایون بجانب بدر در حرکت آمد و مجموع حکام اطراف و نواحی که بملازمت آمده بودند
خرم و خوشحال رخصت معاودت یافتند و امیر قرا عثمان درین وقت بملازمت آمد پیشکشهای لایق
گذرانید و بخلعتهای پادشاهانه سرافراز شد و بصنوف اکرام و انواع انعام ممتاز گشت و بعرض رسانید
که امیرزاده اسکندر قوی شده با من جنگ کرد و شکست یافتم و اکنون اسکندر و اسپند برادرش با لشکر
بیرون از قیاس و شمار متوجه آذربایجان شده اند آنحضرت بامرا گفت که تا او قرا یوسف [illegible]
مهمات آذربایجان بموجب دلخواه ساخته نمیشود و بطرف ایشان روان شد و امیر الیاس خواجه
و امیر قرا عثمان را برسم منقلای روان فرمود و از جانب میرزا ابراهیم و امیر شاه ملک خبر فتح
رسید و مخالفان شکست یافته فرار نمودند و پسر علیکا گرفتار شد و آن لشکر نیز معاودت نموده
بار دوی ظفر قرین ملحق شدند و اولاد قرا یوسف چند مرتبه ایلچیان فرستاده طلب صلح کرده
و ما بجائی نرسید و آنحضرت هر روز بجانب ایشان کوچ میکرد و ایشان بموضع [illegible]
واشت خیمه گرد کنده و محکم شدند و لشکر ظفر قرین دو فرسنگی ایشان رسید و ایشان از میان آغرق خود
بیرون آمده قرار جنگ دادند و آنحضرت بصف آرای مشغول شد و دست راست و چپ را بشاه
زادگان و امرا سپرده صفها چنانکه باید و شاید آراسته در پیش صف داشتند و ترکمانان
بنا بر آنکه اسپان ایشان بفیل آشنا شده رم نکنند چو الماکاه برگاوان بار کرده و بربالا
آن چوبهای ویلاها تعبیه کرده بصورت فیل ترتیب داده بودند و اسپان خود را بدان میدوانیدند
و بعضی بصورت فیل از گل ساخته بدان حمله می بردند القصه ایشان نیز صفهای خود ترتیب داده
بجنگ ایستادند از روز تا شب از طرفین مردان مرد و دلیران روز ستیز بجنگ مشغول بودند
و چون شب رسید آنحضرت از میدان فرود آمده فرمان داد که در پیش لشکر خندق کندند و تمام

تمام لشکر اردو

تمام لشکر اردو جانب پاس داشته شدند و روز دیگر باز هر دو طرف سوار شده روی بیکدیگر آوردند و درین
روز میرزا رستم بن میرزا عمر شیخ از برانغار داد مردی و مردانگی داد و چنین جنگ کرد که استظهار سپاه ترکمان بود
لشکر منصور دستگیر کردند و باز شب مسامحه کرده فرود آمدند و روز دیگر از هر دو طرف دل بر مرگ نهاده
ندای دار جنگ مشغول شدند از برانغار لشکر منصور میرزا رستم و امیر ابراهیم جهانشاه و امیر شیخ لقمان
برلاس و امیر محمد ترخان دل از جان برداشته آنچه لوازم مردانگی بود بجای آوردند و دست راست
و چپ ایشان شاهزادگان و امرا [illegible] مخالفت با امیر علیکا و امیر جلال الدین فیروزشاه حمله آوردند و
ایشان جای خود نگاه داشته خواجه محمد شرف سمنانی و جمعی دیگر جان عزیز را استقبال کرده کشته
شدند و جمعی از پهلوانان گریزان شده نزدیک شد که ترکمان ظفر یابند چند نقاره [illegible] دست
چپ را جلو بردند و آنحضرت درین وقت در میان فرمود که طهارت خانه زدند و بعزم نماز چاشت
فرود آمد و بعد از دوگانه سوار شده در قول قرار گرفت و امیر شاه ملک [illegible] الحاق
بودند پی رفت فرمود که نقاره بشارت زده آوازه انداختند که میرزاده اسپند گرفتار
شد و میرزا بایسنغر از قبل قول چون خبردار شد که دست چپ بهم خورد با آن طرف روان شد
و جنگ در کمال صعوبت شده منصور یکبار حمله آوردند و امیرزاده اسکندر چندانکه خواست
که لشکر خود را ثابت نگاه دارد میسر نشده بضرورت هزیمت کرد و بسیاری از ترکمانان
کشته و گرفتار شدند و آنحضرت بحصول این فتح نامها باطراف ممالک فرستاد و این فتح در غره
شعبان واقع شد و روز دیگر بوقت کوچ نظر آنحضرت باسیران ترکمان افتاد و حکم فرمود
که لشکر از این فتح همه را آزاد کردند و در نصف شعبان تبریز محل نزول همایون شد و بعزیمت معاودت
بسلطانیه آمدند و ملوک و حکام آذربایجان رخصت مراجعت یافتند و لشکر عراق و فارس بدرگاه
میرزا رستم و میرزا سلطان ابراهیم مرخص شد بجای خود رفتند و امیر الیاس خواجه در ولایت سلطانیه
و قزوین و ری و قم بموجب حکم توقف نمود و موکب همایون بری در آمد و کوچ بر کوچ بجانب
خراسان روان شد و امیر شاه ملک از راه استراباد بخوارزم رفت و نوزدهم شوال آنحضرت
بفتح و نصرت بدارالسلطنه هرات رسیدند و امیر [illegible] درین وقت رسیده گردن
که تا آن وقت بهرات نیاورده بودند آورده و ایلچی مصر نیز آمده و از جانب دشت محمد خان
نیز ایلچی فرستاد و میرزا الغ بیک درین سال در ماوراءالنهر بوده و آن ولایت امنیت
بود و امری چنان که بعمل لایق بسیاق این مختصر باشد نشد بجز آنکه میرزا عبدالرحمن بن میرزا الغ

چون شخص شد که سرداران ایشان در حیات است یکبار از مصطفی برگردان شده نزد مراد آمدند و چون
عمده بلکه تمام لشکر مصطفی مردم ایلی بودند مصطفی را چاره فرار نبود و با دریه رفت و باز جمعی از مردم بی نام
و نشان روم ایلی را جمع کرده در برابر مراد و در حمله اول شکست یافت و با دریه آمده از آنجا بقزل
اوغاج رفت و سلطان مراد با دریه آمد و بغایت استقبال بسیار مردمی که همراه مصطفی بودند چون
دانسته شد که دیگر او را کاری از پیش نمیرود در پرسش او دست او بند کرده ملازمت سلطان
مراد آمدند و این واقعه در اوایل سنه خمس و عشرین و ثمانمایه بود و احوال حاکم مصر درین سال [illegible]
آنست که امیر موید که مرض مفاصل قدیم داشت و امسال دموی تبا زکی پیدا کرده بود و [illegible]
ضعیف شد و اطبا دست از معالجه باز داشتند و امرا بر کار آمده باز می یافتند اگرچه تا نفس
باز پسین موید را عقل و هوش باقی بود اما چون بغایت ضعیف بود امرا بجهت ملاقات نزد او
و امرای مصر گروه فرقه شدند جمعی که غلامان امیر موید بودند با امیر ططر چون بعقل و تدبیر از دیگران ممتاز بود
[illegible] داد و میگفت که محمد زاده خود را بسلطنت بر [illegible] و بعد از آن اختیار [illegible]
هر کس را بهر منصب که لایق داند نصب نماید و من نیز یکی از بندگان [illegible] و تکفی دیگر از امرا امیر [illegible] جمله
با خود متفق ساخت و جمعی دیگر باقطاع [illegible] متفق شد و [illegible] حلب و [illegible] شام
از آنجا بود و جمعی دیگر اگرچه در باطن با ططر متفق بودند اما بواسطه آنکه [illegible]
خود را از میان بیرون کشیده تا هیچ یک از فرقین اتفاق نکردند تا آنکه بتاریخ دوشنبه نهم محرم
سنه اربع و عشرین و ثمانمایه امیر شیخ درگذشت و یک لحظه در مصر آشوب شده و امرای ساعتی
دیگر اتفاق کرده و تمام آمدند و معتضد خلیفه را طلب نموده و امیر احمد بن امیر شیخ را بسلطنت نامزد
گردانیدند و بغسل و دفن و کفن موید پرداخته در مقبره که خود ساخته بود دفنش کردند و امرای
بزرگ بغسل و کفن او حاضر نشدند و بواسطه اختلاف از آن وقت غسل و کفن اکثر با محتاج
این امام بدشواری بهم رسید و مدت حیات امیر شیخ پنجاه سال بود و مدت سلطنتش هشت
سال و پنج ماه و بیست روز بود و او پادشاه شجاع عاقل بود و امور شرع را در عهد او
رواج تمام بود گشاده روی و خوشخوی بود گویند نوبتی قصه شخصی عاقل که محمود نامی عاشق
بوده نزد او خوانده میشد و در مجلس محمود نامی که از امرا او های بزرگ بود در کمال حسن حاضر
بود و یکی از غلامان بنوعی که سلطان تنها مطلع شد اشارت بمحمود کرده و خود را بسلطان نمود
که من نیز عاشق محمودم سلطان در خنده شد و گفت درین حسرت خواهی مرد و همچنین

درین سال متولد شد در آن ولایت روی نمود و درین سال سلطان محمد قیصر روم فوت شد و پسرش
سلطان مراد بجای او حاکم شد و چون سلطان مراد بر بالین پدر حاضر نبود و حیله روز فوت او را از امرا
مخفی داشتند تا آنکه سلطان مراد رسید و بعد از فوت سلطان محمد از هر طرف در ولایت روم فتنها
پیدا شد شخصی دعوی کرد که من مصطفی چلبی پسر سلطان بایزیدم که در جنگ صاحب قران ناپیدا
شده بود و مردم روم واقعه طلب برو جمع شدند و اکثر امرا و اعیان روم ایلی با او متفق شدند و جمعیت
او بسلطان مراد رسیده بایزید پاشا را بجنگ او فرستاد و مصطفی اکثر ولایت روم ایلی را متصرف
ساخته لشکر فراوان جمع کرده و بایزید که وزیر سلطان مراد بود چون بمصطفی رسید بوقت جنگ اکثر
مردم روم ایلی از او جدا شده نزد مصطفی رفتند و او عاجز شده مصطفی را ملازمت کرد و التماس
یافته آنجا نیز روزی چند بود و آخر مردم مصطفی چندان سعی کردند که مصطفی بقتل او فرمان داد و او را
بقتل کردند و مصطفی بعد ازین فتح تا مراد متوجه اباد ولی شد و سلطان مراد بغایت متوهم شد و از
دوستی که با امیر جغری مشهور بود استمداد نموده و دریای ادافتا و امیر جغری لشکری بر میان او
بسته فرستاد و سلطان مراد متوجه مصطفی شد چون یکدیگر نزدیک شدند عاقبت مصطفی
مستولی شد و پس روز امتداد یافت مراد فرصت یافت از پلی که در آن [illegible] بود و بکلی خراب
و پل او را ویران کرد و مصطفی چون بکنار آب رسید پل را ویران یافت و بران روی آب الفرود
نزول نمود و مصطفی جمعی را تعیین کرد که از بالای آب بهر طریق که توانند از آب گذشته شبخون برده
برده و مراد ازین معنی اطلاع یافته جمعی را در کمین باز داشت و چون نصف لشکر مصطفی از آب
گذشت لشکریان مراد از کمین بیرون آمده ایشان را بالتمام منهزم گردانیدند و بسیاری
گرفتار شدند و ضعف تمام بحال لشکر مصطفی راه یافت و سلطان مراد محمد بیک صاحب الطرف را که از امرای
روم ایلی بود و بوقت سلطان محمد در یکی از قلاع محبوس بود و مردم ایلی که همراه مصطفی بودند
او را بغایت معتقد بودند از بند بیرون آورده بکنار آب فرستاد و او مردم آلوس خود را
آواز داد و گفت که خدمت ولی نعمت خود را گذاشتن و همراه مردی دروغگوی شدن
مردم خردمند نیست چون ایشان از احوال پرسیدند و نام خود گفت و آن مردم با او بواسطه
مدتی مدید بود که او در حبس بود و از حیات و ممات او خبری معلوم نداشتند آن سخن باور نمیداشتند
مردم بودند که [illegible] دیده خود دیدند بکنار آب آوردند و با محمد بیک سخن کردند و محمد بیک [illegible]
احوال آن آلوس خبر داده پریشان ظاهر ساخت که محمد بیک زنده است و مردم روم ایلی

ازای ایلچانی بیک قرنی سلطان که ده هزار از خویش بوی تری نمود هزار دینار فرستاده جانی
بیک آن زر را بنظر سلطان در آورده سلطان در غضب شده آن امیر را طلب داشت و چون
حاضر شد و حضار مجلس را یقین شده بود که آن شخص کشته خواهد شد سلطان از او پرسید که این زر را
تو فرستاده ای در جواب گفت که زری من فرستاده ام و از سلطان توقع انصاف دارم
که اگر او غلام سلطان نمی بود و سلطان بجای من می بود ده هزار دینار بجهت او نفرستادی و سلطان
در خنده بجای که بر پشت افتاد و گناه او را عفو نمود با این خوشخویی در کمال مهابت بود و ناموس
سلطنت را نگاه میداشت و محافظت می نمود چنانچه مذکور شد امرا بعد از فوت او احمد ولد او را بالملک
مظفر ملقب ساخته بر خود حاکم گردانیدند و او سلطان سی و نهم است از ملوک ترک و چهارم
چرکس است و در آن وقت یک سال و هشت ماه و هفت روز بود و بوقتی که او را بر تخت می نشاندند
از غایت خورد سالی متوجه شده گریه میکرد و معلم در آن مجلس او را خاموش کرده بکنار
گرفت و امیر شیخ بوقت آنکه احمد را ولی عهد کرده بود تنبک و قجقار و ططر را مقرر داشته
بود که با امور ملکی باز رسند و قجقار گرفتار شد و ططر با تنبک مدارا کرده او را بر خود تقدیم کرد
و تنبک قبول نکرده او را بتکلیف نیز دست راست جای داد و خود دست چپ اختیار
کرد و همچنین چون بشروع در امور ملکی بود ططر تنبک را مخاطب ساخت که اختیار به اب داد
بتکلیف ططر را بر خود تقدیم کرد و جمیع امرا اتفاق کرده به ططر گفتند که اختیار ملک و مال به ططر
تعلق دارد ططر از قبول امتناع نموده آخر قبول کرد و همان روز کتابت بشام و حلب و سایر ولایات
فرستاد که از سلطنت ملک مظفر مطلع شوند و در پانزدهم محرم دو کس از امرای بزرگ را
که از ایشان بدگمان بود گرفت و چهار صد هزار دینار از خزانه بیرون آورده بر غلامان
قسمت کرد و امیر مقبل حسامی و یکی دیگر از امرا از ططر متوهم شده بطرف شام گریخت و ططر
بتعاقب او کسی نفرستاد و او نزد جقمق نایب شام رفت و در شانزدهم محرم
سلطان خلعت میر مجلس با امیر تنبک داد و ططر را که امیر مجلس بود نظام الملک خطاب داد
و بشام و دیگر بلاد فرامین رفته مناصب قدیم هر یک از حکام آنجا را بر ایشان مسلم داشت
و از شام خبر رسید که امیر جقمق نایب آنجا از اطاعت سلطان و ططر سرباز زده قلعه
دمشق را از ضابطان گرفته مستحکم گردانید و از جانب حلب خبر قتل یشبک نایب آنجا آمد و
تفصیل این سخن آنست که امیر کبیر ططغا قرمشی که بوقت ملک موید از تمام امرا مصر بزرگتر

بود و بحکم ملک

و بحکم ملک موید دو ماه قبل از فوت او بجانب حلب رفته بود با جمعی دیگر از امرا که سرحد ترکمانان را
ضبط نماید و ملک موید پنهان باو گفته بود که یشبک را اگر فرصت یابد بقتل آورد چه یشبک بغایت مکار بود
و خاطر موید از و جمع نبود و امیر ططغا چون بان ولایت رسید یشبک بخواست دریافت و خود در محافظت
کرد و ططغا را گرفتن او میسر نشد و بعد از ضبط آن سرحد چون بحلب معاودت نمود خبر فوت
موید رسید و ططغا فی الحال با مردم خود سوار شده بر سر یشبک روان شد و او نیز با مردم خود
بجنگ بیرون آمد و در حمله اول کشته شد و حلب بتصرف قرمشی در آمد و امیر جقمق چون از مخالفت
نایب شام و استقلال قرمشی در حلب مطلع شد با تنعمد او سفر شام مشغول شد و قرمشی
و جقمق چون توجه تتر بشام شنیدند با یکدیگر اتفاق نموده شام را مضبوط کردند و تتر
در رکاب سلطان احمد بغزه رسید و بعضی از امرای مصر و شام که با قرمشی و جقمق بودند از ایشان
جدا شده نزد تتر رفتند و بدین جهت ططغا قرمشی و جقمق از یکدیگر بدگمان شدند و ططغا
کس نزد تتر فرستاده طلب صلح نمود و جقمق این معنی را اظهار نموده مخالفت میان
ایشان ظاهر شد و ططغا اطلاع یافت که جقمق اراده گرفتن او دارد و بنابران با
مردم خود سوار شده متوجه جقمق شد و جقمق نیز سلاح پوشیده بجنگ ایستاد و قرمشی و مردم
او ندا می کردند که ما بطاعت سلطان احمد و تتر در آمده ایم و از قبل سلطان جنگ میکنیم و بجهت
این بسیار از جقمق جدا شده باو ملحق شدند و بعد از جنگ بسیار جقمق شکست یافت و بطرف صرخد
گریخت و ططغا شام را بتصرف در آورده خبر فتح نزد تتر فرستاد و او کوچ بکوچ متوجه شام
شد و نایب صفد بملازمت تتر آمده نوازش یافت و چون سلطان و تتر بشام نزدیک
رسید ططغا قرمشی ایشان را استقبال کرده بشام در آورد و چون بقلعه دمشق در آمدند
اول کاری که تتر کرد گرفتن ططغا قرمشی و رفیقان بود و بعد از آنکه خاطرش از جمیع دشمنان
جمع شد مادر سلطان احمد را بنکاح در آورد و جمعی از امرای مصر و شام که از امیر موید
گریخته بودند نزد قرا یوسف رفته بودند چون قرا یوسف فوت شد و خبر فوت ملک موید نیز
بایشان رسید متوجه شام شده بملازمت امیر تتر آمدند و تتر در شام چون تتر چون بقای خود را
در فنای قرمشی میدانست او را بقتل آورد و خاطر از مهمات شام جمع کرده متوجه حلب شد
و امیر بیک را نایب شام گردانید و امیر برسبای نایب طرابلس را با جمعی دیگر نزد امیر جقمق
بسر حد فرستاده و سوگند یاد کرد که اگر جقمق اطاعت نماید باو مضرتی نرساند و جقمق

جون ضعیف شده بود ناجار قبول اطاعت نمود و با نفاق برسبای متوجه شام و ططر بحلب
رفته بود اما جون برسبای جقمق و همراهان بشام رسیدند امیر ملک نایب شام جقمق و طوغان
که برسبای اورده بود جون بقلعهٔ دمشق در امدند گرفته محبوس ساخت و برسبای او را طلب
امده بودی نکرد و ینبک گفت که ایشان را در حبس دارم جون امیر ططر بیاید اگر خواهد خلاص
کردن اسان است و ططر جون بحلب رسید مهمات انجا را سرانجام نمود امیر بلک را نایب قلعه
حلب گردانید و بشام مراجعت نمود و در شام جقمق را بقتل اورده امیر ینبک را بگرفتن او نواز
کرد و طوغان را ازاد کرد و جون خاطر از قرمشی و جقمق و مهمات شام و حلب فارغ ساخته
در مقام گرفتن غلامان ملک موید که بواسطهٔ اتفاق با یکدیگر قوی بودند شد و در دو
بیست و ششم شعبان برفت سفره انداختن جمعی را که بر سفره حاضر بودند گرفت و بقیه
انجماعت را در بیرون گرفتند و کس بمصر و دیگر ولایات بگرفتن باقی ایشان رفت و اکثر گرفتار
شدند و خاطر ططر بالکلیه از مخالفان و منازعان فراغت یافت و روز دیگر احمد را از سلطنت
خلع نموده خود قدم بر مسند سلطنت نهاد و مدت سلطنت احمد هفت ماه و بیست روز بود
و ططر در سلخ شعبان خلیفه و قضاة را جمع اورده و ایشان او را بظاهر ملقب گردانیده بیعت
کردند و امرا نزد او زمین بوسیدند و ططر جرکس بود و ملک ظاهر او را از سوداگری بدوازده
درهم خریده بود و قبل از انکه تاجر قیمت باز یافت ملک ظاهر فوت شد و اینمش امیر کبیر بعد از
فوت ظاهر قیمت او را ادا نموده ازاد کرد و در وقت ناصر فرج اعتبار یافت و با نوروز
حافظی اتفاق داشت و بعد از نوروز اعتبار یافت تا انکه بسلطنت رسید و
حکومت او بنهایت رسید و ططر امیر تغری بردی معروف باخی قفره را نایب حلب ساخته
امیر ینبک نجاشی را نایب طرابلس ساخت و مهمات شام را بر وجه دلخواه سرانجام
نموده متوجه مصر شد و روز عید رمضان بقلعهٔ قاهره در امد و در دوازدهم شوال رنجور
شد و تا اول ذی قعده رنجوری او امتداد یافت و بعد از صحت او قاهره را ایین
بستند و سلطان بحمام رفت و اطبا را انعام بسیار داد و در دهم ذی قعده بار دیگر مرض
سلطان عود کرد و روز بروز مرض اشتداد می یافت تا انکه در دوم ذی حجه ططر خلیفه
و قضات و امرا را طلب نموده پسر خود را قایم مقام خود گردانید و در جهارم ذی حجه فوت
شد و امیران او را تجهیز و تکفین نمودند و بیست کس همراه جنازه او رفته در ترابه دفن نمودند

گردانیدند و باقی امرا مشغول حاکم گردانید ملک صالح محمد ولد ططر بود و ططر ملکی کریم عاقل بود
برای و تدبیر دفع جمعی از امرا که از او بزرگتر بودند در اندک وقت باسهل وجوه
نموده و بعد از فوت او امرا بموجب وصیت پدرش را ملک صالح ملقب ساخته بر حاکم گردانیدند
و در ان وقت صالح ده ساله بود و جانی بیک صوفی اتابک شد و اکثر امرا با جانی بیک متفق
شدند و جمعی دیگر با تنبغا مظفری اتفاق کردند و روز دیگر غلامان و لشکریان بتحریک
علوفه سوق الخیل جمع شدند و اغاز غوغا و فتنه شد و امرا مجموع نزد ملک صالح
جمع شده بهزار حیله ایشان را تسکین دادند و جانی بیک صوفی را کاری از پیش
نمیرفت جه برسبای و جمعی دیگر اگرجه با او متفق بودند اما در باطن هر کدام اراده
سلطنت داشتند و جمعی که با جانی بیک اتفاق داشتند با وی گفتند که فرصت غنیمت می باید
دانست و برسبای و رفیقان را از قلعه بیرون کرد جه هر گاه قلعه تصرف در اید دفع هر یک
از ایشان به تدبیری میتوان کرد و کس نزد برسبای و طرابای و امیر قفروه فرستادند که شما را
از قلعه بیرون می باید رفت برسبای در جواب میخواست که درشت گوید طرابای مانع امد
و جواب فرستاد که سه روز مهلت شود که اسباب خود را بیرون بریم و همراهان راضی
نشده کس فرستادند که امروز البته بیرون می باید رفت و طرابای فی الحال سوار شده از
قلعه بیرون رفت و برسبای بسامان بیرون رفتن مشغول شد و جانی بیک تقید کرد که طرابای
بحکم او بیرون رفت و بدین جهت خاطرش جمع شد و طرابای بیرون رفت اکثر امرا را با خود
متفق ساخت خصوصا جمعی که نزد قرا یوسف رفته بودند و مراجعت نموده و جانی بیک از اتفاق
امرا مطلع شده سراسیمه شد و با مردم خود مشورت نموده قرار دادند که بیحضوری بهانه می باید
کرد جون برسبای و طرابای بمعاودت حاضر شوند گرفتار کردند و در هشتم ذی حجه جانی بیک صاحب
فراش شد و تمام مردم مصر بمجرد شنیدن خبر بیحضوری جانی بیک دانستند که مکر است و برسبای
به پرسش او بیامد و روز عید قربان در امد و جانی بیک دانست که امرا از مکر او اطلاع یافته
اند و کسی نزد او نخواهد امد ناجار با مردم خود سلاح جنگ پوشید و برسبای نیز با مردم خود سلاح
بر خود راست کرد و طرابای جون خبر یافت که از هر دو طرف اماده جنگ شدند با مردم خود
سوار شده از بیرون قلعه نزد جانی بیک امد و او را ملامت بسیار کرد که سبب بیحضوری و دفع
و سلاح پوشیدن جیست و حال انکه امرا تمام اطاعت ترا قبول دارند جانی بیک از برسبای

شکایت کرد او در جواب گفت که امیر غلط کرده است برسای در خاطر امری ندارد اکنون شما بمنزل بلیغا مطفری روید که من رفته برسای را بملازمت اورم چه بالفعل برسای از امدن بخانه شما ملاحظه دارد و جانی بیک از کمال بیعقلی سخن او را قبول کرد و هر جنک پشنک که از امرای بزرک دبا او متفق بود او را منع کرد قبول نکرد و از طربای فریب خورده متوجه خانه بلیغا مطفری شد در امدن بخانه و کرفتار شدن یکی بود و برسای فی الحال در شهر ندا کرد که غلامان و لشکریان حاضر شوند که علوفه ایشان داده شود و بمجرد همین منادی مردم هرکس بخانه خود رفتند و فتنه تسکین یافت و برسای بقلعه در امده استقلال یافت و باتفاق طربای بسرانجام مهمات مشغول شد و جانی بیک و جرجنک را بقلعه اسکندر فرستادند و برسای بکمال استقلال رسید و در هجوم ذی حجه خبر رسید که امیر تغری بردی نایب حلب یاغی شد چه بعد از انکه خبر عزل او و تعیین تنبک باو رسیده بود بوقت تنز جمیع امرای حلب را که از ایشان بدکمان بود بعضی را بقتل رسانیده و بقیه را کرفت و جمعی کثیر از ترکمان و اعراب بر خود جمع اورده و اظهار خلاف نمود و برسای در باب مهم او با امرا مشورت کرد و رای همه بران کرفت که تنبک را بجنک او با لشکری تعیین نمایند و برسای غلامان را که بجهت کرفتن علوفه در شور امده بودند و بر انچه معهود رسمی بود از زر دادن تسلی کرده و درین سال خضرخان حاکم دهلی در هفدهم جمادی الاول باجل طبیعی درکذشت و او حاکم عادل عاقل کریم بود و بعد از سه روز مبارکخان پسرش بجای او نشست و با و خبر رسید که جسرت ششکر بکر سلطان علی پادشاه کشمیر را بوقت انکه به تته امده بود شکست داد و تمام اموال و اسباب او را بدست اورده و او را دستکیر کرد و بدین جهت مغرور شده عزیمت تسخیر دهلی دارد و طوغان رئیس نیز باو متفق شده است تا جالندر امده زیرکخان را محاصره کرد و زیرکخان حاکم جالندر را بازی داده از قلعه بیرون اورده کرفت و متوجه سرهند شده سلطانشاه و جوهن لودی را در قلعه سرهند محاصره کرد و مبارکشاه در عین پیشکال متوجه سرهند شد و چون بسامانه رسید جسرت از پای حصار برخاسته بلودهیانه رفت و زیرکخان را کذاشت و مبارکشاه متوجه لودهیانه شده جسرت از اب ستلد کذشته در برابر لشکر مبارکشاه فرود امد و چون کشتی ها بدست او بود و بواسطه طغیان اب کذشتن ممکن نبود چهل روز از هر دو طرف

در کنار آب

در کنار اب توقف واقع شد و بعد از طلوع سهیل و نقصان اب بتاریخ یازدهم شوال مبارکشاه کذر پیدا کرده جمعی از بالای اب کذرانید و خود نیز کذری دیکر پیدا کرده کذشت و جسرت طاقت نیاورده بی جنک بکریخت و تمام اسباب او بدست لشکریان مبارکشاه افتاد و او بجالندر رفت و از انجا کریخت و مبارکشاه تعاقب نموده از اب بیاده و راوی بکذشت و جسرت از اب جناب حالیها در دلدشه بمیان کوه در امد و رای بهیلم مقدم جمو بملازمت مبارکشاه امد و لشکر مبارکشاه را رهبری کرده از اب جناب کذرانید و تیکهر که محکم ترین جایهای جسرت بود ویران شده مردمش دستکیر شدند و مبارکشاه از انجا بلاهور مراجعت نموده ان شهر را که ویران بود بکمال عمارت اورد و یکماه مرمت حصار و دروازها نموده ملک الشرق ملک محمود حسن را حاکم لاهور ساخت و استعداد جهت قلعه داری و لشکر بسیار بجهت او سامان کرده بدهلی مراجعت نمود و جسرت بعد از مراجعت مبارکشاه بپای قلعه لاهور امده دو ماه جنک کرده کاری نساخت و بسر رای بهیلم رفت و انجا نیز کاری نساخت و ملک اسکندر تحفه بکمک محمود حسن امده جسرت طاقت نیاورده بکوه کریخت و ملک اسکندر تحفه بحکومت لاهور تعیین شده محمود حسن بملازمت مبارکشاه رفت و حاکم جونپور و مالوه بکمال خود بودند و سلطان احمد حاکم کجرات درین سال قلعه جاجانیر را محاصره نمود و حاکم قلعه پیشکش قرار داده خود را اخلاص کرد ذکر وقایع سنه خمس و عشرین و ثمانمایه هجرت موافق سنه خمس و عشر و ثمانمایه رحلت درین سال میرزا ابراهیم سلطان حاکم فارس قرار مسجد ساخت و شاه بدخشان در اوایل این سال بهرات امده از میرزا شاهرخ نوازش و رخصت یافته و انحضرت از هرات این سال بطرف راده و محولات بعزیمت شکار نهضت فرمود و میرزا بایسنقر بطوس رفت و میرزا الغ بیک از ماورالنهر بهرات امد و میرزا بایسنقر از طوس معاودت نموده برادر را ملاقات نمود و میرزا الغ بیک را بعد از دو ماه طوی داده رخصت مراجعت بماورالنهر داده و با بلغار رفت و میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا بایسنقر درین سال هفدهم رجب متولد شد و میرزا بایسنقر بغایت خوشحال شده پدر بزرکوار را طوی بعظمت داد و امیر یوسف خواجه امیر سید بمکک الیاس بضبط عراق عجم رفته بودند از تبریز و امانت ایلچی و تحفه بسیار بدرکاه رسید و میرزا محمد قاسم بن میرزا محمد جوکی بهادر درین سال متولد شد و ایلچیان که بختای رفته بودند در یازدهم رمضان بهرات رسیدند و چون میرزا بایسنقر بخواجه غیاث الدین نقاش حکم کرده بود که هر واقعه که از روز رفتن تا هنکام باز امدن بقلم در اورد بموجب فرموده تمام حالات را بقلم اورده بود و تحف و هدایای حاکم ختای بنظر اشرف کذشت و چون حکایات ولایت ختای خالی از غرابتی نبود تا انکه صاحب مطلع السعدین بتفصیل بقلم در اورده بود خلاصه از انقل کرد که مطالعه کننده این مجموعه محتاج بکتاب دیکر نشود و ایلچیان میرزا شاهرخ و شاهزاده ها و امرا در سنه

ثلث وعشرین وثمانمایه سمرقند روان شدند و از تاشکند و سیرام واسره گذشته یازدهم ربیع الاول بایل
مغول در آمدند و بواسطه توهم خوردکی آن ولایت چند گاه توقف واقع شده هژدهم جمادی الاخر بموضع یلدو
ز رسیدند و ۲۲ آن آب گذشته ۲۴۲ محمد بیک حاکم آن ولایت آن الوس را ملازمت کردند و بیست و هشتم بکلکا
و از قبل شهر بدام رسیدند و در بیابان نامزیر اعظم در سرطان بود آب و دانگشت یخ می بست و بوا
توهمی که در آن راه بود ایلچیان بسر روان شده آخر ماه مذکور بشهر طرفان رسیدند و اکثر مردم این شهر
بت پرست بودند و در بتخانه بزرگ صورت شاکمونی نقش کردند و سه روز آنجا توقف کرده بودند و سه روز
آنجا توقف کرده بعد از آنجا امرا خواجه رفتند و از پنج روز ختاییان آمده اسامی ایلچیان و مجموع همراهان
ایشان نوشته شد و بعد از نه روز بقمل اتاصوفی رسیدند و بیست و یکم رجب بشهر قابل رسیدند و درین شهر
بتخانه و مسجد نزدیک یکدیگر بود و منکلی تیمور نام جوانی صاحب جمال حاکم آنجا بود و از آنجا به بیست و پنج
منزل جول بادیه قطع کردند و در هر روز بکنار آب می یافتند و کاو قطاس درین جول دیدند و چهاردهم
شعبان بدو منزل سکجو که اول شهر ختاست رسیدند و ختاییان باستقبال آمده در یک دو راه
سکجو برغزاری صفه بلند وسیع ساخته و سایبانهای عالی برافراشته و خوردنیها نهاده
بسیار گوشت تازه و مرغ و گوسفند و میوهای خشک و تر به طبقهای چینی ترتیب داده بودند و بر
شیره بخلی بسته چه شربتها و خوانها آراسته کرده بودند و انواع مسکرات آماده کرده بودند مجملا در آن بیابان
طوی که در هیچ شهری میسر نباشد ایلچیان را دادند و همه ایلچیان را گوسفند و آرد و جو و ما یحتاج بالغ از
فرستادند و از ایلچیان خط گرفتند که چند نفرند و گفتند که دروغ نمی باید گفت چه هر کس دروغ
او را قدری نمی ماند و ایلچیان نسخه داده سوداگران نزد ایلچیان نوکر شدند و مجموع چهارصد و
هشتاد نفر بودند و شانزدهم شعبان دالکنداچی که حاکم آن سرحد بود ایلچیان را طوی داد
و ایلچیان چون سورت او آمدند ملاحظه کردند که لشکر او بشکل مربع فرود آمده بود طناب در طناب
و چهار بازار داشت و بعد از میان بازار هیچ و چهار در دوی ایشان در آمدن ممکن نبود و جمع ختاییان
بهمین طریق فرود می آیند و در میان لشکر مربعی گذاشته بودند و در میان آن فضا صفه ساخته
مقدار یک جریب و تمام آن سایه بود و در زیر دو نیزه صندلی داجی نهاده بود و از راست و چپ صندلیهای
دیگر و چون ختای جانب چپ را اعتبار بیشتر است ایلچیان را
بجانب چپ جای دادند و پیش هر یک دو شیره نهادند و در یکی گوشت تازه و مرغ و میوهای خشک ختایی
و در یکی آن کلیچه و نخلی از کاغذ و ابریشم و نزد سایر مردم یک شیره بود و در برابر کورکه پادشاهی بجای مقام

بلند بود و خمها و خمهای صراحیهای خورد و بزرگ چینی و نقره در چپ و راست کورکه مطربان ایستاده غیچک
و کمانچه و بربط و نی دو نوع که در سر او بهلو نقش کنند و سنگ و موسیقار و طبل دوردی و سنج و چهارپاره و دهل
و جلاجل را نواختند پسران صاحب حسن ختایی بسان دختران هفت کرده برقص و بازی گری آمدند
و از این فضای گشاده با چهار دروازه سپاهیان چپ پوش نیزها در دست از دو طرف راه ایستاده
بودند و از جای خوردنی چیده‌اند و به یساول حلقها حاجت نبود و امیر دوسون حاکم دیوان کاسه داشت
و صندوق نخلی بندی همراه او داشتند هر کرا پیاله داد شاخی از آن نخلها برسر او زد و بازیگران بود صاحب
جانوران از کاغذ مقوی ساخته بر روی بسته بودند و اصول ختاییان پای می کوفتند و ساقیان
جمال صراحیها به شراب بر دست ایستاده بودند و طبقهای نقل از عناب و فندق و شاه بلوط
و گردکان و لیمو و سیر و پیاز در سرکه پرورده و خربزه بریده و هندوانه در طبق خانه خانه جدا جدا بر کرده
بودند و هر کرا پیاله می دادند انواع نقل نزد او می بردند و صورت لکلکی بغایت خوش ساخته پسری بدان در آمده
بود و بغایت باصول رقص میکرد و از آنجا رخصت یافته هفدهم شعبان بجول در آمدند و بعد از چند روز بقلعه قراول
که در کمال محکمیست رسیدند و راه بجز از میان قلعه نیست از دری درون و از دروازه دیگر بیرون می باید
رفت و بار دیگر ایلچیان را درین قلعه شمردند و از قراول بشهر سکجو آمدند و در یام خانه بزرگ فرود آمدند
و مجموع رخوت ایلچیان را نوشته از ایشان گرفتند و ما یحتاج ایشان از خوردنی و پوشیدنی و اسب سواری و غیر ذلک
آماده ساختند و هر شب در یام خانه کی و دست خانه خواب ابریشمی مالک خدمتکار فرمان بردار برای هر کس مقرر
گردانیدند و سکجو شهریست بزرگ و قلعه آن مربعیست عرض بازارش پنجاه گز آب زده و جاروب
کشیده و چهار سوی بسیار و در هر چهار سو چهار طاقی از چوب بسته در غایت تکلیف و کلها بر روی
بروی نهاده و در بازوی شهر در هر بیست قدم برجی سر پوشیده ساخته و چهار دروازه در برابر
یکدیگر گشوده چنانچه از غایت راستی راه نزدیک می نمود و بر بالای هر دروازه کوشکی سفال پوش ساخته
بودند و سفالهای آن چینی ختایی بود و چند بتخانه بزرگ درین شهر بود هر یک قریب یک جریب و در
مجموع از خشت پخته تراشیده و خشت پخته آن بطریق سنگ شفاف و جوهر دار بود و بر در بتخانه پسران
شکل ختایی صلای عشرت داده دل مردم غریب بدست می آوردند و از آنجا تا خان بالیق که تختگاه
ختاست نود و نه یام در کمال معموری بود هر یکی برابر شهر و قصبه و در میان هر دو یام چند قرغوی
و کدی بود و در هوی خانه را میگویند که شصت گز ارتفاع دارد و دایم دو کس درین خانه می باشند
که چون قضیه روی نماید فی الحال بر بالای این گنبد آتش و مردم قرغوی دیگر آتش را دیده آتش کنند

دو یک شبانه روز به سه ماهه راه خبردار شوند ولی دی تو خانه واری چند را گویند که در نواحی این کنبدها ساکن باشند
و چون امری صالح شود نخست آتش کنند و بعد از آن تفصیل در کاغذ نوشته بایشان دهند وایشان در لحظه
ملکی دی توی دیگر رسانند و دست بدست پای تخت رسانید و از سکو هم که شهریست بزرگتر از پیکوچه ما م بود در ما
چهارصد پنجاه است و در از کوش می آورند و مجموع این پسران خوش شکل بودند و مردارید های در دو گوش
و قند بهار بر سر کرده زده ما مام دیگر تعصب میدیدند و مردارید در زهرهای گوسفند و قاز و مرغ و برنج و آرد و
ما یحتاج ایلچیان اماده بود و در شهر ایلچیان را طوی میدهند و دیوانخانه را دو سون گویند در هر دو کون
که طوی باشد اول پیش کور که و بطرف تختگاه پادشاهی کسی بهند و برده اویخته و شخصی پهلوی تخت ایستاده
بزرگ گسترانیده و امرا و ایلچیان بالای آن نند و باقی مردم بر پشت ایشان صف صف بطریق صفوف مسلمانان
بوقت نماز ایستاده باشند و شخصی که بر پهلوی تخت ایستاده بود سه مرتبه باواز بلند و زبان ختائی سخن گفت و همه
مردم بسجده رفتند و سه مرتبه سجده کرده بر طعام آمدند و در دوازدهم رمضان ایلچیان را در قمچو طوی دادند و ایشان
روزه بودند از ایشان درخواست کردند که طوی پادشاهیست و شما را عزیز کرده است خوردنی جو ایشان
در جواب جواب گفتند در دین ما جایز نیست و حکم ایشان را معذور داشته خوردنی بخانه ایشان فرستادند در
قمچو بتخانه بود پانصد گز در پانصد گز و در میان آن بتی خوابانیده پنجاه قدم طول آن و نه قدم درازی کف پای آن
او و هشت دیگر دو راگو و بتان بسیار خرد و بزرگ بقد آدمی و صورت خورد و بزرگتر بسیار بود و بغایت
متحرک و چوب تراشیده بودند از سنگ و چوب بر دیوارهای بتخانه صور تکریهای خوب کرده بودند و بت بزرگ خاطر
فوج فوج نزد او آمده سجده کرده میرفتند و بر گردان عمارت بطریق خانههای کار و از آجر ها بود و پردهای زربفت
و کرسیها بطلا و فرشهای خوب در هر خانه بود و طاقهای آن خانهها همه آلات آراسته بودند و خانه دیگر بود که
انرا چرخ و فلک میگفتند مثل کوشکی مثمن دیانزده طبقه بود و در هر طبقه منظرها و غرفهها و ایوانها در کمال
ساخته بودند و صور تهای منکر در هر منظر و ایوان و غرفه ساخته بود و در زیران کوشک صورت دیوی چند
ساخته بودند که آن عمارت را بر دوش گرفته بودند و دوران کوشک بیست گز و بلندیش آن دوازده گز و بود
هزار چوب تراشیده مطلا و بنوعی کلاکاری کرده بودند که از طلا و زرق ناخشت و مردابه آن را ماند که حرکتی میدادند
آن کوشک در گردش می آمد و جمیع صنایع که در آن کوشک کرده بودند بحد کمال بود زیاده بران متصور نیست
نجان بالیق نزدیکتر میشدند تکلیف در عمارات زیادت میشد و ایلچیان از غرت جشنه میدا شدند در شهر
ایلچیان همراه داشتند از ایشان گرفتند نگاه داشتند و بوقت مراجعت باز دادند و الحمد پادشاه
آورده بودند اینها را نیز گرفتند مگر شیر که از اشیران خود بدرگاه رسانیدند در چهارم شوال نزدیک

[illegible]

و درین آب جسری بهشت و سه کشتی بزنجیر بسته بودند و برابر آب شهری بزرگ بود و درین شهر بتخانه عظیم
بود که چنانکه تا بغایت ایلچیان را عمارتی بآن خوبی بنظر در نیامده بود و سه خرابات درین شهر بود و ملازمان
صاحب حسن و این شهر را بواسطه آنکه اکثر مردمش صاحب حسن اند احسن ابا دخوانند و همچنین از چند شهر
آبهای بزرگ بپل و کشتی گذشتند تا آنکه در بیست و هفتم به شهر صدین فو رسیدند و درین شهر بتخانه
در وی بنظر ایلچیان در آمد از برنج ریخته و مطلا کرده در بلندی و بغایت خوب ساخته بودند و بر جمیع اعضای
او صورة دست و در کف نیز دست صورت چشمی و آن بت را هزار دست خوانند و در مجموع ولایت ختای بزیارت آن
آیند و کرسی از سنگ بغایت خوب تراشیده این عمارت و بت بر آن کرسی است و چند طبقه عمارت بر دور
این بت است طبقه اول نزدیک بساق او رسیده و طبقه دوم بزانو و طبقه سیم از زانو گذشته
و بمیان رسیده و طبقه چهارم بمیان رسیده و پنجم پستان و همچنین تا سر آن بت مجموع در کمال تکلف
ساخته و پرداخته شده و صد هزار خروار برنج تخمینا در آن عمل خرج شده باشد و بر اطراف و جوانب
تمثال خورد از سفال و گچ ساخته و رنگ کرده و بر دیوارها صورتهای بسیار در کمال حرکت با تمام رسانیده
بودند و درین شهر چرخ گردانی مثل قمچو بود اما از آن بزرگتر و چون از آنجا گذشتند هر روز چهار فرسنگ
و پنج فرسنگ میرفتند تا هشتم ذی حجه هنوز روشن نشده بود که بدروازه خان بالیق رسیدند شهری بنظر ایلچیان
در آمد بغایت بزرگ هر دیواری یک فرسنگ و بر دیوار آنکه هنوز با تمام نبود صد هزار چاچوب بسته بودند
که بنایان کار کنند و چون دروازه هنوز گشوده نشده بود ایلچیان را از برجی که عمارت میکردند بشهر در آوردند و در
خانه پادشاه فضای بنظر در آمد هفتصد قدم که از سنگ تراشیده فرش داشت و از این
فضای پیاده گذشته بدروازه رسیدند که پنج فیل بر هر طرف در ایستاده بودند و ایلچیان
از میان فیلان گذشته در درون رفتند و ما الحال هنوز روشن نشده قریب صد هزار کس
بدر خانه پادشاه جمع بودند و فضای بغایت خوش هوا و دلکشا رفتند و بنظر ایلچیان
در آمد و در پیش آن کوشکی که کرسی آن سی گز بود و بر بالای کرسی ستونهای بنجاهگزی بپای
کرده و عمارات بر بالای آن ساخته و طنبی ساخته بودند و شصت گز در چهل گز و در
پیش ستونها سه دروازه بود میانگی که راه پادشاه است بزرگتر
و هر دو طرف خوردتر و بر بالای کوشک پشت دروازه کورکه و نای و قوس
مهیا بود و جمعی منتظر بودند که چون بیادشاه بیرون آید اینها را بنوازند و قریب آورند
و چون روشن شد قریب سیصد هزار آدمی بر درگاه حاضر شدند

۳۱۴

دو هزار سازنده جمع شده بودند که چون پادشاه بیرون با حول و زنان ختا پادشاه را
دعا کنند و دو هزار سلاح دار با ماج و رویین و حرب و خشت پولاد و تبرزین و شمشیر و گرز در دست
داشته ایستاده بودند و بعضی از خدمتکاران ما و برن خطای و چتر گرفته بودند و بر اطراف
آن فضا خانها و ایوانها بزرگ مجموع از سنگ تراشیده ساخته بودند و چون پادشاه از حرم بیرون
آمد جمعی که بر بالای کوشک ایستاده بودند کورکه و کهبار نواختند آن دروازه را گشودند و چون
عادت و رسم بوقت دیدن پادشاه دویدن است مجموع آن خلایق یکبار بدویدن در آمدند
و چون بدرون در آمدند فضای اول دلگشاتر و در برابر کوشک اول اینجا نیز کوشکی بود از کوشک
اول عالی تر تختی آوردند چهار گز خلت و در اطلس ختایی زرد گرفته و بر آن نقش اژدر و سیمرغ
نموده بودند و بر بالای تخت کرسی از زر نهاده و از چپ و راست ختاییان صف کشیده بودند
اول امرای تومان و هزاره و صده بغایت بسیار و در دست هر یک بطول یک گز و ربع
و عرض یک چهار یک تخته بود که بهر دو آن نمی دیدند و در عقب ایشان چپ و راست کر انواع
اسلحه در دست داشته از شماره بیرون ایستاده بودند و مجموع چنان خاموش که گویا هیچکس
آنجا نیست و پادشاه از حرم بیرون آمده به نردبانی از نقره که پنج پایه داشت بر تخت برآمد و بر تخت
نشست شخصی میانه بالا محاسن نه بزرگ و نه کوچک مقدار دویست سیصد موی محاسن چنان
دراز که در کنار ریش سه چهار حلقه زده بودند و در دست راست و چپ دو دختر ماه روی موها
بر میان بر کرده گردن و عارض گشاده مرواریدهای بزرگ در گوش کاغذ و قلم در دست و کار ایشان
است که آنچه پادشاه حکم کند بنویسند و چون پادشاه بدرون حرم رود باز دیگر بعرض رسانند اگر
حکمی را تغییر باید کرد بموجب فرموده نوشته بیرون فرستند و چون پادشاه قرار گرفت ایلچیان را
با بندیان همراه پیش پادشاه بردند اول تحقیق حالات بندیان کرد و ایشان هفتصد کس
بودند و هر یک را با آنکه زنجیر یا دو شاخه داشتند یک کس از موی سر گرفته بود و بعضی را
حبس و جمعی را قتل شد گناه او را بتخته پاره نوشته در گردنش می آویزند و اگرچه یکساله راه
باشد بدرگاه میفرستند و هیچ توقف نمیتوانند کرد تا درگاه و بعد از
فراغ از پرسش گناهکاران ایلچیان را نزدیک تخت بردند چنانکه پانزده گز
به تخت ماند و امیری زانو زده احوال و اسامی ایلچیان برخواند و آنچه بزبان ختای گفت
مضمونش این بود که از راه دور و دراز از پیش حضرت شاهرخ و فرزندانش

[illegible]

ایلچیان آمده

ایلچیان آمده اند و از برای پادشاه تحف و هدایا آورده اند و اکنون بپای تخت بسجده کردن آمده اند
و مولانا حاجی یوسف قاضی که از امرای تومان و مقربان پادشاه بود و دوازده حصه پادشاهی
ولایت ختای یک حصه تعلق باو داشت با چند نفر از مسلمانان زبان دان آمد و ایلچیان را گفتند که اول
دو تا شوند و بعد از آن سر بر زمین نهند و سه مرتبه سر بر زمین نهادند و بعد از آن مکتوبات در پارچه
زرد پیچیده بر دو دست بلند گرفتند و در خطای آنچه تعلق بپادشاه میدارد در زرد می پیچند و مولانا
قاضی آمده آن مکتوبات را گرفت و بخواجه سرایی که پیش تخت ایستاده بود داد و خواجه سرا پیش برده
پادشاه گرفت و گشاده دید و باز بخواجه سرا داد و پادشاه از صندلی فرود آمده بر تخت نشست
و سه هزار کس از خویشان و فرزندان و امرا را جامه و خلعت پوشانید و هفت نفر از ایلچیان را نزدیک
آوردند و پادشاه از ایشان احوال میرزا شاهرخ و فرزندان پرسید و پرسید که قرا یوسف علف
ایلچی و مال میفرستد یا نه ایشان گفتند که میفرستد و ایلچیان تمامتر دیدند و دیگر پرسید که آنجا
گرانست یا ارزان و نعمت فراوانست یا نه گفتند ارزان و فراوانست گفت آری چون دل پادشاه
با خدای خود راستست حق تعالی نعمت فراوان ارزانی میدارد و دیگر گفت میخواهم که ایلچی بقرا یوسف
فرستم که آنجا اسپان خوب دیده را امینست گفتند همت اگر حکم شاهرخ سلطان باشد گفت او را
دانسته ام از راه دور آمده اید برخیزید و آش بخورید و ایلچیان را بفضای اول بردند و هر کس را
یک تشک و صندلی نهادند و آش خوردند و ایشان را بیام خانها بردند و در بام خانه تختی خوب و دیبا
و بالش اطلس و لحافهای خطایی و زیلوچه‌ها و حصیرهای نازک موجود بود و دیگ و کاسه و بحیره و طبقها
آن مهیا بود و هر ده کس را یک گوسفند و یک غاز و دو مرغ و هر یک کس را دو من شرع آرد و یک کاسه
بزرگ برنج و دو کلیچه و یک ظرف پر حلوا و یک ظرف پر عسل و سیر و پیاز و سرکه و نمک و سبزیها و یک طبق
نقل و چند خدمتکار صاحب حسن و روز نهم ذی الحجه پادشاه ایلچیان را طوی داد و اسپان با زین
آورده ایشان را سوار ساخته بدرگاه بردند و قریب سیصد هزار آدمی جمع شده بود و ایلچیان را چون
بدرون بردند فرمودند که پنج مرتبه پادشاه را سجده کردند و پادشاه در طبق شصت گزی بر تختی از چوب
که مطلا کرده بودند نشسته بود و ختاییان چوب اچیان مطلا کنند که از طلا فرق نتوان کرد و مدتها
برقرار ماند مولانا قاضی با ایلچیان گفت که این تخت را بیست سال است که مطلا کرده اند و نزد
پادشاه سفره های طعام و تنقل و نقل نهاده بودند و بطریق معهود مردم ایستاده بود و چون طرف جدا
نزد ایشان اعتبار بیشتر است ایلچیان را آنجا جا دادند و نزدیک پنجره طبقی که در که بزرگ نهاده بودند

و شخصی بر بالای صندلی بلند ایستاده جمیع اهل ساز نزد او ایستاده بودند و پیش تخت هفت چتر هفت رنگ باز داشته بودند
و در روی و بیرون طبق‌ها از چپ و راست و پیش و پس قریب به دویست هزار سلاح دار ایستاده بودند و برابر تخت
مقدار یک تیر انداز منزلی از اطلس زرد ترتیب داده بودند جهت آش پادشاه و چون آش پادشاه را بدرون
منزل در می آوردند اهل ساز یکبار آغاز ساز کردند و آن هفت چتر را بکچ [illegible] در آوردند و طعام پادشاه
در جعبه‌ها مضبوط کرده بدرون بردند و پادشاه بطعام خوردن نشسته ایلچیان را شیرها نهادند و قطعه‌ها
شیره دیگر می آوردند و بازی گران خطای بازیهای عجیب کردند و پیران خطای لباس هر هفت کرده رقص
میکردند و پنج ماه ایلچیان در آن شهر بودند و هر روز علوفه مقرری کم و زیاد بایشان می رسید و چند مرتبه طوی‌ها
کردند تا روز بیست و هفتم محرم که سر سال نو ایشان بود و در آن روز حکم است که کسی سفید نپوشد و در آن
شب مهمانی را آمده ایلچیان را بار دوی نو بر روان عمارت عالی که در نوزده سال تمام شده بود و سبب
بسیار افروختند چنانکه از روز فرقی نداشت و اکثر امرا و اکابر و اعیان ختا و ختن و ماچین و قلماق
و مت و توابع و نواحی حاضر شده بودند و پادشاه امرای خود را طوی میداد و در درون بارگاه پادشاه
وام داشته بودند و دیگر مردم سلاح دار در بیرون بر پای بودند و مجموع این عمارت عالی که از در پادشاه
تا در بیرون یکهزار و نهصد و پنج قدم بود از سنگ تراشیده و خشت تراشیده که از خاک چینی پخته بود
دار بسنگ مرمر فرقی نداشت ساخته بودند و مجموع صنایع این عمارت از سنگ تراشیده و درودگری
و کلکاری و نقاشی و کاشی کاری حکم اعجاز داشت و قطوبی در کمال عظمت نشده غار شام مردم هر یک
بجای خود رفتند و بعد از آن هشت روز پادشاه در خانه که هیچ صورت و بت نبود در آمده میگفت که
خدای آسمان را عبادت میکنم و درین هشت روز حیوانی نمی خورد و پیش حرم نمیرفت و کس را نزد خود نمیگذاشت
و روز نهم بیرون آمده بعظمت هر چه تمامتر در تخته بچم سرا میرفت و در آن هفت روز رسم است که شهادا
کنند و چون درین سال منجمان حکم کرده بودند که از آتش خانه پادشاه را آسیب رسد در آن ایام آن
رسم بفعل نیامد اما امرا و عده جمع شدند و پادشاه همه را طوی داد و پادشاه بر تخت مرصع نشست و ایلچیان
بار داد و تختی دیگر آوردند و برابر تخت پادشاه نهادند و بیرش بر بالای آن تخت بر آمده حکمی که پادشاه
کرده بود باواز بلند برخواندند و مضمون آن عبارت که بزبان خطا بود این بود که پادشاه بندیان
کاران و باقی داران را بخشید و بجز آنکه خون کرده بود جمیع مجرمان آزاد شدند و نیز حکم شده بود که تا
سال ایلچی بهیچ دیار نرود و بعد از خواندن حکم چتری بر سر حکم داشتند زرین و مجموع سازها و خلایق
پیش پیش حکم روان شده تا بجای که ایلچیان بودند آوردند و از آنجا نقل احکام بولایات فرستادند

دوم ربیع الاول

دوم ربیع الاول پادشاه ایلچیان را طلب داشته گفت که شنقار [illegible] میدهم که اسپی خوب آورده باشند و شنقار خاص
ساخته ایلچیان را داد و سیزدهم ربیع الاول پادشاه بشکار رفت و ایلچیان را گفت که اکر من دیر آیم شما بولایت خود
روان شوید و بهر یکی از ایلچیان فراخور حالات ایشان انعامات داد و بزبان ایشان نیز انعام بسیار داد و چون
پادشاه بشکار رفت پادشاهزاده خطای از سر جدا آمد و ایلچیان بدیدن او رفتند و او نیز بدستور پدر در مجلس
نشسته بود و ایلچیان را طوی داد و پادشاه از شکار مراجعت نمود و ایلچیان باستقبال رفتند و یافتند که پادشاه
در شکار از اسپ میرزا شاهرخ افتاده و دستش مجروح آمده است و بدین جهت حکم کرده که ایلچیان را مقید
بر حد مملکت برند و بدین جهت ایلچیان ملول و متفکر باردوی پادشاه رسیدند و در محلی که شب اردو
فرود آمده بود پانصد قدم در پانصد قدم دیواری در بلندی ده گز و عرض چهار قدم در یک شب برده بودند و روز
دو دروازه گذاشته و از پس دیوار که خاک برگرفته بودند خندق عمیق شده بود و مردم سلاح دار تا
بر دور خندق پاس میداشتند و خیمت پادشاه سایبان اطلس زرد و ستون مرصع بیست و پنج بر پای کرده
و در گرد آن خیمه‌ها از اطلس زرد و زر افشان و مولانا قاضی چون ایلچیان را دید ایشان را با نزد [illegible] خود
ایشان را رفت و درین وقت با وزرای ختای سخنان ایلچیان میگفت و آن وزیران سر بر زمین نهاده بعرض
رسانیدند که گناه ایلچیان نیست چه اگر پادشاه ایشان اسپ خوب باید بایشان بسیار داد ایشان را چاره
و اگر ایشان را پاره پاره کنند پادشاهان ایشان را اتفاق نکنند و نام پادشاه بدی بر آید و گویند که پادشاه
ختای با ایلچیان اتفاقی رسمی کرد و پادشاه را این سخنان معقول افتاد و مولانا قاضی ایلچیان را بشارت
رسانید و پادشاه بجهت ایلچیان شیره و طعام فرستاد و اسپ میرزا الغ بیگ که اسپ سیاه بلند چهار
دست و پا سفید بود در آن روز با زین زر و عنانی زربفت زد و در زیر ران پادشاه بود و دو حاجی
بالباس زربفت ملوکانه از چپ و راست عنان اسپ را گرفته بودند و آهسته آهسته می بردند و پادشاه
قبای سرخ زربفت پوشیده و از اطلس سیاه غلافی دوخته و ریش در غلاف کرده و هفت عدد تحفه
خورد سر پوشیده در عقب بر گردن گرفته می آوردند و آن را نهاد خزانی که با پادشاه در شکار می باشند
بودند و یک تحفه بزرگ که هفتاد کس بر داشته می آوردند و یک تیر انداز دور از پادشاه سواران
صف زده مجلس یک قدم پس و پیش نمی نهادند و در میانه پادشاه با خواص خود میرفت و چون ایلچیان
از دور پیدا شدند مولانا قاضی آمده ایشان را سجده فرمود و چون پادشاه نزدیک رسید فرمود که از
شتر سوار شده همراه شدند و پادشاه با ایلچی میرزا شاهرخ گفت که غرض از تحفه فرستادن پادشاه
با یکدیگر زیادتی محبت است و تحفه بدین جهت می باید که بغایت خوب باشد تا باعث زیادتی دوستی گردد

آورند

واسپی که تو آورده بودی رستگار که مرا از غایت پیری انداخت و دست من خرد میکند شادی خواجه را آزرد
بعرض رسانید که این اسپ یادگار امیر بزرگ امیر تیمور گورکان است و میرزا شاهرخ از غایت تعظیم و اجلال
ارسال فرموده گمان داشت که سرآمد اسپان الوس خواهد بود پادشاه را این سخن بغایت خوش آمد ایلچی را تحسین کرد
و بعد از آن شنقارهای طلبیده کلنگ پرانید و شنقار گذاشت شنقار بلنگ کلنگ را فرود آورد و دو دانه شنقار
را با شنقار دیگر با ایلچیان شاهزادگان دیگر داد و با ایلچی میرزا شاهرخ درین روز شنقار نداد و گفت که
خوب می پرید و اسپ بد می آید و بعظمت هرچه تمامتر بشهر در آمد و ایلچیان را انعام بسیار داد و زن محبوبه پادشاه
درین ایام فوت شد و فوت را تا سامان اسباب تعزیت پنهان داشتند چه رسم و رسوم زنان ایشان آنست
که خاتون را بدخمه برده بسیاری از دختران و خواجه سرایان از آنچه ساله علوفه داده آنجا میگذارند و علوفه
چون تمام می شود ایشان نیز تمام می شوند و اسپان خاصهٔ خاتون را در آن کوه میگذارند که چرا کنند و دیگر
کسی ایشان را سوار نمیکنند و بحسب اتفاق در شب هشتم جمادی الاول از اثر برق آتشی بقصر پادشاه که نو
بود رسید و بارگاه هشتاد گز طول و سی گز عرض که ستونها آن در آغوش سه مرد نمیگنجید و در غایت تکلف
نقاشی کرده بودند سوخت و تمام شهر از آن روشن شد و از آنجا بکوشکی دیگر سرایت کرده که آن نیز در غایت
تکلف بود آن نیز سوخت و در اطراف قریب بدویست و پنجاه خانه سوخته بسیاری از مرد و زن سوخته شد و آن
تا روز دیگر نماز عصر آتش تسکین نیافت هرچند سعی کردند پادشاه و امرا آن روز از روزها متبرک گرفته ان
بود اصلا ملتفت آتش نشدند اما پادشاه در بتخانه تضرع بسیار اظهار کرد و گفت که خدای آسمان بر من غضب
کرد و بتخت مرا سوخت من کار بد نکرده ام پدر و مادر را نیازرده ام و ظلمی نکرده ام و از این غصه رنجور شد
و بدین جهت معلوم نشد که آن زن مرده را کی و چگونه دفن کردند و خستگی پادشاه زیادت شد و ایلچیان را
پادشاه زاده در منتصف جمادی الاول رخصت داد و در طریق رفتن در باز آمدن بحرمت و عزت مراعات نمودند
و آنچه در راه ها در وقت رفتن با ایشان میدادند در بازگشتن نیز میدادند و میگفتند که در بازگشتن هر
ایلچیان زیاده می باید داشت تا دوستی برقرار ماند و ایلچیان کوچ بر کوچ متوجه هرات شدند تا آنکه بتاریخ
دهم رمضان سنه خمس و عشرین و ثمانمایه بملازمت میرزا شاهرخ سرافراز شدند و حقایق حالات بعرض رسانیدند
و هم درین سال الیاس خواجه و ولد احمد ترکمان در نواحی سلطانیه جنگ شده ولد احمد شکست یافت و میرزا
شاهرخ بجانب ولایت هراة بشکار رفته بعد از چند روز معاودت نمود و درین سال احوال قیصر روم آنست
که در وقتی که سلطان مراد بدفع و رفع مصطفی بروم ایلی رفته بود و مصطفی پسر سلطان محمد را با دو ولی
یاغی شد و لشکر بار سنگ آورده علی بیگ فیروز اغلی حاکم آنجا را چهل روز محاصره کرد و او قاصدی نزد

و سلطان مراد فرستاده احوال اعلام نمود و جواب یافت که بحسب ضرورت فرود آمده مصطفی را ملازمت کن
و منتظر باش که چون من با یلغار برسم در قلعه بگشای و علی بیگ بموجب فرموده بملازمت مصطفی رفت و اغوا نمود
و مصطفی بخاطر جمع بقلعه در آمد و سلطان مراد ایلغار کرده سحرگاهی بدروازه رسید و علی بیگ دروازه گشود
او را درون برده و هر طرف در کوچه و بازار جنگ شده مصطفی گرفتار شد و تاج الدین وزیر مصطفی که در حمام بود
بخبر بیرون آمده محمد بیگ میخال اغلی دو چار شد و هر دو یکدیگر را شناخته بجنگ ایستادند و میخال اغلی [illegible]
و نوکران میخال اغلی متعاقب رسیده تاج الدین را که نوبرانه گریخته بود بدست آورده پاره پاره کردند و مصطفی
نیز بدست برادر بقتل آمد و در برساعد مدفون شده و هم درین سال محمد بیگ قرامان اغلی و عثمان چلبی میرزاده الیاس
تکلو اتفاق کرده یاغی شدند و اراده تسخیر انطاکیه نمودند و موعدی مقرر ساختند که بپای آن حصار آیند و حمزه
بیگ حاکم آن حصار که غلامزادهٔ قیصر بود و این خبر شنیده بقلعهٔ انطاکیه در آمد و عثمان تکلو بییلاقی که نزدیک انطاکیه
بود آمده انتظار محمد بیگ میکشید و بحسب اتفاق بحضور رشد و حمزه بیگ آگاه شد که عثمان با اندک مردم در ییلاق
محصور است قصد او کرد و هرچند مردم او را منع کردند که مبادا بعد از رفتن تو محمد بیگ قرامان اغلی که نزدیک است
شهر را محاصره کند و دیگر تو بشهر نتوانی در آمد قبول نکرد و ایلغار کرده خود را بعثمان تکلو رسانید و او را غافل
یافته لشکرش را پریشان ساخت و عثمان بقتل رسیده خواهرش دستگیر شد و باز حمزه بیگ با یلغار بشهر
انطاکیه مراجعت نمود و بحسب اتفاق چون او بشهر در آمد شهر را محاصره کرد و بواسطه خبر قتل عثمان بغایت دلگیر شد
و ملالت محاصره دور و دراز کشید خبر سلطان مراد بواسطه موانع که مذکور شد فرصت کومک فرستادن نداشت
تا آنکه قضایای مصطفی واقع و در روم فیصل یافت و محمد بیگ از فتوحات سلطان مراد آگاه شد قصد جنگ
سلطانی کرد که اگر قلعه مفتوح شد چه بهتر از آن والا معاودت نموده بولایت خود رود و چون سوار شد که محل
جنگ انداختن تعیین نماید بحسب اتفاق از قلعه توپ بزرگ را سر دادند و بر وجه رده بقتل آمد و پسرش ابراهیم
بیگ و علی بیگ با یکدیگر نزاع کرده علی بیگ بحصار در آمد و ابراهیم چند روز را بدرد داشته بولایت خود رفت
و مردم قلعه تعاقب نموده غنیمت فراوان گرفتند و حمزه بیگ حاکم انطاکیه علی بیگ را بملازمت فرستاد و نوازش
بسیار یافت و سلطان مراد علی بیگ را حاکم صوفیه ساخت و تا آخر عمر حکومت آن ولایت باو متعلق بود و احوال
حکام هندوستان درین سال آنست که مبارکشاه حاکم دار السلطنت دهلی در محرم همین سال لاهور را که ویران
شده بود عمارت کرده ملک الشرق محمود حسن را آنجا گذاشته خود بدهلی مراجعت نمود و جسرت ککو که بار دیگر
بقصد تسخیر لاهور بنواحی شهر آمد و محمود بیرون آمده جنگ کرد و ظفر یافت و جسرت چند کروه گریخته رفت
و چون ملک محمود ملاحظه کرده تعاقب نکرد دیگر بار جسرت معاودت نمود و بار دیگر جنگ شد و باز جسرت

مغلوب شد اما محمود همت تعاقب نداشت و جسرت این معنی را فهمیده چند روز جنگ در گریز میکرد تا کما
و پنج روز جنگ بود آخر جسرت شکست آمده بکلانور رفت و با رای بهیلم جنگ کرده و رفقای او زخم جدا شدند
و جسرت بکنار آب چناب آمده در مقام جمع کردن لشکر گوکر شد و ملک سکندر تحفه که از دهلی بکومک لاهور پیش روان
روان شده بود نزدیک رسید و جسرت طاقت نیاورده بطرف کوه دامن رفت و ملک سکندر بلاهور آمد و جمع
لشکر پنجاب جمع شده بجانب جسرت روان شدند و در حدود جمو رای بهیلم نیز باین لشکر ملحق شد و اکثر ولایت
کوکران او ویران کرده بلاهور مراجعت نمودند و حکومت لاهور بملک سکندر مقرر شده ملک محمود بدهلی رفت
و سلطان هوشنگ شاه حاکم مالوه که بغایت شجاع بود درین سال چون میل بسیار بفیل خوب داشت خود را بطرز
سوداگران آراسته بجانب جاجنگر که فیل بسیار خوب نزد راجه آنجا بود روان شد و اسپان کبود و بور و
نر خنگ که دران ولایت معتبر است جمع آورده و هزار اسپ قماش بسیار با هزار سوار همراه گرفته روان شد
و اقمشه و اسپان را بر لشکریان قسمت کرده همه را بصورت سوداگران برآراست و جمله مردم خود را در قلعه
ماندو گذاشته روان شد و چون بجاجنگر رسید براجه آنجا خبر شد که سوداگری معتبر با سوداگران بسیار و
بیشمار بجهت خریدن فیل از ولایت مالوه آمده و هوشنگ چون سواد شهر نمایان شد فرود آمد و
کس فرستاده سبب فرود آمدن دروازه شهر پرسید و جواب شنید که چون سوداگر بسیار همراه است و آب و
دارند و اینجا آب و علف بسیار است همین زمین محل نزول شد و رسم آن ولایت چنان بود که چون سوداگری
معتبر آمدی و اسپ و اسباب بیاوردی روزی راجه سوار شدی کس پیشتر نزد سوداگر فرستادی که
زین کرده اسباب را بروی زمین بگسترانند و راجه سواره آمده نظر بران اسباب انداختی و آنچه پسند
کردی بفیل معاوضه نمودی برسم معهود روزی کس نزد هوشنگ آمده خبر رسانید که راجه می آید اسباب را
بر زمین می باید گسترانید و اینکه چهل فیل پیشتر از خود فرستاده است که هر کدام پسند شما افتد بقماش و
معاوضه نموده شود و چون موسم برشکال بود بخت هوشنگ عذر گفت که ابر است مبادا باران شود و
ضایع کند مردم راجه بحصلی کرده قماشها را کشودند و راجه نزدیک رسید بسبب اتفاق باران عظیم باریدن
گرفت و برف و رعد عظیم شد فیلان که پیشتر آورده بودند از برف و رعد رم کرده بر بالای قماشها
نهادند و اکثر ضایع شد هوشنگ چون دید که سرمایه از دست رفت و راجه بواسطه باران تمکین کرد
در لحظه با مردم خود سوار شده بقصد گرفتن راجه روان شد و با راجه پانصد سوار همراه بود و غافل نیز بودند
کشته شد و بعضی گرفتار شدند و راجه جاجنگر زنده بدست افتاد و هوشنگ با و گفت که من هوشنگ حاکم
مالوه ام و بجهت خریدن فیل آمده بودم چون اسباب من ضایع شد ناچار ترا گرفتم راجه از کمال جرأت

تعهد نموده

تعهد نموده کس نزد مردم خود فرستاد و مجموع فیلان خوب خود را فدای خود کرده با سلطان هوشنگ صلح کرد و چون
فیل بسیار خوب بدست هوشنگ افتاد راجه جاجنگر را تا سرحد ولایت او آورده آزاد کرد و متوجه ولایت خود شد
و چون راجه جاجنگر بجای خود رفت او را کمال شجاعت سلطان هوشنگ پسند افتاده چند فیل خوب که نزد او باقی
مانده بود از عقب سلطان فرستاد و عذرخواهی نمود و چون هوشنگ شاه متوجه مالوه شد در راه خبر شنید که سلطان
احمد گجراتی فرصت یافته ماندو را محاصره نموده است بنابران در گرله استعداد خود کرده راجه گرکه را گرفت و آن
ولایت را ضبط کرده متوجه سلطان احمد شد و سلطان احمد از رسیدن هوشنگ شاه خبردار شده مردم خود را
که بمحاصره قلعه مشغول بودند جمع کرده مستعد جنگ شد و چون قلعه مالوه از معظم قلاع عالم درین وقت مجملی از
از احوال آنجا که بنظر کاتب حروف درآمده نوشته می شود و آن قلعه بر فراز کوهی واقع است و دور آن
قریب شش کروه شرعی باشد بلکه زیاده و بجای خندق بر دور تمام آن کوه در بغایت مغاک واقع است چنانچه جنگ
انداختن بر قلعه ممکن نیست و در اندرون قلعه آب و علف بسیار است و چندان زمین که گنجایش زراعت
فراوان داشته باشد هست و لشکری که آنرا محاصره نماید بواسطه بعد مسافت ناچار بحفظ راهها قیام
می نماید تمام آنرا در میان گرفتن از امکان بیرون است و اکثر مواضع نواحی آن لایق فرود آمدن نیست و از
دو راهی که طرف دکن دارد و تارا پور مشهور است بغایت صعب است چنانچه سوار مشکل بری تواند آمد
و هر طرف که خواهند که بآن قلعه در آیند گریوه بلندی در کمال صعوبت طی می باید کرد و مردمی که بمحافظت راهها
قیام نمایند بواسطه دوری راه و حایل بودن کوهها از حال یکدیگر خبردار نمی شوند و راه دروازه که بطرف
دهلی دارد دیگر راهها آسان تر است القصه سلطان احمد گجراتی از اطراف قلعه مردم خود را نزد خود طلبید
رعایت حزم نموده و سلطان هوشنگ نیز راه تارا پور بقلعه در آمد که با مردم خود مشورت کرده با استعداد
تمام بجنگ بیرون آید و سلطان احمد چون صرفه محاصره قلعه ندانست از پای قلعه برخاسته بقصد تاخت و تاراج
بسیار ولایت مالوه در آمد و سلطان هوشنگ از این معنی آگاه شده کس نزد او فرستاد که ولایت مسلمانان را
چون ما هر دو مسلمانیم تاراج کردن لایق است و هر چه رضای شما باشد بدان اقدام نموده می شود و غرض او آن بود
که بواسطه اعتماد صلح احمد را غافل نماید و سلطان احمد قبول صلح کرده ایلچی او را رخصت نمود و سلطان هوشنگ
متعاقب ایلچی ایلغار نموده شبخون آورد و تا صبح در لشکر گجرات قتل و غارت نموده صبح بحصار سارنگپور در آمد
و دران شب گجراتیان ثبات قدم ورزیده بقدر طاقت و توان بمدافعه مشغول نمودند و احوال حاکم گجرات
درین سال اتفاق افتاد که چون خبر رفتن هوشنگ بولایت بطلب فیلان شنید کوچ بر کوچ متوجه مالوه شد و بپای
قلعه مهیسر که نزدیک قلعه مالوه است آمده آن قلعه را بصلح گرفت و بمردم خود سپرد و بپای قلعه مالوه آمد

و تاخت باطراف مالوه فرستاد و اکثر آن مملکت را تاراج کرد و چون دانست که فتح قلعه باسانی ملکه مطلقا میسر نیست
کوچ کرده تاختن رفت و آن نواحی را غارت کرده کس بگجرات فرستاد و اسباب قلعه گیری از منجنیق و عراده طلب نمود
و ملک مقرب آنچه طلب شده بود از گجرات بار در رسانیده دیگر بار سلطان احمد پای قلعه ماندو آمده و ملک
مقرب راه تارابور فرستاد و درین وقت خبر معاودت هوشنگ چنانکه گذشت رسید و هوشنگ آمده و
شبیخون آورده و در شبیخون مردم گجرات اکثر متفرق شدند و مردم مالوه نیز بجهت تاراج بهر طرف در شب رفته
و بوقت طلوع صبح هر دو پادشاه یکدیگر را دیده و شناخته با اندک مردم متوجه یکدیگر شدند و جنگ عظیم شد
هر دو سردار بنفس خود چندان کوشش کردند که زخمدار شدند و چون مردم مالوه بگمان فتح و مشغولی
اکثر متفرق شده بودند هوشنگ طاقت نیاورده بقلعه سارنگپور درآمد و آنچه از اردوی گجراتیان بغارت
برده بود باز بدست مردم گجرات افتاد و هفت هفده فیل از جمله فیلان که از ادیسه نیز بدست مردم سلطان احمد
درآمد و درین سال ۸۲۲ احوال مصریان آنست که چون برسبای دقماقی و امیر ططر بای خاطر از دشمنان جمع کرده
و با یکدیگر در مقام نزاع شدند و سببش آنکه برسبای مستقل شده بود و ططر بای دفع جانی بیک صوفی را از عهده بر
خود میدانست و بر و استقلال برسبای بغایت گران می آمد و با مردم خود درین باب مشورت کرد و چون اکثر
امرا و معتبران متفق بودند بخاطر جمع اظهار خلاف برسبای نمود و چند روز در خانه خود نشسته بملازمت سلطان
نیامد و برسبای در مقام حیله شده چون میدانست که روی است حریف او نیست جمعی از امرا را نزد او فرستاد
از سبب رنجش خاطر سوال کرد و گفت که اگر سابقا امری بخلاف رضا ناشایسته از من واقع شده باشد اکنون دیگر
امری که برضای شما مقرون باشد از من واقع نخواهد شد اکنون بملازمت سلطان بیاید که در حضور از گذشته
و آینده سخن کرده شود و غرض برسبای آن بود که فرصت یافته او را بدست آورد و ططر بای با مردم خود مشورت کرد
رای همه بران قرار گرفت که نمی باید رفت چه از دست برسبای معلوم که چه کار آید درین شب که صباح موعد ملاقات
بود جمعی از امرای معتبر که با ططر بای متفق بودند بملازمت سلطان رفتند و برسبای فرصت یافته همه را بگرفت و ططر بای
بغایت در غضب شده صبح روز دیگر بعزم آنکه با برسبای در حضور سلطان شدت نماید سوار شده بقلعه
بالا رفت و جمعی کثیر از مردم با او همراه بودند و چون بقلعه آمد و بمنزل سلطان درآمد برسبای با امیر قصروه و
امیر قوربردی قرار داده بود که من ططر بای را زخم میزنم شما مدد کنید و ططر بای ازین غافل بملازمت سلطان آمد
و طعام در میان آمد و چون سفره برداشته شد و جمع مردم برپای خاستند بعزم بیرون رفتن برسبای
گفت که اختلاف بسیار در میان مردم پیدا شده است و بی اتفاقی موجب ویرانی مملکت است قصروه فی الحال گفت
که تو بزرگ مایی سبب اختلاف کیست و حجت او در جواب گفت که اگر سخن من عمل کنید فی الحال ططر بای را بگیرید

چون ططر بای

چون ططر بای این سخن شنید دست بقبضه شمشیر خود برد و تا کشیدن شمشیر برسبای که آماده بود بنفس خود شمشیر کشیده
خود را بططر بای رسانید و شمشیری بر دست قبضه او انداخت و دست ططر بای زخمدار شد و قصروه و قوربردی
بموجب قرارداد کومک کرده او را گرفتند و در خانه سلطان مضبوط کردند و مردم برسبای و ططر بای شمشیر کشیده
متوجه یکدیگر شدند و چون ططر بای اسیر شده بود مردم او را کاری از پیش نرفت و ناچار دست از جنگ باز داشته
هر کدام بطرفی رفتند و برسبای بکمال استقلال رسید و زخم ططر بای را دوخته او را بقلعه اسکندریه فرستاد
و امیر جقمق نایب شام را طلب نمود و چون بمصر آمد امرا باتفاق برسبای او را استقبال نمودند و برسبای آماده
سلطنت مصر شده بود چون تنبک را ملاقات نمود بعد از چند روز در مجلس گفت که حاکم مصر کسی می باید که مردم
او را اطاعت نمایند و احمد ولد ططر خورد سالست اکنون مرا بخاطر رسیده که ترا سلطان کنیم تنبک مضطرب شده
بغرض برسبای که رسیده بود مطلع تر شده فی الحال از جای برخاست و نزد برسبای زمین بوسیده گفت
که لیاقت سلطنت مصر بجز تو کسی دیگر ندارد و جمیع امرا اتفاق نموده احمد را از سلطنت خلع کردند و برسبای را
بیعت نمودند و احمد ولد ططر که از سلطنت معزول شده برسبای او را نزد مادرش فرستاد و بر مادرش
تا آنکه در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمایه که در مصر طاعون شده بود در گذشت مدت حیاتش بیست سال بود و
او را بخفت عقل منسوب میداشتند و برسبای هشتم سلاطین چراکسه مصر است وی در قوم ملک الاشرف
که بر مصر مستولی شده و او را امیر دقماق احمدی او را سوداگری خرید و مدتی در خدمت او بود تا
آنکه دقماق او را به پیشکش برقوق کرد و بعد از خدمت بسیار برقوق او را آزاد کرده داخل
خاصکیان گردانید و در وقت عبد العزیز ساقی شد و بعد از آن متقربی با امیر شیخ نوروز همراه شده
در جمیع وقایع با امیر شیخ همراه بود و چون امیر شیخ بسلطنت رسید او را تربیت کرده بحکومت طرابلس
رسانید و در ایام حکومت او جمعی ترکمانان از قرا یوسف گریخته بنواحی طرابلس آمدند و برسبای
با ایشان جنگ کرده شکست یافت و جمعی کثیر از مردمان مصر که با او همراه بودند کشته شدند بعد
امیر شیخ ازو آزرده خاطر شده بحبس و قید او فرمان داد و آخر بشفاعت امیر ططر گناه او را بخشیده
داخل امرای شام ساخت و چون امیر شیخ فوت شد و ططر حاکم مصر گشت و امیر جقمق در شام باغی
شد برسبای را بجهت محبت ططر گرفته مهمی ساخت و چون ططر جقمق مندفع شد برسبای از حبس آزاد شده
بخدمت ططر آمد و ططر او را بغایت اعتبار رسانید و بعد از فوت ططر چنانکه گذشت جانی بیک را از
کرده ططر بای را گرفت و احمد ولد ططر را از سلطنت عزل کرده خود حاکم مصر شد و اول حکمی که کرد
منع سجده بود چه قبل از آن مردم مصر نزد سلاطین آنجا سجده میکردند و امیر تنبک نایب ... حکومت

شام داد و امیر اینال که حاکم صفد و تربیت کردهٔ امیر ططر بود چون خبر خلع احمد شنید با برسبای یاغی شده بار کسی از
امرای صفد که بدیشان بود دفع کرد و جمعی کثیر از امرای قدیم را که در صفد محبوس بودند آزاد گردانید و چون این
خبر برسبای رسید امیر مقبل حاجبی را که از امرای بزرگ شام بود حکومت صفد داده امیر بیک نایب شام را
مقرر ساخت که بمدد او رفته صفد را مستخلص سازد و ایشان بپای قلعهٔ صفد رفته اینال را محاصره کردند
و آخر بصلح اینال فرود آمد و در لحظه کشته شد و سی کس از همراهان را مقید بمصر آوردند و بحکم اشرف همه را دست
بریدند و درین سال در حلب و حماه و حمص طاعون عظیم بود **ذکر وقایع سنهٔ ست و عشرین و ثمانمایه هجریه**

درین سال فرمان فرمای اکثر ربع مسکون میرزا شاهرخ سلطان از هرات بعزم شکار
در خیس و ییلاق بادغیس و میرزا بایسنغر بزیارت مشهد طوس رفتند و در پنجم شوال بهرات معاودت
فرمودند و میرزا علی بن میرزا محمد جوکی بهادر در هژدهم جمادی الآخر این سال متولد شد و امیرزاده بوزنجر بن
امیرزاده پیرمحمد بن امیرزاده جهانگیر درین سال فوت شد و احوال مملکت مصر درین سال سنهٔ ۸۲۶ که تاریخ
پانزدهم شهر ربیع الاول سنهٔ مذکور بادی در غایت شدت وزیدن آغاز کرد چنانکه نزدیک بآن شد که
عمارات عالی را ویران کند تا آخر روز بدین منوال بود و نزدیک بغروب آنچنان تاریک شد که مردم گمان
قیامت افتادند و اضطراب بسیار در مصریان پیدا شد سه ساعت ظلمت امتداد یافت و بعد از آن
اما تمام شب همچنان باد در وزیدن بود و قبل ازان و بعد ازان مثل آن واقعه در مصر نشان نداده اند
و در شام درین سال طاعونی عظیم شده حاکم آنجا امیر بیک وفات یافت و حکومت شام بحکم اشرف با امیر سبک
بجایی که حاکم حلب بود تعلق گرفت و درین سال جانی بیک که حاکم در اسکندریه محبوس بود فرار نمود و
بنوعی پنهان شد که هیچکس ازین خبر نیافت و سلطان ازین معنی بسیار در رنج و تاسف بوده هرچند سعی کرد
کرد از و خبر نیافت و چون اشرف با نصاری در مملکت خود خوب معاش نمیکرد حاکم حبشه که اسحق بن داود
نام داشت حکم کرد که در بلاد هر کس از مسلمانان بودند تاراج کردند و جمعی کثیر را بقتل آورده جمعی را
اسیر کردند و این خبر باشرف رسیده در مقام آن شد که قتل عام نصاری ولایت خود کند و قضات
و علماء مصر او را مانع آمده که باعث آن می شد که مسلمانان در اقالیم نصاری تمام هلاک شوند و درین
سال برادر اشرف برسبای با جمعی دیگر از خویشان او از جهان جرکس بمصر آمدند و تمام امرای مصر
استقبال نموده ایشان را بشهر در آوردند و درین سال چون قافلهٔ حاج بمکه رفت شریف آنجا که حسن
بن عجلان نام داشت برسم قدیم باستقبال حاج بیرون نیامد چه باو خبر رسیده بود که اشرف حکم
بگرفتن او کرده است و اشرف ازین خبر در غضب شده حکم کرد که لشکر با دفع شریف روان نمایند

وسلطان زاد

وسلطان زاده حاکم روم درین سال در اوریه قشلاق کرده لشکریانش از فرنگ غنیمت بسیار گرفتند و مبارکشاه
حاکم دهلی درین سال بولایت کتهر در آمده باج و خراج از مقدمان آنجا گرفت و جهان خان امیر بیداون که از حضرت
گریخته بود آمده ملازمت نمود و از آب گنگ گذشته ولایت جماعت توران را تاخته جمعی کثیر از ایشان بقتل آمد
و مقدم اتاوه پسر خود را در رکاب فرستاده بود در کنار آب گنگ پسر مقدم اتاوه گریخت و لشکریان تعاقب
نمودند چون باو نرسیدند بولایت اتاوه در آمده از سر تاخت و تاراج دقیقه فرو نگذاشتند و مبارکشاه
خود نیز کوچ در کوچ باتاوه آمده قلعهٔ کنار را محاصره نمود و مقدم مذکور عاجز شده دیگر باره پسر خود را
فرستاده و پیشکش بسیار داده خود را خلاص کرد و مبارکشاه در جمادی الآخر بدهلی مراجعت نمود و در ربیع
الاول همین سال میان جسرت ککر و رای بهیم جنگ شده رای بهیم کشته شد و اسباب بسیار بدست جسرت در آمد
و چون قوت بسیار یافته بود نواحی لاهور و دیالپور را تاخته بولایت خود مراجعت نمود و حکومت ملتان را
درین سال بواسطهٔ آوازهٔ توجه حاکم کابل پادشاه بملک محمود حسن تفویض نمود و ملک محمود بآنجا رفته حصار
ملتان را مرمت نمود و لشکر اطراف و نواحی جمع آورده مستعد جنگ مغول شد و هم درین سال بواسطه آنکه
هوشنگ حاکم مالوه بقصد قلعهٔ گوالیار آمده بود مبارکشاه بآن طرف روان شد و در بیانه نیز او مبارک خان
حصاری شده و مدتی مبارکشاه او را محاصره نموده از و پیشکش فراوان گرفته متوجه گوالیار شد و چون لشکر
دهلی و مالوه بیکدیگر نزدیک شد خبر آمد شد ایشان در میان آمدند و صلح شده و هوشنگ بولایت خود مراجعت نمود
و مبارکشاه بعد از آنکه در کنار آب چنبل مدتی توقف کرده از گذار آنجا باج و خراج گرفت بطرف دهلی ا
نمود و تا اثنی و ثلاثین و ثمانمایه در دهلی بفراغت گذرانید و چنانکه مذکور شد هوشنگ حاکم مالوه درین
سال بگوالیار رفته بنجال نمود در مالوه گذرانید و سلطان احمد حاکم گجرات چون با هوشنگ جنگ کرده
بعزیمت معاودت از پای حصار سارنگپور روان شد و هوشنگ تعاقب نموده با لشکر آراسته
از حصار سارنگپور روان شد و بیرون آمده بسلطان احمد رسید و گجراتیان نیز برگشته بجنگ ایستادند
و جنگی عظیم شده و هوشنگ شکست یافت و چهار هزار و هفتصد کس او در جنگ و گریز بقتل آمدند و او
گریخته باردیگر بحصار سارنگپور در آمد و سلطان احمد بگجرات الله و چون شیخ احمد کهتو بشارت این فتح
و معاودت بسلامت سابق داده بود سلطان احمد و گجراتیان را اعتقاد عظیم باو پیدا شد و چون
لشکر گجرات درین سفر محنت بسیار کشیده بودند تا تسع و عشرین و ثمانمایه سلطان احمد ایشان را آسوده
داشت و بهیچ طرف سواری نکرد و درین سال سلطان علیشاه بن سلطان سکندر که میرخان نام
داشت در کشمیر بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست هرچند خورد سال بود اما چون مهابت و صلابت

مهمات را
سلطنت سکندر اطراف را فرو گرفته بود مردم در اطاعت او در آمدند و سلطان در اوایل حال
بعهدهٔ سیه بهت که وزیر سلطان سکندر بود گذاشت و او در مدت چهار سال در وزارت خویش انواع
ظلم بر رعایا رسانید و بدستور زمان سلطان سکندر انواع آزار و جفا بهنودان میرسانید چنانچه از آن
طایفه در کشمیر کسی ظاهر نمی شد و چون سیه بهت بعلت دق گرفتار شد و بهمان زحمت در گذشت سلطان
علیشاه شاهی خان برادر خورد خود را که در شجاعت و تدبیر یگانهٔ زمانه بود مرجع تمامی امور ملکی ساخت
و از بس که لایق سلطنت بود مردم انتظار دولت او می بردند او جمیع مهمات از پیش خود گرفت و سلطان علیشاه
بقصد سیر از کشمیر استعداد برآمدن نمود و شاهی خان را جانشین خود ساخت و محمد خان برادر خورد را
نصیحت باطاعت و انقیاد شاهی خان فرموده و نزد راجه جمو که خسر علیشاه بود رفت و ارباب غرض
او را از ولیعهد ساختن شاهی خان پشیمان ساختند و راجه جمو و راجه راجوری با لشکرهای بسیار بمدد
علیشاه رفته کشمیر را بار دیگر بتصرف او در آوردند و شاهی خان از کشمیر برآمده بسیالکوت رفت و در آن
ایام جسرت خان گهوکر که در بند صاحب قرانی از سمرقند گریخته در پنجاب تسلط تمام پیدا کرده بود شاهی
خان باو پناه برد و سلطان علیشاه تعاقب نموده با لشکر بیکران با جسرت خان و شاهی خان
جنگ کرد و خلایق بیشمار از جانبین کشته شدند آخر حال علیشاه تاب نیاورده فرار نمود و شاهی خان
تعاقب نموده بکشمیر در آمد و مردم شهر از آمدن او نقاره های شادی نواختند و مدت حکومت سلطان
علیشاه شش سال و نه ماه و این واقعه در سنهٔ ست و عشرین و ثمانمایه بود **ذکر وقایع سنهٔ**
سبع و عشرین و ثمانمایه هجرت موافق سبع عشر و ثمانمایه جلالی درین سال شهنشاه ایران و توران
میرزا شاهرخ بهادر سلطان ییلاق و قشلاق و بادغیس و هرات نمود و میرزا بایسنغر فصل ییلاق در زرکان
گذرانیده و قشلاق بهرات کرد و میرزا الغ بیگ از ماوراء النهر بعزم یورش مغولستان سوار شده و چون
شیر محمد اغلان که تربیت کردهٔ میرزا الغ بیگ بود در آن الوس مستقل شده بود و با وجود حقوق
سابق اطاعت میرزا بروجه اتم نمی نمود و سلطان مراد قیصر روم درین سال ایل منتشا و ایدین و
وجمید را بتصرف در آورد و از میر اغلن را شکست داد و درین سال ۸۲۷ احوال حاکم مصر و شام آنکه
چون ملک بجاشی بحکم اشرف حاکم شام شد در خاطر مخالفت اشرف را قرار داد و این معنی را بمسامع
ملک اشرف رسانیدند و اشرف قبل از آنکه ملک قوی شود در مقام دفع او شد و با امرای شام
کتابات نوشته بوعده های جمیل ایشان را بر مخالفت و قتل ملک ترغیب نمود و سردون بن عبد الرحمن را
بحکومت شام تعین نمود و امرای شام چون بر مخالفت ملک اتفاق نمودند تدبیری اندیشیده بمجمع

وکس نزد

وکس نزد ملک فرستادند که خبری از اشرف آمده اگر حکم شود همه جمع شده هرچه مقتضی وقت باشد بعمل آوریم
و ملک ارادهٔ ایشان را در یافت فی الحال با مردم خود سلاح جنگ پوشیده سوار شد و خود را بامرا رسانید
و جنگ عظیم شد و شکست بر امرا افتاد و جمعی بطرف شودون گریخته جمعی دیگر باطراف متفرق شدند و جنگ
قوی حال شد و بعزم قتال شودون سوار شد تا جسر یعقوب آمد و شودون متوهم شده جسر را بریده بود و دو
لشکر در برابر یکدیگر فرود آمدند و چون آب گذر نمیداد از دو طرف جنگ تیر میکردند و این اخبار بمصر
رسید اشرف بغایت دلگیر شده بود تا آنکه شودون جمعی را در کنار آب در برابر ملک بگذاشت که او را
مشغول دارند و خود با اکثر لشکر ایلغار نموده بطرف شام رفت و دمشق را چون خالی بود بتصرف در آورد
و ملک آگاه شده بر سر ایلغار تعاقب نمود و چون با اندک مردم نزدیک بدمشق رسید شودون فرصت
غنیمت دانسته بیرون آمد و جنگ کرد و ملک را شکست داده او را زنده بدست آورد و بشارت
فتح بمصر فرستاد و اشرف بغایت خوشحال شده حکم کرد که سر ملک را بمصر فرستند و بعد از آنکه خاطر اشرف
از جنگ جمع شد بعزم انتقام شریف مکه ارادهٔ سواری نمود و قضات و علما در میان آمده او را از
عزیمت در گذرانیدند و چون فرنگیان درین سال کشتی چند مسلمانان را غارت کرده بودند اشرف جمعی را
بتاخت سواحل دریا فرستاد و ایشان مظفر و منصور باز آمدند و در سلخ شوال این سال چون امرای مصر
بعادت معهود بملازمت سلطان اشرف آمدند امیر طیبغا مظفری را که اتابک لشکر مصر بود و غافل بحکم
اشرف گرفته بقلعهٔ اسکندریه فرستادند و امیر قچق عیساوی اتابک شد **ذکر وقایع سنهٔ**
ثمان و عشرین و ثمانمایه هجرت موافق سنهٔ ۸۲۸ ثمان عشر و ثمانمایه جلالی
میرزا الغ بیگ از ماوراء النهر با لشکر بسیار روانهٔ مغولستان شد و جمعی از امرا را بتاخت فرستاد
و ایشان بر ایل و الوس که براه نزدیک بود تاختند و بعد از دو روز که بتاخت و تاراج مشغول بودند
در مقام اقسو ابراهیم و جهان شاه قمر الدین با لشکری عظیم بایشان دو چار شدند و جنگ عظیم شد
مغولان شکست یافتند و ابراهیم باده ولیر در معرکه بقتل آمد و لشکر ماوراء النهر غنیمت بسیار یافتند
و میرزا الغ بیگ نیز متعاقب رسید و امرا را نوازش بسیار کرد و باتفاق متوجه دیگر الوسها شدند و
امیر خدایداد که از امرای معتبر مغولستان بود بملازمت میرزا الغ بیگ آمد و بواسطهٔ کبرسن میرزا
الغ بیگ او را حرمت بسیار داشت و با او مشورت نموده باتفاق متوجه شیر محمد اغلان شدند و چون
در نواحی یسی سپاهی یاغی دیدند و از هر دو طرف ترتیب افواج نموده مستعد جنگ و جدال شدند و چون
شیر محمد را معلوم شد که مرد این میدان نیست تمام لشکر خود را یک فوج کرد که یکبار بیکطرف حمله برند

اگر کاری ساخته شد چه بهتر از آن والا بوقت گریختن لشکر متفرق نباشد و باین نیت بجوانغار شتافت [؟]

که ضبط آن بعهده امیر ارسلان خواجه بود حمله آورد و امیر ارسلان داد مردانگی داده حمله او را استقبال

کرد و چون کوه پای ثبات افشرده جای خود را محافظت کرد میرزا الغ بیک ازین معنی مطلع شده افواج دیگر

را بکومک او فرستاد و جنگ عظیم شده آخر الامر مغولان شکست یافتند و آن روز تا شب لشکریان میرزا

الغ بیک بقتل و تاراج مشغول بودند و چندان غنیمت بدست ایشان افتاد که از حساب بیرون بود و بعد

از فتح بجانب ییلاق بلیدوز که خوم ترین صحراهای آنجاست ایلغار فرمود و غنیمت بسیار بدست لشکریان آمد

و عزیمت مراجعت فرموده هزار کس را بنقل سنگ قاش که پادشاهان قدیم مغولستان از ختای آورده

بودند مامور ساخته بود اما امیر مذکور از نقل آن عاجز شده بود و صاحب قران همیشه اظهار تاسف

میفرمودند و آن سنگ را صاحب قران نیز اراده نموده که چرا آن سنگ را برآوردند و مردم میرزا الغ

بیک دامن سعی بر میان زده آن سنگ را بسمرقند رسانیدند و میرزا قرین فتح و نصرت در ماه رجب بسمرقند

رسید و در آخر سال بوقتی که میرزا شاهرخ از شکار ولایت سرخس مراجعت نموده بود و میرزا بایسنغر

نیز از شکار ولایت طوس معاودت کرده میرزا الغ بیک بهرات آمد و بشرف ملاقات پدر بزرگوار

و برادر نامدار مشرف شد و کتاب ظفرنامه درین سال مرتب شد و احوال حاکم مصر درین سال آنست

که بوقت امیر شیخ امیر شنگ اعرج بمکه رفته بود و چند سال آنجا توقف کرده و تحقیق احوال آن ولایت

نموده و چون درین وقت بمصر آمد بعرض اشرف رسانید که بندر نیست جده نام در نزدیک که کشتیها از

اقلیم هند و سیستان بآنجا می آمد و ملک اشرف در روز چند کشتی و غراب وانه آنجا نموده جده را

بتصرف در آورد و قبل ازین بندر جده مشهور نبود و سوداگران از آن راه آمد و شد میکردند

و سود دون حاکم شام درین سال بمصر آمده عزیمت بسیار یافت و بمحل حکومت خود مراجعت نمود و

قیصر روم درین سال در ادرنه قشلاق کرده دختر اسفندیار را بنکاح درآورد و طوی عظیم ترتیب

کرد و مبارکشاه حاکم دهلی درین سال بطرف کهیر لشکر کشید و رای هوشنگ مقدم آنجا بملازمت

او آمده پیشکش فراوان گذرانید و مبارکشاه از آنجا بدامن کوه تنک بون بشکار رفت و بعد

مراجعت اکثر ولایت میوات را تاخته بدهلی در آمد سوانح سنه تسع و عشرین و ثمانمایه هجرت موافق

۸۱۹ ارحلت درین سال میرزا شاهرخ عمارتگاه را که مقبره خواجه عبدالله انصاری است

رحمة الله علیه احداث فرمود و زمستان بشکار ولایت سرخس رفته سلاق در بادغیس نمود

و امیر شاهملک درین سال فوت شد و امیر کبیر صاحب تدبیر بود و صاحب قران در عنفوان

جوانی در مقام تربیت او شد چون آثار رشد و کاردانی از ناصیه او ظاهر بود و نخستین امری که باعث اعتبار او

در میان امرای صاحب قران شد آن بود که روزی صاحب قران در خلوت با او گفت که چون فلان سردار

را تمام امرا از من درخواست نکرده اند بخشیده ام اکنون تو در میان امرا افزوده درخواست کن که تو

خواهم بخشید اما اگر تو یک دو مرتبه قبول نکنم تو دلیر انه دیگر بار بنا فزوده التماس کن در روز دیگر بوقت مجلس

بزرگ امیر شاهملک بموجب فرموده زانو زده شفاعت نمود و دو مرتبه قبول نیفتاد و مرتبه سیوم که زانو زد

آنحضرت فرمود که اگر چه مکرر قبول شفاعت امرا نکرده ام اکنون اگر این کودک را دل شکسته کنم دیگر در میان

همسران خود سربالا نتواند کرد گناه او را بشاهملک بخشیدم و بواسطه این عنایت تمام امرا از و در حساب

شدند و روز رفته رفته بواسطه نیکو خدمتی کار او بآنجا رسید که حکم شده بود که هر ولایت که مفتوح شود

هر موضع که شاهملک اختیار کند تا آخر عمر سیورغال او باشد بر نموجب سیورغال او جمیع بر وراثت بود

و حکومت خوارزم که سیورغال او بود بفرزند او ابراهیم سلطان مرحمت شد و سید رضا پادشاه ولایت

گیلان که عمر دراز بدولت گذرانیده بود درین سال فوت شد او بکرم مشهور بود و علاوه تمرد او

بطلا و نقره نرسیده بود و درین سال قیصر روم بر ایل لالا لشکر کشید و خواجه دستوت را که داد و

ولایت او را بتصرف در آورد و امیر اغلن متعرض ایل ایدین شد و سلطان مراد لشکر بمدفع او فرستاد

و بعد از جنگ امیر اغلن بقلعه ستوریه پناه برده حصاری شد و چون چند وقت لشکر سلطان مراد

او را محاصره نمودند روزی تنها از قلعه بیرون آمد و از میان لشکر روم بضرب زخم بیرون رفت

و نزد قرابان اغلن رفته کومک طلبید و چون از و نومید شد دیگر باره مراجعت نموده از میان لشکر

غنیم تنها گذشته بقلعه در آمد و از کمال شجاعت آل عثمان او هرگز اظهار نمیکرد و اتباع او را خرگوش و

خود را کرکس نام کرده بود آخر او دلیرش قرت حسن هر دو بدست رومیان افتاده بقتل رسیدند

و درین سال قپچیه شریف مکه بواسطه رفع کدورتی که میان او و اشرف واقع شده بود بمصر آمد

و اعزاز تمام یافته مراجعت نمود و سی هزار دینار پیشکش گذرانید و چون فرنگیان درین دو سه سال

اکثر اوقات بولایت مسلمانان مزاحمت میرسانیدند ملک اشرف درین سال کشتی و غراب بسیار مهیا

ساخته لشکری آراسته بر سر قبرس که جزیره ایست در میان دریا فرستاد و بسیاری از مسلمانان

بطوع و رغبت خود بعزم جهاد همراه این لشکر شدند تا بحدی که دیگر در صحرا نها کنجایش نماند و حاکم

قبرس از دیگر فرنگیان مدد طلبیده لشکری افزون از قیاس ترتیب کرد و چون مسلمانان بکنار

با ایشان اند که مردم بودند بقدس رسیدند حاکم آنجا که او را اشرفعتی پادشاه جزیره نام داشت

۲۳۲

از قلعه بجنگ بیرون آمد و جنگ عظیم شده مسلمانان مظفر شدند و دو هزار کس از فرنگیان در معرکه جنگ
بقتل رسیدند و بعد از شکست عدد کشتگان را جز علام الغیوب کس ندانست و تمام آن ولایت تاراج
نمودند و آن قدر غنیمت بدست مسلمانان افتاد که از قیاس و وهم بیرون بود و از ابتدای اسلام
تا آن وقت هیچکس بر جزیره قبرس دست نیافته بود و چون خبر فتح بملک اشرف رسید از غایت شادی
بسیاری بگریست و مسلمانان مظفر و منصور مراجعت نمودند و حاکم انجا را که اسیر شده بود بمصر آوردند
و مصر و قاهره را آیین بستند و سلطان مصر جمعی را که درین جنگ آثار شجاعت از ایشان ظاهر شده بود
نوازش بسیار کرد و بعد از مدتی حاکم قبرس را که صد هزار دینار بصد و بیست هزار دینار مصری سال قبول
نموده بود آزاد کرده بولایت قبرس فرستاد و امیر جارقیلو نایب حلب درین سال بمصر آمده باعزاز
بمحکومت خود رفت و مبارکشاه حاکم دهلی درین سال لشکر میوات کشیده اولاد بهادر ناهر را
بدست آورده مظفر و منصور بدهلی مراجعت نمود و سلطان احمد حاکم گجرات درین سال لشکر
بایدر کشید و تمام آن ولایت را تاراج نموده شهر احمدنگر را احداث فرمود و بونجا مقدم ایدر
بکوه سیحانگر بگریخت ذکر وقایع ثمان و ثلثین و ثمانمایه هجریت موافق ۴۳۴ جلالی
درین سال میرزا سیورغتمش در کابل فوت شد میرزا شاهرخ از فوت فرزند سعادتمند بغایت
اندوهناک شد و ولایت او را بپسرش میرزا سلطان مسعود مرحمت فرمود و براق اوغلان که والی الوس
اوزبک در ۸۲۸ و ۸۲۹ با محمد خان حاکم آن الوس منازعت نموده آن الوس را مسخر ساخته بود
درین سال بحدود مملکت میرزا الغ بیگ مزاحمت رسانید و همین براق سابقا بملازمت میرزا
الغ بیگ آمده رعایت یافته بود و چون در آن الوس مستقل شده بود بحدود سقناق آمده ایلچی
نزد میرزا فرستاده اظهار دوستی کرد اما چون جد او اورس خان که تقتمش خان را از ولایت
بیرون کرده بود در سقناق عمارتی ساخته بود بر زبان براق گذشته بود که علفخوار سقناق
میراث من است و حکام سرحد نیز از و شکایت بمیرزا نوشته بودند بنابران میرزا الغ بیگ
میرزا شاهرخ صورت واقعه را اعلام نموده در مقام ترتیب لشکر شد و از هرات میرزا محمد جوکی
بهادر با لشکری بکومک لشکر ماوراءالنهر روان شد و میرزا الغ بیگ که متوجه براق شده بود
و باتفاق متوجه براق اغلان شدند و او را مطلقا در نظر نیاوردند و گمان نداشتند که براق
طاقت ایستادن خواهد داشت اما براق پای ثبات افشرده در جایی که ایستاده بود و تمام لشکر
در حرکت آمد صف آرایی نمود و چون هر دو لشکر بهم رسیدند براق با مردم خود یکبار حمله آورده

لشکر سمرقند را

لشکر سمرقند را بگریزانید و اوزبکان بقتل میل نموده قلب را بهم زدند و امرا چون دیدند که کار از دست رفت عنان
میرزا الغ بیگ را گرفته از معرکه بیرون رفتند و پهلوان محمود نامی که نوکر میرزا شاهرخ بود و بی رخصت آنحضرت
بهواخواهی میرزا محمد جوکی رفته بود بوقت جنگ رسید و آثار شجاعت بظهور آورد و بمشقت بسیار میرزا محمد
جوکی را از آن معرکه بیرون آورد و شاهزادگان بتعجیل بسمرقند آمدند و تمام اسباب و اموال ایشان بدست اوزبکان
افتاد و شاهزادگان چون بسمرقند آمدند بعضی مردم مضطرب شده میگفتند که قلعه سمرقند را مضبوط باید
کرد اما شاهزادگان مردم را دلداری نموده در سمرقند بجمع لشکر مشغول شدند و عرایض بدرگاه فرستادند
و در هرات روز جمعه بیست و سیوم شهر ربیع الثانی بوقتی که میرزا شاهرخ از نمازگاه برخاست و اراده
بیرون آمدن از مسجد و سوار شدن نمود شخصی احمد لر نام از مریدان مولانا فضل الله استرآبادی
بصورت دادخواهان کاغذی در دست در درون مسجد پیش آمد و آنحضرت یکی از نزدیکان را فرمود
که احوال او معلوم نماید و آن بی عاقبت کوتاه اندیش بی اندیشه پیش دوید و کاردی بشکم آنحضرت رسانید
و چون جمعی از اهلکیان نزدیک بودند کرک را گرفتند و علی سلطان قوچین در آن وقت از آنحضرت
رخصت گرفته بقتلش مبادرت نمود و چون ذات فرخنده صفات آنحضرت بواسطه انتظام امور عالمیان
در حفظ مهیمن منان بود از آن زخم چندان آسیب نیافت و زخم کارگر نیامد و چون بوقت سوار شدن
آنحضرت نقاره چیان پیش پیش نقاره می نواختند درین وقت که سوار نزدیک شده بود شروع در
نقاره نموده امیر علیکه کوکلتاش و امیر فیروزشاه نیز بیرون آمده سوار شده بودند این خبر بنقاره چیان
رسیده دست ایشان از کار فرو ماند و امرا حیران شدند و آنحضرت امیر فیروزشاه را طلب نمود و او
همچنان بدرون مسجد رفت و چون چشمش بر آنحضرت افتاد اضطراب بسیار نمود و آنحضرت را که آرام داده
داشت که در محفه نشیند بر اسب سوار کرده از راه راست بازار بعظمت هر چه تمامتر بباغ زاغان آورد
و طبیبان و جراحان بعلاج مشغول شدند و میرزا بایسنغر و امرا از کشته شدن کرک اظهار تأسف نموده
بتفحص احوالش پرداختند و در میان رخوت او کلیدی یافت در کاروانسرای در حجره بآن کلید باز شد
و کاروانسرادار حلیه او را بیان کرده معلوم شد که همان شخص که درین حجره طاقیه دوزی میکرده
و مردم بسیار نزد او می آمدند از جمله مولانا معروف خطاط که بغایت نیکو می نوشت و بدیگر فضایل نیز
آراسته بود از جمله بوقتی که کاتب میرزا اسکندر بود و حکم بود که هر روز پانصد بیت بنویسد سه روز
کتابت نکرد و میرزا اسکندر بغضب رسیده مولانا جواب گفت که هزار و پانصد بیت یک روز
خواهم نوشت و در حضور میرزا اسکندر دو دیگر قلم تراشیده او هزار و پانصد بیت می نوشت و داو

بعد از فتح اصفهان در کتابخانهٔ میرزا شاهرخ می بود و او مردی بود خوشباش قدغلی پوشیدی و طاقیهٔ بلند
بلند هم بآن رنگ بر سر نهادی و الف نمدی بران بچیدی و اکثر جوانان خوش طبع میل صحبت او میکردند و او از
غایت بی پروایی نوبتی کاغذ میرزا بایسنغر را که بجهت خمسه نوشتن یکسال نگاه داشته بود بنوشتن جنگ باز
فرستاده بود القصه مولانا درین قضیه متهم شده چند نوبت بپای دار رفت و آخر در قلعهٔ اختیار الدین
محبوس شد و خواهرزادهٔ مولانا فضل الله و جمعی دیگر را که باتفاق احمد لر متهم ساخته سوخته خاکستر
ایشان را بباد دادند و چون احمد لر بلشکر سید قاسم تبریزی بسیار میرفت حکم اخراج او نیز شد و قاسم
سید بسمرقند رفت و بوقت سوار شدن این بیت بر زبان ایشان گذشت مصرع بی
نمیدانم چه افتادست قسمت از قدر ما را که زین درگاه میرانند دایم در بدر ما را و زخم آنحضرت باندک
وقتی بهتر شده صحت تمام حاصل شد غرهٔ شعبان از هراة متوجه ماوراء النهر شد و میرزا بایسنغر جنگ
خراسان معاودت نمود و چون بهرات رسید چند روز بحضور نکشیده صحت یافت و میرزا شاهرخ را
میرزا الغ بیگ و اکابر و اعیان سمرقند استقبال نموده بشهر در آوردند و در سمرقند نقص جنگ براق
اغلان نموده بعضی امرا گناهکار شدند و چوب بیاساق خوردند و میرزا الغ بیگ را نیز مخاطب و معاتب
ساخته چندگاه بی اعتبار ساختند و بعد از ایامی بار دیگر منظور نظر عنایت شده حکومت ماوراء النهر
بدستور سابق باو مرحمت شد و براق اغلان چون خبر توجه میرزا شاهرخ شنید فتح تخستین را
دانسته بولایت خود باز گشت و آنحضرت آن مملکت را بار دیگر باساس ... نموده در اواخر
این سال بهرات آمد و درین سال سنه ۸۳۰ اشرف حاکم مصر و شام در روزی که بچوگان بازی مشغول بود
غافل امیر تقربردی را که از امرای معتبر بود بگرفت و بقلعهٔ اسکندریه فرستاد و بوقتی آنکه او را بکرفته
بقلعه می بردند یکی از نوکران او آغاز گریه و زاری نموده از عقب او میرفت و میگریست تا آنکه
او را بکشتی سوار کرده بجانب اسکندریه بردند و تا کشتی در نظر بود آن شخص همچنان نوحه میکرد
چون کشتی از نظر غایب شد آن شخص همانجا که ایستاده بود افتاده جان داد و در وفاداری
ضرب المثل شد و قیصر روم درین سال ... قشلاق نموده لشکر بتاخت ولایت لار فرستاد
و مظفر و منصور با غنیمت بسیار باز آمدند و درین سال مبارکشاه حاکم دهلی بر بیانه رفته آن
ولایت را بعد از جنگ و محاصره محمد خان بصلح بدست آورد و محمد خان را بدهلی همراه آورده ملک
قبول را حاکم بیانه ساخت و برکهٔ منکوی را بملک خیر الدین تحفه سپرد و بپای قلعهٔ گوالیار آمد
از زمین داران آنجا و چندوار و غیر ذلک پیشکش فراوان گرفت و بدهلی مراجعت نمود و قدر

از دهلی

از دهلی بمیوات گریخت و دیگر باره مردم بروجمع شدند و بوقتی که خبر یافت که قبول خان از بیانه بتوجهی بیرون رفته است
ایلغار نموده خود را بقلعه رسانید و شهر بیانه را متصرف شد و مبارکشاه و ملک مبارز را بحکومت بیانه داد و
برفع محمد خان فرستاد و محمد خان چون طاقت جنگ نداشت حصاری شده و ولایت تمام بدست مبارز افتاد
و بعد از چند روز محمد خان قلعه را بمردم اعتمادی سپرده خود بجونپور رفت و ملک مبارز را سلطان مبارکشاه
بنابر مصلحتی بدهلی طلب نمود و درین سال سلطان محمد شاه حاکم گجرات در کوشک خاص بود و جمعی از لشکر
بگجرات جمعی که باوردن علف بدامن کوه اندر میرفتند رفته بود بونجا مقدم اندر فرصت یافته بر ایشان
حمله آورد و بعد از جنگ شکست یافته مراجعت نمود و یک فیل نامی از لشکریان گجرات بدست او افتاد و فیل را
پیش انداخته معاودت کرد و گجراتیان از بردن فیل خبر یافته او را تعاقب نمودند و در تنگی کوه با او رسیدند
و چون راه یکی بود بونجا بجنگ ایستاد و گجراتیان را باز داشت اما فیلبانان که بغایت مردانه بود چون فرصت
کوکک رسید فرصت است فیل را بر بونجا دوانید و اسب او رم کرده از کوه بپایان افتاد و با اسب
هلاک شد و فیلبان بی آنکه اطلاع بر این معنی پیدا کند فیل را بلشکر گجراتیان آورد و مردم ایدر شکسته و
پریشان حال بجای خود رفتند و روز دیگر کسی را که در بالین بونجا افتاد او را شناخت و سرش را
نزد احمدشاه آورد و بجهت تحقیق این حال مردم را بنظاره سر طلبیده هیچکس نشناخت تا آنکه شخصی که
روزی نوکر بونجا بوده و بعد از آن سالها در گجرات نوکری کرده پیدا شده چون چشمش بر سر بونجا افتاد
شناخت و چون نمک او خورده بود بجهت سر را سجده کرده بعد از آن بعرض احمدشاه رسانید که سر
بونجاست و سلطان را وفاداری او پسند افتاده او را تربیت کرد و پسر او لد بونجا حاکم ایدر شد
و متعهد باج و خراج شد و احمد شاه بگجرات معاودت کرد ذکر سوانح احدی وثلثین وثمانمائه
هجرت موافق ... در ابتداء این سال میرزا شاهرخ از ماوراء النهر به
هرات آمد و در بیست وهشتم محرم میرزا ابابکر بن محمد جوکی متولد شد و اکثر این سال بعیش و عشرت گذرانید
و قیصر روم ایل ... و کوک حلو را درین سال مسخر ساخت و درین سال سنه ۸۳۱ حاکم مصر
بوعده وفا کرده آنچه از ملک اشرف حاکم مصر قبول نموده بود فرستاد و ملک اشرف بلبغای مظفری را
بار دیگر رعایت کرده میر مجلس ساخت و این بلبغا در اصل از قوم تاتار بود و ترکی ساده لوح بود و
بالحکام مصر از روی راستی سخنان درشت میگفت و بدین جهت آزاری یافت اما چون در باطن وفادار
بود باز بحالت اصلی خود مراجعت میکرد و نوبتی در حضور اشرف که چرکس بود سخن از اصل و نسب میگذشت
بلبغا از کمال سادگی چرکس را مذمت ها نموده و قوم خود را ستایش میکرد و گفت که در قومی که مثل چنگیز خان

حضور

پیدا شده باشد دیگر با آن قوم کسی را چه برابری هست شخصی نسبت بچنگیزخان سخنی نالایق گفت بلیغا در حضور
اشرف شمشیر کشیده قصد قتل او نمود و اشرف بهزار محنت او را از دست بلیغا خلاص کرد و بواسطهٔ رعایت
ادب ملوک و پادشاهان عظیم الشان بلیغا را نوازش بسیار کرد و سوانح اقلیم هند درین سال آنکه
چون محمدخان حاکم میوات نزد حاکم جونپور سلطان ابراهیم رفت و او را چندان تحریک نمود که لشکر بطرف
بیانه کشید مبارکشاه حاکم دهلی نیز بعزم جنگ او روان شده در نواحی بیانه بایکدیگر رسیدند و در چهار
کردهی همدیگر خندق کنده محکم شدند و مدت بیست روز از طرفین مردم مردانه بیرون آمده جنگ میکردند
و باز بلشکر خود مراجعت می نمودند تا آنکه بتاریخ هفتم جمادی الآخر سلطان ابراهیم با لشکر آراسته از
خندق گذشته عزیمت جنگ صف نمود و مبارکشاه نیز بجنگ بیرون آمده قریب به نیم روز هر دو لشکر
بیکدیگر رسیدند و تا آغاز شام جنگ بود و شب میانجی کرده هر دو لشکر که میانجی طلب بودند بلشکرگاه
مراجعت نمودند و روز دیگر مردم جانپور بولایت خود مراجعت نموده مبارکشاه نیز بجانب بیلکات
روان شد و از زمین دار گوالیار و اطراف و جوانب آن ولایت پیشکش بسیار گرفته به بیانه آمد و
محمدخان را محاصره نمود و بعد از هفت روز محمدخان امان طلبیده بطرف میوات رفت و قلعهٔ بیانه
بتصرف مبارکشاه درآمد و ملک محمود حسن را حکومت بیانه داده بدهلی مراجعت نمود و ملک
را بدفع فتنهٔ میوات روان نمود و آن ولایت تمام بتاراج رفت مگر کوه و قلعه آخر الامر صلح شد
میواتیان ادای مال مقرر نمودند و در ذی قعدهٔ این سال جسرت کوکر دیگر بار جانی پور را محاصره
کرد و ملک اسکندر تحفه حاکم لاهور بجنگ او بیرون آمده شکست یافت و بلاهور گریخت و جسرت
غنیمت بسیار یافت و این خبر بدهلی رسیده حکم شد که اکثر مردم که در نزدیکی پنجاب بودند بکومک سکندر
روند و قبل از رسیدن کومک اسکندر غیرت کرده بار دیگر جمعیتی بهم آورد و بکلانور رفته حاکم
آنجا را نیز با خود متفق ساخت و با جسرت جنگ کرده او را شکست داد و غنیمت بسیار گرفت و
بلاهور مراجعت نمود ذکر وقایع سنهٔ اثنی و ثمانمایه هجرت موافق اثنی
وعشرین و ثمانمایه جلالیه درین سال میرزا شاهرخ بهادر را آگاه شد که اسکندر ولد قرا یوسف پای
از حد خود فراتر نهاده با لشکر گران بحدود عراق آمده است و سلطانیه را بتصرف آورده
امیر یوسف خواجه ولد امیر الیاس خواجه را دستگیر نموده است بنابرین حکم باحضار لشکرهای
ممالک محروسه شد و از ترکستان و ماوراءالنهر و بدخشان و بلخ و شبرغان و قرد و ماخان و کابل
و زابل و خراسان و خوارزم و مازندران و فارس و عراق و کرمان جهان جهان لشکر در دارالسلطنه آمد

و میرزا

و میرزا بایسنغر و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر علیکه کوکلتاش برسم منقلای از پیش روان شدند و یکشنبه پنجشنبه
و چون آنحضرت از دار السلطنه هرات روان شد و در ظاهر ملک ری میرزا ابراهیم با لشکر فارس ملحق شد و میرزا
رستم نیز از اصفهان رسید و لشکرهای اطراف جمع آمده بیست و هفتم رمضان بسلطانیه رسیدند و قلعه را
که خالی بود متصرف شدند و غرهٔ ذی حجه بشب غازان رسیدند و کوچ کرده ظاهر سلماس محل نزول اردوی
همایون شد و جمعیتی دست بهم داد که متقدمین و متأخرین مثل آن ندیده و نشنیده بودند و آنچه برسم مبالغه
درین باب نوشته شود از صد یکی و از بسیار اندکی نیست و امیر اسکندر و برادران نیز با سپاهی
بیکدل با یکدیگر رسیدند و صفوف ترتیب یافته برانغار میرزا بایسنغر شد و قول جای پادشاه ربع مسکون
و میرزا محمد جوکی با چند فوج ملازم بود که هرجا بمدد حاجت افتد خود را برساند و امیر اسکندر نیز افواج خود را
ترتیب داده بجنگ ایستاد و فی الواقع لشکر قرا یوسف و اولاد لشکر خوب بود و اسپان خوب داشته
و جوانان عاشق جنگ بر یکدیگر سبقت گرفته در مقام تلاش نام و ننگ شدند و آنحضرت برسم معهود در
میان میدان سراپرده زده فرود آمد و از مهیمن منان طلب فتح و نصرت نموده سوار شد و میرزا ابراهیم
تخت از برانغار بر امیر جهانشاه برادر امیر اسکندر حمله برد و جهانشاه طاقت حملهٔ مردم شیراز نیاورده
قوی ضعیف شد و امیر اسکندر بکومک برادر روان شد و میرزا ابراهیم سلطان درین وقت فرمود که
فراشان سایبان و سراپرده در میدان برپای کردند امیر اسکندر درآن روز آنچه لوازم شجاعت
و مردانگی بود بتقدیم رسانید چنانچه دوست و دشمن حیران شدند و کار جنگ بدور و دراز کشید
شب درآمد و آن شب تا صباح از هر دو طرف پاس داشته شد و روز دیگر باز از هر دو طرف بجنگ
مشغول شدند و درین روز میرزا بایسنغر از جوانغار جنگی کرد که داستان میدان شد و سراپردهٔ خاص
فرود آمده دوازده رکعت نماز در کمال خضوع و خشوع گذارد و سوار شده بر دشمن حمله برد و لشکر باغی
یکبار شور در انداختند و ترکمانان را متفرق ساختند و تراکمه روی بگریز آورده پریشان حال بهر طرف
رفتند و میرزا محمد جوکی بتعاقب نامزد شد و شاهزادگان و امرا که درین جنگ کمال شجاعت بجای آورده
بودند بانواع نوازش و مرحمت سرافراز و ممتاز شدند و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد و بظاهر
سلماس نزول نمودند و درین وقت از جانب میرزا الغ بیگ خبر رسید که سلطان محمود اغلان با براق
اغلان جنگ کرد و براق اغلان در معرکه بقتل رسید و خبر فوت میرزا مظفر بن میرزا ابا بکر و میرزا
شیخ بن میرزا امیر محمد شیرازی درین وقت آمد و آنحضرت تحت اندوهناک شده بالآخره
بروح ایشان طعام فرمود و باز از مغولستان خبر آمد که سلطان محمود اغلان نیز بمحمد غازی

بقتل آورد و در ولایت روم بجا انکه ابرا باشا که وزیر سلطان مراد و پدرش بود از مهمات مصر
بود فوت شد امری دیگر واقع نشد که نوشتن آن لایق سیاق این مختصر باشد و درین سال ۸۳۲
آنچه در مصر سانح شده اینست که غلامان ملک اشرف با امیر کبیر جار قطلو که از امرای معتبر مصر بود در مقام
نزاع شدند و خانه او را محاصره نموده قصد قتل او نمودند و در خانه خود محکم شده بجنگ ایستاده چون
تیغ بسیار داشت غلامان را کاری از پیش نرفت و در شهر غوغا شده نزدیک بود که فتنه پیدا شود
و سلطان مکرر کس بمنع غلامان فرستاد ایشان ممنوع نشدند اما چون از جنگ عاجز آمدند بصلح
راضی شدند و سلطان کس فرستاده چند کس از غلامان جار قطلو را که باعث فتنه شده بودند طلب نموده
تادیب نمود و بدین جهت غلامان از سلطان راضی شده خاموش شدند و درین سال مدینه ربا را
لشکریان مصر و شام مسخر ساختند و آن قلعه در تصرف قرا عثمان بود و پسر خود نابیل را بحکومت آن
قلعه تعیین نموده بود و لشکر مصر آن قلعه را محاصره نموده چند روز جنگ کردند و نابیل بی‌کس آمده در
امان طلبید و شودون عبدالرحمن حاکم شام که سردار لشکر مصر بود او را امان داده قلعه را بتصرف
آورد و نابیل چون از قلعه فرود آمد گرفتار شد و غلامان مصر بدرون قلعه رفته آغاز تاراج کردند
و هر چند شودون و دیگر امرا در مقام منع شدند سودی نکرد و جمیع آنچه در قلعه بود بتاراج رفت
و مردمش بقتل آمدند و زنان و اطفال اسیر شدند و آتش در شهر زده از آبادانی اثر نگذاشتند
و درین سال احوال حکام هندوستان اینست که مبارکشاه حاکم دهلی بجانب میوات کوچ کرد
و جلال خان میو و دیگر زمینداران آنجا مال و خراج بدستور قدیم بدرگاه فرستاده بعضی
بملازمت آمدند و مبارکشاه بدهلی معاودت نمود و چون خاطرش از اطراف جمع شده بود
ملک محمود حسین را که سردار صاحب وجود بود از بیانه طلب نموده بحکومت ملتان فرستاد
چه حاکم ملتان رجب نادره فوت شده بود و ملک محمود را عماد الملک نام نهاد و سلطان احمد
حاکم گجرات درین سال لشکر بایدر کشید و چون تو بجا گشته شده بود قلعه ایدر بتصرف پادشاه
درآمد و بواسطه یاغی شدن پسر حاکم آسیر و برهانپور و تعرض رسانیدن به نندربار و سلطانپور
سلطان احمد محمد خان پسر بزرگ خود را بدفع او نامزد فرمود و مقدم جالاواره کانها سهل
نیز از سلطان احمد گریخته بدکن رفته بود و مردم دکن بکومک او آمده بودند و در کات مانکج
لشکر گجرات و دکن بهم رسیدند و دکنیان شکست یافتند و سلطان احمد بهمنی که حاکم دکن بود
بار دیگر لشکر گران با چند فیل همراه دو پسر خود و قدرخان که از امرای معتبر او بود بجنگ محمد خان

بیر احمدشاه

پیر احمدشاه فرستاد و نصیر حاکم اسیر و کانها سهل نیز با دکنیان همراه شده متوجه گجراتیان شدند و محمد خان
باستقبال روان شده در نواحی دولت آباد هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و باز گجراتیان مظفر شدند
و مردم دکن بحصار دولت آباد در آمدند و نصیر بکوه اسیر گریخت و چون فتح قلعه دولت آباد آسان
میسر نبود گجراتیان با غنیمت بسیار به نندربار و سلطانپور معاودت نمودند و اکثر ولایت آسیر و تال
نیز بتاراج رفت و هم درین سال رای قطب حاکم جزیره مهایم وفات یافت و خلق حسین عرب ملک التجار
بحکم سلطان احمد حاکم دکن لشکر بمهایم آورده آن جزیره را متصرف شد و سلطان احمد گجراتی پسر دیگر خود
ظفرخان را با لشکر گران بتسخیر مهایم فرستاد و از راه دریا کشتی و غراب بسیار نیز مستعد ساخته همراه کرد
و چون لشکر گجرات مهایم را محاصره نمود دکنیان با لشکری بکومک فرستادند و با ظفرخان جنگ کرده
شکست یافتند و جزیره مهایم بتصرف گجراتیان در آمد و هم درین سال سلطان احمد بهمنی حاکم دکن قلعه [illegible]
را محاصره نمود و سلطان هوشنگ حاکم مالوه بکومک مقدم [illegible] روان شد و چون نزدیک [illegible] رسید
دکنیان کوچ کرده بطرف ولایت خود روان شدند و هوشنگ تعاقب نموده سلطان احمد بهمنی دیگر
ایستاد و اسباب و اموال را با جمعی روان کرد و هوشنگ بتصور آنکه احمد گریخته میرود دلیر بر
می‌آید یکبار احمد از عقب و بیرون آمده بجنگ ایستاده و لشکر مالوه را منهزم ساخت و هوشنگ
بمالوه گریخت و حاکم دکن بجای خود رفته غنیمت بسیار بدست آورد **ذکر سوانح سنه ثلث و**
ثلاثین هجریت موافق ۸۲۲ از رحلت و درین سال میرزا شاهرخ از ظاهر
سلماس کوچ کرده بپای قلعه النجق آمد و پیشکش بسیار از مردم حصار گرفته که اصفهد در قراباغ نزول
نمود و ابوسعید ولد قرایوسف در قراباغ بملازمت آمده نوازش یافت و آن زمستان قشلاق
بقراباغ شد و حکومت مملکت آذربایجان با میرزا ابوسعید ولد قرایوسف مرحمت شد و بوقت بهار
از یورت قشلاق کوچ کرده بعزم معاودت از آب ارس عبور فرمود و میرزا بایسنغر بتبریز رفته
عمارات ترکمه را ویران کرد و در اوجان بملازمت رسید و در سلطانیه میرزا ابراهیم حاکم فارس
و میرزا رستم حاکم اصفهان و دیگر حکام ایران رخصت یافته هر یک بجای خود رفتند و آنحضرت
متوجه خراسان شد و میرزا بایسنغر از صاین قلعه برسم ایلغار پیشتر روان شد و بیست روزه راه
دور و دراز طی کرد و درین سال سلطان بخت بیگم بنت صاحب قران در نیشابور فوت شد
و میرزا شاهرخ چون به نیشابور رسید مراسم تعزیت بجای آورده خیرات بسیار کرد و اول سال [illegible]
بهرات آمد و قیصر روم درین سال ولایت [illegible] که ولایت عظیم است بتصرف درآورد و غنیمت

بسیار افزون از حد و چون بدست لشکر روم در آمد و حاکم مصر درین سال ۸۳۳ بواسطه قرب جوار
میرزا شاهرخ بغایت اندیشه‌مند می بود و طاعون عظیم در ولایت او بود چنانکه صد هزار کس در مصر و
قاهره سوی مردم بیرون شهر هلاک شدند و مبارکشاه حاکم دهلی درین سال بگوالیار رفت و اکثر آن
ولایت را تاخت و تاراج نموده مراجعت نمود و سید سالم درین سال فوت شد و پسران او قائم
مقام شدند و فولاد غلام سید سالم باغی شده تبرنده را متصرف شد و ملک یوسف و رای سیوبهی
بدفع او نامزد شدند و پولاد جنگ بیرون آمده ایشان را شکست داد و اسباب بسیار بدست آورد
و قلعهٔ تبرنده را بغایت مضبوط کرد و مبارکشاه ناچار بدفع او روان شد و حاکم ملتان نیز آمد
اما هر چند سعی کردند سودی نکرد و مبارکشاه جمعی را بمحاصرهٔ قلعه نامزد فرموده خود معاودت نمود

ذکر وقایع سنه اربع و ثلاثین و ثمانمایه هجرت موافق ئیلان ئیل

در هشتم محرم این سال میرزا شاهرخ مظفر و منصور بهراة آمد و چون خبر رسید که اوزبکان قصد
خوارزم نمودند و امیر ابراهیم ولد امیر شاه ملک طاقت نیاورده فرار نمود و خواجه اصیل وزیر که
قلعگی شده بود بقتل آمد و خوارزم بتاراج رفت آنحضرت جمعی کثیر از امرا بدفع اوزبکان
تعیین نمود و ایشان بخوارزم رفته آن جماعت را تادیب بر اصل نمودند و مجموع اسباب و اموال
ایشان را بدست آورده سینک تفرقه در میان ایشان انداختند و قیصر روم را درین سال
واهب منان فرزندی سعادتمند کرامت کرد و بسلطان محمود موسوم شد و درین سال ۸۳۴
قرا عثمان چون پسرش بدست مصریان گرفتار شده بود بانتقام متوجه بلاد حلب و شام شد و
نواحی ملطیه را تاراج کرد و چون این خبر بسلطان مصر رسید لشکری بکومک شام و حلب تعیین
نمود و لشکر را بمدد خرج تقویت نمود و چون قرا عثمان بولایت خود معاودت نمود و از
حکام شام عرایض بمصر رسید سلطان لشکر مصر را که دو منزل رفته بودند باز طلبید و آنچه
بایشان داده بود مسترد نمود و چون لشکریان اکثر آنچه یافته بودند صرف ما یحتاج لشکر و
ضروریات اهل و عیال کرده بودند این معنی بر ایشان بغایت صعب آمد و در حق سلطان
سخنان بسیار بر زبان آوردند و درین سال سودون بن عبد الرحمن نایب شام بمصر آمده و اتابک
لشکر مصر شد و جار قطلو که اتابک بود بجای او حاکم شام گشت و درین سال سوانح اقلیم هند
آنست که چون مبارکشاه جمعی را بمحاصره تبرنده نامزد فرمود پولاد شش ماه قلعه داری کرد
و کس نزد شیخ علی حاکم کابل فرستاده کومک طلبید و شیخ علی بکومک او روان شده تا تبرنده آمد

وانچه برسر

وانچه برسر راه یافت بتاراج برد و چون مردم پای قلعه از رسیدن شیخ علی آگاه شدند فرار نمودند و پولاد
خلاص شده بیرون آمد و شیخ علی را ملازمت کرد و دو لک تنکه را پیشکش نمود و شیخ علی زن و فرزند او را
همراه گرفته متوجه جالندر و لاهور شد و اکثر آن ولایات را تاراج نموده از ملک اسکندر تحفه بطریق هر سال
پیشکش گرفت و حاکم ملتان جرأت کرده سی چهل کروه از ملتان بطرف لاهور آمد و شیخ علی بطرف او
روان شد و عماد الملک طاقت نیاورده بملتان رفت و شیخ علی نزدیک قلعهٔ ملتان آمد و اکثر آن ولایات
را ویران کرد و سه چهار مرتبه جنگ بر قلعه انداخت اما کاری نساخت و مبارکشاه اکثر لشکر خود را بکومک
عماد الملک فرستاد و چون لشکر دهلی بعماد الملک ملحق شد بیرون آمده با شیخ علی جنگ کرد و ظفر یافت
و بسیاری از مردم شیخ علی کشته شدند و در آب جیلم نیز جمعی کثیر بوقت گریز غرق گشتند و لشکر دهلی تعاقب
نمود و شیخ علی پریشان حال بکابل رسید و مبارکشاه حکومت ملتان را بملک خیر الدین داد و
عماد الملک را بدهلی طلب نمود

ذکر وقایع سنه خمس و ثلاثین و ثمانمایه هجرت موافق ئیلان ئیل

بخاطر مبارک پادشاه ایران و توران میرزا شاهرخ بهادر سلطان خطور نمود که میرزا بایسنغر را
با امرای بزرگ درین سال بقشلاق مازندران فرستاد و خبر رسید که اسکندر ولد قرا یوسف
باذربایجان معاودت نموده ابوسعید برادر خود را بقتل آورد و باز در آن ملک استقلال پیدا کرد
و میرزا شاهرخ بعزیمت شکار بنزخیس رفت و میرزا الغ بیک از بخارا بملازمت آمده باعزاز تمام
رخصت معاودت یافت و میرزا سلطان محمد جلو جد و میرزا بایسنغر از مازندران بملازمت جد
بزرگوار آمده آنحضرت از دیدن او بغایت خوشحال شد و آنچه از وی پرسید موافق عقل و ادب
جواب یافت و چون میرزا بایسنغر مشابه بود هرگاه که از دور پیدا شدی آنحضرت فرمود که بایسنغر
می‌آید و میرزا بایسنغر نیز در ماه شعبان از مازندران بملازمت آمد و عبد الرحمن ولد میرزا الغ بیک
و اسماعیل ولد میرزا ابراهیم درین سال در بخارا و شیراز فوت شدند و خواجه صاین الدین ترکه
که از اکابر علمای درین سال فوت شد و قیصر روم درین سال در ادرنه قشلاق کرد و درین سال
۸۳۵ حاکم مصر اشرف ترسای لباس سوز مشغول بود چه بعد از گرفتاری ولد قرا عثمان همیشه
قرا عثمان اطراف مملکت را از احمت میرسانید و بحسب اتفاق نایل ولد او در حبس بطاعون درگذشت
و این معنی موجب زیادتی عداوت قرا عثمان شد و آنچه در هند درین سال روی نمود آنست که جسرت
کوکر نیز دیگر جالندر با سکندر تحفه حاکم لاهور جنگ کرد و او را زنده بدست آورد و تمام اسباب
و اموال لشکر لاهور بدست او در آمد و قلعهٔ لاهور را محاصره کرد و شیخ علی نیز از کابل بمدد و ملتان آمده

وقصبهٔ ططلنبه را محاصره نمود و قلعه را بصلح بگرفت و اطفال و عورات جوانرا اسیر کرده اکثر مردانرا بقتل آورد
و پولاد از تبرهنده بولایت رای فیروز رفت و با او جنگ کرده فیروز را شکست داد و بوقت گریز زخم بدو رسید
کشته گشت و احوال مملکت پنجاب بغایت پریشان و مختل شد و مبارکشاه ناچار بآن طرف روان شد
و جسرت بولایت خود معاودت نموده سکندر را همراه کرده و شیخ علی نیز بولایت خود رفت و نصرت خان گکهر
لاهور یافت و جسرت طاقت مقاومت نصرت خان نیاورده از لاهور دور گریخت و از کنار آب جون
که نزدیک باقی است مبارکشاه خاطر از پنجاب جمع نموده معاودت نمود و عماد الملک را با لشکر بجانب
و گوالیار فرستاد و سلطان احمد حاکم گجرات خبردار شد که سلطان احمد بهمنی حاکم دکن بقصد محمد خان آمد
در نندربار بود و شوار شده است بنابران کوچ بکوچ بآن طرف روان شد و چون به نندربار رسید خبر
که لشکر دکن مراجعت نمود بنابران گجراتیان نیز برگشته بکنار آب تپتی فرود آمدند و دیگر باره جاسوسان
خبر آوردند که دکنیان مراجعت نموده قلعهٔ تبسول را محاصره نمودند گجراتیان نیز برگشته متوجه تبسول شدند
و هر دو لشکر بهم دیگر رسیده یک روز از صباح تا شب جنگ کردند و چون شب در میان آمد حاکم دکن
بولایت خود باز گشت و گجراتیان نیز معاودت نمودند و قلعه را باز بعمارت کردند و سلطان قطب الدین
بن محمد خان در این سال در نندربار متولد شد بعضی در سال ست تولد او را نوشته اند و چون
سلطان احمد بدار الملک خود آمد دختر رای مهایم را با فتح خان پسر خود عقد کرد ذکر وقایع سنه

ست و ثلثین و ثمانمایه هجرت موافق ۱۲۹ رحلت

در این سال میرزا عبد الله
بن میرزا ابراهیم سلطان در شیراز متولد شد و چون میرزا ابراهیم را فرزندی دیگر نبود بغایت خوشحال
شده بزمی پادشاهانه و جشنی خسروانه مرتب ساخت و در هرات میرزا علاء الدوله زینب سلطان
دختر یادگار شاه ارلات را بنکاح در آورد و میرزا شاهرخ و میرزا بایسنغر طویهای پادشاهانه
ترتیب دادند و امیرزاده محمد بن جهانگیر بن محمد که داماد میرزا شاهرخ بود در این سال فوت شد
و امیر خلیل الله شروانی که از مخلصان قدیم سلسلهٔ صاحب قران بود امیرزاده پیار علی ولد میرزا
اسکندر ترکمان را که از پدر گریخته نزد او رفته بود گرفته مقید از راه دریا بهرات فرستاد و آنحضرت
او را چندگاه تربیت کرده در جرگهٔ شاهزادگان راه و رسم رعایت نمود تا آنکه روزی آنحضرت تماشای
کمان رعد که استاد فرخ ریخته گر ساخته بود و چهار صد من سنگ می انداخت سوار شده بود و تمام
مردم شهر بتماشا بیرون آمده بودند استاد مذکور بصنعت خود مشغول بود ناگاه امیرزاده پیار علی
که در کمال حسن و لطافت و غایت نیکویی و ملاحت بود از دور پیدا شد و مردم شهر تماشای کمان رعد

فراموش کرده

فراموش کرده یکبار بطرف او روان شدند و بی اختیار بر سر راه او رفتند و از مشاهدهٔ این حال خاطر همایون
متغیر شده امیرزاده را که فریفتهٔ خلق بود و بند کرده بسمرقند فرستاد و مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد بیگم در این سال
تمام شد و در محرم و ذی الحجهٔ این سال شاه محمد ولد قرا یوسف را با امیر بابا حاجی همدانی بقتل آورد و قیصر روم
در این سال در ادرنه قشلاق نموده علی بیک اوس اغلن را بولایت انگروس فرستاد و آن ولایت را تاراج نموده
بوقت معاودت شکست یافت و بسیاری از مسلمانان بقتل رسیدند و در ادرنه روزی کسوف شد و ستارهها
نمایان شد و ملک اشرف برسبای حاکم مصر در این سال ۸۳۶ بتاریخ رجب بقصد ولایت آمد از مصر بیرون آمد
و با لشکری گران متوجه شام حلب شد و در راه همیشه انتظار ایلچیان قرا عثمان داشت که بطلب صلح بیایند
چه اشرف از ابتدای سلطنت تا حال بلشکر کشی چندان میلی نداشت اما بخلاف توقع او با آنکه مدتی در
حلب نیز توقف نمود قرا عثمان ایلچی نفرستاد و سلطان ناچار کوچ کرده از فرات بگذشت و از احوال
قرا عثمان خبری نداشت اما قرا عثمان چون تحقیق دانست که سلطان نزدیک رسید قلعهٔ امد را محکم کرده
بمردم اعتمادی خود سپرده بنفس خود بقلعهٔ ارقنین رفت و سلطان کوچ بر کوچ بپای قلعهٔ امد آمد و در
روز اول متعرض قلعه نشده فرود آمد و چون لشکر مصر بعظمت و استیلای هر چه تمامتر بپای قلعه آمدند
کرد که روز اول متوجه تسخیر قلعه می شدند قلعه بدست در می آمد اما چون اشرف کس بمردم قلعه فرستاد و
ایشان از قبول صلح و تسلیم قلعه سر باز زدند روز شنبه دهم جنگ بر قلعه انداخت و مردم اشرف با آنکه
سعی بسیار در تسخیر قلعه می نمودند نزدیک بود که فتح شود اشرف از کمال بی عقلی مردم خود را نکوهش بسیار
کرد در جنگ تقصیر میکنید و هر کس که زخمدار معاودت می نمود با او عتاب بسیار میکرد و بدین جهت مردم
دل شکسته شده دست از سعی باز داشتند و اشرف خود سلاح پوشیده در میان سرا پرده خود برآمد
که بنفس خود بجنگ رود امرا سعی بسیار او را فرود آورده گفتند که قلعهها یک روزه گرفته نمی شود
مجلس ورد بنا قلعه می ساخت و او و ایلچیان طلس کرده نسبت تقصیر بمردم خود میکرد و این اخبار بمردم
رسید یکبارگی دست از جنگ باز داشتند و چنانچه سابقا مذکور شد جار قطلوا تا بیک از سلطان
آزرده خاطر بود و جمعی دیگر از امرا نیز با او متفق بودند و کار جنگ بی اتفاق از پیش نرفت و روز
دیگر سلطان گفت که امرا با تمام مردم خود پیش روند و من با غلامان خود از عقب خواهم آمد و امرا
التماس نمودند که غلامان نزد او از ایشان عزیزترند بدین جهت یکباره خود را معاف داشتند
و اختلاف در میان لشکر پیدا شد و سلطان از آمدن بآیین یورش پشیمان شد و در بهانهٔ طلب
مراجعت بود و این اختلاف بمرتبهٔ مشهور شد که مردم قلعه از بالای حصار فریاد میکردند که خدای تعالی

جار قطلو را مظفر و منصور گردانا دو سلطان بحسب ظاهر این سخن را بر تدبیر ترکمانان حمل میکرد که کمکی شان
آماده دارند که اختلاف در لشکر پیدا شود تا آنکه خبر رسید که قرا عثمان از قلعهٔ ارزنین فرود آمده عزیمت آن دارد
که بولایت حلب و شام رود و بدین جهت سلطان جار قطلو را با جمعی کثیر از امرا بآن طرف فرستاد و آن
بلشکر ترکمان رسیده جنگی عظیم واقع شده و تحت مصریان شکست یافته آخر بسعی جار قطلو ترکمانان منهزم
و جمعی از مشاهیر تراکمه که اسیر شده بودند ایشان را بنظر سلطان آوردند و سلطان حکم کرد که در برابر قلعه آمد
همه را از حلق آویختند و در برابر این قلعه بساختن مقابل کوب مشغول شدند و مدت محاصره سی و پنج روز
امتداد یافت و رسل و رسایل در میان آمده قرا عثمان قبول سکه و خطبه کرده و خلعت سلطان مصر پوشید
و بواسطهٔ اختلاف امرا اشرف این معنی را غنیمت دانسته فی الفور کوچ کرده و از آنجا مضطربانه روان
که ترتیب و سامان لشکر مطلقا ملتفت نگشت و هر فوجی از راهی روان شدند صاحب تاریخ مصر که درین
همراه بود در قلم آورده آنست که اگر درین وقت سپاهی لشکر مخالف پیدا می شد لشکر مصر با وجود کثرت
با قبح وجوه منهزم می شدند القصه اشرف تا رها عنان باز نکشید و در رها چندان توقف نمود که لشکر با
باو ملحق شدند و حکومت مدینهٔ رها را با ینال علائی داده کوچ کرد و اینال نخست از قبول سر باز زد و
سلطان سخنان درشت گفت و سلطان تحمل کرده اینال منفعل شد و قبول آن خدمت کرد و امر
بحلب رفت و از آنجا بشام آمده چند روز توقف کرد و کوچ بر کوچ متوجه مصر شد و در بیست و یکم محرم
سنهٔ سبع بمصر در آمد و مبارکشاه حاکم دهلی درین سال بسامانه آمد و خبر بی حضوری والدهٔ خود شنید
بایلغار بشهر دهلی معاودت نمود و بر بالین مادر حاضر شده بعد از تجهیز و تکفین و مراسم عزا دیگر باره
بلشکر بایلغار ملحق شد و ملک سرور را با لشکری بمحاصرهٔ تبرنده مامور ساخت و حکومت لاهور و
جالندر بملک الهداد کالودی داده خود بجانب میوات روان شد و جسرت کوکر را در حدود
با ملک الهداد جنگ کرده او را شکست داده و الهداد بجانب کوهپایه گریخت و مبارکشاه اکثر
ولایت میوات را تاراج نمود و از جلال خان برسم قدیم پیشکش گرفته بدهلی مراجعت نمود و چند روز
برآسود و بواسطهٔ خبر توجه شیخ علی حاکم کابل دیگر باره عزیمت پنجاب نمود و تخت عماد الملک را
بکومک مردمی که قلعهٔ تبرنده را محصور داشتند فرستاد و شیخ علی از سیوی بایلغار نموده بجانب
لاهور رفت و قلعهٔ لاهور را گرفته از مراسم قتل و غارت از خود تقصیر راضی نشد و دو هزار
کس در قلعهٔ لاهور گذاشته متوجه دیپالپور شد و امرای پنجاب بیکجا شده عزیمت جنگ او نمودند
و شیخ علی چون یکمرتبه شکست خورده بود جرأت جنگ نکرده متوجه ولایت خود شد و مبارکشاه

بزراین

بزران اختیار شنیده بتعجیل بدین جانب آمده دیپالپور را بملک شمس الملک داده او را بمحاصرهٔ لاهور فرستاد و خود
متوجه حصار شور که مظفر برادرزادهٔ شیخ علی آنجا بوده شد و یکماه آن قلعه را محاصره کرد و آخر دختر مظفر را برای
پسر خود خواستگاری نموده مبلغی برسم مال امان از قلعگیان باز یافت نمود و عزیمت مراجعت کرد و قلعهٔ
لاهور را شمس الملک بصلح گرفت و مردم شیخ علی بولایت خود رفتند و مبارکشاه بدیپالپور آمده حکومت
لاهور و دیپالپور و جالندر را بعماد الملک داد و خود بایلغار بدهلی رفت و کمال الملک را با سرور الملک در
وزارت شریک گردانید و بدین جهت سرور الملک آزرده خاطر شده در مقام نفاق شد و سلطان احمد
حاکم گجرات درین سال متوجه ناگور و میوار شد و تخت به دونگرپور آمده از زمینداران آنجا پیشکش فرا
گرفته و ولایت کیلواره و دیلواره را که تعلق برانا موکل داشت تاراج نمود و رانا در کوهستان خزیده بود
و بعد و ولایت رانا را ویران کرده غنیمت بسیار بدست لشکر او درآمد و بنواحی میوار و
و بلاد و ولایتی رفت و از حاکم ناگور صد سوار بنوا گرفته از راتوران میوار نیز باج و خراج باز یافت کرده بگجرات
معاودت کرد ذکر وقایع سنهٔ سبع و ثلثین و ثمانمایه هجرت موافق ۲۷
رحلت درین سال میرزا بایسنغر که بجمیع صفات از سایر سلاطین ممتاز بود بواسطهٔ افراط شرب
مخمور شده در شب هفتم جمادی الاول درگذشت و میرزا شاهرخ ازین واقعه بغایت دلتنگ شده و جمیع
خاص و عام تغیر لباس کرده سیاه پوشیدند و چهل روز تمام مردم در لباس عزا بمراسم تعزیت مشغول بودند و
علیا و گوهرشاد آغا مدفون شد و شاعران مرثیها گفته گذرانیدند و درین چهل روز میرزا شاهرخ مطلقا
آرام نگرفت و جمیع امرا و دولتخواهان زانو زده بعرض رسانیدند که تدارک هر امری ممکن است بخلاف
مزاج همایون از منهج استقامت که سبب امن و امان عالم و عالمیان است و زیاده برین ترک امور سلطنت
موجب صد گونه خلل است و آنحضرت نصیحت دولتخواهان بسمع رضا اصغا نموده حکم فرمود که خلایق
تغیر لباس سیاه نمایند و متروکات شاهزاده را بحکم آنحضرت میان پسران میرزا بایسنغر و میرزا علاء الدوله
و میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم بابر علی مافرض الله قسمت کردند و تمام سیورغالات میرزا
بایسنغر بمیرزا علاء الدوله داده و رستم او در دیوان اعلی مرحمت شد و میرزا محمد جوکی بهادر درین
وقت در گرمسیر و افغانستان بود بعد از شنیدن این خبر بملازمت پدر مضطربانه آمد و چندان
زاری کرد که نزدیک بهلاکت رسید و آنحضرت فرزند سعادتمند را نصایح سودمند تسلی کرد و میرزا الغ
بیگ نیز از شنیدن این خبر اضطراب بسیار کرده در موسم بهار بعد از معاودت لشکر ماوراء النهر
که بآنجانب است و مغولستان رفته بودند با اکابر آنجا بملازمت آمد و جراحت تعزیت شاهزاده باز

تازه شد و میرزا الغ بیگ آتش بزرگ داد و هشتم شوال رخص شده عازم سمرقند شد و در روضة الصفا منقولست
که نوبتی میرزا بایسنغر منجمان حکم کرد که زایچه طالع او را ملاحظه نمایند و آنچه بر ایشان ظاهر شود بعرض رسانند
و ایشان بعد از امعان نظر معروض داشتند که مادام الحیات دولت و اقبال ملازم ذات فرخنده صفات
میرزا است و میرزا پرسید که عطیه عمر چند است ایشان در جواب گفتند که طالع در کمال قوت است و همیشه کامران
و کامیاب بعیش و عشرت خواهد گذرانید میرزا باز همان سوال کرد و ایشان باز همان جواب را اعاده
کردند و میرزا بایسنغر مبالغه از حد برده ایشان را سوگند داد و بالحاح تمام از ایام حیات استفسار نمود
منجمان بضرورت بعرض رسانیدند که قریب بچهل سال و میرزا بایسنغر ازین سخن غمناک شده بعد از آن
ایام حیات را مغتنم می شمرد و ساعتی بی شراب و شاهد نمی بود تا آنکه از کثرت شراب بی حضور شد
و درگذشت و قیصر روم درین سال سیاس ماسا و اسحاق بیگ و ترخان بیگ را با قلاورنی علی بیگ از
بوس اغلن بولایت اربوبه فرستاد و آن ولایت مسخر شد و خود قشلاق در ادرنه کرد و در سنه [illegible]
حاکم مصر ملک اشرف برسبای چون بمصر آمد در کوچ فتح امرای بزرگ شد و تخت امیر سودون عبدالرحمن
که اول حاکم شام بود و درین وقت اتابک مصر بود و در سفر آمد بحضور بود و در محفه همراهی کرد از آن
منصب عزل کرده حکم کرد که بقدس برود و او التماس کرد که ترک نوکری کرده در قاهره بحال خود باشد
و التماس او درجه قبول یافت و بعد از چندگاه منصب اتابکی با میر اینال الحکم مفوض شد و حاکم قطلوبغا
شام که سلطان از و در حساب بود درین سال فوت شد و سلطان بواسطه امتحان کس نزد سودون
عبدالرحمن فرستاد که حکومت شام را اگر قبول میکنی بتو میدهیم سودون عبدالرحمن بازی خورده قبول
کرد و سلطان دانست که هنوز او ترک سپاهی نکرده است بنابران حکم اخراج او بدمیاط کرد و درین
سال مبارکشاه حاکم دهلی در ماه ربیع الاول بر کنار آب جون شهری بنا کرده مبارک آباد نام کرد و
دران اثنا خبر فتح ترنده و کشته شدن فولاد را میران صدر که از امرای معتبر بود رسانیدند و سلطان با
ترنده رفته باز بدهلی مراجعت نمود و خبر یافت که حاکم مالوه و حاکم جانپور بر سر ولایت کالپی بایکدیگر در
مقام نزاع شده اند مبارکشاه نیز تجمیع لشکرها فرمان داد و سرور الملک و میران صدر و قاضی عبدالصمد
حاجب و اولاد کانکو و کهو کتری با یکدیگر اتفاق کرده قصد قتل سلطان کردند و سلطان چون بجهه
نیکی کرده بود از انمعنی بغایت غافل بود و همیشه بی تکلف و جریده از دهلی بتماشای عمارت مبارک آباد
میرفت تا آنکه روز جمعه نهم رجب بعادت معهود با اندکی از مردم معتبر بمبارک آباد رفت و آن جماعت
بی مروت فرصت یافته میران صدر با جمعی از هندوان سلاح بسته بدرون رفت و کانکو را با جمعی بر دروازه

گذاشت

گذاشت که کسی برون و درون نتواند رفت و سلطان با آنکه آنجماعت سلاح دار دید چون در خاطر او برشا نداشت و ایشان را
از معتمدان میدانست همچنان بر قرار خود بود با آنکه سدهپال از اولاد کجو تیغ کشیده حواله فرق مبارک پادشاه کرد و جهان
نماز کار بود پادشاه از پای در آمد و بعد از شهادت او میران صدر خود را بدهلی بسرور الملک رسانید و او را آگاه
ساخت که بموجب مقرر سلطان را بقتل آوردیم و سرور الملک همان لحظه محمد خان بن فرید بن خضر خان را بسلطنت برداشت
مدت حکومت مبارکشاه سیزده سال و سه ماه بود و چون محمد خان را بر تخت نشانیدند سرور الملک خزانه و فیلخانه
و قورخانه مبارکشاه را بتصرف در آورده قوی شد و کمال الملک و دیگر امرا که از قتل مبارکشاه بغایت آزرده
خاطر بودند ناچار بملازمت سلطان محمد آمده تهنیت سلطنت گفتند اما در فکر انتقام از سرور الملک شدند و سرور الملک
سدهپال را حکومت بیانه داد و او را نوشته غلام معتبر خود را بدانجا فرستاد و یوسف خان اوحدی بارها
نوشته جنگ کرده او را بقتل آورد و تخت از هواخواهان او کشته شد و سرور الملک چهار پنج کس را از
غلامان معتبر مبارکشاه بتقریبها گرفته بقتل آورد و امرا که در ولایات بودند چون از کافر نعمتی سرور الملک
آگاه شدند مجموع سر از اطاعت او باز زدند تخت امیر الهداد لودی که حاکم سنبل و امارت بود اظهار خلاف نمود
و همچنین حاکم بداون نیز با او اتفاق کرد و سرور الملک چون آگاه شد کمال الملک و خان اعظم پسر سید سالم را به
رفع او نامزد کرد چرا که از کمال الملک اندیشه مند بود و میخواست که او در دهلی باشد و یوسف پسر خود و سدهپال
کانکو را با کمال الملک همراه کرد و ایشان تا برن کوچ در کوچ رفتند و ملک الهداد چون میدانست که
کمال الملک با او متفق است در اهار رجال خودی بود و سرور الملک ملک هوشیار غلام معتمد خود را باستعانت
کمک کمال الملک روان کرد و چون هوشیار بلشکر کمال الملک رسید همان لحظه آگاه شد که او نیز مخالفت
دارد چون طاقت مقاومت نداشت با یوسف پسر سرور الملک و سدهپال بی نیل مقصود برگشته بدهلی رفت و کمال الملک
چون از گریختن ایشان آگاه شد کس فرستاده ملک الهداد و همراهان او را طلب نمود و ایشان بی توقف
باو ملحق شدند و از اطراف و جوانب مردم نزد کمال الملک می آمدند تا آنکه لشکری عظیم جمع شده آنگه بعزم
دهلی روان شدند و سرور الملک ناچار حصاری شده و چون لشکر بپای حصار رسید سرور الملک با مردم
خود بیرون آمده جنگ کرد و شکست یافته باز بشهر گریخت و حکام اطراف روز بروز نزد کمال الملک جمع
می شدند و کار بر محصوران تنگ تر می شد و محمد خان که بدست سرور الملک بود فرصت میخواست که خود را
بکمال الملک رساند چه بیوفایی سرور الملک را بعین الیقین مشاهده کرده بود و مدت محاصره سه ماه امتداد
یافت چه قلعه در غایت استحکام بود و درین سال سلطان هوشنگشاه حاکم مالوه بعزیمت تسخیر کالپی
متوجه آن ولایت شد و سلطان ابراهیم خبر رسید که مبارکشاه حاکم دهلی قصد جانپور دارد بنابر

معاودت نموده بجای خود رفت و هوشنگ ولایت کالپی را مسخر ساخته مدتی آنجا توقف نمود و خاطر از مهمات
آنجا جمع کرده بمالوه مراجعت کرد ذکر وقایع سنه ثمان وثلثین وثمانمایه هجرت
موافق ۸۲۷ رحلت درین سال پادشاه خلاصهٔ ربع مسکون میرزا شاهرخ دیگر باره عزیمت
آذربایجان کرد و خواجه غیاث الدین سیدی احمد اندخودی معروف بخواجه سیدی احمد شیرازی را در روز
ترکیه خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی گردانید و عرایض حاکم شروان که مشتمل بر شکایت اولاد قرا یوسف
بود مکرر رسید و حکم شد که لشکرهای ممالک محروسه جمع شوند و امیر فرمان شیخ لقب بضبط هرات مأمور شد
و دویم ربیع الثانی موکب همایون از هرات کوچ شده کوچ در کوچ تا ری آمده آنجا قشلاق شد و امیر اسکندر
ترکمان طاقت مقاومت نیاورده و آذربایجان را گذاشته جان بسلامت برد و امیر خلیل اسد سرداران تمام
بسعادت ملازمت رسید و امیر جهانشاه بن قرا یوسف را چون بخت مساعد بود ببدرگاه آمده اعزاز تمام
یافت و درین سال میرزا ابراهیم سلطان حاکم فارس بجمهور رشده باجل الطبیعی درگذشت و میرزا شاهرخ از
استماع این خبر بغایت غمگین و اندوهناک شده مراسم تعزیت بجای آورد و چهل روز تمام خلایق در لباس
عزا بودند بعد از آن بحکم آنحضرت امرا را از عزا بیرون آورده خلعتها دادند و حکومت فارس نامزد میرزا
عبدالله سلطان والد میرزا ابراهیم که در صغر سن بود شد و شیخ ابوالخیر بنیابت شاهزاده بسرانجام مهام
آنجا قیام نمود و در سیوم رمضان میرزا بایسنغر بن میرزا علاء الدوله متولد شد و طوی بعظمت کردند
و در بلدهٔ هرات و توابع درین سال طاعون عظیم بود و دیگر در هرات تا آن وقت طاعون نشده بود و
طغیان آن مرض بحدی رسید که در یک روز ده کس فوت شدند شیخ زین الدین خوافی درین ایام فوت
و جمعی دیگر از اعیان و اکابر و علما و فضلا داعی حق را لبیک اجابت گفتند و خواجه عبدالقادر گوینده
که از غایت اشتهار احتیاج تعریف نیست درین ایام فوت شد و ملوکات شهر هری اکثر خراب شد و چون
این خبر بعرض آنحضرت رسید حکم فرمود که من بعد مکتوبات خراسان ننگارند که موجب تفرقهٔ خاطر نشود
و اول بهار بجانب آذربایجان روان شدند و تا شنکل قطع منازل نموده تمام اعیان آذربایجان
بدرگاه آمدند و تابستان در تبریز گذشت و بار دیگر ممالک آذربایجان روی با بادانی آورد و میرزا
محمد جوکی که برسم ایلغار بتعاقب امیر اسکندر رفته بود تا آذربایجان که در تصرف قرا عثمان بود رفت
و قرا عثمان که همیشه باخلاص تمام سلسلهٔ صاحب قرانرا خدمت میکرد مراسم مهمانداری بجای آورد
و دختر خود را در سلک ازدواج شاهزادهٔ عالمیان در آورده طوی بعظمت ترتیب کرد و این خبر
موافق مزاج آنحضرت افتاد و میرزا محمد جوکی را تحسین کرده حکم معاودت فرمود چه امیر اسکندر بغارت دور

رفته بود

دور رفته بود و درین سال قیصر روم در کشور ملک ایام با شیان گذرانید و در مملکت او طاعون عظیم بود و درین
سال شنیده شد در مصر امری که نقل آن لایق سیاق این مختصر باشد سانح نشد بجز این که جانی بیک صوفی که در
ابتدای دولت اشرف از حبس گریخته بود و درین مدت هر چند اشرف تفحص میکرد از احوال او خبری نیافت
در روم پیدا شد و جمعی از ترکمانان ذو القدر با او ملحق شده آغاز فتنه انگیزی کردند و سلطان اشرف
در دفع مکر او شده و در زبان خلایق افتاد که قرقماس حاکم حلب با جانی بیک اتفاق دارد و بدین جهت
سلطان قرقماش را طلب نمود و قرقماش بی توقف بمصر رفت و معزول شد و اینال اتابک بمصر حکومت حلب یافت
و امیر حق علایی اتابک شد و در هشتم محرم سال مذکور محمد خان حاکم دهلی در مقام سرور الملک شد و سرور الملک
خیال سیستی کرده با مردم خود ببیرون سراپردهٔ پادشاه رفت که دست بردی نماید اما بیاری خود بکشتن کاه رفت
جز محمد خان را جمعی مستعد کرده بود که چون او ببیرون آید کارش را باتمام رسانند و موجب فرموده چون سرور الملک
قدم بیرون سراپرده نهاد در لحظه کشته شد و پسران میر صدر را گرفته گردن زدند و دیگر رفقای سرور الملک
در میان خود محکم شدند و محمد خان کس نزد کمال الملک فرستاد و او را آگاه ساخت و او با لشکر مستعد از
اندرون دروازهٔ بغداد ببیرون شهر در آمدند و تمامی مخالفان را که بقتل ولی نعمت اقدام نموده بودند
بدست آورده بقتل رسانیدند و کمال الملک و امرا دیگر باره با محمد شاه بیعت کردند و کمال الملک کامیاب
شده منصب وزارت یافت و ملک چمن بخطاب ملک جنی طلب شد و ملک الهداد لودی قبول خطاب نکرده
برادر خود را دریا خان نام کرد و در ماه ربیع الاول چون خاطر از مهمات دهلی فارغ شد عزیمت ملتان نمود
و عماد الملک آمده ملازمت کرد و تمام فتنه برطرف شد و سلطان از ملتان بدهلی معاودت نمود و آنچه در مالوه
سانح شده آنست که سلطان هوشنگ را هفت پسر بود و سه پسر که از دختر عادل خان حاکم اسیر متولد
شده بودند عثمان خان و فتح خان و همت خان نام متفق بودند و غزنین خان که پسر بزرگ بود و عبد الله
و طغرل خان و ابو سحان اتفاق داشتند و همیشه میان عثمان خان و غزنین خان نزاع بود و جمعی از لشکر
اطراف و برفق بجانب این بودند و سلطان هوشنگ ازین مخالفت پیوسته اندوهناک می‌بود و ملک
مغیث و پسر او محمود خان که بغایت عاقل و کاردان بود در استرضای سلطان هوشنگ سعی بسیار میکردند
چنانکه مکرر بر زبان سلطان هوشنگ گذشت که محمود خان لیاقت آن دارد که ولیعهد من باشد و
ملک مغیث از روی عجز بعرض میرسانید که بقای عمر شاهزادگان باد ما بندگان را بجز جان سپاری کار و
خدمتکاری امری دیگر در خاطر نیست تا آنکه در سفر کالپی عثمان خان نسبت بغزنین خان بی ادبی بسیار کرد و
محمد لاکه یکی از نوکران او نزدیک بحرم غزنین خان رفته او را دشنام داد و مردم غزنین خان متفق

۲۲۱

غوغا بلند شد و عثمان خان یک منزل از پدر جدا شده با امرا و لشکریان پیغامها فرستاده وعدهای
جمیل کرد و سلطان هوشنگ دانسته تغافل کرد و با ملک مغیث مشورت کرده بهر طریق که بود عثمان
خان را بار دیگر آوردند و چون سلطان بعزم تخریب حوض بهیم متوجه جانب امین بود در این وقت
که عثمان خان و هر دو برادر را حاضر بودند سلطان هوشنگ حکم کرد که هر سه را گرفته بملک مغیث
سپردند و او بقلعهٔ ماندو نزد سلطان بحوض بهیم رفته آن حوض را که از عمارات قدیم بود و ویران
کردن آغاز نمود و غافل ایلغار نموده بکوه جانوه رفت و مقدم انجا را شکست داده تمام اموال را
بدست آورد و مظفر و منصور معاودت نموده جمعی را بتخریب آن حوض باز داشت و خود بمستقر حکومت
خود مراجعت نمود و در هوشنگ آباد بحضور رسید و روز بروز مرض اشتداد میکرد تا آنکه بر سلطان
ظاهر شد که مرض موت است بنابران غزنین خان را بحضور طلبیده ولیعهد کرد و انگشتری خود را با او
سپرد و محمود خان را که بغایت قوی شده بود طلب داشته دست غزنین را بدست او داد و سفارش
بسیار کرد و چون از پیش پادشاه بیرون آمدند غزنین خان که از محمود خان در اندیشه بود با او گفت
که وقتی خاطر من جمع میشود که تو سوگند یاد کنی و محمود خان بر اتفاق سوگند خورد و جمعی که بعثمان
خان متفق بودند کس نزد محمود خان فرستاده او را ملامت کردند و او در جواب گفت که بموجب حکم
سلطان سلطنت تعلق بغزنین خان دارد و غرض محمود خان آن بود که عثمان خان که فی الواقع
شایستهٔ سلطنت بود باین بهانه دفع شود و دفع غزنین خان در کمال آسانی میسر است و تدبیرش
موافق تقدیر افتاد و چنانکه مذکور شد سلطنت مالوه بر او قرار گرفت القصه منزل بمنزل بحضور
سلطان زیادت میشد تا آنکه ظفر نامی که بعثمان خان متفق بود از لشکرگاه فرار نمود و غزنین
خان اراده نمود که جمعی را بتعاقب فرستد و درین وقت سلطان هوشنگ بیهوش شده بود کسی
نزد میرآخور فرستاده پنجاه اسپ طلب نمود و میرآخور چون هنوز نمیدانست که سلطان در حیات
است در اسپ دادن مضایقه میکرد و نزدیک سراپرده باواز بلند میگفت که بغیر حکم سلطان اسپ
نمی توانم داد و این آواز بگوش هوشنگ رسید بهوش آمد و گفت که ترکش من کجاست و غزنین
خان چون از افاقت سلطان خبر یافت کس بطلب امرا فرستاد و امرا بگمان آنکه سلطان فوت شد
و غزنین خان اراده گرفتن ما دارد حاضر نشدند و محمود خان نزد غزنین خان آمد و غزنین خان
با او مشورت کرده گفت که ظفر گریخت مبادا بماندو رفته عثمان خان را خلاص کند محمود خان
گفت که او نزدیک ملک مغیث پدر من است چگونه خلاص خواهد شد غزنین خان گفت که در

مغیث درقلعه

مغیث در قلعهٔ عثمان است و خاطر من دغدغه دارد محمود خان سوگند خورد که من و پدرم با تو متفقیم و غزنین
تسلی شده کوچ کردند و یک منزل بقلعهٔ ماندو مانده بود جمعی که بعثمان متفق بودند اندیشه کردند که
هر چند زودتر بقلعه درآئیم شاید که بتقریب خلاصی عثمان خان پیدا شود و بدین سبب با آنکه هوشنگ
در نزع بود ملک را از هم گذشته بود محفه را بتعجیل بجانب شهر روان کردند و این خبر بمحمود خان رسید
کس فرستاد و خواجه سرایان و نزدیکان را ملامت کرده سوفعا او کرد و ایشان ناچار در مقام
کرما و فرود آمدند و گفتند که بوقت سواری سلطان در حیات بود و تعجیل میکرد که زودتر بشهر برود
بجلگه اندرون شده بودیم اکنون او درگذشت حکم از شماست و غزنین خان و محمود خان متعاقب رسیده
فرود آمدند و محمود خان بار دیگر با غزنین خان بیعت کرده سوگند خورد و تمام امرا که همراه بودند چون
طاقت مقاومت محمود خان نداشتند بالضروره با غزنین خان بیعت کردند و تابوت سلطان
هوشنگ را برداشته متوجه شهر شدند و محمود خان بر در دروازه شهر آمده پدر را آواز داد و ملک
مغیث بیرون آمده غزنین خان را ملازمت کرد و محفه سلطان هوشنگ را بمقبره سلاطین مالوه که در
کمال تکلف ساخته اند برده دفن کردند و غزنین خان بدولت خانه رفت و ملک مغیث مقالید قلعه
و خزانه آورده بدو سپرد و محمود خان بغزنین خان گفت که من بعهد خود وفا کردم اکنون نوبت
شماست در یازدهم ذی حجه سنه مذکور غزنین خان را بسیف الدین محمد شاه مخاطب ساخته
بر تخت نشانیدند و عثمان خان و هر دو برادرش را بقتل آوردند و محمود خان چون نظر بر مصلحت
خود داشت در برانداختن فرزندان هوشنگ تقصیر نمیکرد و مدت سلطنت هوشنگ سی سال بود
و محمد شاه ملک مغیث را بخان جهان مخاطب ساخت ذکر وقایع سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه
درین سال فرمان ده اکثر ربع مسکون در قراباغ اران قشلاق فرمود و ایلچی بسلطان مراد
حاکم روم فرستاد که امیر اسکندر بجوانب مملکت مزاحمت میرساند و گریخته بآن حدود در آید
اگر ممکن باشد او را گرفته بدرگاه فرستند و از خوارزم خبر رسید که ابوالخیر اوغلان اند
بخوارزم آمد و امیر زاده ابراهیم فرار نمود و اوزبکان خوارزم را بازیر و زبر کرده معاودت
نمودند و چون خاطر از مهمات آذربایجان جمع شد و اسکندر را نام و نشان گشت آن
حضرت مجموع حکام و سرداران شروان و گرجستان و اطراف و نواحی را که بملازمت آمده
بودند بعنایات سرافراز نموده رخصت معاودت بجای خود داد و پانزدهم شوال بصوب
اوجان کوچ فرمود و خواجه غیاث الدین سیدی احمد شیرازی درین یورش فوت شد

۲۲۹

وحکومت ولایت آذربایجان بامیر جهانشاه بن قرا یوسف که پادشاه دولت همچون سعادت ملازم
رکاب ظفر انتساب بود تفویض رفت و او جمعی از نوکرانش بتشریفات فاخره و اسب و زین زر
وکلاه وکمر و چهار قبهٔ طلا دوز مفتخر شدند و قیصر روم درین سال لشکر بولایت اربوت فرستاد
ومظفر و منصور بغنیمت بسیار بازآمدند و درین سال احوال حاکم مصر آنست که بواسطه توقف
میرزا شاهرخ در سرحد مملکت بغایت متفکر بود تا آنکه روزی تمام مردم مصر را جمع آورده گفت
که لشکری بزرگ روی بما آورده است اکنون بر همه لازم است که بدفع او متوجه شویم هر کس را
که بهر طریق که ممکن باشد باین لشکری باید آمد خواه بسواری اسب دست رس باشد خواه بخر
و مردم ناچار و ناکام مشغول استعداد سفر شدند و درین وقت خبر رسید که امیر اسکندر بن
قرا یوسف بارزن الروم آمد و قرا یوسف بجنگ او بیرون آمد و بعد از جنگ بسیار اسکندر
ظفر یافت و قرا عثمان بوقت گریز در خندق ارزن الروم افتاد و بواسطه گرانی اسلحه جنگ
بیرون در آمد و دماغش شکسته شد و خون بسیار رفت و برخاسته بقلعهٔ ارزن الروم درآمد
اما بعد از چند روز فوت شد و پنجاه و چند سال حکومت کرده بود و عمرش قریب بصد سال
رسیده بود و بعد از آنکه او را دفن کرده بودند امیر اسکندر قبر او را شکافته سر او را
جدا کرده بمصر فرستاد تا سر دو پسر او که بدست اسکندر افتاده بودند و امیر قمره
نایب شام درین سال فوت شده اینال حکم که حاکم حلب بود حکومت شام یافت
و درین سال جانی بیک صوفی بدست ذوالقدریان گرفتار شد و چون اول بهمان طایفه
او را حمایت کرده بودند چون فرصت یافتند بقیدش درآوردند و بسلطان مصر
نوشتند که هرگاه که کسی معتمد بیاید او را بدرگاه می فرستیم و سلطان خوش وقت
شده امیر شادی بیک را با تحف بسیار بایشان فرستاد و ایشان تحفها را گرفته
شادی بیک را دست خالی فرستادند و جانی بیک را رها کردند چون فرمان میرزا
شاهرخ در خلاصی او بایشان رسید و سلطان مصر بغایت اندوهناک شد و جانی بیک
باز جمعیتی بهم آورده بپای قلعهٔ مرعش آمد و سلطان نوروز ترمش را حاکم حلب
ساخته بدفع جانی بیک روان کرد و متعاقب لشکری دیگر از مصر بکومک نوروز ترمش
فرستاد و ایشان باتفاق بابلستین رفتند و آن ولایت را تاراج نمودند و جانی
بیک خود را بکناری کشیده بود و بعد از معاودت ایشان بحلب باز جانی بیک

آغاز

آغاز فتنه و فساد کرد از جمله امرای مصر جاسودون در عین باب توقف کرده بود چون حاکم حلب
خبر یافت که دیگر باره جانی بیک بمیان ولایت درآمد جمعی دیگر را بکومک جاسودون بعین
باب فرستاد و در بیست و چهارم ذی حجه جانی بیک و جاسودون بیکدیگر رسیدند و بعد از
جنگ شکست بر جانی بیک افتاد و دو کس معتبر از همراهان او اسیر شدند و سرهای
ایشان را بمصر فرستادند و درین سال آنچه در اقالیم سانح شد آنست که چون هوشنگ
فوت شد و محمد شاه حکومت مالوه یافت بواسطه تادیب جمعی از کفار اطراف ولایت
مالوه ملک مغیث خان جهان را با لشکری آراسته روان ساخت و محمود خان پسر
ملک مغیث در تدبیر تسخیر مملکت می بود و چون خاطر از جانب فرزندان دیگر
هوشنگ شاه فارغ ساخت در فکر دفع محمد شاه شد و محمد شاه خود همیشه
مست می بود و بوقت مستی کسی باو گفت که محمود خان داعیهٔ سلطنت دارد و او
در مقام قتل محمود خان شد و محمود خان را همان لحظه آگاه کردند و او چون
بغایت قوی بود دیگر تنها بدرگاه نیامد و همیشه با مردم و خویشان خود متفق
ملازمت می آمد و معاودت می کرد و محمد شاه بغایت اندیشه ناک شده و
دانست که محمود خان آگاه شده است و چون برو قدرت نداشت در مقام
عجز شد چنانکه روزی دست محمود خان را گرفته باندرون حرم خود برد و چون
زن او از خویشان محمود خان بود در حضور او گفت که محمود خان نمیگویم که شاه
مرا بخش بلکه از تو توقع جان بخشی دارم و محمود خان در برابر سخنان ملایم گفت اما
دماغش از سودای سلطنت پر بود و بحسب ظاهر روز میگذرانید تا آنکه نوکر محمود او
در شراب محمد شاه را زهر دادند و بعد از فوت محمد شاه جمیع امرا که میدانستند که محمود
خان ارادهٔ سلطنت دارد فی الحال مسعود خان پسر بزرگ محمد شاه را بسلطنت
برداشتند و محمود خان را طلب نمودند و محمود خان که مرد کاردان بود در جواب
فرستاد که اگر جمعی امرا باینجا آیند که مشورت کرده بدر دولت خانه روم همراهی
و آن بی عقلان متوجه خانهٔ محمود خان شدند و محمود خان جمعی را در کمین نشانده
بود چون آن جماعت درون آمدند همه گرفتار شدند و بقیهٔ امرا با مسعود خان
سوار شده مستعد جنگ شدند و محمود خان برسم سلاطین از خانه بیرون آمد

نامرد اسباب سلطنت سوار شد و بر سر دولتخانه آمده با مسعود خان و امرا جنگ کرده ایشان را
شکست داد و مسعود خان امان خواسته رخصت یافت و بگجرات رفت و عمر خان ببرد و دیگر
نیز گریخته جان جنگ با بیرون برد و محمود خان کس بطلب پدر فرستاد و پدرش مراجعت نموده
و به پدر پیغام کرد که سلطنت حق شماست و پدر در جواب گفت که شایستهٔ سلطنت
بجز شما کسی نیست و بتاریخ بیست و نهم شوال سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه محمود خان را
با محمود شاه صلح شد و سکه و خطبه بنام خود کرد و پدر را اعظم همایون خطاب
داده چتر سفید داد و درین وقت محمود شاه سی و چهار ساله بود ذکر وقایع سنه
اربعین و ثمانمایه هجرت موافق [illegible] میرزا شاهرخ
در اوایل این سال بعزم مراجعت پای در رکاب آورد و در دوم ماه ربیع الاول
بهرات رسید و علت این سفر دو سال تمام متمادی شد و والی هرموز بواسطهٔ مخالفت
برادر بدرگاه آمده چه در ان ولایت او را مجال توقف نمانده بود و با وجود جواهر
و اقمشه و اسباب بسیار داشت و بوقتی که بباغ زاغان در آمد باغ را بواسطهٔ
سه صان شاهزاده عبد اللطیف میرزا آراسته بودند و جشنی در کمال عظمت
مرتب ساخته اما پادشاه سیف الدین حاکم هرموز راه بسیار در میان چهار طاق رفته بهیچ
طرف نگاه نکرد و همیشه نظر میان دو گوش اسب داشت و چون بملازمت رسید چند جا زانو زد
و آنحضرت او را در آغوش کشید و از احوال پرسید و در ان مجلس طبقهای زر و جواهر برسم نثار
بمجلس آوردند و پیش هر یک از امرا نهادند و هر کس طبق خود را متصرف شد اما سیف الدین نظر برنداشت
پادشاه و آنحضرت شیخ نور الدین مرشد را که بایلچی گری روم رفته در ان زودی آمده بود اشارت
کرد که آن طبق را بردارد شیخ بجهت او عدد و علوفه و ما یحتاج موافق حالت او تعین یافت و مجموع
شاهزادگان و جمیع امرا بجهت او تحفهای لایق فرستادند و در هفته دو نوبت در مجلس سلطان
حاضر شد و طبل و علم و فیل و خیم با و مرحمت شد و حکم شد که لشکر فارس و عراق بکومک او رفته
هرموز را مستخلص سازند و قیصر روم درین سال در ولایت قرامان با ابراهیم بیگ قرامان اغلی
جنگ کرد و آقشهر و بازار را متصرف در آورد و مصالحه نموده جدا شدند و الجند در اقلیم هند
درین سال سانح شده اینست که چون محمود خلجی حاکم مالوه شد بعد از ایامی جمعی از امرای هوشنگ
مثل ملک قطب الدین شیبانی و نصیر دبیر و یوسف قوام اتفاق کرده شبی از راه بام مسجد

برزبان

برزبان ... و در آمدند و مردم نوبت دار آگاه شده بجنگ نیز مشغول شدند و سلطان محمود آگاه شده سلاح پوشید
و بیرون آمده بنفس خود جنگ مردانه کرد و چند کس را به تیر انداخت و مردم بیرون آگاه شده بدرون آمدند و اعدا را از
هزیمت دادند و یکی از ایشان دستگیر شده تفصیل اسامی همراهان بقلم داد و اکثر ایشان روز دیگر بدست آمده مقتول شدند
و بموجب التماس پدر خود احمد خان بن هوشنگ شاه را حکومت اسلام آباد داد و احمد خان چون در ان قلعه بود
گرفت اظهار مخالفت نمود و سلطان محمود تاج خان را بدفع او فرستاد و مدتی میان ایشان جنگ بود و کار از جنگ
نیز رفت بنابران ملک مغیث که باعظم همایون مشهور است بحکم پسر بدفع او رفت و قلعهٔ اسلام آباد را محاصره کرد و
احمد خان را بموافقت دلالت کرد و چون سودی نکرد یکی از مطربان را فریب داد که بقلعه رفته شراب زهری قاتل باحمد خان داد
و هلاک شده آن فتنه فرو نشست و جمعی دیگر که با احمد خان موافقت نموده بودند مثل قوام خان و نصرت خان و ملک الهیار
هر کدام بطرفی گریختند و آخر همه بدست افتاده کشته شدند و اعظم همایون بقلعهٔ سارنگپور باز مراجعت نمود و محمد
شاه و هلی درین سال اسباب ماند آمده و لشکر بولایت سبحان فرستاد که تاخت و تاراج نموده معاودت کردند و حاکم
درین سال الحال خود بود و جانی بیک صوفی بعد از شکست دیگر الخبان قوی شد ذکر وقایع سنه احدی و اربعین
و ثمانمایه هجرت موافق سنه احدی و ثلثین و ثمانمایه [illegible] درین سال لشکریان فارس و عراق بحکم میرزا شاهرخ
بکومک والی هرموز روان شدند و توران شاه برادر سیف الدین که حاکم هرموز بود چون شنید بسیار در راه جهد کرد و جاروب
جزایر فراوان که خزاین آبا و اجداد خرج نموده خود را خلاص سازد و جمعی از مردم معتبر خود را با پیشکش بسیار از جواهر و نفایس
و انکه بدرگاه فرستاد و بوسیلهٔ امرا که ایشان را از خود راضی کرده بود بموقف عرض رسانید که بنده سر باج گذار است
و منافع خزانه برادرم صد بار ادا میکنم و رعیت این ولایت بحکومت سیف الدین راضی نیستند و بواسطهٔ این اختلاف
ملک و خزانه از دست میرود و امرای فارس و عراق را نیز تحفهای خوب تسلیم کرده و با ایشان قرار داد که قلعهٔ بزرگ را
برادر بدهد و جزایر را ایضا او در محل قوت موقف عرض رسید در محل قبول یافت و با امرای فارس و عراق حکم رفت که معاودت
نمایند و ایشان سیف الدین را بقلعهٔ بزرگ که بهترین قلاع آن نواحی بود در آورده برگشتند و سلطان مسعود میرزا
بیوقتی ... عادت میرزا بایسنغر را درین سال نکاح کرد و امیر شیخ لقمان که از امرای معتبر بود درین سال فوت
شد و با مسعود کوتوال حصار اختیار الدین که نقابت در سلوک بود هم درین سال درگذشت و امیر بایزید کار شجاع
ارلات نیز باجل طبیعی درگذشت و او با میرزا علاء الدوله پیوند کرده بود و قیصر روم درین سال بولایت انگوریه
رفت و از آب قوی بگذشته شش قلعهٔ معتبر از آن ولایت مفتوح ساخته معاودت نمود و درین سال الغ خان جغتای
صوفی که اندر بار ... اشرف حاکم مصر مخالفت میورزید بقتل آمد و تفصیل این اجمال آنکه چون جانی بیگ از
لشکر حاکم مصر شکست یافت نزد اولاد قرا عثمان رفت و حاکم طلب ... دست ... اولاد قرا عثمان

۳۳۹

تیلی نموده بران داشت که جانی بیک را دست بردی نمایند و جانی بیک این معنی را فهمیده
ارادهٔ فرار نمود و محمد ولد قراعثمان از فرار جانی بیک آگاه شده جمعی را بتعاقب او فرستاد که جانی
بیک رسیده بود و جنگ شده و جانی بیک را تیر رسیده گرفتار شد و بعد از دو روز فوت شد و محمد
سر او را بمصر فرستاد و اشرف بغایت خوشحال شد اما حمزه برادر محمد ولد قراعثمان از برادرزاده آزرده
خاطر شد بسبب جانی بیک چه ایشان را از قدیم با حکام مصر منازعت بود و مثل جانی بیک
دست آویزی پیدا شده بود از روی نادانی محمد او را بقتل آورد و حمزه برادر را بمنزل خود
طلب نموده فی الحال گرفت و بقتل آورد و قلعهٔ آمد و ولایت دیار بکر بتصرف حمزه در آمد و اشرف
از شنیدن این خبر در غضب شده جمعی کثیر از امرای مصر را بسر حمزه تعیین کرد و با امرای شام
و حلب پیوست که باتفاق بولایت حمزه روند اگر او آمده ملازمت کرد فبها و الا آنچه از دست
شما آید در تخریب ولایت او سعی نمایید و ایشان بموجب فرموده بولایت او در آمده قلعهٔ آق شهر را
محاصره نمودند و در هژدهم رجب سلطان بشکار سوار شده معاودت نمود و بحضور شده صاحب
فراش گشت و بعد از چند روز صحت یافت و سوار شد اما باز نکس نمود و همچنین گاهی بهتر می شد و باز
مرض عود میکرد تا آنکه در اوایل رمضان در قاهره و مصر طاعون پیدا شد و سلطان علما و اطبا را
طلب نموده از سبب طاعون سوال کرد ایشان در جواب گفتند که چون زنا در میان مردم
بسیار می شود غضب الهی متوجه این ولایت است و بدین جهت سلطان حکم کرد که
مطلقا زنان خواه بیوه و خواه جوان از خانه بیرون نیایند و حال آنکه سابقا
زنان جوان هفت گروه در کوچهای مصر متردد بودند و کار منع بیرون آمدن
عورات بآنجا رسید که در طاعون اگر از خویش و قوم ایشان کسی فوت
می شد یارای پرسش بهمدیگر نداشتند و در نهم شوال دیگر باره مرض سلطان
معاودت کرده صاحب فراش شد و هر چند روز که اندک
خفتی می شد شادیانه زده اطبا را خلعتها میدادند و باز
مرض عود میکرد و در شهر روز بروز طاعون زیادت می شد
و در بیست و دوم شوال سلطان اندک نیکوتر شده اطبا را خلعت فاخره داد
و روز دیگر صبح خود در ایشان تر یافت و عفیف اسلم که سردار اطبا بود
دوای مسهل بسلطان داد و معده چون ضعیف شده بود طاقت نیاورده غثیان شد و سلطان در

عفیف

عفیف و حصر حکیم را که بر بالین حاضر بودند حکم کرد که بمیدان برده از حلق آویختند و هر چند امرا درخواست
آن بیچارگان کردند سودی نکرد و دیگر اطبا دست از معالجه داشتند و پای در دامن
کشیدند و سلطان دست از جان شسته یوسف پسر خود را ولی عهد ساخت و جمعی اغلاقی را
اتابک و مدبر مملکت او گردانید و غلامان خود را علوفهٔ یکساله داد و با وجود بخیلی مفرط که بجمع مال
داشت و جمیع بندیان را آزاد گردانید و در روز عید قربان یوسف ولد سلطان با جمعی سوار
شده بعیدگاه رفت و در سیزدهم ذی حجه سلطان در گذشت و در مقبره که خود ساخته بود
مدفون شد مدت سلطنتش شانزده سال و نه ماه بود و پادشاهی عاقل مهیب بود بغایت
با ادب و سنجیده اخلاق بود در تمام سلطنت دشنام و فحش بر زبانش نگذشت و جمیع امور
ملکی را بنفس خود تحقیق میکرد و بعد از پسرش یوسف بملک عزیز ملقب شد و تفصیل اسامی
ملوک که معاصر اشرف بودند و بوقت فوت او حاکم ولایات بودند اینست خراسان
جرجان و ماوراء النهر و ترکستان و مازندران و عراق عجم و فارس و کرمان و بدخشان
و کابل و بعضی از هند بمیرزا شاهرخ متعلق بود و در تبریز و آذربایجان جهانشاه بن قرا یوسف
بحکم میرزا شاهرخ حکومت یافت و برادرش اسکندر بعد از معاودت میرزا شاهرخ در نواحی
تبریز با او جنگ کرده شکست یافت و بقلعهٔ النجق گریخت و جهانشاه او را محاصره نمود و پسر
اسکندر شاه قباد که با یکی از ملکان پدر که لیلی نام داشت نظری داشت با جمعی از نوکران
اسکندر اتفاق نموده او را بقتل آوردند گویند که قباد را اسکندر از مدخولهٔ پدر خود قراین
حاصل نموده بود و یقین است که چنین است و بعد از قتل اسکندر سر او را نزد عم خود حاکم
عراق عرب بود و آن مملکت بوقت شاه محمد برادرش و امام او و بران مطلق شده بود
الکهٔ دیار بکر بتصرف اولاد قرا یوسف بود و حصن کیفا را صلاح الدین خلیل الولی داشت
و شروانات را سلطان خلیل حکومت مینمود و در الکهٔ روم سلطان مراد پادشاه بود
و اسفندیار بن بایزید در ناحیه از مملکت روم سلطنت میکرد و ابراهیم بن قرامان لارنده
و قونیه و غیر ذلک از ولایت روم را در تصرف داشت و در بلاد مغرب و افریقیه ابوعمر
و عثمان بن محمد بن عبد العزیز الحفصی پادشاه بود و در ممالک فارس سه پادشاه بود
از همه بزرگتر عبد الحق بن عثمان مرینی و در اندلس امیر نصر معروف بابن احمر حکومت
و صاحب مکه برکات ابن حسن بن عجلان حسنی و حاکم مدینه امان حسینی بودند و در بلاد یمن

میکرد

ملک ظاهر بخشی بن اسمعیل سردار بود و در بلاد فرنگ شش پادشاه صاحب وجود موجود بود
و در حبشه حطی نامی حاکم بود و در هندوستان هفت پادشاه که نام ایشان و ولایت ایشان
معلوم است حکومت میکردند محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان در قنوج و دهلی و میان دواب
و حصار و ملتان و پنجاب و در تمام مالوه و کالپی محمود خلجی و در گجرات احمد شاه و در تمام
دکن احمد بهمنی و در جونپور ابراهیم شرقی و در کشمیر زین العابدین و در بنگاله ناصر شاه ولد
شمس الدین بهنکر و در دست مغولستان ابو الخزاغلان پادشاه بعد آنچه از اقالیم سبعه
مشهور و معروف است سوی مملکت ختای که بواسطه بعد مسافت حد آن ولایت در کتب
مورخین یافت نمیشود در تصرف امین مردم بود و الله اعلم بحقیقة الحال القصه چون ملک عزیز
حاکم مصر شد اینال حکم نایب شام و بعری رمس نایب و حلبان میراخور حاکم طرابلس و
نایب حماه قانبای حمزاوی و نایب صفد اینال علای و نایب غزه آق بردی و سردار ارگ
خلیل ابن شاهین و حاکم قدس طوغان عثمانی و نایب ملطیه بن احمد بودند حکم رفت که همه
برقرار باشند و در مصر امیر جقمق و امیر اینال ابوبکری متصدی مهمات خلایق بودند و در سیم
ذی حجه حکم خاصکی که برادر خان ما در ملک عزیز بود با اینال ابوبکری در نزاع شد و بازدهم
فتنه پیدا شد و جمعی با ابوبکری و جمعی با د متفق شدند و هر کس که بود داعیه سروری در سر داشت
پیدا کرد و هیچکس سخن کسی را نمی شنید و بوقت سواری امیر جقمق غلامان بر سر راه
او آمد طلب علوفه کردند و چون با جقمق جمعی کثیر بودند ایشان را بزجر از سر راه دور کرد
بخانه خود رفت اما غلامان بخانه زینی عبد الباسط ناظر لشکر رفتند و او از بیم جان
به بدتری جای گریخت در گوشه پنهان شد و درین سال احوال اقالیم هندوستان
بتفصیل نیست که محمد شاه حاکم دهلی چون بعیش و عشرت مشغوف و انچنانکه باید بر سر
ملک و مال نمیکرد حکام اطراف طمع در مملکت او کردند و زمین داران تاج گذار دست
از ادای امال داشتند و سلطان محمود در مقام تادیب هیچ یک نشد و عدم تنبیه
او بر زبانها افتاد و انچه درین سال در مالوه سانح شده نیست که چون مسعود ولد
هوشنگ شاه از محمود خلجی گریخته بگجرات رفت سلطان احمد گجرات او را تقویت
کرده بکمک او متوجه مالوه شد و تا حوض جلسک پور آمده از انجا فوجی از مردم معتمد
کاردیده بطرف خانجهان که از جندیری و سله متوجه مانده بود تعیین نمود خان جهان

این [illegible] مقام

اگاه شده

اگاه شده بایلغار خود را بقلعه باندو رسانید و حاکم گجرات بپای قلعه آمده محمود خلجی صلاح در
جنگ صف ندانست و حصاری شده هر روز جمعی را بیرون میفرستاد که لحظه جنگ کرده
باز بقلعه میرفتند و بعد از مدتی عزیمت شبخون نمود و مردم قلعه احمد شاه گجراتی را آگاه
کردند و او مستعد جنگ شد و محمود خلجی شب بیرون آمد و چون مردم بیرون آمده بودند
جنگ عظیم شد و قریب صبح محمود بقلعه مراجعت کرد و احمد شاه پسر خود محمد خان را با جمعی از
سوار بسارنگپور فرستاد و آن ولایت را متصرف شد و عمر خان ولد سلطان هوشنگ
که از محمود گریخته بود در جندیری اغان فتنه انگیزی نمود و سلطان محمود متفکر شده جهت
اطراف و جوانب را دشمن فرو گرفت از کمال شجاعت و کاردانی بنوعی محافظت قلعه
می نمود که هیچکس از اهل قلعه بواسطه اسباب معیشت تنگی نکشیدند و مردم غله می یافتند

ذکر وقایع سنه اثنی و اربعین و ثمانمایه هجرت موافق اثنی و ثلاثین و ثمانمایه رحلت

درین سال پادشاه ایران و توران بعزم زیارت مشهد
و طوس سوار شد و بآن سعادت مشرف شده شکار کنان معاودت نمود و میرزا محمد
جوکی بماوراء النهر نزد برادر زاده خود میرزا الغ بیگ رفت و امیر سلطان محمد بن امیر جهانشاه
درین سال امیر الوس شد و سلطان خانزاده بیگم دختر میرزا الغ بیگ که در ظل تربیت
مهد علیا گوهرشاه آغا بسر می برد بموجب التماس پدر بماوراء النهر رفت و میرزا محمد سلطان
نبیره میرزا شاهرخ که پسر میرزا محمد جهانگیر بود درین سال فوت شد و مولانا شمس الدین
محمد را که از پرهیزکاران عصر خود ممتاز بود درین سال فوت شد و صد و هفت سال عمر یافته
نوبتی مولانا مذکور میرزا شاهرخ گفت صابون خانه نامشروع است و بندهای خدا بجهت
منع صابون پختن در زحمت آنحضرت در برابر عذری گفت مولانا روی بسوی آسمان
کرد و در حضور آنحضرت گفت که خدایا می بینی که حکم تو می رسانم و این مغول بجهی نمی شنود و
این سخن بغایت تاثیر کرد و آنحضرت صابون خانه را در لحظه برطرف کرد و انچه در هندوستان
درین سال سانح شده نیست که چون محمود خلجی در حصار ماند و دانست که از حصاری شدن
کاری نمیکشاید پدر خود را در قلعه گذاشته خود از دروازه تارا پور فرود آمده متوجه
سارنگپور شد و ملک حاجی علی گجراتی که محافظت راه کنیل می نمود با لشکر ماند جنگ کرده
در حمله اول گریخته بسلطان احمد پیوست و خبر داد که محمود بسارنگپور رفت و سلطان احمد

پسر خود را از سارنگ پور طلب نمود و محمد خان از راه انجمن پدر خود ملحق شد و حاکم سارنگپور
که بگجراتیان پیوسته بود باز بمحمود همراه شد و عمر خان بن هوشنگ شاه که از جندیری بعزم سارنگپور
روان شده بود در کنار آب سارنگپور دوچار محمود شد و از طرفین افواج آراسته عمر خان
علم خود را در قلب گذاشت و خود با جمعی از مردم کار دیده در کمین ایستاد که بوقت فرصت
خود را بر قلب سلطان محمود زند شخصی سلطان محمود را آگاه ساخت و محمود فی الحال با تمام
لشکر خود متوجه کمین گاه شد و عمر خان بجنگ ایستاده شکست یافت و مردمش هر چند خواستند
که او را از معرکه بیرون برند گفت که محمود خلجی نوکرزاده پدر منست از پیش او گریختن بصد
مرتبه از مردن بدتر است و بر قلب لشکر مالوه حمله برده کشته شد و لشکر جندیری که همراه عمر خان
بودند امان طلبیده شب بطرف جندیری گریختند و محمود ازین فتح بغایت قوی شد
و در لشکر گجراتیان وبا و طاعون پیدا آمد و ناچار سلطان احمد بجانب گجرات مراجعت
نمود و در راه بیمار شده بحضور باحمداباد رسید و محمود خلجی از سارنگپور بقلعه ماندو آمد
و پدر و پسر بدیدار یکدیگر خوشحال شده مراسم شکرگذاری بتقدیم رسانیدند و بعد از فرصت
باز محمود خلجی متوجه جندیری شد و مردم بعد از کشته شدن عمر خان شهاب الدین نامی را
بر خود حاکم گردانیده بودند چون محمود نزدیک جندیری رسید بیرون آمده با محمود جنگ
کردند و شکست یافته بقلعه رفتند و محمود قلعه را محاصره نمود و بعد از مدتی بار دیگر مردم
جندیری بیرون آمده جنگ کردند و بحسب اتفاق بوقت جنگ شهاب الدین بمرد و
ایشان بمرگ مفاجات درگذشت و باز محمود ایشان را امان داده بشرط آنکه با زن
و فرزند و مال و اسباب از میان اردو بازار او بگذرند تا بر مردم عالم راستی سخن و درستی
عهد او ظاهر شود و ایشان قبول کرده با جمیع مال و منال خود از میان بازار لشکر محمود بسلامت
بیرون رفتند و محمود حکومت جندیری را بملک مظفر ابراهیم داد و خود عزیمت قلعه
گوالیار نمود چه دونگرسی راجه گوالیار بنواحی شهر نور رفته بود و آن قلعه را محاصره نموده
مردم شهر نور از محمود کمک طلبیده بودند و امرا سلطان را ازین سود دست بجهت آنکه
مدتی سپاهیان محنت کشیده اند منع میکردند سلطان محمود قبول نکرده بجانب گوالیار
رفت مقدم گوالیار آگاه شد ناچار مراجعت نمود و سلطان محمود چون از مراجعت
او آگاه شد بسوی ماندو برگشت و در گجرات و دهلی امری که نوشتن را لایق باشد

سانح

سانح نشد بجز آنکه سلطان احمد حاکم گجرات اکثر اوقات این سال بخصوصی گذرانید و قیصر روم
درین سال ممالک سمندریه را مفتوح ساخت و احوال حاکم مصر درین انست که ملک عزیز
حکم حال خود را خزانه دار بزرگ ساخت و بمصر خبر رسید که امیر اسال حکم نایب شام و لشکر
مصر که بولایت اولاد قراعثمان رفته بودند بی آنکه از فوت برسبای خبردار شوند قلعه از زنجان را
فتح نموده بودند و حمزه بیک ولد قراعثمان ایلچی بمصر فرستاده طلب صلح نموده و ملک عزیز
التماس او را قبول کرده و امرا معاودت نمودند و بوقت آنکه نزدیک بحلب رسیدند
تغری برمش نایب حلب در مقام غدر شده متفق است که امیر شام و امرای مصر را بگیرد
و ایشان مطلع شده ازو جدا فرود آمدند و او یک منزل توقف کرده امرا شام و مصر پیشتر روان
روان شدند و بشام رسید و تغری برمش حاکم حلب نیز عرضداشتی بدرگاه فرستاده بود
که امرای مصر قصد من داشتند بران از ایشان جدا شدم و بر اطاعت سلطان همچنان
که بودم هستم و بر طبق سخن خود سوگند یاد نموده بود و امیر جقمق اتابک در دهم صفر این سال
مقرر کرد که هفته چهار روز مردم بخدمت ملک عزیز حاضر شوند و بغیر حضور او دیگر کسی نزد
سلطان نرود و بدین جهت امر او قوی شده مردم محتاج او شدند و در دوازدهم شهر صفر
غلامان ملک اشرف برسبای جمع شده قصد قتل امیر اینال ابوبکری کردند و امیر اینال گریخته بمنزل خود
رفت و غلامان کس نزد جقمق فرستاده طلب مدد کردند بر دفع اینال و او قبول سخن
ایشان کرده آن جماعت را بمنزل خود فرستاد و میدان وسیعی بدست جقمق که از دیرباز
منتظر سلطنت مصر بود افتاد و روز دیگر امیر اینال با جمعی از امرا و جمعی دیگر از غلامان ملک اشرف
برسبای که با او متفق بودند نزد امیر جقمق آمدند و طلب مدد کردند و جقمق صلاح در امداد
اینال دانست چه صلاح او درین بود و جمعی که از امرا متفق بودند و اینال و همراهان نیز چون
با او رفیق شدند لشکری عظیم نزد او جمع شد و اکثر غلامان ملک اشرف که در قلعه بودند با اینال
مخالفت داشتند نزد ملک عزیز جمع شدند و خزاین و قورخانه و اسباب و آلات سلطنت را
متصرف گشتند و چون آن جماعت مردم کار ندیده بودند تا آنکه جمعی کثیر با اسلحه و آلات و
اسباب جنگ و سلطنت بودند کاری از پیش بردند و بواسطه اختلاف آرا باندک
روزی نابود شدند و در پانزدهم صفر جقمق ترک خدمت سلطان کرد و لشکر بسیار نزد
او جمع شدند و او از منزل خود بیرون آمده پای در رکاب کرد و بوقت سواری گفت

که مردان همت تا اینجا می باشد دیگر نصرت بدست توفیق و سعی لشکریان است خدا داند
که لشکریان با من وفا خواهند کرد یا نه ایشان که با و رفیق بودند یکبار فریاد برآوردند که در
رکاب تو یم یا فتح کنیم یا کشته شویم و ملک عزیز را نیز غلامان سوار کرده بجنگ بیرون
آمدند و چون جماعه مردم دیگر در میان بودند آثار غلبه از طرف ایشان ظاهر شد و علما و قضات
درین وقت ملتمسان در آمده بودند سلطان و جمقمق رفت و آمد نمودند و بهر دو گفتند که جنگ را
نتیجه بغیر ریختن خون مسلمانان و خرابی ملک مصر نیست و جمقمق با وجود آنکه ضعیف شده بود
از روی تدبیر سخن کرده گفت که وقتی صلح میکنم که چهار کس که باعث فتنه اند نزد من آیند
حکم جان سلطان و بهرساقی و داو زنبک و پشنک و سلطان و غلامان با وجود آنکه غالب بودند
از معقل قبول این سخن کردند و آن چهار کس را نزد جمقمق فرستادند و چون چشم جمقمق
بر ایشان که عمده لشکر سلطان بودند افتاد فی الحال بحبس ایشان حکم فرمود و فی الحال خلعت
سلطان رفته بزمین بوسید و اظهار شکر گذاری نمود که دشمنان مرا نزد من فرستاد
و از دولتخانه بیرون آمده بعظمت هر چه تمامتر سوار شد و بعد ازین روز بروز در ترقی
بود و بعد از سه روز بار جمعی دیگر از غلامان را طلب نمود و ایشان بخدمت والی آمده
دستبوس کردند و جمقمق با ایشان وعده لطف بسیار کرد و ایشان را که بزرگترین غلامان
خرم و خوشحال بمنزل خود فرستاد و روز دیگر مقدم غلامان خدم پشنک را طلب نمود و
گفت که تمام غلامان از قلعه بیرون آیند و الا سزای خود خواهند یافت و مردم ازین حکم
تعجب نمودند چه در کمال هیچکس نبود که ایشان با وجود کثرت بی جنگ بخوشی بسیار
از قلعه بیرون آیند اما بخلاف گمان خلایق غلامان بی عقل روز دیگر تمام شروع در بیرون
آمدن کردند و هزار و پانصد خانه وار با اهل و عیال بموجبی بقلعه بیرون رفتند و جمقمق
نیز ازین امر تعجب بسیار کرد و بعد ازین وقایع جمقمق بغایت معتبر شد و اینال ابوبکری
از انجه کرده بود پشیمان شد و در خلوت بمردم گفت که کاشکی غلامان ملک اشرف
برسهای که برادران می بودند مرا گرفته بقلعه اسکندریه فرستادند و از من این وقوع
نمیشد چه تمام اعتبار جمقمق بعد از اتفاق او بعقل آمد و جمقمق بعد از دو سه روز حال سلطان
و آن سه کس دیگر را که گرفته بود بموجب شفاعت سلطان از حبس بیرون آورده باعزاز
تمام مرخص ساخت و تمام مدار دادو ستد ملک مصر بر جمقمق شده هیچکس را

غلامان

سلطان اختیاری

سلطان اختیاری نماند و جمقمق بهانه آنکه غلامان ملک اشرف اتفاق کرده اند که بوقت
آنکه بخدمت سلطان روم قصد من نمایند ترک خدمت سلطان کرد و در خانه خود می بود و
مردم بواسطه امور ملکی بخانه او می آمدند و هیچکس بخانه سلطان نمیرفت و سلطان بغایت
متفکر شد و میان مردم مشهور شد که جمقمق اراده سلطنت دارد و درین وقت امرای مصر که بسفر
دیار بکر رفته بودند بمصر نزدیک رسیدند و جمقمق بسیار در اندیشه شد که مبادا چون ایشان
بمصر در آیند بر وی خروج کنند چه اکثر امرای معتبر مصر درین سفر بودند مثل قجماس و دون و از
تمانش ظاهری و جانم اشرفی امراخور کبیر و قرقماش امیر سلاح که مصریان او را بسیار در حساب
بودند و غیر ذلک و بحسب اتفاق چون طالع جمقمق قوی بود قجماس و دون یک دو منزل
از دیگر امرا عقب بودند فی الحال جمقمق دو مرد اس ظاهری را فرستاد که قجماس و دون را بقلعه
برد و اقطاع او را بدیگری داد القصه چون امرا بیرون شهر رسیدند جمقمق باستقبال
ایشان بیرون نیامد و کس نزد ایشان فرستاد که غلامان اشرفی قصد قتل من دارند
و من بواسطه ملاحظه فتنه ترک خدمت سلطان کرده ام و باستقبال شما بجهت همین نیامدم
شما نیز باحتیاط بشهر در آیند که شنیده ام که غلامان بقصد شما نیز اتفاق کرده اند و ایشان
ناچار بقلعه در آمدند و بخانه جمقمق رفتند جمقمق را چون چشم بر ایشان افتاد آنچه مراسم
اکرام و اعزاز بود بجای آورده یک یک را در آغوش گرفت و کس نزد سلطان فرستاد
که چون امرای از راه دور آمده اند سلطان اگرچه بیوقت است بر بالای قصر آید که ایشان
بسعادت زمین بوس رسیده بمنازل خود روند و سلطان بموجب التماس او عمل نمود و
جمقمق و امرا تمام از منزل جمقمق پیاده بدر دولتخانه رفتند و سلطان را از دور ملازمت
نموده زمین بوسیدند و جمقمق حکم کرد که در لحظه خلعتها آورده در ایشان پوشانیدند
و یک یک بمنزل خود رفته و روز سه شنبه ربیع اول بار دیگر جمیع امرا بدروازه قلعه باب
سلسله حاضر شدند و جمقمق نیز بانجا آمد و جمعی بر یمین و بعضی بر یسار او از دور نشسته
بکر قجماس که آمده بر بالای مسند پهلوی جمقمق نشست و جمقمق که برای او تدبیر مشهود
بود با قرقماس در مقام ملایمت شده گفت که اگر درین چند روز نمی آمدی البته درین
ایام از غلامان بمن مضرت میرسید اکنون تمام اختیار ملک و مال تراست مرا
که پیر شده ام محافظت می باید کرد و چند روز باین طریق با قرقماس زندگانی کرد و او را

و احترام

قرب داد و قرقماس نیز با خود قرار داد که جقمق پیر شده است و چون بوسیله او من صاحب
اعتبار شوم دفع او آسان است انگاه با جقمق اتفاق کرده قرار دادند که روز دیگر جمعی از
امرای معتبر را بگیرند و بموجب قرار داد بفعل آورده هر کس که جقمق از ایشان بد میکرد بوسیله
قرقماس بگرفت از انجمله اکثر رفقای قرقماس بودند و بارحال ملک مصر حکم گرفتار شده و بتنگ
مقدم غلامان نیز محبوس گشت و مردم ایمعنی حمل بران کردند که قرقماس قرار بالعیت جقمق
بخود داده است و غرض قرقماس انکه مدار امور ملک بر من است و تا من بمصر نیامدم
جقمق را گرفتن یک کس ممکن نبود و چون بخانه خود رفت گمان داشت که بعد ازین مردم
مصر رجوع باو خواهند کرد اما بخلاف توقع او یک کس بخانه اش نرفت و او را نیز یکی از اتباع
جقمق شمردند و استقلال جقمق از پیشتر بیشتر شد و چون چند روز باین طریق گذشت
قرقماس بیطاقت شد و ترک خدمت سلطان و ملاقات جقمق کرد که شاید چون در منزل
خود توقف نماید مردم نزد او جمع شوند و هیچ نفعی ازین تدبیر نیز نیافت و چون هنوز جقمق
باو محتاج بود جمعی در میان انداخته او را تسلی کرد و بخانه خود آورد و با او خلوت کرده سخنان
ملایم بسیار گفت که مدار زندگانی من بر تست و اگر تو از من راضی نباشی غلامان
و دیگر امرا فی الحال قصد من میکنند و من باین مرتبه بدولت تو رسیده ام و از نعمت تو
چندان سخنی گفت که دیگر باره قرقماس را در راه برد و بوقت بیرون آمدن قرقماس زر
و جواهر و قماش بسیار و اسب با زین زر باو داد و قرقماش نیز داعیه سلطنت در خاطر
داشت چه منجمی باو خوش آمد گفته بود که بسلطنت مصر خواهی رسید در انوقت باز
همیشه بوقت ملک اشرف قرقماش انتظار فرصت می بود و هر منجمی را که میدید از
استفسار طالع خود میکرد و هر جا جز گوشه نشینی که نسبت کرامات باو میکردند می شنید
نزد او رفته تحقیق احوال خود میکرد و اکثر مردم این سخن شنیده بودند و چون از ایشان
سخنی میپرسید فی الحال او را بسلطنت نوید میدادند و انعام بسیار می یافتند و قرقماش
انتظار فوت اشرف داشت بحسب اتفاق در وقت فوت او در مصر نبود و تا آمدن
او جقمق قوی شده بود و القصه بخاطر قرقماس رسید که مردم بر سلطنت من اتفاق میکنند
اکنون صلاح در انست که جقمق را بران دارم که طلب سلطنت کند و بدین جهت شاید
که مردم از و رنجیده خاطر شوند و نزد من جمع شوند و بدین تدبیر غلط نزد جقمق رفته گفت

که ملک عزیز شایسته هست و این امر را لایق بجز تو کسی نیست و من معاونت تو میکنم
و جقمق نخست انکار کرد و قرقماس مبالغه از حد گذرانید و الحاح نمود تا انکه جقمق از و قبول این سخن کرد
و مقتضی اوضاع مصر برین نهج بود که امرا تمام در خدمت جقمق نزد سلطان رفتند و باتفاق بخانه
آمده طعام میخوردند و بمنازل خود میرفتند و قرقماس هر روز مبالغه میکرد که عبدالعزیز را خلع میباید
کرد و با یک یک امرا این سخن در میان می آورد و جقمق انکار میکرد تا انکه در نوزدهم شهر ربیع الاول
قرقماس جمیع امرا را با خود متفق ساخته نزد جقمق آمدند و او را تکلیف قبول سلطنت کردند و او
نیز قبول کرد و ملک عزیز را از سلطنت خلع کردند و جقمق را حاکم گردانیده بملک ظاهر ملقب ساختند
و مدت حکومت ملک عزیز نود و چهار روز بود و ملک ظاهر جقمق دهم سلاطین چرکس و بیست
چهارم ملوک ترک مصر است و جقمق غلام اینال یوسفی بود و بعد از ان بملک ظاهر برقوق منتقل
شد و ظاهر بعد از مدتی او را آزاد کرده داخل خاصکیان گردانید و در زمان ملک ناصر فرج
ساقی شد و بعد از مدتی امارت ده کس یافت و بتقریبی محبوس گشت و باز خلاص شد و در زمان
ملک مؤید امیر شیخ علم و نقاره یافت و خزانه دار شد و در اول دولت اشرف امیر اخور
شد و بعد از چندگاه امیر سلاح شد تا انکه اتابک لشکر مصر شد بوقت اتابکی او اشرف فوت
شد القصه چون سلطنت بر جقمق قرار گرفت هم انلحظه حکم کرد که آنچه علوفه غلامان و لشکریان باقی
مانده بود دادند و مردم بسلطنت او خوشحال شدند و امیر قرقماس را اتابک گردانید و در
دوازدهم ربیع الاخر جمعی کثیر از غلامان امرا جمع شده بوقتی که جقمق با قرقماس و دیگر امرا که
بچوگان بازی رفته بودند بر سر راه آمدند و محمدی علوفه داد خواهی نمودند و ملک ظاهر ایشان را
بوعده تسکین کرده بمنزل خود رفت و روز دیگر باز همان مردم جمع شدند و جمعی دیگر از غلامان
ملک اشرف با ایشان همراه شدند و بدر قلعه آمدند و هر کس از امرا که از نزد جقمق بیرون
می آمد نزد او رفته میگفتند که سلطان بما چیزی نمیدهد تا انکه اتابک قرقماس سوار شده
بمنزل خود رود و در انوقت جمعی کثیر از غلامان جمع شده بودند چون تمشان بر [illegible]
نزد او آمده همان قسم سخنان گفتند و قرقماس که بالطبع مایل فتنه بود با ایشان گفت
که صبر می باید کرد و چون سلطان او ست علاجی بجز از صبر نیست و ایشان ازین سخن فهمیدند
که قرقماش در باطن با سلطان متفق نیست بنابران همراه او روان شدند و تا انکه قرقماش بمنزل
خود رسید جمعی کثیر برو جمع شده بودند و همه یکبار گفتند که ما ترا سلطان میکنیم و امروز وقت

وجمعی کثیر جمع شده اند فرصت غنیمت می باید دانست وبطرف قلعه روان شد اولخت انکار
بسیاری کرد وگفت که امروز شما صبر کنید که با اکابر امرا مشورت نماییم و بهر چه صلاح باشد
عمل کنیم درینوقت دو سه کس از امرا نیز سلاح پوشیده نزد او آمدند وغلامان نیز جمع شده
گفتند که اگر امروز نمیشوی دیگر نزد تو نمی آییم چه اکثر مردم حاضر شده اند ومعلوم نیست که دیگرا انعقاد
جمعیت بهم رسد وچون قرقماش همیشه منتظر این روز می بود با ایشان همداستان شده
بعزیمت قلعه سوار شد وچون لشکری که با او همراه بود اکثر بود و او باش بودند ترتیب
افواج میسر نشده وهر کدام بسر خود متوجه جنگ شدند وجقمق خبردار شد که قرقماش که صلاح
در ملازمت بود اکنون یاغی شده با لشکر رسید حیران شده با هرکس که نزد او حاضر بود
سلاح پوشیده ومتوجه جنگ شد وامرا آگاه شده از هر طرف نزد جقمق آمدند وجقمق حکم کرد که
زر بسیار بحصار قلعه بالا برده در میان عوام ریختند وایشان بکمک همراهی قرقماش کرده
بتاراج زر روان شدند ومردم جقمق وقرقماش بیکدیگر رسیده جنگ عظیم کردند وشکست
بر قرقماش افتاد وباقیچ وجوه خان بیک پا بیرون برد وجقمق مظفر ومنصور در کمال خوشحالی بقلعه
درآمد واین روز را روز اول سلطنت خود شمرد چه همیشه از قرقماش در اندیشه بود و با تمام
وجوه شر او دفع شد وقرقماش چون از معرکه بیرون رفت دو روز در نواحی مصر و باغات
آنجا نهاد گرسنه سرگردان بود وچون از گرسنگی بیطاقت شد نزد عبد الباسط وزیر مصر رفت
واو را بشفاعت نزد سلطان فرستاد وچون جقمق از حال قرقماش آگاه شد پسر خود را
با جمعی فرستاد که او را از خانه وزیر آوردند وچون بحضور جقمق آمد وزاری بسیار کرد واطعام
مرسل شد وبحکم سلطان در قلعه اسکندریه محبوس گشت وبعد از چند روز کشته شد وجقمق
بغایت خوشحال گشت وامیر اقبغا تمرازی بجای اتابک شد در یازدهم شهر رمضان
همین سال رسید که جد تغری برمش نایب حلب یاغی شد وچون تغری برمش در اصل
ترکمان بود بعد از فوت اشرف بر سر جمعی کثیر از ترکمانان را رعایت کرد واز امرا
اجتناب می نمود چه مید انست که بر او بواسطه آنکه از جنس ایشان نیست اعتماد نمیکنند
وامرای حلب چون دانستند که تغری برمش مخالفت اظهار کرد اتفاق کرده با او جنگ
کردند وشکست یافتند وامیر اینال حکم نایب شام نیز مخالفت جقمق ظاهر کرده اکثر امرای
دمشق را بوقت مهمانی بگرفت وجقمق از توهم خورکی شام وحلب بغایت پریشان خاطر شده

با امرا مشورت کرد ورای همه بران قرار گرفت که جقمق بنفس خود بدفع ایشان روان شود
وجهت اقبغا تمرازی اتابک را بحکومت شام نامزد گردانیده با جمعی کثیر از امرا بآن طرف
روان کرد اما احوال حلب آنست که چون امرا از تغری برمش شکست یافتند وبعضی بقلعه حلب
درآمدند وبعضی بمصر گریختند وتغری برمش حکم کرده عاقل بر سر تغری برمش رفتند واو لحظه
بجنگ ایستاده منهزم شد وتمام اموال واسبابش بتاراج رفت وبا چهل سوار بهزار مشقت
جان از آن مهلکه بیرون برد واین از غرایب امور است واین خبر بجقمق رسیده نزدیک بود
که از خوشحالی هلاک شود واینال حکم نایب شام را اکثر بدست آورد وخبر مخالفت تغری برمش
نیز بشام رسید بغایت قوی شد واراده نمود که متوجه مصر شود وبعد از چند روز امرای را که گرفته
بود بحضور طلبیده همه را خلاص کرد وسوگند داد که با او متفق باشند وخیمه بطرف مصر بیرون
زد وچون از شهر بیرون آمد اکثر امرای شام با او که اتفاق نموده بودند از او برگشته
بجنگ او سوار شدند وجنگ عظیم شده مظفر شدند وقانبای وجمعی دیگر از امرای نظام بقلعه
دمشق درآمده حصاری شدند وباقی لشکر دمشق متصرف شدند واینال اگرچه ظفر یافت
بسیار ضعیف شد چه اکثر مردم او لشکر شام بودند که پریشان شدند ولشکر مصر که بدفع او روان
شده بودند چون این خبر شنیدند بتعجیل روان شدند ودر اواخر شوال با اینال رسیده جنگ
کردند واو را شکست دادند ودر دوم ذی قعده در یکی از مواضع دمشق اینال بدست
افتاد وخبر فتح وگرفتاری اینال بسلطان فرستادند وحکم قتل اینال صادر شد وسرش را
بمصر آوردند وتغری برمش چون از حلب گریخت نزد ترکمانان آن نواحی رفت وجمعی کثیر
را با خود متفق ساخته متوجه حلب شد ومردم حلب حصاری شدند وکار بر ایشان بغایت
تنگ شده بود که امرای مصر در شام اینال را شکست دادند وبعد از قتل اینال متوجه
حلب شدند با تغری برمش جنگ کردند ودر حمله اول او را گریزانیدند وتمام اسباب
بدست مصریان افتاد وخبر این فتح نیز بجقمق رسید وطرح وسرود وسرور مضاعف گشت
وملک عزیز که سابقا سلطان مصر بود درین ایام از خانه که محبوس بود فرار نمود وباعث
که مادرش کنیزی چلبی وغلام طباخ را بمال فراوان متفق ساخت واز مطبخ سلطان
که مجلس نزدیک بود نقب زده او را گریزانیدند ودر قاهره مدتی نزد غلامان ملک اشرف
مخفی بود وآخر بدست افتاد وسلطان از گرفتاری او نیز بغایت خرم شد ودر آخر سال

است که ترکمانان حلب را تاراج
نمایند وتمام مردم حلب یکبار بمجرد
شنیدن این خبر دروغ اتفاق کرده
عاقل صح

خبر گرفتاری تعریری رمش نیز رسید بنفسش انکه چون از جنگ مصریان گریخته بسر حد حلب
رفت زمین داران آن نواحی آگاه شده او را که با چند کس از خواص خود میرفت گرفته
بحلب فرستادند و سر او درهمین سال بمصر آمد و جقمق بغایت استقلال رسید **ذکر
وقایع سنه ثلث واربعین وثمانمایه هجرت موافق ۴۲ رحلت** درین سال سلطان فرستاد
حاکم مصر ملک ظاهر جقماق ایلچی بدرگاه پادشاه ایران وتوران میرزا شاهرخ
اظهار اخلاص واتحاد نمود وجه این انکه بوقت انکه اشرف درجبان بود و او را سلطنت
سلطنت در ضمیر نمیگذشت آنحضرت را بخواب دیده بود که دست مبارک میان
او را گرفته زمین برداشت و بر سریر سلطنت مصر نشاند چون تعبیر این خواب بر وجه تمام
ظاهر شد و سلطنت مصر برو مقرر گشت تحف وهدایا فراوان مصحوب ایلچیان سخن دان
بخدمت آنحضرت روان کرد و آنحضرت نیز ایلچی را اعزاز واحترام بسیار نمود و طوی
پادشاهانه ترتیب کرده پنجاه هزار دینار نقد سوی اسب وخلعت و دیگر انعامات
با ایلچی مرحمت فرمود و شاهزادگان نیز ایلچی را طویها دادند وامرا و وزرا نیز نقد وهر چه
خود ایلچی را مهمانیها کرده اسب واسباب بذل نمودند و مولانا حسام الدین مبارکشاه
پروانچی بهمراهی ایلچی مصر بایلچی گری روان شد و چون ایلچی مصر بعرض رسانید که جقماق وقت
رخصت گفته بود که شیراز و اصفهان و یزد و کاشان را بوقت مراجعت دیده او صاف
آنها را بتحقیق نمای حکم شد که ایلچی را با آن چهار شهر ببرند و هر چهار شهر آیین بندند وصد هزار
دینار کپکی از حاصل شهرها بایلچیان انعام فرمود و ایلچیان مرخص شده در پیشکام بولایت
خود روان شدند و میرزا ابراهیم سلطان بن علاء الدوله درین سال متولد شده
و میرزا قراجار بن سیورغتمش درین سال از کابل بواسطه توهمی که از میرزا مسعود برادر
نموده بود بدرگاه عرش اشتباه و بوقت ملازمت آنحضرت دستار ش بطناب
خیمه رسیده بیفتاد و خجل شده دستار بر سر نهاد و آنحضرت و را در آغوش کشیده
حکومت و مملکت غزنین تا حدود هندوستان باو مرحمت فرمود و برادرش را که
بر وفق توره زندگانی نمیکرد از حکومت آن ملک معزول ساخت و میرزا شاهرخ
قشلاق در باغ نو کرد و بوقت بهار بولایت سرخس بشکار جانور پرانیدن رفت و در
و پنجم ذی قعده بهرات معاودت فرمود و درین سال حصار نو برده را فتح کرد و بلعاد

رفت اما

رفت اما بحصول مقصود مراجعت نمود و شهاب الدین باشا و اسحاق باشا بعد از مراجعت
فیض آن ولایت را فتح کردند و در ولایت هندوستان نیز قضیه که لایق بسیاق این کتاب
باشد روی نمود **ذکر وقایع سنه اربع واربعین وثمانمایه هجرت موافق ۴۳**
۱۲ رحلت آنچه درین سال حاکم مصر ملک ظاهر جقماق ایلچی بدرگاه پادشاه ایران وتوران
در مملکت ایران صلاح شده و امنیت که لشکر او و جنگ غافل باستراباد ایلغار آوردند و
امرا که بمحافظت استراباد درین سال مامور بودند بواسطه غفلت شکست یافتند و یوسف
خلیل در جنگ گاه کشته شد و امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش نیز درین سال فوت شد و او
بغایت امیری نیکو خصال بود و صاحبقران میرزا شاهرخ را باو سپرده بود و او همیشه باین
مفتخر می بود و اسباب و اموال بسیار جمع آورده بود و زراعت و دست میل بسیار
داشت و املاک بسیار در جمیع ممالک جز مصر خریده بود نوبتی میرزا شاهرخ از و پرسید
که در مصر ملک خریدن چه فایده دارد در جواب گفت که عرض نه محصول است بلکه مدعا
آنست که بعد از من گویند میرزا شاهرخ غلامی داشت که در مصر املاک داشت و درین سال
ملک آغا که بخت زن میرزا عمر شیخ بود و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا ازو متولد شده بود
و بعد از آن میرزا شاهرخ او را خواسته بود و میرزا سیورغتمش ازو متولد شده بود فوت
شده و مسار ملک الدین در مدرسه نظامیه هرات شبی افتاده دوازده کس را که در صحن
مدرسه در جواب بودند بخواب عدم فرستاد و درین سال ۲۳ ایلچیان میرزا
شاهرخ بمصر رسیدند و جقمق فرمود که قاهره را آیین بستند و پسر خود را باستقبال ایلچیان
فرستاد و نهایت اعزاز واحترام بجای آورده زر و اسباب بسیار بایشان داد
وآنچه درین سال بهندوستان واقع شده اینست که محمود خلجی حاکم مالوه بدهلی آمده بامداد
و گروهی دهلی آمد و سلطان محمد با وجود شوکت و لشکر بسیار خود اراده جنگ نکرد
و با امرای خود گفت که حاجت بسواری من نیست شما افواج آراسته بروید و جنگ کنید
امرا حسب الامر بجنگ بیرون آمدند و بهلول لودی با افغانان خود که همه تیرانداز ان
جلد بودند در مقدمه لشکر دهلی بود و محمود خلجی چون شنید که پادشاه دهلی خود نیامده
او نیز پسران خود را غیاث الدین و قدرخان را بجنگ ایشان فرستاد و هر دو لشکر
تا شام جنگ کردند و غلبه از هیچ طرف معلوم نشد و بهلول لودی با مردش جنگهای

۱۴۹

خوب درین روز کردند و محمود خلجی درین شب خواب پریشانی دید و خاطرش بغایت
مشوش شد روز دیگر سلطان محمد پادشاه دهلی جمعی آن علما و صلحا را بجهت صلح نزد سلطان محمود
خلجی فرستاد و محمود قبول صلح کرده مراجعت نمود و بوقت بازگشتن لشکر مالوه بهلول
لودی تعاقب ایشان کرده اسباب بسیار بدست آورد قیصر روم درین سال در
اوزیه قشلاق کرده دختر خود را با اسفندیار اغلی داده طوی بزرگ کردند و سلطان
ابراهیم حاکم جانی بود درین سال فوت شد و پسرش سلطان محمود قایم مقام گشت

ذکر وقایع و سوانح سنه خمس و اربعین و ثمانمایه هجرت درین سال خواجه شمس الدین
سمنانی صاحب دیوان میرزا شاهرخ شد و شیخ ابوالخیر از حکومت فارس بواسطه شکایات
رعیت مقرون شده امیر سیدی دران ولایت حاکم شد و در اندک روزی فوت شد
و خواجه معزالدین بجای او رفت و شیخ ابوالخیر بدرگاه آمد و تمام مردم درخانه را از خود
راضی ساخته باز حاکم شیراز شد و مهد علیا گوهرشاد آغا درین سال بدیدن میرزا الغ بیک
بسمرقند رفت و میرزا الغ بیک بدانچه دست رس داشت لوازم مهمانداری بتقدیم
رسانید و میرزا عبداللطیف را که مهد علیا بجهت بازآوردن او آمده بود همراه مهد
علیا روانه هرات نمود و مریم سلطان بیگه دختر میرزا شاهرخ که در حباله میرزا محمد سلطان
بود درین سال فوت شد و میرزا جلال الدین ولد میرزا رستم بسبب فتنه انگیزی
که اراده نموده بود بحکم آنحضرت محبوس شد و مولانا عبدالرزاق مصنف مطلع السعدین
درین سال بایلچی گری به بندر کالیکوت که پای تخت ملتار و بولایت بیجانگر رفت
و سبب فرستادن ایلچی بآنولایت آن بود که سلطان ابراهیم حاکم جانپور چون استقلال
پیدا کرد عزیمت تسخیر بنگاله نمود و حاکم آنجا چون جان دیگر نیافت تحف بسیار مصحوب
ایلچیان بدرگاه میرزا شاهرخ فرستاد و شکایت سلطان ابراهیم عرضه داشت نمود
و آنحضرت ابوالمکارم جامی را بر دولی جونپور فرستاد و او را از تعرض مملکت
بنگاله منع کرد و او چون حد خود میدانست ممنوع شد و ایلچیان آن حضرت بوقت
مراجعت با ایلچیان حاکم بنگاله که از راه دریا بهرموز می آمدند در بندر کالیکوت تباهی
شدند و حاکم کالیکوت از ایلچیان شرح بسطت مملکت و اجرای حکم آنحضرت در اکثر
ربع مسکون معلوم نموده ایلچیان با تحف و هدایا بدرگاه فرستاد و آنحضرت

مولانای

مولانای مذکور را بدین واسطه با خلعت و اسب نزد حاکم کالیکوت روان نمود و او بجانب
رفته از انجا بموجب طلب حاکم بیجانگر که بر حاکم کالیکوت غالب مطلق بود به بیجانگر رفت و در
هر دو ولایت انعام بسیار یافت و با عزاز و احترام مراجعت نمود و آنچه از غرایب وقایع
مولانای مذکور درین سفر مشاهده کرده بود اینست که بوقتی که در بیجانگر بود برادر حاکم آنجا بهانه
مهمانداری پادشاه و امرا انجب امرا از تمام عدل خود برد و همه را بقتل آورد و خود بجهة
راجه آمد که او را سوار کرده بمنزل برد و راجه از ابرام او بدگمان شده عذر درد سر گفت و ان برادر
بیرون چون دانست که راجه سوار نخواهد شد که بکشتن گاه رود کناره کشید چند زخم منکر بر
بر راجه زد و جانجر در قفای بخت افتاد و آن غدار شخصی را از معتمدان خود بگمان انکه کار
راجه با تمام رسیده بجدا کردن سر او در گذاشت و خود بیرون آمده بر ایوان درگاه برآمد
و فریاد برآورد که راجه بود و فلان و بهمان امرا را کشتم و اکنون راجه منم و چون آن کس
که بجدا کردن سر حاکم مقرر شده بود نزدیک راجه رفت راجه که سلامت بود بحسب
بر سینه او زد که به پشت افتاد و بمدد یکی از نزدیکان که در گوشه از پس پنهان شده بود
سر آن شخص را جدا کرده از راه حرم بیرون آمده دید که برادرش بر سر دیوان مردم را بپادشاهی
خود میخواند راجه او را برآورد که من زنده و سلامتم بگیرید این بیوفای بیمروت را و مردم
چون ولی نعمت خود را دیدند یکبار متوجه آن غدار شده او را بقتل آوردند و احوال سلطان
مراد و قیصر روم درین سال آنست که از قشلاق ادرنه مرید بیک را بجنگ فرنگیان انکروس
فرستاد و او از ولایت لار گذشته بآن مملکت درآمد و با بسیاری از مسلمانان در جنگ
فرنگیان کشته شدند و درین سال سلطان محمود حاکم دهلی بسامانه آمد و بهلول لودی را
حکومت لاهور و دیپالپور داد و بدفع جسرت نامزد کرده بدهلی مراجعت نمود و بهلول
در ولایت لاهور بغایت قوی شد و افغان بسیار بر وجمع آمدند و در خاطرش داعیه
سلطنت پیدا شد با جسرت صلح کرد و بواسطه عدم شجاعت و بی تدبیری سلطان محمود
حکام سرحدها دست از ادای مال و خراج کوتاه کردند و زمین وار بیانه بمحمود خلجی ملحق شد
و ازین سال تا ثلث و خمسین و ثمانمایه ملک ظاهر جقماق که در مصر حاکم بود بفراغ بال گذرانید
و بحج آمد و شد ایلچیان او و میرزا شاهرخ امری دیگر درانولایت سانح نشد **ذکر وقایع**
سنه ست و اربعین و ثمانمایه هجرت درین سال میرزا شاهرخ بواسطه طغیان

ملک کیومرث رستمداری عزیمت آنطرف نمود چه سرداری صاحب وجود در آنولایت
نبود کیومرث را بدین واسطه آرزوی تسخیر ری شده بود و موکب همایون چون از ینجا
عبور نمود کیومرث بغایت مضطرب شده تحف بسیار بدرگاه فرستاد و امرا و ارکان دولت را
نیز از خود راضی ساخته عرایض مشتمل بر عجز و قبول اطاعت قصد گونه فرمان برداری بپایه
سریر اعلی روانه داشت و بوقت خوب بنظر اشرف در آمده گناهش بعفو مقرون شد
و در باب ضبط ملک ری و بعضی از عراق عجم بعد از مشورت رای پادشاه و امرا بران
قرار گرفت که میرزا سلطان محمد را حاکم آنولایت سازند و جناب شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین
عمر قبل ازین با میر فیروزشاه از روی کرامات انتمینی نموده بود و امیر فیروزشاه سخن شیخ را
در مجلس مذکور ساخته سعی بسیار کرد که ملک ری و سلطانیه و قم و قزوین بشاهزاده
بسفر حکومت خود رخصت یافت و تمام حکام آن نواحی بملازمت شاهزاده آمدند مگر
حاجی حسین ولد بابا حاجی همدانی که متابعت نکرد و عاقبت جان در سرآن کرد و سلطان
مراد قیصر روم درین سال از قشلاق صوفیه شهاب الدین باشا را با لشکر روم ایلی و تکوری
باشتغام مردم انکروس بانولایت فرستاد و ایشان سرار سعو حاکم انکروس شکست یافتند
و درین سال بتاریخ چهارم ماه ربیع الآخر سلطان احمد شاه گجراتی باجل طبیعی درگذشت
و در احمدآباد مدفون شد سی و دو سال و شش ماه و بیست روز سلطنت کرد و بعدل
و سخا و مروت مشهور بود و در هفتم ماه مذکور محمد خان پسرش حاکم گجرات شد و مردم را
بانعام و احسان فراوان مطیع خود و در بیستم رمضان سنه مذکور محمد شاه را فرزندی
متولد شده داد و محمد شاه بالتماس آن دختر ایدر را براجه آنجا بخشید و بدونکرپور رفت
آنولایت را تاراج کرد و مقدم آنجا نیز پیشکش بسیار داده ولایت خود را اخلاص کرد
و محمد شاه بگجرات معاودت نموده تمام عمرش صرف عیش و عشرت میشد و تا ثلاث
و خمسین هیچ طرف سوار نشد و لشکرش بفراغت میگذرانیدند و محمود خلجی حاکم مالوه بعد از
معاودت از دهلی عمارت صحه و گنبد و باغ و حوض انجا را باتمام رسانید اما رعمارت
سلاطین مالوه از دیگر سلاطین هند و پستان نشتن ما هست و بعزم تسخیر کالپی
متوجه سارنگپور شد و دختر عبدالقادر حاکم کالپی از در عجز در آمده به پیشکش بسیار و اظهار
انقیاد و سلطان محمود را از خود راضی ساخت و سلطان محمود متوجه ولایت راجه جیو

اگر گونها نام

اگر گونها نام داشت شد و چون بولایت او در آمد بدانجا مقدور بود از تاخت و تاراج
لشکریانش بفعل آوردند و حصاری محکم که بر سر راه بود و حاکم گجرات آنرا مدتی محاصره نموده
بود و بی حصول مقصود مراجعت نموده در یک هفته مفتوح ساخت و بتخانها را ویران
کرد و بتی که از سنگ سفید تراشیده بودند و نزد کفار اعتبار بسیار داشت آهک بجهه
دربان بکفار خورانید و از انجا متوجه چتور شد و لشکر چتور بر پای استقبال بیرون آمده جنگ
کردند و شکست یافتند اما رانا کونبها همراه لشکر خود نبود و بکوهستان ملک میر رفته بود
و سلطان بعد از فتح قلعه را محاصره کرد و بعد از دو سه روز خبر رسید که رانا ایلغار کرده بولایت
مالوه رفت ناچار سلطان محمود او را تعاقب نمود و رانا چون خبر یافت که سلطان از پای
قلعه برخاست بولایت خود مراجعت نمود و سلطان چند فوج از هزاره بتعاقب نامزد کرد و
یک فوج برانا رسیده او را شکست داوند و رانا گریخته بچتور رفت و سلطان محمود بار دیگر
بولایت او مراجعت نموده بتاخت و تاراج مشغول شد و درینوقت خانجهان پدر سلطان محمود
که با لشکر بسیار از مالوه بکمک بسری آمد در دسور فوت شد و سلطان محمود بغایت اندوهگین
گشته بدسور آمد و تابوت پدر را بمالوه فرستاد و تاجخان را خان اعظم نام کرده پدر را
با و همراه کرد و بار دیگر بولایت چتور مراجعت نمود و تمام نواحی ملک را خراب ساخته
جای بلند جهت توقف ایام برسات اختیار کرد که چون بارندگی برطرف شود دیگر بار چتور را
محاصره نماید و رانا کونبها بطاقت شده شب جمعه بیست و پنجم ذی حجه سنه مذکور با ده هزار
سوار و سی هزار پیاده بر لشکر مالوه شبخون آورد و سلطان محمود آگاه بود و بجنگ ایستاد
و رانا شکست یافت و برگشت و بجای محکم فرود آمد و شب دیگر سلطان محمود دلیری پیدا
کرده بر کفار شبخون برد و بسیاری از ایشان بقتل آورد و رانا را زخمی بر سر رسیده بهزار
مشقت خود را بقلعه چتور رسانید و سلطان مظفر و منصور بماند و مراجعت نموده چه لشکریانش
مشقت بسیار کشیده بودند **ذکر وقایع سنه سبع و اربعین و ثمانمایه هجرت
موافق سبع و ثلثین و ثمانمایه رحلت** درین سال میرزا شاهرخ ایلچی بمصر برد
حقاق فرستاده پیغام کرد که اراده دارم که خانه کعبه را جامه بپوشانم و حقاق ایلچی که سید
محمد مری نام داشت رعایت بسیار نموده باعزاز تمام رخصت فرمود و درین سال
امیر جلال الدین فیروزشاه که صاحب اختیار ملک و مال شاهرخی بود پای از حد خود فراتر

نهاد و ارتکاب امری چند که پسندیدهٔ خاطر آنحضرت نبود نمود و ازانجمله سید عماد الدین محمود
را که در مجلس آنحضرت راسخن داشت و آن حضرت را با و عنایت بسیار بود و دزدی
در تربیت او می افزود بضبط اموال بلخ تعیین نموده و سید هرچه استغفار نمود سودی
نکرد و بر خاطر مبارک پادشاه نیز اینمعنی بغایت گران می آمد چه سید عماد الدین پسر زین العابدین
است که سالها بوزارت صاحبقران و آنحضرت قیام نموده بود اما بواسطهٔ خاطر امیر فیروزشاه
تغافل فرموده و سید خواهی نخواهی بآن خدمت روان شد و درینوقت بعرض رسید که میرزا
سلطان محمد با رعایای عراق خوب سلوک نمیکند بنابران حکم شد که بجز سلطانیه و قزوین دیگر ولا
او را خواجه شمس الدین بخاری خالصه ضبط نماید و میرزا محمد جوکی درین سال در بلخ قشلاق کرده
چون بعرض میرزا شاهرخ رسیده بود که در اموال ولایت بلخ تصرف بسیاری نوکران امیر
فیروزشاه کرده آمده و سید مهاکپستانی تحقیق آن معامله ندارد حکم فرمود که باتفاق میرزا
محمد جوکی سید آن غلامان را متنبه سازد و میرزا محمد جوکی را از زیربار نست امیر فیروزشاه
ذخیره در خاطر بود و میرزا و سید که هر دو فرصت میخواستند باتفاق بسعی تمام بتحقیق قضایا
مشغول شدند و درین سال محمد حاکم دهلی باجل طبیعی درگذشت و پسرش علاء الدین بن محمد
بجای پدر حاکم شد و جمله امرا سرحد تمام آمده با و بیعت کردند و بهلول لودی ازانجمله بود و محمود
خلجی حاکم مالوه چون از ولایت رانا مراجعت نمود آوازهٔ شجاعت او عالمگیر شد و سلطان
بن سلطان ابراهیم حاکم جونپور سی فیل خوب برسم پیشکش فرستاده رخصت ضابط
کالپی نمود و رخصت یافت و ولایت کالپی را تاراج کرده بولایت خود مراجعت نمود
سلطان محمود خلجی بجهت کدخدائی فرزندان خود درین سال طوی بزرگ کرد و دوازده
هزار قبا که بسیاری ازان از دوری بود دران روز بامرا و لشکریان مرحمت نمود
و بعد از فراغ از جشن و سور متوجه تسخیر قلعه کاکرون میشد و ضابطه کالپی از حاکم جانی پور
شکایت بدرگاه او نوشت و پیشکش بسیار فرستاد و سلطان محمود خلجی کس بمحمود
جانی پوری فرستاده او را از تاراج ولایت کالپی منع نمود و چون باهمین مقدم میکرد
و درینوقت مردم خود را در حصار گذاشته خود نزد تا مقدم چتور رفته بود که کمک بیاورد
و چون سلطان محمود بپای قلعه کاکرون آمد مقدم آنجا با لشکر را تا کمک آورده بود قلعه
در آمدند و بعد از هفت روز بیرون آمده با سلطان محمود جنگ کردند و شکست یافتند

واکثری کشته

و اکثری کشته شدند فرصت بقلعه در آمدن نیافتند و قلعه بتصرف سلطان محمود در آمد و سلطان
قلعهٔ دیگر بنا کرده مصطفی آباد نام کرد و کفار اطراف و نواحی ازین فتح بغایت در حساب شدند
و بیست و چهار قلعه دران نواحی که بدست ایشان بود خالی کرده بکوه و جنگل گریختند و جمیع
آن قلاع بتصرف لشکر مالوه در آمد و ازانجا کوچ کرده بپای قلعهٔ مذکور آمد و بگوش سلطان
رسید که رانا کونبها در مجلس گفته است که هر ولایت که محمود خلجی از هندوان گرفته است
از تصرف او بیرون آورده به زنار داران بانعام خواهم داد بنابران در غضب شده
بجد تمامتر بمحاصره مشغول شد و چون برشکال نزدیک بود و قلعه محکم او رانا در مقام عجز شده
پیشکش بسیار داد و قبول نمود که هر سال پیشکش بدهد سلطان محمود بمالوه مراجعت نمود که
استعداد قلعه گیری براصل نموده بعد از برشکال متوجه ولایت رانا شود و درینوقت خبر
رسید که حاکم جانی پور که از تاراج جانی پور منع نموده بود ممنوع شده آن ولایت را بدست
تصرف در آورده اکثر مردمش را باسیری برده است بنابران باستعداد سفر کالپی و جنگ
حاکم جونپور مشغول شد و سوانح ولایت روم درین سال آنست که ابراهیم بیک قراباغلن
و رانا دولی اظهار خلاف نموده پای از حد خود فراتر نهاد و سلطان مراد پسر خود علاء الدین را
با لشکر روم ایلی بدفع او فرستاد و قراباغلن طاقت نیاورده بدو اسب گریخت و در بل
و رسایل با سلطان صلح کرد و سلطان مراد در ادرنه بود و علاء الدین پسرش درین سال
یورش باجل طبیعی درگذشت و این خبر بسلطان مراد رسیده بتعزیت مشغول شد و در اثنای
تعزیت خبر رسید که موالی حاکم انکروس معه ولد لاز اتفاق کرده به دربند ازلاد آمده اند
و قاسم پاشا منهزم شده است و سلطان صلح کرد و سلطان مراد در ادرنه بود و علاء الدین
پسرش درین یورش باجل طبیعی درگذشت و این خبر بسلطان مراد رسیده بتعزیت
مشغول شد و در اثنای تعزیت خبر رسید که موالی عرار افراموش کرده در اثنای
زمستان بآنطرف سوار شد و بکفار رسیده ایشان را شکست داد و برجان بیک
با لشکر روم ایلی چهار سنجق ازاباد ولی بسرداری عثمان پاشا بتعاقب مامور شدند
و سلطان با دریه معاودت نمود و امرا بکفار رسیده بوقت عبور ایشان ازان
آب خود را برایشان زده اند و جمعی کثیر بقتل آورده اند و فرنگیان ناچار شده معاودت
کرده اند و جنگ عظیم شد و برجان بیک فرار نموده و محمود خلجی برادر خلیل پاشا با لشکر

ابا دولی در جنگ گاه توقف نمود و بار مقی درین داشت جنگ کرد و بعد از جنگ کشته شد
او لشکر روم شکست یافت و سلطان ازا دریه با پسر لاز صلح نموده بعضی ولایت او را که مسخر
نموده بود باو باز گذاشت و قرابا اغلن فرصت یافته بار دیگر درا با دولی بنیاد فتنه
انگیزی کرد و سلطان بالضرورت باز بانطرف لشکر کشید و از آب گذشت و آخر بتوسط
سارو یعقوب که افضل اهل روم بود میان ایشان صلح شد گویند که صلح را سبب این بود
که یکی از ندیمان قرامان اغلن بوقتی که قرابان اغلن باو میگفت که سلطان مراد از انطرف
دلنگران است و لشکرش شکست یافته است فرصت غنیمت می باید دانست گفت
ازینطرف تو و از انطرف فرنگیان سعی میکنیم و انشا الله مسلمانانرا از میان برمیداریم ابراهیم بیگ
درخنده شده از ان عزیمت خود را باز آورد و سلطان مراد چون باد ریه معاودت نمود
ترک سلطنت باختیار کرده سلطان محمد پسر خود را قایم مقام ساخت و بشهر مغنیسا رفته بازیه
واختیار نمود ذکر وقایع سنه ثمان واربعین وثمانمایه هجرت موافق ثمان وثلثین
وثمانمایه رحلت درین سال میرزا شاهرخ سلطان را مزاج از منهج استقامت منحرف
گشت و حل ایف ربع مسکون که در ظل او حمایت او با من قرار مان میگذرانیدند در تشویش و
اضطراب افتادند و مرض آنجهان اشتداد یافت که مردم شهر در حیات و ممات
آنحضرت متردد بودند و اطبا حسب المقدور در معالجه سعی می نمودند اما چندان سودی
نمیکرد تا آنکه شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین عمر روز جمعه بعد از نماز بباغ زاغان بعبادت
آنحضرت آمد و سه روز بود که آنحضرت سخن نگفته بود بلکه چشم نگشوده چون بگوش
ایشان خبر مقدم شیخ رسید چشم مبارک گشوده برو سلام کردند و شیخ بعد از جواب
باکمال ادب دست بدرگاه نیاز برآورده صحت آنحضرت مسئلت نمودند و بوقت
بیرون آمدن آنحضرت از شیخ حجری طلبید جناب شیخ دستاری که بر سر داشت پیش
آنحضرت گذاشت و بیرون آمد و همانلحظه مرض روی در انحطاط آورد و روز بروز
مزاج قوت گرفته مرض ضعیف میشد تا آنکه بالکلیه صحت حاصل شد و شاهزادگان و امرا
وارکان دولت چندان تصدق بمساکین دادند که در هرات محتاجی نماند و بعد از صحت
کامل شیخ نور الدین محمد مرشدی شمس الدین محمد ابهری را برسالت مصر و پوشانیدن
جامه خانه کعبه را تعیین فرمودند و جامه که چند سال در تبریز بتکلیف تمام باتمام رسیده بود

بایشان

بایشان سپردند و ایلچیانرا در شام و مصر اعزاز تمام نمودند و سلطان مصر ایشانرا امکنه دیده اظهار
محبت و اخلاص بسیار نمود و چون حماق زیاده برحد با ایلچیان معزت سلوک میکرد و در اوقات
تا انوقت اینمعنی رسم نبود امرای مصر در پیچ و تاب شدند روزی که ایلچیان در خدمت
سلطان بودند و لحظه دیرتر بیرون آمدند اراجیف در میان مردم افتاد که حکم گرفتن ایلچیان
شد و غوغا و ازدحام عوام بوثاق ایلچیان رسید اموال و جهات ایشان سوی جامهای
کعبه بتاراج رفت و سلطان مصر ازین قضیه آگاه شده اضطراب بسیار نمود و ایلچیانرا عذر
خواهی کرده سوگندان یاد کرد و ازینمعنی خبر ندارم و بعوض آنچه بتاراج رفته بود زر بسیار
بایشان داد و جمعی از عوام را تادیب نمود و ایلچیانرا رخصت حجاز نمود و ایشان جامه را
بکعبه رسانیده معاودت نموده و میرزا محمد جوکی که در بلخ بود خبر بیماری پدر بزرگوار شنید
بایلغار بهرات آمد در هرات بگوشش او رسید که امیر فیروزشاه بوقت شدت مرض پادشاه
با میرزا علاء الدولت بسبب مهد علیا گوهرشاد آغا بیعت کرده است و اینمعنی موجب ملالی
از ار خاطر میرزا محمد جوکی شد و بوقت صحت پادشاه میرزا محمد جوکی پسر عماد الدین را
بمجلس همایون در آورد و دو دفتر مشتمل بر تغلب و تصرف وکلای امرا خود معروض شد
و سخن بوکلای امیر فیروزشاه رسید و میرزا محمد جوکی بنفس شریف با امیر فیروزشاه در مقام
معارضه شد و در کلی و جزوی مضایقه فرمود و آنحضرت بنابر مصلحت از امیر فیروزشاه
جواب سخنانی که در باب وکلای او میگفتند رسید و امیر فیروزشاه را هرگز در خاطر
نگذشته بود که امثال این سخن از و توان پرسید بنابران در اثنای گفت و شنید
برخاسته دست بر دامن زد و از مجلس بیرون رفت و چند روز بدیوان حاضر نشد
و آنحضرت مولانا یعقوب پروانچی را نزد او فرستاده پیغام کرد که ازین جانب
امری که موجب ملال خاطر امیر باشد واقع نشده و در خاطر نبود که از وکلای ایشان
بعلت آنچه تصرف نموده اند باز خواستی شود اگر بوده چنین است که پادشاه را
درمیان سخن گذاشته بیرون روند مبارک است و الا از غضب پادشاه و سلطان
سلطان حذر کردن اولیست و چون مقام با میر فیروزشاه رسید بر قباحت نافهمی
خود مطلع شده از غایت ملال و اندوه بیحضور کم شد و بعد از چند روز بهمان مرض
درگذشت و آنحضرت در ایام بیحضوری چند نوبت بعیادت او تشریف آورد

وبعد از فوت او راه و رسم امارت دیوان اغلن واختیار ملک ومال که باو منصوص بود
بامیر نظام الدین احمد ولد او مرحمت فرمود وچون در ایام از خزانه داران جنایتی ظاهر شده و
امیر نظام الدین احمد تحقیق انیمعنی نمود کفایت بسیار اظهار نمود اما چون توجه آن بود و شیخ
ابو الفضل سبر علیکه کوکلتاش که او نیز در دیوان دخل داشت کرم و سرد روزگار ندیده بود
امیر سلطان شاه برلاس که در اردوی همایون از و اعقل و بس بزرگتر کسی بود امیر دیوان
شد واز معظمات وقایع این سال فوت میرزا محمد جوکی بهادر است و میرزا محمد جوکی پسر کهتر
میرزا شاه رخ است وبجمیع صفاتی که پادشاهان وپادشاهزادکان بآن محتاجند از شجاعت
وعدالت وسخاوت ومروت آراسته بود ومروت آراسته بود وآنحضرت عنایت
بسیار باو بود اما کوهرشاد آغا که والدهٔ او بود بمیرزا علاء الدوله شفقت داشت بیشتر
وهمیشه در نظر آنحضرت تقبیح اعمال وافعال او می نمود وشاهزاده ازین معنی دلگیر می بود
وعاقبت از غایت اندوه وملال بحضور رشد وباوجود ضعف از کمال غیرت در مجلس نشست
در اطراف مملکت سیر میکرد طاقت بودن درکاه وخواری کشیدن نداشت تا آنکه
در نواحی سرخس فوت شد از استماع این خبر بغایت ملول ومحزون شد نعش شاهزاده را
آورده در کنبد میرزا بایسنغر دفن کردند واز و پسر یادکار ماند میرزا محمد قاسم ومیرزا ابابکر
وولایت که سیورغال پدرشان بود بایشان قسمت شد ودرین سال اهالی فرنک
اتفاق نموده متوجه بلاد مسلمانان شدند وفرامان اغلن نیز تحریک ایشان می کرد و
قرال وسعو وپنج شش سردار اعظم ایشان در لشکر همراه بودند واین خبر در معنی
شاه سلطان مراد که در روم بود رسید واو امرا را طلب داشت بر جنگ فرنکیان تحریص
نمود امرا همه یکبار او را ابرام آوردند که بی آنکه سلطان بنفس نفیس متوجه این جنگ شود
از ما مهمی متمشی نمیشود وسلطان بضرورت بار دیگر از کوشه انزوا بیرون آمده سوار
شد وچون لشکر فرنک عنان ولایت قیصر در آمدند محمد بیک فیروز اغلن بوقتی که از
ولایت او کذشته شد چندکس از بار ماندکان کفار را که مسلح ومکمل بودند دستکیر
کرده بوقتی که سلطان سوار می شد وقیصر این معنی را شکون کرفته بی قوی متوجه فرنکیان
شد وهر دو لشکر بیکدیکر رسیده توپ چون باران باریدن آغاز کرد ودست از
جنب مسلمانان بهزیمت رفتند وسلطان مراد سر برهنه کرده فتح ونصرت مسالت نمود

وقرال که سردار

قرال که سردار معتبر فرنکیان بود چون آثار فتح مشاهده نمود از غایت خوشحالی بر قلب سلطان
که هنوز بر جا بود حمله آورد ودرینوقت اسپش بسر در آمده از خانهٔ زین بر روی زمین
افتاد وفوج خضر سلکوری که بشجاعت بود مشهور بود باو رسیده سرش را جدا کرده نزد
سلطان آورد وبموجب فرموده بر سر نیزه کرده وکریختکان روم این خبر شنیده اکثری
مراجعت نمودند ویکبار بر کفار حمله کرده ایشانرا باقبح وجوه منهزم کردانیدند وبسیاری
وبسیاری از ایشان بقتل آوردند وبعد ازین فتح بامراد دیکر باره سلطان مراد با در بیاره
سلطان محمد را پادشاه کرده وخود معنی ساه رفت وسوانح ممالک هندوستان است
که سلطان محمود خلجی حاکم مالوه بقصد حاکم جانی پور متوجه کالبی شد ودر نواحی کالبی جنگ شده
از صبح تا شام بکارزار مشغول بودند وغالب ومغلوب معلوم نشد وروز دیکر هر دو
پادشاه بهانهٔ طلب صلح شد که رک آشتی کردند وبولایت خود مراجعت نمودند وولایت
کالبی بحکام قدیم قرار کرفت سوانح تسع واربعین وثمانمایه چون خبر نحضوری وضعف
پادشاه ایران در تمام جهان مشهور میرزا سلطان محمد که در عراق بواسطه علو همت و
شجاعت بیشتر از دخل متفکر می بود وبعد از جنک با امیر حاجی حسین همدانی وکشتن او مغرور هم
شده بودند ومسموع او نیز شد که پادشاه ربع مسکون بواسطه قتل امیر حاجی از و آزرده
خاطر است وفتنه انکیزان وعراق نزد او جمع شده بودند وهر ساعت سعی حالی بودن
اصفهان از حاکم معتبر وضعف پادشاه را مذکور می ساختند واصفهانیان نیز عرایض
بدرگاه شاهزاده فرستاده او را طلب نمودند بنابرین شاهزاده متوجه اصفهان شد
وامیر سعادت حادثه شاه را که داروغه آنجا بود کرفته بند کرد واموال بسیار از شهر
وولایت تصرف در آورد وهمه را بلشکریان انعام فرمود وباین قناعت نکرده متوجه
شیراز شد ومیرزا عبد الله سلطان را چون طاقت مقاومت نبود ازین اختیار
بغایت بر آشفت وبواسطه رعایت ناموس سلطنت وتحریک کوهرشاد آغا که صاحب
کل بود متوجه عراق شد ودرین سال در ولایت روم خطبه وسکه بنام سلطان محمد شد و
در اول سلطنت او آتش در شهر ادرنه افتاده اکثر آن شهر سوخت ذکر وقایع
سنه خمسین وثمانمایه میرزا شاهرخ سلطان با لشکر روی زمین متوجه عراق وفارس شد میرزا
علاء الدوله را در هرات کذاشت وامیر شمس الدین محمد صوفی در دیوان میرزا علاء الدوله

۲۴۶

برسم امارت توقف نمود و چون موکب همایون به نیشابور رسید ایلچیان میرزا جهانشاه
در زمان حاکم خود معروض داشتند که یک سواره بدرگاه آمدم و حالا بدولت آنحضرت
صاحب چند هزار کس شده ام و همچنان مطیع و منقادم و بلطف آنحضرت امیدواری بیش از
پیشین دارم و بموجب دلخواه جواب یافته معاودت نمودند و در ولایت ری
امیر سلطان شاه برساس و امیر شیخ ابو الفضل و امیر نظام الدین احمد برسم منقلای روان
شدند و اردوی بزرگ باکندمال آمد و میرزا سلطان محمد ترک محاصره کرده با معدودی
از خدم و ردی پوشان جسم بکوهستان گریخت و آنحضرت باصفهان آمده جمعی از سادات
و روسا که ماده فتنه شده بودند گرفتار شدند و در ظاهر ساوه بقتل رسیدند و حکم شد
که امرای منقلای بجانب میرزا سلطان محمد رفته او را نصیحت کنند و بملازمت آورند
و اگر تمرد نماید هم بیاورند و امیر شیخ ابو الفضل از همراهان پیشتر رفته میرزا سلطان محمد
را از گذشته پشیمان ساخت و اراده آمدن درگاه داشت که منصوبه دیگر نشست
القصه چون میرزا شاهرخ معاودت نموده باصفهان و از انجا بساوه آمد و اکابر اصفهان را
بیاسا رسانید و مولانا شرف الدین علی یزدی را مورخ که نزد میرزا سلطان محمد معزز
و محترم بود و همیشه بر و میخوانده که برد چرخ و اختر و بخت تو نوجوان   ان پیر که پیر دولت
خود با جوان دهد میرزا شاهرخ بعراق خواهند آمد نزد آنحضرت آوردند از خدمت
مولوی استفسار فرمود که تو از کجا میگفتی که من باین طرف نخواهم آمد مولانا در جواب
گفت که چون میرزا سلطان محمد پادشاه زاده است در ظل دولت پادشاه بکمال رسید
بخاطرم رسید که هرگز آنحضرت را دل نخواهند داد که او را از پای در آورد و بتونجی
و جوانی او التفات نخواهند فرمود بلکه سرکشی و تندی او باعث زیادتی مهربانی
خواهند شد و اگر بعرض رسانیده اند که این سخن را از روی نجوم گفته ام غرض واقف نمود
عرض رسیده است و میرزا عبد اللطیف چون ارادت خلاصی مولانا داشت از روی
تدبیر فی الحال زبان بدشنام او گشود و سخنان درشت گفت و آنحضرت مولانا را
بمیرزا عبد اللطیف سپرد و شاهزاده فی الحال مولانا را روانه هرات فرموده از کشتن
خلاص کرد و آنحضرت قشلاق در بساوری فرموده تا اواخر ذی حجه در قشلاق گذرانیدند
و چون خاطر مبارکش از اطراف و جوانب مملکت که از حدود ختن تا نواحی

میگفته که

مصر و روم

مصر و روم و از اقصای ترکستان تا پایان هند و چینستان جمع فرمود و عالم همان معدلتش
بکمال معموری رسید چنانکه درین قشلاق دوازده هزار دکان در اردو بازار بشمار آمد صباح
نوروز آنحضرت بعزم زیارت اکابری که در قلعه طرک آسوده اند بر استری کوه پیکر
سوار شده و بعد از قطع اندک مسافتی استر سرکشی آغاز کرد و چون بواسطه ضعف قوت
باز داشتن و غافلی کرد تحفه طلب فرموده بانجا در آمد و در معده که از دیر باز رفیق بود
اشتداد کرده آنحضرت را طاقت کرد و شاه و سپاه از راه باز داشتند و پیش از
وصول بارگاه روح پاک آن پادشاه عالیجاه به بهشت برین واصل شد و این واقعه
صباح یکشنبه بیست و پنجم ذی حجه سنه مذکور واقع شد هفتاد و دو سال عمر آنحضرت
بود هفت سال در زمان صاحب قران پادشاه خراسان بود و چهل و سه سال در اکثر
ربع مسکون باستقلال سلطنت کرد در جمیع معارک مظفر و منصور می بود و در هیچ جنگ
مغلوب نشد آنحضرت را هفت پسر بود میرزا الغ بیک میرزا ابراهیم میرزا بایسنغر
میرزا سیورغتمش میرزا محمد جوکی خان اغلن   باردین این دو پسر در خردسالی فوت
شدند و دیگر فرزندان آن حضرت صاحب قران لشکر و مملکت شدند بوقت وفات
آنحضرت از فرزندان صلبی میرزا الغ بیک پادشاه تمام ماوراء النهر بود و میرزا عبد الله
ولد میرزا ابراهیم حاکم فارس بود و میرزا علاء الدوله بن میرزا بایسنغر در هرات قایم مقام
بود و میرزا ابو القاسم بابر بن میرزا بایسنغر در اردوی حاضر بود و میرزا سلطان محمد
بن میرزا بایسنغر در کردستان بود و میرزا سلطان مسعود و میرزا قراچار پسران میرزا
سیورغتمش و میرزا محمد قاسم و میرزا ابابکر پسر میرزا محمد جوکی اقطاعات پدران خود را
متصرف بودند و میرزا عبد اللطیف بن میرزا الغ بیک در اردو بود و میرزا خلیل
بن میرزا جهانگیر نیز در اردوی ظفر قرین حاضر بود و دو دختر چلبی آنحضرت که در نکاح
فرزندان میرزا محمد سلطان میرزا یحیی و میرزا محمد جهانگیر بودند در حیات بودند و خزاین
و صاحبخانه و طویله و فراشخانه و سایر اسباب و اموال دنیوی که در سرکار آنحضرت
موجود بود از حساب بیرون و از قیاس و تخمین عقلی افزون بود و از امرای عظام
بوقت وفات آنحضرت بغیر از امیر پیر لقمان برلاس هیچکس در اردو نبود چه اکثر
امرای معتبر بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند و آنروز و آن شب فوت آنحضرت را

چاره شدند و حاکم پیاده پسر خود را با پیشکش بسیار بملازمت فرستاده و سکه و خطبه بنام سلطان محمود
کرد و سلطان متوجه ولایات راجه جتور شده هشت سوار و بیست و پنج فیل را بمحاصره قلعه
جتور فرستاده خود بجانب مندل گر نهضت نموده و قلعه کوته را بصلح گرفته برادر مقدم
انجا داد و بمالوه مراجعت نموده و لشکریانش نواحی جتور را غارت کرده باو ملحق شدند

ذکر وقایع سنه احدی وخمسین و ثمانمایه هجرت درین سال باختلال
اردوی پادشاه ایران میرزا شاهرخ سلطان بی سر و سامان متوجه خراسان شده و وزرا
که شب اول واقعه گریخته بودند در سمنان نزد میرزا عبد اللطیف آمدند و فی الحال دو نفی
پیدا شده و چون سعادت کوتوال قلعه دامغان دروازه بروی میرزا عبد اللطیف نگشود
دامغان را بحکم میرزا بجنگ گرفتند و تاراج نمودند و پیر لقمان برلاس از میرزا جدا شده
بهرات نزد میرزا علاء الدوله رفت و در بسطام میرزا عبد اللطیف خبر یافت که میرزا ابو القاسم
بابر را امیر هندوکه که در استراباد بود طلب نموده و بسلطنت مازندران و جرجان
نوید داده و همانا که بوقت توجه اردوی بزرگ بعراق میان امیر هندوکه و میرزا ابو القاسم
بابر با استراباد رفته و بعد از خبر فوت پادشاه امیر هندوکه اموال پادشاهی را
که از استراباد بود مجموع ضبط نموده ایلچیان بطلب میرزا فرستاد و میرزا ابو القاسم بابر
بی توقف بانجا رفت و امیر هندوکه باستقبال بیرون رفته آمده آنچه شرایط بندگی و خدمتی
بالغنه بتقدیم رسانید و تمام آن مملکت تصرف میرزا ابو القاسم در آمد و میرزا عبد اللطیف
ارسل ابریشم بخت اراده ماوراء النهر نموده و باز پشیمان شده عازم سبزوار و نیشابور گشت
و امیر سلطان شاه برلاس و سلطان بایزید برلاس پس باوردن میرزا سلطان محمد رفته
بودند نزد میرزا عبد اللطیف آمده خبر دادند که امیر شیخ ابو الفضل نزد میرزا سلطان محمد
توقف نموده و امیر احمد از راه بر شهر هرات رفت و در نیشابور خبر رسید که میرزا
علاء الدوله در هرات داعیه استقلال نموده خزاین جهان را گشوده چندان زر بلشکریان
داد که در گمان ایشان نبود و تفصیل این سخن آنکه گوهرشاد آغا از ری در همان لحظه که واقعه
پادشاه روی نمود قاصدان بهرات فرستاد و میرزا علاء الدوله را آگاه ساخت
و میرزا انگیخت اراده داشت که متابعت میرزا الغ بیک نماید اما متعاقب خبر رسید
که میرزا عبد اللطیف با گوهرشاد آغا بی ادبی کرده است بنا بر آن در خزاین گشوده

از عوام پنهان داشتند و گوهرشاد آغا کس نزد میرزا عبد اللطیف فرستاد که سروری
ایل و الوس بمیرزا الغ بیک میرسد و آن حاضر نیست اکنون تا ضبط سپاه می باید کرد
و او قبول کرده روز دیگر خبر فوت آنحضرت اعتبار یافت و قیامت روز آشکار
شده میرزا عبد اللطیف از برانغار غای تو آمد و اکثر لشکر نزد او جمع شدند و میرزا ابو القاسم
بابر و میرزا خلیل متوجه خراسان شدند و چون از میان اردو بازار برکند شد مردم
ایشان هرچه بدست ایشان در آمد بغارت بردند و عنان لشکریان از دست
برد از آن بیرون رفت میرزا عبد اللطیف سوار شده گرد اردو برآمد و چند کس را
بسیاسه رسانید و آن فتنه فرو نشست و بعد از سه روز نعش آنحضرت برداشته متوجه
خراسان شدند و میرزا عبد اللطیف همان لحظه خبر واقع میرزا الغ بیک اعلام نمود و میرزا
عبد اللطیف از گوهرشاد آغا بواسطه محبت میرزا علاء الدولت آزرده خاطر بود و
درین وقت بعضی بعرض شاهزاده رسانیدند که مهد علیا و برخانیان قصد غدری دارند
و تلون مزاج شاهزاده بر آن داشت که مهد علیا و نظام الدین احمد را تاراج نمود و هر کس
از وی غدغه در خاطر داشت محبوس ساخت و بسمنان رسیده هلال سال احدی
وخمسین و ثمانمایه نمایان شد باقی حالات فرزندان آنحضرت بجای خود مرقوم خواهد
شد انشاء الله و سلطان مراد قیصر روم که در سال گذشته منزوی شده بود دیگر باره
بسعی امرا و وزرای بر تخت سلطنت نهاده و محمد سلطان پسرش را بجای او بمغنیسا
فرستادند و سببش آنکه لشکر ینکچری با خادم باتزاع کرده اراده قتل او نمودند و او گریخته
بخانه سلطان محمد پسر شاه مراد در آمده و ینکچریان بر سر خانه پادشاه رفته نزدیک بآن
شد که فتنه سانح شود که علاج نداشته باشد بالضرورت سلطان علوفه ایشان را
مضاعف ساخته آن فتنه تخفیف یافت و امرا در روز در اندیشه شده بتکلیف
سلطان مراد را دیگر باره پادشاه ساختند و درین سال محمود خلجی حاکم مالوه
خود قصد رحال را بجنگ کرد و نکرسی راجه گوالیار فرستاد و خود نیز متعاقب بالطرف
کوچ کرد و او دو نکرسی در جنگ شاهزاده مالوه شکست خورده بقلعه گریخت و سلطان محمود
یک روز بعد از جنگ رسیده بپای قلعه آمد و بار دیگر دو نکرسی بیرون آمده جنگ
کرده باز منهزم شد و چند روز اطراف قلعه را لشکر مالوه تاخت و تاراج نموده متوجه

مردم از خود راضی ساخت و میرزا صالح ولد میرزا پیر محمد شیرازی را با امیر اویس ترخان
تعین نمود که بطرف نیشابور رفته مهد علیا گوهرشاد آغا را بهر نوع که توانند خلاص کنند بایلغار
و ایشان از راه سرخس بمشهد آمدند و بر غفلت میرزا عبداللطیف و آزردگی خاطر مردم از او
اطلاع یافته شب سیزدهم ماه صفر باردوی میرزا عبداللطیف شبخون آورده مجموع محبوسان را
خلاص کردند و میرزا عبداللطیف سراسیمه شده بجنگ ایستاد اما کاری نساخت و گرفتار
شد و اردوی او بغارت رفته و مهد علیا گوهرشاد آغا که محبوس بود میرزا عبداللطیف را
در حبس آورده بهرات متوجه شد و در نواحی جام میرزا علاءالدوله که باستقبال آمده
بود بملازمت مشرف شد و میرزا عبداللطیف را برسم گناهکاران از جانب چپ
در آورده کمر گشاده بتحیت باز داشت علاءالدوله پرسید که چرا با ما در خود بی ادبی
کردی در جواب گفت بد کردم و سزا دیدم اکنون نوبت شماست و میرزا علاءالدوله گناه
او را عفو نموده و خرگاه خاص بجهت او مقرر نمود و بهرات معاودت فرمود
و میرزا عبداللطیف را بحصار اختیارالدین باز داشت و نعش پادشاه را در گنبد
میرزا بایسنقر دفن کردند و میرزا الغ بیگ که وارث باستحقاق بود بعد از شنیدن این
خبر تقدیم مراسم تعزیت و آگاهی از گرفتاری میرزا عبداللطیف در فکر خلاصی فرزند شد
و میرزا ابابکر ولد میرزا محمد جوگی بهادر که بعد از فوت پدر حاکم ختلانات و ارهنگ و سالی
سرای بود بعد از استماع واقعه در بلخ و شبرغان و قندز و بعد از آن متصرف شده میرزا
الغ بیگ او را بتدبیر رام کرده وعده دامادی کرد و نزد خود طلب داشت و چون خاطر
شد که سر فتنه انگیزی دارد او را گرفته در سمرقند بند کرد و خود از جیحون عبور نموده به بلخ آمد
و میرزا علاءالدوله سر لشکری عظیم فراهم آورده از مرغاب گذشت و میرزا الغ بیگ
بواسطه خلاصی فرزند کسی نزد میرزا علاءالدوله فرستاد که هرات خانه من و او فرزند
منست معاذالله که باین بدی اندیشم خلاصی میرزا عبداللطیف نزاع بکلی دفع میکند
اما میرزا علاءالدوله را کاری دیگر پیدا شد چه میرزا ابوالقاسم بابر بعزیمت تسخیر
خراسان از جرجان بیرون آمده تا مشهد طوس آمد و جمعی را برسم قراولی پیش فرستاد
و میرزا علاءالدوله را نیز جمعی را بطرف جام فرستاد و میان قراولان جنگ شده
و مردم میرزا ابوالقاسم ظفر یافتند و میرزا علاءالدوله منزجر شد چه از دو طرف دو غنیم قوی

متوجه او شده بودند چون خبر قبول صلح میرزا الغ بیگ رسید فی الحال میرزا عبداللطیف را
بمجلس طلب داشته بمراسم دلجویی قیام نمود و باهم عهد بسته شد که دیگر خلاف هم نکنند بشرط آنکه
نوکران میرزا عبداللطیف نیز از حبس خلاص شوند و مولانا جلال الدین صدر با تحفه‌های لایق
در خدمت میرزا عبداللطیف پیش میرزا الغ بیگ رفت و میرزا الغ بیگ از دیدن فرزند
بغایت خوشحال شده بلخ را باو سورغان کرده برگشت و میرزا علاءالدوله بعد از صلح بایلغار
بطرف برادر روان شد و میرزا ابوالقاسم در ولایت خبوشان مستعد جنگ شده صفها بر
آراست و میرزا علاءالدوله در مشهد توقف نموده جمع لشکری که روی بردی میرزا الغ بیگ
دشمن قوی بود و در هر مرتبه بواسطه میرزا عبداللطیف صلح شد ولی اتفاقی برادران منحرفان
میشد که ولایت از دست رود اتفاق کار آن بود که با میرزا الغ بیگ معارضه توان کرد
نابرادران در معارضه توان کرد نابرادران در میدان فرود آمده با یکدیگر سخن کردند و قرار یافت
که ولایت خبوشان فاصله باشد و میرزا ابوالقاسم بمازندران و میرزا علاءالدوله از مشهد
بهرات مراجعت نمودند اما میرزا سلطان محمد چون خبر واقعه ری شنید همعنان برق
و باد از خرم آباد بهمدان بری آمد و از آنجا باصفهان رفت و آن ولایت را ضبط نموده
متوجه شیراز شد و شیخ ابوالخیر که وارث شیراز میدانست و در هرات بحکم میرزا شاهرخ
محبوس بود و حالا میرزا علاءالدوله او را اخلاص کرده بود و همراه سوار خدمت میرزا سلطان
در یوقت رسید و میرزا سلطان محمد را آمدن موافق مزاج افتاده بجانب شیراز روان
گشت و میرزا عبدالله سلطان نیز با لشکری که در فارس بود در سر آمدند و چند روز در برابر
یکدیگر نشستند و امیر حاجی محمد قاشرین که حاکم کرمان بود در نیوقت و بسبب فوت او شد
و بعد از جنگ شیرازیان شکست یافتند و میرزا عبدالله قلعه اصطخر گریخت و میرزا سلطان
محمد بشیراز آمد و میرزا عبدالله را بعهد و پیمان نزد خود آورد و او را میان حکومت یکی
از ولایات عراق و فارس در قبل خراسان مخیر ساخت و او بواسطه آنکه میرزا الغ بیگ
او را تسلی کرده بود بخراسان رفت و میرزا علاءالدوله او را خاطرجوئی بسیار کرده اسباب
سلطنت عنایت فرمود و تمام مملکت فارس و عراق بتصرف میرزا سلطان محمد در آمده مستقل
شد و میرزا جهانشاه ترکمان بعد از فوت پادشاه جهان در سلطانیه و قزوین طمع کرد
و متصرف شد و میرزا سلطان محمد بعد از فتح فارس چون قوی شد نشانی بسوی میرزا

شاهرخ بنام میرزا جهانشاه نوشت که امیر جهانشاه بعنایت پادشاهانه اختصاص یافته
بداند که استماع رفت که مردم او بغیر حکم در قزوین و سلطانیه آمده دخل کرده اند و قاعده دولت
واقع شده بهمان ولایت که خاقان سعید باو مرحمت کرده قناعت کند والا میدان جنگ
تعیین نماید و مهر بر روی نشان کرده نزد او فرستاد و میرزا جهانشاه که صاحب جنید میرزا
کس بود از جرات و شجاعت شاهزاده تعجب نموده بجانب عراق کوچ کرد و میرزا سلطان محمد
نیز بطرف او روان شد و چون هر دو لشکر نزدیک رسیدند رسل و رسایل در میان آمده
مقرر شد که میرزا جهانشاه دختر میرزا سلطان محمد بدهد و سلطانیه و قزوین بشهرهای دختر
مقرر باشد و هر دو پادشاه بولایت خود مراجعت نمودند و میرزا ابوالقاسم بابر هم درین
سال لشکر بسیاری کشیده حاکم آنجا را شکست داد و بعد از آن امیر شمس الدین محمد
والی ساری از در عجز درآمده قبول کرد که دختر میرزا ابوالقاسم بابر را و آن ولایت را میرزا
ابوالقاسم بعد از فتح باو مرحمت کرده مراجعت نمود و میرزا عبداللطیف چون در بلخ متمکن
گشت طلب نوکران خود کرد که در صلح شرط بود که ایشان را خلاصی کنند و میرزا
علاء الدوله دران باب اهمال کرد و میرزا اصالح را با جمعی از لشکریان بسرحد فرستاد
که از میرزا عبداللطیف حصاری شد و بمیرزا الغ بیک خبر فرستاد و میرزا الغ بیک بمیرزا
علاء الدوله پیغام کرد اگر عبداللطیف بی ادبی کرد بمن پیغام می بایست کرد که او را منع
میکردم اکنون صلح همانست که بود و میرزا علاء الدوله چون آن ولایت را خراب
کرده بود صلاح در معاودت دانسته برگشت و در حوالی جکتو قلعه ساخت و بهار
نزول نمود و قیصر روم سلطان مراد درین سال ورا دریه قشلاق کرد و سلطان محمد
پسرش را فرزندی شده سلطان بایزید موسوم شد و سلطان علاء الدین حاکم دهلی که
دار السلطنة هندوستان است درین سال به بداون رفت و مدتی آنجا توقف
کرده بدهلی مراجعت نمود و بر زبان آورد که مرا بداون خوشتر از دهلی می آید امرا او را
ازین سخن منع کردند اما سودی نکرد و همچنان خاطرش مایل بداون بود با حسام خان
وزیر خود بجهت منع از توطن بداون دل دیگرگون کرد و دو برادر زن خود را در دهلی
صاحب اختیار ساخت و خود متوجه بداون شد **ذکر وقایع سنه اثنی و**
خمسین و ثمانمایه :. درین سال میرزا شاه محمود بن میرزا ابوالقاسم بابر متولد شد

و میرزا ابوبکر

و میرزا الغ بیک که خود را در پادشاهی روی زمین بی شریک میدانست و بواسطه گرفتاری
میرزا عبداللطیف از میرزا علاء الدوله تحمل کرده بود و میرزا علاء الدوله با وجود آن
بشروط صلح که یکی از آنجمله فرستادن تحف بسیار از خزانه و خلاصی نوکران میرزا عبداللطیف
بود وفا نکرد و مع هذا به بلخ لشکر کشیده آن ولایت را ویران کرد بنابرین مقدمات میرزا الغ بیک
بلخ را
لشکر ماوراء النهر را جمع کرده به بلخ آمد و لشکر میرزا عبداللطیف جمع کرده منتظر همین روز بود و با او
متوجه خراسان شدند و میرزا علاء الدوله چون این خبر شنید اندوخته پنجاه ساله میرزا
شاهرخ را در یکروز بر لشکریان قسمت کرد و امیر محمد صوفی و امیر سلطان ابوسعید را بحکومت
هرات گذاشت و مولانا احمد بیساول مرا بقلعه عماد که خزانه او در آنجا بود فرستاد و امام حاجی
را حاکم حصار اختیار الدین ساخت و متوجه میرزا الغ بیک شد و هر چهارده فرسخی هرات لشکرها
بهم رسیدند و میرزا علاء الدوله با میر صالح پس فرستاده شیخ بهاء الدین عمر را از هرات طلب
نمود که بوسیله او شاید صلح شود اما قبل از رسیدن جنگ شد و بوقت صف آرایی میرزا
عبدالله شیرازی صف میرزا علاء الدوله را ویران کرده بود و میرزا الغ بیک رفت و لشکر
خراسان دل شکسته و بقدر طاقت دیوان جنگ کردند و میرزا الغ بیک مظفر و منصور متوجه
هرات شد و میرزا علاء الدوله بانولایت استراباد جای توقف نکرد و در جنوشان
با برادر خود میرزا ابوالقاسم بابر ملاقات کرد و بواسطه دلجویی و فی الجمله تسلی شد و دار عکان
هرات فرار نمودند و امیر سلطان ابوسعید بوقت گریختن گرفتار شده دیگران جان سلامت
بیرون بردند و میرزا الغ بیک با آنکه درین جنگ میرزا عبداللطیف آثار شجاعت بسیار
بظهور آورده بود جلدوی فتح بنام میرزا عبدالعزیز رقم زد و میرزا عبداللطیف آزرده خاطر
شد و در منزل جهل دختران شیخ بهاء الدین عمر که بملاقاتش می آمد و جار لشکر ماوراء النهر
شده اسبابش بتاراج رفت یکی از مریدان شیخ بسرکان گفت که این اموال شیخ است
او در جواب گفت که ما نیز به تبرک می بریم نمی بینی که بدست هر یک اندکی افتاده است و
حصار اختیار الدین بسعی میرزا عبداللطیف که در آنجا محبوس بود مفتوح شد و اموال و
خزاین بیقیاس بدست آمد و از اموال میرزا عبداللطیف چند هزار مثقال طلا و اوانی زر و
سیم و دویست تومان نقد در آن قلعه بود چه در وقتی که میرزا شاهرخ بعراق میرفت و
میرزا عبداللطیف در رکاب بود آن اموال را آنجا گذاشته بود میرزا الغ بیک

تا آنکه جلد وی فتح بنام دیگری رقم زده و از غنایم خراسان خبری بمیرزا عبداللطیف نداد و در آنجا خاصه
او بود هم مضایقه فرموده و امیر سید عماد الدین حامدی درین ایام در رکاب میرزا الغ بیک
شد از سمرقند آمده بود با آثار رفته از و مشاهده رفت و باتفاق ابوسعید داروغه
هرات در قلعه بره بو که درینولا مفتوح شده بود محبوس گشت و خبر جمعیت میرزا علاء الدولت
و میرزا ابوالقاسم بابر بمیرزا الغ بیک رسید متوجه طرف ایشان و با مشهد مقدس رفت
و بعد از زیارت با الکه زادکان آمد و ایلچی میرزا ابوالقاسم بابر درین منزل رسید خبر قبول
سکه و خطبه رسانید و میرزا الغ بیک ایلچی را نوازش کرده مراجعت داد و خود نیز متعاقب رخصت
روان شده تا ملک ارسم رفت و میرزا عبداللطیف و میرزا عبدالله شیرازی را بولایت
بسطام فرستاده و فرمود که میرزا عبدالله بولایت استراباد در آمد و چون شاهزادها
بموجب حکم عمل نمودند میرزا الغ بیک بی موجبی از پل ابریشم معاودت نموده و شاهزادها
نیز بعد از مراجعت میرزا برگشتند و هیچکس وجه مراجعت معلوم نداشت و میرزا ابوالقاسم
بابر و میرزا علاء الدولت که عزیمت فرار بجانب عراق داشتند از آن اندیشه خلاص شدند
و میرزا عبداللطیف بوقت مراجعت بیمار شد و در نیشابور مرض اشتداد کرد و جماعتی
که همیشه میل فتنه داشتند بمیرزا الغ بیک خاطرنشان کردند که میرزا عبداللطیف بهانه بیماری
میکند و اصلا بیماری ندارد و بنا بر آن میرزا الغ بیک جمعی از امرا را فرستاد که او را در محفه
باردو رسانیدند و میرزا الغ بیک چون مشاهده کرد کذب مقربان ظاهر شده طبیبان را
بعلاج شاهزاده امر فرموده و نوید سلطنت خراسان بفرزند ارجمند داد و امیرزاده یار علی
و ابوسعید که در قلعه بره بود در حبس بودند بحیله خود را خلاص کرده سحر سیح در محافظان
قلعه نهادند و جمعی را بقتل آوردند و جمعی را امان دادند و قلعه را متصرف شده زر بسیار بدست
آوردند و امیر ابوسعید را امیرزاده رخصت کرده از قلعه بیرون فرستاد و خود به بیع
با حسان کشاده گروهی انبوه جمع کرد و متوجه هرات گشت و امیر بایزید پروانچی
که حاکم هری بود حکم کرد که هر کس در شهر اسب دارد بجنگ امیرزاده یار علی بیرون رود
و مردم بموجب فرموده عمل کردند و امیرزاده یار علی در نواحی کوچ بر ایشان تاخت و یک
حمله جمعیت ایشان را متفرق گردانید و اسباب ایشان را متصرف شد و بظاهر آمد و از
هر طرف مردم نزد او جمع شدند و آغاز محاصره هرات کردند و هفده روز ایام محاصره امتداد

یافت و مردم

یافت و مردم شهر هری بدانچه ممکن محافظت شهر نمودند و هر مرتبه که بیرونیان جنگ پیش آوردند
بزخم تیر ایشان را بر گردانیدند و کوشش امیرزاده یار علی را قدر اندازی مرو سرساخت و میرزا
الغ بیک معاودت نموده نزدیک رسید و مردم یار علی متفرق شدند و او بجانب بره فوت رفت
و میرزا الغ بیک بشهر در آمد و بایزید داروغه از بیرونیان شهر شکایت کرد و حکم تاراج ایشان شد
و بیرون هرات بغارت رفت و بعد از سه روز گناه هرویان بخشیده شد و میرزا عبداللطیف
یکماه در مشهد بود چون خبر رسیدن میرزا بابر رسید و بهرات آمد و حکومت هرات یافت
و میرزا الغ بیک بماوراء النهر معاودت نموده ارباب صنایع را همراه برد و بعضی میرزا شاهرخ
را نیز نقل کرد و میرزا ابوالقاسم بابر بعد از معاودت میرزا الغ بیک متوجه خراسان شد و
بمشهد از وام هندو که را که سرداری صاحب وجود بود با جمعی از مردم کار دیده بجانب مرو
محل عبور لشکر میرزا الغ بیک بود فرستادن جمعی را بجانب هرات تعیین نمود و امیر هندوکه
بایلغار بنواحی اردوی میرزا الغ بیک رسید و شبیخون آورد و ایشان را سراسیمه کرد و بسیاری
از الوجیان را اسیر گردانید و امیر ابراهیم انکو تیمور را که در عقب لشکر بود دستگیر کرد و اسباب
و اموال بیقیاس بدست آورده متوجه هرات شد و میرزا الغ بیک و امویه پل بسته
بگذشت و بوقت عبور از آب لشکر ازبک نیز خود را بر آن سپاه زده اموال و اسباب
بسیار بتاراج بردند و لشکر زحمت تمام بیچاره رسید و همانجا قشلاق شد و میرزا الغ بیک
از نیمه معاودت بی موجب بی هنگام بغایت در نظرها سبک شد و میرزا عبداللطیف چون
احوال لشکر پدر را بر آن نهج شنید و لشکر میرزا ابوالقاسم بابر نزدیک رسید هرات را گذاشت
خود را از آن مهلکه بکناری کشید و امرای بابر بهرات رسیدند و دست انداز بسیار کردند
از فراوان جمع نمودند و هنوز آسوده نشده بودند که امیرزاده یار علی ناگاه بشهر رسید و امرا
بحصار اختیار الدین گریختند و روز بعهد و پیمان بیرون آمدند و شب باز بحصار رفته
زرها را که جمع کرده بودند برگرفته سر خود گرفتند و بیست روز امیرزاده یار علی در هرات
حکومت کرده طرح عدالت انداخت و عبدالغنی رکابدار میرزا بابر گریخته نزد او آمد و آن
ساده لوح را فریب داده کمر خدمتگاری بر میان بست و میرزاده خوان و عباس بود
درین بیست روز یکنفس بی شراب نبود و عبدالغنی در شبی که خبر رسیدن میرزا ابوالقاسم
بابر داشت بسیار رسو نمود و او را بیهوش ساخت بصبح جمعی از بهادران هراول میرزا

بار خود را غافل ساخته وقتش رسانیده دست و گردنش را بسته و بنظر میرزا ابابکر در آوردند
و در چهار سوی هرات بقتل رسید سر اندیشش هم در سر شد و میرزا ابابکر در اواخر شهر ذی حجه
بر سریر جهانبانی باستقلال نشست و سلطان مراد حاکم روم درین سال حصار [illegible]
قلعه دیگر را از قلاع فرنگ مفتوح ساخت و بولایت اربوت در آمده حاکم آنجا را منهزم ساخت
و معابد نصاری را ویران کرده مساجد تعمیر کرد و فرنگان انکروس قصاص و چج والامان و افلاق
بیکدیگر اتفاق متوجه قیصر شدند و سلطان خبر یافته کسان بطلب لشکر فرستاد و خود بصوب [illegible] آمد
و مردم بسیار برو جمع شدند و سلطان محمد پسرش نیز همراه شد و در ولایت قوس هردو
لشکر بیکدیگر رسیدند و روز دوم جنگ سلطانی شده دست راست و چپ رومیان
منهزم شدند و سلطان خود در قول بر جای خود مانده قرار کشته شدن بخود داد و فرنگیان خود را ثابت
زور آوردند او را [illegible] حرکت داد و سلطان کس پس فرستاد که در میان گریختگان
ندا کرد که راه دور و دراز در پیش است و گریختن خلاصی نیست و شهادت بوقت جنگ
بهتر از کشته شدن در گریختن است و مسلمانان از شنیدن این سخنان غیرت کرده مراجعت
نمودند و یکبار حمله آورده کفار را منهزم ساختند و جمعی کثیر از فرنگیان بقتل آمده برخی پناه
بارابه‌های خود بردند و بعضی از پس تعجیل در گریختن پیاده شدند چه اسپان ایشان از کار
بازمانده بمواضع مزارع در آمد و مسلمانان رسیده آتش در مواضع زدند و همه را سوختند
و حاکم فرنگان که در میان ارابه بود آن روز تا شب جنگ کرد و آخر مردم خود گفت که شما بجنگ
مشغول باشید که من از عقب در آیم و باین بهانه بیرون آمده بگریخت و لشکریانش تا صبح
جنگ کردند تا روز شد و دانستند که سرداران رفته‌اند ایشان نیز بگریختند و مسلمانان
تعاقب کرده اکثری را بقتل آوردند و سلطان محمد و لشکر بجای آورده سه روز در جنگگاه
توقف کرد اما فرنگیان که گریخته چون بیکدیگر رسیدند همه را ملامت کرده اتفاق بر مراجعت
نمودند و سوگند یاد کردند یا فتح میکنیم یا کشته میشویم و مسلمانان ازین خبر سراسیمه شدند
اما قیصر ایشان را تسلی نموده سخنان مردانه گفت و روز دیگر آن جماعت از سر گذشته رسیدند و
جنگی که واقع شده باشد واقع شد و باز فرنگیان شکست یافتند و اکثری کفار بمقتضای خود مثل آن کم
کشته شدند و اندکی بیرون رفتند و سلطان روم بتماشای کشتگان بیرون آمده صحرا
صحرا کشته بنظر در آمد دیده‌ام صید کهی را که در ره و کوه در کوه شکار افتاد دست مع سگ

ارسلاطین روم را

ارسلاطین روم را فتحی چنین میسر نشده بود و حاکم انکروس گریخته بولایت لار رفت و از آنجا
بولایت خود رفت و علاء الدین حاکم دهلی درین سال به بداون رفت و در غیبت میان هردو
برادران رئیس نزاع شد و یکی کشته شد و دیگری را مردم باغوای حسام‌خان در بر کشیدند
و آوازه یاغی‌گری حسام‌خان بر زبانها افتاد و بهلول لودی که منتظر فرصت بود بحسام‌خان
نوشت که اگر دهلی را بمن دهی ترا حاکم ولایت که خواهی بکنم و بعلاء الدین نوشت که حسام‌خان
یاغی شده و من بدفع او متوجه شدم کوچ بر کوچ از دیپالپور بدهلی آمد و حسام‌خان طاقت نیاورده
نزد او رفت و بهلول شهر را متصرف شد و سلطان جهانبان در بداون بفراغت خود مشغول
بود بهلول چون دهلی را مسخر ساخت بسلطان نوشت که حسام‌خان را دفع کردم و شهر را بجهت
شما محافظت نمودم و بواسطه گفت و شنید خلق جماعت معتمد خود را در شهر گذاشته
خود بدیپالپور روان شد و سلطان از کمال عقل و شجاعت در جواب نوشت که من بشهر بداون
قانعم و پدرم ترا پسر گفته بود و تو بسال از من بزرگتری و سلطنت حق تست و من بطوع و رغبت
از آن در گذشتم **سوانح سنه ثلث و خمسین و ثمانمایه هجرت موافق**
ثلث و اربعین و ثمانمایه جلیت درین سال میرزا ابوالقاسم بابر سکه و خطبه در خراسان
بنام خود کرد و سرکار تون را بمیرزا علاء الدوله که از روز شکست تا حال با او همراه بود عنایت
کرد و میرزا علاء الدوله پسر خود میرزا ابراهیم را با اوزبق و [illegible] بآنجا روان ساخت
و درین وقت جمعی میرزا ابوالقاسم بابر را خاطرنشان کردند که میرزا علاء الدوله روی سلطنت
ادراک نموده است برو اعتماد کردن امور ملک را زیان میدارد و میرزا ابوالقاسم بابر
تعیین کرد که بتون رفته میرزا ابراهیم را برگردانند و میرزا علاء الدوله را محبوس ساخت
و جمعی که بتون رفته بود به میرزا ابراهیم رسیده او را بازگردانیدند و مولانا احمد یساول جنگی عظیم
کرده زخمی قوی بدست او رسید و دختر میرزا علاء الدوله را بعراق برده بمهد علیا
گوهرشاد آغا رسانیدند و میرزا ابراهیم را با خزاین روی زمین نزد میرزا ابابکر آوردند میرزا
ابراهیم محبوس و زنها از حبس خلاص شدند صندوقهای جواهر و طلا را اکثر ناگشوده بمردم
بخشید و امیر هندوکه نوازش بسیار کرد اما هم دران زودی امیر هندوکه از اوضاع امرا
میرزا ابوالقاسم بابر ملول شد رخصت ییلاق حاصل نمود چه میرزا ابابکر اکثر اوقات
بعیش و عشرت مشغول بود و پروای ملک و مال نداشت و امرا دست ظلم و جور گشوده بودند

عادل

وامیر هندوکه بغایت بود طاقت انجمعنی نمی آورد و درین سال میرزا الغ بیک و میرزا عبداللطیف
نزاع ظاهر شد و تفصیل این سخن انکه چون میرزا عبداللطیف از هرات متوجه ماوراءالنهر شد در راه
حکم رسید که بولایت بلخ سیورغال او مقرر است با بخارو و دانجمعنی را فوزی عظیم دانست
که پدر و پسر در علم نجوم سرآمد ابنای عصر بودند از انجه طالع همدیگر فهمیده بودند که میان
ایشان فتنه حادث خواهد شد و میرزا الغ بیک بر پسر متغیر بود و فی الواقع بغایت
نیکو دریافته بود و بواسطه خزانه هرات چنانکه گذشت و جلدوی فتح بنام میرزا عبدالعزیز علم
اعتبار بود پدر خصوصا در هرات که آنجا در غایت عظمت اوقات گذرانیده بود و اوردن
از نیشابور در مخیم در ایام چپغوری بجهت قبول ناکردن حرچاری و غیر ذلک میرزا عبداللطیف
از پدر خاطر آزرده چون در بلخ قرار گرفت و از مخالفت بخود داد و اول کاری که کرد این بود
که منادی فرمود که تمغا بر انداختم بدالعلف کسی متعرض تجار نشود و تمام کشتهای جغورا
جمع کرده نزد خود برد و مردم ماوراءالنهر که اکثر از میرزا الغ بیک آزرده خاطر بودند نزد میرزا
عبداللطیف جمع شدند و میرزا الغ بیک که سابقا به بدبختی پسر آگاهی داشت ازین خبر
مطلع شده در مقام جمع لشکر شد گویند حکام هند و سیستان مکتوبی به میرزا الغ بیک فرستاده
بودند که مشعر بود برینمعنی که او را بس آزاری خواهد رسید و مولانا محمد اردستانی که در علم
رمل سرآمد ابنای روزگار بود اکثر اوقات که سخنان که دلالت برینمعنی میکرد و میرزا الغ بیک
میگفت انحمد روزی میرزا الغ بیک بر زبان آورد که عنقریب تمام ممالک خاقان سعید را
تصرف خواهم در آورد و مولانا محمد گفت اگر عبداللطیف بگذارد و از مولانا محمد در احکام
سخنان غریب منقول است از جمله روزی میرزا الغ بیک رمل کشیده از ضمیر پرسید مولانا
بواسطه حضور مولانا علی قوشچی در حکم تامل کرد میرزا الغ بیک گفت که علی قوشچی محرم ماست
انچه در خاطر داری بگو مولانا محمد گفت که پادشاه از زوجه حرم که دارد یکی را مبتلا شده و دیگری را
که دختر خان است طلاق میدهد میرزا الغ بیک ازینمعنی تعجب نمود اما بعد از چند روز
یکی را کشت و دیگری را از بس که خوشحالی بر قتل دیگری کرد طلاق داد القصه میرزا الغ بیک
با لشکری افزون از حد و چون بقصد استیصال پسر بکنار آب آمد و میرزا عبداللطیف
نیز سپاه خود را جمع آورده باستقبال بکنار جیحون رفت و پدر را از عبور مانع شد و چند
نوبت از طرفین مردم از آب گذشته جنگ کردند و اکثر اوقات مردم میرزا عبداللطیف

غالب میشدند

غالب میشدند روزی میرزا عبدالله شیرازی از آب گذشت و بدست مردم میرزا عبداللطیف
گرفتار شد و مدتی مدید این حال متمادی گردید و میرزا ابوالقاسم بابر فرصت یافته عزیمت مملکت
سیستان نمود و والی انجا از در اطاعت درآمده قبول باج و خراج کرد و امیر هندوکه
آزرده خاطر بادعیش رفته بود درین یورش با وجود طلب همراه نشد بلکه در غیبت
پادشاه یاغی شده بطرف استراباد روان شد و میرزا بابر فوجی بسرداری امیر ابوسعید
و امیر شیخ علی بهادر بتعاقب او نامزد کرد و ایشان باو رسیده جنگ کردند و ابوسعید
زخم دار شده بآن زخم درگذشت و امیر شیخ علی امیر هندوکه را بقتل آوردند و در یورش بهرات
آوردند و قلعه عماد نیز درین ایام تصرف میرزا ابوالقاسم بابر درآمد و طریق فتح آن این بود که شخصی
محمد صالح نام را میرزا علاءالدوله براتی بر قلعه نوشت و او بانجا رفته و حاکم قلعه مصاحب
شد و زر گرفته بیرون آمد و بآن با چند کس خود تحفه بسیار برداشته بدر قلعه آمد و حاکم
قلعه باسباهی سابق او را بقلعه در آورد و صالح فرصت یافته با نوکران خود شمشیر کشیده
بعضی از مردم قلعه را بقتل آوردند و بعضی را امان دادند و خبر فتح بمیرزا ابوالقاسم بابر فرستاد
و از خبر خوشحالی بسیار بمردم هرات راه یافت چه خزاین روی مین در ان قلعه بود
و درین روز که این خبر رسیده بود ناگاه میرزا علاءالدوله غافل شدند و او گریخته
بولایت نیم روز رفته بود و آنجا مجال توقف نیافته روانه عراق شد و از بعد بیابان برو برادر
کس فرستاد که باین ملک آمدن لایق نیست ما نیز متوجه خراسانیم و میرزا علاءالدوله
دران بیابان مدتی سرگردان بود و میرزا سلطان محمد بعد از فراغ خاطر از مهمات عراق
و فارس و توابع با لشکر بسیار متوجه خراسان شد و از بسطام ایلچی به برادر فرستاد
و در ولایت جام هر دو برادر با لشکر بیکدیگر رسیدند و لشکر عراق ظفر یافتند و میرزا
ابوالقاسم بابر بقلعه عماد گریخت و میرزا سلطان محمد غنیمت بی نهایت گرفته بهرات
آمد و میرزا عبداللطیف ایلچیان فرستاده اظهار اتحاد کرد و پدر و پسر که در کنار جیحون
روی بروی یکدیگر نشسته بودند مدتی مدید جنگ کردند و میرزا عبدالعزیز که در سمرقند
نایب پدر بود دست تعدی بعیال و اطفال و اموال رعایا و سپاهیان دراز کرده
امرا اضطراب نموده انجمعنی را بعرض رسانیدند و هرچند حکم که باد دست میرزا عبدالعزیز
بسمرقند رفت موجب زیادتی ظلم او شده و نزدیک بآن رسید که امرا و لشکریان میرزا الغ بیک

۲۸۲

را گرفته بمیرزا عبد اللطیف سپارند و در خلال این احوال میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا
سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن صاحب قران امیر تیمور کورکان که آثار پادشاهی
و انوار عنایت الهی از جبین مبینش همیشه ساطع و لامع بود خروج نمود و آنحضرت از ابتدای
عمر تا این وقت که بیست و پنج ساله شده بود همیشه با میرزا الغ بیک می بود و همیشه مدام
کسب قواعد سلطنت و قوانین جهانداری نموده همت بلند بهمتش معروف اندیشه
تسخیر ربع مسکون میشد درین وقت که پدر و پسر بیکدیگر مشغول بودند فرصت یافته ایل ارغون را
بخود متفق ساخت و عازم تسخیر سمرقند شد و لشکرش چنان پریشان روان شدند
که اکثر اموال و اسباب هر جا گذاشته شد و میرزا سلطان ابو سعید از آمدن میرزا الغ بیک
آگاه شده خود را بکناری کشید و سورت ایل ارغون در آمد و میرزا عبد اللطیف
از آب جیحون گذشته بکش آمد و لشکر آن نواحی را جمع کرده متوجه سمرقند شد و میرزا الغ بیک
باستقبال روان شد و چون بهم رسیدند میرزا الغ بیک بر بالای پشته بر آمد و لشکریان
بجنگ مشغول شدند و هنوز از هیچ طرف آثار غلبه ظاهر نشده بود و میرزا الغ بیک بموجبی
از بالای پشته بپایان آمده فرار نموده متوجه سمرقند شد و سمرقندیان بعد از رفتن میرزا الغ بیک
ناچار فرار نمودند و میرزا چون بدروازه سمرقند رسید میران شاه قوچین که از خاکه برداشته
او بود و کوتوالی قلعه باو تعلق داشت دروازه نگشود و میرزا الغ بیک حیران و سرگردان
متوجه شاهرخیه شد و بآن قلعه در آمد و میرزا عبد اللطیف بتخت سمرقند آمد و مستقل شد
و کوتوال قلعه شاهرخیه در مقام گرفتن میرزا الغ بیک شد و میرزا دریافته از انجا بیرون
آمد با عبد العزیز پسرش عزیمت سمرقند کرد و چون صید که بپای خود بدام آمد نزد فرزند نا
ناخلف آمد و میان پدر و پسر سخنان مذکور شد که نوشتنی نیست و میرزا عبد اللطیف
که شخصی رخان نام کرده بود سوسون ایام صاحب قران عباس نامی را فرمود که پیش
خان زانو زده عرضه داشت که میرزا الغ بیک پدر مرا بغیر حق کشته است خان حکم کرد
که آنچه مقتضی شرع باشد بعمل آرند و مجموع علما و ابه بدیانت سمرقند فتوی نوشتند
که میرزا را قصاص کنند و الاحباب قاضی مسکین که با آن سخن همداستان نشد فی الجمله
میرزا الغ بیک با میر حاجی خسرو سپردند که بحج برود و آنجناب در کمال خوشحالی سوار شده
روان شد و در راه شخصی از قوم سلدوز رسید با میر حاجی مذکور گفت که حکم آنست

که جای مناسب

که جای مناسب فرود آیند که سامان سفر میرزا الغ بیک بنوعی که لایق باشد نموده شود و بحج
فرموده در قریه مختصر که دران نزدیکی بود فرود آمدیم و میرزا الغ بیک بغایت اندوهناک شد
و بر قتل خود متیقن گشت و چون سرما بود میرزا فرمود که در حضور او آتش کرده کباب کنند
و در اثنای کار شراره آتش برخت میرزا رسید و در گرفت و میرزا بدست خویش آتش
را فرو نشانید و گفت که من هم بیکبارگی تو هم دانستی و از حاجی محمد که میرزا عبد العزیز
برسیده از حکم قتل خویش اشعار نموده و امیر حاجی او را تسلی میکرد که یکبار عباس با شخصی
دیگر پیدا شدند و چون چشم آنحضرت بر عباس افتاد از جای خود برخاست و مشتی بر سینه
عباس زد و شخصی که همراه عباس بود پوستین میرزا را از دوش مبارکش برداشت
و عباس باوردن ریسمان رفت و حاجی محمد در خانه را بست و امیرزا غسل کرد و عباس
آمد و امیرزا را بجای مشعل برده و بیک ضرب شمشیر کارش را باخر رسانید و میرزا عبد العزیز
سه روز پیشتر کشته شده بود القصه آن بی عاقبت بقتل پدر و برادر خود را بدنام کرده دنیا
و آخرت از دستش رفت چون میرزا الغ بیک از غایت شهرت خواه در ملک داری
و خواه در اقسام فضایل و کمالات تخصیص علم اسباب و ریاضی از تعریف مستغنی و بی نیاز است
دران وادی قدم ننهاده ذکر تاریخ فوتش نموده میشود این واقعه عظمی در ماه رمضان
بوقوع آمد چو عباس کشتش حقا بود سال تاریخ عباس کشت و میرزا عبد اللطیف خاطر از
جمع کرده بهر کس از امرا ارکان بود بدفع و قتلش خاطر جمع کرد میرزا سلطان ابو سعید را
از میان قوم ارغون بیرون آورده و نزد خود نگاه داشت و بعرض رسانیدند و میرزا سلطان محمد
در هرات از قتل عم بزرگوار آگاه شده انگشت حیرت بلکه حسرت بدندان گرفت و بغایت
الغایت ملول و دلتنگ گشت اما چون کار از دست رفته بود رضا بقضا داد و حاجی محمد
شاه حسین که در دیوان شاهزاده بواسطه حقوق سابق بغایت اعتبار بود در هرات بسبب
ظلم و جور کشته شد و سپاهی و رعیت را بغایت آزرده خاطر ساخت و میرزا القاسم بابر از قلعه
عماد بعد از فی الجمله سرانجام متوجه استراباد شد و انجا لشکری عظیم جمع کرده مردم سپاهی نیز
از هرات آهسته آهسته بطرف میرزا بابر رفتند و میرزا سلطان محمد دید که کار از دست
میرود در فکر شد و میر علاء الدوله را حکومت گرمسیر داد و زمین داده بآنجا فرستاد و اکثر امرا
و ارکان دولت را در خدمت امیر حاجی محمد برسم منقلای بجانب استراباد روان فرمود

وسلطان مراد قیصر روم درین سال حصار مرکوی را عمارت کرد و لشکری تاخت ولایت
افلاق فرستاد و ترو فلو ولد طراقلو را بدستور پدر حکومت افلاق داد و مثلاق در اداء
کرده و درین سال سلطان محمد شاه حاکم گجرات بپای قلعه خانبار آمد و مقدم آنجا بعد از جنگ
و شکست حصاری شد و مدت محاصره امتداد یافت و حاکم قلعه کس بسلطان محمود خلجی حاکم مالوه
فرستاده کمک طلبید و او قبول آمدن کرده باستعداد سفر مشغول شد و حکومت
مصر بدستور سابق بملک ظاهر جقماق متعلق بود و تفصیل احوال سلاطین مصر بعد ازین از کسی
که بوقت مسوده این اوراق در نظر بود معلوم نشد بنابران بتعداد اسامی و تاریخ ایام
سلطنت اکتفا نموده میشود و در ممالک آذربایجان امیر جهانشاه بن امیر قرایوسف حاکم
باستقلال بود و ابوالخیر خان حکومت داشت و آن نواحی می نمود **ذکر وقایع سنه**
اربع و خمسین و ثمانمایه درین سال امرای فارس و عراق و خراسان بنواحی استراباد
رسیدند و میرزا ابوالقاسم بابر باستقبال بیرون آمده جنگ کرد و ایشان را شکست داد
و امیر حاجی هاشم درین جنگ کشته شد و میرزا ابوالقاسم مظفر و منصور غنایم بسیار
و بجای بیشمار گرفته در نزدیک بمعرکه نزول نمود و میرزا سلطان محمد چون امرا را بشیراز فرستاده
و خود نیز بعد از سه چهار روز روان شد و در راه نوشته امرا رسید که بکمک حاجت
و میرزا بتعجیل روان شد اما وقتی رسید که کار از دست و گریختگان بزنهار دو چار شده
و میرزا از غایت غضب حکم کرد که کسی از گریختگان خبر برسد و بتعجیل هم بو خشم آلود
روان شد و باردوی میرزا ابوالقاسم بابر رسید و ایشان غافل بودند یکبار طوفان بلا را
بخود محیط دیدند و ناچار متفرق شدند و تمامت اموال و اسباب استراباد با آنچه از
خراسانیان بتاراج برده بودند بدست لشکریان میرزا سلطان محمد در آمد و شب رسید
میرزا سلطان محمد چون اردوی میرزا ابوالقاسم بابر را خالی یافت بخاطر گذرانید که مبادا
بصورت فریب از اردو بیرون رفته باشند و بواسطه همین ملاحظه از معرکه عنان
برگردانید و هر دو پادشاه بدانکه از حال یکدیگر اطلاع داشته باشند معاودت نمودند
میرزا ابوالقاسم بابر بجانب قلعه عماد رفت و میرزا سلطان محمد بولایت طوس معاودت
نمود و خبر یافت که اوراق و ضبط آن که بعهده خواجه غیاث الدین محمد بود ویران شده
چه بعد از خبر شکست امرا و قتل امیر حاجی محمد لشکریان چنان برهم خوردند که خواجه از عهده ضبط

نیامد و لطف

نیامد و لطف و حفظ خبرهای اراجیف میرسید بنوعی که حیات و ممات میرزا سلطان محمد سخن
گفتند القصه میرزا سلطان محمد حیران شده در لشکرگاه خالی فرود آمد و خبر رسید که میرزا
علاء الدوله از کرمسیر مراجعت نموده بهرات آمد و چند کس پیشتر شده با امرا مشورت
کرد که بودن در خراسان اکنون آسان نیست چه لشکر خراسان در باطن خواهان میرزا علاء الدوله
آمده و او اکنون بهرات در آمد حالا صلاح در آنست که امرای خراسان بمحاصره قلعه عماد
روان کنم و خود بعراق رویم و باین عزیمت امرای خراسان را بپای قلعه عماد فرستاد
و خود متوجه عراق شد و میرزا علاء الدوله را در میان هر دو برادر اقتتال عدد کرد و بار دیگر
خراسان را بتصرف در آورد اما امرای خراسان که بمحاصره قلعه عماد رفته بودند چون خبر یافتند
که میرزا بعراق رفت بملازمت میرزا بابر رفتند و نوازش یافتند و باتفاق متوجه هرات
شدند و هنوز میرزا علاء الدوله دمی بفراغت بر نیاورده بود که خبر رسیدن میرزا بابر
رسید و لشکر میرزا علاء الدوله پریشان شد و میرزا علاء الدوله ناچار حصار اختیار الدین
را بمولانا احمد یساول سپرده خود بجانب بلخ و شبرغان بیرون رفت و میرزا بابر بار دیگر
پادشاه خراسان شد و حصار اختیار الدین را بعهد و سوگند از مولانا احمد یساول گرفت
و میرزا عبد اللطیف چون حاکم ماوراء النهر ساخته شد و زجمه تقلید خلفا کرده خود خطبه بخواند
و با رعیت خوب سلوک کرد اما با امرا و اکابر آن ولایت بغایت بد زندگانی می نمود و
بغایت متکبر و جبار و متهور بود و رحم بر جوانان و مرحمت بر پیران حرام میدانست و
بحدی مهابت او در خاطرها قرار گرفته بود که یکی از نزدیکان او خبر یافته بود که جمعی قصد قتل او
دارند و از ترس نتوانست بمیرزا اعلام کرد و چون شش ماه از قتل پدرش در گذشت
بمقتضای آنکه بیت

پدرکش پادشاهی را نشاید
وگر شاید بجز شش مه نپاید

وقت هلاکش نزدیک رسید جمعی از ترک و تاجیک که از اعمال او بجان آمده بودند اتفاق
کرده قرعه سلطنت بنام میرزا عبد الله شیرازی انداختند و شب بیست و ششم ربیع الاول
که میرزا عبد اللطیف از باغ چنار بشهر می آمد از کمان تیری بجانب او انداختند و آن تیر که بمثابه
تیر احمد کر بود کارا فتاد و میرزا فریاد کرد که الله اوغ ذکری لعین تیر رسید و معدودی
چند که همراه میرزا بودند پریشان شدند و تیراندازان از کمین بیرون آمده سر میرزا از بدن
جدا کردند و از پیش طاق مدرسه میرزا الغ بیگ آویختند و باباحسین نامی تیرانداخته بود

وتاریخ قتل میرزا بابا حسین کشته شد و اکابر و اعیان و امرا سمرقند میرزا عبدالله را بپادشاهی
برداشتند و میرزا سلطان ابوسعید که از سمرقند گریخته به بخارا رفته بود و داروغه و قاضی
آنجا از ترس میرزا عبداللطیف او را گرفته محبوس ساخته بودند و اراده هلاکش برداشته
که درینوقت خبر قتل میرزا عبداللطیف رسید و همانجماعت که روز پس بی ادبی کرده بودند
بپای ادب نزد آنحضرت رفته او را از تنگنای حبس بیرون آورده [illegible] رسانیدند
وبعد از چند روز که فی الجمله سرانجام لشکر نموده شد آنحضرت از کمال علو همت متوجه سمرقند شد
و میرزا عبدالله شیرازی در سمرقند بعد از قتل میرزا عبداللطیف خزاین سمرقند را بر لشکریان
قسمت نموده بود و لشکری عظیم فراهم آورده باستقبال بیرون آمد و بعد از جنگ میرزا
عبدالله غالب شد و میرزا سلطان ابوسعید روی بصحرا و بیابان آورد و میرزا علاء الدولت
چون به بلخ رسید و خبر قتل میرزا الغ بیک و میرزا عبداللطیف و سلطنت میرزا عبدالله شنید
و جمعی از امرا برلاس و ارلات که از میرزا عبدالله بسبب قتل امرا ابراهیم ایدکوی را آزرده
خاطر شده بودند نزد او رفتند و عزیمت تسخیر سمرقند نمود و میرزا عبدالله از شمعی آگاه شد
بشهر سبز و لایت کش رفت و هر دو پادشاه صلاح در جنگ و نزاع ندیده معاودت
نمودند میرزا علاء الدولت به بلخ آمد و میرزا عبدالله بسمرقند رفت و میرزا ابوالقاسم بابر
چون در خراسان از جمعیت میرزا علاء الدولت در بلخ خبردار شد بانطرف متوجه شد
و بتعجیل به بلخ آمد و میرزا علاء الدولت طاقت جنگ نیاورده به بدخشان رفت و میرزا ابوالقاسم
بابر با وجود آنکه در ان کوهستان برف بسیار بود فیل با طرف روان شده خود را
بمیرزا علاء الدولت رسانید و جمعیتش را متفرق ساخته کوچ و متعلقان بدست آورد
بدست آورد و میرزا علاء الدولت بهزار حیله جان از ان معرکه بیرون برد و اهل و عیال
و اموال را بباد فنا داده در شکاف کوهی چهار روز دم درکشید و میرزا بابر به بلخ معاودت
نموده ولایت بلخ و شبرغان و قندوز و بغلان و ارسک و توابع را بامیر درویش و امیر علی
مرادی سورغان داد و خود بهرات آمد و اویس بیک را که بحکومت حصار را اختیار داده
تعیین نموده بود چون بهرات رسید او را باغی یافت و اویس اسباب حصارداری
بنوعی ترتیب کرده بود که بجنگ گرفتن آن حصار بغایت مشکل بود میرزا ابوالقاسم
بابر تدبیر کرده کسی نزد او فرستاد که تو از حصار بیرون نمی باید آمد تا آنکه من خود بانجام

وچندروز

وچند روز تغافل کرده شبی اهل ساز و آواز را بقلعه فرستاد که من نیز متعاقب میرسیم
و جمعی از دلاوران را روانه قلعه نمود و چون بهادران که اندک مردم بودند نزدیک قلعه
رسیدند فریاد برآوردند که میرزا رسید و باین بهانه چند کس بقلعه درآمدند و اویس برسم
استقبال برهمین قلعه آمد و از دلاوران لشکر منصور پیش از همه باویس رسید و
در و آویخت و یکدیگر را زخمهای کاری زده هر دو هلاک شدند و بهادران دیگر بدن او را
از قلعه بیرون آوردند و نوکران او قلعه را بعد از سه روز تسلیم کردند درینوقت یکی از نزدیکان
میرزا علاء الدولت آمده خبر داد که میرزا نزدیک شهر آمده در دامن کوه گازرگاه
غایب شد و بعد از تفحص او را در وثاق اسکندر بیک تاخته بنظر میرزا بابر آوردند
و جواهر قیمتی بسیار همراه داشت و لعل بوکرد و سوه کوزی از ان جمله بود و او را بمعتمدان
سپردند و درین سال سلطان مراد قیصر روم بر سر ارنوت رفت و در پای قلعه حصار
نزول نمود و چون قلعه محکم بود و زمستان نزدیک معاودت نمود و دختر ذو القدر علی بیک
بجهت پسر خود سلطان محمد خواسته طوی عظیم مرتب ساخت و در ادرنه قشلاق کرد
و درین سال سلطان محمود خلجی حاکم مالوه متوجه بیانه شد چه سابقا مذکور شد که حاکم گجرات آن
قلعه را محاصره نموده بود و مقدم آنجا کمک طلبیده بود و محمود خلجی بانتقام انچه گجراتیان
سابقا در مالوه کرده بودند متوجه آنطرف شد و سلطان محمد گجراتی که مدتی در پای
قلعه نشسته بود چون از توجه او خبر یافت و اکثر چهارپایان لشکر او تلف شده بودند
خیمه و اسباب زیادتی خود را سوخته بتعجیل باحمدآباد گجرات معاودت نمود و حاکم جاجا
هردار و غیره طلب نمود و عماد الملک را سلطان محمود برادر علی آنجا فرستاد و سه
ده لک تنکه باخته است مقدم آنجا برسم پیشکش بدرگاه آورده و نوازش بسیار
یافت و سلطان محمود بمالوه مراجعت نمود و مقدم آمد و نیز بملازمت سلطان محمود
آمده و مرحمت بسیار یافت از آنجمله نخ فیل و بیست و یک اسب و سه لک تنکه نقد بود
و در مصر ملک ظاهر چقماق حکم باستقلال بود **ذکر وقایع و سوانح سنه خمس
و خمسین و ثمانمایه هجرت موافق خمس و اربعین و ثمانمایه جلالی** میرزا سلطان ابوسعید
چون از جنگ گاه سمرقند بیرون آمد مدتی در صحرا و بیابان میگشت تا آنکه بهر حیله که توانست
قلعه [illegible] را بدست آورد و میرزا عبدالله آگاه شده لشکری بران بانطرف فرستاد و میرزا

سلطان ابوسعید حصاری شده مدتی ایام محاصره امتداد یافت و چون توفیق مساعد
میرزا سلطان ابوسعید مینمود تدبیری بخاطرش رسیده جمعی را بلباس اوزبکان از شهر
بیرون فرستاد که سپاهی گروه آوازه در انداختند که لشکر اوزبک بمدد میرزا آمده و در شهر غوغا
شادیانه زدند و مردم میرزا عبدالله بمجرد همین خبر از جیف اموال و اسباب را گذاشته
نقد حیات را غنیمت دانسته شد و روی بگریز آوردند جمعی بسمرقند رفته و جمعی نزد میرزا
سلطان ابوسعید رفته و بهار خواب شد و غنیمت بسیار بدست لشکریان میرزا سلطان
ابوسعید در آمد و اسباب پادشاهی آنحضرت مرتب شد و میرزا عبدالله بعد از این
واقعه بنفس خود متوجه شاهرخیه شده و میرزا سلطان ابوسعید چون طاقت مقاومت
نداشت یکی از مقربان را نزد ابوالخیرخان اوزبک فرستاده کمک طلبید
و خان بنفس خود متوجه شد و میرزا عبدالله از نیمی آگاه شده در مقام استعداد
جنگ شد و لشکریان سمرقند چون آگاه شدند که لشکر میرزا نزد سلطان ابوسعید
آمده اند و متوجه سمرقند اند فوج فوج جدا شده نزد آنحضرت میرفتند و میرزا سلطان ابوسعید
متوجه سمرقند شده با قریه شیراز که چهار فرسخی سمرقند است آمد و میرزا عبدالله
باستقبال بیرون آمد جنگ شد و میرزا عبدالله در جنگ گاه گرفتار شده کشته شد
و میرزا سلطان ابوسعید سجده شکر بجای آورده متوجه سمرقند شد و چون میدانست
که لشکر اوزبک چون بسمرقند در آیند دیگر بیرون کردن مشکل است بنابران
چون جنگ نزدیک سمرقند رسید با جمعی از امرای اوزبک که با آنحضرت همراه بودند
گفت که درین جوی آب که نزدیک بدروازه است اسپان را آب دهیم و ایشان
همراه آنحضرت بآب دادن اسپان مشغول شدند میرزا سلطان ابوسعید فرصت یافته اسب
خود را که هنوز سیراب نشده بود از جوی بیرون جهانید و تازیانه بدروازه آمد و آواز داد
که میرزا سلطان ابوسعیدم و ایشان فی الحال دروازه گشوده آنحضرت را بدرون بردند و بادشاه چون
درآمد دروازه ها را بر [illegible] در بیرون شهر متحیر شدند و آنحضرت کس نزد او فرستاد که این مملکت میراث
منست و خان درین ولایت توقف نخواهد کرد بجز من لایق حکومت این مملکت نیست اکنون خان را
توقف می باید کرد که باین مهمانداری قیام نموده اند و ابوالخیرخان چون چاره دیگر نبود ناچار قبول کرد آنحضرت از نقود
و جواهر و خلعتهای قیمتی و اسپان را بتوارد و شتران آنچه مقدور و میسر بود بیرون فرستاد خان راضی شده

[illegible] مشغول شدن ابوالخیرخان

واجعت کرد و خطبه و سکه بنام میرزا سلطان ابوسعید مزین شد و اول کاری کرد قتل مردم بود که
بقتل میرزا عبداللطیف اقدام نموده بودند و جثه خبیث ایشانرا بعد از کشتن حکم سوختن کرد و خواجه
مولانا که دولتخواه میرزا عبدالله بود بعد از فتح به خراسان رفت و در الکه سلطان میرزا
ابوالقاسم بابر را بملازمت نمود و آنحضرت اورا تعظیم نموده بزانوی ادب پیش آن
جناب بنشست و بنفس نفیس به الکه بسلطام آمد و میرزا سلطان محمد چون بعراق و فارس رفت
لحظه از فکر تسخیر خراسان فارغ نبود و لشکری مرتب ساخته متوجه آنصوب گشت و میرزا بابر خواجه
مولانا را بطلب صلح فرستاد و بعد از آمد و شد مقرر شد که سکه و خطبه بنام میرزا سلطان محمد
باشد و محمد و لاتی از خراسان داخل عراق شود و باعتماد صلح میرزا بابر به مازندران بقشلاق
رفت و میرزا سلطان محمد عهد و پیمان را بطاق نسیان نهاده با استراباد عنان باز کشید
و میرزا بابر چون خبر یافت ناچار بجنگ بیرون آمد میر احمد پسر امیر فیروزشاه که جوانغار
میرزا سلطان محمد بود برانغار میرزا بابر را شکست داد و شیر احمد که سرداری معتبر بود
بقتل رسانید و میرزا سلطان محمد از غایت شجاعت بنفس خود بر قلب میرزا بابر حمله کرد و
با معدودی خدمتیان قول در آمد و لشکر خراسان میان او و مردم عراق که متعاقب
می آمدند حایل شدند و میرزا سلطان با اندک مردمی در میان لشکر گرفتار شد و تا نماز
پیشین جنگ کرده زخمی گران یافت و گرفتار شد و لشکر عراق شکست یافتند و میرزا سلطان
محمد را از نظر میرزا بابر آوردند و میرزا بابر باو گفت که با من چه داشتی که یکمرتبه آمدی
و قصد خون و مال مسلمانان کرده و ویران شده رفتی و بآن قانع ناشده باز آمدی میرزا
سلطان محمد گفت که برادر من کار ملک و پادشاهی همینها نیشود و همان لحظه بحکم برادر
امهربان بقتل آمد و پادشاهی بود در کمال شجاعت و سخاوت و سی چهار سال عمر است
ده سال حکومت کرد پنج سال بر نیابت خاقان سعید و پنج سال باستقلال و دختر میرزا جهانشاه
آغا بیکی حرم میرزا سلطان محمد از بعد ازین واقعه بسمرقند رفت بر قبر شوهر آمد و چندان زار
گریه کرد که هلاک شد و از میرزا سلطان محمد و دختر میرزا جهانشاه یک پسر زاده یادگار محمد
میرزا نام و احوال او بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و میرزا ابوالقاسم بابر
بعد از قتل برادران برادر دیگر را که محبوس داشت حکم کرد میل التزم در چشم کشند چون
زمره عمل نمودند اما بوقت میل کشیدن میرزا علاء الدوله بتعظیم آنکس که باین امر اقدام

میبود در جشن اورده مردم ملک حشم را ببالا برد و واپسی چندان بخشش رسید و در غره ماه محرم
این سال سلطان مراد قیصر روم که پادشاهی عادل عاقل سخی حلیم شجاع بود باجل طبیعی درگذشت
و سلطان محمد پسرش بعد از شانزده روز از معنی ساه با در بر امده بجای پدر نشست
و ابراهیم بیک قرامان اغلی در همین سال بر و خروج کرد و سلطان بجانب او لشکر کشید و بعی
مردم مصلحت مابین صلح شد و سلطان با دریه معاودت سال بهلول لودی از دیبالپور
متوجه دهلی شد و در شهر درامده سکه و خطبه بنام خود و سلطان علاء الدین در بداون بعد از
مدتی فوت شد و مدت سلطنتش هفت و سال و چند ماه بود و بهلول چون حاکم هندوستان شد
جمعی کثیر از قبایل افغانان جمع اورد و انچه در خزاین بود به پسرش هفت سال و چند ماه بود
و بهلول انچه در امد بر ایشان قسمت کرد که طعام در منزل دیگران خوردی و اسپ امرا سوار شدی
و گفتی که مرا از سلطنت همین نام کافیست و سلطان محمد حاکم گجرات درین سال فوت شده
سلطان قطب الدین پسرش حاکم گجرات شد و باعث فوت سلطان محمد گجراتی ان بود که در
زمان سلطان محمد سلطان محمود خلجی قصد گجرات کرد و سلطان محمد با خود قرار جنگ نمیداد
و میخواست که بطرف قلعه دیپ رود هر چند امرا او را بر جنگ تحریص میکردند قبول نمیکرد
امرا دیدند که سلطنت گجرات از دست پادشاهان ایشان بدر میرود همه پیش زن
سلطان محمد آمده گفتند که تو شوهر خود را میخواهی یا پادشاهی گجرات را میخواهی که در خانواده
تو باشد ان عورت گفت غرض ازین سخن چیست امرا گفتند که شوهر تو هیچ وجه جنگ را با محمود
خلجی قبول نمیکند و ولایت گجرات و پادشاهی را میخواهد که منت از دست بدر حالا ترا
می باید که راضی شوی تا او را زهر بدهیم و پسر انرا پادشاه ساخته بالشکر مالوه جنگ کنیم ان
عورت راضی شد و سلطان محمد را زهر داده سلطان قطب الدین را بجای پدر پادشاه
ساختند و مدت حکومت سلطان محمد شاه هشت سال و نه ماه و چهار ده روز بود و در
ایام سلطان محمود حاکم مالوه لشکر بگجرات کشیده بود و قلعه سلطانپور را محاصره نموده
ملک عزالدین بهرات با باره بیرون امد و سلطان محمود از انجا نه بروده امد و سلطان
قطب الدین باستقبال روان شد و علاء الدین سهراب گریخته باو ملحق شد و چون
لشکرها بهم نزدیک شد سلطان محمود خلجی بقصد شبخون سوار شد و راه غلط کرده تا صباح
بر اسپ بایستاد و لشکر مخالف اگاه شده بجنگ سوار شدند و دست گجراتیان شکست یافته

تا احمداباد

تا احمداباد رفتند و از عقب قول گجراتیان همان مردم دست راست مالوه در آمد اردوی گجراتیان
را غارت کردند اما دست چپ مردم مالوه نیز برابر برقرار اختیار کردند و قول گجراتیان نیز روان
شده مردم قلب سلطان محمود خلجی را متفرق ساختند و سلطان محمود که بغایت شجاع بود
چندان جنگ کرد که کسی با او نماند و هر تیر که در ترکش داشت بینداخت و اخر ناچار شده
از معرکه بیرون امده و با سیزده کس باردوی خود که در عقب بود در رسید و باز مردم گریخته نزد
او جمع شدند و او اوازه انداخت که شبخون بر لشکر گجرات می برم و گجراتیان تمام شب محافظت خود
مینمود با لشکر خود بجانب مالوه معاودت نمود و تا جمع او بسیاری رفت و سلطان قطب الدین
بگجرات معاودت نمود بمالوه رفت و بار دیگر در استعداد یورش گجرات شد شیخ انجه

در سنه ثلث و خمسین و ثمانمایه در اکثر اقالیم ربع مسکون روی نمود میرزا ابوالقاسم
بابر درین سال متوجه عراق شد و از راه نور رفت که بواسطه عبور میرزا سلطان محمد در راه ری
علفی نمانده بود و میرزا جهانشاه ترکمان گردانیده راه راحل کرده بضعف کرده دیرتر شده و موید
این کتابت میرزا ابوالقاسم بابر که باو نوشته بود رسید و مهر بر پشت بود و این نیز چون
خلاف توره سابق بود و موجب زیادتی حرارت ترکمانان شد چه میرزا سلطان محمد که پدر ان
میرزا جهان شاه نوشته بود در سر خاقان سعید شاهرخ سلطان مهر بر روی پروانه
زده بود و میرزا بابر پیشتر از امد و چند گاه انجا توقف کرد [illegible] و حکومت ساوه را
بامیر شیخ علی بهادر داد و قم را بامیر درویش علی مسلم داشت و امیرزاده الوند ولد
اسکندر ترکمان بدرگاه میرزا بابر امد ترکمانان ایلغار کرده ساوه را متصرف شدند و قم را
محاصره کردند میرزا ابوالقاسم بابر بعضی از امرای بزرگ را نامزد اصفهان فرمود و میرزا سلطان
سنجر را حاکم شیراز گردانید و از هرات ایلچی امد که میرزا علاء الدوله گرکان تا چناری باد
داشتند خود را بلطایف الحیل بطرف اب مرغاب و مهنه وقار بادیم رسانید و لشکر جمع
اورد و میر امیر یادگار [illegible] خود باو ملحق شد و عزیمت تسخیر هری نموده با حکام
انجا جنگ کرده شکست یافت و جلال الدین محمود بسر یادگار در جنگ کشته شد
و میرزا علاء الدین گریختگان و جمعی دیگر متوجه هرات شد و بشهر درامد و امرای خراسان
از بلخ و مرو و راه متوجه هرات شدند و او را از شهر گریزانیدند و امرا خراسان همه را
بابر عرضه داشت کرده بودند که اگر چه میرزا علاء الدوله گریخت ما خاطر از طرف او جمع نیست

ومیرزا ذریه رحب متوجه خراسان شده دوازدهم سهراب رسید ومیرزا علاء الدوله ازهرات
بسیستان گریخت وازانجا نزد میرزا جهانشاه ترکمان رفت واعزاز یافت وسلطان محمود
درین سال لشکر باستنبول برد ودرحوالی ان قلعه حصاری ساخت ودرین سال در مندو
بولایت مالوه نظام الملک شیرخان که وزیر سلطان محمود خلجی بود قصد عذری کرد وسلطان
محمود اطلاع یافته اورا با فرزندانش گرفته بقتل اورد ولشکر بسیار جمع اورده سرحد
گجرات رامضبوط گردانید ذکر وقایع سنه سبع وثمان وخمسین وثمانمایه هجرت موافق
رحلت درین سال ترکمانان قم را گرفتند وباصفهان رفته مردم شهر با ایشان همداستان
شده دادند ومیرزا احمد بوداق پسر میرزا جهانشاه بشیراز رفت میرزا سنجر را ازانجا بیرون
کرد وولایت فارس وعراق بعد از هشتاد از تصرف اولاد صاحب قران بیرون رفت
ومردم ازتوه مدتی حصاری شدند واخر حصار گشوده شد اکثری بقتل امدند ومجموع
مملکت فارس وعراق بتصرف ترکمانان درامد ومیرزا ابوالقاسم بابر درین سال بعزم
تسخیر عراق وفارس متوجه قشلاق استرآباد شده در منزل [illegible] که چند روز مقام
شده بود میرزا خلیل سلطان قصد عذری نمود وشخصی میرزا ابوالقاسم بابر را اگاه کرد
ومیرزا خلیل سلطان مقید شده بعد از چند روز بقتل رسید ومیرزا سلطان سنجر نوازش
یافته با لشکری گران متوجه کرمان شد واکثر حکام ان نواحی مثل حاکم ساری وآمل
جهان پناه امده وبوقت بهار [illegible] از قشلاق کوچ شد خبر رسید که میرزا سلطان
ابوسعید ازاب اموی عبور نموده امیر پیر درویش ومیرزا علی را که حاکم بلخ وان نواحی بودند
شکست داده هردو را بقتل اورد وما کنار اب مرغاب بتصرف سلطان سعید درامد
میرزا ابوالقاسم ترک عراق وفارس کرده متوجه خراسان شد وجمعی را پیشتر
فرستاد که سرانجام اسباب لشکر نموده انچه ممکن بود ازهرات و ملوکات نقد کردند
وبلشکریان قسمت شده وجواهر چون بنظر میرزا بابر درامد فرمود که لایق زینت
وهمرا هما نساعت بروی پوشان حرم قسمت کرد وچون ازاب مرغاب گذشت
خبر معاودت میرزا سلطان ابوسعید رسید ومیرزا بابر ببلخ امد وپنج کس از امرا
که امیر شیخ ابوسعید ازانجمله بود برسم منقلای روان شدند وازمعتبر [illegible]
ازاجیحون گذشتند وامیر سلطان برلاس امیر احمد مارا که از کبار امرای میرزا سلطان

بود درین

بود درین وقت گرفته بدرگاه اورد ونوازش یافت بر جمیع امرا مقدم [illegible]
خراسان از معبر ارهنگ بگذشت وازجمیع انها بسلامت گذشت عرض لشکر دید شد لشکری
درکمال اراستگی بنظر درامد وقراول لشکر خراسان مولانا احمد بساول تا دربند اهنین
رفته اثار شجاعت بظهور اورد وما تک فرسخی سمرقند هیچ کس دربرابر خراسانیان نیامد
وچون لشکریان خراسان اسان مراجعت مینمودند میرزا سلطان ابوسعید بمصلحت
خواجه ناصرالدین عبدالله حصاری شد واسباب حصارداری چنانکه باید وشاید ترتیب
کردند وخراسانیان بغرور تمام شهر را درمیان گرفتند ودلیرانه امیر خلیل ومولانا
احمد بساول ومدم کابلی وغیر ذلک با دروازه سمرقند امدند ومردم شهر تیر بیرون
امده جنگی عظیم شد ولحظه بلحظه از شهر کمک بیرون می امد وخراسانیان را شکست دادند
وچون راه گریز بغایت تنگ بود بسیاری ازمردم خراسان کشته شدند وامیر خلیل ومولانا
احمد بساول دستگیر شدند وایشان را بنظر میرزا سلطان ابوسعید در اوردند ومیرزا
از ایشان سخن پرسید مولانا احمد بساول گفت که امیدست که بواسطه ما گرفتاران میان
شما برادران صلح شود واین سخن پسندیده افتاده گرفتاران را رعایت نمود ودر روز دیگر
میرزا بابر از گرد راه رسید وجنگ انداخت ولشکریانش اثار شجاعت بظهور اوردند
امیر بساول زخمدار شد وبهلول حسین دیوانه خودرا از دیگر شجاعان ممتاز ساخت
درمیان امده میرزا بابر پیش لشکر خود را خندق فرمود وچند گاه هنوز از طرفین جمعی مردان
مردو مشتاقان جنگ ونبرد بیرون امده جنگ میکردند بعضی اوقات غلبه از طرف و بعضی
ایام ازان طرف بود ودیگر ترتیبه نقبچیان نقب زدند اما قلعگیان اگاه شدند وکاری
ازپیش نرفت وموسم سرما رسید وبغایت اشتداد یافت واطراف ونواحی سمرقند
بتاراج رفت وغله دران نزدیک نماند سامان خراسان ناچار بغله اوردند ودور
میرفتند ومردم شهر فرصت یافته تعاقب مینمودند وجمعی را باین طریق بقتل اوردو
خراسانیان بعد ازان دانسته سرداران معتبر همراه سامان میرفتند نوبتی مردم
شهر بدستور معهود متوجه سامان شدند ومیرزا بابر اگاه شد امیرزاده نورالوعد
اسکندر ترکمان را با جمعی از امرای معتبر بکمک سامانیان فرستاد وایشان بلشکر سمرقند
رسیده مظفر شدند وامیر عبدالغنی ترخان وامیر احمد افضل ودیگر سرداران سمرقند را دست

259

وکردن بسته نزد میرزا بابر اوردند و هر کس از خراسانیان که دران معرکه اثار شجاعت بظهور
اورده بود بعد از تحقیق نوازش یافت و امیرزاده بورالوند که سعرض بود انچه واقع
بود بعرض میرسانید و بهلول جاندار که درین لشکر همراه بود و جماعت کثیر داشت و کاری
نکرده بود با میرزاده مذکور درشتی سخن ناپسندیده بر زبان اورد و از مجلس بیرون
رفت و درین وقت ان شهر جمعی بیرون امدند و لشکریان بانطرف روان شدند
و بهلول فرصت یافته خود را بقلعه سمرقند انداخت و میرزا بابر تومان او را به بهلوان
حسین دیوانه مرحمت کرد و بعد از چند روز مردم شهر بیرون امدند و جنگی عظیم شد
چنانکه سمرقندیان بمیان لشکر خراسان درامده اسباب و اسپ بتاراج بردند و
میرزا بابر بنفس خود سوار شده نهایت شجاعت بتقدیم رسانید و ترتیب چهل روز
اکثر ایام جنگ بود و درین تورسن ازکنار اب مرغاب تا ظاهر سمرقند قریب هزار
شتر از لشکر خراسان مرده اندکی مانده بود و بواسطه شدت سرما ازکار ببد باز ماند
هر دو لشکر از جنگ ملول شدند و مردم خردمند درمیان ان دو پادشاه درامده
مقرر شد که از جیحون بانطرف از میرزا سلطان ابوسعید باشد و این طرف بمیرزا بابر
معین باشد و عهد و پیمان بایمان موکد شده مجبوسان هر دو طرف ازاد شدند
از طرفین بلشکر یکدیگر امد شد نمودند و خواجه محمد لنگر خوانده و میرزا بابر طلب نموده
از شهر سمرقند بمجلس انحضرت اوردند و ده هزار دینار نقد و هزار مثقال طلا در مجلس
تخمین باو مرحمت شد و میرزا بابر کوچ کرده بخراسان معاودت نمود و بلخ را بامیر شیخ حاجی
واند خود را بامیر شیخ ذوالنون داد و جمیع ممالک محروسه را بسرداران صاحب وجود
سپرده اول سال تسع و خمسین و ثمانمایه بهرات نزول فرمود و میرزا سلطان سنجر که بولا
کرمان تعین یافته بود و بسی محنت کشیده بود بملازمت امد و در سنه سبع و خمسین
و ثمانمایه امیر سیف الدین حقوق حاکم سعرفت شد و ملک منصور عثمان بر حقوق بجای پدر
پادشاه مقرر شد و امیر اینال که امیر الامرا او بود بعد از یک و نیم ماه او را گرفته خود حاکم
شد و در سنه سبع و خمسین سلطان محمد قیصر روم لشکر روم را تمام جمع کرده باستنبول رفت و اسباب
قلعه گیری ترتیب داده توپهای بزرگ ساخت و مردم قلعه را محافظت نمودند که سر ابرج
دوباره بیرون اوردند و پنجاه شصت کس ترتیب داده بهر حیله که بود از راه خشکی انهارا

بدریا دراوردند

بدریا دراوردند و مانع فرنگیان که از ری دریا مدد می ایند امدند گشته راه اوردند غله
و مایحتاج مسدود شد و فرنگیان بغایت سراسیمه شدند چه در کتب قدیم ایشان مذکور بود
که هرگاه جمعی کسی در خشکی براه برند قلعه استنبول را مسخر خواهند ساخت و بعد از انکه مسلمانان کشتیهارا
بدریا دراوردند قیصر حکم کرد که هر کس انچه در شهر است بوقت فتح تاراج نمایند ازو باشد و پرسش
و بازخواست بالکلیه برطرف شد و مردم حریص متوجه قلعه شده از اطراف هجوم اوردند و قیصر
نیز سوار شده جنگ سلطان شد و قلعه مسخر گشت و چندان غنیمت بدست مسلمانان افتاد که زیاده
بران متصور نیست و مردان فرنگی بقتل امده عیال و اطفال شان چندان اسیر شدند که تحا
و هم از شماران عاجز اید الحمد الله الذی نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و بعد از فتح استنبول
بولایت لارشکر کشیده سور حصار و قول حصار را مسخر کرد و در ان ولایت نیز بیرون
از قیاس اسباب و اموال بدست لشکریان او درامد و سوانح ولایت هندوستان انست که
گر بعد او جنگ میان سلطان محمود خلجی و سلطان قطب الدین حاکم گجرات صلح شد و شرط
کردند که از دو طرف متوجه بلاد راشوند و هر کدام انچه از مملکت او تصرف در اورند بدان
متعلق باشد و سلطان محمود خلجی بولایت ما دوبی امده اکثر مترددان ان نواحی را تابع
نمود و تا نزدیکی پیانه امد و حاکم پیانه پیشکش بسیار بدرگاه فرستاد و مراجعت نمود
ولایت رنتهنبور را با اجمیر و نواحی بیرحدکان داد و خود بمالوه مراجعت نموده بعد از
پرسکال متوجه بلاد چتور شد و رانا کونبها پیشکش بسیار فرستاد اما چون برر سکرا
نا بود سلطان محمود در غضب شده بدانچه ممکن بود در ولایت او ویرانی کرد و رانا عجز
بسیار کرده و دیگر باره پیشکش بسیار فرستاد و سلطان بمالوه مراجعت نمود و لشکری
بسرداری مهدکان بجانب مبارکخان ضابط استر تعین نمود و او متعرض بعضی زمین
داران باج گذار مالوه میشد و مبارکخان باستقبال بیرون امده جنگ کرد و شکست
یافت و ولایتش بتاراج رفت و لشکر مالوه بجای خود مراجعت نمودند ذکر وقایع
تسع و خمسین و ثمانمایه هجرت موافق تسع و اربعین و ثمانمایه رحلت
دریکسال میرزا ابوالقاسم بابر که پادشاه خراسان بود در هرات قشلاق کرده
امیر خلیل که مقرر بود را بتسخیر سیستان نامزد کرد خبر مردم انجا پای از حد خود فراتر
نهاده بودند و مردم باحاری که باقطاع امیر خلیل مقرر بود بمیرزا سنجر مرحمت شده و امیر خلیل

بنواحی سیستان رفت و شاه حسین والی انجا بیرون امده جنک کرد و شکست یافته بقلعه گریخت
وانجا نیز مجال توقف محال دیده بجنکل زره رفت و پای تخت نیمروز بتصرف امیر خلیل درامد
بعد از چند گاه بار دیگر شاه حسین جمعی بهم اورده متوجه سیستان شد و باز منهزم گشت
و پسرش را بعد از چند روز نزد امیر خلیل اوردند و او بهرات فرستاد و ملک سیستان
بی منازعی بر امیر خلیل قرار گرفت و میرزا منوچهر برادر میرزا سلطان ابوسعید درین سال
بوقتی که در نواحی اندخود متعرض رعایا و زیردستان انولایت میشد بردست شیخ ذوالنون
گرفتار شد و بحکم میرزا بابر او را مقید بماورالنهر بردند و قلعه عماد که در انوقت از قلاع
مضبوط مشهور مملکت میرزا بابر بود از تصرف میرزا بابر بیرون رفته باز بدست امد
شرح این سخن انست که امیر باباحسن کوتوال انقلعه داروغه از قبل خود دران قلعه تعیین
نموده بود و خود را در ولایت مازندران چند سردار معتبر را گرفته انکشت بریده بود
و دران قلعه محبوس ساخته و داروغه مقرر کرده بود که هر شب یکی از رعایا قلعه محبوسانرا
طعام دهد و بدین جهت رعیت بسیار ازرده بودند شبی یکی از رعایا که نوبت مهمانداری
او بود نزد محبوسان طعام اورده بود احوال پریشانی خود باز گفت ایشان گفتند
که اگر رعایا با ما اتفاق نمایند دفع این داروغه در کمال اسانیست و ان شخص دیگر رعایا
را اگاه کرد و با محبوسان اتفاق کردند و غافل بر سر داروغه رفته او را بقتل اوردند
و نوکرانش بعضی بسته شده بعضی گریختند و قلعه بتصرف مازندرانیان درامد و میرزا
بابر چون از استحکام انقلعه اگاه بود خواجه عماد الدین استرابادی را نزد
مردم انقلعه فرستاد که اگر بواسطه بدسلوک داروغه گستاخی شده باشد معذورست
اکنون کناهان شما را بخشیدیم مازندرانیان درجواب ملایم گفتند اما قول و فعلشان موافق
نبود و استخلاص ان قلعه باسباب قلعه گیری ممکن نبود روزی جلال الدین محمود که داروغه
مشهد بود و ملک لشکر بیرون قلعه امده بود با جمعی از نوکران امیر باباحسن بپای
قلعه امده با مازندرانیان سخنان صلح امیز گفتند و عهد و شرط درمیان اورده
بپای دیوار امدند و دو مازندرانی بالای دیوار را پایان کردند که بدست جلال الدین
محمود دو هم امیش داده عهد تازه کنند جلال الدین و رفیق دستهای ایشان را گرفته
از قلعه پایان کشیدند و دیگران بدو رسیده هر دو مازندرانی را بقتل اوردند

باقی

و باقی مازندرانیان پیشتر از پیشتر بمحافظت قلعه مشغول شدند و غلامی را با چند خروار روغن
تعلیم گرفته بقلعه بردند و بعد از گرفتن روغن غلام را از قلعه بیرون کردند و بوقت
بیرون امدن غلام اهنگری که از بدمعاشی مازندرانیان به تنک امده بود با غلام گفت که
در فلان محل برج موضعی هست که بده روز کار سوراخ میشود و حالا هفت روز است
که من کار میکنم با مردم بیرون بگوی که بعد از سه روز منتظر باشند که چون شب چراغ
نمایان شود بی دغدغه بپای قلعه امده بدرون ایند و مردم بیرون ازین سخن مطلع
شده بوقت مقرر بقلعه درامدند و مازندرانیان اگاه شده بعضی بکمند خود را از قلعه
پایان انداخته جان بردند و باقی کشته شده قلعه بتصرف درامد و میرزا سلطان
ابوسعید ایلچی فرستاده تحف و هدایا انولایت ارسال نمود و شیخ الاسلام خواجه
ازمیرزا بابر طلب فرمود و میرزا بابر او را رخصت داده انواع رعایت کرد
و او بسمرقند رفته اعزاز بیش از موقع یافت و امیرزاده الوند که مدتی در خدمت
میرزا بابر می بود درین سال رخصت بجانب ولایت سیستان رفت وقیم بروم
درین سال چند قلعه معتبر از دست فرنگیان بیرون اورد و سلطان محمود
خلجی حاکم مالوه بطرف ولایت راناسواری کرده بقلعه دسور امد و سلطان
غیاث الدین پسر خود را با لشکری بفتح قلعه مفتوح شد و بغیاث پور موسوم
گشت و لشکری بولایت چین رفته از ابادانی انولایت اثر نگذاشتند و در
پای قلعه چورهر لشکر یالکیجا شده متوجه قلعه درامد و لشکر مالوه روز دیگر بجنک سلطان
قلعه را گرفته و خزانه را تا کوبها دران قلعه بود بدست سلطان محمود درامد و ملک
اشرف اسال حاکم مصر درین سال بحال خود بود **ذکر وقایع سنه ستین وثمانمایه**
هجرت موافق [illegible] درین سال میرزا ابوالقاسم بابر بشکار سوار شد و بعد از
معاودت عورتی کرد بیکی یامی را که قبل ازین بچند وقت نظر او درامده و پسندیده افتاده
بود نکاه کرد و بعد ازانکه شوهر او را امرا بمبلغهای کلی تسلی کرده بودند وان عورت را
مطلقه ساخته و درین سال امیرزا بابر بواسطه افراط شرب و زیادتی خارج بخود
ضعف کشید چنانچه اطبا مرفوع الطمع شده بودند و باز طبیعت قوت کرده مرض
مغلوب گشت و تصدقات بسیار بدرویشان و محتاجان دادند و ایلچیان از ماوراءالنهر

و دیاربکر و روم بدرگاه او آمده معزز و محترم گشت و تصدقات بسیار بدرویشان
معاودت نمودند و میرزا بایسنقر ولد میرزا علاءالدوله که قدرت بر سخن گفتن از طفولیت
تا آخر عمر نیافته بود و گوهرشاد آغا او را تربیت میکرد فوت شد و مولانا سعدالدین
کاشغری که بکرامات مشهور بود درین سال فوت شد و بوقت طغیان مرض و شدت
ضعف جدام مولانا میفرموده اند که مرا میان بودن و رفتن مخیر ساختند و من چون اطفال
صغیر داشتم بودن اختیار کردم و بعد ازین سخن بدو روز سفر آخرت اختیار کردند
و ذوذوابه در جانب مشرق بغایت بزرگ و روشن ظاهر شد و مهابتی از آن در دلها
پیدا گشت و میرزا بابر از منجمان تحقیق احکام نمود همه باتفاق گفتند که تاثیران دیگر
دیارست و بخلاف گفته منجمان میرزا بابر در آن نزدیکی فوت شد چنانکه بجای
خود مذکور شود و جمعی از امرا بزرگ میرزا بابر درین سال در استراباد قشلاق
نموده بودند چون بهرات آمدند میان ایشان و جمعی که در هرات بودند منازعتی
شده از طرفین مردم خود را اسلحه و مکمل ساخته قصد یکدیگر کردند و میرزا بابر
هنوز از ضعف بیحضوری بالکلیه خلاص شده بود و میرزا سنجر سوار شده آن
فتنه را بهر نوع که بود تسکین داد و میرزا سلطان ابوسعید پادشاه ماوراءالنهر
ایلچیان فرستاده اظهار محبت و اتحاد نمود و تیغ حدید سلطانی را در آن اوقات
از ماوراءالنهر بخراسان آوردند و میرزا بابر چون صحت یافت بزیارت مشهد طوس
رفت و قشلاق در آن ملکت نمود و سلطان محمد بن مراد قیصر روم درین سال
بحرب بلغراد لشکر کشید و قراجه ... که امیرالامرا بود درین یورش شهید شد
و در ولایت روم دو ذنب ظاهر شد یکی از مشرق و یکی از مغرب در مصر ملک اشرف
امسال پادشاه بوده سلطان محمود خلجی حاکم مالوه درین سال قلعه اجمیر را مسخر ساخت
و لشکر بپای قلعه مندسور آورده رانا کونبها را محاصره نمود و چند روز مردم درون
و بیرون جنگهای مردانه کردند و چون برسات نزدیک رسیده بود سلطان محمود بمالوه
مراجعت کرده بادنور نیز درین یورش مسخر سلطان محمود شد و حصاری مقدم
آن قلعه مسلمان شده سلطان محمود او را نوازش بسیار کرده آن قلعه را باو مرحمت
کرد و تاج و کمر مرصع و خلعت زردوزی و مبلغی کلی باو انعام کرده بمحل حکومت

قودی

خودش فرستاد و آنچه در ولایت گجرات سانح شد اینست که سلطان قطب الدین
حاکم آنجا خبر رسید که فیروزخان ولد شمس خان دندانی ضابط ناگور فوت شد و برادر
او مجاهدخان برادرانگی خود آن ولایت را متصرف شد و شمس خان پسر فیروزخان
از غم خود گریخته نزد رانا کونبها مقدم چیتور رفت و چون از قدیم ایام میان
رانا و زمینداران ناگور دشمنی بود رانا فرصت یافته قبول کرد که او را امداد
نموده بحکومت رساند بشرط آنکه بعد از فتح ناگور چند کنگره حصار آنجا را ویران
کند چه هیچکس از آبا و اجداد او را این معنی میسر نشده بود و سالهای دراز
هوس تسخیر ناگور و تسلط بر ناگوریان در خاطر رایان هندوستان بود و پدر رانا که رانا
موکل نام داشت با فیروزخان دندانی جنگ کرده بود و منهزم شده و سه
هزار کس از مردم معتبر او در معرکه و کر بقتل آمده بودند القصه شمس خان قبول
آن شرط کرده باتفاق رانا متوجه ناگور شد و مجاهدخان طاقت نیاورده
بگجرات گریخت و شمس خان پسر فیروزخان بدرون قلعه در آمد یکی از مردم
قلعه گفت که کاشکی فیروزخان را بجای این پسر دختری بودی که حفظ ناموس
نموده دشمنان را رخصت ویران کردن این قلعه ندادی و این سخن در شمس خان
بغایت تاثیر کرده همان لحظه حصار را مضبوط کرده کس نزد رانا فرستاد که اگر
لوازم امداد بود بجای آوردی اکنون ویران کردن حصار ممکن نیست چه اگر
من رخصت کنم مردم این ولایت قصد من خواهند کرد اکنون شما را بولایت خود
راجعت می باید نمود و الا کار جنگ امری دیگر که منظور نیست و رانا اظهار تاسف بسیار
کرد و دختر او را خواستگاری نمود و لشکری بکمک او تعیین کرده شمس خان بر ناگور
آمده با رانا جنگ کرد و شکست یافت و اکثری از گجراتیان درین جنگ کشته شدند
و سلطان قطب الدین از شنیدن این خبر در غضب شده بنفس خود متوجه ولایت
رانا شد و نزدیکی قلعه ابو رسیده فوجی را بتسخیر آن قلعه نامزد کرده ملک شعبان را
که سردار آن فوج کرده بود جنگ بی طرفه بر قلعه انداخته مردم بسیار بکشتن
داد و کاری نساخته مراجعت کرد و سلطان خود بدفع رانا متوجه بود و طبقات دلیر
آن قلعه شده سر دهی آمد در سر دهی جنگ عظیم شده سلطان قطب الدین

٢٦٢

در معرکه بر قتل سوار شد با پیتا و لشکریان از ثبات قدم سلطان دلیر شده مخالف را منهزم
گردانیدند و از انجا عنان کوهستان کونبل میر در امده اکثر ولایات رانا را ویران کردند و بسیاری
از عورات و اطفال هنود اسیر شدند و بپای قلعه کونبل میر امده رانا را محاصره نمودند و بعد از
دو روز کوهنها فرود امده جنگ کرد و شکست یافت و بقلعه گریخت و بواسطه محکمی قلعه چون
رانا طلب صلح کرد سلطان قطب الدین قبول کرده عزیمت معاودت نمود و رانا پیشکش
بسیار داد و سلطان بگجرات امد و ایلچی حاکم مالوه امد که گذشته گذشت صلح و عهد تازه کرده
باتفاق رانا را از میان برداریم برین اتفاق کردند و کسان معتبر خود را هر دو پادشاه
بکوه چانانیر فرستادند و بموجب قول عهد و میثاق و پیمان بایمان موکد شد ذکر اینکه در سنه
احدی و ستین و ثمانمایه رحلت در اکثر اقالیم ربع مسکون ردی نمود و درین سال در مشهد
طوس میان امرا میرزا بابر عهد و پیمان در میان امد و از سر نزاع گذشته در کنگاش شده و
برسم اشتی سوی یکدیگر را مهمانی کردند و میرزا بابر بمهمانی اکثر ایشان قدم رنجه فرمود
و اکثر اوقات و میرزا ابو القاسم بابر بنشاط شکار میگذشت روزی بمقام کوه نکک
بوقتی که مجلس بزم اراسته شده بود درویشی ژولیده موی بغایت خشن روی
و فصیح بر فراز سنگی پیدا شده باوازی مهیب بر حسب حدی که بدان است بیت
کراین همه طمطراق کن فیکون ❀ ذره هست حس اهل جنون ❀ بر خواند و مضمون اکثر ابیات بیغش
دال بر بیوفای اینا و عدم ثبات ان و اکثر خواطر بواسطه استماع ان ملال پیدا کرد و درویش
ناپدید شد و کسی از نام و نشان نیافت و در اوایل حرب از طوس میرزا بابر بعزم
جانور پرانیدن سوار شده و هنوز سر با بر طرف نشده بود و اکثر اوقات بر فنجاران
می باید و در شکارگاه زادگان ما حرافی شعاری که میرزا انجانور را بغایت دوست
میداشت بشکست و میرزا بغایت متغیر شد و در مشهد طوس مدتی میرزا بابر ترک شرب
نموده بود درین روز نشاط شراب کرده مشهد طوس معاودت نمود و مجلس شراب
اراسته در اثنای کیفیت بر محفه سوار شده ساعتی سیر کرد و بمنزل معاودت کرده
بر تخت نشست و فرخ جبین متغیر شده بر امرا اشفت و درشتی بسیار کرد و مجلسیان
بیرون رفتند این معنی را بر زیادتی شراب حمل کردند و بخلاف گمان ایشان ساقی
اجل پیاله دوستکامی بدست میرزا بابر داد و در چاشتگاه همین روز صبح حیات

ان پادشاه بشام ممات مبدل گشت و خبر مرگ مفاجای پادشاه در میان عوام شهرت
یافته غلغله در شهر افتاد و روز دیگر نعش انحضرت را در گنبد مدرسه خاقان سعید در نواحی مزار
امام رضا دفن کردند میرزا ابو القاسم بابر ده سال حکومت و پادشاهی کرد مدت عمرش سی
و پنج سال و نه ماه و نه روز بود و بعد از فراغ از دفن و کفن پادشاه امرا اتفاق کرده
میرزا شاه محمود پسر میرزا ابو القاسم بابر را که ده ساله بود و برادری دیگر نداشت بپادشاهی
برداشتند و کس فرستادند که میرزا سنجر را از مرو طلب نمایند و امیر شیخ ابو سعید بطرف سرخس
رفت که بتادیب جمعی که بسر رفته داشتند قیام نمایند و از هرات خبر امد که چون خبر فوت میرزا
بابر بهرات رسید بواسطه کثرت اشوب و سر اسیر شدن محافظان میرزا ابراهیم شاه زاده
فرصت یافته بهر حیله که توانست خود را از شهر بیرون انداخت و بخانه ابراهیم امیر نظام الدین
احمد ترخان رفت و امیر مذکور برسم مهمانداری قیام نموده انچه داشت پیشکش کرد و فتنه
طلبان که این خبر شنیدند از هر طرف نزد میرزا ابراهیم امدند و جمعی نزد او جمع شد بامرا چون
این خبر شنیدند بتعجیل متوجه هرات شدند و میرزا ابراهیم از قرب وصول ایشان اگاه
شد و چون هنوز اعتمادی بر مردم خود نداشت از اب مرغاب بگذشت و میرزا شاه محمود
بیست و سیم جمادی الاول به باغ مختار نزول فرمود و از جانب میرزا سنجر خبر امد که داعیه سرکشی
و استقلال دارد و امیر ابو سعید که در رکاب میرزا شاه محمود بهرات امده بود شروع در
ظلم و بیداد کرد و هر چه هر جا نزد هر کس یافت بهر بهانه که توانست بگرفت و مردم هرات
از ظلم او بجان امدند دعای مظلومان اخر مستجاب شده امیر شیر حاجی میرزا شاه محمود را در باغ
زاغان غافل بیاد کرده بشهر امدند و نوکران امیر شیخ ابو سعید اکثر در شهر بودند غارت
کردند و اکثر امرا از شیخ ابو سعید روگردان شده بشهر در امدند و روز دیگر هر دو گروه با
جنگ کردند و امیر شیخ ابو سعید بقتل رسیده مردم هرات از ظلم او خلاص شدند و امیر
شیر حاجی صاحب قران اختیار ملک و مال شد و خبر رسید که میرزا ابراهیم از کنار اب مرغاب
با جمعیت بسیار متوجه هرات است و امرا درین باب مشورت کرده برای صواب
گوهرشاد اغا قرار یافت که شاه زادگان با یکدیگر صلح کنند و کس معتمد گوهرشاد اغا نزد
میرزا ابراهیم باین کار رفت و امیر شیر حاجی که مدار مملکت میرزا شاه محمود بر او بود
بخاطر گذرانید که گوهرشاد اغا با میرزا علاء الدوله و اولاد محبت بسیار دارد و یقین است

که طرف ایشان خواهد گرفت و امرای ترخان اگر با ایشان متفق اند پیش از آنکه ایشان
کاری کنند فکر ایشان می باید کرد و این سخن را با امیر پهلوان حسین دیوانه در میان آوردند و
اتفاق بر قتل امرا نموده فرصت کردند در سلخ جمادی الاخر که امرا در کوشک باغ زاغان در آمدند یافته
در آمدند امیر شیر حاجی فرصت یافته غریت ایشان قتل کرد و امیر احمد فیروزشاه بغرات در
از مجلس بیرون آمد بیرون رفتن او و صبح در حاسان خوابانیدن یکی بود و امیر اویس و ولد
او یوسف ترخان و امیر چپق ترخان را زخم چند کاری زدند امیر اویس که کارد در دست یکی
زیره کردن مشغول بود چون زخمدار شد از جای برجست و در امیر شیر حاجی آویخت و کاردی
که در دست داشت بر شکمش زد و نوکران امیر شیر حاجی کار اویس را تمام کردند و امیر
شیر حاجی بر روی در افتاد و بکمال هلاک دیگر کسی متعرض او نشد و امیر محمد عباس ترخان
و مولانا احمد یساول بلطایف الحیل از آن معرکه جان بیرون برده نزد میرزا ابراهیم خواندگه
ساقی بیاله کار جهان بکام ما وفی الحال جهان متوجه هرات شد و در راه امیر شیر حاجی که بعد
هر نوکر گریخته بود کس نزد میرزا ابراهیم فرستاد که درین نواحی ایل و الوس بسیار است
اگر ازین راه متوجه بلخ شوند لشکر بسیار در رکاب جمع خواهد شد میرزا ابراهیم احمد
بران نامزد کرده بان طرف روان شد او خود با امرای ماوراءالنهر اتفاق کرده بود و میرزا سلطان
ابو سعید عرضه داشت فرستاده و لشکری جمع آورده سر راه گرفته بود چون میرزا ابراهیم
عازم بلخ شد یکبار دوچار لشکر سمرقند شد و جنگ در گرفته مردم میرزا ابراهیم متفرق
شدند و میرزا بسعی امیر نظام الدین احمد بهزار حیله از آن معرکه بیرون آمد و در نواحی جرجان
باز لشکرهای پریشان میرزا ابراهیم جمع شده عازم هرات شدند و میرزا شاه
محمود طاقت نیاورده بطرف مشهد رفت و امیر شیر حاجی به سره بو گریخت و میرزا ابراهیم
روز شنبه هفتم ماه رجب بشهر در آمده و خواجه شمس الدین بخاری و خواجه محمد سعد الدین را
وزارت داد و مولانا احمد یساول را بکوتوالی حصار اختیار الدین مقرر گردانید و مولانا احمد
یساول چون کار آزموده شده بود و اسباب حصارداری بخاطر خواه خود مهیا کرده
بقلعه در آمد و میرزا شاه محمود بمشهد رفت امرای مدرش از اطراف مملکت خراسان
نزد او جمع شدند و متوجه هرات گشتند و میرزا ابراهیم نیز متوجه آن طرف شد و میرزا
ابراهیم نخست مغلوب شده آخر بسعی امیر نظام الدین احمد ترخان غالب شده و میرزا

شاه محمود

شاه محمود دیگر باره بجانب مشهد گریخت و جمعی کثیر از لشکر او گرفتار و کشته شدند و از ماوراءالنهر
میرزا سلطان ابو سعید پادشاه آنجا چون اخبار پریشانی احوال خراسان شنید متوجه
آن صوب گشت و قبل از معاودت میرزا ابراهیم بهرات رسیده بشهر در آمد و مولانا احمد
یساول در حصار اختیار الدین محکم شد و میرزا سلطان ابو سعید هر چند او را ابلغ تکلیف
کرد قبول نکرد و اصلا بوعدهای میرزا ملتفت نشد و گوهرشاد بیگم را میرزا سلطان ابو سعید
ملازمت کرده شرایط احترام بجای آورد و بمحاصره حصار اختیار الدین فرمان داد
هر چند سعی کردند سودی نکرد چه مولانا احمد یساول نوعی که دلخواه او بود حصار را محکم کرده
بود و امیر شیر حاجی از حصار سره بو بملازمت میرزا سلطان ابو سعید آمد و فتنه انگیزان
خاطرنشان میرزا کردند که گوهرشاد آغا قاصدان نزد میرزا سلطان ابراهیم میفرستد
و در مقام عذر است بنابرین سخن مهد علیا گوهرشاد آغا که منبع خیرات و مبرات بود
بقتل آمد و حصار سره بو را ساقی مجهول که گوسفندی داشت و بدر قلعه آورده بهانه
آن بقلعه در آمده بود و با خود پنهان داشت جمعی را که با او اتفاق داشتند
بالا کشیده مسخر ساخت و گماشته امیر شیر حاجی را چند رقم زده از قلعه بیرون کرد و میرزا احمد
ولد میرزا عبداللطیف در طرف بلخ فتنه بر انگیخت و میرزا سلطان ابو سعید از اطراف
احوال مملکت را پریشان یافت فتح حصار اختیار الدین میسر نشد و حصار سره بو را
رفت و در بلخ و ماوراءالنهر فتنها حادث شد ناچار هرات را گذاشته معاودت نمود
و امرای خود را بایلغار بدفع فتنه میر احمد فرستاد و شهر احمد قوچ شد و برادرش میرزا
محمد جوکی جان از آن معرکه بیرون برد و میرزا سلطان ابو سعید آگاه شد بغایت
خوشحال شد و امیر الدین احمد ترخان را بضبط هرات فرستاد و مولانا احمد یساول بعد از
رفتن میرزا سلطان ابو سعید از حصار اختیار الدین بیرون آمده هرات را ضبط
کرده بود چون امیر نظام الدین احمد بهرات آمد شهر را در اباد و سپرده بحصار
اختیار الدین رفت و سلطان محمد قیصر روم درین سال در ادرنه قشلاق کرد
و در مصر ملک اشرف اینال با خسی و ستین و ثمانمایه پادشاه بود و درین سال
وقایع هندوستان اینست که سلطان قطب الدین حاکم گجرات با لشکر بسیار
متوجه چتور شد و ولایت رانا شد و سلطان محمود خلجی نیز از طرف دیگر متوجه آنولا

کشت ودرانااول متوجه سلطان محمود شد درین اثنا سلطان قطب الدین نیز رسید و او وردی
کذشته و ولایت کونبل میرزا تاراج کرده متوجه جیتور شد و رانا در جیتور بجنک کجراتیان
روان شده جنک کرد و شکست یافت و بقلعه کریخت و جهار من طلا و دو فیل واقف بسیار
بسلطان قطب الدین فرستاده او را از خود تسلی کرد و لشکر کجرات معاودت کردند و سلطان
محمود خلجی بمشهد سوار امده از انجا بپای قلعه سدل کور رفت و ان قلعه را که در غایت استحکام
بود محاصره نموده بسعی بسیار بکرفت و هندوان تدارک پناه برده امان طلبیدند و ده لک تنکه
مال امان داده جان خود را خلاص کردند و در غره ذی حجه سنه مذکور قلعه سدل کور بتصرف
سلطان محمود در امد مسلمانان بالای قلعه مساجد و معابد غارت کرده بتخانها را ویران
کردند و در دار السلطنه دهلی بهلول لودی بادشاه بود و شرح احوال او مفصل در کتب
تواریخ که بوقت تحریر این کتاب در منظر بود معلوم نشد که اکثر بجمع لشکر مشغول بودن از
جانب پادشاه حالی بود سلطان محمود دغدغه بسیار داشت و در عراق و فارس و اذربایجان
دیکر که معظم بلاد ایرانست میرزا جهانشاه بن امیر قرایوسف ترکمان پادشاه بود ذکر وقایع

سنه اثنی و ستین و ثمانمایه هجرت موافق هچین و تا نایه رحلت

درین سال میرزا ابراهیم در خراسان اکاه شد که میرزا شاه محمود در مملکت جرجان و استراباد
بسعی امیر بابا حسن لشکر بسیار فراهم اورده است بنابران متوجه انطرف شد و میرزا شاه محمود
نیز باستقبال روان شد و میرزا جهانشاه ترکمان فرصت غنیمت دانسته از راه عقب محمود
لشکر بولایت جرجان در امد و امیر بابا حسن این سخن را بعرض میرزا شاه محمود رسانید و با جانب
بطرف جرجان معاودت نمودند و چون طاقت جنگ ترکانان بر نیاوردند و بر ان
قرار اختیار کردند و میرزا سلطان ابراهیم امدن ترکان و معاودت میرزا شاه محمود
رسانیده را ار انکه بابا حسن دانسته بالکوبحی عنان استراباد عنان باز کشید و بهر جهت
امراء دولتخواهان عرض داشت کردند که تحقیق خبر می باید کرد و میرزا ابراهیم این معنی را
بر بیدلی امراحمل کرده همچنان میرفت و جمعی از دلاوران لشکر را برسم قراولی پیشتر روان
کرد و ایشان بان کوهستان که اب و لای کل بسیار دارد و در راه جنگل و کوه بسیار
در امدند و جمعی از ترکانان خود را بایشان نموده عنان باز کشیدند خراسانیان بتصور
مخالفان اندک دارپیش رفتند و جمعی کثیر از لشکر ترکانان از جنکل بیرون امدند دیکر

بیرون امدند

بیرون امدند ایشانرا مستغرق ساختند میرزا ابراهیم از عقب رسید و دانست که کار از دست و تیر
از شست رفته ناچار عنان از میدان منعطف ساخت چه بهترین مردم او انجاعت بودند
که در پیش بودند و ترکانان از قفای لشکر جغتای در امده بسیار کس از ایشان بقتل اوردند
و امیر بوسعید ترم سرسید خواجه را کرفته نزد امیر جهانشاه بودند و میرزا جهانشاه باو کفت
که جمعی که سالها نان سپاهی کری خورده باشند و دعوی بهادری کرده بر سر خون من کس
انچنین اینده امیر بوسعید بی توقف در جواب کفت پادشاه زاده خورای ما سخن دولتخواهان
نشنیده الا درین باب نظر بر اصل میکردیم میرزا جهانشاه بر قتل او حکم کرد و تتمه کرفتاران
لشکر جغتای را ازاد کرد و میرزا ابراهیم با یازده کس از معرکه بیرون رفت و در نیشابور جمعی
باو ملحق شده بهرات رفتند و امیر احمد ترخان که ضابط هراة بود باستقبال بیرون
امده از نقد و جنس انچه داشت پیشکش کرد و مولانا احمد یساول از حصار اختیار الدین
بملازمت امد و واسطه نیکو خدمتیها توقع بسیار داشت اما میرزا ابراهیم قدر خان مهمای
او نداشت و با او نیکو سلوک نکرد و مولانا در اخر ماه صفر بحصار در امده پیشکشید و
میرزا ابراهیم مضطرب کشته سوکندهوا ان بر زبان اورد که باوجه مری در خاطر نداشتیم
بلکه عنایت بی اندازه در ضمیر داشتم و امیر احمد ترخان در میان امده هر چند از خوا
که مولانا را بیرون اورد سودی نکرد و ناچار حکومت شهر هرات را باو دادند و علوفه و مقرر سوم
تجدید جهت او و نوکرانش مقرر ساختند و مولانا در درون قلعه بغایت احتیاط می بود و میرزا ابراهیم
صلاح حال خود را منحصر در صلح با سلطان ابوسعید دانسته جمعی از اکابر علماء ابلخ فرستاد و
که بعرض میرزا سلطان ابوسعید رسانیدند که میرزا ابراهیم شما را بجای فرزند است اگر
بشرف مواصلت مشرف شود خطبه و سکه در هرات نیز بنام پادشاه میشود سلطان سعید
قبول ملتمس ایشان کرد بشرط انکه در روز مصاف ترکانان میرزا ابراهیم در جنگکاه حاضر
شود و اگر میل ملاقات نداشته باشد تکلفی نیست و ایلچیان برکشته انچه شنیده بودند
گفتند و درین سال در مملکت خراسان چند پادشاه عظیم الشان مخالف یکدیگر جمع شده
بود میرزا جهانشاه پادشاه اکثر ایران در استرابان بود و میرزا سلطان ابوسعید پادشاه
ماوراء النهر و ترکستان در بلخ و میرزا علاء الدوله که از ارکان ای بعد از چند سال باز امده
بود و در ولایت ابیورد و میرزا ابراهیم در هرات و میرزا سنجر در مرو و میرزا شاه محمود

درطوس بود و امیر خلیل و ملک قاسم ولد امیر اسکندر ترکمان در مملکت سیستان و فراه
حکومت میکرد و مولانا احمد بیاول در حصار اختیار الدین بهیچ کس التفات نمیکرد و قلعه
نره تو را امیر کمه مغول متصرف بود و قلعه سرخس را امیر عبد الله یزدات مضبوط کرده بود
و قلعه عماد در تصرف امیر باباحسین بود و قلعه صفد که را امیر محمد خداداد داشت و قلعه ولایت
خوشان با امیر حسین شیخ تمور تعلق داشت و در قلعه طبس امیر اویس خاوندشاه حاکم
بود و مثل این اجتماعی در یک مملکت مشکل که دیگر واقع شده باشد اما میرزا علاء الدوله
که مدتی در ارکستان سرگردان میگشت بعد از شنیدن خبر فوت برادر از مهابت ولا
اوزبک بجد و خراسان امد و میرزا ابراهیم پسر خود خبر فرستاد اگر چه امدن او پسر
خوش نیامد بغایت نزدیک رسیده بود ناچار باستقبال تا کنار اب سنجاب رفت
پدر و پسر بدیدار یکدیگر خوشدل شده مقرر شد که میرزا ابراهیم با لشکرها بسرانجام امور
سلطنت قیام نماید و میرزا علاء الدوله بهرات رفته چند روزی بفراغت بگذرانند
بموجب مقرر میرزا علاء الدوله بهرات آمده در باغ زاغان چند روزی بعشرت گذرانید
و بموجب التماس مولانا احمد بیاول بقلعه اختیار الدین در امد و مولانا شرایط
مهمانداری بتقدیم رسانیده زر نقد و جنس انچه در تصرف داشت پیشکش کرد و نوازش
بسیار یافت و مقارن از طرف میرزا ابراهیم خبر وصول لشکر ترکمان رسید میرزا
علاء الدوله ناچار از هرات بیرون رفت و میرزا جهانشاه یکی از امرای خود را
بداروغگی هرات فرستاد و خود نیز متعاقب بعظمت هر چه تمامتر بهرات امد و مولانا
احمد بیاول بحصار اختیار الدین مضبوط شد میرزا جهانشاه حکم کرد که بر دور قلعه
دیواری بارتفاع ده گز بر اوردند و تیراندازان مردم قلعه را مجال سر بیرون
کردن نمیدادند و مولانا احمد بیاول سراسیمه شده امان خواست و امان یافت در سلک
نوکران میرزا جهانشاه در امد میرزا جهانشاه بعد از چند روز با لشکر بسیار بجانب
هرات رود رفت و امیرزاده محمدی پسرش لنگ در لک لک خانه نزول نمود ایلچی
میرزا سنجر درین مقام نزد میرزا جهانشاه امده اظهار موافقت کرد و امیرزاده
یوسف پسر میرزا جهانشاه از کرمان امده درین وقت به پدر ملحق شد و میانه
میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم در غوریان اختلاف پیدا شد چه پسر امیر خلیل که معتمد

میرزا علاء الدوله

میرزا علاء الدوله بود بر سر قراهبا در که قراول میرزا ابراهیم بود شبخون برد و اسبابش را
بتاراج داد و میرزا ابراهیم کس نزد پدر فرستاد و جواب شنید که قراهبا در غلامی بیت
بموجب رنجش که از او در خاطر بود این امر واقع شد و بدین سبب پدر و پسر بجنگ
یکدیگر سوار شده و امرای ترخان از میرزا ابراهیم جدا شده نزد میرزا علاء الدوله رفتند
و میرزا ابراهیم تنها مانده ناچار نزد پدر رفت و گرفتار شد و امیر خلیل که نزد میرزا علاء الدوله
بغایت مقرب بود با ترخانیان بد سلوک میکرد و امیر عبد الله خواجه ترخان که پیش میرزا
ابوسعید به ایلچی گری رفته بود و درین وقت معاودت نمود و حبس میرزا ابراهیم
و استیلای امیر خلیل موافق مزاج او نیامده و ترخانیان که از کرده پشیمان بودند یکبار
سوار شده میرزا ابراهیم را بضرب راست از بندخانه بیرون اوردند و میرزا علاء الدوله
گریخته بطریق میرزا جهانشاه روان شد و خبر وصول خود باز فرستاد و میرزا جهانشاه
بغایت خوشحال شده ایلچیان بعراق بطلب آنحضرت روان کرد و میرزا در روز
عرفه عید قربان نزدیک باردوی میرزا جهانشاه باستقبال بیرون امده هر دقیقه
که در احترام واجب بود بجای اورد و روز دیگر که عید بود مجلس در غایت عظمت
ترتیب داده با میرزا علاء الدوله و در نشست و ایلچیان میرزا سلطان ابوسعید را
که درین وقت امده بودند بازداد و با ایشان بموجب دلخواه سلوک کرد و
امیرزاده پیر بوداق پسر میرزا جهانشاه که پادشاه مملکت فارس بود درین وقت
امده به پدر ملحق شد و لشکر میرزا جهانشاه از قیاس عقل افزون شد و امیر نظام الدین
سید عاشور را که وزیرش بود همراه ایلچیان سلطان سعید بماوراء النهر فرستاد و
سید بموجب فرموده گفتنیها را با مرغاب بملازمت سلطان سعید رسید و تحف
بسیار سرافراز شد و سخن صلح و صلاح درمیان امد و سید بموجب خاطرخواه خود جواب
یافته معاودت نمود و امرای ترخانی بیوفائی کرده از میرزا ابراهیم جدا شده نزد
میرزا جهانشاه رفتند و رعایت یافتند و سلطان محمد قیصر روم درین سال ولایت
... وره و توابع را مفتوح ساخت و سلطان محمود خلجی پادشاه ماله و درین سال بطرف
قلعه چیتور روان شد و افواج بولایت رانا تعیین کرد و اکنون از ولایت بتاراج
رفت و قندهار خان و تاج بیای قلعه رندی رفته آن قلعه را بجنگ بگرفتند و بسیاری

از کفار را تیغ آورده نزد سلطان آمدند و باتفاق با لوه مراجعت کردند و رانا بجانب
قلعه ناکور متوجه شد و حاکم ناکور بسلطان قطب الدین حاکم گجرات درین باب
عرضه داشت فرستاد و قاصد وقتی که سلطان بصحبت شراب مشغول بود نزد عماد
الملک وزیر سلطان آمد و همان لحظه عماد الملک نزد سلطان رفته او را در محفه سوار
کرده از شهر بیرون آورد و روز دیگر بجانب ولایت رانا کوچ کرده یک منزل رفت
و جاسوسان رانا در لحظه روان شده باو خبر رسانیدند و رانا ترک ولایت ناکور کرده
بضبط ولایت خود مشغول شد و سلطان قطب الدین بسروهی آمده بار دیگر ولایت
رانا را تاراج کرد و رانا بکوهستان کنبل میر گریخت و سلطان قطب الدین مظفر و منصور بولایت
خود مراجعت نمود و در شهر ملک اشرف سالی حکومت میکرد ذکر وقایع سنه ثلث
وستین وثمانمایه هجرت موافق ثلث وخمسین وثمانمایه جلالی در ابتدای این سال
تمامت ایران تصرف میرزا جهانشاه ترکمان بود و سید عاشور خبر صلح از جانب میرزا
سلطان ابوسعید آورده بود بنابران میرزا جهانشاه از النگ کنلستان مراجعت
نموده بدامن کوه محار بعزیمت قشلاق آمد و خبردار شده که میرزا سلطان ابو سعید
از کنار آب مرغاب بعزیمت هرات روان نموده است و میرزا پیر بوداق ولد رشید
میرزا جهانشاه با جمعی از مردم ازموده برسم منقلای بطرف هرات رود و در آن شد
فتنه لشکر جغتای رسیده بعد از جنگ شکسته و پریشان حال نزد پدر آمد و میرزا
جهانشاه از جانب تبریز خبر رسید که حسین علی پسرش که مدتی محبوس بود خلاص شده
در آن ولایت فتنه انگیزی مشغول است بنابرین میرزا جهانشاه سید عاشور را
دیگر باره نزد سلطان سلطان سعید بطلب صلح فرستاد و بعد از گفتگوی بسیار مقرر شد
که تمام ولایت خراسان بمیرزا سلطان ابوسعید متعلق باشد و از اطراف سمنان
داخل قلمرو میرزا جهانشاه باشد و سپاه ترکمان بولایت خود مراجعت نمود و میرزا
سلطان بدولت و اقبال بدار السلطنه هرات آمد و در آن زمستان در هرات
قشلاق فرمود و چون در آن مملکت قحط بود و از طرف ترکمان خاطر جمع شده
بود لشکریان سمرقند را رخصت معاودت داد و دو سه هزار سوار در رکاب سعادت
انتساب بودند و میرزا علاء الدوله که از میرزا جهانشاه جدا شده بود با میرزا ابراهیم

دوم از کم

و میرزا سنجر اتفاق نموده فرصت غنیمت دانستند و در حوالی سرخس بهم پیوستند و سلطان
سعید درین اتفاق اطلاع یافته با آنکه لشکرش در نهایت کمی بود بطرف ایشان
روان شد و حسب الاتفاق جمعی از امرا بزرگ مثل امیر سلطان احمد تمور تاش و امیر سید
مزید درین وقت بسعادت ملازمت رسیدند و پادشاه ماوراء النهر و خراسان
متوجه شاهزادها شده درمیان مرو و سرخس بایشان رسید و جنگی عظیم شد چنانکه
بعضی از لشکریان سمرقند از معرکه گریخته تا حدهای خود جای توقف نکردند و در
ماوراء النهر اراجیف بسیار مشهور شد و سلطان سعید با لشکر قلب ترخانی خود بایستاد
و بوقت فرصت برقول میرزایان حمله برد و ایشانرا از جای برداشت و میرزا
سنجر گرفتار شده بقتل آمد و میرزا ابراهیم و میرزا علاء الدوله جانی بیک از معرکه بیرون
بردند و بسیاری از امرای معتبر ایشان درین معرکه بقتل رسیدند و سلطان سعید جمعی را
بتعاقب ایشان نامزد کرده بنفس نفیس بهرات مراجعت فرمود و امرا که بتعاقب
نامزد شده بودند غنیم را تا معموره خراسان راندند و ایشان به بسطام در آمدند و جمعی کثیر
از پدر و پسر جدا شده بولایت جرجان و مازندران نزد میرزا سلطان حسین که
در آن مملکت مستولی شده بود رفتند و بیان این سخن آنست که میرزا سلطان حسین
بن میرزا منصور بن میرزا بایقرا بن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور بخروج نموده میرزا سلطان ابو سعید
مدتی در ارک سمرقند محبوس بود و بهر حیله که توانست خود را از حبس خلاص کرده از جیحون
گذشت و نزد میرزا ابو القاسم بابر آمد و احترام بسیار یافت و میرزا بابر صد هزار دینار
کپکی علوفه آنحضرت تعیین کرد و میرزا سنجر دختر خود را باو داد و بعد از فوت میرزا ابو القاسم
میرزا سنجر ازو در وهم شد و قاصد جان او گشت و میرزا سلطان حسین آگاه شده بپایان
خواندم در آمد و از آن راه بجانب استراباد روان شده و در راه امیر باباحسین که از
لشکر ترکمان گریخته برو میرفت دو چار شد و از غایت غرور تا میرزا الغ بیگ پیش آمد
و شکست یافت و تمام لشکر و حواشی بتصرف میرزا در آمد و بتربیت تمام بجانب استراباد
روان شد و حسین بیگ ترکمان که از اقربای عم میرزا جهانشاه بود در استراباد چون
از نزدیک رسیدن میرزا آگاه شد با هزار سوار بایلغار بطرف آنحضرت روان شد
تمام شب بتعجیل آمده قریب بلحظه منزل اسلاش کرد و حسب الاتفاق در همان نزدیکی میرزا

شب که رانده سوار شده بود و ترکمان از سپاه دشمن غافل دو چار شده چون اسیر
شدند خبر دادند که حسین بیک نزدیک است و غرجی شده میرزا را با ان لشکر که غافل
بودند رسانیدند یکبار لشکر جغتای مع در ترکمانان نهاده بسیاری از ایشان را بقتل
اوردند حسین بیک را دستگیر کردند و بمیدان استراباد اورده از حلق او بحنند و میرزا با
باستقلال حاکم استراباد شد و جمعی که از میرزا علاء الدوله و پسر جدا شده بودند نزد
میرزا سلطان حسین رفته بعضی تا دیب و جمعی رعایت یافتند و میرزا سلطان ابو سعید
درین سال جمعی را باتفاق خواجه شمس الدین محمد وزیر به تسخیر حصار نزه بود نامزد کرد
و انجماعت نهایت سعی در باب تسخیر نمودند و جمعی که در قلعه بودند از حصار داری
بتنگ امده بر سر هر که مغول رفتند و او را بقتل اورده سرش را بیرون حصار
فرستادند و قلعه مسخر شد و میرزا سلطان ابراهیم در نواحی دامغان بوقت
گریختن از پدر جدا شده بمشهد برگشت و جمعی کثیر نزد او امدند و بار دیگر اسباب
سلطنتش مهیا شد اما اجل امان نداده در همان ایام بیحضور شد باجل طبیعی در
گذشت و مجموع لشکر بانش متفرق شدند بجز اندک مردم که بعیش او را امیرات
اوردند میرزا سلطان ابو سعید یکبارگی در خراسان مستقل شد و جمعی را بتسخیر
قلعه عماد نامزد فرمود و محمد دیوانه که از قتل بابا حسین دار و غه استراباد که در
مصاف میرزا سلطان حسین بقتل امد دران قلعه حاکم بود و بعد از انکه لشکر بطاعت
میرزا سلطان ابو سعید بپای قلعه امدند بضرورت از قلعه بیرون امده اطاعت
کرد بحکم میرزا قلعه ویران شده و میرزا سلطان ابو سعید بدین حصار رده
بو رفته معاودت کرد و خبر فوت میرزا شاه محمود پسر میرزا ابو القاسم بابر
که پیش از شکست بسیستان رفته بود رسید چه باتفاق امیر خلیل بولایت کابل
رفته بودند و امیر با با حاکم کابل بجنگ بیرون امده ایشان را شکست داد
و امیر خلیل جانی بجنگ پا بیرون برده میرزا شاه محمود بزخم تیری هلاک شد و میرزا
شاهرخ بر میرزا سلطان ابو سعید درین سال متولد شد سلطان محمد بن مراد
قیصر روم درین سال بطرف سمندر به لشکر کشید و غزال بوسه ان مملکت را
باختیار بتغیر گذاشت و در مصر ملک اشرف اینال حاکم بود و درین سال سلطان محمود

حصار

خلجی

خلجی حاکم مالوه پسران خود را بولایت کنبل میرزا فرستاد و ایشان اطراف و جوانب ان
قلعه را تاخت و تاراج نموده چون قلعه بغایت محکم بود معاودت نمودند و
سلطان قطب الدین حاکم گجرات درین سال بیحضور شده فوت شد و چون
پسری نداشت داود خان بن احمد بن محمد خان بن مظفر حاکم شد مدت
حیات سلطان قطب الدین بیست هفت سال و چند ماه بود و در بیست سالگی بسلطنت
بر معاشش رسید و شمس خان بن فیروز خان حاکم ناگور که بعد از دختر دادن
بسلطان قطب الدین نزد او بغایت مقرب شده بود زهر دادن بسلطان متهم
شد و بدست امرای قطب الدین بقتل امد و داود خان در روز اول سلطنت
بر معاشش بنیاد کرد و فراشش را که همسایه او بود خطاب عماد الملکی داد و امرا
از و ملول شد فتح خان برادر سلطان قطب الدین را در غره شعبان بسلطنت
بر داشتند و بعد از هفت روز داود خان از سلطنت معزول شده فتح خان
پادشاه شد و بسلطان محمود ملقب گشت و دران وقت از عمر سلطان محمود
سیزده سال و دو ماه و سه روز گذشته بود و بعد از جلوس چند ماه امرا بر سلطنت
او اتفاق داشتند تا انکه عضد الملک و برهان الملک و صفی الملک و حسام الملک بواسطه
استیلای عماد الملک وزیر اراده کردند که حسن خان بن محمد خان بن احمد خان را پادشاه
کنند بحسب نزد سلطان محمود امده عرضه داشت کردند که عماد الملک اراده مخالفت
دارد و سلطان محمود ندانست حاکم حکم بگرفتن او کرد و بعد از چند روز مطلع شد که
عماد الملک را گناهی نیست بنا بران کس نزد امرا فرستاده عماد الملک را بهانه انکه
میخواهم بقتل ارم طلب نمود و از حبس ازاد کرد و مخالفان بعد از خلاصی عماد الملک
سوار شده متوجه خانه سلطان شدند و عماد الملک فیلان سلطان را اراسته بجنگ
بیرون امد و در حمله اول مخالفان سلطان شکست یافتند و بنوعی متفرق شدند که
دیگر کس پیدا نشد و سلطان محمود مظفر و منصور از خانه بیرون امد و جمعی را که با او
اتفاق نموده بودند نوازش بسیار کرد و عماد الملک اختیار ترک امارت کرده در گوشه
نشست و سلطان محمود مستقل شد و بهلول لودی در دهلی حاکم بود ذکر وقایع سنه اربع

۳۶۸

وستین وثمانمایه درین سال میرزا سلطان ابوسعید لشکری بسرداری ملکشاه یحیی سیستان
سونچاقی اومرحمت شده بود بتسخیر ان ولایت فرستاد وایشان درراه دوچار محمد
ولد امیرخلیل ومادرش شدند که بملازمت سلطان سعید میرفتند بنابران درراه
توقف کرده بس نزد امیرخلیل فرستادند که اورا بمتابعت ولایت نماید درین
اثنا از جانب استراباد خبر استقلال میرزا سلطان حسین وتاختن او بسرورد نیشاپور را
بهرات رسید وسلطان سعید ان لشکر را که بدفع امیرخلیل نامزد فرموده بودند حکم
کرد که باتفاق امیر بوسعید وامیر سعید فرید وامیر عبدالوهاب بجانب مازندران
روان شوند وایشان از نواحی استراباد خبر فوت میرزا سلطان حسین عرضه
داشت کردند وسلطان سعید بنفس خود بجانب جرجان ومازندران روان شد
وجمعی را بمحاصره قلعه صعلوک فرستاد ودر صحرای سلطان اباد بمیرزا سلطان حسین
رسیده اورا گریزانید چه لشکر میرزا سلطان حسین بغایت اندک بود وبران
اندک مردم که همراه بودند چندان اعتمادی نبود بنابران میرزا بطرف خوارزم
روان شد ودران شب بواسطه باران وگل ولای محنت بسیار کشید وروز
دیگر میرزا سلطان ابوسعید باستراباد درامد وان مملکت را بمیرزا سلطان محمود
پسر خود عنایت کرده بجانب هرات معاودت کرد وچون محمود ولد امیرخلیل بوقت
توجه مازندران باعزاز تمام رخصت یافته نزد پدر خود رفته وپدرش درینوقت
که خراسان خالی بود داعیه استقلال نموده متوجه هرات شد ومردم هرات ازان
بلای ناگاه اگاه شده شهر را مضبوط کردند وامیرخلیل اگرچه بجنگ مشغول شد
وچند روز جنگ بر هرات انداخت اما کاری نساخت تا اکثر روز جمعه با جمعی مردم
خود متوجه قلعه شد ونزدیک بان رسید که قلعه را بگیرد زخمی رسید مردم شهر از مسجد
جامع یکبار بیرون امدند دروازه را نگشادند ومتوجه امیرخلیل شده اوازه رسیدن
سلطان سعید در انداختند وسیستانیان بغایت در وهم شده شکست یافتند وامیر
خلیل که بداعیه سلطنت امده بود بمجرد اوازه انچه داشت بگذاشته تا سیستان جایی
ارام نگرفت وسلطان سعید خبر امیرخلیل شنیده جمعی از امرای معتبر را بجانب ماوراءالنهر

تعیین فرمود

تعیین فرمود چه از میرزا سلطان حسین که بخوارزم رفته بود اندیشه مند بود وبنفس
نفیس متوجه عراق شده درجام خبر فرار امیرخلیل شنید وقلعه صعلوک نیز بواسطه غبون
که درقلعه پیدا شده بود مسخر شد وسلطان سعید بهرات امده جمعی کثیر از امرا بتعاقب
امیرخلیل نامزد فرمود وایشان به ایلغار بسیستان رفته اطراف انرا احاطه
نمودند وامیرخلیل چاره دیگر نیافته عزیمت درگاه میرزا سلطان ابوسعید نمود
وبی اگهی ناکس مشورت کند باین عزیمت روان شد وامیر کریمداد از توجه او اگاه
شد بجانب او روان شد وبیخبر در نواحی اسفزار غافل بادوچار شد وامیرخلیل را
بجز تسلیم چاره نماند وچون در زمان میرزا بابر امیرکریمداد با امیرخلیل اشنا بود نیاز کنان
بدرگاه امدند واین معنی بعرض سلطان سعید رسیده انحضرت فرمود که خلیل را بغیر ازین
چاره نبود وباد درمقام مرحمت شده قلم عفو برگناهش کشید وداخل امرا شد
ومملکت سیستان تاقندهار بتصرف درامد ونظام الدین شاه یحیی بموجب حکم در
سیستان حاکم شد وسلطان محمود بن مراد قیصر روم درین سال دیگر باره بولایت
مورهٔ لشکر کشید وپادشاه انولایت را اسیر کرد وان مملکت او را اضافی شد وسلطان محمود
حاکم گجرات درین سال بشکار سوار شده در مملکت خود چند گاه سیر کرده باحمداباد
معاودت نمود وسلطان محمود خلجی درین سال بپای قلعه کنکی امد وچون انقلعه را بنظر
دراورد معلومش شد که تسخیر ان بجز محاصره دور ودراز میسر نیست معاودت نموده
بولایت چین امد وان ولایت را تاراج کرده مدد دیگر بور رفت وحاکم انجا پیشکش
بسیار داده اظهار اطاعت نمود وسلطان محمود خلجی بمالوه مراجعت کرد وبهلول
مراجعت کرد ولودی در دهلی حاکم بود ودرخاندیس سلطان محمود بن سلطان ابراهیم
حکومت میکرد ودرین سال ولایت چارن را بتصرف دراورد وحکومت عراق
وفارس واذربایجان وتوابع ولواحق میرزا جهانشاه متعلق بود وبسرداری مملکت
معر ملک اشرف اسال متعلق بود وتعلق داشت ذکر وقایع سنه خمس وستین وثمانمایه
رحلت درین سال میرزا سلطان ابوسعید امیر سعید فرید را بولایت بلخ فرستاد که ازانجا بحدود
برجر باشد وامیر بوسعید در ماوراءالنهر درین سال غنی شد وپادشاه بجبت بواسطه
حقوق سابق او اورا نصیحت کرد اما سودمند نیفتاد وبموجب اشارت پادشاه خواجه ناصر الدین

عبدالله نیز او را نصیحت کرد اما او همچنان بر خلاف اصرار مینمود با اکثر امرای ماوراء النهر اتفاق نموده
بدفع او متوجه شدند و خود مقتش باقبح وجوه منهزم شده روی بصحرا بیابان اورد و دورین سال
میرزا علاء الدوله که در اطراف جهان سرگردان بود در کنار دریای قلزم در خانه ملک
پستون از احفاد ملوک سابق رستمدار فوت شد و نعش او را بهرات اوردند و دختر
او که در نکاح سلطان سعید بود مراسم تعزیت اقدام نمود و خواجه ناصر الدین عبدالله درین
سال بخراسان امد و پادشاه او را استقبال کرد و خواجه مظفر مختار سبزواری و خواجه
عبدالله قهستانی و مولانا امیر شمس سمرقندی درین سال بوزارت بادشاه اکثر ربع مسکون
رسیدند و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جهت ضبط اموال دیوانی به بلخ رفت
و بهرات خبر امد که میرزا محمد جوکی ولد میرزا عبداللطیف در ماوراء النهر رایت خلاف برافراشته
است و جمعی کثیر نزد او گرد امده اند و ساکنان بلاد و دیار را از ایشان مضرت بسیار میرسد
و انحضرت باوجود انکه هنوز سرما بود متوجه ماوراء النهر شد و خواجه شمس الدین بر اب جیحون پل
بست و انحضرت باتمام لشکر باسانی از اب عبور فرمود و خواجه شمس الدین بواسطه این خدمت
نوازش بسیار یافت و بامنصب وزارت در سلک خود نزدیکان در امد و میرزا محمد جوکی
که لشکر بسیار جمع اورده بود و امیر نور سعید و امیر سلطان ارغون نیز با او همراه شده بودند
طاقت مقاومت نیاورده بطرف شاهرخیه روان شد و ان قلعه را استحکام دادند
و سلطان سعید بسمرقند امده از انجا بی توقف متوجه مخالفان شده و بپای حصار امده اسباب
قلعه گیری مشغول شد و چون سه طرف ان قلعه را اب محیط است و طرف دیگر زمین قلب
و سنگلاخ بسیار است اسان اسان انحصار مفتوح نمیشد و درین وقت خبر رسید که میرزا
سلطان حسین که در سال گذشته از ولایت مازندران بجانب خوارزم رفته بود و در ان
نواحی با لشکر اوزبک چند مرتبه جنگ کرده بعد از شنیدن خبر توجه پادشاه بماوراء النهر
بولایت استراباد معاودت نموده مخالفان ان ولایت را بقتل اورد و مازندران را باز دیگر
متصرف شد و سلطان سعید امیر سید اصیل ارغون و امیر سید مراد را با جمعی از امرا بجانب خراسان
فرستاد و ایشان بنیشابور و سبزوار رفتند و میرزا سلطان حسین چون در مازندران
مستقل شد با لشکر بسیار متوجه خراسان گشت و امرای خراسان تمام بهرات
گریختند و شهر را انجا که پایه دشانه مضبوط کردند و امیر حسین شیخ تیمور از ولایت قهستان

وامیر محمد عیان از نسا و ابیورد نزد میرزا سلطان حسین رفتند و میرزا کوچ بر کوچ متوجه
هرات شد و نخست اراده نمود که بکنار جیحون رفته سپاه سمرقند را از عبور مانع اید اما
شیخ حسن تیمور غدر ورزیده انحضرت را بپای حصار هرات که در غایت استحکام بود برد
و خود بقلعه گریخت و پسر خواجه شمس الدین محمد و درین وقت از ما وراء النهر بهرات
امد و موجب زیادتی استحکام قلعه شد و میرزا از جانب کوه مختار بباغ زاغان
نزول فرمود و گمان داشت که مردم هرات شهر را باو خواهند داد اما بخلاف متوقع
هرویان در محافظت قلعه تقصیر نمیکردند و میرزا ادکانه گاه جمعی بدروازه ملک میفرستاد
که اندک جنگی کرده معاودت مینمودند روزی میرزا بعزم با اندک مردم سوار شده
مردم شهر که جاسوس داشتند خبردار شده این معنی را فوزی عظیم نمودند و
یکبار جمعی کثیر از شهر بیرون امده متوجه انحضرت شد و میرزا سلطان حسین وبا
انقدر کس که همراه داشت پای شجاعت در رکاب سعادت اورده انجمع کثیر را
باقبح وجوه منهزم گردانید و بسعادت و نصرت بلشکرگاه امد و روز دیگر مردم شهر
بیرون امده اثار اقتدار بظهور اوردند و میرزا بطرف شرقی شهر امده جنگ انداخت
اما کاری از پیش نرفت و چند روز برین منوال گذشت هرکس از مردم طرفین گرفتار
میشدند کوشش و بینی بیاد و فنا میدادند درین اثنا خبر معاودت میرزا سلطان
ابوسعید رسید و میرزا سلطان حسین از پای قلعه برخاست و سلطان سعید
چون در پای قلعه شاهرخیه از اخبار خراسان مطلع شد با میرزا محمد جوکی صلح کرده
بسمرقند امد و دو سه روز توقف نموده متوجه هرات شد و ناچار با دعنان باز
کشید و میرزا سلطان حسین بادغیس در امد و میرزا و سلطان ابوسعید دو کوچ
باز پس نشست و امرای خراسان تمام از قلعه بیرون امده تعاقب میرزا سلطان حسین
نمودند و میرزا سلطان حسین چون دانست که میرزا سلطان ابوسعید از روی
تدبیر امده تعاقب دو کوچ باز پس نشست و امرای خراسان از عقب رسیدند صلاح
دران دید که خود را بکناری لشکر و قلعه سرخس را با میر سید اقا که از مردم معتبر خود بود سپرده
از راه ابیورد و نسا متوجه مازندران شد و بتعجیل بولایت جرجان در امد و سلطان
سعید از اب مرغاب عبور فرموده از نواحی هرات گذشت و متوجه مازندران

شد و سلطان محمد پادشاه مملکت روم درین سال از روم ایلچی به اماد و لی امد و شهر
مطمون و سمون را با تمامی توابع و لواحق مسخر ساخت و اسمعیل بیک را با تمامی سپاهیان
ان مملکت کردانیده بروم ایلچی فرستاد و از انجا نظر ازون حسن ولایت را بتصرف
در اورد و حاکم انجا اسیر سرپنجه تقدیر شده و قید مطلق و مقهور معاودت نموده در اردو قرار قشلاق
کرد و سلطان محمود پادشاه کجرات درین سال با سرحد ولایت مالوه بشکار رانده مراجعت
کرد و اکثر ولایت خود را انچنانکه باید بضبط در اورد و سلطان محمود بن سلطان ابراهیم
حاکم جالی بور بفوت شد و بهکن خان که بمحمد شاه ملقب بود قایم مقام شد و سلطان محمد حاکم
خانبور در ایام حکومت خود بولایت او دست لشکر کشیده ان مملکت را تاراج نموده بود
و بیست و سه سال دیگر حکومت کرد و بعد از چند ماه از حکومت محمد شاه ولد او در سال حسین
بن سلطان محمود با امرا اتفاق کرده محمد شاه را از سلطنت معزول ساخت و سلطان
بسر خود را بپادشاهی رسانید و سلطان حسین لشکر بسیار جمع اورده هر جا خبر می یافت که
از کسی اثار شجاعت بظهور امده او را بهر طریق که بود خود می اورد و ما ثمان و ستین
و ثمانمایه بجمع لشکر و تسخیر ولایت هندوان مشغول بود بعد از انکه بغایت استقلال رسید
عزیمت تسخیر دهلی نمود و این سخن بموضع خود گفته شود انشا الله و سلطان خلجی حاکم مالوه
درین سال لشکر خود را رخصت کرد که اقطاعات خود بفراغت بسر برند و درین سال
ملک اشرف اینال حاکم مصر با جل طبیعی درگذشت و ملک موید احمد بن اینال را بعد از چند
امرا چند روز سلطنت برداشته در ماه رمضان همین سال خوشقدم که غلام پدرش بود
او را گرفته خود پادشاه شد و ملک ظاهر ملقب گشت **ذکر سوانح سنه ست و ثمانمایه**
هجرت موافق ست و خمسین و ثمانمایه جلالی درین سال سلطان سعید
متوجه جرجان شد و چون بسرخس رسید سید اقا که میرزا سلطان حسین او را حکومت
انقلعه داده بود طاقت نیاورده بحصاری شد و امان یافته بملازمت سلطان سعید
امد و فی الحال بقتل رسید و کوچ بر کوچ رایات همایون متوجه استراباد شد و میرزا سلطان
حسین باحمد و حرا سخانه پیش امد و از انجا بجغتای روز کام بجانب یورت اصلی
روان شد و میرزا سلطان ابوسعید باستراباد درامد درین شب که میرزا سلطان حسین
دیران شد بطرف یورت اصلی میرفت خلیل حاکم سابق سیستان که هنوز دارالسلطنه

داشت و همیشه منتظر فرصت می بود بعرض سلطان سعید رسانید که بنفس نفیس غنیم را
تعاقب می باید نمود و چون ابر و باران و راه بر کل و لای بود انحضرت قبول نفرمود
و امیر خلیل که غدری در خاطر داشت مبالغه و الحاح بسیار نمود و اخرا انحضرت فرمود که خلیل
تو را نیست که سلاطین بزرگ در شب باغی را تکامشی کنند و از مبالغه بسیار امیر خلیل
پادشاه بفکری افتاد چه قبل ازین مکرر ازو اثار غدر بظهور امده بود چنانچه در وقت
محاصره قلعه شاهرخیه میان سلطان سعید که درون حصار بودند خبر بیرون امد که
باتفاق دفع این لشکر کنیم و سلطان سعید ان شب یورت امیر خلیل را تغیر داده
تا صبح مردم را چپاوش بمحافظت لشکر باز داشت و در ولایت جرجان نیز شبی
عورتی ترک را تو نقطه ران بگرفتند و بعد از تهدید اقرار کرد که امیر خلیل مرا فرستاده که تحقیق
راه خرگاه سلطان سعید نمایم القصه یازده کرت امیر خلیل اتفاق نمودند و سلطان
سعید ایشانرا مانع امد چون این معنی از اندازه درگذشت و باوجود انکه امیر خلیل در ملک
و مال صاحب اختیار شده بود و همچنان بر خلاف مصر بود انحضرت حاکم بقتل او فرمود
و روز دیگر که امیر خلیل بخلوت خانه خاص بدستور معهود درامد یکی بند کاردهای او را ببرید
امیر خلیل گفت که این خبر ظرافت است دیگری دستار از سرش امیر خلیل دریافت
و گفت که کل را کلاه از سر افتاده و التماس کرد که بغسل محتاجم بسوی اب برامد که
ایشان اب اوردند و او با انکه متیقن بعدن شده بود بخاطر جمع غسل کرد و التماس کرد
و بنوابغ مال حرکت از درون ماحمان خود بیرون اورد و جلاد در اطریق شمشیر زدن تعلیم
کرده برسش داشت و بقتل رسید یکی از نزدیکان سلطان سعید نقل کرده که
در ان روز پسر کهتر امیر خلیل قاسم نزدیک من نشسته بود و صورتی در کمال خوبی داشت
و چون من از مقدمه قتل ایشان اگاه بودم بخاطر گذرانیدم که این جوان بسیار
حیف است که بقتل رسید باز در خاطرم گذشت که شاید جریمه از و بوجود امده باشد
از خدمت پرسیدم که امیرزاده هرگز بدست خود کسی را بقتل اورده جواب داد که چهل و سه
کس را بدست خود کشته ام القصه بعد از قتل امیر خلیل پسرش را باب خانه
در اوردند و او سر پدر را دیده گفت که ما نیان خود سلاح خانه امده ایم و او با برادر بقتل
امد و خاطر پادشاه بالکلیه از طرف الغدازان جمع شد و سرداران ایل جلایر را

دراز در استراباد متوطن بودند و حکام را دست نشان خود میدانستند و کم غارت
و تاراج کاری دیگر دران ولایات نداشتند بهانه آنکه سورغان بایشان مرحمت
میشود همه را جمع فرمود و یکبار ایشان را گرفته در روزی که یکلفتان در
آمدند همه را گردن زدند و ستدار و دیگر ممالک که آمده بودند خوشدل و شادمان
رخصت یافتند و از مهمات مازندران خاطر جمع فرموده بخراسان معاودت فرمود
و جمعی از وزرا که دران مملکت ظلم و بیداد بسیار کرده بودند بقتل آورده جمعی
دیگر را وزیر ساخت و عازم ماوراء النهر شد که سور میرزا محمد جوکی دران ولایت
بفتنه انگیزی مشغول بود کوچ بر کوچ ببلخ نزول فرموده و درغیبت موکب
همایون در هرات طاعون شد و جمعی کثیر هلاک شدند و سلطان سعید بسعادت و
اقبال از آب جیحون عبور نموده بسمرقند رفت و بی توقف عازم شاهرخیه
شده بظاهر آن قلعه نزول فرمود و چون قلعه در غایت استحکام بود کار بر ساکنان
مقال کوتت شد و جمعی از امرا بمحاصره مامور شده بنفس همایون بجانب کان
گل معاودت فرمود و طوی عظیم دران موضع ترتیب داده بسبب
حارث شاهزادگان قیام نمودند و سلطان محمد پادشاه روم درین سال
بولایت اعلاق رفت و ترغلو ولد طرغلو اغلی که بحکم سلطان مراد
سپه آنولایت بود اظهار عصیان نموده بعد از جنگ منهزم شده شهابرلالا
الکروس گریخت و دوال حاکم آنجا گرفتار شده اورا بقتل آورد و سلطان روم
برادر اورا تربیت کرده حاکم آنولایت ساخت و ولایت بلی براهین
او مفتوح شد و حاکم آنجا گرفتار گشت و سلطان باستنبول معاودت فرمود و درین
سال سلطان محمود خلجی حاکم مالوه عزیمت تسخیر دکن نمود و نظام شاه حاکم دکن استقبال
کرده جنگ عظیم شد و بحسب لشکر مالوه بهزیمت رفته اما سلطان محمود با ده دوازده
هزار سوار در کمینگاه توقف کرده بود بوقت آنکه دکنیان بتاراج مشغول شده
بر قلب نظام شاه حمله کرده دکنیان را شکست داد و نظامشاه بهزار مشقت
از معرکه بیرون رفته بشهر بیدر درآمد و حصاری شد و سلطان محمود شهر بیدر را
محاصره نمود و نظامشاه ایلچی بگجرات نزد سلطان محمود فرستاده طلب کمک نمود

وسلطان محمود

و سلطان محمود با جمعیت بسیار متوجه آنطرف شد و حاکم مالوه چون دانست که
قلعه مضبوط است و حاکم گجرات بکمک می آید بعد از هفده روز از پای قلعه برخاسته
با غنیمت بسیار متوجه مالوه شد و از راه اکرت والمحمور که کوهستان است
بمالوه درآمد و مقدم کوهستان را بواسطه آنکه لشکریانش را در میان کوه آزار رسانیده
بودند بقتل آورد و حاکم گجرات چون از معاودت حاکم مالوه آگاه شد بگجرات
معاودت نمود و احوال حاکم دهلی ان شاء الله بتفصیل بعد از تحقیق درین سواد در سال
فوت ارقام خواهد شد و ملک طاهر خوش قدم در مصر درین سال پادشاه
بود و حکومت اکثر ایران بمیرزا جهانشاه ترکمان تعلق داشت و ابوالخیر خان
در ولایت اوزبک حکومت میکرد **ذکر وقایع سنه سبع و ستین و ثمانمایه هجرت**
موافق [illegible] از رحلت حضرت سلطان سعید در ابتدای این سال بعد از طوی کان گل متوجه
شاهرخیه شد که بر دور قلعه شاهرخیه حصاری دیگر مرتب سازند که مردم قلعه راه
بیرون آمدن نیابند و موجب فرموده در اندک فرصتی شهربندی تمام شد
و درین مدت جنگهای عظیم شد و مردم قلعه دار مردی و مردانگی دادند و چون
مدت محاصره امتداد یافت مردم درون از بی قوتی فوت شدند و شخصی که از
بیرون بمردم قلعه از راه کشتی شبها غله و آرده میرسانید بتخصص امیر شیر حاجی گرفتار
شده بقتل رسید و مردم قلعه چون از قتل ولی نعمت خود خبردار شدند یکبارگی
نومید شدند و التجا بخواجه ناصرالدین عبدالله نموده اورا از سمرقند طلب نمودند
و آنجناب بلشکر آمده هر دو لشکر شرایط تعظیم بجای آوردند و یکبار نوبت خواجه
ناصرالدین عبدالله بقلعه آمد و شد نمود و میرزا محمد جوکی در تسلیم حصار تعللی نمود
بنابران خواجه ترک سعی کرده متوجه سمرقند شد و مدت محاصره قریب بیکسال
امتداد یافت و مردم بیرون از کثرت توقف در یک منزل و کثرت حشرات
از مور و مار و مگس بتنگ آمدند و حال مردم درون خود محتاج بیان نیست و میرزا
محمد جوکی چون بغایت مضطر شد بار دیگر التماس حضور خواجه نمود و خواجه دیگر
باره بلشکر معاودت کرد و پای درمیان نهاده سلطان سعید را سوگند داد
که قصد قتل آنجماعت نکند و بقتل رفته میرزا محمد جوکی و امیر نور سعید و امیر سلطان

وهمراهان را بملازمت اورد وقلعه مفتوح شد ومیرزا سلطان محمد ولد میرزا سلطان
ابوسعید به نبات مرد درین ایام حاکم خراسان بود ومیرزا سلطان حسین از جانب
دشت هنا وا سور دامد وتا حدود سمته چند روز دران ولایت اقامت نمود وباز بجانب
دست مراجعت کرد ودر ممالک اذربایجان وفارس وعراق که معظم بلاد ایران است
میرزا جهانشاه بحکومت مشغول بود وان مملکت را بغایت معموری رسانیده بود
وحکومت پای تخت عراق را با میرزاده محمدی فرزند خود عنایت کرده بود ومحمدی
بخلاف پدر ظالم وبی باک بود اصفهانیان در زمان او محنت بسیار کشیدند ودر
فارس برادر دیگر میرزا جهانشاه حکومت مینمود وبا پدر در مقام عصیان
درامده هرچند نیک خواهان او را نصیحت کردند سودی نکرد ومیرزا جهانشاه بدفع او تا بولایت
فارس امد اما چون نمیخواست که فرزند را بیکبارگی مستاصل سازد بالتماس والده پیر بوداق
حکم کرد که پادشاهزاده با مجموع لشکر واسباب واموال از فارس به بغداد رود وبموجب
حکم به بغداد رفت ومملکت فارس را میرزا جهانشاه به پسر دیگر خود میرزا یوسف
داد واذربایجان معاودت نموده ایلچیان بجهت تاکید مبانی مصادقت بخراسان
فرستاد وایلچیان او در پای قلعه شاهرخیه بملازمت سلطان سعید رسیده باعزاز
رخصت معاودت یافتند وسلطان محمد قیصر روم درین سال بواسطه انکه خبر یافت
که فرنگان بولایت موره امده قلعه انجا را تسخیر نمایند بان طرف متوجه شد وفرنگیان
بولایت خود گریختند ومحمود پاشا وزیر بمحافظت ان مملکت تعین یافت وسلطان
باستنبول معاودت فرمود ودرین باب بار دیگر سلطان محمود حاکم مالوه متوجه دکن
شد ونظام شاه حاکم دکن از گجراتیان مدد طلبید وسلطان محمود گجراتی نیز بطرف
دکن روان شد ومحمود خلجی ولایت دکن را تا دولت اباد تاخته بولایت
خود مراجعت نمود ومحمود گجراتی نیز بولایت خود بازگشت وسلطان حسین شرقی حاکم
جانپور درین سال بضبط اطراف ونواحی مملکت خود مشغول بود ولشکر بسیار جمع اورده
عزیمت اودیسه نمود صاحب تاریخ بهادرشاهی در قلم اورده که سیصد هزار سوار
بوقت یورش اودیسه در معسکر او جمع بوده ومملکت ظاهر خوشقدم در مصر حاکم مطلق
العنان بود **ذکر وقایع سنه ثمان وستین وثمانمایه هجرت موافق ذفین**

خلجی

در روز جمعه

وثمانمایه رحلت در روز جمعه نهم محرم این سال میرزا محمد جوکی از قلعه شاهرخیه مجلس سلطان سعید
بعد از انحضرت اورا در کنار گرفته نزدیک خود نشاند وچند روز بجهت انتظام احوال
مملکت در شاهرخیه توقف نمود وچون خاطر از ان طرف بالکلیه جمع فرمود
متوجه سمرقند شد ومهمان انجا را نیز بموجب دلخواه سرانجام نموده کوچ بر کوچ بخرا
امد ومیرزا محمد جوکی را در حصار اختیار الدین برندای که شکل امبار ساخته بودند
محبوس گردانید ودرین اوقات یونس خان که بیچون اهتمام سلطان سعید تختگاه
اباء واجداد خود را بتصرف در اورده بود از تاب افتاب حوادث دیگر باره بپناه
بسایه دولت انحضرت امد وانحضرت بنفس نفیس اورا استقبال فرموده
نهایت اعزاز واحترام بجای اورد وبعد از طویهای پادشاهانه بار دیگر اسباب
سلطنت او را مرتب داشته با چند تومان لشکر بولایت خود فرستاد وسلطان
سعید بواسطه اندک طاعونی که در هرات بود به ییلاق بادغیس رفت ودر ولایت
ماوراء النهر خصوصاً سمرقند درین سال طاعون عظیم بود وبسیاری از مردم
ان مملکت هلاک شدند ومیان وزرا سلطان سعید درین اوقات منازعه
شده خواجه طاوس معاف شد وخواجه اسمعیل در بند افتاد وخواجه نعمت الله
نسبت بخواجه شمس الدین محمد که مشعر برشوت گرفتن بود بر زبان اورد
سلطان سعید از خواجه حقیقت پرسید خواجه شمس الدین در جواب گفت که از مردم
بسم خدمتی زر بسیار گرفته ام اما از مال دیوان تصرف نکرده ام وتغیری نیز
دران نشده است باقی اختیار از پادشاهست سلطان سعید فرمود که هرچه
گرفته ام وخورده بتو بخشیدم اکنون ترا از دیوان معاف داشتم تو نوکر
نیک منی ومرا بر دیوان گاهی غضب میشود نمیخواهم که اسیبی بتو رسد خواجه شمس الدین
زانو زده انگشتری از انگشت بیرون کرد وپیش امد بر کذشته نهاد وباز
بازگشته در جرگه امرا ایستاد وخلاص شد وهیچ وزیری باین حرمت
وعزت معزول نشده بود ومیرزا سلطان حسین درین سال با وجود انکه مثل
میرزا سلطان ابوسعید پادشاهی در خراسان بود بولایت مرو ونسا و
ابیورد وسرخس ومشهد ونیشابور وسبزوار درامد ولشکریانش هرجا یافتند

بغارت بردند و بعزم و سلطان سعید امیر شیر حاجی و امیر احمد باز بدفع او متوجه شدند
و موکب همایون از ولایت بادغیس بولایت توشیخ آمد و میرزا محمد جوکی در حصار
اختیار الدین فوت شد و بفرمان سلطان سعید نعش او را بامین برداشته و در
مدرسه که گوهرشاد آغا دفن کردند و خود کشته قاسم را خود نعوذ به میداری و امرا
که بجنگ میرزا سلطان حسین رفته بودند با درسید و میرزا با وجود قلت سپاه
از کمال شجاعت ایشان متعاقب او میرفتند تا آنکه بحدود خوارزم رسیدند
و حکم رسید که امرا هر جا رسیده باشند توقف نمایند و سلطان سعید بهرات معاودت
فرمود و امرا نیز با زمنفعل و خجل باز آمدند و آنحضرت تحقیق احوال جنگ بواسطه
مصلحت وقت نفرمود تا آنکه شیخ صدر الدین که سلطان سعید باو اعتقاد
تمام داشت از ولایت جوین بهرات آمد و امرا التماس شفاعت کردند تا شیخ
گناه آن مردم را درخواست فرموده التماس او درجه قبول یافت و سلطان محمد
قیصر روم درین سال بولایت توسه لشکر کشید و حاکم آن ولایت را بدست آورده
بقتل رسانید و تمام آن ولایت بحوزه تسخیر در آمد و ایل فواح و حد ایل دیگر نیز مطیع
شدند و سلطان باستنبول مراجعت نمود و در ممالک خوش قدم پادشاهان هندوستان
درین سال هیچ طرف لشکر کشی نکرده بفراغت گذرانیدند **ذکر وقایع سنه تسع**
وستین و ثمانمایه رحلت درین سال سلطان سعید عزیمت قشلاق مرو فرمود و میرزا سلطان
محمود را در هرات قائم مقام ساخت و از اطراف و اکناف ربع مسکون ایلچیان
بدرگاه آمدند ایلچی پادشاه اروس و پادشاه آذربایجان بحرمت و عزت
رخصت مراجعت یافتند و سه که سلطان برادر ابو الخیر خان اوزبک را که امرا
در نواحی خوارزم گرفته بودند درین وقت آنحضرت تربیت فرموده رخصت
کرد که معزز و محترم بولایت خود رفتند و بوقت بهار از تورت قشلاق بهرات
کوچ شده از ماوراء النهر خبر رسید که مغولان قلماق را که بیابان آن ولایت تاخت
آمده بودند و دو برابی بسیار کرده امرای ماوراء النهر با تغاق شکست دادند و
جمعی کثیر از ایشان بقتل آوردند و سرها بهرات روان کردند و امیر سید اصیل ارغونی
درین سال فوت شد و آنحضرت بمنزل او تشریف برده بازماندگانش را پرسش

وچهارم

وچهارم شهر رمضان به ییلاق بادغیس کوچ شد و سلطان محمود گجراتی حاکم
گجرات درین سال بقصد قلعه بارود و بندر دون سوار شد و حاکم آن ولایت چند روز
جنگ کرده عاجز شد و امان خواسته قلعه و بندر تسلیم کرد و سلطان محمود دو
رحم کرده بار دیگر آن ولایت را باو داد و مقدم آنجا بدانچه دست رس داشت
مراسم پیشکش کرد بتقدیم رسانید و سلطان بگجرات معاودت فرمود و در
هندوستان دیگر امرای که لایق تاریخ باشد واقع نشد و قیصر روم درین
سال خبر یافت که قران حاکم الکروس با لجه حصار آمده آن قلعه از تصرف مسلمانان
بیرون آورد و سلطان متوجه آنطرف شد و آن قلعه را محاصره نمود و قران در
استحکام آن قلعه سعی بسیار کرده بود و سلطان از تسخیر آن عاجز شد ناچار بصوبه
مراجعت نموده از اطراف و جوانب ولایت خود لشکرها جمع کرد و محمود پاشا را
سردار ساخته بمحاصره آن قلعه فرستاد **ذکر وقایع سنه سبعین و ثمانمایه هجرت**
موافق سیتین و ثمانمایه رحلت درین سال سلطان سعید جمعی کثیر
از امرای معتبر را بحفظ ماوراء النهر فرستاد و چه خبر سلطان حسین و میرزا از آن طرف
شنیده میشد و بنفس نفیس عازم ولایت ایل و الوس هزاره شد که ایشان جا بجا
بلید مراسم فرمان برداری بتقدیم نمی آوردند و چون مدار هر محل نزول لشکر منصور
شد سرداران هزاره سراسیمه شده بمشایخ عظام متوسل گشتند و بوسیله شفاعت
ایشان گناه انجاعت بخشیده شد و رایات عالیات بهرات معاودت
فرمود و خندق هرات را درین سال پاک کرده مغاک نمودند و فراغ همان سلطان سعید را
درین ایام ضعف قوی عارض شده امراض متضاده جمع آمده و خواص ظاهر و باطن
از کار فرو ماند و مردم هرات بغایت سراسیمه شدند و اطبا حاذق بعلاج مشغول
شده مدتی مدید در معالجه سعی نمودند و مرضی زایل شده صحت کامل حاصل شد و صدقات
بسیار بدرویشان و مستحقان واصل شد و اطبا نوازش بسیار یافتند و شاهزاده
بایسنقر بن سلطان سعید درین سال متوالد شد و در ولایت آذربایجان و عراقین
میرزا پیر بوداق با پدرش میرزا جهانشاه نا ملایم سلوک میکرد و بنا بر آن میرزا جهانشاه
بدفع او متوجه بغداد شد و پیر بوداق حصاری شده میرزا جهانشاه قلعه بغداد را

محاصره فرمود و درین وقت پانزده هزار خانه‌وار از ایل و الوس که از ظلم بر کمان یگان
امده بودند فرصت یافته کوچ کرده و بخراسان امدند و سلطان سعید ایشانرا رعایت
کرده نوع عنایت فرمود و قیصر روم درین سال بحال خود بود و انچه در هندوستان
سانح شده اینست که سلطان محمود خلجی حاکم مالوه خبر یافت که حاکم دکن لشکر بقلعه
کوله فرستاده و سراج الملک تانه‌دار کوله غفلت نموده شکست یافت بنابران ناچارا
با جمعی کثیر بانطرف نامزد فرمود و مقبولخان را تهانه‌داری کوله مقرر گردانید و خود متوجه
دولتاباد شد که بانتقام انچه دکنیان در کوله کرده بودند انولایت را ویران
کند و ایلچیان رای جاجنگر درین وقت امده صد و سی زنجیر فیل برسم پیشکش اوردند
و نوازش یافته مراجعت نمودند و از مصر خلیفه عباسی که دست نشان خوشقدم
غلام پادشاه انجا بود بجهت محمود خلجی خلعت فرستاده بود درین وقت رسید و ولایت
نارنول که متعلق دهلی بود درین سال بدست لشکریان مالوه درامد و سلطان محمود
خلجی بنواحی دولتاباد رفته افواج باطراف و جوانب فرستاد و اکثر کوهستان انمحمود
و برار را تاراج نموده بمالوه معاودت کرد ذکر وقایع سنه احدی و سبعین و ثمانمایه
هجرت درین میرزا سلطان سعید خواجه قطب الدین سمنانی را وزارت داد
و ایلچیان میرزا جهانشاه بهرات امده خبر فتح بغداد و قتل میرزا پیربوداق اوردند
و تفصیل این مجمل انکه چون میرزا پیربوداق به بغداد رفت همچنان بر خلایق بیداد و اختراع
میکرد و اطراف و نواحی مملکت را ازار میرسانید و هرچند پدر در مقام نصیحت او شد
سودی نکرد بلکه روز بروز اثار خلاف از و بیشتر ظاهر میشد تا انکه میرزا جهانشاه بتقریب
عازم بغداد شده مدت یکسال بغداد را محاصره نمود و بواسطه شدت که مردم
بسیار تلف شد و پربوداق عاجز شده در مقام ملایمت شد اما سودی نکرد و میرزا
چندان در بیرون شهر نشست که مردم شهر بقوت لایموت محتاج شده از سگ و گربه
در شهر اثر نماند و انچه بدست مردم می‌افتاد از چرم و ادیم و غیر ذالک بکار می‌بردند
و ان نیز نایافت شد بالضروره مردم شهر امان طلبیده در دروازه‌ها گشادند
و میرزاده محمدی بحکم پدر بشهر درامده پیربوداق را که برادر او بود بقتل اورده خاطر
پدر را از جانب او فارغ ساخت و چون خبر کشته شدن پیربوداق بحسن بیگ رسید

بسیار خوشحال شد و گفت دشمنم اکمی پیرا اولدی ایکیب امدی پیرا اولدی یعنی دشمن من
دوتا بود یکی شد جوان بود پیر شد و او درون چنین سیدالست که فرزند کار امدنی جهانشاه
میرزا پیربوداق است و از دست دیگر پسران او کاری نمی اید لاجرم از کشتن او
شادمان گشت و قیصر روم درین سال بمملکت ارنوت لشکر کشید و ایل نوار را تابع
گردانید و غنیمت بسیار بدست لشکریش درامد و در انولایت قلعه در کمال استحکام
عمارت کرد و تا اخر سنه ۸۷۲ تمامت انمملکت او را صافی شد و درین سال
میان پادشاه دکن و پادشاه مالوه صلح شد بشرط انکه از المحمود اباد طرف داخل
مالوه باشد و دکنیان دیگر متعرض کوله و نواحی ان نشوند و پیمان بایمان موکد شد
سلطان ناچار محمود عازم ولایت گوندواره شد و درانا حصاری شده بواسطه
استحکام قلعه کاری از پیش نرفت و هوا گرم و غله نایافت شد سلطان ناچار
بعزم معاودت سوار شد و درانا فرصت یافته از عقب لشکر بیرون امد و سلطان
محمود مراجعت نموده بجنگ ایستاد و کفار را منهزم ساخت و درانا باز بحصار گریخت
و سلطان براه چیتور مراجعت نموده اطراف انولایت را باتمام ویران کرده
بمالوه بازگشت و سلطان محمود گجراتی درین سال بقصد فتح گرنال سوار شد و ان
کوهستانیست در غایت استحکام و در تصرف هندوی مندلک نام بود و در میان
کفار مشهور بود که یکهزار و نهصد سال حکومت انولایت ما را حلادق متعلق
بوده است القصه چون محمود گجراتی بپای ان کوه امد در چهار روز پنج کرور
زر نقد و هزار و هفتصد شمشیر طلا و نقره و دو هزار و پانصد اسپ عراقی و ترکی
و عربی و هزار و هفتصد خنجر طلا و نقره بلشکریان قسمت کرد و کفار در دره مهابتکه
جنگل بسیار داشت پناه برده بجنگ ایستادند و بعد از دو روز سلطان محمود بانگ
مردم برسم شکار سوار شد و بنزدیک ان دره رسید کفار را اندک مردم منظور امده
بی ملاحظه بیرون امدند و جنگ عظیم شد و لشکر گجرات خبردار شده متعاقب یکدیگر
خود را بسلطان رسانیدند و کفار شکست یافته بسیاری بقتل امدند و عیال و اطفال
ایشان اسیر شد و بقیة السیف بقلعه گرنال گریختند و جمعی از جهال هندوان
در بتخانه خود بجنگ ایستاده بعد از انکه جمعی را بقتل اوردند کشته شد و مقدم گرنال

از دیگر در آمده پیشکش فراوان بیرون فرستاد و سلطان محمود چون غنیمت بسیار
یافته بود و هوا نیز گرم شده بود صلاح در مراجعت دانسته بولایت خود برگشت

ذکر وقایع سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه هجریه موافق اثنی و ستین و ثمانمایه جلالی در این سال

از وقایع ایران قتل میرزا جهانشاه ترکمان است و تفصیل این اجمال آنکه چون تمام
ممالک عراق و عجم و فارس و آذربایجان و ارمن و گرجستان تا حدود مملکت روم و شام
و سواحل دریای عمان بتصرف میرزا جهانشاه قرار گرفت و از همه طرف خاطر او جمع شد
بدفع امیر حسن بیگ که از اولاد قرا عثمان بود متوجه شد چه میان ایشان از قدیم عداوت
بود و امیر حسن بیگ اطاعت نمیکرد و بواسطه آنکه قلاع مضبوط در تصرف داشت استیصال
آسان دفع او میسر نمیشد و با لشکر بسیار میرزا جهانشاه بولایت امیر حسن بیگ در آمد
و چون لشکرها بهم نزدیک شد امیر حسن بیگ که بغایت عاقل و کاردان بود در کوهی که
بواسطه محکمی لایق بودن دانست مضبوط شده ایلچیان بطلب صلح فرستاد و میرزا
جهانشاه این معنی را بر عجز او حمل نموده بتمامی متوجه استیصال او شد و در صحرا
موش وارزن الروم تا موسم زمستان توقف کرد و لشکریانش از کثرت سرما بجان
رسیده بودند چه در آن ولایت سرما بحد کمال میباشد و باتفاق بعضی میرزا جهانشاه رسانیدند
که معاودت مناسب است و میرزا بضرورت بعزم معاودت سوار شده و چون
عادت او چنان بود که اغرق را از پیش روان کرده خود با خواص بصحبت شراب
مشغول میشد برسم معهود در عقب لشکر بمجلس شراب نشست و میان او و امیر حسن
بیگ کوهی حایل بود و امیر حسن بیگ جاسوسی بتحقیق احوال فرستاد و آن شخص باردوی
میرزا جهانشاه آمده همه را مست و خراب یافت و گرد یک یک خیمه بر آمده آواز
بر آورد که اسبی چنین و چنان گم کرده ام و هر کس که مرا نشان دهد مژدگان خوب دهم
و هیچکس از غایت مستی و غفلت جواب نگفت و جاسوس برگشته حقیقت بعرض امیر حسن
بیگ رسانید و او فرصت غنیمت دانسته سوار شد و بوقت طلوع صبح بنزدیک اردوی میرزا
جهانشاه رسید جمعی که فی الجمله شعوری داشتند سیاهی سپاه از دور دیدند و بعد از امعان
نظر معلوم کردند که لشکر حسن بیگ است و میرزا جهانشاه در خرگاه خود در خواب غفلت بود یکی
از امرای معتبر که راه سخن داشت بدر خرگاه در باز گفت میرزا را از خواب بیدار کن

آنشخص جهالت کرد آخر الامر آن امیر پهلوی خود بر خرگاه زده خرگاه را بحرکت در آورد
و دو سه مرتبه چنین کرده میرزا جهانشاه از صدای چوبهای خرگاه آگاه شد و سبب
پرسید آن امیر حقیقت بعرض رسانید میرزا گفت که حسن بیگ بر سر مرده من نمیتواند آمد
دیگر باره آن امیر اضطراب نمود که کار از این و آن درگذشت و لشکر بیگانه بسر بازار
رسید میرزا جهانشاه بیرون آمده امیرزاده محمدی و امیرزاده یوسف را بجنگ فرستاد و خود
بسلاح پوشیدن توقف کرد و هنوز رکاب را نبسته بود که میرزا یوسف بازگشت و بعرض رسانید
که دیگر مجال توقف نیست میرزا جهانشاه ناچار شده روی بگریز آورد و میرزا محمدی و میرزا
یوسف لحظه جنگ کرده گرفتار شدند و مجهول اسکندر نام از لشکر امیر حسن بیگ میرزا جهانشاه
را تعاقب نموده باو رسید و میرزا جهانشاه از اضطراب نام خود بر زبان آورد و میرزا
جهانشاه اسکندر فی الحال او را بقتل آورده جامههای قیمتی او را در پوشید و سرش را از فتراک
آویخته متوجه لشکرگاه شد و در راه سر از فتراک افتاد و اسکندر چون سر را ندید این قضیه را
با هیچکس نگفت و امیر حسن بیگ بعد از فتح و ظفر تفحص احوال میرزا جهانشاه پرداخت در این
در این اثنا سر قورمسی که بمیرزا جهانشاه مشابهتی داشت نزد او آوردند که سر پادشاه است امیر
حسن بیگ تحقیق لباس میرزا جهانشاه فرمود یکی گفت که شخصی بنظر من در آمده است که اثواب
قیمتی که سابقا داشت در بر دارد و بعد از تفحص اسکندر را از مجلس آوردند و او حقیقت واقعه را
بعرض رسانید و بعد از تفحص سر میرزا جهانشاه را بحضور آوردند و اکثر امرای میرزا جهانشاه نیز
در این معرکه گرفتار شده بقتل رسیدند و محمدی پسری کشته شده ابو یوسف میرزا نابینا شد و
کاری چنین بزرگ باین آسانی امیر حسن بیگ را دست داد و تمام روی زمین از آوازه
این فتح پر شد و باقی امرا جهانشاهی نزد امیرزاده حسین علی که اکبر اولاد میرزا جهانشاه بود
جمع شدند و امیرزاده ابواب خزاین گشوده صد و هشتاد هزار کس را علوفه داد در سوم
و از میرزا ابو سعید منقول است که میفرموده اند که از وقت چنگیز خان تا این زمان هیچ
از پادشاهان صد و هشتاد هزار سوار را علوفه نداده است و از سلاطین ماضی نیز منقول نیست
القصه امیرزاده حسین علی شرح احوال بدرگاه میرزا سلطان ابو سعید عرضه داشت نموده
در مقام نزاع و جدال با امیر حسن بیگ در آمد و بعد از وصول عرضه داشت پادشاهزاده از آذر
بایجان و عراق میرزا سلطان ابو سعید که منتظر چنین فرصتی می بود بغایت خوشحال شد

حکم فرمود که لشکرهای ممالک محروسه بقشلاق مرو حاضر شوند چه موکب همایون دران سرزمین قشلاق نموده
بود و قبل از انکه انحضرت متوجه شود از خوارزم قاصدی از نزد امیر نور سعید امده عرضداشت رسانید که امرای خوارزم
سلطان حسین از دشت قبچاق باین ولایت امده امرا طاقت جنگ او نیاورده گریختند و مجموع بیرون خوارزم امده
رسیدند متحصن شدند که جمیع امرای خوارزم مقهورند و میرزا نیز در وسی قوحین که دران ایام رسانیدند
منظور نظر عاطفت سلطان سعید بود امیر نور سعید را که از جمله مقربان بود عامل گرفته بهرات فرستاد
و حد مسی در حصار اختیار الدین محبوس شد و اخر بالتماس شیخ نور الدین ازاد شد اما در غایت
خجالت و فلاکت میگذرانید و اسپی چنان نداشت که لایق سواری باشد و درین باب رباعی
گفته بمجلس همایون فرستاد و انحضرت را حالت عجز او رحم امده اسپان را سوار و اشتر
اقطار و شتران با خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و دیگر اسباب سلطنت و عظمت بجهت
او فرستاد و حقوق سابق او را یاد کرده عنایت بسیار اظهار کرده و بعد از چند روز امیر
مذکور بحضور شد و در اثنای بحوالی بنکال انحضرت بعیادت او امده است سخنان بر زبان
می اورد و اطبا تفکران در مجلس همایون میکردند و پادشاه بعیادت او رفت و درین مقدم
مبارک صحت کامل حاصل شد و سلطان سعید بعد از اجتماع لشکرها کس بطلب خواجه ناصر الدین
عبید الله فرستاد و انجناب بقشلاق مرو امده انحضرت را ملاقات کرد و پادشاه در مراسم
تعظیم و اجلال از استقبال و متابعت بوقت امدن و رفتن دقیقه فرو نگذاشت و گرد در انحضرت
میرزا خواجه رفته روز دیگر خواجه بدرگاه می اید و بعد از مشورت بسیار رای همه بر سفر عراق
قرار گرفت و خواجه بماوراء النهر معاودت نموده پادشاه را بان سفر فرستاد و موکب همایون
از راه سرخس و ممنه و جام و خواف باخر بمشهد طوس امد و با لشکر را انکان امده از انجا بموسم
بهار ییلاق بکوهسار کالیوش فرمود و در ممالک مازندران و استراباد سه هزار عرابه بموجب
حکم اماده شده بود و سه هزار عرابه دیگر که در هرات رود اماده و مهیا بود بموجب حکم پادشاه
خراسان بطرف اردو روان کردند و در ییلاق کالیوش و ان نواحی از مملکت فارس و عراق
اکابر انجا اکثری بدرگاه امده تسخیر انملک را بغایت اسان فرا نمودند و خواجه شمس الدین محمد بموجب
حکم بجانب اصفهان روان شد و ان شهر را بتصرف در اورد و میرزا قاسم ولد میرزا جهانشاه بحکومت
اصفهان امده هر چند سعی کرد کاری نساخت چه اصفهانیان با خواجه شمس الدین موافق بودند و سلطان محمد
قیصر روم درین سال تمامی الکای ارپوت را مفتوح ساخت و درین سال ملک طاهر خوشقدم حاکم مصر فوت

[illegible]

شد و بعد از و علمای نامی سلطنت رسید و دو ماه پادشاهی کرده گرفتار شد و بعد از و لشکریان
تیمور بغا را بر خود امیر ساختند و بعد از دو ماه او را نیز بگرفتند و قاتیبای بحکومت مصر رسید و بملک اشرف
ملقب گشت و بعد او سلطنت را رونقی پیدا شده شجاعت و سخاوت که علت تامه پادشاهیست
بر وجه اتم و اکمل در ذات خجسته صفات او جمع بود و تا سنه اثنی و تسعمایه پادشاهی کرد و میان
او و پادشاه روم مکرر محاربات شد و اکثر اوقات ظفر او را بود و در میان چرا که مصر متصل بملک او
بود و سوانح اقلیم هندوستان درین سال انست که سلطان محمود گجراتی خبر یافت که حاکم گرنال امرود
در لباس و اسباب پادشاهی میشود و این معنی بر و بغایت صعب امده لشکری بولایت او نامزد کرد و فرمود
و گفت که اگر مجموع اسباب سلطنت خود را از چتر مرصع و تاج مرصع و دیگر جواهر و غیر ذلک تسلیم نماید متعرض
ولایت او نشوند و رای مندلک حاکم گرنال چون مضطرب شد و طاقت لشکر گجرات نداشت اکثر ان
جواهر گجراتیان طلبیدند داده ولایت خود را نگاه داشت و سلطان محمود خلجی حاکم مالوه اگاه شد که مقبول خان
که از جانب او بحکومت که معین بود انمملکت را ویران کرده اظهار خلاف نموده و بکین رفته قیلان
که نزد او بود همت رای زاده کرله که اسماعیل حاکم کرله بود و درین وقت در کوهستان مختفی بود و در لشکر و رای خانزا
زاده از ان کوهستان چهار پنج هزار پیاده فراهم اورده قلعه کرله را مضبوط ساخت و سلطان تاجخان و احمد
خان بانجانب فرستاده خود نیز متعاقب روان شد و تاجخان او را بدرگاه مقید بر ارسال نمود و ایلچی میرزا سلطان
ابوسعید درین سال بوقتی که سلطان محمود خلجی ازین سفر معاودت نموده بسیار ان محمود امده بود و تحفه های خراسان
اورد و سلطان محمود بغایت خوشحال شده کمال اعزاز و احترام بجای اورد و ایلچیان تعین نموده از تحف و هدایای
هندوستان چند انگشت [illegible] ان میرسید از کنیزان صاحب جمال سازنده و غلامان خواجه سرا و فیلان که بتعداد
توان ایشان [illegible] بار کرده بودند و اقمشه نفیس هندوستان و غیر ذلک بدرگاه پادشاه ایران ارسال داشت

ذکر وقایع سنه ثلث و سبع و ثمانمایه هجرت موافق ثلث و ستین و ثمانمایه [illegible]

میرزا سلطان ابوسعید پادشاه ایران امیر احمد را بولایت برلاس را بفارس و امیر محمود در اکرمان و امیر سید محمد را بقرب قزوین
و سلطانیه و امیر حسین علی قوچین را بهمدان و درگزین و امیر فرمان شیخ زاده بر دو امیر حاجی بساول [illegible]
و اسکندر کابلدار را بقم تعیین فرمود و مجموع ان ممالک را فرستاد که ان بتصرف در اوردند و ایلچیان
امیر حسن بیک درین وقت و پیش ازین مکرر امده عرض اخلاص و شرح اختصاص نمودند و بعرض
رسانیدند که این سلسله از خاک برداشته صاحبقران است و هر گاه اباء و اجداد این بنده نافرمانی
و بی ادبی با خاندان انحضرت نکرده اند و اولاد قرا یوسف دشمن قدیم اند بمقتضای توره بزرگ

دفع ایشان واجبست درینوقت که فرصتست ایشانرا بالکلیه دفع می باید کرد و سلطان سعید در کالپوش المجاز پیوست
طوای داده جهت امیر حسن بیک خلعت لایق ارسال نمود و پیغام فرمود که امیر حسن بیک از آنطرف متوجه ادا داد را
شود که لشکر منصور ازینطرف متوجه است و ایلچی میرزا حسین علی ولد میرزا جهانشاه نیز با تحف و هدایا بسیار از آن تبت
آمده معروض داشت که اکثر مملکت ایران در تصرف بنده است و بنده بالجد در تصرف داد و ملک بهمین پادشاهان
و بر همان عهد و پیمان که پدرم کرده بود ثابت و راسخم و توقع عنایت و مرحمت دارم و سخن دولت پادشاه مرفع رسید
روان شده اما آنحضرت در جواب گفت که موکب همایون متوجه آنطرف است هرچه صلاح وقت باشد بتقدیم خواهد
اردوی بزرگ کوچ کرده بهادر بسطام و حکام مازندران و گیلان پیشکش بسیار مصحوب برادران و فرزندان خود
بدرگاه فرستادند و آنحضرت از راه فیروزکوه ملک ری در آمده و در ورود آن ولایت توقف نمود و جمیع ممالک عراق
و فارس مسخر شد مگر شهر شیراز که سید علی نامی از نوکران میرزا جهانشاه بعد از قتل او بموجب حکم میرزا جهانشاه حاکم
بود و چون امیر احمد برلاس بموجب حکم بآنجا رسید امیر سید علی عاقل گشته بیرون آمده امیر احمد را شکست داد و امیر
احمد با بر قوه گریخت و این خبر بسلطان سعید رسیده مولانا شمس الدین علی صاحب کشف را برسالت نزد
سید علی فرستاد و سید علی مولانا را با عزاز تمام نزد خود نگاه داشت و گفت که چون موکب همایون باینجا نیاید
شیراز را بپای سپارم و امیر سید فرید ارغون و دیگر امرا که بعراق رفته بودند با میرزاده قاسم ولد میرزا جهانشاه
اصفهان [illegible] بازگشته بود رسیدند و او را شکست داده دو هزار تومان از جهات ابهت آورده و امیرزاده
پیش برادر خود امیر حسن علی رفت و آنجا بقتل رسیدند و امیر زید بسلطانیه آمده دیگر امرا [illegible] تبریز رفته
حسن علی که در فرید [illegible] بر روی امیر حسن بیک نشسته بود جمعی کثیر از امرای معتبر خود را برسم قراولی بجانب امیر حسن
فرستادند و آنجا [illegible] بیوفائی کرده [illegible] پیوسته و جمعی کثیر از و جدا شده بدرگاه سلطان آمدند چون خبر بیوفائی
در اردوی امیرزاده حسن علی شیوع یافت مردم [illegible] بهم بر آمدند که دیگر امیرزاده ضبط ایشان نتوانست نمود
و لشکریش ازهم فرو ریخته بعضی پیش امیر حسن بیک رفتند و جمعی بلشکر جغتای ملحق شدند و امیر حسن بیک بعد از فرار
امیرزاده حسن علی قوی شده کتابتی با میر فرید که پیشتر گذر اردوی معلی به تبریز آمده بود فرستاد مضمونش آنکه من
به تبریز رسیده [illegible] ابو محمد داده ام باید که ایشانرا از تبریز بیرون روند و قبل ازین مهر [illegible] کتابت
اکنون بر روی کتابت مهر کرده با مرای جغتای فرستاد و ایشان آن کتابت را بحضرت سلطان [illegible]
بود فرستاده و [illegible] نمودند که بهر جهت [illegible] بطرف تبریز کوچ شود چه امیر حسن بیک اظهار خلاف نموده
جنگ آماده است و پسر خود را امیر حسن بیک بظاهر تبریز فرستاده و امرا بیرون رفته در برابر یکدیگر فرود آمدند
جا بجنس شهر [illegible] معاملات میکردند با یکدیگر نزاع موقوف بحکم پادشاهی خود کرده کردند موکب سلطان

عزیمت آذربایجان نمود و امیر حسن بیک چون دانست که آنحضرت نزدیک رسید تبریز را گذاشته متوجه
قراباغ شد و در میان قریب پنجاه هزار سوار با امرا از نام دار قراقویونلو پیش امیر حسن علی ولد امیر جهانشاه سلطان
علی و امیرزاده یوسف پسر دیگر امیر جهانشاه که امیر حسن بیک او را میل کشیده بود و امرا ترکمان مثل [illegible] بیک
پسر امیر بایزید بسطام و پیر علی و یار علی و بیرم بیک پسران امیر علی شکر و حاجی قاسم و شاه حاجی از
فرزندان امیر بابا حاجی کاوردی باردوی همایون آمدند و آنحضرت هر یک را نوازش فرموده
در آن ممالک [illegible] تعین نمود و امیرزاده یوسف میل کشیده مجاور [illegible] مزار [illegible] رسید و امیرزاده
سلطانعلی پسر امیر حسن بیک با تحفها بدرگاه خلایق پناه آمده شرح اخلاص پدر خود بعرض
رسانید و آنحضرت او را نیک دیده احوال پدرش پرسید و ایلچیان امیر حسن بیک پی در پی
بانواع تبرکات و تسوقات آمده اظهار عجز و اخلاص می نمودند و برادرزاده حسن بیک
یوسف بیک نیز آمده بعرض رسانید که الحمد لله که از من امری صادر نشده که موجب غبار خاطر
اشرف باشد و اگر نیز واقع شده باشد هنوز در توبه بازست که عفو فرمایند چه قریب
صد سال است که آبا و اجداد طریق اخلاص مسلوک میداریم و ممالک عراق و فارس و آذربایجان
از تصرف دشمنان بیرون آورده بنواب حضرت گذاشتیم اکنون التماس میرود که چندان
مرا مهلت دهند که زمستان بگذرد و برف از رهها برخیزد تا بولایت خود مراجعت نمائیم و اگر
از ما [illegible] نکنند از دشمنان من که در اردوی می باشند سوال فرمایند که اکنون ازین راه
مراجعت ممکن است یا نه و بموجب سخن ایشان با بنده سلوک فرمایند و این بیت [illegible] بود
گرت هواست که معشوقه نگسلد پیمان   نگاه دار سر رشته تا نگهدارد   و بوقت
آمدن یوسف بیک اردوی پادشاه جهان را بنوعی که لایق بود آراسته او را در اردو در
و بیست هفت جا از نو زده بشرف دستبوس رسید و جواب یافت که موکب همایون
عازم آنطرف است بهرچه صلاح باشد عمل خواهد آمد و امیرزاده محمود که قرابتی بسلطان
سعید داشت همراه یوسف بیک که با [illegible] نزد امیر حسن بیک نیز [illegible] خود را پیدا [illegible]
و چون خزاین میرزا جهانشاه بدست او در آمده بود تخت زرین نهاده میرزا یادگار محمد
بن میرزا بایسنقر بن خاقان سعید را بران تخت نشانید و خود بر جانب چپ او نشست و امرا
و نوکران او در کمال آراستگی بجای خود قرار گرفتند و امیرزاده محمود را بان مجلس در
آوردند و چند جا از نو زده با دهشت تمام پای تخت رسید و امیر حسن بیک [illegible]

خود یعنی میرزا یادگار محمد را دریاب واو بشرف دستبوس میرزا یادگار محمد رسید
بعد از آن امیر حسن بیک را دریافت و سخنان گفتنی و شنیدنی گفته و شنیده
شد و امیرزاده محمود بعد از سه روز رخصت یافت و یوسف بیک بعرض امیر
حسن بیک رسانید که میرزا سلطان ابوسعید بطمع خزاین و دفاین میرزا جهانشاه
ایشان ایشان دست از تو باز نخواهد داشت درین باب فکری بر اصل می باید کرد
و سلطان سعید بعد از معاودت یوسف بیک [illegible] در باب یورت قشلاق سخن کرد چون سرما
بغایت کمال رسیده بود بعضی گفتند که الکی سواراسی یعنی میان دو آب جوست و جمعی
گفتند که مقام قشلاق سلاطین آفاق قراباغ است امیر حسن بیک را
از آنجا بیرون کرده بجای او قشلاق میکنم و باین عزیمت تیز نیز از برد
جب گذاشته از راه [illegible] رد پل متوجه قراباغ شدند و چون
بهفت فرسخی مقصد رسیدند بسبب ملف و بوب صلاح خان دید
که بطرف محمود آباد روند و از این طرف ارارس در
برابر محمود آباد مقام رسانیدند ساختند که از شروانشان نیز
خاطر جمع باشد و او بفراغت بملازمت آید و بوقت کوچ
عبور اردو بر صحرای افتاد که علف آن صحرا زهر بود و هر چهار
پای که از آن میخورد میمرد و جاندار بسیار مرد و در شترها
اب و علف کمتر بود و در مقابله محمود آباد یکبارگی در اردوی بزرگ
قحط شد و شتر چهار پایان هلاک شدند
و چند گاه از شروان خوردنی کشتیها می آمد و امیر حسن
بیک در آن مقام که بود چون هرات نزدیکتر بود
در مقام راه زنی شد و از طرف عراق و خراسان
مطلقا نمیگذاشت که آمده شود و چیبا خانه که از طرف
خراسان می آمد تاراج برد و جمعی که همراه بودند گرفتار شدند
و چون گذر دریا از اردوی بزرگ دو فرسخ پایان تر بود امیر حسن بیک جمعی را تعین
نمود که معبر را تاخت کنند و حسب اتفاق [illegible] از آنجماعت و چهار قراولان لشکر جغتای شد

گشته از حال همراهان خبر داد و فوجی بر سر ایشان و دویست کس رفته جمعی را دستگیر کرده و معاودت نمودند
و بعد از چند روز شبی جمعی کثیر از مخالفان [illegible] اردوی همایون آمده شوری انداختند و با
شاهزادگان و امرا نوزده رخصت طلبیدند که بیرون رفته جنگ کنند آنحضرت فرمود که
[illegible] کشب بر سر یاغی روند علی الصباح هزار سوار بیرون رفته پی دشمنان را ملاحظه
نمودند معلوم شد که هزار و پانصد سوار بیش نبوده اند بنابران لشکریان جغتای تاسف بسیار
اظهار کردند چون اسباب لشکر جغتای بغایت ضعیف شده بود و قوت نداشتند که برسم تاخت
بیرون روند مردم امیر حسن بیک که اسپان آسوده و عربی داشتند تا کنار اردو تاخت
می آمدند و هر که از ترک و تاجیک می یافتند بقتل می آوردند و چند گاه حال بر ینمنوال بود
تا آنکه امیر حسن بیک کس نزد شروانشاه فرستاد که عاقبت لشکر جغتای معاودت خواهد نمود
آن وقت معلوم خواهد شد که دوستی ایشان نتیجه بیشتر داشت یا دشمنی ما شروانشاه چون
احوال لشکر جغتای را بر ایشان دید ازین تهدید ترسید و یاغی شد و کشتیها را بآن طرف برد
و فی الجمله خوردنی که آمد از راه دریا بود آن نیز برطرف شد و پادشاه ناچار شده بطرف
اردبیل کوچ کرده و در راه بمنزلی رسید که گل و لای بسیار بود و زیاده بر هم پنج فرسخ در راه
بر بالای [illegible] صد و سراپرده پادشاه در راه رفته از گل بیرون آمدند لشکریان [illegible]
رفتند و سه چهار هزار راس اسپ و شتر در گل ماندند و بعد بهزار مشقت بموضع [illegible] رسیدند
بواسطه [illegible] و احتیاط خندق کنده و [illegible] نصب کردند و پس [illegible] رفته که غله بیاورد و روز
پنجشنبه دوازدهم شهر رجب امیر سید مراد برسم قراولی بیرون رفت چون اندکی راه از اردو دور شد
چهار صد سوار مکمل که امیر بیک مقدم ایشان بود دوچار شدند امیر بیک پیش آمده گفت که مهتر
میران دشمنان صد پادشاه را دوست پنداشته و دوستان صد پادشاه را دشمن ساخته اکنون صلح
نموده و جنگ ناکرده بیکجا بروند امیر حسن بیک همچنان در مقام دوستی و خواهیت [illegible]
که خود نوشته شد که ما نیز ازین طرف تا امرای خود در اینجا نفرستیم تا مهمات صلح قرار گیرد دو روز
دیگر امیر سید فرید و دیگر امرای بزرگ بیرون رفتند و از آن طرف نیز ترکمانان بوعده وفا کرده
بیرون آمدند اما چون سید فرید را آنجماعت اندک بنظر آمد بطرف ایشان روان شد و هر چند
امیر سلطان ارغون او را منع کرد که این جماعت کنگ دارند سود نکرد و امیر فرید بر ایشان تاخته
ایشان را متفرق ساخته و جمعی را دستگیر نموده بدرگاه فرستاد بعد از آنکه لشکریان جغتای

تاراج مشغول شدند و اسپان ایشان که بغایت لاغر بود ماندند شد امیر حسین بیک با وسه هزار سوار
بر اسپان اسوده داشته پیدا شده و در حملهٔ اول بالشکر بسیار مردم معتبر جغتای و خراسان را دستگیر کرد
و بقتل رسانیدند و امیر سید فرید دستگیر شد و بقیة السیف یکیک دو دو خود را باردو رسانیدند
و پسران امیر علی بیک شکر که با امیر سید فرید همراه بودند باز گشته بکنار اردو آمدند و خاک بیوفائی
بر فرق خود ریخته باردو در نیامدند و از کناره اردو بسر خود گرفتند و امیرزاده سلطان علی ترکمان
نیز همراه ایشان بهمدان رفت و پسران امیر علی شکر با او نیز بیوفائی کرده در همدان او را بقتل
آوردند و امیرزاده حسین علی درینوقت بموجب حکم در تبریز بود و حال لشکر پادشاه دگرگون
شد و بواسطه صلح امیر غیاث الدین محمد پادشاه زاده ساری را باردوی امیر حسین بیک فرستاد
امیر حسین بیک او را استقبال کرده گفت که مرا داعیه مصالحت نبود اما بواسطه خاطر تو صلح میکنم
درینوقت سید احمد بیکی که پیش از این امیر حسین بیک او را بطلب صلح فرستاده بود مراجعت نموده
بعرض رسانید که کار مردم لشکر سلطان سعید باضطرار رسیده است و بخودی خود دیوانه شده
مطلقا بصلح راضی نمی باید شد این سخن در خاطر امیر حسین بیک جا گرفت درین اثنا دیگر باره امیر
ابراهیم قمی در ملازمت مهد علیا والده میرزا سلطان ابوسعید بواسطه قرار مهم صلح فرستاده بود
امیر حسن بیک او را رد نمود و پیغام او نمودند که اول تو در مقام صلح در آمدی و ما قبول نکردیم تا تجربه
آن روزی که از آن نمی اندیشیدیم پیش آمد اکنون ما طالب صلحیم چون این سخنان دلیل عجز بسیار
بود و سخن سید احمد بیکی نیز اتفاق شده بود و امرای خراسان نیز بیوفائی کرده عرضه داشتها
بحسن بیک فرستاده بودند حسن بیک در جواب گفت که کار پادشاه شما از صلح درگذشت و هم
سلطنت او زیر و زبر شد و ایلچیان را رخصت کرد و پادشاه زاده ساری را بحضور طلبیده گفت
که شنیده ام که میرزا سلطان ابوسعید ترا وعده حکومت ساری داده و بآن وفا نکرده با وجود تمرد
اکنون من حکومت ساری بتو دادم و هم در مجلس نشان نوشته تسلیم سید نموده بعد از رخصت
ایلچیان د. لاوران ترکمان متوجه اردوی بزرگ شدند و مقارن این امرای خراسان
مور و ملخ جملها خود که داشته باردوی حسین بیک رفتند و میرزا سلطان ابوسعید از بیوفائی امرا
بیرون زعفران بر تافت و بیر حسین بیک تا سامان اسوده تعاقب نمود و آنحضرت را در یافته بلشکر
و باردو رسانیدند و مضبوط ساختند و بعد از سوار شدن میرزا سلطان ابوسعید قیامت روز آشکارا
شده مردم اردو چنان سراسیمه شدند که هیچ چاره راه نمی بردند و ترکمانان باردو در آمدند

آنچه خواستند کردند و امیر حسین بیک متوجه خیمه و سراپرده پادشاهی که هنوز بر پا بود شده خواجه
سرایان و محافظان حرم را تسلی کرده حکم نمود که بمحافظت حرم قیام نمایند و بضبط خزاین نفایس
فرمان داد و بضبط لشکر و سیاست مردم دیگر پرداخته ترکمانان را که با وجود حکم به بستار و تاراج مشغول
میکردند و هم دیگر را امیکشتند منع کرد و چون سودی نکرد جمعی را خنده پس بدست خود بزخم تیر
بر خاک هلاک انداخت و حکم کرد که سپاهی ترکمانان و بساق خراسان از میان اردو بیرون
روند و امرای خراسان و لشکر جغتای بسایه علم میرزا یادگار محمد جمع آیند و فی الجمله مردم ایمن
شدند و بعد از آن میرزا سلطان ابوسعید را امیر حسین بیک بمجلس طلبیده و از نیکوئیها
خویش و جفاهای که در برابر دیده بود سخنان گفت و جواب شنیده آنحضرت را دیگر باره
بمحافظان سپرده و اراده داشت که اسباب پادشاهی آنحضرت را مرتب ساخته او را بمحل حکومت
خود فرستد اما امرای و اتفاق نموده بعرض رسانیدند که هنوز ما میرزا هیچ بد نکرده بودیم چنین
استیصال ما بجمیع راضی نمیشد اکنون که این همه خواری باو رسیده باشد یقین که در مقام انتقام
خواهد شد و بعد از آن کار مشکل میشود و بیشتر از همه قاضی شروان در باب قتل آنحضرت
سعی نمود چه آنحضرت با قاضی در آن روز اظهار ما فی الضمیر نموده از شروانشاه بواسطه منع
علو شکایت کرده بود و قاضی یقین میدانست که اگر آنحضرت شود بیک شروانی زنده نمی ماند
القصه بتاریخ دوم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه او را بوثاق میرزا یادگار محمد فرستادند
و چون پادشاه نزدیک رسید میرزا یادگار محمد بیرون آمد پادشاه را در آغوش کشید و بخرگاه
خود مراجعت نمود و چون میرزا سلطان ابوسعید خواست که بیرون خرگاه در آید او را منع
کردند و گفتند که همین جانشین آنحضرت داشت که کار تمام شد روی بقبله نشسته شهادت
یافت و بعد از این واقعه عظمی مجموع سپاه آنحضرت متفرق شدند و میرزا سلطان محمد و میرزا
سلطان محمود و میرزا شاهرخ از لشکرگاه بیرون رفتند مخالفان میرزا سلطان محمد رسیدند
و از جنگ بسیار کرده زخمدار گرفتار شد و میرزا شاهرخ نیز زنده بدست افتاد و بموجب فرموده
حسن بیک هر دو در قلعه محبوس شدند و میرزا سلطان محمود عازم خراسان شد امیر و بیه
بعد از شکست گرفتار شده بود و امرای خراسان بخود عزیمت لشکر حسن بیک نموده بودند
و بعضی از امرا اسیر شدند و مقربان مقید و محبوس شدند مثل امیر احمد بارق امیر محمود موسی صدر
و میرک عبدالرحیم صدر و میرک عبدالوهاب و مولانا قطب الدین طبیب و غیر ذلک از امرا اکثر

خلاص شد نه بجز میرک عبدالرحیم صدر که کشته شد و امیر حسین بیک باقی امرا و لشکریان بخراسان
سمرقند را بحضور طلبیده تسلی کرده هر کس میل وطن خود داشت رخصت نمود و جمعی از امرای خراسان
با جمعی مقربان همراه میرزا شد یادگار محمد بتسخیر خراسان فرستاده و باقی لشکریان از راه ولایت
شروان و گیلان عازم خراسان شدند و حکام آن ولایت حسن المقدور و پاس آن مهمانان
عزیز را نوازش کرده انواع اعزاز و احترام بجای آوردند بتخصیص حکام گیلان که نیکوئی
بجه با خراسانیان کردند اما جمعی که بولایت تالشان در وقت گریز گذر داشتند از تالشان
آزار بسیار بایشان رسید و دران سال کارکنان سلطان محمد در لاهیجان و توابع پادشاه
بود و امیر دباج در رشت و قومش حکومت میکرد مدت سلطنت میرزا سلطان ابوسعید در سمرقند
پای تخت هشت سال و در خراسان و ماوراءالنهر هژده سال و از آنحضرت ده فرزند نامدار
بیادگار ماند برین موجب که مسطور میشود میرزا سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمد
میرزا سلطان شاهرخ میرزا الغ بیک میرزا عمر شیخ میرزا ابا بکر میرزا سلطان مراد میرزا خلیل میرزا
سلطان ولد میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ در آذربایجان گرفتار شدند و میرزا سلطان محمود
باتفاق جمعی از امرا ارغونی از جنگگاه بیرون آمده متوجه خراسان شد و از نیشابور گذشت
و در صحرا قره خورد و چار امیر ولی بیک نوکر سلطان حسین میرزا که بجانب مشهد رفته بود و
چون لشکر میرزا سلطان محمود ضبطی نداشت بعد از جنگ شکست یافته بجانب هرات روان شد
و امیر حسام الدین قمر علی که بموجب حکم سلطان سعید از حصار شادمان متوجه آذربایجان بود
و در اثنای راه بموجب فرمان در هرات توقف نموده بود چون از توجه میرزا سلطان محمود
آگاه شد باتفاق اکابر هرات باستقبال بیرون آمد و همین روز امیر سلطان ارغون که
از آذربایجان گریخته بود بهرات آمد و روز جمعه بیستم ماه خطبه بنام سلطان سعید و میرزا
سلطان احمد و میرزا سلطان محمود خوانده شد و مردم هرات بوقتی که سلطان سعید در آذربایجان
بود بواسطه خبر توجه وصول میرزا سلطان حسین از راه نسا و ابیورد برج و باره قلعه را
بغایت مستحکم گردانیده بودند تا آنکه چند منزل میرزا سلطان حسین دور بود شب و روز
بر بالای برج و باره با پاسبان بیدار نشستند چون میرزا سلطان محمود بشهر درآمد روز دیگر کوتوال
قلعه اختیار الدین یاغی شده حصار را در بست غلبه تمام از سپاهیان بعزیمت ملازمت
میرزا سلطان حسین روی براه نهاده از شهر بیرون رفتند و معلوم میرزا سلطان محمود شد که سپاهی

ودرعین

و در عین خراسان میرزا سلطان حسین را خواندند و توقف در هرات مصلحت نیست بیرون رود
شده باتفاق امیر یار علی مغول و امیر قنبر علی از شهر بیرون رفت و بوقت بیرون رفتن از دروازه
یکی از مردم بداصلی حرکتی بی ادبانه و بالای بام کرد و امیر قنبر علی بغایت برآشفته خدنگی که نشان
تیر قضا بی خطا بود در کار وی کرده جان از بدن آن ناپاک خلاص ساخت و امیر سلطان
و جمعی دیگر بجانب اردوی میرزا سلطان حسین رفتند و از جانب میرزا امیر شیخ ابوسعید خان
درمیان بلاد و عملی شهر هرات آمد و در هشتم ماه رمضان میرزا سلطان حسین بهرات آمد و روز
دهم ماه خطبه بنام میرزا سلطان حسین خوانده شد و آنحضرت قدم بر مسند سلطنت نهاده
از ولایت بلخ و حصار و بدخشان تا اقصی مازندران بر آنحضرت قرار گرفت و امیر سید مراد
و جمعی دیگر از امرای میرزا سلطان ابوسعید نزد میرزا آمده اعتبار یافتند و شهربانو بیگم بنت سلطان
سعید شهید را میرزا سلطان حسین بنکاح خود درآورد و طوی در کمال عظمت ترتیب نمود و میرزا
سلطان احمد پسر بزرگ میرزا سلطان ابوسعید که حکومت سمرقند در غیبت پدر با او متعلق بود و مترصد
بود که از هر جانب میرزا سلطان حسین پیدا شد بدفع او توجه نماید بوقتی که خبر میرزا سلطان حسین
از جانب نسا و ابیورد شنید با پنجاه هزار سوار بقصد میرزا سلطان حسین از آب جیحون گذشت
و در کنار مرغاب خبر واقعه نیزش رسید و میرزا سلطان حسین جمعی را که از آذربایجان آمده
بودند بملازمت میرزا سلطان احمد فرستاد و سپاه ماوراءالنهر چند روز متردد بودند آخر بازگشتند
و امیر زین العابدین ارلات متوجه خدمت میرزا سلطان حسین شد و چون باردوی میرزا ملحق
شد بموجب فرموده متوجه تسخیر بلخ و شبرغان گشت و در راه دوچار میرزا سلطان محمود که از هرات
بیرون آمده بماوراءالنهر میرفت گشت و جنگ شد میرزا سلطان محمود یار علی مغول را بجنگ بازداشته
خود بیرون رفت و یار علی گرفتار شده در هرات بقتل رسید و امیر زین العابدین و خویشان
و برادران بلخ و اطراف را بتصرف درآوردند و میرزا سلطان محمود از آب جیحون گذشته نزد
برادر بزرگ میرزا سلطان احمد رفت و رعایت یافت و اختیار دیوان بزرگ باو دادند
و چندگاه میان برادران صلح و صفا بود آخر بسعی فتنه انگیزان بعزیمت شکار سوار شده بسعی
امیر قنبر علی بحصار رفت و آن مملکت را متصرف شده لشکر بسیار جمع کرد و میرزا سلطان احمد بعقبه
او سوار شد و بعد از جنگ میرزا سلطان محمود شکست یافت و میرزا سلطان احمد مظفر و منصور
بسمرقند معاودت فرموده و تمام مملکت ماوراءالنهر و ترکستان بر میرزا سلطان احمد قرار گرفت

واحوال میرزا الغ بیگ که مجملش چنین است آنست که امیر بابا که زمام مملکت جایگاه غزنین بود و میرزا
سلطان ابو سعید عرضه داشت نمود که اگر یکی از شاهزادگان باین مملکت تشریف آورند کمر عبودیت
بر میان بسته این ملک را نواحی ضبط نمایم و بموجب التماس او سلطان سعید میرزا الغ بیگ را
بآنجا فرستاد و امیر بابا مدتی خوب سلوک کرد و آخر یاغی شده آنکه مخصوصان شاهزاده بودند
بقتل رسانید و شاهزاده را مضبوط نگاه میداشت تا آنکه برادران امیر بابا دریا خان و آفاق خان
کاز و دل بدی داشتند در خلوتی امیر بابا را بقتل آوردند و قبل از آنکه قتل امیر بابا بفعل آید
امرا سلطان سعید مثل امیر محمد علی و یرتق برلاس و امیر قنبر علی و امیر کوکلتاش و غیره بجهت
خلاصی میرزا الغ بیگ که در ضبط امیر بابا بود متوجه کابل شده بودند و برادران امیر بابا
بعد از قتل برادر چون از نزدیک امرا خبر یافتند راه گریز پیش گرفتند بحدود هندوستان
رفتند و میرزا الغ بیگ را همراه بردند و جمعی از افغانان که دران نواحی می باشند هم بخت یکبار
اردوی برادران امیر بابا رفته میرزا الغ بیگ را همراه بردند و جمعی از افغانان که دران نواحی
می باشند هم بخت یکبار در دبردند دریا خان و آفاق خان خبردار شده از عقب روان شدند
و مردم افغان شاهزاده را بدر محکم کابل داده و پس ایشان در آنجا بودند در آورده پیش در ها
جنگ چنین کردند و با مخالفان پیکارها از راه دور میکردند شاهزاده را افغانان بلوار رسانیده
بودند و امیر محمد علی و همراهان ایشانرا رعایت بسیار نمودند و بکابل معاودت نمودند و بار دیگر تخت
در کابل بحکومت نشست و امیر قنبر علی رخصت یافته بحصار رفت و بوقت واقعه آذربایجان در
کابل حاکم بود و میرزا ابابکر بموجب فرمان پدر باتفاق امرای بزرگ عازم بدخشان شد و امیر
سید فرید بتسخیر روان شد حاکم بدخشان شاه سلطان محمد چون طاقت جنگ نداشت عازم
درگاه سلطان ابو سعید شد و هر چند پسر او را منع کرد سودی نداد و بهرات آمده پسرش
بکاشغر رفت و امیر فرید مملکت بدخشان را بتصرف در آورد و میرزا ابابکر که بسلطنت آن ولایت
معین شده بود همیره بهرات آمد و شاهزاده بدخشان از کاشغر غافل بر سر امیر اسمعیل حاکم
که امیر الامرا میرزا ابابکر بود تاخته او را بقتل آورده و بدخشان را متصرف شد و امیر محمد اسحاق
و دیگر سرداران که در حدود قندز و بغلان بودند خبر یافته ایلغار کردند و شاهزاده بدخشان را
غافل دریافته بقتل آوردند و بار دیگر مملکت بدخشان متصرف میرزا ابابکر در آمد و شاه محمد خان
بدخشانی که در هرات بود بحکم سلطان سعید بعد از قضیه پسر بقتل رسید و میرزا عمر شیخ در زمان پدر

بادشاه اور جند و اند خان بود و آن ولایت را با حدود مغولستان بنوعی ضبط کرده بود که لشکر مغول را
عبور بران ولایت در خاطر نمی گذشت و تمامت آن ولایت بغایت معموری رسید و میرزا سلطان مراد
بحکم پدر حاکم قندهار و گرمسیر بود تا وقتی سلطان سعید متوجه عراق و آذربایجان شد و ممالک عراق و کرمان
مسخر شده حکومت کرمان نامزد میرزا سلطان مراد شد و شاهزاده بموجب حکم پدر از قندهار متوجه کرمان شد
در اثنای راه خبر واقعه آذربایجان رسید و شاهزاده متحیر شده متوجه گرمسیر گشت و بوقتی که از آب
هیرمند گذشتنی میگذشت امیر یوسف ترخان که بموجب حکم سلطان سعید در خدمت شاهزاده بود از آب
گذشته کشتیها را بطرف پایان آب سر داده و انداخت که لشکر شاهزاده رسیده بنابرین مردم شاهزاده
متفرق شدند و اکثر از آب گذشته بودند امیر یوسف تاراج کرده و شاهزاده ناچار بهرات رفت و میرزا
سلطان حسین که تازگی بادشاه خراسان شده بود شاهزاده را رعایت کرده بجانب سیستان
فرستاد و برادران با او خوب سلوک نکردند لاجرم بخراسان معاودت نمود و میرزا سلطان حسین
او را رعایت کرد و آخر بواسطه مصلحت ملک در قلعه هری محبوس شد و کسی بعد از آن از و خبر نیافت
و میرزا سلطان خلیل بوقت سفر آذربایجان در هرات قایم مقام پدر بود و بعد از واقعه پدر تا زمانی
چون خراسان مسخر میرزا سلطان حسین شد او طلبیده بماوراءالنهر فرستاد و میرزا سلطان ولد الاکبر سلطان
سعید امرای او لان محافظت مینمودند و چون میرزا سلطان حسین باستقلال بادشاه خراسان
تخت برزبانها افتاد که اراده میرزا آنست که خطبه بنام دوازده امام خوانده ترک مذهب اهل
سنت و جماعت نماید اما بخلاف گمان مردم شخصی را که در رفض غلو داشت و بر منبر آمده سخنان
موافق مذهب اهل جماعت تکلیف حکم نمود که بخواری از منبر فرود آوردند و سلطان محمد قیصر روم
درین سال تمامت ولایت قرابا نرا مسخر ساخت و کرن حصار نیز بتصرف در آمد و باستنبول معاودت
نموده ماسنه ۸۷۰ در استنبول بکال خود بوده و هیچ طرف لشکر نکشید و درین سال قایتبای در مصر
بادشاه بود و درین سال سوانح هندوستان آنست که سلطان محمود خلجی حاکم مالوه لشکر بولایت
کنجواره نامزد فرمود و آن ولایت بتاراج رفت و حصاری دران مملکت بنا کردند و میر خان
بضبط آن حصار مامور شد و خان اعظم و شیخ خان بموجب حکم سلطان محمود بولایت کهیرله لشکر
کشیدند و با کفار آن ولایت جنگ کرده ایشانرا شکست دادند و هندوان بحصار پناه بردند
و مسلمانان بپای حصار آمده آتش در حصار زدند و سه هزار کس را بقتل آورده هفت هزار
کس دستگیر کردند و ایلغار کرده حصار کدیه را بتصرف در آوردند و آن دریا مقدم کدیه با اهل

وعیال گرفتار شده و بحکم سلطان محمود بقتل رسید و سلطان محمود خلجی درین سال بعلت مرض
دق در نوزدهم ذی قعده درگذشت و مدت سلطنتش سی و چهار سال بود و پادشاهی نیکو اخلاق
شجاع عادل بود و بعد از وی پسرش سلطان غیاث الدین پادشاه مالوه شد و قدیخان برادر خود را
بحکومت ولایت رنتهنبور بدستور قدیم تعیین نمود و گفت که بوقت پدر سی و چهار سال لشکر کشی
کردم الحال وقت آسایش است و حکم کرد که در قلمرو او از اسباب طرب آنچه میسر بود
آماده ساختند و کنیزان سازنده و گوینده و رقاص بسیار خوب آورده هر جا خبر کنیزی صاحب
حسن شنیدند بدست بیاوردند و آرام نگرفت و باهتمام صنایع و علوم بکنیزان آموخت و قریب پانزده
هزار در حرم خود جمع آورد و این از عجایب است و علوفه مجموع کنیزان و دیگر عورات را یک یک
مقرر کرده بود دو تنکه نقد و دو من غله هر یک میداد و هر جانوری که در خانه او بود دو تنکه و دو من غله
مقرری او بود چنانکه طوطی و شارک و کبوتر نیز دو من غله و دو تنکه مقرری داشتند و روزی در خانه
موشی بنظر او درآمد دو من غله و دو تنکه بجهت موش نیز مقرر شد و چند کس مقرر شدند که غله بجهت
نزدیک سوراخ موش نهند و بزنان و کنیزان که خاطرش مایل بود طلا آلات و جواهر بسیار میداد
اما در علوفه صوبت مرعی بود و مقرر ساخته بود که چون بر زبان من شکر حق تعالی گذرد بمجرد
تصدق کنند و هر روز چون نظرش بر عیال و اطفال و اسباب و ادوات سلطنت افتادی
هر یک شکری کردی و تصدقات بموجب مقرر بمستحق رسیدی و نیز حکم کرده که با هر کس که سخن گویم
خواه بزرگ خواه کوچک هزار تنکه باو دهید بموجب قرار داد با هر کس سخن کردی هزار تنکه باو دادندی
و بشکار میل بسیار داشت و آهو خانه بسیار ساخته اصناف جانوران در آنجا جمع آورده بود و با عورات
سوار شده در آهو خانه تماشای شکار میکرد و تا سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه بفراغت گذرانید و بهیچ طرف
سواری نکرد و در ملک او هیچ گونه خللی واقع نشد بجز آنکه بهلول لودی حاکم دهلی رنتهنبور را تاراج
کرد و بحکم سلطان غیاث الدین شیرخان حاکم چندیری با لشکر سارنگپور و بهیله و اطراف و نواحی متوجه
رنتهنبور شد و بهلول لودی بجانب دهلی مراجعت نموده بود و شیرخان رنتهنبور را بحال عمارت باز
آورد و سلطان محمود گجراتی درین سال در مملکت خود برسم سیر و شکار سواری کرده باحمدآباد
معاودت نمود **ذکر وقایع سنه اربع و سبعین و ثمانمایه** درین سال میرزا سلطان حسین پادشاه خراسان
بود مجملی از احوال و بتقریب ذکر حالات میرزا سلطان ابو سعید در سنوات گذشته مذکور شد و چون
پیش نهاد همت آنست که بقدر مقدور سعی در تحقیق احوال سلاطین عظیم الشان نموده شود در خود

تفصیل

تفصیل احوال آن پادشاه اقبال الی الغایة سینه بسینه مذکور بقدر علم در قلم می آورد و بعد ازین سال بسال آنچه
معلوم بوده است نوشته خواهد شد سلطان حسین میرزا پسر میرزا منصور بن میرزا بایقرا بن میرزا عمر شیخ
بن امیر تیمور گورکان است و مادر آنحضرت فیروزه بیگم بنت امیرزاده سلطان حسین بن امیر محمد بیک بن
امیر موسی است و تولد آنحضرت در سنه اثنی و اربعین و ثمانمایه بهرات واقع شده بوقتی که میرزا منصور فوت
شد آنحضرت یک نیم ساله بود و والده اش بمحافظت و قیام مینمود تا آنکه سن مبارکش بچهارده
سالگی رسید و بموجب اشارت مادر خود بملازمت میرزا ابوالقاسم بابر رفت و تربیت یافت و در تو
سی و عراق و فارس در ملازمت میرزا بابر بجانب مازندران رفت و در قشلاق مازندران با سلطان
کس میرزا ولد سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بسبب قرابت مصاحبت آغاز نمود و چون میرزا بابر
بجانب سمرقند متوجه شد سلطان اویس که همیشه سر فتنه انگیزی داشت از اردوی میرزا بابر فرار نمود
و بدان واسطه میرزا بابر از جمیع شاهزادگان متوهم شد و آنحضرت این معنی را دریافته بوقت عزم
سمرقند رخصت یافته نزد میرزا سلطان ابوسعید رفت و اعزاز یافت و سلطان ولی که از میرزا بابر
گریخته بطرف خوارزم نزد مصطفی خان رفت و کمک یافته بوقت محاصره سمرقند نواحی بخارا را تاخت
و میرزا سلطان ابوسعید نیز از شاهزادگان بواسطه سلطان اویس آزرده خاطر شده چه بعد از
معاودت میرزا بابر بار دیگر سلطان ولی تاخت بنواحی قراکول آورد و میرزا سلطان ابوسعید
بدفع او روان شد او گریخته بخوارزم رفت و میرزا سلطان ابوسعید بسمرقند معاودت فرمود
میرزا سلطان حسین را با سیزده کس دیگر از خویشان گرفته در قلعه سمرقند محبوس کرد و چون فیروزه
بیگم والده آنحضرت از هرات بسمرقند رفته نزد میرزا سلطان ابوسعید شفاعت کرد آنحضرت خلاصی
یافته نوبت دیگر نزد میرزا ابوالقاسم بابر آمد و تا وفات میرزا بابر در ملازمتش بسر برد
و بعد از آن بمرو نزد میرزا سنجر رفت و دختر میرزا سنجر را در حباله نکاح آورد و میرزا بدیع الزمان
از دختر میرزا سنجر متولد شد و بوقتی که میرزا شاه محمود از میرزا ابراهیم شکست یافت و میرزا سنجر
بمشهد رفت آنحضرت را در بند قایم مقام گذاشت و میان میرزا سلطان حسین و حسن ارلات
که نوکر میرزا سنجر بود نزاعی پیدا شد و حسن ارلات در مقام گرفتن میرزا شد و میرزا با پنج سوار از
شهر بیرون رفت و جان علی بیساول با شصت کس با آنحضرت ملحق شد و بعد از مشورت بجانب
مرو معاودت کردند سید زین العابدین و جان علی بیساول را نزد حسن ارلات فرستادند
که باو بگویند که بجهت تسکین این فتنه ترا نزد میرزا می باید آمد حسن ارلات بملازمت آمد

گرفتار شدند و مترصد فرصت درآمد و بعد از دو روز که کار بر ایشان تنگ شد میرزا از شهر بیرون آمد جمعی از
امرای میرزا سنجر اتفاق کرده شهر را مضبوط کردند و نوکران میرزا که در شهر بودند بقتل رسانیدند و میرزا
آگاه شده جنگ بر حصار انداخت و جنگ کنان به برجی برآمد از نوکرانش طاقت نیاورده و ابو
محمد مروبان بگریختند و آنحضرت با شصت کس ناچار از برج فرود آمده بطرف مرغاب روان شد
و مردم از الحسن او باف و حسن چوکس با دویست سوار بملازمت آنحضرت آمدند و میرزا سنجر بمرو
معاودت نمود و جمعی را بتعاقب آنحضرت فرستاد و بعد از جنگ خان علی یساول کشته شد
و مروبان ظفر یافتند و میرزا با بیست و پنج کس از جنگ گاه بیرون رفت و در ما بین بلخ و برکن
چند روز توقف نمود و از آنجا بمنزل رفته اچور رفت و میرزا سلطان ابوسعید در آن وقت در
بلخ بود و امیر سلطان برلاس در بن منزل گریخته نزد میرزا سلطان ابوسعید رفت و آنحضرت
از اندخود و اچور بما تقهر رفته بر چند روز در چاپانی میکذرانید و چند مرتبه میرزا سنجر با بلغار
قصد آنحضرت کرد اما کاری از پیش نتوانست برد و تمام زمستان را آنحضرت در بیابان میان
مرو و چیچک گذرانیدند و در بهار با بیست و دو کس که اکثر پیاده بودند یلغار کنند روان
شدند و خواجه بردی یساول با چهار کس از آن نواحی سیصد اسب راندند بنظر آنحضرت درآوردند
و مجموع همراهان سوار شدند و جمعی از لشکر میرزا سنجر گریخته نزد آنحضرت آمدند و میرزا متوجه
شد و جمعی از نوکران میرزا علاء الدوله نیز با آنحضرت ملحق شدند و در منزل بیرزایی کوکی خبر رسید
که نام حسن حاکم استراباد از لشکر ترکمان گریخته بطرف ابیورد در عقب موکب همایون می آید
و آنحضرت عنان برگردانیده با سیصد کس در ابیورد با حسن رسید و بعد از جنگ با حسن
کشته شد و این فتح مقدمه فتوحات بود و آنحضرت بعد از این مال و ولایت بسیار گرفته بر لشکریان
قسمت نمود و جمعی کثیر از لشکریان میرزا سنجر بنسا و ابیورد نزد آنحضرت آمدند و هزار
سوار چلایر از ولایت استراباد نیز آمده با آنحضرت همراه شدند و تسخیر استراباد در نظر
آنحضرت آسان نمودن و آنحضرت متوجه آن ولایت شد و جمعی از امرای میرزا بابر که سابق
پوشان استراباد نیز نزد آنحضرت آمدند و روز بروز از بزرگان و جوانان مردم نزد
آنحضرت می آمدند و بنواحی سلطان میدان بنوعی که گذشت ترکمان را شکست داده استراباد را
متصرف در آورد و محمد خدایداد و بیرام ابرص را رسانیدند که سکه و خطبه بنام سلطان
ابوسعید می باید کرد تا قاعده محبت استحکام پذیرد و چند روز بفراغت توان گذرانید میرزا

قبول نکرد و از غایت علو همت سکه و خطبه بنام خود کرد و در آن وقت از جانب میرزا سلطان ابوسعید
ایلچی آمده معروض داشت که سلطان سعید میفرماید که سعی در دفع ترکمان نموده اند و بغایت مستحسن
افتاد و توقع آنست که از جانبین قاعده محبت مرعی باشد و اینجا از تصرف ترکمانان بیرون آورده
بر ایشان مسلم است و فرستاده معزز و محترم رخصت یافت و بعد از چند گاه محمد مشتاق از
نوکران سلطان سعید بولایت بیاتو کمند که در تصرف محمد قوچین از ملازمان میرزا سلطان حسین
بود تاخت برد و محمد قوچین بجنگ بیرون آمده او را شکست داد و دستگیر کرده بنظر میرزا سلطان حسین
آورد و میرزا محمد مشتاق را مصحوب امیر سید کوکلتاش نزد سلطان سعید فرستاده و پیغام کرد
که با آنکه محمد مشتاق متعرض ولایتی که بغرب سمت شیراز دشمنان گرفته شده است شده بود
او را با عزاز بعد از چند گاه فرستادیم که قاعده محبت برقرار ماند و سلطان سعید ملاحظه خاطر میرزا نموده
امیر سید را محبوس ساخت و میان سلطان سعید و میرزا سلطان حسین بعد از این واقعه دشمنی
بغایت کمال رسید و در سنه اربع وستین وثمانمایه میرزا سلطان حسین عبد العلی ترخان را با دیب
بعضی از اعراب که در نواحی ماوه ممتدی بودند فرستاد و عبد العلی بعد از تادیب بجانب
نواحی نیشابور و بیشتر زاده را تاخت و از طرف سلطان سعید جمعی از امرا بدفع عبد العلی روان
شدند و قبل از رسیدن ایشان باستراباد رفت و سلطان سعید چنانکه گذشت متوجه استراباد
شد و میرزا طاقت جنگ نیاورده با پانصد کس بکنار آب مویه رفت و حکومت استراباد را میرزا
شاه محمود قرار گرفت و میرزا سلطان حسین از کنار آب مویه عبد الرحمن جاده دور از شهر و زبده
از ولایت خوارزم برد مصطفی خان فرستاد و طلب کمک نمود و قبل از آنکه عبد الرحمن
بمصطفی خان رسید قوالان نرگس گرفته بنظر همایون آوردند و خبر یاغی رسانیدند و بعد از
تحقیق معلوم شد که مرید او برادر مصطفی خان است که در آن نزدیکی منزل داشته آنحضرت آن
مردم را که اسیر بر سر ایاق سخنان محبت آمیز پیغام فرستاده دوستی در میان آورده و آخر
دوستی بخویشی استحکام یافت و همشیره میرزا سلطان حسین را که بر بود اق سلطان نکاح کرد
و جمعی از نوکران مصطفی خان که همراه نیز بوداق بودند جدا شده نزد مصطفی خان رفتند
و میان برادران نزاع بهم رسانیدند و میرزا سلطان حسین بر بوداق همراه شده با مصطفی
جنگ کردند و او را شکست دادند و مصطفی خان در شهر وزیر متحصن شد و جنگ دیگر روز ایام محاصره
امتداد یافت و بیست و پنج جنگ شد و آخر صلح شد و از طرفین تحفها بیکدیگر فرستادند

قبول

ومیرزا سلطان حسین باستصواب آنجا صوفی بصوب باداقی شتافت ودران مقام خبر فرستن سلطان
سعید بجای قلعه شاهرخیه مسموع شد ومیرزا نهضت عزیمت داشته بجانب استرآباد روان شد وبامیرزا
محمود جنگ کرده ظفر یافت واسترآباد را بار دیگر متصرف درآورد وچند روز آنجا بفراغت
گذرانیده عبدالرحمن ارغون را بحکومت استرآباد تعیین نموده بنفس نفیس متوجه هرات شده
چنانکه گذشت تسخیر هرات میسر شد وسلطان سعید معاودت نمود ومیرزا از راه سرخس باسترآباد روان
شد وسلطان سعید باسترآباد آمد ومیرزا بار دیگر از استرآباد بیرون کرد ومیرزا تا دادان
رفت ومصطفی خان پیغام فرستاد که عزیمت آن صوب داریم ومصطفی خان در جواب فرستاد
که این ملک گنجایش دو پادشاه ندارد وعثمان قیقران را با جمعی دیگر بهانه استقبال بطلب
آنحضرت فرستاد وچون محقق شد که عثمان سر نزاع دارد آنحضرت از آب جیحون گذشته
نزدیک شهر وزیر صف آرایی کرده مردم شهر بجنگ بیرون آمده شکست یافتند وبقلعه گریختند
ومیرزا جلو ریز متوجه قلعه شده مخالفان طاقت نیاوردند وشهر وزیر مسخر شد ومردم شهر
وزیر بعرض میرزا رسانیدند که وطن قدیم ما خوارزم است ومصطفی خان بزور ما را بانجا آورده
است وبموجب التماس ایشان آنحضرت چراغ یندرا آبادان کرده بانجا رفت وسید زین العابدین
صوفی را حاکم آنجا کرده چند روز دیگر باداق آمد ورعایا جیوق در ینوقت حاکم خود را که نوکر
سلطان سعید بود بقتل آوردند وعرایض بدرگاه میرزا روان کردند وآنحضرت بجیوق رفت
وآنجا را ضبط کرده باز بخوارزم معاودت نمود ووقتی که سلطان سعید در ییلاق بادغیس بود
آنحضرت از کمال شجاعت بجز اسپان درآمده بر سر وی شاپور رو بسبزوار تاخت وسلطان سعید
بتوشیح آمده جمعی را بجانب آنحضرت فرستاد وامیران سلطان سعید بایلغار بر آنحضرت رسیدند
ودران روز حسب تقدیر شصت سوار با آنحضرت همراه بود واز غایت علو همت بجنگ
ایستاده امرا را شکست داده وبعد از فتح براه مشهد با خان آمد وامرا شکست خورده بهم پیوستند
وتعاقب نموده سپاهی نمودند وآنحضرت بضرورت بر اسپ ارلاتی که بهترین اسپان او بود
سوار شده بصوب بیابان خوارزم روان شد وعزیمت قلعه جیوق نمود چه ایشان در
غیبت آنحضرت اظهار مخالفت نموده بودند یکی از همراهان آنحضرت جمعی
صوفیان را آگاه کردند وایشان قلعه را محکم کردند وآنحضرت چند کس از بهادران را بر
چند جامه‌های کهنه پوشانیده بدر دروازه گوشش سوار ساخت وبقلعه فرستاد وهفده کس بقلعه

درآمده حاکم آنجا را بقتل آوردند وبنای فصل برآمدند وجوقیان چون دانسته شدند که ایشان اند
کم مردم اند هجوم کرده بنیاد جنگ کردند وکار بر ایشان تنگ شد وعبدالرحمن از فصیل
بپایان افتاد وآنحضرت در ینوقت بدروازه رسیده تیری چند انداخت اما کاری از پیش
نرفت وعبدالرحمن را بر سپر بار کرده معاودت نمود وجمعی از پیادگان جیوق بوقت بار کردن
عبدالرحمن هجوم آوردند وآنحضرت بنفس نفیس بر ایشان تاخت وعبدالرحمن را بیرون آورد
وچون زخمش کاری بود بعد از دو روز فوت شد وموکب همایون بهوا راست جانب قلعه
برسک رفته از آنجا بحال عمارت آورده وبعضی از مردم خود را آنجا گذاشت وچند گاه در صحرای
خوارزم بار دیگر ساخت وآخر متوجه اردوی ابوالخیر خان شده وخان دشت قبچاق غایت اعزاز
بجای آورده شاهزادگان را باستقبال فرستاد وروز دیگر آنحضرت را بمجلس طلبیده توقع داشت
که آنحضرت او را بانواع نماید وتوقع آنست که در برابر پادشاه کلاه از سر برداشته زانو زده کوتی را
گرفته سر فرود آرند ومیرزا قبول تا نوع نکرد ودرین باب سخن بسیار شد آخر مقرر شد که آنحضرت را
نوزده خان نزد در یابد ومیرزا بمجلس خان درآمد وخان آنحضرت را در آغوش درآورده
نزدیک خود جای داد چنانچه زانوهای آنحضرت مو سک خانی نزدیک بود وبوقت سخن گفتن
میرزا را بخود نزدیک بر کشید چنانچه بینه متصل شد ودر مجلس شراب چون دماغ ابوالخیر خان
گرم شد با آنحضرت گفت در ناصیه تو اقبال شاهزاده میرود وامید میدارم که عنقریب بسعادات
عظیم رسی ومرض فالج که مرا بر تنگ دارد همین مقدم تو بصحت تبدیل یابد وهر لحظه نقد بی
دیگر میگیرد تا آنکه گفت که تو بوقت ملاقات ما تا نوع نکردی اکنون ما ترا تا نوع کنیم وقلماق
از سر برداشته گوش گرفت ومیرزا سلطان حسین منفعل شد از جای خود برخاست وتانوع
کرد ویکهفته میرزا در اردوی خان بود وبحسب اتفاق خان دران اوقات فوت شد وایل
والوس اوزبک بنوعی بهم برآمد که دیگر میرزا را آنجا مجال توقف نماند وباسی نفر از
نوکران قدیم عزیمت خراسان نمود ودر حدود ابیورد خبر ویرانی میرزا سلطان ابوسعید
استماع نمود وبعد از آن چنانکه گذشت آنحضرت بهرات آمده قدم بر مسند سلطنت نهاد
ومیر علیشیر درین سال از اردوی میرزا سلطان احمد بهرات آمد وترتیب یافت چه آبا و
اجداد او در دودمان میرزا عمر شیخ بهادر بشرف کوکلتاشی مشرف بوده اند ومیر علیشیر خود در
اوایل حال در خدمت میرزا سلطان حسین بسر می برد وبوقت آنکه میرزا نزد میرزا ابابکر رفت

بان مانده

امیر علیشیر نیز در خدمت میرزا بابر می بود و بعد از آنکه میرزا بابر فوت شد میرزا امیر در رفت امیر علیشیر در مشهد
اوقات بمطالعه میگذرانید و بهرات رفته نزد سلطان سعید رعایت نیافت بنابر آن بسمرقند رفت
و مدتی در مدارس آنجا اوقاتش مصروف کسب علوم شد و درین وقت بهرات آمده و در روز
عید قصیده که گفته بود بعرض رسانیده نوازش بسیار یافت و امیر سید مراد درین سال وفات
یافت و میرزا کپک که خواهرزاده میرزا سلطان حسین بود نیز درین سال بملازمت آمده
صاحب اختیار مملکت و مال شد و امیر حسین شیخ تیمور که در پای قلعه هرات بیوفائی کرده بقلعه در
آمده بود بحکم سلطان سعید بحکومت یکی از ولایات آذربایجان معین شده بود و بعد از
شکست ندبوش متوجه خراسان شده بود و درین وقت رسیده و گناهش معفو شد
حکومت سیستان و قندهار و کابل و کرمسیر برو مقرر شد و درین سال بچهاردهم محرم سنه
اربع و سبعین و ثمانمایه فیروزه بیگم والده میرزا سلطان حسین فوت شد و میرزا یادگار محمد
بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ که میرزا جهانشاه بوقت تسخیر هرات او را با خود برده بود و بنهایت
معزز و مکرم میداشت و بعد از میرزا جهانشاه امیر حسن بیگ او را تربیت کرده بود در بیوت
با امرا و سپاه خراسان که در آذربایجان با و همراه شده بودند باسترآباد آمد و حاکم آنجا
طاقت نیاورده فرار نمود و استرآباد به تصرف میرزا یادگار محمد در آمد و میرزا یادگار محمد
جمعی از امرا را که بدخواه او زندگانی نمی کردند بقتل آورد و مستقل شد و میرزا سلطان حسین
پیش از آنکه او قوی شود بطرف استرآباد روان شد و بواسطه آنکه در خزانه نقدی نبود
و لشکر بعلوفه محتاج بودند مبلغی بر رعایای خراسان بناحق اطلاق کردند و رعایا بواسطه
آن آزار بسیار کشیدند و امیر ابواسحق ترخان بحکومت بلخ مقرر شد و امیر زین العابدین از
بدرگاه آمد و امیر ولی بیگ برسم منقلای عازم مازندران شد و در سمنان چند روز
توقف نمود و میرزا کپک نیز بموجب حکم بسمنان رفت و باتفاق متوجه میرزا یادگار محمد شدند
و بموجب حکم جنگ را تا آمدن موکب همایون موقوف داشته در موضعی مناسب توقف کردند
و میرزا یادگار محمد نزدیک ایشان آمد و چون جای ایشان را مضبوط یافت بجانب اسفراین
روان شد و میرزا سلطان حسین کوچ بر کوچ بمشهد آمد و در ولایت اسفراین میرزا یادگار
محمد عزیمت جنگ جزم کرده اثنای [illegible] زادگان بکمد بخت وار حدکای حیوستان و بلوغ
در موضع جاران هر دو لشکر بهم رسیدند و میرزا سلطان حسین صف آرای کرده امیر و

بیگ و میرزا کپک را که با لشکر ملحق شده بودند سردار میمنه و میسره کرد و امیر شیخ حسن تیمور
و امیر مغول و شیخ ابوسعید خان در میان براونی مقرر شدند و بنفس نفیس در قلب توقف نمود
و میرزا یادگار محمد نیز صفها آراسته با مردم خود مقرر کرد که چون مخالفان بسیار اند و ما اندک یکبار حمله
بکنیم و بموجب مقرر مردم میرزا یادگار محمد صف جنگ شده یکبار حمله آوردند و جنگ عظیم شده امیر سید بدر
کشته شد و لشکریان میرزا یادگار در دریای لشکر میرزا سلطان حسین غوطه خورده خود را نزدیک میرزا
سلطان حسین رسانیدند و اکثر افواج را برهم زدند پادشاه بر روی زمین بنفس نفیس خود حمله برد و میرزا یادگار محمد را
از جای برداشته اکثر مردمش را که میان افواج در آمده بودند دستگیر کرد و میرزا یادگار محمد
پشت بر معرکه کرده روی بگریز آورد و [illegible] قاضی بیگ بسلامت بیرون رفت و پادشاه بعد از
فتح امیر حسین شیخ تیمور را بحکومت استرآباد فرستاده و بایلغار متوجه پای تخت هرات شده سه روز
از مشهد بهرات آمد و امیر حسن بیگ بعد از فتح متوجه تبریز شد و امیر حسن علی ولد میرزا جهانشاه
که در تبریز بود بهمدان رفت و اغرلو محمد پسر امیر حسن بیگ او را تعاقب نمود و در کمین گاهی توقف
نمود و چون لشکر امیر حسن علی اکثری از و بگذشتند اغرلو محمد از کمین بیرون آمده بر امیر حسن علی
حمله آورد و او را دستگیر کرد و چند روز در بند داشت و حسن علی در بند خود را بکشت و امیر
حسن بیگ از تبریز بعراق آمد و امیرزاده یوسف با بقیه جمعی از ترکمانان قراقوینلو بشیراز برد
و حاکم آنجا امیر سید علی را از فارس بیرون کردند و نزد امیر حسن بیگ عزیمت فارس نمود
و در منتصف ربیع الثانی سنه اربع و سبعین و ثمانمایه امیر ابو یوسف میرزا جهانشاه بدست
لشکریان حسن بیگ بقتل آمد و امیر سید علی نیز بحکم حسن بیگ بواسطه ظلمی که بر رعایا کرده بود
کشته شد و فارس را امیر حسن بیگ بعمر بیگ موصلو داد و ابراهیم بیگ امیرزاده محمدی با میرزا
امیر علی لشکر که خال او بودند در کرمان طاقت نزدیکی امیر حسن بیگ نیاوردند و با هزار
کوچ مال بهرات رفتند و نزد میرزا سلطان حسین اعتبار یافتند و ایلچیان امیر حسن بیگ بطلب ایشان
نزد میرزا سلطان حسین آمدند و پیغام رسانیدند که محبت میراثی برخاست و سلطان سعید
انار الله برهانه من التفات نکرده از غایت غرور آنچه مقدر بود با و رسید اکنون توقع آنست
که بطریق آبا و اجداد سلوک کرده شود آنحضرت ایلچی را رعایت نموده نزد خود نگاه داشت
و ایلچی خود و فرستاده امیر حسن بیگ پیغامهای دوستانه کرد و امیر ابو اسحق حاکم بلخ درین
سال فوت شد و میر مغول بضبط بلخ رفت و ملک یحیی والی سیستان عرضه داشت و فرستاده

التماس نشان حکومت نیمروز نمود و التماس او درجه قبول یافته بطریق آبا و اجداد حاکم آن ولایت
شد و امیر شیخ زاهد حکومت قهستان یافت و میرزا یادگار محمد چون از معسکر بیرون رفت در
حدود دامغان از امیر حسن بیگ مدد طلبید و دو هزار سوار تمام سلاح بسرداری امیر دوست بیگ
برادر عم امیر حسن بیگ و دیگر سرداران بکمک او آمدند و میرزا یادگار بجانب خراسان معاودت نمود و
لشکریان او نواحی جام تاراج کردند و جمعی از مردم و این که با هم نزاع داشتند بکرمان نزد ریل
بیگ پسر امیر حسن بیگ رفتند و هزار سوار ترکمان همراه آورده غافل بر سر امیر شیخ زاهد
رفتند و او را بقتل رسانیدند و بجز قلعه طبس ولایت قهستان و ترشیز و زاوه و محولات را ضبط
بادشاه خراسان بیرون رفته این اخبار بهرات رسیده مردم حرام نمک از میرزا سلطان حسین
در فکر جدائی شدند و نخست امیر ایوب و شیخی جلایر و نعمت خوارزمی گریخته نزد میرزا یادگار رفتند
و بادشاه امیر عبد الخالق و امیر فیروزشاه و بیرام ترکمان و یار علی ترکمان را بایلغار بمشهد فرستاد
و بنفس نفیس متعاقب روان شد و میرزا یادگار بسبزوار آمده قلعه را بعد از چند روز گرفت
و قاضی بیگ بقتل رسید و بعد از فتح سبزوار متوجه میرزا یادگار شدند در ولایت جاجرم
بهم دو چار رسیدند و اول خراسانیان مظفر شدند و جمعی از سرداران میرزا یادگار محمد گرفتار
شده بقتل رسیدند و در جاجرم محقق شد که میرزا خلیل پسر امیر حسن بیگ بکمک میرزا یادگار
می آمد و امرای خراسان طریق بیوفائی پیش گرفته جوق جوق بطرف میرزا یادگار رفتن آغاز
کردند میرزا یادگار امیر حسین شیخ تیمور حاکم استرآباد را که در ده نشسته بود شکست داد و
سپاهیان گریخته بعد از چند روز بملازمت میرزا یادگار رفت و بادشاه نیز با باقی امرای اعتماد شده
صلاح در جنگ ندیده از راه سرخس بازگشت و ایماق و حشام آن نواحی باستظهار تاراج یافتند
و چون عمال در هرات ظلم بسیار کرده بودند و رعیت آزرده خاطر شده بود امیر علیشیر بهرات رفت
و مردم را تسلی کرده و نادر برابر پل سالار اردوی بزرگ آمده در راه فوج فوج جدا شده نزد میرزا
یادگار میرفتند و از اورق که بطرف حصار نیره تو رفته بود خبر پریشان رسید و میرزا یادگار
بمشهد بی توقف آمد و میرزا سلطان محمود نیز درین ایام از آب مویه گذشته در حدود بلخ ویرانی
بسیار کرد و بادشاه چون دید که کار از دست رفت متوجه حصار نیره تو شد و مردم اردو
یکبارگی ویران و پریشان شدند و احمد توشجی حاکم حصار نیره تو پیغام فرستاد که اگر بادشاه
با دو کس بحصار در می آید راه میدهم و الا در قلعه نخواهم گشود و بادشاه ناچار بطرف مرغاب

روان شد و میرزا ابراهیم ترکمان و اولاد علی شکر بیوفائی کرده از آنحضرت جدا شدند و امیر
سلطان ارغون نیز گریخت و آنحضرت بمیان الوس ارلات در آمد و میمنه مردم ایل ارلات
کمر خدمت بر میان جان بستند بتخصیص امیر پیر محمد و امیرزاده جعفر و امیر زین العابدین و چون میرزا
سلطان حسین بجانب حصار نیره تو عزیمت فرمود مانند سلطان بیگم که عمه میرزا یادگار بود از
وثاق خود که در بیرون شهر با اتفاق جمعی از امرا بشهر در آمد و خطبه بنام میرزا یادگار در اول
سنه خمس و سبعین خواندند و میرزا یادگار محمد هنوز در طوس بود و سلطان محمد قیصر روم درین
سال در استنبول بفراغت گذرانید و در مصر قایتبای پادشاه بود و سلطان محمود گجراتی درین
سال لشکر بر ولایت سورت فرستاد و اکثر آن ولایت تباراج رفته لشکر گجرات مظفر و منصور
با غنیمت بسیار مراجعت نمودند و سلطان محمود بنفس خود متوجه سورت و کرمان شده رای
مسالک حاکم کرمان بملازمت آمد و بواسطه تکلیف مسلمان شدن شب دیگر گریخت و قلعه جو
باگر را مضبوط ساخت و جمعی از مردم معتبر خود را دران قلعه گذاشت و سلطان جنگ ترجیح داد
و چند روز جنگهای عظیم میشد و مردم قلعه نهایت مردانگی بجای می آوردند و زمان محاصره
تا آخر سال امتداد یافت و حاکم مالوه بعیش و عشرت سال بسر برد و احوال حاکم دهلی چون
بترتیب سنه متشخص نیست در پنجسال نوشتن مفصل در قلم خواهد آمد انشاء الله ذکر وقایع سنه خمس و
سبعین و ثمانمایه هجرت درین سال میرزا یادگار محمد از جانب شمال شهر هرات گذشته تا کنار مرغاب
آمد و امیر شیخ حسن تیمور را بضبط آن ولایت تعیین نمود و بهرات معاودت نمود و دوم محرم
در باغ زاغان بر تخت میراثی نشست و امرای ترکمان در باغهای پادشاهان فرود آمدند و
دست بظلم و جور گشادند چنانکه ملک را از خود رمانیدند و مقرر شد که در خطبه نخست نام
امیر حسن بیگ مذکور شود و سلطان خلیل ولد امیر حسن بیگ در اندک زمانی نشست و امرای
ریل بیگ حاکم کرمان در قهستان جا گرفتند و میرزا یادگار محمد فتح خراسان با امیر حسن بیگ
نوشته فرستاد و جواب آمد که چون در خراسان بلشکر احتیاج بسیار است مقرر کرده ایم که در غربی
... لشکریان ما مقام سازند که چون بکمک حاجت افتد بملازمت آیند و بسلطان خلیل
نوشته ایم که از مشهد برخاسته بحضرت پیش رود و نوکران میرزا رسل را از قهستان اگر
بروند نخواهد معاش نمیکنند ... و امیر حسین شیخ تیمور را از کنار مرغاب بواسطه
نزاع امیر علی جلایر از راه سرخس بجانب ملتان و مکان که یورد خان او بود رفت

موافق ۸۶۵ در رحلت

وعوض داشت میرزا یادگار محمد فرستاده از امیر علی شکایت کرد و میرزا یادگار محمد چون بعهد انه
شفقت بسیار بسلطنت رسیده بود بعیش و عشرت مشغول شده اکثر اوقاتش صرف شرب و تربیت ارباب
مینمود و میرزا سلطان حسین در میان الوس ارلات بخلاف ضبط و تسخیر مملکت فارغ نمی بود و میرزا
سلطان محمود و میرزا ابابکر و میرزا الغ بیگ اولاد سلطان سعید مقصد میرزا سلطان حسین
بایکدیگر اتفاق کرده متوجه آنحضرت شدند و میرزا با ایشان جنگ کرده بابکر یکی از امیر
داران معتبر ارلات بوقت جنگ جدا شده نزد اولاد سلطان سعید رفت میرزا سلطان حسین
ظفر یافت و بعد از فتح آنحضرت با خود قرار داد که بجز ایلغار بهرات کرده این معنی را با امیر
علیشیر در میان نهاد و امیر آنحضرت را با جماعه ای ان سیر وصیت نمود و گفت پیر روز جمعی جدا
شده نزد میرزا یادگار محمد میروند مباد این خبر باو رسید و بمحافظت خود مشغول شود
آنحضرت بی آنکه امرا از عزیمت خود مطلع سازد از میمنه کوچ کرده بطرف مرغاب روان شد
و بعد از چند منزل امرا را طلب داشت آنچه در خاطر داشت ایشان در میان آورد و تمامی آنجماعت
از کمال علو همت متفق اللفظ و المعنی بجهتی این رای کردند و امیر پیر محمد ارلات و جمعی
بمحافظت اوزوق مقرر شده بود باقی امرا در رکاب سعادت انتساب روان شدند
و دیکنار آب مرغاب برسیدند پنجاه نفر که همراه بودند چهل قسمت شده با ایلغار روان شدند
چون شب در آمد شترهم قراول را با بریشم ریسمان گری بیشتر فرستادند و شخصی که یکرونه بود که از
اردوی میرزا یادگار محمد جدا شده بموکب همایون آمده تقریر کرد که مخالفان غافل آمده
مطلقا از توجه پادشاه آگاه نیستند لاجرم پادشاه بتعجیل روان شدند و از مراسم قراول
بر خبر رسید که با چشمه ... دکه رفتم و معلوم شد که دشمنان در خواب غفلت اند و در چشمه ...
دلاوران جیبا پوش شده و امیر مظفر برلاس و شیخ ابوسعید خان درمیان و ابراهیم برلاس
و درویش علی ارلات با صد و پنجاه مرد جهت گشادن دروازه بزرگ باغ زاغان رفتند
و حاجی محمد خزد و برسم زبان گیری از عقب امرا رفته باز گشت و معروض داشت که میرزا یادگار
کار را از غایت غفلت چون بخت خود در خواب است و میرزا سلطان حسین براه کوه حامان
ستاسه ... روان شده و از مزار فخرزادی میرزا کچک نیز بعد امرا رفت و جمعی از امرا
بدروازه دیگر باغ که متصل مدرسه گوهرشاد آغاست و ... دو میرزا سلطان احمد باقوچی
بدروازه دیگر که بطرف برج خاکستر رفته و امرا و ولی بیگ بمنزل امیر علی جلایر رفت د

و بنفس نفیس با هشتاد کس از عقب امیر مظفر روان گشت و از پیش امیر مظفر خواند که دروازه
باغ را شکسته در آمدیم و آنحضرت از غایت شوق در پرواز آمد و تا باغ شمال که خوابگاه میرزا یادگار
بود عنان باز نکشید و خرگاهی در آن باغ بنظر در آمد و در خرگاه بعد از تفحص کسی بنظر در نیامد
و کوشک باغ را در میان گرفتند و بجز امیر علیشیر کسی دیگر همت بر آمدن تقصیر نکرد و امیر مذکور آب
خود را بپسر داد و شمشیر برهنه را عصا کرده از راه غیر معهود متوجه بالا شد و امیر قلعلی بموجب حکم
ببالا رفت و میرزا اسمعیل فراش پاره شمع خاشاک را روشن کرده باغ در آورد و از هر طرف
بهادران تقصیر بالا رفتند و حاجی علی پیاده و بجالیس میرزا یادگار که در خواب بود رسید و او را
دستگیر کرد و امیر قلعلی در نوقت رسیده شاهزاده را از و گرفت و از راهی که امیر علیشیر آمده بود پایان
برده بنظر پادشاه رسانید و آنحضرت با و گفت که برادر همه صفت خوب میسر و مرغوب داری و
شرف شجاعت و علو نسب جمع کرده اما اگر ما برادران بر سر مملکت موروثی نزاع داشتیم که بیگانگان
بیگانه را در این مملکت دخل نمیدادیم میرزا یادگار محمد در جواب گفت که بر شما ظاهر است که من در اوقات
ایشان معذورم و همان لحظه بقتل رسید خاطر پادشاه و سپاه از جانب و جمع شد و چون خبر
این قضیه عجیبه و حادثه غریبه بترکمانان رسید هم آن شب بسی بسیار جان خود تنگ بیرون
بردند و بجز امیر جلایر که وکیل شاهزاده بود دیگر کسی از امرای اجتماعی بقتل رسید و این واقعه
بتاریخ شهر صفر بود و هم شهر صفر تاریخ است و روز دیگر این واقعه در السنه و افواه افتاد و با وجود
وقوع از غایب خواست مجلس ها و رغبی کرده در نوقت میرزا یادگار پادشاه مستقل خراسان
بود و از کثرت اسباب بمرتبه یکی از اسباب و آلات کوکچی در پی داشت چند هزار بر روی سوار در نفیس
بهرات حاضر بود و هیچ در خاطر کسی نمیگذشت که میرزا سلطان حسین با اندک مردم شقت و ...
ایلغار نماید و اینچنین کاری بزرگ با این آسانی بر آید و بواسطه این فتح میرزا سلطان حسین
در نظر سلاطین آفاق عظمی دیگر پیدا کرد و میرزا یادگار محمد در سن نوزده سالگی در غایت
حسن و جمال شهید شد و پادشاه ابو الغازی میرزا سلطان حسین بهادر بار دیگر بسلطنت خراسان
رسید و با رعیت بغایت خوب سلوک کرد و نظام الملک خوافی وزیر شد و هم در آن ایام خبر رسید
که میرزا الغ بیگ و میرزا سلطان محمود بجد و دبلخ و مرو آمده اند و آن قلاع را محاصره نموده
بنابر آن پادشاه بجانب مرو نهضت فرموده مخالفان طاقت نیاورده فرار نمودند و آن
حضرت در آن سال در مرو قشلاق فرموده و امیر حسین بیگ پادشاه ایران با ... و ...

و ثمانمایه در عراقین فارس و کرمان و آذربایجان بفراغت خود مشغول بوده فارس را بسلطان
خلیل پسر خود داده و تا آخر عهد حسین بیگ آنجا حاکم بوده اصفهان را باغورلو محمد پسر بزرگتر تفویض
و بغداد را به پسر دیگر مقصود بیگ داده و قیصر روم درین سال یورش اغریبوز نموده جزیره نفیس
از راه خشک رفته محمود پاشای وزیر را از راه دریا فرستاده آن قلعه را محاصره نموده بود و بعد
زن بسیار زخمها زده اکثر مردم را ویران کردند و از دو طرف بر روی دریا جسر بستند و از ادوات
مردم قلعه را مسدود ساختند و کشتی بسیار که از فرنگیان بمدد آمده بودند معطل ماندند و در میان
دریا بچشم حسرت در قلعه میدیدند و مسلمانان بجنگ سلطانی قلعه را گرفتند و تمامت اهل قلعه را
بقتل آوردند و مردم کشتی بولایت خود گریختند و تمام آن ولایت بتسخیر مسلمانان در آمد و ثمانمایه
و سبعمایه قاعتبای در مصر پادشاه بود و سلطان محمود بیگره حاکم گجرات درین سال حصار جونا گره
فتح کرد چه مردم قلعه از طول ایام محاصره بر تنگ آمده امان خواستند و بعد از هزار و نهصد سال
احوال ایشان قلعه از تصرف هندوان بیرون رفت و تمامت سکان قلعه با اهل و عیال بکوه گرنال
پناه بردند و قلعه را مسلمانان مضبوط کردند هندوان چون بکوه گرنال در آمدند شروع در دزدی
و راه زنی کردند و سلطان محمود در غضب شده متوجه آن کوه شد و بعد از چند جنگ رای منڈلیک
عاجز شده بملازمت آمد و بحکم مسلمان شد و شهری مصطفی آباد نام آنجا بنیاد کردند و سلطان غیاث الدین
خلجی حاکم مالوه تا آخر ایام سلطنت خود بفراغت گذرانید و هیچ طرف لشکر کشی نکرد و بعد از آنکه
سی سال سلطنت کرده بغایت پیر و ضعیف شد میان پسرانش علاء الدین و ناصر الدین منازعت
شد و تفصیل آن گذشت و سبعمایه از مساعدت رفت مالوه ملت و احوال حاکم جونپور چون درین
اوقات تا حکم دهلی معارضه میکردند در کمین و تابع سلطان بهلول مذکور خواهد شد و بعد از ابو الخیر
درمیان ایل و الوس اوزبک اختلاف پیدا شد و ... خان پسر جانی بیگ خان بن ابو الخیر خان با جمعی
از خویشان بما وراء النهر آمده نزد حاکم ما وراء النهر سلطان احمد میرزا ابن سلطان سعید اعتبار یافت ده

ذکر وقایع و سوانح اکثر ممالک ربع مسکون که بقدر احاطه علم و تحقیق از قرار واقع بی زیاده
و نقصان بتقلم در می آمد از ابتدای سنه ست و سبعین و ثمانمایه الی سنه احدی عشر و تسعمایه که سال
فوت میرزا سلطان حسین پادشاه خراسان است چه از تواریخی که بوقت مسوده این اوراق در نظر
بود اگرچه حالات سلاطین اکثر معلوم میشد اما تحقیق نشوده چنانکه اعتماد را شاید ظاهر نشد
تفصیل احوال هر یک از سلاطین آن عصر بقدر علم می نوشتند و هر جا که نه محقق شود قید نموده میشود

و امیدست که بعد ازین از دیگر کتب تواریخ که از اطراف و اکناف عالم بحکم حاکم علی الاطلاق روی زمین
بجهة اتمام این کتاب مخصص نموده می آورند تفصیل نموده سال بسال محقق شود و این نسخه بموجب
خاطر خواه باتمام رسید انشاء الله تعالی احوال ولایاتی که درین سنوات معلوم شده بر این موجب است
ممالک خراسان و توابع ممالک عراقین فارس و کرمان و آذربایجان ممالک ما وراء النهر و حصار و ترکستان
ممالک هندوستان دهلی گجرات مالوه خالی بود ممالک روم ممالک مصر و شام ولایت مغولستان
وغیره و در سنه سبع و سبعین و ثمانمایه در کشمیر سلطان زین العابدین ابن سلطان سکندر که به شاهی خان
بوده باشد بعد از برادر برتخت سلطنت نشست و سلطان زین العابدین خطاب یافت و لشکر بسیار
همراه جسرت ... ساخت تا بعد او رفته ولایت دهلی را بگیرد و اگرچه جسرت با پادشاه دهلی مقاومت
نتوانست نمود اما بقوت لشکر سلطان تمام پنجاب و غیره از متصرف شده و سلطان تقید جهانگیری نمود
لشکر بر ترتیب فرستاده آن ولایت را گرفت و اکثر ولایاتی را که در کنار آب سند بود خراب ساخته بود
بقتل آورد و محمد خان برادر خود را صاحب مشورت ساخته در کلیات و جزئیات مهمات با او رجوع نمود
و خود تشخیص قضایا میکرد و با جمیع طوایف مردم صحبت میداشت و کسب علوم و فنون کرده بود
همیشه مجلس او به دانایان مسلمانان و هندو بوده و علم موسیقی نیک ورزیده و اکثر اوقات
او معروف تعمیر ولایات و تکثیر زراعات و بردن آب بجاهای دور گشت و حکم عام کرده بود که در تمام
ولایت سلطان هر جا از کسی دزدی بده شود در میان دیه تاوان بده هند و باین تقریب دزدی تمام
آن قلم رو او بر افتاد و رسوم جور و ظلم را که از دیر باز مانده بود بر انداخت و نرخ نویسی در زمان
او شده بود و پس و در عهد سلاطین سابق خود بر ورقهای مس کنده در هر شهری و دهی کنده است
که رسوم ظلم از ولایت کشمیر بر انداخته شد هر کسی که بعد از ما بیاید بر این دستور کار کند و دعای ...
و دعای سلطان ... طبابت شری بهت را که طبیبی حاذق بود تربیت کرده با تمامی ...
را که در زمان سلطان سکندر بسعی بیهه بهت رفته بودند از ولایت دور دست طلبید و املاک ...
ایشان مقرر ساخت و در معابد مقرری هنوز اوقات تعیین نمود و جزیه را مانع گشت و گاوکشی
بر طرف ساخت و برهمنان دانا و بسیار هندوان را طلبیده از ایشان عهد گرفت که اصلا در هر چه
و آنچه در کتب هندی نوشته اند از آن تخلف نمایند و جمیع رسوم و عادات اهل هند که در عهد سلطان
سکندر بر طرف شده بود مثل قشقه کشیدن و سوختن زنان همراه شوهر وغیر آن سلطان زین العابدین
همه را از سر اجرا کرد و پیشکش ... و دیگر مصادرات را که مستعد آن از رعایا میگرفتند برانداخت

وحکم عام کرد که سوداگران هر متاعی را که از ولایت بیارند در خانهٔ خویش پنهان نسازند و بهر بها
که در هر جا خریده اند باندک سودی با زیادتی خرج راه بفروشند و غبن فاحش در سودا ننمایند
و سلطان همه نرخها را که در عهد سلاطین سابق مقید بود و مدتی تقلب آزاد ساخته بود یکی از ضوابط
او این بود که هر ولایتی را که فتح میکرد خزانه آنرا بغارت داده قسمت مینمود و بدستور پایتخت
خویش خراج بر رعایای آن دیار مقرر میساخت و سرکشان آنجا و متکبران را گوشمال میداد و از مرتبه
اعلی بدرجه ادنی میرسانید و فقیران و ضعیفان را نوازش نموده بدرجه وسط نگاه میداشت تا نه
از توانگری مغرور طغیان ورزند و نه از افلاس گدایی پیشه نمایند و پارسایی او بحدی بود که عورات
بیگانه را بجای مادر و خواهر خویش تصور مینمود و هیچ صورت داشت که در روی نامحرم و یا در مال غیر نظر
خیانت و طمع نکرد و از جهت مهربانی که بر رعایا داشت از جریب بالا آنچه معهود بود زیاده نساخت
و وجه خرج خاصه سلطان از حاصل زری بود که از کان مس پیدا میشد و مزدوران همیشه دران کار
میکردند و چون در عهد سلطان سکندر بتان زر و نقره و غیره را شکسته سکه زده بودند و آن زر
کسادی پیدا کرده بود سلطان حکم فرمود تا بر مس خالص که از آن کان حاصل شده سکه زنند و رایج
سازند و سلطان بر هر که غضب میکرد لازم نبود که او را بقتل رساند بلکه هر چه در حق او میگفت از افعال
بد جهان میشد و از کسی که ناخوش می بود او را بطوری از ولایت خود اخراج میکرد که او نمیدانست که سلطان
بر وی خشمناک است بلکه راضی میرفت بهم سازی او و در همان مجلس میشد و مردم در زمان او بهر ملت
که میخواستند می بودند و هیچکس از روی تعصب متعرض دیگری نمیشد و برهمنان و دیگر هندوان
که باهتمام سیهبت در عهد سلطان سکندر مسلمان شده بودند در زمان سلطان مرتد میشدند و کسی را که
از علمای اسلام برایشان از مرتد تعاقب مجال گرفتن نبود و سلطان نزدیک بکوه ماران جوی
آورده شهر نو بنا کرد که آبادانی آن تا پنج گروه راه بود و بر این قیاس شهرها معمور ساخت و در مواضع
کاکپور و غیر آن آبها از دور آورده جویهای کنده و پلهای بست و زراعتهای بسیار فرمود و در
که خود آباد آن کرده بود علما و فضلا و فقرا و غربا را متوطن ساخت و ایشان در سیه حاجات آداد
بفراغت میگذرانیدند و چندان اسباب سامان بهم رسانید که از امرا و ملوک هیچ کس نداشتند
و حاصلات آن مواضع را تمام صرف رباطها و مطبخها ساخت تا هر آینده و رونده طعام میخورده
باشند و هر چه در ولایت محتاجان بوده باشند از نقد و جنس از آن وجه اموال صرف نمایند و در ملک
کشمیر هیچ زمینی بی آب بی زراعت نماند مگر جایی که فکر سلطان بآن نرسید و سلطان اراده نمود که

در چشمه ارناگ کشل دریای بنظر درمی آید عمارتی بنیاد کند پس با دانایان مشورت کرده مرحباسی از چوب
ساخته انبار از ریگ ساخته در آب غرق میکرد چندان که سنگها از آب چند گز بالا آمد پس سلطان در آنجا
عمارت عالی بنیاد کرد از منازل و مسجد و حمام و باغ و آنرا زین لنکا نام نهاد و در واقع بخوبی آن عمارت
شاید در کم جایی از عالم بوده باشد و سلطان مواضع خوب را وقف آنجا کرده و کشتیها و دوازده کشتی
آوازه بنا بمرتبه بود که با آن همه علو شان و حشمت و شوکت اصلا تعلق باسباب سلطنت نداشت و در
مقام تتبع فقر این معنی بوده و در عهد سلطان ملا محمد نام شاعری دانشمند پیدا شد که در آن زمان در مجلس او
بحر کامل و قافیه که میخواستند در بدیهه شعر میگفت و در همان وقت بهر مسئله مشکل را که میپرسیدند جواب میداد
و سلطان هم تعظیم علمای اسلام میکرد و میگفت که این قوم مرشد مقتدا اند که از ضلالت برآورده
بهدایت رسانیده اند و هم احترام جوکیان می نمود که ایشان تماشی و غریب نمود و نظر بعجیب و بیش طالع
میکرد و میگفت همیشه منظور راه بد و دوزخ است زیرکی منزله داشت که هر نوع قضیه مشکل را که عاقلان
از حل آن عاجز میشدند سلطان در بدیهه بفیصل میرسانید از آن جمله این که زنی در عهد او از رو
تهمت که با اتباع خویش داشت شبی پسر صغیر خود را کشته در خانه اتباع انداخت و بعلی برو تهمت
خون کرده و بداد خواهی نزد سلطان رفت سلطان این قضیه را ابتدا بایان حواله نمود چون از
تشخیص آن عاجز شدند سلطان اول اتباع آن زن را که متهم بود تنها در خلوت پرسید که اگر
تو فی الواقع این طفل را کشته بمن راست بگو تا از تو عفو کنم و الا چندان عقوبت میفرمایم تا بما
گفته شود او جواب داد که هر چه خواهید بمن فرمایید من از کشتن این کودک خبر ندارم سلطان
فرمود که اگر از تو این فعل واقع نشده است بیا برهنه شو و بحضور مردم بخانه خود در رو تا بدانند
که از تو از تهمت این خون پاکی آن زن بپرسید و داکنند و گفت که اگر مرا بکشند هزار مرتبه بهتر از
بی ستری است همین تهمت خون مرا بس نیست که باین امر زشت هم قیام نمایم آنگاه سلطان دست
از وی باز داشته آن زن را که تهمت میکرد طلبید و همچنان او نیز پرسید که راست بگو این طفل را که
کشته است او مبالغه میگفت که اگر اتباع من کشته این سر نباشد مرا بجای وی باید کشت سلطان
گفت که اگر تو درین دعوی راست کاری بحضور اهل مجلس برهنه شو آن زن فی الحال این
سخن را قبول نمود و خواست که جامهای از تن خود بکشد سلطان مانع آمده بحاضران
فرمود که جرم این کار را دست که خود کشته و تهمت بر اتباع نهاده و تازیانه چند بران زن
زدند تا اقرار بر فعل زشت خود نمود و سلطان اول بسیاست فرمود و از جمله عادتها

یکرد

۳۹۰

سلطان این بود که حکم بکشتن و زدن نمیفرمود بلکه هر جا زدی یافتندی فرمان میداد تا زنجیر در پایش
انداخته هر روزی در عمارت سنگ گل میکشیده باشند و طعام باو میداده باشند و از مهربانی
کرده است حکم منع شکار کرد تا جانوران کشته نشوند و در ماه مبارک رمضان گوشت نمی خوردند
و آوازه جود او چون انتشار یافت سازندهای و خوانندهای که در علم موسیقی بی نظیر زمان بودند
از اطراف روی بکشمیر نهادند چنانچه کشمیر از کثرت هنرمندان این فن رشک ولایت شد و ملا عودی
نام نوازی که شاگرد بی واسطه خواجه عبد القادر صاحب تصانیف مشهور است از خراسان نزد سلطان
آمد و عود را چنان نواخت که سلطان را بسیار خوش آمد و نوازش فرموده انعام بسیار باو داد و
ملا جمیل نام حافظی که هم در شعر و هم در خوش خوانی ثانی نداشت خواندنیهای خوب در مجلس
سلطان میکرد و سلطان را رقتی تمام دست داد و داد تا و بغایت خوش میشد و چندان زر بملا جمیل
داد که از شمار افزون و نغمهای ملا جمیل چون ذکر جمیل سلطان تا این زمان در کشمیر مشهور است
و در عهد سلطان حبیب نام آتش بازی پیدا شد که چشم روزگار پیش از آن نظیر او ندیده بود
و او در فن آتش بازی اختراعها کرده که مردم حیران ماندند و تفنگ در کشمیر او پیدا کرده در حضور
سلطان دارو ساخت و هنرها نمود و مردم را تعلیم داد و او و دیگران آتش بازی در جمیع علوم مهارت فائق
بود و سلطان کتاب سوال و جواب باتفاق او تصنیف نمود و خلایق از مطالعه آن فواید بردند
و همیشه مجلس سلطان از اهل نغمه و ارباب طرب که در حسن صورت و خوبی آواز یگانه آفاق و در حرکات
و سکنات فن رقص و خرام در جهان طاق بودند رشک بهشت بود در قاصیان و طناب بازان
در زمان او پیدا شده بودند چنین مرد و زن که هر کس که ایشان را تماشا میکرد دو تعجب میشد و نوعها
با قسام اصول رقص مینمودند و اصولی که تاریخ و ناریج نام دارد و اندر قصهای شکست در
حضور سلطان آن رقص را خوب کردند و بعضی چه خوانندهای از آن قبیل بودند که یک نقش را
در دوازده مقام ادا می نمودند و هر وقتی که وقت سلطان خوش میبود میفرمود تا سازها
اهل طرب را از عود و رباب و بین و دیگران بزر گرفته بجواهر مرصع میساختند و سوم نام دانای
که بزبان کشمیر شعر میگفت و در علوم هندی مثل نداشت زین حرب نام کتابی تصنیف کرده در
بیان حالات و واقعات سلطان و آنرا شرحی و بسطی تمام داده و بدروی بیت که شاه نامه
تمام یاد داشته زین تانک نام کتابی در علوم موسیقی بنام سلطان پرداخته بحضور سلطان خوانده
و نوازشهای یافت و سلطان بر جمیع زبانها از فارسی و هندی و دیگر آن بدرجه کمال مهارت

داشت و همه آنها حرف بحرف بیز دو فرموده تا اکثری را از کتب عربی و فارسی بزبان هندی ترجمه کردند
کتابهای طب و نجوم هندی را بفارسی نقل نمودند و در بیان کشتن سیماب و ساختن اکسیر
و غیر آن خود ترجمه کرده از هندی بفارسی آورده و کتاب مهابارت را که از کتب مشهور
هندیست فرموده تا ترجمه کردند و کتاب راج ترنگنی را که عبارت از تاریخ پادشاهان کشمیر است
چنانکه گذشت و درین زمان بفرمان حضرت خاقانی سلیمان نشانی ظل الهی اکبر شاهی که سریر
دلپذیر سلطنت و خلافت بوجود باجود آنحضرت عالی منقبت و اولاد و احفاد امجادش اللهم
ایدهم وابدهم تا قیام قیامت آراسته و پیراسته باد بحرمت الاقطاب الاولیا و ادا انتخاب شده
در عهد سلطان زین العابدین فارسی ساخته بودند و سلاطینی که معاصر سلطان بودند و شنیدند
آوازه سلطان اظهار اشتیاق ملاقات او مینمودند و تحفها بسلطان سعید و خاقان مغفرت
پناه ابو سعید سلطان از خراسان اسپان تازی باد پا و شتران راهوار اعلی و شتران قوی
هیکل با دیگر هدیهای برای او هدیه فرستاد و سلطان از ین معنی بسیار خوشحال شد و در برابر آن
خروارهای زعفران و قطاس و مشک و شال و کاسهای بلورین و دیگر غرایب کشمیر و ملازمت
خاقان سعید روانه کردانید و سلطان بهلول لودی پادشاه دهلی نفایس بسیار از ملک هندوستان
و سلطان محمود گجراتی قطیفه و صوف و سقرلاط و دیگر اشیای قیمتی در یا باری داریم تر و سلطان
ارسال مینمود و رابطه و داد و اتحاد را مجدد و موکد میساختند و بر همین قیاس حاکم مکه مبارک
و مصر و گیلان و دیگر بلاد هر کدام تحفها میفرستادند و سلطان محمود پادشاه هندو که از
خلجیان بود اسباب و اشیای خوب مصحوب قصیده غرا در مدح سلطان روانه داشت و سلطان
از آن قصیده چندان محظوظ شد که از هدایای دیگران قدر خوشحالی ننمود و دیگر بیسر نام راجه
گوالیار چون شنید که سلطان را بعلم موسیقی و سنگیت میل تمام است دو سه کتاب معتبر این فن را
ارسال نمود و بعد از آن برش راجه کوت پیر چون بجای پدر نشست سلطان بجای پدر رفتار
نمود و سلسله اخلاص موروثی را دایم برپا میداشت و راجه تبت از زمان پدر رکه خوب غیبت
مشهور و آب آن اصلا تغیر پذیر نیست دو جانور کم یاب که راج هنس نام دارند و بغایت خوش
صورت بودند فرستاد و سلطان را از دیدن آن جانوران خوشحالی تمام روی نمود و
خاصیت آن جانوران این بود که چون شیر را با آب مخلوط ساخته پیش آنها می نهادند اجزای
شیر را منقار از اجزای آب جدا کرده میخوردند تا انکه آب خالص میماند و سلطان آنمعنی را

تماشا نموده بیقین دانست که آنچه از خاصیات آنها می‌شنید راست بود و سلطان در ابتدای سلطنت
خویش چنانچه بالا گذشت محمد خان برادر خورد خود را ولی عهد و وکیل مستقل ساخته بود چون
محمد خان وفات یافت حیدر خان نام پسرش را جانشین پدر ساخت و مهمات ملکی باو گذاشت
و مسعود و شیر نام دو کوکه خود را اعتبار بسیار نمود و ایشان با یکدیگر خصومت نمودند و شیر
مسعود را که برادر بزرگ بود بکشت و سلطان در قصاص او شیر را نیز بقتل رسانید و سلطان سه پسر
داشت آدم خان که بزرگتر از همه بود دایم در نظر پدر خوار می‌نمود و حاجی خان پسر میانگی را بسیار
دوست میداشت و او بهرام خان پسر خرد را جاگیر بسیار داده بود و ملا دریا نام شخصی را از
پاجی گری برآورده بخطاب دریا خان سرافراز ساخت و تمامی کار و بار مملکت را باو سپرد
سلطان از ملک خاطر را جمع نموده بعیش و فراغت مشغول گشت و روزی که وزیر او ثری بهت
از عالم گذشت سلطان یک کرور زر کشمیری که چهار صد اشرفی باشد از جهت او باطفال تعلیم نمود
و دران ایام که سلطان در علم جوگیان وقوف و علو بینهایت پیدا کرده بود روزی در حجره
در آمده خلع بدن نمود و روح او در بدن جوگی و روح جوگی در بدن او انتقال کرد و ارباب
بصیرت این معنی را از سلطان دیدند و العلم عند الله و باعث خلع را چنین آورده اند که
سلطان زین العابدین نوبتی بیماری صعب پیدا کرد چنانچه مرفوع الطمع شده گویند که در آن
ایام جوگی بکشمیر آمده بود و چون او شنید که سلطان بیماری صعب دارد نزد امرای سلطان آمده
گفت که شما دست از صحت سلطان شسته اید و من علمی میدانم که بیماری سلطان را بخود گیرم
و سلطان صحت یابد اگر توانم بیماری سلطان را بخود گرفتن سلطان نیک میشود و اگر نتوانم
گرفتن مرا تاوانی دران نیست نزدیکان سلطان که این حکایت شنیدند آنرا غنیمتی دانسته
او را ببالین سلطان بردند او گفت که تشویش سلطان بغایت صعبست شما او را تنها گذارید
اینجا مگذارید و بروید تا من آنچنان که میدانم بیماری سلطان را بر خود گیرم ایشان او را
با تنها گذاشته پیش سلطان گذاشتند و آن جوگی آنمقدار صبر کرد که روح از قالب سلطان
پرواز کرد پس آن جوگی بطوری که میدانست روح خود را از بدن خود برآورده به
بدن سلطان در آمد و شاگرد خود را گفت که این بدن مرا در بست یعنی مقام جوگیان برده
محافظت میکرده باش تا اگر من خواهم باز باین بدن در آیم و در آنجا از آسیب سگ و گربه
و دیگر جانوران محفوظ می‌باشد پس آن شاگرد بدن آن جوگی را برآورده گفت که آنچنان کرد

من بیماری سلطان را بر خود گرفت و من بدن او را می‌برم تا علاج کنم و سلطان خوب شد نزدیکان
سلطان خوشحال شده بپیش سلطان آمده او را صحیح البدن یافتند و همه خوشحال شدند
و بعد از چندگاه سلطان زادها با یکدیگر نزاع کردند و آدم خان پسر بزرگ سلطان از کشمیر
بموجب حکم پدر بر آمد و جمعیت تمام از سوار و پیاده و هندوی و تیراندازهم رسانیده
ولایت تبت را بآسانی فتح نموده غنایم بیشمار نزد سلطان آورد و سلطان خوشحال
شده او را نوازش بسیار نموده و حاجی خان را بجانب لوهرکوت نامزد ساخت و آدم خان از جانب
ناسازگاری حاجی خان نزد خود نگاه داشت و بعضی از فتنه انگیزان واقعه طلب بدراهی
داده و حاجی خان را بی حکم سلطان باعث شدند تا از لوهرکوت بجانب شهر کشمیر روانه گردید
و سلطان اول نصایح گفته فرستاد و او را از آمدن مانع شد او چون متنبه نشد عاقبت سلطان
بالشکر عظیم برآمده در میدان بلهبل بعزم جنگ فرود آمد و اگرچه حاجی خان از فعل زشت
خود عاقبت پشیمان گشته خواست که در ملازمت سلطان بیاید اما سپاهیان او را مجال خود
نگذاشته تا صف بسته بمیدان جنگ آمده و بسیار داران نامی از جانبین کشته گشتند و آدم خان
دران معرکه داد مردانگی داد از شجاعتی که داشت اصلا اینجا نشد و از صباح تا غروب آفتاب
جنگ قایم بود عاقبت حاجی خان مقاومت نتوانست نمود و افواج او چون مغلوب گشتند
جلو گردانیده جانب بهره بور فرار نموده آدم خان تعاقب نموده اکثری را از گریختگان
بقتل رسانید و خواسته که تا زمانی که حاجی خان بدست نیاید هیچ جا قرار نگیرد سلطان
او را مانع شده از تعاقب باز داشت و حاجی خان مجروح خان بقیة السیف همراه گرفته اند
هره پور در بهنبر رفت و بعلاج زخمها مشغول شد و سلطان بعد از فتح بکشمیر آمد و از سرهای
مخالفان منارهای بلند فرمود و حکم بقتل اسیران لشکر حاجی خان نمود و سپاهیان که از
همراه آدم خان نامزد کرده بود و آدم خان تحقیق حال جماعه که باعث براغوای حاجی خان بوده اند
می‌نمود و از اد پیارها باهل و عیال ایشان رسانیده مبلغهای کلی میگرفت و باین سبب
اکثری از سپاهیان از حاجی خان جدا شدند و نزد آدم خان آمدند و سلطان بعد از آن
واقعه او را ولی عهد ساخت و آدم تا شش سال دولتی باستقلال داشت و ملک معمور بود
و مقارن این حال آنچنان قحط در ولایت کشمیر افتاد که مردم جان در عوض نان میدادند
و دزدان طلا و نقره را گذاشته دزدی غله را غنیمت می‌شمردند و فقرا و غربا بیشتها را از خوردن

میوه‌های خام در هر طرف می‌مردند و بعضی که سپکان بر پوست شالی قناعت نموده بودند و ازان هم
نمی‌یافتند ازین واقعه سلطان دایم ملول و اندوهگین بود و غلهای خزاین را تمام بر رعایا
قسمت فرمود تا آنکه بلای قحط برطرف گشت و سلطان بعضی جاها چهار یک و بعضی هشت یک حصه
خراج نوشته داد و آدم خان بر ولایت ککراج چون دست تاراج یافت انواع ظلم و بیداد
دران حدود بنیاد نهاد و هر جا زمردم می‌یافت کشته میگرفت و دادخواهان بسیار از
او نزد سلطان می‌آمدند و هر حکمی که سلطان با و میفرستاد قبول نداشت و لشکر بسیار
جمع نموده قصد سلطان نمود و در قطب الدین پور طرح اقامت انداخت و سلطان از و متوهم
شده بلطایف حیل تسلی داده او را باز بجانب ککراج فرستاد و از برای دفع شر او بحسب
ضرورت با پیشنهادت تمام باسم حاجی خان فرمانی نوشته او را بسرعت طلبید اتفاقا در همان
ایام آدم خان از ککراج برآمده بر سر سوپور رفته بود و حاکم آن شهر که از جانب سلطان
معین بود با جمعیت تمام برآمده با آدم خان جنگ کرد و کشته شد و سوپور را غارت کرده
بجنگ سپاه همراه ساخته شد و سلطان بعد از شنیدن این خبر افواج قاهره را بجنگ آدم
خان فرستاد و طرفین آنچنان جنگ عظیم نمودند که هیچ کمی از جنگ سلطان و حاجی خان
نداشت و بهادران نامی آدم خان کشته شدند و در حین فرار او پل سوپور که بر روی دریا
بهت است شکست و سیصد کس از مردم خوب آدم خان غرق شدند و سلطان دران زمان از شهر
برآمده بجانب سوپور روان شد و رعایا را دلاسا میداد و این طرف آب بهت سلطان و دران
طرف آب آدم خان فرود آمده بودند درین هنگام حاجی خان بموجب طلب سلطان از راه
[illegible] نام موضعی نزدیک باره موله رسید و سلطان پسر خورد خود را که بهرام خان نام داشت باستقبال
حاجی خان فرستاد و این دو برادر با یکدیگر خصوصیت بسیار اظهار نمودند و آدم خان از
آمدن حاجی خان دلتنگ شده هراس بروی غلبه کرد و از راه شاه‌بک گریخته بجانب [illegible]
رفت و سلطان حاجی خان را گرفته بشهر مراجعت نمود و التفات بسیار با و پیدا کرده ولیعهد
نام او مقرر ساخت و او نیز شب و روز کمر خدمت بسته دقیقه از دقایق اخلاص و ادب نامرعی
نمیگذاشت و تلافی تقصیرات سابق بر وجه احسن نموده چنان در دل سلطان جا کرد که سلطان
یکزمان بی او نبود و حاجی خان جمعی از نوکران خود را که در سفر هندوستان همراه او رفته بودند
سفارش نمود و سلطان هر کدام را از ایشان رعایت نموده مناسب داده جاگیرها مقرر نمود

در [illegible]

و کمر شمشیر طلا مرصع بجواهر بحاجی خان بخشید و از و خوش می‌بود و بعد از چند گاه سلطان از حاجی
خان بواسطه شرب مدام او و قبول ناکردن نصیحت پدر برنجید چون حاجی خان اسهال دموی
پیدا کرده و مزاج سلطان بر و متغیر گشته و مهمات سلطنت معطل مانده بود امرا پنهانی از سلطان
بی رخصت او آدم خان را طلبیدند آدم خان آمده سلطان را دید و نزد سلطان آمد شد و بنیاد
او مساوی بود و اصلا التفات با و نکرد و از پسران و امرا بغایت برو رنجید و این برادران
هم عهد شده تعظیم آدم خان مینمودند و اتفاق با و داشتند و نیکخواهان سلطان بعرض رسانیدند
که ملک خراب میشود از پسران خود هر کدام که لایق دانید امر سلطنت را تفویض فرمایند سلطان
قبول نمود و کار منعقد بر آن گذاشت و اتفاق در میان برادران صحبت بهم رسانیدند بهرام
خان سخنان مکرآمیز با دو برادر بزرگ خود گفته ایشان را با هم دیگر دشمن ساخت تا نقض عهد کردند
و آدم خان رخصت گونه از سلطان گرفته از ترس برادران در قطب الدین پور رفت و دران ایام
ضعف پیری سلطان را دریافته و بیماری نیز برو غالب گشته و طعام را گذاشته بود و امرا او و پسران
از ترس فتنه پسران سلطان را نمی‌گذاشتند که بعیادت سلطان روند و گاه‌گاهی از برای
تسلی خلایق سلطان را بجای بلند برداشته بتکلف مینمودند و نقارهای شادیانه می‌نواختند
و ملک را باین نوع برپا میداشتند و حاجی خان و بهرام خان صلح شده در مقام دفع و رفع
آدم خان بوده هر روز بجنگ و جنگ دیر میشدند و بیماری سلطان از شنیدن این خبر روز بروز افزون
میشد و حواس او تعطیل یافت و اطبا از علاج او عاجز شدند و چون یک شب یکپهر از زندگی
سلطان گذشت آدم خان کشتی تنها از قطب الدین پور [illegible] سلطان آمد و لشکر را در اطراف
شهر برای محافظت گذاشت و آن شب در دیوانخانه سلطان گذرانید و حسین [illegible] که یکی از
پسران نامدار بود همان شب از امرا او و [illegible] برای حاجی خان گرفت روز دیگر آدم
خان را امرا بفریب از کشمیر برآورده و حاجی خان را بسرعت طلبیدند حاجی خان در دیوانخانه درآمد
و اسپان طویله خاصه سلطان را تمام متصرف شد و لشکر بسیار جمع نموده بیرون قلعه فرود آمد
گرفت و خواست که سلطان را ببیند اما از غدر [illegible] اندیشید و نتوانست در محل رفت و آدم
خان بعد از شنیدن خبر حاجی خان و غالب شدن او از کشمیر براه آمدن برآمد و از راه [illegible]
بل قصد هندوستان نمود و درین اثنا نوکران او بیدل شده از و جدا گشتند و این بدرگی
امرای معتبر حاجی خان بود با جمعی دیگر تعاقب او کرد و آدم خان جنگهای خوب کرده برادران

وخویشان این را بقتل رسانید و بدر رفت در جنولاجین خان بن حاجی خان که در جمه بود
باپدر ملحق شد و حاجی خان از آمدن او قوت تمام یافت و کار او هر روز بالا میگرفت و در
بی زیادتی جمعیت بود و سلطان در شصت و نه سالگی در اواخر سنه سبع و سبعین و ثمانمایه از
عالم در گذشت و مدت حکومت او پنجاه و دو سال بود **شرح احوال مملکت خراسان**
از ابتدای سنه ست و سبعین و ثمانمایه الی غایت بعد از آنکه بار دیگر پادشاهی خراسان بر میرزا
احدی عشر و تسعمایه
سلطان حسین قرار گرفت با رعایا و زیردستان بموجب دلخواه ایشان سلوک نمود و بیگی
سمت متوجه تسخیر بلخ شد چه در آنوقت که میرزا یادگار با مداد ترکمانان بخراسان در آمد میرزا
سلطان محمود نیز متوجه بلخ شد و امیر مغول و سلطان علی کچکه که از جانب میرزا سلطان حسین در
بلخ حاکم و ضابط بودند مدتی بلخ را نگاه داشتند و آخر سلطان علی خاک بیوفائی بر فرق خود
بیخت و میرزا سلطان محمود را در دروازه خواجه عکاشه بشهر در آورد و امیر مغول دستگیر گشت و محبوس
یادگار را نگرا او را بجانب سمرقند فرستادند و یادگار را نکه چون دست او بر قتل امیر مغول نیافت
از میرزا سلطان محمود روگردان شده بملازمت میرزا سلطان حسین روان شد و بوقتی که یادگار
و امیر علیشیر امیر مغول را یاد کرده استخلاص او را چاره جوی میکردند و امیر مغول بدرگاه رسیدند و آمده
نیز که پرورده نعمت میرزا سلطان محمود بود از وی جدا شده پیش میرزا سلطان حسین بهرو آمد و رعایت
یافت و هم در قشلاق مرو خبر رسید که فوجی از لشکریان میرزا سلطان بایلغار رکنا را آب مرغاب
آمده امیر پیر محمد ارلات را بقتل آورده اند و امیر مظفر برلاس و امیر کریم داد که رفیق پیر محمد بوده
یافته اند و بوقت گریز امیر کریم داد گرفتار شده است پادشاه از شنیدن این حکایت برآشفته بوم
میرزا سلطان حسین محمود سوار شد و در چیچکتو حسب سپاه بخشش کرد و در موضع حلگز خبر رسید که میرزا
سلطان محمود از راه کوه تا به بلخ بعزیمت آنکه از عقب لشکر پادشاه در آید بمیمنه رفته است
و از اند خود پادشاه بجانب سلطان محمود میرزا مراجعت کرده در دره زنگی چه حکمین هر دو لشکر
بیکدیگر رسیدند در این الغار پادشاه خراسان میرزا بایقرا که برادر بزرگ آنحضرت بود
با حسن شیخ و جمعی دیگر توقف نمودند و در جوانغار میرزا سلطان احمد بود و امیر مظفر برلاس
و امیر احمد علی فارسی و شیخ ابوسعید خان در میان و امیر مغول ذوالنون بهر او متوجه شدند
و پادشاه در قلب بایستاد و از آن طرف میرزا سلطان محمود نیز افواج خود را مرتب ساخته
بجنگ مشغول گشتند و از جوانغار میرزا سلطان محمود فتنه علی میراخور خود را به جرانغار پادشاه

رسانیده و انجا لوازم شجاعت بجای آورد و در نزدیک شد که چشم زخمی رسد چه امیر حسن شیخ تیمور
با مردم خود سپر شد و تور را در این روز نگاه داشته اصلاح حرکت نمی کردند و پادشاه چون از امیر
حسن بدگمان بود در اندیشه شد و میخواست کسی از بهادران و مخصوصان از برسم تونقوار عقب امیر
حسن و فرستاد که اگر شیخ حسن خیال فرار بخاطر آورد او را تیر باران کنند اما امیر شیخ حسن چندان
بر جای خود توقف کرد که لشکریان میرزا سلطان محمود همه تیر که در ترکش داشتند انداخته و اسبان
ایشان مانده شدند آنگاه شیخ حسن که مصاف دیده و کار آزموده بود یکبار بر ایشان حمله برد
و ظفر یافت و در بهر فوج جنگ عظیم شد میرزا سلطان محمود شکست یافت و در آخر جنگ دو بیت
سوار از لشکر میرزا سلطان محمود دو چار میرزا بایقرا شدند و میرزا بایقرا در وقت جنگ از
اسب افتاد و یک انگشت بالش شکسته بدست دشمنان گرفتار گشت و چون شاهزاده را
چند قدم بردند بر ایشان ظاهر شد که میرزا سلطان محمود گریخته است لاجرم دست از میرزا
بایقرا بازداشتند و میرزا بخدمت برادر آمد و چون در این جنگ محمد قشلاق آثار شجاعت ظهور
آورده بود و زخمدار شده حکومت بلخ یافت و بعد از این فتح سلطنت میرزا سلطان حسین
رونق دیگر گرفت و میرزا بابکر پسر میرزا سلطان ابوسعید را در خاطر داعیه مواصلت با آنحضرت پیدا
شده ایلچیان فرستاد و اظهار مافی الضمیر نمود و بموجب حکم امیر علیشیر نزد میرزا بابکر رفته الحاح
با امیر فریدون که بعد از واقعه باغ زاغان و ملازم بود در کار او آورد و پادشاه میرزا
ابابکر را نوازش بسیار نموده چند روز طوی داد و سلطان بیگم را نامزد او فرمود و شاهزاده
با نوکران بانواع عنایات و رعایات تسلی فرموده رخصت معاودت فرمود و شاهزاده چون
به بدخشان رسید از امیر فرید رنجیده او را بقتل آورده و بدین جهت خلل در ملک شاهزاده
پیدا شده بوقتی که بواسطه آمدن یادگار محمد میرزا خلل در خراسان افتاده بود میرزا محمد
عمر بن میرزا خلیل بن میرزا جهانگیر بن میرزا محمد سلطان بن میرزا محمد جهانگیر بن امیر تیمور صاحبقران
باتفاق امیر یوسف ترخان و فوجی دیگر از سرداران از میرزا سلطان حسین جدا
شده بجانب کرمسیر قندهار رفتند و در قندهار امیر نظام الدین کوجک برلاس که از امرای معتبر
سلطان ابوسعید بود حکومت داشت و کس بخدمت شاهزاده فرستاده او را بقندهار طلبید
و حکومت قندهار بر میرزا محمد عمر مقرر شد و بوقت آنکه میرزا سلطان حسین میرزا سلطان محمود
بجنگ یکدیگر مشغول بودند و میرزا محمد عمر کم فرصتی کرده باطراف مملکت پادشاه دست درازی

کرد و پادشاه بعد از فتح بدفع او متوجه شده چون در نواحی فاریاب دادند و چهار هزار سوار
بایلغار بطرف او رفته او را گریزانیدند و غنیمت بسیار از لشکریان او گرفتند و شاهزاده
بقندهار گریخت و امرا معاودت نمودند و بار دیگر میرزا محمد عمر لشکری فراهم آورده بنواحی
فرات آمد و امیر مظفر برلاس با لشکری گران بدفع او مامور شد و در جنگ تیری کاری بشاهزاده
رسیده هلاک شد و قندهار بتصرف پادشاه خراسان در آمد و در هرات امیر علیشیر که سابقا
مهردار بود امارت دیوان یافت و برتبه رسانیدند که بواسطه منصب امرا الجیب تو ره برین مقدم
خواهند نشست حکم شد که بجز امیر مظفر برلاس دیگری برو مقدم ننشینند و خواجه مجد الدین محمد
یافت امیر و نایب با سپاهی و رعیت نهایت خوب سلوک کردند و امیر حسین شیخ تیمور که
شرح احوال و آمدن و رفتن او مکرر ثبت شد درینولا قلعه حصار را که تعلق بپادشاه داشت
مستحکم ساخته ذخیره بسیار جمع کرده خود از هرات اراده فرار نمود و این خبر بپادشاه رسید
او را در قلعه اختیار الدین محبوس ساخت و بعد از چند روز که در قلعه حسین مذکور خود را بیرون
که دوستانش باو رسانیده بودند گشوده بود بحکم پادشاه کشته شد و نتیجه بیوفائی او
باو عاید شد و احمد مشتاق که حاکم بلخ بود چون استقلال یافت بعزیمت آنکه اگر میرزا سلطان
حسین قصد او نماید پناهی داشته باشد کس نزد میرزایان ماوراءالنهر فرستاده و اظهار اطاعت
نمود و پادشاه چون این خبر شنید امیر عبدالخالق را با جمعی بهانه محافظت سرحد بلخ فرستاد
که بوقت فرصت احمد مشتاق را بقید در آورند و احمد که در غایت احتیاط بود فی الحال
براندیشه ایشان اطلاع یافته ایشان را از بلخ عذرخواهی کرده گفت که اینجا احتیاج بکمک نیست
و بنده نیز متعاقب بدرگاه می آیم و بر پادشاه معلوم شد که ملایمت با او دیگر سودی ندارد
بنابران بدیع الزمان را در هرات گذاشته متوجه بلخ شد و احمد مشتاق حصاری شد و امداد
از پادشاه ماوراءالنهر و برادرش مدد طلبید و میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود با
او متوجه شدند سلطان محمود میرزا خود بکنار آب مرغاب آمد و سلطان احمد میرزا لشکری بکنار
آب فرستاده و پادشاه بلخ را محاصره نموده بود که خبر وصول ملک ماوراءالنهریان بکنار آب
رسید و بحکم پادشاه امیر مظفر برلاس با لشکری بگذر ترمذ رفت و لشکر سمرقند و حصار از
گذشتن مانع شد و سه چهار ماه ایام محاصره بلخ امتداد یافت و از بیرون و درون آنجا مردم
شجاعت بود تقدیم میرسانیدند و سید بدر درین ایام در جنگی دو کس را تنها بقتل آورد

و از

و از میرزا سلطان حسین نوازش بسیار یافت و شخصی از بالای برج هر روز زبان بدشنام
خراسانیان میگشود و ایشان ازین معنی بغایت تنگ بودند شبی پادشاه فرمود که هر جا
کمانداری که در فن خود ماهر بود نزدیک برجی که همیشه او بر بالای آن برج زبان بهذیان
میگشود کمین کردند چون او زبان بدشنام بگشود جماعت شست کشادند و تیری بر حلق آن
هرزه گوی آمده بجهنم رفت و در کنار آب میان لشکر خراسان و ماوراءالنهر سخن صلح در میان
آمد امیر مظفر برلاس در کشتی نشست و از آن طرف امیر محمد و امیر جهانگیر در کشتی نشستند که با یکدیگر
بی واسطه سخن کرده قرار صلح دهند از غرایب اتفاقات یکبار بادی تند وزید و کشتی امیر
مظفر را بطرف مخالفان برد و هر چند کشتی بانان سعی کردند سودی نکرد و امیر مظفر علاجی
جز آنکه خود را در آب اندازد ندید و مخالفان از کنار آب تیر بسیار انداختند اما هیچ کدام
بامیر مظفر نرسید و او بشنا از آب گذشته بلشکر خود آمد و جمعی که در کشتی رفیق او بودند
گرفتار شدند و بدین جهت امیر مظفر ضعیف شده مخالفان قوی گشتند و بموجب حکم پادشاه امیر مظفر
بار دوم مراجعت کرد و میرزا سلطان احمد نیز بنفس خود بکنار آب آمد و برادران باتفاق داعیه عبور
نمودند و پادشاه آگاه شده کس بطلب لشکر خراسان فرستاد و میرزا سلطان محمود که از میرزا
سلطان حسین آزردگی خاطر قدیم داشت امیر ایوب را با هزار سوار از آب گذرانید که بر لشکر
پادشاه شبیخون برد و بجهت اتفاق پادشاه روزی بوقت آنکه ملاحظه مورچلها میکرد و نظرش
بمحل پل بر پشته ای افتاد و فرمود که با نظر رجوع نیست پل را ویران کنند و بموجب فرموده
پل را خراب کردند و همان شب امیر ایوب بکنار آب رسید و پل را ویران یافت و حیران شد
هیچ چاره ندید از همانجا سوار انداخته مراجعت کرد و پادشاه جمعی را بتعاقب او نامزد کرد
و بعضی از اسباب او بدست لشکر منصور افتاد و او بمیرزایان ملحق شد و پادشاه ماوراءالنهر از آب
گذشت و پادشاه خراسان از پای قلعه بلخ برخاسته بکنار آب آمد و میرزا بابکر که همراه بود
ازین منزل گریخت و در کنار آب بمیرزا سلطان حسین خبر رسید که پادشاه سمرقند بظاهر بلخ آمد
و احمد مشتاق با ایشان نیز سرکشی کرده در قلعه نگشود و میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود
باتفاق از عقب اردو می آیند و پادشاه خراسان با میر ماالان آمد و امیر مغول با ده هزار سوار
و پیاده از هرات باردو ملحق شد و پادشاه از آب مرغاب گذشته در کشتیهای کنار آب بجای
محکم فرود آمد و از بادغیس و باقات نواحی غله و گوسفند بسیار باردو آوردند و لشکریان

که مدتی که در پای قلعه بلخ محنت کشیده بودند بیهوده شدند و از اطراف ولایات خراسان بموجب
احکام سابق که بطلب لشکر رفته بود فوج فوج بدرگاه می آمدند و میرزا سلطان محمود قوی شده
آماده جنگ شد امیرزا بابکر چون از لشکر خراسان جدا شده به بدخشان رفت و لشکری جمع کرده
متوجه حصار گشت و میرزا سلطان محمود ازین معنی آگاه شده از برادر رخصت معاودت طلبید
و میرزا سلطان احمد نیز که صلاح در مراجعت دانسته بجانب مملکت خود روان شد و چون پادشاه از
استماع این خبر بغایت خوشحال شده امیر مظفر برلاس را با فوجی بتعاقب فرستاد و امیر مذکور
تا بلخ رفت و احمد مشتاق را نصیحت کرد و احمد نیز فی الجمله پشیمان بود و در جواب گفت که غرض
من ازین جواب این بود که بر پادشاه ظاهر شود که از دست من چه سعی آید و الا در دولتخواهی
ثابت قدمم و امیر مظفر خاطر احمد را از عهد بهمان امین گردانیده و احمد بلخ را سپرده متوجه درگاه
شد و بوقتی که موکب همایون بهرات رسید احمد نیز با تیغ و کفن بملازمت آمد و گناهش معفو
گردید و میرزا بابکر حکومت بلخ یافت و امیر مظفر بدرگاه آمده هم در آن ایام بحضور
شده در گذشت و امیر برندق برلاس عم امیر جهانگیر برلاس از میرزا سلطان محمود جدا شده
بهرات آمدند و امیر برندق رعایت یافته امیر الامرا شد و بر جمیع امرا مقدم شد و میرزا سلطان
درین ایام طوی عظیم مرتب ساخته خانم سلطان بیگم بنت ابوسعید سلطان را به بدیع الزمان میرزا
نکاح کرده و خواجه افضل کرمانی که مستوفی سلطان سعید بود درین ایام وزارت یافت و خواجه
نظام الملک بر خواجه مجد الدین تقریر کردند و چند هزار دینار کسکی خواجه مجد الدین برسم لشکر
جواب گفت چه میرزا سلطان حسین در مجلس دشمنان او را از نکر باو و بخلاف ادب سخن کرد منع
کرد و چیزی بر وی ثابت نشد و از مهمات دیوانی معاف شده داخل … شد و میرزا
سلطان محمود چون بحصار معاودت نمود میرزا بابکر طاقت نیاورده به بدخشان گریخت
و باز لشکر جمع کرده بنواحی مرو و شاهجان آمد و پادشاه خراسان امیر عبدالخالق فیروزشاه را شاهجان
با جمعی دیگر از امرا بدفع او فرستاد و ایشان میرزا بابکر را شکست دادند و میرزا بابکر از
مرو به بلخ گریخت و از آنجا براه کابل بسیستان رفت و از سیستان بکرمان ایلغار کرده غافل
شهر را در میان گرفت و علیخان میرزا حاکم کرمان بقصد شفقت جان بیرون برد و کرمان بتصرف
میرزا بابکر درآمد و پادشاه … قاین و از … جمعی کثیر را بدفع او فرستاد و میرزا بابکر طاقت
نیاورده باز بسیستان گریخت و بیرام بیگ و پیر علی بیگ ترکمان با او همراهی کردند و در سیستان

خبر یافتند که اندک لشکری در هرات و میرزا سلطان حسین بمرض بوسیر گرفتار شده است و علاقه سواری
ندارد بنابران منصور انکه بطریق قضیه میرزا یادگار محمد هرات را متصرف در آورند بان طرف ایلغار کردند
و بجهت اتفاق جان احمد حول نام شخصی که از معتمدان میرزا سلطان حسین بود و در واهمی میرفت در نواحی
بیتر از بدست مردم میرزا بابکر افتاده و چون شاهزاده از و سخن پرسید جان احمد توفیق یافته گفت که پادشاه
از توجه شما آگاه شده است و پانزده هزار سوار در نواحی هرات در کمین نشانیده است که چون
لشکر شاهزاده نزدیک رسند دست بردی نمایند و من چون پرورده نعمت سلطان ابوسعیدم از
لشکر گریخته بملازمت آمدم که شما را خبردار کنم در راه گرفتار شدم دیگر اختیار از شماست شاهزاده
سخن او باور کرده او را اسپ و خلعت داده و خود بطرف خاف با خود روان شد و جان احمد توفیق
… قرار یافته بود بپادشاه آمده حقیقت بعرض رسانید و نوازش بسیار یافت و پادشاه
با پانصد سوار که در شهر حاضر بودند بتعاقب شاهزاده سوار شد و تواجیان بطلب لشکر نامزد شدند
و از میرزا بابکر در خاف خبر یافت که متوجه استرآباد شد و در هر منزل جمعی از و جدا شده به پادشاه
ملحق شدند و پادشاه بتعجیل تمام او را تعاقب نمود تا آنکه میرزا بابکر از آب گرگان گذشته یکشب ملحق
آسایش کرده پادشاه تمام شب راه قطع کرده صبح بکنار آب رسید و جمعی را پیشتر از آب گذرانید
بنفس نفیس بتعاقب روان شد و یکبار لشکریان میرزا بابکر را در میان گرفتند و یک سوار از خود
و میر احمد باری تنها باو رسید شهزاده میر احمد را بیک تیر از عقب خود بانداخت و خود را بدهستان
رسیده در خانه یکی از کلانتران فرود آمد و از اسپ طپیدن و آن شخص بطلب اسپ بیرون آمده
بملازمت پادشاه آمد و خبر میرزا بابکر رسانید و قنبر علی جلادرا با جمعی ایلغار نموده عاقبت خانه محل
نزول شهزاده را در میان گرفتند و شهزاده را دستگیر کرده بقتل آوردند و درین وقت پادشاه
خراسان امیر ذوالنون را رعایت کرده بحکومت غور و داور و زمین فرستاد و آن امیر صاحب تدبیر
تا آنکه اندک مردم داشت متوجه آن ولایت شد و بسعی بسیار در مدت چهار ماه بعد از چند جنگ سال
آن ولایت را متصرف شد و اقوام هزاره و نکودری او را تابع شدند و امیر ذوالنون بواسطه
این خدمت اختیار مملکت قندهار و فراه و زمین داور یافت و در آن مملکت مستقل شد
شال و مستان و سیوی را مسخر ساخت و قندهار را به پسر بزرگتر خود شاه بیگ داده در زمین
ساکن شد و هر یک از آن ولایت را به یکی از معتمدان خود سپرده و تاریخ این ایام
یکی گفت که میرزا احمد سلطان که بکچک میرزا اشتهار دارد و خواهرزاده میرزا سلطان

۳۹۶

جون بابر روها در ازوا بانغ بملازمت پادشاه آمد رعایت بسیار یافت و پادشاه بواسطه خاطر
والده اش او را در مهمات ملک و مال مستقل گردانید و بعد از چند گاه کچک میرزا مغرور شده
خیالهای فاسد میکرد و پای از حد خود فراتر می نهاد چنانکه روزی که پادشاه نزدیک بود دین
آفتاب میرفت چتر بر سر خود داشته میرفت پادشاه بر قید و حبس او داشت و مدتی در حصار اختیار الدین
محبوس بود و آخر گناهش بخشیده شد و رخصت حج یافت از راه آذربایجان روان شد و در
یکی از عمارات تبریز به یعقوب میرزا ملاقات کرد و بعد از رخصت یافتن بمصر رفت و قایتبای پادشاه
مصر میرزا او را تعظیم بسیار کرده بمکه فرستاد و کچک میرزا حج کرده بهرات مراجعت کرد و سلطان
احمد میرزا والده اش از مراجعت فرزند بغایت خوشحال شدند و بعد از چند روز شهزاده بحضور
شده در گذشت و فوتش در شهور سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه بوده هم درین ایام بدیع الجمال
بیگم همشیره میرزا سلطان حسین که در اوایل میرزا ابر بوداق سلطان نکاح کرده بود و بعد از
فوت سلطان نیز بوداق بنکاح احمد سلطان در آمده بود و از سلطان احمد خان دو پسر یک
دختر داشت با پسر خورد خود بهادر سلطان و دختر خود خانزاده خانم بهرات آمد و پادشاه از دیدن
خواهر خوشحال شده فرزندانش را باعزاز نگاه میداشت و حکومت بلخ با پیر درویش علی کوکلتاش
درین ایام مرحمت شد و میرزا بایقرا بهرات آمده و بجهه جنان مظفر حسین میرزا درین ایام طوی
عظیم کردند و قریب دو ماه ایام جشن امتداد یافت و بعد از چند گاه میرزا بایقرا بمرض اسهال فوت
شد و پادشاه مراسم تعزیت قیام نموده فرزندانش سلطان و پیر میرزا و اسکندر میرزا را
رعایت بسیار کرد و در زمستان آن سال قشلاق بمرو واقع شد و در زمستان سنه اثنی
و تسعین و ثمانمایه هجرت که پادشاه خراسان در مرو قشلاق کرده بود امیر علیشیر بحکومت
استراباد فرستاد و امیر مغول بمرو آمد و امیر علیشیر در استراباد استقلال یافت و
حکام اطراف و نواحی تحف و هدایا فرستاده ابواب دوستی مفتوح ساختند و بعد از رفتن
امیر علیشیر باستراباد بار دیگر خواجه مجد الدین محمد بوزارت رسید و بار دیگر بکمال استقلال
رسیده هیچ کس از امرا و مقربان بی وقوف او مهمی از مهمات ملک و مال بعرض نمی توانستند
رسانید و خواجه افضل چون طاقت مقاومت نداشت مطابق الحیل بضبط اموال استراباد
رفت و از قصد خواجه مجد الدین ایمن شد و عمال و متصدیان اشتغال که بوقت خواجه افضل و نظام
بمهمات مشغول بودند بمصادرات گرفتار شدند و در اندک زمانی دو هزار تومان بکبکی

اندیشان

اندیشان بازیافت شد و خواجه مجد الدین بغایت کریم و عاقل بود اما تندخوی و درشت گوی بود
و بدین جهت مردم از و آزرده خاطر می بودند و بعد از معاودت از یورش قشلاق بهرات دختر میرزا
سنجر سلطان که والده میرزا بدیع الزمان بود و بواسطه شرف نسب با پادشاه بی ادبانه زندگانی
میکرد و این معنی را از اعتدال بیرون می برد و پادشاه از مصاحبتش بتنگ آمده لفظ طلاق بزبان
آورده بود و بحضور شده در ثلث و تسعین و ثمانمایه فوت شد و خواجه افضل چون باستراباد رفت
امیر علیشیر با او نیکو سلوک نمود و خواجه مجد الدین فرمان طلب او فرستاده و خواجه افضل دانست
که بهرات رفتن کشته شدن بکیفیت نابران بعراق و اذربایجان گریخت و از آنجا بحج رفت و میر
علیشیر از استراباد بعد از یکسال بهرات آمد و باز رخصت معاودت یافت و چند وقت دیگر
در استراباد بود و امیر حیدر را بجهت عرض تقصیر از مهمات ضروری بهرات فرستاد و امیر حیدر
خفیف العقل بود روزی بوقت مستی بعرض پادشاه رسانید که امیر علیشیر شنیده است که پادشاه
به یکی از نکاولان فرموده است که او را زهر دهند و بدین جهت بغایت مغموم است و اندیشه
مخالفت دارد و پادشاه از شنیدن این سخن مضطرب شد و در لحظه حکمی بامیر علیشیر فرستاد مضمون
آنکه آنچه در باب زهر دادن بگوش تو رسیده غلط محض است و بر طبق شنو گفته مذکور بود و امیر
علیشیر که از ان قضیه مطلقا خبر نداشت متحیر شده بایلغار متوجه هرات شد و بعد از سعادت ملازمت
معلوم شد که میر حیدر دروغ گفته بوده و بدین جهت میر حیدر گرفتار شد و امیر علیشیر از حکومت استعفا
استعفا جست و بار دیگر امیر مغول حاکم استراباد شد و در خمس و تسعین و ثمانمایه دختر میرزا الغ بیگ
حاکم کابل را بجهت شاهزاده محمد معصوم خواستگاری نموده باعزاز بسیار بهرات آوردند و شهر
هرات را آیین بستند و چند روز بعیش و عشرت گذشت و امیر مغول چون باستراباد رفت آغاز
نافرمانی کرد و عصیان او بعرض پادشاه رسیده بدیع الزمان میرزا را بحکومت استراباد
فرستاد و امیر مغول طاقت نیاورده بعراق و آذربایجان گریخت و آنجا بجهت بیوفایی بسعی
صوفی خلیل کشته شد و خواجه نظام الملک بحسب سعی خواجه مجد الدین گرفتار شده آنچه داشت
بسرکار دیوان داد و بجریمتی بسیار کشید آخر خواجه مجد الدین رحم کرده او را بحضور طلبید
و سوگند داد که بی اتفاق نکند و بار دیگر وزارت یافت و بواسطه کمال استقلال خواجه
مجد الدین امرا اتفاق شده در دفع او متفق شدند و میر درویش علی کتابدار حاکم بلخ
بود در امیر علیشیر بواسطه آنکه خواجه مجد الدین با امیر علیشیر موجب دلخواه زندگانی نمی کرد

۳۹۷

در اندیشهٔ مخالفت شده بجانب سلطان محمود میرزا مایل شد و پادشاه صلاح مملکت در عزل خواجه
مجد الدین دانسته چند ده نازو را معزول ساخت و بروز عزل صد هزار دینار کپکی انعام فرمود
و خواجه نظام الملک وزارت مستقل شد و امیر درویش علی کتابدار در بلخ چون خیال مخالفت
نمود فرمانی مرو رد در باب طلب ابراهیم حسین میرزا که در بلخ بود نزد او فرستاد و ابراهیم حسین
میرزا بموجب حکم بهرات رفت و معلوم شد که امیر درویش علی حیله کرده است و پادشاه را با
قبل از آنکه میرزا سلطان محمود را اتفاق نمایند بجانب بلخ روان شد و بر زبان مبارک
گذرانیدند که با وجود این همه حقوق درویش علی کتابدار با ما مخالفت میکند و شکایت
از میر علیشیر نیز مذکور فرمود و خواجه غیاث الدین محمد ده دار که نهایت شیرین سخن بود در
مجلس پادشاه گستاخانه سخن میکرد و بر خاسته بعرض رسانید که بواسطهٔ بی ادبی این غلام
کتابدار این همه ملال بخاطر مبارک چرا راه باید داد اگر حکم شود من رفته او را مقید کرده
آورم و پادشاه در خنده شده او را رخصت داد که ببلخ رفته درویش علی را نصیحت کند و خواجه
غیاث الدین ببلخ رفته درویش علی را از مخالفت پشیمان ساخته چون اردوی پادشاه
از مرغاب گذشت درویش علی باتفاق خواجه غیاث الدین متوجه ملازمت شد و از همه جا
نرسیده اردو خواجه پیشتر آمده عرض کرد که غلام مگس را آورده ام اما در راه آهنگری بدست
نیامد که در غل و زنجیر بیارم حکم شد که از اردو آهنگری برده او را در زنجیر بدرگاه بیارند
و پادشاه منبسط شده گناه درویش علی را عفو فرمود و روز دیگر بملازمت آمده داخل
امرا شد و بعد از چند روز پادشاه را طوی داده پیشکش فراوان کشید و پادشاه آن زمستان
در بلخ قشلاق فرمود و عزیمت تسخیر حصار نمود و در اول بهار امیر علیشیر را در بلخ گذاشته
عازم هند شد و امیر درویش علی را در راه گرفته بقلعهٔ بلخ فرستاد و سلطان محمود
میرزا از حصار شادمان بیرون آمد بجا بیان محکم شد و خسرو شاه را از پدر طلبیده
برادرانش را برداری امیر ولی بحکومت قندز تعیین کرد و از کنار آب بعد از منزل
امیر برندق برلاس صلاح در آن دید که جنگ میرزا سلطان محمود را چند روز موقوف داشته
نخست قندز را مسخر سازند و امیر ذوالنون از زمین داور بملازمت پادشاه آمده
و بر لشکریان پیشی گرفته با اندک مردم نزدیک بقندز تاخت رفته امیر ولی خبر یافت که با
امیر ذوالنون زیاده بر هفت کس نیست با هفتصد مرد از قلعه بیرون آمد و امیر ذوالنون

طرا

بجنگ ایستاده شکست یافت و لشکریانش فرار نمودند اما خود از غایت شجاعت چندان جنگ
کرد که زخمدار شده از اسب بیفتاد و گرفتار شد و امیر ولی او را بقلعه برده جراحان را
بعلاج زخم او باز داشت و پادشاه متعاقب بظاهر قندز رسیده در برابر قلعه مقابل گوی
ساخته شد و مردم قلعه حسب المقدور جنگ میکردند و میرزا سلطان محمود محمد ایلچی بوغا را
با هزار سوار از آب گذرانید که بر سپاه پادشاه شبیخون آورند و او بموجب فرموده
با یلغار یکبار اردو هم شبی آمده شور و سورن انداخت باین امید که لشکریان مضطرب شده
پریشان شوند اما چون آواز سورن بگوش پادشاه رسید فرمود که جارچیان بلشکریان
رسانیدند که هیچکس سوار نشود و بجای خود باشند و محمد ایلچی بوغا لحظه توقف نمود و چون
دانست که پادشاه و سپاه آگاه شدند برگشت صباح پادشاه ابو الحسن میرزا را با سه
هزار سوار بتعاقب فرستاده و سه هزار سوار دیگر از عقب بکمک میرزا روان کرد و ایشان
بدشمن رسیده بوقتی که محمد ایلچی بوغا در کشتی سوار میشد بزخم تیری او را هلاک کردند
و هفتاد کس از لشکر محمد ایلچی بوغا بقتل رسید و جمعی دیگر گرفتار شدند و میرزا مظفر و منصور
مراجعت کرده پادشاه گرفتاران را آزاد کرد و میرزا سلطان محمود چون هرگز از جنگ با پادشاه
فایده ندید در مقام صلح شد و امیر بزرگ به پیری را بدرگاه فرستاد و رسید بملازمت پادشاه
آمده آنحضرت را بصلح مایل کردانید و مقرر شد که میرزا سلطان محمود دختر خود را بحیدر محمد
میرزا دهد و امرای قندز حسب المقدور پیشکش بیرون فرستند و امیر ذوالنون را گذارند
که بدرگاه آید و بموجب مقرر امیر ذوالنون را با اعزاز تمام رخصت کردند و امیر بزرگ نزد
میرزا سلطان محمود رفت و پادشاه مظفر و منصور بجانب بلخ مراجعت کرده در منزل
بابا شاهو جرگه کستار که پانزده روز پیشتر حکم شده بود بهم رسید و پانزده هزار
جانور کشته شد و حکومت بلخ بحیدر میرزا تفویض کرده امیر ولی بیک را ملازم او کردانید
و پادشاه بهرات آمده بباغ جهان آرا نزول فرمود و سلطان ویس میرزا در این
ایام فوت شد و از وی یک پسر میرزا محمد سلطان نام ماند و سلطان نم بیگم دختر میرزا سلطان
بیادگار رساندند و در این ایام خواجه نظام الملک در وزارت بنهایت استقلال رسید
و عهد و پیمان را فراموش کرده با خواجه مجد الدین در مقام انتقام شد و هر گاه فرصت
می یافت آنچه میتوانست در باب او بعرض میرسانید و مضمون آنکه هر چند که با یدها

نظری هست کویم بدانشان که سخن را اثری هست مزاج پادشاه بر خواجه مجد الدین
متغیر شده خواجه مجد الدین در هرات بوقتی که پادشاه در بلخ بود توهم نموده
در کوشه پنهان شده و از امیر برندق برلاس و امیر جهانگیر طلب امداد نمود
و تحف بسیار بایشان فرستاد و نظام الملک مطلع شد که امیر برندق و امیر
جهانگیر در مقام حمایت خواجه مجد الدین شده اند بنابران در مقام دفع ایشان
شده خاطرنشان پادشاه کرد که در یورش قندز با میرزای برلاس با سلطان
ویس اتفاق نموده بودند و پادشاه که از امیر برندق بواسطه درشتی کوی
آزرده خاطر بود بهانه یافته در مقام گرفتن آن دو امیر و خواجه مجد الدین شده و خواجه
مجد الدین بمولانا جامی نیز توسل نموده بود و جناب مولانا کس و او را از پادشاه
طلب نموده بود و خواجه مجد الدین بملازمت پادشاه و هم در مجلس اول فهمید که از
پیدا شدن سودی نخواهد کرد و بعد از یک هفته امیر برندق و امیر جهانگیر و خواجه
مجد الدین در یک مجلس گرفتار شدند و در حصار اختیار الدین محبوس شدند
و امیر جهانگیر بعد از دو ماه خلاص شد و امیر برندق بعد از یکسال رهائی یافته
داخل امرا شد و خواجه مجد الدین در بند بود و حکم تحقیق اعمال او شد
و بعد از پرسش تا آنکه جمیع مدعیان حاکم بودند چیزی بر و ثابت نشد و
خواجه نظام الدین یکی از اراذل را برآن داشت که با خواجه مجد الدین در مقام
معارضه شد و خواجه از حضار مجلس التماس کرد که کسی را که معارض من میکنند
که حکم جنس من باشد آن شخص بر زبان آورد که من از تو در اصل و نسب
در جه مادر تو کنیز و مادر من اصیل است و خواجه مجد الدین را دیگر طاقت
تحمل نمانده قلم برداشت و نوشت که آنچه در وقت منصب کرده ام همه بد بوده است
و بگناه خود معترفم و آن جماعت بی انصاف که پرسش قضیه میکردند از روی دشمنی آن
کاغذ را بنظر پادشاه در آوردند و حکم تحقیق اموال و جهات خواجه مجد الدین حاصل نمودند
اسباب و اموال و زر و جواهر بسیار از سرکار خواجه داخل خزانه پادشاه شد و مبلغی دیگر
قبول کرد که برود و از اصل بسپارد و چون از حبس نجات یافت بواسطه وصول مبلغی که قبول
کرده بود محصلان تعین شدند دیگر دیدند ناچار فرار نموده بجانب مکه رفته در منزل تبوک فوت شد

سال خلاصی یافت و بدیع الزمان میرزا در استراباد مستقل شده حکام اطراف را متابعت نمود و جمعی کثیر
از ترکمانان بملازمتش آمدند و جمعیت ایشان بتعداد بیابجان کرد و اما بعد از آنکه چند منزل رفته بود بمجرد خبری جند را
رجعت نمود و محمد امین عباسی را بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار مملکت و ملک کردانیده و بعرض پادشاه
خراسان رسانید که این میرزا را ابدا آموزی میکنند و داعیه مخالفت دارد پادشاه حکم کرد که میرزا محمد امین
شهید بدرگاه فرستند و میرزا چند روز در امضای حکم تأمل نموده و آخر بسبب دیگر امرا محمد امین را گرفته و
درگاه نموده در راه بحکم قلقش سید مرتضی ابهارات برده و چون در سنه تسع و تسعین و ثمانمایه و سنه
تسعمایه در ولایت ماوراءالنهر بواسطه فوت پادشاهان انجا فتنه که بعد از ذکر وقایع خراسان مذکور
خواهد شد فترت بود پادشاه خراسان بطمع تسخیر آن ممالک در سنه احدی و تسعمایه ببلخ رفت
و بدیع الزمان میرزا را از استراباد بطلب نمود و بدیع الزمان میرزا چند روز بحیله کذرانید آخر رعایت حقوق
ابوت نموده محمد مومن میرزا پسر خود را بحکومت استراباد تعیین نموده خود به بلخ آمد و بسعادت ملازمت
پادشاه سرافراز شده و در دی بزرگ بعزیمت عبور از آب عبر سنگ زیر زده رفت و چون خسرو شاه
در قندز لشکری جمع کرده بود و مکان آن بود که بعد از عبور کردن او مضبوط کند بدیع الزمان میرزا با فوجی از
لشکر بدفع او معین شد و پادشاه از آب کذشت و سلطان مسعود میرزا که در حصار بود و طاقت نیاورد
ابوالمحسن میرزا تعاقب او مامور شده و همراه ایشان میرزا مسعود کشته
سردار شاه از ابقتل آورده و میرزایان تعاقب رسیده و میرزا مسعود دیگر باره و بکوه بلند پناه
ان طرف کوه و مطابق لجلیل پایان رفت چه برف بسیار بود و کمتر دو پلاس
و میرزا ابوالمحسن و رفقا چون راه تعاقب خالی شد باز کردیدند و مظفر حسین میرزا با صد هزار سوار بحکم و رسید
برادران از آب جیحون کذشته اردو رسیدن تا میرزا بدیع الزمان ملحق شد چه پادشاه که عزیمت
جنگ بدیع الزمان میرزا داشت از رسیدن لشکر مطلع شده در قندز حصاری شد و شاهزادکان قلعه را
محاصره نمودند اما میان برادران نقاری پیدا شد چه مظفر حسین میرزا رعایت بزرگ کوچکی میکرد
و همیشه دعوی مساوات بلکه زیادتی مینمود و پادشاه خراسان بعد از فرار میرزا مسعود قلعه
حصار را محاصره کرده و متوطنان قلعه رعایت حقوق میرزا مسعود کرده جنگ ایستادگی نموده
جنگ میشد و آخر بسعی خواجه عطا مقرر شد که امیر محمود برلاس از قلعه بیرون آمده پیشکش بسیار
بدرگاه رساند و بعد از مراجعت پادشاه بیکماه مردم قلعه خبر سلطان محمود میرزا که نامزد
محمد حیدر میرزا بود دو باره در فرستاد و میرزا مسعود را بصلح برعیت نمایند و در این اوقات

قاسم سلطان اوزبک از دشت و مهراب برلاس که میر دیوان میرزا مسعود بود و امیر یعقوب ولد امیر ایوب
که امرای معتبر میرزا مسعود بودند بدرگاه آمده بنوازش پادشاهانه مشرف شدند و پادشاه بعد از فتح بلخ حصاریان متوجه قندز شدند
و در وقتی که لشکر منصور تمام بر بالای پل از آب گذشته بودند و جویی دیگر در پیش بود و میرزا
بود که پل عقب لشکر را شکسته و بهادران آن جوی را پر کرده پل میسازند بحسب اتفاق شتری در جوی آب افتاد
بسلامت بیرون آمد و معلوم شد که از آب گذشتن میسرست حسب الحکم تمامی لشکر یکبار بی پل
و پل از آب گذشتند چنانکه بوقت گذشتن همه کس از آب گذشته بودند و مقارن آن آب طغیان کرده پل را
فرو گرفت معلوم شد که اگر آن شتر در آنجا نیفتاده بودی معلوم نمی شد آن شب تمام غرق میشدند و پادشاه
چون لشکر این موضع قصد قلعه کردند و قندز را در میان گرفتند و خسروشاه عاجز شده خطبه و سکه بنام پادشاه
کرده و یکی از معتمدان خود را با پیشکشهای لایق بیرون فرستاده و عجز بسیار نموده معروض داشت که بعد
معاودت پادشاه به بلخ بدرگاه عالم پناه میآید و پادشاه از گناه او درگذشت و او را بمنصب امارت دیوان نوازش داده
فرستاده آتش با خلع فاخر قلعه معاودت نمود و خسروشاه و نجابت خوشحال شد و پادشاه به بلخ مراجعت
کرده حکومت بلخ را بمیرزا بدیع الزمان تفویض فرمود و سلطان مسعود میرزا بموجب ... خود در ابو ...
بهرات آورده و فرستاد و طوی بزرگ مرتب شده و در باغ زاغان چهار طاق بسته ...
کدخدا کردند و شاه غریب میرزا در همین سال باجل طبیعی در گذشت و چون پادشاه حکومت بلخ را به بدیع الزمان
میرزا داد توقع آن بود که حکومت استراباد که بمحمد مومن میرزا پسرش متعلق بود برقرار ماند و بخلاف توقع
پادشاه حکومت استراباد را بمظفر حسین میرزا داده خاطر بود از میرزا رنجیده خاطر شد و با مردم خود
مشورت کرده و بر مخالفت پدر قرار داد و کس نزد پسر باستراباد فرستاد که چون مظفر حسین میرزا
رسید جنگ کند و استراباد را محافظت نماید و همچنین بدیع الزمان میرزا کس بامیر ذوالنون فرستاده
او را مطیع خود ساخت و با امیر خسروشاه نیز اتفاق کرد و پادشاه در هرات ازین معنی مطلع شده
حیران شد و پسر را اگر نصیحت کرد اما سودمند نیفتاد و میر علی شیر را بر بلخ بنصیحت میرزا فرستاد و
دشمنان میر علی شیر ... این مهم بسعی او باتمام رسید در وقتی که او در بلخ بود فرمانی باسم ...
بلخ حاصل کرده فرستادند که هرگاه میرزا بدیع الزمان بشکار سوار شود او دروازه را ...
نماید و میرزا بشهر راه ندهد و این بدست میرزا بدیع الزمان افتاد و میر علی شیر منفعل
گشت و پادشاه مظفر حسین میرزا را با فوجی باستراباد فرستاده خود متوجه بلخ شد و
بهزاد توجه به درگاه شده علی طغای را بحکومت بلخ باز داشته خود باستقبال ...

شده بود ماه رمضان و پل چراغ رسیده و پادشاه و میرزا با همه لشکر گذشته با آن طرف در آمده و بیرون دیگر از طرفین بعزم جنگ
سوار شدند و جنگی عظیم شد و بدیع الزمان میرزا شکست یافت و بسیاری از لشکریانش بقتل رسیدند و بدیع الزمان
میرزا در اثنای فرار بکوهی بلند رسید و پایان رفتن متعذر بود و میرزا پیاده شده و نوکرانش دستارها و توبها
بهم بسته میرزا را پایان فرستادند و خود خواستند که از نوکرانش ... کشیدند و نوکران میرزا اکثر پیاده ... از جنگگاه
بیرون آمدند و پادشاه به بلخ آمد و شیخ علی طغای حصاری شده و ایام محاصره چهل روز امتداد یافت و جمعی درون
قلعه ... مخالفت نمودند و شیخ علی آگاه شده ایشان را کاری از پیش نرفت و کشته شدند و آذوقه مردم حصار
تمام شده و شیخ علی متحیر شد بحسب اتفاق محمد زمان میرزا درین وقت متوجه شده و امیر شیخ علی او را ...
... فرستاد و پادشاه در مقام ... شده گناه مردم قلعه را بخشیدند و امیر شیخ علی بملازمت
آمد و بعد از چند روز رخصت یافته بخانه رفت و ... میرزا بدیع الزمان بطرف قندز رفت و ابراهیم حسین میرزا
حکومت بلخ یافت و بدیع الزمان از جنگگاه بقندز رفت و امیر خسروشاه شرایط تعظیم بجای آورد و بعد از
... رسیدن میر شیخ علی با فرزندان ... بدیع الزمان میرزا ... رفت و امیر ذوالنون
... مهمان داری بود و تقدیم رسانید و دختر خود را بمیرزا بدیع الزمان داد و در آن ایام امیر ذوالنون
شخصی بصورت ... کاردی زد اما کارگر نیامد و امیر ذوالنون ... امیر شیخ علی ...
... بدیع الزمان میرزا گریخت و مردم از عقب ... امیر شیخ علی را طلبیده و هرچند میرزا
دفع الوقت کرد سودی نداد و بعد از عهد و پیمان که امیر شیخ علی را بکشند او را بیرون فرستاده
ذوالنون او را ... از ... ساخت و از ... شده بهرات رفت و مظفر حسین
چون ... باستراباد رفت محمد مومن میرزا بجنگ پیش آمد و در میان جنگ از اسب جدا شده
دستگیر شد و لشکرش بهزیمت رفت و مظفر حسین میرزا برادرزاده را در زنجیر کرده بهرات فرستاد
و در قلعه اختیار الدین محبوس گشت و مادر مظفر حسین میرزا ... در مقام قتل شهزاده در آمد
و نظام الملک وزیر را با خود متفق ساخت و بوقتی که پادشاه مست بود حکم قتل شاهزاده
حاصل نموده ... علی ... و عبد الله ... ایشان تمام آن مهم نمودند و شاهزاده را هلاک کرده بوقت
مراجعت حکم بخشیدن گناه محمد مومن میرزا بایشان رسید و بجز تاسف و حسرت چیزی در دست
نبود و در هرات از وقوع این واقعه قیامت آشکار گشت و مادر شاهزاده خانم سلطان
بیگم بنت سلطان ابوسعید و همشیره ... ها سیاه در گردن کردند و در خاطرها ایشان
سلطان حسین آزردگی پیدا شد و در سلطنتش بعد از آن رونق نماند و بدیع الزمان ...

این خبر بغایت مضطرب شد و بجمع آوردن لشکر مشغول گشت و پادشاه نیز متوجه گرمسیر و قندهار شده
میرزا و امیر ذوالنون قلاع آن ولایت را مضبوط کرده و امیر ذوالنون در قلعه تاکستان محکم شده و میرزا و
دیگر توقف نموده و شجاع بیگ در قندهار حصاری شد و در لشکر پادشاه بواسطه آنکه علات را انحصار ... در آورده
بوده قحطی شده و قلعه بسته آنکه غلاء بسیار در آنجا بود و بصلح گرفتند و صلاح در مراجعت دانسته و از راه واسطه
بهرات رسیدند و پادشاه بمرض مفاصل گرفتار بود و درین ایام اشتداد بسیار کرد و بسعی اطبا و معالجه بسیار
اندک تخفیفی یافت و محمد حسین میرزا که در میان فرزندان پادشاه بشجاعت مشهور بود و قبل ازین بچند سال
بمشهوری بود از ترس پادشاه با بابا ابوتراب برادر اعیانی خود بعراق و آذربایجان گریخته بود و در آن حدود
بود و چون در میان ترکمانان تفرقه و نزاع بود و جمعی را همراه شده و با جمعیت بخراسان آمده و اظهار
اشتیاق بملازمت پادشاه کرده اما بعرض پادشاه رسید که نباید که تواند و از راست آورده و میرزا
محمد حسین بوقت ملاقات امرا از خیال ایشان آگاه شده و بعزیمت جنگ سوار شده و امرا در چهار مشهد باغ منهزم
شده و میرزا محمد حسین پریشان دست یافته براه استراباد رفت و امرا نیز تعاقب نموده و مظفر حسین میرزا
پیوستند و باتفاق جنگ کرده او را شکست دادند و استراباد دیگر امن شده و در ثلث و تسعمائه
خواجه افضل وزیر که رفته بود باز آمد و پادشاه بواسطه سعی نظام الملک قتل محمد مومن میرزا
آزرده خاطر بود در ییلاق بابا خاکی خواجه افضل وزارت یافت و امیر علی شیر در برابر اخذ نظام الملک
ساعی شده تا او را محبوس ساخت آرام نگرفت و مجموع فرزندان و خویشان خواجه هر جا بودند گرفتار
شدند و اموال بسیار از سرکار ایشان بدیوان واصل شده و در قلعه اختیار الدین محبوس شد و سلطان
احمد میرزا و امیر عبدالخالق که در شهر بودند بقتل ایشان مامور شدند و نخست فرزندان و خویشان خواجه
در نظرش بقتل آوردند که تلخی فراق فرزندان ادراک نموده سعی که در قتل میرزا محمد مومن نموده
بود باو عاید شود و بعد از آن او را پوست کندند و خواجه افضل بنهایت استقلال رسیدن و از دربار
بامارت دیوان رسید و بدیع الزمان و شجاع بیگ ولد ذوالنون اتفاق در ولایت گرمسیر خبر یافتند
که پادشاه با اندک مردم در آن نشستن بسر می برد و دوران نزدیکی لشکر ... چهار
هزار سوار را به ایلغار متوجه آنحضرت شدند و در پنج شش روز بشیراز آمدند فریدون حسین میرزا
از ظلم آنکه بضبط سرحد رفته بود و در شیراز محکم شده خبر بدرگاه فرستادند و پادشاه و مقربان حیران
شدند که پس ... فرستادند که امیر علی شیر هر کس در شهر و مواضع باشد باردو رسانند و از اتفاقات
چند آنکه همانند امرا بسرداری ... ولی بیگ باستراباد رفته محمد حسین میرزا را شکست داده بودند

ومعاودت نموده در رسید و بدیع الزمان میرزا بمحاصره شیراز مقید نشده تعجیل را آن شد و شب در راه
بخواب و روز دیگر بکنار اردو رسید و پادشاه بعزیمت جنگ سوار شده درین وقت سلطان مسعود میرزا
که بواسطه مخالفت خسرو شاه از ولایت حصار متوجه اردوی پادشاه بود با پانصد سوار آزموده کار در
رسیده فریدون حسین میرزا با الله اکبر که همراه بودند با ایلغار خود را رسانیدند و لشکری بزرگ مرتب شد
و بدیع الزمان میرزا که بگمان اندک مردم ایلغار نموده بود و بضرورت جنگ ایستاده و تا نصف روز جنگ
و حیران شده
کردند و بدیع الزمان میرزا شکست یافت و براه کوهستان غور بگریخت و امیر عمر بیگ ... رسیده و
نوکران میرزا بر وحله می آوردند باز می گشت تا آنکه امیر یوسف اسفندیار نیزه که در دست بدیع الزمان
میرزا بود گرفته بی لگام رو بطرف خصم کند و بر عمر بیگ زد که چند دندانش شکسته از اسب در افتاد و
میرزا بسلامت بیرون رفت و پادشاه بشکرانه این اتفاقات حسنه و فتح عظیم تصدقات بسیار نموده و
سلطان مسعود میرزا را نوازش بسیار کرده بحکم سلطان دختر خود را باو داد و میرزا مسعود چندگاه بفراغت
در هرات گذرانید و تفرج ... شاه تفقید رفت و بدیع الزمان میرزا خود را بطریق که بود بامیر ذوالنون
رسانید و با لشکر بسیار جمع آورد و پادشاه نیز در مقام دفع او شد اما بسعی امیر علی شیر سخن صلح در میان
آمد و مقرر شد که بستان که ورا و بدیع الزمان میرزا متعلق باشد و او ترک فتنه انگیزی نماید بعضی از امرا
باین مضمون رفت و بدیع الزمان ببستان آمد و محمد معصوم میرزا که در بستان بود بهرات آمد و محمد حسین میرزا
که از استراباد شکسته بیرون رفته بار دیگر لشکری جمع آورده بجنگ مظفر حسین میرزا آمد و بواسطه
مظفر حسین میرزا در روز جنگ محمد حسین میرزا مظفر شد و مظفر حسین میرزا بسبزوار گریخت و محمد حسین میرزا
استراباد را تصرف آورده و بعد از قتل محمد مومن میرزا جمیع فرزندان پادشاه از خدیجه بیگم آغا مادر مظفر حسین
متوهم شدند و اندیشه مخالفت ضمیمه شده و ابوالمحسن میرزا در مرو و با برادر اعیانی خود محمد محسن میرزا که
در ابیورد بود اتفاق کرده و یاغی شدند و پادشاه مکرر ایلچیان فرستاده ایشان را نصیحت کرد
چون سودی نکرد بنفس نفیس برغم و تادیب ایشان متوجه شد و ابن حسین میرزا و امیر عبداللطیف
از راه ... حسب الحکم متوجه مرو شدند و محمد قاسم میرزا و امیر علی شیر و امیر عبدالخالق در شهر
هرات توقف نمودند و صدر محمد میرزا و امیر شیخ احمد سهیلی از مشهد طوس متوجه ابیورد که محمد محسن میرزا
آنجا بود شدند و ابوالمحسن میرزا چون از توجه پادشاه آگاه شد حصار را مضبوط کرد و لشکریان پادشاه
مدتی بمحاصره مشغول بودند و امیر علی شیر درین ایام بعزیمت صلح از هرات بیرون آمده و از راه کس نزد
فرستاده رخصت طلبید و در مشهد مقدس توقف نمود و پادشاه او را امر و طلب ... از طول

محاصره ملوک شده بود و کار انجا کشید که بواسطه امیر علیشیر صلح می شود و قبل از رسیدن امیر علیشیر امرا دو طرف
پای در میان نهاده و پدر و پسر را با یکدیگر صلح دادند و مقرر شد که بعد از معاودت پادشاه بهرات ابوالمحسن میرزا
به مرکا [?] و جیبی لبابیورد رفته بودند از محمد محسن میرزا منهزم شدند و بعد از صلح امیر علیشیر بار دوم رسیده
رخصت حج طلبید و چون رخصت نیافت منصب مجاوری مزار خواجه عبدالله انصاری طلب کرد و بانجا رفته ترک
امارت کرد و انزوا اختیار نمود و امیر عبدالخالق درین ایام فوت شد و امیر خسرو شاه چون خراسان را خالی
یافت با لشکر بسیار بنواحی بلخ آمد و ابراهیم حسین میرزا حصاری شد و پادشاه بعد از صلح با ابوالمحسن میرزا
در کستانی خسرو شاه آگاه شده میرزا محمد معصوم و عمر بیگ را با سه هزار سوار بایلغار بکمک مردم بلخ فرستاد و امیر خسرو شاه
از صلح پادشاه و رسیدن کمک آگاه شده بقندز معاودت نمود و پادشاه بکنار آب مرغاب آمد و ابوالمحسن میرزا
از قلعه مرو بیرون آمده بابیورد رفت و برادر را با خود متفق ساخته با پنج شش هزار سوار عزیمت جنگ کردند
پادشاه در منزل بابا خاکی ازین معنی اطلاع یافت و امیر ولی بیک را بحکومت هرات فرستاده و خود متوجه
فرزندان بی ادب شد و مظفر حسین میرزا و حیدر محمد میرزا و ابن حسین میرزا و امیر مبدق برلاس را بایلغار
روان کرد و ایشان با میرزا ابوالمحسن میرزا و برادر رسیده جنگ کردند و بخت لشکر پادشاه شکست یافته
اما مظفر حسین میرزا در قلب [illegible] امیر سلطانعلی لحظه توقف نمود و پادشاه متعاقب رسید و ابوالمحسن [illegible]
[illegible] دیگر گریخت و بمرو رفت و کپک میرزا باستراباد گریخت و بمحمد حسین میرزا ملحق شد و پادشاه و پسر
ایشان بجانب استراباد حرکت کرد و کپک میرزا از محمد حسین میرزا موجب خاطر خواه رعایت نیافت
[illegible] و اغارت کرد و بجانب خراسان روان شد و پادشاه ازین معنی آگاه شده بسمت [illegible]
مشهد نیز داو فرستاده و پیغام نمود که اگر دیگر از تو گناهی بروز [illegible] اما شفقت پدری دامن عفو بر جرایم
تو پوشید و حکومت مشهد را بتو مرحمت کردم و محمد محسن میرزا از گذشته پشیمان شده بموجب حکم بمشهد
رفت و دیگر گردن کشی نکرد و پادشاه باستراباد آمد و محمد حسین میرزا از شهر بیرون رفت و بعد از چند
روز پادشاه در استراباد بود و خبر رسید که میرزا بدیع الزمان با ذوالنون ارغون هرات را محاصره نموده
ناچار فرمان حکومت استراباد نزد محمد حسین میرزا فرستاده معاودت نمود و با بعضی [illegible] رسید
مظفر حسین میرزا داده مردم هرات بیرون آمده با امیر ذوالنون که همراه بدیع الزمان میرزا بود جنگ کردند
و بدیع الزمان میرزا و کپک میرزا و ذوالنون آمده شهر را باز شکست دادند و چهل روز شهر را محاصره نمودند
نمود و پادشاه مراجعت نمود و نزدیک رسید و بدیع الزمان میرزا با غنیمت بسیار کوچ کرده در کنار آب
مرغاب رفت و شجاع بیگ نیز از قندهار بملازمت شاهزاده آمده باتفاق قلعه مرو و جادر را مسخر کردند

و بدیع

و پادشاه در هرات از جمعیت میرزا بدیع الزمان آگاه و بغایت مضطرب شد چه از یورش استراباد مراجعت
نموده بود و اسپان لشکریان بغایت لاغر و ناتوان بود بنابران ایلچیان فرستاده و با فرزند صلح کرده مملکت
بلخ و توابع را باو داد و مقرر شد که نامی از بدیع الزمان میرزا نیز در خطبه مذکور شود و ابراهیم حسین میرزا که در بلخ بود
حکم بیرون آمد و بدیع الزمان میرزا را ملاقات نمود و باعزاز رخصت یافت و بخدمت پدر آمد و امیر خسرو شاه در مملکت خود
خطبه و سکه بنام بدیع الزمان میرزا کرد و امیر ذوالنون و شجاع بیگ معزز و محترم بولایت خود رفتند و محمد حسین میرزا در
استراباد چون قوی شد در [illegible] تسعمایه متوجه اسفراین شد و امیر بدرالدین حاکم آنجا را بقتل آورده و مظفر حسین میرزا از
از سبزوار بجنگ او بیرون آمد و جیبی را بر سبیل منقلای روان کرد و محمد حسین میرزا ایشان را شکست داد و مظفر حسین میرزا
دیگر میرزا طاقت نیاورده به تربت گریخت و کپک میرزا برادر در مشهد نتوانست [illegible] و در غضب شده و اول محرم
و تسعمایه متوجه او شد و با تمام سپاه خراسان باستراباد آمد و محمد حسین میرزا گریخته جان بیرون برد و محمد محسن میرزا
درین یورش متوجه ملازمت پدر شد و محمد حسین میرزا در راه خود را باو رسانید و آنچه داشت بغارت برد
و محمد محسن میرزا [illegible] بپدر رسید و پادشاه فرزند را نوازش بسیار کرد و محمد حسین میرزا ایلچیان بدرگاه
فرستاد و استدعای صلح نمود و بار دیگر استراباد باو مرحمت شد و پادشاه بخراسان مراجعت نمود و محمد محسن میرزا
در طوس و مشهد [illegible] حاکم شد و پادشاه بتعجیل متوجه هرات گشت و متوطنان هرات باستقبال بیرون
آمد و امیر علی در موضعی که بخواجه عباس مشهور است باو رسید و چون از دور نظر پادشاه بنظرش در آمد متغیر شد
و برفیقان گفت که از حال من واقف باشند و پادشاه نزدیک رسید و امیر از اسپ بقصد ملازمت فرود آمد اما در
خود قوت رفتار نیافت لاجرم دست بر دوش دو کس نهاده و خود را بشرف پابوس رسانید اما پادشاه
هر چند او را سخن پرسید قوت جواب گفتن نداشت و پادشاه ملول او را در محفه خاصه که کومک بود در آورده
علامت شکسته از احوال امیر علیشیر ظاهر شده و فصد ماجری رفت و بعد از جدا شدن فصاد خون جاری نشد
و روز دیگر پادشاه بر بالین میر حاضر شد و او را در حالت نزاع یافت و بعد از فوت شدن دیگر پادشاه
با تمام خواتین بمنزل او آمدند و بازماندگان او را تسلی کردند و روز هفتم پادشاه در عیدگاه آش بزرگ داد
مردم او را از لباس تعزیت بیرون آورد و چون امیر مذکور از غایت شهرت از تعریف مستغنیست شرح
حالات او در کتب معتبر بتفصیل مذکور است و در ان مصدر شروع کردن مناسب سیاق مختصر نبود
و هم درین سال که سنه ست و تسعمایه بود ابوالمحسن میرزا از مرو بملازمت پدر آمده نوازش یافته مرخص شد
و محمد معصوم میرزا در سبع و تسعمایه بمرض اسهال نماند و میرزا حیدر محمد در ثمان و تسعمایه فوت شد و هم در
درین سال ابن حسین متوجه ولایت سیستان شد و امیر ذوالنون و شجاع بیگ او را شکست دادند

۲۰۲

و در تسع و تسعمایه فریدون حسین میرزا از هرات گریخته باسترآباد رفت و محمد حسین میرزا او را رعایت کرد و
اتفاق در آن ایام محمد حسین میرزا بمرض حصبه فوت شده و فریدون حسین میرزا حاکم استرآباد شد و درین اوقات
محمد خان شیبانی در ماوراء النهر چنانکه بجای خود مذکور خواهد شد قوی شده بود و لاجرم سلطان حسین میرزا
بدیع الزمان میرزا را بدفع او تحریک نمود و بدیع الزمان میرزا لشکر ولایت بلخ
و امیر ذوالنون و شجاع بیگ را از قندهار طلب فرمود امیر خسرو شاه نیز از قندز اظهار اتفاق نمود و بدیع الزمان
بامید کمک پدر و اتفاق خسرو شاه بکنار آب آمویه رفت و بخلاف متوقع پدرش کمک نفرستاد و خسرو شاه
نیز اتفاق نکرد لاجرم بدیع الزمان میرزا معاودت نمود و محمد خان دلیر شد و چون بی اتفاقی در لشکر خراسان
بسیار شده بود درین ایام جمعی از نوکران میرزا بدیع الزمان در مقام غدر شدند و پهلوان حسین نامی
آگاه شد و غداران بسزا رسیدند و محمد خان شیبانی چون از بی اتفاقی پدر و پسر بلکه تمام لشکر مطلع شد
از آب آمویه بگذشت و بدیع الزمان میرزا طاقت نیاورده و بلخ را بمیرزا محمد زمان پسر و جمعی از امرای معتبر
در ملازمت او بگذاشت و خود بکوهستان هرات و از آن رفت و محمد خان بلخ را محاصره نمود و تمام نواحی
آن مملکت را ویران کرد و امیر درویش علی کتابدار برادر امیر علیشیر که بعد از فوت او در قبطی آباد
منزوی شده بود حقوق صاحب قدیم خود را منظور نداشته نزد محمد خان رفت و از آنجهت مردم شهر
و آن حرام نمک با آنکه میرزا سلطان حسین او را رعایت بسیار کرده بود در شهر رفته بالمره گفت که ایام
سلاطین تیموری بنهایت رسیده و پادشاهان چنگیزی عنقریب این ولایت را مسخر میکنند و شما را
مطلقا خیر و صلاح در ملازمت ایشانست و مردم شهر حقوق صاحب قران و اولاد او را منظور داشته
گوش بسخنان او نکردند و جواب گفتند که اگر ما خوردنی دیگر با هم یکسال دیگر را صبر کرده
اوقات میگذرانیم و امیر درویش علی خجل و شرمسار نزد محمد خان باجار مراجعت نمود و بهمچنان خلاص
شد و بدیع الزمان درین ایام هر چند از پدر کمک طلبید جواب نیافت و بار دیگر میان پدر و پسر اسباب
مخالفت بهم رسیده و میرزا بدیع الزمان بعد از مراجعت سپاه اوزبک بحکم قشلاق نمود و
نزد امیر خسرو شاه فرستاد و او را ملامت بسیار کرد و امیر خسرو شاه نیز از سپاه اوزبک متوهم
شده برادر خود امیر ولی را بملازمت شاهزاده فرستاد و درین نیم فرسخی از دودی شاهزاده امیر عمر بیگ
که کلانتر لشکر شاهزاده بود بواسطه اعتبار سلطان بایزید و لوجانگیر بلاس آزرده خاطر شده با میر ولی
ملحق شده او را نیز گمراه کرده بشبرغان رفت و بدیع الزمان میرزا بهرات رسید و پادشاه فرصت یافته
بعقد فرزند متوجه کنار مرغاب شد و در راه بحضوری و بدیع الزمان میرزا ایلچیان فرستاد و طلب

در خدمت ملازمت میرزا اعتمادی نبود و خدیجه بیگ بیگم مادر مظفر حسین میرزا مانع شده بعرض رسانید
که نزد بدیع الزمان میرزا اعتماد نیست و پادشاه بحضور بیت چند وقت دیگر صلح را موقوف می باید داشت
و پادشاه گوش بسخن آن زن که باعث بر انداختن بیت و سلسله او بود کرده ایلچیان میرزا بدیع الزمان
را ناامید رخصت کرد و بنفس نفیس بواسطه کمال ضعف بهرات مراجعت نمود و بدیع الزمان میرزا اکثر
ذوالنون و شجاع بیگ که همیشه بوقت درماندگی او را مدد میکردند فرستاده ایشان بکمک آمدند و
باتفاق امیر عمر بیگ او شبرغان را محاصره نمودند و امیر ولی امیر ذوالنون صلح شده شاهزاده شبرغان را آمد
و عمر بیگ تقصیر کرده و کفن انداخته بملازمت آمد و گناهانش بخشیده شده و رعایت یافته و بدیع الزمان
میرزا با امرا مشورت کرده و کسی نزد خسرو شاه فرستاد که اتفاق موجب بقای سلطنت است هر گاه او
قصد تو بجانب من کمک میکنم صلاح در آنست که بحضور آئی که باتفاق دفع محمد خان نمائیم و امیر ذوالنون
و عمر بیگ و جمعی دیگر روان شدند که بهر طریق که توانند او را همراه کرده بملازمت آورند و قبل از رسیدن
ایشان خسرو شاه از لشکر اوزبک شکست خورده بکوهستان رفته بود و قندز را بدولتخواهی
محمد خان محکم کرده بودند لاجرم امرا پایوس مراجعت کردند و میرزا بدیع الزمان که از اوزبکان
متوهم شده چاره در استرضای پدر منحصر دیده با ایلچیان بدرگاه پدر فرستاد و طلب عفو گناهان کرد
و ملتمس او بشرف اجابت مقرون گشت در حضور اعیان و اکابر خراسان پادشاه سوگندان بر زبان
آورد که نسبت بمیرزا بدیع الزمان و امیر ذوالنون و خسرو شاه که بعد از شکست از اوزبکان رسیده
بملازمت حضرت ظهیرالدین محمد بابر پادشاه رفته نمودن بملازمت میرزا بدیع الزمان آمده بود
حقی شد لشکر و شاهزاده بیرون رفته و مظفر حسین میرزا نیز باد اللّه استقبال کردند و در جمادی
و در جمادی الآخر سنه عشر تسعمایه پادشاه نیز باستقبال فرزند بیرون آمده در نیم فرسخی قریه کوچه
و پسر چگونه رسیده و بدیع الزمان میرزا اراده نمود که رو پاک در کردن برسم گناهکاران چند جا
ملازمت نماید پادشاه مانع آمده او را در آغوش کشید و مدتی هر دو میگریستند و امیر ذوالنون
ارغون و امیر خسرو شاه نیز خجل و شرمسار بسعادت ملازمت سرافراز شدند و در جهان
نیز بعیش و عشرت گذشت و پادشاه چند روزی در پی فرزند دلبند رعایی داد و بوقت
در آمدن بشهر خلایق تماشا هجوم کرده بودند چه مدتی میان پدر و پسر نزاع بود بعد از آنکه
پادشاه نزدیک شد بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا پیاده شده و پایه پیش محفه
پادشاه را بر دوش گرفتند و دو پایه عقب را امیر ذوالنون و امیر خسرو شاه برداشتند

نوزده

۴۰۳

بود و مظفر حسین میرزا در آن ایام کوچک بود و برادر بزرگ را طوی داد و خواجه افضل کرمانی وزیر دیوان اعلی
فوت شد و تمام زمستان بدیع الزمان میرزا در ملازمت پدر بود و آخر زمستان پادشاه بدیع الزمان
میرزا و مظفر حسین میرزا را با جمعی کثیر از امرا بکنار مرغاب روان نمود که اگر محمد خان شیبانی اراده
عبور نماید جنگ کنند و ایلچیان از نزد حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه درین ایام آمده اظهار محبت نمود
و چون بدیع الزمان میرزا و برادر او بکنار مرغاب رسیدند مظفر حسین میرزا موجب طلب به بهانه معاودت
نمود و امیر خسروشاه بجانب قندز و بقلان رفت و انجا جمعی از اوباش نزد او جمع شدند و حکام اوزبک که دران
مملکت بودند بجنگ او بیرون آمدند و خسروشاه در جنگ گرفتار شد و اوزبکان او را بر خری سوار کرده
بقندز بردند و بگرد شهر برآورده بقتل رسانیدند و احوال خسروشاه چون مکرر اسم بیان نام او شده
نوشتن لازم نمود خسروشاه در اصل از ترکان قپچاق بود و در خورد سالی خدمت ترد و یکه امرای
ترخان میکرد و بعد از ان نوکر مید بیک ارغون شد و فی الجمله رعایت یافت و شایستگی کرد و شهرت در
قراباغ ایران و شکست لشکر جغتای همراه سلطان محمود میرزا شد و در راه خدمات شایسته کرد و میرزا
سلطان محمود چون در حصار صاحب اختیار شد او را بغایت اختیار رسانید چنانکه نوکر او به پنج شش هزار
رسید و بعد از میرزا سلطان محمود در زمان پسرانش بیست هزار کس بهم رسانید طاعت و عبادت بسیار
میکرد و از طعام شبهه ناک احتراز مینمود اما بفسق نیز اقدام مینمود و به بیوفایی و حرام نمکی شهرت داشت
یکی ولی نعمت زاده خود را که خود بزرگ کرده بود کور کرد و یکی را کشت و خود را بدنام دنیا و آخرت
ساخت بوقتی که سلطان حسین میرزا حصار را قبل کرده بود و بدیع الزمان را بقندز فرستاده و چندی
تا آنکه لشکر او دو برابر لشکر میرزا بود از قندز بیرون آمده صفها خود را آراسته کرده و میرزا با جمعی از
امرا که همراه او بودند از خندقی که بواسطه احتیاط کنده بودند بیرون نیامدند و بجهت خسروشاه شجاعت
نام بر آورد و از عمر خود و خسرو بهتر ازین کاری نکرد و بدیع الزمان در کنار مرغاب میر ذوالنون را
بولایت خود رخصت نمود و خود بجانب را تاخت کرد و فرزند امیر ذوالنون خبر رسید که حضرت
بابر پادشاه متوجه قندهار و زمین داور است و کمک احتیاج داشته و چون امیر ذوالنون کرد و ار
نیکو خدمتها کرده بود میرزا بدیع الزمان بکمک و بولایت قندهار رفت و امیر ذوالنون داد و دیش
انواع خدمات بتقدیم رسانیده پیشکش بسیار کشیدند و میان میرزا بدیع الزمان و حضرت بابر
پادشاه که اما آنحضرت درین مسوده بحضرت فردوس مکانی تعبیر نموده میشود صلح شد و بدیع
الزمان میرزا بزمین داور کوچ میرزا که نظر امیر ذوالنون بود و مادرش فوت شدند و برادر

امیر ذوالنون

امیر ذوالنون امیر سلطان علی ماماکی پسر بدیع الزمان میرزا محمد مؤمن میرزا مقرر شد و او شهزاده را بسیستان
که اقطاع او بود برد و محمد خان شیبانی بوقتی که بدیع الزمان میرزا در قندهار و زمین داور بود دیگر لشکرها
باین طرف جیحون فرستاده و با میر قنبر بای تاخت رفت و امیر ابوالقاسم از لات و امیر شرم جلایر
و بابا خان ولد خواجه جلال میرک که بضبط آن نواحی مشغول بودند با اوزبکان جنگ کردند و شکسته شدند
و این اخبار بخراسان رسانیدند و پادشاه و ابناء جهان از شهر هرات در آمده و بسیار متفکر شدند و از تغافل کرده
او بدیع الزمان میرزا کرده بود پشیمان شده بدین جهت کسان اعتمادی بود و میرزا بدیع الزمان فرستاده و فرزند
بلند اقبال را طلب کرده و بهرات آورد و بار دیگر پدر و پسر بیکدیگر مسرور و خوشحال شدند و بیت روز بدیع الزمان
در هرات توقف نمود و بموجب حکم پدر متوجه کتاب شد و پادشاه نیز بنفس نفیس متعاقب میرزا کوچ
کرد و بواسطه بحضوری قدیم و کبر سن در اثنای راه پادشاه بغایت ضعیف شد و بعد از وصول بمنزل بابا
الهی دیگر مجال سواری نماند و امر اطبا مقتضا و عارض ذات خجسته صفات پادشاه گشته کار از تداوی
اطبا در گذشت و امر او ازین شد که دیگر صحت ممکن نیست بنابراین بحکم پادشاه بدیع الزمان میرزا
طلب نموده نمود و میرزا بر بالین پادشاه رسید امرا و ارکان دولت و ترکان مشورت کردند که قبل
از فوت پادشاه بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا را بعهد و سوگند با هم متفق سازند و بسعی امرا
در حضرت بیگمان هر دو پادشاه زاده سوگند خوردند که با یکدیگر مخالفت نکنند و در روز دوشنبه یازدهم
ذی حجه سنه احدی عشر و تسعمایه بوقت غروب آفتاب پادشاه در گذشت شهزادگان و لشکریان آن روز هم
غروب قیام نموده و بجانب هرات نعش را منتقل گردانیدند وقایع مملکت ماوراء النهر درین سنوات
آنست که چون سلطان احمد میرزا سلطان حسین میرزا پادشاهی بود با کثیر حمیده صفات آداب بزم
و از نا بالیت نیز اسپه حضرت فردوس مکانی چند کلمه از احوال او در واقعات خود بقلم در آورده
که ترجمه آن عبارت که بزبان ترکیست لفظ بلفظ همین است بلی هیچ گونه تغییر و تبدیل نوشته میشود
و در ماه ذی حجه سلطان حسین میرزا در وقتی که بر سر شیبانی خان لشکر کرده بود در بابا الهی رحلت
نمود و رفت ولادتش ولادت او در هشتصد و چهل و دو هجری در زمان شاهرخ میرزا
بود و سلطان حسین ابن منصور ابن بایقرا ابن عمر شیخ ابن امیر تیمور منصور میرزا و بایقرا میرزا آبای او
گرد بودند مادر او فیروزه بیگم بود نبیره تیمور بیگ سلطان حسین میرزا نبیره میرانشاه و میرزا هم
کریم الطرفین بود اصیل پادشاه بود دو برادر و دو خواهر داشته بودند بایقرا و میرزا سلطان
میرزا آکا بیگم و یک دختر دیگر که احمد خان گرفته بود بایقرا میرزا از سلطان حسین میرزا کلان بود

و نوکر او بود اما بر میر دیوان حاضر نمی شد و دیگر دیوان بر یک لونک می نشسته اند برادر خود را و آن
بلخ را باو داد و چند سال حکومت بلخ کرد اکا بیگم خواهر کلان میرزا بود و سلطان احمد میرزا گرفته بود و یک پسر
ازو داشت کچک میرزا نام که این رباعی ازوست

چون عشق آمد کدام زهد و چه صلاح در شیوهٔ زهدی نمودم خود را عمری صلاح می ستودم خود را
المنة لله که از مردم خود را ... او واج شده بشکل و شمایل او تنگ چشم و شیر اندام مردم مردی

بود از کمر تا پایان تازکی تر بوده با وجود اینکه سفید ریش شده بود سرخ و سبز خوش رنگ ابریشمی می پوشید
جامهٔ پوست بره سیاه می پوشید با قلما و احیاناً در عیدها دستار حوره سه پیچ را بهمین و نمایات بسته
او تا قه بر کلنگ بسر راده بنماز میرفته اخلاق و اطوار او در اول که فتن تخیّل داشته که دوازده امام
در خطبه ذکر شود بعضی مانع شدند و آخر هیچ کار را او موافق مذهب سنت و جماعت بود در از جهت
مفاصل نماز نمی توانست کرد روزه هم نمی گرفت ظراف و خوش خلق کسی بود خلق او اندکی زاید افتاده
بود بحس تنگ حلقش بود در بعضی معاملات رعایت شرع بسیار میکرد و یک مرتبه یکی از پسران آن خود در اجت
کشتن شخصی بخونیان سپرده به دار القضا فرستاده در اول پادشاهی تا شش هفت سال تایب
بود و بعد از ان بشراب افتاد و تا آخر که در خراسان پادشاه بود هیچ روز نبود که بعد از نماز پیشین
شراب نخورد اما هرگز صبوحی نمیکرد پسران او و هیچ سپاهی و شهری او را این حال بود عیش و فسق
بافراط میکردند شجاع و مردانه مردی بود بارها خود شمشیر رسانیده بود بلکه در یک معرکه بارها
شمشیر رسانیده بود بلکه در یک بود از نسل تیمور بیک معلوم نیست که هیچ کس برابر او شمشیر
زده باشد طبع نظمی هم داشته دیوان هم ترتیب داده بود ترکی می گفته تخلص او حسینی
بود و بعضی ابیات او بد نیست اما تمام دیوان میرزا در یک وزن است با وجود آنکه بسال
و هم سلطنت پادشاه بزرگ بود در رنگ خوردان قوچ نگاه داشته کبوتر بازی میکرد
و مرغ هم بجنگ می انداخت جنگهای او در قراقمانخور در کنار آب گرگان خود در اول آن زده
و گذشت و یک جماعت اوزبک را شکست خوب داد و یک مرتبه دیگر سلطان ابوسعید میرزا
محمد علی بخشی را سردار ساخته سه هزار سوار بر میرزا بایلغار فرستاده بود سلطان حسین میرزا
با شصت جوان آمد و حرب راست آن لشکر را بر گرده یک کار خوب نمایان سلطان حسین میرزا
این است یک مرتبه دیگر در استرآباد حسین ترکمان جنگ کرد و او را شکست داده یکبار
دیگر در چناران با یادگار محمد میرزا جنگ کرده فتح نمود و دیگر از سر پل مرغاب ایلغار کرده و آمده در باغ

زاغان یادگار

زاغان یادگار محمد میرزا که شراب خورده و مست افتاده بود گرفت و بجان گرفتن خراسان را نگاه داشت
دیگر در نواحی اندخود شبرغان بر سلطان محمود میرزا غالب شد و دیگر ابابکر میرزا را که با ترکمانان قرا قو
یونلو بیک میرزا در گذشته و حصار بر گرده کابل را گرفته بود و بعد ضعف عراق کابل را گذاشته
بخراسان گذشت و از نواحی خوشاب و ملتان بسوی رفت و انجا رفته بمانده گرفت و نتوانست نگاه
داشت و بولایت خراسان در آمد ایلغار نمود و بدست آورد و یک مرتبه دیگر در پل چراغ بدیع الزمان
پیک
میرزا را زیر کرد و یک دفعه دیگر لشکر بقندهار کشیده و بی فتح مراجعت نمود و یکبار دیگر بر سر ولایت ذو النون
آمد و هیچ کاری نکرد مثل سلطان حسین میرزا پادشاهی درین دو سه جنگ عزم پادشاهانه از انجا بی
نیاورد و هیچ کاری تمام نکرد و برگشت و دیگر در اولانگ نشین بدیع الزمان میرزا را که با پسر ذو النون بیگ
بایلغار آمده بود شکست داد و انجا عجب امور اتفاق واقع میشود سلطان حسین میرزا لشکر را جدا
بود و در همان روز جنگ لشکری که باستراباد رفته بود آمده می شود و ازین طرف سلطان مسعود میرزا هم
درین روز میرسد و باتفاق فتح میکنند مملکت او ولایت خراسان بود شرقی او بلخ غربی بسطام
و دامغان شمالی او خوارزم جنوبی قندهار و سیستان چون شهری مثل هری بدست او افتاد بجز عیش و
عشرت شب و روز کاری نداشت بلکه هیچ نوکری و لشکر کشی نکشید لاجرم تا رفتن
نوکر و ولایت او کم شد و زیاد نشد اولاد او چهارده پسر و یازده دختر از او مانده بود پسر بزرگش بدیع الزمان
میرزا بود از دختر سنجر میرزا متولد شده و پسر بود دیگر شاه غریب میرزا متولد شده بود و دیگر شاه
غریب میرزا بود در زمان پدر فوت شد ازو پسر و دختری ماند دیگر مظفر حسین میرزا است و دوستدار
میرزا سلطان کلان او بود اگرچه چنین اخلاق افعال لایق دوستداری نداشت از جهت دوست داشتن
او اکثر پسران او یاغی شدند مادر این دو پسر خدیجه بیگم بود که منتهی سلطان ابوسعید میرزا بود و از
اق بیگم
میرزا آنگاه نام دختری که داشت دیگر ابو المحسن میرزا بود و دیگر کپک میرزا که نام محمد محسن بود مادر این
لطیف سلطان آغچه بود و دیگر ابو تراب میرزا بود در اول حال ازو خیلی رشد روایت میکردند
در اثنا استبداد جاری به پدر خود خبری غیر واقع شنیده همراه برادر خود محمد حسین میرزا بعراق
رفت و انجا ترک سپاهیگری نموده درویشی گزید و دیگر خبری ازو نرسید و پسری داشت
سهراب نام در وقتی که حمزه سلطان و مهدی سلطان را شکست داده حصار را گرفتم حشم
بود یک چشم او کور بود بغایت بدحیات و بد اخلاق بود از بی اعتدالی توقف نتوانست کرد
بعضی حکم نالایق رفت و در نواحی استراباد بحکم ناحق او از جهت بعضی خطا بعذاب گشت دیگر

محمد حسین میرزا بود در عراق اردوی شاه اسمعیل را کجا بند کرده بود در آن وقت با و مربوط شده
فغی عانیطی شده بود با وجود آنکه پدر و برادران خود همه سنی این چنین متعصب بود و داخلی مراد
و بهادر میکفتند از دکاری که لایق نوشتن باشد ظاهر نشد هیچ تلقی هم داشت این بیت از وست
آلوده کردی دبی صید گذشتی   عرق عرق در دل کرمی که گذشتی
در استراباد مرد دیگر فرید
حسین میرزا بود کمان برو زکشیده تیر خوب می انداخت کمان کرو بهرامی گفتند که چهل من بود
داشت خود شمرداند بود اما فیروز جنگ نبود و هر جا که جنگ کرد مغلوب شد در بلخ در
حسین میرزا و برادرش ابن حسین میرزا به تیمور سلطان و عبید سلطان جنگ کردند و مغلوب شدند
الخافریدون حسین میرزا ترد و خوب کرد و در دامغان فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا به
شیبانی خان افتاد و هر دو را کذاشت و بعد از آن در وقتی که شاه محمد دیوانه قلات را ضبط
کرده بود و آنجا رفت و چون اوزبکان قلات را گرفتند او نیز بدست افتاد و کشته شد مادر
این هر سه مشکل آنچه بود دیگر حیدر میرزا بود از ماشیده سلطان بیکم دختر سلطان ابو سعید میرزا
در زمان پدر خود مشهد مقدس و بلخ چند کاه حکومت کرده و دختر سلطان محمود میرزا به
نجیبت او توقف حصاری شدن و مردم حصار خواستکاری نمود و در زمان پدر از عالم رفت
دیگر محمد معصوم میرزا بود حکومت قندهار مقرر شده بود با این مناسبت که دختر میرزا الغ بیک
کابلی را بجهت او پدرش خواستکاری نموده بود اگرچه قندهار نامزد او بود اما اکثر سپاه و اکثر سفید
کند شاه بیک ارغون و در آن میرزا اختیار و اعتباری نبود در آنجا توقف نکرده بخراسان
رفت و در حیات پدر در گذشت دیگر ابراهیم حسین میرزا بود طبعش بد نبوده در شرب
هری پلار در گذشت و چندان افراط کرد که در زمان پدر فوت شد دیگر فرخ حسین میرزا
خود زیاده عمری نیافت دیگر ابن حسین میرزا دیگر محمد قاسم میرزا مادر این پنج میرزا
بود احوال دختران و خوانین و سرادری او در واقعات به تفصیل مذکور است هر کرا هوس تحقیق تفصیل
حالات ایشان باشد بآن کتاب رجوع خواهد نمود احوال امرای او یکی از امرای او محمد برندق
برلاس بن علی برندق بن جهانشاه بن جاکوی برلاس بود پیش ابو القاسم بابر میر بود
و سلطان ابو سعید میرزا هم او را رعایت کرده بود و کابل را به برادرش جهانگیر داده بود
و آنکه الغ بیک میرزا ساخت از الغ بیک میرزا آزرده خاطر پیش سلطان حسین میرزا رفته و رعایت
بسیار یافته محمد برندق بغایت سردار خوبی بود و بجانور شکاری میل بسیار داشت چنانکه

اگر افتی بیکی

اگر افتی بیکی از یکی جانوران او میرسید دیگر مظفر برلاس بود که در محنت و فراغت همیشه با سلطان حسین
همراهی کرده بود میرزا با او شرط کرده بود که هر ولایتی که مسخر شود چهار دانک از پادشاه و دو دانک از او باشد
و بعد از آن پادشاهی میرزا از این شرط پشیمان شده چه در پادشاهی این شرط برابر و برابری راست نمی آید تا به نوکر چه رسد
و مظفر با میرزا بد سلوکی میکرد و گفتند که آخر مسموم شد و الله اعلم بحقیقة الحال دیگر علی شیر بیک نوائی
بود امیر او نبود بلکه مصاحب بود در خوردی هم مکتب بود و خصوصیت بسیار هم داشتند در وقتی که
جد سلطان او را سلطان ابو سعید میرزا از هری اخراج کرده او به سمرقند رفته در آنجا و احمد بیک حاجی
بسر برده و مزاج علی شیر بیک نزاکت مشهور است مردم این معنی را حمل بر غرور دولت می نمودند اما
آنچنین نبود و این صفت جبلی او بود در سمرقند هم این حال داشت علی شیر بیک بی نظیر کسی بود
بزبان ترکی با شعر گفته شده است هیچکس این قدر بسیار و خوب نگفته است شش کتاب مثنوی نظم
کرده است و چهار دیوان غزلیات دارد و بعضی تتبعات دارد اما از شعرش بوی تربیت از نظم
انشاهای مولانا عبدالرحمن جامی را تقلید نموده جمع کرده است حاصل هر کس که بیت ترکانه خط
که نوشته است جمع کرده کتابی نظم است او در عروض نیز رساله تصنیف کرده است و در آنجا
کرده است دیوان فارسی هم فانی تخلص نموده است در موسیقی هم وقوف بسیار در میان
اهل فضل و هنر امثال او مربی معلوم نیست که پیدا شده باشد استاد قل محمد شیخی نائی حسین عودی
ترتیب کرد استاد بهزاد و شاه مظفر مصور رعایت کرده او چندان مقدار بنای خیر که او کرده کم
کسی کرده باشد اهل و عیال و پسر و دختر نداشت در اوایل مهردار بود و در اواسط امیر شد
و چندی وقت حکومت استراباد کرد و بعد از آن ترک سپاهیگری نمود و از میرزا چیزی نمی گرفت
بلکه هر سال پیشکش میکرد در وقت مراجعت میرزا از استراباد به استقبال آمده در وقت
ملاقات او را حالتی شد که قوت برخواستن نداشت برداشته بردند و همان
روز دیگر در گذشت دیگر ولی بیک از نسل حاجی سیف الدین بیک بود دیگر شیخ حسن تیمور
بود دیگر بومان بیک بود دیگر حسین یعقوب بود دیگر ولی جهانگیر برلاس بود دیگر میرزا احمد علی
فارسی بود دیگر عبدالخالق فیروزشاه بود دیگر ابراهیم دولدای بود و او طریق ملک داری را
خوب میدانست و دوم محمد برندق برلاس بود دیگر ذوالنون ارغون بود و او در غایت
شجاعت بود در پیش سلطان ابو سعید میرزا ترددات خوب کرده بود و بعد از آن هر جا که
سرد و سست او بکار رسیده در شجاعت او سخن نیست اما عقلش کمتر بود پسرش شاه شجاع

هم بغایت مردانه بود و آخر ذوالنون و پسرش میان سلطان حسین میرزا و پسرش یاغی گریها ی انداخته فتنها کرد
آخر در سالی که من خسرو شاه را گرفتم کابل از مقیم پسر خورد ذوالنون دخترو از جهت من بیجان شده نزد سلطان
حسین میرزا رفته بعد از فوت سلطان حسین میرزا نزد بدیع الزمان میرزا معتبر شد از غایت کوی خوشامد
شخصی را قبول کرد که با دمیگفت که قلبنیه و من آمده گفت که ترا امیر الله لقب شده است و ازبکان را زیر
خواهی کرد از غایت ساده گی نوط در گردن انداخته سجده های شکر کرد و در نواحی بادغیس وقتی که شیبانی
بر سر میرزایان آمده یکی را با دیگر همراه شدن نگذاشت ذوالنون باعتماد آن سخن با صد و پنجاه کس
در قرار باط رو بروی شیبان خان آمده بایستاد و اوزبکان بیکبار رسیدن مردمش را متفرق
کرده او را کشتند پاک ترتیب بود و شطرنج میل بسیار داشت امساک و خست بر طبیعتش غالب بود
دیگر درویش علی بیک برادر خورد علی شیر بیک بود چندگاه حکومت بلخ کرد بی هنر و سید خود بی عقل
مردی بود از حکومت بلخ معزول و گرفتار شده رعایت او بجهت خاطر علی شیر بیک بود و دیگر مغول بیک
حکومت هراة و استراباد کرده بود و از استراباد بعراق نزد ترکمانان گریخت دیگر سید بدر دزد شیرین
حرکات بود حریف شراب میرزا بود و رقص را بغایت خوب میکرد دیگر سلطان حسین جنید برلاس
بود دیگر شیخ ابوسعید خان در میان نمیدانم در یک جنگ میرزا اسپ کشیده بود تا دفع غنیم میرزا
نموده بود از آن جهت باین لقب ملقب شده بود دیگر بهبود بیک بود او بهادر جره که چهره ها بود و در قراولیها جا
کاری بیش آمده از آثار شجاعت ظاهر شده پادشاه باو عنایت کرده بود که در تمغا و سکه نام او بود دیگر شیخم
سهیلی بود و شعر او شهرتی دارد دیگر محمد بیک پسر ولی بیک بود در آخر نزد میرزا بغایت اعتبار پیدا کرده بود
با وجود آن همیشه خدمت میکرد و شب و روز در در خانه بود دیگر بابا علی اینک آقا بود که اول نوکر میر علیشیر
بود و بجهت ... اینکه آغای میرزا شد دیگر حسن علی جلایر ... دیگر خواجه عبدالله مروارید
... صدر بود و آخر بغایت مقرب شد ... اوکسی نخواخته است گرفت قانون اختراع
او ... در انشا و خط هم بی نظیر بود و شعر هم میگفت دیگر محمد سید اوری ارغون بود دیگر میر علی میرزا
خورد بود دیگر میرزا سلطان حسین بسعی او اعتبار نموده یادگار محمد میرزا را بدست آورده دیگر علیخان
مانند ... بیک ترکمان بود در آخر همین بیک میرزا بدیع الزمان نکاح کرده بود و محمد زمان
میرزا از او متولد شد دیگر ابراهیم چغتایی بود دیگر امیر عمر بیک بود که در آخر میرزا بدیع الزمان را
مردانه بود و دیگر عبد الباقی میرزا بود از نسل تیمور بیک او میرزا میرزا شاهی بود و میرانشاهی قزاق
... دیگر یعقوب بیک بغایت معتبر بود عبد الباقی میرزا نزد میرزا سلطان حسین آمد و بغایت

یافت و داماد میرزا

یافت و داماد میرزا شد دیگر مراد بیک ... بود در سرهنده کمال الدین کاز کمی در زمان سلطان حسین میرزا
بود ذوالنون ارغون را کمال الدین حسین ... نام کرده بود دیگر ملا عبدالرحمن جامی که از معاصران آن پادشاه
صاحب اقبال است جناب مولوی از آن عالی ترست که تعریف احتیاج داشته باشد دیگر سیف الدین
احمد ... علوم عربیه و نفیسه را خوب میدانست دیگر ملا شیخ حسین علوم حکمی را خوب میدانست دیگر
ملا عثمان بود ملا عثمان در اصل کاریست و بغایت صاحب دانش بود ... دیگر سید
بود دیگر میر مرتاض بود معقولات فن او بود و شطرنج میل بسیار داشت که ... دیگر ملا مسعود
بود دیگر ملا عبدالغفور شاگرد مولانا عبدالرحمن بود دیگر میر عطاء الله مشهدی بود و علوم عربیه را خوب میدانست
رساله در قافیه نوشته است دیگر آصفی بود از جهت وزیرزادگی آصفی تخلص میکرد دیگر بنایی بود و میان
او و علی شیر بیک ... می شد و بدین جهت نزد یعقوب بیک رفت و رعایت یافت دیگر سیفی بخاری
بود دیگر عبدالله هاتفی بود و مثنوی او مشهورست دیگر میر حسین معمایی بود و مثل او معمایی دیگر پیدا نشده
دیگر اهلی ... بود و شعر ترکی و فارسی او مشهورست دیگر شاه حسین کامی بود دیگر ... بود دیگر ...
بود دیگر مولانا سلطان علی مشهدی خوشنویس ... شاه مظفر ... میرزا ... بود تا اینجا ترجمه کلام
حضرت ... بسر نکاشت ... احوال ممالک ... و در این سنوات اینست که بعد از وقعه قراباغ ...
... میرزا سلطان ابوسعید سلطان احمد میرزا در سمرقند و بخارا پادشاه شده و در سنه هشتصد و نود و
در سن چهل و چهار سالگی فوت شد سلطان احمد میرزا پسر بزرگ میرزا سلطان ابوسعید بود و در هشتصد
و پنجاه و پنج از دختر ... ارغون ... متولد شده بود ... بود و در کمال حیا و ادب و دیانت
... هرگز خلافی از او ظاهر نشد بغایت شجاع بود و تیر را خوب می انداخت اکثر او قات
... شکار و جانور ... میل بسیار داشت از غایت حیا در خلوت نشست پای خود را
از ... پوشیده ... ممسک و بخیل بود و امرا او ... صاحب اختیار بودند چهار جنگ در ایام
سلطنت کرد اول شیخ جمال ارغون برادر نعمت ارغون را شکست داد و با عمر شیخ میرزا برادر
خود دو جنگ کرده غالب شد و با سلطان محمود خان در نواحی تاشکند در پای چیر جنگ کرد
مغلوب شد و اکثر مردمش در دریای چیر غرق شدند و با حیدر کوکلتاش در نواحی ... جنگ
مظفر شد ... دختر داشت ... سلطان بیگم عایشه سلطان بیگم
سلطان ... سلطان بیگم سمرقند و بخارا را پدر باو داده بود و تاشکند و شاهرخیه و سیرام را خود
تصرف در آورده بود و تاشکند و سیرام را میرزا عمر شیخ برادر خود داد و بعد از فوت سلطان احمد میرزا امرا اتفاق

واقع

سلطان محمود میرزا از الغ میرزا خرد بود و ملک محمد میرزا پسر منوچهر میرزا که برادر بزرگ میرزا سلطان ابوسعید بود [margin: خرد بود]
سلطنت هیچ از دو لو او با تن بخود همراه ساخت و کاری نساخت و با همراهان بقتل آمد و پادشاه شد
و سلطان محمود بی توقف بسمرقند آمد و پادشاه شد و سلطان محمود میرزا بفسق و فجور مایل بود و نوکرانش
نیز همیشه باین کار مشغول بودند چنانکه یکی از نوکران خسرو شاه نوکر میرزا سلطان محمود بود زن نیکی گرفته
و شوهر زن نزد خسرو شاه بشکایت رفت خسرو شاه پرسید که چند سال این زن ترا همراه بود آن
مسکین جواب داد که چند سال خسرو شاه گفت که چند سال با تو همراه بود اگر چند روز دیگر هم با شخصی باشد چه
نمازد و بعد از پنج شش ماه ... میرزا سلطان محمود در ماه ربیع الآخر سنه تسع و تسعمایه
شده در پنجاه و ... از عالم رفت چهل و سه سال عمر یافت نماز را ترک نمی کرد و علم سیاق نیکو میدانست
بر جمیع مداخل و مخارج ملک مطلع بود و نوکران از اعیانیت نیکو نگاه میداشت دو مرتبه با سلطان حسین میرزا
جنگ کرد اول در استرآباد و دوم در نواحی اندخود و هر دو مرتبه شکست یافت بعد از واقعه ...
بخراسان آمد و مردم خراسان چنانکه گذشت بهواهی میرزا سلطان حسین سلطان اویس را از هرات بیرون کردند
رفت و چند ماه نزد برادر بود آخر باتفاق ... و خسرو شاه که در حصار بودند
رفت و حاکم آن ناحیه شد و چغانیان و حصار و ختلان و قندز و بدخشان را متصرف شد و بعد از فوت
برادر حکومت ماوراء النهر یافت پنج پسر و یازده دختر داشت سلطان مسعود میرزا بایسنغر میرزا سلطان علی میرزا
سلطان حسین میرزا در زمان پدر فوت شد سلطان اویس میرزا که بخان میرزا مشهور بود
... دختر معلوم است پیکه بیگم آقا بیگم زینب سلطان بیگم مخدومه سلطان بیگم رجب سلطان
و بعد از فوت سلطان محمود میرزا خسرو شاه آماده بود که این واقعه را مخفی داشته سمرقندیان
امرا کرد و این واقعه پنهان نماند سپاهی و رعیت هجوم کرده متوجه خسرو شاه شدند احمد حاجی بیگ
ترخانی در میان آمده خسرو شاه را خلاص کردند و بحصار فرستادند و سلطان محمود میرزا در ایام
... و سلطان مسعود میرزا را که پسر بزرگ او بود و بایسنغر میرزا را بحکومت بخارا نامزد شده بود
حکومت خود بودند امرا ایلچی فرستاده بایسنغر میرزا را بسمرقند آوردند و بعد از ...
بر داشته شد و در همان اوقات سلطان محمود خان مغول بتحریک سلطان جنید برلاس و بعضی از سمرقندیان
متوجه سمرقند شد و میرزا بایسنغر بجنگ بیرون آمده چون لشکرها مقابل شد حیدر کوکلتاش که رکن
لشکر مغول بود در مقدمه از اسپ فرود آمده و تیر انداختن مشغول گشت مردم سمرقند باز دست از
عنان باز داشته جلو ریز بر سر او تاخته حیدر کوکلتاش و همراهان او زیر دست و پای اسب هلاک شدند

و بدین جهت

و بدین جهت شکست بر لشکر مغول افتاد و بسیاری از ایشان در جنگ کشته شدند و جمعی کثیر گرفتار شدند و بایسنغر
میرزا فرمود که همه را در حضور او گردن زدند و بایسنغر میرزا بعد از فتح برادر خورد خود سلطان علی میرزا را
بحکومت اوراتپه فرستاد و سلطان حسین میرزا درین وقت لشکر بحصار آورد و چنانکه گذشت
سلطان مسعود میرزا بسمرقند گریخت و خسرو شاه و برادران حصار و ولایت را نگاه داشتند — خان
و میرزا سلطان حسین مراجعت نمود و حمزه سلطان و مهدی سلطان که قبل ازین بمنزلی از اسپهان
جدا شده نزد سلطان محمود میرزا آمده بودند درین وقت جدا شده نزد حضرت فردوس مکانی
رفتند و رعایت یافتند و حضرت فردوس مکانی لشکر باوراتپه کشیده سلطان علی میرزا
از آنجا بیرون کرد اما شیخ ذوالنون که سلطان علی میرزا در اوراتپه محکم شده بواسطه
رسیدن زمستان و بی قوتی حضرت فردوس مکانی باندخان مراجعت نمودند و در رمضان احدی
تسعمایه امرای ترخانی در سمرقند در مقام فتنه انگیزی شدند و بیشتر آنکه بایسنغر میرزا امرای حصاری
و نوکران قدیمی خود را بیشتر رعایت میکرد و ترخانیان و سمرقندیان طاقت نیاورده سلطان علی
میرزا را از قرشی بسمرقند طلب نمودند و بباغ نو که موضع جلوس میرزا بایسنغر بود آمدند
محمد ترخان میرزا سلطان علی را بپادشاهی موسوم گردانیدند و میرزا بایسنغر را از نوکران جدا کرده
بود و شاهزاده را بارک سمرقند در آورده و مکنون ضمیر شان آنکه در شب میرزا بایسنغر را بکوک سرای
محبوس سازند و بایسنغر میرزا ببهانه تجدید وضو از مجلس بیرون رفت و بخانه که در شرقی بستان
سرای بود درآمد و ترخانیان بر در واز ایستادند و بحسب اتفاق آن خانه دری داشت بطرف
بیرون که سنگ و خشت برآورده بودند میرزا در را گشوده با محمد قلی قوچین و حسین شرنجی بکنار خندق
رفت و از خندق جسته بخانه خواجه کا خواجه رفته و ترخانیان بعد از لحظه از فرار میرزا آگاه شدند
و روز دیگر بخانه خواجه کا خواجه آمدند اما خواجه کا منکر شد و ترخانیان ادب ملاحظه کرده مراجعت
نمودند میرزا سلطان علی را بر تخت نشانیدند و بعد از دو سه روز خواجه ابو المکارم و احمد حاجی بیگ
و بعضی امرا و سپاهیان و جمیع اهل شهر هجوم نموده میرزا بایسنغر را از خانه خواجه کا بیرون آوردند
و ترخانیان را با میرزا سلطان علی در ارک قبل کردند و ترخانیان ارک را نگاه نتوانستند
داشت محمد مزید ترخان از دروازه چهار راهه متوجه بخارا شد و سلطان علی میرزا و درویش محمد ترخان
گرفتار شدند و ایشان را در خانه امیر احمد حاجی بنظر بایسنغر میرزا آوردند میرزا از درویش محمد ترخان
بپرسید جوابی که لایق شنیدن باشد نشنید حکم قتلش صادر شد و او از کمال اضطراب در ستون

استوار کرده کشتان بیرونش برده هلاک کردند و در باب سلطان علی میرزا حکم شد که بکوک
سرای برده چشمش را میل کشند و شخصی که بآن خدمت مامور شده بود باختیار یا اغراض بطریق
میل چشم او در آورده که اصلا بمردمک نرسیده و میرزا سلطان علی بخانهٔ خواجه یحیی رفت بعد از
دو سه روز بجانب بخارا گریخت و میانهٔ او با خواجه عبد الله برین جهت نزاع شد که خواجه کا جانب میرزا
بایسنغر داشت و خواجه یحیی تقویت میرزا سلطان علی می نمود و چون میرزا بایسنغر از فرار برادر آگاه
شد لشکر متوجه بخارا گشت و میرزا سلطان علی نیز با سپاه و تواقی باستقبال بیرون آمده بعد
جنگ با بایسنغر میرزا شکست یافت و احمد حاجی بیگ و جمعی دیگر از مردم معتبر گرفتار شدند و کنیز غلام
درویش محمد ترخان بقصاص خواجه احمد حاجی بیگ را با تمام تقتل آوردند و باقی گرفتاران
نیز مقتول شدند و بایسنغر میرزا بسمرقند گریخت و میرزا سلطان علی نیز متعاقب روان شد
و سلطان مسعود میرزا نیز چون ازین معنی آگاه شد باتفاق ولی بیگ برادر میر خسرو شاه عازم شد
گشت و حضرت فردوس مکانی نیز در اندجان بعزیمت فتح دار الملک توران متوجه
شده چهل هزار سپاه چهار طرف سمرقند را محاصره کردند و میان سلطان علی میرزا و حضرت
فردوس مکانی بسعی خواجه یا اندجان رفتند و سلطان مسعود میرزا بدختر شیخ عبد الله برلاس
بغایت مایل بود و وصال محبوبه را بر فتح سمرقند ترجیح نهاده و آن دختر را گرفته بحصار برگشت و مهدی
سلطان اوزبک از حضرت فردوس مکانی درین وقت گریخته بسمرقند رفت و حمزه سلطان
نیز رخصت شده بر بهانه بلده رفت و بعد از چند گاه چون احوال میرزا بایسنغر را پریشان
دیدند پیش شیبانی خان رفتند و در بهار سنهٔ نهصد و دو سلطان علی میرزا از
بخارا بسمرقند آمد و میرزا بایسنغر نیز از شهر بیرون آمده در برابر او لشکرگاه کرد و حضرت
فردوس مکانی از اندجان موجب وعده که با سلطان علی میرزا فرموده بود عازم
سمرقند شده و بولون خواجه مغول را با سی صد کس بایلغار پیشتر فرستاد و ایشان در شب بحوالی
اردوی سمرقندیان که خبر توجه حضرت فردوس مکانی را شنیده بطرف شهر مراجعت
نموده بودند رسیده و بسیار در میان ایشان انداختند و غنیمت بسیار گرفتند
و مظفر و منصور مراجعت نمودند و پادشاه کوچ بر کوچ متوجه سمرقند شده و قلعه شیراز را
که نگاشته قاسم دولدای چون نتوانست نگاه داشت بحضرت فردوس مکانی
داده و در همان روز قاسم دولدی دولس لاغری با سی صد کس که بمحافظت قلعه شیراز

می آمدند و بنواحی اردوی حضرت فردوس مکانی رسیدند و چون قلعه از دست رفته
بود و نزدیک باردو رسیده بودند ناچار بملازمت آنحضرت آمدند و بعرض رسانیدند
که چون بایسنغر میرزا بسمرقند معاودت نمود این جماعت بقصد ملازمت از وجدا شدند اما بر آنحضرت
سبب آمدن ایشان ظاهر شد و پادشاه بنواحی یام آمده فرود آمده و همان روز در پیش جوی
شاه میان جمعی از لشکر حضرت فردوس مکانی و سمرقندیان جنگ شده و خواجگی مولانا
صدر را در بزرگ خواجه کلان بیک را تیری بگردن رسیده از پای در آمد و سلطان علی
میرزا از منزل خواجه کاردزن دو سه نوبت جنگ بر قلعه انداخت اما کاری از
پیش نرفت و از طول ایام محاصره ملول شده راه بخارا پیش گرفت و حضرت
فردوس مکانی بطرف شرقی سمرقند موضع خان نزول فرموده و پنجاه روز در همان
منزل توقف شد و مکرات مردم بیرون و درون جنگهای مردانه کردند و چون
فصل خریف رسید امرای حضرت فردوس مکانی صلاح در آن دیدند که در قلعه خواجه
دیدار قشلاق نموده شود و با بخارا رفتند و درین مدت میرزا بایسنغر مکرر کس
بترکستان نزد شیبانی خان فرستاده طلب کمک نمود و شیبانی خان
ایلغار کرده بوقتی رسید که پادشاه بقلعه خواجه دیدار در آمده بود و
حضرت فردوس مکانی چون از آمدن او آگاه شد با آنکه اندک کم مردمی
در رکاب ظفر انتساب حاضر بود از قلعه بیرون آمد و شیبک خان
صلاح در جنگ ندانسته خود را بجانب سمرقند کشید و بایسنغر میرزا با او
اختلاط خوبی نکرد لاجرم بترکستان مراجعت کرد و بایسنغر میرزا چون از
شیبک نیز ناامید شد با دو سه صد کس بقندز نزد خسرو شاه رفت
و بوقتی که در نواحی ترمذ از آب آمویه میگذشت سید حسین اکبر که از
خویشان میرزا سلطان مسعود بود برسر او ایلغار آورده و اکثر اسباب او
بتاراج برده و بایسنغر میرزا پریشان حال بنواحی قندز رسید و خسرو شاه
چنانکه باید و شاید مراسم مهمانداری بجا آورد و حضرت فردوس مکانی چون
از فرار بایسنغر میرزا آگاه شدند بسمرقند رفت و در اواخر ربیع الاخر سنه ثلث
و تسعمایه پای بر تخت موروثی نهاد و اکابر و اعیان سمرقند سعادت

تیام نمود

ملازمت سرافراز شده و از جمیع محنتها خلاصی یافتند و مدت چند روز آنحضرت در سمرقند
توقف نمود و بعد از آن بنابر اموری که در احوال آنحضرت بتفصیل مذکور خواهد شد از سمرقند
بطرف اندخان روان شد و بایسنقر میرزا چند روز در قندز بسر برده باتفاق خسروشاه
بعزیمت تسخیر حصار نمود و چون نزدیک بآن ولایت رسید اکثر امرای میرزا سلطان مسعود
کار آگاهان امیر شیخ عبدالله برلاس که بواسطه دختر داون میرزا سلطان مسعود بنهایت
اعتبار رسیده بود و از وی دو خاطر بود نیز از وی جدا شده نزد میرزا بایسنقر آمدند و میرزا
سلطان مسعود باچار با اندرون قرنو و بطرف حیلان گریخت و در راه از شیخ عبدالله نیز جدا شده
بخراسان رفت و چنانکه مذکور شد بوقت جنگ میرزا سلطان حسین و بدیع الزمان میرزا رسید
و میرزا بایسنقر در حصار مشغول شد و سلطان علی میرزا در بخارا چون خبر مراجعت بابر پادشاه
برخان شنید بسمرقند آمد و محمد باقر ترخان از الحکومت بخارا باز داشت و محمد مزید ترخان در سمرقند
در سمرقند صاحب اختیار ملک و مال شد و سلطان علی میرزا از کستاخیها محمد مزید تنگ آمده
قصد او کرد و محمد مزید آگاه شده با جمعی از خویشان و نزدیکان خود از شهر بیرون رفت و متعاقب آن احوال
سلطان محمود خان محمد حسین دوغلات را با جمعیتی از مغولان بکمک سلطان اویس که بخان میرزا
مشهور است تعیین نموده بجانب سمرقند فرستاد و محمد مزید از این معنی آگاه به ملازمت خان میرزا رفت
و مغولان طمع در اموال ترخانیان کرده محمد مزید مطلع شده از خان میرزا جدا شد و مغولان سابیلا
رفتند اقامت نمودند و سلطان علی میرزا غافل بر سر ایشان ایلغار نمود و سلک جمعیت ایشان از هم گسیخت
و محمد مزید بخدمت حضرت فردوس مکانی رفت و در خمس و تسعمایه اخبار مخالفت اولاد سلطان محمود میرزا بشیبانی
رسیده بطمع تسخیر ماوراء النهر نمود و بجانب قلعه سمرقند آمد و سلطان علی میرزا حصاری شده بعد از ده روز سمرقندیان
از شهر بیرون آمدند و نکلان بکلان بیرون آوردند و در بین آن شیبانی خان آگاه شد که محمد باقر ترخان
حاکم بخارا با ده هزار سوار و پیاده بکمک سلطان علی میرزا می آمد بنابر آن متوجه آنطرف شد و در نواحی قلعه
دبوسی جنگ عظیم شد و شیبانی خان ظفر یافت و محمد باقر بحصار دبوسی در آمد و ازبکان
بخارا رفته شهر را محاصره نمودند و بعد از سه روز بصلح گرفتند و امیر محمد صالح بحکم شیبک خان
حاکم بخارا شد و شیبک خان بسمرقند مراجعت نمود و مردم بخارا کس نزد
امیر محمد فرستاده او را طلب کردند و محمد باقر بقرشی رفت و از آنجا متوجه بخارا گشت
و محمد صالح شیبک خان را آگاه ساخت و او بار دیگر بخارا

خان

آمد و امیر باقر

آمد امیر باقر هنوز بخارا نرسیده بود از راه بقرشی مراجعت نمود و ازبکان بخارا را
نزد امیر محمد باقر بقرشی فرستاده او را طلب رفت و از آنجا متوجه بخارا گشت و محمد صالح
شیبک خان را آگاه ساخت و او بار دیگر بخارا را تاراج کردند و شهر بند بخارا را ویران ساختند
و محمود سلطان برادر شیبانی خان حاکم بخارا شد و شیبانی خان بار دیگر متوجه سمرقند و زهره
آغا مادر سلطان علی میرزا از کمال بیعقلی بشیبانی خان کس فرستاد که اگر خان مرا بنکاح در می آورد
و سمرقند را به پسرم مسلم میدارد باتفاق پسر بملازمت می آییم و شیبانی خان این سخن را قبول کرده
بمواعید دلفریب کنایات شوق آمیز زهره بیگی آغا را بازی داد و آن ناقص عقل پسر خود را
از مخالفت خان در گذرانید و میرزا سلطان علی بی آنکه امرا و اکابر سمرقند را آگاه سازد بشورت
مادر مایل بشوهر با جمعی از نزدیکان خود از دروازه چهار درا به بیرون آمد و نزد شیبانی خان رفت
و ببارگاه او در آمده مورد خان شاهزاده را در آغوش کشیده در جوار محمد تیمور سلطان
جای داد و اکابر سمرقند ناچار بملازمت شیبانی خان آمدند و خان و قالی ... سمرقند
تعیین شد و بعد از چند روز شیبانی خان میرزا سلطان علی را بقتل آورد و خواجه یحیی را رخصت
رخصت کرد و او و از عقب جمعی فرستاد که او را با دو پسر بقتل آوردند و ماوراء النهر تصرف
اوزبکان در آمد و در محرم همین سال خمس و تسعمایه خسروشاه بایسنقر میرزا را به بهانه یورش
تاج طلب نمود و چون باتفاق بتاج رسیدند خسروشاه کافر نعمت بایسنقر میرزا را با اکثر
امرای او گرفته بقتل آورد و بایسنقر میرزا پادشاهی عادل فاضل بود خط نسخ تعلیق را نیکو نوشت
شعر هم میگفت و در نقاشی نزاسی داشت و ولادتش در هشتصد و هشتاد و دو بوده
نهایت احوال میرزا سلطان مسعود آنست که چنانکه مذکور شد بخراسان رفت و چندگاه
میرزا سلطان حسین بسر برد و باز عزیمت ماوراء النهر نمود و چون بنواحی سمرقند رسید
خسروشاه آغا مکر و تزویر نموده که ایلچیان فرستاد و آن شاهزاده ساده لوح را
فریب داده بقندز برد و خاک بیوفایی بر حرف خود پیچیده هر دو چشم او را نشتر زد
و با چند کس از نوکرانش بسمرقند روان کرد که نزد برادر خود میرزا سلطان علی بسر برد و
میرزا سلطان مسعود بار دیگر بخراسان آمد و آنجا وفات میکذرانید تا آنکه شیبانی خان
خراسان را گرفت او را بقتل نموده شیبانی خان بقتل آوردند و خسروشاه در یک سال
دو ولی نعمت زاده خود را از میان برداشت و لعنت ابدی بجهت خود حاصل کرد و تیغ

۴۱۰

بخوانده ای هرچه تمامتر خانک کذشت بقتل آمد جو بد کردی مباش ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات جون در اثنای حکایات کذشته وانیده این
شنوات مکرر ایام خدا این مغول مذکور شده میشود بضرورت بقدر احاطه علم احوال
ایشان بقلم در می آرد در جای خود مذکور شد که در ابتدای احوال حضرت صاحبقران امیر
تیمور کورکان تغلق تیمور خان پادشاه مغولستان بود و تغلق تیمور خان پسر ایسن بوغا خان
است و از نسل دوا خان و ایسن بوغا خان را حرم معتبری بود ساتمش خاتون نام و او را فرزند
نمیشد و زنی دیگر منک نام داشت و خان بلشکری رفت و در میان مغول رسم است
که اختیار جمیع زنان را زنی بزرگ هرکدام را میخواهد بیرون میکند ساتلمش خاتون را بعد از رفتن
خان لشکر معلوم شد که زن دیگر آبستن است از روی رشک او را بیکی از امرا بخشید و خان
جون مراجعت کرد احوال آن زن پرسید خاتون جواب داد که بفلان بخشیدم خان
آزرده شده گفت که آواز من آبستن بود اما جون رسم قدیم بود هیچ نتوانست گفت
و درین نزدیکی ایسن بوغا خان در گذشت و در ان الوس وارثی نمانده و تفرقه با احوال مغولان
راه یافت امیر بولاجی دوغلات در مقام پیدا کردن خانی شد و شخصی را [illegible] بزد او
که پیشتر ایشان اوقات گذرانیده در الوسات مغول تحقیق احوال زن ایسن بوغا خان
که آبستن بود و بامیری بخشیده بودند نماند و آن شخص بعد از تفحص بسیار خبر یافت که از آن
زن پسری بوجود آمده و تغلق تیمور موسوم شده است و از شوهر آخر پسری دارد و
پسر خان و پسران امیر هر دو یکجا می باشند بهر حیله که توانست تغلق تیمور خان را دزدیده
نزد امیر بولاجی برد و در راه بوقت گذشتن از بالای یخ مرد و در یخ فرو رفتند و
جمعی از اکابر و اعیان ایشان را بیرون آوردند و بزحمت بسیار بالوس رسیدند و امرا
او را بجای پدر داشته تمام مغولستان را ضبط کردند و آخر چنانکه گذشت ما ورا النهر را
همه مسخر کرد و مسلمان شد و میان او و امیر حسین و صاحب قران آنچه گذشت بجای
خود نوشته شد و بعد از فوت او الیاس خواجه خان حاکم شده باندک وقتی در گذشت
و بعد از و الوس مغول را قمر الدین که بغایت مشهور و شجاع بود متصرف گویند در موزه
قمر الدین که بغایت قوی بنیه بود کودک هفت ساله میگنجید و از خاندان ملک بود
بلکه از امرا بود و دیگر بود از نسل خوانین هژده کس را بقتل آورده و خود را بجای ایشان

کردانیده یک

کردانید یک طفل شیرخواره تغلق تیمور خان را که خضر خواجه خان نام داشت میر خدایداد که
پسر بولاجی و برادرزاده قمر الدین بود پنهان کرد و هرچند قمر الدین سعی کرد از وی خبری نیافت
و امیر خدایداد او را بکوهستان که میان کاشغر و بدخشان است فرستاد و میان قمر الدین
و صاحب قران جنگ بسیار شد و همیشه قمر الدین سعی کرد و از وی شکست یافت و آخر
بوقتی که قمر الدین استسقا گرفتار بود و لشکریان صاحبقران رسیدند و طاقت سواری نداشت
نوکرانش او را با دو خدمتکاری بجنگلی در آوردند و خود گریختند بعد از معاودت لشکر صاحبقران
هرچند او را جستند نیافتند و شر او مدفوع شد و امیر خدایداد کس فرستاده خضر خواجه خان را
بآنحضرت آورده خان ساخت و در الوس مغول رونقی پیدا شد و با میر تیمور صاحبقران
صلح کردند و دختر خضر خواجه خان را بآنحضرت دادند و خضر خواجه طرفان و قرا خواجه را از تصرف ختاییان
بیرون آورد و جون صاحبقران عزیمت تسخیر ختای فرمود و با لشکری که بجز علام الغیوب کس
حساب آن نمیدانست متوجه آن طرف شد بروزی که سلطان مغول بود و قمر تو پیدا شده بود
و امیر خدایداد که سه قمر پیش خان داشته بود ایلچی صاحبقران رسید و حکم بسپلید که بجای میروم
همراهی می باید کرد خان بغایت متفکر شد و گفت که جون قوت مقاومت نباشد بضرورت
بیعت و باج گذاری باید کرد و امیر خدایداد گفت که مثل است سنی را بالا اندازند با فزود
آمدن احوال عالم دگرگون میشود بتقدیر رنجه نمی باید شد و بعد از چند روز خبر فوت صاحبقران
رسید و امیر خدایداد در اخر خضر خواجه خان محمد خان پسرش خان شد و جمع جهان و نفس جهان
را از فرزندان خضر خواجه خان آمد و محمد خان پادشاهی عادل بود و اکثر الوس مغول بعهد او
مسلمان شدند و محمد خان معاصر میرزا شاهرخ بود و میرزا الغ بیک بحکم پدر در ان وقت
حکومت برادر فوت شد و شیر علی اغلن را پسری بود ویس خان نام میان ویس خان
و شیر محمد خان که خان بود آزردگی خاطر پیدا شده ویس خان یاغی شد و در الوس مغول مردم واقعه
طلب بسیار بودند تمام نزد او رفتند از انجمله امیر سید علی نبیره امیر خدایداد که بعظم جثه و
شجاعت در الوس مغول مشهور بود و نزد میرزا الغ بیک رفته بود و مدتی آنجا بوده و بما
ترکستان گریخته بود نزد ویس خان رفت و بغایت معتبر شد و ویس خان خواهر خود را روی
سلطان جانیم را باو داد و ویس خان سعی بسیار کرد و مکرر با شیر محمد خان عم خود جنگها کرد
اما اکثر اوقات مغلوب شد نوبتی ویس خان از راه دور ایلغار کرده نیم شب بار دو خان رسید

ومردم متفرق شدند خان خود را در آب کندی انداخت و مردم ویس خان تا صبح هر کرا
یافتند بقتل آوردند و از خان مطلقا خبر نیافتند بوقت صبح خان از ان مغاک بیرون آمد
و مردم برو جمع شده ویس خان را شکست دادند و بهزار مشقت جان بیرون برد و بحسب اتفاق
دران ایام محمد خان فوت شد مرتبه اول انجماعت او را اسو کنند دادند کرد دیگر با ایشان مخالفت
نکنند و بعرب رخصت ولایت خویش دادند و یکبار دیگر اسیر شد خواهر خود مخدوم خانم را
بعد او داده آزاد شد در افواه مغول چنانست که اویس خان با قلماق شصت و یکبار جنگ
کرده است یکبار ظفر یافته دیگر منهزم شده است و در زمان او میرزا الغ بیگ لشکر بجانب
مغولستان کشید و امیر خدایداد در نود و هفت سالگی نزد میرزا الغ بیگ رفت و اویس خان
طاقت جنگ نیاورده بکریخت و الوس مغول متفرق شد و میرزا الغ بیگ امیر خدایداد را
عزت بسیار داشت و او رخصت حج طلبیده بمکه رفت و دران راه فوت شد و امیر خدایداد
شش کس از خوانین مغول را پادشاه کرده بود اول ایشان خضر خواجه خان است و شمع جهان
و نقش جهان و محمد خان و شیر محمد خان و آخر ایشان اویس خان است و بعد از امیر خدایداد
اویس خان منصب او را بامیر محمد شاه پسرش داد و دران ایام یکی از پادشاهزادگان
مغول که ساتوق خان نام داشت بر اویس خان خروج کرد و بوقت جنگ اسب خان
بسر در آمد و خان از اسب جدا شد و یکی از نوکران خودش بخیال مخالف تیری بر تهی گاه
او زد و بهمان زخم هلاک شد و لشکرش متفرق شدند اما ساتوق خان الوس مغول را ضبط
نتوانست کرد به کاشغر رفت و یکی از فرزندان امیر خدایداد که در کاشغر می بود او را
غافل گرفته کشت و میرزا الغ بیگ که ساتوق خان رعایت او کرده بود لشکر بکاشغر
فرستاده قاتل خان را بدست آورد و او را دو نیم پاره کرد و بعد ازین وقایع پسران اویس خان
یونس خان و ایسان بوغا خان با یکدیگر نزاع کردند و یونس در الوس مغول توقف نتوانست
کرد و با جمعی از امرا نزد میرزا الغ بیگ رفت بجهت آنکه میرزا الغ بیگ خواهر یونس خان را
بجهت پسر خود میرزا عبد العزیز خواسته بود و میرزا از مغولان آزرده خاطر بود و
جمیع همراهان میرزا الغ بیگ را بقتل آورده او را نزد میرزا شاهرخ فرستاد و میرزا
شاهرخ میرزا الغ بیگ را بر قتل مغولان پناه آورده ملامت کرد و یونس خان را که چهارده
ساله بود بمولانا شرف الدین یزدی سپرد که کسب فضایل کند و تا آخر عمر مولانا شرف یونس خان

و اویس خان حاکم آن ممالک شده بود و در ایام حکومت خود همیشه
با مردم قلماق جنگ میکرد و دو مرتبه گرفتار شده ۱۲ منه

درخدمت او

درخدمت او بود و بعد از فوت مولانا شرف یونس خان از یزد بشیراز رفت و آنجا
مدتی اوقات صرف طلب علم نمود و در جمیع صنایع غریبه مهارت پیدا کرد چنانکه شیرازیان
او را استاد یونس نام کرده بودند و بعد از رفتن یونس خان برادرش بوغا استقلال
یافت و بواسطه حوالی و عدم تجربه تیمور نامی را رعایت بسیار کرد و دیگر امرا طاقت نیاوردند
در حضور خان بقتل آوردند هر یک بگوشه رفتند و خان نیز فرار نموده میر سید علی که دران
اوقات کاشغر را که میرزا الغ بیگ را از مغولان گرفته بود و بحاجی محمد شاه سپرده از
حاجی محمد بجنگ گرفت و دران جنگ بسیاری از لشکر جغتای بقتل رسیدند و در کاشغر
از فرار خان و تفرقه امرا اطلاع یافته تفحص بسیار خان را پیدا کرد و باقسو برد و باز دیگر او را
بسلطنت رسانید و میر محمد شاه پسر امیر خدایداد نیز نزد خان و رونقی در مهمات ایسن بوغا خان
پیدا شد و دو مرتبه تاخت بولایت ماوراء النهر برد و میرزا سلطان ابو سعید دران اوقات
پادشاه آن ولایت بود بقصد ایشان بترکستان آمد و مغولان بی جنگ فرار نمودند اما
چون پادشاه مراجعت نمود دیگر باره در مقام دست انداز بمردم سرحد شدند و میرزا
سلطان ابو سعید عزیمت جنگ ترکمانان داشت بنابران با خواص امرا مشورت کرده
یونس خان را از شیراز طلب نمود و او را با لشکر بسیار و اسباب سلطنت بمغولستان فرستاد
و چون یونس خان بمیان مملکت موروثی در آمد از هر طرف جمعی نزد او رفتند و او قصد
کاشغر کرد و میر سید علی که بغایت مست شده بود و قلعگی شد و ایشان بوغا بکمک آمد
بعد از جنگ یونس خان شکست یافت و بار دیگر بخراسان گریخت و از غایت پریشانی
بوقت ملاقات میرزا سلطان ابو سعید رومان قلی نام جوانی را که خدمت نزدیک او میکرد
برسم غلامان پیشکش پادشاه کرد و پادشاه بار دیگر او را بلشکر و کمک امداد نموده بولایت
مغولستان فرستاد و بوقت روان شدن یونس خان رومان قلی در گریه شد و پادشاه
ایران و توران از سبب گریه سوال کرد و رومان قلی حقیقت حال خود بعرض رسانید و پادشاه
برو رحم کرده اسباب سفرش مهیا کرد و بولایت خویش رخصت فرمود و چون یونس خان
بار دیگر بولایت مغولستان در آمد مردم متفرق از هر طرف نزد او آمدند و میر سید علی
دران ایام فوت شد و یونس خان فی الجمله قوی گشت و در بند نشست و تمامی ایشان
بوغا خان وفات یافت و دوست محمد خان پسرش بجای او خان شد و کاشغر میان فرزندان

امیر سید علی سانسیز میرزا و محمد حیدر میرزا نزاع شد سانسیز میرزا بیونس خان التجا برده و محمد حیدر
میرزا بدوست محمد خان پناه آورد و چون یونس خان نزدیکتر بود محمد حیدر میرزا در کاشغر
نتوانست بود باقسو گریخت و سانسیز میرزا در کاشغر مستقل شد و بعد از چندگاه در شکارگاه
از اسب افتاد و هیچ چوب گز در پهلوی او خلید و جراحت آخر ناسور شده بهمان سبب
هلاک شد و دوست خان اورا ابابکر فرستاده کاشغر را غارت کرده باقسو رفت
و محمد حیدر میرزا در نواحی کاشغر از ابابکر حصار رنجیده خاطر به یونس خان پناه برده و دو محمد
خان زن سانسیز میرزا بنکاح در آورد و خواهر خود را میرزا ابابکر داد و میرزا ابابکر چندگاه
با او بسر برد عاقبت آزرده خاطر بکاشغر گریخت و محمد حیدر میرزا برادرزاده را نوازش بسیار
کرد و در ثلث و سبعین و ثمانمایه دوست محمد خان که پادشاه ظالم کم تجربه همیشه مست
بود در گذشت او را بقلندری و قلندران میل بسیار بود خود را شمس ابدال نام
کرده بود و هر یک از امرای خود را ابدالی نام کرده بود و از و پسری ماند کبک سلطان
او همین نام بعضی مردم او را گرفته بجانب طرفان و چالیش رفتند و یونس خان باقسو درآمده
تمام ملک را متصرف شد و دران ایام جمعی کثیر از قلماقان بمغولستان در آمدند و یونس خان
با ایشان جنگ کرده شکست یافت و اکثر امرای مغول دران جنگ کشته شدند و الوس
مغول ناچار بکنار آب سیحون و حدود ترکستان گریختند و دران زمستان
که آنجا قشلاق نموده بودند بورج اغلن نامی از شاهزادگان جوجی نزد گذاری اعمام خود
گریخت در نواحی ترکستان بسر می برد غافل بایلغار کرده یکبار باردوی یونس خان
آمد و بحسب اتفاق دران روز یونس خان در شکار بود و بیست هزار خانه وار مغول
دران صحرا فرود آمده بودند و با بورج غلامان نیز هشت هزار بودند هر سواری بخانه
در آمده بضبط اموال و اهل و عیال مشغول شد و در شکارگاه این خبر به یونس خان
رسید فی الفور مراجعت نمود و بجمع لشکر مقید نشده بکنار اردو رسید و چون
زیاده بر شش نفیر و علمدار کسی دیگر همراه او نبود خود که نفیر نواختن میدانست نفیر
نواخته باردو داخل شد و چون آواز نفیر یونس خان براند هر سواری را در هر خانه که
در آمده بود درمیان گرفتند و بورج اغلن چون علم و نفیر را دید اراده سواری نمود
میراخورش را بر زبان گرفته بودند خود متوجه اسب شد که سوار شود زبان از حرم سرای

یونس خان

یونس خان بیرون آمده اورا در میان گرفتند و خان رسید فرمود که سر او را بریده بر سر
نیزه کردند و از ان اوزبکان کسی خلاص شد و دران وقت در عراق سلطان ابو سعید میرزا
شهید شده بود و سلطان حسین میرزا در خراسان پادشاه بود و سلطان احمد میرزا در سمرقند
سلطان محمود میرزا در حصار و قندز و بدخشان و میرزا عمر شیخ در اندجان و فرغانه حکومت
مینمودند و یونس خان بهر یک ازین سه پادشاه زاده دختری داده و شیخ جمال نامی از امرای
امرای میرزا سلطان احمد در تاشکند حاکم بود و چون الوس مغول را در مغولستان جا نبود
بعلفخوار بحدود تاشکند آمدند و با اعتماد خویشی و دوستی یونس خان رعایت احتیاط
نمیکردند و مغولان از متابعت خویش به تنگ آمده بودند چه یونس خان بنا بران که در عراق
و فارس بسر برده بود همیشه از روی توطن شهر داشت و مغولان صحرانشین از همین
بغایت آزرده خاطر می بودند پس نزد شیخ جمال فرستادند اگر تو بقصد خان سواری شده
ما نیز مدد میکنیم و شیخ جمال غافل سوار شده بکنار اردو آمدند به بهانه آنکه بملازمت خان
می آییم و جمیع مردمی که نزد خان بودند پیش شیخ جمال رفتند و خان چون از سبب غیبت مردم
سوال کرد جواب گفتند که باستقبال شیخ جمال رفته اند و شیخ جمال سواره نزدیک نقاره
خانه خان آمده کسان فرستاد که خان را بی درد سر بیرون آمد شد ترکان دستگیر کردند
حرم خان را که مادر فرزندان بود و مهر نگار خانم زن میرزا سلطان احمد و قتلق نگار خانم
زن عمر شیخ میرزا از و تولد شده بودند آن بی مروت بی شرم یکی از مردم خود بخشید و چون
این خبر بان عورت عاقل رسید هیچ اضطراب نکرد بلکه چندان اظهار رضا کرد که آن شخص
بخاطر جمع بدرون خانه در آمد و آن شیرزن با میران خود او را در میان گرفته بزخم کارد
هلاک کردند و بشیخ جمال پیغام فرستاد که او را بقتل آورده ام اکنون بقصاص مرا می باید
کشت و شیخ جمال خجل شده جواب نداد و یونس خان یکسال در بند بود امیر عبد القدوس
برادرزاده امیر کریم بردی دوغلات با جمعی اتفاق کرده غافل شیخ جمال را بقتل آوردند
جامه الحاب دادند و تمام امرای مغول دیگر باره نزد خان آمدند و بشرط آنکه دیگر باره خان
در شهر و معموره متوطن نشود او را بر خود پادشاه ساختند و خان دیگر نام هیچ شهر بر زبان
نیاورد و قلماقان درین ایام بولایت خود مراجعت نموده بودند و یونس خان بار دیگر
۴۳ الوس مغول گردانیده بمغولستان درآمد و محمد حیدر میرزا در کاشغر اطاعت یونس خان میکرد

ومیان عمر شیخ میرزا و یونس خان بعد از مواصلت دوستی و اتحاد بجای رسید
که عمر شیخ میرزا بمغولستان آمده چندگاه بسر می برد و خان نیز باندخان رفته یکماه و دو ماه
توقف میکرد و هر وقت که برادران میرزا عمر شیخ قصد ولایت او میکردند یونس خان
باندخان بکمک می آمد و میرزا عمر شیخ یکی از ولایت خود را بایشان باز میگذاشت
و چون مراجعت میکردند باز ولایت خود را متصرف میشد تا آنکه سلطان احمد میرزا
در مقام دفع میرزا عمر شیخ شد و میرزا عمر شیخ ولایت اخیر را به یونس خان داد
و میرزا سلطان احمد چون مطلع شد که یونس با حصی برگ تورس اندخان نمود و بعد از آن
فراغ خاطر از جانب میرزا سلطان احمد بودن یونس خان در [illegible] که بهترین بلاد فرغانه است
و میرزا عمر شیخ بغایت گران می آمد و خان نیز طمع در آن ملک کرده زود کوچ نکرد
با خان میرزا عمر شیخ با خان جنگ کرد و شکست یافته گرفتار شد و چون او را معتمد زد خان
آوردند برخاسته آنحضرت را از بند بیرون آورد و اسباب سلطنت مهیا ساخته
گفت که بهر چه زودتر باندخان می باید رفت که لشکر متفرق نشوند و من نیز متعاقب بخانه
شما بمهمانی می آیم و میرزا عمر شیخ باندخان رفته یونس خان نیز باندخان آمده دو ماه در
خانه میرزا عمر شیخ یونس خان را بوقتی که میرزا سلطان احمد قصد فرغانه کرده بود طلب نمود
مرغینان را باو داد و بعد از صلح برادران یونس خان بولایت خود مراجعت نمود و یونس خان
بواسطه رضای الوس مغول دیگر اراده توطن شهرها نکرد و محمد حیدر میرزا بعد از سالها میرزا
در کاشغر مستقل شد و چون دوست محمد خان چنانکه گذشت مادر میرزا ابابکر را نکاح
کرد و خواهر خود را بوی داد و میرزا ابابکر بعد از مدتی از و جدا شده نزد میرزا محمد حیدر آمد
و حیدر میرزا با لشکریان و امرای قدیم خوب سلوک میکرد و اکثر طباع خلایق از وی متنفر
شد میرزا ابابکر با جمعی جدا شده بیارکند رفت و بهر حیلت که بود یارکند را متصرف شد
و ایلچی میرزا محمد حیدر فرستاده اظهار اطاعت نمود و اکثر امرازادهای الوس مغول
نزد او جمع شدند و عمر میرزا برادرش نیز از کاشغر گریخته نزد میرزا ابابکر رفت و باتفاق
ولایت ختن را از خان نظر و قول نظر که از برادرزادگان امیر خدایداد بودند گرفتند و هر دو
برادر را به بهانه صلح بمیدان طلب نمود و با جمعی که همراه داشت مقرر نموده بود که چون
بیکدیگر رسید غافل بقتل هر دو اقدام نمایند و بموجب مقرر هر دو را بقتل آوردند و چون میرزا

ابابکر را مسلم شد

ابابکر را مسلم شد و بعد از فوت دوست محمد خان میرزا محمد حیدر مادر میرزا ابابکر را نکاح
کرد و چون امرا میرزا محمد حیدر را تحریک تادیب میرزا ابابکر می نمودند مادرش مانع می شد
در فرصتی میرزا ابابکر قوی شد و مادر میرزا ابابکر چون امرا بر دفع پسرش متفق ساخت چندان
حیله کرد که میرزا محمد حیدر اکثر آن جماعت را اخراج نمود و چون امرای معتبر میرزا محمد حیدر برافتادند
میرزا ابابکر شروع در تاخت و تاراج نواحی کاشغر کرد و میرزا محمد حیدر چون دید که کار از دست رفت
میرود با سی هزار کس بر سر میرزا ابابکر رفت و میرزا ابابکر با سه هزار کس که اکثر مردم معتبر الوس
محمد حیدر بر افتادند میرزا ابابکر مغول بودند با او جنگ کرده ظفر یافت و محمد حیدر میرزا
پریشان و بی سامان بکاشغر گریخت و از یونس خان کمک طلبید و یونس خان با پانزده هزار
کس بکمک آمد و میرزا ابابکر باز جنگ کرده یونس خان را با محمد حیدر میرزا شکست داد و بغایت
قوی شد و یونس خان بمغولستان رفته بار دیگر با لشکر بسیار باتفاق محمد حیدر میرزا بر سر
میرزا ابابکر رفت و میرزا ابابکر بحیث قلعگی شد و بوقت فرصت بیرون آمده بار دیگر ظفر
یافت و محمد حیدر میرزا دیگر در کاشغر توقف نتوانست کرد و با یونس خان بمغولستان
گریخت و سلطان محمود خان پسر یونس خان که پدر او را در مغولستان گذاشته بود
در آن مملکت مستقل شده بود با پدر بغایت نیکو سلوک کرد و یونس خان زمستان با قسو
قشلاق کرد و بوقت ملاق چون متوجه مغولستان شد میرزا محمد حیدر با جمعی متفق شده
سلطان احمد خان پسر خورد یونس خان را از پدر جدا کرده باقسو در آوردند و اظهار مخالفت
یونس خان نمودند یونس خان از منزل اول مراجعت کرده اقسو را بجنگ بگرفت و گناه پسر
و میرزا محمد حیدر را عفو کرد و عمر شیخ میرزا در آن ایام ولایت اوشی را بتقریبی بیونس خان
داد و یونس آن مملکت را بمحمد حیدر میرزا عنایت کرد و بعد از اندک فرصتی میرزا عمر شیخ محمد حیدر
میرزا را از الوس بیرون کرد و بار دیگر میرزا عمر شیخ بجهت ملک یونس خان را بکمک طلب نموده
سرام را از ولایت تاشکند باو داد و یونس خان بسرام متوجه شد و مغولان که دشمن
شهر بودن در این وقت سلطان محمد احمد خان پسر یونس خان را از پدر جدا کرده بمغولستان
بردند و یونس خان بمصلحت وقت تغافل کرد و سلطان احمد خان در مغولستان صاحب
اختیار شد و یونس خان در سرام چندگاه توقف نمود میرزا سلطان احمد حاکم ماوراء النهر بار
دیگر بقصد میرزا عمر شیخ متوجه اندخان شد و یونس خان بکمک میرزا عمر شیخ آمد و بر سر لشکر

پیکدیگر نزدیک رسیدند آخر بوسیلهٔ ناصر الدین عبدالله صلح شد هفتاد و چهار سال عمر داشت
استخلاص وبعد از سلطان محمود خان در ان الوس حاکم شد و میرزا عمر شیخ بسر مقام تاشکند شد
ویکی از قلاع آن مملکت را گرفته بجمعی آن معتمدان خود سپرد و سلطان محمود خان متوجه آن قلعه شد
بجنگ مسخر ساخت و اکثر مردم حصار بقتل رسیدند و سلطان محمود خان قوی شد و میرزا
عمر شیخ میرزا سلطان احمد نوشت که تاشکند را بجهت مغولان دادند و میرزا سلطان
احمد با لشکر ماوراء النهر متوجه تاشکند شد و در انوقت شیبک خان که پسر شاه بداغ اغلان
ابو الخیر خان است در انوقت بواسطه مخالفت برادران گریخته بماوراء النهر آمده بود
و نوکر میر عبد العلی شده بود که از امرای میرزا سلطان احمد بود و شب کس فرستاده بسلطان محمود
اظهار اخلاص کرد و بایکدیگر تنها ملاقات کردند و مقرر شد که روز دیگر بوقت جنگ
سلطان محمود خان بنفس خود متوجه میر عبد العلی شود و شیبک خان چشم از حقوق میرزا
سلطان احمد بپوشد و در عقب لشکر در آید و بموجب مقرر بوقت جنگ شیبک خان
با سعید کس خود بتاراج اسباب سلطان احمد میرزا مشغول شد و بر دادو ماس با او متفق
شدند و بدین جهت شکست بر لشکر ماوراء النهر افتاد و اکثر لشکر چغتای در آب چرک که نزدیک
جنگگاه بود غرق شدند و میرزا پریشان و بی سامان بسمرقند گریخت و بوسیلهٔ خواجه عبیدالله
میان سلطان محمود خان و میرزا سلطان احمد صلح شد و قراکوز بیگم را بخان دادند و سلطان محمود
خان را بعد ازین جنگ در نظرها اعتبار دیگر پیدا شد و قبل از صلح بمیرزا سلطان احمد ترکستان را
محمد از محمد مزید ترخان که طغائی میرزا سلطان احمد بود گرفت و آن ولایت را بواسطه نیکو خدمتی
شیبک خان باو داد و بدین جهت میان گرای خان و جانی بیگ خان قزاق و سلطان محمود خان
که دوستی قدیم بود نزاع شد چه میان ایشان و شیبک خان دشمنی بود و دو بار باین
واسطه میان سلطان محمود خان و قزاق جنگ شد و هر دو مرتبه سلطان محمود خان شکست
یافت و درین اثنا عمر شیخ میرزا در تسع و تسعین و ثمانمایه بروز دوشنبه چهارم رمضان
از بالای جر کبوتر خانه در اخسی که بالای تخت آنحضرت بود بر کنار دریای سیحون
بر بالای بلندی واقع شده بود و آنحضرت را بکبوتر میل بسیار بود و کبوتر خانه بر بالای بلند
ساخته بودند بوقتی که بتماشای کبوتران رفته بودند آن بلندی فرو ریخت و سبب وفات
آنحضرت شد ایام حیاتش سی و نه سال بود و سلطان احمد میرزا متوجه اندجان شد و امرای

[illegible]

عمر شیخ میرزا مرد اکلی کرده پسر بزرگ آنحضرت را که ظهیر الدین محمد بابر پادشاه نام داشت
در دوازده سالگی بسلطنت برداشتند و از سلطان محمود خان کمک طلبیدند بحسب
اتفاق در ان اوقات سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا فوت شدند چنانچه بجای
خود مذکور شد و سلطان محمود خان بطمع تسخیر سمرقند بآن ولایت رفت و بایسنقر میرزا
او را شکست داد و خان گریخته بتاشکند رفت و در مقام انتقام شده شیبک خان را
ترتیب کرد و شیبک خان سمرقند را چنانکه در احوال او و حضرت فردوس مکانی مذکور
خواهد شد گرفت و بغایت قوی شد و سلطان محمود خان را عاجز کرد و برادر سلطان محمود
خان که بوفات پدر بمغولستان گریخته بود آنجا استقلال یافت و چند الوس را مستاصل
گردانید از جمله مردم ازلات را از بنیاد بر انداخت و نوبتی جمعی از قوم قالوجی اتفاق
کرده غافل شبی بر سر او رفتند و خرگاه او را تیر باران کردند و شخصی بدرون خرگاه در آمد
و خان بنفس خود برو حمله کرد و چند زخم بر یکدیگر زدند و آن شخص طاقت نیاورده فرار
بگریخت و سلطان احمد خان دو سال با قلماق جنگ کرد و در دو مرتبه جنگ صف شد
ظفر یافت و بسیاری از قلماقان بقتل آورد و قلماق بسبب مغول سلطان احمد خان را
الاجه خان نام کردند یعنی خان کشنده و بعد ازین فتوحات با اوزبک قزاق که دو بار
را شکست یافت و باز بمغولستان رفت و بعد از یکسال برادرش سلطان محمود خان
بواسطه استیلای شیبک خان جنگ کردند و باتفاق او را بکمک طلبید و او منصور خان
پسر خود را در مغولستان پادشاه کرد و نزد برادر بتاشکند آمد و برادران باتفاق
با شیبک خان جنگ کردند و باتفاق شیبک خان بودند و شکست یافته گرفتار شدند
و شیبک بملاحظه حقوق سابق ایشان را آزاد کرد و ترکستان را متصرف شد و هر دو
خان بمغولستان باقسو رفتند و سلطان احمد خان درین اوقات رنجور شده در گذشت
و منصور خان بجای او در اقسو حاکم شد و سلطان احمد خان را هژده پسر بود منصور خان
و سعید خان و سکندر سلطان و بابا جاق سلطان و شیخ محمد سلطان و سلطان خلیل
و ایمن خواجه و چین تیمور و تیمور سلطان و دوست سلطان مشهورند و سلطان محمود خان اقسو
آن مملکت را به برادرزادگان گذاشته خود با اندک مردم بصحاری و کوهستانات مغولستان
رفت و آنجا کاری نساخته بامید حقوق بسیار نزد شاهی بیک خان رفت و بانیغ پسر بحکم

[illegible]

۴۱۵

شیبک خان در طلب دریای خجند تاریخ است و تا سنه احدی عشر و تسعمایه حکومت
اقسو بر منصور خان پسر یونس خان مسلم بود و در کاشغر میرزا ابابکر بود و احوال شیبک خان
آنست که چون از سلطان محمود خان تربیت یافت و ترکستان را متصرف شد مردم
ابوالخیر خان که بواسطه فرزندان او و تصرف منازعت فرزندان او متفرق شده بودند
اکثر نزد او جمع شدند و او قوی شده مرتبه اول بموجب طلب اولاد میرزا سلطان محمود
بماوراءالنهر رفت و با حضرت فردوس مکانی جنگ نتوانست کرد و برگشت و بار دیگر
رفته سمرقند را چنانکه گذشت از سلطان علی میرزا با دو او پادشاه مستقل شد و با سلطان
محمود برادر بعد از آن جنگ کرد و ظفر یافت و ایشان را که دستگیر کرده بود آزاد کرد
و تاخت بر سر خسروشاه برد و لشکر خسروشاه متفرق شد و شیبک خان آنچه دران حدود الی
ولایت یافت بغارت برد و متوجه بلخ شد و حاکم بلخ که نوکر میرزا بدیع الزمان بود حصاری
شد و شیبک خان زمستان را در محاصره بلخ گذرانید احوال حضرت فردوس مکانی آنست
که در ماه رمضان هشتصد و نود و نه در دوازده سالگی در فرغانه پادشاه شد و دران وقت
سلطان محمود خان و سلطان احمد از دو طرف متوجه فرغانه بودند امیر شرم طغائی بوقت
فوت میرزا عمر شیخ اراده نمود که آنحضرت را بکوهستان اورکند برد و مولانا قاضی
او را منع کرد و اندخان را مضبوط کردند و جمعی از امرای میرزا عمر شیخ که بطرف مرغینان
بایلغار رفته بودند مراجعت نموده در استحکام حصار کوشیدند و یکی از اکابر اندخان
که خیال مخالفتی کرده بود بحکم پادشاه کشته شد و مردم شهر ترسیده در محافظت حصار
سعی بسیار نمودند و مولانا قاضی روان حسن برسم ایلچی گری برد میرزا سلطان احمد رفتند و بوسیله
خویشی و صله رحم طلب صلح نمودند امرای ماوراءالنهر مانع شدند و کوچ کرده بشهر نزدیکتر فرود
آمدند و اکثر اسپان سمرقندیان بجهت اتفاق دران ایام هلاک شد و ایشان بصلح راضی شده
مراجعت کردند و در تسعمایه حضرت فردوس مکانی بواسطه بدمعاشی حسن یعقوب که امیر الامرا بود
بقصد او سوار شد و حسن که دران روز بشکارگاه بطرف سمرقند گریخت و رفیقانش گرفتار شدند و
قاسم قوچین صاحب اختیار ملک و مال آنحضرت شد و حسن یعقوب از راه سمرقند منعطف ساخته
متوجه اخسی شد و پادشاه جمعی را بتعاقب او فرستاد و حسن یعقوب برایشان بجماعت شبخون آورد
و بزخم تیری که از نوکران خود دران شب تاریک بغلط گشته شد و هم درین سال ابراهیم سارو نام

امیری که حکومت قلعه اسیره باو متعلق بود با آنحضرت یاغی شد و خطبه بنام بایسنقر میرزا خواند
و پادشاه در ماه شعبان متوجه دفع او شد و پای قلعه آمده چهل روز ابراهیم را محاصره نمود
و ابراهیم عاجز شده با تیغ و کفن بدرگاه آمد و پادشاه متوجه خجند شد و حاکم آن جا بی مضایقه قلعه
را سپرد و سلطان محمود خان از وقت آمدن میرزا سلطان احمد تا این وقت اخسی را محاصره
کرده بود و درین چند روز بشاهرخیه معاودت نموده بود حضرت پادشاه را خاطر صله رحم
بران داشت که بشاهرخیه رفته خال بزرگوار را ملاقات نماید و بآنجا رفت و خان نیز در مراسم
تعظیم و تکریم دقیقه فرو گذاشت نکرد و بعد از دو روز آنحضرت بولایت خود متوجه شده
باندخان آمد و بعد از مدتی بقصد تسخیر اوراتیپه سوار شد و شیخ ذوالنون نامی از قبل اولاد میرزا
سلطان محمود در اراتپه حکومت میکرد حصاری شد آنحضرت ایلچی نزد او فرستاده او را
بمتابعت ولایت نمود و او ایلچی را بسببی بسیار جان بیرون آورد و زمستان نزدیک شده
غله نایافت شد و آنحضرت بضرورت پادشاه باندخان مراجعت نمود و هم در تسعمایه
و تسعمایه بواسطه خبر پریشانی احوال حکام ماوراءالنهر آنحضرت بعزم تسخیر سمرقند روان شد
و در پای قلعه سمرقند با سلطان علی میرزا ملاقات کرد و با یکدیگر وعده کردند که سال دیگر
باتفاق سمرقند را از تصرف میرزا بایسنقر بیرون آورند و پادشاه باندخان و میرزا سلطان علی
به بخارا رفتند در سنه اثنی و تسعمایه دیگر بموجب مقرر در ماه رمضان پادشاه متوجه سمرقند شد در ماه
و بایسنقر میرزا که در برابر سلطان علی میرزا که بقصد او آمده گشته بود بقلعه سمرقند در آمد و قلعه
شیراز بتصرف آنحضرت در آمد و جمعی از امرای میرزا بایسنقر که بقلعه شیراز می آمدند و بعد از
فتح رسیدند و ناچار آنحضرت را ملازمت کردند و آن حضرت نزدیک سمرقند آمد و جمعی از امرای
آنحضرت بسر خیابان رفته با مردم بایسنقر میرزا جنگ خوب کردند و خواجگی مولانا که صدر
برادر کلان خواجه اینجا کشته شد نزد میرزا شیخ اعتبار تمام داشت و بوقت آنحضرت
نیز از معتبران واز بن منزل آنحضرت کوچ کرده بطرف شرقی سمرقند فرود آمد و چهل روز بمحاصره
مقام شد و چند جنگ درین ایام واقع شد و شبی مردم قلعه از روی فریب خبر فرستادند
که فلان وقت در فلان موضع حاضر شوید که قلعه بدست خواهد درآمد و آنحضرت بوعده کار رفته
فوج پیاده را بپای حصار فرستاد و مردم قلعه ایشان را بالا برده و قتل آوردند و درین ایام
اکثر نواحی سمرقند بتصرف آنحضرت در آمده بود و مردم قلعه از تنگی سرکشی میکردند بضرورت

آنحضرت بپای قلعه ارک رفت و مردم قلعه جمعی را در میان انداخته بملازمت آمدند و قلعه را
سپردند و آنحضرت باز بمحاصره سمرقند مراجعت نمود و ثلث و تسعمایه یکمرتبه مردم سمرقند غافل بیرون
آمده اند که دست بردی نمودند و بعد از چند روز حضرت فردوس مکانی بواسطه بی صفائی بیرون
نقل مکان نمودند و مردم قلعه کوچ را حمل بر مراجعت نموده دلیرانه بیرون آمدند و لشکر بیرون
نیامدند و بواسطه برودت هوا امرای آن حضرت صلاح در قشلاق قلعه خواجه دیدار دیدند
و بآنجا رفتند و همانروز که بقلعه درآمدند شیبانی خان که بکمک میرزا بایسنقر از ترکستان
ایلغار کرده بود رسید و چون لشکر بقلعه درآمده بود و سبب چون لشکر بقلعه درآمده بیرون
شد و بطرف سمرقند رفت و بایسنقر میرزا با او خوب سلوک نکرد لاجرم بترکستان باز
گشت بایسنقر میرزا که بامید کمک شیبانی خان حصاری شده بود چون از وی هم ناامید شد
با دویست سیصد کس بقندز برد خسروشاه رفت و خبر خالی شدن سمرقند بآنحضرت رسید
در اواخر ماه ربیع الاول ثلث و تسعمایه بسمرقند درآمد و اکابر اعیان و امرا و سپاهیان
آن ولایت بسعادت ملازمت سرافراز شدند و رعایت یافتند و امرای قدیم که جانسپاری
کرده بودند بمراحم پادشاهانه ممتاز شدند و سلطان احمد تنبل از همه بیشتر رعایت یافت
و چون امر قلعه سمرقند اکثر ولایات بصلح بدست درآمده بود بدست سپاهیان چیزی
کرامیند درنیامد و اکثر ولایات نیز درین ایام بواسطه اختلاف فرزندان سلطان ابوسعید
میرزا بغایت ویران شده بود بنابران لشکریان آنحضرت بی سامان شده رو بتفرقه
آوردند و بسبب مغولان که سردار ایشان ابراهیم سکاک بود تمام گریختند و خانقلی
و سلطان احمد تنبل برفرار نمودند و بجهت تسکین این فتنه آنحضرت خواجه قاضی را نزد اوزون
حسن فرستاد که گریختگان را بعضی تادیب نموده بعضی را تسلی کرده بسمرقند فرستد و اوزون حسن خود در
با ایشان متفق بوده بلکه بتحریک او این جماعت گریخته بوده اند چون کار و افر بهم رسیدند آشکارا در مقام
یاغیگری شدند و میرزا جهانگیر را که برادر آنحضرت بود بسلطنت برداشته بآنحضرت پیغام
که چون سمرقند بتصرف پادشاه درآمد ولایت اندجان بمیرزا جهانگیر مسلم می باید داشت
در جواب این التماس ایشان که از روی گستاخی و بی ادبی بود سخنان که موافق مدعای ایشان
نبود بر زبان آورد و ایشان مجموع در اخسی جمع شده متوجه اندجان شدند و آنحضرت
خواجه مغول را که از معتمدان بود باندجان نصیحت بجماعت فرستاد و آن جماعت آگاه شده

مل

جمعی را بایلغار

جمعی را بایلغار فرستادند که در راه اولون خواجه را گرفته برده آوردن حسن بردند و بقتل آوردند
و علی دوست طغائی و مولانا قاضی قلعه اندجان را محکم کرده عرایض بدرگاه فرستاد و بجهت اتفاق
دران ایام مزاج مبارک پادشاه از نهج اعتدال منحرف شده بیماری صعب روی نمود
و اطبا در معالجه بدپیچانی نموده صحت کامل حاصل شد و درین ایام همیشه کماهات مردم اندجان
که بشور بر طلب کمک و اطبا بیطاقتی بود میرسید بنابران پادشاه کامران بعد از چند روز
که در سمرقند توقف واقع شده بود متوجه اندجان شد و بواسطه استماع خبر محصوری پادشاه
مردم اندجان مضطرب شده قلعه را بمخالفان دادند و مولانا قاضی کشته شد و پادشاه را
سمرقند از دست رفت و اندجان بتصرف درنیامد و پریشانی تمام باحوال لشکر راه یافت
و امیر قاسم قوچین را با تاشکند برد سلطان محمود خان بطلب کمک فرستادند و سلطان محمود
خان بکمک روان شد و جلگای آهنگران حضرت پادشاه و سلطان محمود خان یکدیگر را
ملاقات کردند و مخالفان نیز با جمعیت تمام آمدند و ایلچیان نزد سلطان محمود خان فرستاده
او را فریب دادند و ارکان دولت خان از رشوت از راه برده خان را بران داشتند
که بوقتی که بوقتی که اگر یک کوچ دیگر میکرد فتح شده بود مراجعت نمود و اکثر لشکریان بعد ازین
واقعه از حضرت پادشاه جدا شدند و جمعی از امرای قدیم معتبر با دویست کس در ملازمت
آنحضرت ماندند و بناچار بخجند مراجعت نمودند و در اربع و تسعمایه آنحضرت قاصدی
باوراتپه نزد حاکم آنجا محمد حسین کورکان دوغلات فرستاده اظهار فرمودند که بخجند گنجایش
این لشکر ندارد و عزیمت ما ییلاق است و قلاع از نواحی را بعضی بکمک تصرف درآورد
و تمام زمستان لشکر آنحضرت نیز تردد و مشقت گذرانیدند و سلطان علی میرزا که سمرقند
را بعد از بیرون آمدن پادشاه تصرف شده بود خواجه یحیی را در میان آورده طلب
صلح نمود و پادشاه بضرورت صلح کرده بخجند مراجعت فرمودند و خجند بغایت مختصرست از آنجا
به ییلاقها طرف جنوب اوراتپه تشریف بردند و بواسطه سرگردانی و بیسامانی ملال بسیار بآنحضرت
راه یافت درینوقت از جانب علی دوست طغائی که سابق حاکم اندجان بوده و قلعه را
بمخالفان داده بود شخصی آمده کتابتی آورد بایمضمون که گناهان عظیم کرده ام و در مقام عذر
خواهی هستم و اکنون قلعه مرغینان در تصرف منست اگر باینجانب متوجه شوند قلعه بتصرف
او معدود در سلک غلامان در می آیم پادشاه در لحظه توکل کرده بانطرف روان شد و بدروازه

مرغینان رسید و علی دوست بعد از عهد و پیمان دروازه کشود و مرغینان تصرف در آمد
و امیر قاسم قوچین با جمعی متوجه کوهستان اندجان شد و ابراهیم سارو و ویس لاغری
بر با جمعی بجانب اخسی رفتند که حسب المقدور مردم مطیع سازند و اوزون حسن و احمد تنبل
از فتح مرغینان و رفتن لشکر باطراف آگاه شده در رکاب جهانگیر میرزا متوجه مرغینان
و پادشاه بعزم رفت حصاری شد و چون بار رعایا بغایت بد معاشی کرده بودند امرا که باطراف
رفته بودند اکثر اویماقات و رعایا کوهستان آن مملکت را مطیع ساختند و جمعی از مردم
ارخت از قلعه ارک را مضبوط کرده ابراهیم سارو و ویس لاغری را با آن قلعه در
آوردند و سلطان محمود خان نیز جمعی را بکمک آنحضرت فرستاد و ایشان بنواحی اخسی
رسیدند و اوزون حسن و تنبل یکدو مرتبه جنگ بر قلعه مرغینان انداختند اما کاری
نساختند و جمعی را بطرف قلعه اخسی فرستادند و ایشان بکنار دریای رسیدند و لشکر
مغول که بکمک پادشاه آمده بود با ایشان دوچار شد و مارغیچ بخشی از لشکر اوزون
حسن بطریق فریب یکی از اولاد امرای مغول را بدست آورده بکشت و این معنی باعث
زیادتی غضب مغولان شده بقدر مقدور در قتل آن لشکر سعی نمودند چنانچه از آن لشکر
زیاده بر پنج شش کس خلاص نشد و اوزون حسن این خبر شنیده بغایت سراسیمه
شد و قاسم بیگ قوچین نیز آمده به پادشاه ملحق شد و سپاهیان اوزون حسن نیز یک
یک و دو دو جدا شده نزد پادشاه میرفتند ناچار مخالفان بطرف اندجان کوچ
کردند و نام بیگ نامی که خویش اوزون حسن بود در اندجان حکومت میکرد و
چون دانست که آن جماعت متفرق شوند اندجان را مضبوط کرده اظهار دولتخواهی
پادشاه کرد و ایلچی بآنحضرت فرستاد و مخالفان حیران شده هر یک
بطرفی رفتند اوزون حسن بطرف اخسی رفت و سلطان احمد تنبل باوش
گریخت و جهانگیر میرزا از اوزون حسن جدا شده به تنبل رفت و پادشاه
بایلغار در ذی قعده ۹۰۴ باندجان در آمد و تنبل و میرزا جهانگیر را مردم
اوش راه ندادند ایشان ناچار باوزکند رفتند و مردم اوش مطیع پادشاه شدند
و اوزون حسن در اخسی مضبوط شد آنحضرت بعد از چهار روز از اندجان متوجه اخسی شده بمجرد
رسیدن اوزون حسن عاجز شده امان طلبید و قلعه را سپرد و پادشاه باندجان مراجعت نمود

اوزون

اوزون حسن را بموجب عهد رخصت داد و بطرف حصار رفت و نوکران او در اندجان ماندند و امرا و اعیان
بعرض آنحضرت رسانیدند که اکثر اموال و اسباب و منسوبان ما را این جماعت تاراج نموده اند چون بجای امان داده شد
در باز دادن اموال مردم مضایقه داشته باشند لاجرم حکم شد که هر کس از اموال خود آنچه نزد هر کس شناسد
بگیرد بنابرین حکم و نشان که صادر شد مغولان بار دیگر یاغی شدند و بطرف اوزکند رفتند و تنبل را از
مخالفت خود آگاه کردند و آنحضرت درین باب با امرا مشورت کرده قرار دادند که قاسم بیگ قوچین با جمعی
از امرا اتفاق نماید و بموجب فرموده قاسم بیگ متوجه ایشان شد و تنبل از آن طرف مدد مغولان
همراه شد و باتفاق جنگ کرده قاسم بیگ را شکست دادند و جمعی کثیر از امرا و نزدیکان پادشاه گرفتار شدند
و میرزا جهانگیر و تنبل قوی شده متوجه اندجان شدند و یکماه در بیرون اندجان نشستند و شهر را جنگ کردند اما
کاری از پیش نرفت کوچ کرده باوش رفتند و در همین وقت حضرت فردوس مکانی بقدر مقدور لشکر جمع کرده
بجانب اوش روان شد و مخالفان طاقت نیاورده بجانب اندجان روان شدند و پادشاه بنواحی اوزکند رسید
را با تخته قلعه مادو یا که خلیل برادر تنبل در آنجا بود بعد از دو جنگ بصلح مسخر ساخت و خلیل را پادشاه
کس مقید باندجان فرستاد و تنبل و رفیقان بنواحی اندجان رسیده اراده نمودند که بر زدن قلعه را
بگیرند و شب نردبان نهاده قصد بر آمدن نمودند و مردم درون آگاهی یافته بمدافعت پرداختند
و ایشان از کاری از پیش نرفت و پادشاه بیک فرسنگی ایشان رسید و تنبل در کنار آب جای گرفته بود
میان دو لشکر مضبوط شد و چهل روز در برابر یکدیگر نشستند و امیر قنبر علی درین ایام بواسطه تخفیف
از پادشاه جدا شده باوش رفت و بعد از مدتی مراجعت نمود و امیر سلطان احمد قراول بیگ قوچ بیگ که
از نوکران میرزا بایسنغر بود بعد از واقعه او جدا شده نزد آنحضرت رفت و آنحضرت بقصد جنگ سوار شد
و تنبل و جهانگیر میرزا طاقت جنگ نیاورده بتعجیل کوچ کردند و پادشاه بجای ایشان فرود آمد و روز
دیگر خبر مخالفان از سه فرسخی اندجان رسید آنحضرت بعزم جنگ ترتیب صفها نموده بطرف ایشان رفتند
و هر دو لشکر بیکدیگر رسیده جنگ عظیم شد و پادشاه ظفر یافته جهانگیر میرزا و تنبل فرار بر قرار اختیار
کردند و بسیاری از لشکر ایشان بقتل آمدند و پادشاه مظفر و منصور باندجان در آمد و درین وقت
قنبر علی که بحسب لشکر و یراق از همه بهتر در لشکر آنحضرت بود مبالغه تمام رخصت ولایت خود گرفت و
مردم دیگر نیز تقلید او کرده رخصت گرفتند و تنبل ایلچی نزد سلطان محمود خان فرستاده طلب مدد نمود
و ابو سعید برادر تنبل که نوکر خان بود و سلطان محمد بیک با پنج شش هزار سوار بکومک میرزا جهانگیر
تعیین شد و آن لشکر آمده کاشان را قبل کردند و آنحضرت چون آگاه شد با وجود شدت برودت

درین معرکه

خود

هوا متوجه آن طرف شد و خبر رسید که لشکر مغول از توجه پادشاه آگاه شده بولایت خود مراجعت نمودند
و مسل چون از آمدن لشکر مغول بکومک او و محاصره نمودن کاشان مطلع شد بایلغار متوجه آنحضرت شد
اما قبل از رسیدن آن لشکر مراجعت نموده بود و ملتمسگر [?] پادشاه رسیده غافل نزدیک لشکرگاه آنحضرت
رسید و متحیر شد و آنحضرت اراده فرمود که در لحظه بقصد او سوار شود امرا مصلحت ندیدند که تعجیل نمایند
امروز حقیقت لشکر او معلوم کرده صباح جنگ کنیم و مسل چون شب درآمد سر خود گرفته تمام شب راه رفت
و خود را بقلعه اخسیان رسانید و پادشاه صباح یک فرسخی قلعه نزول فرمود و سی چهل روز در همین منزل
توقف فرمود و درین ایام قنبر علی دو سه مرتبه رنجیده خاطر عزیمت جدا شدن نمود و آنحضرت بنفس نفیس
سوار شده او را باز داشت و سید یوسف کلانتر مردم [?] به مسل متفق شده او را بقلعه اسحاران در آورد
و جمعی از امرای آنحضرت بدروازه قلعه اسحاران تاخته اگرچه نهایت شجاعت بود بتقدیم رسانیدند و مرزا
جهانگیر و مسل نیز آمده در پای قلعه فرود آمدند و بعد از سه چهار روز علی دوست و قنبر علی که از
امرای دیگر آنحضرت بلشکر و یراق افزون بودند و دل و زبان ایشان موافق نبود سخن صلح در میان
انداختند و آنحضرت مطلقا بصلح راضی نبود اما بالضرورت قبول کرد و مقرر شد که از آب اجند تا جهه [?]
بمیرزا جهانگیر متعلق شد و ولایت اندجان و توابع و اوزکند بدیوان پادشاه تعلق گرد و بعد از
فراغ مهمات باتفاق لشکر بسمرقند رسید و بعد از تسخیر سمرقند و ماوراء النهر نیز پادشاهی فرغانه بمیرزا
جهانگیر مسلم باشد و بعد از عهد و پیمان میرزا جهانگیر و تنبل بملازمت آنحضرت آمده نوازش یافتند و
گرفتاران طرفین آزاد شدند و هر دو لشکر بمقام خود در رفتند و علی دوست در اندجان بد سلوکی
از حد بیرون برده با جمعی که با آنحضرت وفادار بودند بدمعاشی میکرد از آنجمله خلیفه را تاراج
نمود و ابراهیم سارو و ویس لاغر را مصادره کرده و محمد دوست پسر عبید دوست بدستور
پادشاهان سلوک نمودن آغاز نمود و پادشاه بواسطه قرب جوار دشمن بالضرورت تحمل میکرد
درین اثنا سلطان علی میرزا که در سمرقند حاکم بود با محمد مزید ترخان که از امرای معتبر بود در مقام بد
و او مطلع شده بگریخت و چنانکه گذشت بخان میرزا ملحق شد و باتفاق مغولان چنانکه گذشت
متوجه سمرقند شدند و شکست یافتند و قاصدان محمد مزید ترخان نزد حضرت پادشاه آمده اظهار
اتفاق بر فتح سمرقند بودند و آنحضرت فرصت غنیمت دانسته متوجه آن طرف شده در اثنا خبر رسید
که شیبک خان محمد خان باقی ترخان را که حاکم بخارا بود در نواحی قلعه دبوسی شکست داده دربند [?] بود
خان محمد ترخان باردوی حضرت فردوس مکانی ملحق شد و خلیل برادر مسل درین وقت خلاف عهد کرد

وقلعه اوتش را

وقلعه اوتش را بحیله متصرف شد و قنبر علی را که در ولایت خود بود و عزیمت اجنین داشت مسل بحیله بدست آورد
محبوس ساخت و او از بند پیاده گریخته بصد هزار مشقت باردوی پادشاه ملحق شد و آنحضرت در باب تسخیر
سمرقند با امرا مشورت نموده کس نزد خواجه یحیی فرستادند و او قبول کرد که چون آنحضرت بظاهر قلعه رسند حصار
را تسلیم نمایند و سلطان احمد و لدای [?] اناردوی [?] ظفر قرین گریخته بسمرقند و مردم را از مواضعه خواجه یحیی
آگاه ساخت و آن تدبیر موافق تقدیر نیامد درین ایام اکثر امرا با علی دوست بد شده مزاج پادشاه را از
منحرف گردانیدند و از و نیز اعمال نالایق سرزده بود لاجرم آنحضرت با او در ارخصت فرمود و او نزد مسل
رفته مقرب شد و آنجا بعد از مدتی فوت شد و خبر از جانب بخارا رسید که شیبک خان آن مملکت را مسخر کرد
و متوجه سمرقند شد و پادشاه بتعجیل بکش رفت چه اهل و عیال مردمی که بملازمت آنحضرت از سمرقند آمده بودند
در کش بودند و بعد از وصول خبر بکش رسید که سلطان علی میرزا بتحریک مادر شوهر طلب سمرقند را بشیبک خان
داد و آنحضرت از کش بجانب حصار توجه فرمود و در خیابان محمد مزید ترخان و امرای سمرقند از آنحضرت
جدا شده نزد خسروشاه رفتند و آنحضرت در بحر تحیر افتاد و متوکلا کوچ کرده از حدود مملکت خسروشاه عبور
فرمود و قوچ بیک از آنحضرت جدا شده بحصار گریخت و مشقت بسیار باردوی پادشاه بار سلاق آمد و بواسطه
تنگی راهها اسب و شتر بسیار ضایع شد و دو شب چهل کس از نیک و بد نزد آنحضرت باقی ماندند و آنحضرت بعد
مشورت در میان انداخت و قرار یافت که چون شیبانی خان سمرقند را درین نزدیکی گرفته است و مردم آنجا
هنوز دل بنهاد اطاعت او زبکان نشده اند و در سمرقند خان وفا میرزا با پانصد ششصد کس می باشند
و شیبک در نواحی خواجه دیدار با سه چهار هزار کس نشسته است ایلغار نموده در سمرقند بدزدی در رفته
باید آمد مردم سمرقند که علی موروثی ایشان است اگر مدد نکنند دشمنی نخواهند کرد و بعد از آنکه شهر تصرف در آمد
انگاره اند [?] باین تعلق گرفته باشد بفعل خواهد آمد و باین نیت سوار شده بیورت خان آمد و از آب
معلوم شد که مردم شهر خبر یافته اند لاجرم مراجعت نموده بجای خود رفت و درین ایام آنحضرت خوابی
که بشیر فتح بود دیده بخاطر جمع بار دیگر بایلغار متوجه سمرقند شد و نصفی از شب گذشته بود که بسر
پل مغاک رسید و هشتاد کس را پیشتر فرستاد که از غار عاشقان نردبان بر فصیل برآیند و آنجا جماعت
بلند همت موجب حکم از همانجا بقلعه در آمدند و بدروازه فیروزه رسیدند و فاضل ترخان را که محافظ
دروازه بود با چند نوکر بقتل آوردند و قفل دروازه کشودند و مقارن فتح الباب آنحضرت رسید
بشهر در آمد و از مردم کوچه و بازار هر کس بیدار بود در سمر دعاگوئی بتقدیم رسانیدند و بعد از آنکه زمانی
که مردم شهر تمام آگاه شده او زبکان را هر جا یافتند بقتل آوردند و خان وفا میرزا از خانه خواجه یحیی گریخته

419

بیرون رفت و شیبانی خان را آگاه ساخت و او بایلغار با صد و پنجاه کس صباح بدروازهٔ آهنین رسیده و داشت
کاری نمی تواند ساخت تمام لحظه مراجعت نموده و اعیان و اکابر سمرقند بسعادت ملازمت سرافراز شده
شرایط تهنیت بجای آوردند و در واقعات مرقع قلم خجسته رقم آنحضرت درین موضع شده است که سلطان
حسین میرزا هری را همین طریق در غفلت گرفته بود اما نزد ارباب انصاف میان این فتح و آن فرق
بسیار است اول آنکه سلطان حسین میرزا جنگ بسیار دیده بود و تجربه بسیار حاصل نموده دوم آنکه
غنیم او یادگار محمد میرزا جوانی هفده هجده ساله بی تجربه خورد سالی بود سیوم آنکه اورا امیر علی میراخور
که در میان غنیم بود و بر جمیع کیفیات مطلع طلب نموده آورد چهارم آنکه غنیم او در قلعه نبود و در باغ
زاغان بنوعی مشغول شراب خوردن بودند که آن شب سه کس بر در باغ بودند و ایشان نیز مثل یادگار محمد
میرزا مست بودند پنجم آنکه اول مرتبه که ایلغار نموده ایشانرا غافل یافته فتح کرده و من در گرفتن سمرقند نوزده
ساله بودم و جنگ بسیار ندیده بودم و تجربه کم داشتم و غنیم من مثل شیبانی خان مردی سالخورده بود
پر تجربه کار آزموده شخص بود و از سمرقند کس بطلب من نیامده بود اگر چه خاطر ایشان مایل من بود اما
از ترس شیبانی خان کرا زهرهٔ اظهار بود و مخالف من در قلعه بود قلعه را گرفته غنیم را گریزانیدم
و در مرتبهٔ اول که ایلغار نموده شد سمرقندیان آگاه شدند و بار دوم فتح میسر شد و ازین سخن غرض من
کم بردم زدن نیست بلکه آنچه مذکور شد بیان واقع بود تا اینجا ترجمهٔ عبارت آنحضرت است و بر صاحب
انصاف پوشیده نیست که این فتح از فتح سمرقند صاحبقران قریبست و حضرت فردوس مکانی بملاحظهٔ
ادب جد بزرگوار نام سلطان حسین میرزا و فتح هری مذکور ساخته است و مردم قلاع نواحی سمرقند
بآنحضرت رجوع نمودند و حکام ایشان بعضی گریخته و بعضی گرفتار شدند و شیبانی خان
چون دانست که مردم سمرقند بآنحضرت رجوع نمودند از پای قلعهٔ دیدار کوچ کرده بطرف بخارا
روان شد و باقی ترخان هم فرصت یافته بقلعهٔ قرشی درآمد و قرشی و حوالی از تصرف
اوزبکان بیرون رفت و از مرو کیرا ابو المحسن میرزا آمده قراکول را گرفت و مهمات مملکت
آنحضرت روی در ترقی نهاد و باطراف و جوانب ایلچیان فرستاده طلب کومک نمود که یکبار
شیبک خان را از ماوراء النهر بیرون کنند پادشاهان اطراف بعضی تغافل کردند و بعضی
اندک کومک فرستادند و شیبک خان در بیخ زمستان قراکول را از مردم ابو المحسن
گرفت و قلعهٔ دبوسی از احمد ترخان برادر خورد ابراهیم ترخان بجنگ گرفته قتل
عام کرد و آنحضرت که با دو صد و چهل کس بسمرقند درآمده بود تا پنج شش ماه

لشکری عظیم

لشکری عظیم جمع کرد از جانب سلطان محمود خان با نصد سوار بسرداری ایوب بیگچک بمدد
آمدند و از جانب جهانگیر میرزا برادر تنبل با دویست کس رسید و سلطان حسین
میرزا با وجود آنکه تجربه بسیار داشت و بر افعال و اطوار شیبک خان مطلع بود کومک
فرستاد و بدیع الزمان میرزا نیز تغافل کرد و خسرو شاه چون دشمنی بسیار باین سلسله
کرده بود ایلچی بمبارکباد نفرستاد الغرض بعد از اجتماع لشکرها در ماه شوال همین
سال آنحضرت از سمرقند بیرون آمده عزم رزم شیبک خان نمود و در نواحی کاز رون
هردو لشکر در برابر یکدیگر فرود آمدند و چند روز از هر دو طرف جنگجویان بیرون
آمده بکار خود مشغول می بودند و از هیچ طرف زیادتی ظاهر نشد نوبتی شیبک
خان شبیخون آورد اما چون اطراف اردوی آنحضرت بخندق استحکام داشت
کاری نساخته برگشت و با آنکه سید محمد دوغلت از مغولستان با هزار و پانصد سوار
و باقی ترخان با دو هزار کس درین دو روز بآنحضرت ملحق می شدند از غایت عجلت
و تعجیل بی شتاب آنحضرت بهیچ مقید ناشده بجنگ سوار شدند و برانغار
سپاه پادشاه ابراهیم سارو و ابراهیم جانی و ابو القاسم کوه بر و دیگر
امرا که در سمرقند بودند و در قول قاسم بیگ و آنحضرت و مقربان معین
شده بودند و قنبر علی سلاخ و اردو دیگر امرا هراول بودند و مخالفان نیز
صفها آراسته ساخته پیدا شدند محمود سلطان و جانی بیگ سلطان و تیمور
سلطان در برانغار و حمزه سلطان و مهدی سلطان در جوانغار و شیبک
خان در قول جای خود مقرر کرده بودند و جنگ عظیم شده کار بانجا رسید
که مردم کار دیده شیبک خان مکرر با او میگفتند که دیگر توقف را مصلحت
نمیدانیم اما چون شیبک خان کار آزموده بود بجای خود توقف نمود و افواج
پادشاهی انهزام یافتند و لشکر مغول که بکومک آن حضرت آمده بودند
بعد از شکست بتاراج لشکر مشغول شدند چه عادت آن قوم بی مروت
اینست که آنچه در نظر ایشان درآید و فرصت تاراج یابند در اخذ آن
از خود تقصیر را فرض نمی شنوند خواه دوست باشد و خواه دشمن و آنحضرت
چندان توقف در معرکه نمود که دشمنان اطراف و جوانب را محیط شده ده یازده

نوز زیاده نزد آن حضرت نماند الکه بحسب ضرورت بطرف دریای کوهک عنان کردانیده

تاختند و بعضی از غرقاب جان بسلامت بیرون آمد و بسمرقند در آمده اکثر امرای بزرگ

و مردم معتبر درین معرکه تلف شدند و بقیة السیف باطراف و جوانب گریختند

و محمد فرید خان نزد خسرو شاه رفت و قنبر علی سلاح دار بسمرقند آمده اهل و

عیال خود را همراه گرفته نزد خسرو شاه رفت اما آن حضرت با وجود این وقایع

قلعه را مضبوط کرده توقف فرمود و روز دیگر شیبانی خان بحوالی قلعه آمد و آن

حضرت در مدرسه میرزا الغ بیک توقف فرمود که بهر طرف که بکومک حاجت افتد

امداد نماید جمعی دیگر را فرمود که بطریق فریب گریزان شدند و مردم سمرقند

فوج فوج بیرون آمده بقدر مقدور جنگ میکردند نوبتی شیبک خان جمعی را در

کمین نشانده جمعی دیگر را فرمود که بطریق فریب گریزان شدند و شهریان دلیر شده

از قلعه دورتر شدند و ازبکان از کمین بیرون آمده سمرقندیان را منهزم

ساختند و جمعی از دلاوران از قلعه بدروازه های سمرقند بیرون آمده

داد مردی و مردانگی دادند و قوچ بیک از آن جمله بود و روز دیگر ازبکان

نزدیک قلعه بجنگ آمدند و آن حضرت بدست مبارک خود یکی از ایشان را

بزخم تیری از پای درآورد و چون درین طرف جنگ بسیار شد اکثر مردم که

بمحافظت اطراف قلعه مشغول بودند باین طرف بدر آمدند و ازبکان بطرف

فریب باین طرف بجنگ آمده بودند و در آن طرف نردبانها آماده نموده بودند

بقلعه بر آمدند و دلاوران لشکر ظفر اثر مطلع شده بطرف ایشان متوجه

شدند و بضرب راست ازبکان را که بقلعه در آمده بودند از قلعه

بیرون کردند و قوچ بیک اینجا نیز آنچه نهایت شجاعت بود بجای آورد

و از اقران و امثال امتیاز یافت و ایام محاصره امتداد یافت و غله

نایافت شد و آنچه در قلعه از حیوانات بود بکار رفت مثل سگ و گربه

و از هیچ طرف امید کومک و مدد نبود چه سلطان محمود خان که گاهی کومک

آنحضرت میکرد درین وقت با تنبل روبرو شده بود کار را ناشناخته و بوقت

مقابله اربس که آثار بی دلی از خان ظاهر شد احمد بیک نام با و گفته بود

کرچشم خان

کرچشم خان از تنبل اکثر رسیده است چشم خود را بسته روبرو شود سلطان حسین میرزا خود

ایلچیان به شیبک خان میفرستاد و لاجرم در اوایل سبع و تسعمایه که کار مردم قلعه باضطرار رسید

بود یکیک و دو دو خود را از برج و باره انداخته بمخالفان ملحق می شدند آنحضرت با صد کس از

خواص نیم شب از دروازه سمرقند بیرون آمده بطرف تاشکند روان شد در آن شب تاریک راه غلط

کرده بهزار سعی سه چهار فرسخ رفته شد و روز دیگر بجانب مقصد روان شده بتاشکند نزد سلطان محمود

رفت و ماوراء النهر بتصرف شیبانی خان در آمد و سلطان محمود خان مقدم آنحضرت را گرامی

داشته آنچه وظیفه مهمانداری بود بتقدیم رسانیدند اما بوقت وداع اوراتبه را بآنحضرت داد

و میرزا محمد حسین کورکان که حاکم بود باشارت خان حرجان اوراتبه را بآنحضرت نداد

و پادشاه بدولت از مواضع کوه پایه اوراتبه آمده اکثر آن ولایت را تاخته مراجعت

نمودند و زمستان گذشت و در اوایل بهار شیبانی خان بنواحی اوراتبه آمده اکثر آن ولایت

را تاخته مراجعت نمود و چون اوقات سامان آنحضرت بصعوبت میگذشت بار دیگر بتاشکند

نزد سلطان محمود خان رفت و مدتی در آن ولایت گذرانید و آخر الامر سلطان محمود خان

و سلطان احمد خان بکومک آنحضرت روان شده بولایت فرغانه در آمدند و تنبل نیز لشکرها

جمع آورده باایشان ملحق شد و خوانین مغول لشکری بحضرت فردوس مکانی همراه نموده بطرف

اوش فرستادند و آنحضرت اوش را مسخر ساخت و مردم اوزکند نیز اظهار اطاعت آنحضرت

نمودند و مردم مرغینان نیز حاکم خود را بیرون کرده مطیع پادشاه شدند و تنبل طاقت مقاومت

پادشاه مغول نیاورده بوقتی که حضرت فردوس مکانی بعزیمت تسخیر اندجان متوجه شده بود

از مقابله خوانین بطرف اندجان روان شد و بوقت آنکه لشکر آنحضرت بتاخت و تاراج

رفته بودند و جمعی که در رکاب بودند بآسایش مشغول بودند که تنبل رسید و بعد از جنگ و محنت

آنحضرت زخمدار باوش رفت و تنبل باندجان در آمد و مغولان متعاقب تنبل آمده در نواحی اندجان

فرود آمدند و آنحضرت بخانان ملحق شد و مردم اخسی آنحضرت را طلب نموده بعد از عهد و پیمان

بقلعه در آوردند درین وقت بمغولان خبر رسید که شیبک خان متوجه این طرفست ناچار

ایشان ترک محاصره اندجان نمودند و تنبل متعاقب ایشان بر عقب ایشان آمد و جهانگیر میرزا از

تنبل گریخته باخسی نزد آنحضرت آمد و تنبل متوجه اخسی شد و آنحضرت باتفاق میرزا جهانگیر

بواسطه کمی لشکر از اخسی بیرون آمد و درین ایام محنت بسیار بآنحضرت رسید چرا که لشکریان

۴۲۱

متفرق شدند و آنحضرت بار دیگر بجوانین ملحق شده و باتفاق با شیبک خان جنگ کردند و اوزبکان
ظفر یافتند و سلطان محمود خان و سلطان احمد خان گرفتار شدند و آنحضرت بجانب مغولستان
رفت و ولایت تاشکند نیز بتصرف شیبانی خان در آمد و بغایت استقلال رسیده هر دو خان مغول را
بواسطه حقوق سابق آزاد کرد و ایشان بمقام خود رفتند و حضرت فردوس مکانی که بجانب
مغولستان روان شده بود بواسطه بعضی موانع بجانب حصار شادمان توجه فرموده و از آنجا
بترمذ رفت و امیر محمد باقر که حاکم ترمذ بود و از اوزبکان بغایت متوهم بملازمت آنحضرت آمد
و بعد از مشورت مقرر شد که بکابل رفته چند روز از نزدیکی اوزبک دورتر شوند و در شهور
سنه عشر و تسعمایه شیبانی خان متوجه حصار و قندز شد و خسروشاه که حاکم آن
ولایت بود طاقت نیاورده مردم خود را بالتمام گذاشته متوجه کابل شده و نوکران
او که خبر قرب جوار حضرت فردوس مکانی شنیدند عرایض بآنحضرت فرستادند و
آنحضرت بار دیگر اسباب سلطنت آماده شد و سه چهار هزار خانه وار مغول که
همراه خسروشاه بودند جدا شده نزد آنحضرت آمدند و خسروشاه چون دانست
که لشکر او بالتمام بطرف آنحضرت خواهند رفت ناچار ایلچیان فرستاده اظهار
اطاعت و انقیاد نمود و بعد از عهد و پیمان بملازمت آمد و نوکرانش فوج فوج
جدا شده بآنحضرت پیوستند و میرزا خان ولد سلطان محمود میرزا نزد حضرت
فردوس مکانی دعوی خون برادران خود بر خسروشاه کرد و چون آنحضرت
با او عهد کرده بود از خون او گذشته او را رخصت خراسان فرمود و تمام لشکر
و اموال و اسبابش بتصرف آنحضرت در آمد بغیر زر نقد و جواهر طلا آلات که
آنحضرت از کمال مروت بوقت رخصت حکم فرموده بود که آنچه خسروشاه روانه
برداشت از اموال خود بردارد و کسی مزاحمت نرساند و خسروشاه سه چهار قطار
شتر زر و امتعه نفیسه همراه خود برد و همه احوال خسروشاه بجای خود مذکور شد
و حضرت فردوس مکانی را چون لشکری چنین همراه شد عزیمت کابل فرمود
و کابل بموجب فرموده و کابل بموجب حکم سلطان ابوسعید خان در تصرف میرزا
الغ بیک بود و بعد از فوت میرزا الغ بیک در شهور سنه سبع و تسعمایه میرزا
عبدالرزاق بجای پدر حاکم شد و بواسطه صغر سن شاهزاده امرا و ارکان دولت مالک گردیده مقام

ترابا شدند و شیرم ترکمانی صاحب اختیار شده و دیگر امرا اتفاق در روز عید اضحی او را بقتل آوردند و چون
کابلیان بغایت پریشان رسیده و محمد مقیم پسر خورد ذوالنون ارغون که در گرمسیر حاکم بود این خبر شنیده در
اوایل ثمان و تسعمایه با لشکر هزاره و نکودری متوجه کابل شد و میرزا عبدالرزاق طاقت جنگ نیاورده
بجبال افغانان بنواحی لمغان گریخت و کابل بتصرف محمد مقیم در آمد و نوکر میرزا الغ بیک را مقیم بنکاح در آورده
و مستقل شد و حضرت فردوس مکانی با لشکر خسروشاه متوجه کابل شد و محمد مقیم طاقت نیاورده حصار
شد و بعد از چند روز امان یافته بیرون آمد قلعه را تسلیم نمود و آنحضرت او را خوشدل بولایت خود رخصت
فرمود و کابل بتصرف آنحضرت در آمد و در سنه احدی عشر و تسعمایه قریب یکماه هر روز در کابل زلزله میشد
و اکثر عمارات بجهت ویران شد و آنحضرت بار دیگر آن ولایت را بحال عمارت آورده و در محرم همین سال
عمل لکار حاتم والده حضرت فردوس مکانی با لشکر خسروشاه بحضور شده و بعد از شش روز برحمت
حق پیوست و آن حضرت بعد از مراسم تعزیت بجانب قلات لشکر کشیده و آن مقبره را از مردم ارغون
گرفت و بکابل معاودت نمود و درین سال بقشلاقات هزارجات ایلغار فرموده بعد از تادیب افغانان
بمستقر جلال خود رجعت نمود و غزنین را بجهانگیر میرزا مرحمت فرموده و جهانگیر میرزا مدتی آنجا بود
و بواسطه بیحضوری آنحضرت بکابل به عیادت آمد و بواسطه اعدای فتنه انگیز از آن خاطر گران
گردید بیابان او بجانان در ارخان نواحی غزنین در آمد و آنحضرت درین سال عزیمت خراسان فرمود
چه سلطان حسین میرزا چون از قوی شدن شیبانی خان آگاه شد از تغافلی که در باب او کرده بود
پشیمان شده کسان بجمیع فرزندان خود فرستاده و همه را طلب نمود که باتفاق بدفع اوزبکان متوجه
شوند و ایلچی بملازمت آنحضرت نیز فرستاد که شیبک خان دشمن قدیم است در دفع او موقوف باتفاق
و آنحضرت چون بغایت مشتاق انتقام کشیدن از شیبک خان بود بی توقف متوجه خراسان شد
و شیبک خان درین سال خوارزم را مسخر ساخته بسمرقند آمد و احوال مملکت هندوستان درین سنوات
آنست که چنانکه مذکور شد در دهلی که پای تخت این مملکت سلطان بهلول پادشاه بود و ولایت
جونپور را از سلطان حسین شرقی بجنگ گرفت و او را به بهار گریزانید و مروت کرده دیگر مرحمت
بحال او رسانید و بپسر خود باربکشاه دار الحکومت جانی پور تعیین نمود و تا ثلاث و تسعین و تسعمایه بحکومت
مشغول بود و چون بغایت معمر شده بود ولایات را بر فرزندان و امرا قسمت کرد جانپور را چنانکه
مذکور شد به باربک شاه و دهلی را به پسر دیگر خود بمیان نظام که آخر بسلطان سکندر ملقب گشت
داد و اکثر پنجاب نیز در تصرف سکندر بود ولهره را و باسکیر را بر مبارکخان نوحانی مسلم داشت و بهرایچ

۴۲۳

را بکالا بها خواهرزاده خود مرحمت کرد و لکنو را با محمد خان که باعظم همایون ملقب گشت پسر دو[م] حکومت کالپی را
نامزد و نبیره خود اعظم همایون بن بایزید بن بهلول نمود و بایزید قبل ازین بدست یکی از خواص کشته شده بود
و براون را بجانجهان که از امرای معتبر بود داد و بنفس خود بسمت متوجه تسخیر گوالیار گشت و بر آن آمده
لشکر بتاخت و تاراج آن ولایت تعیین نمود و عمر خان شیرانی صاحب اختیار ملک و مال سلطان بهلول
شده بود چه بواسطه پیری سلطان بهلول را چندان شعوری نمانده بود و اکثر امرای لودی که بغایت
قوی بودند بران شدند که اعظم همایون را ولی عهد سازند و عمر خان باتفاق والده سلطان سکندر
در مقام بادشاه ساختن سکندر بودند و بتحریک امرای لودی سلطان بهلول کس بطلب سکندر به دهلی
فرستاد و عمر خان سکندر را از صورت حال آگاه ساخته از آمدن منع نمود و سکندر مدتی بعلت
و لعل گذرانید و امرا و سلطان بهلول را از مخالفت سکندر آگاه کردند و سلطان به پسر خود نوشت
که اگر تو نمی آیی من می آیم و سکندر مضطرب شده در مقام رفتن شد اما سکندر مردم صاحب تجربه
تجویز رفتن او نمیکردند و تغلق خان وزیر سلطان حسین شرقی که دستگیر شده بود در دهلی
محبوس بود و برای و تدبیر مشهور بود به سکندر گفت که ظاهرا در مقام سپاه انجام و سامان لشکر شده
روزی چند بگذران چه معلوم هست که سلطان بهلول درین ایام قوت میشود و سکندر بقول او عمل کرده
بجمع آوردن لشکر مشغول شده آوازه انداخت که بخدمت پدر میروم و حسب اتفاق سلطان بهلول
دران ایام مریض شده در گذشت و مستقر سریر بود چون مادرا فزوده وفات شاه بهلول آنزمان بود
سلطان بهلول از افغانان بود و سب افغانان بطریق سوداگری بهندوستان آمد و شد می نمودند
و در زمان فیروز شاه ملک بهرام که جد بهلول بود از برادر بزرگ خود آزرده خاطر شده بملتان آمده
و نوکر ملک مردان حاکم ملتان شده او را پنج پسر بود اسلام خان و کالا و فیروز و محمد و خواجه و بعد از
فوت پدر در ملتان ساکن شدند و بعد از آنکه صاحبقران از هندوستان معاودت فرمود
ملتان را بخضر خان عنایت کرد و اسلام خان نوکر خضر خان شده و حسب مساعدت بخت در جنگی که خضر خان
با ملو خان کرد اسلام خان بملو رسیده او را بقتل آورده و به تجربت نزد خضر خان بغایت اعتبار رسید و
حکومت سهرند یافت و برادرش در خدمت او میبود و ملک کالا برادرش که پدر بهلول است بنیابت
برادر حاکم دورکنه دورالی بود و دختر عمش که در نکاح او بود و مادر بهلول است نزدیک بوضع حمل بود
در زیر شدن خانه هلاک شد و بهلول را همان لحظه از شکم او بیرون آوردند و چون آثار حیات بود
با فنش بمحافظتش مشغول شدند و بعد از مدتی ملک کالا پدر بهلول با افغانان نیازی جنگ کرده شد

وبهلول

و بهلول که در آنوقت به ملو مشهور بود نزد عم خود اسلام خان رفته ترتیب یافت و در یکی از معارک
آثار جلادت از و ظاهر شد و اسلام خان دختر خود را باو داد و اسلام خان بغایت قوی شده بود چنانکه
عدد نوکرانش به دوازده هزار رسیده و اسلام خان بوقت فوت ملو را وصی ساخت و نوکران اسلام خان
که افغانان بودند بعد از فوتش سه گروه شدند جمعی به ملو همراهی اختیار نمودند و بعضی به ملک فیروز برادر
اسلام خان ملحق گشتند و بعضی تابع پسر اسلام خان قطب خان گشتند و بجهت این نزاع قطب خان
بدهلی نزد سلطان محمد رفت و امرای سلطان محمد بعرض رسانیدند که افغانان در سهرند جمعیتی شده اند
و اکثر ازیشان خللی در ملک پیدا شد بنابران سکندر تحفه را همراه قطب خان کرده که بسهرند رود و افغانان
را چندگاه فرستد و بحسرت ککر نیز نوشته که امداد سکندر نمود و افغانان را از سهرند بیرون کنند و
افغانان ازین معنی اطلاع یافته پیاده بجهد و بر ... حسرت و سکندر کس به افغانان فرستادند که از شما چیز
لایق ظاهر نشده بسبب فرار چیست ایشان طلب عهد کردند و پیمان با یمان موکد شده افغانان ملو را
بادشاهی ملی خان پسر فیروز خان برسر اهل و عیال که گذاشته نزد حسرت آوردند و سکندر آمدند ایشان
خلاف عهد کرده همه را اگر فتند و لشکر بر سر اهل و عیال ایشان فرستادند و ملو اهل و عیال را بکوه در
آورد و شاهی ما خان با دیگر افغانان بجنگ ایستادند و همه کشته شدند و سرهای ایشان را نزد حسرت
آوردند و حسرت از ملک فیروز نام کشتگان می پرسید و او میگفت تا آنکه سر پسرش را بنظر او در آوردند
فیروز گفت که نمی شناسم مردم حسرت گفتند که این شخص بغایت شجاع بود و چنین و چنان کرد فیروز
در گریه شد گفت که سر پسر منست و از خوف آنکه مبادا در جنگ سستی کرده باشد نام او را مخفی
داشتم اکنون که خاطر جمع شد اظهار کردم و ملو از بیم چندگاه بیرون رفته است انتقام ما از
شما خواهد کشید و حسرت سهرند را بسکندر سپرده بجانب پنجاب رفت و دیگر قطب خان را بدهلی فرستاد و بهلول
از پیران خود مبلغی بتحمل گرفته با افغانان قسمت کرده جمعی را با خود متفق ساخته براه زنی مشغول
شد و ولایات نواحی سهرند را تاخته آنچه بدستش در آمد بر همراهان قسمت نمود و مردم از
اطراف و جوانب برو جمع شدند و سکندر تحفه چند مرتبه لشکر بر سر او فرستاد و همیشه
بهلول ظفر یافت آخر سکندر بجنگ او آمده منهزم شد و بهلول سهرند را متصرف شده
و افغانان بسیار نزد او جمع شدند با آنکه محمود خلجی حاکم مالوه بقصد تسخیر دهلی و سلطان محمد
بلشکر محتاج شد و بهلول را بامید بادشاه نزد خود طلب نمود و [illegible] با سهرند

ماردادو دکان جابان میگفت گردانیده و از بهلول دران معرکه آثار شجاعت بظهور آمده باقی احوال بوضع
خود نوشته شده است و بهلول را هشت پسر بود بایزید که بوقت مدد کشته شد و بعد از فوت بهلول امرا
جمع شده است قرعه مشورت در میان انداختند اکثر بسلطنت باربک مایل بودند درین وقت نامه سکندر
ایبنانام که دختر زرگری بود و دران سفر همراه بهلول بود از عقب برده با امرا کفت که پسر من لیاقت
سلطنت دارد و با شما نیکو سلوک خواهد کرد عیسی خان که پسر عم بهلول بود او را دشنام داده کفت
که زرگرزاده لیاقت سلطنت ندارد و خان خانان فرملی که بغایت قوی بود کفت که هنوز از فوت
بهلول یکروز نگذشته است زن و پسر او را دشنام دادن چه لایق است عیسی خان کفت که تو
نوکری چنین نیستی در میان خویشان دخل مکن خان خانان در غضب شده کفت که من نوکر سلطان سکندرم
و از مجلس برخاسته با اکثر امرا که با وجود متفق بودند بحوالی کول جلالی بعد و سکندر را که نظام خان
داشت طلبیده برخود حاکم کردانیدند بر سر عیسی خان رفته او را در قلعه بیبیانی گرفته سلطان سکندر
گناه او را معفو فرموده او را نوازش کرده و باربک بعد از فوت پدر باتفاق کالا پهار و دیگر امرا جنگ
سکندر روان شدند و بوقت آنکه لشکرها بر یکدیگر رسیدند کالا پهار و بر قلب سکندر حمله آورده در
میان فوج گرفتار شد و او را نزد سکندر آوردند سلطان سکندر او را نوازش کرده کفت که تو
بجای پدر منی اکنون میخواهم که مرا بفرزندی قبول کنی و کالا پهار بغایت خجل شده کفت که در برابر این
احسان بحر جان خزی در دست نیست اکنون التماس رحمت شود که آنچه مراسم جان نثاریست بتقدیم
آورم و سلطان سکندر او را سوار ساخته باتفاق بر باربک حمله بردند و او را شکست دادند
و بوقت گریختن باربک گرفتار شد و سکندر او را در کمال اعزاز بخانه خود در آورده و امرا را طلب نموده
کفت که ما هردو برادریم در باب ملک آنچه شما کفتند مصلحت باشد بفعل آورده شود و بعد از مشورت بسیار
قرار یافت که چون هنوز سلطان حسین شرقی که وارث ملک جانپور است در بهار صاحب
لشکر است و ضبط جانپور سپرداری صاحب وجود بغایت مشکلست باز یکبار دیگر حاکم جانپور
باشد و سکندر برادر را باعزاز هرچه تمامتر بجونپور فرستاد و باربک چون مستقل حکومت خود در
در مقام انتقام شد لشکر جمع آورده و آغاز مخالفت نمود و بار دیگر سکندر بر سر او رفته در سی کروهی
جانپور جنگ کردند و باربک شکست یافته گرفتار شد و سکندر دیگر باره مروت کرده او را
بحکومت سنبل فرستاد و بار دیگر سنبل فوت شد و سکندر بعزم استیصال سلطانحسین شرقی
که بر بعضی از ولایات جانپور بوقت نزاع برادران مستولی شده بود روان شد و بعد از جنگ

سلطانحسین

سلطانحسین گریخته بحاجی پور رفت و سکندر بحاجی پور رفته بار دیگر او را منهزم کردانید و سلطانحسین
پناه بعلاء الدین حاکم بنگاله برد و علاء الدین او را عزت داشته اسباب فراغت او را مهیا ساخت
و سلطانحسین بقیه عمر در بنگاله گذرانیده در آنجا فوت شد و دولت سلاطین جانپور بعهد او منقرض
شد و سکندر بعد ازین فتوحات بغایت مستقل شد و مملکت هندوستان در زمان او
بکمال معموری رسید و درین سنوات در مالوه سلطان غیاث الدین پادشاه بود و اوقات
بفراغت میگذرانید تا ثلث و تسعمایه از هیچ طرف منازعی نداشت چون بواسطه پیری قوی او
ضعیف شد میان پسرانش ناصرالدین و علاء الدین منازعت شد و رای خورشید زن غیاث
الدین جانب پسر خود علاء الدین که پسر کوچک بود گرفته امرا را که با او متفق ساخته ناصرالدین
را عاقل با فتنه با جمعی را بر پسر او فرستادند و او گریخته از قلعه بیرون رفت و اسبابش بدست
علاء الدین در آمد و ناصرالدین بمیان ولایت مالوه در آمده از هر طرف مردم بر و جمع شدند و روز
بروز قوی تر شد با آنکه لشکر پای قلعه آورده حصاری آباد را محاصره نمود و علاء الدین مدتی
بمحافظت نمود و آخر الامر ناصرالدین بمردم درون قلعه ساخته در آورده شد و علاء الدین بخانه
بدر گریخت و ناصرالدین با آنکه تا او را ایلک مادر بود بسیر و لی کرده بقتلش حکم کرد و او را از
خانه پدر بیرون آورده بعزم زندانش بقتل آورده شد و خود بفراغ خاطر بر تخت نشست و پدر
و پسرانش نیز دران ایام فوت شده و او را بزهر دادن پدر متهم ساختند و خزانه پدر را بقتل آورد
و همیشه اوقاتش بشراب خوردن که بر دایی خورشید متفق بود از و بعد گرفت و این وقایع
در سنه خمس و تسعمایه بود و ناصرالدین اکثر امرای پدر را بقتل آورد و همیشه اوقاتش بشراب
خوردن میگذشت و بغایت ظالم بوده غارت بسیار کرد روزی در کنار حوض آبی مست بجوی
رفت و در آبی افتاد و چهار کنیزک او را بیرون آوردند و موسی بوقت بیرون آوردن بدست
کنیزان آمده بود و بعد از هشیاری از درد سر شکایت کرد کنیزان صورت حال باز نمودند
در غضب شد حکم بقتل آن بیچارگان نموده بناحق کشته شدند و پسر خود را بسلطان شهاب الدین
مخاطب ساخته و شهاب الدین از پدر همیشه محترزی بود تا آنکه چنانکه بجای خود مذکور شود
بر او مسلط شد و سلطان محمود درین سالها در گجرات حکومت میکرد و البخان نامی از
نوکرانش باغی شد و سلطان محمود بطرف او متوجه شد و او گریخته بدیدر رفت و سلطان
رفت و در احدی و تسعمایه امان طلبیده بدرگاه آمد و محبوس شده در زندان فوت شد

و در اربع و ستمایه سلطان محمود عزیمت ولایت اسر نمود و عادمخان محکم اسیر که در ادای خراج
تهاون نموده بود تا پیش کس بسیار طلب آب تیغ بملازمت آمد و خبر اختلاف حکام با او رسیده
عزیمت آن طرف نمود و خبر رسید که ناصر الدین برادر وی در سیتولی شد بنابران سلطان [محمود]
فتح آن عزیمت کرده در احوال و مملکت روم درین اوقات انست که سلطان محمد حاکم آن
ولایت بوده در ۸۷۸ میان او و پادشاه عراقین و آذربایجان و توابع حسن بیک بد [...]
شد بسبب انکه لشکریان حسن بیک بجهتی بسر مملکت او بعرض رسانیدند و چون سلطان محمد
مطلع شد با لشکر بسیار متوجه ایران شد و سلطان بایزید و سلطان مصطفی که پسرانش بودند
درین یورش همراه بودند و حسن بیک را از فرزندان خود اغرلو محمد و رسل بیک متوجه او
شده در اوجان عرض لشکر دیده هفتاد و هزار کس بشمار آمد و حاجی مراد امیر الامرا
روم اعلی هراول لشکر اول روم بود و اغرلو محمد مقدم لشکر برگشت و چون بیکدیگر رسیدند
اغرلو محمد بر خاص مراد غالب شده او را بقتل رسانید و خبر فتح نزد پدر فرستاده مادر
سلطان خلیل پسر دیگر حسن بیک حسد برده حسن بیک را بران داشت که اغرلو محمد را باز
طلبید و او آزرده خاطر معاودت نمود و هر دو پادشاه بهم رسیدند و جنگ عظیم شد و رسل [...]
شکست یافت و تمام اردوی او بتاراج رفت پسر حسن بیک بقتل رسید و اغرلو محمد بوا[...]
آزردگی خاطر از جای خود نجنبید و حسن بیک شکست یافت و تمام اردوی بتاراج رفت و چند
مردار معتبر ایران گرفتار شدند و قیصر ایشان را آزاد کرده و قره حصار را از تصرف [...]
بیرون آورده و بروم معاودت نمود و تیغ ترک لله نصراً عزیزاً تاریخ این فتح است و در
۸۷۹ در استنبول قشلاق نمود و سلیمان پاشا را با سکندریه فرستاده او انجا نیز کار[...]
نساخت سعی بسیار کرد اگر دیوار حصار را بتوب ویران کرد اما قلعه بتصرف در نیامد و ازانجا
بولایت قراقوان رفت و انجا نیز کاری نساخت جه زمستان در کمال صعوبت و سنگینی بود[...]
بواسطه دو سفر متعاقب پریشان شده بودند لاجرم معاودت نمود و درهمین سال محمود پاشا
وزیر بکلم قیصر کشته شد و در ۸۸۰ کفه و قرم و دشت قبچاق مطیع و منقاد قیصر شدند و در
۸۸۱ قیصر متوجه قراقوان شد و حاکم انجا بجنگ بیرون آمد و شکست یافت و تمام آن
ولایت را لشکر روم تاراج نمودند و هم درین سفر قیصر نموده رفت حصاری را که حاکم
انکروس ساخته بود بگرفت و با استنبول معاودت نمود و در ۸۸۲ بر دو در خانه خود در[...]

اسپتول

اسپتول حصاری محکم بنا کرد و جمعی کثیر از امرا را بتاخت ولایت فرنگ فرستاد و در ۸۸۳ بود [...] اسکندریه
نمود و چون مردم انجا حصاری شده بودند سعی بنهایت در تسخیر حصار نمودند و بسیاری از مردم بقتل رسیدند
و در فتح میسر نشد و معاودت نمود و احمد بیک ازنوتپس اعق را بمحاصره باز داشت و او بآهستگی
آن قلعه را مسخر ساخت و در ۸۸۴ قیصر در استنبول قشلاق کرد و لشکر بانکروس فرستاد و لشکر انکروس
جنگ عظیم کردند و لشکر روم بعضی محال را تاخته معاودت نمودند و در ۸۸۵ بعضی از لشکر روم
بولایات فرنگ رفتند و بعضی قلاع را مسخر ساخته با غنیمت بسیار مراجعت کردند و در سنه ست و ثمانین
و ثمانمایه در مقام کلی بر سلطان محمد بحضور رسیده باجل طبیعی درگذشت و نعش او را با استنبول
برده دفن کردند سلطان محمد پادشاهی عظیم الشان بود و فتوحات بزرگ یافت از انجمله فتح استنبول
بود و در نوزدهم ماه ربیع الاول ست و ثمانین و ثمانمایه بایزید پسرش بجای او حاکم شد و جمیع
امرا و وزرا پدر را برقرار قدیم رعایت کرد و برادرش جم سلطان که حاکم قرامان بود با او مخالفت
نمود و در یکی شهر جنگ کردند و بایزید ظفر یافت و جم گریزان شده و بایزید او را در حبیدان
تعاقب نمود که از مملکت خود بیرون کرده با استنبول معاودت نمود و مملکت قرامان را باحمد پاشا
داد و فرنگیان درین اوقات فرصت یافته قلعه مولیه را مسخر ساخت و سال دیگر باز برادرش
لشکر جمع آورده عنان مملکت قرامان و سلطان بایزید متوجه او شده دیگر بار براو ظاهر [...]
و جم از راه دریا بفرنگستان گریخت و قیصر با استنبول بازگشت و احمد پاشا را در حبس بقتل
آورد و در سنه ۸۸۸ قاسم بیک قرامان اعلی فوت شد و قیصر یورس صوفیه و مورد نمود و دو
قلعه در ولایات مورد ساخته با استنبول بازگشت و در سه شنبه ۱۲ ربیع الاول سنه ۸۸۹ آتش در اردو
افتاد و تمام بارهای آن شهر بسوخت و نقصان بسیار به سوداگران رسید و عارض عالی درین
سال بفرمان قیصر در اردیه ساخته شد و قلعه کل نیز درین سال بتصرف قیصر درآورد و آق کرمان
نیز درین یورس مسخر شد و در سنه ۸۹۰ قیصر در سلاق کله رخت و ایلچی مصر و هندوستان
و انکروس بملازمت وی آمدند و خوشدل رخصت یافتند و خادم علی پاشا را درین سال
با لشکر بسیار بتاخت قراقوان فرستاد و ایشان مظفر و منصور مراجعت کردند و سال
دیگر بار لشکری بقراقوان فرستاد و ایشان سه مرتبه آن ولایت را تاراج نموده با غنایم
بنهایت بروم آمدند و هم درین سال میان پادشاه مصر و شام و حلب و آل عثمان نزاع
شد جه لشکر مصریان بسر داری قیصر بیک و اوزبک دواتدار و تیمور بیک بنواحی طرسوس

آمدند و قوی بیک و فرماندیگ اماو قیصر و سوماسان اما دولی و قرامان با ایشان جنگ کردند
و مصریان ظفر یافتند و قیصر از شنیدن این خبر برآشفته لشکر روم ایلی را با پسر دولتگری و
محمد بیک خضر اغلی و تمام لشکر اناطولی را با پسر دادی سر سنک اعلی بجنگ چراکسه فرستاد و بار دیگر
مصریان جنگ کرده رومیان را شکست دادند و چند سردار معتبر رومیان را کشته شد
و سلطان بایزید بار دیگر داود پاشای وزیر را با جمعی کثیر و توپخانه بسیار بجنگ ایشان
فرستاد و لشکر مصر بولایت خود معاودت نمودند و داود پاشا بر سر علاء الدوله
ذوالقدر رفت قیصر چون شنید که مصریان مراجعت نمودند داود پاشا را باز طلبید و ایلچی
میرزا لوان درین سال آمده طلب صلح نمود و ایلچی بکر و جس که یکی از سرداران معتبر
آنجا بود درین سال آمد و رخصت یافت و در راه یکی از مسلمانان او را بقتل آورد و
نوکران ایلچی قاتل را هلاک کردند و در ثلث و تسعین و ثمانمایه قیصر عزم انتقام چراکسه نمود
و اکثر امرای معتبر خود را بطرطوس فرستاد و هفت قلعه از تصرف مصریان بیرون
رفت و درین سال در دریا از صاعقه هفت خانه رسید و همه ویران شد
و در ۸۹۶ قیصر در استنبول قشلاق کرده برادر بیک ذوالقدر را علم را مدد
کمک داده بر سر علاء الدوله ذوالقدر فرستاد و ایشان غافل بولایت علاء الدوله
در آمده و یک پسر او را دستگیر کردند و هر دو چشمش را کور کردند و علاء
الدوله تمام لشکر خود را جمع آورده با ایشان جنگ کرده ظفر یافت و اسکندر بیک
محال اغلی که از سرداران معتبر روم بود گرفتار شد و علاء الدوله او را
بمصر فرستاد و در سنه ۸۹۶ چراکسه مصر بالکای قرامان در آمدند و ایلچی بطلب
صلح نزد قیصر باستنبول فرستادند و قیصر بواسطه آمدن ایلچی فریب خورد و مصریان
رخصت یافته تمام ولایت قرامان را تاراج کردند و قیصر آگاه شده متوجه ایشان شد
و بعد از جمعیت امرای روم مصریان بولایت خود مراجعت نمودند و در میان صلح
و در تعاقب نه دیده به حلاق رفتند و درین سال در استنبول صاعقه عظمی بر کنار
قیصر رو انبار داروی تفنگ آتش گرفت و سه محله را بالتمام ویران کرد و تمام مردم
آنجا هلاک شدند و از عمارات اثر نماند و در ۸۹۶ قیصر متوجه فتح قلاع مون گردید
از ولایت موره شد و در تاریخ هشت بهشت که مولانا ادریس بدلیسی بنام سلاطین

آل عثمان نوشته مذکور است که اگرچه سلاطین سابق چند قلعه ازان مملکت را مسخر شده بود
اما اعظم بلاد آن دیار و قلاع استوار آن بقاع در کنار دریا که قمر و معر معادن زر
مغرب زمین بود مودن بتصرف مسلمانان در نیامده بود و شهر مون و قلعه قرون بزیادتی
استحکام از دیگر قلاع امتیاز داشت چه فرنگ کشتی بسیار از راه دریا بپای آن قلعه‌ها
آمد محاصره سودی نداشت و حکام سابق روم را اقتدار استعداد نبود چون سلطان بایزید
بغایت مستقل شد بهمگی همت متوجه تسخیر آن ولایت شد سیصد کشتی آماده جنگ با آن ولایت
و خود از راه خشکی با لشکر بیقیاس عزیمت آن مملکت کرد و هر دو لشکر از دریا و خشکی قلعه
مون را میان گرفتند و حاکم فرنگ که از بلاد مشهور فرنگ است سیصد کس مملو از
اسلحه جنگ و مردم کارآزموده بمدد مون فرستاد و میان مردم سپاه روم و فرنگ
بر روی دریا جنگ عظیم شد مسلمانان ظفر یافتند و چهار کشتی فرنگیان که در هر یک هزار
کس بود بدست مسلمانان افتاد و مجموع بقتل رسیدند و دو یکباره حاکم فرنگ سیصد
کشتی مردم کیشان خود فرستاد و کشتیهای مسلمانان گذشت و بقلعه رسید و مردم قلعه
که بواسطه قلت قوت مضطرب شده بودند بغایت خوشحال گشتند و در یک لحظه آنچه در
کشتیها بود بخشکی کشیدند و قیصر بغایت آزرده خاطر شد چه از امتداد ایام محاصره و عفونت
هوای کنار دریا بیمار بغایت دلتنگ آمده بود و سرداران را که در کشتیها بودند معاتب
ساخت و غمگین در کنجی نشست درین وقت سنان پاشا امیر الامرای اناطولی ملاحظه
نمود که فرنگیان اکثر مغل و نحو آنچه در کشتیها بپای قلعه آمده بود مشغول اند فرصت غنیمت
دانسته از خندق عمیق بپای شجاعت بگذشت و خود را بدیوار حصار رسانید و
ملسدکر فصل بر آمد و علم خود را بر بالای حصار نصب نمود و رومیان از اطراف و
جانب آگاه شده هجوم آوردند و فرنگیان بمدافعه بقدر توان مشغول نمودند
و تا غروب آفتاب جنگ کردند بالاخره مغلوب و منکوب بجا بجاهای خود پناه
بردند و آن شب نیز تا صباح جنگ کردند و روز دیگر تمام لشکر روم بقلعه در آمدند و دیار
و ران دیار نگذاشتند و چندان غنیمت بدست مسلمانان افتاد که محاسب وهم
از حساب آن عاجز آمد و ازین فتح رعب تمام بخاطر اهالی قلاع آن نواحی راه یافته
اکثر قلاع را بصلح بلشکریان روم دادند و قلعه قرون از آنجمله بود و مردم قلعه را امان

که جزیه قبول کرده بمیان خود برده بودند بعد ان مراجعت قیصر بغداد حاکم خود در گشته و علی
پاشای وزیر اعظم بجنگ ایشان مامور شد و بپای قلعه رفت ازراه دریا ملک طفیله و قیصر
رئیس کمال نامی را با کشتی عند علی پاشا فرستاد و دشت کشتی فرنگیان بدست مسلمانان
در امد و مجموع مردم کشتیها بقتل رسیدند و قلعه را نیز در گرفت سه هزار کس را در قلعه بقتل
رسانیدند و علی پاشا مظفر و منصور معاودت نمود و سال دیگر علی پاشا متوجه قلعه وا و اصین
که از توابع فرید بیک بود شد و هر دو قلعه را بجنگ بگرفت و غنیمت بسیار یافت و مظفر بجنت
تبهر امد و قیصر ممالک خود را بفرزندان خود قسمت کرد و ولایت طرابزون بسلطان سلیم
تعلق گرفت سلیم اگرچه از برادران خردتر بود اما بغایت شجاعت دولت شجاع
و دلاور و صاحب داعیه بود و در تدبیر ملک و ضبط لشکر و قهر کردن مخالفان عدیل و نظیر نداشت
و بغایت فاضل و دانا بود و بدین جهت لشکریان روم او را خواهان بودند و احمد برادر
بزرگش ساعتی فراغت از پادشاهی روی زمین برابر نمیکرد و همیشه اوقاتش بشرب
مدام و مصاحبت ساقیان گل اندام معروف میشدند و سلطان رحمت بیسر دیگر قیصر بفضیلت
و عدالت و شجاعت مشهور بود شرح احوال هریک بوضع خود گفته اید انشاء الله وحده العزیز
احوال هریک بوضع خود گفته اید انشاء الله و احوال عراقین و اذربایجان و شروان که معظم بلاد
ایران است درین سنواه انست که بعد از انکه حسن بیک بر سلطان ابوسعید ظفر یافت در احدی
و ثمانین و ثمانمایه بعراق کرجستان رفت و مظفر و منصور با غنیمت بسیار معاودت فرمود و بوقت
مراجعت بقصور شده بغایت ضعیف به تبریز رسید و بتوبه و استغفار و رد مظالم مشغول
و فرزندانش یعقوب بیک و یوسف بیک بر بالین پدر حاضر بودند و سلطان خلیل که از برادران
بسال بزرگتر بود از شیراز با یلغار ببالین پدر امد و حسن بیک در شب عید رمضان سنه اثنی
و ثمانین و ثمانمایه در تبریز وفات یافت و در باغ دختر به تبریز مدفون گشت بود سلطان
آن شاه که خلق همه خاک رهش میرفتند ... بدنیا دخج و خالش همه کس
شاه دین پرور غازی گفته حسن بیک پادشاه دانا و قاهر و صاحب شوکت و هیبت بود
بود و جمیع امور سلطنت از جزوی و کلی خود بارزمی رسید عمل او در استیفای مال و حقوق دیوان
تا غایت در ایران قانون است همیشه حلمش سر پهیح راستی و عدالت بود ارباب فضیلت را حرمت
بسیار میداشت و معیشتان اماده مینمود و مرد و پادشاه عظیم الشان که بوقت جنگ هریک نوکران

شکل او واشتد بتوفیق الله مظفر شد او پسر علی بیک است و علی بیک پسر قرا عثمان که احوالش قبلا
مذکور شد و او را هفت پسر بود و ابو محمد با پدر مخالفت کرده بروم رفت و انجا در سال فوت پدر فوت
شد و رسم بیک در جنگ روم کشته شد مقصود بیک با ابو محمد اتفاق داشت بفرمان پدر محبوس گشت
بفرمان یوسف میرزا و مسیح میرزا بعد از مذکور خواهد شد سلطان خلیل جانشین بعد از فوت پدر
پادشاه شد و یعقوب بیک از برادر متوهم بوده رخصت دیار بکر که الکای او بود گرفت و
مادر یعقوب بیک سلجوقشاه خاتون و برادرش یوسف بیک با او همراه رفتند و سلیمان بیک
کوفت شد شیرازان که در آن راه میرفتند بنظر در نمی امد و بوقت فرود امدن خدمتکاران
بوقت طعام خوردن در برف طاقچها ترتیب داده اسباب و ادوات دران میچیدند و در منزل
ویس قرن برف کمتر شد و امرای دیار بکر باستقبال امدند و قاسم بیک قرمانی و شیخ علی بیک مهردار
حاکم حسن کیف از انجمله بودند و محمدی بیک پسر با پدر بیک و خالد بیک صاحب ماردین باو ملحق
گشتند و سلطان خلیل درین سال ابو محمد میرزا پسر خود را بحکومت شیراز فرستاد و حسین بیک نوحه
حاجی ماما ملک امور گشت و ملک محمود خان دیلمی قزوینی در اداره شیراز یافت عماد الدین سلیمان
برادر بزرگ ملک محمود خان وزیر عراق شد و قاضی علای سهی صدارت یافت با بیگی
بروم رفت و در ثمث و ثمانین و ثمانمایه مراد بیک بن جهانگیر بیک بن علی بیک بن قرا عثمان با
سلطان خلیل یاغی شد حکومت ساوه بوقت حسن بیک بهلکی با و متعلق بود و جمعی از
ترکمان بقیه السیف قراقویونلو بر او جمع شدند و عزیمت تبریز کرد و منصور بیک پرناک که از
امرای معتبر سلطان خلیل بود در سلطانیه با او جنگ کرد و شکست یافت سلطان خلیل
ناچار بنفس خود متوجه او شد و مراد بیک طاقت نیاورده بقلعه فیروزکوه گریخت
و سلطان خلیل جمعی را بتعاقب ان نامزد کرد و حسین کیای جلاوی حاکم فیروزکوه مراد بیک را
با همراهانش نزدیک سلطان خلیل فرستاد و در راه ایشان را بقتل اورده سرهای ایشان
نزد سلطان اوردند ابراهیم بیک بن دجانگیر بیک برادر مراد بیک که حاکم سرجان کرمان بود
چون از مخالفت برادر اگاه شد او نیز یاغی شد و عزیمت شهر با ملک نمود و قاسم بیک
برادرش دیگر نیز با او اتفاق نمود و قلعه شیراز کردند و با امرای شیراز اعلام نمودند
که بواسطی تحملی باین طرف امده میشود امرای شیراز فرستاده او را مقتضی المرام رخصت
مراجعت دادند و ابراهیم بیک بجوای محمد سلیمان امده جمعی را تبحیر قلعه سر مدام نامزد نمود و ایشان

[illegible]

درراه دوجار طایفه از نوکران سلطان خلیل شد و بغارت مشغول گشته یحیی پسر امیر اسمعیل
وزیر درمیان انجماعت بود فرار نموده نزد امرا شیراز رفت و ایشان را از خلاف ابراهیم
بیک اگاه کرد امرا با لشکری که حاضر بود متوجه او شدند و مردم ابراهیم بیک قلعه سر میرزا
متصرف او ردو مضبوط کرده بودند لشکر شیراز چون بلب اب رسیدند و قلعه را دربسته یافتند
حسین علی مهاد بیک سردار او ورده متوجه دروازه شد و بکنار خندق رسید و چون
پل را بریسمان کشیده بودند و بالا چوبی که پل برروی ان می افتند روان شد و هر چند
تیر و سنگ بر وانداختند سودی نداد و ریسمان حصر را بشمشیر برخود پل بر روی خندق افتاد و مردم
قلعه سر اسیر شدند و لشکر شیراز بهجوم اورده بقلعه درامدند و مردم ابراهیم جان تنگ با بیرون
بودند و ابراهیم بیک با نصد سوار را بسر داری سلیمان بیک بایندر و جلبی از راه
دیگر بجانب شیراز فرستاده بود و جمعی از لشکر شیراز بجنگ ایشان بیرون امدند و بعد
جنگ و فتح از سمت خیر از یان گشاده یافته بر مقتل هر دو سر دار لشکر ابراهیم رسیده ان
لشکر شکسته با ابراهیم بیک ملحق شدند و ابراهیم بیک را دیگر طاقت توقف در فارس
و کرمان نماند و چون هنوز از شکست و قتل برادر اگاه نشده بود متوجه ساوه
شد و سلطان خلیل بعد از قتل برادرش جمعی را با تخود و فرستاده بود که از دخبردار
باشند و ایشان از رسیدن ابراهیم بیک اگاه شده متوجه او شدند و در حدود ساوه
ابراهیم بیک گرفتار شد و بنظر سلطانی رسانیدند و بعد از انکه حکم قتل او صادر شده
بود خبر مخالفت یعقوب بیک رسید و ابراهیم بیک گرفتار محبوس ماند و یعقوب بیک چون
زمستان را در دیار بکر گذرانید و لشکریان ترکمان اکثر با او اتفاق کردند متوجه اذر
بایجان شد و در هر منزل جمعی کثیر نزد او می امدند حسن علی بیک بایندر و دیگر بیک و جار
بودایل الدی بیک حسنی نیز باو ملحق شدند و از نرگس سلجوقشاه بیگم مادرش امده پسر را
از مخالفت برادر منع کرد و حاجی بیک موصلو را بواسطه تجدید عهد و پیمان نزد سلطان
خلیل فرستادند و در کنار اب فرات جرعصیان و قتل مراد بیک رسید و یعقوب بیک
امرا و لشکریان راجع اوردند بعد از تقدیم مشورت و قرار داد توجه اذربایجان
هم امرا اتفاق سوگند داد و سلطان خلیل از توجه برادر اگاه شده بعزیمت جنگ روان
شد و یعقوب بیک سلیمش بیک بکس و عمر بیک جاگر بود اسکندر بیک چلبی را بر سم منقلای

روان ساخت

روان ساخت و در کنار رود خانه ارجیش یعقوب بیک انچه در خزانه داشت بر لشکریان قسمت
کرد و جمعی از کوته اندیشان کفایت پیشه او را از اسراف منع کردند در جواب گفت که بعد از فتح
خزانه بسیار است و اگر قضیه منعکس است نگاه داشتن از ین جهت دشمنان محض بیعقلیست
و در منزل سرند باهی احمد اسفندیار و امیر اسلال امده ملازمت کردند و در منزل دیو خانه حاجی
بیک موصلو که بایلچی گری رفته بود باز امد و اخبار رسانید و سلطان خلیل اوروق را در
سهند گذاشته به تبریز امد و یعقوب بیک بایندر بیک را بکمک منقلای فرستاد و امیر حسن
ربابک نیز در منزل سعما نا ماد یه یعقوب بیک ملحق شد و یعقوب بیک رسید درین منزل
با مرای منقلای خلع گرانمایه و کمر شمشیرها مرصع فرستاد و در قرب سلطان خلیل و لشکر
منقلای یعقوب بیک رسید ایلغار نموده بمنقلای ملحق شد و سلطان خلیل در صحرای
مرید نزول فرمود و کتابتی مغرورانه نزد برادر نوشت و در صحرای مرید هر دو لشکر
بهم رسیدند و صف ارائی کرده سلطان یعقوب سلیمان بیک بیژن و بهرام بیک برامی
و اسکندر بسطرو محمود بیک را با جمعی دیگر در برانغار تعیین نمود و با یندر بیک و حسن اقای
جلبی اعلرو یوسف بیک تواجی و معصوم بیک را سر دار جوانغار ساخت و عمر بیک جاگر
و یوسف بیک خورشید بیک و منصور بیک والی مقرر گردانید و سلطان خلیل نیز صفها
مرتب ساخت و روز اول چون بعضی روز گذشته بود جنگ شد روز دیگر سلطان خلیل عما
بیک میر انشاهی و صوفی خلیل و شاه علی بیک بربک را هراول ساخت و ایشان با جمعی
جنگ عظیم کردند و یوسف بیک بایندر و علی میرزا بگان و اولاد محمود بیک بن برانغار یعقوب
بیک را انهزام دادند و سلیمان بیک و بهرام بیک گرفتار شده مقدمه ایشان از ابریز
علم سلطان خلیل در رفتند و عثمان میر انشاهی که هراول سلطان خلیل بود حملها مردانه کرد و
مقدمه یعقوب بیک را از پیش برداشت و تا اردوی یعقوب بیک امد و در خانه بایندر
بیک نزول نمود و گمان فتح حاصل کرده اورد ب سلام باو ریعقوب بیک رفت و سلطان خلیل
چون اکثر لشکر یعقوب بیک متفرق یافت بخاطر جمع متوجه قلب او شد و چون نزدیک
رسید لشکر یعقوب بیک را بحال خود دیده ناچار حمله اورد و در میان لشکر درامد و از اطراف
و جوانب لشکر جمع شده او را درمیان گرفتند و بایندر بیک جمعی را کمک سلطان
می امدند باز داشت و سلطان خلیل بنفس خود جنگهای مردانه کرد و افراد را دفع

علی بیگ مهردار و ... میر آخور روز فرزندانش سلطان خلیل را به بالای اسپ پاره پاره
کردند یعقوب بیگ از قتل برادر آگاه شده بموضع قتلش آمد و اظهار تاسف نمود و جسد نعش
را به تبریز فرستاد که در پهلوی پدر دفن کردند و روز دیگر تمام امرای سلطان خلیل ملازمت
یعقوب بیگ آمدند و احسان یافتند و یعقوب بیگ کوچ بر کوچ به تبریز آمد و مهماد بیگ الپاب
قرانلک تواجی را بقتل آورد و عثمان بیگ میرانشاهی چند روز مخفی بود آخر امان به سلطان
آمد و میرزا علی پسر سلطان خلیل که در سهند بود با مادر و جمیع متعلقان پدر متوجه عراق شد
و در راه دو چار حاجی بیگ بن شیخ حسن که پسر عم حسن بیگ است و کوسه حاجی مشهور است شده
چه بعد از آنکه کوسه حاجی در جنگ روم شجاعت بسیار بظهور آورده بود حسن بیگ اصفهان را باو داده
بود و سلطان خلیل بدستور پدر حکومت آن ولایت را باو گذاشته بود اما شاه سلیمان
در بیرکه بوزارت فارس رفته بود باصفهان رفته آن ملک را بنوعی ضبط کرده بود که کوسه
حاجی بجز نام حکومت نمانده بود و کوسه حاجی بی کس آمده متوجه اردو شده بود و در راه
خبر قتل سلطان خلیل و رسیدن میرزا علی شنیده بر سر راه میرزا علی آمد و جنگ کرده میرزا
علی را شکست داده عروس بر گریزانید و خزاین و والده میرزا علی بدست کوسه حاجی
افتاد و او را از راه معاودت نمود باصفهان رفت و شاه سلیمان وزیر را
که در خانه سر کوسه حاجی که بمهمانی رفته بود گرفته بقتل آورد و داعیه استقلال نمود و امرای
فارس نیز میرزا الوند پسر سلطان را بر خود حاکم گردانیدند و برین معنی اتفاق نمودند که اگر
سلطان یعقوب بمجرد خطبه و سکه قناعت کند با نعم و الا تا جان در بدن است
کوشش خواهم کرد و یعقوب بیگ بعد از شنیدن این اخبار بایندر بیگ را که امیرالامرا
بود با لشکری گران بعراق فرستاد و بایندر بیگ بعراق آمده با کوسه حاجی آغاز
دوستی کرد و چندان درین معنی غلو نمود که کوسه حاجی بازی خورده با سه ماهی بیرون
آمد و در لحظه گرفتار شد و اصفهان مسخر گشت و الوند میرزا با بایندر بیگ در مقام اتحاد
شده او را وسیله صلح ساخت و بایندر بیگ گناه او را از سلطان شفاعت کرد و بدستور حکومت
فارس بر وی مقرر شد و بایندر بیگ دارو علی اصفهانی مهمات بیگ گرداده بدرگاه رفت و تمام
اکابر اصفهان را همراه برد و در زمستان این سال یعقوب بیگ قشلاق در قم نمود و درین قشلاق
از روی عدالت حکم فرمود که در اسان سوی مال واجبی از رعایا طلبی دیگر ننمایند و هفتاد

هزار تومان

هفتاد هزار تومان رایج تبریز که سی و پنج لک روپیه باشد برعایا انعام کرد و احکام موکد بلعنت
نامه درین باب برعایا داد و میرزا الوند درین سال در شیراز فوت شد و امرای آنجا اظهار اطاعت
پادشاه کردند و هم درین سال ادلاد علی شکر که همراه امیرزاده ابابکر بن میرزا سلطان ابوسعید
شده بودند که میرزا ابابکر فتند و سلطان یعقوب بایندر بیگ و صوفی خلیل را بدفع ایشان فرستاد و لشکر
جغتای اهل و عیال و اموال در قلعه اسرجان مضبوط ساخته و ترکمانان اول بپای قلعه سرجان
رفته آن قلعه را مسخر ساختند و میرزا ابابکر و همراهان چون برین معنی مطلع شدند بسیستان
گریختند و قلعه کرمان و سرجان بحکم سلطان یعقوب ویران شده و در سنه خمس و ثمانین
و ثمانمایه نارش بیگ امیرالامرای مصر که بمرتبه اعلای صاحب اختیار ملک مال شده بود و حرمت
کسر ایران کرده و در خواب دیده که بتخت خراسان برآمده بهمت غنیمت آن ولایت
کرده هر چند قایتبای او را منع کرد سودی نداد و اکثر امرای معتبر مصر و شام و حلب و علما
سلطان مصر را همراه او رد و بوقتی که از بیره میگذشت عرض لشکر دیده و چهل هزار تمام بسلاح
علوفه خوار که همه اسپان عربی مکرر داشتند بشمار آمد سوی مردم چار سلاح و ساقی وطرفی چون
از آب فرات بگذشت قلعه رها را که حاکم آن امیرزاده یکتاش بود محاصره نمود و کلمات
در ضبط حصار بنهایت مردانگی بجای آورد و بسلطان یعقوب بیگ عرضه داشت فرستاد و
کمک طلبید و سلطان یعقوب بحث اراده نمود که بنفس خود بدفع او روان شود از جمله
امرا تمام معتبر خود را بسرداری بایندر بیگ و صوفی خلیل و سلیمان بیگ بیجن بجنگ مصریان
فرستاد و بعد از جنگ ترکمانان ظفر یافته بسیاری از مردم بقتل آمدند و باس و قیصوده
وقتی با بسیاری از امرا مصر و شام گرفتار شدند و بایندر بیگ امرا مطلوق و منصور بملازمت
توقع سلطان آمده گرفتار از انتظار آنحضرت در آوردند و مجموع آزاد و مجموع شدند و بایندر
بیگ بعد ازین فتح نامدار توقع بسیار از سلطان یعقوب داشت و چون بقدر همت خود دا امور
ملکه و مال دخل نیافت از زده خاطر شد و بسر دیوان کمتر می آمد و اکثر اوقات در منزل خود
بسر می برد و پادشاه در مقام تسلی خاطر او در آمد اما توقع او زیاده از حد بود و سلطنت طاقت
شرکت ندارد و درین وقت در جو ستان شخصی خروج کرده مذهب نفر بانزاشایع ساخته و
بایندر بیگ از پادشاه رخصت دفع او طلبید و پادشاه نیز بگمان آنکه چون بایندر بیگ چندگاه
در سرحد باشد شاید که تسلی شود او را رخصت داده بوقت وداع مرحمت بسیار یاد کرده حکم فرمود

429

که مجموع امرای عراق تابع او باشند و او از ییلاق سهند بهمدان رفت و تمام سرداران عراق را
جمع اورد و حاجی بیک الیاوت را که حاکم اصفهان بود بخلوت طلب داشته گفت که یعقوب بیک
فوت شده است اگر با من اتفاق کنی سلطنت بشرکت خواهم کرد و او چون ناچار بود قبول کرده سو
خورد و همچنین یکیک از امرا طلب داشته با خود متفق ساخت و حاجی بیک و منصور بیک را مستعبر
ساخته متوجه اصفهان شد و مکتوبی بعثمان بیک میر انشاهی نوشت با مضمون که انچه نوشته
بودی معلوم شد نتیجه اتفاق بعد از وصول معلوم خواهد شد و میعاد ملاقات فلان روز
و ان سود را نوعی کرد که بدست مقربان پادشاه افتاد و خبر خلاف او بیعقوب بیک رسید
متوجه عراق شد و بایندر نیز لشکر اطراف را جمع اورد و باستقبال روان شد و در نواحی
ساوه جنگ شد و در حمله اول بایندر با ند کر فتار کشت و چون تلت پادشاه نزدیک شد حاجی
بیک و منصور بیک از بایندر جدا شده بطرف پادشاه روان شدند و سرها برهنه کرده امان طلبیدند
و بایندر که در نوشته ایستاده تماشا میکرد سراسیمه شده روی بفرار اورد و صوفی خلیل او را
تعاقب نمود و اسپ مانند سپر در امده بیفتاد و مردم صوفی خلیل رسیده سرش را نزد
سلطان اوردند و پادشاه از جنگ کاه بقم امد و امرای کنار کار را رعایت کرد و ترکان بایندر را
که اسیر شده بودند بقتل اورد و درین وقت خبر تولد بایسنقر میرزا از تبریز رسید و صوفی خلیل کلدوی
فتح اتابک شد و اردوی بزرک از قم به تبریز رفت و در سبع و ثمانین و ثمانمایه یعقوب بیک
بغزای کرجستان رفت جرقوره که حاکم اکثر نواحی نوحصم کرجستان بود پای از حد خود
فراتر می نهاد و تا انکه زمستان بود لشکر ایران بکرجستان در امد از قتل و غارت دقیقه فرو
کذاشت نکردند و قلعه اخس را محاصره نمودند و بواسطه استحکام قلعه فتح میسر نشد ناکاه از هزار
سنگ رعد اتش در انبارهای غله کفار افتاد و ایشان بفرو نشاندن مشغول کشتند و مسلمانان
فرصت یافته بقلعه در امدند و از ان بقلعه ارک متحصن شدند و امان خواسته با امان امدند
و غنیمت بسیار و اسیر بیشمار بدست مسلمانان در امد و بعد از فتح ان قلعه قاتوز که تا مغرا این
کرجستان در انجاهی بود محاصره نمودند و حاکم انجا قلعه را با مان داد و جواهر نفیسه بیحساب بدست مسلمانان افتاد
و ترقوره عاجز شده طلب صلح نمود و شرط کرد که بعد از معاودت پادشاه به تبریز بدرگاه پادشاه اید
معاودت نموده در سوال همین سال بایسنقر حلال خود رسید و در سنه ۸۸۸ عمارت هشت بهشت در تبریز بحکم پادشاه
با تمام رسید و صوفی خلیل که حکومت شیراز یافته بود با رعیت بد سلوک میکرد بنا بران منصور بیک پرناک

حاکم شیراز شد و صوفی خلیل در حد کرجستان اقطاع یافت و در ۸۹۱ ایلچی مصر نزد یعقوب بیک امده
از انچه ناس بیک کرده بود عذر خواهی نمود و اظهار دوستی نموده و وقایع که میان او و در میان گذشته
بود در مکتوبی که فرستاده بود درج نموده بود و سلطان یعقوب ایلچی را نوازش کرده منقضی المرام گسل
فرمود و سال دیگر از تبریز بروم رفت و با عز از باز امد و پادشاه ایران در ۸۹۳ به ییلاق رفت
چه در تبریز طاعون بود و بقم امده قشلاق کرد و درین راه ایلچی سلطان حسین میرزا از هرات امده
کتابات با ساحق طوی مظفر حسین میرزا اورد و ایلچی با تحف بسیار با عز از مرخص شد و در بازدهم
ذی حجه همین سال پادشاه ایران بکاشان و از انجا باصفهان رفت و باز دهم معاودت
نمود و در همین سال سلیش بیک بحکم پادشاه متوجه تسخیر گیلان شد و سببش ان بود
که والی مازندران میر زین العابدین که باج گذار پادشاه عراق بود فوت شد و میان
برادرانش مخالفت پیدا شده یکی از ایشان نزد یعقوب بیک امده کمک برد و ان برادر
دیگر بگیلان گریخت و همیشه فراهم ولایت برادر میشد و نوازش یافته یعقوب بیک
از حاکم گیلان به پادشاه شکایت نوشت و پادشاه یکمرتبه بحاکم گیلان کتابت نوشته پادشاه
زاده مازندران را که میر عبدالکریم نام داشت طلب نمود و حاکم گیلان جواب موافق مدعا
نداد لاجرم لشکر بولایت او تعین شد و سلیمان بیک تا قزوین امد و حاکم مضطر شده اکابر
قزوین را شفیع ساخت و تمسک هزار دویست تومان با میر عبدالکریم نزد سلیمان بیک فرستاد
و سلیمان بیک بدرگاه عرضه داشت کرده گناه او را در خواست و التماس او در جه قبول یافت
و سلیمان با عبدالکریم بدرگاه پادشاه رفت و مولانا محمد حجازی که استاد قاضی عیسی حکم در
یعقوب بیک بود از قزوین بموجب التماس پادشاه گیلان بار دور رفت که انچه تواند از او
دویست تومان بعض تحقیق نماید و چون مولانا بارد و که در سلطانیه بود رسید قاضی عیسی او را
با عزاز تمام بنظر پادشاه در اورد و خود کفش استاد را برداشته با یستاد ما انکه نزد یعقوب بیک
بغایت معزز و محترم بود و مولانا پادشاه را نصیحت بسیار کرد و بوقت برخواستن در باب گیلانیان
شفاعت نمود ان پادشاه کریم تمام مبلغ را بشفاعت مولانا بخشید و مولانا خرم و خوشدل
مراجعت نمود و در همین سال ۸۹۳ و ثمانمایه سلطان حیدر بن سلطان جنید صفوی از اردبیل با جمعی
از مریدان و صوفیان متوجه عراق جرکس شد و چند موضع را تاراج نموده دوب گرفت و جمعی کثیر
بر او کرد امدند و متوجه تسخیر شروان کشتند و شروانیان از مقاومت عاجز شده از یعقوب بیک مدد

علیه‌ند و سلیمان بیگ سخن با دوازده هزار کس مدد پادشاه شروان فرخ یسار رفت و در شروان
با سلطان حیدر جنگ کردند و سلطان حیدر درین معرکه کشته شد و فرزندانش را گرفته نزد سلطان یعقوب
بودند و در صفر سنه تسعین و ثمانمایه یعقوب بیگ نیز فوت شده بودند گویند که تعلط زهر در شربتی
که سرانشا میدند کرده بودند و بوقت اشتداد مرض یعقوب بیگ صوفی خلیل که اتابک میرزا بایسنقر
ولد یعقوب بود سلطان علی میرزا ولد سلطان خلیل را که دیوان بیگ یعقوب بیگ بود و استعداد سلطنت
داشت بگرفت و بعد از فوت یعقوب بیگ بقتل آورد و یعقوب بیگ سه پسر باز ماند بایسنقر میرزا
و سلطان میرزا که از گوهر سلطان خانم دختر شروانشاه متولد شده بودند و حسن بیگ که از
سلکمان خانم دختر سلیمان بیگ [illegible] متولد شده بود و بعد از فوت یعقوب بیگ بایسنقر بیگ
صوفی خلیل پادشاه شد و بواسطه حرص او صوفی خلیل حاجب اختیار ملک و مال شد و دیگر امرا
شاهزادگان طاقت این نیاورده در مقام مخالفت شدند و در همان منزل قشلاق مسیح میرزا
برادر حسن بیگ را بسلطنت برداشتند و با صوفی خلیل و بایسنقر میرزا جنگ عظیم کرده شکست یافتند
مسیح میرزا با اکثر امرا سردی که با او متفق بودند درین جنگ بقتل رسیدند و رستم بیگ بن مقصود
بن حسن بیگ گرفتار شده در قلعه النجق محبوس گشت و محمود بیگ بن اغرلو محمد بن حسن بیگ گریخته
بعراق رفت و صوفی خلیل قاضی عیسی را بعد ازین فتح بقتل آورد چه او در ایام سلطنت
یعقوب بیگ بغایت اعتبار رسیده بود و اکثر امرا ازو بواسطه معروف و نهی منکر ازو رنجیده خاطر
شده بودند و چون محمود بیگ بعراق آمده علی برناک با او اتفاق نمودند و در مقام تسخیر دیگر ممالک
شدند و منصور بیگ برناک حاکم شیراز پادشاه علی بیگ متفق گشته اظهار خلاف بایسنقر میرزا نمودند
و صوفی خلیل و میرزا بایسنقر بدفع ایشان روان شده در حدود دری جنگ کردند و بایسنقر
میرزا غالب شد و شاه علی بیگ برناک و محمود بیگ بقتل رسیدند و منصور بیگ برناک اظهار اطاعت
بایسنقر میرزا کرده شیراز برد و متوجه شد و بایسنقر میرزا جنبی و صوفی خلیل بجای خود معاودت
نمودند و طمعش بایده در دامنی شد و منصور بیگ برناک بحکم بایسنقر میرزا جنبی را
بدفع او فرستاد و او را بقتل آوردند و سلیمان بیگ در دیار بکر اغاز مخالفت
نمود و صوفی خلیل در ملازمت بایسنقر میرزا بدفع او رفت جنگ کرد همراهان صوفی خلیل بیگ
از وجدا شده میرزا بایسنقر را نزد سلیمان بیگ بردند و صوفی خلیل شکست یافته تا
و کلان بیگ بقتل رسید و سلیمان بیگ صاحب اختیار ملک و مال شده به تبریز آمد و بعد

وقایع ابراهیم

وقایع ابراهیم سلطان نزد خلیل بن گوهر محمد ترقراعثمان که احمد سلطان مشهور است با لشکر
قاجار و سید علی برناک اتفاق نموده رستم بیگ بن مقصود بیگ بن حسن بیگ را که در قلعه النجق
محبوس بود بیرون آوردند و بسلطنتش اتفاق نموده متوجه تبریز شدند و سلیمان بیگ
تاب مقاومت نیاورده چه اکثر لشکریان از وجدا شده بخدمت رستم بیگ رفته بودند
سلیمان بیگ بدیار بکر گریخت و با میرزان بشروان بر و حد مادری خود فرخ یسار رفت
و نور علی بیگ با حیدر برادر بزرگ احمد سلطان سلیمان بیگ را در دیار بکر بقتل آورد
و رستم بیگ مستقل شد و اکثر امرای مخالف مطیع او شدند و در اواخر رجب سنه سبع و تسعین
و ثمانمایه سکه و خطبه بنام رستم بیگ شد و رستم بیگ بعدالت و سخاوت و اهامرد مردا
بهشت آورد و گوسه حاجی در اصفهان در سنه ۸۹۹ یاغی شد و نور علی بیگ با حیدر بحکم رستم
بیگ بدفع او رفت و در حدود قم جنگ کرده گوسه حاجی را بقتل آوردند و سرش را
بدرگاه فرستادند و منصور بیگ برناک حاکم فارس که بغایت اعتبار رسیده بود نزد رستم
بیگ آمد و نوازش یافت و رستم بیگ فارس را به نور علی بیگ با یداد و منصور بیگ
را در راه شیراز بیمارگی عنایت کرد و بعد از شش ماه بالتماس فرق سید علی که صاحب
اعتبار و اختیار بوده باز شیراز را بمنصور بیگ داد و منصور بیگ در راه شیراز بیمار شده
اجلش تمام مرا بقتش را یافت و متصدی مهمات شاه قلی بیگ وکیل او شد و چون درین اوقات
ازکار کیا میرزا علی پادشاه گیلان مخالفتها ظاهر شده بود و نوکرانش قزوین و ری
و سلطانیه را غارت کرده جمعی از ترکمانان را بقتل آورده بودند احمد سلطان را رستم بیگ
با لشکر قاجار بر سر گیلان فرستاد و احمد سلطان از نواحی قزوین گذشته در منزل [illegible]
نزول نمود و لشکر گیلان ازو گریختند و تمام اکرجای رودبار که تعلق بگیلان داشت بغارت
رفت و بسیاری از لشکریان گیلان بقتل رسیدند و در همین ۸۹۸ بدیع الزمان میرزا
پادشاهزاده خراسان بهوس تسخیر عراق بود امن زری آمد و بعد از چند روز که اطلاع یافت
که ترکمانان متوجه او شدند طاقت نیاورده بخراسان مراجعت کرد و بایسنقر میرزا که بشروان گریخته
بود لشکری جمع آورده و رستم بیگ سلطان علی میرزا بن سلطان حیدر را با برادران که در قلعه
اصطخر محبوس بودند بیرون آورده با جمعی کثیر از امرا بدفع بایسنقر میرزا داد در جنگ گرفتار شده بقتل
رسید و برادرش حسن بیگ بن یعقوب نیز که داعیه دوی رستم بیگ بود مقتول شد و بعد ازین

رستم بیگ از سلطان علی میرزا و مریدانش متوهم شد و اندیشهٔ غدری نمود و سلطان علی
پادشاه اطلاع یافته بجانب اردبیل رفت و رستم بیگ از سلطان میرزا الوند سلطان و
علیجانی را باردبیل فرستاد و در حوالی اردبیل سلطانعلی پادشاه بان لشکر جنگ کرده شهادت
یافت و درین فتنه شاه اسمعیل بگیلان رفت و کارکیا میرزا علی مراسم اعزاز و احترام
بجای آورد و دیگر بار رستم بیگ ایلچیان فرستاده از کارکیا میرزا علی پادشاه زاده طلب
نمود و کارکیا میرزا علی ایلچیان را جواب داده کسیل کرد و در شهور اثنی و تسعمایه احمد بیگ
بن اغرلو محمد بن حسن بیک از روم بر رستم بیگ خروج کرد و چون این خبر بعراق رسید حسین بیک
علیجانی که پسر خال رستم بیگ بود عبدالکریم بیک للا را که از جانب رستم بیگ بود در حدود
سلطانیه بقتل آورد و اظهار مخالفت نموده خطبه و سکه بنام احمد بیگ که برادرزاده اش بود
کرد و در اذربایجان دو نوبت میان رستم بیگ منهزم بطرف گرجستان رفت و احمد
بتبریز آمد و در نوبت دویم در میان ذی القعده اثنی و تسعمایه رستم بیگ در جنگ
بدست افتاده کشته شد و احمد بیگ استقلال یافت و با رعیت بغایت خوب سلوک کرده علما را
عزیز میداشت و او مرید بعطه حق اعلی بود و از سخن و صلاح او پیر دن نیز رفت و شیخ مرید را
اسکاک بر طبیعت غالب بود و بدبخته خاطرها از ایشان متنفر شده و محمد بیک لله امرا را
ایمن بود و حسین بیک علیجان را تا چند کس دیگر بقتل آورد و الوند سلطان را حکومت کرمان
داد و الوند سلطان که بغایت متوهم بود فرصت غنیمت دانسته خود را بتعجیل بکرمان رسانید
و از انجا بفارس رفت و باتفاق قاسم بیک پرناک حاکم فارس یاغی شد
در زمستان بدفع ایشان متوجه عراق شد و ایشان نیز از شیراز بابرکوه
مابین لشکر تعقد او کردند و در روز چهارشنبه هجدهم ربیع الثانی سنه ۹۰۳
هر دو لشکر بهم رسید پادشاه چون آزرده خاطر بودند در جنگ سستی
کردند و پادشاه و شیخ با اکثر حاجیان در معرکه بقتل آمدند و بعد ازین
واقعه دولت او قوینلو روی در انحطاط نهاد و نفاق که ماده بر انقیاد ان
دولتهاست میان ترکمانان پیدا شده دیگر روی اتفاق ندیدند و از نسل حسن بیک سه کودک بمانده بود یکی بطرفی
افتاده بودند سلطان مراد پسر یعقوب بیک در شروان بود و الوند بیک پسر یوسف بیک در اذربایجان
محمدی میرزا پسر یوسف بیک در یزد و هر کدام از ایشان جمعی از امرا سلطنت برداشته بایکدیگر آغاز محاربت نمودند

الوند سلطان

الوند سلطان چون احمد بیک را بقتل آورد در عراق سکه و خطبه بنام مراد غایت کرده متوجه اذربایجان
شد و قبل از رسیدن او دایه قاسم حاکم دیار بکر و سیدی علی بیک بایندر الوند بیک را بسلطنت نصب
کرده بودند و جمعی دیگر سلطان مراد را از شروان بیرون آورده با الوند سلطان در مقام مخالفت
بودند الوند سلطان با سلطان مراد و توابع جنگ کرده غالب شد و سلطان مراد را بدست آورد
و در قلعه رویین دژ محبوس ساخت و مادر او را در نکاح آورد و با الوند بیک و اتباع صلح کرده
الوند بیک را به تبریز آورد و پادشاه ساخت و محمدی میرزا ابن یوسف بیک بن حسن بیک را
جمعی در عراق پادشاه کردند و اصفهان را متصرف شدند و بفارس رفت قاسم بیک را شکست دادند
و قاسم بیک بقلعهٔ اصطخر پناه برد و عراقیان شهر شیراز را گرفته بعراق معاودت کردند و الوند
و الوند سلطان متوجه عراق شدند و محمدی بیک طاقت نیاورده بقلعهٔ استا نزد حسین کیای چلاوی
رفت و الوند بیک در قم قشلاق کرد و جمعی از امرا بورا این فرستاد که محمدی میرزا را دفع نمایند
و محمدی میرزا در اواخر زمستان باتفاق حاکم قلعهٔ سحوق بر امرا آورده ایشان را شکست داد و
الوند سلطان و الوند بیک بواسطهٔ مصلحت ملک باذربایجان رفته و محمدی میرزا در عراق قوی شد
و در سنه اربع و تسعمایه در سنه اربع در عزیزکندی با الوند بیک و الوند سلطان جنگ کرده غالب شد
الوند سلطان درین جنگ کشته شد و الوند بیک بدیاربکر گریخت و محمدی میرزا به تبریز آمد و برادران الوند سلطان
سلطان مراد را از قلعهٔ روئین دژ بیرون آورده بفارس نزد قاسم بیک بردند و آغاز مخالفت
نمودند و محمدی میرزا بدفع ایشان روان شد و در حدود اصفهان جنگ عظیم شد و محمدی میرزا را
در خمس و تسعمایه بقتل رسید نزدیک به یک سال حکومت کرد و سلطان مراد فارس و عراق
متصرف شد و در اذربایجان درین اثنا شخصی که دعوی پسری میرزا جهانشاه میکرد و سلطان حسین
نام داشت خروج کرد و مردم بسیار بر و جمع شدند و الوند بیک با او جنگ کرده ظفر یافت
و سلطان حسین گرفتار شده بقتل رسید و در شهور ست و تسعمایه الوند بیک و سلطان مراد
بایکدیگر در مقام نزاع شدند و بقصد یکدیگر بنواحی قزوین و ابهر آمدند و سخن صلح در میان افتاد و
عراق و فارس بسلطان مراد و اذربایجان و دیاربکر بالوند بیک مقرر شد و هر کدام بمحل
حکومت خود رفتند و بعد ازین واقع اختلاف در میان امرای ترکمان پیدا شده از امن و امان
جز باقی نماند و راه مهابت بسته شد و اکثر ایران ویران گشت و قاسم پرناک حاکم شیراز که بارث حکومت
میکرد و در سبع و تسعمایه بقتل رسید و ابوالفتح بیک بایندر که حاکم کرمان بود چون

شیراز خبر یافت بانجا رفت و یعقوب خان ملک گماشته سلطان مراد ازو بگریخت و ابو الفتح
در شیراز مستقل شد و درین سال در شکارگاه از کوه افتاده هلاک شد و در اوایل شهور سنه سبع
و تسعمایه در حدود نخجوان شاه اسمعیل بن سلطان حیدر صفوی با الوند بیگ جنگ کرده مظفر شد و شرح
احوال اسمعیل و تفصیل این جنگ بجای خود نوشته شود انشاء الله و الوند بیگ بعد ازین شکست
سرگردان شده به بغداد رفت و از انجا بدیاربکر آمد و با حاکم دیاربکر قاسم بیگ بن جهانگیر بیگ
برادرزاده حسین بیگ جنگ کرده ظفر یافت و در دیاربکر حاکم بود تا آنکه در عشر و تسعمایه
فوت شد و در ثمان و تسعمایه سلطان مراد در حدود همدان با شاه اسمعیل جنگ کرده شکست
یافته بشیراز گریخت و از انجا به بغداد در رفت ... رفت و پنج سال و نیم در بغداد
گذرانید و تا آنکه شاه اسمعیل جنگ کرده و شکست یافته بشیراز شد شاه اسمعیل متوجه عراق
عرب گشت و سلطان مراد و باریک بیگ پرناک بروم رفتند و سلطان مراد سرگردان در اطراف
میگشت تا آنکه در سنه عشرین و تسعمایه بدیاربکر بردست شاه اسمعیل کشته شد و دولت طبقه
آق قویونلو بنهایت رسید و چون احوال معظم اقالیم سبعه بغایت احدی و عشر و تسعمایه بعد از احاطه
علم بتعلم در آمد چند کلمه از مبادی ظهور طایفه صفویه بقلم در آوردن مناسب اسلوب این
کتاب نمود سلطان جنید که داعیه سلطنت اول مرتبه پیدا کرد نبیره شیخ صدر الدین است و آبای ایشان
... بهدایت و ارشاد خلایق مشغول می‌بودند و اکثر ترکان اطراف مرید این سلسله بودند و روز
بروز جمعیت مریدان ایشان زیاده میشد تا آنکه در وقت میرزا جهانشاه خلقی کثیر بر سلطان جنید
جمع آمدند و میرزا جهانشاه از خوف زوال ملک سلطان جنید را از ولایت خود بیرون کرد و
بحلب رفته از انجا بدیاربکر نزد حسن بیگ آمد و حسن بیگ او را اعزاز بسیار داشت و خدیجه
بیگی آغا خواهر خود را بنکاح او در آورد و سلطان حیدر ازین خواهر حسن بیگ متولد شد
و سلطان جنید با مریدان بغزای ... طرابوزن رفت و بعد از غزوات معاودت
نموده بشروان در آمد و امیر خلیل حاکم شروان لشکری بجنگ او فرستاد و سلطان جنید
درین جنگ کشته شد و سلطان حیدر جانشین پدر شد و امیر حسن بیگ که درین وقت پادشاه
ایران بود دختر خود علمشاه خاتون را بسلطان حیدر داد و شاه اسمعیل در سه‌شنبه بیست
و پنجم رجب اثنی و تسعین و ثمانمایه از علمشاه خاتون متولد شد و سلطان حیدر در
... و تسعین و ثمانمایه بمملکت شروان در آمد و فرخ یسار بن امیر خلیل بمدد یعقوب بیگ با او جنگ کرد

و در حدود طبرسران بدبیری بر مقتل سلطان حیدر رسیده درگذشت و یعقوب بیگ فرزندان
سلطان حیدر را با والده ایشان از اردبیل بشیراز فرستاد و منصور بیگ حاکم شیراز ایشان را در قلعه
اصطخر محبوس ساخت و سلطانعلی میرزا و سید ابراهیم و شاه اسمعیل در آن قلعه مقید بودند تا آنکه رستم
بیگ چنانکه گذشت ایشان را از قلعه بیرون آورده مصحوب ایبه سلطان بجانب شروان فرستاد
کرمیرزا بایسنقر و شروانیان مغلوب گردانیدند و رستم بیگ ... بعد از فتح باعزاز باردبیل
فرستاد و سلطانعلی میرزا در اردبیل بجای پدران خود بمسند ارشاد نشست و باندک وقتی
جمعی کثیر بر او جمع شدند و رستم بیگ از شنیدن این خبر بیطاقت شد و ایشان را باردو
طلبید و مدتی ایشان را بچشم نگاه داشت و چون در مقام غدر شد سلطانعلی میرزا اطلاع یافته
باتفاق برادران باردبیل گریخت و ایبه سلطان بحکم رستم بیگ معاقب رفت و در ظاهر
اردبیل نزول نمود و سلطانعلی میرزا شاه اسمعیل را جانشین خود ساخته بجنگ بیرون
آمد و تا رمقی در بدن داشت کوشش کرد و ایبه سلطان بعد از قتل سلطانعلی میرزا مراجعت
نمود و شاه اسمعیل و سید ابراهیم با دویست کس از مریدان و حسن بیگ لله و خادم بیگ چون
در مملکت رستم بیگ توقف نمی توانستند نمود بگیلان رفتند و کارکیا میرزا علی حاکم لاهیجان مراسم
مهمانداری بتقدیم رسانید و سید ابراهیم بعد از چندگاه بلباس ترکان ... باردبیل مراجعت نمود
و شاه اسمعیل مدتی در گیلان توقف نمود و در اواسط محرم خمس و تسعمایه بعزم تسخیر ممالک ایران
در حدود دیلمان از کارکیا میرزا علی رخصت یافت و قشلاق در ارجوان کرده بهار از انجا
باردبیل رفت و بواسطه غلوی ترکمانان در اردبیل چندان توقف نکرد و بار زنجان رفت و از
طوایف مریدان و معتقدان قریب هفت هزار کس از استاجلو و شاملو و تکلو و ... و ذو القدر
بدرگاه پادشاه جمع شدند و در اوایل شهور سنه ست و تسعمایه بعد از تقدیم مشورت
عازم شروان شدند و چون یکبار بدریای ارس رسیدند بواسطه آنکه کشتی نبود و بی کشتی عبور
ممکن نبود لشکریان متحیر شدند و شاه اسمعیل که هنوز چهارده ساله بود و چون بکنار آب دریا رسید
لشکریان مطلع شدند بکنار آب اسپ خود را در آب راند و بسلامت بگذشت و مجموع لشکریان تبع او
از آب عبور نمودند و این امر موجب زیادتی اعتقاد صوفیان شد و شب در کنار آب مقام
کرده روز دیگر کوچ کردند و از رود آب دیگر بسلامت گذشت و در حدود حصار گلستان منزل جانبی
سپه شاه ... هزار سوار و شش هزار پیاده دوچار شده بعد از تسویه صفوف سپه شاه

بر زبر بشنبه برامد و لشکریانش اغاز کاغذاری کردند و پیادهای شروان نوعی اثار جلادت بظهور اوردند
که میمنه و میسره سپاه شاه اسمعیل بهم برامد چه مخالفان بر بالای بلندی بود مدتی تا رسیدن سواران
با ایشان بزخم تیر اکثر مجروح میشدند و سروانشاه چون از تفرقه لشکر غز مطلع شد یکبار حمله اورد
و چون سواران شروان حلو ریز روان شدند پیادهای ایشان در میان دست و پای اسپان
سراسیمه شدند و دیگر مجال تیراندازی نیافتند و لشکر شاه اسمعیل از نهضت بزخم تیر خلاصی شده بجنگ
ایستادند و شاه اسمعیل بنفس خود حمله برد و سروانیان طاقت نیاورده پشت بر معرکه
کردند و سروانشاه با بسیاری از امرا و اسران شاه در معرکه بقتل رسیدند و شاه اسمعیل بعد
فتح بشماخی رفت و انجا مسموع شد که شیخ شاه پسر سروانشاه بشهر نو که بر کنار دریاست گریخته
و انجا لشکری جمع اورده است حلعا سکتا جمعی از لشکریان بدفع او مامور شده روان شدند
و پادشاه نیز بنفس خود متعاقب روان شد و شیخ شاه طاقت نیاورده بکشتی در امد و بگیلان
گریخت و پادشاه بشهر نو درامد و حکومت انجا را بخلفا داد و بقشلاق محمود اباد رفت و جمعی از امرا
را بتسخیر قلعه باکو فرستاد و ایشان ان قلعه را محاصره نمودند و ایام محاصره امتداد یافت
و بوقت بهار پادشاه بسرسای الخصار امد و روزی بنفس خود بکنار خندق امد و بنفس خود
مشغول سنگ ریختن بخندق شد و مجموع لشکر یکبار چندان سنگ در خندق ریختند که کوهی نمودار گشت
و محصوران مضطرب شده امان بیرون امدند و حرم حکام شروان که دران قلعه بود بدست در امد
و الوند بیگ حاکم اذربایجان از استماع این اخبار مضطرب شده لشکری عظیم جمع اورده
بنخجوان امد و حسن بیگ لشکر او و تهی را برسم منقلای پیشتر روان کرد و شاه اسمعیل در سبع
و تسعمایه بعزم تسخیر اذربایجان از اب عبور نمود و سری محمد را منقلای گردانید و سری بیگ قصد حسن بیگ
نمود و او طاقت نیاورده با الوند بیگ ملحق شد و الوند بیگ عثمان نامی را بدفع سری بیگ فرستاد
و بعد از جنگ سری بیگ مظفر شده عثمان گرفتار شد و او را بنظر شاه اسمعیل اورده
بموجب حکم بقتل اوردند و الوند بیگ ازین خبر مضطرب شده بخور سعد رفت و شاه اسمعیل
متوجه او شد اخر روز لشکر بیکدیگر رسیدند و ان شب از طرفین پاس داشته شد روز دیگر
صف ارای کردند و الوند بیگ حکم کرد که سران اردوی او را بالتمام جمع کرده دور صفها
بر یکدیگر بستند بمصلحت انکه هر کس از میدان روی بگریز اورد راه ساعد و بعد از جنگ عظیم الوند بیگ شکست
یافت و شاه اسمعیل گریختگان را تعاقب نمود و ان گرفتگان لشکران رسیده بر جای ماندند و اکثری

بقتل

بقتل امدند و هر کس بمشقت بسیار از جنگاه بیرون رفت بلای دگر که دران نزدیکی بود رسیده بازماندند
و قریب بهشت هزار از لشکر اق قوینلو درین جنگ کشته شد و الوند بیگ بجد و دیار بکر گریخت و شاه اسمعیل
بدار السلطنت تبریز امد و خطبه و سکه بنام او شد و بعد ازین فتح بنهایت لشکر قزلباش بنوعی در دلها
اثر کرد که دشمنان ایشان بمجرد اوازه از اقلیمی باقلیمی میگریختند و درین سال قشلاق در تبریز بود
و در بهار بجانب ارزنجان از زنجان کوچ شده تا حدود مملکت علاء الدوله ذو القدر رفتند
و الوند بیگ از راه دیگر بتبریز امد و شاه اسمعیل در اوایل شهور ثمان و تسعمایه با ایلغار متوجه
تبریز شد و الوند بیگ گریخته ببغداد رفت و از بغداد بدیار بکر امده و در شهور ثمان عشر و تسعمایه
با ایلغار متوجه انجا شد و مملکت اذربایجان صافی شد و در اواخر ثمان و تسعمایه پادشاه ایران
بعزم تسخیر عراق و فارس سوار شد و سلطان مراد ولد یعقوب بیگ با هفتاد هزار سوار در
همدان مهیای جنگ شد و در روز سه شنبه بیست و پنجم ذی حجه ثمان و تسعمایه هر دو لشکر بیکدیگر
رسیده بجنگ ایستادند و شاه اسمعیل ظفر یافت و قریب بده هزار کس از اق قوینلو درین جنگ
بقتل رسیدند و سلطان مراد گریخته بشیراز رفت و غنیمت بسیار بدست لشکر قزلباش افتاد
و سلطان مراد را تعاقب نموده بشیراز رفته و در ربیع الاول تسع و تسعمایه شیراز محل نزول
لشکر قزلباش شد و ممالک عراق و فارس و کرمان بتصرف ایشان درامد و سلطان مراد ببغداد
گریخت و شاه اسمعیل مراجعت نموده در قم قشلاق کرد و چون از حسین کیای چلاوی که بیما
حکومت فیروزه کوه و دماوند و خوار دمغان کرده بود مخالفت بسیار بظهور امده بود و الیاس
بیگ العوب اعلی را که شاه اسمعیل بحکومت رستدار فرستاده بود بقتل اورده و بقیه السیف
اق قوینلو را جمع شده بودند اسمعیل در اواخر زمستان در دوازدهم رمضان تسع و تسعمایه
بقصد قلع و قمع او از قم بیرون امد و از راه ری بپای قلعه فیروزه کوه را محاصره نمود و یازده روز
جنگ شد و علی کیای کوتوال قلعه ناچار بملازمت امده بجان امان یافت و از مردم قلعه هر کس بپای
بود کشته شده رعایا خلاص شدند و از دوی بزرگ بپای قلعه استا که حسن بیگ چلاوی انجا حصاری شده
بود نزول نمود و حسین کیای نوبتی بقصد جنگ بیرون امده نتوانست و بقلعه گریخت و بواسطه استحکام
حصار ایام محاصره یکماه امتداد یافت در اخر اب حبله رود را که بقلعه در می امد گردانیدند و بعد
سه روز از نایافتن اب حسین کیا با مراد بیگ جهان شاملو که با و پناه اورده بود بیرون امدند
مراد بیگ را بتش هلاک کردند و سپاه کینه خواه قزلباش گوشت او را خوردند و حسین کیا را در قفس کردند

واو خود را در قعر گشت و جثهٔ او نیز سوخته شد و تمامی ساکنان استا بقتل رسیدند و قلعه و قلعه خراب
شد درین یورش قریب بسی هزار کس از مخالفان بقتل آمدند و در ایام محاصرهٔ قلعهٔ استا محمد حسین میرزا
پسر سلطان حسین میرزا که بوالد در استراباد و سلطان حسن برادر کارکیا میرزا علی حاکم لاهیجان بدرگاه
آمدند و بعد از فتح محمد حسین میرزا در استراباد استقلال یافت و کارکیا حسن معزز و محترم رخصت انصراف
یافته و در محرم عشر و تسعمایه به ییلاق حرمان اکثر اوقات شاه اسمعیل معروف شکار شده و دوبار
باصفهان رفت و در محرم عشر و تسعمایه و کارکیا حسن چون بگیلان رسید با برادر مخالفت
کرد و کیا فریدون وکیل کارکیا میرزا علی را بقتل آورده و میرزا علی بضرورت سلطنت را باو
گذاشته از و احتساب کرد و کیا و شاه اسمعیل هم درین سال بدفع محمد کره متوجه یزد شده
چه بوقت فرصت او بوصول سلطان احمد ساروی یزد را متصرف شده بود و بوقت ظهور شاه اسمعیل
نزد محسین بیک آمده تعلق گرفت داو شعیب نامی را بحکومت آنجا فرستاد و سلطان
احمد بحسب اطاعت کرد و بوقت فرصت شعیب را بقتل آورد و محمد کره که از قبل
ترکمانان او قوسلو داروغه این بوده بود ایلغار نموده احمد ساروی را بقتل آورد و خود
حاکم یزد و ابرقوه شد و اردوی قزلباش بپای حصار در آمد و مدت محاصره
یکماه امتداد یافت و قهرا قسرا حصار مفتوح شده محمد کره دستگیر شد و اتباعش
بقتل رسیدند و او را در قفص باصفهان برده سوختند و بعد از فتح یزد شاه اسمعیل بجانب
طبس ایلغار نمود و قریب هفت هزار کس از مخالفان در آنجا بقتل آورد و پادشاه
خراسان سلطان حسین میرزا و فرزندان مضطرب شدند اما بعد از کیفیت شاه اسمعیل
بولایت خود مراجعت نمود و زمستان در اصفهان قشلاق کرد و بعضی از اکابر اصفهان
بتحریک عیدی بیک ملک شاملو که حاکم اصفهان بود بقتل رسیدند و در محرم احدی عشر
و تسعمایه از همدان گذشته بتخت سلیمان آمد و اوقات تمام لشکریان بعیش
و عشرت و شکار گذشت و درین یورش بسیاری از ترکمانان بواسطهٔ آنکه
بوقت جنگ سرداشته و سلطان حیدر با مخالفان همراه بوده اند بقتل رسیدند و درین
سال قشلاق در طارم اتفاق افتاد و از گیلان خبر رسید که کارکیا میرزا علی که میرعلی
شده بود جمعی را ایران داشت که سلطان حسن را در جامهٔ خواب بقتل رسانیدند
و امرای سلطان حسن اطلاع یافته بر سر میرزا علی رفته و او را نیز بقتل آوردند و کارکیا

سلطان

سلطان احمد پسر سلطان حسن درین وقت در اردوی شاه اسمعیل بود و جمعی از ترکمانان
همراه سلطان احمد بموجب حکم متوجه گیلان شدند و سلطان که میرزا علی را بقتل آورده بودند
باستقبال سلطان احمد آمدند و بوقت ملاقات همه بقتل رسیدند و سلطان احمد باستقلال امیره
حاکم گیلان شد و تادیب حکام رشت درین قشلاق پیش نهاد همت پادشاه ایران شده
و او از روی عجز جمعی را شفیع ساخت و گناهش بخشیده شد و حاکم طالار و طارم درین ایام
بقتل رسید و بوقت بهار اردوی بزرگ بسلطانیه رفت **ذکر وقایع اثنی عشر و تسعمایه**
چون وقایع چند سال معظم اقالیم ربع مسکون بواسطهٔ ضرورت عدم اطلاع بر ترتیب سنوات
بحیطهٔ قلم در آمد مناسب چنان نمود که بواسطهٔ بدکار مطالعه کنندگان اسامی حکام اقالیم درین
مقام ثبت افتد و بعد از آن احوال هریک بترتیب سنوات بقلم آورده شود و در از آنجا
و عراق عجم واکثر دیار بکر و شروان و فارس و کرمان و توابع شاه اسمعیل باستقلال حکومت
میکرد و عراق عرب در اخرب سلطان مراد بن یعقوب بیک و بارک بیک بود و در خراسان
مظفر حسین میرزا و بدیع الزمان شرکت پادشاه میکردند و در ترکستان و توابع و لواحق
ماوراء النهر شاهی بیک پادشاه با استقلال بود و در مصر و شام و حلب و توابع قانصوه
غوری فرمان فرمای خلایق بود و در روم اکثر مملکت در چنگ سلطان بایزید پادشاه بود
و در هندوستان چند پادشاه بزرگ بودند سلطان سکندر حاکم دهلی و توابع و حاجی
بود و در ولایت مالوه ناصر الدین پادشاه بود و در گجرات سلطان محمود در خلایق
فرمانده بوده و در بنگاله علاء الدین نامی مستقل شده دیگری را در نظر نمی آورد و در کابل
و غزنین و توابع حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بود و در مغولستان
منصور خان بن سلطان احمد خان حاکم بود و در کاشغر و توابع میرزا ابابکر حکومت
میکرد اما احوال سپاه اسمعیل درین سال اینست که از سلطانیه بشکار رکنان بافربایجان
رفت و در خوی قشلاق نمود و چون خبر یافت که حاکم کردستان با وجود قطع طریق
اظهار مخالفت نیز مینماید جمعی از امرای معتبر خود را بدفع او فرستاد و صارم بعد از جنگ
بسیار شکست یافت و عبدی بیک شاملو و سارو علی مهردار از امرای شاه اسمعیل
درین جنگ بقتل رسیدند اما فتح شد و پسر و برادر صارم گرفتار شدند و دیگر امرای دیگر
دعوی مراجعت نمودند و گرفتاران بموجب حکم بعقوبات گوناگون بقتل رسیدند و نیز

۴۲۵

روم سلطان امرای دیگر بحوی مراجعت نمودند و گرفتار آن بایزید درین سال را بغرابت
کذرانید و حاکم مصر و شام قانصو غوری درین سال تاخت بولایت روم فرستاد و اسباب مخالفت
سابق و لاحق میان او و قیصر جمع شد و شیبک خان حاکم ماوراءالنهر درین سال عزیمت تسخیر مملکت
خراسان نموده به بلخ آمده و حاکم بلخ حصاری شد و بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا که جمیع
اولاد سلطان حسین میرزا پیغام فرستادند که دفع این دشمن از همه چیز ضرورتر است
بعد از دفع دشمن بیگانه جنگ خانه برخاست و بحضرت فردوس مکانی نیز بکابل کس
فرستاده طلب اتفاق کردند و چون اتفاق صورت خوبی نیافت و بعضی فرزندان
سلطان حسین میرزا خود نیامدند و کمک نیز نفرستادند شیبک خان فرصت یافته در محاصره
بلخ نهایت سعی بجای آورد و امیر سلطان قلیچاق حاکم بلخ و لشکریان بجان آمده امان
خواسته و بلخ بتصرف شیبک خان درآمد و سپاه اوزبک آن ولایت را تاراج کرده
معاودت نمودند و احوال مملکت خراسان درین سال آنست که چون سلطان حسین میرزا
فوت شد ارکان دولت بعد از مراسم تعزیت بواسطه مشورت اکثر امرا سر خود گرفتند و جمعی
امرای که ابتدای از خویش با آن غایت بتعجیل نیامده بود قرار دادند و آن امر و
بود در سلطنت بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا خدیجه بیگی آغا که باعث
استیصال آن خاندان و مادر مظفر میرزا بود اعتبار و اختیار تمام داشت باتفاق
اولاد امیر شجاع الدین برندق برلاس سلطنت بدیع الزمان میرزا راضی
شد و اکثر مردم با ایشان اتفاق کردند تا جار بدیع الزمان میرزا بشرکت
راضی شد و در یک سکه نام هر دو منقوش شد و در لامات یا سقف تیمت
یافت و در هرات دو داروغه تعیین شد و امرای خراسان جمعی این طرف
و فرقه با آن طرف رفتند و شاهزادگان دیگر که در ممالک خراسان بودند
چون از شرکت مطلع شدند بهانه مخالفت ساختند و هر یک خطبه بنام
خود خواندند و بنا و سلسله خود را برانداختند و بدیع الزمان و مظفر
حسین میرزا هم شده نخست محمد ولی بیک را که رکن رکین خراسان بود
بناحق بکشتند و بحصار اختیار الدین فرستادند و محمد ولی بیک چند مجبوس بود
که توانست خود را خلاص کرده بمشهد طوس پیش کپک میرزا رفت و شیبانی خان درین
و بوقت آنکه گذشت بلخ را محاصره کرد و بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا اندیشه مند شدند و بدیع الزمان
امیر ذوالنون را قبل ازین طلبیده بود درین وقت رسیده و هم از گرد راه بدفع جمعی از اوزبکان
که بکنار مرغاب آمده بودند رفت و بر ایشان ظفر یافت و جمعی از ایشان را بقتل آورده مظفر و منصور
مراجعت نمود و حاکم بلخ عرایض پی در پی فرستاده مدد طلبید و بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا
بطلب جمیع شاهزادگان الوس جغتای خان فرستادند و خود را اول حریف متوجه بلخ
گشتند ابوالمحسن میرزا از مرو با لشکر بسیار بکمک آمد و ابن حسین میرزا از ماس و امیر سلطان
علی ارغون از سیستان آمدند و سایر امرا و لشکریان خراسان فوج فوج بدرگاه آمدند
و حضرت فردوس مکانی نیز آمده با ایشان ملحق شد اما محمد محسن میرزا که بکپک میرزا
مشهور است بواسطه عدم مساعدت توفیق از مشهد طوس بیرون نیامد و کمک نیز
نفرستاد و ازین جهت بار دیگر شاهزادگان الوس جغتای و امرای بمشورت نشستند
امیر ذوالنون که بشجاعت اتصاف داشت گفت که مشکل که دیگر الوس امیر تیمور مثل این
اجتماعی اتفاق افتد فرصت غنیمت دانسته با اوزبک جنگ می باید کرد و امیر محمد برندق
برلاس گفت که هرگاه ما ببلخ رویم کپک میرزا بهرات خواهد آمد و امیر ولی با او همراه است
و رعیت هرات و ولی بیک را خواهان اند هرات از دست خواهد رفت و سپاهیان که خانهٔ
بواسطه اهل و عیال که در هرات دارند نزد ایشان خواهند رفت مناسب آنست که درین
زمستان دفع دشمن خانگی نموده بهار بجنگ اوزبک رویم و درین وقت خبر تسخیر بلخ و معاودت
شیبک خان بماوراءالنهر رسید و عبور از آب آمویه و جنگ با شیبک خان در آن زمستان مشکل
نمود شاهزادگان هر یک بجای خود رفتند و آن جمعیت پریشان شد حضرت فردوس مکانی نیز
بکابل مراجعت نمود و بدیع الزمان میرزا در هرات و مظفر حسین میرزا در کوسه قشلاق کردند
و بوقت بهار هر دو برادر دریکجا شده کس بطلب امرا و شاهزادگان فرستادند و شیبک خان
در اواخر ذی حجه این سال متوجه خراسان شد و احوال حضرت فردوس مکانی درین سال آنست
که در ماه محرم بجهت دفع اوزبک عزیمت خراسان فرمود و کهمرد رفت و شیبک خان که بلخ
را محاصره نموده بود سه چهار هزار کس بتاخت بدخشان فرستاده بود و ایشان نزدیک بلخ
بلشکر ناصر میرزا رسیدند و ناصر میرزا سوار شده بر زبر پشته برآمد و لشکرش جمع شده اوزبکان
را شکست دادند و بسیاری از ایشان بقتل آوردند و ازین فوج اوزبک جمع بیشتر جدا شده بطرف

کشته رفته بودند ناصر میرزا بعد از فتح بطرف بدخشان نیز روان شده پریشان هم ظفر یافت و در آن
بهار و پانصد اوزبک درین دو معرکه کشته شد و این اخبار در کهمرد بحضرت فردوس مکانی رسید و خبر
فوت سلطان حسین میرزا نیز درین وقت آمد و در واقعات بابری مرقوم قلم خجسته رقم آنحضرت شده
که با وجود این خبر رعایت ناموس این خانواده نموده بجانب خراسان متوجه شدیم اگرچه درین توجه
دیگر غرضها هم بود و ایلچیان شاهزادگان خراسان متعاقب آمده آنحضرت را باتفاق تحریص نمودند
و امیر محمد برندق برلاس نیز باین مصلحت بملازمت آمد و حضرت فردوس مکانی که عاشق جنگ اوزبک
بود بتعجیل متوجه مرغاب که محل اجتماع لشکرها بود شد روز دوشنبه هشتم جمادی الاخر هر چه تمامتر آنحضرت
را باردو آوردند و بمنزل بدیع الزمان آمده ملاقات شد و چند روز بعیش و عشرت گذشت و چون
رای بر جنگ اوزبک درین وقت قرار نگرفت و هر کس بقشلاق متوجه شد آنحضرت را میرزایان تکلیف
قشلاق در خراسان نمودند و بواسطه آنکه خاطر از طرف کابل که در انولا مسخر شده بود جمع نبود آنحضرت
عذر گفت آخر بدیع الزمان میرزا با جمیع میرزایان بمنزل آنحضرت آمده تکلیف نمودند و بواسطه
خاطرها بیرون آمده متوجه باتفاق بدیع الزمان میرزا بهرات رفتند و چند روز توقف نموده
و بواسطه خاطرها قبول افتاد و باتفاق [illegible] بقشلاق از هرات بیرون آمده متوجه کابل شدند
در آن ایام برف گرفته بود و مشقت بسیار در برف کشیدند و راه گم شده میرفتند دست و پای بسیاری
را سرما برد و بمیان ولایت هزاره درآمده خلک کتان گذشتند و درین منازل بعرض آنحضرت
رسید که محمد حسین میرزا و عبد و سنجر برلاس و جمعی دیگر از مغولان که در کابل بودند
خان میرزا را بسلطنت برداشته کابل را محاصره نموده اند و میان مردم کابل شهرت
کرده اند و شمارا اولاد سلطان حسین میرزا گرفته در قلعه اختیار الدین محبوس ساخته اند
همانلحظه آنحضرت چیزی بمردم کابل نوشته از آمدن خود ایشان را آگاه ساخت و مقرر
فرمود که در فلان روز در فلان محل آتش بلند افروخته میشود شما نیز بر بالای حصار
آتش بر افروزید که از طرفین از حال یکدیگر اطلاع یافته بجنگ مشغول شویم و بموجب مقرر آن
جمع را شکست دادند و خان میرزا و محمد حسین میرزا گرفتار شدند و بواسطه رعایت
صله رحم بجان امان یافته بجانب خراسان مرخص شد و ناصر میرزا که حاکم بدخشان بود
از بدخشان شکست یافته درین سال پریشان و بیسامان بکابل آمد و سلطان سکندر
حاکم دهلی درین سال قلعه [illegible] را مسخر ساخته لشکر تاخت و ولایت گوالیار فرستاده

با کاشت ساخت و در مالوه ناصرالدین حاکم بود و بجنون ریختن و ظلم مشغول مینمود و در گجرات سلطان
محمود باستقلال حکومت میکرد و در دشت قبچاق درین سال قاسم خان بن جانی بیک خان حاکم بود و احوال
ولایت مغولستان اینست که چون سلطان محمود خان و الاجه خان با شیبک خان کرده شکست
یافتند و الاجه خان فوت شد و منصور خان حاکم آن ولایت شد سلطان خلیل از منصور خان
گریخته میان [illegible] رفت و میان سلطان محمود خان و منصور خان و سلطان خلیل مکرر
واقع شد و سلطان سعید خان پسر دیگر الاجه خان در جنگ شیبک خان همراه پدر بود
زخمدار گرفتار شد و مدتی در حبس اوزبک بود و آخر گریخته نزد سلطان محمود خان عمش رفت
و چندگاه نزد او بود و آخر از او گریخت و سلطان محمود خان جمعی را بتعاقب فرستاد و مقصود
علی نامی بسعید خان رسید و تیری بکتف سعید خان زد و خطا کرد و سال چشم راست و دو
راستش از کار باز ماند و سعید خان بهزار مشقت بیرون رفت خود را بسلطان خلیل
برادرش رسانید و باتفاق با سلطان محمود خان جنگ کردند و سلطان محمود خان طاقت
نیاورده متوجه ولایت شیبک خان شد
و درین سال شیبک خان بنواحی هرات آمد و بدیع الزمان میرزا و مظفر
حسین میرزا میان تحصن در هرات و جنگ صحرا متردد بودند که منغلای لشکر اوزبک رسید
ناچار بجنگ ایستادند و امیر ذوالنون کشته شد میرزایان شکست یافتند و شهر هرات
بتصرف شیبک خان درآمد و حصار اختیار الدین و قلعه [illegible] بعد از محاصره ساکنان
آنجا امان دادند و تیمور سلطان و عبید الله سلطان بحکم شیبک خان بدفع ابوالمحسن میرزا
و محمد محسن میرزا بطرف طوس روان شدند و بعد از جنگ هر دو شاهزاده جغتائی گرفتار شده
بقتل رسیدند و جمعی از امرا گریخته بابن حسین میرزا در عراق ملحق شد و ابن حسین میرزا
لشکری جمع آورده متوجه سبزوار و نیشابور شد و سلاطین اوزبک از محل قرار خود بحکم شیبک
خان متوجه او شدند و بعد از جنگ عظیم ابن حسین میرزا شکست یافته بعراق گریخت و خراسانها
بالتماس بتصرف شیبک خان درآمد و بجانب قندهار توجه نموده و اولاد ذوالنون ارغون
اظهار انقیاد نمودند و سکه و خطبه بنام او کردند و پیشکش بسیار فرستاده شیبک خان را از
خود راضی ساختند و امیر محمد ولی بیک [illegible] درگاه شیبک خان آمد و محمد قاسم میرزا که خود درین
اولاد سلطان حسین میرزا بود و نیشابور گریخته بود و لشکری جمع آورده بطرف مرو آمد و عبد الله

سلطان بدفع او روان شده او را بدست اورده بقتل رسانید مظفر حسین میرزا و بدیع الزمان
میرزا از جنگ گاه گریخته بهرات امدند و بی توقف از شهر بیرون امده بدیع الزمان میرزا بکر بسر و قندهار
رفت و مظفر حسین میرزا باستراباد متوجه شد و بدیع الزمان میرزا در قندهار از قوم ارغون سوفائی
وس کرده محمد زمان میرزا پسر خود را باستراباد متوجه نمود باتفاق متوجه استراباد گشتند و بار دیگر
مظفر حسین میرزا و بدیع الزمان میرزا در استراباد دیگر بکر رسیدند و فریدون حسین میرزا که در
استراباد بود بحکومت دامغان فرستادند و بار دیگر گریختگان لشکر جغتائی از هر طرف نزد ایشان
جمع امدند و فی الجمله قوی شدند اما مظفر حسین میرزا در ان ایام بحضور شده باجل طبیعی در گذشت
و محمد خان شیبانی که بعد از فتح خراسان بما وراء النهر رفته بود از قوی شده شاهزادگان
مطلع شده بار دیگر متوجه ایشان شد مظفر حسین میرزا فوت شده بود و بدیع الزمان میرزا
طاقت نیاورده قبل از جنگ بطرف عراق گریخت و محمد زمان میرزا بدامغان نزد عمش
فریدون حسین میرزا فرستاد و شبک خان بعد از فراغ خاطر از مهم استراباد متوجه
دامغان شد و کار بر شاهزادگان تنگ شده امان بیرون امد شبک خان را دیدند
محمد زمان میرزا برخصت از شبک خان جدا شده بعراق رفت و شاه اسمعیل در بهار
این سال با جمیع امرا و عساکر از حدود قیصر روم گذشته بر سر علاء الدوله ذو القدر رفت
و علاء الدوله بکوهستان گریخت و ولایتش بتاراج رفت و علاء الدوله بوقت
فرصت شخصی اورد و جمعی از اعیان قزلباش را بقتل اورد اما اخر شکست
یافته بگریخت و شاه اسمعیل باذربایجان مراجعت فرمودند و امیر بیگ موصلو
حاکم دیاربکر که در ایام اق قویونلو مدتها حکومت ان ولایت کرده بود
و پسر احمد بیگ را الحکومت برداشته از ینوقت بملازمت امد بسر احمد بیگ بقتل رسید
و امیر بیگ موصلو با ایل و الوس داخل ملازمان درگاه شاهی گشت و ولایت
دیاربکر به محمد خان استاجلو قرار گرفت و قشلاق در خوی واقع
شد و امیر بیگ موصلو منصب مهرداری یافت و اولاد سلطان حسین میرزا درین
ایام بعراق امد بدیع الزمان میرزا در دست عاران بر سر منزل
دادند و او انجا می بود تا انکه پادشاه روم تبریز امد و او را بروم برد و بدیع الزمان
میرزا در روم فوت شد و علاء الدوله ذو القدر بعد از مراجعت شاه اسمعیل پسر خود قاسم را

بالشکری

بالشکری بر سر محمد خان استاجلو فرستاده و محمد خان با قاسم که بسیار و خیلان مشهور بود جنگ کرده او را
بگرفت و سرش را بدرگاه فرستاد و نوازش بسیار یافت و علاء الدوله گرفت دیگر دو پسر
خود را که کور شیخ و احمد بیگ نام داشتند بجنگ محمد بیگ فرستاد و ایشان نیز در جنگ محمد بیگ
کشته شدند و سرهای ایشان بدرگاه شاه اورده و محمد خان امد و بغایت اعتبار رسید
و حضرت فردوس مکانی درین سال ساخت اعمالی جلبی سوار شده آن الوس را تاراج نمود
و صد هزار گوسفند بدست لشکریان افتاد و چون امرای ارغون در قندهار از اوزبکان بیغا
متوهم بودند کسان بملازمت انحضرت فرستاده اظهار اطاعت نمودند عرض کردند که اگر بادشاه
بقندهار ایند در سلک ملازمان در می آییم و حضرت فردوس مکانی بعزیمت قندهار سوار شده
بعد از قلاب بجنز شد شد خان میرزا که از کابل رفته بود انجا امده ملازمت کرد و شاه بیگ و محمد مقیم
ارغون کس فرستاده شد که بسخن شما امدیم ایشان در جواب سخنان ناصواب گفتند
و بجنب حصاری شدند و چون انحضرت نزدیک بقندهار فرود امدند صفها راست کرده
بیرون امدند و بعد از جنگ عظیم شکست یافتند و هر دو برادر را مجال قلعه در امدن
نشد شاه بیگ بسال و مسان و مقیم بزمین داور رفت و قلعه قندهار مسخر شد و غنیمت
بسیار و زر بیشمار بدست افتاده بود که فرصت شمردن نمیشد به ترازو بر لشکریان
قسمت شد و شیبک خان درین سال باغوای مقیم که بزمین داور گریخته و از انجا
نزد او رفته بود متوجه قندهار شد و ناصر میرزا حصاری شد و این خبر بحضرت فردوس
مکانی رسید چون تمام الوس حصاری شیبک خان در امده بود بحر کابل و این حدود
که در تصرف انحضرت بود و این لشکر طاقت مقاومت اوزبک نبود انحضرت با امرا
مشورت بسیار کردند که ما هی بجهت خود می باید کرد در بدخشان و فوجی جانب هندوستان
را ترجیح نمودند و اخر الطرف تا هندوستان را می باید گرفت و الا در کابل بودن
مشکل است جمعی طرف بدخشان و فوجی جانب هندوستان را ترجیح نهادند اخر الامر بطرف
هندوستان روان شدند و در لمغان کمتر توقف نموده کفاران کوهستان را تاخت و تاراج
نمودند و صلاح در رفتن هندوستان ندانسته بکابل مراجعت فرمودند و خبر رسید
که شیبک خان که قلعه قندهار را گرفته محاصره نموده بود بجانب خراسان مراجعت نمود
بعضی از حرمهای خود را در قلعه مره گذاشته بود و شخصی در ان نواحی باغی شده قلعه را

مستقرف میثو سنک خان از استماع این خبر صلح کونه کرده بر سکیر دو ناصر میرزا از انجا
بیکبای حصار از آمدی شود و یکی از وقایع این سال ولادت با سعادت حضرت همایون پادشاه است
سنه ۹۱۳ شب سه شنبه چهارم ذی قعده در ارک کابل و شاه فیروز بدر و سلطان همایون
خان تاریخ تولد آنحضرت است و حضرت فردوس مکانی طوی عظیم کرده امرا و سایر لشکر و
الناس پس درین طوی آنقدر زر نثار کردند که خرمنها بنظر بیننده کان در آمد و مردم آن دیار قبل
از آن آنقدر زر یکجا ندیده بودند و درین سال سلطان بایزید حاکم روم بیمار شد بوقتی
که ازادرنه متوجه استنبول بود و سلطان سلیم پسرش که در سرا بردن بود و چون خبر ضعف پدر
شنید بعزیمت سلطنت متوجه لشکرگاه پدر شد و تا رسیدن او پدرش صحت یافت و پدر
از پسر بدگمان شده پسر نیز در مقام احتیاط در آمد و حاکم مصر و شام و حلب قانصو
غوری از هیچ طرف دلنگرانی نداشت و سلطان سکندر حاکم دهلی در اگره بفراغت مشغول
بود و لشکریانش ولایت گوالیار و آن نواحی را تاراج نموده معاودت کردند و حاکم گجرات
سلطان محمود درین سال بمحمد آباد رفت و از انجا بواسطه هجوم فرنگیان در سواحل بمبئی به مهایم
رفت و غلام خود ایاز را از بندر دیب با صد کشتی مستعد جنگ بدفع فرنگیان نامزد کرد و ایاز
تا بندر چیول که داخل دکن است رفته با فرنگیان جنگ کرد و ظفر یافت و بخدمت سلطان
مراجعت نمود و سلطان محمود دهم محرم اربع عشر و تسعمایه بمحمد آباد مراجعت کرد ذکر وقایع
سنه اربع عشر و تسعمایه هجرت موافق سنه اربع و تسعمایه رحلت درین سال شاه
اسمعیل عازم تسخیر عراق عرب شد چه بارک بیک پرناک برانولایت مستولی شده بود و سلطانمراد
نیز بآن مملکت در آمده بود و بارک بیک چون از توجه پادشاه آگاه شد ایلچیان بدرگاه
فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود اما خود بدرگاه پادشاه ایلچیان او را باغواز
رخصت نموده پیغام کرد که بملازمت می باید آمد و الا اینک رسیدیم و کوچ بر کوچ اردوی
قزلباش نزدیک ببغداد رسید و تاریک بیک طاقت جنگ نیاورده فرار نموده با تابع
سلطانمراد بجد در روم و شام رفت و تمام عراق و عرب متصرف شاه اسمعیل در آمد و بسیاری
از مخالفان بحکم شاه در بغداد بقتل رسیدند بنوعی که آب دجله رنگین بنظر می آمد و جمعی
از لشکریان بتاخت اعراب بادیه رفته از مراسم قتل و غارت دقیقه فرو نگذاشتند
و ایالت عراق عرب بخادم بیگ که بخلیفة الخلفا ملقب گشت مفوض شد و در شام تحفه و کرنا

429 دسامره بعد از زیارت عمارت بسیار کرده سکان آن مواضع را نوازش بسیار کرده متوجه خوزستان
شد و بسیاری از مخالفان معاندان و حکام اعراب در آن ولایت بقتل رسیدند و آن ولایت نیز متصرف
قزلباش در آمد و چند روز در ششتر توقف واقع شد و امیر نجم گیلانی درین یورش امیر الامرائی یافت
و مقدم بر جمیع امرا مهر زد و امیر نجم دست امرا و ترکان را از ربط و کار ممالک ایران را ماش و نظام
آورد و مدار مهمان بر قانون حساب نهاد و اردوی بزرگ از ششتر پیشتر ان نرفت و در آن
ولایت توقف کرد و حاکم لار اظهار اطاعت کرد و پیشکش بسیار فرستاد و امیر یار احمد اصفهانی
درین ایام بسعی امیر نجم گیلانی منصب وزارت یافت و قاضی محمد کاشانی که منصب صدارت
داشت و از غایت امرا اکثر مهمان ملک و مال دخل میکرد با امیر نجم در مقام معارضه شد و بوقت
فرصت بعرض رسانید که امیر نجم درین اوقات بیست هزار تومان که ده لک روپیه باشد از بیت
المال متصرف شده پادشاه عالی همت بر زبان گذرانید که اختیار او راست و امیر نجم را
طلبیده قاضی محمد را باو سپرده و امیر نجم بتحقیق اعمال قاضی محمد مشغول شد و چندان قبایح
ازو ظاهر شد که دوست و دشمن بر قتلش اتفاق نمودند و فی الواقع قاضی محمد بجنون ریختن و فسق
و فجور بغایت حریص بود و چون این امور بعرض رسید حکم قتلش صادر شد و شر او از سر خلایق
دفع شد و شیبک خان درین سال در خراسان و ماوراء النهر و ترکستان حاکم علی الاطلاق بود
ییلاق در النک زادکان و قشلاق در ماوراء النهر نمود و حضرت فردوس مکانی درین سال
قصد ساخت و جمعی از مغول که سابق نوکر خسروشاه بودند اتفاق کرده عبد الرزاق میرزا ابن
الغ بیک میرزا را بسلطنت برداشتند و اظهار مخالفت نموده قریب به سه هزار کس جمع شدند
و با حضرت بابر پادشاه زیاده از پانصد کس نبود پادشاه از کمال شجاعت سوار شده بجنگ
ایستاد و بنفس نفیس با پنج کس از بهادران لشکر مخالف مقابل شد سید کوره و علی سیستانی
و سر کیس دیگر و یعقوب بار روی شجاعت ایشان گذرانید و بعد از جنگ بسیار مخالفان
شکست یافتند و عبد الرزاق میرزا گرفتار شد و آنحضرت از کمال مروت او را مطلق
العنان کردانید یکی از معارک پر خطر که دلالت بر کمال شجاعت آنحضرت میکند این
معرکه است و درین سال قبل ازین جنگ کابل خبر رسید که چون ولایت خسروشاه
متصرف اوزبکان در آمد بدخشانیان اطاعت نکردند و در هر گوشه بدخشان سرداری
سپا شد و زبیر رامی از همه قوی تر گشت خان میرزا باتفاق والده کلانش شاه بیگم که

از نسل شاهان قدیم بدخشان بود بطمع افتاده از حضرت پادشاه رخصت آن طرف گرفته چون
نزدیک مسکن زبیر رسیدند میرزا خان را والده کلانش برد و نیز فرستاده و خود آمده متعاقب
روان شد عجب اتفاق در آن وقت لشکر میرزا ابابکر از کاشغر رسیدند و شاه بیگم را با جمیع همراهان
گرفته نزد میرزا ابابکر بردند و میرزا خان چون برده سر رفت بعد از چند روز از آنجا خبر باو رسید و زبیر
عجب اتفاق در این وقت لشکر میرزا خان آغاز نمودند و او را محفوظ ساخت بنوعی که بغیر
سه خدمتکار دیگری نزد او نماند چون مدتی برین منوال گذشت یوسف علی کوکلتاش که نوکر قدیم
میرزا خان بود و با شهزاده نفر دیگر اتفاق کرده شبی بر سر زبیر رفتند و او را بقتل آوردند و
میرزا خان را بسلطنت رسانیدند و میرزا خان در ملک بدخشان استقلال یافت و سلطان محمود
خان حاکم مغولستان در این سال از منازعات برادرزادگان بتنگ آمده در مغولستان دیگر
نتوانست بود و چون حقوق بسیار بر شیبک خان داشت عزیمت ولایت او نمود و شیبک خان
در آن وقت در الکه زادگان بود چون سلطان محمود خان با پنج نفر بسر او رسید شیبک خان حکم
در لحظه جمعی را فرستاد که هر جا یکان مغول رسیدند او را بقتل آورند و او ایشان در نواحی
خجند بسلطان محمود خان رسیدند او را با پنج نفر بقتل رسانیدند و لب دریای خجند تاریخ قتل یافت
و بعد از رفتن سلطان محمود خان میان فرزندان الاچه خان در مغولستان نزاع شد و منصور خان ظفر
یافت و سلطان خلیل و سعید خان منهزم شدند سلطان خلیل بگمان آنکه شاید سلطان محمود خان
شاهی بیگ خان رعایت کرده باشد متوجه ولایت اوزبک شد و چون بحسن زنجانی بیگ
سلطان رسید خبر قتل سلطان محمود خان شنید و خود نیز بقتل رسید و سلطان سعید خان
بعد از آنکه محنت بسیار در مغولستان کشید او نیز بی آنکه اطلاع بر احوال سلطان خلیل سلطان و سلطان محمود
خان داشته باشد متوجه ولایت اوزبک شد و نزد جانی بیگ خان آمده خبر قتل آنجماعت
شنید و بحکم جانی بیگ خواجه علی بهادر حاکم اندجان سعید خان را محبوس ساخت و در این
اوقات جانی بیگ سلطان از اسب افتاده بود و سرش بزمین رسیده و اختلال بدماغ
راه یافته چون اجل سعید خان نرسیده بود بعد از دو سه روز جانی بیگ گفت که من جلاد
هستم که سعید خان را بقتل آورم و حکمی بخواجه علی بهادر فرستاد که سعید خان را رها کن که بجای
خواهرزاده [illegible] خواجه علی بهادر که صاحب مروت بود آن نوشته را بسعید خان نمود و سعید خان
که نا امید مطلق بود خوشحال گشته با خواجه علی بهادر بصحبت شراب مشغول شد و جانی بیگ

بعد از یک

بعد از یک لحظه از حکم سابق پشیمان شده یکی از یساولان معتبر خود را فرستاد که حکم قتل سعید خان
بتعجیل بخواجه علی بهادر رسانید و بوقتی که سعید خان و خواجه علی بهادر در مجلس نشسته بود
یساول رسیده حکم رسانید خواجه علی بهادر گفت که دماغ سلطان محمود شده است حکم اول
چون بما رسید سعید خان را گذاشتیم اکنون تو از کجا یابیم یساول جواب داد که عجب از شما است
که با وجود حضور سعید خان این سخن میگوئید خواجه علی بهادر بر آشفت و گفت که حقوق خدمت
چند ساله این نتیجه داد که مثل تو شخصی مرا بتکذیب نماید و بتهمتی متهم کرد و اکنون جزای
آن را سیاست میکنم و جواب خان میگوئیم و فی الحال فرمود که آن یساول را چوب بسیار زده
محبوس ساختند و چند کس معتمد خود همراه سعید خان نموده او را در لباس قلندری
بسر حد بدخشان رسانیدند و در آن وقت میرزا خان در قلعه ظفر بود و بمراسم مهمانداری
قیام نموده بعد از چند روز سعید خان بکابل نزد حضرت فردوس مکانی رفت و آنحضرت او را
بعنایت عزت داشته اسباب و نقش مهیا کردانیدند و دو سه سال سعید خان در کابل بود
تا آنکه شیبک خان کشته شد و آنچه درین سال در هند و هندوستان سانح شده است که در سیر
و برهانپور میان اولاد عادلخان حاکم آنجا بعد از فوت او بچند سال نزاع شد و پسر احمد خان
که نبیره دختری سلطان محمود حاکم گجرات بود از جد مادری خود مدد طلبید و سلطان محمود
بمدد او رفته آن ولایت مستخلص ساخت و نبیره خود را عادلخان خطاب داده حاکم آنجا
گردانید و مراجعت کرد و سلطان مظفر بن سلطان محمود که درین یورش در رکاب پدر
بود رخصت یافته که بروده رفت و سلطان بهادر پسر سلطان مظفر را سلطان محمود نزد
نزد خود نگاهداشت و از حکام دیگر اقالیم که در هر سال ذکر احوال ایشان نموده میشد
چیزی که لایق بسیاق این مختصر باشد درین سال منقول نیست **ذکر وقایع سنه خمس**
عشر وتسعمایه هجرت موافق سنه خمس وسبعمایه رحلت شاه اسمعیل که در اکثر ممالک ایران فرمان روا بود
درین سال از فارس بعراق متوجه آذربایجان شد و امیر سید شریف شیرازی را منصب
صدارت داد و در نواحی [illegible] امیر نجم زرگر بمرض ذات الجنب فوت شد و شاه بر فوت
او تأسف بسیار اظهار نمود و امیر یار احمد اصفهانی را که وزیر بود بمنصب وکالت سرافراز
گردانیده نجم ثانی ملقب گردانید و تمامی امرا و وزرا و ارکان دولت را بمتابعت او مامور
گردانید و اردوی بزرگ بجوی رفته و از آنجا عزیمت شروان نمود و شیخ شاه حاکم آنجا در حقه

۴۴۰

متحصن شد و اکثر ولایت شروان بتصرف لشکر قزلباش در آمد و شاه اسمعیل بپای قلعه
آمد و آن قلعه را بعد از جنگ بسیار امان گرفت و بمنصور بیگ سپرد و حکومت شروان بر
قرار گرفت و بحکم شاه اسمعیل بعد از بیست و دو سال جسد مبارک سلطان حیدر را باردبیل
نقل کردند و هم در زمستان بجانب تبریز مراجعت نمود و شیبک خان درین سال بقصد
قاسم خان حاکم دشت و الوس جوجی خان بآن طرف رفت و تمشی ما از خود بیشتر ساخت
تورجی در زمستان و بخان آنکه قاسم خان رسید و از جماعت که ساخته رفته بود و طاقت نیاورده
وجوه منهزم شدند و پریشان و بی سامان بشیبک خان پیوستند و شیبک خان نیز طاقت نیاورده
مراجعت نمود و از غایت اضطراب بتعجیل بولایت خود رفت و چون زمستان بود اکثر لشکر
پریشان خاطر بخراسان رسیدند و در اواخر بهار همین سال از خراسان بقصد
سوار شد و چون بکوهستان در آمد هزاره ها بجاهای محکم پناه بردند و هر چند شیبک خان تفحص
نمود از ایشان اسیری نیافت و بواسطه کثرت تردد اکثر اسپان لشکر پایش تلف شد و
مراجعت کنندان لشکر بر بلخ افتاد و کراب میسر شد از شرر ان حچه برفت و لشکر بسیار در راه
بغایت تنگ بود بسیاری از اسپان لشکر اینجا تلف شد و پریشان و پیاده ماندن بخراسان
مراجعت نمود و بواسطه ترس دشت و این یورش لشکریان که پریشان حال شده بودند
نام داد که از نهایت ترکستان تا حدود عراق و کرمان هر کس بجای خود در رفته اساس نماند
و حضرت فردوس مکانی درین سال بکابلی درین سال بملک مار سیدن جز قتل شیبک خان
در کابل بفراغت گذرانیدند و حاکم مصر و شام و قیصر روم و سپهدار مغولستان منصور خان
و میرزا ابابکر حاکم کاشغر و سلطان سکندر حاکم دهلی و سلطان ناصر الدین حاکم مالوه
و سلطان محمود حاکم گجرات درین سال بحال خود و تعمیر ممالک خویش مشغول بودند ذکر
وقایع سنه ست عشر و تسعمایه هجرت موافق ست و تسعمایه جلالی از معظم وقایع
این سال قتل شیبک خان است تفصیل این اجمال آنکه چون میان مملکت شاه و اسط
نماند و از کنار سرحد قزلباش میشدند شاه اسمعیل بخدمت ایلچی نزد شیبک خان فرستاد
که ما امروز امری که موجب عداوت باشد از طرفین بفعل نیامده جمعی یاران متعرض ولایت
عراق میشوند منع ایشان می باید کرد که قاعده محبت برقرار ماند و درخت دشمنی ترک کنید
شما از نهال دوستی نشان که کام دل بار آرد و شیبک خان در جواب نوشت که

دعوی سلطنت

دعوی سلطنت و معارضه پادشاهان کسی را میرسد که او اصحاب پادشاه زاده باشد بخویشی تراکم
اق قویونلو دعوی سلطنت وقتی میشد کرد که مثل من پادشاه و وارث اقالیم سبعه در میان نبود
گدای گوشه نشینی بر جا خطا محرور و پس دعوای و کجکول تحفه فرستاده که میراث پدر تو و کار تو
اینست نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستتر دارند جوانان سعادتمند پند پیر دانا را
و اگر قدم از حد خود فراتر می نهی از سپر خود بشنید لیکن عروس ملک کسی در کنار گیرد جست
که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند و ایلچی عراق را شیبک خان رخصت داده بلشکر همراه رفت
و آنجماعه مذکور شد بازگشت و شاه اسمعیل بعد از اطلاع بر مضمون کتابت در جواب نوشت
که اگر سلطنت بمیراث میبود از پیشدادیان بکیان نمیرسید و علی هذا القیاس بچنگیز خان کی میرسید
و بتو خود از کجا از پدر مرده طلاق چون و آنکه مذکور بود که عروس ملک کسی در کنار گیرد جست
الح من نیز همان میگویم اینک رسیدیم اگر بجنگ بیرون آیی در مصافگاه سخن گفته شود
و الا این حرج و دوک که فرستاده ام پیش نه و در پس کاری که بتو لایق است بنشین
پس تجربه کردیم درین دیر مکافات با آل عبا هر که در افتاد ور افتاد و این نامه بوقت مراجعت
از هزاره رسید و شاه اسمعیل در منزل سلطان بلاغ طوی عظیم داده امرا و عیان
و ارکان دولت خود را جمع آورده و بعد از طعام طعام دست انعام گشوده اسپان با زین
زر و کمر شمشیر و کمر خنجر مرصع بسیار و اقمشه روم و فرنگ بی نهایت بلشکریان داد
و از جواهر و زر نقد آنچه در خزانه داشت بردم داد بیست و سه هزار مقومان و کرایع
نیز ترکه عتاب از چهار ده لک روا باشد درین مجلس بخشید و بعد از فراغ ازین طوی
قرعه مشورت در میان انداخته خواطر بر یورش خراسان قرار گرفت و بی توقف سوار
شده از راه ری بدامغان آمد و احمد سلطان و ارونقا آنجا که داماد شیبک خان
بود کمر بخدمت و خواجه احمد صفرات حاکم استرآباد نیز محل حکومت خود را جای ساخته و با
وکلا تر ان ولایت جرجان بدرگاه آمدند و خواجه مظفر بتکچی درین وقت وزارت شیبک خان و
خان در هرات از رسیدن لشکر قزلباش آگاه شد و طاقت نیاورده با وجود آنکه طریقه
و عقرب بود از هرات بمرو رفت و بتعجیل کسان بماوراء النهر و سایر ممالک خود فرستاده طلب
لشکر نمود و شاه اسمعیل در نواحی طوس از جرجان شنید که بپای تخت خراسان مطلع شده
بخاطر جمع بطوس رفت بعد از زیارت مشهد مقدس بجانب مرو روان شد و داعیه

محمد بیک را از سرخس برسم منقلای پیشتر روان کرد و جانو جامیرزا و جمعی از لشکر اوزبک باستقبال ایشان بیرون آمدند
اگرچه دایه محمد درین جنگ کشته شد اما اوزبکان را منهزم گردانیده بمرو درآمد و شاه اسماعیل
بظاهر مرو آمد و شیبک خان حصاری شده انتظار لشکر میکشید و چند روز از طرفین مردان مرد
و طالبان روز نبرد بمیدان آمده داد مردانگی میدادند شاه اسماعیل چون دانست که شیبک
خان بالکلیه لشکرهایش بالتمام جمع شوند از قلعه بجنگ بیرون نخواهد آمد و توقف بسیار در پای
حصار باعث پریشانی لشکر قزلباش می شود تدبیری اندیشیده آخر روز چهارشنبه بیست
و هشتم شعبان سنه مذکور از ظاهر مرو کوچ کرده سه فرسخ راه باز گردید و یک روز دو روز
دران منزل توقف نمود و کتابتی مشتمل بر توبیخ و سرزنش بسیار بقلعه فرستاد و روز
سیم امیربیک موصلو را با سیصد سوار در سر پل سهر محمود باز داشت و مقرر کرد که
چون سپاه لشکر اوزبک پیدا شود مقید بجنگ نشده بلشکر ملحق شود و خود با
جمیع سپاه از آب بگذشت و شیبک خان معاودت را حمل بر ضعف نموده اراده
بیرون آمدن کرد و در اول مردم کاردیده مانع بیرون آمدن او شدند و روز
دویم هر چند دولتخواهان او را از بیرون رفتن منع کردند بجایی نرسید و با بیست
هزار سوار که دران وقت در ملازمت او بودند بیرون آمده متعاقب شاه اسماعیل
روان شدند و چون نزدیک پل رسیدند امیربیک بموجب قرارداد گریزان شد
و شیبک خان دلیرتر شده از آب بگذشت و امیربیک حقیقت بیرون آمدن
اوزبکان را بشاه اسماعیل عرض کرد و شاه اسماعیل عنان برگردانیده
متوجه شیبک خان گشت و هر دو لشکر بیکدیگر رسیده داد شجاعت دادند عاقبت
قزلباشان ظفر یافته اوزبکان منهزم شدند و شیبک خان از غایت اضطراب
با پانصد کس در حصار دیواری که راه بیرون شدن نداشت درآمد و سپاه عراق
آن محوطه را احاطه نموده دست بانداختن تیر و سنگ گشودند و اوزبکان
از غایت دهشت و تنگی جا بر بالای یکدیگر افتاده در زیر دست و پای اسب و آدمی
هلاک شدند و دلیران ایشان قدم بر فرق مردگان نهاده بر سر دیوار
حصار برآمده جنگ میکردند تا آنکه بالتمام هلاک شدند و شیبک خان
نیز در زیر دست و پا هلاک شد و بعد از تفحص جسد او را در زیر چندین تن یافتند

وسرش را

سرش را نزد شاه اسماعیل آوردند و دیگر سرداران اوزبک نیز گرفتار شده بقتل رسیدند
و در هیچ مصافی تا آن وقت اتفاق نیفتاده بود که تمام اعیان و سرداران بقتل رسیده
باشند و خواجه محمود ساغرچی که وزیر شیبک خان بود و محافظت قلعه مرو می نمود بعد
ازین واقعه بنیم جانی متصل شده امان یافت و قلعه را تسلیم نموده داخل وزرا شد و ولایت
شاهان بده بیک متعلق شد و پادشاه ایران بهرات آمده حکومت و داروغگی هرات بحسین
بیک له مفوض گشت و قشلاق در هرات اتفاق افتاد و خان میرزا حاکم بدخشان درین
ایام بهرات آمده باعزاز تمام رخصت مراجعت یافت و احوال حضرت ظهیرالدین محمد بابر پادشاه
درین سال اینست که در اوایل رمضان میرزا خان از قلعه ظفر خبر فرستاد که شاه اسماعیل
شیبک خان را بقتل آورد و جمعی کثیر از مغولان از اوزبک جدا شده بقندوز آمدند و من
بقندوز رفتم فرصت غنیمت است تعجیل می باید آمد که مملکت موروث بدست می آید و آن
حضرت بتعجیل با وجود زمستان متوجه بدخشان شد و در قندوز میرزا خان با خیل
مغول ملازمت کردند و بعد از مشورت متوجه حصار که حمزه سلطان و مهدی سلطان
آنجا بودند گشتند و از آب آمو بگذر پونارام(?) عبور نمودند و حمزه سلطان چون این
خبر شنید باستقبال بیرون آمد اعتقاد اوزبکان این بود که پادشاه چون از کابل بایلغار آمده است
و هنوز لشکر مغول نیز آسوده نشده اند طاقت جنگ ندارند و قرارداد پادشاه این که اوزبکان چون
دل شکسته اند و جنگ نمی توانند کرد و چون نزدیک بیکدیگر رسیدند حضرت پادشاه بایلغار در عقب(?) متوجه
لشکر حمزه سلطان شد و حمزه سلطان نیز بحسب اتفاق بجانب لشکر پادشاه ایلغار کرد و هر کدام از راهی
بلشکرگاه یکدیگر رسیدند و خبر یکدیگر یافتند و برابر که لشکر بیگانه نرفته بود هر کدام مراجعت نموده
بمنازل خود آمدند و مطلق یکدیگر را ندیدند و این از غرایب اتفاقات است و چون هر دو لشکر در
خود استعداد جنگ نیافتند پادشاه بقندوز آمد و حمزه سلطان بحصار گریخته و چون بر
احوال خانزاده بیگم همشیره حضرت بابر پادشاه که سابقا در حرم شیبک خان بود در مرو شاه اسماعیل مطلع گشت
باعزاز هرچه تمامتر او را بقندوز فرستاد و حضرت پادشاه میرزا خان را با تحف و هدایا بخراسان نزد شاه
اسماعیل فرستاد و نوشت که دفع اوزبک که دشمن قدیم اند بر شما و ما لازم است و شاه اسماعیل چنانکه باید
میرزا خان را باعزاز هرچه تمامتر رخصت ساخت و احوال حکام مغول درین سال اینست که چون خبر فوت
شیبک خان منتشر شد سید محمد میرزا دوغلات با باق(?) خان ... مغول در اندجان اتفاق کرده

٤٤٧

اوزبکان را از ولایت بیرون کردند و کس نزد حضرت بابر پادشاه فرستاده از حقیقت حال اعلام نمودند
و چون سعید خان در ملازمت پادشاه بود و جمعی کثیر نیز از لشکر مغول از اوزبک جدا شده آمده بودند
آنحضرت سعید خان را با جمعی که مناسب دانست بجانب اندجان فرستاد و اوزبکان بعد از قضیه شیبک خان
سه فرقه شدند عبید الله سلطان در قرشی باحتیاط آنکه مبادا لشکر قزلباش از آب بگذرد قرار گرفت و
حمزه سلطان و مهدی سلطان و تیمور سلطان در حصار جمع شدند و آماده جنگ حضرت بابر پادشاه
گشتند و کوچوم خان و سونجک سلطان متوجه اخسی و اندجان گشته دفع سعید خان را پیش نهاد
همت گردانیدند و سعید خان در اندجان هنوز آرام نگرفته بود که این خبر رسید جمعی را در قلعه
کاسان مضبوط ساخت و خود در اندجان توقف نمود سلاطین قلعه کاسان را نخست محاصره نمودند
و لشکر میرزا ابابکر کاشغری در این وقت فرصت یافته متوجه تسخیر ولایت اندجان شدند و سعید خان
بغایت سراسیمه گشت و سلاطین اوزبک قلعه کاسان را مدتی محاصره نموده آخر پیاده شده بحصار
درآمدند و مردم قلعه که کار دیده و شجاع بودند چون دانستند که قلعه از دست رفت در این وقت که
اوزبکان پیاده بودند سوار شده بهیات اجتماعی از دروازه دیگر بیرون رفتند تا آنکه اوزبکان
از خندق برگشته سوار شوند ایشان قطع راه بسیار نمودند و سعید خان برادر امیر خان لشکر میرزا
ابابکر را بجنگ آورده بودند و مقرر شده بود که روز دیگر بجنگ سلطان قلعه را مسخر
سازند و در این شب لشکری که از کاسان گریخته بود به اندجان رسید و سعید خان بوقت
صبح با تمام لشکر خود سوار شده بیرون آمد و بعد از جنگ بسیار لشکر میرزا ابابکر شکست یافت
و بسیاری از ایشان بقتل رسیده جمعی کثیر گرفتار شدند و از شنیدن این خبر اوزبکان
که کاسان را مسخر ساخته بودند بیشتر نیامدند و منصور خان در مغولستان باحوال خود
بود و احوال مملکت هندوستان در این سال آنست که در ولایت مالوه بعضی از امرا
سلطان شهاب الدین پسر ناصر الدین حاکم آنجا را بر مخالفت پدر تحریص نمودند و
شهاب الدین شبی از قلعه مانده فرار نموده بمیان ولایت درآمد و از هر طرف لشکر
نزد او جمع شد و با جمعیت بسیار بسر او آمد و سلطان ناصر الدین نیز با لشکری که
داشت بجنگ پسر بیرون رفت و بعد از جنگ عظیم ناصر الدین اگرچه اندک مردم
داشت ظفر یافت و شهاب الدین بر ایشان فرار نمود و بوقت هزیمت چشم ناصر الدین
بر پسر افتاد با وجود آنکه قدرت بر گرفتن او داشت تغافل کرد و شفقت پدری مانع

استیصال

استیصال او شد و شهاب الدین بولایت سلطان سکندر حاکم دهلی گریخت و ناصر الدین بجانب مانده مراجعت نمود
و در راه امرایی که با شهاب الدین اتفاق نموده بودند از ناصر الدین متوهم شده او را زهر دادند و در اواخر
سنه ست و عشر و تسعمایه ناصر الدین درگذشت و چون شهاب الدین حاضر نبود برادرش محمود بن ناصر الدین را امرا
بجای او حاکم ساختند و شهاب الدین از این معنی آگاه شده از راه دیگر بجانب قلعه مانده ایلغار نموده قبل از
رسیدن محمود بپای قلعه آمد اما محافظان قلعه او را بقلعه راه ندادند بالضروره شهاب الدین بیلاد
و برهانپور گریخت و محمود بقلعه آمده استقلال یافت و شهاب الدین بعد از چند روز در ولایت اسیر
مقهور شده درگذشت و چون سلطان محمود بقلعه درآمد محافظ خان نام خواجه سرایی که درون قلعه بود
روزی بسلطان محمود گفت که دو برادر دیگر شما در یک قلعه اند و در مقام فتنه و فساد اند ایشان را بقتل باید
آورد سلطان محمود در جواب گفت او سخن درشت گفت که امثال شما که از نژاد خون پادشاهان سعی کردن
خوب نیست و محافظ خان حرف نالایق بر زبان آورد و سلطان محمود شمشیری که در دست داشت با علاقه
بر سر او زد و سر محافظ خان شکست و محافظ خان بیرون آمده بمنزل خود رفت و فی الحال با لشکر خود
و جمعی که با او متفق بودند سوار شده بر سر سلطان محمود آمد و سلطان محمود با مردم نزدیک خود بجنگ ایستاد
و هر نوعی که بود آن روز را بشب رسانید و شب طاقت نیاورده از قلعه بیرون رفت و محافظ خان
صاحب خان بن سلطان ناصر الدین را بپادشاهی برداشت و سلطان محمود در میان مملکت مالوه بجمع
لشکر مشغول شد و با استعداد بسیار بپای قلعه مانده آمد و قیصر روم سلطان بایزید در این سال از
سلطان سلیم پسر خود آزرده خاطر شده چه بوقت بی حضور او سلطان سلیم با جمعیت و تجهیز از سواد
یکبار باردوی پدر آمد و سلطان بایزید رنجش یافته بود از سبب آمدن سلطان سلیم برسید معذرت
چند که اصلی نداشت گفت و سلطان بایزید او را رخصت ولایت خود نموده در مقام آن شد که
سلطان احمد را ولیعهد خود کند و سلطان سلیم از این معنی آگاه شده بجنگ پدر آمد و میان ادرنه و
استنبول پدر و پسر جنگ عظیم کردند و سلطان سلیم شکست یافت بولایت کفه که در تصرف پسرش
سلطان سلیمان بود گریخت و در مصر قانصوه غوری حاکم باستقلال بود **ذکر وقایع سبع عشر
و تسعمایه هجرت** شاه اسماعیل در این سال از هرات بعزم تسخیر ماوراء النهر سوار شده بمیمنه
فاریاب رفت محمد تیمور سلطان بن شیبک خان که بعد از پدر در سمرقند حاکم شده بود و عبید الله
سلطان حاکم بخارا و جانی بیک سلطان با یکدیگر ملحق شده در مقام صلح شدند و ایلچیان نزد
شاه اسماعیل فرستاده خواجه محمود را طلب نمودند و خواجه محمود بآن طرف آب رفته قرار داد شد

۲۴۴

که چون میان قزلباش و اوزبک واسطه باشند و شاه اسماعیل مراجعت نموده ایالت اندخود و شبرغان
و چیچکتو و میمنه و فاریاب را به بیرام بیک قرامانلو داد و اردوی بزرگ نیز آمده انجا قشلاق اتفاق افتاد
و خواجه سیف الدین مظفر درین ایام بمازندران رفته حکام انجا آقا محمد و امیر عبدالکریم را بدرگاه
آوردند و مقرر شد که سی هزار تومان که پانزده لک روپیه باشد و اصل خزانه سازند و خواجه مظفر
نوبت دیگر بتحصیل دار این مبلغ همراه آقا محمد و امیر عبدالکریم بمازندران رفت و شاه اسماعیل
در نواحی قم و ساوه و جره و فراهان دران ایام چهار مرتبه شکار جرگه طرح انداخت مرتبه اول بیست
و شش هزار شکار در قتل رسید و دفعه دویم پنجاه و هفت هزار جانور بی جان شد و در دفعه آخر
ده هزار و دوازده هزار صید هلاک شد و خواجه مظفر درین اوقات از مازندران معاودت نموده
نصف مال را با حکام مازندران بدرگاه آورد و احوال حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر
پادشاه درین سال انست که چون میرزا خان از خراسان مراجعت نمود و شاه اسماعیل در
مقام امداد در آمد آنحضرت متوجه حصار شد و بکرت ثانی انکه جنگ شود مراجعت اتفاق افتاد
چنانکه گذشت و مرتبه دویم چون آنحضرت به پل سنگین رسید معلوم شد که لشکر اوزبک بسیار
و هر فرقه در جنگ نیست و اوزبکان نیز دانستند که با آنحضرت لشکر بسیار همراه نیست لازم
از پایان پل سنگین پا را بگذشتند و چون این خبر بآنحضرت رسید کوچ کرده بطرف آب دره
که جاهای محکم دارد روان شد و تمام شب و نصف روز تعجیل راندند بانجا رسیدند که لاقی
جنگ دانسته و نیم شب خبر رسید که غنیم رسید و تا صبح لشکریان تهیه اسباب جنگ نمودند
و بوقت صبح پادشاه سوار شده بر بالای پشته مرتفع که بجز یک راه بطرف مخالفان نداشت
برآمد و اوزبکان در هموار صف آراستند بجز تیمور سلطان که بر بالای پشته دیگر برآمد
و پادشاه میرزا خان را در برابر تیمور سلطان باز داشت و از هر دو طرف بقدر
مقدور کوشش نمودند اما چون راه تنگ بود اوزبکان از وصول بقول حضرت پادشاه
میسر نشد و روز باخر رسید و جایی که اوزبکان ایستاده بودند از آب دور بود
و بداعیه انکه نزدیک آب فرود آیند اراده برگشتن نمودند جمعی از جوانان مردانه از
قول حضرت پادشاه پیاده شده از بلندی بپایان آمدند و اوزبکان تعاقب نمودند
و جمعی که در برابر میرزا خان ایستاده بودند ایشان نیز اراده معاودت نمودند و
مردم میرزا خان مراجعت ایشان را حمل بر گریز نموده یکبار حمله بردند و اوزبکان چون عنان

برگردانیده

برگردانیده بودند دیگر خود را جمع نتوانستند کرد هزیمت یافتند و لشکر جغتای متعاقب روان شده بسیاری را
بقتل آوردند و حمزه سلطان و مهدی سلطان و دیگر سرداران را دستگیر کرده بنظر حضرت پادشاه
آوردند و بحکم آنحضرت همه بیاسا رسیدند و تا نزدیک حصار بایلغار رفته اوزبکان مجال جمع آمدن
دیگر ندادند و در حصار از اطراف لشکر بسیار نزد حضرت فردوس مکانی جمع شد و قندز و بقلان بتصرف
در آمد و شاه اسماعیل نیز احمد سلطان صوفی اغلی استاجلو و شاهرخ افشار را با جمع کثیر بکومک پادشاه
فرستاد و عدد لشکر آنحضرت شصت هزار کس رسید از حصار گذشته بقرشی رسیدند عبید الله خان
در قرشی متحصن شد صلاح در محاصره ندانسته بجانب بخارا روان شدند و عبید الله خان چون دانست
که بعد از فتح بخارا در قرشی نمی توانند بود از قرشی بیرون آمده عازم بخارا شد و حضرت پادشاه خبر یافته
متعاقب او سوار شده و یک شبانروز او را تعاقب فرموده از حدود بخارا گذرانیدند و باقی سلاطین
اوزبک که در سمرقند بودند طاقت نیاورده فرار نمودند و آنحضرت بخارا را در آمد و اوزبکان گریخته تمام
بترکستان رفتند و پادشاه لشکر قزلباش را که بکومک آمده بودند معزز و محترم رخصت معاودت داد
و در نصف رجب سنه عشر و تسعمایه آنحضرت بعظمت هر چه تمامتر بسمرقند در آمد و کابل و غزنین را
بناصر میرزا مرحمت فرموده و اندجان را درین سال سعید خان باستقلال متصرف بود و مغولستان
در تصرف منصور خان بود و در کاشغر میرزا ابابکر حکومت میکرد و احوال مملکت روم درین سال
آنست که چون سلطان سلیم از پدرش شکست یافته بولایت کفه گریخت بسلطان بایزید خبر
رسید که لشکر قزلباش بحدود ولایت او متوجه می شوند سلطان بایزید آنچنانکه باید
متوجه دفع قزلباشان نشد این معنی بر خاطر امرای روم بغایت گران آمد اکثر از او جدا شده
نزد سلطان سلیم رفتند و سلطان سلیم باتفاق امرا متوجه پای تخت پدر شد و چون نزدیک
رسید بقیه امرا که نزد سلطان بایزید بودند نیز او را تکلیف کردند که سلطان سلیم را قائم مقام
خود گردانیده گوشه نشین شد و در اواخر سنه عشر و تسعمایه سلطان سلیم باستقلال پادشاه
روم شد و پدرش همدران نزدیکی فوت شد چه بعضی گویند که مسموم شد مدت سلطنتش سی و
سال بود و ملا عبدالرحمن جامی سلسلة الذهب را بنام او نظم کرده است و در مصر قانصوه غوری
باستقلال حاکم بود و احوال مملکت هندوستان درین سال انست که چون سلطان محمود
حاکم مالوه را محافظ خان از قلعه ماندو بیرون کرد و اعیان مملکت مالوه در آمده
جمعیت بسیار بهم رسانیدند و باز گشته قلعه ماندو را محاصره نمود جمعی از امرا که در قلعه بودند

با محافظ خان آغاز مخالفت نموده در خفیه بسلطان محمود پیغام فرستادند که از فلان موضع
بران قلعه در می آوریم و محافظ خان برین معنی اطلاع یافته طاقت توقف نیاورده در سوال
صاحب خان را که سلطنت برداشته بود همراه گرفته بگجرات گریخت و سلطان مظفر درین وقت
بگجرات رسیده بود ایشان را گرامی داشت و از عراق ایلچیان شاه اسمعیل درانوقت بگجرات
آمده بودند روزی صاحب خان بجای که ایلچیان فرود آمده بودند رفت و میان او و ایلچیان گفت
و شنیدی واشده به نزاع منجر شد و غوغا بلند شد و در میان گجراتیان شاهزاده مذکور
بدنام شد و دیگر در گجرات توقف نتوانست نمود و بدهلی نزد سلطان سکندر رفت و محافظ
از وی جدا شده بمالوه در آمد و سلطان محمود چون از امرای مالوه خاطر جمع نداشت در
ترتیب راجپوتان و هندوان در آمد و یکی از ایشان را رای مندلی نام کرده معتبر ساخت و از
اطراف و جوانب چون راجپوتان نزد او جمع شدند چنانکه عدد ایشان بده هزار رسید و در عرض
یکسال امرا مالوه بالتمام مستاصل شدند جمعی را سلطان محمود بقتل آورده جمعی فرار نموده
باطراف رفتند و رای مندلی بکمال استقلال رسیده صاحب اختیار ملک و مال شد و در
سال سلطان محمود حاکم گجرات مغفور شد و سلطان مظفر پسر خود را از برود در طلب نمود
و تا رسیدن پسر صحت یافت و سلطان مظفر رخصت یافته بولایت خود رفت و بعد از چند
روز دیگر باره مرض عود کرد و روز بروز اشتداد می یافت تا آنکه در ماه رمضان بروز
دوشنبه در گذشت و بعد از دو ساعت سلطان مظفر را که طلبیده بودند رسید
نعش پدر را بمصره که در قصبه سرکیج ساخته بود فرستاد و مدت سلطنت سلطان محمود
پنجاه و چهار سال و یکماه و دو روز بود و ایام حیاتش شصت و هشت سال و کسری
بود و بعد از و تمام امرا اتفاق کرده مظفر شاه را بر خود حاکم کردانیدند و سلطان
مظفر امرا پدر را عزت بسیار میداشت و جمعی را که از قدیم الایام خدمت او کرده
بودند بمرتبه اعتبار رسانید و در همین چند روز ایلچیان پادشاه ایران بگجرات آمده اعزاز
بسیار یافتند و پادشاهزاده مالوه چنانکه گذشت درین اوقات بگجرات آمده رفت
و عادلخان حاکم اسیر و برهانپور با اهل و عیال بسیار بکجا دسلطنت سلطان مظفر آمده
با عزاز هر چه تمامتر مراجعت نمود ذکر وقایع ثمان عشر و تسعمایه هجرت موافق
ثمان و تسعمایه جلت درین سال شاه اسمعیل خبر رسید که ولایت ماوراء النهر بتصرف حضرت بابر پادشاه

در آمد و بغایت استقلال رسیده داعیه تسخیر بلخ و آن نواحی دارد و چون ایلچی نجم ثانی را
حضرت پادشاه بموجب دلخواه رخصت نکرده بود نجم بیک وقت و بیوقت نزد شاه اسمعیل
سخنان میگفت که تا آنکه نجم بیک را جمعی کثیر از لشکر قزلباش شورش خراسان مامور
شد و کوچ بر کوچ تا بخود درفت اما اوزبکان چون بترکستان گریختند و خبر شنیدند
که ملک خراسان و عراق مراجعت نمود تیمور سلطان و عبدالله خان و جانی بیک
سلطان جمعیت کرده بر سر تاشکند آمدند و چون امیر احمد قاسم کوه بر قلعه تاشکند را
مضبوط ساخته بود و متوجه بخارا گشتند و معظمای ایشان بتعجیل آمده نواحی بخارا را
تاخت چون این خبر بحضرت فردوس مکانی رسید با جمعی که در سمرقند در آنوقت حاضر
بودند بقصد مخالفان شد هر چند دولتخواهان معروض داشتند که بعد از جمع شدن
لشکر و استعداد می باید رفت و از غایت شجاعت قبول نفرموده بانطرف روان شد
اوزبکان چون خبر توجه آنحضرت شنیدند طاقت نیاورده مراجعت کردند و پادشاه
بتعجیل تعاقب فرمود و چون اوزبکان از رسیدن آنحضرت مطلع شدند فدائی وار مراجعت
نموده بجنگ ایستادند و ظفر یافتند و آنحضرت ببخارا رفته از آنجا بسمرقند آمد و از سمرقند
بحصار تشریف برد و بار دیگر ولایت ماوراء النهر از تصرف لشکر جغتای بیرون رفت و نجم
بیک در خراسان ازین واقعه خبر یافته همت بر دفع اوزبکان گماشت و کسان بملازمت
حضرت فردوس مکانی بحصار فرستاده التماس امداد فرمود و آنحضرت در نواحی
ترمذ بالشکر قزلباش اتفاق نموده بظاهر قرشی آمدند و شیخم میرزا که از خان عبیدالله
خان بود در قلعه در آمد و نجم بیک باندک توجهی آن قلعه را گرفته قتل عام کرد و سلاطین
اوزبک هر کدام در یکی از قلاع متحصن شدند و نجم بیک متوجه قلعه غجدوان که تیمور سلطان
ولد شیبک خان از آنجا بود شد و چند روز جنگ بر قلعه انداختند اما کاری ساخته نشد
و زمستان رسید و احتیاج علف و دانه در میان قزلباشان تا تار گشت هر چند
امرای ترکمان به نجم بیک گفتند که صلاح در آنست که بالفعل ترک محاصره بود
قرس قشلاق کنیم بجائی نرسید و با وجود آنکه حضرت فردوس مکانی نیز به نجم بیک
گفت که صلاح در ترک محاصره است چون اجلش رسیده بود قبول نکرد و اوزبکان
با یکدیگر اتفاق کرده متوجه غجدوان شدند چه پریشانی ظاهر شد که لشکر قزلباش

ضعیف شده است و بعد از انکه تمام اوزبکان یکجا شدند بجنگ بیرون آمده نجم بیک را
شکست دادند و نجم بیک را با اکثر امرای قزلباش درین معرکه کشته شدند و خبر
بپادشاه بحصار رفت گویند که درین لشکر نجم بیک پنجهزار نوکر تمام یراق از خاصه خود
همراه داشت و با وجود ولایت بیگانه هر روز صد گوسفند در مطبخ او و سویی
مرغ خارق العرف میشد و چهار دیگ نقره در مطبخ او بر بار می نهادند و تمام اطعمه در
طبق زرین و چینی خطایی و فغفوری کشیده میشد از صادق القول منقولست
که هر روز ده من ، بوزن ، صد در چینی و زعفران و ادویه جاره در مطبخ او با وجود
انکه میان مملکت غنیم بود صرف میشد و شاه اسمعیل درین زمستان در
اصفهان قشلاق داشت و سلاطین اوزبک بعد از فتح از آب امویه گذشته
جانی بیک سلطان متوجه هرات گشت احمد بیک صوفی با علی قلعه اختیار الدین را مضبوط
ساخت و حسین بیک باتفاق اکابر هرات شهر را مستحکم کردانید و عبید الله خان مخالفت
شده از پای قلعه برخاستند نیز بپای حصار هرات آمده مدت محاصره
روز امتداد یافت آخر میان جانی بیک و عبید الله خان مخالفت شده از
پای قلعه برخاستند و جانی بیک سلطان از آب امویه گذشته بکرمینه رفت و عبید الله
خان در حدود مرغاب به تیمور سلطان ملحق شد و باتفاق بطرف مشهد طوس
رفتند و بر مرد سوار روان نواحی را متصرف در آوردند و ان نواحی را
متصرف در آوردند و حکام هرات دیگر طاقت توقف نیاورده از راه
بیابان طبس بعراق گریختند و تیمور سلطان بهرات آمد و این اخبار
بعرض شاه اسمعیل رسید متوجه خراسان شد و حضرت فردوس مکانی
چون بحصار رفت امرای مغول که در ملازمت آنحضرت بودند و جوانان
سفار ایشان بود مثل میرایوب سکهک و میر محمد یادکار میرزا و نظر میرزا
هیبتی بر سر آنحضرت ریختند و پادشاه از کمال شجاعت دل از
جای برده سوار شد و بقلعه حصار در آمد و تمام آنچه در لشکرگاه بود
بتاراج رفت و آنحضرت قلعه حصار را بمعتمدان سپرده بقندوز رفت
و تمام ولایت حصار بجز قلعه متصرف مغول در آمده بتاراج رفت سلطان سلیم

حاکم روم درین سال متوجه بر سانید و هشت کس از برادرزادهای خود را در انولایت بدست
آورده هلاک کرد و بدفع برادر خود متوجه شد و او را نیز گرفته بقتل رسانید و از زبان امرا و مقربان
خود کتابها بامرود بسلطان احمد برادر خود نوشت و آن بیچاره بازی خورده بجنگ سلطان سلیم
روان با امید انکه چون نزدیک خواهد رسید امرای سلطان سلیم با او اتفاق خواهند کرد اما بخلاف
متوقع چون باندک مردم بر نزدیک لشکرگاه برادر رسید امرای سلطان سلیم با او اتفاق نخواهند
کرد و بجنگ بیرون آمده او را باشکاری وار درمیان گرفت و بقتل آورده بالکلیه خاطرش جمع شد
و از عما[ل] منصور غوری حاکم مصر چیزی که لایق این مختصر باشد درین سال منقول نیست و سعید خان
حاکم اندخان درین سال قبل از انکه مرحوم و حضرت فردوس مکانی با اوزبکان جنگ کنند بر سر
سونجک خان اوزبک رفت و بعد از جنگ عظیم شکست یافت و زخمدار باندخان مراجعت
نمود و اوزبکان چون عزیمت جنگ قزلباشان داشتند تعاقب نتوانستند نمود و سعید خان
درین فرصت فی الجمله قوت کردن و جنگ سعید خان و سونجک خان در رجب ثمان عشر
و تسعمایه واقع شده و در دشت قپچاق درین سال و سنوات سابق که احوال دشت نوشته
شده است بقاسم خان متعلق بود و خان قاسم درین سال از دشت بشرام آمده آن ولایت
را متصرف شده و متوجه تاشکند گشت و سونجک خان که تاشکند را از احمد قاسم کوه برگرفته بود
در قلعه متحصن شد و قاسم خان اطراف آنولایت را تاراج نموده معاودت کرد و سعید خان
چون خبر توجه قاسم خان را بولایت تاشکند شنید بملازمت او روان شد که شاید باتفاق
او و اوزبکان شیبانی را از ممالک موروث بیرون تواند کرد اما قبل از رسیدن سعید خان
قاسم خان مراجعت نموده بود و سعید خان از عقب قاسم خان رفته در ولایت مغولستان
بقاسم خان رسید و قاسم خان در انوقت قریب هفتاد سال عمر داشت با سعید خان
خوب سلوک کرد اما در آمد اد عذر گفت لاجرم سعید خان مراجعت نمود و احوال ایشان درین سال
در هندوستان سانح شده نیست که چنانکه مذکور شد صاحب خان پسر پادشاه مالوه
بگجرات رفت و از انجا بدهلی نزد سلطان سکندر آمد و دو از ده هزار سوار حاکم دهلی بمدد
او تعیین کرد و صاحب خان که بسلطان محمد مشهور ست متوجه ولایت چندیری گشت
و سلطان محمود حاکم دهلی بدد معاش بر هندوان و راجپوتان بود بدفع برادر متوجه
چندیری شد و هر دو لشکر بیکدیگر رسیده چند روز جنگ کردند آخر محمود مظفر شد و سلطان محمد

دیگربار به طرف دهلی گریخت و خبر آمدن سلطان مظفر حاکم گجرات به مالوه سلطان محمود رسید معاودت
نمود چه بواسطه آنکه تمام اختیار ملک و مال ملک مالوه بدست کفار افتاده بود سلطان مظفر عزیمت
آن مملکت کرد و چون مقدم اندر رای از حد خود فراتر می نهاد از راه ابدر بطرف مالوه روان گشت
و رای بهیم مقدر اندر طاقت مقاومت نیاورده بکوهستان در دست گریخت و قلعه اندر
بتصرف سلطان مظفر درآمد و رای بهیم جمعی را واسطه کرده پنج لک تنکه که عبارت از دو هزار تومان
باشد و صد اسب به پیشکش فرستاد و سلطان مظفر جریمه او را عفو کرده متوجه مالوه شد و کوچ بر کوچ
بمیان مملکت مالوه درآمد و به پای قلعه درآمد و چند روز آنجا توقف کرده عمارات حکام مالوه را که
در بیرون قلعه مانده بود تماشا کرد و گفت که غرض ازین سفر به تسخیر مالوه بود بلکه اراده داشتم
که سلطان محمود صاحب خانه را صلح داده ولایت مالوه را میان برادران قسمت کنم و کفار
را که صاحب اختیار مالوه شده اند دفع نموده بجای ایشان مسلمانان تعیین نمایم اکنون که سلطان
محمود در مالوه نیست دخل در مملکت او از مروت و شجاعت نیست و همانجا کوچ کرده بگجرات
معاودت نمود و سلطان محمود بعد از فتح و مراجعت حضرت گشتن لشکر گجرات شنیده بخاطر
جمع بقلعه ماندو آمد و بعد از چند روز علیخان نامی از امرای قدیم مالوه از شنک امیان کفار با سلطان
محمود مخالفت کرد و بوقتی که سلطان محمود با کفار برسم شکار از قلعه بیرون آمده بود قلعه ماندو
متصرف شد و سلطان محمود معاودت نموده قلعه را محاصره نمود و کار بر محصوران تنگ شد
از راه دیگر بیرون رفتند و قلعه باز بتصرف سلطان محمود درآمد و جمعی بتعاقب علیخان رفته
او را بقتل آوردند و بعد ازین واقعه یکبارگی راجپوتان مطلق العنان شدند و جمیع امرا و سپاهیان
مسلمان مالوه متفرق شدند چنانچه زیاده بر دویست سپید کس نزد سلطان محمود نماند
و رای مندلی بغایت قوی گشت و قریب چهل هزار کس از هندوان در مملکت مالوه جمع شدند
و سلطان محمود نیز از رعب کفار پشیمان شد و علاجی نداشت **ذکر وقایع سنه تسع و عشر
و تسعمایه** در ابتدای این سال شاه اسمعیل بواسطه استیلای اوزبکان بر خراسان از اصفهان
متوجه آن طرف شده در ساوه حکم کرد که سپاهیان از وجه سه ماهه بر داشته شد و کوچ بر کوچ
به ییلاق فیروزکوه رفت و از آنجا امیر الملک نظام آمده عرض لشکر دید سپاهی در غایت آراستگی
بنظر درآمد و خلیل سلطان حاکم شیراز برسم منقلای پیشتر روان شد و تمام سلاطین اوزبک بمجرد
شنیدن این خبر طاقت توقف نیاورده هر کس بجانبی و بتعجیل از آب آمویه بگذشت و شاه اسمعیل

بالملک زادکان به عیش و عشرت مشغول گشت و در هرات بعد از آنکه تیمور سلطان از آب آمویه
گذشت و حاکمی صاحب اعتبار در هرات نماند ابو القاسم بخشی که در زمان سلطان حسین میرزا
بخشی صاحب اعتبار بود طمع در تسخیر آن مملکت کرد و باتفاق نوکری چند که بوقت تیمور سلطان
جمع آورده بود در مقام محافظت هرات گشت و میان او و اکابر هرات که خبر از توجه شاه اسمعیل
اختلاف شده ابو القاسم ناچار از شهر بیرون رفت و احشام و واقعه طلبان آن مملکت قریب
به دو هزار پیاده و سوار جمع آورده در نیم فرسخی هرات نزول نمود و مردم هرات قلعگی شدند و هر روز
از طرفین جمعی بقتل میرسید تا ندری سلطان که بحکم شاه اسمعیل بداروغگی قوشنج معین شده بود رسید
و از گرد راه بر ابو القاسم حمله برد و ابو القاسم بدفع او مشغول بود که مردم شهر از دروازه
دیگر بعقب اردوی او آمده دست بتاراج گشودند و ابو القاسم شکست یافته بهزار حیله جان
بیرون برد و آن فتنه فرو نشست و شاه اسمعیل در الملک زادکان رسل بیک را لقب خانی داده
بحکومت هرات نامزد کرد و فرمود که دده بیک را از مرو بواسطه خوف سپاه اوزبک گریخته بود
لباس زنان پوشانیده بر خر سوار کرده در تمام اردو بازگردانیدند و بلخ و توابع را به دو سلطان
مرحمت کرد و بعد از چند روز گناه دده بیک را عفو کرد و از الملک زادکان بزیارت مشهد
مقدس رفت و از آنجا بباد غیس آمد و چون معلوم شد که حشام و الوس آن ولایت بوقتی که
یافکان معرکه عمدوان بآنجا رسیده بوده اند با ایشان خوب سلوک نکرده اند حکم قتل عام
ایشان فرمود و آن جماعت بسزای خود رسیدند و در ابتدای این یورش امیر عبد الباقی که بواسطه
امیر نجم صدارت یافته بود و بوقتی که امیر نجم عازم ماوراء النهر میشد او را در امور وکالت نایب
خود ساخته بود بمنصب وکالت سرافراز شده جانشین میر نجم شد و الملک بابا خاکی لشکرگاه
قزلباش گشت و رسل خان و امیر عبد الباقی بجهت نسق هرات بآنجا رفتند و دو سلطان
متوجه ولایت بلخ گشت و مردم اندخان خود را که اظهار خلاف نموده بودند بعد از تسخیر آنجا
قتل عام کرد و شاه رخ خان افشار بموجب حکم تسخیر ولایت گرمسیر و قندهار رفت
و شجاع بیک ولد ذو النون ارغون حاکم آنجا اظهار انقیاد نموده قبول سکه و خطبه کرده
شاه رخ بیک را از خود راضی ساخت و شاه اسمعیل بعد از آنکه بالکلیه خاطر
از مهمات خراسان جمع نمود بعراق معاودت نموده در اصفهان قشلاق فرمود و در
صباح روز چهارشنبه بیست و ششم ذی حجه تسع عشر و تسعمایه فرزند تولد شاه طهماسب گوش

شاه اسمعیل رسید و چند روز اوقات مصروف طوی شده خلایق بعیش و عشرت گذرانیدند

و احوال بلاد ماوراءالنهر درین سال اینست که بعد از شیبک خان چون کوچکونجی خان ابن

ابوالخیر از جمیع سلاطین اوزبک بسال بزرگ بود اسم خانی برو اطلاق یافت اما عبدالله

سلطان متصدی متصدی اکثر مهمات آن مملکت بود و چنانکه گذشت ولایت حصار

بتصرف مغولان درآمد و حضرت فردوس مکانی بقندز رفت مغولان در مملکت حصار دست

بظلم و بیداد گشودند آنچه در دست رعایا بود بالتمام متصرف شدند و مع هذا دست از طلب

باز نمیداشتند و خلق بسیار درین اوقات تلف شدند و زن و فرزند مسلمانان آن مملکت

در معرض تلف درآمد و بشومی ظلم قحط در آن ولایت پیدا شده از غله بجز نام در میان مردم

نماند و اکثر خلایق از گرسنگی مردند چنانچه در شهر حصار شصت کس باقی ماند و مردم گوشت

مردهای خود را میخوردند و مغولان نیز از بی قوتی عاجز شدند و خبر پریشانی ایشان بعبدالله

رسید و قصد ایشان کرد چون ایشان را روی ملازمت فردوس مکانی نمانده بود و از

سعید خان حاکم اندجان متوهم بودند و راهها هم بواسطه برف مسدود بود ناچار در کوهستان

وحش جای محکم اختیار کرده تحصن نمودند سه طرف آب و کوه بود و از یکطرف باغها

برف بسیار خاطر جمع کردند چون عبدالله خان نزدیک شد بحسب اتفاق آن برف بسیار

بی موسم آب شد و راه گشوده گشت و اوزبکان سحری بر سر ایشان رسیده بهر کرا یافتند

بقتل آوردند جمعی از اضطراب خود را بر آب زده غرق شدند و بسیاری دستگیر شدند

چنانچه ازان قوم زیاده بر سی هزار نفر بودند و هزار کس نیز خلاص شده باقی بالتمام

هلاک شده شر ایشان مندفع و حضرت فردوس مکانی چون مطلع شد که حصار بتصرف اوزبکان

درآمد و شاه اسمعیل بعراق معاودت نمود و قاسم خان حاکم دشت نیز بجهة انتظام بعضی

از مهام سلطنت ناقصی دست داد و از اوزبکان شیبانی را از هیچ طرف دلنگرانی نماند

ناچار اقتدور که در تصرف میرزا خان بود بکابل رفت و سلطان ناصر میرزا باستقبال آمده

معروض داشت که محافظت این ملک حسب الحکم بموجب دلخواه نموده ام اکنون

اگر غزنین بمن مرحمت میشود منت دار آنحضرت از ناصر میرزا بغایت خشنود شده غزنین را

برو مسلم داشت و ناصر میرزا در همان ایام باجل طبیعی درگذشت و بسبب غزنین میان

امرای حضرت پادشاه مخالفت بسیار پدید آمد و درین سال قیصر روم و حاکم مصر و شام

بهیچ طرف لشکرکشی نکردند قیصر روم در استعداد یورش آذربایجان جنگ شاه اسمعیل بود

ذکر وقایع سنه عشرین و تسعمایه هجرت موافق سنه عشر و تسعمایه ملت از معظمات وقایع

این سال جنگ قیصر روم و پادشاه ایران است تفصیل این اجمال آنکه چون سلطان سلیم کابل

استقبال رسید و خاطر از دشمنان خانگی جمع کرد ایلچی بشاه اسمعیل فرستاده پیغام کرد که

بعضی از ولایات که در ازمنهٔ سابقه بحکام روم متعلق بوده است کنون در تصرف قزلباش

است باز گذاشتن آن موجب بقای محبت و دوستی میشود شاه اسمعیل در جواب

سخنان درشت گفت و قیصر تمام لشکر خود را جمع آورده متوجه ایران شد و شاه اسمعیل

نیز از همدان بعزم رزم رومیان به تبریز آمده خبر یافت که سلطان سلیم کوچ بر کوچ متوجه است

او نیز باستقبال روان شده و در اوایل رجب سنه مذکور در منزل چالدران که بیست

که فرسخ از تبریز دور است آن دو لشکر بیکدیگر نزدیک رسید و سلطان سلیم بقرار بسته

فرود آمده بر گرد لشکرگاه خود از عرابها که بزنجیرها بر هم بسته بودند حصاری مرتب ساخت

و توپ و تفنگ بسیار بر بالای ارابها مستعد گردانید و شاه اسمعیل نیز صفها خود را

مرتب گردانید و خود در میمنه قرار گرفت و میسره را بمحمد خان استاجلو حاکم دیاربکر و

میر عبدالباقی و سید محمد کمونه و میر سید شریف صدر در قلب ایستادند محمد خان قبل از آنکه

صفها آراسته شود بشاه اسمعیل گفت که نمی باید گذاشت که رومیان صف راست کنند

و همچنین در سر کوچ با ایشان جنگ می باید کرد و چه بعد از آنکه ایشان جای خود را محکم

گردانیدند با ایشان جنگ کردن مشکل است دورمش خان شاملو که با او دشمنی داشت

در مقام معارضه درآمده گفت که وکالت در دیاربکر می توان کرد اینجا او ترا اختیاری نیست

محمد خان ازین سخن برآشفته گفت که آنچه گفتنی بود گفتیم لحظه دیگر معلوم خواهد شد و همانا

متوجه جنگ شد از اول صباح تا نماز پیشین میان آن دو لشکر آتش قتال و جدال اشتعال

داشت قیصر روم با آنکه زیاده بر دویست هزار سوار بمیدان فرستاده بود دیگر

لشکری عظیم نزد خود نگاه داشته بود و لشکر شاه اسمعیل نظر بایشان بغایت اندک بود

و شاه اسمعیل از کمال شجاعت درین معرکه بنفس خود هر کس از رومیان که از خاک هلاک میکرد

از آن جمله ملقوچ اغلی که در روم بشجاعت مشهور بود و چار شهر را از ایران گشت و شاه اسمعیل

شمشیری بر فرقش فرود آورد که تا نزدیک سینه شکافته شد و چون توپ و تفنگ بسیار در

لشکر روم بود و بسیاری از اعیان قزلباش درین جنگ کشته شدند میر عبد الباقی و میر سید شریف
و سید محمد کمونه و محمد خان استاجلو و ساروه سره قورچی باشی و خلفا و حسین بیک لله و سلطان علی
میرزا که محبوب شاه اسمعیل بود و کرسه حمزه قورچی سردگان از مقتولان این معرکه اند و لشکر قزلباش
شکست یافت و شاه اسمعیل با آنکه زیاده سیصد کس با او همراه نمانده بود بر قلب لشکر روم حمله
و خود را برابر ارابه ها رسانیده شمشیر بر زنجیر که بغایت سطبر بود فرود آورد و زنجیر بریده شد و اکثر
همراهانش درین تاختن بضرب تفنگ بر خاک هلاک افتادند ناچار با معدودی چند به تبریز رفت
و آنجا توقف نکرده بدرگزین ساخت و قیصر روم بتبریز آمد و بعد از دو هفته مراجعت نمود
در اماسیه روم قشلاق کرد و شاه اسمعیل به تبریز معاودت نموده آنجا قشلاق گرفت و میرزا
شاه حسین اصفهانی درینوقت بمنصب وکالت و دیوان سرافراز شد و تمام امرا بمتابعت
او مامور گشتند و میر جمال الدین محمد استرابادی منصب صدارت یافت و سلطان امرای
یعقوب بیک که در قرب چالدران بدیار بکر درآمده بود بدست لشکر قزلباش کشته شد
و سرش را بدرگاه شاه اسمعیل آوردند و در ماوراء النهر درین سال کوچوم خان بخانی موسوم بود
اما مدار ملک و مال بر عبید الله سلطان بود چون خاطر اوزبکان از جانب شاه اسمعیل از
مهمات
جنگ روم فراغت یافت متوجه سعید خان حاکم اندجان شدند و سعید خان چون طاقت
مقاومت نداشت قبل از رسیدن ایشان با امرا مشورت کرد و جنگ با میرزا ابابکر
حاکم کاشغر را از جنگ اوزبکان درآمد و میرزا ابابکر که قریب پنجاه سال حکومت کرده بود
در هفت روز بجال عمارت باز آمد و انیمی دلالت ترکمان سامان او میکند چه دور
آن قلعه پنجاه جریب است و بلندی دیوارش از بیست گز زیاده است و بر بالای
فصیلش چهار سوار بفراغت می تواند رفت و بعد از اتمام قلعه و سامان ذخیره چندین
ساله بوسعار نام سرداری را با جمعی کثیر در آن قلعه گذاشته خود به یارکند رفت و آن قلعه را
نیز استحکام داده بیارکند آمد و سعید خان از راه مغولستان بولایت کاشغر درآمد
و براورق و سرپیشی گرفت و عرض لشکر دیده پنج هزار کس که اکثر مردم کارزار دیده بودند
بقلم درآمد و جمعی از بقیة السیف مغولان که حرام نمکی کرده از حضرت بابر پادشاه در حصار
جدا شده بودند سزای خود از اوزبکان یافته بسعید خان درینوقت همراه بودند و چون
و چون سعید خان بپای قلعه کاشغر رسید مردم قلعه یکمرتبه بیرون آمده جنگ کردند و شکست یافته

بقلعه گریختند

بقلعه گریختند و خواجه ساقی علی مشرف دیوان سعید خان درین جنگ بزخم تیری از پای درآمد
و چون در قلعه بجز لشکر جری نبود جنگ بر قلعه انداختن مصلحت ندانستند و بگمان آنکه میرزا ابابکر بجنگ
خواهد آمد در نواحی یانکی حصار و آنجا دو ماه اوقات گذرانیدند و باطراف و جوانب
تاخت برده مال بسیار و گوسفند بیشمار یافتند و محمد قرغز درینوقت بملازمت سعید خان آمد
و چون میرزا ابابکر در یارکند توقف کرده بجنگ نیامد امرا سعید خان صلاح در آن دیدند که
بیارکند روند چه در آن ولایت بواسطه معیشت متنفض نمی باید گشت اگر میرزا ابابکر بجنگ
برآمد فهو المطلوب والا قلعه یارکند را محاصره نمایند و باین عزیمت کوچ کردند اما بواسطه
مغولان رفتن بیارکند میسر نشد قلعه یانکی حصار را محاصره نمودند و کته بیک برادر میر احمد قاسم
کوه بر که حضرت بابر پادشاه سیرام را باو داده بود و او بعد از آنکه میر احمد تاشکند را باوزبک
گذاشته یک سال سیرام را محافظت نمود و چون عاجز شد بقاسم خان حاکم دشت قبچاق
سیرام را باو داد و قاسم خان را بر سر تاشکند آورد چنانکه مذکور شد و چون قاسم خان مراجعت
نمود نزد سعید خان باندجان آمده بود درین وقت متهم شد با آنکه فرار می نماید و سید کر بهادر
نام شخصی درین سخن مبالغه بسیار کرده گفت که او نوکر حضرت فردوس مکانیست نزد ایشان
خواهد رفت مصلحت آنست که او را تا آنکه معامله میرزا ابابکر مشخص شود محبوس سازند سعید خان
کته بیک را طلب فرموده گفت که از تو چنین حکایتی مذکور می شود و من چون ترا مردانه و شجاع
میدانم یقین دارم که نخواهی گریخت ضامن تو می شوم اگر درین مهم کمهمتی نمایی آنچه رضای
تو باشد بتقدیم رسانیده شود و اگر بگریزی و مرا نزد امرا منفعل سازی چه اختیار داری کته بیک
باش
در حضور سعید خان بد بد که گفت که مرا بگریختن طعنه میزنی اکنون همراه که معلوم شود که من میگریزم
یا نه سید که سر از روی شود با او همراه شد و هر دو باتفاق بدروازه که بیک طرفش آب یانکی حصار
و طرفی دیگر جر عمیق بود تاختند و اسب سید که از اسب کته بیک باز ماند و کته بیک خود را
بدروازه رسانیده اسپش را پیاده از میان دروازه بیرون زدند و اسپ بسر درآمده کته بیک
از اسب جدا شد و چون جا بغایت تنگ بود اسب ماب افتاد و کته بیک برخاسته پیاده
متوجه پیادها شد درین وقت سید که رسید و گفت که نهایت مردانگی بجای آوردی اکنون
وقت مراجعت است چه دست بغنیم نمیرسد کته بیک گفت که تا تو برنگردی من بر نمیگردم
و درین وقت سخن گفتن ایشان از تیر از قلعه بطریق باران می بارید سید که دید که توقف پیش ازین

موجب هلاک هر دو می شود ناچار معاودت نمود که یک پیاده خود را آهسته آهسته
بلشکرگاه رسانند و نوازش بسیار یافت و میرزا ابابکر درین وقت در
یارکند بجمع لشکر مشغول بود و چون بدست خود اکثر لشکریان و امرای معتبر خود را
بقتل آورده بود و معلوم است که از نوکری که درین وقت جمع آید چه خیر دید
نه طاقت جنگ داشت و نه دل از ملک و مال بر میگرفت و کار بر مردم یانکی
حصار تنگ شد و یکمرتبه جمعی را بکومک یانکی حصار فرستاد که بقلعه در آیند مردم
سعید خان مطلع شده همه را بقتل آوردند و مردم یانکی حصار یکبار دل بدل
شده بوسیله سید محمد میرزا ان دوغلات که برادر میرزا ابابکر و نوکر سعید خان
بود امان خواسته قلعه را بسعید خان دادند و میرزا ابابکر از یارکند بعد از
جمع لشکر بعزیمت جنگ بیرون آمد و اراده عرض لشکر دیدن نمود و هر چند
خواست که لشکریانش صف آرایی کنند میسر نشد چه که این جماعت از بازار و
دکان بر خواسته است و جیبا از میرزا ابابکر گرفته بودند و سپاهی گری امر
غیبت که در دو روز زیاد توان گرفت میرزا ابابکر که جنگ دیده و کار آزموده
بود دانست که با سعید خان بامید این مردم جنگ نمی توان کرد و درین وقت
خبر فتح یانکی حصار نیز رسید ناچار دل از ملک و مال بر گرفته آنچه توانست از
خزاین خود برداشت و متوجه تبت شد و بزرگ خود جهانگیر میرزا را در یارکند
گذاشت و جهانگیر میرزا بعد از بیست روز در یارکند توقف نمود و چون خبر
نزدیکی سعید خان شنید حکم تاراج خزاین نموده بگریخت و آنچه میرزا ابابکر
بسالهای دراز اندوخته بود در یک روز بتاراج رفت و متعاقب
ایشان هراول سعید خان بیارکند رسید و شهر را متصرف شده آنچه از
خزاین باقی مانده بود جمع آورد و سلطان سعید خان چون از فرار میرزا
ابابکر آگاه شد جمعی کثیر را بتعاقب نامزد گردانید و در نواحی قرابو باغ میرزا
ابابکر از رسیدن لشکر مخالف آگاه گشت و بواسطه گرانباری و تنگی راهها
سراسیمه شده آنچه همراه داشت بعضی در آب و بعضی در آتش انداخته اسبان و
واشتران را پی کرد و به تبت در آمد اما قبل از رسیدن او قلاع آن مملکت را مردم او

گذاشته

گذاشته گریخته بودند و کفار بر آن قلاع مستولی شده ناچار اهل و عیال را در کوهستان تبت محکم کرده
عزیمت ملاقات سلطان سعید خان نمود بامید آنکه شاید بوسیله برادرش سید محمد میرزا بجان
امان یابد اما چون بمیان راه رسید جمعی که سید محمد میرزا بطلب او به تبت فرستاده بود دوچار
او شدند و او را فریب دادند که سید محمد میرزا ما را بجهت تسلی شما فرستاده بود بخاطر جمع می باید آمد
میرزا ابابکر بهمراهی ایشان روان شد چون شب در آمد و میرزا ابابکر بخواب رفت بجماعت
صلاح عالمی در قتل میرزا ابابکر دانسته شد و فی الحال بقتلش مبادرت نمودند و فی الواقع چنین بود
چه آنقدر ظلم در کتب تاریخ از و منقول است که نقل آن در نظر عقل قبیح است مدت سلطنتش
چهل و پنج سال بود و چهل سال باستقبال حکومت کرد و درین مدت مدید خلایق بانواع محنت
گرفتار بودند اگر احیانا کسی خلاف یکی از قواعد نامعقول که اختراع کرده بود نمودی با تمام خویش
و قوم و قبیله هلاک گشتی و برای گناهکاران عقوبت گوناگون اختراع کرده بود از جمله احکام
او یکی اینست که چندین هزار کس را ده کس و بیست کس در یک زنجیر کشیده زمستان و تابستان
بکندن زمین شهرهای قدیم بازداشته بود که آنچه زر طلا و نقره و جواهر در زیر خاک باشد بیرون
آورند و آن بیچارگان بعد از کندن زمین خاک می شستند و آنچه می یافتند بمحصلان می سپردند
و در ماهی شخصی را از ایشان یک طرف از آن معین بود و شبها در زندان می بودند و هیچکس
از خویش و بیگانه را یارای آن نبود که با گناهکاران سخن کند یا طعامی بایشان دهد و بر هر زنجیر
یک کس موکل بود و بر هر ده زنجیر موکلی و بر همه موکلان شخصی را که اگر احیانا محصلی در کار فرمودن
تقصیر کردی بجای گناهکاران با اهل و عیال بزنجیر گرفتار شده بجز زمین مدت الحیات مشغول
نمودی در قلعه ویران ختن بوقت کندن گنجی یافته شد بیست و هفت خم چنانکه هر خم چنانکه
گنجایش آن داشت که هر کس بلندی بدرون آن در آید و در میان هر خم آفتابه از مس طلا
بود و در بیرون آفتابه بقدر گنجایش ماش نقره نهاده بودند ماش عبارت از پانصد
مثقال نقره است و برنگ رمان ترکی آفتابه منقوش بود که جهت طوی بسر خمار خاتون
و میرزا ابابکر بعد از یافتن این گنج در زمین کندن بغایت ساعی شد و در قلعه قدیم کاشغر و
و یارکند و ختن خود گنج دیگر پیدا نشد خواهر خود را که با برادر دیگرش متفق بود چون بدست
آورد حکم کرد که بجز شراب چیزی دیگر ندهند و آن بیچاره هر گاه گرسنه و تشنه شدی قدری
شراب آشامیدی تا آنکه هلاک شد و برادرزاده خود را که در طفولیت بدست آورده بود

تا پانزده سالگی بطریق غلامان خدمت فرمود و بعد از آن حکم کرد که بیخی بر شکمش نهاده کوفته
تا بر دیوار دوخته شد و همچنانکه بر دیوار میخ دوز گذاشت با اعضایش فرو ریخت و امثال
این حرکات شنیع بسیار از و منقول است چندین هزار کس را پای بریده بود و سه هزار
کس از مردم کلمراک را در روز فرمود که گردن زدند و صد هزار کس را تخمیناً آخته کرده بود
و چند فرزند رشید خود را بی گناهی با شدّ عذاب بقتل آورده بود و با این همه افعال قبیح زکوة
اموال خود میداد و بحسب خاطر مقید شریعت بود و بجهة این بیاحیاییها حیلهای شرعی
پیدا میکرد و میرزا ابابکر بکرم مشهور بود منقول است که در اوایل سلطنت بهر مدتی حکم میکرد
که آنچه در سر کار او باشد تاراج نمایند نوبتی مردم بتاراج خانهٔ او بحکم او مشغول بودند
شخصی که بتاراج می آمد دیرتر رسید در خانهٔ میرزا ابابکر چیزی دیگر نمانده بود و آن
شخص در دامن میرزا آویخت که درین خانه بجز شما چیزی دیگر نصیب من نشد میرزا
در خنده شده خود را بمبلغ کثیر از آن مرد خرید چون در حکومت استقلال یافت
بجمع اسباب و اموال حریص شد و ترک این صفت که فی الواقع مستحق آن نبود کرد
و دو کس از امرای معتبر او در امور ملک و مال دخل داشتند از یکی که میر ولی نام داشت
و در سپاهیگری و تدبیر مملکت نظیر نداشت و تمام مهمات سلطنت میرزا ابابکر را
او سامان کرده بود بگمان آنکه با برادر اتفاق خواهند کرد از رده خاطر شد و آن
بی گناه را آخته کرده با خویش و تبار بزمین کندن باز داشت و بجا طلب گذرانید که آن
دیگر که شادانه کوکلتاش نام داشت و تمام سامان اسباب و اموال او کرده بود
مبادا که بواسطهٔ این سیاست امیر متوهم شده قصد من نماید و آن بیگناه دیگر
را بمجرد این گمان گیرانید و او را با خویشان آخته کرده بعضی را بند کرد و بعضی را
بزمین کندن باز داشت   سیه نامه چندان تنم براند که در نامه جای
نوشتن نماند سلطان سعیدخان بعد از فرار او بیارکند آمد و جمعی که بتعاقب
میرزا ابابکر رفته بودند بجایی که اسباب را سوخته و در آب انداخته بودند
رسیدند هرچه توانستند از طلا آلات از آب بیرون آوردند و از جواهر که در آتش
ضایع شده بود نیز بدست در آمد و میرزا جهانگیر پسر میرزا ابابکر که بنوای سالچو
گریخته بود بوسیلهٔ عمش سید محمد میرزا بسلطان سعیدخان عرضه داشت نمود که

چهل و دو سال که غلام زنده کانیست در خدمت پدر که از هزار زندان بدتر بود بسر برده همیشه متوکل
قتل بوده‌ام اراده سلطنت هرگز در خاطر نگذشته است اگر امان یابم بملازمت میآیم و امان
یافته بخدمت سلطان سعیدخان آمد و هم در آن سال شبی جمعی بقتلش مبادرت نمودند و قاتل معلوم
نشد و سلطان سعیدخان باستقلال حاکم مملکت کاشغر شد و برادر بزرگش منصورخان که حاکم [illegible]
مغولستان و طرفان بود چون با او نیکو معاش نکرده بود بعنایت متوهم شد و طالب صلح گشت حضرت
فردوس مکانی در کابل درین سال بزراعت گذرانید و پادشاه در آن ملک دهلی سلطان سکندر از
هیچ طرف منازعی نداشت و سلطان محمود حاکم مالوه چون اختیار خود بهندوان داد
و ایشان بغایت بشیمان شده از کمال شجاعت در مقام قتل مدنی رای آمد تا آنکه هندوان
زیاده بر چهل هزار کس بودند و نزد او دویست کس مسلمان بیشتر نبود با جمعی که با او متفق بودند
مقرر ساخت که چون میدنی رای و رفیقان در بیرون فلان خانه در آیند و بقتل شان اقدام نمایند
و بشکار سوار شده آن جماعت را همراه برد و بوقت معاودت بخانه مقرر در آمد و آن جماعت
شمشیر در کفار نهاده چندی را بقتل آوردند و بمیدنی رای زخمهای گران رسید اما نوکرانش هجوم
آورده او را بیرون بردند و سلطان محمود با شانزده سوار و پیاده بسیار تعاقب نمود در خیابان
بجنگ ایستاده یکی از ایشان بسلطان محمود مقابل شد و بزخم شمشیر پادشاه شجاع مالوه از پای در افتاد
دیگری قصد سلطان کرده او نیز بقتل رسید و کفار منهزم شده بخانه میدنی رای گریختند و انجا بار دیگر جمعیت
عظیم فراهم آمد میدنی رای چون میدانست که اگر در جنگ سلطان محمود کشته شود سلاطین هندوستان
از هر طرف بدفع او متوجه میشوند و با بقتل سلطان محمود از پادشاه بجز نامی ندارد و متابعان خود گفت
که سلطان محمود پادشاه صاحب اگر قصد من کرد شما ترک حمایت من نمایید و آن جماعت نمودند
او ترک جنگ کرده بمنازل خود در شدند و سلطان محمود سرحوق دانست که مدنی رای کشته نشد
و با او طاقت مقاومت ندارد در مقام صلح شده کس نزد مدنی رای فرستاد و او را
کفار از جنگ تحسین بسیار کرد و از گذشته اظهار ندامت فرمود مدنی رای نیز بحسب ظاهر قبول
صلح کرد اما بعد از آن هرگاه بملازمت سلطان آمد با پانصد کس چیبادار با و همراه می بودند
و سلطان محمود را دیگر توقف در میان ایشان نماند شبی که روز دیگر بهانه شکار کفار
ترددی بسیار نموده مانده کرده بود تا مجوبه خود که گشنا کر نام داشت سوار شده بطرف
گجرات گریخت و تا سرحد گجرات عنان باز نکشید و حکام گجرات نموده پادشاه خود بیاد او

بعنایت نیکو سلوک کردند و سلطان مظفر حاکم گجرات اسباب سلطنت باستقبال او فرستاده
در کمال اعزاز او را بشهر گجرات در افتاد **ذکر وقایع سنه احدی و عشرین و تسعمایه**
هجره موافق احدی عشر و تسعمایه رحلت خرماندهٔ ایران درین سال بادخان رفت و از آنجا
باردبیل بزیارت آبا و اجداد در رفته عنان بجانب ییلاق سهند منعطف گردانید و در زمستان
قشلاق در تبریز اتفاق افتاد و درین سال در بلاد خراسان بتخصیص در
هرات قحط عظیم روی نمود چنانکه بعضی نوع انسان از ابنای جنس عدد میساختند و مع
ذالک از بیگان تاخت بان ولایت می آوردند و رسل خان و دو سلطان
حاکم فان به تبریز آمده حقیقت ورای مملکت خراسان را مفصلا معروض داشت
و مقارن آن دو سلطان نیز که حاکم بلخ بود بواسطه طغیان محمد زمان میرزا
و امیر از و شاه در آن مملکت طاقت توقف نیاورده به تبریز آمد و آنچه در آن ولایت
سانح شده بود بموجب عرض رسانید و کیفیت استیلای محمد زمان میرزا بر آن مملکت
کیتی که در وقت تحریر این کتاب در نظر نبود معلوم نشد القصه چون شاه
اسمعیل بر و برافی خراسان مطلع شد که سلطنت خراسان را نامزد شاهزاده
جوان بخت طهماسب میرزا کرد و امیر سلطان را بمنصب اتالیقی سرافراز
گردانید و امیر سلطان برادر خود ابراهیم میرزا تعجیل بدار السلطنت هرات
فرستاد و سلطان سلیم قیصر روم درین سال قلعه کماخ را
از تصرف لشکر قزلباش بیرون آورد و بعد از فتح آن قلعه متوجه
الکای علاء الدوله ذو القدر گشت و علاء الدوله را که سالهای
دراز حاکم آن ولایت بود بقتل آورد و در مملکتش مستولی شد و قشلاق در
رسا گذرنت و فاصوحاکم مصر از قرب جوار حاکم روم در اندیشه شده بجمع
مشغول شد و در دست قاسم خان حاکم بود و الوس حرجی خان ازبک بعلی
بضبط در آورده که مزیدی بر آن متصور نبود و عدد لشکر یا بیش بهزار
بار هزار رسید و العهده علی الراوی و در ولایت کاشغر سعید خان سلطا
حکومت میکرد و آن خواجه سلطان برادرش که نزد منصور خان
برادر بزرگ خود می بود اما همیشه بعشرت اوقات میگذرانید و یک

و تیره طلع فتنش نیز صادر شده بود و یکی از امرای منصور خان بر و ترحم نموده او را القتل نیاورده پنهان
نگاه داشته بود درین وقت نزد سلطان سعید خان آمد چه منصور خان چون بر استقلال سعید خان
مطلع شد چون با او بنجابت بد سلوک کرده بود متوهم شد از حکم قتل امین خواجه سلطان پشیمان شد
و با آنکه فرصت یافته معروض داشت که بواسطه مصلحت ملک بخلاف یرلیغ امین خواجه سلطان را
که با سلطان سعید خان از یک مادر بود رخصت کرد و او نزد سعید خان رفت و سلطان سعید خان
او را استقبال کرده بعزت بسیار بار بداد و آورد و آنچه در سرکار او بود بالمناصفه تقسیم نمود و امین خواجه
سلطان سعید خان را بر دفع منصور خان تحریص نمود و سلطان سعید خان که اگرچه منصور خان که
برادر بزرگ ماست در ابتداء حال با برادران بر وجه مرغوب سلوک نکرد اما چون برادر بزرگ
بجای پدر است آنچه از و واقع شد منظور نظر باید داشت و دشمنان قوی داریم و مخالفت برادران
منجر بآن می شود که مملکت بدست بیگانگان افتد اکنون صلاح در صلح است و ایلچیان بخدمت آن نزد
برادر فرستاده پیغام کرد که آنچه واقع شد بجهت صلاح ملک بود و برادران کوچک را از افعال برادر
بزرگ اعراض نمودن خلاف ادب است اکنون آرزوی ملازمت در خاطر است بهرچه حکم فرمایند امتیاز
دارند منصور خان بخت اندیشه مند شد چه طاقت مقاومت سعید خان نداشت و این سخنان را
بر و بیت حمل میکرد اما چون آمد و شد ایلچیان مکرر شد و عهود و مواثیق نیز در میان در آمد عزیمت
ملازمت برادر کرد و سلطان سعید خان را درین سال فرزندی بوجود آمده بسلطان سکندر
موسوم شد و از احوال حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی ازین تاریخ تا سنه
خمس و عشرین و تسعمایه بجز آنکه قندهار را محاصره نموده بعد از طول محاصره فتح نمود از سیاق تواریخ
خبر دیگر معلوم نشد و کیفیت این فتح آنست که چون شجاع بیگ مرتبه اول بولایت قزلباش گریخته
عراق در هرات محبوس بود و بحیله که توانست از محبس گریخته بنواحی گرمسیر و قندهار آمد و حضرت
فردوس مکانی بعد از قتل شیبک خان بما وراء النهر رفت و بر آنجا مستولی شده از عبید الله خان
شکست یافت شجاع بیگ درین ایام قندهار را بتصرف در آورد و چون حضرت پادشاه بار
دیگر بکابل مراجعت فرمود و مستقل شد بدفع او روان شد و او حصاری گشته با امرای قزلباش
که در خراسان بودند ایلچیان فرستاد که اگر بسعی شما از محاصره قندهار خلاص شوم مدة العمر
اطاعت حکم ایران خواهم کرد و چون میان حضرت بابر پادشاه و شاه اسماعیل دوستی بود
حکام خراسان ایلچیان نزد آنحضرت فرستاده استدعای کوچ بطرف کابل نمودند و آنحضرت

بعد از انکه کار بر شجاع ملک بیک به تنگ اورده بود از پای حصار بر خاسته متوجه کابل شد و شجاع
بیک که از ابتدا در ایام محاصره بجان امده بود فرصت یافته از حصار بیرون امده بجانب
اب سند رفت و باقی نامی را در قندهار گذاشت و باقی چون بن قلعه رسید مستولی شد کس نزد
حضرت بابر پادشاه فرستاده اظهار اطاعت نمود و انحضرت عنان مراجعت معطوف
گردانیده بپای قلعه رسید و باقی بیرون امده قندهار را تسلیم گماشتگان انحضرت کرد و چون
خاطر انحضرت از قندهار جمع شد حکومت انملک را بکامران میرزا تفویض نموده بکابل مراجعت
نموده در فکر یورش هندوستان شدند و در ماوراء النهر کرجی خان بجانب موسوم بود
و احوال اقلیم هندوستان درین سال انست که سلطان سکندر در دهلی حاکم بود و در گجرات
سلطان مظفر فرمانده خلایق بود و احوال اقلیم هندوستان و رای سنگ مقدم ایدر که باج
گذار حاکم گجرات بود درین سال فوت شد و حکومت ایدر بحکم سلطان مظفر به بهارمل پسرش
مقرر گشت و رای بهم را که برادرزاده بود راسمل نام که خواهرزاده حاکم چیتور بود مدد
حاکم چیتور متوجه ایدر گشته بهارمل را از انجا بیرون کرد و بهارمل پناه بسلطان مظفر اورد
و حاکم گجرات مدد او فرستاده راسمل را منهزم گردانید و بار دیگر قلعه ایدر بتصرف بهارمل در امد

ذکر وقایع سنه اثنی و عشرین و تسعمایه هجرت موافق اثنی عشر و تسعمایه بعثت درین سال شاه اسمعیل را
فرزندی متولد شده به الوس میرزا موسوم شد سلطان سلیم قیصر روم ... امده
سعلق جادش را که از امرای روم بشجاعت امتیاز داشت بتسخیر دیار بکر نامزد گردانید
و قراخان استاجلو که بحکم شاه اسمعیل حاکم انولایت بود با رومیان جنگ کرده بقتل رسید
و دیار بکر بتصرف رومیان درامد و چون خاطر قیصر از طرف دیار بکر جمع شد عزیمت تسخیر مصر
و شام نمود و سلطان قانصوه غوری از مصر بعزم جنگ رومیان روان گشت و طومان بای
برادرزاده خود را در مصر بنیابت گذاشت و در حوالی حلب پادشاه مصر و شام و حجاز و قیصر
روم مظفر و منصور بیکدیگر رسیده جنگ عظیم کردند و سلطان سلیم غالب امده قانصو با اکثر امرای
معتبر در معرکه بقتل رسید و قیصر مظفر و منصور بشام رفت و ایلچی بطومان بای فرستاده پیغام
کرد که سکه و خطبه اگر بنام من شود معاودت می نمایم و طومان بای بصلح راضی شد اما امرای چرکس که هرگز
بسخن حاکم خود نبودند قبول صلح نکردند و هرچند طومان بای مبالغه کرد که اکنون صلاح در صلح است و بعد
معاودت سلطان بروم انچه از دست اید میتوان کرد ان جماعت قبول نکردند که اکنون قیصر را ماخسته

بالادنی

گردانید و قیصر بالضروره متوجه مصر شد و طومان بای نیز باستقبال بیرون امد و چون لشکرها بیکدیگر نزدیک
شد قیصر که بر شجاعت مصریان مطلع بود چهارصد هزار کس را با ایاس پاشا بجنگ ایشان تعیین نمود
خود با دویست هزار کس دیگر در کمین گاه توقف کرد و بدستور معهود در میان اردو تا قلعه گرد لشکر
گاه ترتیب داده دست باندا ختن توپ و تفنگ گشودند و مصریان را چون چشم بر لشکر روم افتاد
یکبار بر ایشان حمله برده خود را بارابه رسانیدند اگرچه بسیاری از ایشان بزخم ضرب و تفنگ
کشته شدند اما ایشان مطلقا اندیشه ناکرده ارابه را بیکدیگر شده و خود را با ایاس پاشا رسانیده او را
بقتل اوردند و لشکریان مصر گمان انکه سلطان سلیم کشته شد بغارت و تاراج مشغول شده
طومان بای با خواص خود بلشکرگاه خویش مراجعت نمود و صفهای مصریان پریشان
شد و اکثر خویش را بدر بردند و طومان بای سلاح جنگ از خود دور کرد گویند یازده ضرب
تفنگ بر سلاح جنگ در رسیده بود و از کثرت خون ریختن دست و شمشیرش بخون تا میان
الوده بیکدیگر متصل شده بود و در مصر طومان بشجاعت پای مثل بود و در ان عهد از و
شجاعتر در ان ملک نبود و سلطان سلیم بعد ازین وقایع با دویست هزار سوار که
از کمین گاه بیرون امد و مصریان حمله برد و لشکر گریخته روم بر سر او جمع شد سرا اسیر شده
بگریز او رفتند و طومان بای را انقدر فرصت نشد که بجمع لشکر مشغول شود حکومت مصر و شام
و حجاز و حلب وغیره دویست و هفتاد و درپنج سال بود و الله تعالی اعلم و حیث عظمت قیصر بعد
ازین فتح از ایوان کیوان درگذشت و دیگر هیچکس از پادشاهان بهوس جنگ او نشد و از اول
ثلث و عشرین و تسعمایه که این فتح واقع شد تا اواخر خمس و عشرین و تسعمایه باستقلال حکومت
روم و مصر و شام و توابع و نواحی کرده بفراغت گذرانید و درین سال احوال مغولستان
و کاشغر انست که میان سلطان سعید خان و منصور خان برادرش ایلچیان امد و شد
نموده قرار صلح دادند و از طرفین بنواحی اقسو امدند و تخت میرحیدر بردی که صاحب اختیار
ملک و مال منصور خان بود بملازمت سعید خان و مقرر شد که از هر دو طرف لشکرها سوار شده
توقف نمایند و جمعی از مردم معتبر خود سعید خان بلشکر منصور خان فرستد و منصور خان
توقف نماید نیز بعضی از اقربای خود را بلشکرگاه سعید خان روان نماید و هر دو
پادشاه در میان دو صف ملاقات کنند و بموجب مقرر در میان دو لشکر سایبان
نهاده مجلس ترتیب دادند و تخت منصور خان امده بنشست و سعید خان

که بسال کوچکتر بود چون نزدیک رسید از اسپ فرود امده برسم مغول زانو زد و منصورخان مالک
رسم ایشان بنیست که برادر کوچک را تعظیم نمایند از جای برخاسته باستقبال سعیدخان امد
و برادران یکدیگر را در اغوش گرفته بسیاری بگریستند و بار دیگر سعیدخان بجای خود رفت
زانو زد و برسم مغول پیشکش بسیار گذرانید و بهمه معقول منصورخان اقتدا و سعیدخان
بعد از انکه منصورخان بجای خود نشست از روی ادب بر بالای ایستاده و منصورخان
او را نزد خود طلبیده گفت که هرچند من بسال بزرگترم این همه توابع خوب نیست
چه از ندوی مرتبه بقدم راست و سعیدخان را پهلوی خود جای داده برکت و شک
نشست و سخنان گذشته و اینده مذکور رشته توافق و دوستی استحکام یافت و بوقت
وداع انچه هر کدام پوشیده بودند در دیگری پوشانیدند و بر اسپ منصورخان سعید
خان سوار شد و منصورخان اسپ سواری سعیدخان را سوار شد بلشکرگاه رفتند
و هر کدام بطرف مستقر حکومت خود کوچ کردند و از این صلح امنیت و رفاهیت در ان ملک
پیدا شده رعایا چندگاه اسوده شدند و ماماجاق سلطان که برادر مادری
منصورخان بود در رخصت منصور خان امد سعیدخان را ملازمت کرد و بعزیمت یورش
ولایت فرغانه و جنگ سونجک خان اوزبک سوار شدند و بعد از چند کوچ مصلحت در ان
دیدند که سال دیگر متوجه فرغانه شوند و سعیدخان با ماجاق سلطان را طوی داده
معزز و محترم رخصت کرد و بمقر حکومت خود معاودت نمود ذکر وقایع سنه ثلاث
وعشرین وتسعمایه هجرت موافق سنه ثمث و عشرو تسعمایه درین سال شاه اسمعیل ییلاق
در سورلوق و قشلاق در نخچوان گرفت و در روز سه شنبه بیست و یکم شعبان سنه
مذکوره نوید تولد فرزندی بشاه اسمعیل رسیده بشام میرزا موسوم شد و بعد از
چهار روز ولادت بهرام میرزا اتفاق افتاد و مدتی بواسطه تولد این دو فرزند
اوقات شاه اسمعیل بعیش و عشرت گذشت و انچه در هندوستان درین سال
سانح شد انست که چون بواسطه استیلای هندوان مملکت مالوه اختیار سلطان محمود
مالوه بتصرف کفار در امد و سلطان محمود با محبوبه خود دانی کنسا کر نام و یک سوار دیگر بگریخته
بگجرات رفت و سلطان مظفر حاکم گجرات او را اعزاز بسیار داشت و در ثلث و عشرین و تسعمایه
بعزیمت تسخیر مالوه باتفاق سلطان محمود متوجه ان طرف شد و رای مدنی که در قلعه دار بود چون از
وصول ایشان اگاه شد طاقت جنگ نیاورده جمعی از مردم معتمد خود در ابسر داری شوادی بقلعه ماند و حصار

واسباب قلعه داری ایشان مرتب ساخته خود باتفاق سلای متوجه قلعه چیتور شد و حاکم انجا را با سانکا را
بمدد خود بیاورد و سلطان محمد سلطان محمود تخت مدار امده آن قلعه را متصرف شدند و از انجا طرح جمع
بپای قلعه ماندو رفته و هندوان بعجبت انکه شاید که حاکم چیتور بکومک برسد چند روزی در بی کمان
فرستاده طلب صلح کرد و چون قلعه ماندو بغایت محکم است سلطان مظفر و سلطان محمود نیز قبول سخنان
او میکردند بامید انکه شاید که هندو فریب خورده بیرون آید و باین طریق قریب بیست روز گذشت آخر الامر
ظاهر شد که جمیع سخنان او دروغ بوده است و انتظار کومک دارد و خبر رسید که مدنی رای بچیتور رفته
حاکم انجا را بزر و مال و فیلان بسیار و بقیه با خود از چیتور بیرون آورده است و نزدیک تاختن آمده اند
لاجرم سلطان مظفر عادل خان حاکم اسیر را که خواهرزاده او بود با جمعی کثیر بدفع رانا نامزد فرمود و خود
جنگ بر قلعه ماندو انداخت و بعد از مقدور سعی در تسخیر قلعه میکرد ذکر وقایع سنه اربع وعشرین
وتسعمایه درین سال قاسم خان حاکم دشت قبچاق باجل طبیعی درگذشت و برادرش قاش خان برادر او
الوس حاکم شد و سلطان مظفر حاکم گجرات باتفاق سلطان محمود پادشاه مالوه در ابتدای این سال
قلعه مالوه را بجنگ گرفتند و کیفیت فتح قلعه انست که سه چهار روز از دو طرف قلعه بر جنگ انداختند
و از طرفین خلق کثیر بقتل آمد و شب پنجم جمعی بپایای قلعه فرستادند و انها از اهل قلعه را در خواب یافته
بنردبان بر بالای فصیل برامدند و بدروازه کوکی رفته محافظان دروازه را بقتل آوردند و
لشکر بسیار بقلعه در آمده و هندوان وقتی خبردار شدند که اختیار از دست رفته بود لاجرم برسم خود
زنان و فرزندان خود را جوهر کرده سوختند که انرا جوهر گویند کرده بجنگ ایستادند و سلطان مظفر بقلعه
درآمد نوزده هزار کس از کفار را بقتل آورد و قلعه مالوه بتصرف او درآمد و از روی مروت همان روز
سلطان محمود را طلبیده باو گفت که غرض از این همه مشقت آن بود که ترا بحکومت رسانم اکنون
سلطنت مالوه بدستور سابق بتو متعلق است و همان لحظه کوچ کرده از قلعه بیرون رفت و منوجه
جنگ رانا سانکا حاکم چیتور شد و حاکم چیتور و مدنی رای ذرا صبح از فتح قلعه خبر یافتند
و طاقت مقاومت نیاورده بجانب چیتور مراجعت نمودند و عادل خان که با ایشان نزدیک رسیده
بود و سلطان مظفر عادل خان را باز طلبیده و عزیمت مراجعت بگجرات نمود سلطان محمود
حاکم مالوه طوی عظیم ترتیب داده انچه داشت پیشکش کرد و بعد از رخصت بقلعه درامده
معاودت یافت و سلطان مظفر کوچ بر کوچ بگجرات رفت و درین سال از حکام دیگر ممالک
خبری که لایق نوشتن باشد منقول نیست ذکر وقایع خمس وعشرین وتسعمایه درین سال:

سلطان سلیم قیصر روم باجل طبیعی درگذشت و او را در ممالکت خود شهی خواندکار میگفتند و زوال
خوندکار تاریخ فوت اوست و سلطان سلیم پادشاهی بود در کمال شجاعت فتوحات عظیم او را
میسر شد و بجمع مال راغب بود و تدبیراتش در امور ملک و مال اکثر موافق تقدیر واقع شد و ولایات
بسیار بر مملکت موروث زور شجاعت و عدالتش در خورد دیگر صفاتش نبود و احوال شاه اسمعیل
درین سال اینست که قشلاق در تبریز نمود و کارکیا سلطان احمد حاکم گیلان و لاهیجان بدرگاه
آمد و بنوازش بیکران اختصاص یافت و فراعتصام امیره دباج فرمان ده رشت بموقف عرض
رسید و دورمش خان در همین سال حکم شد که باتفاق سردار رستمدار و مازندران بدفع او
متوجه شوند و امیره دباج ازین خبر مضطرب شده بکارکیا سلطان احمد متوسل شد و چون
کارکیا و آبا و اجدادش را حقوق برین دولت ثابت بود گناه او را درخواست کرد و
شفاعت او درجهٔ قبول یافت و امیره دباج بعد از آنکه متوهم شد عازم درگاه گشت و مطمئن
رعایت بسیار یافته بمظفر سلطان ملقب شد بعد ازین وقایع شیخ شاه بن فرخ یسار
پادشاه شروان باوجود کثرت جرایم چون مؤنس دیگر نداشت عازم درگاه پادشاه ایران شد
و گناهانش بعفو مقرون شده بعنایات بسیار از امثال و اقران امتیاز یافت و درین
سال نیز قشلاق در تبریز واقع شد و از حکام مازندران خبر خلاف بموقف عرض رسید و
دورمش خان بتادیب ایشان مامور شد و دورمش خان قلعهٔ گلیس را که در تصرف آقا
محمد بود بعد بسیار بگرفت و آقا محمد در قلعهٔ که اولا بود وسایل برانگیخته طالب صلح شد
و از قلعه بیرون آمده دورمش خان را ملازمت نمود و حاکم ساری امیر عبدالکریم
نیز در مقام اطاعت آمده قبول اداء باج و خراج نمود و پسر خود را با پیشکش فراوان
بدرگاه فرستاد و دورمش خان مظفر و منصور بدرگاه شاه آمد و درین سال سلطان
سکندر بن سلطان بهلول حاکم دهلی بحضور رشد و علاقات قرب اجل در اکنود و
یک پسر خود را بجلال الدین ملقب کرده بحکومت جانپور فرستاد و پسر دیگر خود
سلطان ابراهیم را ولیعهد گردانیده درگذشت و قریب بسی سال سلطنت کرد
و سلطان سکندر را اکثر صفات حمیده آراسته بود و در عهد او هندوستان در کمال
معموری رسید و بعض از مورخین وفات او را در ثلث و عشرین نوشته اند والله
اعلم بحقیقة الحال و سلطان مظفر پادشاه درین سال بتادیب حاکم اندر روان شد

ودرایل

و در ایل مقدم امیر گریخته به بیجانگر رفت و غنیمت بسیار بدست لشکر گجرات افتاد و سلطان محمود حاکم
مالوه درین سال متوجه تسخیر قلعهٔ کاکرون که در تصرف مدنی رای بود شد و مدنی رای حاکم جیتور را
بمدد آورده با سلطان محمود جنگ کردند و سلطان محمود شکست یافته بسیاری از لشکریانش بقتل رسیدند
و سلطان محمود بنفس خود کوششهای مردانه کرده زخمدار شده بدست کفار گرفتار گشته و جمیع
اسباب سلطنتش بدست رانا سانگا درآمد و رانا بمعالجهٔ زخمهای سلطان مشغول شده بعد از صحت
تاجی مرصع که میراث سلاطین مالوه بود گرفته او را بمالوه رخصت کرد و سلطان محمود دیگر باره در مالوه
حاکم شد اما بعضی از ولایتش را رانا سانگا متصرف شد و از سارنگپور تا بیلسه در تصرف سلار
راجپوت درآمد و سلطان محمود را در نظرها اعتبار نماند و احوال ظهیرالدین محمد بابر پادشاه
درین سال اینست که از کابل بعزیمت تسخیر سواد و بجور سوار شده نزدیک بآن ولایت رفت و ایلچی
بسلطانان بجور فرستاده ایشان را باطاعت دلالت فرمود و چون نصیحت موثر نیفتاد بنفس نفیس
سوار شده بپای قلعه آمد و جنگ بر قلعه انداخته در سه ساعت آن قلعه را که در غایت استحکام
بود مسخر ساخت و دوست بیگ درین جنگ از همه کس بیشتر خود را بحصار رسانیده بر بالای برج
برآمد و در قلعهٔ بجور قتل عام شد و قریب بسه هزار کس بقتل رسیدند و اهل و عیال بجوریان
بالتمام اسیر شد و ولایت بجور بخواجه کلان داده او را بانعام طبل و علم ممتاز ساخت و چون در
سواد غله کمتر بود درین وقت درآمدن سواد را مصلحت ندانسته بطرف اشنغر کوچ شد و کلانتران
بعضی رهبر درین ایام غم بسیار کرد و مدد شاه منصور سردار الوس دختر خود را بخدمت مشکار راجع
آنحضرت فرستاد و چون اردو بدشت اشنغر درآمد افغانان خبر یافته بکوهها پناه بردند و جمعی که در
صحرا بودند تادیب یافتند و عزیمت درآمدن بهندوستان نمودند و باوجود آنکه اسپان
مردم لشکر بواسطهٔ کثرت تردد بغایت زبون و لاغر شده بودند آنحضرت کوچ کرده بکنار آب
سند رفت و از آب نیلاب گذشته نزدیک بدریای کچه کوت نزول فرمود و روز دیگر تعجیل
رانده نیم شب بکنار آب سوهان نزول اجلال واقع شد و بواسطهٔ بعد مسافت و لاغری چهار
پایان بسیار درین منزل تلف شد و بعد کوچ دیگر بنواحی بهره که از پرگنات معتبر پنجاب است
و چون این ولایت از زمان امیر تیمور صاحبقران اکثر اوقات در تصرف اولاد و اتباع آنحضرت
بود رعایا و کلانتران بشرف آستان بوس مشرف شده امان یافتند و حکم شد که هیچکس از
سپاهیان باموال رعایا تعرض نرسانند و جمعی را که مزاحم رعیت شده بودند حکم بسیاست شد

۴۵۵

ومردم بهره بشکرانهٔ امان چهار صد هزار شاهرخی قبول کرده محصلان بتحصیل زر فتند
و آن حضرت مولانا مرشد نامی را بایلچی گری نزد سلطان ابراهیم حاکم دهلی فرستاده
پیغام داد که چون از قدیم الایام ولایت بهره و توابع و لواحق بفرزندان
صاحب قران متعلق بوده اکنون اگر قاعدهٔ قدیم منظور باشد تعرض بدیگر
ولایات هندوستان نمی رسید درین وقت فرزند دلبند سعادتمند آن
حضرت رسید چون تسخیر هندوستان پیش نهاد همت آن حضرت بود آن فرزند
بهندال موسوم شد و حکومت ولایت بهره بهندو بیگ مفوض گشت و ولایت
چناب را بجیجوق اتکه عنایت فرموده متوجه ولایت گکران شدند و تاتار
گکر که در پرهاله بود باعتماد محکمی جای خود بملازمت نیامد و آن حضرت
بایلغار متوجه ولایت گکران شدند و بنواحی قلعهٔ پرهاله آمده و تاتار
گکر در جای محکم که محل عبور یک سوار بیشتر نبود بجنگ ایستاده جمعی را که
از لشکر بتاراج بیشتر رفته بودند منهزم گردانید درین وقت دوست بیگ
با جمعی کثیر از شجاعان لشکر از عقب در رسیده بیک حمله گکران را متفرق گردانیدند
و تاتار بطرف قلعه گریزان شده دوست بیگ تعاقب نمود و تاتار را فرصت آن
نشد که در قلعه مضبوط بود نشد لاجرم دل از ملک و مال بر گرفته فرار نمود و
پرهاله بتصرف لشکر آنحضرت در آمد و آنچه در آنجا بود بتاراج رفت و از دو
ظفر قرین از آنجا کوچ کرده متوجه نیلاب شد و بکشتی از آب نیلاب عبور واقع
شد و محمد علی جنگ جنگ بحکومت ولایات وایل والوس مابین بهره و آب سند
معین گشت و ایلچی که بحاکم هندوستان رفته بود از لاهور رخصت گذشتن
نا حاصل گشته جواب مشخص نیاورد معاودت نمود و آن حضرت کوچ بر کوچ
بکابل در آمد و دوست بیگ درین راه ل حضور شد چون بکابل رسید فوت شد
و چون خدمات پسندیده بجای آورده بود آنحضرت از فوت او بغایت متاسف شد
و جای او برادر خوردش میرم نام مرحمت شد و هندو بیگ و جمعی دیگر که در آن طرف
ایستاده بودند بعد از مراجعت آنحضرت چون طاقت مقاومت افواج سلطان ابراهیم نداشتند ناچار
بعد از آنحضرت باندک وقتی بکابل آمدند و اکثر اوقات آنحضرت درین ایام بشرب مدام میگذشت و در موسم بهار و خزان

بر مرد زمین کی لایق

که لایق تماشا بود و محل نزول اجلال می شد و در بیست و نهم رجب همین سال بعزیمت تادیب افغانان که
در نواحی گردیز مقام داشتند سوار شد و بایلغار بآن نواحی رفته هر کس را که یافتند بقتل آوردند و حسین
حسین نام جوانی که بشجاعت مشهور بود درین یورش از کمال شجاعت میان جمعی از افغانان در آمده بقتل
رسید و آنحضرت بر قتل او تاسف بسیار اظهار فرمود و بعد از تاخت و تاراج آن نواحی بکابل اتفاق
معاودت افتاد و هم درین سال بعزیمت تادیب یوسف زئی و عمارت قلعه پشاور و اشنغر بطرف کنار آب
سند دیگر باره روان شدند و چون بمقصد رسیدند اکثر زراعت یوسف زئی بتاراج رفت و خبر رسید که
سلطان سعید خان از کاشغر متوجه بدخشان است لاجرم آنحضرت بکابل معاودت نمود و در حین مراجعت
افغانان خضر خیل را که بقطع طریق اقدام می نمودند تاخته غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد و بقیه
این سال بر آنحضرت بعیش و عشرت گذشت و احوال سلطان سعید حاکم کاشغر و مغولستان درین سال
آنست که میرزا ابابکر بوقت استقلال بعضی از ولایات بدخشان را متصرف شده بود و میرزا خان
بعد از شکست میرزا ابابکر بی آنکه بسلطان سعید خان مشورت نماید باعتقاد خویش آن ولایت را
متصرف شد و این معنی موافق مزاج سلطان سعید خان نیامده ازین وقت متوجه بدخشان شد و میرزا خان
طاقت مقاومت نیاورده در قلعه ظفر متحصن شد و سعید خان آن قدر ولایت که در تصرف میرزا
ابابکر بود متصرف شده معاودت نمود و بار دیگر درین سال منصور خان و سعید خان بدستور سابق
در اقسو ملاقات یکدیگر مسرور شدند **ذکر وقایع ست و عشرین و تسعمایه هجرت موافق ست
و عشر و تسعمایه رحلت** درین سال پادشاه ایران قشلاق در اصفهان گرفت و مولانا علاء الدین
طبیب که در فن خود یگانهٔ عصر بود در روز نزول اصفهان فوت شد و از سلطان خلیل حاکم شیراز اموری
که ملایم مزاج پادشاه نبود بظهور آمد و کور سلیمان بموجب حکم شاه بشیراز رفته سر او را بدرگاه آورد
و ایالت شیراز بعلی سلطان تکلو مفوض شد و احوال مملکت روم درین سال آنست که چون سلطان
سلیم فوت شد در روز دوشنبه دهم محرم سنه ۹۲۶ امرای او باتمام اتفاق کرده سلطان سلیمان
پسرش را بر خود حاکم گردانیدند و امنی شاعر قصیده در تاریخ جلوس بنظم آورده است که مصراعی
از آن تاریخ آن سال است و این دو بیت از آن جمله است

بداده زمان ملکت کامرانی
بکاوس عهد و سلیمان ثانی
شه عادل عهد سلطان سلیمان
کز و نو شد آیین صاحبقرانی

و تمام آن سال برومیان بفراغت گذشت و آنچه از حالات حضرت بابر پادشاه درین سال
معلوم شده اینست که بعزیمت سیر لمغانات سوار شدند و مدتی در آن حدود بعیش و عشرت

گذرانیده بکابل معاودت فرمود و چون اکثر احوال آنحضرت از واقعات بابری که مرقوم قلم حقیقت رقم
آنحضرت است نقل کرده می‌شود و اوراق آن کتاب ازین تاریخ تا نهصد و سی و دو در میان نیست
و از دیگر کتب تواریخ نیز معلوم نمی‌شود ناچار مجملا نوشته می‌شود که از تاریخ نهصد و بیست و پنج
تا ۹۳۲ پنج نوبت آن حضرت بهندوستان لشکر کشید و در مرتبه پنجم چنانکه خود مذکور شود فتح
آن ولایت میسر شد و آنچه در هندوستان درین سال سانح شده آنست که چون رانا سانکا
بر سلطان محمود ظفر یافت و بغایت قوی شد و بعزیمت انتقام سلطان مظفر متوجه گجرات شده
بدونکرپور یا سوالا آمد و اکثر هندوان اطراف و جوانب نزد او جمع شدند چنانچه عدد لشکرش
بچهل هزار سوار و پیاده رسید و پنجاه و یک فیل همراه داشت و از آنجا متوجه ایدر شد ملک
مبارز الملک که حاکم ایدر بود با دو سه هزار سوار در نواحی احمدنگر با او جنگ کرده شکست یافت
و اکثر گجراتیان بقتل رسیدند و مبارز الملک بهزار حیله جان بیرون برد و رانا اکثر پرگنات آن
نواحی را تاراج کرده بولایت خود مراجعت کرد و سلطان مظفر حاکم گجرات که در محمدآباد بود جمعی
کثیر را بجنگ رانا تعیین نمود اما تا رسیدن لشکر گجرات رانا خود بآن ولایت رسیده بود و در خانه
در آمده لاجرم لشکر گجرات معاودت نمودند و سلطان مظفر بعد از ترتیب تشکیل لشکر مستعد سامان
کرده با محمدآباد آمد و اراده داشت که بنفس خود متوجه چیتور شود ملک ایاز که یکی از غلامان
او بود و بلاد سورت و کنار دریا باقطاع داشت با بیست هزار کس از سوار و پیاده و آتش بازی
بسیار درین وقت بملازمت آمد و تعهد دفع رانا نمود و سلطان مظفر بغایت خوشحال شده
لشکر بسیار بکومک او تعیین کرد و او را بر سر رانا روان کرد و چون سلطان سکندر در آگره
فوت شد و سلطان ابراهیم پسرش حکومت یافت تخت با برادر حقیقی خود جلال الدین که حاکم
جونپور بود دل دگرگون کرد و او طاقت مقاومت افواج سلطان ابراهیم نیاورده بگریخت
و جونپور نیز بتصرف سلطان ابراهیم در آمد و مقدم گوالیار که بکرماجیت ولد راجه مانسنگه بود
با سلطان ابراهیم جنگ کرده قلعه گوالیار را بسلطان ابراهیم داد و سلطان ابراهیم
بکرماجیت را نوازش کرده از دیگر ولایات هندوستان اقطاعات عنایت کرد و قلعه
گوالیار بتصرف مسلمانان در آمد و سلطان ابراهیم با امرای پدر بدمعاشی آغاز کرده بعضی
را بقتل آورد و برخی را محبوس گردانید و بدین جهت اکثر لشکریان ازو آزرده خاطر شدند
و میان بوا که وکیل مطلق العنان سکندر بود دل جهتی بقتل آورد ذکر وقایع سبع وعشرین

وتسعمایه

وتسعمایه موافق سبع وعشر وتسعمایه رحلت در بهار این سال عبید الله سلطان از کوچکنجی خان رخصت
طلبیده با سی هزار سوار و پیاده از آب آمویه بقصد تسخیر خراسان بگذشت و امیرخان که اتالیق شاهزاده
طهماسپ میرزا بود چون طاقت مقاومت نداشت و حکام خراسان هر یک در ولایت خود بودند ناچار
حصاری شد و امیر غیاث الدین محمد که از اعیان خراسان بود و منصب صدارت داشت بضبط دروازه
ملک و برج شمال معین شد و مرتضی سلطان بضبط دروازه عراق مشغول گشت و همچنین هر دروازه و برج
بصاحب اهتمامی سپرده شد و عبید الله خان بظاهر هرات آمده از مراسم تاخت و تاراج دقیقه فرو گذاشت
نکرد و چون امیر غیاث الدین محمد در زمان سلطان حسین میرزا و فرزندان او شیبک خان معزز و محترم
بود و شاه اسماعیل نیز او را رعایت بسیار میکرد و اکثر رعایا و عوام الناس خراسان مطیع و منقاد
او بودند و این معنی بر امیرخان بغایت گران می‌آمد و در مقام قتل او بوده بهانه می‌خواست و
بعد از آنکه عبید الله خان ده روز هرات را محاصره نمود و برو ظاهر شد که فتح میسر نیست و شاه اسمعیل
بتعجیل بکومک می‌آید غلات خراسان را سوخته معاودت نمود و هرویان از تنگنای حصار خلاص
یافتند امیرخان بوقتی که امیر غیاث الدین محمد بباغ شهر در آمد او را گرفته بقتل رسانید و
مشهور ساخت که در وقت محاصره هراة امیر غیاث الدین محمد کس نزد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
فرستاده او را طلبیده بود که قلعه هراة را بالوس جغتای دهد و باین بهانه در روز شنبه هفتم
حکم آن کرد که آن سید فاضل یگانه را بقتل آوردند و این معنی را بشاه اسماعیل عرضداشت کرد
و خود آوازه یورش قندهار شایع گردانیده از شهر بیرون رفت و قاصد او که بدرگاه شاه رفته
بود معاودت نموده خبر تغیر مزاج شاه اسماعیل بجهت قتل امیر غیاث الدین محمد رسانید و امیر
خان بغایت مضطرب شد چه مکرراً خبر بدسلوکی او با رعایای خراسان بعرض شاه رسیده بود
و شاه اسماعیل حکومت هراة را نامزد سام میرزا کرده دورمش خان شاملو را بمنصب
للگی او سرافراز ساخت و شاهزاده طهماسپ میرزا را با امیرخان بدرگاه طلب داشت
و دورمش خان باتفاق ریحان بتعجیل متوجه هرات گشت چه گمان بود که امیرخان مخالفتها بدر
و مکتوبی بامیرخان نوشت که حکومت هراة بدستور سابق متعلق است و این جماعت
بکومک می‌آیند اما امیرخان ممتحن سراسیمه بود و بهانه یورش قندهار شاهزاده طهماسپ
میرزا را از شهر بیرون آورده تنشیراز رفته و در پنجم ماه ذی حجه دورمش خان بپل مالان
نزول نمود و لشکر را گذاشته خود بایلغار نزد امیرخان رفت و در حضور بنوعی با امیرخان

سلوک کرد که امیرخان را یقین شد که حکومت هرات بدستور سابق باو متعلق است
و این جماعت بکومک می آیند و از داعیهٔ مخالفت و فتنه انگیزی گذشته بهرات معاودت
نمود و دورمش خان فرمان حکومت خود را ظاهر گردانید و امیرخان ناچار عازم
سوی عراق گشت و شاه اسماعیل درین سال قشلاق در نخجوان گرفت و دیو سلطان
حبب الحکم درین سال لشکر بگرجستان کشید و اکثر حکام انجا چون لوند و غزغزه و دادیان
اظهار اطاعت نموده بدرگاه آمدند و حکام مازندران و رستمدار و هزارجریب
زر مقطع خود را واصل خزانه ساخته ببلاد خود رفتند و بغیر از آقا محمد که گریخته
بمازندران رفت و چوهه سلطان حبب الحکم بگرفتن او متوجه مازندران شد
و او را در مازندران بدست آورده بدرگاه برد و قیصر روم که بخوندکار مشهور
درین سال بغزای فرنگ رفته بلغراد را فتح کرد و سلطان مظفر حاکم گجرات
درین سال امارا بجنگ رانا سانکا فرستاد و آن لشکر از راه دونگرپور ده
بانسواله متوجه ولایت رانا شدند و دونگرپور و بانسواله بتاراج رفت و حاکم
بانسواله جنگ کرده شکست یافت و گجراتیان کوچ بر کوچ تا مدهٔ دستور که دران
در تصرف رانا بود آمدند و آن قلعه را محاصره نمودند و سلطان محمود حاکم مالوه
چون از آمدن لشکر گجرات خبر یافت بعزم انتقام متوجه ولایت رانا شده با
گجراتیان یکجا شد و رانا سانکا ازین اتفاق سراسیمه شده و پسر سلطان محمود را
که در جنگ سابق گرفته بود و محبوس داشت مطلق العنان گردانید و با ملک ایاز
در مقام صلح در آمده ایلچیان فرستاد و شرط کرد که پسر خود را بملازمت سلطان
مظفر فرستد و بالفعل پیشکش بسیار بیکی از خویشان نزدیک معتبر خود روانه
گجرات گردانید و ملک ایاز نیز صلاح در صلح دیده بعد از عهد و پیمان کوچ کرده بگجرات معاودت
نمود و احوال مملکت اگره و دهلی آنست که چون سلطان ابراهیم با لشکریان سلوک
آغاز کرد بعضی از امرا کتابات نوشته عالم خان برادر سلطان سکندر را که در گجرات
نزد سلطان مظفر بود طلب داشتند و عالم خان از گجرات خود را به پنجاب
رسانید و دولت خان حاکم پنجاب او را بسلطان علاء الدین ملقب ساخته
مانع شد و از اطراف و جوانب لشکریان نزد علاء الدین آمدند و چون صعوبت احوال [illegible]

معلوم تفصیل

٤٥٨

تفصیل حالات را تا هنگام جنگ با حضرت فردوس مکانی و قتل سلطان ابراهیم مجملا انجا نوشته شد و چون
علاء الدین فی الجمله مستولی شده متوجه دهلی گشت و میان سلیمان که از امرای معتبر سلطان سکندر بود
باو ملحق شد و دیگر امرا هم از اطراف نزد او جمع شدند و سلطان ابراهیم نیز با لشکری بسیار متوجه دفع
او شد و ابراهیم در جنگ ظفر یافته علاء الدین بطرف کابل گریخت و بسعادت ملازمت حضرت فردوس
مکانی سرافراز شده آنحضرت را بتسخیر هندوستان ترغیب نمود و حضرت فردوس مکانی که در بهانه طلب
یورش هندوستان بود متوجه لاهور شد و امرا سلطان ابراهیم که در لاهور بودند مثل بهار خان
و میان عطا و بیکهن خان وغیره در حبار کوهی لاهور با آنحضرت جنگ کرده شکست یافتند و عام امرای
لاهور درین جنگ کشته شدند و لاهور بتصرف حضرت بابر پادشاه در آمد و عبد العزیز میرآخور بحکومت
لاهور مقرر شد و دولت خان لودی را نیز رعایت کرده در لاهور نزد عبد العزیز باز داشت و آنحضرت
متوجه دیالپور شد و قلعهٔ دیالپور را بعد از محاصرهٔ بیست روز بجنگ گرفت و غنیمت بسیار درین یورش
بدست لشکریان کابل در آمد و مظفر و منصور بجانب کابل مراجعت نمودند و دولت خان لودی بعد از
مراجعت آنحضرت با افغانان متفق شد و پسر خود سلطان غازی خان را نزد سلطان ابراهیم فرستاد و اظهار
اطاعت و انقیاد نمود و پسر دیگر دولت خان که دلاور خان نام داشت از پدر گریخته بکابل رفت وقایع
سنهٔ ثمان و عشرین و تسعمایه هجرت موافق ثمان عشر و تسعمایه رحلت درین سال سام
میرزا بهرات آمد و شاهزاده طهماسب میرزا با امیرخان در ییلاق آذربایجان بملازمت شاه اسمعیل رسیدند
و پادشاه ایران از امیرخان بواسطهٔ قتل امیر غیاث الدین محمد آزرده خاطر بود حکم فرمود که امرا و ارکان
دولت تحقیق آن قضیه نموده آنچه از اموال غیاث الدین محمد در تصرف امیرخان و اتباعش باشد بوارثان
باز دهند و امیرخان طاقت معاتب پادشاه نیاورده بحضور رسید و همان [illegible] فوت شد و الحق ظلم
او و نوکرانش از مردم هرات گرفته بود بنهر تردد شد و سلطان مظفر حاکم گجرات بعزم یورش جیتور سوار شد
و رانا سانکا آگاه شده پسر خود را با پیشکش بسیار بدرگاه پادشاه گجرات فرستاد و سلطان مظفر
بمحل حکومت خود مراجعت نمود و بعد از مدتی پسر رانا را معزز و محترم رخصت معاودت فرمود و سلطان محمود
حاکم مالوه درین سال بدفع سلاری که ارسال سنگور را بیلسه و رایسین را در تصرف داشت شد و ان
در نواحی سارنگپور جنگ شده تخت سلاری ظفر یافت و سلطان محمود بعد از تفرقه مردم سلاری بتاراج
باندک مردمی که با او بود بر سلاری حمله برده او را شکست داد و مظفر و منصور بمالوه در آمد
و سلاری رسایل بانگیختهٔ اظهار اطاعت نمود و درین سال سلطان سعید خان حاکم کاشغر [illegible]

تسخیر ولایت مرعش نمود و پسر خود رشید سلطان را با لشکری گران بآن ولایت فرستاد و محمد بیگ که بملازمت سلطان
سعید خان آمده بود واسطه شد که اگر قرغیز را بملازمت رشید سلطان آورد و بعضی گریخته با قاضی مغولستان
رفتند و رشید سلطان در قرغیز قشلاق گرفت و درین سال مماک خان حاکم دشت قبچاق در یکی از
معارک جنگ بواسطه کثرت تردد و گرانی اسلحه به تنگی نفس هلاک شد و بعد از و اختلاف بسیار در ان
مملکت پیدا شد و سلاطین دشت که به اوراق مشهورند با یکدیگر محاربات بسیار کردند آخر طاهر خان پسر
اوزبک خان بخانی موسوم شد و چون طاهر خان بغایت درشت خوی بود اکثر امرا و لشکریان از و آزرده
خاطر شده متفرق شدند چنانکه بوقت سلطنت قریب بچهار صد هزار کس با او اتفاق کرده بودند درین
وقت زیاده بر هزار کس با او نماند ناچار بجانب قرغز رفت و احوال در غایت پریشانی اوقات خود
میگذرانید تا آنکه در سنه ثلثین و تسعمایه فوت شد و بلاس خان برادر طاهر خان بعد از طاهر خان
در مغولستان بود و بیست و سی هزار کس جمع کرد و بواسطه اختلاف برادران آن جماعت نیز متفرق شدند
وایل و اولوس قاسم خان که قریب سیصد هزار کس بودند آنچنان پریشان شدند که در سنه اربع و اربعین
و تسعمایه در مجال بوطن ایشان جان داری باقی نماند و خواندگار روم سلطان سلیمان درین سال
بعضی از ولایت فرنگ را بتصرف در آورد

ذکر وقایع سنه تسع و عشرین و تسعمایه

درین سال خواندگار روم بر سر ولایت رودس رفته سلاطین قدیم فرنگ را از آن مملکت بیرون کرد و آن
مملکت وسیع بتصرف رومیان درآمد و نیازی نام شاعری قصیده که مصراع اول تاریخ جلوس سلطان
سلیمان و مصراع ثانی تاریخ این فتح است نظم کرد و این بیت از آن قصیده است

زهی در کهت قبله پاک دینان
گدایان آن بقعه مسند نشینان

و احوال شاه اسمعیل درین
سال آنست که قشلاق ۹۲۶ در تبریز گرفت و میرزا شاه حسین اصفهانی که وکیل مطلق العنان
پادشاه ایران بود درین سال بر دست مهتر شاه قلی رکاب دار بقتل رسید چه میرزا شاه حسین
از مهتر شاه قلی طلب محاسبه رکاب خانه و بقایای اموال دیوان میکرد ناچار میرزا شاه حسین
این و مهتر شاه قلی بواسطه راه سخن در ملازمت پادشاه در جواب تعلل میکرد ناچار میرزا شاه
حسین این معنی را بعرض رسانیده رخصت حبس و قید مهتر مذکور حاصل نمود با وجود آن تا مهتر
شاه قلی چون راه سخن داشت مدارا میکرد تا آنکه روز چهارشنبه سلخ جمادی الاولی مذکور
در منزل هشت بهشت بر سر پادشاه ایران باتفاق امرا و اعیان مجلس شراب نشست و بعد از
برهم خوردن مجلس و بخوابگاه رفتن پادشاه مهتر شاه قلی بمیرزا شاه حسین که مست بمنزل خود متوجه

شده بود

شده بود رسید و خنجری بر شانه او رسانید و آواز بر آورد که از موقف سیاست حکم قتل میرزا شاه حسین
صادر شده لاجرم قورچیانی که در آستانه دولتخانه حاضر بودند شمشیرها کشیده میرزا شاه حسین را بقتل
آوردند و مهتر شاه قلی بعد از قتل میرزا شاه حسین از دولتخانه بیرون آمده خود را باسب رسانیده راه
گریز پیش گرفته بدیار بکر رفت و از آنجا بشاه شیروانشاه و شیروانشاه او را به درگاه فرستاد و غلامان
میرزا شاه حسین بحکم پادشاه ایران بقتلش آوردند و جمعی از قورچیان که امداد شاه قلی نموده بودند
باقبح وجوه مقتول شدند و منصب میرزا شاه حسین بنایب او خواجه جلال الدین محمد تبریزی مفوض شد

ذکر وقایع سنه ثلثین و تسعمایه هجرت موافق عشرین و تسعمایه رحلت

شاه اسمعیل درین
سال در نخچوان قشلاق کرد و از یورت قشلاق بشکار باب بایکانکی رفت و بوقت مراجعت بشماخی
حاکم شروان بار دیگر بملازمت آمده مورد مرحمت رخصت معاودت یافت واردوی بزرگ باردبیل آمده
از آنجا بسراب رفت و در آن نواحی مزاج فرمانده ایران از منهاج اعتدال منحرف شد و مرض حصبه عارض
ذات خجسته صفات سدار ایران گشت و روز بروز مرض اشتداد می یافت تا آنکه در روز دوشنبه
نوزدهم رجب ۹۳۰ از جهان فانی بسرای باقی انتقال فرمود و در مقبره باردبیل آبا و اجداد مدفون شد
ایام حیاتش سی و هشت سال بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال اکثر اوقاتش معروف شکار شد
و در فصول اربعه از آن شغل خالی نبود شجاعت و سخاوت و وفا که بهترین صفات پادشاهانست
متصف بود با وجود کثرت سلطنت باستقلال ایران هرگز در خزینه او نقد نبود که بخرج یک روزه
سرکار او وفا نماید هرگاه از ولایات خراج بدرگاه می آمد همان روز صرف می کرد و احیانا حکم تاراج
اکثر اوقات با امرای اکابر و اعیان ولایت خود نرد عاشقانه می باخت بسیار بودی که شخصی
در منزل خود نشسته بود خزانه دار شاه اسمعیل خروارهای زر بدر خانه او آوردی که رخت
در نرد باخته است و احیانا بر عکس نیز واقع شدی در مقام تربیت هر کس از احاد الناس درآمد
مرتبه او بجایی رسید که فوق آن متصور نبود و بعد از فوت تربیت کرده خود را هرگز خوار
نکرد نوبتی بعرض او رسانیدند که میرزا شاه حسین پنجاه هزار تومان که بیست و پنج لک روپیه
باشد از خزانه متصرف شده است در جواب گفت که بر وجود نوکری چنین عالی همت که از عین
الکمال این قدر صرف تواند کرد شکر واجب است شجاعتش محتاج بیان نیست چه در اندک وقتی
آذربایجان و دیار بکر و شروان و عراق عرب و عراق عجم و فارس و کرمان و خراسان که هر یک
جای یک پادشاه است مسخر ساخت و در اکثر معارک بنفس خود شمشیر رسانید و امرای

قزلباش اتفاق کرده شاه طهماسب را که ارشد واسین اولادش بود حاکم گردانیده و دیو
سلطان و مصطفی سلطان بشرکت در امر وکالت دخل کردند و قاضی جهان قزوینی ناظر دیوان شد
و میر قوام الدین حسین اصفهانی در صدارت شریک میر جمال الدین حسین گشت و قشلاق در تبریز
اتفاق افتاد و خواجه جلال الدین محمد و مولانا ادهم منیر جا بسیار رسیدند و از دیگر سلاطین
روی زمین درین سال خبری که بعد آن لایق بسیاق این مختصر باشد از کتبی که بوقت مسوده داین
اوراق در نظر بود معلوم نشد ذکر وقایع سنه احدی و ثلثین و تسعمایه درین سال
شهریار ایران که سن مبارکش بدوازده سالگی رسیده بصلاح امرا اسلاق (?) سهند رفت
و سلاطین اوزبک چون خبر یافتند که امرای قزلباش با یکدیگر در مقام مخالفت اند فرصت
یافته بالکای خراسان در آمدند و دیو سلطان که وکیل بود چون از امرای استاجلو بدگمان
بود بهانه دفع سپاه اوزبک از اردو جدا شده به ییلاق لار رفت و جوهر سلطان تکلو که
حاکم اصفهان بود و علی سلطان حاکم شیراز و قراخه سلطان حاکم همدان نزد او رفتند و باتفاق
متوجه اردوی بزرگ شدند و مصطفی سلطان که بکبک سلطان مشهور است بعد از اجتماع امرای
تکلو طاقت توقف در اردو نیاورده از راه خلخال بسلطانیه رفت و امرای استاجلو مثل
قلیچ خان و منتشا بیک و بدر بیک و غیر ذلک باو ملحق شدند و عزیمت اردو نموده جنگ الوس
تکلو را پیش نهاد همت گردانیدند و فقیر یاد دارم که اکنون بخوانند کار مشهور است درین سال
لشکری بولایت فرنگ فرستاد و بسیاری از ولایات ایشان را بتصرف در آورد و در هندوستان
آنچه واقع شد آنست که سلطان بهادر پسر سلطان مظفر گجراتی از پدر آزرده خاطر شده بولایت
چیتور رفت و آنجا نیز توقف نکرده بمیوات نزد حسن خان میواتی رفت و از آنجا نزد
سلطان ابراهیم حاکم دهلی آمد و سلطان ابراهیم با او بموجب دلخواه سلوک نکرد و سلطان بهادر
بجانب جانپور رفت و سلطان سعید خان حاکم کاشغر چون از منازعت قزلباش و اوزبک
مطلع شد و سونجک خان که ولایت فرغانه را متصرف بود درین اوقات فوت شده فرصت
غنیمت دانسته متوجه ولایت اندجان شد و قلعه اوزکند را مسخر ساخت و سلاطین اوزبک
چون از دشمن غافل آگاه شدند هر کس هر جا بود بطرف ولایت فرغانه روان شد و سلطان
سعید خان طاقت توقف نیاورده بکاشغر مراجعت نمود ذکر وقایع سنه اثنی و ثلثین
و تسعمایه بهجرت موافق اثنی و عشرین و تسعمایه رحلت روز جمعه غره ماه صفر این سال

حضرت

حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه از کابل بعزیمت تسخیر هندوستان سوار شده و غره ربیع الاول
از آب سند عبور فرمود و امرا و بخشیان لشکر را بشمار در آوردند دوازده هزار کس بقلم
در آمد و از آب بهت در نواحی جیلم بگذر گذشته و روز چهاردهم ربیع الاول پرگنه سیالکوت
محل نزول آنحضرت شد و عالم خان برادر سلطان سکندر که از سلطان ابراهیم شکست یافته
بود درین ایام بملازمت آنحضرت آمد و دولت خان و غازی خان پسرش تخت که بملازمت
پادشاه آمده بودند و رعایت بسیار یافته و بوقت مراجعت آنحضرت با مخالفان اتفاق
کرده بودند درین وقت کنار دریای راوی بطرف لاهور مقام ایشان بود از قرب وصول
آنحضرت خبر یافته متفرق شدند و دولت خان چون مغزی نداشت پایان بیرون و چون قبل از
رسیدن پادشاه دو شمشیر بر میان بسته زبان بلاف و گزاف گشوده دعوی جنگ با آنحضرت
نموده بود درین وقت آن دو شمشیر را در گردنش آویختند و بوقت ملازمت چون در زانو
زدن تعلل میکرد خواهی نخواهی زانو زد و از سبب مخالفت با وجود اقدام رعیت پرسیده شد
چون جوابی نداشت ساکت شد و جمعی از امرای معتبر بضبط اموال و خزاین ملی (?) قباس (?) که در قلعه
بود رفتند و چون عوام الناس شروع در تاراج نموده بمنع ممنوع نمی شدند آنحضرت بجهت محافظت
رعایا سوار شده چندی را بجانب خلایق انداخت اتفاقا تیری بر مقتل قصر جوان حضرت
جنت آشیانی همایون میرزا رسید و خلایق متنبه شده اهل و عیال افغانان بسلامت از
قلعه بیرون رفت و اردو کوچ کرده بتعاقب غازی خان بجانب کوه روان شد و دلاور خان
برادر غازی خان که همیشه دولتخواه پادشاه بود و بدین جهت پدرش از او آزرده خاطر
بود درین منزل بسعادت ملازمت مشرف گشت و آنحضرت جمعی را برسر غازی خان تعین فرموده
پای همت در رکاب سعادت آورده متوجه جنگ سلطان ابراهیم شد و از متاعی که در فتح
ملوت بدست در آمده بود بمردم کابل ارمغانی فرستاد و در کنار رکود ببور و سنور که باب
گنگ مشهور است بآنحضرت خبر رسید که سلطان ابراهیم که درین طرف دهلی بود کوچ کرده
عزیمت جنگ دارد و حمید خان حاکم حصار فیروزه با لشکران نواحی در یازده کروهی از حصار
این طرف آمده اسپ کته بیک بخراو ردن از اردوی ابراهیم روان شد و مومن اتکه
بطرف لشکر حصار فیروزه رفت و چون خبر تحقیق رسید حضرت همایون میرزا با تمام مردم
برانغار مثل خواجه کلان و سلطان محمد دولدای و ولی خازن و خسرو کوکه و هندو بیک

۲۶۰

و عبد العزیز میرآخور و محمد علی جنگ جنگ و غیر ذلک بدفع حمید خان روان شدند و چون مخالفان نزدیک رسیدند جمعی
از مردم کاردیده و پیشتر رفته سپاهی خود را بغنیم نمودند و مردم افغان و هندوستانیان چون
ایشان را اندک مردم تصور نمودند بیحابا حمله آوردند و در اثنای جنگ حضرت شاهزاده
همایون میرزا رسیده در حمله اول حمید خان را شکست داد و قریب بدویست کس از مخالفان
درین معرکه بقتل رسید و هشت نه پیل زنده بدست افتاد و آنحضرت مظفر و منصور بخدمت حضرت
بادشاه آمد و چون این اول مصافی بود که شاهزاده همایون میرزا دیده بود حضرت بادشاه
ازین فتح بغایت خوشحال شد و حصار فیروزه با توابع و لواحق که یک کرور جمع آن ولایت است و یک
کرور زر نقد بشاهزاده انعام فرمود و کوچ کرده شاه آباد محل نزول اردوی ظفر قرین گشت
و در بیست و هشتم جمادی الاول که روز نوروز بود خبر رسید که سلطان ابراهیم کوچ بر کوچ متوجه
اینطرفست و آنحضرت نیز از شاه آباد کوچ کرده در کنار دریای جون مقابل سرساوه نزول
فرمود و قراولان خبر آوردند که افغانان داود خان و حاتم خان را با بیست هفت هزار سوار
بطرف میان دوآب فرستادند و اکنون ایشان لشکر سه چهار کروه از اردوی سلطان ابراهیم
پیشتر فرود آمده اند حضرت بادشاه چنین تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا
و عادل سلطان را با تمام مردم جوانغار که سلطان جنید و شاه میر حسین و قطلق قدم از آنجمله بودند
و جمعی دیگر بدفع ایشان نامزد فرمود و بوقت نماز پیشین ایشان از آب گذشته تمام شب راه
رفتند و بوقت طلوع صبح بلشکرگاه غنیم رسیدند و مخالفان طاقت جنگ نیاورده بمجرد رسیدن
لشکر ظفر اثر شکست یافتند و حاتم خان بقتل رسید و جمعی کثیر گرفتار شدند و هفت پیل بدست
افتاد و فتح فیروزی این فوج نیز معاودت نموده بپادشاه ملحق شدند و بوقت کوچ همه الغار
جوانغار و غول مرتب روان شد و چون لشکر آنحضرت بسبب لشکر مخالف بغایت اندک بود
حکم شد که جمیع لشکر فراخور حالت خود ارابه بیاورند هفتصد ارابه حاضر شد استاد علیقلی بدستور
روم در دست چپ شهرهائی سارا ارابه‌ها را بیکدیگر بسته جهت پیاده و توپچی حصاری مرتب ساخت
و خواطر لشکریان آنحضرت بغایت پریشان چه لشکر مخالف را هیچکس از صد هزار کمتر نشان
نمیداد و عدد لشکر بادشاه از ده و از ده هزار زیاده نبود دو هزار پیل نامی در لشکر غنیم موجود بود
بعد از مشورت بسیار چهار پنج هزار کس را آنحضرت برسم شبیخون بر سر اردوی سلطان ابراهیم فرستاد
که ماه چون از غوث مخالف آگاه بودند اتفاق جنگ نکردند و بوقت صبح نزدیک باردوی

غنیم

غنیم رسیدند و مخالفان آگاه شده فیلهای خود را مرتب ساخته بجنگ بیرون آمدند و آنجماعت
طاقت نیاورده مراجعت نمودند بعضی از دلاوران مغول بجنگ ایستاده جنگ کنان جنگ
آن مردم را بسلامت از آن مهلکه بیرون آوردند و محمد علی جنگ جنگ زخمدار شده و آنحضرت
خبر یافته شاهزاده همایون میرزا با لشکرش قریب دو کروه راه بکمک فرستاده بتعاقب ایشان
نیز سوار شده بطرف مخالف روان شد اما از رسیدن آنحضرت فوج نخستین شاهزاده
عالیشان ملحق شده معاودت نموده بودند و از روز آنحضرت بمنزل نخستین معاودت فرمود
نزول کرده و روز دیگر بوقت صبح خبر رسید که مخالفان افواج خود را مرتب ساخته رسیدند
آنحضرت نیز سلاح جنگ پوشیده سوار شد و در برانغار حضرت همایون میرزا و خواجه
کلان و سلطان محمد دولدی و هندو بیک و ولی بیک خان و پیرقلی سیستانی را تعیین فرمود
و ضبط جوانغار در عهده محمد سلطان میرزا و مهدی خواجه و غازی سلطان و شاه میر حسین
و سلطان جنید برلاس و قتلق قدم و جانی بیک و محمد یحیی و شاه حسین بارگی و مغول عاجی
شد و در دست راست قول حسن تیمور سلطان و میرزا محمدی کوکلداش و شاه منصور برلاس
و یونس علی و درویش محمد ساربان و عبدالله کتابدار توقف نمودند و دست چپ قول خلیفه
و خواجه میر میران و احمد یوداپخی و بردی بیک نوج و محب علی خلیفه و میرزا بیک ترخان
تعین گرفت و خسرو کوکلداش و محمد علی جنگ جنگ مراول بودند عبدالعزیز میراخور
طرح بود و ولی قزل در راس برانغار جا داشت و ملک قاسم بابا با مغولان بتولقمه مقرر شدند
در اوج جوانغار قراقوزی و ابوالمحمد نیزه باز و شیخ علی و شیخ جمال مقرر شدند و افواج سلطان
ابراهیم نیز مرتب نموداری شد و بتعجیل حمله آوردند اما چون نزدیک رسیدند تابش کمتر شد و مردم
تولقمه از دست راست و چپ گذشته از عقب مخالف در آمدند و جوانغار و برانغار نیز بحکم
حضرت پادشاه خود را بغنیم رسانیده بجنگ مشغول شدند مهدی خواجه ظفر یافت
در انغار نیز جنگ قایم شد جمعی از قول بکمک جوانغار و جمعی بمدد برانغار رفتند از دو ساعت
روز تا نصف النهار آتش قتال اشتعال داشت و سلطان ابراهیم تا پنج شش هزار
کس در معرکه بقتل رسیدند و آنحضرت مظفر و منصور مخالفان باقی مانده را تعاقب نمود
شانزده هزار کس از فرار تحقیق درین معرکه بقتل آمد اما عوام الناس پنجاه هزار کس گفتند
و چون هنوز قتل ابراهیم مشخص نبود جمعی کثیر بتعاقب گریختگان رفتند و خیل خیل فیل بدست

افتاد و حضرت بادشاه باردوی ابراهیم آمده بعد از تماشای اساس سلطنت او در گرد
گذشته کنار سیاه آبی محل نزول اجلال شد و سرا ابراهیم را درین منزل آوردند و حکم شد که شاهزاده
همایون میرزا و خواجه کلان و محمدی و محمد شاه منصور برلاس و دولی حازن و جمعی دیگر بتعجیل
باگره رفته خزاین را ضبط نمایند و مدتی خواجه محمد و سلطان و سلطان جنید برلاس بضبط
خزاین دهلی مامور شدند و آنحضرت بدهلی تشریف آورده بعد از سیر قلعه و عمارات پادشاهان
قدیم متوجه اگره شد روز جمعه بیست و دوم شهر رجب اگره محل نزول عساکر منصور شد و مردم
قلعه اگره هنوز قلعه را بشاهزاده همایون میرزا نداده بودند و بملاحظه آنکه مبادا خزاین
بتاراج رود و هنوز جنگ بر قلعه نه انداخته بودند دیگر ماحیت که از اولاد حکام گوالیار بود در
جنگ ابراهیم کشته شده بود و مردم او در اگره بودند بوقت رسانیدن حضرت همایون
میرزا در اگره الماسی که بوزن هشت مثقال پیشکش کردند مشهور است که جوهریان قیمت
آنرا نصف خرج روز مره تمام ربع مسکون گفته بوده اند و حضرت میرزا آن الماس را بحضرت
بادشاه پیشکش کرده آنحضرت باز آنجوهر قیمتی را بحضرت میرزا بخشیده و مردم قلعه
اگره که داود کرانی و فیروزخان میوانی از آنجمله بودند امان خواسته قلعه را بعد از پنج
روز دادند و مادر ابراهیم نیز که در قلعه اگره بود بیرون آمد و هر کدام از مردم قلعه را
خور حالت خود رعایت یافتند هفت لک که بمادر ابراهیم مرحمت شد درین مقام در
واقعات مرقوم قلم خجسته رقم حضرت پادشاه شده است که از تاریخ نهصد و ده
که ولایت کابل مسخر شد تا نهصد و سی و دو همیشه هوس تسخیر هندوستان در خاطر بود
پنج نوبت لشکر بهندوستان کشیدیم تا آنکه فتح میسر شد از زمان حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم تا حال سه کس از پادشاهان بر ولایت هند مسلط شده اند یکی سلطان
محمود غازی که مدتی و اولاد او سلطنت هندوستان کرده اند دیگر شهاب الدین غوری
و توابع او که سالهای بسیار در هندوستان حکومت نموده اند سیوم منم اما کار من
بکاران پادشاهان مشابهت ندارد چه سلطان محمود بوقت تسخیر هندوستان پادشاه
خراسان و خوارزم و ماوراء النهر بود و عدد لشکرش اگر دویست هزار کس نبود از صد هزار
زیاده بوده و در تمامت هندوستان دران وقت یک پادشاه نبود و میرزا چه در ولایت
خود حکومت میکرد و شهاب الدین غوری اگرچه پادشاه خراسان نبود اما برادرش سلطان

غیاث الدین غوری پادشاه خراسان بود و در طبقات ناصری ثبت است که نوبتی سلطان
شهاب الدین با صد و بیست هزار سوار برگستوان دار از هندوستان و مخالفان او نیز جهای
هندوستان بودند که هرگز اطاعت یکدیگر نمیکردند نوبت اول که بهندوستان آمدم هزار و
پانصد یا دو هزار کس همراه بود و مرتبه آخر دوازده هزار کس بقلم آمده و بدخشان و ممد و کابل
و قندهار در تصرف داشتم و از آن ولایات نفع معتد بهی نبود بلکه بعضی ولایات بواسطه
نزدیک غنیم بمدد کل محتاج بود و تمام ولایت ماوراء النهر در تصرف سلاطین اوزبک که دشمنان
قدیم بودند و زیاده بر صد هزار کس داشتند بود و مملکت هندوستان از بهره تا بهار در تصرف
افغانان بود و بحساب جمع آن ولایت گنجایش پانصد هزار سوار دارد و لشکر حاضر او بوقت
جنگ صد هزار کس بود و دو هزار فیل او و نوکرانش داشتند با این حال و این قوت توکل کرده
مثل اوزبک غنیمی را در عقب گذاشته با مثل سلطان ابراهیم غنیمی با آن جمعیت جنگ کردم
و در حوزه توکل بالله تعالی رنج و مشقت ما را ضایع نکرده هندوستان مفتوح شد این دولت را
از زور و قوت خود و این سعادت را از سعی و همت خود نمی بینم بلکه از عین عنایت و کرم الهیست
تا اینجا ترجمه عبارت آنحضرت است اکنون بموجب وعده سابق در شرح احوال سلاطین
هندوستان مفتوح شد این دولت را از که درین وقت در اطراف حکومت داشتند شروع
میرود والله المستعان هندوستان مملکتی عریض و وسیع پر حاصل است شرقی و جنوبی
بلکه غربی هم بدریای محیط منتهی میشود و بر شمال او ولایت کوهست از عقبه هندوستان کشتی
تا نهایت ولایت رفته و لشکر فرستاده آمده و آب سند و اسط ختن و خطای کشیده شده است
دکشمیر و تبت در میان این کوهست و نواحی اب سند که ابتدای هندوستانست
درین کوه و ولایتیست موسوم بسواد و بجور که در تصرف افغانان یوسف زی بود در آنحضرت
کرر تاخت ایولایت رفته و لشکر فرستاده آمده و اب سند واسطه است میان کشمیر
و این ولایت و از ولایات هندوستان رهتاس و سیالکوت در دامن کوه کشمیر است
رنگوت که قلعه مشهور این کوهست آنست در برابر لاهور و سرهند است و چون
بلکرت منتهی میشود بر طرف هندوستان درین کوهستان تا ولایت کوچ که اقصی
بنگاله است زمین داران اند و هر کدام یک روزه و دو روزه راه در تصرف در آمده و باج
گذار حکام هندوستانند و بوقت فترت با عدم قوت حکام نزدیک سرکشی میکنند و زمان

ایشان موافق مردم هندوستان و در دین نیز موافق اند متصل بسنبل که از برکنات معتبر هندوستان است
چون این کوه جنگل بسیار و راه دشوار دارد و زمین داری که می باشد از دیگر زمین داران
اطراف لشکر و ولایت بیشتر دارد و نام او را اکثر سلاطین هندوستان میدانند و همچنین
در ولایت بنگاله بجای که این کوه واسطه میان خطای و هندوستان ولایتیست موسوم
بکوچ و زمین دار انجا از تمام زمین داران این کوه ولایت و لشکر بیشتر دارد و بعد از کوچ
ولایت زمین داران منتهی میشود و ولایت تبت است از کشمیر تا کوچ و محاذی بنگاله خطا
است و از جمله کام و سلت که نهایت ولایت بنگاله است از راه همین کوه بیکو
که معدن یاقوت و ابتدای ولایت چین و ماچین است میتوان رفت و در راه هفت
هشت روز ه کاروان است و درین محل دریای ختن که شعبه محیط است با ین کوه
نزدیک شده است چنانکه ده روزه راه بیشتر خشکی نیست از مشرق هندوستان
همین دریاست و این ده روزه راه نیز بواسطه بسیاری رودخانهای عظیم و جنگلها
و کوهها صلاحیت آمد شد لشکر بفراغت ندارد بلکه بغایت مشکلست و بدین جهت
از احوال آنطرف مردم هندوستان را اطلاعی نیست و بالکلیه راه آمد و شد
مسدود است و ولایت بنگاله را نهایت در جانب شرق اینجاست و حوالیش مبنی
بادودیه که متصل بدریای محیط است میشود و کوه پیرا اندیب از خنگ در سمت
اودیه بنظر در می آمد و شمالش منتهی بولایت کوچ میشود و در غرب بنگاله معموره
هندوستانست که شرح آن ان شاء الله بعد از تمام کتاب مرقوم خواهد شد و نام
ولایتی که بنگاله بان منتهی میشود بهار است و در جنوب بنگاله و بهار کوهست که از
انتهای هندوستان که اودیه است و با بتدای آن که ولایت سند است کشیده شده
است و از ولایات معتبر هندوستان ولایت بگلانه و دکن در انطرف این کوه است
و نهایت این ممالک دریای عدن از ان جدا شده است و ولایت ته که دار الملک سند
بر کنار دریای عمان است و نام این کوهستان تا لوه جارکندست و درین کوهستان
فیل بسیاری باشد بلکه تمام فیل هندوستان از ایشان بتاج و خراج قناعت کرده اند و در
در بنگاله مظفر شاه حاکم بوده و نصرت شاه پسر سلطان علاء الدین است و او بسیادت مشهور
در رسم قدیم بنگاله حمای بوده آن اینست که بادشاه انجا را اسمی معتبر است و امیره و زراء

و صاحب منصبان همه جا مقرر دارند و جمیع مناصب تابع آن حاجات هر کس دران مقام قرار
گرفت نوکر و ولایت متعلق باو دارد دیگر تخت بادشاه هم این خاصیت دارد و هر کس پادشاه
را کشته آنقدر فرصت یابد که برین تخت برآید بادشاه اوست و تمام مردم اطاعت او کنند
و میگویند که ما حلال خوار و نمک تخت هر کس که تحت باشد معتقد او هم و علاء الدین یکی از سپاهیان
مجهول بنگاله بود در ثلث و تسعمایه جمعی از پیادگان را که بنوبت شبها محافظت تخت مینمایند با خود
متفق ساخت و مظفر حبشی را که بمظفر شاه ملقب بود بقتل آورد و بر تخت آمد و بادشاه
بنگاله شد و بیست هفت سال و چند روز حکومت کرده باجل طبیعی درگذشت و مظفر حبشی
که از احاد الناس بود هم بیاری پیادگان نوبتی محمود شاه حاکم سابق را بقتل آورده
بادشاه شده بود و سه سال و پنجاه حکومت کرده و محمود شاه سلطنت کرده و باربک غلام فتح شاه
بارت از فیروز شاه پدر خود یافته بود و بعد از یکسال از سلطنت بر دست مظفر بقتل رسید
و فیروز شاه که سلطنت بدر با تفاق پیادگان نوبت که بخواجه سرا که پیش از این بود بند از خواجه سرا
باربک شاه نام گرفت و سه سال سلطنت کرد و باربک غلام فتح شاه بود و تمام پیادهای نوبتی
که عدد ایشان به پنج هزار میرسید تابع او بودند آن بد اصل با ایشان متفق شده و قصد ولی
نعمت خود کرده و در دست و تیغ در نهایه فتح شاه در خواب گاه بقتل آورده و خواجه سرا
بسیار زر داد جمع شد و دو ماه و نیم حکومت کرده با تفاق امرا بنگاله بقتل رسید و فتح شاه
که با تفاق امرای بنگاله بسلطنت رسیده بود بصفات حسنه از عدالت و شجاعت و مروت
متصف بود هفت سال و پنج ماه سلطنت کرد و قبل از و سکندر شاه نامی حاکم بنگاله بود
و دو ماه حکومت کرد و بود و بواسطه عدم اطلاع بر دقایق امور جهانداری باتفاق
امرا از سلطنت معزول گشت و او سلطنت را بمیراث از یوسف شاه که هفت سال
و شش ماه حکومت کرده بود یافته بود و یوسف شاه بعد از باربک شاه باجل طبیعی درگذشت
و قبل از و ناصر شاه که از اولاد شمس الدین بهنگر بود و دو سال بادشاه بنگاله بود
و فوت شد و قبل از ناصر شاه ناصر غلام سلطان احمد بن سلطان جلال الدین بتغلب
بر ملک استیلا یافته بود و با تفاق امرا بعد از هفت روز بقتل رسید اما سلطنت
و سلطان احمد شانزده سال استعداد یافت و پدرش سلطان جلال الدین هفده
سال بادشاه بنگاله بود و پدر سلطان جلال الدین که کافری بود کانس نام بعد از

فوت شمس الدین مروز بر ملک بنگاله مستولی شد و هفت سال حکومت کرده در گذشت و پسرش
مسلمان شده خود را جلال الدین ملقب گردانید و شمس الدین ثانی سه سال و چند روز
حکومت کرده در ثمانین و سبعمایه رحلت کرد و سلطان السلاطین که پدرش غیاث الدین نام داشت
و بادشاهی کریم رحیم نجاع بود در سبعین و سبعمایه فوت شد و سکندر بن ایام سلطنت
او به دو سال کشید و غیاث الدین بن سکندر شاه هفت سال و کسری حکومت کرده فوت
شد و سکندر بن شمس الدین ز سال و چند ماه بحکومت گذرانید و سلطان شمس الدین
بهنکره و معاصر سلطان فیروزشاه است و آنچه میان او و فیروزشاه سانح شد سابقا
در احوال فیروزشاه بتفصیل مذکور شد ایام سلطنتش شانزده سال و چند ماه بود و در
مالوه بوقت آنکه هند و هندوستان مسخر حضرت فردوس مکانی شد سلطان محمود بادشاه بود
و تغیر و تطهیر احوال او و سلاطین سابق مالوه و سلطان مظفر و سلاطین
سابق گجرات سال بسال مرقوم شد و رانا سانکا که در آن وقت حاکم چیتور بود و در
تمام هند و هندوستان بعد از راجه بیجانگر از دولت لشکر و ولایت و اعتبار کسی در پیش
نبود و چنانکه سابقا مذکور شد با سلطان محمود حاکم مالوه جنگ کرد و او را گرفت
و باین سبب بغایت معتبر شد و بسیاری از ولایت مالوه بتصرف او در آمد و پدر
او از آبا و اجداد پیش و گذشت و شرح احوال او و جنگ کردن با حضرت فردوس
مکان بجای خود مذکور خواهد شد و در ولایت دکن درین سال پنج حاکم بود و در ولا
احمدنگر و توابع نظام الملک و در بیجاپور و توابع عادلخان و گلکنده و نواحی قطب
الملک و در برار و کاویل عماد الملک و در شهر بیدر برید بحکومت مشغولی داشت
ولایت دکن را اول کسی از سلاطین مسلمان که متصرف شد سلطان علاء الدین
بود چنانکه گذشت و بعد سلطان محمد حسن کانکو در دکن مخالفت کرده خود را علاء
الدین بهمنشاه ملقب ساخت و بیست و یکسال حکومت کرد و بعد از وی پسرش
سلطان محمود حاکم شده یازده سال و پنجاه و بیست و پنج روز حکومت کرده در گذشت
و محمد شاه پسرش باتفاق امرا بجای پدر حاکم گشت و قریب بیست سال فرمانده
تمام ولایت دکن بود و غیاث الدین پسرش قایم مقام شده بعد از دو ماه بعدم
استعداد و قابلیت سلطنت باتفاق امرا معزول شد و چشمش را میل کشیدند

و برادرش

و برادرش داود شاه بحکومت رسید و قبل از انقضای ماه و ثمانمایه داود نیز معزول
شد و فیروزشاه بجای او حاکم دکن شد و فیروزشاه در خمس عشره و ثمانمایه فیروزشاه
بولایت گندواره رفته از مراسم قتل و غارت دقیقه فرو نگذاشت و در خمس عشر
و ثمانمایه فیروزشاه بولایت گندواره به بنگاله و فیل رفت و در آن ولایت را تاراج نمود و
سعادت نمود و بعد از مدتی راجه بیجانگر با او مخالفت نموده از طرفین بجنگ یکدیگر متوجه
شدند و فیروزشاه شکست یافته بگلبرگه گریخت و از حاکم گجرات مدد طلبید و گجراتیان
بحمایت اسلام لشکر فرستاده و بندورای بیجانگر بولایت خود مراجعت نموده و احمد خان برادر
فیروزشاه با او در مقام مخالفت شد و این معنی بر فیروزشاه ظاهر شده قصد او
کرد و احمد خان مطلع شده با چهار صد سوار گریخت از آنجمله سوداگری بود و عز
حسن خلف نام که از ولایت بصره است بغزوختن آورده بود و احمد خان بجهته
همین اتفاق با او وعده وزارت کرده بطرف ولایت ... روان شدند و روز
دیگر فیروزشاه خبر یافت که احمد خان گریخت هشت هزار سوار و سی زنجیر فیل
بتعاقب او فرستاده و در نواحی شهر بیدر احمد خان از رسیدن لشکر آگاه شد بحسب
اتفاق جمعی از سوداگران که اسب بسیار بغزوختن آورده بودند در آن نواحی نزول
نموده بودند حسن خلف آن سوداگران را بوعدهای دلفریب بر اسپان سوار کرده
باز داشت و تمام احمال و اثقال ایشان را داخل سپاهی لشکر نموده در ملازمت
احمد خان با آن چهار صد سوار بر سم هراول باستقبال مخالف آمده جنگ کرد و سعی
حسن خلف احمد خان ظفر یافت و گریختگان امان خواسته بملازمت احمد خان آمدند
و احمد خان قوی شده متوجه گلبرگه شد و فیروزشاه نیز باستقبال روان شد و چون
دو سه منزل بطرف احمد خان روان شد اکثر امرا یکی بعد از دیگری جدا شده
نزد احمد خان رفتند و فیروزشاه را طاقت مقاومت نمانده بگلبرگه گریخت و احمد خان
بپای حصار آمد و فیروزشاه کلید قلعه و مقالید خزاین را نزد او فرستاد و احمد خان
بقلعه در آمده برادر بزرگ را ملازمت کرد و فیروزشاه بعد از گریستن بسیار از
تخت فرود آمده احمد خان را بجای خود بر تخت نشانید و خود کنج عزلت اختیار نمود و در ماه
شوال خمس و عشرین و ثمانمایه وفات یافت و احمد خان به مسموم ساختن فیروزشاه متهم

شده و در ثمان وعشرین وثمانمایه سلطان احمد بولایت بنکل رفته حصار بنکل را که از
دست رفته بود بار دیگر ولایات متصرف در آورد و در ثلاثین وثمانمایه ولایت ماهور و معدن
الماس را مسخر ساخت و در اثنی وثلثین وثمانمایه بولایت گوندواره لشکر کشیده قلعه
کهرله را محاصره نمود و حاکم کهرله از سلطان هوشنگ بادشاه مالوه مدد طلبید و در هر منزل
که هوشنگ شاه نزول نمود یک لک تنکه برسم پیشکش داد و سلطان احمد چون از قرب
وصول حاکم مالوه مطلع شد از پای حصار برخاسته بولایت خود مراجعت نمود و سلطان هوشنگ
بهمین قناعت نکرده تعاقب نمود و سلطان احمد بضرورت مراجعت نموده جنگ کرد و بر لشکر
مالوه ظفر یافت و حرم سلطان هوشنگ بدست مردم دکن افتاد و سلطان احمد اورا
بعزت بر هوشنگ شاه فرستاد و هوشنگ خجل و منفعل بمالوه بازگشت و حسن خلف عرب را
سلطان بملک التجار ملقب ساخته بادر مهایم و بسی فرستاد و سلطان احمد گجراتی
ظفرخان پسر خود را بجنگ او فرستاد و حاکم دکن نیز پسر خود علاء الدین را بمدد ملک
التجار تعیین نمود و بعد از جنگ گجراتیان ظفر یافتند و ملک التجار و علاء الدین گریخته بدکن
رفتند و در خمس وثلثین وثمانمایه سلطان احمد بهمنی با تمام لشکر دکن بپای قلعه مسو
آمد و سلطان احمد گجراتی بعزم جنگ بطرف او روان شد و یکروز از صباح تا شام جنگ
کردند و چون شب درآمد هر دو سپاه فرصت غنیمت دانسته بطرف ولایات خود مراجعت
نمودند و در هستم رجب ثمان وثامین وثلثین وثمانمایه بود بعضی از ولایات دکن را تاراج
کرد و ملک التجار از دکن بدفع او مامور شده نصیر خان را شکست داده تا پای قلعه
اسیر اورا تعاقب نمود و تمام ولایتش را تاخته مراجعت نمود و در سبع واربعین
وثمانمایه رای بیجانگر قصد تسخیر مملکت دکن کرد و سلطان علاء الدین بدفع او روان شد و
کفار طاقت جنگ نیاورده مراجعت نمودند و حاکم دکن یکی از قلاع ایشانرا محاصره نموده
پیشکش بسیار گرفت و بفتح و فیروزی بازگشت و در ستین وثمانمایه سکندر خان نامی که از طرف
مادر بسلاطین دکن قرابت داشت گریخته بمالوه نزد سلطان محمود خلجی رفت و سلطان محمود را
چندان اغوا کرد که بولایت دکن درآمد و سلطان علاء الدین با لشکر بسیار بجنگ بیرون آمد و
سلطان محمود صلاح در جنگ ندیده قبل از رسیدن لشکر دکن مراجعت نمود و سکندر خان
از لشکر مالوه گریخته بار دیگر نزد سلطان علاء الدین رفت و در اثنی وستین وثمانمایه سلطان

علاء الدین

علاء الدین فوت شد و پسر بزرگ خود همایون شاه را ولی عهد کرده بود اما لشکریان مایل بحسن خان
پسر دیگر او بودند اتفاق کرده اورا بر تخت نشانیدند و خلایق بقصد تاراج خانه همایون شاه درآمد و همایون شاه با صد
سوار بیرون آمده بجنگ ایستاد و تاراجگران شکست یافته بجانب حسن خان گریختند و همایون شاه
تعاقب نموده بجانب حسن خان درآمد و اورا بدست آورده و سیف خان را که ماده فتنه و فساد بود
بقتل رسانید و باستقلال حاکم شد و طبیعتش بر ظلم و ستم مایل بود بنابران امرای اطراف
ازان اندیشه مند شده اظهار خلاف نمودند و همایون شاه غلام خود را بخواجه جهان مخاطب گردانیده
بتسخیر تلنگ او را فرستاد و خواجه جهان بی تجربه بود غفلت نموده کفار فرصت یافتند و لشکر اسلام را
منهزم گردانیدند و همایون شاه بنفس نفیس خود بجانب تلنگ روان شد و در غیبت او حسن خان برادرش
که در حبس بود با جمعی اتفاق نموده از قلعه که محبوس بود بیرون آمد و شهر بیدر را متصرف گشت و همایون
آگاه شده دفع دشمن خانگی اولی دانست و مراجعت کرده حسن طاقت نیاورده با همراهان
فرار نموده همایون شاه جمعی را متعاقب فرستاده مخالفان را بدست آورده هلاک کرد و از
خلایق بدگمان شده در ظلم افزود و قصد اهل و عیال و مال مردم میکرد و با خدمتکاران
حرم خود نیز بغایت بدسلوک مینمود آخر الامر شهاب خان نامی که ضابط حرم بود با جمعی از کنیزان
حبشی اتفاق نموده بوقتی که همایون شاه در خواب بود قصد قتلش کردند و کنیزی حبشی
چوبی بر سرش زد که بهمان ضرب هلاک شد و قتل او در بیست و هشتم ذی قعده سنه خمس و ستین
وثمانمایه واقع شد و بعد از و نظام شاه پسرش را که هشت ساله بود بسلطنت موسوم گردانیدند
و کفار ملک اودیسه فرصت یافته قصد ولایات دکن کردند و امرای دکن اتفاق نموده
در رکاب نظام شاه بجنگ بیرون آمدند و بعد از جنگ بسیار مسلمانان ظفر یافتند و
کفار بولایت خود مراجعت نمودند و سلطان محمود خلجی نیز چون خبر یافت که حاکم دکن طفلست
بعزیمت تسخیر دکن روان شد و امرای دکن اتفاق کرده نظام شاه را بجنگ
آوردند و بعد از تلاقی فریقین جانب لشکر مالوه شکست یافت و سلطان محمود
با فوج خاص خود پای ثبات افشرده و بعد از آنکه مردم دکن بتاراج مشغول
شدند بر قلب دکنیان حمله برد و ظفر یافت و نظام شاه را سکندر خان از معرکه
بطرف شهر بیدر بیرون برد و سلطان محمود گجراتی بکمک دکنیان روان شد و حاکم
مالوه چون برین اتفاق از حاکم گجرات مدد طلبیدند و سلطان محمود گجراتی

جنگ دکنیان روان شد و حاکم مالوه چون بر اتفاق ایشان مطلع شد ناچار ترک محاصره
نموده بولایت خود رجعت کرد و در سبع و ستین و ثمانمایه نوبت دیگر باد شاه
مالوه متوجه دکن شد و بار دیگر حاکم گجرات و دکن اتفاق کردند و حاکم مالوه
طاقت جنگ نیاورده بولایت خود برگشت و در سیزدهم ذی قعده همین
سال نظام شاه فوت شد و محمد شاه برادرش بجای او حاکم دکن گشت
و بعد از آنکه مدتی سلطنت بواسطه طفولیت بحرامی نداشت استقلال پیدا کرده
بسلطان محمد لشکری ملقب گشت و وزارتش تعلق بخواجه محمود که بخواجه جهان
مشهور است داشت و خواجه جهان که بوفور فضایل و کمالات از ابنای
زمان ممتاز بود بضبط لشکر و ولایت کما ینبغی قیام مینمود و ملک
سلطان را بسعی او رونقی پیدا شد نظام الملک و عماد الملک که غلامان
سلطان بودند دریوقت ترتیب یافتند و کاول بعماد الملک و جو
نیر بنظام الملک متعلق شد و هم درین وقت راجه اودیسه پای
از حد خود فراتر نهاده متعرض ولایت دکن شد و سلطان محمد بدفع
او روان گشت و در کنار آب راجمهندری بیک دیگر رسیدند
و هر دو طرف آب فرود آمدند و چون از مردم معتبر خود درآن وقت
عرض آب بسیار بود و عبور میسر نشد بعد از محاصره بسیار باندک پیشکشی قناعت
راجه اودیسه بخاطر جمع کوچ کرده بولایت خود رفت و جمعی از مردم معتبر خود را بضبط
قلعه کنار آب تعیین نمود و خود بولایت دور دست رفت و سلطان محمد بسعی بسیار از
آب گذشت اما تسخیر قلعه میسر نشد بعد از محاصره بسیار باندک پیشکشی
قناعت نموده معاودت کرد و در تسع و سبعین و ثمانمایه بافضی ملک رفته
بتخانهای آن ولایت را ویران کرد و قتل بسیار و غنیمت بیشمار بدست
لشکریان دکن افتاد و خواجه جهان درین ایام بغایت اعتبار رسید و اکثر امرا و ارباب سلط
بی اختیاری بر وحسد برده بر دفعش اتفاق کردند و بال بسیار مهر او را که خواجه را
افریقیه کاغذ سفیدی را مهر خواجه رسانیدند و کتابتی از زبان خواجه بحکم اودیسه
نوشتند مضمونش آنکه باری توجهی بدکن سخر میشود چه بعد از آنکه لشکر بیان

ولایت درآمدمن هم از هر طرف اظهار خلاف میکنم و بعد از رفع سلطان مملکت را بالسویه قسمت میکنیم و آن
کتابت در سنه ست و ثمانین و ثمانمایه بنظر سلطان محمد درآوردند و سلطان چون مهر خواجه را دید سخت
سراسیمه شد و کس بطلب خواجه فرستاد و نزدیکان خواجه بر سبب طلب مطلع شده خواجه را آگاه کردند
و دران وقت ده هزار کس که همه صاحب اسب و یراق خوب بودند بر درگاه خواجه حاضر بودند
خواجه عزیمت ملازمت سلطان کرده هرچند مردمش منع کردند و ترغیب توجه گجرات نمودند سودی نداشت
در جواب گفت که سالهای دراز بدولت این سلسله فراغت کرده ایم و هیچ گونه تقصیر از من بوجود
نیامده است بمجرد تهمتی که دشمنان کرده باشند خود را به بیوفایی منسوب گردانیدن از عقل
عقل است و یقین است که دروغ را فروغی نخواهد بود و اگر بتاریخ رسید سیاست کنند همه بهتر
از حرام نمکی است و همان لحظه تنها بدرگاه پادشاه رفت و چون از مهر و خط پرسیدند در
جواب گفت که مهر من است اما خط من نیست سلطان تحقیق ناکرده حکم بقتلش نمود خواجه
گفت که کشتن من موجب خرابی ملک خواهد شد و الا کار من بغایت پیری رسیده سهل است تامل
درین کار اولی است چه بدنامی پادشاه و ویرانی مملکت لازم حال کشتن من است سلطان از
کمال کوته اندیشی بسخن او گوش نکرده فرمود که آن پیر فاضل عاقل را بدرجه شهادت رسانیدند
و بدست خود بنای پادشاهی خود را ویران کرد چه بعد از قتل او اکثر امرا یاغی شدند و سلطان
نیز زیاده بر سه ماه مهلت نیافته در ماه ربیع الآخر همین سال فوت شد نوزده سال و نهم
ماه و یازده روز حکومت کرد و محمود شاه پسرش باتفاق بعضی از امرا و بسعی نظام الملک
و عماد الملک بسلطنت رسید و امور ملکی بمشورت والده سلطان و نظام الملک و
عادل الملک سرانجام می یافت و دلاور خان حبشی که یکی از غلامان مقرب سلطان بود از
روی حسد بسلطان گفت که مثلا و بهانه از سلطان حساب نگرفته و با والده سلطان
در خلوت نشسته امور ملک و مال را سرانجام میدهند و این سخن در سلطان اثر کرده
باتفاق دلاور خان قصد قتل آن دو کس که مدار سلطنتش بر ایشان بود نمود و بوقتی که از
جهت عرض بعضی از امور ملک نزد مادرش آمدند دلاور خان و یک کس دیگر را فرمود که با
شمشیرهای کشیده بآن خانه درآمدند و بر هر یک یک زخم رسید اما بواسطه کمال شجاعت
نظام الملک و عماد الملک که شمشیر با خود داشتند روی راست از آن خانه بیرون رفتند
و ملک بزید ترک را که حاکم شهر بود آگاه کردند که سلطان قصد قتل تو نیز دارد و بجای فکت

خود تمام غائی دهره لشکر سوار شده بمالک خود رفتند عماد الملک کاویل و برار را با تمام متصرف شد
ونظام الملک جو برود دولتاباد و آن حدود را بضبط خود در آورد و هر یکی از امرا در ولایت خود را
خلاف نمودند و سلطان تنها و عاجز ماند ناچار کس نزد امرا فرستاده عذرخواهی کرد ایشان اشارت
بقتل دلاورخان نمودند و دلاورخان نیز گریخته بولایت آسیر رفت و از غایت کاردانی از دوست و
دشمن کسی نزد سلطان نماند و ملک برید سلطان را مضبوط گردانید و لباس و طعام بقدر حاجت
مقرر ساخت و بهادر گیلانی که یکی از نوکران سلطان بود در سا و را آغاز قطع طریق کرد و ملک
برید با جمعی دیگر از امرا اتفاق کرده سلطان را با خود بدفع او بردند و او را بقتل آورده مراجعت
نمودند و سلطان از برید به تنگ آمده بکاویل نزد عماد الملک گریخت و عماد الملک او را اعزاز بسیار
نموده سلطنت بر داشت و در رکاب او بقصد برید روان شد و ملک برید نیز بعزم جنگ از بیدر
بیرون آمد و بوقت صف آرایی سلطان بغسل مشغول شد و عماد الملک یکی از معتمدان خود را بطلب
سلطان فرستاد که جنگ نزدیک شد تعجیل می باید آمد آن شخص سلطان را مشغول غسل یافت از
روی اعراض و تعریض گفت که پادشاهی که وقت جنگ مشغول غسل شود یقین است که دست
از او خواهد شد این سخن بگوش سلطان رسیده بغایت در غضب شده فی الحال سوار شد و تازیانه
بر اسپ خود زده بصف ملک برید رفت و عماد الملک چون بر این قضیه مطلع شد بولایت خود
گریزان شد و برید بشهر در آمده سلطان را بنوعی محافظت نمود که دیگر مجال قرار نیافت و در سنه
سبع و عشرین و تسعمایه در خانه ملک برید فوت شد چهل سال و ده ماه سلطنت دکن بنام او بود
و ولایت برار را عماد الملک در تصرف داشت و بیجاپور و توابع را عادل خان سوای [illegible] در ضبط
در آورد و دولتاباد و جونه و آن نواحی را نظام الملک متصرف شد و تلنگ را قطب الملک حاکم
شد و شهر بیدر و توابع در تصرف ملک برید بود و ملک برید بواسطه محافظت ملک خود پسر سلطان
محمود سلطان محمد را بسلطنت موسوم گردانید و سلطان محمود دو سال و یک ماه دست
او را ملک برید بوده درگذشت و علاء الدین بن محمود بجای پدر نامزد سلطنت شد و چون
ملک از علاء الدین آثار رشد ادراک نمود او را معزول ساخته برادرش ولی الله را حاکم
گردانید اما از سلطنت بجز نامی نداشت و ملک برید بن ملک برید او را زهر داده برادرش
کلیم الله اطلاق اسم حکومت نموده او را بطریق گناهکاران محبوس میداشت و بوقت تسخیر
ساختن حضرت فردوس مکانی هند و [illegible] کلیم الله در شهر بیدر در دست ملک برید بود

وحکومت دکن

وحکومت دکن بنظام الملک بن نظام الملک و عادل خان بن عادل خان و عماد الملک بن عماد الملک
و قطب الملک بن قطب الملک و برید بن برید متعلق بود و حکومت سند در این سال بشجاع بیگ ارغون
متعلق بود و کیفیت تسخیر شجاع بیگ دار الملک ته را این است که حکومت ته بجمعی تعیین گرفته بود و
ایشان را جام میگفتند و پانزده نفر از حکام سند امور حیثیت نام و سال و حکومت نوشته اند
بر این موجب • جام ابره سه سال و بیست ماه • جام خوبان برادر جام ابره چهار سال • جام سهید بن ابره
جام تماجی بن ابره سیزده سال و چند ماه • جام صلاح الدین یازده سال و چند ماه • جام نظام الدین
بن صلاح الدین دو سال و یک گری • جام علیشیر بن تماجی سی سال و چند ماه • جام کران بن تماجی
دو روز • فتح خان بن سکندر یازده سال و کسری • تغلق برادر فتح خان بیست و هشت سال
مبارک پرده دار سه روز • سکندر بن فتح خان یک سال و شش ماه • سنجر مشهور برای دهلی بیست
و چند ماه • جام نظام الدین معروف بجام نندا شصت سال و کسری • جام فیروز بن نظام الدین جام
فیروز در سنه اربع و عشرین و تسعمایه حاکم ته بود و یکی از خویشان او که صلاح الدین نام داشت با
او مخالفت نموده بگجرات رفت و سلطان مظفر گجراتی او را مدد کرد و صلاح الدین فیروز را
منهزم گردانیده حاکم ته شد و چون با امرا خوب معاش نمیکرد لشکریان با فیروز متفق شدند
و صلاح الدین بار دیگر بگجرات رفت و مدد و لشکر گجرات بار دیگر فیروز را شکست داد و فیروز
ناچار بملتان که در تصرف شجاع بیگ بود رفته او را بکومک آورد و با صلاح الدین جنگ کردند
و صلاح الدین با پسرش در معرکه بقتل رسید و ته بتصرف فیروز شاه بیگ در آمد و بعد از
چند روز شجاع بیگ در مقام گرفتن فیروز شد و جام فیروز مطلع شده بجنگ ایستاد و شکست
یافته بگجرات گریخت و آنجا فوت شد و ته بتصرف شجاع بیگ در آمد و ملتان را شجاع بیگ از تصرف
سلطان حسین بن فیروز بیرون آورده بود و پنج کس از پدران سلطان حسین در ملتان
حکومت کرده بودند و تفصیل اسامی ایشان اینست • سلطان محمد ۱۷ [illegible] حکومت کرد
• سلطان قطب الدین ۱۶ سن حاکم بود • سلطان حسین سه سال فرمانده بود • سلطان محمود
۲۷ پادشاه بود • سلطان فیروز یک سال سلطنت کرد • سلطان حسین یک سال حاکم بود •
و شجاع بیگ بعد از آنکه از حصار قندهار بیرون آمد و قندهار را چنانکه گذشت بملا باقی
سپرده ملا باقی بحضرت فردوس مکانی داده متوجه تسخیر ملتان شد و سلطان حسین حصاری شده
مدتی حصار را نگاه داشت و آخر الامر شجاع بیگ قهراً قسراً ملتان را مسخر ساخته سلطان حسین را

بدست آورده بقتل رسانید و در ملتان حاکم شده قصد ته کرد و چنانکه گذشته ته را نیز متصرف شد
والی یومنا هذا ته در تصرف اولاد اوست و درین سال در کشمیر فتح خان نامی حاکم بود و شرح احوال سلاطین
کشمیر بقدر علم در ذیل این تاریخ نوشته خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز اکنون بقاعده مقرر
سال بسال احوال سلاطین عالم نوشته خواهد شد و چون دار الملک هندوستان بتصرف ظهیر الدین
محمد بابر پادشاه درآمد روز شنبه بیست و نهم ماه رجب اثنی و ثلثین و تسعمایه بخزاین پادشاهان
هندوستان تماشا رفت و هفتاد لک که سیصد و پنجاه هزار روپیه باشد بشاهزاده همایون
میرزا انعام فرمود و یک خانه که آنچه در و بود هنوز در قلم در نیامده بود و سربسته بشاهزاده
مرحمت شد و جمیع میرزایان و امرا و لشکریان حاضر و غایب بقدر مرتبه خود از خزانه قسمت یافتند
سمرقند و خراسان و کاشغر و عراق باسامان و خویشان سوغاتها رفت بمکه و مدینه نذر بسیار
فرستاده مجملا آنچه بسالهای دراز پادشاهان هندوستان اندوخته بودند در اندک مدتی
آنحضرت قسمت فرمود و خلایق بسیار از آن بهره مند شدند و بولایت مردم کابل از مرد و زن و
بنده و آزاد و خورد و بزرگ هر یک یک مثقال نقره بی‌شمار مرحمت شد و تمام روی زمین را
آوازه سخاوت و شجاعت آنحضرت فرو گرفت و چون مردم هندوستان از مغول بغایت بیزاران
و متوهم بودند هر یک از امرای قدیم هندوستان هر جا که بودند آن ولایت را مضبوط کردند و در سنبل
قاسم سنبلی و در میوات حسن خان میواتی و در دهلپور محمد زیتون و در گوالیار تاتار خان
سارنگخانی و در راپری حسین خان نوحانی و در اتاوه قطب خان و در کالپی عالم خان اظهار
خلاف نمودند و قنوج و آن طرف آب گنگ را افغانان مخالف بضبط در آورده بودند و
قبل از قتل سلطان ابراهیم آن ولایت در تصرف ایشان بود و اطاعت سلطان ابراهیم
نیز نمیکردند و نصیر خان نوحانی و معروف فرملی از آن مردم بمزید جمعیت مشهور بودند و درین
وقت بهار خان ولد دریا خان را سلطان محمد ملقب گردانیده بر خود حاکم گردانیده بودند و از
قنوج دو سه کوچ بطرف آگره آمده نزول نموده بودند و امرای حضرت فردوس مکانی چون احوال
مملکت را پریشان دیدند مکررا بعرض آنحضرت رسانیدند که صلاح در معاودت بکابل است
و آنحضرت بغایت در غضب شد که بعد از آنکه مملکتی باین وسعت بتصرف درآمده باشد گذاشتن
و برگشتن چه لایق است و خواجه کلان که از امرای معتبر بود و اکثر فتوحات بسعی او شده بود در
باب رفتن بکابل مصر بود و حضرت پادشاه جمیع امرا را جمع کرده فرمود که قرار داد خاطر

توقف

توقف در هندوستان است هر کس اراده همراهی دارد باشد و هر کس میل رفتن بکابل دارد مضایقه نیست
چون امرا دانستند که آنحضرت بهیچ وجه دست از هندوستان باز نخواهد داشت بضرورت دل نهاده شدند
و خواجه کلان که بغایت راغب کابل بود بضبط کابل و غزنین حسب الحکم رفت و چون بسپاهیان هندوستان
معلوم شد که آنحضرت در آگره توقف نمود شروع در آمدن بملازمت کردند نخست شیخ گورن آمد و دو سه هزار
کس از سپاهیان میان دو آب را بملازمت آورد و علی خان نیز از میوات بتقریب پسرانش که گرفتار شده
بودند آمد و رعایت یافت و شیخ بایزید و محمود خان نوحانی و قاضی جیا بدرگاه آمده زیاده بر آرزوی
خود مرحمت یافتند فیروز خان یک کرور و دو کرور از جانپور رعایت شد و محمدی کوکلتاش بسنبل بایلغار
رفته چون خبر رسید که شیخ قاسم سنبلی را محاصره نموده است و محمدی با جمعی که با او همراه بودند بایلغار از آب
جون عبور نمودند و بین طاقت جنگ مقدمه این لشکر نیاورده در حمله اول فرار نمود و قاسم سنبلی از
قلعه بیرون آمده محمدی را ملازمت کرد و خواهی نخواهی قلعه را باو سپرد و حضرت همایون میرزا با جمعی
کثیر از امرای افغانان که از قنوج گذشته در جاجمو نزول نموده بودند متوجه شده و مخالفان طاقت
جنگ نیاورده فرار نمودند و جاجمو محل نزول لشکر منصور شد و فتح خان سروانی آمده شاهزاده را
ملازمت کرد و عبید الله خان درین سال از بخارا متوجه مرو شد و قلعه مرو را که از سپاهی خالی بود
بتصرف درآورد و بند مرو را در پنجاه روز بسته بر سر سرخس رفت و قزلباشان حصاری شدند و بعد محنت
با اوزبک اتفاق نموده قلعه را بایشان دادند و مجموع قزلباشان که در قلعه بودند بقتل رسیدند و بعد
از فتح سرخس متوجه طوس شد و مشهدیان باستقبال آمده خلاص شدند و طوس هشت ماه محصور بود و
بعد از تسخیر مردمانش تمام کشته شدند و زنان اسیر شدند و درین سال سلطان مظفر حاکم گجرات [illegible]
و ایام محصوری امتداد یافت و میان سکندر خان و برادرش لطیف خان مخالفت پدید آمد جمعی از
امرا و بعضی جانب او گرفتند و لطیف خان طاقت نیاورده باقطاع خود رفت و سلطان مظفر را
کار اجل نزدیک رسید و سکندر خان را ولی عهد گردانیده او را برعایت خاطر برادران سفارش کرد
و روز جمعه دوم جمادی الآخر اثنی و ثلثین و تسعمایه داعی حق را لبیک اجابت گفت و عماد الملک و
دیگر امرا بعد از فراغ از مراسم تعزیت سکندر خان را بر خود حاکم گردانیدند و سلطان سکندر بعد
از سه روز از احمداباد سوار شده بمحمداباد رفت و در مقام تربیت نوکران خود شد و امرای قدیم
دلگیر و گوشه گرفته آزرده خاطر شدند و لطیف خان و برادرش گریخته بکوهستان نذربار رفت و سلطان
پور رفت و سکندر خان شرزه خان را با سه هزار سوار بدفع او فرستاد و زمینداران آن کوه لطیف خان را

حمایت کرده با شرزه خان جنگ کردند و او را منهزم گردانیدند و هزار و دویست کس از لشکر گجرات درین
معرکه کشته شد و عماد الملک که از امرای معتبر بود قصد قتل سلطان نمود و با خود قرار داد که بعد از قتل
سلطان سکندر یکی از اطفال سلطان مظفر را السلطنت موسوم گردانیده باستقلال حاکم گجرات شود
و بسیاری را از امرا با خود متفق گردانید و در نوزدهم شعبان بوقتی که سلطان سکندر از چوگان بازی
مراجعت نموده بود و نوکرانش بمنازل خود رفته با جمعی بدر قصر خاص آمد و چون کسی مانع نبود بخاطر جمع
بدرون آمد و ابراهیم نامی از نوکران سلطان سکندر که حاضر بود فی الحال بقتل رسید و عماد الملک و
عماد الملک و رفیقان بخوابگاه سلطان سکندر رفتند و سید علم الدین نامی که آنجا بود بجنگ ایستاد و
کشته شد و سلطان سکندر را که در خواب بود بزخم شمشیر بیدار کردند و بدو زخم دیگر کارش باتمام رسید
دو ماه و شانزده روز حکومت کرد و عماد الملک همان طفل نصیر خان بن مظفر را السلطنت موسوم
گردانید و نوکران سلطان سکندر که حاضر بود بقتل رسید بعد از اطلاع بر قتل پادشاه متفرق شدند و
عماد الملک در مقام تسلی نمودن لشکر گجرات در آمد اما گجراتیان طاقت تحکم او نمی آوردند و عرایض
بطلب سلطان بهادر که بطرف دهلی و آگره رفته بود و چون از فوت پدر و سلطنت سکندر مطلع شد
عزیمت گجرات کرد و بولایت چیتور رسید و رانا سنگا او را عزیز داشت و در چیتور خبر قتل سلطان
سکندر و عرایض امرای گجرات که بطلب او فرستاده بود رسید و کوچ بر کوچ بولایت دونگرپور
رفت و بعضی از نوکران سلطان سکندر که از گجرات گریخته بودند در دونگرپور بملازمت سلطان
بهادر رسیدند و تاج خان که از امرای معتبر گجرات بود عرایض نوشته تحریض بر تعجیل نمود و چون
سلطان بهادر از دونگرپور بطرف گجرات روان شد امرای گجرات یک یک و دو دو بملازمت
می آمدند و عضد الملک که عماد الملک او را بمهراسه نگاه داشتن راه فرستاده
بود طاقت نیاورده بمحمدآباد گریخت و سلطان بهادر بمیان ولایت گجرات در آمد و
خان اعظم تاج خان که در احمدآباد بود با جمیع مردم احمدآباد باستقبال سلطان بهادر
آمدند و در بیست و ششم رمضان همین سال چتر و اسباب سلطنت از احمدآباد آورده
سلطان بهادر را بر تخت نشانیدند و از اطراف و جوانب لشکر گجرات روی بدرگاه او
آوردند و سلطان بهادر در احمدآباد مستقل شد و عماد الملک سراسیمه شده آنچه در خزینه
بود بر لشکریان قسمت کرد و کس بطلب لطیف خان فرستاد که شاید بمدد او با سلطان
بهادر جنگ تواند کرد اما تا رسیدن او سلطان بهادر کوچ بر کوچ بمحمدآباد آمد و جماعتی که با

عماد الملک

عماد الملک بودند جدا شده بخدمت سلطان بهادر رفتند و او ناچار در گوشه پنهان شد و بعد از تفحص
بدست افتاد و بحکم سلطان با دو سه کافر نعمت دیگر که با او در قتل سلطان سکندر اتفاق نموده بودند
بقتل رسید و سلطان بهادر بکمال استقلال رسید و گجرات امن شد و احوال قیصر روم درین سال
آنست که لشکری از راه کفه و قرم بجانب دشت قبچاق و ولایت شمال فرستاد و بسیاری از آن ولایات
را بتصرف در آورد و اکثر سلاطین آن ممالک اطاعت او نمودند و احوال شاه طهماسب درین سال آنست
که در بیست و هفتم جمادی الاول کپک سلطان و امرای استاجلو اتفاق کرده با امرای تکلو در مقام
سنکچول جنگ کردند و کپک سلطان و قراجه سلطان تکلو در معرکه بقتل رسیدند اما الوس استاجلو
شکست یافته گریخته تا شهر رفتند و ایلغار تکلو بایشان رسید ناچار گریخته بطارم که در تصرف
حاکم استاجلو بود رفتند و عبدالله خان و قاضی جهان قزوینی در قزوین اظهار مخالفت نمودند و احمد سلطان
صوفی اغلی استاجلو والی کرمان بایشان ملحق شد و چون امرای تکلو متوجه ایشان شدند
طاقت نیاورده متفرق گشتند قاضی جهان گریخته بگیلان رفت و احمد خان و عبدالله
سلطان و احمد سلطان بجوار ری رفتند و بار دیگر میان استاجلو و تکلو در الکای طارم
جنگ شد و استاجلو دیگر باره انهزام یافت و شاه طهماسب بقزوین رفته آنجا قشلاق
گرفت و این نخستین قشلاقیست که در قزوین واقع شد

ذکر وقایع سنه ثلث وثلثین وتسعمایه هجری موافق سنه ٩٣٣

درین سال احوال حضرت ظهیر الدین
محمد بابر پادشاه آنست که چون حضرت همایون میرزا از دفع افغانان بطرف جانپور رفته بود
حاکم نظام خان بیانه که از رانا سانگا متوهم بود کس فرستاده اظهار اطاعت نمود اما خود
بملازمت نیامد بنابران آنحضرت فوجی بتاخت آن ولایت فرستاد و نظام خان در حین
غفلت بر سر آن مردم رفته ایشان را شکست داد و از رانا سانگا چون مطلع شد
که نظام خان با فوج آنحضرت جنگ کرد بخاطر جمع متوجه او شد و حاکم بیانه
مضطرب شده با وجود گناه چنان کس بدرگاه فرستاده اظهار ندامت و
اطاعت کرد و بوسیله سید رفیع کن جهش بعفو مقرون شده بملازمت آمد و
بیست لک از میان دوآب باقطاع او مقرر شد و بیانه بمهدی خواجه قرار
گرفت و تاتارخان سارنگ خانی را که در قلعه گوالیار بود در منصب که از

حکام قدیم گوالیار بود و خان جهان به تنگ آورده بضرورت اظهار اطاعت آنحضرت
کرد و رحیمداد و شیخ کورن با جمعی کثیر بضبط آن قلعه رفتند و چون نزدیک بگوالیار
رسیدند تاتارخان از گفته پشیمان شد و آن جماعت را بقلعه راه نداد
و حضرت شیخ محمد غوث که مرید بسیار داشت و در قلعه گوالیار بود برحیمداد
کس فرستاد که بهر طریق که توانی بقلعه در آی قیام خان که تاتارخان در مقام
غدر است رحیمداد کس نزد تاتارخان فرستاد که در بیرون قلعه از کافران
ایمن نیستم اگر رخصت شود با چند کس معتبر بقلعه در آیم و لشکر با اتمام در بیرون
باشد تاتارخان فریب خورده رحیمداد را با اندک مردم بقلعه در آورد و چون
رحیمداد قدم در درون شهر نهاد گفت که در دروازه یک کس ما نیز باشد تاتار
چون تجویز نمود و هر یک بمنزلی که مقرر بود در رفتند و رحیمداد در بین شب جمعی کثیر را
از همان دروازه که کس گذاشته بود بقلعه در آورد و صباح تاتارخان چون
بر جمعیت رحیمداد مطلع شد ناچار قلعه را برحیمداد سپرد و خود با گروه
بملازمت آن حضرت رفت و رعایت یافته بنیت یک تنکه باقطاع او
مقرر شد و محمد زیتون هم درین وقت بملازمت آمد و فتح خان سروانی
که حضرت همایون میرزا ملازمت کرده بود درین ایام همراه کس شاهزاده
بدرگاه آمد و رعایت بسیار یافت و حمید خان سارنگ خانی و جمعی از افغانان
پیش در نواحی حصار فیروزه شروع در فتنه انگیزی نمودند و حسین تیمور سلطان
با جمعی بتادیب ایشان مقرر شده ایشان را بسزای خود رسانیدند و در شانزدهم
ربیع الاول مادر سلطان ابراهیم که آنحضرت او را عزت بسیار داشت
اسباب معیشت آماده گردانیده بود مطبخیان و احمد چاشنی گیر متفق شده
زهر در طعام آنحضرت کردند و یک لقمه از آن طعام چون خورده شد غثیان
و دل برهم خوردگی برآنحضرت طاری شده دست از طعام باز داشت و مکررا
قی کرده خدای تعالی خلاص داد و بگرفتن مطبخیان حکم فرموده بعد از تحقیق آنکه
جان واقع بود گفتند و بواسطه امتحان از آن طعام اندک بسگی دادند و آن سگ

ورم کرده

ورم کرده یک شبانروز حرکت نکرد و دو کس از خدمتکاران نزدیک تر از آن خوردنی خورده بودند بهزار
مشقت خلاص یافتند چاشنی گیر را پوست کندند و مطبخی را پاره پاره کردند و جمعی دیگر که با ایشان اتفاق
داشتند هر یک بعقوبتی بقتل رسیدند و اموال و اسباب مادر ابراهیم را بتاراج رفت و خودش محبوس
گشت و پسر ابراهیم را نزد کامران میرزا فرستادند و شاهزاده همایون میرزا که بطرف سرور رفته بود جانپور
را مسخر ساخت سلطان جنید سپرد و جمعی را بکومک او گذاشت و شیخ بایزید و قاضی جیا از آن جمله
بودند و چون خاطر آنحضرت از مهمات آن طرف جمع شد بموجب حکم حضرت پادشاه که بجهت نزدیکی ایام
سانگا طلب او رفته بود از راه کره و مانک پور معاودت نموده از گنگ عبور فرمود و عالم خان
حاکم کالپی در نواحی کالپی بملازمت شاهزاده آمد و در یکشنبه سیوم ربیع الآخر بشرف ملازمت
پادشاه مشرف شد و مهدی خواجه را درین ایام پی در پی کسان از بیانه فرستاده خبر نزدیک
رسیدن رانا سانگا اعلام نمود و حسن خان میواتی نیز با رانا سانگا اتفاق کرد و آنحضرت جمعی را با
محمد سلطان میرزا به بیانه فرستاد و بنفس نفیس بروز دوشنبه نهم جمادی الاول بعزم غزا با بابا باغ
از پیش حکومت کوچ کرد و چون بر امرای هندوستان که درین ایام نوکر شده بودند چندانی اعتمادی نبود
هر یک را بخدمتی یکی از سرحدها فرستادند و رانا سانگا نزدیک به بیانه آمده و قراولان که از بیانه بخبر
گیری رفته بودند فرصت خبر رسانیدن نیافتند بلکه بقلعه در آمدن نیافتند مردم قلعه بیرون آمده جنگی مردانه
کردند و منهزم بقلعه رفتند و کته جنگ درین معرکه زخمدار شد و هر کس که بخبرگیری میرفت از کثرت و شجاعت
کفار خبرها آورد و بدین جهت در لشکر آنحضرت اضطراب پیدا شد اما آنحضرت از کمال شجاعت مطلقا
اندیشه نکرده کوچ بر کوچ بطرف مخالفان روان شد و امرا را بنوبت بقراولی تعین فرمود و عبد العزیز
در نوبت قراولی خود با هزار و پانصد کس نزدیک بلشکر مخالف رفت و چهار پنج هزار سوار از کفار سوار
شده باستقبال عبد العزیز آمد و جنگ عظیم شد و کفار ظفر یافتند و این خبر بآنحضرت رسیده محب علی
خلیفه را با نوکران پدرش بکومک عبد العزیز روان فرمود و بعد از لحظه محمد علی جنگ جنگ نیز بمدد رفت
طاهر تبری را با هفتصد سوار کس بقراولی فرستاده بودند و محب علی بیگ و التون بیگ هم همراه رفته بودند
و اینها در پایان درختی نشسته یخنی میخوردند ناگاه گردی پیدا شد چند کس پیش رفته خبر آوردند که
لشکر رانا سانگاست که می آید طاهر تبری محب علی بیگ و بالتون بیگ را گفت که شما بملازمت پادشاه
بروید و دو کس همراه ایشان کرد که ایشان را بسلامت برسانند درین وقت یاغی از اطراف
و جوانب گرد کرده که آنرا ترکان ارن مغلزی گویند در آمدند و طاهر تبری با مردم خود بر کنار جلو

بجنگ در آمدند و چهار پنج کس از هندوان از عقب محب علی بیک و بالتو بیک در آمدند و آن دو کس که همراه
ایشان بودند ایشان را راهی کرده خود بجنگ رفتند و چون غنیم نزدیک رسید محب علی و بالتو بجری در آمدند
و محب علی راه یافته بر آمد و بالتو بیچاره که راه خوب نبود افتاد و چون دید که غنیم نزدیک رسید از معاینهٔ آن اسب
باشنه کرد اسب جسته بر آمد اما تنگ اسب گسسته زین اسب از تنه بالتو بدر رفت و او پالان اسب را گرفته
بر آمد چون یاغی دید که ایشان از جو گذشتند و بر گشته رفتند و آن دو کس بملازمت پادشاه آمده
قضیه را عرض کردند روز دیگر که بر سر شهیدان رفتند دیدند که همه شهید شده اند و هم زخم بر رو
و طرف پیش واکرده اند و اثبات نرا خاک سپردند و مجرد رسیدن محب علی ظاهر تیر بر طعن محب علی
بر قلب کفار رتافت و کسی که بداو نرسیده شهید شد و محب علی بنفس خود حمله کرده در اثنا و گیر و دار
از اسب پیاده گشت و بالتو بیک بداو رسیده او را از معرکه بیرون آورد و فوج محب علی نیز گریزان
شد و بوقت تعاقب کفار محمد علی جنگ جنگ رسید و کافران او چون چشم بر محمد علی جنگ جنگ افتاد
مراجعت کردند و چون لحظه بلحظه فر استیلای مخالف بآنحضرت میرسید بنفس نفیس سلاح جنگ پوشیده
قریب به یک کروه بتعجیل رفت و لشکریان که بیشتر رفته بودند مراجعت نموده خبر معاودت مخالف
رسانیدند و در همان مقام در کنار کول این نزول واقع شد و بواسطه این حروب که بود دلخواه
واقع نشد دغدغه و تردد بسیار در خاطرها پیدا شده و در واقعات مرقوم قلم خجسته رقم آنحضرت
شده است که از هیچ کس سخن مردانه و رای دلیرانه شنیده نمی شود مولانا محمد شریف منجم سبب زیادتی
خوف مردم شده چه هر کس که می رسید میگفت که درین ایام مریخ بطرف مغرب است و هر کس که از این
طرف جنگ کند البته مغلوب می شود و بیک رکی سپاهیان دل شکسته شده بودند و بدین سخنان
پریشان گوش نکرده مستعد جنگ شدند تا اینجا ترجمهٔ آنحضرت است و درین ایام
آنحضرت از ارتکاب مناهی توبه نصوح فرمود و تمغای مسلمانان را بخشید و جمیع امرا
و جوانان لشکر را طلب نموده گفت که از زیستن به بدنامی مرگ به نیکنامی بسیار بهتر
مرا نام باید که تن مرگ راست سعادت چنین میسر شده است که کشته شهید و کشنده
غازی است اکنون همه سوگند میخوریم که هیچکس ازین معرکه برگشتن بخاطر نگذراند مجموع
برغبت تمام بکلام ملک علام قسم یاد نمودند که ازین معرکه اگر فتح میسر نشد زنده زنده بیرون
نیایند و اتفاقا نان اطراف و نواحی چون از توجه رانا سانکا و مشغولی آنحضرت بدفع او
آگاه شدند هر یک فتنه انگیخته ولایتی را متصرف شدند و جمعی که در لشکر بودند متوفق شدند

همیت خان بسنبل گریخت و حسین خان ناری و ال گریخته بمیان کافران رفت و روز سه شنبه نهم جمادی الآخر
که روز نوروز بود آنحضرت صفها مرتب گردانیده ارابها که بزنجیرها بر هم بسته بودند پیش تورم پیش
پیش فوج روان فرمود و استاد علی قلی و دیگر انداز با جمیع تفنگ اندازان با ارابه روان شدند و آنحضرت
بنفس نفیس بجمیع افواج رفته طرح و طرز جنگ و دار و گیر با ایشان تعلیم فرمود و یک کروه راه با این نسق رفته
نزول واقع شد درین وقت جمعی از مخالفان نمودار شدند و جوانان صاحب داعیه از لشکر جدا شده
جنگ کردند و چند کس از مخالفان بقتل رسید و ملک قاسم بابا قشقه درین روز بغایت آثار شجاعت بظهور
آورد و بهمین قدر در لشکریان قوت و قدرت پیدا شد و بکم تبدیل شدند و روز دیگر از این منزل نیز
کوچ فرموده به پیشتور روز پیش یک کروه راه رفته فرود آمدند و هنوز فراشان خیمه مهیا نکرده بودند
که مخالفان با فوج آراسته ظاهر شدند و چون آنحضرت در واقعات نقل تفصیل جنگ فتح نامه که بکمال
فرستاده بود بجنسه قلم آورده بود و اقتدا بسنت آنحضرت کرده نقل آن فتح نامه که مشتمل بر تفصیل جنگ
و عدد لشکر مخالف بود ثبت افتاد الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب
وحده و لا شیء بعده یا من رفع دعائم الاسلام بنصر اولیائه الراشدین و وضع من اتم الاصنام بقهر
اعدائه المارقین فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد سید
الغزاة و المجاهدین و علی آله و اصحابه الهداة الی یوم الدین تواتر نعمای سبحانی باعث تکاثر شکر و ثنا
یزدانیست و تکاثر شکر و ثنا یزدانی مورث تواتر نعمای سبحانی بر هر نعمت شکری مرتب است و هر شکری را
نعمتی از عقب واو لوازم از قدرت بشر منتهی و نزاست و اهل اقتدار از استیفاء مراسم آن عاجز علی الخصوص
شکری که در مقابل نعمتی لازم آید که نه در دنیا دولتی عظیم تر از آن باشد و نه در عقبی سعادتی از آن
جسیم تر باید و این معنی جز نصرت بر اقویا کفار و استیلا بر اغنیا و فجار که اولئک هم الکفرة الفجرة
درین سال امثال این بار رقت نخواهد بود و در نظر بصیرت ارباب الباب اجل از آن سعادتی
نخواهد نمود المنة لله که سعادت عظمی و موهبت کبری که من المهد الی اللحد مطلوب اصل و مقصود
حقیقی ضمیر فیض اندیش و رای صواب کیش بود درین ایام خجسته فرجام از مکمن عواطف حضرت ملک
العلام روی نمود فتاح بی منت و فیاض بی علت مجددا مفتاح فتح ابواب فیض بر چهره امال
نواب نصرت فال ما کشود و اسامی نامی افواج با ابتهاج ما در دفتر غزاه برام مثبت گردید و نوال
اسلام با مداد لشکریان ظفر انجام ما باوج رفعت و ارتقا رسید کیفیت صدور این سعادت
و ظهور این دولت آنکه چون اشعه صفوف سپاه اسلام پناه با محالک مفتاح لمعات انوار فتح و ظفر

منور ساخت و چنانچه در فتح نامهای سابق سمت تحریر یافته بود ایادی توفیق رایات ظفر آیات بار دیگر ممالک
دهلی و اگره و جونپور و بهار و غیر ذلک را فراخت از طوایف اقوام از اصحاب کفر و ارباب اسلام اطاعت و انقیاد
نواب فرخنده فرجام ما را اختیار نموده اکنون مضمون اَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ عمل نموده شیطان
صفت سر کشید و قاید لشکر دوران و سرخیل سپاه مهجوران گشته باعث اجتماع طوایف گردید که
بعضی طوق لعنت را بر گردن و بر فرق خار محنت ارتداد در دامن استیلا آن کافر لعین خذله
فی الیوم الدین در ولایت هند بر مرتبه بود که پیش از طلوع آفتاب دولت پادشاهی و قبل از طلوع
برخلافت شاهنشاهی با آنکه راجها و رایان بزرگ نهاد که درین معامله اطاعت فرمایش نموده اند
و حاکمان و پیشوایان متصف بارتداد که درین مرتبه در عنان ایشان بودند بزرگی خود را منظور داشته
در هیچ قتالی متابعت بل موافقت وی نکرده اند و در هیچ مسافت طریق
آن بد سیرتی موافق کفار دیگر عاجز بوده اند و بلطایف الحیل
با او مدارا و مواسا می نموده اند و لوای کفر در قریب دولت
شهرا از بدر و اسلام او آخت بود و تخریب مساجد و
معابد نموده عیال و اطفال مومنان آن نذروا مصادر را
اسیر ساخته و قوت وی از قرار واقع بجایی رسیده که بقاعدۀ
هند که یک لک ولایت را صد سوار و یک کرو را ده هزار
سوار اعتبار میکنند بلاد آن سرخیل کفر بده کرو رسیده که
جای یک لک سوار باشد و درین ایام بسی از کفار نامی
که هرگز در هیچ معرکه یکی از ایشان امداد او نموده اند بنابر
عداوت عساکر اسلامی بر لشکر شقاوت اثر وی افزوده اند
چنانکه ده حاکم باستقلال که هر یک چون دور دعوی سرکشی
می نمودند و در قطری از اقطار رفاهیت جمعی از کفار بودند
با آن کافر همراه شدند چنانچه صلاح الدین سی هزار سوار
را ولایت داشت در اول او دیپنک ناگری دوازده هزار
سوار و مدنی رای دوازده هزار سوار و حسن خان میواتی
دوازده هزار سوار اندری چهار هزار سوار و بیربت تا داهفت

هزار سوار

هزار سوار و نرسی کهی شش هزار و بیرم دیو چهار هزار سوار و نرسک دیو چهار هزار سوار و محمود خان
و بیر سلطان اگرچه پرگنه و ولایت نداشت اما ده هزار سوار بامیدواری سرداری نزد او جمع شده بودند
که مجموع آن مردم بقاعدۀ پرگنه و ولایت دو لک و یک هزار باشد القصه روز شنبه سیزدهم
شهر جمادی الثانی سنه ... بنواحی موضع کانوه مضرب خیام لشکر اسلام شد و مخالفان ملت
محمدی مانند اصحاب فیل فیلان کوه پیکر عفریت منظر را اعتضاد خود ساخته و بآن فیلها هندوان
فیل شده غره مانند اصحاب فیل چون شام اجل حمله کرده سینه نورست پیشتر زنجوم
و لیوم مقاتله و کارزار متوجه اردوی اسلام شعار شدند همراه عسکر اسلامی صفی چون سد
سکندری آهنین فام و مانند طریق شریعت پیغمبری علیه و آله التحیة و السلام باستقامت و
استحکام آراسته شد و رعایت حزم را مرعی داشته بطریق غزاة روم عجله ... تفنگچیان
و رعدانداز ان که در پیش سپاه بودند صفی از ارابه ترتیب نموده با یکدیگر بزنجیر اتصال
داده شد القصه جیوش اسلام چنان انتظام و استحکامی پدید آورد که عقل پیر و چرخ اثیر
مدبر و مرتبش را آفرین کرد درین ترتیب و انتظام و تشیید و استحکام مقرب الحضرت
السلطانی اعتماد الدولة الخاقانی میر نظام الدین خلیفه داد سعی و اجتهاد داد و همه
تدبیرات موافق تقدیر و حمله سرداریها و کارگذاریها او پسندیده رای میرزا ... مقر
عزت پادشاهی در قول مقرر گشت و بر دست راست برادر اعزاز ارجمند سعادت یار المختص
بعواطف الملک المستعان چین تیمور سلطان و فرزند اعزاز ارشد منظور نظر حضرت السلطان شاه
و جناب هدایت مآب ولایت انتساب خواجه دوست خاوند و معتمد السلطنة العلیه مومن
الیا لبنیه مقرب خاص و زبدۀ اصحاب اختصاص یونس علی و عمدة الخواص کامل الاخلاص
شاه منصور برلاس و عمدة الخواص زبدۀ اصحاب اختصاص درویش محمد ساربان و عمدة
الخواص و صادق الاخلاص عبدالله کتابدار و دوست ایشک آقا در محل خود قرار
گرفتند و بر دست چپ قول سلطنت مآب خلافت انتساب سلطان علاء الدین عالم خان
ابن سلطان بهلول لودی و مقرب الحضرت السلطانی مشار الیه و دستور اعظم العمده
عین الانام ملاذ الجمهور و مؤید الاسلام شیخ زین خوافی و عمدة الخواص و محب علی ولد مقرب
الحضرت السلطانی مشار الیه و عمدة الخواص تردی بیک برادر قوچ بیک مرحوم میر و روی
افکن ولد قوچ بیک مرحوم مذکور و عمدة الاعاظم و الاعیان خان معظم درویش خان دو ...

اعاظم الوزرا امین الامم خواجه حسین و جماعهٔ دیوانیان عظام هر یک در موضعی مقرر ایستادند
و در برانغار فرزند اعز ارشد ارجمند سعادت یار کامکار منظور انظار عنایات حضرت
پروردگار اختر برج سلطنت و کامکاری مهر سپهر خلافت و شهریاری الممدوح بلسان العبد
والحر معز السلطنت والخلافت محمد همایون بهادر متمکن گشته بیمین سعادت دین آن عزیز ارجمند
جناب سلطنت مآب المختص بعواطف الملک الدیان قاسم حسین سلطان و عمدة الخواص احمد
یوسف اوغلاقچی و معتمد الملک الکامل الاخلاص هندو بیگ قوچین و معتمد الملک صادق
الاخلاص خسرو کوکلتاش و معتمد الملک قوام بیگ اوردوشاه و عمدة الخواص کامل الاعتقاد
والاخلاص ولی خازن و میراخور و عمدة الخواص پیر قلی سیستانی و عمدة الوزراء ال
امین الامم خواجه پهلوان بدخشی و معتمد الخواص عبدالشکور و عمدة الاعیان
سلیمان آقا ایلچی عراق و حسین ایلچی سیستان مقرر گشته بر یسار ظفر آثار وزیر کامکار
مشار الیه عالیجناب سیادت مآب مرتضوی انتساب میرهم و عمدة الخواص کامل الاخلاص
محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد خان ارجمند ایستادند و در برانغار از امرای هند عمدة الملک
خان خانان دلاور خان و عمدة الاعیان ملک داد کرانی و عمدة الاعیان شیخ المشایخ
شیخ گورن هر یک در مقامی که فرمان شده بود ایستادند و در جوانغار عساکر اسلام شعار
عالیجناب نقابت پناه رفعت دستگاه افتخار آل طه و یس سید مهدی خواجه و برادر اعز
ارشد کامکار منظور انظار حضرت آفریدگار محمد سلطان میرزا و سلطنت مآب خلافت
انتساب عادل سلطان بن مهدی سلطان و معتمد الملک الکامل الاخلاص عبدالعزیز میراخور
و معتمد الملک صادق الاخلاص محمد علی جنگ جنگ و عمدة الخواص کامل الاخلاص قتلق قدم قراول
و شاه حسین بارگی مغول غانچی و جان بیگ اتکه صف کشیدند و در جانب از امرای
هند نتیجة السلطان جلال خان و کمال خان اولاد سلطان علاء الدین مذکور و عمدة الاعیان
علی خان شیخزاده فرملی و عمدة الخواص نظام خان بیانه تعیین شده بودند جهت تولقمه معتمد
الخواص تردی بیگ و ملک قاسم برادر بابا قشقه با جمعی از فرقهٔ مغول در جانب برانغار و معتمد
الخواص مومن اتکه و رستم ترکمان با شلغ با جماعتی از تابینان خاصه در طرف جوانغار نامزد
شدند و عمدة الخواص کامل الاخلاص زبدة اصحاب الاختصاص سلطان محمد بخشی اعیان
و ارکان غزاة اسلام را در مواضع و محال مقرر داشته خود باستماع احکام مستعد بود

وتواجیان

و تواجیان و یساولان را فرمود که باطراف و جوانب رسال میکردانند و احکام مطاعه را در ضبط و ربط
سپاه رسانند و سپاهیان عظام و امرای کرام و سایر غزاة ذوی الاحترام میرسانیدند و چون ارکان لشکر
قایم گشته هر کس بطریق شتافت فرمان واجب الاذعان لازم الامتثال شرف اقتدار یافت که هیچ کس
از محال خود حرکت ننماید و بی رخصت دست بجنگ نگشاید و از روز مذکور تخمینا یک پاس و دو گهری گذشته بود
که فریقین متقابلین متقارب یکدیگر گشته مبادی مقاتله و کارزار شد قلبین عسکرین مانند نور و ظلمت
در برابر یکدیگر ایستاده در برانغار و جوانغار چنان عظیم قتالی واقع شد که زلزله در زمین و ولوله
در سپهر برین افتاد جوانغار کفار شقاوت آثار بجانب برانغار میمنت دثار عساکر اسلام شعار
متوجه گشته بر سر خسرو کوکلتاش و ملک قاسم بابا قشقه حمله آوردند برادر اعز ارشد چین تیمور سلطان
حسب الفرموده بکومک ایشان رفته مردانه قتالی آغاز نهاد و کفار را از جا برداشته تا عقب
قلب ایشان رسانید و جلدو بنام آن عزیز برادر شد و نادر العصر مصطفی رومی از قول فرزند اعز
ارشد کامکار منظور انظار حضرت آفریدگار المختص بعواطف ملک الذی هیمن و یامر محمد همایون
بهادر ارابه ها پیش آورده صفوف سینهٔ کفار را بتفنگ و ضرب زن مانند قلوب ایشان مشبک گردانید
و در عین محاربه سلطنت مآب قاسم حسین سلطان و عمدة الخواص احمد یوسف و قوام بیگ فرمان یافتند
بامداد ایشان شتافتند و چون زمان زمان افواج اهل کفر و طغیان متعاقب و متواتر امداد مردم خود
می آمدند باز معتمد الملک هندو بیگ قوچین را از عقب او و عمدة الخواص محمدی بیگ کوکلتاش و خواجگی اسد
و بعد از آن معتمد السلطنة مؤتمن العتبة السنیة مقرب خاص زبدة اصحاب اختصاص یونس علی و عمدة
الخواص کامل الاخلاص شاه منصور برلاس و عمدة الخواص صادق العقیده عبدالله کتابدار را از پی
ایشان عمدة الخواص دوست ایشک آقا و محمد خلیل اخته بیگی بکومک فرستادیم و برانغار کفار بکرات و
مرات حملها بر جوانغار لشکر اسلام آوردند و خود را بغزاة ذوالنجاه رسانیدند و هر نوبت غازیان
عظام بعضی را بزخم سهام ظفر فرجام بدار البوار یصلونها فبئس القرار فرستاده برخی را به
گردانیدند و معتمد الخواص مومن اتکه و رستم ترکمان بجانب عقب سپاه ظلمت دستگاه کفار شقاوت
توجه نمودند و معتمد الخواص ملا محمود و علی اتکه با شلق نوکران مقرب الحضرة السلطانی
اختیار الدوله الخانی قتال نظام علی خلیفه را بکومک مشار الیه فرستادیم و برادر اعز ارشد
محمد سلطان میرزا و سلطنت مآب عادل سلطان و معتمد الملک عبدالعزیز میراخور و قتلق
قدم قراول و محمد علی جنگ جنگ و شاه حسین بارگی مغول غانچی دست مجادله گشاده پای

محکم کردند و دستور الاعاظم الوزراء امین الامم خواجه حسین را با جماعهٔ دیوانیان بکومک
فرستادیم همه اهل جهاد در غایت جد و اجتهاد راغب مقابله آیت کریمه قل هل تربصون بنا
الا احدی الحسنیین را منظور داشتند و عزیمت جان فشانی کرده لوای جان سپاری برافراشتند
و چون محاربه و مقاتله دیر کشید و بتطویل انجامید فرمان واجب الاذعان
نفاذ رسید که از یساول خاصهٔ پادشاهی جوانان جنگی و هژبران
بیشهٔ یکرنگی که در پس ارابه مانند شیر در زنجیر بودند از
راست و چپ قول بیرون آیند و جای تفنگچیان را در
میان گذارند و از هر دو جانب کارزار نمایند و از
پس ارابه مانند طلوع طلیعهٔ صبح صادق از پیش افق
بیرون تاختند و چون شفق گون کف رنا میمون را
در معرکهٔ میدان که نظیر سپهر گردان بود ریخته بسیاری را
از برهای برگشتگان را ساره صفت از فلک وجود محو ساختند
و نادر العصر استاد علی قلی با توابع خود در پیش قول ایستاده و مراتب
کرده سنگهای عظیم القدر که در پلهٔ میزان اعمالش نهند صاحبش
فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة الراضیه نام برآرد و اگر بر کوه و راغ
و جبل شامخش اندازند کالعهن المنفوش از پا درآورد و بجانب حصار کفار انداخت
و باندازختن سنگ و ضرب زن و تفنگ بسیاری از آئینهٔ اجسام کفار را منهدم ساخت تفنگ اندازان
پادشاهی حسب الفرمان از ارابه بمیان معرکه آمده بهر یکی از ایشان بسیاری از کفار را از زهر
چشانیدند و پیاده در محل مخاطرهٔ عظیم درآمده نام خود را در میان شیران بیشهٔ مردی و دلیری
معرکهٔ جوانمردی ظاهر گردانیدند و مقارن این حال فرمان حضرت خاقانی به پیش راندن
ارابهای قول نفاذ رسید و نفس نفیس پادشاهی فتح و دولت از یمین اقبال و نصرت از
بجانب سپاه کفار متحرک گردید و از اطراف و جوانب عساکر ظفر مناقب این معنی را مشاهده
نموده تمامی بحر ذخار نعرهٔ شجاعت بموج عظیم برآوردند و شجاعت پیشهٔ نهنگان آن بحر را از قوت بفعل
درآوردند و ظلام غبار تمام کرد [illegible] چون سحاب مظلم در تمام معرکه متراکم گشت و برق لمعات سیوف در آن
در لمعان برق درگذشت که در روی خورشید را چون پشت آینه از نور عار میکرد و غبار بمغرب و مغلوب [illegible]

آنچه سمت امتیاز در نظر متوارد شد و ساحر زمانه چنانش در نظر آورد که سیاره در آن عرصه بود و کواکب
نو آتش خرمن کواکب ثابت بسر نمود سه فرو رفته برفت روز نبرد ::: ثم چون بماهی و برماه گرد
زسم ستوران در آن پهن دشت ::: زمین شش شد و آسمان گشت هشت ::: مجاهدان غازی که در
در عین سپاهداری و جانبازی بودند از هاتف غیبی بودند ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم الا
علون می شنودند و از منهی لاریبی مژده نصر من الله و فتح قریب و بشر
المؤمنین استماع مینمودند چنان بشوق محاربه میکردند که از مه پستان اعلا پیدا بجستن بر ایشان
می رسید و ملایک مقرب بگرد سر ایشان پروانه صفت میگردید و ما بین الصلوتین نایرهٔ قتال چنان
اشتعال یافت که مشاعلی آن علم برافلاک می افراشت و میمنه و میسره لشکر اسلام میمنه و میسرهٔ
کفار نافرجام را با ملشان در یک مجلس مجتمع گردانید و چون آثار عالیت مجاهدان نامی
و ارتفاع لوای اسلامی ظاهر شدن گرفت ساعتی آن کفار لعین و آن اشرار بی دین در حال خود
متحیر ماندند و آخر دل بسیار از جان برکنده بر جانب راست و چپ غول حمله آوردند و در جانب چپ
هجوم کرده خود را نزدیک رسانیدند اما غزاة شجاعت سمات ثمرهٔ الواب را منظور داشته نهال
تیر در زمین سینهٔ هر یک نشاندند و همه را چون بخت سیاه ایشان برگردانیدند قرین این حال نسایم
نصرت و اقبال بر چمن دولت لوای خجسته مادر زند و مژده انا فتحنا لک فتحا [illegible] المنفوش متفرق شدند
و کالفراش المبثوث متلاشی گشته بسیاری کشته گشته پشتها افراخته شد و از سر منارها پرداخته
کردند حسن خان میواتی مضرب تفنگ در سلک اموات درآمده و همچنین بیشتر از آن سرکشان
ضلالت نشان را که سپاهداران آن قوم بودند تیر و تفنگ رسیده رو در حیات برآمد از جمله اول
بردی سنگ مذکور که والی ولایت رو مگر بود و دوازده هزار سوار داشته و رای چند بهان
چوهان که چهار سوار داشته و مانک چند چوهان و دلپت زادگر صاحب چهار هزار سوار بوده
و کنکو و کرم سنگ و دو مکری که سه هزار سوار داشتند و جمعی دیگر که هر یک از ایشان
سر خیل بزرگ گروهی سردار قاطبه ذی شوکت و شکوهی بودند راه دوزخ پیمودند و از این
دار و حل بدرک الاسفل انتقال نمودند راه دار الحرب ارر حمان در راه مرده مانند
جهنم پر شد و درک الاسفل از منافقان جان بمالک دوزخ سپرده مملو کردند ازشاکر
اسلامی هر کس که بجای شتافتی در هر کامی خود کامی را کشته یافتی و اوردوی
نامی از عقب منهزمان هر چند کوچ نمودی هیچ قدمی از فرسودی محتشمی جای نیافتی

همه سند وان کشته خوار و ذلیل بیکنه اجل همچو اصحاب فیل ع زشهابی کوهها شد عیان
بهرکوه ازان چشم خون روان ؛؛ زسهم سپاه صف پرشکوه ؛؛ که ازان گریزان بهرشش کوه
ولوا علی ادبارهم نفورا وکان امر الله قدرا مقدورا فحمدا لله السمیع العلیم وما النصر
الا من عند الله العزیز الحکیم بعد ازین فتح انحضرت را غازی نوشتند و این رباعی از منظومات
انحضرت است ع اسلام اوجون اوازه باری بجلدوم ؛؛ ؛؛ حرب سازی بولدوم
حرم امدا بعیم اوری شهدا و لاق قه ؛؛ الملته الله که غازی بولدوم ؛؛ و فتح بادشاه
اسلام تاریخ این جنگ است و بعد از انکه مخالف گریزان شد انحضرت جمعی را بتعاقب
فرستاده بعضی نعش هارد ورآناد را امد و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد و محمد شریف
منجم که قبل از جنگ بهت بسیار بر لوات ویسار گشته بود خجل و منفعل بمبارکبادی
فتح امد و جون سبق خدمت بسیار داشت بجان امان یافت و انحضرت در شیی بسیار
یاد کرده یک لک انعام فرمود و حکم اخراج از قلمرو کرد و از همان منزل محمد علی جنگ
جنگ و شیخ پورن و عبد الملوک قورچی را با فوجی عظیمی بدفع الیاس خوان که در دیار
دواب خروج کرده بود کول را گرفته بود فرستاد و او طاقت مقاومت نیاورده
فرار نمود و مردمش متفرق شدند و بعد از چند گاه بدست افتاده بقتل رسید و بفرمان
انحضرت در شیی بسیار یاد کرده بر بالای کوهی که نزدیک بجنگ گاه بود مناری
از سر مخالفان ساخته شد و بعزم تسخیر میوات از جنگ گاه بان طرف کوچ شد و ناهر
خان بن حسین خان که یکمرتبه بدست لشکریان انحضرت در جنگ ابراهیم گرفتار شده
بود و ازاد شده جون از ترحم انحضرت اگاه شد امان طلبیده بعد از انکه خاطرش
جمع شد بدرگاه امد و بولایت میوات بحسین تیمور سلطان که در جنگ رانا کار خوب
کرده بود مرحمت شد و بواسطه انکه لشکر شاهزاده همایون میرزا اکثر مردم بدخشان
و آن نواحی بود و همیشه از روی وطن خود میکردند و بجهت ضبط آن ولایت نیز سرداری
صاحب وجود ع حاجب بود و شاهزاده همایون میرزا بوقت مراجعت کرد بکابل و بدخشان
مرخص شد و محمد علی با مردی که مخالفان طاقت جنگ نیاورده یک فوج بیک دفع و
حسین خان و دریا خان که در عو عار باخته بری و رایری متصرف شده بودند
رفت مخالفان طاقت جنگ نیاورده فرار نمودند و حسین خان بر فیل سوار

عزیمت

عزیمت از اب عبور از اب جون نموده معروض شد و قطب خان که در اتاوه یاغی بود از شنیدن
این خبر فرار نموده و اتاوه نیز متصرف در امد و جعفر خواجه پسر مهدی خواجه بحکومت اتاوه
مقرر شد و محمد سلطان میرزا بحکومت قنوج و دفع متمردان که لکنوی را محاصره نموده بودند
حسب الحکم رفت و بین که سردار مخالفان بود جون از قرب وصول لشکر ظفر اثر
اطلاع یافت فرار و درین سال احوال شاه طهماسپ بادشاه ایران اینست که
میان او و جماعات و تباش منازعت بود امرا مشار جلو که بدشت گریخته بودند از راه
خلخان ایلغار نموده بادنجان سلطان را الوحاکم اردبیل را بقتل اوردند و شهریار
ایران از یورت قشلاق بعزم یورش خراسان با سافح بلاغ رفت و بواسطه
وبواسطه بی اتفاقی لشکر فتح عزیمت نموده بقزوین معاودت فرمود و اخی سلطان
تکلو و دو سه نفر دیگر از امرا را لشکر عبید خان اوزبک در بسطام بقتل اوردند و اکثر
مملکت خراسان بتصرف عبید خان در امد و محمد بیک شرف الدین علی بجای اخی سلطان
امارت یافت و احوال گجرات درین سال اینست که جون سلطان بهادر مستقل
شد جمعی لطیف خان برادرش فرستاد و لطیف خان باتفاق زمینداران
با آن فوج جنگ کرده شکست یافت و زخمدار شده گرفتار گشت و بهمان زخم در راه
محمداباد فوت شد و رای سنگ مقدم پال درین ایام پای از حد خود فراتر نهاد
تا خان که از امرای سلطان بهادر بود بدفع او نامزد شد و رای سنگ را منهزم معتبر
ساخته اکثر ولایتش را تاراج نمود و سلطان بهادر به سیم تکار بکنبایت رفت
و بکا دیت را را نا سانکا درین سال بملازمت سلطان بهادر رفته رعایت
یافت و معزز و محترم رخصت یافته نزدیک پدر رفت و جون از احوال سلطان
سلیمان خواندگار روم انجنانکه باید اطلاعی حاصل نیست مجمل از احوال او که بتحقیق
پیوسته است درین سال فوتش مرقوم خواهد شد انشاالله تعالی و سلطان سعید
خان درین سال سلطان پسرش را باتفاق سلطان میرزا حیدر کورکان بعزاب
کافرستان بلور فرستاد و بلور ولایتیست که زمین هموار کم دارد و مسافت دو راه
جهار ماهه راه است حد شرقی او متصل بکاشغر و یارکند است و شمال ببدخشان
و غرب انجا بکابل و لمغان و جنوبش بکشمیر متصل است و سکان انجا مقید

هیچ دین و مذهب نیستند آنچه بخاطر هر یک خوش آید بفعل می آورد و اکثر با یکدیگر
منازعت دارند زنان ایشان زراعت میکنند و کار مردان بجز جنگ نیست با
واقع میشود که بوقت جنگ زنان طرفین بمعرکه آمده مردانرا صلح میدهند که بجا نهای خود
رفته طعام میخورند و باز بجنگ معاودت میکنند و چون شب نزدیک میرسد باز زنان
بمیان درآمده ایشانرا از یکدیگر جدا میکنند و بوقت صبح دیگر باره بسر کار خود می
میبرند و تمام عمر ایشان برین منوال میگذرد و بواسطه کثرت مخالفت هر موضعی زنان
علیحده دارند و هیچ یک از ایشان بعرده خوجائی دیگر را ندیده است القصه چون
رسید سلطان بآن ولایت درآمد جنگهای صعب واقع شد چه آن مردم بغایت دلاور
اما بواسطه عدم اتفاق رسید سلطان همیشه ظفر یافت و غنیمت بسیار بدست آورده
مراجعت نمود ذکر وقایع سنه اربع و ثلثین و تسعمایه هجرت موافق سنه اربع و عشرین و تسعمایه رحلت
درین سال شهریار ایران به ییلاق خرقان رفت و رسیل خان
شاملو و جمعی دیگر از امرا بفیروزکوه رفته و باز پش بهادر اوزبک جنگ کردند و اکثر در معرکه
بقتل رسیدند و ذو الفقار بن علی بیک مشهور به نخود بسلطان اغلن که حاکم کلهر بود
در وقتی که ابراهیم خان عش که حاکم بغداد بود و بجاهی دشت آمده بود بر سر او یلغار کرد
و او را غافل یافته بقتل آورد و از آنجا به بغداد رفته قلعه بغداد را محاصره کرفت
و بنی عمام خود را اکثر بقتل آورد و تمام عراق عرب را متصرف شد و شاه طهماسب
چون از استیلای اوزبکان در خراسان و قتل امرا در فیروزکوه مطلع شد عازم
خراسان شد و چوهر سلطان بر سم منقلای پیشتر بایلغار روان شده بسلطان ... رفت و قلعه انجار را مسخر ساخته زینش بهادر را بقتل آورد و سرش را بدرگاه فرستاد و
وحدود جام معسکر از دو قزلباش گشت و حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین
محمد بابر بادشاه ابتدا درین سال از شکار و سیر سنبل و کول معاودت فرموده
باگره آمد و چند روزی مرض عرض لازم ذات ملکی صفاتش شد و بعد از
صحت بتوجه فتح چندیری سوار شد و خبر مخالفت شیخ بایزید و اتفاق و
افغانان مخالف رسید و بنا بر آن محمد علی جنگ جنگ را با جمعی دیگر از امرای معتبر
تعیین فرمود که باتفاق محمد سلطان میرزا از قنوج بدفع مخالفان روان شوند

زاده
و بابا سلطان برادر سلطان سعید خان که از عم آزرده خاطر شده بود درین وقت بملازمت
آنحضرت آمد و رایات جلال بکالپی آمده چین تیمور سلطان با شش هفت هزار کس
پیشتر بچندیری فرستاد و بنفس نفیس از راه ایرچ و بایزید و بپای قلعه چندیری
رفت و مدنی راو حاکم چندیری حصاری شده در دو روز قلعه چندیری را بزور لشکر
منصور گرفتند و جمعی از کفار صاحب وجود در خانه مدنی راو محکم شدند و قلعه را بتصرف
و یکی از ایشان شمشیری گرفته دیگران برغبت خود نزد او می آمدند که ایشان را بقتل می آورد
و اکثر باین طریق هلاک شدند و قلعه بتصرف اولیای قاهره درآمد درین وقت خبر رسید
فوجی که بدفع مخالفان افغان رفته بودند بی صرفه جنگ کرده شکست یافته اند آخر الامر
آنحضرت حکومت چندیری بوارث قدیمش احمد شاه بن محمد شاه بن سلطان ناصر الدین
برادرزاده سلطان بجنگ افغانان رفته بودند محمد حاکم مالوه که در ملازمت آنحضرت بود
تفویض فرموده بعزم دفع افغانان روان شد و جمعی که سابقا بجنگ افغانان رفته
بودند بعد از شکست در قنوج نیز توقف ننموده برابری رفته بودند و آن حضرت
از گذر کنار از دریا عبور فرموده جمعی را بخبرگیری فرستاده و مخالفان آگاه شدند
از قنوج بیرون رفتند و از آب گنگ گذشته گذربندی کردند و رایات جلال روز
پنجشنبه ... جمادی الآخر در برابر مخالفان نزول فرمود و آنجا عرابه بکنار آب گنگ
و همان لحظه از بالا و پایان آب سی چهل کشتی بدست لشکریان منصور درآمد و حکم شد
که اسباب پل بستن آماده ساخته پل مهیا سازند و هر روز جمعی از جوانان بکشتی
درآمده از آب گذشت و مخالفانرا که در کنار آب بودند با ایشان طرف میرفتند و جنگ
کرده معاودت مینمودند و اکثر اوقات ظفر می یافتند ملک قاسم با جمعی بکشتی
درآمده از آب گذشت و مخالفانرا که در کنار آب بودند منهزم ساخته دلیر شده
و گریختگان خود را بکشتی رسانیده اراده معاودت کردند درین وقت فیل جنگی
رسیده کشتی را غرق کرد و ملک قاسم درین معرکه هلاک شد و چون پل آماده شد
آنحضرت سوار شده لشکر یا نرا بعبور امر فرموده و تمام روز جنگ کنان لشکر
میگذشت و با نزدیک شام جنگ بود روز دیگر از قراولان خبر آمد که غنیم شب را
غنیمت دانسته فرار نموده است و چین تیمور سلطان بتعاقب مامور شد و آنحضرت

از آب عبور فرموده متعاقب مخالفان روان گشت بعد از دو روز در حین تیمور سلطان
خبر آمد که مخالفان در آن طرف سیر و ایستاده اند هزار سوار معتمد بیگ حسن تیمور سلطان
رفت و مخالفان بعد از رسیده گلگ دیگر طاقت توقف نیاورده فرار نمودند
و حین تیمور سلطان از آب گذشته تعاقب نموده باهل و عیال افغان رسیده بسیاری
از ایشان را دستگیر نموده اردوی بزرگ در نواحی دریای سرو نزول فرموده چون در آن صحرا
شکاری بسیار است چند روز آنحضرت بنشاط شکار مشغولی فرموده بدار الحکومت
مراجعت فرمود درین سال در دکن نظام الملک عماد الملک با یکدیگر در مقام جنگ
و جدال شدند اکثر حکام دکن نظام الملک را امداد نمودند و محمد خان ضابط اسیر و
برهانپور عماد الملک اتفاق کرد و هر دو سپاه بیکدیگر رسیده جنگ عظیم واقع شد
عماد الملک و محمد خان شکست یافتند و صد فیل ایشان بدست نظام الملک افتاد
و هر دو گریخته باسیر و برهانپور آمدند و عرایض بسلطان بهادر فرستاده او را
مدد طلبیدند و سلطان بهادر در مقام امداد شد بجمع لشکر حکم کرد **ذکر وقایع سنه**
خمس و ثلثین و تسعمایه هجرت موافق ۹۲۵ رحلت درین سال آنچه در ایران
سانح شد اینست که چون شاه طهماسب ذینش بهادر را بقتل آورده بمجدد و جام آمد
عبید خان در هری طاقت توقف نیاورده بمرو رفت و بجمیع خوانین و سلاطین
و سلاطین سلطان اوزبک بتعجیل کس فرستاد و از تاشکند خبر براق خان پسر سونجک
خان و از سمرقند میان کال کوچم خان و ابو سعید سلطان و پولاد سلطان و
پسران جانی بیک خان و از حصار پسران حمزه سلطان و از بلخ کسکن قرا سلطان
با لشکرهای خود بمرو آمده با و ملحق شدند و سپاهی آوردن از حساب و شمار جمع آمد
و شاه طهماسب چون از جمعیت مخالف آگاه شد با آنکه سپاه مخالف از صد و بیست هزار
افزون بود تا چهل هزار سوار افزون بعزیمت جنگ پای در رکاب آورد و روز شنبه
یازدهم محرم خمس و ثلثین و تسعمایه در روز جام اتفاق مصاف افتاد و از اول صباح
تا محل غروب هر دو لشکر بحرب و ضرب مشغول بودند اکثر لشکر قزلباش طاقت نیاورده
فرار نمودند و اوزبکان بتاراج مشغول گشتند اما شاه طهماسب با اندک مایه مردم بجای خود
پای ثبات افشرد و چون میدان خالی شد علم عبید الله خان بنظر لشکر قزلباش در آمد شخصی

خراسانی

خراسانی که در روز پیش از اردوی اوزبک جدا شده بملازمت شاه آمده بود معروض داشت
که این علم عبید الله خان است با همان قدر مردم که همراه داشت فدای وار بر قلب او حمله
برد و اوزبکان طاقت نیاورده فرار نمودند و بسیاری از مردم عبید الله خان
بقتل رسیدند و یکی از قورچیان بعبید الله خان رسیده شمشیر بر کتفش انداخت و نادانسته
درگذشت و قول خواجه بهادر عنان عبد الله خان را گرفته از آن معرکه بیرون برد و دیگر
سلاطین اوزبک چون از فرار او آگاه شدند طاقت توقف نیاورده بگریختند و لشکر
قزلباش بعد از شکست فاحش ظفر یافتند و امرای قزلباش که راه بسیاری گریخته بودند
و بعد از شنیدن خبر فتح خجل و منفعل مراجعت نمودند و خوانین و سلاطین اوزبک
با مرو و جای دیگر توقف نکردند و شاه طهماسب بنشاپور آمده و از آنجا عزیمت قشلاق
قم فرموده و در اول بهار بعزم تسخیر بغداد روان شد و ذو الفقار حصاری شد
و بعد از آنکه مدتی از ایام محاصره بگذشت علی بیک نبیره صوفی خلیل و احمد برادرش فرصت
یافته و ذو الفقار را در قلعه بغداد بقتل آوردند و سرش را بدرگاه رسانیده
و انعام بسیار یافتند نوازش بسیار یافتند و عراق عرب بتصرف در آمد محمد خان
شرف الدین اغلی بحکومت آنجا معین شد و رایات جلال معاودت نموده یراق
قشلاق در قزوین مهیا شد و حضرت فردوس مکانی در روز یکشنبه پنجم محرم سنه
سرکولیهای سعادت در رکاب آورده محمد زمان میرزا را در آگره توقف کرده و آنحضرت
بفراغ خاطر سرکولیا را و آن نواحی نموده باگره مراجعت فرموده تب عارض شد ذات
خجسته صفات آنحضرت گشت و بسعی اطبای حاذق بزودی مرض بصحت تبدیل
یافت و بعد از صحت در باغ طوی عظیم مرتب شد و ایلچیان اطراف از قزلباش
و اوزبک و هندوان در آن درین طوی حاضر بودند و طلا و نقره بر ترازو با ایشان داده
رخصت شد و هر کس از اعیان و امرا و حضار مجلس فراخور حالت خود بانعام ممتاز شد
و خوانین و سلاطین و امرا ساحق بسیار گذرانیدند و سلطان بهادر حاکم گجرات
درین سال بعزیمت تسخیر دکن به نزد دره رفت و از آنجا بولایت اسیر و برهانپور
در آمد و محمد سلطان حاکم اسیر بدانچه مقدور وی بود مراسم مهمانداری تقدیم رسانید
نظام دکن چون از اتفاق گجراتیان و عماد الملک و محمد خان آگاه شدند در مقام صلح

درآمدند و عماد در مالوه حاکم بود اما اقتدار و اختیاری نداشت و سلطان [illegible] خان [illegible]
حکومت میکرد و طرفان منصورخان فرمانده میان برادران صلح بود و در رعیت آسودگی داشت دیگر
وقایع سنه ست و ثلثین و تسعمایه هجریه [illegible] ۹۲ درین سال شهریار ایران در اصفهان قشلاق
گرفت و امرای تکلو که در گیلان گریخته بودند وسایل برانگیخته با جوهر سلطان صلح کردند و بدرگاه شاه آمده
الکا و اقطاع یافتند و حضرت فردوس مکانی درین سال اراده نمود که عسکری میرزا را بتسخیر
بنگاله فرستند و حاکم بنگاله در مقام عجز و نیاز [illegible] فرستادند ایلچیان و پیشکش اظهار
اطاعت و انقیاد نمودند و آنحضرت برو ترحم نموده حکم کرد که امرا مستعد سفر ملتان شوند و بلوچان
در آن نواحی پای از حد خود فراتر می نهند و باین مضمون احکام بسرحدها رفت اما روز دیگر
خبر رسید که محمود ولد سکندر افغان ولایت بهار را بتصرف در آورده است آنحضرت
از استماع این خبر عزیمت صوبه بنگاله و بهار جزم فرموده بتاریخ روز دهم جمادی الاول سنه مذکوره
متوجه بهار شد و فرمان سعادت نشان بنام نامی همایون میرزا به بدخشان رفت که [illegible] سلطان
بر بلخ مستولی شده بود و با اطراف مملکت بدخشان و کابل و آن نواحی را مهیا سازد [illegible]
بر بلخ مستولی شده بود و با اطراف مملکت بدخشان مزاحمت میرسانید کیفیت [illegible]
سلطان بر بلخ و فرار محمد زمان میرزا بهندوستان الکتی که در وقت جمع این مختصر در نظر بود محقق نشد
و آنحضرت متوجه بنگاله و بهار شده کوچ بر کوچ تا آگره رفت و سلطان جلال الدین در آگره بلوازم
ضیافت قیام نموده رعایت بسیار یافت و اردوی [illegible] باکدر جوسار رفته امرای اطراف
بالتمام در رکاب ظفر انتساب جمع شدند و محمد زمان میرزا بفتح بهار مأمور شده با جمعی کثیر متوجه [illegible]
و سلطان محمد ولد سکندر چون [illegible] رحمت شد و بعد از دو سه روز خبر رسید که مخالفان بهار آب گنگ
از توجه محمد زمان میرزا آگاه شده طاقت مقاومت نیاورده فرار نمود و ولایت بهار بمحمد زمان میرزا [illegible]
و بعد از دو سه روز خبر رسید که مخالفان بهار آب گنگ را محکم کرده بعزیمت جنگ توقف کرده اند
و لشکر بنگاله نیز با ایشان ملحق شده است لاجرم توجه محمد زمان میرزا به بهار چند روز موقوف شد
جنید برلاس که حاکم جونپور بود درین وقت بملازمت آمد و بواسطه تقصیر و تأخیر در آمدن [illegible]
و بعد از چند روز گناهش بعفو مقرون گشت و بعد از مشورت عسکری میرزا را با لشکر بسیار [illegible]
فرستادند که از آب عبور نماید و آن لشکر از آب گذشته متوجه غنیم شد و از دو سوی بزرگ [illegible] مقام گذشتن
از آب گنگ شد و ایشان تیمور سلطان درین روز لوازم شجاعت بجای آورده با جمع کثیر پیایان نمود [illegible]

۴۷۸